ریاض السّیاحه

تألیف

حاجی زین العابدین شیروانی

بتصحیح و مقابله و مقدّمه

اصغر حامد «ربّانی»

ناشر

کتابفروشی سعدی

طهران جلوخان مسجد سلطانی

این کتاب تعداد هزار نسخه در چاپخانه زهره چاپ شد
ودر فروردین ماه ۱۳۳۹ بپایان رسید

آغاز سخن بنام یزدان

پیشگفتار

ترجمه مولف

در نیمهٔ شعبان ۱۱۹۳ درخانواده‌ئی از علمای شهر شماخی شیروان کودکی پای بدین خاکدان نهاد نامش را زین‌العابدین گذاردند .

پدرش ملا اسکندر در سال ۱۱۹۹ بشوق زیارت سیدالشهداء و مجاورت عتبه خامس آل عبا دل از وطن اصلی برکند و با اهل و عیال رحل اقامت بکربلای معلی افکند .

کربلا آنروز دارالعلم شیعیان بود طلاب علم از هر سو بدانشهر رهسپار میشدند ومراجع عالیمقام شیعه در آنشهر عهده دار درس و فتوی بودند .

در آن محیط علمی زین‌العابدین شیروانی از همان پنج سالگی مشغول تحصیل شد و در نزد پدر و سایر دانشمندان درس میخواند و بارفقا تکرار و مباحثه مینمود

۱۲ سال تمام با فراغت بال و استراحت احوال دانش آموخت و تحصیل علوم نمود اینک در علوم مرسومه مقاماتی پیموده و درجاتی طی کرده نزدیك بپایه اجتهاد رسیده وباکلمات بزرگان دین و اهل معرفت و یقین آشنا گشته بمطالعه اینگونه سخنان خوگرفته از خرمن آنان خوشه چینی میکند و کم کم در مییابد که کمال در

صرف علم نیست و شرط عمده عمل است و تحصیل یقین و معرفت لازم است نه اکتفاء بعادت و تعبد بر قول دیگران بیت

از محقق تا مقلد فرق هاست کآن یکی کوه است و آن دیگر صداست

و هم عمدهٔ مقصود تهذیب نفس و کسب ملکات حمیده و پاکی از صفات رذیله است وخلاصه «ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل».

این بود که هرچه دنبال علمای ظاهری میدود و بمحضر ایشان میرود نشانی از مقصود نیافته مدتی هم بریاضت میپردازد و در پی معلم فاضل و مربی کامل از هر سوی بجستجوی می پردازد تا آنکه درهمان کربلا بخدمت عارفان بزرگ جناب سید معصوم علیشاه دکنی و حضرت نورعلیشاه اصفهانی و دیگران شرفیاب میگردد و چهرهٔ مطلوب را در حضرت آنان گشاده می‌یابد از قیل و قـال مدرسه خود راکنار میکشد و با شوقی هرچه تمامتر در وادی عشق و عرفان پای میگذارد و حلقه‌ارادت نور علیشاه را برگوش میکشد و بدنبال آنجناب از کربلا ببغداد میآید و از محضر شریفش فیضها ادراك مینماید.

پس از چندی‌هوای‌سیاحت آفاق برسرش میافتد و برای تحقیق از حال‌طوایف ورسیدن در هردیار بخدمت ارباب معارف سفر اختیار میکند از بغداد بکرمانشاه و عراق و از آنجا بگیلان وسپس بشیروان ومغان و آذربایجان آنگاه بعراق بازگشته در سال ۱۲۱۱ بطهران و از آنجا بخراسان و زابل و کابل میرسد و مدت ٤ سال و کسری در خدمت حسنعلی شاه‌اصفهانی که در کابل‌مشغول ارشاد بوده کسب‌فیوضات مینماید پس از فوت وی در سال ۱۲۱٦ شروع بسیاحت‌میکند و از افغانستان ببلاد سند وهند رفته یك سال در سند و ۸ سال در هند بگردش می پردازد وکشمیر و مظفرآباد را طی کرده از راه کابل و طخارستان بکشور ترکستان و توران رفته‌پس ازگردش آندیار بخراسان بازگشته سپس بفارس آمده و از آنجا بکشتی نشسته پس ازگذشتن از خلیج فارس ومشاهده بنادریمن‌و برحبش دربندر جده پیاده شده‌بملك حجاز میرسد و بادای مناسك حج‌وعمره پرداخته سه‌چهار ماه در مکه میماندسپس

بمدینه رفته زیارت قبور شریفه در می‌یابدآنگاه در بحراحمر کشتی نشسته دربنادر مصر پیاده میشود و بلاد مصر را گردش مینماید و چهار ماه در قاهره توقف‌مینماید سپس بلاد شام و فلسطین را زیر پا میگذارد هیجده ماه اکثر بلاد شام را میگردددو منجمله‌شش ماه در دمشق‌توقف میکند و مدت مدید در فلسطین‌توقف میکندآنگاه ببلاد روم و ترکیه رفته شش هفت ماه درقسطنطنیه میماند وپس از اتمام سیاحت از راه آذربایجان بایران باز میگردد و تااینجا مسافرت طولانی خود را که ۱۸ سال است آغاز نموده بپایان میرساند.

درین‌مسافرت‌چنانکه اشاره‌شدهرجا بمناسبت توقف نموده وبامردم معاشرتها نموده و اعیان و بزرگان و امراء و شهریاران هر دیار را ملاقات نموده و از اهل کمال و ارباب حال کسب فضیلت و یا استفسار نموده است و خلاصه همه در تحقیق بوده است و همه جا بعنوان یك عارف ارجمند وفاضل دانشمند بحساب میآمده‌است و بمضمون « هنرمند هرجا رود قدربیند و صدر نشیند » مورد تکریم و تعظیم واقع میشده است وچه بسا اکابرو اعیان و امراء وشهریاران طالب دیدارشان میگشته‌اند و از محضر شریفشان کسب فیض نموده درخواست دعا میداشته‌اند ومطالب علمی‌و دینی را بتوسط آنجناب حل مینموده‌اند.

حسن محاوره و انصاف ایشان باعث محبوبیت میگشته است و خوی دلپسند واخلاق ارجمند ایشان دیگران را شیفته می ساخته است

ومقامات عرفانی و درجات سلوك که‌در ایشان دیده میشد خواص‌مردمان را ربوده و بجانب حق میکشانید.

خلاصه اینکه در همه جا قدر ها دید و جز رنج سفر گوئیا رنجی‌نکشید واز مردمان‌آزرده نگشت و بارها خواستند در بلاد دیگر او را با احترام تمام و تهیه اسباب زندگی فوق المرام نگهداری‌کنند ولی ایشان نپذیرفته ببلاد ایران برگشت ولی امان از جهالت و تعصب‌نادانان‌که زندگی را برای بندگان خدا وصوفیان صفا سخت و زمین را برایشان تنگ نموده بودند.

جناب ایشان از زمان ورود بایران دچار حمله های سخت اهل ظاهر ومورد اذیت و آزار آنان واقع میگردد نه برمالش احترام و نه برجانش امان و مانندمؤمن آل فرعون شهر بشهرش فراری میدهند و انواع اهانت ها بروی وارد میسازند .

اینك بذکر چند فقره حکایات وواقعات ایشان در بلاد غربت که مورد حمایت واحترام بزرگان هردیار بوده‌اند ذکر نموده آنگاه ورود ایشان را بکشور ایران شرح می دهیم :

از آن جمله یکی در قسطنطیه است بنا بفرموده خودشان همینکه بآنشهر وارد میشود در منزل شیخ الاسلام پذیرائی میشود و باطبقات مردم بنای معاشرت میگذارد و با اعیان و اشراف آمدو رفت مینماید تاآنکه روزی صدراعظم دربارگاه سلطان وصف آنجناب را برای سلطان ذکر مینماید و بعض رجال دولت نیز آن اوصاف را تصدیق مینمایند و شیخ الاسلام هم که میزبان آنجناب بود از راه میرسد و سلطان پرسش مینمایدعرض میکندکه ایشان از صلحای امت و از فقرای نیك سیرت است سلطان میگوید نوعی شود که ملاقات میسر شود چون شیخ‌الاسلام بخانه رفت مهمان خود جناب شروانی را ازمطلب سلطان آگاه ساخت گفتندفرمان سلطان باختیار است یا باجبار ؟ جواب داد در اینديار اکراه واجبار نیست بلکه بصفای خاطر واختیاراست وسلطان مشتاق ملاقات شماست و اگر ملاقات نمائی نیك بجاست و چندان سلطانرا تعریف و توصیف نمودکه آرزوی دیدار و تمنای ملاقات در دل پیدا شد جناب ایشان گفتند من تملق و مداهنه نتوانم کرد و سایر رسوم سلطنت نتوانم بجای آورد .

شیخ الاسلام گفت سلطان محب درویشان است و آنچه ازدرویشان صادرشود پسندیده طبع سلطان باشد بنابراین ملاقات حاصل شد و صحبت دل آویز در میان آمد و از هر مقوله صحبت مذکور افتاد و سلطان خاطر جوئی بسیار نمود ودراثنای صحبت سئوال نمود که مذهب شما چیست و طریقت شما چه میباشد جناب شروانی گفت مذهب رسول خدا دارم وطریقه اصلح امت را بجای میآورم دیگر باره سلطان

پرسید اصلح امت کیست آنجناب گفت هر آینه اصلح بر ضمیر معرفت تخمیر سلطان پوشیده نیست سپس سلطان پرسید سالك مسلك كدام سلسله میباشی آنجناب گفت مسلك سيد نعمت الله ولی کرمانی دارم پس ازین سلطان یکی از ندماء را پرسید که در قسطنطنیه تکیه نعمت اللاهیه هست یانه آن ندیم عرض کرد تازمان شاه سلطان حسین صفوی آنسلسله را تکیه دلگشایی بود ولی از آن زمان درتصرف سلسله نقشبندیه است سلطان روی بآنجناب کرده و گفت اگر در این کشور بمانی آنخانقاه راجهت شما تخلیه کرده و استرضای خاطر شما خواهیم جست تا بکمال آسودگی بسر بری آنجناب گفت جمال دولت سلطان بحالت خلود مزین باد مرا حالت سکونت در ملکی نیست اکنون بسیاحت و گردش مایل است سلطان فرمود پس مارا بدعائی یاد کن آنجناب گفت سلطان را یکساعت عدل برابر با شصت سال عبادت است پس در این حال اصل دعا نزد سلطان باشد و از فقیر خواهان باشند

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد　　آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد .

پس از این سخن سلطان بغایت خرم گشته اکرام آنجناب نموده باحسن وجه رخصت فرمود .

حکایت دوم در شهر « جی نکر » از بلاد هندوستان است که از فرمانروای آنجا «راجه پرتاب چند» اکرامات یافته و اینجا عبارت خودشان را بعینه میآوریم که شکایت اهالی ایران را هم اشاره است میفرماید :

فقیر چندبار راجه پرتاب چند را ملاقات نمود و چندگاه مهمان آن راجه قدردان بود و طریق معاشرت ومجالست آن رای معدلت آرای پیمود ، سبب ملاقات آنکه فقیر در جنگل و صحرائیکه در نواحی شهر جی نکر بود و جمعی از اهل ریاضت و مجاهده هندوان در آنجنگل بریاضت و مجاهده مشغول بودند مدت نه ماه کم و بیش باآن دراویش بسربرد آنگاه میل بعمرانات وآبادی نمود درآن هنگام فقیر برهنه و عورو از معارف دنیوی مهجور بود وقتی درخارج شهر در تکیه ئی از جماعت هندوان رفته و درگوشه‌ئی زیر درختی منزل گرفته بود من الاتفاق راج٧

بعزم تفرج سوار و بعد ازسیر وسیاحت و تماشای دشت و صحرا جهت تفقد حال فقراء و اهل انزواء بدان تکیه رسید از روی شفقت وفتوت یکان یکان احوال فقرای هندورا پرسید و از انعام و اکرام خویش همگی را محظوظ و بهره‌ور گردانید چون دور پرسش براقم رسید نزدیك خرامیده نگاه بسیار فرمود.

آنگاه از مترجم که مسلمان ویکی از ملازمان او بود استعلام نمود که این شخص گوشه نشین کیست و نشستن وی در آنگوشه بموجب چیست بعد از استفسار معروض رای معدلت پیرای داشت که مسلمان و از فقرای اهل ایران و از مرتاضین ایشانست راجه بعد ازاستماع این کلام قریب‌تر آمده در حضور فقیر بنشست وابواب جاه و جلال بربست و لسان غریب نوازی بگشاد مترجم گفت که مهراج یعنی راجهٔ راجها میفرماید که خوش آمدی و از آمدن بدیار ما رنجه شدی فقیر عرض نمود: راجه مانند خورشیداست و چون خورشیدبتابد هر آینه شعاع آن عالمیانرا دریابد واعالی وادانی را پرورش دهد پس در اینحالت اگر راجه امثال مافقیران را تفقد فرماید و از روی کرم نوازش نماید از ذات خجسته صفات راجه عجب نباشد چون مضمون کلام فقیر را مترجم بعرض راجه رسانید راجه از استماع آن کلام بسان غنچه شکفتن آغاز کرد و کلمات چند بیان نمود........ تا اینکه گوید.

راجه فرمود که چندی پیش ما باشی و مهمان ما شوی راقم سر تسلیم پیش آورد و راجه امر کرد که فیل سواری بیاورند چون فیل آوردند هردو بر آن سوار شده بشهر درآمدیم و مدت سه ماه فقیر رانگاهداشت و ازلوازم مهمان نوازی دقیقه‌یی مهمل نگذاشت که اگر جمیع نوازشهای راجه مذکور گردد هر آینه دفتری دیگر شود.

غرض از ایراد این کلمات صدق سمات آنست که ابنای زمان و اهل ایران بدانند وارباب انصاف معلوم کنند که درهر ملك و ملت و در هر دین و دولت ارباب عدل و داد وصلاح وسداد می‌باشند ورعایت خاطر فقراء را برخود لازم می‌شمارند و از مراسم مروت و فتوت نسبت بدرویشان هر ملت فرو نمیگذارند و برای ذکر

جمیل از مقام جاه و جلال تنزل نموده در کمال حسن خلق وتواضع باگوشه‌نشینان معاشرت و مصاحبت میکنند و بجهت بقای ذکر خیر ونام‌نیکو خزانه های پرزرصرف مینمایند .

نام نیکو گر بماند زآدمی   به کزو ماند سرای‌زرنگار

انتهی کلامه الشریف

حکایت‌سوم در بعض بلاد بنگاله یکی از امرای بزرك بنام ناصرالدوله لوازم اکرام ایشان تمام داشته است در بستان السیاحه ص ۳۰۶ میفرماید : نواب مستطاب ناصرالدوله نصرت جنگ امیری ذیشأن بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی برامرای زمان تفوق می‌نمود . . . واز لوازم ملك داری و حکومت گزاری‌و رعیت پروری ونصفت گستری دقیقه‌ئی فرو نمیگذاشت ... قریب دوازده هزار جلد کتاب در هر فصل و باب مخزون داشت و همگی را بنظر دقت مطالعه نموده و بر مطالب آن رسیده بود، شصت نفر ندیم لبیب و مصاحب ادیب داشت هرروز پنج کس از ایشـــان در مجلس آن امیر حاضر میشد .

هر روز زیاده از چهار ساعت بامور ملکی و مالی نپرداختی و دزآن زمان قلیل مهام کثیر را بروفق دلخواه‌ساختی ارباب حوایج واصحاب‌مطالب و اهل‌مقاصد را راضی و شاکر وخوش دل بازگردانیدی وهر وضیع و شریف و قوی و ضعیف از خدمتش حاجت خواستی ویرا بحاجت خویش رسانیدی ...

وقتی از اوقات فرمانفرمای بنگاله نزد آنشهریار موعود بود فقیر نیز درآن مجلس حاضر و درقرب نواب‌نشسته بود فرمانفرمای بنظر تعجب مشاهده نمود نواب مالك رقاب در عالم فراست دریافت فرمودکه نظرکردن ویرا سبب چیست وخواست فقیر را بطریق صحبت معرفی نموده باشد لاجرم راقم را مخاطب ساخته پرسید که جوین از کدام ولایت و از توابع کدام مملکت است و چند قریه در اوست و از میوه هایش چه نیکوست و مردمش چه مذهب دارند ؟ فقیر همه را جواب باصواب داد تقریر فقیر فرمانفرما را پسند افتاد

آنگاه نواب والا از فقیر سؤال نمود که از بناهای کیست ؟ فقیر عرض نمود بنده را معلوم نیست و نمیدانم کدام شخص بنا کرده است ، از استماع لفظ نمیدانم آنشهریار بغایت دلگیر گشت و مراد آنجناب آن بود که فقیر گفته باشد در خاطرم نیست و یا فراموش کرده‌ام فقیر بطریق صدق و راستی عرض نمود که مگر نمیدانم گفتن عیب است در جواب فرمود که جای نمیدانم در قرب من و بر کرسی نشستن نیست بلکه جای نمیدانم در قطار خدام ایستادن و دست بر سینه نهادن است ، راقم عرض کرد که چون همت عالی بر تربیت فقیر بدین غایت است و اهتمام امیر در تکمیل حقیر براین مرتبت است امید صادق ورجای واثق است که بدرجهٔ کمال رسیده و از جملهٔ اهل دانش گردیده باشم فرمانفرما از تقریر فقیر خرم گشته انعام لایق مقرر فرمود .

راقم گفت منت ایزد را که از توجه نواب والا مایحتاج آماده و مهیاست واز همت امیر والاجاه اسباب فراغت واساس راحت مصفا و مکفاست و من جمیع الجهات ابواب خوشدلی و خرمی گشاده و جمیع مشتهیات و اسباب آسایش مهیا و آماده است .

فرمانفرما هر چند سعی نمود وجدّ وجهد فرمود فقیر قبول ننمود و بنظر نیاورد چون مجلس بآخر رسید و جمیت بنهایت انجامید نواب عالی سرکار کتب خانه را احضار نموده فرمود که فهرست کتب را براقم تسلیم کند که آنچه خاطر خواه است تصرف نمایم و آنچه لایق آن امیر قدردان بود از لوازم اکرام و احترام نسبت بفقیر بیافزود . انتهی .

حکایت سوم در بعض بلاد کشمیر است میفرماید: کرمعلی خان یکی از خوانین عظام وامرای گردون احتشام بود آن امیر دانشمند درمیدان معرفت سربلند بود و نسبت بفقیر نهایت محبت ومکرمت مینمود روزی فقیر معروض داشت که سبب چیست که فقیر را زیاده از استحقاق محبت میفرمائی در جواب فرمود که آنچه از اصناف الطاف در خاطر میگذرد از صدیك نسبت بتو بظهور نرسیده و آنچه مرکوز خیال است ظاهر نگردیده

بدانکه باعث محبت و اظهار مودت و اظهار مکرمت نسبت بتو هشت چیز است :
اول آنکه بنیان جنسیت قایم است وعلت ضم جنسیت است بنی آدم از یك پدر و مادر و ازنوع و جنس یکدیگرند . **دوم** آنکه تورسیدهٔ کشورمائی وغریب و تنهائی.
سیم آنکه تومرد سیاحی و آنچه از نیك و بدابنای زمان دیدی بی زیاده و نقصان خواهی گفت **چهارم** آنکه تو در سلك دانشمندان انتظام داری و در مسلك ایشان قدم میگذاری و تکریم علماء واجب است . . . . **پنجم** آنکه من و تو مسلمان و از امت پیغمبر آخرالزمانیم . . . **ششم** آنکه ما و شما از اهل ایمان و از شیعیان امیرمؤمنانیم **هفتم** آنکه تو کسوت ارباب عرفان و اصحاب ایقان داری حب‌الفقراء مفتاح باب الجنة درآسایش فقراءکوشیدن در هرمذهب بجاست بیت :

حب درویشان کلید جنت است بغض درویشان سزای لعنت است

هشتم آنکه محبت‌باعثال توکردن وخدمت بجاآوردن نزد باری تعالی‌ضایع نگردد و درآخرت سبب درجات عالیه شود ...

چون این مراتب را فهمیدم لاجرم خدمت تورا لازم دیدم و در محبت‌ومودت تو یکدل و یکجهت گردیدم .

حکایت‌چهارم حکایتی است که در مصر اتفاق افتاده در صفحه ۵۹۸ بستان می فرماید :

ابراهیم بیك‌امیری جلیل‌القدروکبیری منشرح الصدر بود راقم‌مانندآنشهریار درمراتب جود وسخاکمتر کسی مشاهده نموده‌است آن امیرمعرفت‌مصیر بیگلربیگی کشور مصر بود و در شجاعت و سخاوت از اکثر ملوك زمان گوی سبقت میربود . روزی‌آن جهان کرم از فقیر سؤال نمود آیا درکشور ایران صاحب جود و کرم دیده‌ئی که صد هزاردینار بکسی‌صله کندو حال‌آنکه یقین داندکه هرگز آنشخص‌را نخواهد دید فقیر معروض داشت ازبحر جود امیر مأمول است که کمتر ازاین فرمایند آنشهریار بتبسم درآمده فرمود که آیا اهل‌آندیار هزار دینار بشخص موصوف عطا میکنند ؟ فقیر عرض نمود که جمال دولت امیربحال‌خلود مزین باد شخصی در کشور

ایران بیملاحظه بکسی عطا نکنند . دیگر باره پرسید در آن کشور کسی هست که بصفت شجاعت موصوف و بدلاوری معروف باشد ؟ راقم معروض داشت که شجاعت لوازم بسیار و شرایط بیشمار دارد متشجع هست، عارفی جهاندیده در آن محفل بود سخنان فقیر و امیررا استماع مینمود بخدمت شهریار معروض‌داشت که اکنون اکثر ملوك ایران بزرگی را در کثرت سیم و زرودر وجواهر میدانند و جمعی دیگرشرف خود را بآباء واجداد منسوب گردانند اگرچه در غوغای خیل و سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف مشابهت دارند ولی از خواص و مزایای ایشان عاری و بیگانه شعارند و جز سخن باغنه گفتن و کلام بیهوده شنفتن ندانند وبغیر ازتو خانه زادونوکر خوب مائی و شفقت ما با تو بسیار و مرحمت ماسبت بتو بیشمار است برزبان نرانندا گریکی خزف را گوید که این است در جواب گوید « یخشی در »

آن امیر مکرمت اندیش ازکلمات آندرویش متأثر گردیده براقم فرمود اگر بیش‌ما لنگر اقامت اندازی و بصحبت و مجالست ماسازی ناحیه قموص‌راکه‌مشتمل بر هفتاد پاره قریه است برسم تیول و سیور غال بتو دهیم‌که بفراغت بال و راحت احوال گذران نمائی . فقیر معروض‌داشت که باریتعالی‌مآرب دارین و مطالب‌نشأتین امیر را بروفق دلخواه گرداند فقیر در سیرو سلوك است چه جای صحبت و اختلاط ملوك ، امیر بعد از استماع‌این کلام انعام فرمود و عذر خواهی بسیار نمود .

این چهار واقعه از حکایات که در غربت برای مؤلف اتفاق افتاده و چنانکه بنظر رسید همه جا مراتب احترام و اکرام را انجام نموده بودند ولی اینك بیائیم بشرح احوال آنجناب در ایران که سراسرحکایت از اذیت و آزار و سخن بر قتل واسرو چپاول وگرفتن و زدن وکشتن است وتعصب یکمشت بی‌خبر و عدم‌استقامت رای حکومت زمین را بر مردان حق تنگ کرده است .

اکنون پس از ۱۸ سال مسافرت بایران بازگشته ابتداء در شهر طهران مقر سلطنت فرودآمده‌است (۱۲۲۹ هجری) البته جمعی ازخواص مقدم ایشان را گرامی داشته و از روی صدق و صفا بمحضرش جمع میشوند وکسب فیوضات مینمایندولی

اکثریت مردم تابع فقهای خشك بودند و پادشاه هم‌مجبور برعایت اکثریت است لذا غوغا برپا شده از طرف شاه امر باحضار آنجناب صادر و شاه خود حضوراً با ایشان مخاطبه می نماید(۱۲۳۰) وسؤالات‌نموده جواب‌می‌شنود پس ازسخنان بسیار بالاخره پادشاه عذر ایشان را خواسته زمین خدا را برایشان تنگ میخواهد ناچار ازطهران بیرون آمده شهربشهر تا بملك‌فارس میرسد و چندی توقف‌نموده‌سپس بسوی کرمان رفته چندی در آنجاتوقف مینماید در اثر بدرفتاری‌حکومت کرمان از آنشهردوباره بفارس میآیند و در شیراز توقف مینمایند ودر سال ۱۲۳٦ درآندیار عیال اختیار مینماید چندی نمیگذردکه علمای شیراز راه عناد پیش گرفته باخراج آنجناب‌فتوی میدهند و ناچار از شیراز خارج شده از راه‌کرمان بیزد و از آنجا باصفهان‌میروند وچون درشیراز پس‌ازخروج ایشان بلای وباشایع میگرددبمجردشنیدن‌اینخبربرای خلاصی‌عیال‌بشیراز آمده‌عیال را برداشته بسوی قصبه قمشه میروند و درآنجا ساکن میشوندمدت‌بیست‌ماه‌درآنجابودند ودرهمان‌ایام کتاب‌ریاض‌السیاحه‌را نوشته‌اندولی حاکم آندیار قاسم خان‌زندگی را برایشان دشوارساخته و درین اواخر امرباخراج ایشان نموده لاجرم آنجناب بسوی شیرازکه هواخواهانی داشت و از جمله والی فارس حسینعلی میرزا در باطن باایشان بود و تعصب عوام و فقهاء را خوش نمیداشت رهسپار گشته ساکن گشت ولی هنوز چند ماه از توقف ایشان نگذشته بود که دیگربار معاندین بجنب وجو افتادند اخراج و نفی ایشان را از حکومت خواستار شدند و از هرطرف برایشان فشارآورده چاره را برایشان دشوار ساختند وناله آن عارف با تقوی را بآسمان رساندندگوئیا بلای آسمانی‌بفریاد رسی آمده هنوز سپیده صبح روز جمعه ۲۷ شوال۱۲۳۹ ندمیده بودچنان زلزله‌ئی بر شهر شیراز فرود آمد که در طرفةالعینی بیشترعمارات و خانها زیروزبر گشت و هزاران تن از مردمان جان سپردند و بپول آنروز مبلغ سه‌کرور تومان خسارت مالی وارد آمدبقول‌شاعر:

تا دل مرد خدا ناید بدرد　　هیچ قومی را خدا رسوانکرد

ولی بااینحال‌آن سنگین دلان غافل دست برنداشتند و رسوائی بار آوردند

آنجناب را باحال بیماری و ناتوانی از شهر اخراج نمودند و بحدی آزار رساندند که عیال آنجناب مریض گشته از شدت ناملایمات سقط جنین نمود چه توان کرد زمانه باتو نسازد تو بازمانه بساز بالاخره آنجناب ازاهالی ایران سخت دلتنگ گشته عازم عتبات گشت بعض دوستان اسباب سفر مهیا نمودوتابندر بوشهر راه پیمودندکه ناگاه از جانب پادشاه فرمانی صادر که آنجناب بدارالخلافه روند و این بار بسعایت مغرضین خیال آزار درکار بود ولی شاهزاده حسینعلی میرزا شاه را از اینخیال منصرف و مزاحمت را از آنجناب مرتفع ساخت دوباره اسباب سفر فراهم نموده بعزم عراق عرب بار بربست و براه افتاد همینکه بقمشه رسید قاسم خان جاهل نادان ابواب ستم گشود و زورگوئی را بغایت رسانید و فرمانداد اموال آنجناب را غارت کردند و اهل و عیال ایشان را اسیر نمودند و نیز حکم بقتل ایشان داده بود ولی ازآنجاکه خدا نخواست و از توجه پیر حق نما و دستور حضرت مجذوبعلی شاه بمجرد رسیدن بکاروانسرای قمشه رحمتعلی شاه بامرآنحضرت رسید و جناب شیروانی‌را بحکم پیرامر بخروج نمودکه در همان نزدیکی عمال حاکم برای کشتن و بستن وارد کاروانسرا شدند ولی اثری از حاجی شروانی نیافتند اموال را غارت و عیال ومتعلقان را باسارت بردند و رحمتعلی شاه را نیز زحمات فوق‌العاده دادند و بحبس کشانیدندتاآنکه امام جمعه اصفهان که خبر گرفتاری رحمتعلی شاه وبیرحمی قاسم‌خان‌را میشنود برآشفته با جماعتی بمنزل قاسمخان‌رفته باو گفت ازخدابی‌خبر این شخص که باین نحوصدمات‌بر وجود شریفش وارد آوردی‌می‌شناسی گفت نه‌همین قدر میدانم نامش حاج زین‌العابدین‌است واز حاجی شیروانی خبردارد که کجاست. امام جمعه متغیر گشته جناب رحمتعلی شاه را معرفی نموده فوراً از حبس خارج ساختند و چون حاضرین را نظر بر جناب ایشان باآن سیمای الهی افتاد که بانواع غل و زنجیر و شکنجه آزار دیده بودند همگی بی اختیار بگریه افتادند واو را در صدر مجلس نشاندند و امام جمعه جناب رحمت را چند، روزی بمهمانی خود در اصفهان نگاهداشت آنگاه بقمشه آمدند و عیال جناب شیروانی را با خود بشیراز

بردند و قاسم خان در همان زودی شبی در عالم بیهوشی از دریچه بالاخانه بزیر افتاده جان سپرد		بیت :

نماند ستمکار بد روزگار		بماند بر او لعنت کردگار

حاصل این بارهم سفر عتبات صورت نگرفت و قاسمخان مانع آمد و خدای وجود جناب شیروانی را از آن تابع شیطان نگاهداری نمود و پس ازسه‌ماه‌ازحکم وستم آن نابکار والی فارس مرقومه‌ئی بسویش فرستاده استخلاص اسیران را سبب گردیده چنانکه گذشت عیال را بشیراز رساندند و جناب شیروانی وقتی از قمشه فرار کرد بکاشان رسیده آنجا گرفتار بیماری تب ربع گشت چون خبر استخلاص عیال شنید بمحلات آمد و پس از بهبودی از راه بروجرد و شوشتر و بهبهان‌مخفیانه بشیرازوارد‌شدند (سنه۱۲۴۱) وازشر کوته نظران‌درگوشه انزوا منزل گرفتند ومدت مدید درشیراز بوده‌اند و سفری هم ببغداد کرده‌اند و.در سال ۱۲۴۸ خداوند پسری بایشان مرحمت کرد و نامش را جلال الدین محمد نهادند و هم در آنسال بستان السیاحه را نوشته باتمام رساندند و دو سال بعد پسر دیگری دارا شدند نامش‌حسام الدین علی گذاردندتا آنکه‌دراواخر سال۱۲۴۹ فتحعلیشاه ازجهانداری دست‌میکشد وبعالم باقی رهسپار میگردد و دور سلطنت به نوه‌اش محمد شاه میرسد وآن‌پادشاه رضوان جایگاه بااهل حال و درویشان رابطه نیکو داشته ورعایت خاطر آنان را وظیفه میدانسته بنابراین جناب شیروانی مورد الطاف مخصوصه میگردد و در شیراز باکمال امن و امان در سایه آن شاه جنت مکان خانه و خانقاه مرتب نموده و از جانب همایونی دهی درخارج شیرازکه سالیانه هزارتومان عواید داشت برآنجناب مقرر میگردد و این آخر عمری از ممر حکومت‌آسوده زیست داشته‌اند و بالاخره درسال۱۲۵۳ بهوای‌زیارت مجدد خانه‌خدا وشوط مروه وصفا مسافرتی بسوی‌حجاز می‌نمایند قبل از وصول بمقصد در اثنای راه داعی حق را اجابت میگویند و از عالم خاك بعالم پاك مسافرت‌مینمایند.

مرحوم حاج محمدتقی بن حاج معصوم برادر جناب رحمتعلی شاه در آن

سفر خود همراه بوده‌اند نقل مینماید که در آن سفر باجناب حاجی شیروانی وعیالشان در کشتی بودم و اهل کشتی بعضی خیال اذیت آنجناب داشتند مانع شدم چون نزدیك جده رسیدیم وفات نمودند اموال را بیغما بردند ولی عیال را با جنازه سالماً بجده رساندم ودر قبرستان امنا حواء دفن نموده پس از ادای مناسك حج و زیارت مدینه عیال را بشیراز آوردم .

مرحوم امیرالشعراء رضاقلیخان هدایت بیاد صحبت وحق تربیت بادرد فراق وسوز اشتیاق این اشعار را در مدح ورثاء آن بزرگوار سروده است :

حالیا دل دامنم برتافته است ⁂ بوی پیراهان یوسف یافته است :
کز برای حق صحبت سالها ⁂ بازگو حالی از آن خوشحالها
خوانده‌ام چون یکدو بیت مثنوی ⁂ در مدیح شمس دین از مولوی
گفتمش ایدل مرا خامش گذار ⁂ مرمرا با شمس تبریزی چکار
فتنه وآشوب و خونریزی مجوی ⁂ پیش من از شمس تبریزی مگوی
ترك تبریزی ز گیتی چون گذشت ⁂ ترك شروانی فروزان شمس گشت
شمس شروانی که شمس اول است ⁂ بلکه خوداز شمس اول اکمل است
ترك ماهست است واو هشیار بود ⁂ ترك مانقطه است و او پرگار بود
ای غلط از شمس شمس ماجداست ⁂ مشرق اشراق شمس ما خداست
بلکه لاشرقی و لاغربی است او ⁂ شرق و غربی هی نخواهد نور هو
مشرق او سینه مجذوب ماست ⁂ سینه مجذوب ما عرش خداست
مست ماکوتا کشد جام صبوح ⁂ قفل دل را بخشد از رمزی فتوح
ترك مست مست مست ماکجاست ⁂ رند رند می پرست ماکجاست
مست جام اولیا باشد ولی ⁂ خاصه مستی کو بود مست علی
بازّ دیوانه شدم از شور عشق ⁂ شد دل مسکین من مقهور عشق
نغمه سنجم گاه نظم مثنوی ⁂ هم حسام الدینم و هم مولوی
ای ضیاء الحق حسام الدین من ⁂ باز خوان این نکتهٔ شیرین من

باز خوان ای مولوی معنوی | تالی آن مثنوی این مثنوی
صورتت گر رفته اینك در نقاب | معنی ات تا بد بدل چون آفتاب
صورت رحمتعلی شاه ولی | گشته از آمینهٔ دل منجلی
ای علی رحمت ای پیر هدی | ای هدایت گشته از تو رهنما

تألیفات

آنچه این بنده تفحص کردم جز سه کتاب بستان السیاحة و ریاض السیاحة وحدایق السیاحة تألیف دیگر از ایشان بدست نیاوردم البته اشعاری هم از ایشان دیده شده بنابراین در شرح همین ها سخن میگوئیم :

بستان السیاحة این کتاب نفیس را در ۲۷ رجب سال ۱۲۴۸ هجری قمری بپایان رسانده ودیباچه آن را بنام محمد شاه قاجار پادشاه ایران نموده است .

این کتاب ۷۰۳صفحه (۲۹ سطری، ۹۵ ـ ۹۰ حرفی) است وتاکنون سه بار بچاپ رسیده است یکبار در سال ۱۳۱۰ قمری بخط زین العابدین و تصحیح وتنقیح مرحوم عبدالله مستوفی در طهران چاپ سنگی شده و همین چاپ را در سال ۱۳۷۸ قمری تجدید کرده‌اند وافست نموده‌اند واین چاپ سوم است

چاپ دیگر در سال ۱۳۴۲ قمری بسرمایه و اهتمام حاج سید سعید نائینی وخط محمد حسن اصفهانی در۶۷۳ صفحه (۲۹ سطری، ۹۵ـ ۱۰۰ حرفی) درمطبعه سنگی بطبع رسیده و این چاپ دوم است و بخوبی آن دو چاپ نیست

این کتاب بستان السیاحة گوئیا بهترین تألیف ایشان است هرچند آندو کتاب خود هر کدام امتیازات مخصوصه دارند ولی رویهم رفته بستان بهتر بنظر میرسد .

درین کتاب ممالك وبلاد را بترتیب حروف تهجی ذکر نموده وچه بساطوایف و فرق و صفات و غیر اینها را هم در ضمن بلاد جزو ترتیب قرار داده است مانند آنکه شیعه را در باب شین ، وفضایل انسانی را در باب فاء، وقاجار را در باب قاف آورده است .

درآغاز کتاب پس از دیباچه گوید: پوشیده نماندکه چون اینکتاب غرایب انتساب از ممکن غیب بوضع مرغوب جلوه گر آمد لاجرم تاریخ آغاز و انجام آن لفظ مرغوب برآمد و ذکر دیار و بلاد و احوال اشخاص بترتیب حروف تهجی مقرر شد وعرض وطول و بودن هرملك وبلدازکدام اقالیم مذکورنمود،ومشتمل گردانید بریك سیر و بیست و هشت گلشن ویك بهار، سیر در مقدمات ترتیب کتاب (۲صفحه‌است) که بیان شرایط مورخ و نحو اینهاست ـ بیست هشت گلشن هرکدام بیان حرفی از حروف ۲۸ گانه است . بهار مشتمل بر چهار گلزار است :گلزار اول دربیان تعبیر خواب (۲۸ صفحه است) گلزار دوم در ذکر منازل که حین سیاحت مشاهده شده (پنج صفحه‌است) گلزار سوم دربیان اخبار متفرقه (۱۰ صفحه است) گلزارچهارم در خاتمه کتاب (۲ صفحه است)

حدایق السیاحه این کتاب در سال ۱۲۴۲ در دست تألیف بوده و همانسال در هجدهم‌ذیحجه در شهر شیراز بپایان رسیده و بنام‌یکی از شاهزادگان دیباچه نموده است درآغاز کتاب پس از دیباچه گوید چون این مجموعه از ریاض لطایف و ازاهیر حقایق و گلهای معانی زیب و زینت یافته بناء علیهذا موسوم بحدایق السیاحة گردید و ذکر دیار و امصار بترتیب حروف تهجی مقرر گردانید ونیز ذکراحوال اشخاص رابترتیب حروف لازم شمرد [۱]

اینکتاب را بریك بوستان و ۲۸ حدیقه و یك گلستان قرار داده: بوستان در مقدمات ترتیب حدایق (۷ صفحه) ـ ۲۸ حدیقه هر حدیقه در بیان حرفی از

۱ ـ پوشیده نماند که آنچه درحاشیه کتاب طرایق مرحوم نایب الصدر راجع باین کتاب دیده میشود از حلیه تحقیق عاری است و معلوم است که ایشان حدایق را مطالعه نکرده‌اند و گرنه جای شبهه نیست که ترتیب حدایق مانند بستان بحروف تهجی است نه بعنوان ممالك مانند ریاض وعلاوه یکجلد است نه ۲ جلد .

واعجب ازین چیزی است که درکتاب‌ریحانه‌الادب مرحوم مدرس تبریزی‌است که گفته حدیقة‌السیاحه وریاض‌السیاحه وبستان‌السیاحه هرسه کتاب‌درطهران بچاپ‌رسیده‌واین‌شامل دواشتباه‌است نام کتاب‌حدیقه نیست‌و نسخه‌خطی آنهم کمیاب است‌چه‌رسد بآنکه چاپ‌شده باشد

حروف ۲۸ گانه (٦٥٠ صفحه است) .

گلستان در شکر براتمام کتاب ودعای ممدوح (دو سه صفحه است)

مجموع کتاب ٦٥٧ صفحه (۲۷ سطری ٦٥ الی ۷۰ حرفی) است

متاسفانه اینکتاب هنوز بچاپ نرسیده و نسخه خطی آن هم بسیار کمیاب است و ماپس از تفحص بسیار با راهنمائی یکی از اهل معرفت که باکتاب سروکار دارد نسخه‌ئی از آن را در نزد دوست دانشمند آقای سید جلال الدین محدث‌ارموی یافتیم ودر کتابخانه نفیس ایشان چندروزی آن کتابرا مطالعه نمودیم و یاد داشتهائی از آن برداشتیم

این نسخه درزمان مولف دو سال پس از تألیف بدست ابوطالب بن ابوتراب شیرازی باخط نسخ زیبا نوشته شده و دارای سرلوحه و تذهیب است .

هر آینه سزاوار است این کتاب نفیس بچاپ رسیده دردسترس قرار گیرد و صاحب نسخه هم بدینمعنی مایل و با شرایطی حاضر است نسخه را برای چاپ در اختیار گذارد تنهاهمت اهل خیر لازم است که هزینه چاپ آنرا متقبل شوند و سرمایه خود را پس از چند سال با فروش کتابها استرداد نمایند هرگاه کسانی حاضر باشند ممکن است بتوسط کتاب فروشی سعدی جلوخان مسجد سلطانی باین بنده مراجعه نمایندتاترتیب چاپ ازهرجهت داده‌شود.

ریاض السیاحة این کتاب در سال ۱۲۳۷ دردست تألیف بوده و درهمانسال ۲۵ شوال المکرم درقصبه قمشه بپایان رسیده است ودیباچه کتاب بنام شاهزاده محمد رضا حاکم گیلان است .

ترتیب کتاب برخلاف ۲ کتاب دیگر که اسامی بلاد بترتیب حروف‌است بعنوان ممالك است و طبق فهرستی که ابتداء ذکر نموده رفتار شده است .

پس از دیباچه گوید بنیاد این مجموعه بر خلدی و چهار روضه و بهاری نهاده گشت .

خلد درچگونگی تقسیم زمین ـ روضه‌اول: ولایات ایران است ـ روضه‌دوم:

توران و کابلستان و کشمیر ـ روضه سوم: کشور روم ـ روضه چهارم: جزیرة العرب وشام و مصر ـ بهار: کشور هندوستان.

این کتاب تا آخر روضه اول بچاپ رسیده یکبار در سال ۱۳۳۹ چاپ سنگی واینك این چاپ دوم است که بظهور آمده است باقی میماند قسمت دیگر این کتاب که چاپ نشده و اثری از آن نیست حتی صاحب طرایق فرموده‌اند جلد ثانی کتاب بنظر نرسید و من پس از مطالعه کلام ایشان احتمال میدادم که شاید جناب مؤلف توفیق انجام آن نیافته باشد و پس از اتمام جلد اول بموانع برخورده باشد ولی پس از مطالعه بیشتر قراینی بدست آمد که جلد ثانی از تالیف خارج گشته و بوجود آمده است و متاسفانه مفقود گشته و اثری از آن نیست و اینك بعض قراین موجود را ذکر مینمائیم:

۱ ـ درصفحه ۳۱۲ بستان السیاحه ضمن ذکر ... میفرماید: اکثر اوقات دار الملك ملوك اسلام بوده از آنجمله ... و تفصیل احوال ایشان (ملوك هند) در تواریخ هند مسطور است ودر ریاض السیاحة اجمالا مذکور نموده.

۲ ـ درصفحه ۴۲۲ بستان: راقم گوید که محمد علی پاشا را مکرر ملاقات نموده وطریق محبت و مجالست آن شهریار را پیموده است تفصیل آن طول دارد بعض حالات و کلمات آن خسرو در ریاض السیاحه مذکور است.

۳ ـ در صفحه ٤۸٤ بستان در ضمن کابل گوید: تفصیل آن دیار طول دارد در کتاب ریاض السیاحة و حدایق ذکر شده.

٤ـ درصفحه ۵۷۸ حدایق السیاحه در ضمن حال قلندر پاشا گوید: نوبتی ازفقیر قواعد نجوم و تقویم سئوال نمود که چیزی نوشته باشم و در آن باب الحاح نمود فقیر بنا بر تمنای آن امیر در آن فن چیزی مرقوم کرده و آن رساله در کتاب ریاض ـ السیاحه مندرج است.

۵ ـ دربستان ضمن دهلی گوید ـ آندیار مدتها دار الملك سلاطین روزگار بوده تفصیل احوال ایشانرا در ریاض السیاحه نوشته ام. و البته این مطالب در جلد اول وجود ندارد و موارد دیگر هم هست و بنابرین تردیدی در بوجود آمدن جلد دوم

باقی نمی ماند امیداست که بدست آید و بچاپ رسد .

ذکر بعض مزایای ریاض السیاحه

این کتاب مزایائی دارد که بستان و حدایق ندارند : نخست آنکه اینکتاب صورت سلاسل مشایخ صوفیه را واجداست و آندو کتاب ندارند **دوم** آنکه تاریخ ملوك و سلاطین ایران هر سلسله در جای خود مذکوراست وغالب سلاطین ایران را دراینکتاب آورده است ولی آندو کتاب ندارند **سوم** آنکه اشعار منقوله اینکتاب بمراتب بیشتر از آندو کتاب است وجمعاً حدودسه هزار بیت شعر را حاوی است و آندو کتاب ندارند و مزایای دیگر هم هست که بر متتبع پوشیده نخواهد بود .

نظری باین سه کتاب

این کتابها گنجینه ایست از عرفان و تذکره و علوم و شبیه دایره المعارفی است ازمطالب تاریخی جغرافیائی وسفینه ایست ازاشعار وخلاصه درحد خود کم نظیر بلکه بی نظیر است . سعی مؤلف براینست که بمضمون :

چرا عاقل ره نا دیده پوید   قلندر هرچه گوید دیده گوید

تا ممکن است از مطالب سمعی بگریزد وهرچه دیده وبثبوت رسانده متذکر گردد و نیز از تعصب و عناد و تنگ چشمی بپرهیزد والحق در اینمعنی داد سخن داده وحق مطلب را ادا نموده است و وارستگی و آزادگی خود را بثبوت رسانده و همین است که سزاوار تمجیدو تحسین واقع گشته است و هم از عهده عهد خود در مقدمه بستان وحدایق بیرون آمده است[1] .

---

۱ ـ درمقدمهٔ کتاب بستان گوید : کسی که بر و بحر گیتی دیده باشد و دیار عالم و امصار بنی آدم جزء جزء شنیده باشد .

بنظر نرسید وآیه « ان ارض اله واسعة » براین مطلب ایمائی دارد ، آری جمعی در عالم سیاحت نموده و اکثرمعموره را پیموده و با گروه مردمان معاشرت نموده ولوازم تحقیق مذاهب و ادیان بجاآورده اند چون جمعی از ارباب تألیف از روی تحقیق تحریر نکرده بلکه بمجرد دیدن درکتب یاشنیدن نوشته اند وجماعتی بجهت مخالفت کیش تعصب بخود راه داده از تحقیق دست برداشته و برخی بجهت تملق و خوش آمد عوام حق را

بقیه در صفحه بعد

البته در بعض قسمتها همچو تاریخ گذشتگان ناچار بنقل از مورخین اکتفاء نموده است و بنابرین اگر بعض گوشه های تاریخ بافسانه شبیه تر باشد و تحقیقات خلاف آنها را روشن‌ساخته باشد مانند (تاریخ‌ملوك پیشدادی‌وکیان) برجناب‌مؤلف بحثی نخواهد بود.

مطلب دیگر اینست که جناب مؤلف بسیار جاها دیده و شهر ها سیاحت کرده واشخاص ملاقات نموده که آنها را در کتاب خود نیاورده‌است وآن بدوجهت است یکی آنکه مضمون این بیت را رعایت نموده: گربگویم شرح آن بیحد شود. مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

دوم آنکه نوشتجات ویادداشتهای آنجناب را یکی ازحکام درضمن آزاربسیار از بین برده است و اینك گفته خودشان‌راکه درحدایق وبستان هردو موجود است‌از

پنهان و باطل را عیان‌نموده وبرخی‌دیگر بعلت خوف وترس ازمردم جهالت شعار بروفق مدعای‌آنان تألیف نگاشته وفرقهٔ دیگر بمجرد قول زیدکه عمرو ملحد است یاموحداست اکتفاء نموده و حال‌آنکه آن زید درحال عمرو بصیرت نداشته.

بدانکه دانایان گفته اندتألیف‌کردن و تصنیف نمودن کار صعب وامر عظیم است علی الخصوص جمع وتدوین احوال طوایف امم و ترتیب و تألیف اوضاع طبقات مردم.

بناء علیهذا مورخ احوال زمان و مولف اوضاع جهان باید که خود را از اغراض نفسانی معرا واز تسویلات شیطانی مبرا دارد وآنچه ازاجناس محامد و فضایل و انواع قبایح و رذایل نگارد بی زیاده و نقصان و بی کذب و بهتان بقید قلم آرد و خویشتن‌را بدست ظن وگمان و قیاس و استحسان نسپارد واز مرض غرض وحسد و طمع و تملق و تعصب و توریه و تقیه دور دارد، و در هیچ مقام قدم از طریق صدق و انصاف وتحقیق علم ودانش بیرون نگذارد.

از لطف حضرت کریم و از فضل خداوند قدیم امیدوار استکه دست و زبان این ضعیف را ازراه سقیم و از طریق عاقبت وخیم مصون و محفوظ دارد و در وادی تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نگذارد تا آنچه دیده و مشاهده گردیده‌و از علمای هرقوم وکبرای هرفرقه بطریق تحقیق از صحیح و سقیم درهرملك و اقلیم استماع نموده و در کتاب ایشان ملاحظه نموده بی کذب و بهتان و بی‌زیاده‌و نقصان درین دفتر ثبت گرداند بارخدایا آراسته گردان عالم را بعالمانیکه از تو ترسند... انتهی ملخص کلامه.

بستان میآوریم : میفرماید : استعذار ـ بر ضمیر منیر دانشمندان عذر پذیر مخفی و مستتر نماندکه جامع این اوراق ومحرر این‌اطباق‌الفقیر الحقیرالساهی ابن‌اسکندر زین العابدین نعمت‌اللهی درحین گردش عالم وسیاحت طوایف امم بهربلدی وشهری که وارد میشد و بهرناحیه و دیاری که منزل مینمود فی الجمله اگر احوال و اوضاع آندیار درنظر غرابت داشت وکلامی که اعتناء باو بود از محققی استماع مینمود بقید کتابت آورده جمع میکردوحالات و مقالات هر فرقه را تحریر مینمود بقصد آنکه اگرروزی‌توفیق‌رفیق گردد وعون باریتعالی یارشود ترتیب وتدوین نموده کتابی‌سازد و درآن باب سعی بلیغ واهتمام تمام داشت عاقبة الامر بخاطرآمدکه قطع علایق از ایران نموده درآستان قدس خامس آل عبا جناب سیدالشهداء علیه السلام مجاورت اختیار نماید ، درآن مکان شریف فارغ البال و آسوده حال آنچه مکنون خاطراست بانجام رساند و چندی که از عمرباقی است در زیارت آنحضرت مختتم گرداند بناء علیهذا در سنه هزار و دویست و چهل ویك هجری از بلدهٔ شیراز حرکت نموده عزیمت مقصد کرد و روی توجه بصوب امام مظلوم آورد چون بقصبه قمشه رسید محمد قاسم خان ولدسلیمان‌خان‌قاجار که حکومت‌آندیار بوی متعلق بودستمگری کرده جمیع اسباب و اشیاء و مایعرف را قم را غارت وتصرف نمود و اهل و عیال و متعلقان فقیر را دستگیر کرد و آنچه از لوازم جور و ظلم و ایذاء بود نسبت بفقیر ومتعلقان بعمل آورد من جمله او راقیکه در مدت بیست و پنج سال زحمت‌کشیده جمع کرده بود همگی را تاراج نمود نه از خدا شرم و نه از رسول اکرم آزرم کرد چون مضامین اوراق واسمای بلادهمگی‌درخاطر نبود ونیز جمیع مطالب ومضامین آنها را حفظ نمودن از حیزامکان خارج‌بود بنابرآن اکثر بلاد اقالیم سبعه‌ازمشرق ومغرب و شمال وجنوب مذکور نگردید و بروفق دلخواه بانجام نرسیدو بفحوای **العذرعندالکرام مقبول** اگر در ایندفتر تفریط و افراط مشاهده گردد و در عبارات وحکایات آن زیاده و نقصان دیده شود عفو خواهند فرمود و بر بیربطی حقیر حمل نخواهند نمود .

بعض اشعار مؤلف

مرحوم امیرالشعراء هدایت در ریاض العارفین فرموده‌اند که ایشان در سخن نظم و نثر قادر و اشعار خوب از مصدر طبعش صادر ـ ودر اصول الفصول فرموده : آنجناب صاحب طبع موزون وسلیقه مستقیمه بوده و تمکین تخلص میفرموده و در طریقت مستعلی شاه ملقب بوده

اینك آنچه را در ریاض‌العارفین نقل‌کرده در اینجا می آوریم .

رباعی

در فقر بدیده‌ایم ماشاهی را		وندر غم عشق راه آگاهی را
هر سلسله و طریقه دیدیم ولی		جستیم طریق نعمة اللهی را

رباعی

تمکین دیدی که جمله دیدی و گذشت		رفتی و رساندی و رسیدی و گذشت
غمناك مشو که زاهدت کافر خواند		پندار که این نیز شنیدی و گذشت

رباعی

هرچندکه چون صورت دیوار خموشم		از یاد کسی هست درون پر ز خروشم
از تهمت و طعنم چه ازین شهر برانی		زاهد ز تو اینخانه‌که من خانه بدوشم

رباعی

اندر پی انسان همه آفاق بگشتم		بسیار بدیدم من و بسیار ندیدم
تمکین بکه گویم غم دل را که بگیتی		جزیار ندیدم من و آن یار ندیدم

غزل

آنکه در دو جهان در طلبش گردیدم		از ازل همره من بود چه نیکو دیدم
شمس‌چون‌جلوه کند ذره‌شودسرگردان		منم آن ذره که سرگشته آن خورشیدم
نیستم معتقد تقوی خود در ره دوست		لیك برلطف ازل هست بسی امیدم

ایضاً

بسی دیار بگشتم بسی مکان دیدم		ز ذره ذره بسویت زهی نهان دیدم
جهان تمام چواسم وجهانیان‌چون‌جسم		جهانیان همه جسم و ترا چو جان‌دیدم
عجایب جهان دیده‌ام بسی لیکن		زخودعجیب تری کی درین جهان‌دیدم

رباعی

قومی بولای ما جهان داده و جاه | یك قوم زانکار فغان کرده وآه
ما آینهٔ روی سفیدیم و سیاه | درآینه هرکسی بخود کرده نگاه

قطعه

زاهد بمن از ترك محبت جدلت چیست | برخیز که ما را بکسی نیست جدالی
بس راه سپردیم و کمال همه کس را | دیدیم و بجز عشق ندیدیم کمالی

فرد:

گفتم که جهان و اهمه اوضاع جهان چیست | پیر خردم گفت که خوابی و خیالی

فرد:

مرا اگر ز سفر هیچ حاصلی نبود | همین نه بس که نیم پای بند درجائی

فرد:

جهانبانا مکن اظهار شوکت باجهان بینان
که نزد ما جهان بینی نکوتر از جهانبانی

رباعی

تمکین تو بصورت ار چه ازشروانی | درجان بنگر که از جهان جانی
هرکس بتصور از توگوید سخنی | اینها سخن است کآنچه آنی آنی

اولاد مؤلف درین باب نگارنده اطلاعاتی جز آنچه در طرایق است بدست نیاوردم و لذا آنچه در آن کتاب است میآورم:

آنجناب را دو فرزند ارجمند است یکی جلال الدین محمد چنانکه خوددر بستان السیاحه فرموده سال میلادش مطابق کلمهٔ مرغوب است و یکی حسام الدین علی که دو سال کوچکترند در وقت ارتحال پدر یکی ۵ساله و دیگری ۳ ساله‌بوده مرحوم والدم در مدت حیات بسیار در تربیت آنان کوشید ومحبت بی اندازه بایشان داشت و بحمدالله از توجه اولیاء و نظر حضرت رحمت در کمالات صوری و مراتب

معنوی بمقامی نایل گشتند و در سفر اخیر که بکرمان تشریف بردند آن دو گوهر پاك در خدمت بودند .

میرزا جلال الدین محمدچندی دردشتی متوطن و باخوانین آنسرزمین نسبت مصاهرت بهمرسانید و برای دوستی آنها صدمات کشید تاآنکه در حدود سنه هزار ودویست ونود از رنج این‌خاکدان فراغت یافت وروانش بعالم پاك شتافت رحمةالله علیه ، بسیار با صدق وصفا بود و خلفی از او نماند .

اما حسام الدین علی امروز زیب و زینت تکیه و خانقاه مرحوم مستعلی شاه هستند و از بزرگان ملت ملقب به غضنفرعلی و اجازه تلقین بعض ادعیه و او راد دارند و از دولت قاهره به صدرالعرفاء ملقب است ، در حسن سلوك و معاشرت با احباب کامل و در صوم رجب و شعبان وادای فرایض یومیه در اول وقت و خواندن ادعیه و اذکار مواظبت دارند سفری بهند رفته‌اند و بعراقین و مشهد مقدس شرفیاب شده‌اند ، مکرر در شیراز و طهران بخدمتش صحبت دست داده ، منت خدای را که کثیرالاولاد هستندذکوراً واناثاًهمگی بافضل‌وهنروملکه عصمت اللهم احفظهم‌جمیعاً

تاریخ عصر مؤلف

زمانی که مؤلف پای بدینجهان گذارد (۱۱۹٤) تازه کریمخان زند رخت بربسته بود و سرکردگان و نزدیکان کریمخان بجان هم افتاده بودند وهمین‌اختلاف ومنازعات باعث اضمحلال آنها شده بالاخره پس از ١٦ سال از فوت کریمخان بکلی خاندان زند ازسلطنت کنار رفتند وبکلی امور مملکت بدست قاجاریه افتاد ومؤلف در سلطنت آنها میزیسته‌لذا تاریخ مختصری از آنطایفه نگارش میدهیم :

قاجاریه

این ایل از طوایف ترکان مغول میباشند وچون نسب آنها بقاجار نویان از امرای مغول میرسد بدین نام موسوم گشته‌اند مسکن اصلی ایشان مغولستان بود در هجوم مغول بایران اینطایفه در شام وارمنستان منزل گرفتند وهنگامیکه شاه‌اسمعیل صفوی مشغول تهیه مقدمات سلطنت بود ایل قاجار از جمله هفت ایل بودند که در تهیه اسباب سلطنت با وی همراهی نمودند و از ارکان قزلباش محسوب میشدند .

پادشاهان صفوی باقتضای مصلحت کشور آنها را متفرق نگاه میداشتند چنانکه شاه عباس کبیر آنها را سه قسمت نموده هر دسته را در سرحدی جای داد یکدسته را در گرجستان. دسته دیگر را در مرو برای ممانعت از بکان دسته سوم را در استراباد بجهت جلوگیری از هجوم ترکمانان آندو دسته چندان اهمیت نیافتند ولی دسته اخیر که در استراباد بودند قوت بیشتری داشتند منتها در بین آنها دو دستگی بود یك دسته بنام یوخاری باش و دسته دیگر بنام اشاقه باش و این دو دستگی و عداوت آنها با یکدیگر مورد استفاده سلاطین بود که هردسته برقابت دیگری خوش خدمتی میکردند.

خلاصه پس از فتنه افغان این طایفه سر و گوش می جنباندند چنانکه فتحعلی خان رئیس دسته اشاقه باش شاه طهماسب ثانی راپناه داده خیال داشت بنام وی حکومت کشور را در دست گیرد ولی همینکه نادر بدستگاه طهماسب راه یافت فتحعلی خان راکه مانع خود میدید بنوعی از میان برداشت و پسر فتحعلی خان محمد حسن خان بترا کمه پناه برد و مدتها میان ایشان بود دو پسر محمد حسن خان بنام محمد خان وحسین قلیخان بدست عادلشاه افشار گرفتار شدند و بحکم وی محمد خان را که آنزمان طفلی شش ساله بود اخته نمودند و از اینهنگام لفظ آغا که لقب خواجگان است بر نام وی افزوده گشت و اورا آغامحمد خان میگفتند طولی نکشید عادلشاه را عمر بسر رسید آقامحمدخان خود را بپدر که درمیان تراکمه بود رسانید و پدرش را ترغیب بسرکشی نمود محمدحسنخان بکمك ترکمن ها از اوضاع آشفته آنزمان استفاده کرده استراباد و گیلان ومازندران را بحیطه تصرف در آورد وخیال سلطنت ایران را داشت ودرجنگی که با آزاد خان افغان نمود آذربایجان را هم تصرف نموده سپس بالشکری عظیم که پس از نادر تحت لوای هیچ فرماندهی جمع نشده بود بعزم جنگ باکریمخان زند بسوی اصفهان آمد واورا بشیراز فراری نمود وپس از استقرار در اصفهان باسی هزار لشکر بمحاصره شیراز پرداخت ولی چون کریمخان در اثر حسن سلوك در بین مردم محبوبیت داشت مردم شیراز بحرارت تمام دفاع نمودند و خلاصه بانواع تدابیر مانع پیشرفت خان قاجار

گشتند و او را وادار برفع محاصره نمودند ناچار محاصره را موقوف کرده بسوی اصفهان مراجعت نمود ولی مردم اصفهان که خواهان کریم خان بودند روی خوش نشان ندادند واظهار تنفر نمودند لاجرم بسوی مازندران شتافت وازسی‌هزارلشگر که‌ابتداء‌بهمراه‌داشت‌فقط دوازده هزار باوی باقیمانده دیگران ازوی روگردان‌شده بودنداز آنطرف کریمخان‌اصفهان‌وسایرشهرهای عراق‌را که‌شیفته‌اخلاق‌ورفتاراو بودند بتصرف آورده با لشگری آراسته بتعاقب محمدحسن خان پرداخت چون بطهران رسید آنشهر را مرکز عملیات خود قرار داده سردار خود شیخعلی خان زند را با لشکری گزیده بقلع و قمع قاجار فرستاد وخلاصه محمد حسنخان از بخت‌نامساعد پس از چند جنك بالاخره در اثر اختلافی که در بین سپاه وی‌بود مغلوب گشته‌بقتل رسید سرش را بطهران نزد کریمخان آوردند آن نیکبخت از مشاهده آن متأثر گشته فرماندادسررا ببدن ملحق‌نموده‌درمقبره‌بزرگان قاجاردفن نمایند(سنه۱۱۷۱) و فرزندان محمد حسن خان‌رانزدخودنگاهداشت دختری‌از وی بعقد خوددرآورد وپسرانش را تحت‌نظر میداشت وبمهربانی وعطوفت با آنها رفتارمیکرد کم‌کم‌بجائی رسید که‌حسین قلیخان را حکومت دامغان‌بخشید وآقامحمد خان‌را مورد وثوق و مشورت‌قرارداد بالاخره حسین‌قلیخان‌طغیان‌نمود وبقتل رسید و آقامحمدخان تازمان مرك کریمخان درشیراز بود همینکه بوسیله خواهر خود آگاهی یافت که کریمخان درسکرات‌موت است فراررا برقرار ترجیح داد بعجله هرچه‌تمامترخودرا بمازندران رسانید وطوایف قاجاررا جمع کرد وپس از زحمات بسیار همه‌را در متابعت‌خویش یکدل نموداینك‌خودرا برای سلطنت آماده‌ساخته وبررفع بساط خاندان زندیه‌مصمم گشت (دراینوقت ۳۶ ساله بود) خلاصه با جانشینان کریم خان جنگها نمود تا بالاخره آخرین‌سلطان‌زندلطفعلی‌خان‌را که‌باهمه‌شجاعت‌ورشادت‌بخت‌مساعدنداشت پس از محاربات مغلوب نمود و آن جوان دلاور را بوضع وحشیانه‌ئی‌مقتول ساخت‌و بمطلوب‌خود که‌سالهانقشه آنرا درسر می‌پرورانیدرسید (سنه۱۲۰۹) ودرسال(۱۲۱۰) تاجگذاری نمود وبنظم‌امور مملکت پرداخت وپس از۲ سال که‌رسماً پادشاهی‌داشت

درسن ۶۳ سالگی هنگامیکه در قفقازفتوحاتی‌نموده و قلعه شوشی را بتصرف آورده بود چندتن از فراشان که برای امر جزئی بر آنها خشم گرفته فرمان کشتن آنهارا داده و بواسطه احترام شب جمعه اعدام آنها را بتاخیر انداخته بود بقتل رسید (۲۱ ذیقعده ۱۲۱۲)

از کارهای مهم وی تسخیر گرجستان است که والی آنولایت از ایران روی گردان شده‌خود را تحت‌الحمایه روس قرار داده بود آقا محمدخان‌بالشگر مجهز بدانصوب رفته گرجستان را تصرف و قتل وخرابی بسیار وارد ساخت

دیگر از کارهای وی گوشمالی ترکمانان بوده است .

این پادشاه مردی بی باك و جنگجو و باکفایت بوده ولی در عین حال قسی القلب وبی‌رحم و پول دوست و ممسك بوده است و رویهم رفته میتوان گفت وجودش برای کشور ایران که بعد از کریمخان بآشفتگی میرفت سودمند افتاد و بوسیله او حکومت ثابتی بوجود آمده‌اختلاف‌وخونریزی های ناشیه از آن چنانکه بین‌دار ودسته سران زندیه پس از کریم خان واقع میشد بپایان رسید .

فتحعلی شاه

این پادشاه برادرزاده آقا محمد خان است پدرش حسین قلیخان پس از آنکه مورد لطف کریم خان واقع شد و بحکومت دامغان منصوب گشت سر بشورش برداشت و جان خود را درین راه از دست داد آقا محمدخان چون فرزند نداشت باباخان‌را که بعد ها فتحعلی شاه نامیده شد ولیعهد خود نمود و برای آنکه مانعی در راه او نباشد جمعی‌ازبزرگان قاجار و برادران خودرااز میان برداشت تاسلطنت پسر برادرش بآرامی قرار گیرد

هنگامیکه آقامحمد خان درشوشی‌کشته گشت باباخان در شیراز حکومت داشت همینکه خبر قتل عموی خود را شنید بطرف تهران آمده باکمك امراء تخت وتاج را تصاحب نمود .

این پادشاه سی وهشت سال سلطنت کرد وزنان متعدد گرفت و درکثرت اولاد میان پادشاهان ایران بی نظیرست‌چنانکه نوشته‌اند دویست‌وشصت فرزند بلاواسطه

داشته و حدود هشتصد نوهٔ خود را دیده است .

از وقایع مهم این زمان جنگ ایران و روس است :

جنگ اول ایران وروس

دولت روسیه اززمان پطر کبیر امپراطورعظیم الشأن روس که مقارن فتنه افغان بوده (۱۶۸۹ــ۱۷۲۵ میلادی) نقشهٔ پیشرفت درخاك ایران رادر سر میپرورانید ولی تااینزمان میسر نگشته بود درین روزها الکساندر پادشاه روسیه والی گرجستان را فریفته حق حکومت خود را بدولت روس واگذار نمود چون مردم گرجستان تبعیت روسیه را دوست نداشتند متوسل بدولت ایران شدند ونیز یکی از سرداران روس از گرجستان تجاوز کرده شهر گنجه را متصرف شد و گروهی را قتل عام نمود لذا پادشاه ایران ولیعهد خود عباس میرزا راکه جوانی رشید و سرداری لایق بود مأمور جنگ با روسها نمود (سال ۱۲۱۸) زد وخورد درگرفت وچندین بارجنگ واقع شد که غالباً ایرانیان غالب بودند ولی پس ازدهسال جنگ چون از یکطرف روسها پول خرج میکردند وحکام محلی را فریب داده باخودهمراه میساختند وازطرفی قشون ایران باهمه کوشش وتلاش عباس میرزا انتظام صحیح نداشت و چه بسافرماندهان لشکر درجنك بایکدیگر اختلافات داشتند لذا جنگ بنفع روسها تمام شد و همه کوشش شاه و ولیعهد بجائی نرسید سردار روس سفیر انگلیس را واسطه قرار داده مصالحه و معاهده بین ایران وروس منعقد گشت (۱۲۲۸)

چون این عهد نامه در قریه گلستان از محال قراباغ بوقوع انجامید لذا بعهدنامه گلستان نامیده شد بموجب این عهدنامه هر چه دولتین ایران وروس در آنهنگام در تصرف داشتند مالك شناخته شدند بنابراین ولایت داغستان ، شیروان ، گرجستان ، قراباغ ، گنجه ، شکی ، دربند ، باکو ، خانات ، و قسمتی از طالش و مغان ، ازکشور ایران جدا شد وبروسیه ملحق گشت .

جنگ دوم ایران وروس

چندسال پس از معاهده گلستان دوباره جنگ بین ایران و روس در گرفت سبب آنکه علماء و مجتهدین شیعه به ثبوت رساندند که روسها بامسلمانان بلاد قفقاز بدرفتاریها مینمایند لذا حکم بجهاد دادند و مردم را بجنگ دعوت نمودند و شاه خواهی نخواهی اطاعت کرد ولشگری بسرداری عباس میرزا روانه ساخت (سال ۱۲۴۰) ، درین جنگ جماعتی از علماء دنبال لشکر روانه شدند ابتداء لشگر ایران پیشرفتها نمود واغلب ولایات از دست رفته را تصرف نمودند و بسیاری از لشگر روس باسارت آوردند و شهر شوشی را محاصره نموده بودند که خبر رسید لشگریان روس بسرکردگی ژنرال مددوف بطرف گنجه رفته و سردار ایرانی امیر خان سردار را مغلوب و مقتول ساخته و گنجه را دوباره تصرف نموده‌اند (۱۲۴۲) بنابراین عباس میرزا دست از محاصره شوشی برداشته بعزم استخلاص گنجه حرکت نمود در نزدیکی گنجه باژنرال بسکویچ که بکمك ژنرال مددوف آمده بود جنگیده شکست خورد ژنرال بسکویچ بایروان حمله نمود حسن خان سردار پایداری نموده لشگر روس را عقب نشاند ونیز درجنك دیگر درحوالی «اوچ کلیسا» ایرانیان لشگر روس راشکست سختی دادند ولی بااینهمه نتیجه‌ئی که باید بدست نیامد زیرا بین امراء لشگر اختلاف بود ونیز شاه در فرستادن پول و لوازم امساك مینمود و بدتر از همه مردم تبریز که از حاکم خود آصف الدوله ناراضی بودند لشگر روس رابگرفتن شهر ترغیب نموده پیشوای مذهبی شهر میرفتاح باجمعی از مردم باستقبال سردار روس رفته او را وارد شهر ساختند و باین ترتیب شهر تبریز بدست روسها افتاد وقتی حسن خان سردار که باعده کم در ایروان روسها را عقب نشانده بود از این قضیه آگاه شد خشمگین گشته جلادت خود را از دست داده از کارمقاومت باز ماند لذا ایروان هم بتصرف روسها درآمد و سردار روس که درتبریز مسلط شده بود سخن از طهران بمیان آورد عباس میرزا که بقافلانکوه عقب نشسته بود از اینخبر بهراس افتاده گفتگوی صلح بمیان آورد و شرایط صلح نوشته شد فتحعلی شاه که آن شرایط بدید تن در نداد لذا روسها پیشروی نموده بقافلانکوه آمدند ناچار دولت ایران بشرایط مصالحه مجبورشد وبنابراین درقریه ترکمن چای

عهدنامه ئی بامضای نماینده دولتین رسید (۱۲٤۱) بموجب این عهد نامه که بعهدنامه ترکمن چای معروف است علاوه بر ولایات سابقه که بموجب عهدنامه گلستان از دست رفته بود ولایت ایروان و نخجوان هم بدست روس افتاد وخلاصه سرحد دو کشور رودخانه ارس مقرر گردید که هم اکنون نیز چنین است. علاوه براین ده کرور تومان خسارت جنگ برعهده دولت ایران گذارده شد و نیز حق قضاوت بخارجیان داده شد (کاپیتولاسیون[1]) وبعد ها دول دیگر هم از این حق قضاوت که بروسها داده شده بود استفاده کرده هریك برای خود مطالبه وبر قرار نمودند.

پس ازاین معاهده ازطرف دولت روس سفیری برای استرداد اسرای گرجستان وارمنستان بطهران آمد و چون در این باب سختگیری و خشونت بخرج داد و بعض زنان را که در خانه اعیان و رجال بودند بیرون کشید مردم شهر بپیشوائی حاج میرزامسیح طهرانی بسفارت روس ریختند وسفیررا باهمراهانش بقتل رساندند تنها یکی از کارمندان سفارت ازاین میانه فرار کرده جان بسلامت برد وخوشبختانه در گزارش آن واقعه بدولت متبوعه خود تقصیررا بگردن سفیر گذاشت ولذا هنگامی که ازطرف دولت ایران سفیری بجهت عذرخواهی بروسیه رفت امپراطور روسیه احترام شایسته نموده و بجهت ارفاق مبلغ پنج کرور تومان از ده کرور خسارت جنگ را بخشید وبهمان پنج کرور باقی قناعت کرد و تا اینجا رابطه روس و ایران دیگر بهم نخورد و هنوز که هنوز است سرحد دولتین رودخانه ارس میباشد.

دیگر از وقایع زمان فتحعلی شاه جنك باعثمانی است و هرچند ایرانیان غالب شدند و عثمانی را شکست دادند ولی نتیجه‌ئی از کارهای خود نگرفتند.

دیگر گوشمالی ترکمانان بود که زوار مشهد را قتل و غارت و اسیرمینمودند

---

۱ ــ یعنی اگر تبعه روس در ایران تقصیری مرتکب میشد دولت ایران نمی‌توانست طبق قوانین خود شخصاً اورا محاکمه و تنبیه کند بلکه حق قضاوت با کنسول روس بود، وخلاصه اتباع روسیه در کشورایران ازمتابعت قوانین حقوقی وجزائی ایران معاف بودند واحکام کشورایران درباره آنها جاری نمی‌شد بلکه بحکم کنسول خودشان محاکمه می‌شدند

بنابراین عباس میرزا بسرخس رفته آنشهر را که اخیراً بدست آنها افتاده بود از آنها پس گرفت و اسرای ایرانی را از چنگال آنها رهائی بخشید و هم جمعی از آنطایفه باسارت گرفت و خان خیوه متعهد شد که نوعی خراج گزار ایران باشد و ترکمانان را از تجاوز و تعدی بازدارد (سال ۱۲۴۸) پس ازین قضیه عباس میرزا قصد تسخیر افغانستان داشت که از تهران او را خواستند لذا فرزند خود محمد میرزا را بحکومت خراسان و محاصره هرات گذاشته بطهران آمد و پس از انجام کارهای خود دوباره بخراسان رهسپار گشت چون بمشهد رسید بیماری کلیه که از پیش بدان مبتلا بود شدت نموده او را از پای در آورد (سال ۱۲۴۹) هنگامیکه اینخبر به محمد میرزا رسید دست از جنگ کشیده با حاکم هرات صلح نمود و بمشهد آمد و سپس بطهران وارد شد فتحعلیشاه بپاس خدمات فرزند ناکام خود عباس میرزا با اینکه فرزندان بلافصل بسیاری داشت نواده خود محمد میرزا را ولیعهد نموده بحکومت آذربایجان فرستاد و خود برحسب عادت که بولایات سفر میکرد بطرف اصفهان رفت ازقضا در آنشهر بچنگ اجل گرفتار گشت (سنه ۱۲۵۰)

گویند این پادشاه خوشگذران و عیاش بوده و علاوه برامساك و پول دوستی مفرط چندان کفایتی هم نداشته و حسن انتظام امور مملکت غالباً نتیجه لیاقت و کفایت پسرش عباس میرزا بوده است و اگر او نبود شاید روسها بیش از اینها بحقوق ایران تجاوز نموده بودند.

در زمان وی چند نفر بصدارت برگزیده شدند ابتداء میرزا ابراهیم خان اعتماد الدوله شیرازی که از پیش صدارت آقا محمد خان داشت و بالاخره کشته شد دیگر میرزا شفیع صدر اعظم که درسال ۱۲۳۴ درگذشت و بجای او میرزا حسینخان صدر اصفهانی ملقب بنظام الدوله برگزیده شد و پس از وی پسرش عبدالله خان امین الدوله بوزارت رسید.

محمد شاه

پس از فوت فتحعلی شاه پسران بلافصل وی داعیه سلطنت داشتند از جمله حسینعلی میرزا فرمانفرما در فارس بتخت جلوس نمود وظل السلطان که حکومت تهران داشت بنام علیشاه درمرکز تاجگذاری

نمود و فتنه و آشوب از اطراف برخاست .

از آنطرف محمد میرزا ولیعهد باکمك وزیر باکفایت خود میرزا ابوالقاسم قایم مقام[1] و همراهی سفرای روس و انگلیس از تبریز حرکت نموده و بطرف طهران آمد چون بطهران نزدیك شد مخالفان حساب کار خود را نمودند و از گرد ظل السلطان پاشیدند محمدمیرزا وارد طهران گشته برتخت‌شاهی نشست وحکومت نود روزه ظل‌السلطان بسر آمدو بحسن کفایت‌وزیر باتدبیر قایم مقام‌فتنه‌های‌اطراف خاموش شد و مدعیان مغلوب گشتند ولی وزارت قایم مقام دیری نپائید محمدشاه‌درسال دوم سلطنت آنوزیر بی نظیر را برکنار نمود و پس از حبس درباغ نگارستان خفه نمود و بجای وی حاج میرزا عباس[2] ایروانی مشهور بحاج میرزا آقاسی را که در کودکی‌معلم‌پادشاه‌بودوزیر وصدراعظم نمود و تا آخرسلطنت محمدشاه بوزارت باقی بودوپس‌ازفوت‌وی ازترس دشمنان بعتبات‌عالیات‌مجاور گشت ودرهمانجادرگذشت .

خلاصه این پادشاه چهارده سال سلطنت کرد از وقایع مهم زمان وی تسخیر هرات‌است‌که درسال ۱۲۵۳ پس از ۹ ماه محاصره نزدیك بود شهرهرات مسخر شود ولی دولت انگلیس که باین امر راضی نبود کار شکنی ها نمود و بالاخره بوسیله کشتیهای جنگی در خلیج فارس بنای تهدید گذارد و ناچار دولت ایران دست برداشت .

محمد شاه در سال ۱۲٦٤ بعلت شدت بیماری نقرس که سالها گرفتار بود از پای درآمد ولیعهد وی ناصرالدین میرزا در تبریز بود .

---

۱ ـ میرزا ابوالقاسم فراهانی پسرمیرزا عیسی فراهانی معروف بمیرزابزرك‌است‌پدر را قایم مقام اول و پسر را قایم مقام ثانی میگفتند علت این لقب آن بود که میرزا شفیع صدراعظم فتحعلی شاه زمانی میرزا عیسی فراهانی را قایم مقام و نایب خود قرار داده بود مجملا میرزا عیسی قایم مقام درآذربایجان وزیر عباس میرزا ولیعهد بود و بحسن کفایت کارهای شایسته درآن‌دیار بانجام‌رسانید پس از فوت‌وی پسرش میرزاابوالقاسم بجای پدر وزیر عباس میرزا شد وپس ازعباس میرزا وزارت محمدمیرزا را داشت بحسن کفایت مدعیان سلطنت را مغلوب نموده واینك صدر اعظم مملکت میگردد آنجناب در فضل وهنر و کفایت و لیاقت مقامی بس بلند داشته ودرفصاحت و بلاغت و انشاء ازاساتید زمان خود محسوب میگردد . ۲ـ بعضی نام وی را « میرزا مسلم » نوشته اند

ناصرالدین شاه

موقعیکه محمدشاه بدرود حیات گفت ناصرالدین میرزا شانزده ساله بود و مملکت دچار فتنه ها و بی‌نظمی ها بود ولی از بخت مساعد در دستگاه ناصرالدین میرزا امیری باکفایت و وزیری سر تا پا لیاقت موسوم بمیرزا تقی خان امیر نظام بود این امیر والا ناصرالدین میرزا را بطهران آورد و بتخت سلطنت متمکن ساخت و از همانجا ملقب باتابك اعظم گشته منصب صدارت یافت و خلاصه کارهای مهم انجام داد وفتنه های سخت که در گوشه و کنار کشور ایجاد شده بود خوابانید و از همه جهت وسائل ترقی مملکت را فراهم آورد وحیثیت کشوررا بالا بردولی پس‌ازچهارسال که کشورمیخواست روبترقی وتعالی رود آن شاه بی وفا وزیرش را بسعایت مغرضین داخلی وخارجی بکشت و نام خود را درتاریخ ننگین ساخت(سال۱۲٦۸) ناصرالدین‌شاه۴۹ سال‌سلطنت کرد ودرسال ۱۳۱۳ قمری در حرم امامزاده شاه عبدالعظیم بدست میرزا رضای کرمانی بقتل رسید .

پادشاهی خودخواه وعیاش بوده وبا اینکه چندبار وزرای بالیاقت دردستگاه وی آمدند و طالب اصلاحات و ترقی کشور بودند خودخواهی وی جلوی‌اصلاحات را میگرفت .

مظفرالدین شاه

پس از پدر پادشاه گشت‌ویازده سال پادشاهی نمودازوقایع مهم زمان وی انقلاب مشروطیت است که بالاخره فرمان مشروطیت بدست همین پادشاه در سال ۱۳۲٤ قمری صادر گشت و چندروز پس از آن خوداز ینجهان درگذشت .

محمد علی شاه

پس از پدر شاهی یافت ولی چون با مشروطه بنای ضدیت گذارد و مجلس را بتوپ بست و سران مشروطه را بکشت ملت برضد او قیام کرد و او راشکست داده‌از سلطنت برکنارنمود (۱۳۲۷) وپسرش احمد میرزا ولیعهد که هنوز بسن بلوغ نرسیده بود بسلطنت منصوب گشت .

احمد شاه

درزمان این پادشاه مملکت که بعد از ناصرالدین شاه رو بضعف رفته بود بنهایت ضعف رسید و امور مملکت اختلال بهم رسانید تا آنکه یکی از سرداران بنام رضا خان پهلوی برای نجات کشور

قیام کرده پایتخت را بتصرف در آورد (۱۲۹۹ شمسی) و ابتداء بسمت فرماندهٔ کل قوا و عنوان سردار سپه و بعد بعنوان رئیس‌الوزراء در دستگاه احمدشاه امور کشور را در دست داشت تا بالاخره از طرف مجلس و نمایندگان ملت سلسله قاجاریه منقرض و سلسله پهلوی روی کار آمد (۱۳۰۴)

رضا شاه پهلوی

این پادشاه در سلطنت بیست ساله خود با قدرت و حسن نیت اصلاحات مهمی انجام داد و کشور را بترقیات بسیار نایل ساخت و در سال ۱۳۲۰ مقارن جنگ بین‌المللی دوم آن پادشاه بزرك از سلطنت کناره گرفت و سلطنت را بپسر ارجمند خود محمد رضاشاه پهلوی سلطان فعلی مملکت سپرد و اکنون پادشاه ایران در عدالت گستری و سود رسانی و خیرخواهی و مملکت داری برای ایرانیان نعمتی بزرك است .

☆☆☆

مذهب و رفتار مؤلف

جای شبهه نیست که جناب مؤلف را مذهب شیعه اثنا عشری است و اینمعنی را در کتابهای خود صریحاً تکرار کرده است .

بطوریکه بر میآید مسلمانی است پاك اعتقاد وقوی الاعتماد باروح و صفا و صدق و وفا ، واجبات را بطور اکمل ادا نمودی و در نوافل و مستحبات رغبت وافر داشتی، قسمت مهم سال را روزه گرفتی و بسیار تلاوت قرآن نمودی اخلاق پاکیزه و رفتار ستوده بکار بستی و با خرد و کلان و خاص و عام هریك احترام نمودی و عقاید هر کس را محترم شمردی و مانند علماء زمان خود باندك چیز حکم بتکفیر ننمودی و تحمل و حوصله‌اش عاجز نیامدی و مجرد استماع را وقعی ننهادی وتنها بشنیدن بر مطلب حکم ننمودی واز این بابت از دیگران دل پرداشتی و در رد آن شواهدی ذکر نمودی[1] .

هرگز تملق کس نگفتی و درخانه امیر و وزیر را ملجأ نشناختی و با زیردستان

۱ـ بصفحه ۳۹۹ بستان السیاحة رجوع کنید .

تکبر ننمودی و بدنیا اعتناء نداشتی و بجمع مال حرص نورزیدی و درنهایت قناعت زندگی را بسر بردی - بر ناملایمات جهان و آزار مردمان صبر نمودی و از کوره درنرفتی وخود را بآثار مذهبی تسکین بخشیدی و بحدیث « البلاء موکل علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل » تمسك جستی .

خلاصه مسلمانی است تمام عیار وشیعه‌ای‌است متقی و پرهیزگار و عارفی‌است وارسته ودانشمندی است از دنیا گسسته . در اصول طالب یقین و در فروع عامل گزین . اگر تصوف را اختیار کرده صرفاً برای وصول بمراتب حق ویقین ومعرفت و تربیت دریندریا شناور گشته و گرنه مواردی‌خواستند وسائل راحتی ومعیشت‌ایشان را در رفاهیت حال وفراغت بال فراهم نمایند حاضر نشد و دست از جهانگردی و سیاحت آفاق وانفس برنداشت .

اینك ببینیدکسیکه از نزدیك با ایشان بوده است درباره‌اش چه‌میگوید :

رضا قلیخان هدایت درکتاب‌اصول‌الفصول‌میفرماید : فقیر از بدایت شباب‌مدت سی سال در شیراز متوطن بود و با علماء و فضلاء و امراء و فقهای شهر مانند اوحدالموحدین‌حاجی میرزاابوالقاسم صامت شیرازی و خلیفه او حاج محمدحسین ابن حاج محمد حسن مجتهد و بعضی مشایخ سلسله نوربخشیه واکابر طبقه ذهبیه‌و نعمت‌اللهیه نوریه‌مصاحبت‌ومعاشرت‌داشت‌و باعرفای زمان‌مخالصت‌و مخالطت‌میورزید.

و درخدمت جناب مستعلی شاه مراودت گزید بآن احوال و اخلاق پسندیده کمتر کسی‌دیده که‌درمأکول وملبوس‌باقل‌مایقنع قناعت‌و باوجود فقر درنهایت‌سخاوت ومناعت بباشد در مجلس او رسم ترجیح امیر بر فقیر وعزیز بر ذلیل نبود با که‌همه متواضع بود و مهربان وگشاده روی وخوش زبان ، مانند برخی از اهالی علم باعمل محفل ودرگاه سلاطین و وزراء نشناختی و بملاقات و مماشات اهل دنیا نپرداختی، هرچه داشتی بی تفاوت بر سفره فقراء و امراءگذاشتی وغالباًروی بجانب قبله‌نشستی و در بروی مسکینان نبستی .

سحر ها قبل از طلوع فجر بیدار و تا گاه ظهورخورشید بنماز و اوراد واذکار مشغولی داشتی ، همه روزه بعد از تعقیبات مأثوره تلاوت قرآن مجید کردی وبعد از

فراغت روی بصحبت اصحاب آوردی و در شهور رجب و شعبان و رمضان همه ساله صائم با تقلیل طعام و تکثیر ذکر دوام. انتهی

مجملا آنجناب درعهد خویش ازبزرگان عرفاء وعلماء شیعه اثناعشری بوده‌اند واز هرطایفه اراد‌تمندان داشتندحتی شاهزادگان قاجار وامرای‌دولت بخدمت‌ایشان ارادت داشتند.

هرچند فتحعلیشاه را با عرفاء میانه نبود و در زمان وی براین طایفه آزارها رسید و بعض بزرگان صوفیه را شهید نمودند و جمعی را تبعید نمودند ولی مانند عباس میرزا نایب السلطنه و پسرش محمد میرزا و جمع دیگر از خاندان سلطنت با صوفیه رابطه داشته ارادت میورزیدند

اینک بعض سخنان که در اوصاف ایشان گفته اند

طرایق الحقایق در ترجمه ایشان چنین آورده است: **مظهرالانوار و مفسرالاسرار دلیل‌السالکین و امام العارفین‌الحاج زین العابدین بن اسکندر الشیروانی‌الشماخی‌الملقب بمستعلی‌شاه والمتخلص بتمکین قدس سره‌الامین.**

ثابتعلی قهفرخی گوید نظم:

چاکر اهل صفا ثابت علی بنده درگاه سلطان ولی
چون رخ از هردوجهان برتافتم این لقب از پیر کامل یافتم
پیر کامل قطب گردون کمال مظهر حق مهر دریای وصال
در شریعت پیشوای اهل دین در طریقت مرجع اهل یقین
آنکه از جام وفا مست‌علی‌است در گشاد کارها دست علی است

انور محلاتی گوید:

انور که ز سر وحدت آگاهی یافت از دولت فقر ملکت شاهی یافت
شد خاك گدایان در مستعلی تا ره ببساط نعمت اللهی یافت

دیگری گفته:

شد کشف بر آنکه بنده پست علی است کاحکام دو عالم همه در دست علی‌است
چون مست‌علی‌شدن نه کاری آسان‌است پس‌مست کسی باشی که‌اومست‌علی‌است

هدایت گوید :

شمس شروانی که شمس اول است　　بلکه خود از شمس اول اکمل است
مشرق او سینه مجذوب ماست　　سینه مجذوب ما عرش خداست
مست جام اولیاء باشد ولی　　خاصه مستی کو بود مست علی

در اینجا پیشگفتار را پایان میدهیم و پوشیده نماند که مطالب راجع بدین قسمت بسیار بود همچو: (تاریخ تصوف، شرح تاریخ سلسله نعمت‌اللهی ومشایخ آن ، معاصرین مؤلف ، مشایخ مؤلف ، مریدان خاص مؤلف، سخنان مؤلف ، و غیراینها) چون بنابر اختصار بود بدینمقدار کفایت شد امید است که فایده بخشد .

سخنی پیرامون تصحیح این کتاب

هرچند در تصحیح این کتاب نسخ متعدد نداشتم و مناط برهمان نسخه چاپی بود ونتوانستم نسخه خطی کتاب‌راهم‌بدست آورم (مگر پس‌از پایان‌چاپ)ولی بحمدالله اصلاحات بیشمار درین چاپ بظهور رسانیدم وازمنابع معتبره درتصحیح‌استفاده کردم .

نخست بستان السیاحة را یاد میکنیم که درین باب کمك عمده بوده‌است چه آنکه بسیاری از مطالب در هر دو کتاب همانند نقل شده بود و اغلاط نسخه را از بستان تصحیح نمودم وگاهی از آنکتاب نسخه بدل آوردم .

دوم بسیاری از عبارات عربی احادیث را ازمآخذاصلی (مانند عیون اخبار۔ الرضا وتوحید صدوق واصول کافی‌ونهج البلاغة و غیراینها) پیدا کرده درست نمودم وهمچنین دیگر عبارات وازجمله عبارت منقوله از حق‌الیقین شبستری‌را (صفحه ۹۳ اینکتاب)باچند نسخه خطی و چاپی مراجعه و تصحیح نمودم وگرنه در نسخه اغلاط فاحش داشت .

سوم اشعار منقوله را که غالباً درصحت آن تردید داشتم با مراجعه بدواوین اشعار در جای خود پیدا نموده درست نمودم و پاره موارد که اختلاف جزء نسخه بدل بود نسخه را تغییر ندادم وهرچه بود همـان را گذاشتم .

چهارم پاره‌ئی موارد که یقین داشتم کلمه‌ئی نادرست است در متن درست نموده آنچه درنسخه‌بود درذیل صفحه نمودار ساختم واگر تردید داشتم یاکلمه‌صحیح

راتشخیص قطعی نمیدادم درپای صفحه بلفظ کذا اشاره نمودم و گاهی محتمل را ذکر کردم خلاصه ازخود تصرفی ننمودم مگر یقین داشته باشم آنهم غالباً درپاورقی تذکر داده‌ام

پنجم در ترجمه حالات گاهی صحت آنرا تردید داشتم بنفحات الانس وغیر آن رجوع نموده نادرست را درست ساختم و همچنین بسیاری از اسامی بلاد که تردید داشتم پس از مراجعه بمکان خود تصحیح نمودم.

ششم عناوین این کتاب غالباً درنسخه بود و گاهی هم بمناسبت عنوانی را افزوده‌ام

مطلب دیگر راجع بتغییر کتابت بعض کلمات است که ما انجام داده‌ایم: یکی آنکه بجای همزه پس ازهای غیرملفوظ لفظ «یی» گذاشتم مگر درصورت اضافه

دیگر لفظ خواست راکه غالباً در نسخه بجای خاست نوشته بودند درست نمودم زیرا (خواستن) بمعنی اراده کردن وطلب نمودن است ولی (خاستن) بمعنی از جابلند شدن است و استعمال یکی بجای دیگر درست نیست - دیگر لفظ خوار بمعنی بیمقدار و (خار) بمعنی تیغه که برشاخ زند گاهی در نسخه غلط نوشته بود درست کردم - دیگر لفظ رذیله را غالباً بازای اخت الراء نوشته بودند تبدیل بذال نمودم دیگر حوزه را «حوضه» نوشته بودند تبدیل بزاء نمودم.

پاورقیهای کتاب همه را خود افزوده‌ام و در نسخه وجود نداشت.

خلاصه تاآنجا که میسر بود کوشیدم و از بذل جهد فروگذار ننمودم و بحمدالله موفق باصلاح بسیاری از اغلاط و نادرستیها گشتم و صدها غلط» از نسخه گرفتم ودرست آوردم بطوریکه اینك آن نسخه گذشته ازچاپ و کاغذ وسایقه ازحیث صحت‌هم قابل قیاس باین نسخه نیست و مراتب امتیازاین نسخه بر کسی پوشیده نیست.

ولی با اینحال ما ادعا نمی‌کنیم که در کار خود بسرحد کمال رسیده‌ایم و نسخه ما کاملا صحیح است خیر بلکه در نسبت وقیاس بنسخه چاپ اول این سخن را میگوئیم و باکتابهای دیگر می‌سنجیم ومیگوئیم کتاب‌ما نسبت بکتابهائی که‌امروز چاپ میشود کم غلط‌تراست و نسخه فعلی برنسخه چاپ سابق ازهرحیث‌مزیت دارد:

تهران سی ویکم فروردین ماه ۱۳۳۹

اصغر ربانی «حامد»

ریاض السّیاحه

تألیف

حاجی زین العابدین شیروانی

بتصحیح و مقابله و مقدّمه

اصغر حامد «ربّانی»

ناشر

کتابفروشی سعدی

طهران جلو خان مسجد سلطانی

بسم الله الرحمن الرحيم

ریاض حمد و ثنا و حدایق سپاس بی‌منتها مختص واجب‌الوجودیست جل شانه و عم احسانه که از فیض بینهایت و فرط مرحمت ریاحین موجودات‌را از گلشن عدم بچمن وجود جلوه داد.

کریمی که از کمال احسان‌نهال وجود بنی آدم‌را به آبیاری **ولقد کرمنا بنی آدم** بثمر **انی جاعل فی‌الارض خلیفة** مثمر و بارور فرمود.

رحیمی که بساتین قلوب مقربان درگاه را بدستیاری **قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن** باشجار **الا بذکر الله تطمئن القلوب** مخضر و ریان نمود.

غفوری که از گلزار **لاتقنطوا من رحمة‌الله** گلهای **ان الله یغفر الذنوب جمیعاً** دمانیده.

رؤفی که در بهارستان **لاتیأسوا من روح الله** زواهر **یبدل الله سیئاتهم حسنات** برویانیده.

بیمانندی که اقلیم ادراك از سیاحت بیدای معرفتش **ما عرفناك حق معرفتك** گویان.

دانائی که‌مرحله‌پیمایان کشوردانش به‌پیمودن‌صحرای کمالش‌دروادی **لاعلم لنا الا ما علمتنا** پویان، **لااحصی ثناءاً علیك انت‌کما اثنیت علی نفسك** بیت:

سبحان‌خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاك عجز می‌فکند عقل انبیاء.

منعمی که بلبل زبان و طوطی بیان درشاخسار نعماء وشکرستان آلاء اوابکم

ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها .

قادری که خرد خورده‌دان و عقل دوربین در تماشای گلستان صنایع و بوستان بدایع او حیران و **ماقدر و االله‌حق قدره .**

خداوندی که جمیع موجودات بزبان بیزبانی ادای ثنای بی‌منتهای او نموده‌اند و بقدم عجز و ناتوانی سپاس بیقیاس او پیموده‌اند **مصرع** : تعالی شانه الله اکبر .

عند لیبان روضه ایجاد از هرغنچه کتابی خوانند و هر ورقی از اشجار امکان را بابی دانند نظم :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار .

اطفال چمن ممکنات همگی درتسبیح وتحمید و نورسیدگان گلشن مکونات جملگی در تهلیل و تمجید اگر سرو است در هوایش پا در گل فتاده و اگر چنار است کف تضرع گشاده و اگر صنوبر است به‌بندگیش قدکشیده و اگر بید است واله و مجنونش گردیده و اگر ارغوانست ز عشقش غرقه در خون و اگر تاکست بدارش سرنگون و اگر شمشاد است بخدمتش در قیام و اگر نخل است ز ذکرش شیرین کام اگر بنفشه است از غمش سوگوار و اگر لاله است ز دردش داغدار اگر سنبل است پریشانیش از اوست اگر گل سوریست ازمهرش سرخ‌روست اگر خار است ازگلزار آن نگار است و اگر نرگس است بیمار آن دلدار است اگر سوسن است حمداو گوید و اگر سمن است راه تسبیح او جوید **و ان من شيیء الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم**

بیت :

آسمان و زمین وهرچه در اوست ذاکر و حامد و مسبح اوست

بعد از حمد آفریدگار و ثنای حضرت کردگار زواهر تحیات وجواهر صلوات بر ارواح ساکنان فرادیس قدس و عاکفان جنات انس که هر یك در ریاض نبوت و حدایق رسالت درو زیبنده و سرو خرامنده اند ، علی الخصوص آن دایر دیار **سبحان الذی اسری** و آن سایر فضای **قاب قوسین او أدنی** ، آن شکوفهٔ باغ **لولاك** و آن ثمرهٔ شجرهٔ **وماارسلناك** و آن شاهد یوم‌مشهود و آن شفیع روزموعود

و زبدهٔ عالم و برگزیدهٔ بنی آدم خاتم الانبیاء وسید الاصفیاء ابوالقاسم **محمد بن عبدالله**

بیت :

خورشید خلد ومهتر دنیا و آخرت سلطان عرش و خواجه کونین مصطفی
کان بود کل عالم و او بود آفتاب مس بود خاك آدم و او بود کیمیا

صلوات الله و سلامه علیه و آله و اصحابه و اولاده الطیبین سیمابر جان پاك صاحب مقام سلونی و مالك مسند هارونی و پیشوای اهل طریق ومقتدای اهل تحقیق قطب الموحدین وغوث الواصلین امیرالمؤمنین اسدالله الغالب غالب کل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب **علی بن ابیطالب** بیت :

شاهی که از بلندی قدرش خبر دهد ایزد بهل اتی و بتاکید انما
وصف کمال اوست سلونی ولو کشف کس را نبوده عرضه این بعد انبیا

رضوان الله علیه و اولاده و اشیاعه اجمعین ،

امابعد محرر این دفتر ومسود این کلمات صدق اثر الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر **زین العابدین الشیروانی النعمة اللهی** غفرالله له ولوالدیه و احسن الیهما والیه بنا بر اقتضای قضاهای گردون واز گردش سپهر بوقلمون ازوطن معهود دور وازمسکن مالوف مهجور گشته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نموده مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علماء بتحصیل علوم رسمیه مشغول بود چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی هفده مرحله طی کرده بحکم تقدیر بل بفرمان حضرت قدیر سیاحت اقالیم مختلفه از بلاد دور و نزدیك و ترك و تاجیك دست داد و مجالست اعالی و ادانی و معاشرت افاضل و اراذل بهر کشور اتفاق افتاد و مخالطهٔ طوایف امم از کفر و اسلام و نور و ظلام روی نمود و مصاحبت گروه بنی آدم از وضیع و شریف و قوی وضعیف حضرت خداوند مقدر فرمود بمقدار استعداد فطری از صحبت دانایان روزگار و دانشمندان لیل و نهار مستفیض و بهره‌ور گردید مصرع :

و للارض من کاس الکرام نصیب

وگلی، از روضهٔ اصحاب کرام و خوشه‌ئی از خرمن فضلای عالیمقام برچید بیت:

بگویم من گل ناچیز بودم | و لیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد | وگرنه من همان خاکم که هستم

در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم جمعی از اخوان با صفا و اخلاء با وفا التماس نمودند و درخواست کردند که از آنچه دیده و مشاهده گردیده شطری از احوال و اوضاع هر اقلیم و فصلی از مذهب و مشرب هرفرق از صحیح و سقیم بی‌تعصب و تقیه در سلك تحریر و تسطیر منتظم گردد و زمرهٔ انبیاء عظام و اولیای کرام و علمای دین و حکمای صاحب یقین و خواقین نامدار و خواتین گردون وقار و وزرای خرد پرور و شعرای بلاغت گستر از هر دیار که بوده‌اند و در هر مقام که اقامت و سکونت نموده‌اند در ذیل آندیار و ضمن آنمقام بی‌زیاده و نقصان مذکور و مسطور شود دوستانرا یادگاری و آینده‌گانرا تذکاری بوده باشد بیت:

چه بهتر مرد را از یادگاری | که بعد از وی بماند روزگاری

ایصال مراد اخوان و انجاح مقصد دوستان بدو علت تأخیر و تعویق میگردید و شاهد مقصود و عروس مراد بدو جهت در آغوش تمنا نمیگنجید:

نخست آنکه بنابر فقد بضاعت و عدم استطاعت خود را مستعد این امر خطیر وقابل این کار بزرگ نمیدید و در ترازوی فضل و هنر بافضلای دانشور نمی‌سنجید. بیت:

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره‌است | خودرا بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

اگر احیاناً طایر آرزو در هوای تألیف و تصنیف بال میگشود بسان پریدن مگس باجناح هما و پشه با پر عنقا مینمود. بیت:

عقاب آنجا که در پرواز باشد | کجا از صعوه صید انداز باشد

دیگر آنکه مزاج روزگار و طباع خلق از صلاح بفساد انجامیده و متاع هنر و کالای معرفت از سرحد رواج باقلیم کساد رسیده. نظم:

هنر نمیخرد ایام بیش از اینم نیست | کجا روم بتجارت بدین کساد متاع

عامهٔ اهل روزگار جمله دون همت و ایام لیل و نهار مست باده غفلت دراین

ایام هنر در بی‌هنری و فضل در ستمگری رواج تمام یافته و پرتو جهل و اشعه‌نادانی بر خاطر اکابر و اصاغر برتافته،طبایع جمهور از تحصیل کمالات نفسانی دور و از فضائل انسانی نفور گردیده،رایت‌اهل غرور و اعلام‌ارباب سرور بر سپهر برین‌رسیده

اگر تاریخ عالم را بخوانی همه احوال عالم را بدانی

که در هیچ عصری از اعصار هنرمندان روزگار بدینگونه خوار و بی‌اعتبار نبوده و هیچ آنی از اوان مانند اینزمان بر دانشوران یأس و حرمان روی ننموده طرفه حال و شگفت احوالی است که مالکان ممالك دانائی در شهرستان یأس قرین محنت والم وسالکان مسالك نادانی درریاض‌امانی همواره شاد و خرم نظم:

دور گردون نگر که چون دون شد جنبش اختران دگرگون شد
بر کشید آسمان لئیمانرا تیره کرد اختران کریمانرا
این لئیمان که سر برآوردند رسم و آئین دیگر آوردند
هست آنرا که هست نادان‌تر کار او از همه بسامان‌تر
آنکه داند که دین و دنیا چیست یکنفس خود نمیتواند زیست.

بناء علیهذا نه هوای‌تألیف‌در سرونه تمنای تصنیف درخاطر بود ناگاه‌سروش غیبی و هاتف لاریبی بگوش هوش رسانید که دل خوشدار و خاطر رنجه مدار اینك اخترو بال‌بمغرب‌زوال‌رسید وشام‌ملال بصبح بهجت مبدل گردید آفتاب اقبال‌از مشرق سعادت‌طلوع نمودوعنقای کمال‌ازقاف‌عزت‌بال گشود همای‌اوج‌جلال برفرق‌خاك‌نشینان سایه انداخت و شاهباز دولت بر ساعد بخت نشیمن ساخت گل مدعا از گلبن آرزو دمیدن گرفت و لالهٔ مراد در چمن آمال طراوت پذیرفت و نهال مقصود در باغ تمنا بارور گشت و ایام‌غم و روزگار الم درگذشت نظم:

شاه اقلیم‌جسم و جان آمد مـاه افلاك لامكان آمـد
رخت بر بست ناتوانیها دل عشاق‌را توان آمـد
جان‌خفاش وش کناری‌جست نور خورشید در میان آمـد

بی‌زر و سیم مفلسان مرده — نور خورشید زر فشان آمـد
کودکان نبات عطشان را — ابر فیاض ز آسمان آمـد
جلوه گر شد فتوت علوی — نام او آمد و نشان آمـد
آشکارا طریقت رضوی — مذهب جعفری عیان آمـد

این عروس معانیرا بنام نامی آن گوهر یکتا بیارای و این شاهد غیبی را باسم سامی آن درّ بی‌بها زیور نمای. گفتم ای پیك جلیل وای‌مسرع خلیل آن جان جهان و جهان جان را گوهر از چه کان است و آن نتیجهٔ آبای علوی و امهات سفلی را چه مکان آن زیبندهٔ تخت سلطانی وفروزندهٔ خاتم‌سلیمانی تاجدار چه دیهیم است و آن رونق ده اورنگ خلافت و زینت بخش مسند ولایت شهریار چه اقلیم ، آن دارای عقده گشای و داور عدل آرای فرماندهٔ چه زمین است و آن خدیو بیهمال و خداوند بیمثال قهرمان چه ماء و طین ؟

زبان حقیقت بیان گشود و پاسخ معرفت بنیان فرمود که میدان مدحت آن مردمك دیدهٔ آفاق از آن وسیعتر است که سمند فکرت در عرصهٔ بیکران آن توان تاخت و قصر عظمت آن برگزیده حضرت خلاق از آن رفیعتر است که کمند خیال بکنگره اش توان انداخت آن گوهر پاکی وپیکر افلاکی نه از این آخشیجان[1] است و آن بدر فرزانگی و نجم مردانگی نه از این آسمان ، آن طینت پاکی از کان **خمرت بیدی** مخمر گردیده و آن روح روان از مکان **فنفخت فیه‌من‌روحی** رسیده آن شهریار عدل گستر برتخت **فی‌احسن تقویم** تاجدار **و لقد کرمنا**[2] و در اقلیم **و آتاه الله الملك و الحکمة** فرمان‌روا، آن‌داورداد‌پرور بحکم **انی جاعل‌فی الارض خلیفة** درکشور **ان الارض یرثها من عبادی الصالحون** نافذ الفرمان است و در اورنگ **حملنا هم فی البر و البحر** قهرمان، آن‌قضا جریان قدرفرمان‌شهریاریست که درمسند سروری جوزاش کمر بندگی بسته وبرسریر برتری کیوانش بپاسبانی نشسته

۱ــ آخشیجان : عناصر اربعه .
۲ ــ کذا . ظاهر : برتخت فی احسن تقویم ولقد کرمنا تاجدار

در مقام هنر پروری برجیس[1] آموزگار وهنگام رزم آوری بهرامش درزینهار بیت :

آفتاب از روی او شد در حجاب سایه را باشد حجاب از آفتاب

از تکریم شریعت غراش ناهید مصحف خوان گشته و از تعظیم طریقت بیضاش تیر از دورنگی گذشته نظم

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست

آتش جهانسوز در کارخانه جودش طباخ آشی و باد بوستان افروز در بارگاه جلالش کمینه فراشی سحاب طراوت بخش در کریاس گردون اساسش سقائی و خاك پاك نهاد در آستان منیعش جبین سایه سائی[2] نهنگ ازمهابتش درلجهٔ بحار مسکن گزیده و پلنگ از صلابتش درقله جبال در کنجی خزیده ، ازصیت شجاعتش شیر در بیشه هراسان و از سهم سیاستش گرگ ازمیش گریزان ازجود بیحدش ابر بهارخجل و از سخای بیمرش بحر و دریا منفعل ، **لعلی خلق عظیم** اشارت بخلق کریمش **وظل ممدود** کنایت از لطف عمیمش ، **و علمناه من لدنا علماً** بیان عرفانش، **ماکذب الفؤاد ما رأی** دل حق دانش، آنخسرو درویش نهاد صاف اعتقاد صوفی ضمیر عرفان مصیر وحدت آئین کثرت اساس اطاعت گزین ولایت اقتباس دانش نواز جهل سوز تحقیق طراز حکمت آموز ناصر شریعت نبوی و سالك طریقت رضوی واقف کنوز معرفت وعارف رموز حقیقت نظم:

بدانش خسرو ملك معانی به بینش کاشف سبع المثانی
جهاندارو جهان آرای وعادل سلیمان فرو لقمان رای و کامل
جهانداریکه عقل و فهم آدم ز ادراکش نمیارد زدن دم

نواب مستطاب گردون جناب مالك رقاب حسام الدوله و الدین و الدنیا و الجود و المجد والعلی المؤید الموفق :

ابو الفتح شاهزاده محمد رضامیرزا خلدالله ظله علی مفارق المحبین الی یوم الدین که از فرقدوم میمنت لزوم آن زبده عالم وعالمیان زمین گیلان رشك گلستان وغیرت جنان گشته و از شرف وجود ذیجود آن قدر جهان وجهانیان خطهٔ رشت عنبر

۱ــ کذا . محتمل : برجیسش . ۲ــ کذا . ظاهر : جبین سائی

سرشت از خلد برین و نگارخانه چین درگذشته ، بدین افتخار سر عزت اهالی آن دیار بر اوج آسمان رسیده و بدین‌عطیه عظمی و بهیه کبری از سایر اهل بلادممتاز و مستثنی گردیده جمله خلایق در ظل‌معدلت آن آفتاب سپهر سلطنت آسوده و مرفه الحال و در زمان دولت آن نور حدقه حکومت کافه ناس خرم و فارغ البالند .

امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم بر وفق آرزو و تمنای صوفیان صفوت شعار و فدویان جان نثار آن مهر سپهر خلافت و سرو بوستان ولایت و بسیط زمین و بساط زمان تابنده و خرامنده باد .

چون برید ملك بقا وهدهد شهر سبا بدین‌اشارت بشارت نمود و بدین‌کلمات حقیقت سمات زبان گشود از این خبر بهجت اثردیده دل روشن و فضای خاطرچون گلشن گشت و بلبل طبع بدین مقال مترنم آمد مصرع :

بدین مژده گر جان فشانم رواست

بدان اشارت غیبی این مجموعه را بنام نامی و اسم سامی بندگان درگاه وملازمان والاجاه‌مزین گردانید وازاین مباهات علم مفاخرت برسپهر عزت وآسمان رفعت رسانید نظم :

الهی بآلای و نعمای تو	باسرار اسمای حسنای تو
بحق کلامت که آمد قدیم	بحق رسول و بخلق عظیم
خدیو جهان‌شاه‌منصور باد	غبار غم ازخاطرش دورباد

بر امضاء و استقصای این تألیف مبادرت نمود **الاعانة و التوفیق من الودود .**

چون در ایندفتر انواع گلهای خبر و اقسام ریاحین سیر روئیده و میوه های گوناگون حکایت ونوباوه های‌شیرین‌روایت رسیده‌بناءعلیه مسمی به **رياض السياحة** گردیده و تذکار بلاد و امصار هردیار را بترتیب حروف تهجی‌معین و مقرر گردانید توفیق اتمام و نصرت انجام از حضرت ملك علام درخواسته آمد **انه علی ذلك قدير و بالاجابة جدير .**

فهرست کتاب

بر ضمیر منیر ناظمان مناظم سخنوری و عالمان معالم‌نکته پروری پوشیده و مستور نخواهد بود که بنیاد این مجموعه

بر خلدی و چهار روضه و بهاری نهاده گشت .

خلد در چگونگی تقسیم زمین بحکم حکمای حکمت آئین .

روضه اول مشتمل بر یکسفر وچهار حدیقه‌است

سفر در تفصیل احوال ایران بر سبیل اجمال .

حدیقه اول محتوی بر پنج گلزار است

گلزار اول در گفتار دیار آذربایجان .

گلزار دوم در ذکر بلاد ارمنیه کبری .

گلزار سوم در بیان بقاع شیروان .

گلزار چهارم در تبیین ولایت طالش .

گلزار پنجم در تبیان اماکن موغان .

حدیقه دوم بر چهار گلستان است

گلستان اول در باز نمودن مملکت خراسان .

گلستان دوم در یافتن ملك زابلستان .

گلستان سوم در دانستن ممالك طبرستان .

گلستان چهارم در توضیح دیار کرمان .

حدیقه سوم مشتمل بر چهار چمن است

چمن اول در ذکر کشور عراق عجم .

چمن دوم در تحقیق مداین عرب .

چمن سوم در تقریر زمین گیلان .

چمن چهارم در کیفیت دیار کردستان .

حدیقه چهارم محتوی بر سه گلشن است

گلشن اول در شرح دادن خاك فارس .

گلشن دوم در تشخیص بنادر فارس .

گلشن سوم در اعلام جزایر فارس .

روضه دوم مجتمع بر یك سیاحت و سه بوستانست

سیاحت در بیان کشور توران و دیار کابلستان و خطه کشمیر بطریق ایجاز .

بوستان اول در ذکر بقاع ماوراءالنهر .

بوستان دوم در کیفیت بلاد کابل .

بوستان سوم در چگونگی ملك کشمیر ولواحق آن .

روضه سوم مشتمل[1] بر یك سیر و چهار فردوس است

سیر در باز نمودن اقلیم روم .

فردوس اول در باز یافتن دیار ارمنیه صغری .

فردوس دوم در بیان مملکت اناطولی

فردوس سوم در توضیح کشور روم ایلی .

فردوس چهارم در تحقیق جزایر روم .

روضه چهارم محتوی بر یك تفرج و سه جنان است

تفرج در ذکر جزیره عرب و دیار مصر و ملك شام بسبیل اختصار .

جنان اول در بیان بلاد جزیره عرب مشتمل بر پنج خضرت است

خضرت اول در ذکر ملك حضر موت .

خضرت دوم در بیان ارض حجاز .

خضرت سوم در گفتار دیار عمان .

خضرت چهارم در تقریر ملك یمن .

خضرت پنجم در باز نمودن زمین یثرب .

جنان دوم در تبیان مملکت شام و آن محتوی بر چهار نزهت است

نزهت اول در تحقیق دیار حمص ولواحق آن .

نزهت دوم در ذکر ولایت دمشق و توابع آن .

نزهت سوم در تبیین مملکت عسقلان .

نزهت چهارم در بیان ملك قنسرین .

جنان سوم در تبیین دیار صعید و مصر و آن مشتمل بر دو مینوست

مینوی اول در تقریر دیار صعید بر سبیل تفصیل .

خلد در چگونگی تقسیم زمین بحکم حکمای حکمت آئین

بر رای جهان آرای والیان کشور خبر و مالکان ممالك اقلیم سیر مخفی و پوشیده نماند که در تقسیم معمورهٔ عالم طوایف امم اختلاف کرده‌اند مورخان اسلام و پیروان رسول انام بقلم خجسته رقم نموده‌اند که چون حضرت نوح از طوفان بلا بساحل نجات رسید تمام ربع مسکون را بسه قسمت منقسم گردانیده و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و جمیع بلاد سودان بحام تفویض و کشور مصر و شام وروم وجزیره عرب وتمام ایران بسام مسلم داشت وتمام بلاد مشرق وشمال رابکف کفایت یافث گذاشت هریك بسر قسمت خویش شتافته درمعموری وآبادی آن کوشیدند .

علمای عجم و فضلای معرفت توأم بدینگونه رقم نموده اند که هرمس پیغمبر خدا و حکیم دانا و پادشاه توانا بود و ایزد متعال او را بارشاد خلق ارسال فرمود

آنحضرت روی‌زمین را بطریق هفت دایره یکی‌در وسط وشش در حوالی‌تقسیم‌نمود:
اقلیم اول کشور هندوستان .
اقلیم دوم ملك عرب و دیار حبش .
اقلیم سوم ملك مصر و شام و بلاد مغرب .
اقلیم چهارم که در میان افتاده مملکت ایران است .
اقلیم پنجم مرز و بوم روم و سقلاب و مملکت فرنگ .
اقلیم ششم بلاد ترك و خزر .
اقلیم هفتم مملکت چین و دیار ختاوختن و تبت .
حکمای فرنگ ودانشمندان بافرهنگ جهانرا بچهار قسم تقسیم نموده‌اند .
قسم اول افریقیه جمیع بلاد سودان و مصر و تمام مغرب داخل این بخش است ، محدود است از طرف شمال بدریای روم که فاصله است میان او و آسیا ، و از طرف مشرق ببحر محیط که فاصله است میان او و امریکا و یوروپ .

قسم دوم آسیا ، دیار ایران و ترکستان و هندوستان و شام و بعضی بلاد روم داخل این قسم است ، محدود است از طرف شمال بدریای محیط که ساحل آن یخ بندانست متصل ، واز جانب جنوب ببحر هندوستان، وازسمت مشرق ببحر محیط و از طرف مغرب بیوروپ .

قسم سوم یوروپ که تمام ممالك‌فرنگ واکثر بلاد روم داخل این حصه است محدود است از طرف شمال بدریای محیط که ساحل آن یخ بندانست متصل ، و از جانب جنوب ببحر روم منتهی میگردد که فاصله است میان او و افریقیه ، و از سمت مشرق متصل است بملك آسیا، واز طرف مغرب ایضاً ببحر محیط که فاصله او و امریکا است .

قسم چهارم امریکا است که‌درربع مسکون نیست‌ملکی است بقدر ربع شمالی که حدود نهصد و اند هجری حکیم مستر کلیس که او را قلون[1] نیز گویند ظاهر ساخت حدود اربعه آن از سمت مشرق ببحر محیط اتصال دارد که فاصله است میان

۱ــ نسخه ل : کلمب

او وافریقیه ویورپ، وغرب آن بدریای محیط که ساحل آن یخ بندان است، واز شمال او تا هشتاد درجه عرض رفته‌اند از شدت برودت هرچه بود نابود گشت هر قدر آتش افروختند فی‌الفور خاموش شد، سمت جنوبی ویرا معلوم نکرده اند .

وجزایر عالم رانیز چهار بخش نموده بیکی ازممالك اربعه‌منسوب داشته‌اند .

اما حکماء متقدمین ودانشوران پیشین تقسیم زمین را چنین کرده‌اند که نصف سطح ارض در بحر اعظم مغمور و نصف دیگر آن ظهور دارد مانند بیضه که در آب افکنند که نیمی ظاهر و نیمی مستور باشد و آن نیمی که مکشوفست نیمی که جانب جنوبی واقع است ویران، پس ازچهار بخش زمین یك بخش آبادان است و آن درشمال خط استوا اتفاق افتاده و دانشمندان آنرا بربع مسکون نام نهاده‌اند و جمیع جبال و بعضی از بحار که مشاهده میشود از این ربع مسکون محسوب میگردد .

وخط استوا خطی است که حکماء در سطح معدل‌النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار نموده‌اند هر ولایت و شهریکه بر این خط واقعشودهمواره لیل و نهار او برابر و یکسان بود چون در آن اماکن و مساکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استوا باشد یکی‌ازطرف شمال بقرب مدار جدی وفرقدین و دیگر از سمت جنوب بقرب مدار سهیل .

وطول معموره عالم از مشرق الی مغرب صد وهشتاد درجه است که بزعم بطلمیوس حکیم چهارهزار فرسخ باشد وابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب و انتهای آن نهایت مشرق‌است اما اصحاب‌زیجات‌بدان عمل‌ننمایند.

و زمره‌ئی از حکمای متاخرین طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته‌اند وجمعی دیگر از جزایرخالدات اعتبار کرده‌اند که قدیم‌الایام معمور بوده اکنون درآب مغمور و مستور شده و این جزایر غربی‌اراضی سودان افتاده است .

وعرض معموره عالم ازخطاستوا شصت‌وشش درجه بوده که هزاروچهارصد وشصت وشش‌فرسخ‌وثلث فرسخ باشدبطلمیوس دانشمندمیگوید که ازعقب خطاستوا

بمسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه که هزار و هشتصد و سی و یکفرسخ و نیم است . هرجای طول بلاد ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد ازساحل بحر یا اقصای مغرب یا جزایر خالدات وهر جا عرض بلاد مذکور شود غرض دوری بقاع باشد از خط استوا .

مخفی نماند که ابتداء خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جمکوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سرانديب و معظمات بلاد زنجان و شمال جبل قمرو جنوبی سودان عبور نموده بدریای اعظم منتهی میگردد و هر شهر و موضعی که خط استوا است شب و روز مساوی باشد چنانکه قبل مذکور شد .

اقالیم سبعه

اقلیم اول ابتدای آن از سمت مشرق واز شمالی جزیره یاقوت بود آنگاه برجنوب بلاد چین و شمال سرانديب و دیار دکن و کجرات و سند بگذرد و بحر عمان را قطع کند و بر جنوب یمن و حضر موت و عمان بگذرد و دریای قلزم را قطع نماید و بر وسط بلاد حبشه گذر کند و از آنجا رود نیل را طی کند و ازبلاد نوبه و بربر گذر کرده بدریای محیط انتها یابد این اقلیم بزحل منسوبست و در آن سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار قصبه سترك و بیست کوه رفیع و سی نهر عظیم است و جمیع اهل آن کشور اسود اللون و سیاه فامند هوایش بینهایت گرم و درازترین روزها سیزده ساعت است .

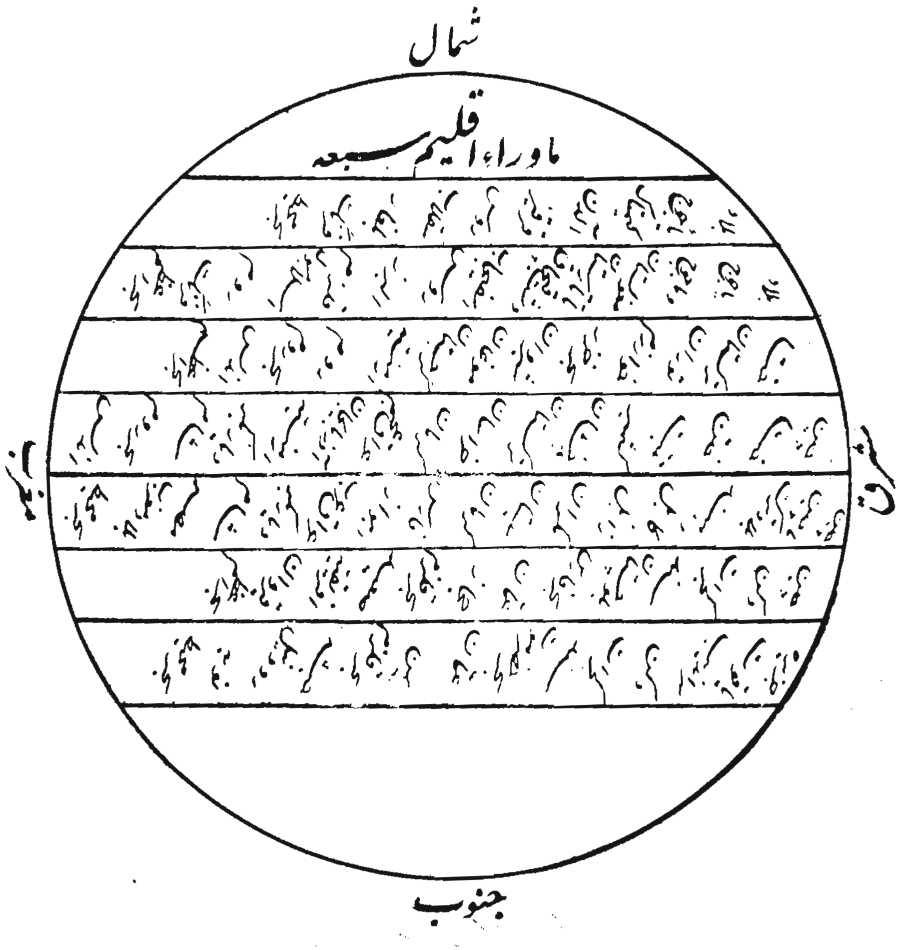
اقلیم دوم ابتدای آن اقلیم از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن و کجرات و سند و بلوچستان گذشته و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد عمان و حجاز و یثرب عبور کرده و بحرقلزم را قطع نموده واز وسط دیار صعید وافریقیه و بربرستان و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود این اقلیم بمشتری منسوب است و درآن سیصدو شصت مدینه مشهوره وچندین قصبه معموره وهفده کوه بزرگ و سی نهر سترك است ولون مردم این اقلیم میان سمورة و سواد[1] است و اکثر لاغر

۱ـ سمورة : گندم گونی ـ سواد : سیاهی .

اندام باشند هوایش بسیار حار وظهور حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء از این کشور است و درازترین ایام آن سیزده ساعت و نصف باشد ،

اقلیم سوم ابتدای این کشور از مشرق بلاد چین و ماچین و جنوب دیار ترك وبلاد هند واز وسط ملك کابل و زابل و بکران و سیستان و کرمان و فارس واهواز و عراق عرب و جنوب دیار بکر و میان شام و مصر و بلاد مغرب گذشته بدریای محیط می‌پیوندد و صاحب این اقلیم مریخ است و در آن سیصد و شصت و نه شهر آباد و قریب سه هزار قصبه کثرت بنیاد و شش کوه عظیم و بیست و دو نهر چون تسنیم است ورنگ مردم آن کشور همگی اسمر و هوایش بحرارت مایل و اطول ایام آن چهارده ساعت است اکثر انبیای مرسلین و ائمه صاحب یقین از آن سرزمین برخاسته‌اند

اقلیم چهارم ابتدای آن از مشرق بر دیار چین و ختاوختن و تبت و جبال کشمیر وبدخشان گذشته بر وسط بلاد ترکستان و طخارستان و خراسان و کرمان و عراق عجم ودارالمرز آذربایجان وارمنیه اصغر ودیار بکر وشمال بلاد شام گذشته و بحر روم راعبور نموده و جزیره قبرس وشمال مصر واز بلاد جزایر مغرب واندلس در ساحل بحر اعظم منتهی میشود خداوندش آفتاب ضیاء گستر است و در آن پانصد شهر بزرگ و چهار هزار قصبه سترك ، وجبال عظیم و انهار چون تسنیم بسیار است چون این اقلیم در وسط معموره اتفاق افتاده هوایش قریب باعتدال شده لهذا شکل و شمایل مردم آن کشور معتدل و خلقاً و خلقاً در سیرت و صورت احسن و اجمل و در فطانت و ذکاوت از سایر اقالیم اکمل وافضل باشند انبیای عظام و اولیای کرام و حکمای هوشمند و علمای خردمند زیاده از چون وچند از این کشور ظهوریافته، بمجاورت آن ساکنان اقلیم سیم و پنجم را فی‌الجمله اعتدالی در هیئت و صورت واقع‌است ، واهالی اقلیم اول ودوم‌مانند بلاد زنج وحبشه وسودان وبعضی دیاراعراب برکاکت طبع وکراهت هیئت وکثافت صورت موصوف و بخباثت مزاج ودنائت‌حال و پستی احوال معروفند و همچنین اقلیم ششم و هفتم که طوایف یا جوج وماجوج و مغول و تاتار و مردم سقیر وبلغار و روس و سقالبه‌و اکثر اهل فرنگ که ازاطوار


شمال
ماوراء اقلیم سبعہ
مشرق
مغرب
جنوب

مردمی دور و از عالم انسانیت مهجورند و اگر شخص لطیف طبع و نیك محضر و مهذب‌الاخلاق ظهور یابد نادر خواهدبودوالنادر کالمعدوم ـ اطول ایام‌این اقلیم‌چهارده ساعت‌ونیم است .

اقلیم پنجم ابتدای آن از مشرق از ممالك ختا و ترکستان و ماوراءالنهر و خوارزم گذشته و دریای خزر را قطع کرده از مملکت شیروان و موغان و گرجستان و ارمنیه اکبر و روم مرور کرده و بحر روم را قطع نموده و از بلاد اندلس گذشته ببحر اقیانوس می‌پیوندد، وخداوند این اقلیم زهره است و در آن دیار دویست و یازده مدینه مشهوره و دوهزار و هفتصد قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین نهر سترك است،ولون سکنه این اقلیم سفیدبود،وهوایش ببرودت مایل ،ونهایت ایام‌آن کشور زیاده از پانزده ساعت نشود .

اقلیم ششم ابتدای آن از مشرق بر بلاد یاجوج و ماجوج و مغولستان و تاتارستان و دشت قبچاق و اسفیجاب و بعضی دیارروس و جبال البرز و مملکت قرم وقسطنطنیه واکثر بلاد روم ایلی وممالك فرنگ گذشته ببحر اعظم انتها می‌یابد،مربی این اقلیم عطارد است و درآن دویست و چهل شهر و دو هزار قصبه و بیست و دوکوه عظیم و سی نهر چون تسنیم است و مردم آن کشور اشقر اللون میباشند هوایش بغایت سرد و اطول‌نهار آن دیار پانزده ساعت و نیم‌است.

اقلیم هفتم ابتدای آن از مشرق از بلاد یاجوج و ماجوج و کیمتاك والدن و قرقن و تمام ملك روس و سقلاب و فرنگ گذشته بساحل محیط می‌پیوندد صاحب این اقلیم قمر است و در آن پنجاه شهر معتبر است و هزار ولایت خورد و بزرگ و دوکوه بلند و نه‌رود فرات مانند‌است، اهالی آندیار زرد رو و سرخ مو و ازرق چشم باشند، هوایش در غایت برودت ودرازترین روزها شانزده ساعت است‌جهة سهولت صورت اقالیم نموده میآید [۱].

اما مواضعی که ماوراء اقالیم سبعه است انقسام بدو قسم یافته قسم اول از پس

۱ـ صورت و نقشه اقالیم را در پایان کتاب گذاردیم .

خط استوا است که باصطلاح اهل هیئت ماورا، خط استوا گویند و عمارت آن قریب شانزده درجه و کسری باشد در عرض جنوب و بقول بطلمیوس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود ،ودر آن مداین وقصبات بسیار وجبال وانهار بیشمار است هوایش درغایت حرارت و خلقش بهایم صفت اند.قسم دوم موضعی چند است که آنرا ماوراء اقالیم سبعه خوانند و عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقالیم هفتم است بقولی تا عرض شصت و شش درجه باشد و فراسخ آن بحساب بطلمیوس حکیم چهارصد و هشتاد فرسخ ونیم است،در آندیار ولایت بسیاراست و، نهایت روز آن مملکت به بیست ودو ساعت میرسد مردمش بسان سباع زندگانی کنند و از اهالی سایر اقالیم نفور دارند چون ازآن معموره بگذرند ازشدت برودت و کثرت برف پیشتر نتوانند رفت حیوانات و نباتات درآنجا موجود نیست و الله اعلم بحقایق عالم الامر و الخلق .

روضه اول مشتمل بر یکسفر وچهار حدیقه است

سفر درتفصیل احوال ایران برسبیل اجمال

بر ضمایر معماران امصار اخبار وسرایر مهندسان دیار آثار پوشیده و مخفی نماند که در قدیم الزمان ایران را فارس می گفتند چه پارس بن پهلوان بن سام بن نوح علیه السلام آن ملک را آباد نموده باسم خویش مسمی فرمود تازیان پا را مبدل کرده فارس گفتند شیخ ابن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح باب من تکلم بالفارسیه ذکر کرده که:

الفارسية نسبة الى فارس بن عامور و قيل عامر بن يافث ابن نوح عليه السلام،و قيل نسبة اهل الفارس الى رام بفتح الراء و قيل بذرام بفتح الباء و ذال المعجمة،باى تقدير هو ابن ارفحشد ابن سام بن نوح عليه السلام و انه والد بضعة عشر ولد كلهم كانوا رجالا فارساً شجاعاً الفرس بالفروسيه و كان دينهم الصابية ثم تجسسوا وبنوا بيت النيران وكانوا اهل الرياسة و تدبر للحرب و حسن المملكة و وضع الاشياء فى مواضعها وهى الرسل و اللطافة والنظافة و تأليف الطعام و الطيب .

جمعی ازمورخان گویندفارس بن طهمورث بن کیومرث آن ملک را معمور نمود.عموم اهل سیر درخصوص این خبر متفقند که چون فریدون بن اتقیان بن جمشید، ممالک محروسه

را تقسیم بسه قسم گردانید دیار ماوراءالنهر کـه بتوران شهرت دارد و جانب شرقی ایران واقع شده بتور عنایت کرد ، و مرز و بوم روم که طرف غربی ایران واقعشده بسلم مسلم داشت ، و مملکت ایرانرا در کف کفایت ایرج گذاشت لهذا موسوم بایران گشت از قدیم‌الایام وسعت آنمقام از لب فرات تا کنار جیحون طولاً و ازباب‌الابواب در بندالی ساحل عمان عرضاً بوده بمرور دهور و کرور شهور هر ولایتی باسم صاحب ایالتی مسمی گردید . و آندیار مشتمل است بر اقلیم دوم و سوم و چهارم و پنجم و مربی اکثر آن سرزمین کوکب فلك چارمین است در آنمکان تلال و جبال بیشتر از صحاری و بیابان باشد . محدود است ازطرف مشرق بولایت توران و کابل و سندو از سمت جنوب بدریای عمان، وازجانب مغرب بجزیره عرب ومرزوبوم روم،وازجهة شمال جبال البرز و بحر خزر .

ذکر ولایات ایران آندیار مشتمل است بر بیست ولایت:اول ولایت آذربایجان ، دوم ولایت ایروان،سوم ولایت ارمنیه: چهارم ولایت جیلان پنجم ولایت خراسان،ششم ولایت خوزستان،هفتم ولایت زابلستان،هشتم ولایت سیستان، نهم ولایت شیروان،دهم ولایت طالش ، یازدهم ولایت طبرستان، دوازدهم ولایت عراق عرب،سیزدهم ولایت عراق عجم،چهاردهم ولایت فارس،پانزدهم ولایت قهستان، شانزدهم ولایت کرمان،هفدهم ولایت گرجستان،هیجدهم ولایت کردستان،نوزدهم ولایت موغان. بیستم ولایت مغازه[1] ،وهریك ازولایات مذکوره محتویست برولایات وقصبات معموره و مخفی نماند که بعضی مملکت دیار بکر و داغستان و مکران و بلوچستان را از کشور ایران میدانند،نقلهٔ اخبار گفته‌اند که درزمین ایران چهارصد شهر و ولایت و یکصد وهفتاد ویك قلعه و شانزده جزیره و چهارده بندر بشمار آمده ،برارباب هوش پوشیده نماند که اهل فرس گروه انبوه و قوم با شکوه میباشند که در تناسب پیکر و صباحت منظر از سایر اقالیم ممتاز و بحسب عقل و هوش از اهل ربع مسکون بی‌نیـازند

۱ـ مغازه در لغت بیابان را گویند و بدین مناسبت ناحیه کویر مرکزی ایران را که شامل چند شهر من جمله شهر طبس و جندق و بیابانك بوده است مغازه گفته اند

اعتقاد مورخان اسلام آنستکه اززمان سام بن‌نوح تاأوان دولت گشتاسب بن‌لهراسب اهل فارس همگی بردین‌صابیه بوده‌اند وپرستش‌وعبادت‌کواکب‌می‌نموده‌اند اما آنچه از اخبار و آثار دانیال معلوم و مفهوم میشود ایشان برکیش مهاباد بوده‌اند احوال مه‌آباد ومه‌آبادیان درطبق توضیح‌دیار آذربایجان‌مسطورخواهدگشت انشاءالله‌تعالی در عهد گشتاسب، زردشت بن پورشسب از نژاد ایرج بن فریدون در آنولایت ظاهر گشته دعوی نبوت نمود بعد از سؤال و جواب بسیار و اظهار براهین بیشمار فی‌الجمله فلزاترا گداخته بر سینه زردشت ریخته متألم و متضرر نگشت لاجرم گشتاسب دین او را قبول نموده بمضمون **الناس علی دین ملوکهم** با طبقهٔ ازطبقات فارس سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت خواجه را خواندند بیت :

گر پیرمغان‌مرشدما شدچه تفاوت درهیچ‌سری‌نیست که‌سری‌زخدانیست

ذکر پادشاهان ایران

موافق تاریخ اسلام این فرقه چهار طبقه بوده اند نخستین ایشان پیشدادیانند این فرقه ده‌نفربودند که درجهان‌سلطنت نمودند اول این زمره کیومرث‌بن‌لادم بن آدم‌بن سام است که در سنه دوهزارودویست و چهل و چهار سال از هبوط حضرت آدم گذشته برسریر حکومت تمکن یافت آخر ایشان ذاب بن طهماسب است در انقلاب افراسیاب باجل خویش وفات یافت ، مدت دولت این طایفه بر وفق کتاب نظام التواریخ دو هـزار و پانصد و شصت و هشت سال بوده .

طبقه‌دوم کیانیانند آن زمره سیزده نفر بودند که در روزگار ناپایدار تاجداری و شهریاری فرموده‌انداوّل آن گروه کیقباد‌بن‌تراب‌از اسباط نوذر است که‌چهارهزارو هشتصدودوازده سال بعد از هبوط ابوالبشر افسر جهانداری بر سر نهاد و آخر این طایفه دارا ابن دارابست که در محاربه اسکندر بر دست خادمان خویش پایمال شد مدت سلطنت ایشان هشتصد و سی و هشت سال است .

طبقه‌سوم اشکانیانند که این طایفه بیست نفر بوده‌اند کـه در جهان فانی کامرانی نمودند نخستین ایشان اشك ابن اشکان بقولی ابن داراست که سنه‌پنجهزار

و پانصد و پنجاه سال بعد از نزول حضرت آدم بر تخت دارائی قدم گذارد و آخر این گروه اردوان بن نرسی است که در جدال اردشیر بن بابکان مقتول گشت زمان حکومت ایشان بقول صاحب روضة الصفا پانصد و کسری است .

طبقه چهارم ساسانیانند ایـن فرقه سی ویکتن بودند که دراینسرای سپنج سلطنت فرموده‌اند نخستین ایشان اردشیر بابکان بروایتی ابن ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار است که سنه ششهزار و پانصد و کسری بعد از هبوط آدم ملقب به شاهنشاه گردید آخر ایشان یزدجرد بن شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شایجان کشته گشت و آن سلطنت وجهانداری ایشان چهارصدو بیست و نه سال بوده طبقات مسطوره تمادی چهارهزار ودویست وبیست وپنجسال درمساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندندوصیت عدل و داد بگوش هوش اعالی و ادانی رساندند و بروایتی مدت سلطنت ایشان چهارهزار و هفتصد و سی وپنجسال بوده در این باب روایات مختلفه بسیار وارد است .

تاریخ طبقات حکمرانان ایران ازظهور اسلام برسبیل اجمال

ظهور اسلام و خلفاء راشدین

چون فارس میدان جاء الحق در عرصه **وزهق الباطل** تاخت بصمصام **یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره** وجود **من لم یحکم بما انزل الله** معدوم و نابودساخت در روزگارخلافت عمربن‌خطاب و بپایمردی عبیده وسعد وقاص مقالید فتح ایران بدست اسلامیان افتاد و درزمان خلفاءراشدین اهل اسلام برجمیع آندیار راه یافتند کارکنان قضا مدت خلافترا مدت سی و سه سال و کسری تمشیت دادند

بنی امیه

چون فراش قدرمسند خلافت برچیدبساط حکومت‌بنی‌امیه رادربسیط زمین منبسط گردانید وسیزده تن از آنقوم‌درعالم کون و فسادحکومت نمودند مدت هزار ماه‌ابواب ظلم و جور بر روی اهل‌روزگار گشودند اول اینفرقه معاویة بن ابی سفیان است که در سنه چهل هجری نبوی افسر حکومت جهانیان بر سر نهاد و آخر ایشان مروان‌بن‌محمد که بمروان حمار شهرت دارد دولت بنی‌امیه را بر باد داد .

بنی عباس چون فراش روزگار بساط دولت امویه را از بسیط عالم در نور دید زمان اقبال و اوان جلال عباسیان بر عالم ظاهر گردید از اینطایفه سی و هفت تن باوج خلافت و سلطنت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح ابن محمد باعتضاد ابومسلم مروزی سنه یکصدوسی ویك هجری براورنگ خلافت اجلال نمود و سواد نام بنی امیه را از صفحه جهان محو و ناچیز فرمود و آخر ایشان المستعصم ابن المستنصر است که در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکوخان بن تولیخان باغوای مؤیدالدین العلقمی القمی و باستصواب خواجه نصیر الدین طوسی بدارالسلام بغداداستیلا یافت و بحکم هلاکوخان مستعصم بدارالخلافه عدم شتافت یکبارهاساس دولت بنی عباس ازصفحه روزگار برافتاد ودولت هلاکوخان در سرزمین ایران بتزاید و ترقی روی نهاد، مدت خلافت عباسیان پانصد و بیست و پنجسال و کسری بوده ،

حکمرانی مغول از تخمه چنگیزخان چهارده نفر در ممالك ایران بر تبهٔ خانیت رسیدند نخستین ایشان چنگیزخان بن میسوکا بهادر است که در سنه ششصد و هفده بر اکثر بلاد ایران مستولی گردید و نهایت ایشـان ارپاخان بن سوسه از نژاد تولیخان است که درجنگ موسی خان بن علی بن باید و خان کشته گشت مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزیان در دیار ایران یکصدویازده سال بوده در أیام دولت ارپاخان بارکان سلطنت چنگیزیه فتور رسید در هردیاری شهریاری ودر هرولایتی صاحب ایالتی پیدا گردید کهدر موضع خویش مذکورخواهد شد انشاءالله تعالی .

تیموریان تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور بن طوغای بهادر گورکانی بالیدن گرفت از فرقه گورکانیه سی ویکتن بودند کهدرملك ایران و توران حکومت و سلطنت نمودهاند اول ایشان امیر تیمور است که در سنه هفتصد و هفتاد و یك هجری در قبةالاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نموده و نهایت ایشان بدیع الزمان ابن سلطان حسین میرزاست که از جنگ سیبل خان

بن خليل خان بصوب عراق شتافت عاقبةالامر در اسلامبول بمرض طاعون از سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت مدت سلطنت اینفرقه صدو شانزده سال بوده .

ایلکانیان و ترکمانان

مقارن دولت گورکانیه ملوك ایلکانیه و ترکمانیه ظهور نمودند ایندو فرقه قریب صد و نه سال بر مسند حکومت متمکن بودند .

ذکرمذهب ایرانیان از بدو اسلام

بر رأی فضلای روزگار و بر ضمیر عقلای نامدار مخفی نخواهد بود که بدواعلام لوای اسلام تاغایت دولت تیموریه و ترکمانیه ساکنان ایران بر طریقه اهل سنت و جماعت بودند ، اهل فارس و عراق بمذهب محمدبن ادریس شافعی عمل مینمودند و سکنه خراسان و آذربایجان بطریقه ابوحنیفه سلوك میفرمودند مگر مدینه چندکه همیشه آن بلاد در گلشن دل‌رياحين وداد خاندان **و لكل قوم‌هاد** میکاشته‌اند وبدین‌سعادت عظمی و عطیه کبری پیوسته علم مفاخرت می‌افراشته‌اند .

ظهور شاه اسماعیل

تا آنکه بتایید **توتی الملك من تشاء** فی شهور سنه‌نهصد و شش در عنوان جوانی وعنفوان زندگانی قهرمان ماء وطین شهنشاه رویزمین شاه‌اسمعیل ابن سلطان حیدر کمیت اقتدار برساحت آندیارتاخت در اندك‌زمان‌وجود خس و خاشاك اعداءرا نابود و معدوم ساخت دوازده کس‌از آن سلسله‌بزرگ‌بمرتبه سترك رسیدندو آخرایشان‌شاه‌عباس‌ثالث ابن‌شاه طهماسب ثانی است‌که بر دست رضا قلی میرزا ابن نادرشاه بقتل رسید و مدت سلطنت ایندودمان دویست و پنجاه سال کشید .

فتنهٔ افغان

در زمان دولت شاه‌سلطان‌حسین ابن شاه‌سلیمان سنه‌هزار و صدو سی وچهار هجری‌محمودبن میرویس‌بافوجی‌ازخیل غلجائی افغان از اواسط الناس آنگروه بی شکوه از دارالقرار قندهار روی بایران آورده در قلیل الفرصة دارالملك ایرانرا جبراً و قهراً مسخر نمودند مدت هفت سال اشرف ومحمود پسر عم‌وی بنا برمخالفت‌کیش وملت لازمه جور و عداوت را بتقدیم

رسانیدند و گروه انبوهی از اناث و ذکور معدوم و نابود گردانیدند .

نادرشاه

نادرشاه افشار ابن امامقلی بیك از جماعت قزلباش در سنهٔ هزار و صد و چهل و یك آن ملکرا از مخالفـان انتزاع نموده در اندك زمانی براقع بسیار از چهره عرایس بقاع گشود مدت دوازده سال قهرمان بالاستقلال بود آخرالامراقارب آن پادشاه ذیجاه **الاقارب کالعقارب** را ظاهر ساخته بقتل آن نادر روزگار پرداخته هرج و مرج کلی در دیار ایران بهمرسید و انواع فتنه وفساد بنهایت انجامید ذکرهریك درمحل خویش ازفضل این[1] مأمولست .

زندیه

مقارن اینحال کوکب اقبال زندیه از مشرق جلال طالع و لامع گردید ۽ شش نفر از فرقه زندیه برتبهٔ امارت رسیدند نخستین ایشان محمد کریمخـان بن جعفرخان دوم زکیخان سوم صادقخان چهارم علیمراد خان پنجم جعفرخان ششم ایشان لطفعلی خان است که در دست آغا محمد خان ابن محمد حسنخان قاجار کشته شد .

قاجاریه

آنگاه آفتاب جلال قاجاریه ازافق اقبال طالع گردید مقدم ایشان شهریارجهانگیر آغا محمدخان بود که در سنهٔ هزار و صد ونود و هشت اکثر ملك ایرانرا مسخر گـردانید تمادی چهارده سال لـوای جهانگیری وجهانداری بر سپهر برین رسانید عاقبت در سنهٔ هزار و دویست و یازده در بلده شوشه بدست خادمان خویش بقتل رسید قبای دارائی بر بالای دارا شکوه فتحعلی شاه‌ابن حسینقلیخان راست آمد بموجب وصیت عم خویش برتخت فرماندهی استقلال یافت وهریك ازاعداء دولت به‌بیغوله‌ئی شتافت اکنون که سنهٔ هزار ودویست و سی وهفت هجری است مدت بیست وشش سال است که در مسند سلطنت درکمال استقرار و استقلال‌است. مخفی نماندکه ملوك کامکار وسلاطین گردون وقاراز زمان ملوك عجم تا اوان دولت قاجاریه در کشور ایران بوده‌اند وجمعی از ایشان پادشاه عهد را اطاعت وانقیاد وبعضی دیگرازغایت شوکت تاج بخش و ممالك‌ستان بوده‌اند و برخی جهت صلاح دولت خویش ابواب وداد وانقیاد برروی سلاطین‌عصر گشوده‌اند

۱ ــ کذا

ذکر هريك در موضع خويش از خداوند توانا و درويش مأمول است . حاصل آنکه ديار ايران هميشه مسکن سلاطين جم شوکت و مقر خوانين فريدون حشمت بوده پيوسته ائمه دين و علمای صاحب يقين آن سر زمين را ستوده‌اند همواره آنمکان بزيور عرفای کبار و حکمای عالی‌تبار آراسته وبحليهٔ دانشوران عظام و دانشمندان والامقام پيراسته و ذکر بعضی از ايشان را مسود اين اوراق ذکر خواهد نمود **الاعانة و التوفيق من الله المعبود** بيت :

آلهی غنچه امید بگشای   گلی از روضهٔ جاوید بنمای

حديقهٔ اول محتوی بر پنج گلزار است

گلزار اول درگفتار ديار آذربايجان

بر ضمير منير دانشوران روزگار و بر رأی جهـان آرای خردمندان هر ديار مخفی و محجوب نماند که آذربايجان دياريست معروف و در السنهٔ و افواه موصوف بحسب آب و هوا و صفوت وصفا ممتاز ، مشتمل است برچمن‌های خوش و مراتع دلکش جبال راسيه و تلال عاليه و هفده شهر آباد و بيست و نه قصبه خجسته‌بنياد،مسکن ارباب حشم از قبايل قزلباش و مأمن اصحاب خدم از عشاير نصرت تلاش،محدود است از طرف شمال بولايت موغان و شيروان و جبال البرز و،از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان ،وازجانب مشرق بديار خلخال و گيلان و طالش و ديلم ، واز جهة مغرب ببلاد ارمن و گرجستان،قديم‌الايام ازبندر بادکوبه الی‌ولايت خلخال نود وپنج فرسخ طولا و از قصبهٔ ماجردان تا جبل سينا پنجاه و پنج فرسخ عرضا بوده .وتختگـاه آن سرزمين قبل از اين شهر مراغه‌بوده‌اکنون سالهای‌فراوانست که دار الملك آنديـار قبة الاسلام تبريز است و جميع آنولايت مشتمل است بر اقليم چهارم. قديم الزمان آنمکانرا آذرپيگان ميگفتند چه‌که آذر درلغت فرس آتش راگويند و پيگان بکاف پارسی محل و مکان را نامند يعنی آتشگاه وآتشکده چون دربدايت آتش پرستی در آنجا آتشکده چند احداث نمودند لاجرم مسمی بآذرپيگان گرديد. هنگاميکه اهل اسلام در تسخير آنولايت پرداختند. مالکان ممالك خبر در عمـارت آنکشور

اختلاف نمـوده‌اند جمعی گویند بانی آنمقام آذربن اسود ابن سام و بعضی گویند آذرپیکان بن پوردبن سام آنولایت را عمارت فرموده و برخی گویند که در زمان شاپور ذوالاکتاف آذربادنام‌در آن‌اطراف‌دعوی نبوت کرده‌گروه بسیار و قوم بیشمار بر آن فریفته‌گشته دعوت او را بسمع رضا شنیدند چون دعوی آذرباد بسمع شاپور رسید اورا گرفته روی گداخته برسینه‌اش ریخته آذر باد متالم و متضرر نگردید و اینمعنی سبب از دیاد اعتقاد مردم‌آن بلاد گشت آبادی آنجا یاراز اوست فرقه‌ئی از مورخان عجم گفته‌اندکه باعث عمارت آنولایت زردشت بن پورشسب است حکایت زردشت وکیش زردشتیان در ضمن ذکر بلخ مذکور خواهدگشت و احوال مه‌آباد و ملت مه‌آبادیان‌که ایشان زا یزدانیان وزردشتیان نیز گویند بروفق وعده‌ئی‌که در ضمن ذکر ایران‌کرده بود مذکور میگردد .

احوال مهابادیان

بر ارباب هوش واحبای معرفت نیوش مخفی نماندکه اعتقاد پیروان مهاباد که بدو ظهور عالم وابتدای خلقت بنی‌آدمند برعقلای معرفت توأم مخفی است‌وازمبدءحضرت‌انسان‌تـا اینزمان هیچکس عالم‌ودانا نیست اما مستحفظان اخبار و مستخبران آثار بقلم صداقت شعار اشعار نموده‌اندکه در بدایت این دور را مه‌آباد نام بودکه ایزد متعال او را باجفت خویش بقیدحیات مقید نمود و سایر ناس طریق عدم پیش‌گرفتند وحضرت خداوند مه‌آباد راذریه عظیم واولاد بسیار کرامت نمود وبتاج نبوت و افسر خلافت مفتخروسرافرازفرمودومهاباد بحکم وحی آسمانی و الطاف یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکارکرد وقانون مهتری وطریق‌کهتری درعالم پدیدآورد واصناف خلایقرا بچهار قسمت تقسیم نمود:

نخستین علمای دین وفضلای صاحب یقین جهت محافظت ملت بیضا و شریعت غرا مقرر فرمود و ایشانرا موبد و امیربد نام نهاد .

دوم خسروان کشور و سپه داران لشگر که ایشان جهانرا آباد و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم درظالمان و ستم از زیردستـان منع فرمایند و اینفرقه را چتری نام‌کرد چه‌که عامه انام درظل چترمعدلت فرجام ایشان‌آسوده و مرفه الحالند .

سوم اهل زراعت و ارباب حرفت‌اند ایشانرا پاس اسم گذاشت و پاس در لغت

مه‌آباديان بمعنى بسيار باشد چون اينگروه از ساير فرق بيشترند لاجرم ايشانرا بپاس موسوم ساخت و پاس بمعنى آبادى نيز آمده چه اينجماعت آبادى و سبب معمورى عالمند .

چهارم گروهى‌جهت‌هرگونه‌خدمات‌ورفع‌زحمات معين‌ساخت‌واينفرقه‌رامسمى بسود گردانيدزيراكه ايشان سبب تن آسائى خلق و خلق بجهت‌ايشان آسوده‌اند . جهانرا بمثابهٔ چهار عنصر گشوده ساخت اسباب نظام عالم واوضاع بنى‌آدم را مرتب و منتظم پرداخت ودر روزگاربوقلمون طريق مهر وقهر آشكارگشت معرفت حضرت يزدان و پرستش خداى عالميان پديدار شد حضرت سبحانه و تعالى مهاباد راكتابى فرستاد سپايش نام كه درآن هرگونه علم وهرزبان اعلام وآن مشتمل بچندين لغت و بهر لغت چندين دفتر داشت ودرآن زبانى بودكه بزبان جهانيان مشابهت نداشت و آن كتابرا زبان آسمانى نام گذاشت مهباد بهرطايفه لغتى داده بموضع منـاسب ارسال داشت از زبان مهباد پارسى و تازى و تركى و امثال آن آشكارگشت در اين خراب آبادكتابى است از مهباد آن كتابرا شرحها و ترجمه هـا نمودند من جمله ترجمه بزرگمهر است كه جهت قباد و پسرش نوشيروان معدلت نهاد ترتيب داده بعضى از مضامين‌آن ترجمه اينست‌كه:ذات يزدان ازجميع الوان و اشكال معرا و از وصف فصحاى روزگار وبلغاى‌هرديار مبراست عقول عقلاء و فهوم حكماء در معرفت صفت آن ذات حيران و جمله مخلوقات در چگونگى آن ذات بيچون سرگردان و همه‌موجودات پرتوى‌است ازوجود حضرت‌يزدان و علمش بهمهٔ ممكنات يكسانست و كار سبحانه و تعالى برتراز اقرار زبان آوران و هر چه ادراك آدمى درك نمايد برتر است ازآن. ونيز در آن كتاب مذكور است كه مبدء حقيقى سبحانه و تعالى اجرام سماوات و كواكب را چنان آفريدكه ازگردش و حركات آثار ايشان بيشك در جهان پديد است و حوادث امهات سفلى بى‌شبهه از آباى علوى است لهذا تعظيم ايشان نمودن و قبله حاجات دانستن رو اوهريك‌آن اخترانرا درهنگام خود عبادت كردن سزاست لاجرم مهباديان هرموضعى كه آتشكده بود برابر آن هيكل اخترى ميساختند و بتعظيم و تكريم‌آن اختركده‌ميپرداختند و جمهور خلايق هنگام شدايد

استغاثه نزد پیکر اختر میبردند و همواره طریق بندگی و عبودیت حضرت ایزد را در آتشگاه پیکرکده می‌سپردند و آتش را هم از مظاهر تامه دانند. و در شریعت مهباد مقرر چنانست که زندیار یعنی حیوانات بی آزار کشتن حرام و تند بار یعنی جانوران سباع ومردم آزار قتل نمودن واجبست خلاصه مهباد ومهبادیان درمعموری اینجهان سعی موفور بجای می‌آوردند و درآبادی عالم و عالمیان جد تمام و جهد لاکلام میکردند ودر تاریخ ایشان مذکور است که بعد ازمهباد سیزده پیغمبرمتعاقب یکدیگر موسوم به آباد مبعوث گشتند و از صحف وکتب آنچه برایشان نزول یافت مضمون همگی برتقویت دین مهباد بود بعد از چهارده آباد نیزپسران بعد از پدران بطنا بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق بودند و راه و رسم داد و عدل مینمودند جمعی ازایشان بتاج نبوت سرافراز وبعضی بخلعت خلافت ممتاز شدند مدتهای مدید نبوت و سلطنت در خاندانهای ایشان دوام یافت چنانکه در حساب مهبادیان یکدوره زحل که عبارت از هزار سال باشد یکروز است و چنین سی روز را یکماه دانند و دوازده ماه را یکسال خوانند و چنین هزار سال را یکفرد خوانند و چنین هزار فرد را یکمرد دانند و هزار مرد را یکجاد اسم گذارند وهزار جاد را یکراد شمارند و هزار راد رایکزاد گویند بدین موجب‌صد زاد سال دین و دولت وملك و ملت در دودمان مهباد بر قرار ماند نهایت این طایفه آباد آزاد است که از سلطنت و حکومت دست کشید و درگوشهٔخمولی‌انزوا گزیدواز کار وبار جهانداری‌خویش رامعزول‌ساخت‌و بعبادت یزدان‌وپرستش حضرت‌سبحان پرداخت بعلت‌عزلت آباد آزاد عالم رو بخرابی نهاد و ملك کج رفتار ابواب محن و فتن برروی روزگار خلایق بگشاد دیو سیرتان جهت حب مال دشمن جان مردمان شدند گروه اشرار بر زیر دستان خیره گشته چندان سفك دماء نمودندکه از خون بیچارگان از هرطرف سیل برخاست و خلق بسان سبوع ووحوش در قلال جبال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آئین از جهان برانداختند بر طبایع کافهٔ ناس سبوعیت غالب گردید وآتش ظلم و جور بفلك مینا فام رسید جمعی از دانایان که درزوایای خمولی انزوا داشتند بخدمت جی افرام ابن آباد آزاد که در کهوف جبال بعبادت ایزد متعال مشغول بود

روان گشتند بنا بر پاکی افـرام راجی افرام میگفتند چه که در لغت مهبادیان جی پاکرا گویند زمرهٔ دانشمندان بعرض جی افرام رسانیدند که تباهی جهان را جز ذات بـا بر کات تو پناهی نیست و مرض اختلال عالم را غیر از آمیزش وجود تو شفائی نمیدانیم بعضی احادیث که بر فضیلت آن کار دلالت میکرد برجی افرام خواندند و برخی اخبار که بررعایت رعیت و زیردستان مناسبت داشت بعرض وی رسانیدند التماس خردمندان بدرجهٔ قبول نیفتاد تا آنکه حضرت عزت برجی‌افرام وحی فرستاد وجی افرام بفرمان ملك علام بر سریر نبوت و سلطنت اجلال فرمود و خلایق را در ظل حمایت و کف کفایت خویش آسوده و مرفه الحال نمود مردم اشرار و گروه تبه روزگار روی بغار ادبـار آوردند شیر با آهو و باز با تیهو آشتی کردند قرن های بسیار و مدتهای بیشمار ملك و ملت در خاندان جی افرام امتداد کشید چنانکه در حساب فرقه‌جیان یك دورزحل که‌عبارت ازسی‌سال‌باشد یکروزاست وچنین سی‌روز را ماه گویند و دوازده چنین ماه را سال گویند و صد هزار چنین سالرا یك سلام خـوانند و صد سلام را یکشمار دانند و صد شمار را یك اسپار و صد اسپار را یك راده و صد راده را یکزار وصد زار را یك آواز و صد آواز را یك پی آواز گویند بموجب حساب مذکور یك اسپار سال دین و دولت در خانوادهٔ جیان امتداد یافت و نهایت اینفرقه جی آلاد بود که از میان خلق کناره نمود و بعبادت معبود حقیقی مشغول گردید .

برفضلای دانشمند مخفی نماند که در کتب مبسوطه مه آبادیان مسطور است که جی افرام از نژاد آباد آزاد است ، جی افرام پسر آباد آزاد بجهت آن گفته‌اند که بعد از آباد آزاد در خوبی سیرت ونیکی سریرت بکمال جی افرام کس نبود والامیان جی افرام و آباد آزاد قرنهای فراوانست و همچنین میان شائی گلیو و جی آلاد واسطهٔ بسیار است ومیـان شائی مهبول‌ویاسان و گلشاه وسایط فراوانست.
مورخان مه آبادیان چنین گفته‌اند که چون محرمان جی آلاد را در معبد خود نیافتند ملازمان در گاه بجستجوی وی بهر جـانب شتافتند کسی از جی آلاد اثری ندید و خبری نشنید کار جهان وجهانیان بیشتر ازپیشتر پریشان وابتر گردید عالمیان

در کج افتادند وخلایق پیمان بسته دست ستم بریکدیگر گشادند گروه اشقیا برخون عاجزان طالب و فرقه ستمگران بر فقیران غالب گشتند قومیرا از حیز شمار بیرون بقتل آوردند و مال زیر دستانرا زبردستان یغما کردند لاجرم گروهی از دانشمندان ببارگاه شائی گلیو بن جی آلاد شتافتند شائی گلیو را از کثرت حق پرستی شادی و شائی میگفتند یعنی یزدان و یزدان پرست، خردمندان روزگار برخی از پریشانی هردیار بخدمت شائی‌کلیو عرض‌نمودند شمهٔ ازظلم وعدوان اهل اشرارتقریرفرمودند شائی‌کلیو باشاره وحی سمائی و بامر حضرت آلهی بجای پدرنشست و عالم پیردگر باره‌جوان گشت برج و باروی دین و دولت دوی بمعموری نهاد اساس ظلم وجوراز گیتی بر افتاد و جمهور خلق در مهد امن وامان آرام نمودند قرنهای فراوان کافهٔ رعایا و برایا در ظل حمایت شائیان بن جی آلام آسودند موافق حساب جیان یکشمارسال‌ملك‌وملت در خاندان شائیان امتداد یافت و آخرابشان شائی‌مهبول بود که از جهانیان ملول گشته گوشهٔ انزوا اختیار نمود و سبب انزوای مه‌آبادیان این بود که چون شقاوت و شرارت در طباع خلق غالب میدیدند و گروه سفها و اشقیا در روزگار بسیار میگردیدند ایشانرا طاقت دیدن اشرار و شنیدن‌گفتار نبود لاجرم در کنج غار و کهوف وکهسار منزوی میشدند چون شائی مهبول‌کنج عزلت بر گنج سلطنت اختیارکرد سپهر بیمروت دگرباره دمارازروزگار خلق برآورد اصناف رنج و عنا و اقسام محنت و بلا درعالم و بنی آدم ظاهر شد و مردم اشرار و خلق بدکردار از گوشه و کنار بهمرسیدند و اهل ظلم و جور دست یافتند و بریختن خون بیچارگان پرداختند از خون زیردستان انهار و شطوط جاریشد و ناله وافغان ستم رسیدگان ازطبقات‌آسمان درگذشت جمعی از دانایان چاره جوگشته بخدمت یاسان بن شائی مهبول رسیدند فصلی ازصدمات عفاریت زمان بخدمت یاسان عرض کردند و شطری از شیاطین انس شکایت نمودند یاسان بفرمان حضرت سبحان تاج رسالت برفرق نهاد وخلایق را نویدعدل‌گستری وامید رعیت پروری داد یاسان یعنی لایق وبحق مبعوث‌گشته لهذا آنرا یاسان‌گفته‌اند جهان وجهانیان در سایهٔ مرحمت یاسان خرم و شادان گردیدند دین و دولت وملك و ملت را طراوت تازه و نضارت

بی اندازه بخشیده برطبق حساب سابق نود و نه سلام سال سلطنت ورسالت در طایفه یاسائیان امتداد یافت آخر ایشان یاسان آجام بود که باخیل خویش ازاین سرای فانی بعالم جاودانی خرامید بعد ازانتقال یاسان آجام کار وباروزگار عاطل وباطل گردید زیرا که گلشاه بن یاسان آجام بجهانداری میل ننمودی و راه و رسم ملك داری نه پیمودی همواره بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بخلوتگاه گاشاه راه نبردی لاجرم ستمگران عهد بستند و دست ظلم وجور برضعیفان گشادند وصلای ستمگری و بیدادی در دادند و سرهای سروران چون گوی بمیدان در غلطید وبقاع رفیع و قلاع منیع بخاك یکسان گردید قرای معموره و بلاد مشهوره بجهان عدم شتافت نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس و امتعه از شمار و هم افزون تاراج یافت شیوه مردمی و آدمیت از گیتی بر انداختند خلایق بسان وحشیان در غار و کوهسار مسکن ساختند .

ظهور کیومرث چون پریشانی عالم وعالمیان بغایت رسید وجور اهل ظلم و عدوان بنهایت انجامید حضرت سبحان گلشاه راکه بین مورخین اسلام بکیومرث شهرت دارد بافسر رسالت وتاج سلطنت مفتخر وسر افراز گردانید بارشاد کافه عباد وهدایت خلایق ارسال فرمود کیومرث بحکم یزدان آئین دین وداد برعالم وعالمیان ظاهر ساخت ورسوم ظلم وستم ازجهان وجهانیان برانداخت جهانرا آباد وخاق را دلشاد کرد و اهل دانش را در آغوش لطف واحسان بپرورد وحضرت خلاق از راه اشفاق بکیومرث کتاب فرستاد وجمیع خلایق بفرمان گلشاه گردن نهادند یزدانیان گلشاه را ابوالبشر گویند بسبب آنکه غیر ازگلشاه وفرزندان او در عالم بنی آدم نبود زیرا که همگی درساحت جدال وقتال راه عدم پیش گرفتند

برضمیر ارباب بصیرت مستور نماند که آنچه از تاریخ موغان مفهوم میگردد اینست که جمیع کتب وصحایف مه آبادیان وفرقه جیان وزمره شائیان وطبقه یاسائیان وگروه پیشدادیان وقاطبه کیانیان تازمان دولت گشتاسب آنچه نازل شده همگی موافق شریعت مهبادیان بوده و تمام پیغمبران تقویت ملت مهباد مینموده اند وزند و اوستا که هردو کتاب زردشت ابن یورشسب است بروفق شریعت مهباد تاویل نمایند

وزردشت را وخشور سیمپازی یعنی پیغمبر رمز گوی خوانند .

ظهور زردشت

چون دراوان گشتاسب کیش مهبادسستی و آئین اهرمن پرستی ظهور یافت از طریق ایزد شناسی بجز اسم و از آئین یزدان پرستی غیر از رسم درمیان مردم نماند باز ارخدا پرستی کاسد و مزاج عالم وطباع بنی آدم فاسد گشت حضرت سبحانه وتعالی برخلایق شفقت فرمود زردشت ابن پورشسب را که ازنژاد ایرج بود بتشریف رسالت مشرف نموده بهدایت کافه عباد ارسال فرمود بامر حضرت یزدان بمجلس گشتاسب خرامید درحینی که گروه حکیمان ومؤبدان و جادوگران ازهرفرقه حاضر بودند گشتاسب را بدین بهی دعوت نمود خسرو ایران معجزه ودانشمندان برهان طلب فرمودند زردشت بمعجزه ظاهره وبراهین باهره شاه ایران و زمرهٔ دانشوران راملزم وعاجز گردانید چگونگـی الزام دانایان و کیفیت ایمان آوردن خسرو ایران درضمن احوال بلخ ازمساعدت بخت مأمول است چون گشتاسب دعوت زردشت را باجابت مقرون ساخت و دراین کیش وملت راسخ گشت رسوم مذموم ازعالم برانداخت دگرباره آئین دینداری وقانون نکوکاری در روزگار آشکارا گردید ورياحين بهجت وخرمی ازبوستـان ملك وملت دمید کار وبار عالـم انتظام یافت وقواعد بدعت بدیار ادبارشتافت گشتاسب بامر زردشت فرمان داد که دراقطار وامصارعـالم آتشکده سازند وخلایق بروش دین وآئین زردشت پردازنـد چون منشاء مولود زردشت دیـار آذربایجان بود نخستین آتشکده ئی که در ممالك محروسه بنام زردشت احداث شد در آن ولایت بود لهذا بآذربایجان موسوم گردید

حکمرانان آذربایجان پوشیده نماند که پیوسته گماشتگان ملوك فارس در آنولایت

قبل از اسلام و بعد از آن

استقلال داشتندو گاهی ازنژادایشان لوای فرماندهی میافراختند چون آفتاب دولت اسلام از مشرق ایمان تابیدن گرفت درسال بیست ودوهجری درزمان خلافت عمربن خطاب مغیره آنولایت رابطریق صلح مفتوح ســاخت بنیاد کفر واساس شرك از آندیار برانداخت بعد ازخلافت خلفاء آن سر زمین مسخر اولیای بنی امیه گردید چون دولت امویه بپایان رسید بحوزهٔ تسخیـر بنی عباس درآمد مدتهای دید درتصرف عباسیان بودچون بحکم بیچون اساس خلافت

بنی عباس رخاوت وسستی پذیرفت حکام اتابکان ایلدگز در سنهٔ پانصدوچهل هجری ازطرف سلاطین سلجوقیه درآذربایجان استقلال یافتند بعد از انقراض دولت اتابکان چندی ملوك عراق وخراسان بآنولایت حکم نمودند تاآنکه کوکب دولت چنگیزیه از مشرق جلال طالع ولامع گردید وصیت جهانگیری چنگیزخان بگوش هوش دور ونزدیك رسید فرقه چنگیزیان جمیع بلاد آذربایجان راگشودند بعضی از حکام و سلاطین آنفرقه قلاع خوب وبقاع مرغوب بنا نمودند چون بامر لایزال دولت ایشان زوال یافت امراء چوپانیان در آنولایت ظاهر شدند مقارن دولت ایشان ملوك ایلخانیان ظهور یافتند وچندی بحوزهٔ تصرف امیر تیمور و اولاد او درآمد و فرقهٔ آق قیونلو از اولیای آل تیمور انتزاع نمودند و زمرهٔ قراقیونلو از آنطایفه استرداد فرمودند و سلاطین صفویه از ملوك قراقیونلوا نتزاع نمودند درزمان سلطان محمد خدا بنده اولیای دولت عثمانیه بحیطه تصرف درآوردند شاه عباس ماضی از رومیان بازگرفت بعد از انقراض صفویه دیگر باره بدست رومیان افتاد نادر شاه عالیجاه از آنگروه استرداد کرد چون دولت نادری انقراض یافت ولات آنولایت بطریق ملوك الطوایف سلوك نمودندی و ملوك زندیه را بنا برمصلحت فی الجمله انقیاد کردندی تاآفتاب اقبال قاجاریه از افق سلطنت ساطع گردید اکنون که سنه هزارو دویست و سی وهفت هجریست اکثر بلاد آندیار در کف کفایت شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن سلطان فتحعلی شاه است .

حاصل دیوانی آذربایجان

حاصل دیوانی آنولایت در زمان دولت سلجوقیان دو هزار تومان موغلی بوده، تومان آنزمان عبارت ازده هزارمثقال نقره خالص است، درزمان سابق دیار آذربایجان بغایت معمور بوده و دراین اوان درنهایت پریشانی است ، مسود اوراق درحین سیاحت آنچه از آنولایت دیده مسطور میگرداند انشاءالله تعالی .

دارالارشاد اردبیل

اردبیل شهریست مشهور ببرودت هوا و عذوبت میاه درالسنه و افواه مذکور است از اقالیم چهارم طولش ف لب وعرضش کح درچهار فرسخی جبل سیلان طرف شرقی شهر تبریز واقع وجوانب اربعهٔ آنولایت واسع است .

بنای اردبیل

صاحب روضة‌الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرث است بعضی گویند که ازابنیهٔ اردبیل‌بن اروسی بن ملطی‌بن‌یونان بن عامربن شالخ‌بن ارفحشدبن سام‌بن نوح است و بعضی از ائمه تاریخ را عقیده آنکه درهنگام معارضهٔ کیخسروبن سیاوش وفریبرزبن کیکاوس در امر سلطنت در کوه سیلان حصاری بود در غایت حصانت موسوم ببهمن دز در قرون بسیار کمند هیچ ذیشوکتی برشرفات آن قلعه نرسیده وخیال تصرف هیچ صاحب حشمتی بگرد آن نگردیده فتح آنقلعه را برفع خصومت مقرر ساختند و با اسباب و آلات بفتح آن قلعه پرداختند نخست فریبرز باطوس رفته بعد از ترددات بسیار محروم‌ومأیوس بازگشتند آنگاه کیخسرو با گودرز به نیروی اقبال آن قلعه را گشود همان وقت بنیاد دارالارشاد راطرح فرمود .

آبادی اردبیل و صفت‌مردم‌آن

در عصر دولت صفویه بغایت معمور وملاذ وملجأ نزدیك ودور بود بعد از انقراض دولت آن طایفه بسبب ترودات سپاه مخالف و مؤالف مانند سایر بلاد آذربایجان ویران گشته اکنون بقدر دوهزار باب خانه وصد قریه ویرانه باقی و سه هزار ایل‌شاهسون من طوایف قزلباش ساکن آندیار وساکنانش ترك زبان و سفید چهره از صباحت‌منظر وملاحت پیکربی بهره و همگی شیعه مذهب وگروه بی ادبند.ازفواکه گیلاس‌ممتاز وگندمش بامتیاز است وحقوق دیوانی موافق حساب قدیم هشتاد هزار دینار بوده. مزار کثیرالانوار شیخ صفی‌الدین قدس سره درآندیار مطاف طوایف اهل روزگار است ،

در ذکر احوال مفخر الواصلین شیخ صفی الدین و اولاد آنجناب علی سبیل الاجمال

شیخ صفی الدین اسحق[۱] قدوهٔ اولیای آفاق بوده در علو نسب و سمو حسب هیچکس باآنجناب برابری نمی نمود.

نسب شیخ صفی

نسب آنحضرت بدینموجب ست هو ابن شیخ امین الدین جبرائیل ابن شیخ صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ لکلام الله بن سید عوض الخواص بن سید فیروز شاه زرین کلاه بن سید شرفشاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل بن سید احمد بن سید احمد الاعرابی ابن ابو محمد قاسم بن ابو القاسم بن حمزة بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام

آباء و اجداد آنولایت نژاد در آندیار بغایت محترم بودندی و سلاطین روزگار نسبت بدان سلسله علیه کمال احترام نمودندی چنانکه احوال ولایت مآل آباء و اجداد آنحضرت در کتاب روضة الصفاء برسبیل تفصیل مذکور است.

حالات شیخ صفی

چون شیخ صفی الدین بسن رشد رسید طالب مرشد و پیر گردید پای عزیمت در وادی طلب نهاده بصوب شیراز شتافت ودر آنجا صحبت شیخ مصلح الدین سعدی و امیر عبدالله فارسی وسایر اهل الله را دریافت اما دست ارادت بهیچیك نداد زیرا که مرتبه خود را برتر میدید آخر الامر باشارت امیر عبدالله در گیلان بملازمت شیخ تاج الدین زاهد رسید درخدمت آنجناب درجهٔ عالی ومرتبه متعالی یافت وشیخ زاهد یکی از بنات مکرمات خود را بحبالهٔ نکاح شیخ صفی الدین در آورد باآنکه فرزندان صاحب جلال صاحب کمال داشت منصب ارشاد وهدایت عباد بوی تفویض فرمود شیخ صفی الدین بموجب وصیت شیخ زاهد در خطیرهٔ اردبیل بهدایت خلایق اشتغال نموده زیاده از سی سال بارشاد عباد مشغول بود جمعی کثیر وجمعی غفیر حلقه ارادت آنحضرت رادر گوش کشیدند وازیمن همت آنصاحب ولایت بمرتبه بلند رسیدند. از کثرت مریدان آنحضرت منقولست که روزی امیر چوپان سپه سالار ایران آن زبدهٔ اهل ایقانرا پرسید که مریدان شما بیشترند

۱ـ نسخه : ابواسحق

یالشگریان‌ما ؟ آنحضرت فرمود که درممالك ایران قطع نظر ازساير بلدان‌وفورارادت کیشان بمشابه ایستکه در برابر هریك از اصحاب جلادت صدنفر ارباب ارادتند .

سلسله طریقت

وسلسلۀ طریقت آنجناب بمصدر سلاسل اولیا حضرت‌علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌التحیة والثناء میرسد بدینموجب که آنجناب مرید شیخ تاج‌الدین زاهد گیلانی بوده واوازمریدان‌شیخ جمال‌الدین تبریـزی و او مرید شیخ‌شهاب‌الدین اهری واو مرید ابوالغنایم رکن‌الدین سجباسی واومریدقطب‌الدین ابوبکر ابهری واو مرید ابونجیب سهروردی و او مرید قاضی وجیه‌الدین بن عمروالبکری و او مرید شیخ احمد اسودا بیوردی واو مرید ممشاددینوری واومرید ابوالقاسم شیخ جنیدالبغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید ابومحفوظ‌شیخ معروف بواب حضرت امام‌رضا علیه‌السلام است .

وفات آن بزرگوار فی‌شهور سنـه‌هفتصد و سی‌وپنج هجری‌وقوع یافت رحمة‌الله‌علیه معاصرین‌آنحضرت از مشایخ عظام‌ابوالمکارم رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی و شیخ عبدالرزاق کاشانی وشیخ‌اوحدالدین‌مراغه‌ئی‌وشیخ محمود شبستری ومیرحسین‌سادات هروی،وازعلماءقاضی ناصرالدین‌بیضاوی‌وجمال‌الدین علامه‌حلی،وازسلاطین سلطان غازان خان‌بن ارغون‌خان وسلطان‌محمد خدابنده‌ابن‌ارغون خان‌وسلطان‌ابوسعیدبن سلطان محمد خدا بنده بود .

شیخ صدرالدین‌موسی بن‌شیخ صفی‌الدین

آنجناب دخترزاده تاج‌الدین زاهد بود بموجب وصیت پدر برمسند ارشاد جلوس نمود ودرفضایل وکمالات ظاهری و باطنی درجۀ عالی داشت و درمحامد اخلاق ومراسم‌اشفاق عدیل ونظیر نداشت چنانکه سید محمدبن نوربخش آنجنابرا ازجلیل عجم گفته . یکی‌از مریدان آن بزرگوار کاشف‌الاسرار شاه قاسم‌انواراست،اکثرسلاطین روزگار نسبت بآن زبدۀ ابرار طریق ارادت مسلوك میداشتند واز مراسم خدمت‌دقیقه‌ئی‌فرو نمیگذاشتند چنانکه درخلاصه تواریخ مسطور است که امیر تیمور صاحبقران بعد از تسخیر بلاد روم بزیارت آن‌حضرت رسید استدعا نمودکه خدمتی رجوع فرماپس از الحاح بسیار وعجز وانکسار آنحضرت فرمود اسرائیکه ازبلادروم‌وشام‌آورده‌ئی

اطلاق نمای امیر صاحبقران حسب‌الاشاره آنحضرت تمامی آن گروه را ازذل اسیری خلاصی داد جمعی از آنطایفه در ملازمت آنجناب مانده حلقه بندگی بگوش کشیدند و بعضی مرخص گشته باوطان خویش مراجعت نمودند اکنون از آنفرقه در دیار روم ودیار بکروارمنیه کبری بسیارند وخود را بخاندان صفویه منسوب میدارند مسود اوراق بسیار از آنگروه را دیده و بصحبت ایشان رسیده در ولایت روم آنجماعت را صافی مینامند . وفات شیخ صدرالدین در زمان دولت امیر تیمور در همانديار اتفاق افتاده شاه قاسم انوار این قطعه را در مرثیه آن بزرگوار گفته:

صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود قرب نود سال بود رهبر این راه
جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت یا ملك الموت قد وصلت الی‌الله
حالت او را ملك چه دید عجب ماند گفت که یا شیخ الف یرحمك الله

معاصرین آن مقرب درگاه ازطایفه اهل‌الله میرسیدعلی همدانی وسید شاه نعمت‌الله ولی ماهانی وسید محمد نوربخش قهستانی وشیخ زین‌الدین قادیانی وشیخ بهاءالدین نقش‌بند بخارائی و مولانا شمس الدین حافظ الشیرازی و شیخ کمال‌الدین خجندی وشیخ تقی‌الدین علی دوستی وشیخ شرف‌الدین مزدقانی وشیخ محمد شیرین تبریزی المعروف بمغربی، واززمرهٔ علماء سعدالدین تفتازانی وامیرشریف الدین علی جرجانی .

سلطان علی بن شیخ صدرالدین موسی مشهور بخواجه‌علی سیاه پوش

بعد ازوالد سجاده نشین ارشاد خلایق گشت بزیور کمالات صوری ومعنوی آراسته وازاخلایق ذمایم پیراسته بود بعضی گویند امیرتیمور حسب الفرمودهٔ سلطان علی اسرای روم را اطلاق نمود و صحبتی که فیمابین امیر صاحبقران وسلطان علی واقعشده مشهوراست ودر بعضی کتب تواریخ علی سبیل التفصیل مذکور .

منقولست که دراواخرعمرعزیمت حج اسلام نمود بعدازحج بیت‌الله الحرام وزیارت ائمه انام در بیت المقدس در سنهٔ هشتصد و سی‌ودو بخلدبرین انتقال نمود .

شیخ ابراهیم بن سلطان علی علیه الرحمة

پس از فوت پدر بر متکای ارشاد عباد تکیه نمود و بر سنن آباء و اجداد خود سلوك میفرمود چون فرمان **ارجعی الی ربك راضیة مرضیة** شنود بدار القرار رحلت نمود

سلطان جنید بن شیخ ابراهیم

بزیور فضل و کمال آراسته و بحلیه محامد و محاسن پیراسته بود بروفق سنن آباء و اجداد خویش عمل می‌نمود چون ارباب ارادت بسیار گشت پیوسته ازخاطر خطیرش میگذشت که ترویج دین مبین نماید و ابواب مذهب اثنا عشری گشاید چون جهانشاه ترکمان در مذهب مخالف ایشان بود لاجرم آنحضرت را از قلمرو خویش اخراج نمود آنحضرت با جمعی از اهل ارادت بصوب حلب عزیمت فرمود چندگاه در بلده حلب تشریف داشت آنگاه رایت حرکت بسمت دیار بکر برافراشت ابوالنصر حسن بیك فرمانفرمای آندیار مخبر شده بقدم ارادت استقبال نمود ازمراسم اخلاص هیچگونه مهمل و معطل نگذاشت چنانکه بمصاهرت آنحضرت مفاخرت کرده خواهر اعیانیه خود خدیجه بیگم را بنکاح آنحضرت درآورد سلطان حیدر از آنخاتون مهر افزون تولد نمود آنحضرت تمادی ایام در غایت عزت و احترام در مهد فراغت برآسود بعد از چندگاه با صوفیان صفوت‌شعار ازدیار بکر بعزم غزای کفار بطرف طرابوزان تشریف بردند و باکفره آندیار غزا کرده وجود جمعی را از الواح هستی ستردند آنگاه روی توجه بملك شیروان نمودند امیرخلیل والی شیروان ازشوکت ایشان ترسیده لشکر بیحد و مر مقابل آنحضرت فرستاد میان فریقین جنك عظیم دست داد آنحضرت درین جنك ازین سرای فانی درگذشت وبموجب آیه کریمه **ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لاتشعرون** بحیات جاودانی واصل گشت اینواقعه هایله در سنهٔ هشتصد و شصت و نه وقوع یافت رحمة الله علیه .

سلطان حیدر بن سلطان جنید رحمة الله

چون سلطان جنید از قید هستی رسته بدارالسرور انتقال یافت سلطان حیدر برمسند ارشاد و هدایت عباد جلوس نمود چون بعدازجهانشاه سلطنت ایران بهمت آن خاندان ولایت نشان بابوالنصر حسن بیك تعلق گرفته بود از وفور اعتقاد که باینددودمان داشت

مجدداً دختر خود عالمشاه خاتونرا در سلك ازدواج سلطان حیدر کشید و شاه اسمعیل در اول صباح روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه هشتصد نود و دو از آندختر پاکیزه گوهر ازعالم جود بفضای وجود خرامید،منقولست که سلطان حیدر شبی در عالم واقعه دیـد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام حاضر گردیده فرمودند ایفرزند ارجمند جهت امتیاز مخلصان از سایر مردمان علامتی مقرر نمای و فرقی میان موافق و منافق معین فرما چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت درضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع نماید که تمیز مخالف و مؤالف گردد لهذا باشاره غیبی تاجی از سقرلات قرمزی مشتمل بر دوازده ترك ساخته نخست برفرق همـایون خویش نهاد آنگاه بمریدان و مخلصان خود داد چون ترکان سرخ را قـزل و سر را باش گویند لاجرم متعابعـان ایشان را قزلباش گفتند معمول تاج تازمان شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان متداول بوددرعصر آن پادشاه غافل آنرسم برافتاد اکنون اسم قزلباش در ایران و سایر بلدان مشهور و در افواه مخالف و مؤالف مذکور است در مملکت روم مطلق شیعه را قزلباش گویند و در ملك هندوستان و توران هرکس شیعه مذهب واهل ایران باشد قزلباش نامند ودر کشور ایران هرشخصی که ازارباب سپاه بوده باشد قزلباش دانند چون در بدوظهور طایفه قزلباشیه که متوج بتاج شدند همگی ترك و اهل سیف و شیعه مذهب بودند بنابراین تغلیبا قاطبهٔ سپاه ایرانرا قزلباش گویند در تواریخ مسطور است که سلطان حیدر جهت انتقام خون پدر وجهاد باگروه بدسیر بصوب شیروان لشکرکشید و در هشتصد و نود وسه درمحاربه فرخ یسار تیرازکمان قضا و قدر بمقتل سلطان حیدر رسیده جرعه‌شهادت بدستورپدرازجام **و مامنا الامقتول شهید** کشیدرحمةالله علیه از آنسرور سه پسر بل سه درخشنده گوهر یادگار ماند دوازده نفر از اولاد و احفاد آن بزرگوار در جهان نا پایدار شهریاری کردند و جمهورخلایق را در ظل معدلت و سایه خویش پروردند.

در ذکر احوال مروج مـذهب اثنا عشری شاه اسمعیل بن سلطان حیدر

برای جهان گشایان کشورخبر وصف آرایان میدان سیر مخفی و مستتر نماند که شاه اسماعیل پادشاه صاحبقران و سلطان ممالك ستان بود خروج و عروج آنشهریار از بدایع روزگار بود بسن سیزده سالگی افسر شاهی بر فرق فرقدان سای نهاد و در اندك زمانی از حدود دیار بکر الی کنار جیحون طولا و از باب الابواب در بندالی ساحل عمان عرضاً بگشاد و اعدای دین و دولت و ملك و ملت را نابود و معدوم ساخت و چندین پادشاه عظیم و خاندان قدیم را بر انداخت بی شبهه آن پادشاه رستم رزم و بهرام بزم و شاپور عزم و مؤید من عندالله وجماه مأمور من جانب الله بود، با وجود قلت انصار و کثرت اعداء و حداثت سن محاربات عظیم و معارکه بزرك نمود ودر ترویج مذهب اثنی عشری و اظهار شعار حیدری مساعی جمیله ظاهر فرمود ، در شجاعت و مردانگی چنان بود که باقلیل صوفیان بمیدان هزارسوار تاختی درشکارگاه شیر ژیانرا بتنهائی انداختی، درصلابت و مهابت بمرتبه‌ئی بود که سلاطین روزگار را در مجلس منیعش یارای گفتار نبود ، مفاخر و مآثر آنشهریار گردون وقار بیحد و شمار است اگر کسی متصدی بیان تفصیل آن شود کتابی علیحده گردد درین دفتر شرح حالات و بیان فتوحات آن پادشاه صاحبقران و کیفیت رسیدن این خاندان ولایت نشان بسلطنت بطریق مختصر تحریر خواهد یافت .

مخفی نماند که چون بعدازواقعهٔ هایله سلطان حیدر، یعقوب بیك ولدابوالنصر حسن بیك که بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن یافت لـوای بغض و کینه اولاد حیدر برافراشت آنشهزادگان راکه هر یك مهر سپهر ولایت و ماه آسمان سلطنت بودند گرفته بقلعهٔ اصطخر فرستاد و این منقصت برجمال دولت خویش نهاد قریب چهار سال و نیم در آن محبس بودند و اوقات گرامی خود را بعبادت الهی صرف مینمودند یعقوب بیك در حقیقت قصد خاندان خویش کرده و دمار ازروزگار خود و اولادش برآورد یعقوب بیك در ریعان جوانی ازجهان فانی درگذشت بعد ازوفاتش اولاد او هریك کشته گشت . مصرع : باآل علی هر که درافتاد بر افتاد .

در تواریخ مسطور است که چون دولت آق قیونلو برستم بیك رسید اولاد سلطان حیدر را بآذربایجان طلبید سلطانعلی که بزرگترین اولاد سلطان حیدر بود بود بتیغ غدر رستم بیك جهانرا بدرود نمود، این فتنه دراواخر سنهٔ هشتصد ونود و هشت ظاهر گشت جمعی از صوفیان صفوت شعار که حاضر بودند شاه اسماعیل را بصوب گیلان بردند در آن اوان حکومت گیلان بسید علی کیا تعلق میداشت بقدم خدمت گذاری استقبال نموده از لوازم اعزاز و اکرام فرو نگذاشت مدت شش سال در آندیار توقف فرمود چون دولت آق‌قیونلو روی بتراجع نهاد درممالك ایران کار و بار عالم از نسق و انتظام بر افتاد قواعد ظلم و جور شیوع و رسوم نهب و غارت وقوع یافت و هر که را فی الجمله قوتی و قدرتی بود بوادی خود سری و غارتگری شتافت جهان بکام اهل عصیان گشت، فغان مسکینان وفقیران ازطبقات آسمان در گذشت پریشانی اهل ایران بغایت رسید و بی‌سامانی ایرانیان بنهایت انجامید بحکم آنکه مصرع : تا پریشان نشود کار بسامان نرسد .

حضرت خلاق ازراه اشفاق بربندگان خویش وخلایق معصیت‌اندیش مرحمت نموده آنخسرو درویش نهاد را برانگیخت و آتش موقدش ابروی تیره بختانرا بباد داده بخاك مذلت ریخت لاجرم مقارن اختلال احوال اهـل ایران آن پادشاه ولایت جاهی بعون عنایت الهی بقولی بـا هفت نفر از صوفیان صفوت شعار بروایتی هفتاد کس از فدویان جان نثار دراواسط محرم سنه نهصد و پنج بعزم درست و بهمت تمام برخنگ جهان‌گشای سوار گشته بصوب دیلمان حرکت وطرح قشلاق درارجوان من محال استاره انداخت و در بهار همان سنه لوای جهانگیری وجهانداری برافراخت چندگاه دراردبیل نزول اجلال فرمود آنگاه بطرف آذربایجان نهضت کرده مریدان و مخلصان فوج فوج بدرگاه عالم پناه آمدند قرب پنجهزار کس ازفدویان یکرنگ و صوفیان با فرهنگ از طایفه استاجلو وشاملو و قاجاروافشاروغیرهم حاضرشدند دراوایل سنهٔ نهصد و شش بجهت انتقام متوجه فرخ یسار حـاکم شیروان گشت و آن نیز بـا بیست و دو هزار سوار پادشاه دین پناه را استقبال نمود شکست یـافته

لشگر بسیار ازفرخ بسار مقتول گشت خود نیز بتیغ تیز صوفیان از اینجهان در گذشت، درسنهٔ نهصدوهفت برسر الوند میرزاابن یوسف بن حسن بیك رفت درحدود نخجوان مقاتله نموده هشت هزار کس ازلشگر الوند میرزا را بقتل رسانید آنگاه با فتح و نصرت وشوکت هرچه تمامتر بفرقدوم میمنت لزوم خویش شهر تبریز را مزین گردانید بعد از آن صولت وصلابت ورعب مهابت صوفیان صفوت نشان دردلها چنان اثر نمود که مخالفان بمجرد آوازه ایشان ازاقلیمی باقلیمی انهزام یافتندی وسرحدیث صحیح نصرت بالرعب **مسیرة**«شهر»ظاهر شد و اعداءدین ودولت به بیغوله نیستی شتافتندی فی الواقع چنین بودالآن کما کان چنانکه مجلسی بوجود پنج تن از صوفیان صفوت نشان آراسته گردد و محفلی بزیور ده نفر از عارفان معرفت بنیان پیراسته شود مزاج اهل زمان و طباع ابنای دوران تغییر پذیرد و عامه ناس خوف وهراس برخود راه دهند و جمهور معامله نشناس کینهٔ صوفیان در دل نهند همانا بر طبق حدیث نبوی (ص) **العداوة تورث** کینهٔ قدیم است که با صوفیان دارند و همواره طریق عداوت این گروه معرفت پژوه سپارند،اینرا نمی گویند که(۱) قبل ازظهور آنشهریار ولایت شعار قاطبهٔ سکنهٔ ایران اهل سنت و جماعت بودند و خلق خراسان و آذربایجان بر مذهب ابوحنیفه عمل مینمودند،اغلب ساکنان عراق و فارس طریق شافعی را می پیمودند و بعضی سکنه جبال مازندران و گیلان یزیدی بودند چون پادشاه دین پناه خروج نمود و قلاع وبقاع ایران بگشود به نیروی شمشیر صوفیان اهالی ایران از مذهب آبای خویش گذشتند و داخل سلك امامیه و مذهب اثنی عشریه گشتند این معاندت از آنجاست و این عداوت از آنزمان برخاست ، از کرم کریم و الطف حضرت قدیم مرجو است که جمیع مسلمین را از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی محافظت نماید و بطریق حق و صراط المستقیم ولایت هدایت کناد بحق محمدو آله الامجاد.چون سریر سلطنت آذربایجان بشکوه پادشاهی زیب وزینت و رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام دوازده امام علیهم الصلوة و السلام و القاب آنسرور ثریا مقام رونق پذیرفت خلایق فوج فوج بمذهب اثنی عشری در آمدند وبتاج وهاج

(۱) نسخه : اینرا دانائی گویند که .

دوازده ترک که از سقرلات سرخ ترتیب یافته بود سر افراز شدند کافه رعایا و برایا از جور اهل عدوان رستند و بیمن مرحمت وهدایت آن پادشاه دین پناه در مهد امن و امان نشستند ، دراین سال شهریار گردون وقار قشلاق در تبریز فرمود و در بهار سنه مذکوره بجانب آذربایجان نهضت نمود تا حدود مملکت ذوالقدر که والی آن ولایت علاءالدوله ذوالقدر بود تاراج کرد چون علاءالدوله قوت مقابله و مقاتله در خود ندید لاجرم بکنج خمولی خزید پادشاه نصرت پناه بعد از قتل وغارت مراجعت نموده در اوایل سنه نهصد وهشت بدارالملك آذربایجان وارد گشت و در اواخر همین سال بعزم دفع سلطانمرادبن یعقوب بیك آهنگ عراق کرد در بیست و چهارم ذی‌الحجةالحرام درحدود همدان دمار از روزگار سلطان نامراد برآورد و قریب ده‌هزار کس از لشکر سلطان مراد رابدارالبوار فرستاد و نامراد بصوب فارس انهزام یافت و خسرو جهانگیر از عقب وی شتافت درسنه نهصد و نه در شیراز نزول اجلال فرمودوسلطانمرادنامرادبطرف‌خوزستان‌وعراق‌عرب‌بطریق‌فرار‌توجه‌نمود‌دراین‌یورش مملکت فارس وعراق و کرمان بحوزهٔ تصرف نواب مالك رقاب درآمد وقشلاق در معصومهٔ قم اتفاق افتاد درآخر زمستان بصوب طبرستان ایلغار کرده و فیروز کوه و دماوند وخواروسمنان وقلعه ستارا مسخر نموده و اکثر مردم راه عدم پیش گرفتند وبقیةالسیف‌حکم‌جهانمطاع‌راازدل‌وجان‌پذیرفتند. درسنه‌نهصدوده‌اردوی کیهان پوی به ییلاق خرقان حرکت کرده بعیش شکار اوقات گذرانید و در پائیز متوجه دارالسلطنه اصفهان گردید در اواسط همان سال از اصفهان بطرف یزد عزیمت نمود مخالفان آنجا را بسزای خویش رسانید آنگاه با عساکر نصرت اثر بجانب طبس ایلغارفرمودقریب یکهفته درطبس توقف نمود و هفت هزار کس از مخالفان‌بتیغ‌تیز غازیان راه عدم پیمودند و فدویان دشمن سوز بجاروب نهب وغارت اکثر آندیاررا مصفی نمودند ، ودرسنه نهصد و یازده‌خسروعالمگیر بصوب همدان حرکت نموده مضرب خیام گردون احتشام‌الکای قلمرو گردید ودر آنجا جمعی که درجنك سلطان حیدر بامخالفان همراه بودند بقهر جهانسوز گرفتار ودر ملك‌نیستی آرمیدند ، ودر

سنه نهصد و دوازده سلطان ممالك ستان بدارالملك آذربایجان خرامید حکام و سلاطین از دور و نزدیك و ترك و تاجیك بصدق نیت و صفای طویت بشرف بساط بوسی آن پادشاه عالم پناه سرافراز شدند همگی عاطفت خسروانه وعنایت پادشاهانه شامل حالشان شد وبتاج زرین و کمر گوهر آگین اختصاص یافته باوطان خویش مراجعت نمودند، ودرسنه نهصد وسیزده باحتشام تمام شهریار کیوان غلام‌را حرکت از حدود روم گذشته و بسیاری از اعدای دین کشته بر سر علاءالدوله ذوالقدر رفت علاءالدوله چون طاقت مقاومت نداشت بکوهستانهای سخت و بیشه‌های پر درخت پناه گرفت الکای اورا بجاروب نهب وغارت رفته به‌آذربایجان مراجعت‌نموددرحین مراجعت امیر بیك موصلو که از جانب ملوك آق قوینلو مدتها حاکم دیار بکر بود با اقوام و عشایر بعز بساط بوسی همایون مفتخر گشته هدایای بسیار و تحف نفیسه بیشمار بموقف استادگان پایه سریرا علی عرض نمود و بلاد دیار بکر ضمیمه‌ممالك محروسه‌گشت وحضرت اعلی امیربیك را بمنصب مهرداری همایون سرافراز نموده پایه قدر و منزلتش از ایوان کیوان درگذشت، در سنه نهصد و چهارده عازم عراق عرب شده بایزید بیك پرتاك والی بغداد چون ازوصول رایات نصرت آیات خبریافت سلطانمراد را برداشته بسبیل فرار بحدود روم و شام شتافت بغداد و سایر بلاد عراق عرب بیزحمت و تعب مفتوح گردید جمعی کثیر از مخالفان دولت جرعهٔ فنا از جام صمصام صوفیان عظام نوشیدند جم غفیر ازاعراب نفاق پیشه کسوت ممات ازدست غازیان خون آشام نوشیدند شهریار دیندار بعد از رتق و فتق آندیار بشرف زیارت عتبات‌عالیات‌مشرف شده‌رعایت‌معتکفان‌سدهٔ‌سنیه‌ائمه‌هدی‌علیهم‌السلام‌رافرمود آنگاه متوجه خوزستان گردیده فتح شوشتر و دزفول نمود و حویزه و بهبهان بگشود و سرکشان ازحکام و الوار واعراب شراست مئاب‌بقتل رسیدند وبقیة السیف بعزبساط بوسی مفتخر وسرافرازگردیدند، ودر اوایل سنه نهصد و پانزده ازکوه کیلویه شیراز را بفرقدوم میمنت لزوم خویش مشرف ساخته و از آنجا آفتاب جهانتاب عاطفتش بدیار عراق عجم پرتو انداخت، بعد، از انتظام مهام آندیار بطرف آذربایجان عزیمت

نمود و چند گاه توقف نمود آنگاه در اثنای زمستان بصوب شیروان نهضت فرمود تا باب الابواب دربند و بادکوبه بگشود و در بهار لوای مراجعت بدار الملك آذربایجان افراخت.

جنك با ازبکان

چون ضمیر الهام پذیر شهریار جهانگیر از معظمات امور آذربایجان و شیروان و موغان و اران و عراقین و فارس و کرمان و دیار بکر و خوزستان باز پرداخت آنگاه تسخیر ممالك خراسان وقهستان و زابلستان و جهة همت عالی نهمت ساخت و اعلام کشور گشائی بدفع شاه بیك خان ازبك بسمت مشرق برافراشت شاهی بیك خان ازتوجه خسرو ایران خبر یافته پای هزیمت بوادی فرار گذاشت دارای سکندر جاه بعد از استحصال شرف زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام استمداد همت از مقتدای اولیا نمود بیستم شعبان سنه مذکور نزول اجلال در ظاهر مرو فرمود یکدوروز در میان صوفیان جانفشان و مخالفان جدال و قتال دست داد چون صرفه جنك در آنمکان با مخالفان نبود لاجرم شهریار ازپای حصار کوچ نمود پست نشست شاهی بیك خان بتصور آنکه شهریار غضنفر شکار فرار اختیار کرده با غرور هرچه تمامتر باسی هزار سوار از حصار پای جرئت بیرون نهاد پادشاه دین پناه بتأیید یزدانی دریك منزلی مرو باشاهی بیك خان مصاف کرده بین الفریقین از صباح تا زوال قتالی در پیوست که ناسخ داستان رستم و اسفندیار بود قریب ده هزار کس از معاندین دین کشته گشت و شاهی بیك خانرا در حربگاه مقتول یافتند و سردار او را دستگیر کرده گردن زدند، تصرف لشگریان منصور غنایم نا محصور در آمد مدت سه روز شهر مرو را غارت کردند ودود از دودمان ازبکان بر آوردند بعد ازاین فتح تمام بلاد خراسان و زابلستان و سیستان و قهستان بتصرف بندگان درگاه فلك اشتباه در آمد در این سال قشلاق همایون در شهر هرات جنت آیات اتفاق افتاد، در بهار سنه نهصد وهفده اردوی گردون شکوه روی بتسخیر توران نهاد بعد ازطی منازل و مراحل کنار آب آمویه مخیم عساکر نصرت مآثر گردید خوانین ماوراء النهر پناه بامرای عالیجاه برده طلب شفاعت نمودند حضرت اعلی شفاعت ایشانرا قبول فرمود بدولت

و اقبال باجاه و جلال بعد از ضبط و ربط آندیار علم مراجعت بصوب عراق افراخت در سنهٔ مذکوره نجم ثانی اصفهانی بتسخیرماوراء النهرمأمور گشت وی در سنه‌نهصد و هیجده از آب آمویه گذشته شهر قرشی را جبراً وقهراً گرفته قتل عام کرد در پای قلعهٔ عجدوان بسبب نفاق غـازیان از سلاطین توران منهزم گشته بقتل رسید بسبب قتل نجم ثانی درتمام خراسان فتنه و آشوب ظهور یافت ، درسنهٔ نهصد ونوزده پادشاه جمجاه عنان یکران بصوب خراسان تاخت چون بندگان اقدس بمشهد مقدس رسید . ازبکان خراسانرا خالی ساخته بماوراءالنهر رفته پادشاه‌فریدون جاه بهرات نزول اجلال نمود تجدید ممالك خراسان از غبار آشوب وفتنه مخالفان صافی گشت هرات و توابع آنرا بزینل‌خان شاملو ارزانی داشت و شهر بلخ و تمام طخارستان‌را بکف کفایت دیو سلطان روملو گذاشت آنگاه با حشمت و شوکت هر چه تمامتر رایت مراجعت بطرف عراق بر افراشت در این سال قشلاق در اصفهان واقعشد مبشران دولت و منهیان سعادت بشارت رسانیدند که آفتاب سلطنت از مطلع اقبال طالع و اختر ولایت از افق شاهی لامع گردید عرصهٔ عالم از نورولادت پادشاه زمان سلطان سریرعدل و احسان شاه طهماسب بهادر خان منور و روشن گشت .

جنك چالدران در سنه نهصد و بیست سلطان سلیم خان قیصر روم با سیصد هزار کس ازطایفه نیکچری و زمره دلـی و فرقهٔ سکبـان و گروه نوند با سیصد ضرب توپ از حدود آذربایجان گذشته بمنزل چالدران رسید چون پادشاه دین پناه دراصفهان اینخبر شنید باهفده هزار سوار جان نثار حرکت در همانموضع‌التقای فریقین دست داد در اوایل برحسب[1] پادشاه ایران باسلیم خان مقابله و مقاتله نموده دراین‌جنك‌قرب پنج‌هزار کس‌ازطرفین‌طریق‌عدم‌پیمودند جمعی کثیر از فدائیان جان فشان و صوفیان صفوت نشان در اینمعرکه شهادت یافتندوجم غفیر ازامرای جلیل‌القدرومنشرح‌الصدر درپای مرشد کامل وپیر مکمل خودبریاض رضوان شتافتند، چون سلطان‌روم عرادها درهم کشیده وزنجیرهابرحوالی آن‌استوار گردانیده و برکنارهای آن توپ وتفنك چیده مانند حصار استوار ساخته در میان

۱ ــ کذا ــ محتمل : در اوایل رجب

آن تحصن جسته وظفر بر آن مشکل ودر اینحال جنك بیحاصل مینمود لاجرم شهریار گردون وقار صرفه درجنك ندیدند به تبریز معاودت فرمودند و از آنجا بناحیت درگزین نهضت کرد قیصر روم واردتبریز شده چند یوم توقف نمود آنگاه روی توجه بدیار روم آورد دارای عقده گشای در همان ایام بااحتشام تمام وارد تبریز گشت در سنه نهصد و بیست ویك مملکت خراسانرا بشاه طهماسب بهادر خان شفقت نموددر سنه نهصد و بیست و دو قشلاق در تبریز اتفاق افتاد و درسنه نهصد و بیست و سه قشلاق در نخجوان واقع شد و در سنه نهصد وبیست و چهار اردوی کیهان پوی بدارالملك آذربایجان حرکت نموده قشلاق در همان دیار وقوع یافت درسنهٔ نهصد وبیست وپنج سلاطین دارالمرز و شیخ شاه پادشاه شیروان بعز بساط بوسی همایون مشرف شده بعنایات خسروانه وعاطفت شاهانه مفتخر گشته باوطان خویش باز آمدند در سنه نهصد و بیست وشش قشلاق دردارالملك عراق افتاده سلطان سلیم خان سلطان روم از باطن فیض بواطن اولاد سلطان حیدر بعلت طاعون پای بعالم آخرت نهاد، در سنه نهصد و بیست و هفت خسرو جهاندار بآذربایجان رفت وزمستان در نخجوان گذشت ، در سنه نهصد وبیست وهشت شاه طهماسب بهادر خانرا ازخراسان احضار فرمود آنولایت را بشاهزاده سام میرزا عنایت نمود ودرمش خانرا درملازمت شاهزاده بخراسان ارسال داشت در سنه نهصد و بیست و نه قشلاق دردارالملك آذربایجان وقوع یافت در سنه نهصد و سی بجهت شکار بجانب بلده شکی خرامید بعد از نیل مقصود در مراجعت از آنحدود در قرب محال سراب مزاج نواب مالك رقاب ازاعتدال باعتلال کشید چون جاذبه داعی «یاایتهاالنفس المطمئنة ارجعی» غالب بود سعی اطباء بجائی نرسید روز شنبه نوزدهم شهر رجب سنه مذکوره جهان فانیرا وداع نموده بروضه رضوان خرامید . بیت

دریغ آن شهنشاه صاحبقران جم تاج بخش ممالك ستان
دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر نظیرش در آئینه ماه و مهر

نعش موردالانوار آنشهریار دیندار را بدارالارشاد اردبیل نقل نموده در حظیره مقدسه صفویه مدفون ساختند . بیت

آنکه نمرده است و نمیرد خداست آنکه تغیر نپذیرد خداست

عمر شریف آن پادشاه ولایت جاه سی وهشت سال بود ومدت بیست‌وچهار سال من حیث‌الاستقلال پادشاهی نموده آنشهریار ولایت شعار بغایت شکار دوست بود در صیف وشتااز آن شغل خودرا معاف‌نمی نموددرحق‌سادات وعلماء عالی‌درجات‌پیوسته انعام وافر کردی ودرباره فقرا و مساکین مراسم شفقت‌ومرحمت بجای آوردی‌بافرقه صوفیان وعارفان کمال محبت داشتی و همواره تخم لطف و احسان در دلهای گوشه نشینان و منزویان کاشتی وهرکس بدیده شفقت منظور نظر عاطفتش گشتی مرتبه آنکس ازسپهر برین وچرخ اثیر درگذشتی ازآنشهریار چهار پسر نامداردرصفحه روزگاریادگارماند اول شاه‌طهماسب بهادرخان، دوم القاص میرزا، سیم سام میرزا، چهارم بهرام میرزا .

شاه طهماسب بن شاه اسماعیل

مظهر آیات الهی و مصدر عنایات نامتناهی مستخدم سلاطین نامدار و مستعبد خواقین جم اقتدار بود در قهراعداء وتربیت احباء وترویج شریعت‌غراوطریقت‌بیضا،یدو بیضامی نمودباوجود جمعیت اسباب سلطنت اکثر اوقات فرخنده ساعاتش بملاهی نگذشته واغلب‌روزگار سعادت آثارش بعد از ادای طاعت صرف غمخواری جهان وجهانیان گشته . بیت

هم ولایت در نسب هم پادشاهی در حسب
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند
از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری

تاریخ ولادت آنشهریار دل افروز و آفتاب عالم سوز و تاریخ جلوس میمنت مأنوس آن پادشاه دین پناه : بنده‌شاه ولایت‌طهماس(٩١٩)

دربدو سلطنت آنشهریار باعوان وانصار فتور بسیار روی داد با حداثت سن و بسیاری اعداء و کمی احباء کار های خطرناك از آنشهریار ظهور نمود نخست دشمن خانگی دفع نمود آنگاه مملکتی که از دست رفته بود از مخالفان استرداد فرمود باقیاصره روم وخاقان ترکستان وتوران و حکام گرجستان وشاهان شیروان محاربات عظیم نمود ودراکثرحروب فضل حق ولطف خداوند شامل‌حال آن پادشاه صاحب اقبال گردیدآخرالامر در شهور سنه نهصد وهشتادوچهار از این دار بی‌مدار بدارالقرار خرامید . بیت :

اگر صد سال مانی در یکی روز — بباید رفت از این کاخ دل افروز

زمان سلطنت آن پادشاه ذیشوکت پنجاه وچهار سال بود اینرباعی درهنگام توبه از ملاهی فرمود رباعی :

یکچند پی زمرد آسوده شدیم — یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم
آلوده بهر رنك بدیم آخـر کار — شستیم بآب توبه آسوده شدیـم

اسماعیل میرزا ابن شاه طهماسب

پادشاه جبار وشهریـار ستمکار بود در قساوت قلب و سفـك دماء و قطع صلهٔ ارحام هیچگونه تقصیری نمی نمود چنانچه هیجده نفر از برادران وبرادر زادگان و بنی اعمام قتل فرمود بسبب افراط قتل صیت‌صلابت ومهابت وی‌بگوش دورو نزدیك رسیده سطوت‌وشوکت آنشهریار دردلهای ترك و تاجیك مستقر گردید لاجرم طبقات امم طریق متابعتش جبراً وقهراً پیش گرفتند و فرمان قضا جریانش را طوعا وکرها پذیرفتند ، فی شهور سنه نهصد وهشتاد وشش بدارالقرار شتافت واز گیرو دار جهانداری و مردم آزاری رهائی یافت مدت حکومتش یکسال ونیم بود بیشتر و کمتر نیز گفته‌اند .

سلطان محمدبن شاه طهماسب

شهریار سخاوت شعار و پادشاه خویشتن دار بود در روزگار آنشهریار در احوال ایران فتور فراوان روی نمود و طوایف قزلباش سر از گریبان طغیان کشیدند و انواع بی اندامی و بیرسمی آن کافر نعمتان بظهور رسانیدند و طایفه ازبکان و رومیان از ممالك

محروسه تصرف کردند ودود از نهاد دودمانها و آتش از خانها بر آوردند مدت ده سال در کمال اختلال پادشاهی نمود آخرالامر خویشرا از سلطنت معزول فرمود.

سلطان حمزه میرزا ابن سلطان محمد پادشاهی باعدل و داد و شهریاری شجاعت نهاد بود بحکم پدرش بر سریر سلطنت عروج نمودباطایفه رومیه محاربات بزرك وجنگهای عظیم کرد، فی‌شهورسنه نهصد ونودوچهار بتیغ بیدریغ دلاك پسری بدار جنان روان گشت زمان سلطنتش شش ماه بود بیشتر وکمتر نیز گفته‌اند.

ابو المظفر شاه‌عباس بن سلطان محمد تاریخ جلوسش : عباس بهادر خان(۹۹۶)اتفاق افتاد پادشاه دولت‌یاروشهریار معدلت‌شعار بودبعذرطغیان امرای‌قزلباش و استیلای ازبکیه و رومیه برملك موروثی بقوت عقل و حسن تدبیر اهل‌طغیانرا بچنبراطاعت درآورد وبه‌نیروی بخت ورای صایب‌مملکت را ازچنك اعداءدین بیرون کرد ودرآئین لشکرکشی وتربیت احباودفع اعدا قوانین نیك نهاد و آن پادشاه ذیجاه را باسلاطین روم و خوانین توران و حکام گرجستان وعساکر هند محاربات عظیم روی داد و در همه معارك نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم آنشهریار نامدار بوزید وچندین کافر از تیغ بیدریغ گذرانید و چندین هزار از دین بیگانه بحسن سعی آن پادشاه زمانه باحق آشنا گردید عاقبت فی شهور سنهٔ هزارو سی‌وهشت بفرادیس قدس خرامید . مدت پادشاهی آن ظل الهی چهل وچهار سال بود .

شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس اسم سامی آنشهریارگرامی سام میرزا بود چون بر سریر سلطنت تمکن یافت شاه صفی مناسب نمود تاریخ جلوس آنشهریار از این مصرع مفهوم میشود . مصرع :

هم سام نریمانی هم شاه صفی

درزمان آنشهریار عراق عرب از تصرف اولیای دولت صفویه بیرون رفت و بحوزهٔ تسخیر امناءآل عثمان درآمد ازآن تاریخ‌تاحال درتصرف گماشتگان آل عثمانست ممالك زابل‌را علیمردانخان‌بن گنجعلی خان‌زنگنه

بحیطه تصرف ملوك هند داد وخال لعن و کفران[1] برجمال خاندان خود نهاد شاه صفی مدت چهارده سال من‌حیث‌الاستقلال پادشاهی کرد درشهور سنه هزار و پنجاه و دو باقلیم بقا روی آورد .

شاه عباس ثانی ابن شاه صفی

تاریخ جلوسش : ظل معبود ، یافته‌اند پادشاه کامکار وشهریار گردون وقار بود با جمهور خلایق بطریق نصفت و عدالت سلوك مینمود چون علیمردانخان مملکت زابل را بتصرف ملوك هندداده بود لاجرم آن پادشاه والاجاه‌بنفسه بالشگر ظفر اثر عزیمت آن کشور نموده از آنطایفه انتزاع فرمود . فی سنه هزاروهفتاد و پنج از این سرای فانی بعالم جاودانی خرامید وزمان سلطنتش بیست وپنجسال کشید .

شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی

بوفور عدل و داد معروف و بفضایل و کمالات موصوف بود در زمان آنشهریار معدلت‌شعار جنگ وجدال اتفاق نیفتادوهیچ ستمگری دست ظلم و بیداد نگشاد مگرجنگ ایروان که‌در اواخر عهد شاه عباس ثانی طایفه رومیه تصرف کردند و شاه سلیمان از آنگروه استردادنمود ، درزمان آن پادشاه دین‌پناه مملکت ایران بغایت‌معمور ورعایامسرور بودند ومدت سی‌وچهارسال بالاستقلال پادشاهی نمود . فی شهور سنه هزار وصدونه بروضه رضوان انتقال فرمود .

شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان

پادشاهی غفلت شعار وخسروی خویشتن داربود درنظام‌امور انام ومهام خاص وعام اهتمام نمینمود امور چند ازآنشهریار بظهور رسید که هریك باعث اختلال سلطنت وانقراض دولت گردید نخست آنکه اولیای دین ومشایخ اهل یقین را رنجه نمودی و همواره‌دست جوروکین بر صوفیان صفوت آئین گشادی و درهرمحفل که فقیری شنیدی آن بینوا راذلت و اهانت رسانیدی و بهرمکان که درویشی دیدی بدار مذلت وحقارت کشیدی ودرهر مجلسی که حلقه ذکر استماع نمودی آن ذاکرانرا از حلق آویختن گفتی، و بهر انجمنی لفظ هو برده شدی خون آن بیچارگان را ریختن فرمودی دود از

۱ـ نسخه : خال لس کفران

دودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان بر آورده ودقیقه‌ئی از دقایق اذیت وعداوت بهیچگونه تقصیر نکردی چنانکه مقرب سبحانی ملامحمد صادق اردستانی قدس سره که وحیدزمان و فرید دوران بود بعد از ایذای بسیار حکم بر اخراج آن زبدهٔ اخیار نمود وطفل صغیر آنجناب در عرض راه از شدت برودت هوا وفات یافت . بیت :

چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد

جاهلان عالم نما وعالمان جهالت پیرا باعتقاد آنشاه نادان صفت براصحاب ایقان آنچه لازمه ظلم وعدوان بود ظاهر ساختند و مانند حکام بنی‌امیه هرجا مرد خدائی یافتند برانداختند بمشت طعن خاطر خاصان اله‌را خستند وبسنگ ضرب دل مقربان درگاه را شکستند درهر دیاری نکوکاری و بهر ملوکی اهل سلوکی بود دست ستم برایشان گشودند و درهر مملکتی صاحب ولایتی وبهر دهی دل آگهی بود بود خوار و بی اعتبار نمودند و درهر محالی صاحب حالی وبهر منزلی اهل دلی بود ابواب جور و اهانت برروی او گشادند درهر ناحیتی اهل معرفتی وبهر زمینی صاحب یقینی بوث انواع زحمت بروی دادند طرفه اینکه این امر شنیع را صواب پنداشتندی واین فعل قبیح را درد دین نام گذاشتندی . مناسب مقام است احوال شیخ مجدالدین بغدادی رحمت‌الله علیه در کتب تواریخ مسطوراست که شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم‌الدین خوارزمی بود بنا بر افساد اهل فساد وسعایت ارباب حسادسلطان محمد خوارزم شاه آنولایت پناه را قتل نمود آنگاه نادم و پشیمان گشته بخدمت شیخ نجم‌الدین رسیده‌عرض کرد که اگر دیه خواهی اینك زر واگرقصاص نمائی اینك سر . شیخ‌فرمود که‌دیه مجدالدین‌زر نیست وقصاص‌او سرمن وتو وسر سروران‌تو وسر اهالی مملکت تست . در اندك زمانی چنگیزخان‌از سمت مغولستان ظهوریافته کرد آنچه کرد و شد و آنچه شد بلی بیت :

تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

علی‌الخصوص دولتی که بدایت آن بطریق ارادت وقانون طریقت‌ظهور نماید وبنیروی صوفیان جان فشان بلاد امصار گشاید وبقوت آنفرقه رواج مذهب‌واحیای

ملت شود و بشوکت آنطایفه اعدای دین و دولت معدوم گردد وقریب دویست وسی وچهار سال اساس دین ودولت بر آئین مذکور قرار گیرد و شیرازه ملك و ملت انتظام پذیرد آنگاه‌صاحب ایندولت باآنگروه بنیان خصومت کند وبرقتل واخراج اینجماعت فرمان‌دهد همواره ایشانرا مخذول ومنکوب دارد وانعدام‌وجود این‌زمره را لازم شمارد وگروه اراذل و ادانی را براشراف قوم مستولی‌سازد وفرقهٔدانشمندان وخردمندان را براندازد ، نهال این افعال چه ثمره خواهد داد و فکرت این اعمال چه گره خواهد گشاد آری **ان‌الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا ما بانفسهم**

دوم آنکه اعداء دین ومخالفین حضرت سیدالمرسلین‌را برمملکت استیلاداد ابواب رنج و محن برروی رعایا گشاد سیما گرجیان بی‌ایمان ، آن کافران مال مسلمانان را بردند وخون‌بیچارگانراخوردند وگوشت فقیرانرا بریان ساختندوپوست، مسکینانرا کندند ودمار ازروزگار زیردستان برآوردند **سیم** آنکه امور بزرك‌وکارهای‌سترك را باشخاص پست فطرت و مردان دون همت رجوع داشت و مهمات دون وخدمات زبون بکف کفایت امراء دانشمند وعظماء پایه بلندگذاشت آنان از عهده‌برنیامدند وایشان از علو همت تن درزدند . **چهارم** آنکه زنان بی دانش و مردان بد منش و خادمان بی‌خایه و ملازمان بی مایه را برای مشورت ساخت ونظام دولت و مهام مملکت را برعهدهٔ گروه جاهل و قوم اراذل انداخت چنانکه در روزگار آنشهریار غفلت شعار هر بی نسبی خداوند منصبی و هر بی قدری صاحب صدری وهر بیخردی مالك مسندی بود و هر بیمعرفتی صاحب منزلتی و هر گمراهی صاحب جاهی و هر بیمایه‌ئی بلندپایه‌ئی وهر نادانی بسامانی‌وهر بی‌فراستی بریاستی وهردون همتی‌بدولتی رسید و هربی تدبیری دبیری و هر شریری امیری و هر سیهکاری سپهداری گردید وهرجاهلی عالمی و هر مدبری مدبری و هربی تمیزی عزیزی گشت و بـی میانجی زنان وخواجه سرایان امور مردان بهیچ وجهی نمیگذشت . بیت :

زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره ایشان گزینند

بعد از تقدیر ایزدی چون اسباب تفرقه جمع و سامان نکبت فراهم گشت

محمود بن میرویس غلجائی از خیل افغان بـا شش هفت هزار لشکر بی‌سامان از دارالقرار قندهار بظاهر اصفهان رسید وقلیل فرصتی محاصره نمود فی شهور سنـه هزار و صد و سی و چهار جبراً و قهراً مسخر گردانید هفتاد و دونفر از خویشان و فرزندان آنشهریار را قتل کرد وچندین هزار نهال عمر نازنینانرا از پای در آورد آنگاه آن پادشاه بی انتباه را بدار الملك نیستی ارسال نمود و شهر اصفهان کـه سالهای فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غـارت گشود و مضمـون آیه **ان الملوك اذادخلوا قرية افسدوها** بظهور رسانید و معنی **وجعلوا اعزة اهلهـا اذلة** آشکار گردانید ، زمان سلطنتش سی سال بود .

شاه طهماسب ثانی ابن شاه سلطان حسین

هنگامیکه محمود افغـان بمحاصره اصفهان اشتغـال داشت بحکم پدر جهت جمع نمودن اشکر قدم ازدرون شهر بیرون گذاشت چند سال درجبال مازندران وغیره اوقات گذرانیدی ودر نهایت پریشانی روز بشب و شب بروز رسانیدی بتحریك امرای خراسان وسایر بزرگان بدان صوب شتافت و باعتضاد نادرشاه سنهٔ هزارو صد وچهل ویك بتختگاه موروثی تمکن یافت چون بعیش وعشرت بغایت مایل بود واز امور مملکت ذاهل وغافل بود در عاقبت امر وپایان کارملاحظه ننمودی لاجرم فی شهور سنه هزار و صد وچهل وپنج نادرشاه ویرا از مشاغل جهانداری معزول ساخت و نام آن پادشاه را از وجوه دنانیرو در اهم برانداخت . مدت پادشاهی آنشهریار من حیث الاختـلال یازده سال بود .

شاه عباس ثالث ابن شاه طهماسب

چون نادرشاه شاه‌طهماسب را از سلطنت معزول گردانیدپسر هشت‌ماهه‌اورا براورنگ شاهی نشانیدوحکم کردوجوه‌دینار ودرهم را بنام نامیش مزین دارند و درممالك محروسه‌فرمان قضا جریانش‌را قبول کردند تا آنکه سنهٔ هزاروصد وچهل‌وهشت اسم شاه‌عباس‌ثالث را از سکه برانداخت ودودمان صفویه را یکباره معدوم ساخت و از ایشان جـز حکایتی درجهان نماند . بیت:

جمشید جزحکایت‌جام‌ازجهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

شیخ ابو ذرعه اسم آنجناب عبدالوهاب بود وسفر بسیا اختیار نمودو بسیاری از مشایخ زمان را دیده واز یمن انفاس ایشان یکی‌از کاملان درگاه گردید. بیت :

گرتو سنك صخره و مرمر بدی چون بصاحبدل رسی گوهر شدی

در نفحات مسطور است که آنحضرت درعلوم ظاهری و باطنی یگانه ودرزهد وورع‌وحید زمانه بود وباشیخ عبدالله خفیف درسفر حجاز صحبت نموده درروزگار خلافت‌القادر بالله عباسی در سنه چهارصد و بیست وپنج دردارالعلم‌شیراز بخلدبرین انتقال فرمود مزار آن بزرگوار درآن دیار بغایت اشتهار دارد.

مولانا احمد در علم فقه و اصول امامیه ماهر و درفنون دیگر فی‌الجمله قادر بوده درتقدس ذات وسلامتی نفس از فضلای عصر گوی تقوی‌ربوده. فرقه‌ئی‌ازعلمای ظاهر کتاب حدیقةالشیعه رابدو منسوب دارندودرطعن مشایخ عظام ازآنکتاب شاهد آرند، راقم گوید که از محامد اخلاق و محاسن ذات مولانا بعید مینماید که اینگونه کتاب تألیف فرماید و زبان طعن براولیای دین و عرفای صاحب یقین گشاید و مولانا از نشأ فقر بهره داشته و گاهی در حلقه فقراء قدم‌گذاشته، میان محققان چنین شهرت دارد کـه مولانا شاگـردی داشته قمی الاصل مشهور بروحی معرکه گیر که نسبت بمردان خدا لـوای معاودت می افراشته لهذا کتاب مذکور را جهت قبول عامه بنام مولانا تألیف نموده وهرنوع رطب ویابس که‌خواسته‌درآنجا تحریرفرموده، دررشحات ملایوسف بهبهانی‌مسطور است که جمعی کتاب حدیقةالشیعه‌را بنظر مولانا محمدباقرخراسانی رسانیده‌عرض نمودند که مولانا احمد اردبیلی در این‌کتاب رد مذهب صوفیه را فرموده شما چه میفرمائید؟ مولانا فرمودند که فهرست تألیفات مولانـا احمد را دیده‌ام کتاب حدیقةالشیعه درآن نیست واین حدیقه تألیف ملامعز اردستانی‌است ومذمت صوفیه نیز الحاق شده و ملا معز که مصنف آن‌کتابست انکار صوفیه نفرموده و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من ملامعز اردستانیرا که مؤلف حدیقةالشیعه است‌دیده‌ام

و از معزی‌الیه پرسیده‌ام کتاب حدیقة‌الشیعه را بخود منسوب و از مذمت صوفیه هیچ نگفت مؤید این مقال نیز نقل نمود که ملا محمود خراسانی که عالم ربانی بود میفرماید که کتاب حدیقة‌الشیعه که در هندوستان نوشته شده‌بود دیدم ودر آن کتاب مذمت صوفیه نبود، چون حدیقة الشیعه ثبوت از آن مولانا احمد ظاهر نبود از این جهت ملا محمد باقر مجلسی در کتاب خود ازمولانا احمد نقل انکار ومذمت صوفیه ننموده و اسم حدیقه را مذکور ننموده باآنکه نام چند کتاب غیر مشهور از علمای شیعه در انکار صوفیه ذکر کرده است .

وفات مولانادر زمان شاه عباس ماضی اتفاق افتاد رحمت‌الله علیه . بیت :

چنـان زندگانی بکن واعظا که چون مرده باشی نگویند مرد

قبة‌الاسلام تبریز

ازمداین مشهوره وازبلاد معروفه‌است از اقلیم رابع ، و سه طرف آن‌واسع‌است و طولش از جزیره خالدات **قب** و عرض‌ش **لح** ، تبریز یعنی بفضل و هنر از همراهان گذشتن . گویند یکی ازملوك‌عجم اورا احداث‌کرده و بمرو رازمنه وکرورایام‌روی بخرابی‌آورد فی‌شهورسنهٔ صدوهفتاد وپنج زبیده‌خاتون دختر جعفربن منصورعباسی زوجه‌هارون آنشهر بنیاد نمود وعمارات خوب‌وقصورمرغوب بنافرمود درسنهٔدویست وچهل‌وچهار بسبب زلزله بخرابی افتاد، درزمان خلافت‌متوکل‌باردیگر رو بعمارت نهاد ، در عهد خلافت القائم بالله ایالت آنولایت بامیر سودان مفوض بود درآنوقت ابوطاهر منجم شیرازی حکم نمود که شب جمعهٔ چهارم صفر سنهٔ چهارصد و سی و سه زلزله عظیم‌شود وجمیع آندیار خراب ومنهدم‌گردد لاجرم اغلب خلق درآنشب بکوه‌سرخاب‌رفته‌بشهر نظاره‌نمودندی درآنوقت‌مصدوقه **و زلزلوا زلزالا شدیداً** ظاهر گردید وجمعی کثیر وجمی غفیر از این سرای فانی بسرای جاودانی درگذشت امیر ناصرخسرو در سفرنامهٔ خودآورده که درآن تاریخ درتبریز بودم وقدرت‌حق سبحانه وتعالی را ملاحظه مینمودم جمعی ازمردمان بیرون نرفته قول منجم راخوار

پنداشتند و حکم او را مهمل و مزخرف انگاشتند زیاده ازچهل هزار کس بعدم آباد قدم نهادند و همان منجم مذکور درسنهٔ چهارصدوسی وچهار بطالع عقرب آنشهر را بساخت و بعضی گویند درزمان خلافت واثق بالله بنای آنجارا طرح انداخت مدتها زلزله ساکن وخلایق ایمن بودند در زمان کریم خان زند زلزله شدید ظهور یافت وخلق بسیار و گروه بیشمار بشهر نیستی شتافت . مؤلف نگارستان گوید که درزمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی آبادی شهر تبریز بمرتبهٔی رسید که سیصد هزار کس بعلت طاعون در گذشت وبمردم معلوم نگردید که در آنشهر کسی وفات یافته بالجمله شهر تبریز آبش معتدل وهوایش ببرودت مایل محتویست بر باغات دلگشا و بساتین خرم پیرا و مشتملست برقراء معظم ونواحی بهجت توأم خلقش ترك زبان ودر عقل معاش سردفتر اهل زمان همگی شیعه مذهب واکثر رند مشرب سفید رخسار و از متاع حسن برخوردار، انواع فواکه فراوان واقسام نعمت ارزان، مطبوخات بازارش ممتاز وانواع پختنی‌ها با امتیاز و پانزده هزار باب خانه‌در آنولایت مسکون‌وبیست هزار لشکرمهیا و آماده‌وچهل هزارخانه ایل شقاقی وشاهسون‌وغیره ازقبایل‌قزلباش در اطراف آندیار افتاده .

وصف مردم تبریز

مسود اوراق گوید آندیار بحسب مکان بی عدیل اما اکثر مردمش بدکردار وفقیر آزار نداز عالم‌معنی‌غافل‌ودردام صورت گرفتارند از مشرب مردمی دور واز روش آدمیت منفرد چنانکه زمرهٔ دانشمندان در مدح وذم آندیار اشعارصدق آثاربسلك نظم کشیده‌اند من جمله دورباعی‌نوشته میشود . رباعی

هرگز نشود زطبع تبریزی دوست ‌ ‌ مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آنرا که بدوستی بیابی صادق ‌ ‌ او نیزغریب‌است نه تبریزی خوست

رباعی

تبریز بهشت است‌و گروهش ز صفا ‌ ‌ چون آئینه پاك جمله از زنك جفا
گفتی که بدوستی نه صادق باشند ‌ ‌ ز آئینه چرا عکس نگردد پیدا

مقابر اولیاء واکابر فقراء در آنجا بسیار است من جمله مولانا فقیه زاهد و شیخ ابراهیم جعده وبابا فرج وبابا حسن[1] و خواجه ضامن الدین و شیخ حسن بلغاری و شیخ نورالدین بیمارستانی. ودر مقبرهٔ سرخاب از شعراء ابوالفضایل خاقانی وظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شیروانی وشاقور نیشابوری و مجیر الدین بیلقانی . وجمعی از صحابه کرام در کوه سند مدفونند رحمت الله علیهم .

در ذکر احوال سلاطین که در آنسرزمین سلطنت نموده‌اند

بطریق اجمال

بر ارباب دانش و کمال پوشیده نماند که حاکم آذربایجان ازجانب بنی امیه و عباسیان مقرر بود چون در بنیان خلافت بنی عباس اختلال ظهور نمود در عصر دولت سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی اتابك ایلدگز ازجانب سلطان والی نافذ الفرمان گشته شهر تبریز را تختگاه فرمود .

ذکر ملوك ایلدگزیه آنفرقه پنجنفر بودند و مدت هفتاد و هفت سال حکومت نمودند نخستین اتابك ایلدگز درم خریدهٔ و زیر سلطان مسعود بود بنا بر استعداد فطری سلطان ویرا تربیت نموده با لشگر مستعد بجانب آذربایجان روان ساخت وایلدگز بفرمان سلطان لوای عزیمت بدانصوب برافراخت و آنملك را ضبط کرد و آنگاه بطرف اران و موغان و شیروان روی آورد و تمامی آنولایترا مسخر نموده عنان مراجعت بسمت تبریز گردانید فی شهور سنهٔ پانصد و شصت و هشت سایه نشین دیوار عدم گردید ومدت حکومتش بیست ویکسال بود .

اتابك محمد بن ایلدگز وی بغایت دانا ودر امور مملکت توانا بود مدت زمانی بوزارت سلطان طغرل بن ملك ارسلان اشتغال مینمود چون سلطان بغایت طفل بود لهذا مدت سیزده سال درکمال استقلال بضبط امور ملك ومال پرداخت و اطراف مملکت را چنان مضبوط و مربوط ساخت که ملوك عالم و طوایف امم

ــــــــــ

۱ـ نسخه : ایندو بزرگوار معاصر شیخ نجم الدین کبری بودند .

از وی حساب گرفتندی وامر اورا از جان و دل پذیرفتندی ، درسنه پانصد وهفتاد و و یك بعالم دیگر شتافت .

اتابك قزل ارسلان بن ایلدگز بغایت بلهو ولعب مشغول و مایل بود و با جوانان ساده رو میل مینمود در زمان برادرش بحکومت آذربایجان اشتغال داشت بعد از برادر در خدمت سلطان طغرل رایت امیر ـ الامرائی برافراشت عاقبت میان او و سلطان غبار نزاع ارتفاع یافت و آتش حرب و قتال سربیالا کشید، در سنهٔ پانصد وهشتاد وهفت بموجب اشاره ناصرخلیفه برمتکای سلطنت تکیه نموده پادشاه بالاستقلال گردید و هم در آن اوان بدست امراء حسود یا فدائیان بقتل رسید زمان حکومتش پنجسال بود .

اتابك ابو بکر بن محمد بعد از قتل عم خود در تبریز بر مسند حکومت نشست و ابواب ظلم وجور بر روی اهالی آندیار بربست میان او و برادرش قتلق اینانج مکرر جنك وجدال اتفاق افتاد قتلق اینانج بنابر کیدی که نسبت بولی نعمت خویش کرده بود گریخته رو بخوارزم نهاد و خوارزم شاه را تحریك نموده بعراق آورد و دولت آل سلجوقرا منقرض کرد وهم شآمت کفران نعمت شامل حال او گشته یکی از امراء خوارزمشاه او را بکشت واتابك ابوبکرمدت بیست سال در کمال جاه و جلال حکومت فرمود و فی شهور سنه ششصد و هفت بملك بقـا توجه نمود .

اتابك بن محمد بعدازفوت برادردر آن کشورسرور گشت چون پانزده سال از حکومتش گذشت فی شهور سنهٔ ششصدو بیست ودو سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه قصد آذربایجان کرده و اتابك تاب مقاومت در خودندیده بقلعهٔ البخق گریخت و سلطان منکوحهٔ او را بدست آورد بعد از استماع اینخبر بعلت فجئه انتقال کرد و دولت اتابکان بدو منقرض گشت چندگاه عرصهٔ آن مملکت از حاکم نافذ الفرمان خالی بود تاآنکه دولت چنگیزیه ظهور نمود .

در ذکر احوال ملوك چنگیزیه

بر اصحاب فضل و افضال پوشیده نماند که سلاطین چنگیزیه چهارده نفر بودند که در دیـار ایران پادشاهی نمودند و مدت سلطنت آنفـرقه یکصد و سی و یکسال کشید .

نخستین چنگیزخان بن میسوکابها در ابن قبل خان بن تومنه خان ابن بایسنقر خان بن قایدوخان بن دوتونین خان بن توقاخان بن بوزنجر خان بن آلان قواست و آلان قوا ازنژاد مغول بن النجه خان بن کیوك خان بن دیب یاوقوی خان بن النجه خان بن ترك بن یافث بن نوح علیه السلام است گویند ترك با کیومرث که اول ملوك عجم است معاصر بوده و آلان قوا زنی بود که بقدرت ایزدی بی شوهر سه پسر بیك شکم ازوی ظهور نموده بوزنجر که بن آلانقواست معاصر ابومسلم مروزی بوده وچنگیزخان درسنه پانصد وچهل و نه درزمان خلافت المقتضی لامرالله عباسی و سلطنت سلطـان محمود سلجوقی درمغولستان متولد گشت وپدرش میسوکابهادر در سنه پانصدوشصت ودع از این سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت درسنه پانصد و نود و نه در روزگار خلافت الناصر بالله وسلطنت سلطان محمود تکش خوارزمشاه چنگیزخان براورنگ خانی جلوس نمود در بدایت حال واوایل احوال اورا تموچین نام بود چون سه سال از پادشاهی او بگذشت باشارت درویشی مخاطب بچنگیزخان گشت . بیت

از آنرو که معنی چنگیز خان بود خان خانان بتوری زبان

لشکرکشی چنگیز

چنگیزخان مظهر قهر الهی و مصدر جلال پادشاهی بود بعد از سلطنت دولت او روز بروز تزاید وتضاعف گرفت وسال بسال مرتبه جاهش بلندی ورفعت پذیرفت برتمامت صحرانشینان وبلاد ختا و ختن وچین وماچین ومغولستان وسقسین وبلغاروتاتارستان وروس ودشت قبچاق واران سروری یافت آنگاه درسنه ششصدوده درزمان خلافت الظاهر بالله بقصدقلع وقمع سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ترکستان شتافت در سنه ششصد و شانزده بولایت ماوراء النهر تاخت وآنچه ازجنس صامت وناطق بود سوخت وکند وقتل وعام فرمود بعدازخرابی

تمام بلاد توران وترکستان در سنهٔ ششصد وهفده از جیحون عبور کرده لوای تسخیر ایران بر افراخت وآنچه لوازم تاختن وانداختن وکندن وسوختن و بستن و کشتن بود ظاهرساخت صاحب‌صدرالعباد گفته که دراین فتنه ازشهرری که مولد ومنشأ فقیر بودهفتصدهزار کس بقتل رسیدند درمقدمه ظفرنامه مذکوراست که در نیشابورغیراز نسوان و اطفال که بجای بودند هزار هزار و هفتصد و چهل وهفت هزار کس بقتل رسیدند .و.درروضةالصفا مسطور است که درهرات هزار هزار وششصد وکسری بقتل آمدند ظهور او از بلیات عظمی و حوادث کبری بود از ظهور حضرت آدم تا ایندم بلائی مانند وی ظهور ننموده و بهیچ مذهب و ملت مقیدنبوده وجمیع ادیان‌درنظرش یکسان مینموده اما درياساویوسون خویش مسلمانرا برسایر مردمان ترجیح دادی چنانچه دیت ختائی‌بردراز گوشی ومسلمانرا چهل بالش نقره‌نهاده درویشان وگوشه نشینان هرملترا دوست داشتی واز مراسم نصفت ومروت هیچگونه مهمل نگذاشتی، دانایان هر قوم‌را در آغوش لطف و احسان پروری و بدان گروه قواعد مرحمت و شفقت ظاهر کردی .

احوال‌وسیاست چنگیز در تواریخ مسطور است که چنگیز خانرا حالات غریب و حکایات بدیع بود یکی ازاخترانرا پرستش مینمود با گروه روحانیان اورا انس بودی و همواره بر مغیبات و خارق عادات زبان گشودی در فن شانه کمال مهارت و براموران صعب غایت قدرت داشتی از علو همت وسمو منزلت جهان وجهانیان نابود و معدوم انگاشتی وگاهی او را حالتی مانند غش و بیخودی رخ نمودی ودرآنحالت از حادثه جهان وظهور خصمان و فتوح و عزیمت و گرفتن مملکت زبان گشادی و آنجمله را کاتب درقام آوردی چون از آنحالت بازآمدی بروفق گفتار خویش عمل‌کردی همگی مطابق واقعشدی لاجرم مغولان او را پیغمبر دانسته و احکامش را شریعت خواندندی فرمانش را ازدل وجان بردندی و طریق خلوص وبندگیش سپردندی‌چنگیزخانرا دو کتابست یاساویوسون نام بزبان ایغوری یکی درنظام مملکت ودیگری درنظام مهام رعیت، درکیاست وسیاست‌چنان بود که

زیاده از آن تصور نتوان نمود چنانچه اگر کسی تازیانه در راه مشاهده نمودی جز مالك یارای برداشتن او نبودی ، کذب و سرقت در اردوی او ظهور نداشتی واحدی بجز صداقت وشجاعت قدم نگذاشتی ، وهرعورت که درهنگام غارت بدست یکی از لشکریان آمدی اگر آنعورت شوهر داشتی دست تصرف باو نگشادی . درحین وفات مقربان و محرمان را احضار نموده بر این کلمات صدق سمات زبان گشوده که شما که پیروان و مطیعان منید وصیت می کنم که از دین خود بر نگردید و مذهب دیگران را قوت و شوکت ندهید اگر دردین خود ثابت و راسخ باشید در نزد همدینان وهمکیشان معزز ومحترمید چون از دین خود برگردید وملت دیگر اختیار کنید کسی که در آنمذهب مقتدا است مردمان اورا بزرگ شمارند و شما را خوار و ذلیل گذارند و در نزد قوم خود هم شما را قدر و منزلت نماند و هیچکس شما را پیشوا ومقتدا نخواند بجهت آنکه هرکس بهمراه شما بدین دیگر درآید آن دین را تعظیم و تکریم نماید وآنکس که در دین من ثابت قدم باشد از شما بیزار شود که وصیت پدر کار نبستیدوعهد اورا شکستید . فی الواقع تابروصیت چنگیزخان عمل کردند عزیزو گرامی بودندچون از گفته اوتجاوز نمودندخوار وبی‌اعتبار شدند . وفات چنگیز خان در زمان خلافت المستنصر بالله سنه ششصد و بیست و چهار بود مدت بیست و پنجسال درکمال استقلال سلطنت نمود .

اوکتای قاآن بن چنگیزخان

بحکم وصیت پدر واتفاق برادران پای عزت برسریرخانیت گذاشت در عدل و داد و تعمیر بلاد و قهر اعداء و تربیت احباء عدیل ونظیر نداشت درصلابت ومهابت بی‌بدل و در سخاوت و سماحت ضرب المثل بود اکثر بلاد شرقی و شمالی که چنگیز خان فتح نکرده بود وی بگشود در زمان آن پادشاه مکرمت دستگاه آتش ظلم و تعدی انطفا پذیرفت وصیت برّ واحسان آنشهریار معدلت شعار هفت کشوربگرفت کرمش خط نسخ و بطلان بر حکایات حاتم وآل برمك کشید واز خوان احسان اوهیچکس

بی‌نصیب و بی بهره نگردید ، علماء اخبار از جود و کرم آنشهریار حکایات غریب و روایات عجیب نوشته‌اند .

در روضة الصفاء مسطور است که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد وشصت هزارتومان بروضیع و شریف و قوی وضعیف کرم نمود. مخفی نماند که تومان مغولی عبارت از ده هزار تومان اینزمانست ویك بالش زر بقولی پانصد مثقال زر است وبروایتی هشت درهم ودودانگ و بقول دیگر هشت دینار و دو دانگ . فی شهور سنه ششصد و سی و نه در روزگار خلافت المستنصر بالله‌عباسی آنجهان‌احسان اعنی‌اوکتای‌قاآن‌بعالم جاودان انتقال‌یافت. بیت :

دربن درخواه سلطان خواه درویش — بآخر عقبهٔ مرگ آیـدش پیش

ذکر عدالت وصیت سخاوت آنشهریار تا دامن آخرالزمان برصفحات روزگار یادگار ماند . بیت :

نام نیکی گر بماند ز آدمی — به‌کز او ماند سرای زرنگار

کیوك خان بن اوکتای قاآن

بشهامت و صلابت موصوف و بسخاوت و سماحت معروف بود اما کیش نصاری برملت بیضا ترجیح مینمود لاجرم هیچ مسلمانرا یارای آن نبود که با ترسائی سخنی سخت گوید و احدی را قدرت نه که طریق مخالفت ترسایان پوید درآخرحیات مایل بسیر بلاد غربی گردید بالشگر عظیم ازتختگاه حرکت کرده بسمرقند رسید درآنجا ابویحیی روح او را مقبوض گردانید. بیت :

از آن تلخ آمد این کاخ دلاویز — که چون جا گرم کردی گویدت خیز

مدت سلطنش یکسال بود .

منکو قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان

منکو بسعی و اهتمام باتو ابن جوجی ابن چنگیز خان افسرخانیت برفرق نهاد پادشاه رعیت‌پرور وشهریارشجاعت گستر بود بسیاری از ممالك ختا وختن و چین و ماچین که مفتوح نشده بود وی بگشود فی‌شهورسنه‌ششصد وپنجاه‌ریك‌برادرخود هلاکوخان‌را

با صد و بیست هزار سوار بسمت ایران فرستاد وضبط و ربط و قبض و بسط ممالك ایران و روم و شام و مصر بکف کفایت وی نهاد و برادر دیگرش قوبلا قاآن را به تسخیر دیار ختا و چین نامزد کردو خود نیز باشصت تومان عسکر بدان کشور روی آورد قبل از وصول بدان ولایت قوبلا قاآن مملکت ختا را از وجود دشمن مصفا ساخت وملوك قدیمش را برانداخت وشهر خانبالغ را درغایت وسعت وعظمت بنا نمود عمارات دلگشا و قصور فرح افزا طرح فرمود، تا حال مملکت ختا وختن و مغولستان و تاتارستان واکثر بلاد شرقی درتحت تصرف اولاد قوی‌لاقاآن‌است چون منکو قاآن بزمین چین درآمد بسی براقع از چهرهٔ عرایس بقاع و قلاع بگشود و آنچه لازمهٔ اسر ونهب و قتل وغارتست در آنویت ظاهر نمود آخرالامر در محاصرهٔ یکی از قلاع تنکتاش بسبب عفونت هوا بل بامر خالق ارض و سماء سنه ششصد و پنجاه وپنج از این سرای فانی سپنج درگذشت ودرمعمورهٔ عدم آسوده گشت .

هلاکوخان بن تولیخان

پادشاه‌قهار وشهریار ستمکار بود فی‌شهورسنه‌ششصد وپنجاه و سه از جیحون عبور نمود نخست خس و خاشاك وجود اعدا را از ساحت خراسان پاك کرد آنگاه فی سنه ششصد و پنجاه و چهار بانعدام ملوك اسماعیلیه توجه نمود خور شاهرا بدست آورد خورد و بزرگ آن بلاد را از تیغ گذرانید در سنه ششصد و پنجاه و شش باستصواب خواجه نصیر الدین محمد طوسی و اغوای محمد مؤید الدین العلقمی قصد بغداد کرده دولت بنی عباس را منقرض گردانید و شهر بغداد که زیاده از پانصد سال ازحوادث روزگار و نوائب لیل و نهار مصون بود ویران ساخت و اشراف و اعیان و اکابر واعاظم عرب و عجم را بر انداخت در مرآت الجنان مسطور است که در بغداد هلاکو خان هزار هزار و هشتصد هزار کس را بعدم آباد فرستاد بعد از فتح بغداد بصوب شام عزیمت کرد و اکثر قلاع و بلاد آنجا را بحوزهٔ تصرف در آورد و چند شهر را بقتل عام فرمان داد و چندین ملوك نامدار را بملك عدم فرستاد بعد از سرانجام مهام آندیار مراجعت کرد تبریز فرح‌انگیز را دارالملك ساخت .

اخلاق هلاکو

هلاکوخان حکیمان و دانشمندان را عظیم دوست داشتی و همواره تخم محبت و شفقت بردلهای ایشان کاشتی اورابعلم کیمیا میلی تمام و شعفی بسیار بود و دروجه کیمیاگران چندان خرج نمود که قارون عشری ار اعشار آن درخیال نیاورده بود فی سنه ششصد و شصت و سه بدارالجزا علم افراشت ، در تاریخ وفات او گفته‌اند . قطعه

چون هلاکو زمراغه بر مستانگه شد کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر
سال بدششصدو شصت و سه شب یکشنبه مه شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر

زمان سلطنتش نه سال و کسری بود .

اباقاآن ابن هلاکوخان

سلطان معدلت نشان و شهریار نافذالفرمان بود ودر شهر تبریز عمارات متین و قصرهای دلنشین بنا نمود و از کنار جیحون تا لب فرات واز باب الابواب دربندالی کنارعمان اورا مسلم گشت وصیت رعیت پروری آنشهریار از ایوان کیوان درگذشت،وزیری چون خواجه شمس الدین محمد جوینی داشت و ناصحی مانند خواجه نصیرالدین محمد طوسی که قرینه نداشت در زمان او مملکت ایران بزیور معموری آراسته بود وجمهور خلایق درظل معدلت او مرفه الحال بر آسود ومدت هفده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود ودرسنه ششصد وهشتادبعالم آخرت توجه فرمود. بیت :

جهان باغی است پر گل لیکن افسوس که بر وی چیره باشد دست گلچین

نکودار ابن هلاکوخان

وی بتوفیق ایزدی دین احمدی اختیار نمود منشی تقدیر لقب آنشهریار معدلت مصیر را سلطان احمد تحریرفرمود طریق دینداری و نیکوکاری پیش گرفت در زمان او ریاض دین احمدی نضارت و طراوت پذیرفت، مدت دوسال و دو ماه درکمال حشمت حکومت کرد، فی شهور سنه ششصد و هشتاد و سه بحکم برادر زاده‌اش ارغوان خان باقلیم بقارو آورد .

ارغون خان بن اباقاآن

بعد از قتل عم خود افسر سلطنت برسر نهاد وهریك از برادران را باقطاع مملکت فرستاد و نزدیکان خویش را بمناصب بلند ومراتب ارجمند اختصاص داد ارغون خان پادشاه ظلم پرور

و شهریار ستمگر بود درسیاست وقطع صله ارحام هیچگونه مضایقه نمی نمودمدت هفت سال بالاستقلال بشغل سلطنت پرداخت،فی شهور سنه ششصدونود علم عزیمت بکشور عدم بر افراخت .

کیخاتو بن اباقاآن بعد از برادر بتخت خانیت نشست و ابواب جور وستم برروی خلایق بربست ودست بر واحسان گشود وخلایق را درمهد امن وامان جای داد خود بصوب روم لشکر کشید و از آنسفر منصور ومظفر باز گردید کیخاتو خان سخی ترین اولاد هلاکو خان بودی اما بدختران و پسران خرد و بزرگ دست تعدی دراز نمودی و بقدر وسع و امکان دقیقه‌ئی از دقایق بیشرمی و بی‌عصمتی مهمل نگذاشتی لاجرم امراء از سلطنت وی بتنك آمده بر مخالفت او و حکومت بایدوخان متفق شدند فی شهور سنه ششصد ونود وچهار در ولایت‌موغان بفرمان باید وخان بقتل رسید زمان حکومتش سه سال وهفت ماه کشید .

باید وخان بن‌مطرغای بن‌هلاکوخان بعد از قتل کیخاتو خان بر مسند خانیت تکیه فرمود مدت هشتماه‌بامرسلطنت اشتغال نمودفی‌سنهٔ مذکوره‌بحکم سلطان غازان شربت ناگوارچشید. مصرع:

ای کشته که را کشتی کامروز تراکشتند

سلطان غازان‌خان‌بن ارغون خان پادشاه دولت یار و شهریار سعادت دثار بود، درسنهٔ ششصد و نودوچهار برتخت خانیت جلوس نمود بهدایت‌ازلی‌درخدمت شیخ صدر الدین ابراهیم بن سعد الدین حموی قدس سره زبان بکلمهٔ توحید گشوده دین احمدی پذیرفت و ترك شرك و متابعت مذموم آباء و اجداد خویش گرفت بوساطت آنشهریار دیندار صد هزارمشرك موحدگردید واز ظلمت کفر نجات یافته بتوحید رسید آن پادشـاه عدالت پناه با سادات عظام و علماء گرام بطریق پسندیده سلوك نمودی و با جمهور خلایق و رعایا و برایـا بقانون عدل و نصفت زندگانی فرمودی دربنای خیرات ومبرات بغایت مساعی جمیله بظهور آوردی و بامشایخ روزگار واولیای عالی مقدار صحبت بسیار کردی علمای

دانشمند وحکمای پایه بلند را دوست داشتی وطریق محبت وخدمت آنطایفه را هیچگونه فرونگذاشتی لاجرم در زمان سلطنت آنسلطان عدالت نشان زمین ایران آباد وجمهور رعایا وکافه برایا دلشاد گشت وصیت صلابت و مهابتش بگوش اعالی و ادانی رسید وازشرق وغرب درگذشت ملوك وسلاطین روزگاراز آنشهریارمعدلت مدار حسابها گرفتند وحکم جهان مطاعش را طوعاً و رغبتاً پذیرفتند.

در تواریخ مسطور است که سلطان غازان درعزای یکی از امراء حاضر بود وازحاضران استفسار فرمود که درهمه عالم دردنیا ازهمه‌سخت‌ترچیست جمعی گفتند مفلسی‌وبعضی گفتندبیکسی وبعضی عرض کردند پیری وبرخی‌معروض‌داشتنداسیری سلطان‌فرمود که‌درجهان‌بدنیا آمدن ازهمه دشوارتراست زیراکه جمله‌محنت‌ومشقت بواسطهٔ حیاتست واگر حیات نبودی هیچ رنجی و زحمتی روی ننمودی در روزگار هیچ راحت وآسایش جز مرگ نیست اگر خواهید که اینمعنی بر شما روشن گردد قیاس کنید اگریکی آهسته‌رود ویکی نشسته باشد ویکی خفته کدام‌آسوده‌تر است عرض نمودند آنکه خوابیده است شهریار فرمود پس بحقیقت مرده از خفته بآسایش‌تراست . بالاخره فی شهور سنهٔ هفتصد وسه درنواحی قزوین بصوب آخرت عزیمت نمود چنانکه‌ابن یمین در تاریخ وفاتش گفته . قطعه :

بسال‌هفتصد وسه‌بدبهجرت ازشعبان شد ازنواحی‌قزوین‌شه‌جهان غازان
بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه بسوی‌خلد که‌باد آن جهان ازینش به

ومدت حکومتش هشت سال بود .

سلطان‌محمد خدابنده ابن ارغون خان

بموجب وصیت برادر پای عزت‌براورنگ سروری‌نهاده ودر تشیید قواعد ملك و مات ابواب سعی گشاده بتوفیق حضرت ایزدی بسعادت متابعت‌امامیه رسید ووجوه دنانیرودراهم را باسم سامی ائمه اثنی عشر علیهم‌السلام مزین گردانید آنشهریار بصحبت علماء دین ومردان راه یقین مایل بودی و بمباحثات علمی باعلماء هرفرقه شعف تمام‌نمودی.

ازفوابدکلمات معرفت سمات آنشهریار معدلت شعار رساله‌ئی ترتیب‌داده‌اند وابواب حکمت و معرفت برروی دانایان روزگار گشاده‌اند از آنجمله این چند

کلمه از آنجاست پادشاه ارسطو جاه میفرماید که پادشاهی کسیرا شاید که آزاد- مردان را به نیکی بنده نماید وبندگانرا باحسان آزاد فرماید، جامهٔی که هرگز کهنه نشود ومندرس نگردد نیکنامی است وزیوریکه بر مرد وزن نیك آید راستی است شیرینی که هرکه نوشد ونمیرد علم خداشناسی وخود شناسی است وهرکس معرفت الله تحصیل نکرد وخود را نشناخت آدم نیست بلکه نسناسی است، عالم ترین مردان آنست که علم اورا از ناکردنی باز دارد و در ورطهٔ ضلالت و هلاکت صاحبش را نگذارد، عاقلترین خلق آنست که بر قهر شهوت وغضب قادر باشد و بسبب آرزوی نفسانی دل بندگان خدا را نخراشد، غرض از نماز یادکردن حق سبحانه و تعالی است و مطلب از روزه قهر کردن قوت غضب و آرزوهاست، فایدهٔ زکوة آنستکه دوستی مال از دل بیرون اندازند ودرویشان فرومانده را باحسان بنوازند، فایدهٔ حج آنکه در سفر از مشاهده غرائب وعجایب بسیار قدرت آفریدگار معلوم نمایند و باهل دانش و معرفت صحبت داشته ازمکارم اخلاق کسب فرمایند، هرکه پیوسته با حق در نیاز است بمعنی همواره در نماز است و هرکه را شهوت وغضب او را در لجام است لاجرم آنکس درصوم مدامست هرکس حب مال ازدل بیرون اندازد ودرویشان وفقیرانرا باحسان بنوازد و حاجت مسکینان را برآورد بمعنی پیوسته زکوة می- گذارد و هرکه بیشتر اوقات در عجایب زمین وآسمان نظرعبرت گشاید و در کمال قدرت او تأمل نماید و اکتساب خلق کند بمعنی همیشه درحج نمودنست.

آخرالامرفی شهور سنه هفتصد وشانزده از این دار پرملال بسرای بهجت مآل انتقال نموده زمان سلطنتش دوازده سال بود این رباعی رادر تاریخ وفاتش گفته‌اند. رباعی:

از هفتصدوشانزده چه نه ماه گذشت ازگاه وکلاه خسروی شاه گذشت
بگذشت وجهان بیوفا را بگذاشت آگاه ز حال خویش[1] ناگاه گذشت

سلطان ابوسعید بهادر- خان بن الجای تو سلطان

بعد از پدر بسن دوازده سالگی بر سریر خانیت اجلال فرمود و ابواب عدل وبذل بر روی کافه رعایا و برایا گشود بزیور شجاعت ومردانگی آراسته وازخصایل جبن وبددلی

۱- محتمل: آگه نه ز حال خویش

پیراسته بود در بدایت جلوس حل و عقد امور مملکت را بر امیر چوپان ابن امیر ملك تفویض فرمود بعد از چندگاه امیر چوپان خلاف رای سلطان سلوك داشت لاجرم ابو سعید خان بر استیصال امیرچوپان و اولاد او همت گماشت نخست دمشق خواجه را که درخدمت سلطان بامر وزارت اشتغال داشت بقتل آورد در آن اوان امیرچوپان درخراسان بود چون خبر قتل فرزند شنید جزع نموده باهفتادهزارسوار بانتقام خون پسر عزیمت دارالملك نموده هنوز یکمنزل میان او ولشکر سلطان مسافت بود که مقدارسی هزارسوار ازلشکریان امیر چوپان باردوی سلطان ملحق گردیدو امیر چوپان بر سایرلشکریان بی‌اعتماد شده عنان مراجعت بسوی خراسان گردانید اجل گریبان گیر امیر گشته جبراً و قهراً بصوب هرات لشکر کشانیدو ملك غیاث الدین بن ملك شمس الدین کهین بحکم سلطان امیرچوپانرا با یك پسرش بقتل رسانید سلطان ابوسعید بعداز استیصال چوپانیان برتق وفتق مملکت توجه نمود ومدت نوزده سال و کسری در کمال استقلال سلطنت نمود عاقبت فی شهور سنه هفتصد و سی وشش از سرای فانی بدار جاودانی انتقال کرد این قطعه را در تاریخ وفات وی گفته‌اند ، قطعه :

هفتصدوسی وشش ازهجرت تاریخ عرب — در شب سیزده از ماه ربیع الآخر
بو سعید آنشه والا گهر اعدل دل — ازقراباغ بفردوس برین شد حاضر

ارپاخان بن سوسر از تخمه تولیخان بموجب وصیت سلطان ابوسعید خان واتفاق امراء برسریر سلطنت نشست وزبان باستمالت سرداران گشوده ابواب جور و اعتساف بربست اما روزگار ناسازگار امانش نداد در اوایل اقبال اختلالی باحوال ملك و مالش روی داد فی سنه هفتصد و سی و شش که مدت پنجماه از سلطنتش گذشته بود امیر علی پادشاه باغوای حاجیه خواتون مادر سلطان ابوسعید و سایر امرای عالیشان موسی ابن علی ابن باید وخان را بدارائی برداشته و لوای مخالفت ومخاصمت ارپاخانرا افراشته قدم درمیدان محاربه گذاشت جنك عظیم وقتال صعب بوقوع پیوست امیرعلی پادشاه بمساعدت بخت و نیروی طالع لشکر ارپاخان را بشکست ارپاخان بمضمون **الفرار ممالایطاق من سنن المرسلین** عمل نموده فرار

کرد وبحکم **اینما تکونوا یدرککم الموت** درناحیه سجاس دستگیر شده امیرعلی پادشاه بفرمان موسی خان اورا بقتل آورد ودولت چنگیزخان در مملکت ایران بدو منتهی گشت .

چون امیر علی وموسی خان از مهم ارپاخان فارغ شدند بشهر تبریز آمده لوای استیلا و اعتلا براوج گردون زدند مقارن اینحال امیرشیخ حسن بن امیرحسین ایلکانی که شیخ حسن بزرك اشتهار دارد سلطان محمدبن پول قتلغ از نژادهلاکو۔ خانرا بسلطنت موسوم ساخت و از مملکت روم بعزم رزم امیرعلی وموسی خان علم محاربت بر افراخت چون اینخبر بایشان رسید لاجرم امیرعلی پادشاه در ملازمت موسی خان بدفع شیخ حسن ومحمد خان خرامید درموضع فراره التقای فریقین دست داده جنك اتفاق افتاد اول موسویان غالب شدند عاقبت نسیم نصرت برپرچم محمدیان وزید امیر علی در آنمعرکه مقتول وموسی خان بصوب خراسان انهزام یافت عاقبت۔ الامر بدست افتاد از عقب امیرعلی بدیارعدم شتافت درین وقت طقاتیموربن سورای از تخمه یسوکابها در باغوای مخالفان شیخ حسن از خراسان بطرف آذربایجان حرکت فرمود چون شیخ حسن اینخبر استماع کرد بجنك طغاتیمور خان آهنگ نمود در نواحی مراغه تلافی فریقین دست داد طغاتیمور خان بی استعمال سیف و سنان روبگریز نهاد و شیخ حسن بعد از دفع خصمان قوی محمدخانرا در تبریز بر مسند جهانبانی نشانده در استقلال بضبط امور مملکت پرداخت احبای دولت و اولیای سلطنت را منظور نظرعاطفت اثرساخت درخلال این احوال دولت چوپانیان ظهوریافت

ذکر احوال چوپانیان بر سبیل ایجاز

بر ارباب شعور مستور نماند که از اولاد امیر چوپان دو کس در ولایت آذربایجان و اران و موغان مدت بیست ویکسال حکومت نمودند امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن امیر چوپان که بشیخ حسن کوچك معروف وبین المورخین بحیله و مکیدت موصوفست در ظلم پروری وستم گستری مشهور ودر مکر وفریب درالسنه

و افواه مذکور است فی شهور سنهٔ هفتصد و سی‌وهشت هوس جهانگیری برخاطرش استیلا یافت بنوعی که در تواریخ مسطور است ازدیار روم بدفع شیخ حسن بزرگ بولایت آذربایجان شتافت شیخ حسن بزرگ با محمد خان دشمنانرا استقبال کرده بنا بر مکیدتی لشگر شیخ حسن بزرك شکست و مملکت آذربایجان و اران و موغان شیخ حسن کوچك را مصفا گشت و شیخ حسن بزرگ و طغا تیمورخان بمشورت‌امیرحسن بزرگ‌بعراق عرب افتاد[۱] وشیخ‌حسن کوچك نام‌سلطنت برساقی‌بیك بنت سلطان محمد خدا بنده نهاده بر حل و عقد امور مملکت دست گشاد .

بیت :

خوش گرفتند حریفان سرزلف ساقی	گرفلك‌شان‌بگذارد که قراری گیرند

بعدازچندگاه ساقی بیك‌را ازسلطنت عزل‌نموده سلیمانخان‌ازنژاد هلاکوخان را بر سریر سلطنت تمکن داد و ساقی بیك را طوعاً و کرهاً در سلك ازدواج‌کشید سنه هفتصد و چهل امیرحسن بزرگ جهان امیرتیموررا ازتخمه ملاکوخان برسریر خانیت نشانده متوجه آذربایجان‌گردید شیخ حسن کوچك بعد ازاستماع اینخبر از منزل او جان با سپاه گران آهنك شیخ حسن بزرگ کرده بعد از مقابله و مقاتله او را منهزم گردانید و امیر شیخ حسن بزرگ درکمال پریشانی ببغداد رفت و کار شیخ حسن کوچك بعد ازاین فتح بالاگرفت وشوکت تمام وعدت لاکلام بهمرسانیده بعد از چندگاه درخدمت سلیمانخان بدیاربکرلشگرکشید ودر ولایت شوشی آتش ظلم و بیداد بر افراخت عمارت مسلمانان و خرمنهای زارعانرا بسوخت و از آنجا بروم رفته خرابی بسیار کرد و بسا دود از دودمانها برآورد و هرموضعی که بر امیر حسن تعلق داشت اثری از آثار و دیاری در آندیار نگذاشت چون حرم محترم آنظالم با یعقوب شاه تعشق میورزید شیخ حسن بنا براین با تقصیری دیگر یعقوب شاهرا محبوس گردانید لهذا از غیرت عشق زن قحبه‌اش با دو سه کنیز لوند آن دیوث‌را بفشردن خایه هلاك‌ساخت و ظلم آنظالم را از سر کافه انام وجمهور خاص و عام براناخت خواجه سلمان ساوجی درین باب گوید .	قطعه :

۱ـ کذا

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرهات[۱] جهان بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت و محکم میداشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خایه‌دار و مردافکن

مدت حکومت آنستمگر هفت سال بود.

ملك اشرف بن تیمور تاش بعد از برادر براورنگ حکومت پانهاد ودست ظلم وستم بر روی خلق بگشاد ودر روضة الصفا مذکوراست که اشرف ازغایت جور وبیداد حجاج کهین چاکرش بود و از نهایت ظلم و فساد با ابن زیاد برابری مینمود اورا نه‌عهد بود نه‌پیمان نه‌کیش بود ونه ایمان چنانکه گفته‌اند. قطعه:

چه اشرف در ظلم وطغیان گشود بخون ریزی مردم دلیری نمود
بر افروخت نیروی ظلم و فساد بر افراخت اعلام جور و عناد

ملك اشرف چندان آتش ظلم و بیداد برافروخت که چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر نقود ازجواهر بیندوخت چون فساد آن ستمگر بغایت رسید وجورش بنهایت انجامید خداوند منتقم جانی بیك خان بن ازبك خانرا از دشت قپچاق بر انگیخت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه وهشت رشته حیاتش بگسیخت خزاین و دفاین آنستمگر نصیب جانی بیك خان گردید بجز خسران و بدنامی دو جهان چیزی بدو نرسید چه خوش گفته اند. بیت:

دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه بر دو جانی بیك زر

فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین مدت حکومت آنستمگر سیزده سال بود و هم بدو دولت چوپانیان منقرض گشت.

ذکر ملوك ایلکانیان علی سبیل الاختصار

بر رأی عالم آرای سالکان خبر پوشیده نماند که ملوك ایلکانیان چهار نفر بودند و مدت هشتاد و شش سال حکومت نمودند.

نخستین امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا ابن امیر ایلکان است

۱ ــ کذا

چنانکه شمه‌ئی از احوال آنشهریار مذکور گشت امیرحسن در آخر دولت ابوسعید ایالات دیار روم بوی مفوض بود و او تا انقراض دولت سلطان ابوسعید بحکومت آن مرز وبوم اشتغال نمود بعد از ارپاخان بدیار آذربایجان چون علی پادشاه مستولی شده بود امیر حسن باتفاق قوم جلایر بعزم رزم از ولایت روم حرکت کرده ودرسنه هفتصد و سی و شش باعلی پادشاه داد مصاف داد و غالب آمد و دلشاد خواتون دختر امیر دمشق که محبوبه سلطان ابوسعید بود در نکاح در آورد و خیال بغداد خواتون که سلطان ابوسعید باکراه از او گرفته بود بوصال دلشاد خواتون بدل کرد مدت هفده سال در ولایت عراق عرب و دیار بکر و خوزستان علم اقتدار بر افراخت وفی سنه هفتصد و پنجاه و هفت قدم درمیدان عدم گذاشت، گویندرزمان حکومت او کوفه خراب گردید و مردم آنجا **کجراد منتشر** متفرق شدند از آنوقت الی یومنا همچنان خراب و ویرانست .

سلطان اویس بن امیر شیخ حسن

بموجب وصیت پدر بر مسند دارائی تکیه نمود آن پادشاه بغایت رعیت پرور و عدالت گستر بود چون ولایت عراق عربرا بروفق دلخواه تمشیت داد آنگاه فی‌شهور سنهٔ هفتصد وپنجاه ونه‌روی به‌تبریز نهاد درآن ایام‌اخی‌جوق نـام ازامراء ملك اشرف درمملکت آذربایجان اقتدار داشتی و در طریق ظلم وستم دقیقه‌ئی مهمل نگذاشتی چون خبر وصول سلطان اویس استماع نمود مسافت یکمنزل سلطانرا استقبال نمود بعد از مقابله‌ومقاتله اخی‌جوق انهزام یافته وسلطان باشوکت تمام بدارالملك تبریز شتافت بنا برعذری چهل وهفت نفر ازامراء ملك اشرفرا بقتل رسانید وسلطان‌بسبب‌پریشانی سپاه عزیمت بصوب بغداد گردانید و اخی جوق کرت دیگر بشهر تبریز مستولی گشت و ظلم وجورش از ایوان کیوان درگذشت .

و در سنهٔ هفتصد و شصت امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از شیراز لشکر بتبریز کشید و اخی‌جوقرا درکمال پریشانی منهزم گردانید مقارن‌این حال خبرتوجه سلطان اویس را شنیده بولایت خویش بازگردید .

در شهور سنهٔ هفتصد و شصت و پنج تمامی مملکت آذربایجان و اران و موغان و ارمن و موصل را بگرفت و کاوس بن ملك کیقباد والی شیروان از دل و جان فرمان سلطانرا پذیرفت درسنه هفتصد وهفتاد ویك درتبریز و بای صعب دست داد و قرب سیصد هزار کس بخاك هلاك افتاد نقل است که در آن اوان شهر تبریز چنان معمور و آبادان بود که بعد از رفع آن بلیه هیچگونه معلوم ننمود سلطان اویس مدت نوزده سال در غایت حشمت و شوکت پادشاهی نمود آخر الامر درسنهٔ هفتصد و هفتاد و شش از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود .

سلطان حسین بن سلطان اویس

شهریاری بود که از طراوت رخسارش گل سوری را رشك خواری بردل وازغیرت لوامع عذارش خورشید وماه منفعل رباعی :

خدیو جهان بخت فرخ لقا معلا سریر و مظفرلوا
بفرق و قدم زیب تاج و سریر زدست‌ودلش بحرو کان‌درنفیر

و سلطان بموجب وصیت پدر و اتفاق ارکان دولت پای عزت برمسند سلطنت نهاد و ابواب عدل و عیش بر روی روزگار رعایا وبرایا برگشاد فی‌شهور سنهٔ هفتصد و هفتاد و هفت شاه شجاع بن مبارزالدین محمد با اشگر مستعد بصوب آذربایجان نشتافت سلطان حسین او را استقبال نمود بعد از وقوع قتال سلطان منهزم گردیده شاه شجاع بتبریز رسید و مدت چهار ماه بعیش و عشرت گذرانید چون مخالفت برادرانرا استماع نمود عنان عزیمت بصوب شیراز گردانید سلطان حسین بار دیگر از بغداد روی توجه به تبریز نهاده بر مسند کامرانی نشسته ابواب عیش وطرب بیشتر از پیشتر گشاد . عاقبت الامر فی شهور سنه هفتصد و هشتاد و چهار بتیغ ستم برادر ظالم پرور بسعادت ابدی رسید ، مدت سلطنت آنشهریار معدلت شعـار هشت سال کشید .

سلطان احمد بن سلطان اویس

پادشاه سفاك و خونریز و شهریار بی باك و فتنه انگیز بود دربعضی فضایل ماهرسیما درعلم موسیقی غایت قدرت ظاهر مینمود چون در تبریز سلطان حسین را کشت میان سایر

برادران فتنه قایم شد شیخ علی و پیر علی برادران سلطان بودند باغوای عادل آقا باسلطان احمد محاربه نمودند وشکست برجانب سلطان احمد راه یافت وسلطان بامداد قرا محمد ترکمان بعزم جنگ برادران شتافت بعد ازمقابله ومقاتله شیخ‌علی و پیر علی شکسته شدند وچندین امراء بزرگرا گردن زدند عاقبت با سلطان بایزید که یکی از برادران او بود بوساطت هوشنگ بن کاوس والی شیروان صلح برادران امتداد نکشید و غبار نزاع مرتفع نگردید بالاخره در سلطانیه ویرا گرفتند ببغداد فرستاد و با عادل آقا که یکی از امراء بزرگ بود بنیاد محاربه نهاد در این اثناء ماهیچه رایات امیر تیمور از خراسان ظهور یافت و سلطان احمد ترك جنگ کرده بصوب بغداد شتافت سلطان باامیرصاحبقران طریق نزاع‌پیش گرفت وفرمان نپذیرفت چون طاقت مقاومت با امیر نداشت لهذا لوای فرار بصوب مملکت روم برافراشت و چندگاه در پناه ایلدرم با یزید قیصر روم گذرانید چون امیر تیمور مملکت روم را مسخر گردانید سلطان بطرف مصر شتافت و چندی در خدمت سلطان مصر تقرب تمام یافت آخر الامر سلطان مصر اورا باقرا یوسف ترکمان محبوس گردانید و میخواست که بند کرده نزد امیر صاحبقران ارسال دارد که درینوقت خبر وفات امیر رسید سلطان هردو را مطلق‌العنان گردانیده قرایوسف‌بآذربایجان و سلطان بعراق شتافتند امیر قرا یوسف بآذربایجان وسلطان بعراق استیلا یافتند چون سلطان احمد در بغداد استقلال بهمرسانید بعدت و شوکت تمام بصوب آذربایجان لشگر کشید و آن مملکت را بحوزه تصرف در آورد و عهدیکه فیمابین او و قرا یوسف شده یاد نکرد در آن اوان قرا یوسف ترکمان بسمت روم لشگر کشیده بود چون از آن یورش معاودت نمود در سنهٔ هشتصد و سیزده میان سلطان احمد و قرا یوسف جنگ عظیم دست داد و شکست بطرف سلطان احمد افتاد و چند روز درتبریز مخفی بود تا آنکه او را بدست آورده قتل نمود و دولت ایلکانیان بدو بنهایت رسید اگر چه دو سه نفر از آنطایفه در خوزستان ایالت یافتند اما هم در آن زودی باقلیم عدم شتافتند زمان حکومت سلطان احمد من حیث الاختلال بیست و نه سال بود .

مخفی نماند که چون رایت جهانگیری امیر تیمورگورکان از ایوان کیوان

درگذشت وفرمان قضا جریانش دربهترین ربع مسکون نافذ گشت ولایت آذربایجان و توابع و لواحق آنرا برفرزند خویش میر انشاه عنایت فرمود و میر انشاه چندی برتق و فتق آندیار بشوکت تمام اشتغال نمود ناگاه از قضا در شکارگاه روزی از روی زین بر زمین غلطید بنا بر این دماغ آنشهریار اختلال کلی بهمرسانید امیر صاحبقران آنولایت را بکف کفایت میرزا عمر بن میر انشاه گذاشت پس از فوت صاحبقران میرزاعمر لوای مخالفت پدر و برادر بر افراشت بعد از مقابله و مقاتله فرار بر قرار اختیار کرد میرزا ابوبکر برادر میرزا عمرشهر تبریز را بحیطهٔ تسخیر درآوردوبعدازضبط وربط آنولایت بسمت عراق لشگر کشید چون شیخ ابراهیم والی شیروان تبریز را خالی دید بدان. نهضت نمود در اینوقت سلطان احمد از بغداد بظاهر تبریز رسید و شیخ ابراهیم تبریز را خالی کرده عنان مراجعت بسمت شیرولن گردانید میرزا ابوبکر بعد از استماع اینخبر باستخلاص تبریز روی توجه بآذربایجان آورد سلطان احمد بمجرد شنیدن وصول میرزا ابوبکر بسمت بغداد فرار کرده مقارن اینحال اعلام دولت قراقیونلو ارتفاع یافت،

در ذکر احوال ملوك قراقیونلو

برضمیر دانشوران پوشیده نماندکه ملوك قراقیونلو چهارنفرند ومدت شصت و سه سال در آندیار سرور بودند.

امیرقرا یوسف بن قرا محمدبن پیرام خواجه ترکمان

آنشهریاررستم روزگار واسفندیارزمان بود درصف آرائی و لشگرکشی کسی با او برابری نمی نمود و پیرام خواجه ترکمان که جد آنشهریار بود بعد از وفات سلطان اویس حکومت بوحل و بخارا و ابرحین بنمود و قرا محمد از امراء جلیل القدر سلطـان احمد ایلکانی بود و سلطان احمد دختر او را بحبالهٔ خویش درآورده سرداری الوس قراقیونلو بدو تعلق میداشت و قرا یوسف در بدو حال از امراء بزرگ و خوانین سترك بود همواره رقم جهانگیری بر لوح ضمیر مینگاشت لهذا با امیر تیمور مخالفت نمود چون اورا با صاحبقران طاقت مقاومت

نبود لاجرم پناه بسلطان روم برده مدتی در آنجا میبود بعد از فوت امیر تیمور با پانصد سوار بصوب آذربایجان توجه فرمود از حد مصر تا کنار فرات صد و هشتاد موضع باکو توالان قلاع و مستحفظان حدود محاربه نمود و در تمامی آنمعارك مظفر و منصور گشت چون بدیار بکر بر آمد نواحی آنجا را غارت کرده بشهر اخلاط گذشت در آنولایت بقوت ملك شمس الدین حاکم اخلاط بساط جهانگیری بگسترد در آن اوان میرزا ابوبکر بن میرانشاه ابن تیموردرتبریزبود چون استعداد قرا یوسف استماع کرد خاطر بدفع وی قرار داده متوجه آنجانب گردید بعد از تلاقی فریقین سه‌روز بین‌الجانبین‌مقابله ومقاتله‌روی‌داد روزسیم بی‌سبب‌ظاهری‌میرزا ابوبکر شکست یافته پای در میدان گریز نهاد و در اکثر بلاد آذربایجان خرابی رسانید امیر قرا یوسف فی شهور هشتصد و نه با شوکت تمام به تبریز خرامید و بساط عدل و داد و تعمیر بلاد بگسترانید و در سنهٔ مذکوره با میرزا ابوبکر مصاف داده میرانشاه در آنمعرکه بقتل رسید در سنهٔ هشتصد و سیزده سلطان احمد را با چند پسرش عقب میرانشاه فرستاد[1] امیر قرا یوسف در اندك زمانی بتمامی مملکت عراق عرب و آذربایجان مستولی گشت ولوای اقتدارش از ایوان کیوان درگذشت فی شهور سنه هشتصد و بیست و سه شیخ ابراهیم والی شیروانرا بدست آورده و شیخ مبلغ گرامند تقبل کرده رخصت یافت و در همان نزدیکی بمقر خویش شتافت در سنهٔ هشتصد و پانزده باکشندیل والی گرجستان مصاف‌کرد وکشندیل را منهزم ساخته با جمیع اقوام واقارب بقتل آورد ودرسنه هشتصد وشانزده لوای جهانگیری بصوب عراق عجم برافراخت ودیار قزوین وسلطانیه وساوه‌وطارم‌را ضمیمه محروسه ملحق ساخت ،درسنهٔ مذکوره میرزا شاهرخ بن امیر تیمور بادویست هزارسوارقصد امیر قرا یوسف کرد بسلطانیه نزول نمود میرزا شاهرخ‌ازغایت خوف جهت استقبال وی جماعتی حفّاظ را فرمود که دوازده هزار[2] بار سورهٔ انا فتحنا ختم نمایند لهذا امیر قرا یوسف در منزل او جان بعالم دیگر انتقال نمود هیچکس دست بتکفین و تجهیز نگشود وکسیرا فرصت نشدکه اورا دفن نماید درهمان خرگاه‌که وفات یافته

---

۱ ـ این دو جمله باهم ناسازگارند ۲ـ نسخه :دوازده هزار سوار

بود بگذاشتند وی را که خرگاه او را غارت کرده جامه‌ها را از تنش بیرون کرده برنداشتند مدت حکومتش چهارده سال و کسری بود .

امیر اسکندر بن قرا یوسف بعد از پدر پای عزت برسریرحکومت نهاد پادشاه سکندر جاه ورستم نهاد بود مکرربامیرزا شاهرخ گورکان مقابله و مقاتله نمود و در زمین شیروان خرابی بسیار بظهور رسانیده و بجاروب نهب و غارت آندیار را پاك گردانید در سنهٔ هشتصد و بیست و هشت عزالدین شیر بیك کردستانی و امیر شمس الدین بیك اخلاطی را بکشت و در سنهٔ هشتصد وسی سلطان احمد کرد را بقتل آورد در نواحی شیروان و موغان قتل وغارت بسیار کرد ، فی‌شهور سنهٔ هشتصد وچهل بدست پسرش قباد بدنهاد بعالم آخرت قدم نهاد مدت سلطنتش شانزده سال بود .

میرزا جهانشاه بن قرا یوسف شهریار دولت یار و پادشاه عدالت شعار بود بحکم میرزا شاهرخ براورنگ دارائی‌عروج نمود ومملکت عراق وفارس وکرمان برملك موروثی اضافه کرد درسنهٔ هشتصد وشصت و دو طبرستان و جرجان را بحوزهٔ تصرف در آورد و هم در سنهٔ مذکوره با لشکر فراوان بتختگاه خراسان عزیمت نمود در شهر شعبان المعظم بی زحمت و الم در ظاهر هرات نزول فرمود اعلام عدل و انصاف در آندیار بر افراشت و هیچ دقیقه‌ئی ازمراسم عدالت گستری نامرعی نگذاشت دراین اثنا خبررسید که حسینعلی پسرش از محبس نجات یافته در جمع کردن اسباب تفرقه رعایا مشغولست لهذا بااولاد امیرصاحبقران بساط صلح گسترد درسنهٔ هشتصد وشصت وسه عنان مراجعت بطرف تبریز انعطاف داد و سزای بدخواهان بکنارشان نهاد و او را درمملکت هیچ منازعی نماند فی شهور سنه هشتصد و هفتاد و دو باستیصال حسن بیك که دشمن قدیم او بود کمر بست وحسن بیك بنیروی اقبال و مساعدت بخت لشکر جهانشاه را بشکست و جهانشاهرا بدست آورده با یك پسرش بعدم آباد فرستاد .

امیرحسینعلی شاه بن جهان شاه

بعد از واقعهٔ پدر ابواب خزاین گشاده صد هزار سوار را مواجب و مرسوم داد و بجهت انتقام خون پدر سلطان سعید را از خراسان تحریك نمود ولی چون دولت قراقیونلو بآخر رسیده بود فایده بر آن مرتب نگشت فی شهور سنه هشتصد و هفتاد و سه از جهان فانی درگذشت ودولت آنطایفه بدو انقراض یافت بیت :

کدام سروسهی را سپهر آبی داد که بازخشك نکردش بآتش بیداد
کرا نهاد فلك تاج سروری بر سر که بندحادثه بردست وپای اوننهاد

در ذکر ملوك آق‌قیونلو

برخاطر عاطر طالبان خبر پوشیده نماند که ازطایفه آق‌قیونلو نه نفربرمدارج شهریاری رسیدند .

حسن بیك

نخستین ابوالنصر حسن بیك ابن امیر علی بن‌عثمان بن‌قتلق بن حاجی بیك پادشاه کامکار و شهریار دولت یار بود در شجاعت ومردانگی وسماحت وفرزانگی هیچکس بااو برابری نمی‌نمود چون‌بساط اقتدار میرزا جهانشاه و اولادش از صفحه روزگار درنوشت در تمامی ولایات اران و موغان و ارمن و آذربایجان و عراقین وفارس وکرمان نافذ الفرمان گشت واز حسن معدلتش اطراف و اکناف بلاد روی بمعموری نهاد و مهمات طبقات انام را در سلك نظام انتظام داد و آنشهریار را نسبت بخاندان شیخ صفی ارادت تمام بود چنانکه خواهر پاکیزه گوهر خویشرا بسلطان جنید تزویج نمود و دختر نیکو سیر خود را بسلطان‌حیدر بن‌سلطان جنید که خواهرزادهٔ وی بود عقدفرمود بوساطت‌این‌مواصلت مواد سلطنت واسباب حشمت آنشهریار سمت تزاید گرفت تازمان حلول اجل رسید وایام حیاتش سمت اختتام پذیرفت فی شهور سنهٔ هشتصد وهشتاد ودو بسرای جاوید نقل نمود ، زمان اقبال و اوان استقلالش دوازده سال بود .

سلطان خلیل

سلطان خلیل بن ابوالنصر حسن بیك درزمان حیات پدرش بحکومت فارس اشتغال داشت در اواخر زندگانی پدر بنا برطلب امراء علم عزیمت بسمت تبریز برافراشت بعدازلوازم تعزیت قدم برمسند سلطنت نهاد و ایالات ولایت دیار بکر را ببرادر خود سلطان یعقوب میرزا داد چون بخست طبع و بخالت و سوء تدبیر موصوف بود کما ینبغی از عهدهٔ دارائی نتوانست برآمد لاجرم امراء و ارکان دولت از وی متنفر گشته بسلطنت یعقوب میرزا یکدل گردیدند وبسیاری ازایشان بملازمت یعقوب میرزا رسیدند بنابراین یعقوب میرزا شعارمخالفت برادر خویش اظهار کرده بمیدان جدال و قتال خرامید وازآنطرف نیز سلطان خلیل بدان حدود رسید بعد ازمقابله ومقاتلهٔ سلطان خلیل کشته شد ویعقوب میرزابشوکت هرچه تمامتر به تبریز توجه نمود مدت حکومت سلطان خلیل ششماه بود .

سلطان یعقوب

بن ابوالنصر بن حسن بیك پادشاه با عدل و داد و شهریار مکرمت نهادبود پس ازقتل برادر براورنگ خسروی جلوس فرمود در تقویت شریعت غرا و رواج ملت بیضا بسیار میکوشید در زمان آنشهریار معموری وآبادی مملکت بکمال رسید . اما دراواخر زندگانی اعمال حسنهٔ خودرا بافعال سیئه مبدل نمود نسبت بسلطان حیدر تغییر عقیدت فرمود و لشگر بامداد شیروانشاه فرستاده اورا بعز شهادت رسانید و اولاد سلطان حیدر را درقلعهٔ اصطخر محبوس گردانید و سلطان یعقوب درسنهٔ هشتصد ونود وشش از اینجهان انتقال نمود زمان حکومتش سیزده سال و کسری بود .

سلطان بایسنقر بن سلطان یعقوب بیك

بعدازپدر باتفاق امراء وارکان دولت پای عزت برسریر حکومت نهاد وبرعامه رعایا وکافه برایا نوید عدل داد جمعی ازامراء که برسلطنت اوراضی نبودند مسیح میرزا ابن حسن بیك رابحکومت برداشتند ورایت مخالفت بایسنقر برافراشتند درحدود قراباغ درمیان ایشان محاربه بوقوع انجامید نسیم فتح برپرچم بایسنقر وزیده مسیح میرزا بااکثرامراء بقتل رسیدند بعد از فتح و فیروزی بدارالملك تبریز خرامید در خلال اینحال محمود بن غریو

محمدبن حسن بنیروی مخالفان بایسنقر بعزم ستیز رو به تبریز نهاد جنك عظیم‌میان او و بایسنقر اتفاق افتاد محمود بیك شکست یافته فرار نمودو هم در آن نزدیکی بدست آمده باستصواب‌امرا بایسنقراو را خفه نمود مقارن اینحال رستم بیك ولد مقصودبن حسن بیك از قید حبس‌بیرون‌آمده باعتضاد جمعی ازتراکمه قصد بایسنقر نمود بعد از مقابله امراءِ بایسنقرطریق بیوفائی مسلوك داشته نزد رستم بیك آمدند بایسنقر بطرف شیروان‌فرارکردچون‌داماد شیروانشاه‌بوداسباب سلطنت‌ویرامهیا کرده بجنك‌رستم بیك ارسال‌فرمود رستم بیك‌باستصواب‌امراء اولاد سلطان حیدر را از قید خلاصی داده سلطانعلی میرزا که اکبر اولاد سلطان حیدر بود بجنك بایسنقر ارسال‌نمود بی‌آنکه غالب ومغلوب امتیاز یابدبایسنقر علم هزیمت بصوب شیروان برافراشت و باردیگر اسباب انتقام فراهم آورده بطرف آذربایجان روان‌گردید و در منزل اهر بامداد سلطانعلی میرزا بایسنقردرآنمعرکه بقتل‌رسید، مدت‌حکومت وی بروایت نگارستان یکسال وهشت ماه کشید .

رستم بیك بن مقصود بیك چون بتخت حکومت جلوس کرده ملك موروثی بتحت تصرف درآورد توهمی بخود راه داد بفکر انهدام وجود سلطانعلی میرزا افتاد در سنهٔ ششصد و نود و هشت درمیان‌اردبیل وتبریز آنسلطان معنی را بعالم آخرت فرستاد وهم درآن نزدیکی‌منتقم جبار اساس وجودش را زیر وزبرگردایند ، فی شهور سنه نهصد و سه بحکم احمد پادشاه بقتل رسید .

احمد پادشاه‌ولداغریو محمدبن حسن بیك بعد از فوت سلطان یعقوب از قراباغ فرارکرده بصوب‌روم توجه نمود پادشاه‌آنمرزوبوم‌آثار شهریاری ازناحیه‌حالش مشاهده کرد یکی از بنات خود را بوی‌عقد فرمود احمد پادشاه چند سال بفراغ بال درظل عاطفت قیصربرآسود آخرالامر هوس تسخیرملك موروثی کرده با سپاه روم وجمعی از تراکمه بصوب آذربایجان عزیمت نمود رستم بیك بعد از استماع‌اینخبر علم مقابله ومقاتله افراشته عم زاده را استقبال نمود بعداز تقارب فریقین امراء رستم بیك طریق بیوفائی مسلوك داشته رستم بیك را دستگیر نموده نزد احمد شاه بردند چون عدم رستم بیك رجحان داشت لهذا وجود او را از

لوح هستی ستردند احمد پادشـاه در کمال استقلال بدارالملك خرامید و خلق را در مهاد عدل وداد مرفه و آسوده گردانید، ، مقارن اینحال ابیه سلطان وقاسم بیك که از امراء بزرك بودند لوای مخالفت برافراشته با احمد پادشاه محاربه‌نمودنددراثنای قتال احمد پادشاه مقتول گشت مدت حکومتش ششماه بود .

میرزامحمدبن یوسف بیك بن حسن بیك

هنگامیکه احمد پادشاه کشته گردید وی بولایت یزد رفته باتفاق دوسه نفر ازامراء قدم برمسند سلطنت نهـاد دراندك زمانی درتمامی عراق نافذالفرمان گشت وصیت اقتدارش از ایوان کیوان درگذشت با ابیه سلطان و سلطانمراد مقاتله کرد بر ایشان ظفر یافت و ابیه سلطان در معرکه بمیدان عدم شتافت آنگاه ببلدهٔ تبریز خرامید و بر تخت بخت نشسته لوای شوکت‌باوج آسمان رسانید تاآنکه فی شهور سنه نهصد وچهار در جنك سلطان مراد جام نامرادی نوشید زمـان حکومتش ششماه بود .

الوند میرزا ابن یوسف بیك

در وقتیکه احمد پادشاه بقتل رسید الوند میرزا بولایت دیار بکر افتاد و در آنجا باعتضاد امراء تراکمه پای عزت برسریر حکومت نهاد چون استقلال نداشت لهذا لوای عزیمت بصوب آذربایجان افراشت چون میرزا محمد از توجه برادر بالشکر بیخبراطلاع یافت تاب مقاومت نیاورده از تبریز بسلطانیه شتافت الوند میرزا بی آمدوشد بیگانه آذربیگان را مسخر ساخت و با سلطان مراد بنیاد صلح انداخت ، درخلال این احوال آفتاب دولت حضرت شاه اسماعیل از مشرق اقبال تابیدن گرفت فی شهور سنه نهصدوهفت با شهریارکشور گشا محاربه کردوجناب شهریاری هشت هزار نفرازلشگر الونـد میرزا بقتل آورد ناچار مملکت آذربایجان را وداع نموده بارزنجان گریخت‌وچند گاه فتنه‌های عظیم بر انگیخت عاقبت‌الامر در نواحی دیار بکر رخت هستی بدیار نیستی کشید .

سلطان مرادبن سلطان یعقوب

فرمانفرمای فارس وعراق وخوزستان بود با هفتاد هزارسوار جرار با شاه اسماعیل مقاتله نموده شکست یافت و از عراق دل کنده بصوب فارس شتافت چون خبر وصول شهریاری

استماع نمود در فارس تاب نیاورده وبخوزستان گریخت و در آنجا نیز توقف نکرده ببغداد رفت بسبب استیلای یار یك پیکر ناك[1] ازبغداد بنزد علاءالدوله پادشاه‌مرعش شتافت بعد از انقراض دولت او بنزد سلطان سلیم قیصر روم رفته تقرب تمام یافت آخرالامر فی شهور سنه نهصد و بیست در نواحی اورفه در جنك قورمیش سلطان درگذشت ودولت ملوك آق قیونلو بدو منتهی گشت .

حکومت تبریز ازعهد صفویه تازمان مولف

برارباب خبیر پوشیده ومستور نماند که‌چون دولت‌سلاطین صفوت‌نشان‌ظهورنمود پیوسته‌ازطرف‌ایشان‌شهرتبریز نشیمن امراء عظام‌بود ،درعصردولت‌سلطان محمد صفوی رومیان‌بر آنشهر مستولی شدند ومدت بیست ودوسال آنچه لازمه خرابی بود کردند، شاه‌عباس ماضی ابن سلطان محمد از رومیه انتزاع فرمود و در زمان شاه طهماسب‌ثانی ولد شاه سلطان حسین کرت ثانی بگرفتند و نادر شاه ذیجاه از آنطایفه استرداد کرد، بعد از انقراض دولت نادری امراء قزلباشیه بحیطه تصرف درآوردند، درظهوردولت زندیه بکریم خان زند اطاعت کردند،بعد از فوت آنشهریار مکرمت مدار دیگر بملوك زندیه انقیاد ننمودند و هرچندگاه یکی ازطایفه قزلباشیه در آنولایت حاکم میبودند ، چون نهال اقبال‌و آفتاب‌جلال قاجاریه بالیدن‌گرفت وشیوهٔ ملوك الطوایف انجام و اختتام پذیرفت تمامی آندیار بالواحق و توابع بحوزهٔ تصرف اولیای دولت قاجاردرآمد چندین سال‌بسبب تردد سپاه مخالف و مؤالف و استیلای گروه مختلف کمال ویرانی بآبادانی اوراه یافته اکنون‌که سنهٔ هزارودویست وسی هفت است‌مدت بیست و یکسال است‌که شاهزاده کامکاروشهریار سلطنت مدار عباس‌میرزا دارالملك فرموده لهذا بحلیه آبادی و زیور معموری آراسته و از سمت ویرانی و پریشانی پیراسته،امیدکه همواره از حوادث روزگارونوائب لیل ونهارمصون ومحفوظ ماناد .

در ذکر نورحدقه سرافرازی شاهزاده عباس میرزای غازی

آنشهریار بعلو همت وسمو منزلت وکمال فراست و وفورکیاست موصوف و بر تمهید بساط نصفت وتشیید اساس معدلت‌و وفورلشکرکشی وقانون دشمن‌کشی

۱ـ کذا

مشعوف ، بمزید عواطف خسروانه و عنایات شاهانه مخصوص ، بوکالت سلطنت وولایت دولت منصوص، درظل معدلتش عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا آسوده واز سیاست‌و سطوتش انواع رنج و عنا در عدم آباد غنوده ، با اعداء دین و دولت محاربات عظیم‌و جنگهای بزرگ‌نموده‌دربار معدلت مدارش بزیورامراء سنجیده اطواروامناء پسندیده کردار آراسته‌و بحلیه سرداران لشکرکش و سپهداران دشمن کش پیراسته در کریاس گردون اساسش سربازان جنگجو وقدراندازان پرخاشخوی بخدمت‌ایستاده وغازیان صف شکن و دلیران شیرافکن در ملازمتش مهیا و آماده‌اند آن شهریار با فرهنك سپاه بسان لشکر فرنك ترتیب داده و اسم آنسپاه را سرباز نهاده غالباً برای جنك و جدال بهتراز آن تصور نتوان نمودو جهت جهان گیری‌منتظم تراز آن لشکر نخواهد بود آنشهریار شجاعت شعار در ضبط وربط وقبض و بسط چنان مبالغه‌دارد که مزیدی برآن متصور نیست چنانکه از سیاست آنشهریار مشهور است والعهدة علی‌الراوی که روزی پیر زنی از دست مرد لشکری نزد آنجناب سپهر رکاب‌شکایت برده عرض کردکه : یکی از لشکریان شاهزاده کاسهٔ ماست این بیچاره را خورده آنشهریار معدلت‌مدار باحضار آن لشکری فرمانداد بعد از استفسار لشکری از ترس پای در وادی انکار نهاد آنشهریار بعد از تأمل بسیار به پیر زن‌فرمود ما شکم این لشکری را پاره کنیم‌اگر خلاف عرض‌کرده باشی ترا چاره‌کنیم آنگاه‌فرمانداد که شکم او را چاك ووجودآنظالم‌را از لوح هستی پاك‌کنند معلوم‌گشت که گناه لشکری بوده وبرآن پیره زن ستم نموده بیك سیاست سطوت و مهابت آنشهریار در دلها قرار یافت و جور و ظلم به بیغوله عدم شتافت بیت :

قهرو لطفی از برای خاص‌وعام شرع میدارد روا بگذار گام

احوالات آن نواب کامیاب را دفتر دیگر لایق‌خواهد بود مسود اوراق بنابر سیاق کلام باشارت مبادرت نمود .

در ذکر بعضی از مشایخ کبار آندیار

شمس‌الدین بن‌علاءالدین آنجناب از نژاد کیا امید بزرك بودگـویند علاء‌الدین ترك مذهب اسمعیلی نموده شعار اسلام ظاهر نمود ودر نهانی ولد

خود شمس‌الدین را بخواندن علم بتبریز ارسال‌نمود واودر آنجا علم و ادب‌آموخت و انواع فضایل و کمال اندوخت .

صاحب نفحات آورده که شمس‌الدین از خاندان اسماعیلیان نیست بلکه او تبریزی الاصل پسر بزازیست،بعضی بر آنند که اصل شمس‌الدین از خراسان بوده وخود در شهر تبریز تولد نموده را قم گوید مصرع :

شاخ گل هرجا که میروید گل‌است

اینکه میگویند شمس‌الدین عامی بوده و تحصیل علوم و فضایل نکرده اصلی ندارد فاضل یگانه و عالم زمانه بوده بعد از تکمیل علوم ظاهری بخدمت شیخ رکن‌الدین سجاسی‌وبابا کمال خجندی شتافته و از یمن همت آن دو بزرگوار مقام عالی ودرجه متعالی یافته اللهم ارزقنا . بیت :

کار نه این گنبد گردان کند هر چه کند همت مردان کند

چون آنجناب را مرتبه کمال حاصل گشت شیخ رکن‌الدین یااینکه‌بابا کمال یکی ازاین دو بزرگوار فرمودندکه تورا باید بولایت روم رفت ودرآنجاسوخته‌ئی است میباید مشتعل کرد شمس‌الدین فرمان پذیرفته متوجه روم گردید در حین سیاحت مرزوبوم روم بشهر قونیه رسید درکاروانسرای شکر فروشان منزل گزید روزی دربازار مولانا براستری سواربودوبکوکبه تمام میگذشت‌شمس‌الدین‌بفراست مطلوب را شناخت بلکه محبوبرایافت‌دررکابش روان شده‌پرسید که‌غرض‌ازمجاهده وریاضت و دانستن علوم چیست مولاناگفت جز بروش سنت وآداب شریعت مطلبی دیگر نیست شمس‌الدین فرمود این خود ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس‌الدین فرمود علم آنست که تو را بمعلوم رساند و بشاهراه حقیقت کشاند و این بیت حکیم سنائی را برخواند بیت :

علم کز تو تورانه بستاند جهل از آن علم به‌بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر و متأثر گشته مرید شمس‌الدین گردید همواره بااو می نشست ومی‌آرمید موالی واصحاب مولانا شور وغوغا برآوردند وبرشمس‌الدین

طعن وتشنیع کردند که سروپابرهنه وشکم گرسنهٔی ظهور نموده ومقتدای مسلمانانرا گمراه کرده است شمس الدین بالضرورة بصوب تبریز روان گردید و مولانا را سوز عشق زبانه کشید درفراق شمس الدین اشعار سوزناك گفته و بمشقت عشق گوهرهای معنی سفته آخرالامر طاقتش طاق شده سوی تبریز شتافت بعد اززحمات بسیار مطلوبرا یافت در مثنوی اززبان وام دار در این باب اشارتی کرده مثنوی :

ساربانا بار بگشا ز اشتران   شهر تبریزاست وکوی دلستان

فر فردوس است این فالیز را   شعشعهٔ عرش است این تبریز را

هرزمانی موج روح انگیزجان   از فراز عرش بر تبریزیان

مولانا و شمس الدین هر دو بروم آمدند وچندی خالی ازاغیار مشغول صحبت شدند باردیگرمریدان مولانا بنیاد حسد نهادند و در تقبیح و تعییب شمس الدین زبان گشادند بیت :

خدای تخم حسود از زمین براندازد   اگرحسود نباشد جهان گلستانست

این بار شمس الدین بطرف شام عزیمت نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود در اینمدت مولانا از فراق شمس الدین میسوخت وغزلهای عاشقانه میساخت وعشق شمس الدین بنیاد صبر و قرار مولانا را یکباره برانداخت مولانا مبلغ چهل هرار دینار زر به پسر خود بهاءالدین ولد داده گفت بزودی بسوی شام بخرام و شمس الدین را درمقام صالحیه خواهی دید با فرنگی زادهٔی شطرنج میبازد زنهار بخاطر خطره میارکه آن پسر یکی از مردانست از اینراه آگاهش میسازد و این زر را بعتبه شمس الدین نثارکن و کفش آنحضرت رابسوی روم گردان ـ و این ابیات را بخواند غزل :

بروید ای حریفان بکشید یار ما را   بمن آورید یکدم صنم گریز پا را

اگراو بوعده گوید که دم دگربیایم   مخورید مکراورا بفریبد او شما را

این غزل قرب یازده بیت است براین اکتفا رفت .

بهاءالدین ولد بحکم پدر بشام رفته وآنچه مولانا فرموده بود بانجام رسانید

شمس الدین بصوب روم مصمم گردید در آنسفر بهاءالدین در رکاب شمس الدین مسافت یکماه راه طی کرد و هرچند آنحضرت مبالغه کرد که سوار شو بهاءالدین نشنود و گفت شاه سوار بنده سوار چگونه میشود بیت :

آفرین خدای بر پدری که توپرورد ومادری که توزاد

چون شمس الدین بقوینه رسید ومولانا بشرف مواصلت مشرف گردید آنحضرت دربین صحبت اظهار بهجت از بهاء الدین ولد فرمود وگفت من از اوراضی گردیدم مرا سری و سری بود سر بتو دادم وسر بپسرت بخشیدم اگر بهاء الدین ولدرا هزار سال عمر بودی ودر طلب خدا صرف نمودی آنچه در این سفر او را حاصل گشت هزار یك حاصل نشدی .

منقولست که شبی آنحضرت بـا مولانا درخلـوت صحبت میداشت و اعـلام طریقت بر فراز حقیقت میافراشت ناگاه کسی از بیرون در بشمس الدین اشارتی کرد مولانا گفت کیست؟ آنحضرت گفت بکشتنم طلب میکنند چون بیرون رفت مولانـا صیحه‌ئی شنید بیرون دوید چند قطره خون ریخته دید از آن زمان تا این اوان از شمس الدین چون عنقا نامی است بعضی گویند در عالم واقعـه شمس الدین بمولانـا گفت که مرا کشته بچاه انداختند چون مولانا ازخواب بیدار شده بسر چاه رسید جسد شمس الدین را بیرون کشید و در مقام مناسب دفن کـرد اینقـول صحیح است چنانکه اکنون مزار فیض مدار آن بزرگوار در قوینه مطاف طوایف اهل روزگار است .

در نفحات مسطور است که باعث هلاك شمس الدین علاء الدین محمد که به‌تیر **انه لیس من اهلك** نشانه شده‌بود پسر ناخلف مولانا بود بعداز قتل آنحضرت بمرض مزمن گرفتار شده بمرد مولانا بجنازه وی حاضر نگشت .

مخفی نماند که درکیفیت ملاقات شمس الدین بامولانا اخبار متعدده وارد است که ذکر تمامی آن باعث ملال خاطر خواهد بود .

در سنه ششصد و شصت‌ویك‌طایر روح آنحضرت بآشیانه قدس پرواز نمود .

ذکر امیر شاه قاسم انوار در نفحات مذکور است که آن بزرگوار در بدایت حال دست ارادت بعمدة العارفین شیخ صدر الدین بن صفی الدین اردبیلی داده آنگاه سر تسلیم بآستانه شیخ صدرالدین علی یمنی نهاده مسود این اوراق گوید که از کلام آنجناب معلوم نمیشود که مرید شیخ صدرالدین علی یمنی بوده باشد بلکه از بدایت حال تانهایت احوال ارادت خود را بشیخ صدرالدین اردبیلی درست میکند چنانکه در دیوان اشعار براین اشعار نموده ودر کتاب مثنوی که موسوم است بانیس العارفین بطریق ارادت شیخ صدر الدین را ستوده و شیخ صدرالدین علی یمنی را در هیچجا ذکر ننموده آنچه مفهوم میشود جناب فخرالانامی شیخ جامی خالی از تعصبی نبوده شاهد اینمقال آنکه مشایخی که در تشیع مشهور عالم و معروف طوایف امم بوده مانند شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدرالدین و شاه نعمت الله ولی وسید محمد نوربخش و امثال ایشان در نفحات ذکر نکرده بلی کسانی را نام برده که منزلت ایشان نسبت باین عزیزان و بزرگواران بمثابه سها است در مقابل آفتاب .

باری تقدیر جناب ولایت انتساب بعد از تکمیل فضایل صوری و معنوی از آذربایجان بگیلان و از آنجا بخراسان افتاد بمضمون **علیکم بالسواد الاعظم** بنیاد سکونت در بلدۂ هرات نهاد اکثر اکابر و اعاظم خراسان نسبت بآن قدوۂ اهل عرفان اظهار ارادت کردندی و جمیع امراء وارکان دولت میرزا شاهرخ گورکان درخدمت آنجناب طریق اخلاص بجای آوردندی چون آنحضرت بامیرزا شاهرخ و اولادش در غایت استغنا سلوك فرمودی و از کمال علوشأن چنانچه مامول داشتند ایشانرا تعظیم ننمودی ازاین رهگذر غبار کدورت برخاطر میرزا شاهرخ و اولادش نشسته عذر آنجنابرا خواسته واوتغافل میفرمود روزی پسر میرزا شاهرخ بخدمت آنحضرت رسید آنحضرت پرسید که پدرت بچه جرم مرا ازهرات بیرون میکند عرضکرد بفرموده خودت بیت :

قاسم سخن کوتاه کن برخیز وعزم راه کن — شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان

آنجنابرا دل خوش شده از بلدهٔ هرات بسمرقند تشریف ارزانی داشت میرزا الغ بیك بن میرزا شاهرخ از قواعد نیکو خدمتی هیچگونه نامرعی نگذاشت آنجناب مدتی مدید در آندیار در کمال احترام اوقات گذرانیده و در اواخر حیات از بلدهٔ سمرقند بطرف خراسان خرامید فی شهور سنه هشتصد وسی وهفت در قصبه لنگران من توابع جام در مقام **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر** منزل گزید ومزار کثیر الانوار آن بزرگوار درآندیار مشهور ودیوان اشعار بلاغت شعارش درالسنه وافواه مذکور است من جمله غزلی و قطعهٔی تیمناً و تبرکاً نوشته گشت غزل :

از افق مکرمت صبح سعادت دمید — محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت صیت جلال عالم‌جانرا گرفت — صدمهٔ سلطان عشق باز علم بر کشید
چنك غمش میزند بر دل هر تارهٔ — کشف روان میکندمعنی حبل الورید
بر سر بازار عشق‌سود کسی کرد کو — شادی‌عالم بدادمحنت و ماتم خرید
شادی جان میدهد باده بجام مراد — مطرب‌دل میزند نعره هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب — جملهٔ ذراترا ازدل و از جان مرید
درحرم وصل یار زنده دلی بار یافت — کز همه‌خلق‌جهان بار ملامت کشید

قطعه

قضا شخصی است پنج انگشت دارد — چه‌خواهد ازکسی کامی بر آرد
دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوش — یکی برلب نهد گوید که خاموش

مولانا محمود شبستری شبستر قریه ایست سمت غربی تبریز مسافت هشت فرسخ دور آن، آنجناب اعرف عرفای زمان و افضل فضلای دوران، شرح فضایل وکمایل[1] آنجناب خارج از حیز امکانست در زمان الجایتو سلطان و پسرش سلطان ابو سعید سده‌سنیه اش ملجأ قریب و بعید بوده‌همواره بکشف حقایق وشرح دقایق و تکمیل ناقصان وتربیت مریدان یدوبیضا مینموده

از آنحضرت تألیفات خوب ورسالات مرغوب بسیاراست من جمله کتاب حق الیقین ومثنوی گلشن رازحقیردیده و گلشن راز را درجواب هفده سؤال امیر حسین سادات

۱ـ کذا

صاحب‌نزهة‌الارواح گفته و الحق بمثقب‌الهـام گوهرهای تحقیق ودرهای دقیق‌سفته این گمنام را بسخنان ایشان اعتقاد تمام است شروح بسیار بر گلشن راز نوشته اند و شرح شیخ علی لاهیجانی بسیار نیکواست[1] .

گویند جناب شیخ در اواسط زندگانی بصوب کرمان تشریف آورده و در آنجا مکرمه‌ئی نکاح کرد وپسری از آن‌عفیفه متولد گشت اکنون ازاولادواحفادآن زبدهٔ اوتاد درکرمان هستند عزیز و محترم و ارباب قلمند وجمعی ازایشان اهل‌حال واصحاب کمالند ومشهور بخواجگانند درنیکی سیرت وخوبی سریرت سرورجهانند

وفات مولانا فی شهور سنه‌هفتصد وبیست در قریه مذکوره‌وقوع یافت‌وبریاض قدس وجنات‌انس شتافت این چندبیت ازگلشن راز با فقره‌ئی چند ازکتاب‌حق‌الیقین نوشته شد بیت :

زهی نادان که او خورشید تابان / بنور شمع جوید در بیابـان
جهان جمله فروغ نور حق دان / حق اندر وی زپیدائیست پنهـان
تو پنداری جهان خود هست دائـم / بذات خویش پیوسته است قـایـم
کسی کو عقل دور اندیش دارد / بسی سر گشتگی در پیش دارد
ز دور اندیشی و عقل فضولـی / یکی شد فلسفی دیگر حلولی
حکیم فلسفی چون هست حیران / نمی بیند ز اشیاء غیر امکان
ز امکان می کند اثبات واجب / از آن حیران‌شد اندر ذات واجب
گهی از دور دارد سیر معکوس / گهی اندر تسلسل گشته محبوس
ظهور جمله اشیاء بضد است / ولی حق را نه مانند و نه نداست
هر آنکس را که ایزد راه ننمود / ز استعمال منطق هیچ نگشود
اگر خورشید بر یکحال بودی / شعاع او بیك منوال بـودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست / نبودی فرق هیچ از مغز باپوست
چه نور حق ندارد نقل وتحویل / نیابد اندر او تغییر و تبدیل

۱ ـ این شرح بسیار نفیس در سال ۱۳۳٦ شمسی بکوشش و تصحیح این بنده بچاپ رسیده و نام شارح محمد است نه علی

خرد را نیست تاب نور آنروی / برو از بهر او چشم دگر جوی
دو چشم فلسفی چون هست احول / ز وحدت دیدن او باشد معطل
ز نابینائی آمد راه تشبیه / ز یك چشمی است ادراکات تنزیه
تناسخ زآنسبب شد کفر و باطل / که آن از تنك چشمی گشت حاصل
چه آنکه بی‌نصیب از هر کمال است / کسی کو را طریق اعتزال است
کلامی کو ندارد ذوق توحید / بتاریکی در است از عین تقلید
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر / که از ظاهر نه‌بیند جز مظاهر
از او هر چه بگفتند از کم و بیش / نشانی داده‌اند از منزل خویش
منزه ذاتش از چند و چه وچون / تعالی شانه عما یقولون
نظر کردم بدیدم اصل هر کار / نشان وحدت آمد عقد زنار
میان بر بند چون مردان بمردی / درآ در زمرهٔ اوفوا بعهدی
برخش علم و چوگان عبادت / ز میدان در ربا گوی سعادت
تو را از بهر این کار آفریدند / اگر چه خلق بسیار آفریدند
رها کن ترهات و شطح و طامات / خیال خلوت و نور و کرامات
کرامات تواندر حق پرستی است / جز این کبروریا وعجب وهستی‌است
کرامات توگر در خود نمائی است / تو فرعونی واین دعوی خدائی است
کسیرا هست با حق آشنائی / نیاید هرگز از وی خود نمائی
همه روی تو با خلق است زنهار / مکن خود را در این علت گرفتار
چه با عامه نشینی مسخ گردی / چه جای مسخ یکره فسخ گردی
مبادا هیچ با عامت سروکار / که از فطرت شوی ناگه نگونسار
تلف کردی بهر زه نازنین عمر / نگوئی در چه کار است اینچنین عمر
فتاده سروری اکنون بجهال / از این گشتند مردم جمله بد حال
نگر دجال اعور تا چگونه / فرستاده است در عالم نمونه
نمونه باز بین ای مرد حساس / خراورا دان که نامش هست جساس
خر اورا بین همه در شکر آن خر / شده از جهل پیش آهنگ آن خر

چه خواجه قصه آخر زمان کرد	بچندین جا از اینمعنی بیان کرد
ببین اکنون که کور و کر شبانشد	علوم دین همه بر آسمان شد
نمانده در میانه رفق و آزرم	نمیدارد کسی از جاهلی شرم
همه احوال عالم باژ گونست	اگر تو عاقلی بنگر که چونست
مرا در دل همی آید از اینکار	به بندم در میان خلق زنار
دگر باره رسید الهام از حق	که برحکمت مگیر از ابلهی دق
اگر کناس نبود در ممالك	همه خلق اوفتند اندر مهالك
بود جنسیت آخر علت ضم	چنین آمد جهان والله اعلم
ولی از صحبت نا اهل بگریز	عبادت خواهی از عادت بپرهیز
هر آنکس کو بمرد و چون ملك شد	چه روح‌الله بر چهارم فلك شد
ببحر نیستی هر کو فروشد	فلاانساب نقد وقت او شد
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت	ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
چه شهوت در میانه کارگر شد	یکی مادر شد و دیگر پدر شد
نمیگویم که مادر یا پدر کیست	که با ایشان بحرمت بایدت زیست
نهاده ناقصی را نام خواهر	حسودی را لقب کرده برادر
عدوی خویش را فرزند خوانی	ز خود بیگانه خویشاوند خوانی
مرا باری بگو تا خال وعم چیست	در ایشان حاصلی جز درد وغم چیست
رفیقانی که با تو در طریقند	پی هزل ای برادر هم رفیقند
بمردی وارهان خود را چو مردان	ولیکن حق کس ضایع مگردان
ز شرع ار یکدقیقه ماند مهمل	شوی در هر دو کون از دین معطل
حقوق شرعرا زنهار مگذار	ولیکن خویشتن را هم نگهدار
بباطن نفس ما چون هست کافر	مشو راضی بدین اسلام ظاهر
زنو هر لحظه ایمان تازه گردان	مسلمانشو مسلمانشو مسلمان

انتخاب از رساله حق الیقین شبستری

حقیقة : هستی تبارك وتعالی پیداتر ازهستیهاست که او بخود پیداست وپیدائی‌هستیها بدوست **الله نور السموات والارض.**
حقیقة:دلیل هستی‌او بحقیقت جز او نیست که هیچگونه کثرتی رابهستی اوراه نیست ودلیل را ازهستی ناگزیر بود **اولم یکف بربك انه علی کل شی شهید .**

سری نازك : کمال نبوت از روی نبوت بکثرتست **فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة** وتحقیق‌ولایت دروحدت که **لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل** اگر چه قوت نبوت بحسب قوت ولایت است که نور او بمثابه نور قمر است که از آفتاب ولایت مستفاد است لیکن مخالفت از جهت وحدت و کثرتست که **وتری الشمس اذاطلعت تزاورعن کهفهم ذات الیمین و اذاغربت تقرضهم ذات الشمال .**

نکته : مبدأ ولایت غیر نبی نبوتست و مبدأ نبوت نبی **ولایت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله .**

دقیقة : باشد که ولی غیر نبی از خاصیت متابعت بمقامی رسد که ازولایت نبی بدو فیض رسد و اتحادتاغایتی انجامد که نبی از وجه نبوت محض دربعضی‌امور تابع ولی باشد وبحقیقت متابعت خودکرده باشد درمرتبه دویم وحی واین هنگام باثبات مخالفت در غیرنبوت خاتم‌النبیین اتفاق افتادهل **اتبعك علی ان تعلمنی مماعلمت رشداً ـ و هذافراق بینی و بینك.**

حقیقة : ذات هستی اقتضای یگانگی مطلق کند که‌غیرهستی جز نیستی نبود **شهد الله انه‌لااله‌الا هو .**

حقیقة : ذات هستی دیگر که غیرهستی‌است برهستی‌مقدم نیست که تقدم‌الشئی علی نفسه لازم‌آید پس هستی واجب یگانه بود **لا اله‌الاهو فی‌الاخرةوالاولی .**

لازمة : وجود عین خیراست و عدم عین شر ، وشر از اعتبارات و نسب خیزد **وماخلقنا هما الا بالحق .**

حقیقة :ممکن امری‌است‌اعتباری که عقل بروفق خویش ازادراك وجودوعدم در ذهن ترکیب کند وچون بنهایت طور خویش رسد که مبدأطورکشف است حکم

کنندبر آنکه اعتبارات را در خارج وجود نیست **ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم .**

حقیقة : جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض جملگی از امور اعتباریند که بحقیقت وجود خارجی ندارند **کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفراً ثم یکون حطاماً .**

حقیقة : حکمت در تکلیف اظهار هستی است بظهور عجز غیر واضطرار به عبادت وتعظیم ذات معبودحقیقی وغایت آنستکه حصه عبدیت ممکن که عدمی است از حصهٔ آلهیت که وجود است ممتاز گردد و این بود معنی **ما عبدناك حق عبادتك وما عرفناك حق معرفتك و ما قدروا الله حق قدره**

حقیقة : فعل اختیاریرا احتیاج بواجب الوجود زیاده تراست از اضطراری از آنکه اختیاری مسبوق است بخلق وقدرت وارادت و اختیار و داعی و تحریك اعضا بروفق داعیه ارادت و بازهر یکی از اینجمله محتاجند بایجاداسباب و علل بی‌حصر که آنجمله منتهی میشود باضطرار ، بخلاف اضطراری که‌مجرد ایجاد است و چون مختاردر اختیار خود مضطراست‌پس اختیار عین اضطراراست **و ماکان لهم الخیرة .**

حقیقة : چنانکه‌قوت باطنه‌مبدئی درمعاش پیدامیگردد وتعینات‌ازاوضاع‌وهیئات بروفق آن نشأ عارض‌او میشود که‌از قوت عناصر وامتزاج‌ایشان انواع واصناف‌موالید میگردد و متخیله تصویر معانی میکند بخصوص در خواب ، و جن و ملائکه که باشکال مختلفه متشکل میگردند همچنان قوت باطنهٔ معاش نفسی و بدنی در معاد بفعل آید و ظاهر گردد و مناسب آن نشأ مصور و مجسم شود و بروفق آن قوت ازعمل وعلم وخاق که نتیجه‌آن بود ، وصور وهیئات اسماءآن در نصوص وارد است چون حور وقصور و طوبی و رضوان و اثمار و انهار وباز اضداد آن‌از مار و کژدم و آتش ومالك ، ووجه مناسبت هریك از اجزاء باهریك از عملی که‌مترتب است‌بآن بر صاحب بصیرت پوشیده نماند **که‌انمااعمالکم‌یردعلیکم .فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید .**

مولاناهمام تبریزی فاضل دانشمند و شاعر پایه بلند بوده خواجه نصیرالدین طوسی او راتربیت نموده شیخ‌مصلح‌الدین سعدی در هنگام

سفر باهمام الدین ملاقات فرموده صحبتی عجب آمیز فیمابین آن دو بزرگوار اتفاق افتاد که بغایت مشهور است، درزمان ابا قاآن بن هلاکوخان باوجود عزت تمام این فرد را در عدم مساعدت بخت گفته شعر :

همامرا سخن دلفریب وشیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

درذکر خوی

وی شهریست دلگشا وبلده ایست بهجت افزاطولش عطم وعرضش بوم از اقلیم رابع و جوانبش واسع و سمت غربی تبریزواقعست طرف غربی او بجبال شامخه قریب ومردمش از صباحت و ملاحت پیکر با نصیب محتویست برصد وبیست قریه آباد و هفده ناحیهٔ خجسته بنیاد وباغات دلنشین و بساتین بهجت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار خاکش حسن خیز و زمینش فرحانگیز خوبـان آندیار رشک بتان کشمیر و قندهار است چنانکه از کثرت خوبرویان مورخان شهر خوی را خوارزم ایران گفته اند مردمش ترك زبان و نامهربان و جملگی شیعه مذهب و قلیل الادبند علمای آنشهر مانند جهلای ماوراءالنهر ازمعـارف انسانی معراوازفضایل نفسانی مبرا درآند یار عیسوی مذهب نیز بسیـار است و مسکن دوازده هزار ایل دنبلی است اکثر تختگاه امراء نیکو نهاد بوده سالهای فراوان حکام ایشان مانند ملوك ذیشان سلوك نمودندی همواره در ظل معدلت ایشان نواحی آباد و رعایا دلشاد بودندی صیت عدالت و داد آنطایفه بگوش هوش دور و نزدیك رسیده خلایق ترك اوطان خویش نمودندی و در سایهٔ رعـایت ایشان توطن کرده آسودندی چون هر بهاری را خزان و هر آغازیرا پایانی مقرر و هر اقبالی را زوالی و هر بهجتی را ملالی مقدر است بیت :

گنج بی‌مار و گل بیخار نیست شادی بیغم در این بازار نیست

اگر احیاناً سپهر بی مهر ازگل بخت نسیم راحتی بمشام صاحب شوکتی رساند هزار زکام ناکامی از پی رسیده صد هزار خواری در دل روزگارش نشاند مصداق این کلمات صدق سمات احوال امرای دنبلیه است که نفاق اخوان و مخالفت خویشان

باعث زوال دولت گردید وریاست چندین ساله بنهایت انجامید بیت :

دولت همه از تفاق خیزد بیدولتی از نفاق خیزد

مجمل آنکه جعفر قلیخان ابن احمد خان که در شجاعت ومهابت یگانه ودر لشگرکشی وصف آرائی مردانه بود بنابر عدم مساعدت بخت از دولت قاجاریه ترس و هراس و خوف بیقیاس بخویش راه داده وقدم درطریق بغی و عصیان گذاشت و علانیه اعلام مخالفت و طغیان در آنولایت برافراشت : شعر

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

چون طاقت مقاومت با دولت قاجاریه در خود ندید ناچار فرار برقرار اختیار کرده باولیای دولت رومیه ملتجی گردید، اما آنچه منتهای آمال او بود از نهال دولت آل عثمان نچید لاجرم از رومیه روگردانیده بامنای دولت روسیه التجا آورده باعتضاد دولت روسیه بسی خاندان عظیم برانداخت وبسا دودمان قدیم معدوم ساخت و چند گاه منقلای لشگر روسیه بود و ابواب رنج وعنا بر روی اهالی آندیار گشود والحق در آن باب دادستمگری وظلم پروری داد و آنچه لازمهٔ خرابی بلاد و پریشانی عبـاد بود تقصیر نکرد و دمار از روزگار اهل آندیار برآورد امرای روسیه بنابر صلاح دولت خود حکومت بلدهٔ شکی را بوی تفویض نمودند و از امورات دیگر اورا معزول و معاف فرمودند آخرالامرفی شهور سنهٔ هزار و دویست وسی بدارالقرار خرامید و از این دارالغرور جز حسرت و حرمان چیزی حاصل او نگردید.

درین فیروزه کاخ دیر بنیاد عجب غافل نهادست آدمیزاد
نباشد دأب او نعمت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی

دو فرزند ارجمند از آنسرور عالیمقدار یادگار ماند بیوك خان و اسمعیل خان چون فرزند بزرگ خان ذیشأن حضور نداشت لاجرم اسمعیل خان بموجب وصیت پدر وحکم امنای دولت روسیه علم حکومت برافراشت اکنون که سنه هزارو دویست وسی هفت است حکومت بلده مذکوره متعلق به اسمعیل خان است.

حسین خان بن احمد خان برادر بزرگتر جعفر قلیخان وارشد اولاد احمد خان بوددر شهامت وسیاست از امثال و اقران گوی مسابقت میربود و

در امور ملك داری وحکومت گزاری ممتاز ، در عواقب امور ودوراندیشی بامتیاز بود وازغایت کاردانی بدولت قاجاریه خدمت و اطاعت نمود بفرمان سلطان زمان بامر حکومت آنولایت پرداخت فی‌سنه هزارو دویست‌و بیست‌ودو در سرای‌جاوید منزل ساخت. بیت :

اگر صد بمانی و گر صد هزار بمرگ اندر آید سرانجام کار

بعد از فوت آنخان معدلت نشان توابع ولواحق آندیار بالکلیه تعلق بمنسوبان سلطان زمان گرفت .

ذکر خلخال از بلاد آذربایجان

خلخال‌جائی نیك ومکانی بدل نزدیکست قدیم‌الزمان یکی از ملوك ایران شهری برسر کوهی بنا نموده و آنشهر را فیروزآباد نام بوده الحال مجموع آنولایت‌را خلخال گویند مشتملست بر صد پاره موضع تمامی آنقراء در میان کوهستان واقع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل محدود است از سمت مغرب ببلاد گیلان و از جانب مشرق باردبیل وازطرف‌شمال بالکای‌طالش وازطرف‌جنوب بولایت‌زنجان ،گویند حکومت آنولایت از عهدسلاطین ترکمانیه تاحال‌دریك سلسله است مردم قرای‌آنجا همگی درم خریدهٔ حکام آنمرزوبوم است والله‌اعلم ، خلقش ترك زبان و سفید رخسار وفی‌الجمله از متاع حسن برخوردار عموماً اهل آندیار شیعهٔ اثنا عشری و ازفضایل انسانی بری. ازفواکه سیب آندیارممتاز وخاکش مهمان‌نوازاست‌محرر اوراق‌مکرر از آنجا عبور نموده وراه ورسم مردم‌آنجا مشاهده کرده بغایت شجاع ودلیرند ودر تیراندازی بی‌نظیرند .

گلزار دوم

در ذکر بلاد ارمنیه اصغر

برحافظان حدود خبر ومستحفظان شعور (ثغور) سیر مخفی نماندکه دیار ارمن بر دو قسم است ارمنیه اکبر و ارمنیه اصغر اما ارمنیه‌اکبر داخل ولایت روم است ذکر آن مرزوبوم در طبق احوال روم مذکور خواهد شد و اما ارمنیه اصغر از ایرانست و آنولایتی است دلگشا و مملکتی است روح افزا مشتمل است بر بلاد مشهوره و نواحی معموره وچمنهای خوش ومراتع دلکش آبش بس‌معتدل وهوایش ببرودت‌مایل اکثر آن‌ازاقلیم‌چهارم وقلیلی ازاقلیم پنجم ،کوهستان آنمکان‌بیشتر از بیابانست‌محدود است ازطرف‌مغرب بدیار بکر وارمنیه‌کبری‌و ازسمت مشرق بآذربایجان واز جانب جنوب‌بکردستان‌وازجهت شمال به‌اران،طولش قریب‌هشتادفرسخ‌وعرضش‌هفتادفرسخ مسکن‌طوایف بسیاروگروه بیشماراست خلقش درصباحت منظروتناسب‌اعضا ازسایر جاها ممتاز و مستثنی است و برین مدعا شیرین شور انگیز دلیل وگواست قبل از بعثت عیسی برکیش صائبیه و زردشتیه بودند چون آنحضرت مبعوث‌گشت دین اورا اختیارکردند تاآنکه رایت‌اسلام سر بر سپهر مینا فام‌کشید وصیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید اکنون صاحبان مذاهب مختلفه درآندیار بسیار هستند من‌جمله جمعی یزیدبن معاویه و ابلیس را میپرستند وگروهی عیسوی ملتند و ایشانرا ارمنی گویند واینفرقه اهل حرفه وزراعتندوجمعی دیگر موسوی‌اند اینطایفه درغایت قلت وکمال‌ذلتند،وزمره‌ئی نصیری‌اند اینجماعت‌ازفرق مذکوره کمترندوگروهی‌دیگرشیعه

مذهبند در قلت چون کبریت احمرند و قومی اهل ملت سنت و جماعتند و ایشان متفرق بدو فرقه‌اند طایفه‌ئی حنفی وجماعتی‌شافعی‌اند کثرت و عدت ایندو طایفه از حیز احصا بیرون و از حد و حصر افزونست ریاست و امارت اینمملکت بر ایندو جماعت منحصر است و قلیلی در جبال دور دست کـه بغایت صعب المسالك است قوم ارامنه حکومت میکنند.

قدیم‌الایام عامل آنولایت از طرف ملوك عجم بوده و در هنگام فرصت گاهی حکام آنجا طریق عصیان و طغیان می‌پیموده‌اند فی‌شهور سنه بیست‌وچهار هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه صلحاً و قهراً آنولایترا بگشود بعد از سلمان حبیب‌بن سلمه تمامی آنجا را فتح نمود و و در اخلاط که دارالملك آندیار بود قتل بافراط فرمود چون زمان خلافت خلفا سپری شد امنای دولت بنی‌امیه تصرف نمودند و چندگاه اولیای مختاربن ابوعبیدهٔ ثقفی ضبط کردند ودیگر بار بحوزهٔ تصرف و تسخیر امویه درآمد بعداز انقراض دولت ایشان ملوك عباسیان تصرف نمودند چون دولت بنی‌عباس روبتنزل و تراجع نهاد در حیطه ضبط ملوك نامدار و خوانین گردون اقتدارافتاد پیوسته شاهان آذربایجان بدان‌دیار حکم نمودندی، و در ظهور ملوك الطوایف حکام آندیار منفرد بودندی بعد از انقراض دولت ملوك آق‌قیونلو مسخر اولیای دولت صفویه‌گردید سلطان سلیمان‌بن سلطان سلیم قیصر روم بنفسه بدانجانب لشگر کشید وآنجا را از تصرف گماشتگان دولت صفویه‌منتزع گردانید وشاه طهماسب بن‌شاه اسماعیل جبراً و قهراً ازرومیان استرداد کرد،میان سلاطین آل‌عثمان و پادشاهان صفوت‌نشان برسر آنمکان‌مکرر جنك‌وجدال افتاد و آخرالامر سلطانمراد رابع ابن سلطان سلیم در عهد دولت شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس ماضی در حیطه تصرف در آورد تـا حال کـه سنهٔ هـزار و دویست و سی و هفت هجریست جمیع آن بـلاد در تصرف گماشتگان آل عثمانست.

عشایر و قبایل آن بلاد طایفه اکرادند در شجاعت و مردانگی همه رستم

نهـادند قریب بصد هزار خانوارند که در صیف و شتا طریق ییلامیشی و قشلامیشی سپارند عموما غریب پرور و مهمان نواز و در جود و احسان از سایر امکنه ممتازند اما گروهی خونریز و فتنه انگیزند از سرقت و قطاع الطریقی نپرهیزند در قتل و غارت سردفتر بنی آدم و در فساد و فتنه خمیر مایهٔ عالمند چنانکه رؤسای قُراء بحاکم شهر اطاعت و انقیاد ننمایند و دو قبیله ابواب مصادقت بر روی یکدیگر نگشایند لاجرم تردد مسافران صعب‌الامکان و آمد و شد تجار بغایت دشوار است مأمول از کرم حضرت عزت چنانست که بدانولایت کسوت اهلیت امنیت«ظ»در پوشاند و فسادرا بصلح و خیریت مبدل گرداند مسوّد دفتر آنچه‌از آن کشور دیده و بدان بلاد رسیده درسلك تحریر میآورد و من‌الله التوفیق :

شهر اخلاط

اخلاط شهریست دلنشین ومدینه ایست بهجت قرین ازاقلیم چهارم در کنار بحیره واقع و اطرافش واسع ، سمت شمالی وی کوهی است مسافت نیم فرسخ ، و دور آن مشتمل است بر چند قریه معموره آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار محتویست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو ، از فواکه زردآلوی آن بسیار خوب وازحبوبات گندمش بغایت مرغوب قدیم‌الزمان دارالملك ارمن‌بوده بمرور ازمنه وصدمات مختلفه روبخرابی نموده ، در زمان خلافت عثمان بن عفان حبیب بن سلمه مردان آنولایت را بتیغ گذرانید و زنان و اطفال آنجارا اسیر گردانید در روزگار خانان چنگیزی و ملوك چوپانی خرابی وپریشانی آنولایت بغایت رسید و مکرر بربنیان او خرابی و آبادی راه یافته اکنون نارین قلعهٔ آنشهر آبادان و خارج آن حصار پانصد باب خانه بی اوضاع و پریشان ، خلقش ترك زبان و حنفی مذهب و از شیوه مردمی دورند و از طرز انسانیت نفورند .

حاکمش شیخ احوز[1] نام و از خاندان با احتشام بعلو همت و وفور سخاوت معروف وبصباحت صورت و ملاحت سیرت[2] موصوف امیر فقیرپرور غریب نواز در

بستان السیاحة : ۱ـ شیخ احمد ۲ـ ملاحت پیکر

عدالت و نصفت ازسایر امرای آن اطراف ممتازاست.

بحیرهٔ ارمن برضمایر سیاحان خبر پوشیده نماندکه آن بحیره در وسط مملکت ارمن مایل بجنوب و مشرق اتفاق افتاده و دورش بمسافت هشتاد فرسخ و آب آن بغایت شور و اطراف و اکنافش بسیار معمور سمت مشرق او قلعهٔ وان وقصبه اردشیر وشمالی آن‌قصبة‌الجواز واخلاطوطرف مغربش‌شهر موس‌وبدلیس وجانب‌جنوبش قصبات وقرای معموره وجبال سخت مشتمل برجنگلهای پردرخت، و در میان آن بحیره سه جزیره است که مسکن رهبانان و ریاضت کشانست.

مولف روضةالصفا گفته بحیره ارمنیه که درحدود لازجرد واقع است مراغه و سلماس وخوی در سواحل اوست و درمیان آنجزیرها باشدکه آنجا زراعت‌کنند و بحیره آذربایجان را علیحده ذکرکرده‌اند. این سخن ازچند راه سقیم است:

اول ـ آنکه قصبهٔ لازجرد تا ساحل بحیره دو روز راهست.

دوم ـ آنکه بلدهٔ خوی و سلماس مرحله‌ئی از او دور است.

سیم ـ آنکه درمیان آن بحیره جزیره‌ئی نیست که زراعت نمایند چه جای آنکه جزیرها باشد چون مؤلف بحیره را ندیده‌وآنچه شنیده مرقوم‌گردانیده است واکثر مورخان همین شیوه را معمول دارند و بعضی دیگر از راه تملق و مداهنه سخنان بیفروغ در تألیفات خود مینگارند بیت:

چرا عاقل ره نادیده پوید قلندر هرچه بیند دیده گوید

الجواز قصبه‌ایست خورد و سکنه و اطرافش طوایف کرد وسمت جنوبش‌بحیره و جوانب ثلاثه آن متصل بکوهستان، مشتمل است بردوازده پاره قریه آباد وبساتین بهجت‌نهاد وچشمه‌های خوش وچمنهای دلکش‌درقرب آن قریه بسیار است مردمش ترکی زبان و حنفی مذهب نسبت بافقرا و مسافران رحیم و مؤدبند آن قصبه محتویست برپانصد باب خانه، حصارش بر سرکوهی اتفاق افتاده از غایت بلندی و رفعت گوئی بابرج فلك بنیاد همچشمی نهاده‌گروه یزیدی بآنسمت شمالی

قصبه مذکوره مسکن دارند و طریق ییلامیشی و قشلامیشی می‌سپارند .

گفتار در مذهب یزیدیان

که ایشانرا امویان نیز گویندداینطایفه میگویند که بعد ازاحمد مختار خلفای ثلاثه و معاویه برحق بوده‌اند که در اعلام دین مبین سعی موفور وجد نا محصور نموده‌اند اکثر بلاد بجد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت وصیت اسلام بگوش هوش اعالی وادانی رسیده از شرق وغرب درگذشت چنانکه پیغمبر خبرداده بود که عنقریب امتان من بر معموره عالم حکم خواهند کرد بنا بر فرموده آنحضرت خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین به بیغوله عدم شتافتند بامر خلافت ایشان ایمان داریم و از امامت پسر ابوطالب و اولادش بیزاریم . روز عاشورا بر اسبان باد پیما سوار شوند و باهتمام بصحرا روند و چنان نمایند که زمین کربلاست و امروز روز عاشوراست طبل جنك نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه را از جان‌ودل مریدیم‌شادی‌کنان ودستك زنان بمنازل خویش مراجعت‌کنند و ابواب لهوولعب‌و طرب و عیش برصغیر وکبیر واناث وذکور گشایند وبا هم مبارکباد گویند وخاطر یکدیگر جویند، وبزرگان ایشان سیاه پوشند بعضی جبری و برخی قدری باشند

گفتار در اعتقاد جبریان

اینفرقه‌میگویندعبدراهیچگونه اختیاری نیست . **یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید**همین معنی است ضلالت[1] از درگه حضرت آله است . و آیه « **من یضلل الله فلاهادی‌له** » براین مطلب گواه بیت :

گلیم بخت کسی راکه بافتند سیاه باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

خلعت هدایت ازفضل ایزدمتعال‌است‌وآیهٔ« **من یهدی‌الله فما له من مضل** » شاهد این مقال مصرع : چون بخواند خویش کی‌ترا راند[2] .

۱ـ نسخه : گلیم ضلالت ۲ـ نسخه : **چون بخواند خویش** تراکیت راند

اگر اراده حق سبحانه وتعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی و آیه «**ولوشاءالله لجعلکم امة واحدة ولکن یضل من یشاء ویهدی من یشاء**» از این معنی کنایت است بیت :

مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست   که نیست معصیت وزهد بی مشیت او

عنان اختیار هدایت بدست خلق نیست و آیهٔ «**انك لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء**» براینمعنی اشارتست بیت :

هر جمادیرا کند فضلش خبیر   عاقلانرا کرده قهر او ضریر

زمام توسن ذلت و عزت در کف مردم نباشد آیهٔ «**تعز من تشاء وتذل من تشاء**» بدین ایماءاست بیت :

اگر عزت دهد رو ناز میکن   . و گرنه چشم حسرت باز میکن

ودرروز «نحن قسمنا» هرچه مقرر و مقدر شده همان است وجف القلم، وآیه «**فطرة الله التی فطر الناس علیها لاتبدیل لخلق الله**» گواه این مدعاست بیت :

حلقه پیر مغانم ز ازل بر گوش است   ما همانیم که بودیم وهمان خواهد بود

هر که را خواهد بدوزخ فرستد وهر که را خواهد مغفرت نماید. **یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء** بیت :

کشاند گلخنی را تا بگلشن   رساند گلشنی را تا بگلخن

و جمیع انبیاء عظام و اولیای کرام در تحت امر جبارند **قل لااملك لنفسی نفعاً ولاضراً الاماشاءالله** بیت :

دست نی تا دست جنباند برفع   نطق نی تا دم زند از ضرونفع

بی امر او سبحانه وتقدس کسیرا یارائی وقدرتی نیست **وهو القاهر فوق عباده، والله غالب علی امره** بیت :

آسمان و زمین که در کارند   همهٔ در تحت امر جبارند

وبی اذن او جل شانه احدیرا توانائی شفاعت نی **من ذالذی یشفع عنده الاباذنه** بیت :

اگر خدای نباشد ز بنده‌اش خشنود   شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

هر که اظهار قدرت و ارادت نموده او نموده‌آری **مارمیت اذرمیت ولکن‌الله‌رمی**

گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست ما کمان و تیر اندازش خداست.

بهر کسی هرچه رسد از او بود **قل کل من عندالله** شعر:

باد ما و بود ما از داد اوست هستی ما جمله از ایجاد اوست

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

اجناس قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت اله است**لاحول‌ولا قوة الا بالله** شعر:

پیش امرش جمله خلق بارگه عاجزان چون نیش‌سوزن کارگه

گاه نقش دیو و گه آدم کند گاه نقش شادی و گه غم کند

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی زاهد کند زندیق را

او بصنعت آزر است و من صنم من شوم آن آلتی کو سازدم

گرمرا شیطان کند سرکش شوم ورمرا سوزان کند آتش شوم

ور مرا شکر کند شیرین شوم ورمرا حنظل کند پرکین شوم

گر مرا باران کند خرمن دهم ور مرا ناوك كند در تن جهم

گر مرا یاری کند مهر افکنم ورمرا ماری کند زهر افکنم

من چو کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین

پیش چوگانهای‌حکم کن فکان میدویم اندر مکان و لا مکان

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ چون‌الف کان‌خودندارد‌هیچ‌هیچ

یکی تاج اصطفا بر سر مسجود افلاکیان گردید و دیگری قبای لعنت در بر مردود ازلش گردانید نظم:

یکی از معصیت نور و صفا دید چه توبه کرد نور اصطفا دید

یکی هفتصدهزاران ساله‌طاعت بجا آورده کرده طوق لعنت

یکی برسریر و **ما ارسلناك الا رحمة للعالمین** نشسته بیت:

یکی را کرده است شیرین وطناز که شیرینی تو شیرین ناز کن ناز

ودیگریرا بکمند **فی جیدها حبل من مسد** پای بسته بیت :

چه بود اندر ازل این مرد نااهل   که باشد آن محمد این ابو جهل

بلی **وما منا الا وله مقام معلوم**

مقدر گشته پیش از جان واز تن   برای هر یکی امری معین

ای‌درویش عزیز بی‌امراو کسی بمناجات راه ندارد و بی‌حکم‌او قدمی بخرابات نگذارد **وهو بکلشیی محیط** نظم :

یکی حلقه کعبه دارد بدست   یکی در خرابات افتاده مست

گر آنرا براند که باز آردش ؟   ور اینرا بخواند که نگذاردش ؟

دریغا یکیرا شاهد سعادت در آغوش و دیگری گلیم شقاوتش بردوش یکی هم‌نشین ناز و نعمت ودیگری قرین سوز ومحنت یکی باعیش وطرب دمساز ودیگری از رنج و تعب درگداز یکی درملك عزت شهریار و دیگری برخاك مذلت بی‌اعتبار یکی **السعید سعید فی‌بطن امه** و دیگری **الشقی شقی فی بطن امه** آخر آن چه پیش آورد واین چه گناه کرد **الملك‌لله الواحد القهار** نظم :

طلعت رومی و چهره حبشی را   آلت خوبی چه بود و علت زشتی

چهره هندو و روی ترك چرا شد   همچو دل دوزخی و روی بهشتی

از چه سعید اوفتادواز‌چه شقی‌شد   زاهد محرابی و کشیش کنشتی

نعمت منعم چراست دریا دریا   محنت مفلس چراست کشتی کشتی

بدان ای عزیز نظم :

اگر لطفش قرین حال گردد   همه ادبار ها اقبال گردد

بهرجائیکه‌لطفش‌روی پیچ است   همه تدبیر ها هیچ است هیچ است

یکی از بزرگان اینطایفه را سؤال کردم که بعثت انبیاء و تربیت اولیاء وتهدید استاد و تخفیف زهاد چیست گفت ایعزیز این نیز از کرم بی نهایت و فرط عاطفت اوست که تو را معلوم‌تر گردانید که ظلومی وجهولی واز غایت جهل فضولی‌از کمال نادانی بلی گفتی و از جاهلی امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال مرحمت تو را

بوجود آورد واز فرط مکرمت بخلعت انسانیت مخصوص کرد و از عین عنایت بتخت خلافت نشانید و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار هستی است بظهور عجز غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی است .

حاصل آنکه خداوند عالم خالق ارض و سماست و ایجاد کنندهٔ کل اشیاء و بی شریك وبی همتاست و قادر مطلق و تواناست اگر کسی را اختیاریست در آن اختیار بی‌اختیاراست **ماکان لهم الخیرة** و اگر شخصی‌را قدرت وارادت است در آن قدرت وارادت بطور اضطراراست نظم :

هرآنکسرا که مذهب غیر جبراست نبی گفته که او مانند گبر است
مراتب باقی و اهل مراتب بزیر حکم رب والله غالب

ولولا فضل الله علیکم و رحمته مازکی منکم من احدا بداً ولکن‌الله یزکی من یشاء بیت :

جمله ما و من به پیش او نهید ملك ملك اوست ملك اورادهید

ای عزیز هیچکس از حد خود تجاوز نتواند نمود **ومامنا الاوله مقام‌معلوم** و کسی بند قضارا از پای خود نتواند گشود **ومن لم یرض بقضائی فلیطلب رباً سوائی،اذاجاء القضا عمی البصر.**

گفتار در مذهب قدریان

این گروه میگویند آدمیرا قدرت و ارادت واختیار تمام‌است **ان احسنتم احسنتم لانفسکم** شاهد این کلام است چون استاد بنیادی نهاد و اورا تمام‌گردانید وآنچه مقصوداو بود درآنجا بانجام رسانید دیگر بدو شغل و کار ندارد و براو دست نگذارد .

چون حضرت‌بیچون بروفق **خمرت طینة آدم بیدی** طینت آدم‌را مخمر گردانید و برطبق **فنفخت فیه من روحی** از روح خویش بدو دمید واورابخلعت **انی جاعل فی‌الارض خلیفة** تشریف ارزانی داد و تاج **خلق‌الله آدم علی صورته** بر فرق همایونش نهاد و برسریر **ولقد کرمنا** بنی‌**آدم** نشانید و مسجود **فسجد الملائکة کلهم اجمعون** گردانید و بحکم و **سخر لکم اللیل و النهار والشمس والقمر**

نیك و بد و دیو ودد را بحکم او در آورد و در ذات او صفات متقابله و اسماء متضاده درج کرد آنگاه آمرو مأمور وناهی و منهی و ساجد ومسجود و عابد ومعبود گشت وصیت دور باشش از زمین و آسمان و زمان و مکان درگذشت بحکم **فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره** امورخیر وشرونفع وضربد و مفوض گردید وبامر **لیس للانسان الاماسعی، وان سعیه سوف یری** برهرچه اقدام نماید خواهد دید، بهشت و رضوان و حور و غلمان باعمال آدمی مقرر نمود **وعدالله الذین امنوا وعملوا الصالحات لهم مغفرة واجر عظیم** وعذاب جهنم ودوزخ وجحیم را بافعال انسان مقدرفرمود **والذین کفروا وکذبوا بایاتنا اولئك اصحاب الجحیم** اورا فاعل مختار وعامل بااقتدار ساخت **کل امرء بما کسب رهین** وبرجنود محاسن وقبایح مبسوط الیدنمود **من کفر فعلیه کفره و من عمل صالحا فلا نفسهم** آنچه درجهانست مسخر آدمی فرمود **ان الله سخر لکم مافی الارض** وهرچه انسان براومرتکب شود ضایع وناچیز نگردد **انی لااضیع عمل عامل منکم**. آدمی مختار مطلق و مقدر برحق است[۱] مثنوی:

آدمی بر خنگ کرمنا سوار — برکف درکش عنان اختیار
هفت گردون پایهٔ ایوان او — جزء و کل در حیطه فرمان او
گشته او مختار اندر خیر و شر — شد ممیز درك او نفع و ضرر
اختیاری هست او را بی گمان — حس را منکر نگردد کس عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا — وز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمیرا کس نگوید هین بپر — یا بیا ای کور در من می نگر
هیچ عاقل مر کلوخی را زند — هیچ با سنگی عتابی کس کند
عقل کی حکمی کند برچوب وسنك — مردچنگی کی زندبر نقش چنگ
هیچ دانا هیچ عاقل این کند — باکلوخ و سنگ خشم و کین کند
گفت یزدان ماعلی الاعمی حرج — کی نهد بر ما حرج رب الفرج
امرو نهی و خشم وتشریف وعتیب — نیست جز مختار را ای پاك جیب

۱- بستان السیاحه: آدمی مختار از حق و قادر مطلق است

جمله قرآن امر و نهی است و وعید　　امر کردن سنگ را هرگز که دید
خالقی که اختر و گردون کند　　امر و نهی جاهلانه چون کند
گر شتربان اشتری را میزند　　آن شتر قصد زننده میکند
خشم اشتر نیست با آن چوب او　　پس ز مختاری شتر برده است بر
عقل حیوانی چه دانست اختیار　　این مگو ای عقل انسان شرم دار
اینکه فردا این کنم یا آن کنم　　این دلیل اختیار است ای صنم
جملهٔ عالم مقر در اختیار　　امر و نهی این بیار و آن میار

آری **من طلب شیئاً وجد وجد**. قبض و بسط و رتق و فتق گیتی برای آدمی منوط و امور عالم و خیر و شر جهان برتدبیر انسان مربوط بروفق حدیث قدسی **یابن آدم خلقت الاشیاء لاجلك و خلقتك لاجلی** جمله موجودات بطفیل آدم ایجاد گشته و پایه قدر و منزلتش از کیوان درگذشته　　نظم :

خویشتن را نمی شناسی قدر　　ورنه بس محتشم کسی ای صدر
هم خلف نام و هم خلیفه نسب　　نه ببازی شدی خلیفه لقب
ذات حق را مهینه اسمی تو　　گنج تقدیس را طلسمی تو
ببدن درج اسم ذات شدی　　بقوا مظهر صفات شدی
سر موی تو را دو کون بهاست　　زانکه هستی دو کون بی کم و کاست
قالبت قبهٔ انا اللهی　　لیك در جبهٔ‌ئی نه آگاهی
مشکل عالم از تو آسان شد　　دد و دامت ز دم هراسان شد
سنگ چون موم زیر تیشه تست　　آب آهن یکی ز پیشه تست
پوست بیرون کنی زشیر و پلنگ　　و ز هوا برکشی عقاب و کلنگ
بر سر پیل بر زنی قلاب　　گردن شیر برکشی بطناب
دگران زیر بازوان تو اند　　سر در افسار و در عنان تواند
نه فلك در دل تو دارد گنج　　با کواکب و لیك در یك کنج
گر زمانی بترك و تاز آئی　　بروی تا بعرش و باز آئی

لیس فی جبتی تو دانی گفت وین انا الحق تو میتوانی گفت
گاه عبدی و گاه معبودی چه عجب چون غلام محمودی
آفرینش تمام گشت بتو خاك ز افلاك بر گذشت بتو
بیش از این گرد وحرف بر خوانی ترسمت برجهی که سبحانی .

در بیان مذهب ابلیسیان مخفی نماناد که جمعی از آنجماعت را دیدم که ابلیس را ببزرگی ستودندی و بندگی و پرستش او نمودندی واو را طاوس الملائکه گفتندی و فرمان او از دل و جان پذیرفتندی یکی از سرگروه آنطایفه‌را پرسیدم که ابلیس کیست ووجه بندگیش چیست ؟ گفت بدانکه خردمندان از درك ذات او حیرانند و دانایان در وادی معرفتش سرگردان اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفت او سخن گفته اند و در تحقیق را چنین سفته اند که **لو اظهر نوره للخلق لعبد بالالهیة** یعنی اگر ابلیس نورخود رابخلق ظاهر گردانیدی هر آینه او را بخدائی پرستیدندی ، در عین پیدائی از همه مستور واز غایت نزدیکی از همه دور برافعال آدمی دانا و براعمال انسان بینا است بیت :

گه از دیوار آید گاه از بام گهی بردل نشیند گه بر اندام
همی داند ز احوال تو پنهان تواز دانائی او گشته نادان

بموجب خبر **ان ابلیس من نار العزة** حضرت عزت ابلیس را از نار عزت آفریده و بمضمون **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** پاسبان درگاه الوهیت گردیده بحکم **واجلب علیهم بخیلك ورجلك وشارکهم فی الاموال والاولاد** بر آدمیان فرمان رواست وبامر **فانك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم** تا روز قیامت سلطنتش بیزوال وبی فناست لهذا اورا ببزرگی ستایش نمودن روا وطریق عبودیتش پیمودن سزاست .

گفتم **وکان من الکافرین وان علیه لعنتی الی یوم الدین** را چه‌میگوئی گفت مراد از کافر ساتراست چون جلال ساتر جمالست یعنی **من الکافرین ای من الساترین** لعنت پیمودن صفت جلال ورحمت صفت جمالست این هردوصفت در کارند چون روزدین

شود قیامت قیام نماید و هردو یك گردد، ای نکوکردار اکنون بسیط زمین بساط اواست و عرصه گیتی نزل و سماط او بازار هفتاد و دو ملت از او در رونق و کار و بار جهان و جهانیان از او منتسق، کعبه و کنشت از او معمور و خوب و زشت عالم از او مسرور میخوارگان از او بیادش جرعه نوش و خراباتیان زعشقش در خروش اگر کفر است از او نظام گرفته و اگر اسلام است از او انجام پذیرفته اگر ترساست ناقوس او نواخته و اگر یهود است اورا قبله ساخته و اگر گبر است نعلش در آتش اوست و اگر هندوست از غمش زرد روست و اگر ملحد است در کیش اوست واگر موحد است داریش اوست اگر سلطانست بنده فرمان اوست و اگر فقیر است واله و حیران اوست اگر عالم است طریق او پوید اگر واعظ است از او سخن گوید شعر:

اینجهان چون گوی‌درچوگان‌اوست خلق عالم بندهٔ فرمان اوست
مؤمن و ترسا یهود و گبر و مغ جمله را رو سوی آن سلطان الغ

حاصل آنکه اکثر جهانیان که هستند عموماً شیطانرا میپرستند ودل بهوای او داده اند و سر در پای او نهاده اند آنکه بندهٔ او نیست کیست ؟ و کسی که فرمان‌او نبرد چون زیست ؟ **فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین**[۱] فرقه مخلصان جمعی اند بغایت قلیل و در میان مردم بینهایت خوار و ذلیل ازهرچه گوئی از آن کمتر بلکه مانند کبریت احمر قومی در بدر و گروهی بی‌پا و سر ند هرجا بروند بیکس و بی‌اعتبار و بهر محل که وارد شوند بی‌یار و مددکار بهر شهری‌برسند اخراج بلدشان نمایند و ابواب زحمت بررویشان گشایند بهرمجلس که حاضرشوند به تیر ملامت خاطرشان را نشانه زنند وبهر انجمنی اتفاق افتد مردم آن انجمن بتیغ کنایه دل ایشانرا مجروح کنند از باطن فیض مواطن شیطان از دست عالمیان نه آنی فراغت دارند و نه آرامی و از همت والا نهمت ابلیس زمانی نه راحت کنند و نه سرانجامی آری هر که از نظر شاه افتادی در محنت برروی خودگشادی طرفه حالی وشگفت‌احوالیست این خواری ومذلت برخودراه دهند وبار زحمت برگردن‌خویش نهند سر اطاعت بخدمت ابلیس فرو نیاورند و قدم در راه مطاوعت شیطان نگذارند

۱- بستان السیاحه : دیگر باره پرسیدم فبعزتك . . . چه معنا دارد جواب داد

منت ایزد را پیروان شیطان جملگی عزیز و محترم و در گیتی شاد وخرم هر آنکس بدرگاه عالم پناهش شتافت همواره برمراد خویش دست یافت ازلطف او بود که کار قابیل نظام گرفت و فرمان فرعون چهار صد سال انجام پذیرفت شداد چنان بهشتی طرح انداخت که از مبدأ بنیاد عالم دیده گردون نظیرش ندیده وگوش زمانه مانندش نشنیده و نمرود زیاده بر سیصد سال پادشاهی یافت و ضحاك مدت هزار سال رشتهٔ سلطنت یافت بخت النصر عالمی را بقتل رسانید وبتیغ یمنی جهانیرا مسخر گردانید بنی‌امیه هزارماه خلافت نمودند وبنی‌عباس زیاده‌برپانصد سال طریق سلطنت‌پیمودند حجاج را دیدی وابن زیادرا شنیدی یاجوج وماجوج اشکر آن بزرگوارند وچنگیز و هلاکو اورا سردارند بیت :

خوشا آنان که او را پیروانند ورا از جان و دل هرلحظه جویند

بدلیس شهریست خرم ومدینه ایست بهجت توأم سمت غربی اخلاط مسافت شش فرسخ‌دور محتویست بربیست پاره قریه‌معمور آنشهر را در درهٔ کوه بشکل طولانی طرح انداخته اند و بسبب جبال وتلال خانهای آنجارا بلند وپست ساخته‌اند دروسط شهر مخروطی‌الشکل[1] اتفاق افتاده وقلعه‌ئی‌در غایت متانت برزبر[2] آن بنا نهاده‌اندآنشهر قریب پنجهزار باب خانه همگی از سنگ تراشیده در نظر بیننده بغایت خوب و پسندیده است ونهر عظیم در میان شهر جاری وبر مجموع خانها ساریست و در تمامی آنخانها باغات خرم وبساتین چون ارم،آبش گوارنده وهوایش فرخنده خاکش باطرب وخلقش با ادب همگی ترك زبان ومذهب حنفی دارندو گروهی شافعی وارامنه نیز بسیارند وقریب پنجاه باب‌خانه‌ازاهل‌سلوك در آنجامسکن‌دارند وتمامی اهل آندیار سفید رخسار وازمتاع حسن برخوردارند

ارباب فضل وکمال واصحاب وجد وحال ازآنجا برخاسته اند یکنفرازایشان مذکور میشود :

کاشف الاسرار شیخ‌عمار آن بزرگوار افضل مشایخ روزگار و اعرف عرفای هردیار بود شیخ نجم الدین کبری در بدایت حال در ملازمت آن

بستا : ۱ـ تلی مخروطی . . ۲ـ در زیر آن

حضرت سلوك میکرده وهم بحکم آنجناب بخدمت شیخ روزبهان کبیر مصری شتافت و از همت ایندو بزرگوار درجهٔ عالی و مرتبه متعالی یافت و آنحضرت مرید شیخ نجیب الدین سهروردی‌است درروزگار خلافت مستنصر عباسی بوده در کشف‌حقایق و شرح دقایق کسی باآنجناب برابری نمی نمود در نفحات احوال آن خجسته‌صفات مذکور است وفات آنحضرت هم در زمان مستنصر وقوع یافته رحمةالله علیه، مدفن آن بزرگوار درآندیار است

موش آباد قصبه‌ایست خجسته بنیاد و آن میان درهٔ کوه اتفاق افتاده و طرف شرقی وی گشاده است وسمت غربی او بسیار بلند و دامن آنکوه بسیار دلپذیر است قدیم الایام آنقصبه شهری بزرگ و بغایت معموره بوده شیخ حسن چوپانی کرکی کرده بنهب و غارت خراب نموده در بنیان عمارات آنقصبه مکرر خرابی رسیده وهم بزیور عمارت مزین وممتلی گردیده اکنون‌مشتمل است به هزار باب خانه و صد پاره قریه مرغوب آبش در کمال عذوبت وهوایش در غایت برودت محتویست برچمنهای دلگشا و مرغزار های بهجت افزا مردمش حنفی مذهب بغایت متعصب و بد نهاد و ترك زبان و کرد نژاد از دیرگاه تختگاه امرای اکراد گروهی مایل بافساد . مراد پاشا نام پدر حاکم حال امیر مستقیم الاحوال بوده طریق عدل و داد و راه و رسم وداد می پیموده درویشان و مسافران را معزز ومحترم گردانیدی و حاجت ارباب حاجات بانجاح رسانیدی بیت :

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قدآنسرو سهی خالی همی بینم چمن

وان آنجنت نشان شهریست طرب‌انگیز ودیاریست بهجت‌آمیز در ساحل بحیره واقع و اطرافش چون کف کریمان و دل آزادگان واسع و قلعهٔ آن قطعهٔ کوهیست در دشت وجوانب اربعه‌اش چون بهشت ودور آن‌مسافت ششهزار گام، درقلهٔ آنکوه قلعه‌ئی ساخته‌اند چون بنای شرع محکم و بردور آنحصاری طرح انداخته اند مانند بنیاد محبت مستحکم ودور آن قریب بهشت هزار گام و دور آنحصار خندقی عمیق و عریض کنده اند در میان حصار

چشمهٔ عظیمی است مانند رود روان که در میان جمیع خانها روانست و مشتمل است بر هزار باب خانه آباد و دویست باب سرای عالی بنیاد و شهر آندیار درخارج حصار مسافت یکمیل دورودر آن قریب پنجهزار خانه معمور است و در هر خانه آب روان و بساتین خرم بنیان ، آبش خوشگوار وهوایش سازگار وخاکش دلنشین وزمینش بهجت قرین ، مردمش نیکونهاد ودرویش اعتقاد همگی صاحب وجدوحال وخداوند حسن وجمالند درصفت مردمش این چند شعر بغایت مناسب افتاده نظم :

جنة عالیه تسکن فیها الابرار ... بلدة طیبة تنزل فیها السادات
تحتها تفجر عینا و تلذالاعین ... فوقها روضة رضوان باعلی الدرجات
دلربا ساخته آنروضه چورخساره حور ... من نبات حسن انبتها سبع نبات
از بتان نمکی وزلب چون نوش لبان ... ولها ملح اجاج ولها عذب فرات
همه مشکین خط و سیمین ذقن وغنچه دهن ... همه گلچهره وشکرلب وشیرین حرکات

مشتملست برصد پاره قریهٔ دلگشا، واقسام فواکه سردسیریش درغایت رخاء و ده هزار خانه ایل شکاکی حنفی مذهب و گروه بی‌ادب قوم ستمکارو طایفهٔ غدارند حق سبحانه وتعالی کافهٔ مسلمین را ازشرظالمان ومفسدان درامان خویش نگاهدارد بلطفه وکرمه .

در ذکر ارباب معارف آندیار

مستور نماند که درآنولایت بابسیاری از ارباب حال وکمال و اصحاب جلال وجمال ملاقات اتفاق افتاد ذکر همه باعث تطویل سخن وملال صاحبان فطن خواهد شد لاجرم بذکر سه کس اکتفا نمود :

اسحق آقا امیر باشوکت وبزرگ باحشمت است بحسن سیرت وصفای سریرت متفردومستثنی ، درعلو همت ووفور سخاوت بینظیر و بی همتاست همواره درگاهش پناه وضیع و شریف و ملجأ قوی و ضعیف جود بیدریغش چون ابر بهاری برهمه یکسان و خوان احسانش برخاص وعام بی زیاده و نقصان از صفای عقیدت بادرویشان همواره جلیس و باگوشه نشینان پیوسته انیس و ذات خجسته صفاتش بزیور فضایل نفسانی وکمالات انسانی آراسته و از افعال

نکوهیده واقوال ناپسندیده پیراسته ازسطوت سیاستش[1] کسیرا یارای اشارت نه وازهمت مهابتش احدیرا قدرت مکالمت نه بیت :

گهی در تواضع چه اهل سلوك گهی از تف قهر سوزد ملوك

اسعد بیك شهریاریست درکشور کمال و شهسواریست در عرصهٔ جمال که معنی **ان هذا ملك کریم** ازصورت زیبایش پیداوحقیقت **و آتیناه الحکم صبیا** ازحال جانفزایش هویدا رمز **هذا سحر مبین** از چشم جادویش آشکارا و آیت **قاب قوسین** ازطاق ابرویش پدیدار **کانهن الیاقوت والمرجان** لعل شکرباراوست **ویمشی سویا** سرو خوش رفتار اوست، نقطه لاتنقسم از خال سیاهش معلوم وسردهانش نکته ایست موهوم، **لیلة القدر** اززلف مشکینش ظاهر، **مطلع الفجر** ازلوح جبینش باهر، **وعلمنا من لدنا علما** بیان عرفانش، **ماکذب الفؤاد مارای** دُلّ حق دانش، **لعلی خلق عظیم** اشاره بخلق کریم اوست، **و ظل ممدود** کنایه ازلطف عمیم او نظم :

جمله عالم جسم و جان آن نگار هرچه گویم بیش ازآن بود آن نگار
برنخیزد از بهار خرمی تا ابد محبوب تر ز و آدمی

آن گوهر یکتا ازکان سعید پاشاست همواره آباء گرام آن عالیمقام ایالت آن ولایت داشتندی ورایت عدل وداد بسپهر صلاح و سداد افراشتندی اکنون آن پادشاه کشور سعادت در مسند عزت وجلالت حکمران و کامکاراست ،کلمات معرفت سمات ازآن واقف رموز تحیت بسیار چنانکه وقتی از اوقات که اسعد ساعات بود مسود اوراق ازآن زبدهٔ آفاق سؤال نمود که عشق چیست و محبترا چه معنی است آنطایر قدسی بلبل ناطقه رابدینگونه پروازداد که عشق آتشی است بی دودوزیانیست بی سود و شبی است بی صباح و قفلی است بی مفتاح راهیست بی پایان و دردیست بی درمان بیت :

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست آنجاجز آنکه جان بسپارند چاره نیست

١ـ نسخه : سطوت ستایش . . .

درویش پاشا

بعلو حسب و سمو نسب معروف و بحسن خلق و نظافت طینت موصوف بود در تشیید معالم عدل عالم افروز و در عمارت فضل ثنااندوز[1]، برمشاهد خیر مساعی جمیله ظاهر مینمود در ترسیم صوامع و تجدید مصانع و تعظیم اولیاو تکریم اتقیاسعی بلیغ میفرمود پیوسته بصحبت صوفیان صفوت شعار و فقیران طریقت دثار طالب و بمجالست دانایان روزگار وخردمندان عالیمقدار از دل و جان راغب است قرب هفتادسال اباً عنجد ازجانب آل عثمان در آندیار نافذالفرمان بوده و ابواب عدالت و نصفت بر روی رعایا و برایا میگشوده‌اند و خود مدت دوازده سال است که من حیث الاستقلال بحکومت آندیار اشتغال دارد امید که سالهای دراز برمسند کامرانی کامرواگردد .

من الغرایب

روزی در حضور لازم النور اسحق آقا و اسعد بیك راقم حاضر بود ناگاه درویش ژولیده موئی رسید آغاز صحبت نمود حضار مجلس را از صحبت‌اوبهجت ومسرت افزودآندو امیر براین فقیر التفات نموده فرمودند که این درویش را صنعتی است که در تنور افروخته میرود و سوخته نمیگردد گفتم :

شنیدن کی بود مانند دیدن

روزی مقرر نمودند در حضور پادشاه وآندو بزرك و سایر امراء درویش در تنور افروخته رفته قرب نیمساعت قرارگرفته آنگاه بیرون‌آمد گفتم غالباً برتدبیری خواهد بود استفسار نموده معلوم شد که بمضمون **ان بعض الظن اثم** چنان نبوده فقیر از درویش عدم سوختن را سؤال نمودم جواب گفت عدم تأثیرنار از گرمی‌نفس پیراست .

۱ ـ نسخه : درتشیید عدل عالم افروز وفضل ثنا اندوز وعمارت معالم برمشاهدخیر . .

گلزار سوم

دربیان بقاع شیروان

برضمایر سیاحان بلاد اخبار و مساحان دیار آثار مخفی نماند که مملکت شیروان دیاریست معروف وبکثرت آب وطراوت هوا موصوف، محدود است ازطرف شمال بجبال البرز و ملك داغستان و از جانب جنوب برود کر وموغان و از سمت مشرق بدریای‌خزر وازسمت مغرب بگرجستان، محتویست برهفت مدینه مشهوره‌و ده قصبهٔ معموره و هشت قلعهٔ محکم و سه بندر متانت توام و جمیع آن بلاد از اقلیم پنجم کوهستانش بیشتر از بیابان و جبال آن بغایت سخت و مشتمل بر جنگلهای پردرخت و زمین آنولایت محتویست برچمنهای خوب و مراتع مرغوب، هر ولایت او را صاحب ایالتی بنا کرده چون انوشیروان عادل در عمارت آندیار مساعی جمیله ظاهر گردانیده لهذا بنام آن پادشاه عدالت پناه اشتهار یافته بجهت سهولت استعمال انوراانداخته شیروان گفته‌اند .

همواره ایالت آنولایت از جانب ملوك عجم بودی و بعضی اوقات یکی‌ازنژاد ایشان درآندیارحکومت‌نمودی فی‌شهور سنهٔ‌بیست‌ودودرزمان‌خلافت عمربن‌خطاب چون سراقة بن عمر بلاد آذربایجان را بگشاد بکربن عبدالله را بصوب شیروان فرستاد وعبدالرحمن بن ربیعه را مقدمةالجیش نمودوخود ازتعاقب نهضت فرمود در آن اوان از نژاد ملوك ایران شهریار نام در شیروان حاکم بود چون لشکر اسلام بقرب شیروان رسید شهریار طاقت مقاومت در خود ندید امان طلبیده بجزیه راضی شداهل‌اسلام اورا بحال خود گذاشتند واعلام مراجعت بصوب دیگرافراشتند، درسنهٔ بیست و چهارم‌درزمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه از ارمن بدآنولایت

رسید و بعضی بلاد که بحوزهٔ تسخیر اهل اسلام نیامده بود او مسخر گردانید، درعصر ملوك بنی‌امیه مسلمة بن عبدالملك رو بدانولایت آورد و کافه ناس را بملت بیضا دعوت نمود ودر آن باب سعی واجتهاد بسیار نمود و خلق کثیری طوعاً وکرهاً دین اسلام‌قبول کردند مسلمه‌محمدبن یزیدرا که ازنسل بهرام چوبین بود برمسندحکومت نشانید و محمد مسافت یکماه راه را مطیع و منقاد گردانید مؤلف حبیب‌السیر گفته که در زمان عثمان اهل شیروان عصیان ورزیدند و سالك مسالك بغی و طغیان گردیدند وعثمان ولیدبن عقبه را به‌تنبیه ایشان فرستاد میان ولید واهل آندیار صلح افتاد بعد از مراجعت ولید سلمان بن ربیعه بایالات آنولایت معین گشته شهریار شیروان با سلمان صلح‌نمود وسلمان اکثربلاد شیروان را بقوت اسلام بگشود آنگاه روی توجه بطرف باب‌الابواب دربندآورد و با خاقان که سیصد هزار کس داشت مقاتله نمود خاقان بر لشکرسلمان غالب گردید و تمامی سپاه اسلام را بقتل‌رسانید چون اینخبر بسمع عثمان رسید حبیب بن سلمه را بمدد سلمان و امداد مسلمانان فرستاد حبیب حسب‌الفرموده عثمان بدانصوب رونهاد نخست بولایت ارمن در آمده آنرا مفتوح ساخت آنگاه بملك آذربایجان و موغان و شیروان شتافت و مهم اهل عصیان با حبیب بصلح انجامید از عقب حبیب حذیفة بن الیمان بشیروان آمده بعد از یکسال معزول گردید نوبت‌حکومت بمغیرةبن شیبه رسید در اندك زمانی عثمان رقم‌عزل برصحیفه‌حال مغیره نیز کشیده‌اشعث بن قیس بفرمان عثمان برمسندحکومت آنولایت قدم‌گذاشت تاآخر حیات عثمان در ولایت اران و آذربایجان و موغان وشیروان‌رایت ایالت‌برافراشت چون زمان خلافت‌خلفا بنهایت رسید ایالت آنولایت بحکام‌بنی‌امیه‌منتقل گردید دراوان حکومت هشام ابن عبدالملك‌مروان ایالت آنجارا بجراح بن عبدالله مفوض نمود ملك خزر بمعاونت پسر خاقان بشیروان توجه نمود بالشکر بسیار بامسلمانان بنیادمحاربه نهادند اهل اسلام را وهن بزرگ و شکست عظیم دادند تا حدود طبرستان‌و مازندران را بگرفتند چون اینخبر ملالت اثربسمع هشام رسید سعدبن الحرش را بالشکر مستعد نامزد اعداء دین فرمود سعد بادشمنان

دین جنگهای مردانه وترددات دلیرانه نمود اکثر سپاه کفار از تیغ مجاهدان جلادت شعار جان بمالکان دوزخ سپردند و غازیان اسلام بتیغ بیدریغ وجود چندین هزار معاندان را ازلوح هستی ستردند چون سعد از معظمات امور آنولایت بپرداخت برادر خود سلمه رادر مسندحکومت متمکن ساخته رایت مراجعت بصوب دیگر افراخت پیوسته گماشتگان ملوك بنی‌امیه آنرا ضبط مینمودند چون کار کنان قضا دولت آن گروه بی‌شکوه را از صفحه روزگار زدودند زمام حکومت آنولایت بکف کفایت اولیاء بنی عباس افتاد در زمان خلافت ایشان عامل ارمنیه در آنمکان حکم نمودی و گاهی حاکم آذربایجان حکم فرمودی در اواخر دولت بنی عباس ملوك شیروان ظهور نمودند و بروایت دیگر در زمان چنگیزیه ظهور فرمودند بعد از انقراض دولت آنطایفه سلاطین صفویه اقتدار داشتند و در زمان سلطان محمد صفوی چندی رومیه رایت‌حکومت‌افراشتند، فی‌شهور سنه‌هزار وپانزده شاه عباس ماضی ازرومیان استرداد فرمود بعداز انقراض دولت صفویه رومیه آنملك را گرفتند نادرشاه‌والاجاه جبراً و قهراً از ایشان انتزاع نمود چون شوکت نادری در گذشت از آنزمان تا این اوان دیـــار شیروان ملوك الطوایف گشت .

اکنون که سنه هزار ودویست‌وسی وهفت است‌اکثر آن بلاد در تحت تصرف روسیه وقلیلی در ضبط طایفه خوانین چوپانیه است .

حاصل آنکه ولایت شیروان در اغلب زمان مقر خوانین ذیشوکت و مرکز خواقین صاحب حشمت‌بوده بوفور مردان و کثرت‌شجاعان از سایر بلاد گوی‌مسابقت ربوده مسکن طوایف مختلفه تمامی ترك زبان و شجاع و دلیرند در تناسب اعضاء وصباحت پیکر دلپذیر ، بیشتر مردمش مذاهب اربعه دارند شیعه مذهب وعیسوی و موسوی نیز بسیارنداز عشایر عرب وقزلباش و خان چوپانلو قریب بصد هزارخانوار و در شجاعت و مردانگی مـــانند رستم واسفندیارند درسخاوت و مروت وحیداهل روزگار اما ازفضایل انسانی دور وازمعارف نفسانی‌مهجورند، حاصل دیوانی آندیار در روزگار چنگیزخان هفتصد وسی و چهار تومان مغولی بوده بعد از انقراض

دولت مغول ملوك شیروان هشتصد و پنجهزار تومان تحصیل مینموده اند .

مسوددفتر آنچه از آن کشور دیده مذکور مینماید التوفیق من الله تعالی :

بادکوبه بندریست درساحل دریای شور از شهرشماخی سه مرحله دور طولش «قدل» وعرضش «لطل» ازاقلیم پنجم اورابادکوو بادکوبه نیز گویند که مخفف بادکوبه است چه که بیشتر اوقات بادکم نمیگردد و گاهی چنان میوزد که عمارات وحیوانات را ضرر و نقصان میرساند بنابراین خانهای آنشهر را از سنگ تراشیده طرح انداخته و سطح خانها را بقیر اندوده ساخته اند آبش درغایت قلت وخوشگوار وهوایش بگرمی مایل وناسازگار و زمینش ریگزار سه طرف آن بدریا متصل و جانب شمالی اوساحل است از بناهای نوشیروان بن قباد بوده و ملوك شیروان سه حصار تو برتو از سنك رخام در غایت استحکام بنا نموده اند مابین هر حصار خندقی عمیق کنده اند و در آن بندر قریب بسه هزار خانوارند .

خلقش شیعه مذهب و گروه بی ادبند، حاصل آن زعفران ونفت سفید وسیاه که بامصار و اقطار میبرند و درملك فرنگ بقیمت اعلامیخرند ودرآندیار خاندان عظیم المقدار و دودمان عالی تبار میباشند که قریب هفتادسال ریاست و حکومت آنولایت برایشان تعلق داشته و درآن اوان که گذار راقم بدان دیارافتاد حاکمش حسینقلی خان نام مرد بدفرجام وبد نهادبود بر عموم رعایا وبرایااهانت رسانیدی وباخصوص دانشوران استخفاف ورزیدی و پیوسته صله ارحام راآزرده داشتی وبتربیت اراذل و مردم دون همت گماشتی ازارتکاب معاصی اوراباك نبودی و در امتثال مناهی وملاهی شعف نمودی عاقبةالامر از شئامت افعال شوم و اسائت اخلاق مذموم دید آنچه دید وکشید آنچه کشید مجملی از احوال بدمآل او آنکه فی شهور سنه هزار ودویست و دو یکی از سرداران روسیه را بطریق مکروغدر بقتل آورد لهذا طایفه روسیه جبراً و قهراً او را محاصره کرده در قلیل فرصتی قلعهٔ بآن متانت را گشادند ناچار حسینقلی خان سرخویش گرفته پای گریز بیرون نهاد تادارالملك طهران در هیچ مقامی نایستاد و بخدمت امراء وارکان دولت پادشاهی بسیار شتافت بنابرعدم قابلیت

عواطف شهریاری بروجنات احوالش نتافت خائب و خاسر چون بخت خویش برگشته به تبریز مراجعت نموده شاهزاده کامکار عباس میرزا نیز بدو التفات نفرمود آخرالامر بدارالارشاد اردبیل آمده مسکن گزید و معنی **کل امرء بما کسب رهین** ظاهر گردید نظم :

جمله دانند این اگر تو نگروی هرچه میکاریش روزی بدروی
گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو .

ذکر العارف بالله شیخ علی بن محمد المدعو بابو عبدالله

در علوم ظاهری و باطنی منفرد و در عالم فقر و فنا متفرد بوده و درریعان جوانی شیخ عبدالله خفیف را ملاقات نموده در حین سفر در نیشابور ابوالقاسم قشیری و شیخ ابوسعید ابوالخیر را دیده مابین آنجناب و شیخ سخنان بسیار ردوبدل شده مدتی باشیخ ابوالعباس نهاوندی صحبت داشته و میان ایشان کلمات طریقت بسیار گذشته و شیخ ابوالعباس بفضل آنجناب اعتراف میکرده در اواخر عمر روی توجه بدارالعلم شیراز آورده درغار کوهی که قریب بشهر است عزلت گزید و اغلب مشایخ آندیار و علما کبار بصحبت آنجناب رسیده و در زمان خلافت القادر بالله عباسی فی شهور سنه چهار صد وچهل ودو وفات یافت و بریاض جنان بشتافت رحمة الله علیه .

ذکر استادی میرزا اسدالله

آنجناب زبدهٔ اخیار وسلاله اعاظم آندیار است آباء واجداد آنجناب ایالت وحکومت مآب بوده و خود ترك زخارف دنیای فانی نموده قدم در طریق طلب نهاده در عتبات عالیات بخدمت حضرت نور علی شاه قدس سره العزیز مشرف گردید باندك زمانی درفضایل صوری و معنوی بمرتبه عالی و درجه متعالی رسید **ذلك فضل الله یوتیه من یشاء** مدت مدید در عتبات مجاور بود بعدازحصول مرام بوطن خویش مراجعت نمود بنابر جور و تغلب روسیه ترك مسکن مألوف کرده درقبة الاسلام تبریز سکونت اختیار فرمود.

آتشکدهٔ بادکوبه ازعجائب است

از حیرت افزای روزگاریکی آتشکده آندیاراست که سمت شرقی بندرمذکور مقدار سه فرسخ دور واقع است طایفه هنود ازاقصی بلادهند آمده بروش کیش خویش طریق پرستش

بجا میآورند و راه ورسم عبودیت در آنمحل می‌سپارند قاعدهٔ روشن ساختن آتشکده مذکوره چنانست که چون خواهند آتشی مشتعل شود نخست زمین را قلیلی حفر نموده شعله از خارج بر آنزمین مینمایند فی‌الفور مشتعل میگردد و اگر اراضی آن کشت‌زار بود تمامی زراعت سوخته ومعدوم میشود وچون خواهندمنطفی شودقدری خاك بر آن آتش ریخته انطفا می‌پذیرد عجبتر آنکه اگر اراده نمایند که آن آتشرا جائی نقل کنند زمین را مساوی نیم ذرع حفر نموده انبانیرا محاذی محفور دارند چون پر باد گردد سراو را محکم سازند هرجا که خواهند حمل و نقل نمایندچون خواهند مشتعل گردد لوله آهنی برلب انبان گذارند و شعله از خارج برلب دیگر لوله نمایند مادامیکه باد در انبان برلوله برسد مانند چراغ روشن خواهد بود

سالیان بندریست شایسته بنیان طرف مشرق و جنوب او متصل بدریای گیلان ودوجانب دیگر برود کر و صحرای موغان وسعت زمینش طولا بیست فرسخ و عرضاً ده فرسخ تمامی آنصحرا ازکثرت خضرت ونضارت بغایت دلگشاست، سمت شمال‌وی‌قصبه‌ایست مسمی بسالیان قریب‌بدوهزار باب خانه‌است از بناهای یکی ازملوك شیروانست ومشتمل بهشت پاره قریه‌معموره و اقسام ماهی درآنجا بوفوراست دوقسم ماهی آن درامتیاز مشهوراست و آب هوای آن دیار بغایت ناسازگار تابستانش از شدت گرماو کثرت پشه و عفونت دریا و تعفن هوا سکونت درآنجا برارباب فطانت و ذکاءدشوار است خلقش شیعه‌اثنی عشری‌واز طرز وروبه مردمی بری‌اند حاکمش ازطرف شهریار شماخی مقرر اما طایفه روسیه غلبه دارند باین بهانه‌که نمك و مـاهی اجاره داریم اگر کسی خلاف قانون کند نمیگذاریم ارمغانش نمك و ماهی است که باطراف و اکناف میبرند سیما بلاد روس که بقیمت اعلا میخرند از فواکه گرمسیری انجیرش ممتاز وسایر میوه‌اش‌بی‌امتیاز .

شماخی شهریست معروف و در السنه و افواه مذکور از قدیم الایام میان کوهستان بوده شهرجدید را نادرشاه در زمین هموار چهار فرسخی شهر عتیق بنانموده و آقسو نیز گویند و شهر قدیم را نوشیروان‌احداث

فرموده طولش «قدل» و عرضش «م ن» از اقلیم پنجم آبش ناگوار و هوایش ناسازگار خاکش حسن خیز وزمینش طرب انگیز باغاتش دلگشا و بساتینش بهجت افزا، میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان قرب دوهزار باب خانه شیعه مذهب و سه هزار باب خانه اهل سنت وقرب هزار باب خانه فرقه ارامنه ویهود و اکثر سکنه قراء ارامنه و اهل سنت وقلیل شیعه، همگی ارباب مکنت واصحاب ثروتند قرب ششهزار باب خانوار ازقبایل قزلباش وقرب سی هزار خانوار ازایل خان چوپانلو در آندیار مسکن دارند مردمش سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند، در غریب نوازی و مهمانداری ممتاز و مستثنی و در جود و احسان بی‌نظیر و بی‌همتا امارند مشرب و باطربند.

مشتمل است بر نواحی مشهوره و قرای معموره از قدیم الزمان دارالملك شیروان بوده ومدت فراوان ملوك شیروان آنولایت را تختگاه فرموده‌اند قاضی ناصرالدین در نظام‌التواریخ ملوك شیروانرا از نسل بهرام چوبین ذکر نموده وبهرام چوبین از نژاد اردشیر بن بابك بوده و قاضی احمد غفاری مؤلف جهان آرا ایشانرا از تخمهٔ نوشیروان شمرده وبدین‌موجب ایراد کرده ابوالمظفر منوچهر بن کسران بن کاوس بن شهریار بن گرشاسب بن فریدون بن فرامرز بن سالار بن یزید بن چون[1] بن مرزبان بن هرمز بن نوشیروان یازده نفر از آنطایفه بمعارج شهریاری عروج نمودند.

نخستین ابوالمظفر منوچهر - پادشاه عادل وسلطان باذل وشهریار فاضل بود همواره‌زنگ جور وستم ازمرآت خاطر ملك و ملت میزدود و آنشهریارعدالت شعار را مدح این بس که ممدوح سحبانی ابوالفضل خاقانی و سخنور نامی شیخ نظامی بود.

کاوس بن کیقباد - شهریار رعیت پرور عدالت نهاد بود مدت مدید در کمال عدل و داد جهانداری و شهریاری‌نمود در انعدام وجودملك اشرف چوپانی‌درخدمت جانی بیك خان چنگیزخانی سعی بلیغ بظهور رسانید تاآنکه ظلم و بیداد آنظالم را از سر کافهٔ عباد مندفع گردانید فی شهور سنه هفتصد و هفتاد و چهار بعالم باقی خرامید.

۱- کذا

هوشنگ بن کاوس ـ پادشاه بافرهنگ بود بعدازپدر برتخت سلطنت جلوس نمود در سنهٔ هفتصدوهشتادو چهار از رود کر گذشت میان سلطان احمد و برادرش سلطان بایزید نزاع بود باعث صلح جانبین گشت .

شیخ ابراهیم بن سلطان محمد بن کیقباد ـ بعد از عم زاده افسر حکومت بر فرق نهاد نظم :

چو مرگ افکندافسری از سری نهد آسمان بر سر دیگری

شیخ ابراهیم بغایت دانا و برامور سلطنت بینا بود از غایت خردمندی باامیر تیمور صاحب قران صداقت نمود در بعضی محاربات در رکاب امیر مساعی جمیله بظهور رسانید وقتی پیشکش عالی از نظر امیر گذرانید واز هر جنسی نه نه مقرر فرمود مگر غلام که هشت نفر بود خود را نهم حساب نمود اینمعنی دل امیر صاحبقرانرا ربوده لاجرم در تراضی خاطر او سعی بلیغ میفرمود بعد ازفوت امیر تیمورقرایوسف ترکمان بصوب شیروان لشکر کشید خرابی بسیار بآنولایت رسانید و شیخ ابراهیم را دستگیر گردانید مبلغ گرامندی از وی گرفته حکومت شیروانرا باو واگذاشته شیخ ابراهیم در سنه هشتصد و بیست لوای عزیمت بصوب آخرت افراشت .

سلطان خلیل بن شیخ ابراهیم ـ اتفاق «سلطان خلیل» تاریخ جلوسش گردید مانند پدرش با تیموریه صداقت میورزید لاجرم قرا اسکندر بن قرا یوسف لشکر فراوان بولایت شیروان کشید سلطان خلیل فرار نموده ازصدمهٔ تراکمه خرابی بسیار بدان دیار رسید و بامداد میرزا شاهرخ گورکانی شر ایشانرا مندفع گردانید درسنهٔ هشتصد و شصت وهشت بعالم دیگر خرامید مدت سلطنتش چهل وهشت سال بود .

شیروانشاه المشهور بفرخ یسار بن سلطان خلیل ـ بعد ازپدر افسر سلطنت برفرق گذاشت و لوای جهانداری و فرماندهی برافراشت و مدت مدید حکومت و حکمرانی میفرمودوطریق سطنت میپیمود آخرالامر فی شهور سنهٔ نهصد و شش در جنگ شاه اسمعیل رحلت نمود مدت حکومتش سی وهفت سال و چند ماه بود .

بهرام بیك بن فرخ یسار ـ شهریار معدلت شعار بود مدت یکسال حکومت

نموده ازین دار پر ملال انتقال نمود .

غازی بیك بن فرخ یسار - پس از برادر سرور گردید ودر رسوم عدل و داد مساعی جمیله بظهور میرسانید فی‌شهور سنه نهصد وهشت بعالم جاودانی درگذشت زمان ایالتش قریب یکسال بود .

شیخ ابراهیم المعروف بشیخ شاه - باشاه‌اسماعیل‌مصالحه نمودکمال‌اطاعت و انقیاد بجاآورد و یکی از مخدرات تتق عصمت را بآن پادشاه مؤید تزویج نمود بعد از شاه اسماعیل در ملازمت شاه‌طهماسب‌نیز بغایت اعتبار داشت مدت بیست‌سال سلطنت نموده فی شهور سنه نهصدوسی بعالم عقبی علم افراشت :

سلطان خلیل بن شیخ شاه - شهریارمعدلت پناه‌بود ودرخدمت‌شاه طهماسب بمزید اعتبارازامثال واقران گوی مسابقت میربود وشاه طهماسب اورا بعزمصاهرت مفتخر و سرافراز فرمود مدت دوازده سال من حیث‌الاستقلال علم حکومت افراشت فی شهور سنهٔ نهصد و چهل و دو بجهان جاوید خرامید .

شاهرخ بن سلطان فرخ‌بن شیخ شاه بعد ازعم خویش باتفاق امراء وارکان دولت بامر حکومت شتافت چون طفل بود کارش نظام نیافت در سنهٔ نهصد و چهل و پنج شاه طهماسب عزیمت شیروان نمود تمامی آنملك را بحوزهٔ تصرف در آورد و دولت ملوك شیروان براو انقراض یافت و درنهصد وچهل و شش بوادی خموشان شتافت برهان نامی از آن سلسله چندی کر و فری کرد بجائی نرسید او نیز سایه نشین دیوار عدم گردید و از آنطایفه در صفحهٔ روزگار بجز حکایتی یادگار نماند نظم :

جهان ای برادر نماند بکس دل اندرجهان‌آفرین بند وبس

و در عهد سلطان محمد خدابنده صفوی امنای دولت عثمانیه آنولایت را تصرف نمودند اولیای شاه‌عباس ماضی‌ازرومیان انتزاع فرمودند چون دولت سلاطین صفویه بغایت رسید بار دیگر باولیای دولت آل عثمان منتقل گردید نادرشاه ذیجاه جبراً و قهراً از ایشان استرداد کرد .

بعد از دولت نادری طایفه خان چوپانلو استیلا داشتند و مدتی لوای اقتدار بر افراشتند و چندی حسینعلی خان و پسرش فتحعلیخان از عشایر عرب در آنملك امارت یافته و امرای خان چوپانلو بدیار تفرقه شتافتند و فتحعلی خان بر جمیع بلاد شیروان مستولی گردید و از امارت بمعارج سلطنت رسید درشجاعت و صلابت یگانه و در سخاوت و سماحت و حید زمانه و در جود و کرم سواد نام حاتم از بیاض عالم محو نموده درگاه عالم پناهش ملجأ امرای عظام و خوانین عالیمقام و از دست دریا نوالش فقر و فاقه ازجهان گمنام بود و در سنهٔ هزار و دویست داعی حق را لبیك اجابت فرمود بعد از انتقال آنخان عالیشان هرج و مرج فراوان بملك شیروان راه یافته مصطفی خان بن آقاسی خان‌ازطایفهٔ خان چوپانلو بولایت شماخی شتافت از تصرف اولاد خان ذیشان منتزع گردانید وتمامی آندیار را قلم اختصاص کشید اکنون قریب سی سالست که حاکم بالاستقلالست بسبب هجوم سپاه روسیه و قاجاریه شهر را ویران ساخته درقله جبل مسمی بفوت شهری طرح‌انداخته بجهت حصانت مکان و متانت جای بدولت قاجاریه اطاعت نمی نماید و ابواب صداقت بر روی امنای روسیه نمی‌گشاید . پوشیده نماند کـه احوال ملوك شیروان و تفصیل احوال ایشان در هیچ تاریخ بنظر حقیر نرسیده قول قاضی ناصر الدین بیضاوی و عبدالغفار لاری و صاحب زبدة التواریخ مذکور گردیده و الله اعلم بحقایق الامور .

ذکر بعضی از ارباب کمال آندیار بر سبیل اختصار

حیکم خاقانی هوافضل‌الدین ابراهیم بن علی النجار افضل فضلای روزگار و اعلم علمای هردیار بود بنا برقول مشهور در خدمت ابوالعلاء گنجوی اکتساب فضایل مینموده معاصر خاقان کبیر شیروانشاه والمستضیء بالله بوده دربدایت حال حقایقی تخلص میفرموده و از خدمت خاقان خاقانی یافته آخرالامر براه ترك و تجرید شتافته بتقریب ملك و ملازمت سلاطین مدتی زحمت حبس کشیده عاقبت رهائی یافته عازم حج اسلام

گردید در عرض راه تحفة العراقین بنظم آورده و بسی حقایق بلند ومعانی دقیق در وی درج کرده و در جمیع فنون ماهر و بانواع سخن قادر است او را حسان عجم گفته‌اند رشید وطواط در مدح او گوید . نظم :

ای سپهر قدر راخورشید وماه وی سریر فضل را دستوروشاه
افضل الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزا و کفر کاه

درطریق سخنوری طرز خاصی اختراع فرموده که اکثر شعرای روزگار پیروی او نموده‌اند اگرچه از اشعار آن بزرگوار چیزی مفهوم میشود که شعر گفتن او دون مرتبهٔ او بوده چنانکه فرموده . نظم :

عشق بیفشرد پا بر نمط کبریا برد زدست نخست مستی مارا زجا
ما وشمارا بنقد بیخودیی درخوراست زانکه نگنجد دراو زحمت ما وشما

در جای دیگر گفته . نظم :

صورت مـا همه اوشد صفت ما همه او لاجرم کس من و ما نشنود اندر سخنم
نزنم هیچ دری تاکه نگویند که کیست چون بگویند مرا باید گفتن که منم

از امثال اینسخنان مفهوم میگردد که این بزرگوار مشرب عالی و درجه متعالی داشته امامعلوم نیست که سرارادت بآستانه کدام بزرگ داشته وفات آنحکیم الهی فی شهور سنهٔ پانصدو نود اتفاق افتاده وصاحب نفحات پانصدونود وپنج قرارداده.

مدفنش مقبرهٔ سرخاب تبریز است قطعه‌ورباعی از دیوان او نوشته شد

هان ایدل عبرت بین ازدیده نظر کن هان ایوان مداین را آیینه عبرت دان
یکره ز ره دجله منزل بمداین کن از دیده دوم دجله برخاك مداین ران
از دیده ره دجله چون کف بدهان آرد گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
بردجله گری نونواز دیده زکاتش ده گرچه لب دریا هست ازدجله زکوة استان
گر دجله درآموزد بادلب و سوز دل نیمی شود افسرده نیمی شود آتش دان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را درسلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

گه گه بزبان اشك آواز ده ایوان را تابو که بگوش دل پاسخ شنوی زایوان
دندانه هرقصری پندی دهدت نونو پند از سر دندانه بشنو زبن دندان
گوید که تو آنخاکی ماخاك توئیم اکنون گامی دوسه برمانه اشکی دوسه هم بفشان
از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر از دیده گلابی کن دردسرما بنشان
آری چه عجب داری کاندرچمن دنیا جغداست پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم برما بر قصر ستمکاران گوئی چه رسد خذلان
گوئی که نگون کرده است ایوان فلك وشرا حکم فلك گردون یا حکم فلك گردان
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ازچه میگریی خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
نی زال مداین کم از پیره زن کوفه نی حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن
دانی چه مداین را باکوفه برابر نه ازسینه تنوری کن و از دیده طلب طوفان
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم خاك در او بودی دیوار نگارستان
این هست همان درگه کورا زشهان بودی دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان
این هست همان صفه کز هیبت او بردی بر شیر فلك حمله شیر شه شادروان
پندار همان عهداست از دیدهٔ فکرت بین در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ میدان
از اسب پیاده شو برخاك زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را پیلان شب و روزش گشته ز پی دوران
ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی شطرنجی و تقدیرش درمات گه فرمان
مستست زمین زیرا خورده است بجای می در کاسه سرهرمز خون دل نوشروان
بس پند که بد آنگه برتاج سرش پیدا صد پند نوشت اکنون درمغز سرش پنهان
کسری و ترنج او پرویز و به زرین برباد شده یکسر باخاك شده یکسان
پرویز بهر خوانی زرین تره آوردی کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
پرویز کنون گم شد از گمشده کمتر گو زرین تره کو برخوان؟رو کم تر کوا برخوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینك زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاك آری دشوار بود زادن نطفه شدنست آسان

خون دل شیرین است آن می که دهد بر زین[1] ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین خاك فرو خورده این گرسنه خشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سفید ابرو وین نام سیه پستان
خاقانی از این درگه دریوزه عبرت کن تا از در توزین پس در یوزه کند خاقان
امروز که از سلطان رندی طلبد توشه فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان
گر زادره مکه توشه است بهر شهری تو زادمداین را برتوشه سوی شروان
هر کس برد از مکه سبحه ز گل جمره پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان
این بحر بصیرت بین بی شرکت از او بگذر کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان
اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی اینقطعه ره آورد است از بهر دل اخوان
بنگر که درین قطعه چه سحر همی راند معشوق مسیحا دل دیوانه عاقل جان[2]

رباعی

خاقانی اساس عمر کم خواهد بود عمرو ستم فلك بهم خواهد بود
جانها بستم در آمد اول در من و آخر شود آنهم بستم خواهد بود

سید ذوالفقار نام نامیش سید قوام الدین حسین بن صدرالدین علی، فاضل گرانمایه و شاعر بلندپایه است اوایل حال درخدمت سلطان محمد خوارزم شاه بود و آن پادشاه ذیجاه او را بغایت رعایت می‌نمود چنانکه مشهور است که جایزه یك قصیده هفت خروار ابریشم بسید فضیلت شعار صله داد بعد از انقراض دولت خوارزمشاهیان روی توجه بدرگاه سلاطین مغول نهاد بوساطت وزیر واتابیك یوسف بامر اباقا آن بن هلاکوخان مدتی لوای حکومت برافراشت در خوزستان و کوه کیلویه و جربادقان ، و اتابیك یوسف دربارهٔ آن فاضل یگانه عنایت بی‌نهایت مبذول میداشت و او در مدح اتابیك قصاید غرا بسلك نظم کشیده در صنایع شعر صنع خویش ظاهر گردانید اشعار بلاغت آثارش در کتب تواریخ و غیره مسطور است در زمان سلطنت اباقا آن وفات یافت ، در مقبره سرخاب مدفون گردید .

مولانا کمال الدین افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود درزمان سلطنت حسین بایقرا در بلده هران در مدرسه گوهرشاد بیگم و

---

۱ ـ رزبان ۲ـ این قصیده خاقانی در کتابها بااختلاف فراوان آمده است

امیر علیشیر وزیر بدرس و افاده مشغول بود جمیع افاضل خراسان بفضل و کمال او معترف بودند و بقدم اعتراف طریق اطاعت و انقیادش می پیمودند سالهای فراوان درآن بلده طیبه بنشر علوم اشتغال داشت فی شهور سنهٔ نهصدوپنج علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت .

ملا میرزا جان فاضل دهر و فرید عصر بود در علوم عقلیه و فنون نقلیه گوی مسابقت از اقران وامثال میربود در زمان شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی دربلدهٔ اصفهان بدرس وافاده اشتغال داشت و در بعضی علوم متداوله تالیف کرده در صفحات روزگار یادگار گذاشته مباحثات علمی باعلماء بسیار کرده و همگی بر فضل و کمال اواعتراف نمودند و چندگاه در عتبات مجاور بوده در زمان سلطان حسین بن شاه سلیمان از این دار غرور بسرای سرور انتقال نمود .

در ذکر احوال مسود دفتر بر سبیل مختصر

بر رای فارسان ساحت عرفان ومرحله پیمایان وادی ایقان مخفی و پنهان نماند که فقیر در نیمه شعبان سنه هزار ونود[1] درآندیار از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهادم و ازعالم راحت وسرور بدار محنت وغرورافتادم چون بامر سبحانی ازمراحل زندگانی پنج مرحله طی گشت بروفق تقدیر بل بحکم حضرت قدیر والد حقیر با متعلقان بصوب عراق عرب نهضت فرمود و درعتبهٔ حضرت اباعبدالله الحسین عليه السلام رحل مجاورت انداخت و بتحصیل علوم دینیه و سعادت اخرویه و ذخیره ابدیه بپرداخت فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علماء باستحصال علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول گردیده بمقدار استعدادفطری خوشهٔی ازخرمن افضال ارباب فضل و کمال چیدم از تلاطم امواج هموم روزگار آسوده و از تراکم غموم لیل و نهار غنوده با فراغت بال و استراحت احوال تحصیل مینمودم چون از تحصیل بجز تعطیل اوقات حاصل نگشت و عمر گرانمایه بیهوده و عبث درگذشت نه از عالم مبدأ خبری و نه از جهان معاد اثری ظاهر گردید و سنین عمر بهفده رسید در بحر حیرت افتاده قدم

۱ــ بستان : هزار و نود و چهار (۱۰۹٤) . طرایق : ۱۰۹۲

در جستجو نهادم مقارن اینحال شبی در خبر **من عرف نفسه فقد عرف ربه** بفکر دقیق و اندیشه تحقیق تأمل و تفکر نموده بخاطر رسید نفس کیست و حقیقت آن چیست که شناخت حق سبحانه وتعالی بشناخت او منوط است و معرفت جناب باری بمعرفت وی مربوط گفتم **طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة** اگرچه بهچین باید رفت **اطلبوا العلم ولو بالصین** بر ضمیر آمد که دامن مطلوب دست نیاید مگر بروفق **وابتغوا الیه الوسیلة** بوسیله دانائی و چشم بجمال شاهد مقصود نیفتد الا بر طبق **فسئلوا اهل الذکر** بهمت بینائی ، عزیزی گفت استحصال مراد بجز خدمت علماء محال **العلماء ورثة الانبیاء** در شان ایشانست **وعلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل** در حق ایشان تعجیلا بخدمت ایشان شتاب و رمز **خذ العلم من افواه الرجال** دریاب چون اینسخن راشنیدم لاجرم بخدمت عالمان صورت بنیان وظاهر جویان که ازعالم معنی بیخبر بودند تردد نمودم جدوجهد بسیار کردم ومراسم تفحص و تجسس بجا آوردم بجز حیرت نیفزود و بغیر از شبهه روی ننمود .

چون بعاقبت الامر نظر کردم دیدم که هر فرقه بر اعتقاد خود اعتماد کرده براه‌ضای مشتهای طبع خویش مقصور شده‌اند و موافق مطلوب خود دلیلی احداث نموده‌اند بروفق گمان خود نشانی میدهند ازمنزل خویش **ان الظن لایغنی من الحق شیئاً** گروهی بر ظنون خویش گرفتار آمده یقین پنداشته‌اند و قومی دل بر ورق الخیال داده چون جان خود نگاهداشته‌اند **لیس الخبر کالمعاینه** .

دراین اثناء توفیق سبحانی رفیق این سرگشته وادی حیرانی شده درهماندیار بخدمت **العارف بالله سید معصو معلی شاه هندی** وواقف سر سبحانی **نورعلی شاه اصفهانی** وسایر مشایخ قدس اسرارهم رسیده ارادت جناب نورعلی شاه طیب‌الله ثراه بر گزیدم بنابرانقلاب احوال بل بامر حضرت لایزال بدارالسلام بغداد شتافته ملازمت آنجنابرا کرة بعد کرة دریافتم آنگاه عازم عراق عجم گشته و براکثر بلاد آندیار گذشته بخدمت مشایخ عظام وعلمای عالیمقام آنولایت رسیدم و بقدر استعداد از فیض صحبت ایشان مستفیض گردیدم بعد از گردش آنمملکت بدارالمرز گیلان بر آمده از قلت یاران

و کثرت باران تر آمده بر آمدم چند گاه در بلاد شیروان وموغان وطالش و آذربایجان سیاحت کرده مراسم مجالست و معاشرت باهر جماعتی و هرملتی بجای آوردم چون مقدر بود که فقیر سفر دور نماید و طریق بلاد بعیده پیماید لاجرم بکشور طبرستان و خراسان افتادم بصحبت خوبان و بزرگان آنجا دل نهادم و مدتی در آن بلاد توقف کرده مراسم زیارت سلطان الاولیاء وسایر مشایخ بجا آوردم آنگاه بملك قهستان و زابلستان عزیمت نمودم بنابر حکم ازلی چندی در آندیار بودم و طریق مخالطت با اکابر و اصاغر ایشان پیمودم.

بعد از گردش آنکشور بدیار کابل شتافته ملازمت تقرب درگاه **حسینعلی شاه** قدس سره دریافتم مدت مدید در خدمت آنحضرت بوده ملازمتش نمودم در سنهٔ هزار و دویست و شانزده در بلده پیشاور داعی حق را اجابت کرد بدین سبب تلاطم هموم و تراکم غموم بدین فقیر هجوم آورده باقلیم هندوستان شتافتم و بملك پنجاب و دهلی ورود واله آباد و بنگاله و کجرات ودکن درآمدم و بافرقه مهراجه و مالکان دیهیم وتاج و زمرهٔ نواب و بواب هم نشین شدم ابواب موافقت و مرافقت بر روی هر گروه گشودم و باجماعت جوکیان و ستاسیان و بیراکیان مصاحبت نمودم بانانک شاهیان و بت پرستان و زردشتیان موانست نمودم و بافرقه جلالیان و مداریان و قادریان طریق معاشرت بجا آوردم و با زمرهٔ دهریان و حلولیان و مباحیان راه اتحاد سپردم و باجماعت رائیان و راجگان و برهمنان و گبریان ایامی چند بسر بردم مدتی مدید در آن بلاد ساکن گشته.

آنگاه بجزایر هندوستان وسودان وماچین و بنادر گذشتم بسیاری ازعجایب روزگار و غرایب بحار دیدم و از تلاطم امواج دریاها وتراکم افواج راجه‌ها زحمت بسیار کشیدم عاقبت الامر بولایت سند آمده ازراه ملتان بخطه کشمیر رسیدم دراثناء راه کوهستان سخت و بیشه های پر درخت مشاهده شد مسالك بسیار صعب و تردد مسافران بغایت دشوار بود مدتی باقوم قلندران و پنج پیران و سیاه پوشان پیوستم و چندگاه باطایفه بینوایان و خاکساران و نانك شاهیان نشستم.

بعد از سیر و تفرج آندیار ازراه مظفرآباد و کابل بولایت طخارستان وتوران و ترکستان و جبال بدخشان افتادم و بصحبت نقشبندیان وچشتیان و سفیدجامگان دل دادم وبا گروه اسماعیلیان و ختائیان و مانویان صحبت داشتم و بازمرهٔ مزدکیان وخرمیان و الغوریان مراسم مخالطت بجای آوردم بالاخره از راه‌خراسان و عراق بخاك فارس آمده بنابر تقدیر شهور چند درآندیار ساکن شدم معاریف و مشاهیر آندیار را دیده و بصحبت‌جمعی‌ازصغیر وکبیر رسیدم از طریق ذهبیان ونوربخشیان و سایر بزرگان واقف گردیده .

آنگاه هوای حجاز ویثرب کرده از راه دارابجرد ورامهرمز بعمان‌وحضرموت آمده و بنادر یمن و برحبش را گردیده و صحبت ناصبیان وزیدیان و متبریان و کیانیان شنیده علم سیاحت بصوب حجاز افراخته بعد از مناسك حج وعمره باطایفه وهابیان و صاحبان مذاهب اربعه طرح صحبت انداختم در یثرب زیارت خیرالانام وائمهٔ‌بقیع‌علیهم‌السلام‌دریافته باقلیم‌صعید و مصررفته ازروش قبطیان و ملحدان عبرت گرفتم بسیاری از دانایان و دانشمندان آندیار را دیدم وبخدمت مشایخ وبزرگان ایشان رسیدم .

بعد از آن بملك شام جنت مشام و ارض مقدس رسیده بزیارت انبیاء مرسلین و اولیاء دین مشرف گردیده در مسجد اقصی دو رکعت نماز شکرانه بجای آوردم آنگاه بطور رفته مناجات کردم در هرجا بزرگی بود بااو طریق مجالست بجای آوردم و با امویان و شیطان پرستان و جبریان و قدریان همدم و باسامریان و یهودان و رهبانان همقدم شدم .

بعداز گردش آنولایت بارمنیه کبری وروم ایلی و قرامان وقسطنطنیه‌وآیدین ومغرب زمین و جزایر بحر اخضر و بلاد بربر گذشته با ارباب ملوك و اصحاب سلوك هم نشین گشتم بافرقه یکتائیان و رفاعیان و عشاقیان وحمزویان معاشرت نمودم و با زمرهٔ نصیریان و صافیان و مولویان و خلوتیان و فراموشیان ابواب مخالطت گشودم باگروه فرنگان و گرجیان و ارامنه طریق مخالطت پیمودم .

بعد از سیاحت آنممالك از دیار بکر وارمنیه اصغر و آذربایجان بدارالملك طهران وارد شده بشرف خدمت حسینعلی شاه اصفهانی و مجذوب علی شاه و کوثر علی شاه مشرف شدم درآنولایت جمعی بمحبت داعی بر خاستند و برخی بعداوت فقیر مجلس آراستند نزد خسرو ایران در سعایت داعی ساعی شدند و مزاج پادشاه ایرانرا متغیر ساختند شهریار عذر فقیر را درخواست فرمود آنگاه قسمت ازلی عنان حرکت بصوب فارس کشیده از راه‌قلمرو بشیراز وارد گردیدم بعد از چندگاه‌بطرف کرمان حرکت کردم درآندیار بصحبت صوفیان باصفا و عارفان باوفا رسیدم زیارت قطب الاولیاء جناب شاه نعمت الله ولی را دریافتم حاکم کرمان مرد ستمگر بود و در شیوهٔ ظلم گوی مسابقت از ستمکاران میربود وبرین‌فقیر ستمی نموده آزرده‌نمود.

آنگاه بروفق تقدیر بشیراز مراجعت نموده‌ساکن‌شدم در سنه هزارودویست و سی و شش‌تاهل اختیار نموده چون‌مدتی برین‌بگذشت جاهلان عالم نماوعالمان جهالت پیرا بر پریشانی داعی جمعیت ساختند حاجی محمد حسن‌مجتهد وملاباشی وملااحمد یزدی وشیخ موسی اخباری ومیرزاهادی وجمعی دیگر بی حجت شرعی فتواها پرداختند چون مقدر بود خیال ایشان صورتی پیدا نمود بیت :

چون قلم بردست غداری بود لاجرم منصور برداری بود

مزاج‌فرمانفرمای‌فارس‌را متغیر گردانیدند و دراین زیان سود خویش‌میدیدند عذر فقیر خواستند وبدینحال منقصت جمال جان خود را آراستند چون چهل‌پنجاه روزاززمان‌نفی‌فقیر بگذشت منتقم‌حقیقی لشکرو باراایشان بگماشت مدت‌چندیوم قریب‌هشتهزار کس بدار الجزاء قدم گذاشتند **ان الله‌لایغیر ما بقوم حتی‌یغیروا ما بانفسهم** فقیر از راه کرمان بشهر یزد آمده‌وازآنجا بدارالملك اصفهان رسیدم‌چون بلای وبای شیراز استماع‌افتاد بشیرازرفته عیال خود را برداشته بقصه قومشه‌آوردم اکنون‌که سنه هزار ودویست و سی‌هفت هجریست در قصبهٔ مذکوره سکونت‌دارم و از قیل وقال عالم وعالمیان برکنارم.

غرض اینست که مدت بیست و پنج سال در اقالیم سبعه گردیده و زحمات

گوناگون و مشقات از حد افزون کشیده بااولیای هر مذهب و فقرای هر ملت و علمای هر فرقه و عقلای هر زمره و عظمای هر مملکت و فهمای هر ولایت مجالست نمودم در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی اهل عرفانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و درهر دیاری شهریاری بود طریق مصاحبت پیمودم هر کسی را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون مشاهده نمودم عالم بعلم خود دربند وحکیم بحکمت خود خورسند عاقل بگفتار خود مغرور جاهل بکردار خود مسرور عابد بعبادت خود پابست و زاهد از زهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود درناز وگدا بمسکنت خوددمساز هریکی بهوائی دل داده ودر پی تمنائی افتاده، جهان را دیدم سرائی بی بود و نمودی بی وجود نه عزتش را اعتباری و نه ذلتش را مداری در شهدش صبری مضمر ودر لطفش قهری مستتر لاجرم از این گیر ودار رسته و رشتهٔ تعلقات گسسته بمضمون **مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیما نجی و من تخلف عنها فقد غرق** اکنون درسفینه اهل بیت نشسته شریعت نبوی و طریقت رضوی و مذهب جعفری دارم و محبت سلسلهٔ علیه عالیه نعمت اللهی را برجان و دل می نگارم بیت :

خلاص حافظ از آن زلف تا بدار مباد — که بستگان کمند تو رستگارانند

سلطان الاولیاء برهان الاتقیاء وملاذ العالم و ملجأ طوایف الامم قطب الآفاق خلیفه بالاستحقاق **مجذوب علی شاه** را مریدم وبندگی آنحضرت و ملازمت آندرگاه را بخواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم .

ذکر نمودن مؤلف سلسله خود را

چون سخن بذکر سلسلهٔ علیه عالیه نعمت اللهی رسید و زمام مقصد بمرکز دایرهٔ وجود شخص کامل و هادی زمانه کشید لهذا بیان نمودن سلسلهٔ علیه مناسب آمد :

بدانکه فقیر مستعلی شیروانی مرید مجذوبعلی شاه همدانی و آنحضرت مرید حسینعلی شاه اصفهانی و آنحضرت مرید نورعلی شاه اصفهانی و آنحضرت مرید مجدد سلسلهٔ علیه نعمت اللهیه معصومعلی شاه هندی و آنحضرت مرید شاه علیرضا دکنی و

آن‌حضرت مرید مولانا شمس‌الدین و آنحضرت مرید مولانامحمود و آنحضرت مرید میرشاه‌شمس‌الدین الحسینی الثالث‌و آنحضرت مریدشاه کمال‌الدین عطیةالله‌الحسینی و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثانی و آن حضرت مرید میرشاه حبیب الدین محب الله الحسینی الثانی و آنحضرت مرید میرشاه شمس الدین محمد الحسینی و آنحضرت مرید میرشاه برهان الدین خلیل‌الله‌الحسینی الثانی و آنحضرت‌مریدمیرشاه کمال‌الدین‌عطیةالله‌الحسینی‌و آنحضرت‌مریدمیرشاه‌حبیب‌الدین محب‌الله الحسینی و آنحضرت مرید شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی و آنحضرت مرید شاه نعمةالله ماهانی و آنحضرت مرید شیخ عبدالله یافعی و آنحضرت مرید شیخ صالح بربری و آنحضرت مرید شیخ کمال‌الدین کوفی‌و آنحضرت مریدشیخ‌سعید شهید ابوالفتوح و آنحضرت مرید شیخ ابی مدین و آنحضرت مرید شیخ ابو مسعوداندلسی و آنحضرت مرید شیخ‌ابوالبرکات و آنحضرت مرید شیخ‌ابوالفضل بغدادی‌و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی الطوسی و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر النساج الطوسی و آنحضرت مرید شیخ ابوالقاسم گورکانی و آنحضرت مرید شیخ ابوعمران مغربی و آن حضرت مرید شیخ ابوعلی کاتب و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی رودباری و آن حضرت مریدشیخ جنیدبغدادی و آن‌حضرت مرید شیخ سری سقطی و آنحضرت‌مرید شیخ معروف کرخی و آن حضرت مرید علی بن موسی الرضا علیه‌التحیة والثناء است

نظم :

بار الها حق شاه دین رضا　　که ببخش از ما گناه مامضی
حق آباء عظام آن امام　　حق آباء گرام آن همام
که ز ما ما را بکل آزاد کن　　بود ما از بود خود بنیاد کن
تاتوما را سمع باشی و بصر　　تاتو ما را فکر باشی و نظر
مائی ما را ز ما بستان تمام　　تا تومانی جاودانه والسلام

گلزار چهارم

در تبیین ولایت طالش برسبیل ایجاز

طالش ولایتی‌است خرم ودیاریست بهجت توأم مشتمل بر عقبات بسیاروجبال سپهر آثار ، محدود است ازطرف شمال بولایت موغان وشیروان و از جنوب بگیلان و از مشرق بدریای خزر وازمغرب بآذربایجان، آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و درآن‌شهری بنا ننهاده‌اند محتویست برقصبات مشهوره وقرای‌معموره تختگاهش‌بلده لنکرانست و زمین هموارش در غایت قلت است وکوهسارش ازکثرت اشجـار تردد مسافران در نهایت صعوبت، مجموع آندیار از اقلیم چهارم و قلیلی پنجم است،اهلش عموماًنااهل ودرعلوم نادانی‌بوجهلند اغلب شیعه‌اثناعشری و بعضی پیروابوحنیفه‌اند، حاصلش برنج وکتان حاکمش همواره ازطرف ملوك آذربایجان وگیلان بوده‌وبعد ازانقراض‌دولت نادری‌حاکم آنولایت بهیچ پادشاهی اطاعت ننموده هنگامیکه‌مسود اوراق راگذار بدان ولایت افتاد مصطفی خان نام از خاندان‌گرام فرمانروا بود وبا کافه رعایا وبرایابطریق نصفت و عدالت سلوك مینمود ازپادشاه زمان‌هراس‌برداشته بدولت روسیه التجابرده ولشگر روس رابدانمملکت آورده چندی قبل از این‌طایفه روسیه را با امنای دولت قاجاریه محاربه عظیم اتفاق افتاد شکست فاحش درالکای طالش براهل اسلام روی آورد جمعی کثیر وجمی غفیر از اهل اسلام بسعادت ابدی فایزگشته که تفصیل آن باعث ملال ارباب کمالست .

مصطفی خان سیدی جلیل‌القدر وامیری منشرح الصدر بود بفضایل انسانی آراسته‌واز رذایل نفسانی پیراسته بودپیوسته اهل فضل وکمالرا توقیروتکریم‌مینمود

و باجمهور خلایق طریق پسندیده مسلوك میداشت در مسافر پروری وغریب‌نوازی دقیقه‌ئی مهمل نمیگذاشت درسنه هزار و دویست وبیست ونه بروضهٔ رضوان شتافت و ازگیر ودار روزگار رهائی یافت.

ابانخان ابراهیم بیك اصلش از آندیار و از اعاظم جلالت شعار است محمود فقرا ومسعود امراء و منظور اولیاء و مقبول اتقیاست دررزم آتش و در بزم دلکش ودر سیرت بیغش ودر صورت زیباست بعلو همت وسمومنزلت ولطافت طبع و دقت ذهن ممتاز و بکسر نفس وحسن خلق وصفوت ضمیر و اصابت رای بین‌الامثال والاقران بامتیاز است ، صوفی صفا پیشه وعاشق وفا اندیشه در کشور محبت یگانه ودرعرصهٔ مودت مردانه است سنین عمرش بسی نرسیده پیران‌سالخورده خدمتش گزیده دخلش خرج غنی و درویش ومنزلش مأمن بیگانه و خویش است دست ارادت بخدمت حضرت **مجذوبعلی شاه** داده و سرتسلیم برآستان آنسر حلقه راستان نهاده هنگامیکه آغا محمد خان قهرمان ایران آنولایت را مسخر گردانید والد و متعلقان آن امیر جلالت مصیر را بطهران کوچانید در آن اوان آنسعادت نشان طفل بود در هماندیار نشو ونما نمود ازبدایت حال تا نهایت احوال‌درخدمت خواقین بزرگ وخوانین‌سترك تربیت یافته وازهنگام صباوت تاحال بطریق‌مخالصت ارباب کمال و اصحاب و جد وحال شتافته بفرمان شاهی سفارت خراسان وعراق و فارس و کردستان نموده با اکثر فقراء ایران ابواب مصاحبت گشوده طبع گرامیش موزون وسلیقه‌اش بمثنوی‌گفتن مقرون ، من جمله این چند بیت نوشته‌شد ودر این سفینه ثبت افتاد مثنوی :

وقت آن آمد که آغازم سخن — در مدیحت ای بت عیار من
ای تو خورشید سپهر دلبری — دلبری اما تو جان می پروری
ای که‌عشقت گشته‌ماراد ین‌وکیش — ای غم تو مرهم جانهای ریش
ای وصالت چارهٔ درد دلم — ای شده حل از جمالت مشکلم
ای غمت برجان و دل آتش زده — جان شده از عشق تو آتشکده

من روا دارم که سوزد جان من | کس نداند اینغم پنهان من
آتش عشق تو باشد شعله‌ور | شعله کی گردد نهان و مستتر
نور عشقت عالمی را سوخته | لیك جان من فزون افروخته .

گلزار پنجم
در تبیان اماکن موغان

بر دانشوران زمان مخفی نماناد که موغان ولایتی‌است خضرت نشان و مملکتی است نزهت توأمان مشتملست بر بلاد عظیمه وقصبات قدیمه از کریوه سنگ‌برسنگ که محاذی بلوك مشگین است تا کنار آب ارس ولایت موغانست در این مسافت چندانکه جبل سیلان باشد گیاه زهردار بسیار باشد و چارپایانرا هلاك گرداند و در بهار زهر آن کمتر است و حیوان گرسنه را بیشتر ضرر رساند چون سیلان پیدا شود آنمضرت در این گیاه نباشد

آنولایت محدود است از طرف شمال بشیروان و از جنوب بآذربایجان و از مشرق بطالش و دریای خزر و از مغرب بگرجستان واران . وجمیع بلادش ازاقلیم خامس و مردمش در رنگ و رخسار قریب باقلیم سادس و در حسن ولطافت‌ازاهل ارمن کمترند ، صحاری وجبالش بغایت سخت و مشتمل برجنگلهای پردرخت اکثر زمین آندیار چمن و مرغزار و انواع گل و ریاحین آن بیشمار ، هر ولایت آنرا صاحب ایالتی بنانموده و چون قدیم الزمان جمعی از موغان و دانشمندان مجوسان جهت سکونت آنجا را اختیار نموده اند لهذا موغان شهرت یافته ، گنجه و قراباغ و بیلقان‌وبردع ازموغانست، فواکه سردسیری آن ارزان وحبوباتش فراوان‌است‌درایام سابق مردمش دین صابئیه داشتند چون زردشت ظاهر شد دین بهی افراشتند بعد از

بعثت عیسی عیسوی ملت گشتند چون ملت بیضا ظهور نمود از آن روش گذشتنددر سنهٔ بیست ودو در زمان خلافت عمر بن خطاب اسلامیان آنجا را گشادند و اهل آندیار طوعاً بردین احمدی گردن نهادند قبل ازاعلام سلطنت صفویه خلقش حنفی وشافعی وارامنه بودند چون بحکم یزدان سلاطین صفوت نشان آن ملك راگشودند مجموع خلق آندیارجبراً وقهراً مذهب اثناعشری اختیار نمودند اکنون شیعه اثناعشری وگروه عیسوی موجود و سایر فرق وملل درآندیار مفقوداست، درقدیم فرمانفرمای آنمکان ازجانب شهریار آذربایجان بودی وبعضی اوقات حاکم شیروان حکم فرمودی درعهد دولت سلطان محمد صفوی رومیه تصرف کردند وشاه عباس ماضی از گماشتگان آل عثمان انتزاع فرمود، بعدازانقراض دولت صفویه چندی درحوزهٔ تسخیررومیه(روسیه) بود و نادرشاه ذیجاه از ایشان استرداد نمود بعد از انقراض دولت نادری مانندسایر بلاد آذربایجان و شیروان ملوك الطوایف بودند وفی الجمله خدمتی بملوك زندیه و شیروانیه مینمودند.

اکنون قرب هفده سالست که اغلب بلاد آن دیار را امنای روسیه تصرف کرده‌اند بنابرمخالفت مذهب لازمه بیرحمی و بیرسمی بجا میآورند لهذا اکثر مردم آندیار مضطر و پریشان روزگارند و از ایلات قریب بسی هزار خانوارند که طریق ییلامیشی و قشلامیشی می سپارند، حقوق دیوانی آنولایت در عهد ملوك سلجوقیه رایج الوقت پادشاهان صفویه صد ونود وپنج هزار تومان بوده خوانین چنگیزیه سی تومان و سه هزار دینار خاقانی مقرر فرموده اند.

مخفی نماند که بعضی ازاصحاب تاریخ شهر گنجه وقراباغ را از ولایت موغان محسوب نمیدارند وداخل بلاد اران میشمارند راقم گوید ولایت اران معین است و جوانب اربعه‌اش مبین مساحان دقیقه‌یاب حدودآنرا تحدید کرده‌اند وبلاد آنرا بتعداد آورده اند محدود است از سمت جنوب بارمنیه اصغر وشمالش بگرجستان ومشرق آن بآذربایجان و مغربش بارمنیه اکبر و بلاد آن قارص و افجه قلعه والکای سرور وچخور سعد که آنرا نیز ایروان گویند دارالملکش ایروانست[1] والله اعلم بالصواب.

۱ــ ایروان دارالملك اران است وآن را چخور سعد نیز گویند. «بستان السیاحه»

مسود اوراق آنچه از بلاد موغان دیده مذکور مینماید بعون‌الله تعالی

قلعه حسن خان در کنار رود ارس و کر اتفاق افتاده جوانب اربعهٔ آن گشاده است آبش بغایت معتدل وهوایش بحرارت مایل طرف شرقی آن صحرائیست طولش بیست فرسخ و عرضش ده فرسخ هنگام بهار از کثرت گل و ریاحین مانند خلد برین و رشك نگارخانه چین است در تابستان ازشدت حرارت و کثرت باران تردد مسافران خارج از حیز امکان است و مشتملست بر پانصد باب خانه اکثر آنها از نی و چوب و بنهایت نامرغوب مردمش بی‌اوضاع و کم معاش ودر نواحیش پنجهزار خانوار از ایل قزلباش سکونت دارند نسبت بمسافران ومتردادن ازرسوم‌مهمانداری‌هیچگونه نامرعی نمیگذارند ، حاکمش صلاح‌خان بن‌حسن‌خان از توابع والی شماخی مصطفی خانست درطور مردمیت یگانه زمانست .

ماجردان قدیم الزمان دارالملك موغان بوده بمرور دهور روی بخرابی نموده اکنون از حلیهٔ آبادی دور و بقدر قریه‌ئی معمور است آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار در کنار رودکر واقع و اطرافش چون دل آزادگان واسع درمسالك الممالك مسطور است که حکایت خضربن‌ملکان و موسی‌بن عمران علیهما السلام که در کلام ملك علام مذکور است آنصخره صخره شیروان و آن بحر بحر گیلان و آن قریه قریه ماجردان بوده ، درکتاب صور اقالیم آمده که ملاقات خضر و موسی در ولایت انطاکیه و شام روی نموده و الله اعلم بحقایق الامور .

ارس رودی مشهور و میمونست از جبال فالیقا و ارزنةالروم برمیخیزد بولایت ارمن و اران عبور نموده آبهای آنحدود بروی‌میریزد ودر آخر اران برودکر وقراسو منضم‌میشود وازحدود ولایت کشتاسفی گذشته بدریای خزر متصل میگردد طولش صدوپنجاه فرسنگ، هنگام طغیان آبش سرخ‌رنگ‌ودر آن‌سنگ بسیاراست وتردد کشتی بسیار دشوار ، بغایت‌سریع‌الجریان و از طرف جنوب بشمال روان ، در مجرای آن زراعت بسیار کنند و منفعت بیشمار

بردارند در عجایب المخلوقات مسطور است که اگر معلول بعلت رشته از آن بگذرد بشرط آنکه پایش تازانو یابیشتر در آب باشد همان لحظه از آن علت نجات یابد و اگر شخصی از آب بگذرد چنانکه نیمهٔ زیرین او در آب باشد چون دست برپشت زن عسر الولد کشد فی‌الحال وضع حملش روی نماید . رودارس مخصوصات بسیار داود هر که خواهد بکتب عجایب المخلوقات وغیره رجوع نماید .

رود کر کر بکاف عربی رودیست مشهور از جبال گرجستان و ارمن برمیخیزد و آب اطراف براو میریزد از میان تفلیس گذشته از کنار ملك اران عبور میکند در قرب قلعهٔ حسن خان داخل رود ارس میگردد و از کنار سالیان گذر کرده بدریای خزر می پیوندد شمالیش خاك شیروان و جنو بش زمین موغانست .

دریای خزر مخفی نماند که خزر پسر یافث بن نوح است در هنگام سیاحت و تفرج مملکت از شمالی آن دریا عبور نموده بکنار رود اتك رسیده در تعمیر و آبادی آنمکان سعی موفور بجای آورده شهر خوب وعمارات مرغوب طرح انداخته باسم خویش مسمی نمود چون قبل از آن در آندیار عمارات و آبادانی نبود لهذا آندریا رابدانشخص یا بدان ولایت که خزر آباد کرده بود بازخوانده بعد از عمارت ملك خزر و ولایت جرجان و جیلان آباد گردید وآنرا بحر جرجان وجیلان نیز گفته‌اند بطایموس حکیم آن بحررا ارقانیا گفته‌وعوام بحر قلزمش گویند این خطاست و نمیدانند زیرا که بحر قلزم طرف مشرق یمن و مغرب مصر و بربر و متصل بدریای محیط است در موضع خود مذکور خواهد شد و بحر خزر جوانب اربعه‌اش معلوم و متصل بدریای محیط نیست محدود است از طرف‌مشرق بملك‌خوارزم وسقسین وبلغار وازمغرب بغزل‌روالان(کذا)وجبال‌البرز و از شمال بدشت خزر وقبچاق و از جنوب بطالش وجیلان و مازندران وزمینش گل است از اینجهت آبش تیره نماید وسایر بحاری که ریگست آبش صاف مینماید ، ودر این بحر جواهر ولؤلؤ نیست‌وقرب دویست جزیره داردااما آبادی‌ندارد ورودخانه‌های

بسیار برین دریا میریزد و من جمله رود جیحون و اتك و گرگان و ارس و کر و سفیدرود، و قرب هزار فرسخ دور آن و دویست و شصت فرسخ طول آنست بجهة تنگی و کم حوصله گی موجش عظیم و عبورش در غـایت ترس و بیم است ، جزر و مد ندارد و گردابی بزرك دارد چنانکه از مسافت بعیده کشتی را بخود میکشد .

حدیقه دوم مجتمع بر چهار گلستـان است

گلستان اول درباز نمودن مملکت خراسـان

بر رای دانایان مصر خبر و حامیان ملك سیر مخفی و مستور نماند که مملکت خراسان مشهور جهان و رکن اعظم کشور ایرانست مشتمل است بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه ، محدود است از سمت مشرق بملك زابل و توران و شمال وی بدیار خوارزم و جرجان و غربی آن بعراق و مازندران و جنوب او بمفازه و قهستان، اکنون تمامی بلاد قهستان و مفازه و سیستان و زابل و جرجان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب میشود و آنمملکت محتویست برچهار بلوك: اول طخارستان، دویم مرو شایجان ، سیم بلوك نشابور ، چهارم بلوك هرات .

سیاحان دهور و مساحان نزدیك و دور در زمین خراسان بیست و دو شهر و هیجده قصبه و پانزده قلعه بشمار آورده‌اند، اسفراین و بیهق وجاجرم و خبوشان و طوس و نشابور و کلات و اسفرار و فوشنج و باخزر و بادغیس وجام وچشت وخواف و زواره و غور و غرجستان و بامیان وخلم و ختلان و طالقان و فاریاب و ابیورد و مینـا و خاوران و سرخس و شبرغان از بلاد آنجاست .

وجندق و طبس گیلکی و ترشیز و قاین و تون وطبس سینا و دشت بیاض و گنابد از بلاد قهستانست .

و جمیع بلاد آن از اقلیم چهارم و جبال و تلال آن باصحاری برابر و یکسان است وزمین آن بشکل طـولانی از مشرق بمغرب کشیده تخمیناً یکمـاه راه است

خلقش بصفت شجاعت و مردانگی موصوفند و بعلو همت و کیاست و فرزانگی معروفند در بدایت حال بردین صابیه بوده‌اند آنگاه کیش زردشت اختیار نموده‌اند تا آنکه رایت دین مبین بر سپهر برین کشید وصیت اسلام بگوش اعالی و ادانی رسید اکنون صاحبان چند مذهب در آن مملکت سکونت دارند :

اول طایفه اثنا عشری ایشان قوم بیشمارند .

دوم طایفه اهل سنت وجماعت ایشان نیز گروه بسیارند .

سیم اسماعیلی‌این زمره در جبال بدخشان و هزاره و بامیان مسکن دارند ایشان در عدت کمتر از دوطایفه مذکوره‌اند .

چهارم نصیری اینجماعت در کوهستان هزاره وبند بربر و بدخشان فراوانند .

پنجم یهود در غایت قلت و نهایت ذلتند .

ششم گروه هنود ایشان ازفرق دیگر کمترند و در غایت قلتند .

قبایل و عشایر (خراسان) ازحساب بیرون و از حیز احصا افزون (است) من جمله ازطوایف قزلباش قریب بچهلهزارخانه درآندیارسکونت دارند .واز قبایل اکراد قریب پنجاه هزارخانوارند . واز عشایر عرب که در زمان ملوك امویه وخلفاء بنی عباس بدانولایت آمده اند اکنون زیاده از شصت هزار خانوار میباشند .

از ایلات هزاره و تیمنی و تیموری و جمشیدی از حد جبال بامیان تا نزدیك خواف و باخزر از صد هزار خانوار افزونند .

طایفه افغان که ایشان‌متفرق بدوفرقه‌اند :اول ابدالی ایشانرا درانی نیز گویند سلطنت افغان در اینطایفه است این گروه صد هزار خانوارند .

دوم غلجائی و این طایفه آنچه در ولایت خراسان میباشند قرب بسی هزار خانوارند .

و فرقه اوزبك و ترکمان اینگروه آنچه در ولایت سرخس و باد غیس ومرو

و نواحی آن و بلخ و اطراف آنست ازصد هزارخانه زیاده‌اند هریك ازایشان درمقام خویش مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی .

مخفی نماند که در لغت فرس خورشید را خور نامند وسان محل و مکان را دانند چون آن مملکت سمت شرقی ایران اتفاق افتاده بنا بر این آن مملکت را خراسان نام نهاده‌اند و آن کشور همواره در تصرف گماشتگان ملوك پیشدادیان بود بعد ازانقراض دولت ایشان مدت دوازده‌سال افراسیاب پسر پشنگ آنرا تصرف نمود چون ملوك کیان اولاد پشنگ‌را از ایران برانداختند بدستور سابق آنرا مقر سلطنت ساختند چون اسکندر رومی دولت کیان را بباد فنا داد بعد از آنطایفه طریق ملوك الطوایف را بنیاد نهاد و آنطایفه را اشکانیان گویند در آنولایت مدتی حکومت‌داشتند بروایتی سیصد وهیجده‌سال لوای اقتدار برافراشتندچون‌دولت‌واقبال بطایفه ساسانیان اقبال نمود همواره از جانب ایشان امراء ذیشان در آنمکان نافذالفرمان بودند تاآنکه اعلام ظفر فرجام دین اسلام سر بثریا کشید و رایت ملت بیضا و شریعت غرا برسپهر مینا رسید . فی شهور سنه سی‌ویك عبدالله بن‌عامر باشارت عثمان بصوب خراسان روان گردید واحنف‌بن قیس را مقدمة‌الجیش گردانید نخست مرو وطبس وقهستانرا بلطف و عنف مفتوح ساختند آنگاه لوای عزیمت بدانجانب برافراختند و اکثر بلاد خراسان مانند نشابور و سبزوار وجوین وخواف وباخرز و امثال آنرا بعضی بصلح و برخی بجنك بی تأمل و درنگ مسخر نمودند چند گاه در بلده نشابور رحل اقامت انداخته لشکر بسرخس ارسال نمودند آنخطه را نیز مفتوح ساختند و عبدالله‌بن حازم را بخطه هرات ارسال داشتند بقولی خود رایت عزیمت بدانجا افراشتند باوالی هرات صلح نموده مبلغ گرامند از او گرفتند و بصوب مروشتافتند و آنجارا نیز بطریق‌صلح‌مفتوح‌نموده بعد از آن‌عبدالله‌بن‌عامر احنف‌بن‌قیس را ببلخ فرستاد احنف در قلیل زمانی مملکت طالقان و طخارستان و امثال آنرا مسخر گردانید حاصل آنکه در زمان خلفا تمامی آنسر زمین مسخر اولیاء دین مبین گردید بعد از اوان خلافت خلفاء حکام آندیار از طرف ملوك امویه مقرر بود

در عهد مروان بن محمد که آخر ملوك مروانیانست آفتاب جلال بنی عباس ازمشرق اقبال طالع و ماه جاه امویه در مغرب زوال غروب نمود .

فی شهورسنه صدوبیست‌ونه ابومسلم‌مروزی از نژادگودرز از اولیای‌بنی‌عباس خروج و بر اورنگ امارت عروج فرمودآنولایت را از مروانیـان دصفی ساخت و دشمنان دین و اعدای اهل یقین راازساحت خراسان برانداخت وتمامی آن‌مملکت مسخراولیاء بنی‌عباس گشت ولوای اقتدار عباسیان ازایوان‌کیوان درگذشت درزمان خلافت مامون سنه دویست و پنج‌ملوك طاهریه ظهور نمودند و درمجموع آن‌مملکت مقتدرومسلط بودند درسنه دویست و سی وهفت در عهد المعتمدبن‌المتوکل صفاریان برانکشور مستولی شدند و در اوان دولت المقتدر بن المعتضد سنه دویست وهفتاد وهفت سامانیان در آنولایت کوس‌استقلال زدند درعصر خلافت المطیع بن‌المقتدرسنه سیصدوپنجاه وهفت غزنویان در غزنین و بلخ‌ظهور نمودند درزمان الطایع‌بن‌المطیع جمیع آندیار را مسخر فرمودند در عصرحکومت القائم بن القادر درسنه چهاروصد وسی‌وهشت سلجوقیان‌بران مملکت‌استیلا یافتند ودرعهددولت المقتفی بن‌المستظهر سنه پانصدو چهل و سه غوریان در اکثر آنسرزمین لوای حکومت افراختند و در زمان خلافت المستنجدبن المقتفی سنه پانصد و پنجاه ویك خوارزمشاهیان آندیار را مسخر ساختنددر اوان حکومت الظاهربن الناصر سنه ششصد و هفده چنگیزیان آنملك راگشودند ومجموع اهالی آندیار وگروهی بسیار قتل نمودند دراوان‌دولت المستنصربن الظاهر سنه ششصد وچهل وسه ملوك کرت بحکم آل چنگیز دربلدهٔ هرات و اطراف آن مسلط گردیدند و در سنهٔ هفتصدوسی‌هفت سربداران درسبزوار ونواحی‌آندیار بمرتبه امارت رسیدند ودر سنه مذکوره طغاتیموریان در جرجان‌و توابع آن خروح نمودند و در سنهٔ هفتصدو شصت واند امرای جقتای درطخارستان و مضافات‌آن باعث خرابی بلاد و پریشانی عباد شدند و در سنه هفتصدوهشتادودو تیموریان درکل خراسان‌کوس استیلا زدند و درنهصد وبیست وسه شاهی بیك‌خان آنملك را مسخر کرد در سنه نهصد و بیست و شش شاه اسماعیل صفوی از تصرف

بیگانگان بیرون آورد بعد از چندی عبیدخان و عبدالله خان و عبدالمؤمن‌خان و عبداللطیف خان بمضمون : هر کسی پنجروزه نوبت اوست

چند سال علی سبیل‌الاختلال حکومت کردند آنگاه اولیای دولت صفویه بحوزه تصرف خویش در آوردند بعد از انقراض دولت صفویه هرج‌ومرج کلی براحوال آندیار رسید آخرالامر نادرشاه ذیحجاه در حدود هزار و صد و چهل و پنج باهزار زحمت و رنج بر آن ولایت مستولی گردید بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنه هزار ودویست وسی وهفت است امراء آندیار طریق ملوك‌الطوایف مسلوك میدارند وهیچیك سر اطاعت وانقیاد بریکدیگر فرو نمی آرند نخست اولیای دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد نافذالفرمان شدند و دیگر جماعت افغان در هرات و توابع آن حکمرانند ، طایفه ازبك در بلخ و نواحی آن و گروه افشار در اندخود و شبرغان، وفرقه جلایر در کلات[1] حاکم بخارا در مرو و توابع آن ، وترکمانان درسرخس وباد غیس وقبیله عرب درقاین، وکیائیان در سیستان ، وجماعت هزاره درباخزر ، وطوایف اکراددر خبوشان ، و ایلات قرائی در تربت ، و قبایل خزیمه در طبس ، و ملکان غور در غرجستان ، وگروه مسك در خلم ، و قومی دیگر از هزاره در جبال هرات ، و جمعی دیگر از ترکمانان در نساء ابیورد، درگوشه وکنار نیز بسیارند که سر اطاعت بهیچکس فرو نمی‌آورند .

حاصل آنکه دیار خراسان پیوسته مرکز سلاطین جم شوکت و خواقین فریدون حشمت بوده وعلمای دین وفضلای دانش قرین بمدح آنسرزمین زبان گشوده بسیاری از اولیای عظام و مشایخ گرام و عرفای عالیمقام از آنجا برخاسته همواره آن کشور بزیور حکمای خردپرور و شعراء بلاغت گستر پیراسته کلام معجز نظام حضرت رسول انام و ائمهٔ گرام در وصف بعضی از آنمقام مسرت انتظام یافته ذکر آنکلام در هنگام خویش مذکور خواهد شد . مسود دفتر آنچه از آن کشور دیده و بحقیقت احوال رسیده مذکور مینماید **الاعانة و التوفیق من‌الله الودود** .

---

۱ ـ نسخه : گروه افشار در آندیار چون دو فرقه جلایر در کلات .

اسفرار ولایتی است مسرت آثار از توابع هراتست مشتمل است بر بیست پاره قریه که همگی محتویست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو اکثر آن در دشت واقع است و اطرافش واسع مردمش تاجیك وحنفی مذهب در طرز مردمی و آدمیت مؤدبند و ایلانش طایفه ابدالی از جماعت افغان قریب به پنجهزار خانوارند وارباب معارف آندیار بسیارند بذکر یك کس می پردازیم :

مولانا معین الدین در فضل وکمال بی مثل و بی همال بوده در نظم و نثر از امثال واقران گوی مسابقت ربوده ازتالیفاتش تاریخ بلدهٔ هراتست درزمان سلطان بایقرا بعالم عقبی توجه نمود .

اسفراین قصبه ایست دلنشین آبش معتدل هوایش بهجت قرین طرف شمالی سبزوار واز توابع نشابور است مشتمل است بر پنجاه قریه دلگشا و نواحی روح افزا ازفواکه میوهٔ سرد سیریش ممتاز وگردگانش بامتیاز است خلقش شیعه مذهب و نسبت بفقراء با ادبند .

در ذکر بعضی از ارباب معارف آندیار

ابو العباس فضل بن احمد در بدایت حال بکتابت فایق که در سلك امرای آل سامان انتظام داشت قیام مینمود چون کوکب اقبال فایق بسرحد هبوط رسید خود را بملازمت امیرسبکتکین رسانید و برمسند وزارت امیر متمکن گردید بعد از فوت امیر پسرش سلطان محمود نیز آن منصب را بوی ارزانی داشت و مدت مدید رایت وزارت سلطان محمود بر افراشت عاقبت الامر مزاج سلطان بر وی تغییر یافت بعد از اخذ و نهب مال بسعایت امراء در زیر شکنجه بعالم آخرت شتافت .

شیخ نورالدین حسن عارف معارف یقین و سالك مسالك دین بود در خدمت شیخ جمال الدین ذاکر بریاضت وسلوك اشتغال مینمود شیخ جمال الدین از مریدان شیخ رضی الدین لالا است و او مرید شیخ نجم الدین کبری است شیخ

نورالدین جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و بزبان ترکی و فارسی اشعار آبدار نظم نموده این دو بیت از اوست :

شوخ بیرحم فتاده است نگارم چکنم بر داندیشه او خواب وقرارم چه کنم
سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی من دلسوخته چون عاشق زارم چه کنم

شیخ صدرالدین بفضایل صوری و معنوی و کمالات ظاهری و باطنی آراسته بود در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق از فضلای زمان گوی سبقت میر بود در بدایت حال بسفر حج اسلام عزیمت کرد در بلاد مصر و شام اربعینات بر آورد چندگاه در مدینه منوره اوقات گذرانید آخرالامر بوطن مألوف آمده بارشاد خلایق مشغول گردید در زمان سلطان ابوسعید گورکان علم عزیمت بصوب هرات برافراخت و در آن بلده رحل اقامت انداخت و پادشاه آنحضرت را منظور نظر عاطفت ساخت ، فی شهور سنه هشتصد وهفتاد ویك هم در آن بلده بعالم عقبی شتافت .

بیهق ولایتی است معروف و باعتدال هوا و عذوبت ماء موصوف محتویست برچهل پاره قریه تختگاه آنشهر سبزوار[1] .

شیخ نور الدین حمزة بن علی المتخلص به آذری ـ اصل آن بزرگوار از آندیار است حاوی علوم صوری و معنوی و جامع فضایل ظاهری و باطنی بوده در کهولت جذبة من جذبات الحق بر آنجناب روی داده در بدایت حال بصحبت شیخ محی الدین طوسی الغزالی رسیده و در نهایت احوال بخدمت قطب العارفین السید شاه نعمةالله ماهانی قدس سره مشرف گردیده و در ملازمت آنحضرت اربعین ها کشیده از یمن تربیت آنحضرت مرتبهٔ اعلی و درجهٔ اقصی یافته عاقبت از آنحضرت اجازه و خرقه گرفته و دو نوبت پیاده بحج رفته مدت یکسال در بیت‌الله‌الحرام مجاور بوده آنگاه سفر اقلیم هند نموده سلطان هند شیخ

۱ـ چنین مینماید که پاره‌ئی از اوصاف بیهق از نسخه افتاده باشد .

را رعایت بسیار فرمود آنجناب از علو همت بزخارف دنیوی التفات ننموده و درین باب گفته . بیت :

من ترك هندو جيفهٔ جيفال گفته‌ام باد و بروت چانه بیکجو نمی خرم

بعد از چندگاه بمقتضی حب‌الوطن من‌الایمان بصوب خراسان خرامیده‌مدت سی سال بسجاده طاعت مشغول عبادت گردیده ، فی شهور سنه هشتصد وشصت وشش بروضهٔ رضوان پیوست تصانیف مفیده از آن بزرگوار درصفحات‌روزگار یادگار است من جمله کتاب جواهر الاسرار و عجایب الغرائب و دیوان اشعار بنظر حقیر رسیده این اشعار از آن بزرگوار است .

مقتدای خلق بعد از انبیاء پیداست کیست
سرور مردان و شاه اولیاء پیداست کیست
صاحب تیغ و لواء و ناصر اسلام و دین
خویش و پیوند وصی مصطفی پیداست کیست
ور بتشریف کلام‌الله می آری دلیل
حله پوش هل اتی و انما پیداست کیست
ور ز تمکین و وقار وجود میگوئی سخن
کوه حلم و موج دریای عطا پیداست کیست
ور ز قدر حضرت و علم قدر رانی سخن
واقف گنجینهٔ سر قضا پیداست کیست
صاحب لاسیف بر ارباب دین پوشیده نیست
قابل تشریف و قول لافتی پیداست کیست
در حرم همچون خلیل‌الله گشته بت شکن
آنکه بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست
در مقامی کانبیاء و خلق درمانند بخود
روز محشر حامی جرم وخطا پیداست کیست

آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت
دشمن ذریهٔ خیرالنساء پیداست کیست
شرط امت با نبی بد عهد کردن با وفا
بعد از آن با اهل بیتش بیوفا پیداست کیست
روبهانند آنکه بهر جیفه حیلت کرده‌اند
درمیان روبهان شیرخدا پیداست کیست
جمله اهل بیت دربند سرای دیگرند
زاهل عالم بسته این تنگنا پیداست کیست

قطعه

ز حکمت بیآموزمت نکته‌ئی که در هر دوعالم شوی سرفراز
لباس طریقت چه در بر کنی بذلت مرنج و بعزت مناز

باخزر ولایتی است خوش و آب‌وهوایش دلکش ومشتمل‌است‌برپنجاه پاره‌قریه آباد ، مردمش حنفی‌اعتقاد اکثر قرایش‌درمیان جبال وطرف‌شرقی‌هرات واقعست‌وسمت شمالیش واسع وازطایفه هزاره محمدخان‌نامی شهری وسط آنجابنا نهاده‌وموسوم بنوشهر ساخته عمارات‌خوب وقصورات مرغوب در آنشهرطرح انداخته مشتملست تخمیناً برهزار باب خانه ، وانواع فواکه و حبوب در آندیار بغایت خوب میشود ، خلقش در سفك دماء و شرارت نفس معروف و بصفات جور و ظلم و فساد موصوفند چنانکه مسافرین ومترددین را بطایفه ازبك وترکمان بیع وشراء مینمایند و از روز شمار ویوم الحساب‌اندیشه نمینمایند قرب ده هزار ایل هزاره در آنولایت سکونت دارند تمامی اهل قراء و عشایر فارسی گوی و بدخوی باشند ، راقم حروف ازیکی ازاهل آندیار سؤال نمودم که مردم کدام دیاری و گل کدام گلزاری؟ در کمال خشونت وبد خلقی جواب داد که باخزری‌ام . گفتم باخزری تو را بامردی چه کار و با آدمیت چه شمار . غرض اینکه عموم اهل آندیار مردم آزار و تبه روزگارند قدیم الزمان ارباب فضل و ایقان از آنمکان برخاسته اند :

در ذکر بعضی از مشایخ کبار و معارف آندیار

ابو المعالی سیف الدین سعید بن مظفر الملقب بشیخ المعالم

آنجناب عالم بعلوم صوری و معنوی بوده و در فضایل ظاهری و باطنی کسی با آنحضرت برابری نمی‌نموده تکمیل نفس درملازمت شیخ نجم الدین کبری فرموده‌درفترات چنگیزخانی دربخارا تشریف داشت و منکوقاآن بن تولیخان با آنکه متابعت ملت عیسوی مینمود در احترام آن بزرگوار دقیقه‌ئی نامرعی نمیگذاشت .

جمعی ازمشایخ کبار معاصر آن‌بزرگوار بوده‌اند مانند شیخ سعدالدین‌حموی و شیخ عزیز نسفی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ رضی‌الدین لالا و شیخ فریدالدین عطارو شیخ کمال‌الدین‌خجندی‌وشیخ‌مجدالدین بغدادی قدس‌الله‌ارواحهم‌وامثال‌ایشان. با اکثر آنطایفه شبها بروز برده بلکه همه اینعزیزان از یك جوی آب خورده‌اند، در نفحات مذکور است‌که روزی آنجناب بر سر جنازه درویشی حاضر گردید حضار گفتند شیخنا تلقین فرمائید ، شیخ پیش روی بایستاد و زبان بادای این رباعی گشاد

رباعی

گر من گنه روی زمین کرد ستم عفو تو امید است که گیرد دستم

گفتی که بروز عجز دستت گیرم عاجز ترازاین مخواه کاکنون هستم

وفات آنجناب بعداز فوت منکوقاآن بسه سال فی شهور سنه ششصدو پنجاه‌و هشت بوقوع پیوست ، مزار فیض مدارش در بخارا درغایت اشتهار است .

مولانا زین الدین تایبادی

تایباد قریه‌ایست ازباخزر، مولانا درفضایل علوم عقلی‌ونقلی یکتا ودر کمالات ظاهری‌وباطنی بیهمتا بوده و کسب علوم ظاهری درخدمت نظام‌الدین هروی نموده .

درنفحات مسطور است که‌مولانا اویسی بوده و از روحانیت‌حضرت‌قطب‌الامام شیخ احمدجام تربیت حاصل کرده وچندین اربعینات درمزارآن بزرگواربرآورده .

ودر حبیب‌السیر مذکوراست دروقتی‌که امیرتیمور عزیمت خراسان کردقصد

زيارت مولانا نمود آنجناب زبان بالهام بيان گشاده بامير سخنان سودمند فرمود امير سؤال كرد شما چرا ملك غياث الدين پير عليرا نصيحت نفرموديد جواب فرمود او را پندادم نشنيد لاجرم ديد آنچه ديد اگر شما نيز قبول نكنيد حضرت ايزد ديگريرا بر شما مستولى خواهد گردانيد امير تيمور پرسيد كه كدام كس برمن استيلا خواهد يافت مولانا فرمود عزرائيل امير از اينسخن خرم گرديد و بفال نيك گرفت كه هيچكس از سلاطين برمن ظفر نخواهد يافت و چنان اتفاق افتاد .

مولانا فى شهور سنه هفتصد و نود و يك داعى حق را لبيك گفته بسوى خلد برين خراميد رحمة الله عليه، در تاريخ آنجناب اشعار آبدار بسلك نظم كشيده براين يك بيت اكتفا رفت بيت :

تاريخ وفات قطب اوتاد   يك نقطه بنه بآخر صاد

مدفن مولانا در تايباد مشهور است بمزار متبرك .

باميان ولايتى است از طخارستان از اقليم رابع ميان بلخ و كابل واقع درميان جبال شامخه و تلال عاليه اتفاق افتاده و طرف جنوبش فى الجمله گشاده است طولش « قب » وعرضش « لدله » ضحاك تازى آنرا بنا نموده در زمان ملوك غور بغايت معمور بوده چنگيزخان خورد و كلان آنمكانرا قتل فرمود، آبش دركمال عذوبت و هوايش در غايت برودت چنانكه راقم حروف هنگاميكه بر آن ولايت گذر نمود شمس دربرج ميزان بود برف عظيمى باريدن گرفت لهذا اشجار ميوه دار در آن ديار معدوم و طباع خلقش از برودت هوايش معلوم .

قديم الزمان درجبال آنمكان عمارات خوب بروضع مرغوب كنده اند برفقير معلوم نشد كه از بناهاى كيست از هر كس سؤال نمودم گفتند بانى آن معلوم نيست در آنديار چنان اشتهار دارد كه آنعمارت ششهزار خانه است برخردمندان مخفى نخواهد بود كه ششهزار خانه بوضع سراهاى ارباب دولت از كوه تراشيدن و مانند آنعمارات اصحاب قدرت اتمام گردانيدن درغايت صعوبت ودر كمال اشكالست وچند صورت ديگر بشكل انسان تراشيده من جمله دو هيكل بزرك كه صورت مؤنث و

۱ـ بستان السياحه : عرضش « لح »

مذکر آنرا ظاهر گردانیده‌اند مذکر آن موسوم بصاصال و مونث بشمار طول هریك شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع جمیع ابدان آندو صورترا نموده‌اند و پشت آنها را بکوه داده‌اند کمال صنعت را ظاهر کرده‌اند در السنه و افواه خلایق «بت» مذکور است و در کتب لغت «بت‌بامیان» مسطور است در زیر بتان غاریست طولانی راهش باریك بغایت ظلمانی آثار عمارت و سکونت در آنغار نبود فقیر نهایت آن غار را معلوم نتوانست نمود وحقیقت آن نیز معلوم نگشت.

ولایت بامیان مشتملست بر پنج قلعهٔ گلین بغایت متین و چهل پاره قریه اصل شهر هزار باب خانوارند اغلب مذهب ابوحنیفه دارند بعضی قرای آن شیعه مذهب‌و بعضی سکنه‌اش سادات صحیح النسبند قریب‌هزار خانوار دراطرافش مسکن دارند اکثرا شیعه اثنی عشری و بعضی غالی و قلیلی خوارجند، همگی قطاع الطریق‌وشیخ نجدی را رفیقند آبش مردم غریب را مسهل قوی است زیراکه چند فرسخ از روی گیاه سقمونیاجاریست معدن‌فلزات نفیسه، ونباتات غریبه وعقاقیر عجیبه در آندیار بسیار است

من البدایع از بدایع روزگار دوچیزدرآندیار مشاهده شد: نخست آنکه طرف‌غربی آنولایت بمسافت یکفرسخ تلی است‌مشهور بتل‌اژدر ومتصل‌است بجبل طولش‌قریب‌بچهل‌ذرع وعرضش شانزده‌گام وآخر آن تل‌دوشاخ گشته‌مانندسر اژدها وطولش سه ذرع بیشتر و درآنشاخها بمشابه دوچشم چشمه‌ایست آب باریکی از آنچشمها جاریست مسافت ده‌گام نرفته ریگ میگردد ودیگر در وسط آن تل شکافی است عرض آن یکذرع و طولش قریب شش ذرع وعمقش پنج ذرع درنهایت آن شکاف آبی است بسیار قلیل بصدای مهیب لفظ یا علی از آن مسموع میگردد سالی چند بار خلق بسیاری جمع شده درآنجا و گوسفند ذبح میکنند و هر شخصی که از روی اخلاص بر آن‌آب خطاب کرده بگوید ای آب تورا بولایت علی قسم میدهم که بالابیا، بامر آلهی در مدت نیم ساعت‌آن‌آب بجوش وخروش آمده‌بمشابهٔی بلند میگردد که دست جمهور خلایق بدان آب میرسد چون ابتداء حال این احوال شنیدم افسانه پنداشتم بعد از مشاهده گفتم **وهو علی کل شیء قدیر**.

دیگر آنکه سمت شرقی آنولایت بمسافت چهار فرسخ غاری اتفاق افتاده که سیاحان جهان و مساحان زمان در هیچ مکان چنان غاری نشان نداده‌اند، راقم دفتر احوال آن غار را در هیچ تاریخی ندیده و از هیچکس حقیقت آنرا نشنیده آنچه برأی العین مشاهده کرده از هزار یك واز بسیار اندك مینماند فی‌شهورسنه هزار و دویست و بیست و یك برفاقت حاکم آن نواحی با شانزده نفر ملازم چهار نفر آنها کاه برداشته که وقت رفتن بریزند که هنگام مراجعت راه گم نشود و هشت نفر آذوقه حمل نموده و دو نفر هیزم و دو نفر دیگر روغن و چراغ با سازمان تمام داخل غار شدیم و مدت سه روز گردیدیم تمامی آنغار را ندیده بیرون آمدیم آنچه مشاهده شد قریب دوازده هزارخانه و هزار باب دکان و مشتمل بچندین چهار سوقهای رفیع وصفه‌های منیع همگی بطرز بدیع وبطور غریب بسیار خوش وبغایت دلکش مرتب و منظم گردانیده‌اند که فی‌الواقع خرد خورده دان از دیدن غارچنان در سنگلاخ از حیرت مدهوش ، و عقل دقیقه یاب از شنیدن چنین آثار در وادی عبرت بیهوش ، عجب‌تر آنکه آن‌غار بغـایت مظلم و تار و مغربش بدوره انحصار است اکنون بین الجمهور بغار ضحاك مشهور و الله اعلم بحقایق الامور .

حقوق دیوانی آندیار در اینروزگار هفتاد هزار مثقال نقره مقرر و حاکمش از جانب ملوك کابل معین است دارالملك فرقه‌ئی‌از ملوك غور بوده وجلال‌الدین بن بهاء الدین سام بر سر کوهی قلعه متین بنا فرموده بمرور دهور منهدم شده آثار آن باقیست .

(ذکر ملوك غور بطریق اجمال)

مخفی نماند که‌ملوك‌غور شش نفر بوده‌اند: اول آنطایفه ملك **فخرالدین مسعود** بن عزالدین حسین بن قطب الدین حسن غوریست که چون اولاد عز الدین حسین ملك موروثی را قسمت کردند ملك با میان و نواحی آنرا فخرالدین مسعود برداشت و سالهای فراوان علم اقتدار در آندیار برافراشت هنگام رحلت سه فرزند خلف در صفحه روزگار یادگار گذاشت .

ملك شمس الدين محمد بن فخر الدين مسعود درمسند حکومت قایم‌مقام پدر گشت و پایهٔ رفعتش از ایوان کیوان درگذشت اخلاق پسندیده و احوال گزیده داشت و در اندك زمانی رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت .

بهاء الدين سام بن شمس الدين محمد پادشاه درویش‌پرور وشهریارعدالت گستر بود درعدل و داد و فضل و کمال ازپادشاهان گوی سبقت میربود زمرهٔ علماء وفضلاء و دانشمندانرا محترم ومکرم میداشت ودررعایت خاطرایشان دقیقه‌ئی‌مهمل ونامرعی نمیگذاشت امام فخرالدین رازی رساله‌ئی بنام آنشهریار عالیمقام در سلك تحریر کشیده و آنشهریار معدلت شعار آن بزرگوار را بعطاهای خاص مخصوص گردانید ، فی شهور سنهٔ ششصد و دو بعالم آخرت توجه نموده و مدت حکومتش چهارده سال بود .

علاء الدين علي بن بهاء الدين سام چندگاهی‌حکومت‌یافت بزودی بصوب آخرت شتافت .

ملك مسعود بن علاء الدين قلیل وقتی صاحب ایالت گردید بدست برادر زاده‌اش بقتل رسید .

جلال الدين ابن بهاء الدين سام مدت‌هفت‌سال من‌حیث‌الاستقلال حکومت نموده ناگاه سلطان محمد خوارزمشاه رسیده و کارش باتمام رسانید و مملکت او را مضبوط کرده دولت آنطایفه بنهایت انجامید .

بلخ از بلاد مشهوره و مداین معروفه مشتمل است بر نواحی دلگشا وقرای فرح افزاء طولش از جزایر خالدات « قا » و عرضش از خط استوا « لوما » در بنای او اختلافست بعضی از مورخان گفته‌اند که بلاخ بن اخلوخ آنجا را بنیاد کرده اما جمهور علماء این فن بیان نموده‌اند کیومرث که اول ملوك پیشدادیان است آنشهر را بنا نمود وطهمورث دیوبند ابن هوشنگ او را تمام فرمود کیکاوس بن کیقباد در عمارت او مساعی جمیله بظهور رسانید و لهراسب بن اروندشاه دور آنشهر راباره کشید بمرور دهورو کرور شهورچنان‌شهری

عظیم گردید که اورا ام البلاد نام نهادند در زمان اسلام کثرت و ازدحام اهل ایمان بمشابهٔی بود که ویرا قبة الاسلام گفتند ناظم مناظم سخنوری حکیم انوری درعظمت او گوید بیت :

آسمان گرطفل بودی بلخ کردی دایه گیش
چون تواند کرد معمور جهانرا مادری

در حبیب‌السیر مسطور است که در زمان عثمان عبدالله بن احنف آن بلده را بلطف و عنف بگشود درروزگار ملوك امویه وبنی عباس بمرتبهٔی معمورو آبادان بود که در وقت فترات چنگیزخان در اصل شهر و قراء هزار ودویست جا سجاده صلوة جمعه میگستردند و هزارودویست حمام راحت انجام در آنمقام موجود بود پنجاه هزار کس از سادات عظام و مشایخ کرام وعلماء ذوی الاحترام در آنجا مسکن داشتند لشکر چنگیزخان خورد وکلان و اطفال و نسوان آنمکانرا باقی نگذاشتند و عمارات بلند وقصور دلپسند آنرابخاك برابرو یکسان کردند و باغات جنت آیات و بساتین خلد آئین آنرا از بیخ و بن برآوردند بیت :

همه بلخ را چون کف دست کرد عمارات عالیش را پست کرد

بعد از قتل و خرابی چنگیزخان آندیار کرة اخری بسعی و اهتمام سلاطین گردون احتشام کسوت تعمیر پوشید و بسبب ترددات سپاه مخالف و مؤالف ویران و پریشان گشته اکنون که سنهٔ هزارودویست وسی وهفت است بغایت پریشان و قلعهٔ آن معمورو آبادانست مشتمل است بر پانصد باب خانه، وخارج قلعه که شهر گویند محتویست بر دو هزار باب خانه، فی‌الجمله آبش معتدل وهوایش بگرمی مایل مردمش سفید رخسار واز متاع حسن برخوردارند مشتمل بر هفت نهر عظیم وهفده بلوك معتبر است سکنه شهر و قراء فارسی گوی، اویماقات آن ترك زبان قریب‌بسی هزارخانه دارند، ازطوایف ازبك وجغتای وترکمان وسنك‌درجوانب آندیارسکونت دارند همگی شمشیر زن و تیرانداز و نیزه گذارند، عامه مردمش مهمان دوست و غریب پروراما از فضایل و کمالات انسانی برکنارند، و کافه‌اهلش حنفی مذهب

و بغایت متعصبند چنانکه گفته‌اند . شعر :

دو گروهند در جهان بی پیر سنی بلخ و شیعهٔ کشمیر

سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در رساله خود آورده که مردم بلخ ازمتاع غیرت وحمیت بی‌مایه‌ودرمدارج سماحت ومردانگی بی‌پایه‌اند غالباً سلطان معدلت نشان درست گفته و بمثقب فراست درّ حقیقت سفته ، حبوبات آندیار فراوان وهرگونه نعمت ارزانست ، از فواکه انگور وخربوزه وهندوانه ممتاز و از حبوبات گندمش بامتیازاست .

برخردمندان پوشیده و پنهان نماند که قبة الاسلام بلخ همواره مقر سلاطین زمان بوده و پادشاهان کیان که بر اکثرمعموره حکم داشتند آنجا را تختگاه‌نموده بعد از ظهور ملت بیضا نیز مدتها دارالملك حکام اسلام بوده اکنون چهارصد و نه سالست از نظر ملوك روزگار افتاده بل بحکم حضرت کردگار رو بخرابی نهاده

مصرع : بوم نوبت میزند در گنبد افراسیاب

ذکر ملوك کیان

مخفی نماند که سلاطین کیان با اسکندر رومی ده نفر بودند و مدت هفتصد وسی وهشت سال طریق عدل وداد پیمودند :

کیقباد اول ایشان که‌متصدی امورسلطنت گردید وبمدارج‌پادشاهی رسید **کیقباد بن ذاب** بوددرقهراعداء وتربیت‌احباءید وبیضا مینمودقلاع‌بسیارازتصرف بیگانگان استرداد کرد ودمار ازروزگار دشمنان برآورد افراسیاب که دشمن خاندان بود دست از ایران کشیده طالب صلح و صلاح گردید کیقباد مطالب او را قبول نمود گویند تختگاه آنشهریار اصطخر بوده حمدالله مستوفی دارالملکش را در اصفهان گفته مدت صد سال سلطنت کرد متوجه بصوب آخرت گشت، در روضة‌الصفا مسطوراست که بعثت حضرت الیاس و الیسع واشمو‌ئیل

وخرقیل در روزگار آنشهریار معدلت شعار بوقوع رسیده وشجاعت رستم دستان‌در زمان آنسلطان آشکار گردید .

کیکاوس بقولی پسر کیقباد بود بعد از پدر از کنار آمویه تازمین‌بابل تصرف نمود در زمان شهریاری بدست حاکم یمن وپادشاه مازندران افتاد پور زال او را از آن دومهلکه نجات داد آن پادشاهرا فرزندی بود سیاوش‌نام که‌دهر ناپایدار درحسن وجمال وفضل وکمال مانندش‌نزائیده‌ودایهٔ‌روزگار مثلش درآغوش خویش نپرورده بنابر سببی از پدر رنجیده نزد افراسیاب شتافت نخست باصناف الطاف افراسیاب اختصاص یافت و افراسیاب فرنگیس دختر خود را بنکاح او درآورد بالاخره نقش وجود سیاوش را از لوح‌هستی بسترد و در آن‌اوان فرنگیس بکیخسرو حامله شد چون آن مولود مسعود بعرصه وجود قدم نهاد وبسن رشد وتمیز رسید بصوب ایران خرامید کیکاوس او را بمسند سلطنت نشانید و خود درگوشهٔ انزوا منزل گزید احوال رفتن سیاوش و رفتن او بتوران و باعث کشته شدن او وآمدن کیخسرو بایران در تواریخ بر سبیل تفصیل مذکور است‌مولاناجلال‌الدین رومی قدس سره بطور لطیف بسلك نظم‌کشیده . نظم :

کیخسرو و سیاوش وکاوس وکیقباد — گویند کز فرنگیس افراسیاب زاد
رمزی خوش است گر بنیوشی بیان کنم — احوال خلق و قدرت شاهی و علم وداد
زایران جان سیاوش عقل سعادروی — از بهر این نتیجه بتوران تن نهاد
پیران مکر پیشه که عقل معاش بود — آمد برسم حاجب در پیشش ایستاد
تا برد مرد را بر افراسیاب نفس — بس سعی کرد دختر طبعش بزن بداد
تا چند گاه در ختن کام و آرزو — بیچاره با فرنگس شهوت ببود شاد
گرسیوز حسد ز پی کینه وفساد — آمد میان آندو شه نامور فتاد
شد با گروه آز و وفور غضب بهم — رفتند پیش نفس خسیس دنی نهاد
تدبیرهای باطل و اندیشه های زشت — کردند تا هلاك سیاوش از آن بزاد
زیر سفال سفله درخشنده گوهرش — پنهان نشد که داشت زتخم شهان نژاد

کیخسرو وجود زتزویج عقل ونفس — موجود گشت وبال بزرگی همی گشاد
گیو طلب بیامد و شهزاده برگرفت — از تورش برد باز بایران جان چوباد
ز آنجاش باز برد بزابلستان دل — دادش بخاك علم که او بود اوستاد
سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم — بستد بلطف وچشم جهان بینش برگشاد

سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود گویند بعثت حضرت داود و سلیمان در زمان وی روی نمود .

کیخسرو بن سیاوش زبدهٔ سلاطین روزگار و قدوهٔ پادشاهان گردون اقتدار بود همت عالی نهمتش با چرخ بر ابری می‌نمود و فرمان قضا جریانش با قدر برتری نمود درروزگار آنشهریارمعدلت شعار جهان معموروجهانیان مسرور علماء حق گزین و حکماء حقیقت آئین و وزراء باتدبیر و امراء کشورگیر و اغنیاء درویش پرور وفقراء قناعت گستر وپیران نیك کرداروجوانان پرهیز کارو پسران ادب آموز و دختران حیا اندوز و مردان باهمت وزنان باعفت، اسباب شادی تمام و سامان خرمی بانجام بود که دراینزمان چون سیمرغ و کیمیاست، درروضة الصفامسطور است که چون کیخسرو بر اورنگ خسروی نشست نخست بطلب خون سیاوش برخاست و از طبقات حشم لشکر جنگجوی و سپاه دشمن کش بیاراست باستعداد هرچه تمامتر بجنگ افراسیاب ارسال نمود وخود نیز از عقب جنود نامعدود نهضت فرمود میان او وافراسیاب محاربهٔ صعب اتفاق افتاد و سالار ترکان شکست یافته روی توجه براه هزیمت نهاده بالاخره خسروایران سالار تورانرا بدست آورده بعدم فرستاد چون کیخسرو خاطر دریا مقاطر خود را از ممر دشمن فارغ گردانید روی بمهام مملکت ونظام رعیت نموده بطورشایسته بانجام رسانید آنگاه باشارت غیبی لهراسب را ولیعهد ساخته از جهانداری عزلت گزید بعداز آن هیچ آفریده‌ئی آن پادشاه را ندید مدت سلطنتش موافق جمهور مورخین شصت سال بود اما مولف عجم گفته نظم :

چه صد سال کیخسرو نامدار — بهرچه آرزو کرد شد کامکار
بدانست آخرچه فرزانگان — که گیتی سراب است وماتشنگان

همی تشنه هر چند پی بیشتر نهد تشنگی باشدش بیشتر
بلهراسب داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج کیخسروی

مخفی نماند که بعضی مغان کیخسرو را پیغمبر دانند و احکامش را شریعت خوانند اما اکثر مؤبدان بر آنند که کیخسرو بدین فریدون بوده و بگفتار فریدون عمل میکرده لیکن نامه هوشنگ از برداشتی و مضمون جام گیتی نمای فریدون مهمل نمیگذاشتی پیوسته گفتی که هرچند برازهای نهانی مشاهده میکنم سخنان جمشید چون خورشید باضیاء است و هرقدر بکارهای آشکار مینگرم گفتار فریدون با برهان و راهنماست اما برخردمند پوشیده نیست که پروردگار آدمیان وخداوند روزی رسان و آفریننده جان جانوران و آسایش جهانیان آفتابست وهر کس منکر این شود اورا از خرد نصیب نیست بلکه ازجمله دواب‌است‌زیرا که اگر آفتاب‌نبودی هیچ شیء درجهان ظهور ننمودی در جهان جانداری حیات نیافتی واورا روزی از هیچ وجه بدست نیامدی واینجهان‌جای‌تاریك بودی وکسی درآنجا آسایش‌ننمودی چون آفتاب باما نیکوکاراست لاجرم بپرستش سزاوارتراست.

کیخسرو راکتابیست ومجاس نام سخنان بلنددر آن درج کرده ابوزرجمهر گفته که نامه ومجاس از مؤلفات هوشنگ بود و کیخسرو بر آن‌عمل مینمود چنانکه نامه هدی از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام داشت.

درتاریخ مغان مذکور است که چون‌جام جمشید بکیخسرو رسید ازدانایان آنزمان پرسید که حقیقت این جام چیست عرضکردند که مایهٔ این جام مارا معلوم نیست کیخسرو از نمود آن جام جام دیگر ساخت و آنرا جام گیتی نما نام نهاد آن هر دوجامرا هنگام بهار روشنی تمام بود و کیخسرو ازآندوجام بسی‌رموزغیبیه دریافت می‌نمودهنگامیکه بیژن پسر گیو بحکم کیخسرو بجنگ گراز رفته‌وافراسیاب او را گرفته در چاه محبوس ساخت حیات و ممات او کسیرا معلوم نبود کیخسرو نظر درآنجام انداخت وخبر دادکه بیژن در چاه‌است رستم حیله‌ئی کرده بیژن را از چاه بیرون‌آورداکنون آنجام‌گیتی‌نمادرآنغاراست که‌مزار کیخسرو است، **آورده‌اند**

که اسکندر بزیارت کیخسرو درآنغار رفت وقصد آن نمود که جام را از آن غار بیرون آورد ناگاه نظر اسکندر بلوحی افتاد دید که کیخسرو بر آن لوح نوشته که یکی از ملوك روم جهانرا مسخر نماید و بزیارت دراین غار بیاید و قصد آن کند که اینجام را بیرون برد چون اسکندر خط را بخواند از خیال جام بردن بازماند.

بعضی از ارباب تحقیق بر آنند که جام گیتی نما اشاره بر مرآت ضمیرعکس پذیر آنشهریار بی نظیر است چه هر امری در عالم بوقوع انجامیدی پرتو آن بخاطر خورشیدمظاهرش تافتی.

ذکر سخنان کیخسرو

صفت پادشاه

از سخنان معرفت بنیان کیخسرو است که پادشاه آنست که در سیرت برعیت بماند و داد مظلومان از ظالمان بستاند عامل عادل وضابط عاقل بررعیت بگمارد ودل زیر دستان‌ودرماندگانرا بدست آرد، وزراء جهان دیده و امراء زحمت کشیده تربیت نماید و برروی اصحاب سیف و قلم ابواب لطف و احسان بگشاید و دانایان هرقومیرا در آغوش‌مرحمت وشفقت‌پرورش دهد و درون درویشان وگوشه نشینان را نرنجاند نه‌آنکه مال رعیت بعنف و ستم بستاند و ضمیر مسکینان و ضعیفانرا برنجاند وعـامل ستمکار وحاکم غدار بررعیت مقرر سازد وخاندان قدیم‌ودودمان عظیم را براندازد و مردم رذل و دون فطرت را پرورش کند و ضمیر دانایانرا بتیر جور نشانه زند.

صفت سردار

سردار آنست که بر احوال لشکر دانا و برامور سپاه توانا باشد زحمت‌دیده‌ومشقت کشیده بود سپاه را بمواعید خوب بنوازد وبسخنان مرغوب امیدوار سازد داددهد ودادستاند وبالطاف ملوکانه‌لشکررا دلخوش گرداندودر آغوش‌قهر ومهر پرورش‌دهد وازاوضاع خصم آگاه بودودرهنگام نبرد استوار باشد نه‌آنکه مغرور خود پسند بود و از صف آرائی بجز خود آرائی نداند وبمردم نخوت وتکبر نماید وزبان‌لاف وگزاف گشاید وبیموجب واجب‌دانسته

مواجب لشکر ندهد یا آنکه بولایت بعیده حواله کند آنگاه خمس آن عاید نگردد در روز نبرد بگریزد یا سر بباد دهد بیت :

رعیت نوازی و سرلشکری   نه کاریست بازیچه و سرسری

صفت علماء

دانا آنستکه از این و آن و سایه یزدان با خبر بود از پایان امر خویش آگاه شود بآنچه گوید بر آن کار گذارد و کسیرا نادان وجاهل نشمارد هر آنچه گوید بحق گوید وراه مداهنه ورشوت نجوید شریعت بیضارا خوار ندارد و احکام آنرا مهمل نگذارد دین بدنیای دون نفروشد و ردای مکر وتزویر نپوشد او را قلب سلیم و رأی مستقیم بود وضیع و شریف و قوی وضعیف نزد او یکسان باشد دل روشن و خاطر چون گلشن اورا حاصل شود در پیش ارباب جاه و منصب متملق نگردد و بجهت جاه بدرشاه و وزیر نرود بسبب وسعت دستگاه پیش خان و امیر ندود و **بئس العلماء عند باب الامراء** را بکار نبندد در هر دانشی دعوی کند باید در آن دانا و توانا باشد ، نه آنکه از مبتداء او را خبری نباشد وخود را نحوی داند وبجز « فعل یفعل » نشنیده باشد وخویش را صرفی خواند و هر بی معانی زبان بیان گشاید و هر بی نطقی دعوی منطقی نماید و هر بی کلامی گردن متکلمی افرازد وهر بی فروعی خود را اصولی سازد و هر بوالفضولی خود را فاضلی شمارد و هر بیخبری خود را اخباری پندارد و هر مخنثی ادعای محدثی کند وهر وخیمی لاف حکیمی زند وهر سفیهی فقیهی باشد و هر مقلدی مجتهدی شود و هر بی طهارتی امام جماعتی گردد وهر بی حسی مدرسی بود وهر بوابی خود رانوابی گوید و هر عامی طریق شیخ الاسلامی جوید هر اباضی خود را قاضی شناسد و هر ناشی خود را ملا باشی داند و هر بیطاری خود را طبیبی خواند و هر بد نهادی خود را اعدادی شمارد و هر ریگ شماری خود را رمالی پندارد و هر مدبری خود را معبری گوید و هر طبیعی طریق آلهی جوید و هر دربدری گردن کیمیاگری افرازد و هر کذابی خود را منجمی سازد و هر بیشعوری خود را شاعری داند و هر فلاحی خود را مساحی خواند و هر سخن ندانی خود را لغت دانی شناسد وهر قبیحی خود

را حسن شمارد و هر ظلمتی خود را نوری انگارد و هر مضلی هادی‌ئی بود و هر ابوجهلی احمدی گردد وهر آزری ابراهیمی شود وهر گوسفندی اسماعیلی باشد وهر بقری خود را باقری شناسد چنانکه عارف ربانی مظفر علی شاه کرمانی قدس سره در این باب فرموده . نظم :

دوریست پرمحنت و قرنیست پرزغم — راحت همه مشقت و درمان همه الم
اشراك و منقصت شده مقبول وروشناس — توحید ومعرفت شده مردود و متهم
مردان حق غریق بلا گشته سر بسر — خاصان رب اسیر جفا گشته دمبدم
مستأنس عوام شده راحت اخص — مستقیل خواص شده محنت اعم
از ظلم ظالمان نتوان گفت حرف عدل — وزجهل جاهلان نتوان زد دم از حکم
روبه وشان دعوی شیری بجلوه گاه — شیران حق گرفته زغم گوشه اجم
چوپان گله گشته اسیر زبون گرگ — گرگان ظلم پیشه شده حارس غنم
گرگان بجلوه آمده‌اند در لباس میش — زاغان چو عندلیب بگلزار در نغم
شکر دریغ داشته گردون زطوطیان — برگاو و خر مباح گلاب وشکر بهم
بر رهرو ضعیف بعدوان کنند حکم — بر بیدل نحیف بطغیان رود قلم
مسدود گشته راه گریز ازچهار سوی — از شدت زمانه و از قوت ستم
نبود گریز گاه درین دورپر فتن — الا جناب مرتضوی صاحب کرم

صفت دینداران خـدا پرست آنستکه از جهان و جهانیان رسته و رشته تعلقات گسسته بود دلش بایزدان بسته وجانش باو پیوسته باشد خود را از گرداب غفلت برهاند و بساحل آگاهی و آزادی رساندبه‌امردانائی بذکر دوام و فکر مدام مستدام بود و تعظیم احکام یزدان و شفقت با همدینان کند دیده را ندیده انگارد وشنیده را نشنیده شمارد ازماضی ومستقبل نسنجدحال رانقد شمرد از دادهٔ یزدان نرنجد آنچه آید منع نکند و هرچه نیاید طمع نکند آنچه برسد جمع نسازد و درویشانرا بلطف بنوازد اعمال شریعت را بجای آرد و افعال طریقت را مهمل نگذارد تاکه او را معرفت حاصل شود وحقیقت بروی منکشف

گردد آنگاه او رادل شاد وجان آزاد و تن صابر ولسان شاکر حاصل بود و هستی ونیستی عالم وردقبول بنی آدم اورا یکسان شود وجود عالم وعالمیان در نظر حقیقت اثرش جز نمودی ننماید وجمیع ذرات موجودات در دل خورشید منزلش ناچیز ونابود آید و پیوسته **کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام** بخواند ، نه آنکه هر نادانی دعوی عرفانی کند دلیلش آنکه **ماعرفناك حق معرفتك** وهر بی مذهبی خود را صوفی داند حجتش اینکه **الصوفی لامذهب له** و هرشریری خود رافقیری خواند برهانش آنکه **اذاتم الفقر فهو الله** وهر بی کیشی خود را درویشی شمارد شاهدش اینکه « **سواد الوجه فی الدارین درویش** » وهردغلی خودراولی پندارد گواهش اینکه **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری** ،وهر ملحدی گردن موحدی افرازد بینه‌اش اینکه **لیس فی الوجود احدالاالله** ، و هرالحادی خـود را اوتادی سازد دلیلش آنکه **وهو معکم اینما کنتم** ، وهر حلولی خودرابهلولی گوید برهانش آنکه **الا انه بکل شی محیط** ، وهر تناسخی خود را درحق راسخی شناسد حجتش اینکه **ما ننسخ من ایة او ننسها نات بخیر منها او مثلها** ، و هر مجرمی خود را محرمی داند گواهش **وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة**، وهر گدائی خودرا مقتدائی شناسد شاهدش اینکه **کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته** ،وهر بوالهوسی خودرا صاحب نفسی گوید دلیلش اینکه **الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق**،وهر نامقیدی دعوی وارستگی کند حجتش اینکه **القید کفر ولو بالله** ، وهر نادرستی لاف دل شکستگی زند برهانش آنـکه **اناعند القلوب المنکسرة** ، و هر اهل بلاهتی خود را اهل جنتی داند گواهش آنکه **اکثر اهل الجنة البلهاء** ،وهر پر گوئی خود را خدا جوئی خواند یعنی **من عرف الله طال لسانه** ، وهرمسکوتی خودرا لاهوتی گوید **اعنی من عرف الله کل لسانه** ،وهر شاهدبازی خودرا اهل رازی نماید شاهدش اینکه « المجاز قنطرة الحقیقة، وهر بنگی زبان اهل بصیرت گشاید گواهش اینکه **النظر الی الخضراء تزید نور البصر** وهر بی مدرکی صاحب مسلکی باشد وهر کثیفی اهل کشفی شود وهر هوامی صاحب الهامی باشد و هر جبای شبلی گردد و هر یزیدی بایزیدی شود وهرمغروری کوس منصوری

زند وهر اهل‌شیدی دعوی جنیدی کند. امید از کرم کریم ولطف حضرت قدیم چنانست که همگی را براه قویم و صراط مستقیم هدایت کناد واز وساوس شیطانی و هواجس نفسانی محفوظ دارد شعر :

دام سخت است مگر لطف خدا یار شود ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم

صفت سپاهی

سپاهی آنستکه دلیر و از فنون سپاهی خبیر بود و درایام محنت و شدت صبور و حمول باشد حق ولی نعمت را فرو نگذارد ودوستش رادوست داند وازدشمنش روی بگرداند چون ولی نعمتش بخواند مغرور نشود و چون از برش براندغمین نگردد ودرآشکار ونهان باموری بپردازد و خویش وبیگانه را مطیعش سازد و در هنگام نبرد زره مردی وخود مردانگی بپوشد ودرر کاب ولی نعمت خویش از دل‌وجان بکوشد از آفت جنگ نپرهیزد و ازمیدان رزم نگریزد اگر کشته شود نام‌نیك درصفحه روزگار یادگار گذاشته واگرفتح کند خرمن راحت اززمین برداشته، نه اینکه سینه‌را فراخ وریش‌را دوشاخ کند وهرجائی نشیند لاف خود نمائی زند قبا را تنگ و دست و پارا رنگ نماید و هر جا بزمی باشد رزمی گشاید و در روز میدان دواسبه گریزد وآبروی خویش وبیگانه بریزد حقوق ولی نعمترا نگاه ندارد و او را بچنگ محنت دوست ودشمن سپارد اگر ولی نعمتش بنوازد گوید بمن محتاج است و اگر بزحمتش گدازد گوید آتش مزاج است

صفت دهقان

دهقـان شایسته آنستکه کارکن و خورسند بود بکاری که مشغولست درآن راضی وشاکر باشد حقوق پادشـاه را بگذارد و محتاجانرا بحصه‌ئی خورسند دارد نه آنکه هرزه گرد و صحرا نورد بود بدگوی‌وبدخوی باشد ازادای حقوق سلطانی ذاهل وازرعایت محتاجان‌غافل گردد.

و دیگر گفته که گیتی برای آسایش است نه ازخواسته بسیار و قرب‌شاهانست بلکه‌ازدانش وپرستش یزدانست گروهی‌خیال دارند گاهی که مایه‌ئی‌خوردیم‌وپوششی یافتیم روی از نیك و بد عالم برتافتیم و این خیال بیهوده است زیرا که چون آنها یافته‌شد وخرسند نگشت‌دانست که آنخیال برحق‌نبوده که‌بروی‌چنین‌نموده، دانشمندان

دانستند که ساختن این چیز درباختن است و بدانش و پرستش یزدان پرداختن است لاجرم نه بستوه آمدند و نه پشیمان شدند آری زندگانی مردم پیداست که چه قدر است و نادان آنکه قدر این قدر نداند و عمر را بغفلت و نادانی بپایان رساند .

لهراسب

لهراسب بن اروندشاه بن کی نشین بن کیقباد شهریار عدالت شعار وپادشاه شجاعت دثار بوده اما بغایت درشتخوی وقهار چنانچه برهیچ مجرمی لحظهٔی ابقا نمی نمود چون کیخسرو اورا ولیعهد فرمود عظماء فارس زبان اعتراض گشودند و زال زیاده اعتراض مینمود کیخسرو او را منع فرمود زال برسم اعتذار مشتی خاك بردهان افکند بقولی زال مطلقاً بایالت لهراسب راضی نگردید واین کدورت باولاد واحفادش رسید. درروضة الصفا مذکور است که لهراسب رهام بن گودرز راکه بخت النصر گویند بحکومت بابل ودیار مغرب نامزد گردانید رهام بموجب فرمان شهریاری ببابل آمده بولایت شام لشکر کشید بعد ازتمشیت مهام حلب و دمشق لوای کشور گشائی بصوب بیت المقدس برافراشت و در آندیار از لوازم کندن و سوختن و بستن و کشتن دقیقهٔی نامرعی نگذاشت تفصیل آن در ذیل احوال بیت المقدس مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی. چون لهراسب صدو بیست سال بدولت و اقبال گذرانید ولد ارشدخود گشتاسب را برسریر سلطنت نشانده دربلدهٔ مذکوره عزلت گزید ، ودرزمان گشتاسب سالار توران بایران لشکر کشیده در همان بلده لهراسب بقتل رسید .

گشتاسب

پادشاه دانشور وخسرو خرد پرور بود درشجاعت ومردانگی وسخاوت وفرزانگی ابنای زمان بااو برابری نمی نمود، دربدو حال بسببی از اسباب از پدر رنجیده بروم افتاد بطریقی که در تواریخ مسطور است قیصر بی آنکه او را بشناسد دختر خود را بوی داده گشتاسب در خدمت قیصر مقرب و مکرم گردید سلطان روم باغوای گشتاسب از شهریار ایران خراج طلبید لهراسب از جرئت قیصر روم متحیر گشته بالاخره معلوم نمود که باعث آن فتنه چیست و منشأ دلیری قیصر کیست لاجرم جهت استمالت ولد ارشد خود زریر[1] را با تاج و سریر و

١ـ نسخه : گودرز ـ و آن سهو کاتب است چنانکه ازمطالعه تواریخ برمیآید .

لشکر کشور گیر بروم فرستاد از استماع اینخبر افواج غموم برقصر وجود قیصر رو نهاد گشتاسب متعهد مهم شده جریداً نزد برادر آمد اخوین باهم ملاقات نمودند ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی برفرق گشتاسب نهاده برتخت خسروانی متمکن فرمودند آنگاه گشتاسب قاصدی ارسال فرموده قیصر را احضار گردانید قیصر چون بمعسکر ایرانیان رسید داماد خود را بر تخت اجلال نشسته دید نظم :

بدانست قیصر که گشتاسب اوست برازنده تخت لهراسب اوست

چون گشتاسب بشرف خدمت پدر استعداد یافته در همان روز مجمعی ساخته زمام امور سلطنت وعنان مهام مملکت را بکف کفایت گشتاسب گذاشته خود بگوشه انقطاع شتافته چنانکه مذکور گشت چون گشتاسب از خرابی بیت المقدس خبر یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل مقرر کرده بخت‌النصر را بدارالملك طلب فرمود وفرمان داد که اسیران بنی اسرائیل را اطلاق نموده بوطن خود مراجعت نمایند و در تعمیر بیت‌المقدس سعی واهتمام تمام فرمایند و زمام حکومت یهود را درقبضهٔ اقتدار یکی از اولاد یهودا نهاد بنابراین کرت دیگر بیت‌المقدس ومسجد اقصی را بمعموری آورد باتفاق مورخان زردشت درزمان گشتاسب ظهور نمود و خلایق را بدین بهی دعوت فرمود :

(درذکر احوال زردشت موافق اخبار زردشتیان)

برضمیر منیر دانایان سخن ودانشوران اخبار نو و کهن پوشیده نماند که زردشتیان و زمرهٔ مغان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او باکشتاسب تصانیف مبسوط تألیف کرده‌اند خلاصهٔ سخن مغان آنستکه چون اورنگ شهریاری و دیهیم جهانداری بوجود کشتاسب زیب وزینت گرفت و کیش مهبادیان و ملت یزدانیان رخاوت وسستی پذیرفت جهان بکام دیوان وروزگار بروفق مراداشرار گشت ولوای ظلم وعناد وفسق وفساد ازایوان کیوان درگذشت شیوهٔ جادوگری وقوع ورسم افسونگری شیوع یافت وطریق دینداری و روش نیکوکاری بخلوت عدم شتافت چون تباهی عالم

و شرارت بنی آدم بغایت رسید وفساد زمان و فتنه جهان بنهایت انجامید دادار جهان آفرین و خداوند آسمان و زمین بربندگان خویش و خلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را بتاج نبوت و خلعت رسالت سرافراز فرمود .

مفصل این مجمل آنکه چون حضرت عزت خواست جهت ارشاد وهدایت عباد پیغمبری ارسال نماید که خلایق را براه رشاد وسبیل سداد ارشاد فرماید این عطیه عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود واین بهیه کبری غیر از تخمه ایرج بایسته نمی نمود بنابراین یورشسب بن تبرسب[1] را که از نسل فریدون بن اتقیان بن جمشید بود و جفت او رغدویه[2] را که نسبت او نیز بفریدون میرسید حضرت ذوالمنن صدف گوهر زردشت گردانید آن دربی بها و آن گوهر یکتا در بدو جلوس گشتاسب از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از فر قدوم میمنت لزوم خویش جهان و جهانیان را خرمی داداز آن تاریخ تاحال که سنه هزارودویست وسی وهفت هجری است دوهزارودویست و پنجاه وسه سال گذشته .

در کتاب مغان مذکور است که زردشت در حین تولد خنده نمود چنانکه حاضرین شنودند یورشسب گفت بیت

بدل گفت کین فرّه ایزدیست جزاین هر که آمدزمادر گریست

چون این معجزه درجهان منتشر گردید وبسمع دورونزدیك رسید یکی از بزرگان آنمرزو بوم که از طایفه کاهنان شنیده بود که عنقریب شخصی ظاهر شود و از نور وجود او عالم منور و روشن گردد و دین بهی آشکار سازد و کیش اهرمنی براندازد چون خبر تولد زردشت و خنده نمودن او بآن امیر رسید یقین کرد که آن شخص همین است بتعجیل تمام وسرعت لاکلام ببالین زردشت آمده او را ازگهواره در ربوده بیکی از ملازمان خویش داد که بتیغ بیدریغ او را دونیم سازد چون دست بقائمه شمشیر رسانید فی الحال بحکم قادر متعال دست حاکم ومحکوم خشك گردید چون طایفه کاهنان وجادوگران اینمقدمه شنیدند دانستند کسی که وجود اهرمن پرستان وجادوگران را ازروی زمین براندازد و آئین دین بهی و یزدان پرستی

بستان : ۱ـ پورشسب بن پیترسپ ۲ـ دغدویه

آشکار سازد همین طفل خواهد بود لهذامعاندان ومخالفان در انعدام وجودزردشت با یکدیگر عهود بستند و شیشهٔ ناموس خویشرابجهالت‌شکستند هر چند درهلاك او سعی و اهتمام نمودند وطریق مکروحیله پیمودند عاقبت بمضمون **من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه** همگی خائب وخاسر گردیده ببلای گوناگون مبتلا شدند .

در تاریخ ایشان مذکوراست که درآنروزگار طریقهٔ سحروجادو را بهترین کیش شمردندی و بجز راه سحروافسون وکهانت طریق دیگر نسپردندی ابالسه و شیاطین با خلق مجالست کردندی و علم‌سحرو کهانت بیواسطه از ایشان فراگرفتندی چون عمر گرامی زردشت به پانزده رسیدجهان و اسباب آن در نظر همتش بیمقدار وبی‌اعتبار گردید دنیا و زخارف دنیا را سنگی واعتباری ننهاد شب و روز ازشهوت‌و غضب ترسان و هراسان‌گشته بفکر عاقبت افتادی همواره در عبادت معبود و بندگی حضرت ودود قرار وآرام نگرفتی وآنچه از زخارف دنیا و اسباب و اشیاء نزد وی میآوردند مطلقا نه پذیرفتی هر گرسنه‌ئی و برهنه‌ئی یافتی پی خوشنودی و رفاه وی، شتافتی‌بنابراین درمیان‌قوم بامانت ودیانت مشهورودرالسنه‌وافواه‌مذکور گشت‌چون از سن شریفش سی، سال گذشت بسمتی عزیمت و بطرفی نیت نمود و باچندین نفراز خویشان واقارب ساز سفرفرمود دربین‌راه بکنار رودی رسیده منزل گزید ودر کنار نهر تن وبدن را پاك‌کرده بعبادت یزدان مشغول‌گردید درآنوقت مهین بهمن که اهل اسلام او را جبرئیل گویند باکسوت نورانی و بصورت روحانی بر زردشت نزول کرده بطریق مؤانست زبان سؤال‌گشاد و پرسش حال و استفسار احوال آغاز نمود که ای زردشت از این دنیای فانی واز آنسرای جاودانی چه آرزوداری و درسرت هوای کیست وددراه که قدم میگذاری؟ زردشت زبان برگشاد وبدینگونه جواب‌داد که غیر از رضای پروردگار وخوشنودی کردگار آرزوئی و هوائی ندارم و بجز صدق و صفـا و مهرو وفا طریق دیگر نمی‌سپارم مرا هوای لقای‌الهی در سراست و غیر ازرضای‌سبحانه وتعالی ابتر،امیدوارچنانم که مرا درنیکی وخیر مشاهده نمائی و طریق صدق و صواب وسلوك سبیل حضرت وهاب بمن نمائی آنگاه میهن بهمن

بزردشت گفت که حضرت یزدان ترا درود میرساند و نزد خویش میخواند برخیز و نزد حضرت یزدان روانشو آنچه خواهی مسئلت کن وجواب شنو که اصناف الطاف الهی درباره تو بسیار استونظر مرحمت یزدان در حق تو بیشمار پس بفرمان مهین بهمن از جای برخاست وباشارت پیك دادار چشم فروبست چون چشم بگشودخود را در مهین مینومشاهده نمود آنجا انجمنی دید از حوران و فرشتگان همگی نزد او آمدند و از روی محبت وموانست او را تهنیت گفتند.

آنگاه نزد یزدان پاك روانشد چون بنزدیك بارگاه قرب حضرت اله رسید زبان نیاز ولسان عجز طراز گشوده گفت که ای پروردگار جهان وای کردگار زمین وآسمان از بندگان تو بهتر و مهتر کیست؟ جواب آمد که آنکس که براستیودرستی زیست، بعد از آن وخشوریزدان رازهای نهانی واسرار پنهانی که بود بزبان بیزبانی سؤال نموده همه را جواب شنود دگرباره عرض کرد که ای دانای اسرار مرا از نیك و بد روزگار و ازگردش چرخ دوار اعلام نمای و از حدوث اشیاء واز حقیقت عالم فنا وبقاءآگهی فرمای حضرت یزدان فرمودمن آفریننده خیروخواهان نیکموبانیکان و نیکوکاران نزدیکم، شروشرارت وبدی کار اهرمناست وخیل اهرمن دشمن منست ایشانرا در دوزخ گذاشتن ودر عذاب جاوید داشتن برمن لازم است.

آنگاه حضرت خلاق از روی اشفاق او را بر گردش افلاك و سکون خطه خاك دانا وبرسیر اختران وسعود ونحوس ایشان بینا گردانید وبرحقیقت جنات پرنور وقصورپرحور وجحیم پرسقیم ودوزخ پرحمیمواقف وبرعالم بقاء وحقیقت فناوسر کنوز آغاز و رموز انجام عارف نمود.

بعد از آن حضرت یزدان کتاب زند و استاو را بدو عنایت فرمود و از غایت الطاف باوخطاب نمود کهای زردشت ماترا بافسر رسالت وکسوت نبوت زینتدادیم و بجهة هدایت وارشاد بندگان بخطه خاك فرستادیم این نامه نامی وصحیفه گرامی را بردار و قدم در راه ارشاد خلایق گذار و پیغام مرا بگشتاسب برسان و بگو که از دیوان و جادوگران کناره گیرندو کیش وملتترا ازجان ودل بپذیرند ودرهنگام

عبادت و پرستش من روی توجه بآتش آورند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آذرند و فروغ و روشنی او از پرتو نور منست و در زمین باعث آسایش روح و بدنست بهشت و حور و قصور و غلمان را از نور آفریدم و دوزخ و زقوم و جهنم را ازظلمت آشکار گردانیدم چون زردشت بتشریف رسالت و خلعت مکالمت مفتخر وسرافراز گشت و پایهٔ قدر و منزلتش از افلاك درگذشت بکنوز اسرار و رموز کردگار و حقایق اشیاء ودقایق ارض و سماء راه یافت بفرمان یزدان از مقام لامکان بخطهٔامکان شتافت .

مخفی نماند که میان علماء زردشتیان اختلافست که معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه درعالم جسمانی رخ نموده علماء ظاهربین زردشت آئین متفقند براینکه معراج زردشت با پیکر انسانی و جسد عنصری اتفاق افتاده .

اما معرفت جویان[۱] ایشان میگویند که رسیدن مهین بهمن در پیکر انسانی وسخن گفتن او بطریق آدمی اشارتست برآنکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی تجرد مهین بهمن بزردشت ظاهر گشت واینکه گفت چشم فروبند عبارت از قطع علایق بدنی و خلع عوایق تنی است چون روح مجرد گردد برآسمانها که بهشت جاودانیست عروج نماید انجمن اول کنایه ازنفوس علویست و انجمن دویم اشاره بعقول سماوی وسخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویست در این جهان سفلی غریب ومسافر افتاده چون بجذبه مهین بهمن وخرد رو ببالانهاده ملائکه شاد و خرم شدند .

درکتاب ایشان مسطور است که چون زردشت بادل پرنور و خاطر مسرور از افلاك بخطه خاك رسید نزدگشتاسب رفت درگاهی دید از وجود خردمندان و دانشوران آراسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف برخاسته زیرا که سلطان ایران گروهدانایان را بغایتدوستداشتیوتخم محبتدانشمندانرا در زمین دل کاشتی چون و خشور یزدان خسرو زمانرا با تاج گرانمایه بر سریر بلند پایه دید بزبان فصیح ولسانملیحاورا آفرین گفت طبع پادشاه ازآفرین وخشورخداماننددگل شکفت

۱ ـ نسخه : علمای معرفت جویان ـ بستان السیاحة : اما ارباب تحقیق مغان گویند که

درآنوقت در دست و خشور اکبر درخشنده آذری بود که او را المی نمیرسانید آن آتشرا بر کف دست‌شاه ایران‌نهاد او رانیز متضرر نگردانید آنگاه بدست‌دانشمندان داد ایشانرا نیز نسوزانید بعد ازآن بامر وخشور زمـان روی گداخته چهار نوبت بر سینه بی‌کینه‌اش ریختند هیچگونه بدنش را زحمتی ومضرتی نرسید خسروایران مقدار وخشور را دریافت نمود لاجرم قدر ومنزلت رسول ایزد را برافزوده‌فرمانداد که کرسی بیارند و در نزدیك سریر شهریاری گذارند پیغمبر دادار بفرمان شهریار برآن کرسی قرار گرفته آنگاه جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت و درر گران بها را از صدف خاطر بیرون انداخت فضلای دانش قرین ازیسار ویمین‌طریق مناظره سپردند دلایل و براهین عقلی و نقلی بر پیغمبر خدا شمردند رسول کریم و وخشور واجب التعظیم‌تمامی ایشانراالزام‌داد بتقریر خوش‌و بیان دلکش مهر سکوت بردهان آن جماعت نهاد.

درکتاب ایشان مسطور است که‌در مجلس کشتاسب‌شصت نفر حکیم پیوسته حاضر بودندی سی نفر طرف یمین وسی نفر طرف شمال قرار گرفتندی مانند آن حکیمان و فیلسوفان در جهان نبود و در فضل وکمال هیچکس با ایشان برابری نمینمود درآنروز حکیمان دست چپ سرعجز و الزام درپای وخشور ایزدنهادند و فیلسوفان دست راست بر دانشمندی‌آن مقبول درگاه اله گواهی دادند و شهریار دانش شعار وخشور دادار‌را پیش خوانده پایه منزلت او را بر سپهر اعلا وفلك مینا رسانید، وازجهت تکمیل یقین‌از رسول امین‌ازعلوم روزگار واخبار لیل‌ونهار آنچه استفسار نموده همه را جواب شافی‌شنود لاجرم‌وخشور پروردگار را در جنب سرای خود مسکن داده ابواب خلوص برروی‌روزگاراو گشاد حکیمان و فیلسوفان باکوه اندوه از درگاه کشتاسب بسرای خویش مراجعت نمودند و تمام شب از روی حقد وحسدباعتضادیکدیگر درمطالعهٔ کتب وصحایف بودند وبجهت‌الزام ساختن وخشور طریق اندیشه وسکالش می‌پیمودند. مصرع: چون برآمد آفتاب و روز شد.

رسول یزدان وحکماء حسد بنیان بمجلس کشتاسب آمدند نخست حکیمان

سخن گفتن آغاز کردند آنچه از کلام ایشان موافق نفس الامر نبودی وخشور ذوالمنن در ابطال آن سخن صد دلیل عقلی و نقلی بیان فرمودی واگر خود بتکلم زبان گشودی صد دلیل در اثبات آن بیان نمودی لهذا پادشاه دانش پژوه وشهنشاه باشکوه پایهٔ قدر وخشور را افزوده از نام و نسب و حال و حسب او استفسار فرمود وخشور انام پادشاه عالیمقام را سخنان سنجیده و کلمات پسندیده فرمود پس از آن بشهریار گفت که فردا اول ماه و عید سعید است امر فرما تا سرداران شاه و مهتران سپاه بدرگاه جمع آیند و همه حکیمان ودانشمندانرا حاضر فرمائید تاایشانرا مانند این جمع نیز خاموش گردانم وهرکس راشك وشبهه‌ئی باشد وی‌را از آن شبهات برهانم بعداز آن پیامی‌که دارم بشهریار جهان بگزارم سخنان وخشور بنزد شاه معدلت موفور مقبول افتاد و بدین موجب باحضار سران و سرداران و گروه دانشوران فرمانداد آنروز هرکدام بمأوای خویش بازگشتند مصرع : بدانخانه آمدکه شه گفته بود

وگروه دانشوران مجمعی عظیم ترتیب و تنظیم دادند و درالزام وخشور خدا بنیاد مشورت نهادند سرور انجمن ابتداء بسخن نموده و زبان شکایت باهل مجلس گشود که این مرد بیگانه ما مردم فرزانه را نزد شهریار خوار و بی اعتبار ساخت وخود لوای عزت و اقتدار برافراخت از این گونه سخنان درمیان آوردند ودرالزام او اندیشه‌ها کردند وکمرعداوت آنرسول حق را برمیان بستند وعزت خود رادرذلت برگزیدهٔ خدا دانستند و این معنی را ندانستند بیت :

چراغی را که ایزد بر فروزد　　　هر آنکس پف کندریشش بسوزد

روز دیگر بموجب وعده مهتران ملت و سروران دولت و دانشوران حسد پیشه و فیلسوفان حیلت اندیشه بمجلس شهریار حاضر شدند و در اذالت وخشور خداوندکریم و پیغمبر واجب التعظیم به نیروی یکدیگر رای زدند در آنوقت وخشور یزدان بانجمن پادشاه ایران خرامید و مجلس را از وجود دانشمندان آراسته دید بفرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گزید حکیمان بنیاد مناظره و مجادله نمودند و طریق معارضه ومکابره پیمودند هرچند سعی و اهتمام درالزام وخشورانام

بجای آوردند نتوانستندآخرالامر سردرقدم عجز نهاده بقصور خویش اعتراف کردند چون مجال سؤال و محل مقال نماند بمضمون آیهٔ وافی هدایه **یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم** دست بذیل اعتذار زده ابواب مکابره بسته در نفاق گشودند.

چون دانشمندان حسدنهاد که وجودحسود درجهان مبادالزام یافتند گشتاسب او را آفرین گفته پیش خواند و پایهٔ قدر و منزلتش را بایوان کیوان رساند رسول انام بشهریار والامقام توجه نموده فرمود که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من رسول یزدانم و فرستادهٔ خدای زمین و آسمانم خداوند یکه زمین و آسمان وعرش و ستارگان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس را آفرید و زمان ومکان وطباع و گوهر رخشان[1] و موالید سه گانه و سقم وصحت وزحمت و راحت وجمیع محسوسات ومعقولاترا از کتم عدم بعرصهٔ ظهور رسانید و ترا قدرتی چنین و سلطنت روی زمین و شوکت وافرودولت متکاثر وعقل دوربین و فکر متین داده و امراء زمان و مهتران دوران وحکمای روزگار و دانشمندان هر دیار سر برخط فرمان تو نهاده و مرا براستی و درستی جهت ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده ونزد تو فرستاده آنگاه وخشور خداوند کتاب استا وزندرا از بغل بیرون آورده بشهریار گفت که ایزد متعال این کتابرا بمن ارزانی داشته باید که باین فرمان بگروی و سخنان حقیقت بنیان مرا از جان ودل بشنوی چنانکه حضرت دادار در روزگار بی اعتبار ترا کامکار وبااعتبار گردانید درعاقبت ببهشت جاوید ومینوی پی ندید خواهد رسانیدهمواره خسروان جهان و سروران زمان محکوم ومأمور توخواهند بود وسلاطین روزگار وخواقین نامدار تو را بدینداری خواهند ستود و اگر فرمان یزدان‌را انکار و در ضلالت‌خود اصرار نمائی و سخن مراکه رسول خدایم اذعان نفرمائی حضرت دادار برتو غضب گیرد و اساس پادشاهی تو خلل پذیرد و درجهان جاوید بعذاب الیم وعقاب جحیم گرفتارخواهی بود واسباب شاهی واساس پادشاهی برتو فایده نخواهد نمود اکنون بیندیش و تامل نمای ودر عاقبت خویش اندیشه فرمای بیت:

مکن هیچ برگفته دیو کار   ازین پس بفرمان من گوش دار

۱ـ بستان السیاحه: وطبایع وگوهر آخشیجان.

خسرو زمان زبان بیان گشود که براین مدعا چه‌برهان داری و براین ادعاچه معجزه میگذاری وخشورخداوند فرمود که از معجزات من یکی این کتاب حقیقت انتساب است که در آن کنوز دوجهان و رموز زمین و آسمان واز علوم گردش چرخ دوار و حقیقت لیل ونهار و کیفیت احوال روزگار واز فنون اختران وسعودونحوس ایشان و معرفت اشیاء و سلوك طریق خدا درین کتابست، دیگر اینکه هرکس اورا بخواند و بشنود سحر ساحران و فنون کاهنان بر او کارنکند.

شهریارایران وخشور یزدان را گفت که ازکتاب سماوی فصلی بخوان‌وشطری از آن بسمع من رسان وخشور خداوند فصلی چند استا وزند نزد شهریار خواند خسرو نامدار در آنساعت چنانچه باید نپسندید و بر آن کلام آسمانی نگروید و گفت که دعوی بزرگ و ادعای سترك نمودی و برکیش تازه و ملت جدید زبان گشودی این بتعجیل راست نیاید و این باب بمفتاح شتاب نگشاید چند روزی‌بکنه این‌کتاب غور نمایم وبا تامل این عقده راگشایم توبرسبیل عادت خویش بیا ودرظل عواطف ما بخاطر جمع بیاسا آنگاه وخشور خدا بسرای خویش معاودت‌کردبروش عادت روی توجه بعبادت آورد فیلسوفان نفاق پیشه از سخنان وخشور بغایت‌رنجور شدند و بطریق معهود مجمعی ساخته در هلاك پیغمبر خدارای زدند اگرچه مکرو دروغ آنطایفه یکچند فروغ یافت و وخشور ایزدی بزندان شتافت بمصداق **الحق يعلو ولايعلى عليه** عاقبت حضرت عزت برگزیده خودرا بفیروزی اختصاص‌داد وآن بی عاقبتانرا بدیار ادبار و انکسار فرستاد.

و بیان اینسخن آنکه چون وخشور یزدان نزد پادشاه ایران آمدی مفتاح وثاق‌را بدربان سلطان تسلیم‌نمودی روزی دانشوران بی‌دانش‌دربان بی‌ایمانرافریب داده کلید راازوی گرفته‌حجره راگشادندوچیزهای پلیدمانند خون وموی‌واستخوان مردگان و امثال آن در خریطه کرده در زیر بالین وخشور نهادند بعد از آن بادل خرم نزد مالك ملك عجم شتافتند و شهریاردانش پژوه را در مطالعه استاوزند یافتند وخشور یزدانرا درپیش شاه دیده از غایت حسد متغیر گردیدند آنگاه زبان طعن

وتشنیع گشوده بخدمت شهریار عرض کردندکه این کتابرا که مطالعه مینمائی سحر و افسونست و این مرد بافسون گری و جادو مفتونست بنیرنگ و افسون دل پادشاه ربع مسکونرا نرم گردانیده وخلایقرا شورانیده است میخواهد که درجهان فتنه وفتور و شروشور اندازد و مردم را از کیش و ملت آباء و اجداد خویش دور اندازدوصلاح دولت شهریار آنستکه از دمدمه این مرد فتنه جو از جانرود و بسخن این ساحر شور طلب نگرود .

چون خسروزمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود همان زمان بتفحص و تجسس وثاق وخشورامرفرمود حسب الفرمان سلطان بسرای وخشور یزدان شتافته آنچه از اسباب و حوائج یافتند بحضور پادشاه رسانیده چون او را گشودند آنچه فیلسوفان پنهان کرده بودند ظاهر گردید پادشاه زمان ازمشاهده آن اسباب خشمگین وغضبناك گشته بوخشور یزدان بنیاد خشونت نهاد و پیغمبرخدا ازمشاهده وملاحظه اشیاء در حیرت افتاد و زبان صدق بیان گشادکه مرا از این احوال خبری نیست و شهریار تحقیق کندکه باعث این کیست سلطان دربانرا احضار نموده از او تفحص و تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کردکه فاعل این فعل ناپسند خداوند استاوزند است شهریار ازاین سخن برآشفت وبوخشور گفت که این کیسهاراازآسمان نیاوردند که در زیر بالین توپنهان کنند آنگاه ازکمال خشم استاوزند بزمین انداخت و برگزیدهٔ ایزد را محبوس و مقید ساخت و حاجبی بروی گماشت که وظیفه بوخشور رساند و صیانت و محافظت او را برخود لازم داند چون مدت یکهفته براین قضیه بگذشت بموجب **اذا اراد الله شیئاهیأ اسبابه** شهریارراسبی بودکه در رفتار برباد صبا سبقت گرفتی و پادشاه آن باره را بسیار دوست داشتی ودرتیمار ومحافظت وی دقیقهٔئی نامرعی نگذاشتی صبحگاهی ملازم آن بادپیما بسروقت او رسید قوائم اربعهٔ اورادرشکم فرورفته دیدهمان لحظه صورت واقعه را بعرض سلطان رسانید چون پادشاه بپایگاه آمد فرس بافراسترا چنان ملاحظه نمود زمره حکماء و اطباء وبیطاران را حاضر ساخته ازحقیقت آن استفسارفرمودهمگی دانشمندان درمعالجهٔ آن حیوان کوشیده

سودمند نیفتاد وشهریار از کمال دلتنگی و آزردگی سر ببالین راحت ننهاد و از غایت غم والم چیزی نخورد و شب و روزی با کدورت تمام بسر برد بنابراین غذا و عشاء بپیغمبر خدا نرسید چون حاجب وظیفه را حاضر گردانید احوال اسب را نیز بعرض وخشور رسانید وخشور یزدان بحاجب فرمود که بخدمت پادشاه عرض کن که چاره آن باره را من مینمایم وعقده کار شهریار را میگشایم روز دیگر پیام وخشور داور را بخسرو دادگر رسانید خدیو زمان از اینخبر خرم شده فرمود که وخشور را بدرگاه مبارك رسانید امید چنانست که مرا از اینغم والم برهاند حاجب بخدمت وخشور رسیده عرض کرد که سلطان خواهان حضور شماست، وخشور خدا نخست بحمام رفته بدن خویشرا پاك وطاهر نموده آنگاه بمجلس شهریار تشریف ارزانی فرمود خسرو ایران وخشور یزدان را نزد خود جای داده وحقیقت احوال باره را باز نمود و گفت:

تو گر زانکه بی شبهه پیغمبری — مراین باره را باصلاح آوری

وخشور یزدان بخدیو جهان فرمود که اگر در چهار کار با من پیمان نمائی چهار دست وپای اسب را بسلامت مشاهده فرمائی شهریار گفت که آنچهار کدام است؟ وخشور فرمود که در بالین باره تو را آگاه نمایم و عقده ترا در آنجا بگشایم آنگاه همراه پادشاه بپایگاه آمده گفت ای پادشاه زمان بدانکه:

یکی از آن چهار اینست که زبان را بادل یکی کنی و گواهی دهی که من فرستادهٔ یزدانم و یقین دانی که رسول خداوند جهانم آنشهریار دیندار قبول فرمود آنگاه وخشور اله پیش یزدان نالیده دست خویش بردست باره مالید بقدرت‌اله و معجزهٔ رسالت پناه یکدست اسب از شکم بیرون آمد شاه وتمامی سپاه وخشوراله‌را آفرین گفتند وخشور فرمود:

دویم آنکه فرزند ارجمند خود اسفندیار را بگوئی بامن پیمان کند که در تقویت دین و آشکارا کردن آئین کمر بندد اسفندیار عهد نمود آنگاه وخشور دعائی فرمود پای راست باره از شکم برآمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که:

مطلب سوم آنکه بانوی شهریار برسالت ونبوت من اقرار آورد بانوی بانوان نیز

قبول کرد وخشور زبان بدعا گشود پای دیگر اسب از شکم ظهور نمود .

آنگاه پادشاه را فرمود که **مقصد چهارم** آنستکه دربانرا طلب نمائی وتحقیق آنفرمائی که اسباب سحر وافسونگری کدام کس بوثاق من نهاده و باب حجرهٔ مرا کدام اهل نفاق گشاده است بفرمان وخشور یزدان پادشاه ایران دربانرا احضار فرموده او را بوعده و وعید تطمیع و تهدید کرده از حقیقت حال استفسار نموددربان بی ایمان چاره ندید داستان حکیمان و رشوت دادن ایشان وپیمان گرفتن بر کتمان آن من اوله الی آخره بعرض شاه رسانید سلطان زمان از سخن دربان برآشفت آنگاه جلادرا فرمان داد تا حکیمان را بدار عبرت کشید ، بعد از آن وخشور یزدان دعا کرده دست دیگر اسب از شکم بر آمد آنگاه شاه و سپاه بکیش وخشور دادگر گرویدند وشهریار دیندار سر وروی پیغمبر کردگار را بوسه نمود و تقصیر ماسلف را عذر در خواست فرمود .

آنگاه فرمود که کتاب زندواستا را بر هفتصد چرم گاو بخط خوب وتذهیب مرغوب نوشته در مخزن مخزون داشتند و جمعی از مؤبدان و هیربدان بمحافظت آن گماشتند مردم دون و رذلرا از تعلیم آن منع کرد گویند چون اسکندر ایرانرا بگرفت کتاب زندواستا بباد حوادث رفت اکنون درمیان گبران قلیلی از آن باقیست .

در شارستان که یکی از تالیفات مغانست مذکوراست که روزی گشتاسب بزردشت گفت مرا چهار آرزوست **اول** : آنکه قبل از ممات مرتبه خود را در آخرت مشاهده نمایم . **دوم** اینکه روئین تن شوم که درجنگ المی بمن نرسد . **سوم** اینکه نیک و بد این جهان را بدانم . **چهارم** اینکه زنده جاوید بمانم زردشت گفت که این چهار آرزوی تو را از خداوند ایزد درخواهم : نظم :

ولیکن تو باید که از این چهار یکی خویشتن را کنی اختیار
سه حاجت زبهر سه کس بر گزین که تا من بخواهم زداد آفرین

پس زردشت بفرمود تا شراب وشیر و به و ناری بیاوردند دعائی خواند و بر آن دمید آنگاه جامی شراب بگشتاسب داد بخورد هماندم بیهوش افتاده روانش بخلد

شتافته و در آنجا حور وغلمان و قصور و ولدان و سایر نعمتهای جنان ومنزلت نیکوکاران و درجه خود معاینه بدید آنگاه زردشت به بشوتن کاسه شیری عنایت فرموده او نیز از رنج ممات رسته بحیات جاوید پیوست، بعضی از دانایان ایشان گفته‌اند که مراد از زندگانی جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیر نیست آنگاه به رابجا ماسب داد چون خورد علوم اولین و آخرین بردل او پرتو انداخت، وانار را باسفندیار عنایت فرمود وی روئین‌تن گردید لهذا الم زخم باسفندیار نمیرسید.

آنگاه گشتاسب فرمانداد که تمام خلایق بدین بهی درآیند و درهرمملکتی آتشکده بنا نمایند.

مخفی نماند که دراصل زردشت اختلاف فراوانست بعضی برآنند که وی زابلی الاصل بوده و برخی گویند از ولایت ری ظهور نموده اکثر مؤبدان گویند مولد آن گرامی آذربایجان بوده دروفات زردشت نیز روایات مختلفه است علماء مغان برآنند که گروه اشقیاء آن رسول خدا را بعز شهادت رسانیدند. مغان دین زردشت را دین بهی خوانند و زردشت را وخشور یزدان دانند و وخشور بمعنی پیغمبر است و در کتب ایشان از زردشت آیات بسیار و معجزات بیشمار روایت کرده‌اند که تفصیل آنها باعث طول کلام خواهد بود اما بعضی سخنان اورا[۱] در ضمن احوال بوذرجمهر از مساعدت بخت مأمولست.

ذکر طریقت اهل سلوك زردشتیان

مخفی نماند که گروه زردشتیان ومه آبادیان اهل‌حال وصاحب کمال نیزدارند که طریق ریاضات و مجاهدات وروش باطن می‌سپارند وبتزکیه نفس وتصفیهٔ قلب وتخلیه سر وتحلیه روح کوشند وکسوت تجرید و پرهیزکاری و توکل و بردباری پوشند ایشان میگویند طالب یزدان[۲] از نخست باید ترك دین و مذهب آباء خویش نماید و باهمه خلق صلح کرده آنگاه دانائی را طلب فرماید به امردانا خلوت گزیده از غذای معتاد روزی‌سه درم گم گرداند تابسه‌درم رساند بعضی بیکدرم نیز رسانیده‌اند

۱ـ کذا. بهتر: ذکر بعضی سخنان او ۲ـ نسخه: طالب این

و مدار رياضت بر پنج چيز منحصر گردانيده‌اند: گرسنگی وخواموشی و بيداری و تنهائی و ياد يزدان بيت:

صمت وجوع وسهر وعزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهانرا کند اين پنج تمام

طريقه رياضت واذکار زردشتيان

ايشانرا اذکار بسيار است آنچه پسنديده اين فرقه است ذکر مکت روبست، مکت در لغت ايشان چهار راگويند و روب ضرب رانامند يعنی ذکر چهار ضرب و ذکر سپاروبست يعنی سه ضرب و طريق جلسه نيز بسيار است آنچه نزد ايشان پسنديده است چهارده است و ازاين چهارده جلسه پنج برگزيده‌اند و از آن نيز دو اختيار نموده‌اند يکی آنکه چهار زانو نشسته‌پای راست بالای چپ گذارد و پای چپ را بالای ران راست بدارد ودستها پس برده بدست يمين سرانگشت پای يسار گيرد و بدست يسار شصت پای يمين‌راگيرد وچشم بربينی گمارد اين‌جلسه‌را فرنشين گويند، واگرخواهد بذکر مکت‌روب‌مشغول گردد چهارزانو نشيندوهردوچشم‌فروبنددوهردودست‌بر رانها گذارد وهردو بغل‌راگشاده دارد وپشت‌را ست سازد وسردرپيش اندازد ونفس را ازسرناف بقوت تمام‌برآورده‌سررا راست نمايد وهستی گويان‌بسوی پستان راست اشاره‌فرمايد وبزير پستان چپ که محل دلست ختم‌کند ودرميان‌کلمات فاصله نياورد واگر تواند چندذکر ببيکدم فزايدچنين گويد که« نيست‌هستی‌مگريزدان» يعنی **لااله‌الاالله**. يا آنکه «نيست ايزدی جزيزدان» يا«نيست بايستی‌جزبايست» يا «پرستش سزای‌اين‌معنی‌است که بايسته بود » يا آنکه « او بيچون و بی‌چگونه و بيرنگ و نمونه است . »

اذکار مذکور بجهر نيز جايز است اما پسند هيربدان ذکر خفی است و شرط است که ذاکر در حين ذکر سه چيز را حاضرو ناظر داند و خودرا از اين سه چيز غافل نگرداند: نخست يزدان، دويم دل، سيم روان پير[1] .

طريقه ديگر: آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بينی راگرفته نام ايزد را از يك تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالاکشد آنگاه هردو سوراخ‌بينی را گرفته شصت و چهار دفعه نام ايزد را گفته در وقت‌رها کردن نفس از سوراخ

۱ـ نسخه: پيرروان

راست بینی بیست‌ودو بار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد وازشش‌خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند وازکثرت ذکر بجائی رسد که پندارد نفس مانند فواره‌میجهد و هفتم خوان هفت پایه را نامند بدینموجب اول نشستن گاه ، دویم تهی گاه ، سیم ناف، چهارم دل صنوبری ، پنجم نای گلو ، ششم میان دو ابرو ، هفتم تارك سر، ومیان سر رسانیدن کار کاملا نست وکسی که نفس بدانجا رساند خلیفه خدا گردد .

طریقه دیگر : بفرمان پیر دست ازکارهای بیهوده و افعال ناستوده بردارد و بگوشه خلوت وعزلت قدم‌نهد ودلرا بعالم بالا بندد وبدل یزدان گوید بی‌حرکت‌زبان وبهر لغت که خواهد مانند ترکی و تازی و غیره رواست .

طریقه دیگر : تصور پیراست درحین ذکر، هیربدان ایشان میگویند که آنچه در حقیقت جامعهٔ انسانست مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگر چه حق سبحانه و تعالی از زمان و مکان معرا و از حلول در اجسام و اتحـاد با اجساد مبرا است اما نسبتی میان یزدان و قلب صنوبری واقعست بنابراین پیکر پیر را بدل گیرد و چنان‌داند که حاضر و ناظر است وحقیقت پیر را بیچون‌وچگونه و بیمثل و نمونه داند وازجمیع اشکال‌والوان وصفت بیرون ومنزه‌شناسد وپیوسته ازاین‌اندیشه جدا نشود و از فکر پیکر پیر غایب نگردد وهمه حواس ظاهری و باطنی را بر آن گمارد وباوجود این خیال جمیع موجوداترا عدم‌انگارد، درین حالت لاشك کیفیت غیبیت و بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی و بیچگونگی بر روی سالك گشاید جمال‌یکرنگی‌ویگانگی ظهور کند وخیال دوئی‌ودورنگی‌معدوم گردد بی‌اختیار ندای **لاموجود الاالله** ازنهادش‌بر آیدو **لیس‌فی الوجودالاالله** بسراید نظم :

گر گل بود اندیشهٔ تو گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی
توجزوی و او کل‌وتو گر روزی چند اندیشه کل خود کنی کل باشی

درحبیب‌السیر مسطوراست که کشتاسب بعد از آنکه صدو بیست سال من حیث الاستقلال شهریار بود بهمن بن اسفندیار را بر اورنك خسروی نشانیده خود منزوی گردید .

بهمن بن اسفنديار بن گشتاسب

اسم آنشهريار اردشير و لقب او بهمن است در لغت يونانى بمعنى نكو ملت باشدچون بر سرير سلطنت واجلال استقلال فرمود دست تصرف بر اكثر اقاليم سبعه بگشود بنابراين او را بهمن دراز دست ميگفتند بغايت عدالت شعار و رعيت پرور ومكرمت دثار و نصفت گستر بود چون پدرش درسيستان مقتول شده بود لشكرى بدانجانب كشيد پسر رستم را بقتل آورد و زالرا اسير كرد بالاخره او را نوازش نموده مطلق العنان ساخت .

در تاريخ طبرى مسطور است كه بهمن رسولى بنزد بنى اسرائيل فرستاد بزرك آنطايفه ايلچى را بقتل رسانيده بهمن از شنيدن اين سخن متأثر گشته بخت النصر را بدانجانب ارسال داشته واو ازلوازم قتل وغارت دقيقه‌ئى مهمل ومعطل نگذاشت وصد هزار كودك نارسيده بذل اسيرى كشيده بعراق عرب آورد و بهمن در اواخرحيات دختر خود هماى راكه ازپدرحامله بود بامر سلطنت وشهريارى مقرر فرمودو گفت كه اگر از آندختر پسرى متولد شود صاحب تخت وافسر گردد. مدت حكومت بهمن صدودوازده سال بود نظم :

چه بگذشت ازعمر بهمن دوشصت در افتاد ناگه چه ماهى بشست[۱]

از اكابر حكماء بقراطيس و بقراط معاصر آنشهريار بوده‌اند .

در تاريخ مغان مذكور است كه بهمن در هنگام سكر با دختر خويش خلوت نموده چون از مستى هشيار و از خواب غفلت بيدار گرديد آتش ندامت و پشيمانى در نهاد او افتاد گروه مؤبدان وهيربدان را حاضر ساخته بگناه خويش اعتراف نموده آنگاه پرسيد كه كفاره اين گناه چيست وچاره اين جرم نزد كيست مؤبدان عرض نمودند كه اين آلودگى بهيچ تدبيرى پاك نشود و هيچ انابتى كفاره اين جنايت نگردد بهمن گفت كه پادشاه گناه كار برعيت بى گناه چگونه حكم كند وبر نيكوكاران و پرهيزكاران امرفرمايد فى‌الحال از اورنك خسروى فرود آمده خود را از امور

۱ ـ شست : دام وبند ، عدد ٦٠ ،

سلطنت معزول نموده و در زاویهٔ عزلت بعبادت معبود متعال پرداخت بدین جهت در حال مملکت و احوال رعیت اختلال کلی بهمرسیده در گوشه و کنار مردم تبه‌روزگار ظاهر گردیدند جمعی از دانایان بخدمت یکی از هیربدان که در بندگی یزدان باعلا مراتب کمال رسیده و از جهانیان رمیده و با ایزد آرمیده بود رسیدند وچگونگی احوال بهمن وظهور اختلال‌ملك وفتن را بعرض او رسانیدند درصدد چاره برآمدند آن پیر بعد از تأمل بسیار جواب داد که اگر بهمن مصدرچیزی شود که بردوام‌باشد هرآینه خداوند جهان عذر او را بپذیردواو رابدان گناه نگیرد چون‌این خبر ببهمن رسید باختراع قنات ملهم گردید و درزمان خویش دوازده هزار قنات احداث فرمود گویند قبل از آن قنات نبود ،

مولانا محمدمطهرمروج‌ملوك‌عجم که آباء واجدادوی وزرای‌سلاطین‌ساسانیان بوده‌اند در تاریخ خویش تحریر فرموده که همای دختریکی از بزرگان ایران بوده و بهمن او را بسلك نکاح خود کشیده داراب از همای متولد گردید بجهت حب ریاست از امنای دولت مخفی گردانید والله اعلم بحقیقةالامور .

همای بنت بهمن ملقب بچهر آزاد

در عدل و داد پیشرو خسروان پیشدادیانست چون همای همایون اقبال بر اورنگ جهانداری پای عزت نهاد جمهور خلایق را برعیت پروری و عدالت‌گستری نوید داد وابواب جور و اعتساف بربست و دست شفقت بگشاد چون پنجماه از سلطنت آن‌خورشید منظر بگذشت از آن اختر برج جهانبانی پسری قمرپیکر متولد گشت علامات گیتی ستانی از ناصیه‌اش پیدا و امارات جهانبانی از جبینش هویدا بود بهمن وصیت کرده بود که‌اگر ازهمای‌پسری متولدشودافسر شاهی‌برفرق‌همایونش موضوع گرددبمقتضی کلمه **الملك عقیم** بسبب حب ریاست همای آن مولودرا مخفی ساخت و درصندوق قیراندود نهاده درآب اصطخر انداخت قضا آن صندوق بدست گازری افتاده چون آن درخشنده آذرشاهی را درآب یافته لاجرم او را داراب نام نهاد و گازر بتربیت وی مشغول گردید چون بسن رشد و تمیز رسید شغل گازریرا دون وپست دیده‌بدو

میل نکرد بروفق «کل شیء یرجع الی اصله». نظم:

هر کسی کو بازماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

ملازمت یکی از امرای همای را اختیار نمود اتفاقاً آن امیر بمحاربه رومیان رفته در آن سفر آثار دولت و اقبال در ناصیهٔ احوال داراب مشاهده فرمود چون از آن مرزو بوم بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال را بعرض همای رسانیده وهمای داراب را طلبیده استفسار احوالش فرمود چون بیقین دانست که پسر اوست لاجرم زمام ملك و مال را بد و تسلیم نمود مدت سلطنت همای سی سال بود.

داراب بن بهمن ملقب بچهر آزاد

پادشاه دولت یار و شهریار شجاعت شعار بود درعلو همت واظهار قدرت ازملوك جهان گوی مسابقت میر بود دراندك زمانی براقع فراوانی از چهرهٔ بقاع و قلاع بگشود و ملك بابل را دارالملك خویش نمود و سرکشان ترك وتاجیك آستان منیعش را شرف دین ودولت گرفتند و گردنکشان دور ونزدیك ملازمت درگاه رفیعش را سرمایهٔ ملك و ملت پذیرفتند مگر فیلقوس فرمانفرمای روم که چندی گوی معارضه درمیدان مخالفت تاخت چون صورت این معنی برضمیرخورشید تأثیر داراب پرتو انداخت باجتماع عساکر فرمانداد بالشکر آراسته روی توجه بصوب روم نهاد قیصر نیز اسباب حرب ساز کرد و ازمقر خویش حرکت نموده بجنگ خصم روی آورد بعد از تلاقی عسکرین صف جنگ بیاراستند و داد جدال و قتال از یکدیگر خواستند آخرالامر نسیم فتح وظفر بر پرچم داراب وزید و رومیان هزیمت یافته قیصر در حصار استوار متحصن گردید داراب بوعده ووعید قیصر را بیرون آورد و ایوان بزم را بمیدان رزم گزیده دختر فیلقوس را عقد کرده مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت وهرسال هزار بیضه طلا هر بیضه چهل مثقال بر ذمه فیلقوس گذاشت.

چون داراب مهم مرزو بوم روم را بنهج دلخواه فیصل دیده یافت عنان مراجعت بسوی تختگاه خویش تافت چون داراب پای حشمت در فراش قربت دختر قیصر نهاد بوی ناخوش ازدهان ملکه روم بمشام شهریار ایران رسیده پادشاه ازوی بدین جهت

متنفر شده او رابروم‌فرستاد در آن حین دختر قیصر ازداراب حامله بودبنابر رعایت ناموس فیلقوس صورت حال را از مردم نهان داشت و با مردم گفت‌که اسکندر پسر منست چون مدت دوازده سال علی‌اختلاف الروایتین ازسلطنت داراب منقضی گردید پسر خود راکه از غایت محبت باسم خویش‌موسوم‌کرده بود ولیعهدگردانیده آنگاه ازاقلیم فنا بکشور بقا خرامید . از سخنان اوست‌که اگردشمن باتو روی نماید ودر خوشخوئی‌گشاید مانند حنظلی‌است‌که ظاهراو تازه وحلاوت[1] بی‌اندازه بود واوراق او باخضرت و نضارت باشد مرد دانا بطراوت ظاهر امر فریفته نگردد و از گشاده روئی او مغرور نشود بلکه شرایط حزم و احتیاط را زیاده گرداند تا ازحوادث‌مکر و غدر او محفوظ‌ماند گویند شهر داراب جردرا او بنا نمود و افلاطون از حکماء الهی از معاصرین او بود.

دارا ابن داراب

داراب ثانی‌لقب‌داشت وهمواره رایت عدل[2] وتکبرو بدخلقی میافراشت لاجرم ارکان دولت از سلطنت وی متنفر شده اسکندر رومی را به تسخیر ایران ترغیب کردند اسکندر باهشتصد هزار یاسی‌هزار کس متوجه ایران‌گردیده و داراب با سیصد هزار مرد خنجر گذار بمقابله خرامید بعد از التقای فریقین محاربه‌عظیم اتفاق‌افتاده در آن اثنا دارابشمشیر غدار دوشخص همدانی‌که از مقربان او بودند بقتل رسید چون شهریارروم از این حادثه خبریافت بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت وارث ملك‌کیان راهنوز رمقی از حیات باقی بود صورت شماتت دشمن در صفحهٔ حال خویش مشاهده نمودآهی سرد از دل پردرد برکشید اسکندر سراورا درآغوش‌کشیده ببوسید و بایمان غلاظ سوگند یادکردکه از این حال غافل بودم و بدین قضیه کسیرا اذن و رخصت نفرمودم چون دارا زخم کاری خورده بود و امید حیات از خود منقطع نموده از اسکندر درخواست نمود که قاتلان اورا بقصاص رساند وروشنک دختراورا زن خود گرداند وبیگانگان را بر ملك فرس نگمارد اسکندر بروصایای دارا بحسن قبول تلقی‌فرمود آخرین‌سخن دارا این بود : نظم :

---

۱ و ۲ ـ کذا ـ کلمه حلاوت ، و عدل ، مناسب نیست

پذیرفتگاری کنون میکنی — که ازملك خویشم برون‌میکنی
گر ازگوهرم بر سر افسر نهی — نه اینست آئین فرماندهی
مرا دست قدرت برایام بود — چنینم ز گیتی سر انجام بود
پدرچون همی کرد ازین در گذر — مراگفت کی نور چشم پدر
مرا مرد با من نصیحت بس‌است — جهان یادگار فراوان کس است

مدت سلطنت دارای اصغر چهارده سال بود. ازسخنان داراست که نظر کن در پادشاهی پادشاهان که خداوند اقالیم سبعه بودند از جهان گذشته و مجروح گشته برخاك افتاده و روی بزمین نهاده‌از یاران دور واز هوادارن مهجور شده ملك‌ازوی رفته‌وبخاك وخون‌خفته‌عبرت گیریداز آنچه‌می بینیدپیش‌از آنکه‌عبرت‌بندگان گردید واگر بقوت و استیلا براین گنبد بالا روی و از طریق رفعت وشوکت همنشین سهیل و صهبا شوی و اگر این عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد واین بساط‌موضوع جولانگاه یکرنك تو شود اگر تیغ آفتاب از نیام برکشی و قرص ماه را چون سپر بر سرکشی تیر اجل را حجاب نیاید وضرب شمشیر عزرائیل را مانع نشود قطعه:

هر ذره که در هوا و در هامونست — کیخسروو کیقباد وافریدون است
از خیره کشی که گردش گردونست — اینعالم خاك نیست طشتی خونست

اسکندر بن فیلقوس ذوالقرنین لقب اوست در نسب آنشهریار اختلاف بسیار است بعضی او را پسر داراب میدانند و برخی ولدصلبی فیلقوس میگویند دراین باب روایات نیز وارد شده است .

اسکندر بلفظ یونانی حکمت‌دوست باشدزمره‌ئی‌از ناقلان اخباراورا ذوالقرنین اصغر مینامند وصاحب سد یاجوج‌وماجوج‌را که‌درقرآن‌مجید مذکوراست‌ذوالقرنین اکبر میدانند . اسکندربن فیلقوس درمیان مورخان پادشاه باشکوه و خسرودانش پژوه مذکوراست و داستان شجاعت و ذکر سخاوت او در بسیط جهان مشهور چون بحکم وصیت پدر برسریر پادشاهی بر نشست ابواب جور و اعتساف برروی خلایق بربست و دست عدل و داد صلح و سداد بگشاد و قوانین رعیت پروری و عدالت

گستری بنهاد لهذا در قلیل زمانی از حدود روم و فرنگ و فارس وزنگبار تاختاو ختن وچین وماچین و حبش ویمن و هندوسند او را مسلم گشت وصیت صلابت و آوازهٔ مهابتش از امصار و اقطار بنی آدم درگذشت نظم :

سکندر بر آفاق چون دست یافت بردانش و نیکنامی شتافت
بروزش همه معدلت کاربود شبش تا سحر پیشه تذکار بود
ببزم ارچه کوشش نمودی ورزم بدانش همی فخر کردی و حزم
بفرزانگان سیم دادی و زر براندی فرومایگانرا ز در
هنرمند را همچو جان داشتی زمه رایتش را برافراشتی

مدت نه سال اوقات خود را بمحاربه مصروف داشت وهشت سال دیگر باطمینان خاطر و فراغ بال عمر گذاشت ، زمان عمرش سی وشش سال بود ارسطو معلم او بود ودر تحصیل حکمت ملازمت اورا مینمود ارسطو را بغایت عزیز و مکرم داشتی و ازمراسم عزت وحرمت هیچگونه مهمل نگذاشتی ازاو پرسیدند استاد نزد پادشاهان عالم پناه از پدر چرا عزیز تر و گرامی تراست ؟ جواب داد که او مربی باطن و این مربی ظاهر است و استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است پدرمرا از آسمان بزمین آورد و استاد مرا از زمین بآسمان برد .

ازسخنان اوست: صاحب مروت و کرم پیوسته عزیز ومحترم بود اگرچه درویش باشد وخداوند بخل وخست همواره خوار و بیمقدار باشد اگرچه توانگر باشد .

درتاریخ مسطور است : دانائی کتابی بنام اسکندر بیاراست وبزیور اسم آن پادشاه به پیراست شهریار سخاوت پیشه دویست هزار مثقال طلا بآن دانا عنایت نمود وخاطر دانارا ازخودخوشنودفرمودامنای دولت برآن حرکت منکر شدند وبر بخشش اسکندر طعن زدند پادشاه جهان بمضمون« **ارباب الدولة ملهمون** »دریافت فرمودو گفت اگر طبیبی داروئی ترتیب کند جهت شما که زندهٔ جاوید باشید در ازای او بطبیب چه میدهید و درعوض آن چه خدمت کنید؟ عرض نمودند که هرچه داده شود عوض نیست واگر تمام عالم بدهیم درازای او اندکی است، خسرو دانشور فرمود که

این دانا ما را دراین کتاب بزرگ شمرده و ببزرگی نام برده وتمجید ما راکرده و بعظمت شأن بزبان آورده ما را مشهور عالم و مذکور بنی آدم ساخته ولوای ثنا و ستایش ما را بر سپهربرین افراخته درازای او این مقدار بی مقدار چه باشد واینقدر بی‌اعتبار که اکثر او قلیل وفانی‌است چه نمودی دارد که شما زبان طعن دراز کنید و درانکار بروی ماباز نمائید. شعر :

جهان و هرچه در اوهست‌سهل‌ومختصراست
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
چه ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار

آخر نمی بینید ومشاهده نمی‌کنید که سلاطین روزگار و خواقین گردون اقتدار حصن‌های استوار ساختند وقصرهای زرنگار پرداختند بدر وجواهرخویشرا آرایش نمودند و در میان پرند و پرنیان بودند چمنهای چون گلشن آراستند و دختران ماه پیکر و دلبران‌خورشید منظرخواستند لباسهای زرین وکسوتهای گوهر آئین پوشیدند و شربتهای شیرین و طعامهای نمکین نوشیدند و بدیوهای بادپیما سوار شدند و با پریان حورلقا همنشین آمدند عاقبت باهزاران حسرت از این‌جهان رفتند و درسرای نیستی منزل گرفتند نه از آثار ایشان اثری ونه ازاحوال آنهاخبری مگر آنکه دانایان ودانشمندان ذکر جمیل ایشان درکتابها یادکرده‌اندودر تألیفات خود آثار و اخبار ایشان آورده‌اند بنام ایشان تصنیفات ساخته‌اند و باسم ایشان دفتر ها پرداخته‌اند و نام آنها را زنده جاوید گردانیده‌اند و محامد و مکارم ایشان بشرق‌وغرب‌عالم‌رسانیده‌اند. چون‌امنای‌اسکندر براین‌کلمات‌حقیقت‌سمات گوش‌دادند همگی بخاك عجز افتاده برقصور فهم خویش‌اذعان نهادند ـ **استفهام** : برارباب خرد مخفی‌نیست که اگردانائی کسیرا مدح وثنا نمایدسزاست‌واگر[1] زبان رد وقبول گشاید رواست زیراکه جان‌دانا ازاغراض نفسانی‌پاك[2] وچشم بیغرض اوروشن ودل‌بی‌طمعش چون گلشن باشد و نفس او حریص نبود و درونش از خیالات نفسانی مبرا باشد و

۱ و ۲ ـ «اگر»، و «پاك» در نسخه نبود من افزودم

ضمیرش از تسویلات شیطانی معرّا لاجرم بیت :

عاقل ار ذمم کند من راضیم زانکه فیضی بخشد از فیاضیم
جاهل ار حلوا نهد اندرلبم من از آن حلوای او اندر تبم

نه آنکه متملقان چند خویشرا دانشمند شمارند و بی هوشان نژند خود را هوشمند پندارند برای لقمهٔ نانی خبازی را قاسم الارزاق نام گذارند و بجهت‌شربت آبی سقائی‌را خضر خوانند، بسبب‌مشت حب‌البقری گاویرا موسی گویند وبعلت‌دسته گیاهی گوسفندیرا اسماعیل نامند و بجهت پر کاهی خریرا عیسی شناسند و برای بره‌ئی گرگی را یوسف دانند .

من اللطایف : روزی اسکندر از ارسطو پرسید که آن چیست که سال گذشته نرسیده و امسال نیز نمیرسد و سال آینده نیز نخواهد رسید یکی از ملازمان حاضر بود بزبان عجز عرض نمود که ای پادشاه عالم پناه آن مواجب کمترین بندگان درگاهست شهریار ازاین سخن بخندید وبتشریفات خسروانه او را مفتخر وسرافراز گردانید گویند شهر هرات وسمرقند و اسکندریه از بناهای اوست واختراع آئینه منسوب بدوست بیت :

آئینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارم احوال ملك دارا

باعتقاد مؤلف تاریخ گزیده وامق و عذرا در زمان اسکندر بود و الله اعلم بحقیقة الامور .

بعضی ازمشایخ کبار وارباب‌معارف آندیار علی سبیل الاختصار

ابراهیم ادهم بلخی

شیخ‌ابواسحق ابراهیم بن ادهم‌بن سلیمان ازابنای ملوك ساسانی‌بود درجوانی توفیق توبه یافته‌بسلوك‌اشتغال‌نموددر بدایت کار آن‌بزرگوار شهریار بلخ‌بودوعالمیان اورا اطاعت میکردند وچهل‌سپر زرین وچهل گرز گوهر آگین درپس وپیش‌اومی‌سپردند شبی برتخت‌شاهی خفته وراه تردد بسته بود ناگاه از سقف قصر صدائی شنید پرسید این چه صداست جواب آمد که

آشنا است گفت چه مطلب داری گفت شتری گم کرده‌ام ابراهیم گفت ای نادان بیت :

شتر گم کرده‌ئی اندر بیابان شترجوئی کنی در قصر شاهان

ندا رسید که تو غافلی که خدا را در تخت زرین و جامهٔ ابریشمی میجوئی هیهات هیهات بسیار بسیار دوری و از طریق طلب مهجوری ابراهیم از این سخن انتباهی حاصل کرده آه دردناك ازدل سوزناك بر آورد . و باعث توبه‌اش آن بود که روزی عزیمت شکار نمود از لشکر دور افتادناگاه هاتفی آواز داد که بیدارباش پیش ازآنکه ترا بمرگ بیدار کنند چون آواز شنید بیقرار وبی آرام گردید دراین اثنا آهوئی دیده خواست خود را مشغول گرداند آهو بسخن درآمد که مرا بصید تو فرستاده‌اند نه تو را بصید من وتو را ازبرای آن آفریده‌اند که کار کنی نه بهر آنکه شکار کنی بعد از این گفتگو آهو رو بگردانید ، و مانند گفتار آهو از قرپوس ، زین و غیره شنید از این سخنان خون در دل ابراهیم بجوش آمده جامه خود را دریده‌براه ترك و تجرید شتافت آخرالامر صحبت امام الهمام محمدباقر عليه السلام را دریافت بعضی گویند بملازمت جناب سیدالساجدین عليه السلام رسیدشایدشرف خدمت هردوامامانرادریافته باشد. ومدتی در حرم مجاورت‌اختیار نموده‌با شقیق بلخی و فضیل عیاض‌وابویوسف غسولی و محمد بن ثوبان و سفیان ثوری معاصر بوده سلسله چشتیه بدانجناب می‌پیوندند اکنون در خراسان وطخارستان وتوران و کشور هندوستان آن سلسله متداولست .

نقل است که آنحضرت مردیرافرمود که میخواهی ولی باشی گفت بلی‌خواهم، فرمود که رغبت مکن بدنیا و آخرت و فارغ کن نفس خودرا از برای خدا وهمگی روی بخدا آر وطعام حلال بخور که کسی بمقام مردان نرسیده مگر بقوت حلال . درحین‌تحریراحوال آن‌بزرگوارفرزندمکرم وسعادتمند محترم الواثق بلطف‌الله‌الخفی والجلی میرزا رضاقلیخان الملقب بدرویش هدایت علی یکی از کرامات آن حضرت را بسلك نظم کشیده در این سفینه ثبت گردید بیت :

این حکایت گوش کن‌ای مرد راه تا به بینی رحمت فضل اله

آن سمیّ حضرت پاك خليل وافی عهد خداوند جليل
پور ادهم آن شه اهل يقين رهنمای رهروان اهل دين
چون بت‌هستی نفس خود شکست از هوای سلطنت برداشت دست
کوکب دولت چو ديد از آفلين لااحب الآفلينش شد مبين
ترك کرد آن ملك‌و مال بومراد همچو وحشی در بيابان رو نهاد
روزی آن سلطان اقليم شهود مست جام عشق خلاق ودود
با دلی اندر تجلی رشك طور پای تا سر غرق انوار حضور
بر لب بحری بری از ياد خلق بود خوش بنشسته‌وميدوخت دلق
در رسيد از راه امير کردگار کوبدی پروردهٔ آن شهريار
ديد درويشی بساحل يك تنه باسری پرشور و پای برهنه
بادلی دريا صفت از موج نور و ز محبت همچو دريا پر ز شور
شسته دست و دل زياد ما سوی بی نوا از ياد حقش صد نوا
جانب سلطان‌بشوکت‌اسب تاخت بندگی بنمود چون شه را شناخت
از برون بس خدمت بسيار کرد وز درون مر شيخ را انکار کرد
کی دريغ آن گنج وتاج‌وسروری کاين چنين‌سلطان شد از آنها بری
پيش ازين آن ملك و عزوسلطنت حاليا اين ذل و فقر و مسکنت
شيخ کش دل غرق نورالله بود از گمان بدگمان آگاه بود
در زمان افکند آن قطب زمان سوزن از کف سوی بحربيکران
کرد آنگه سوزن خود را طلب تا امير آگه شود از فيض رب
صد هزاران ماهی‌آنجا شد عيان هريکی را سوزن زر بردهان
ماهيان را گفت سوز نها بريد سوزن خود خواهم آنرا آوريد
من پرستار حقم نه زر پرست حق پرست‌از قيد غير حق برست
سوزنش آورد ماهی ای شگفت سوی ساحل از دهانش برگرفت
وان اميرش گفت با شرمندگی سلطنت اين است بد آن بندگی

هر که‌حق را بی امیدو بیم خواست حق هم اوراهمچوابراهیم‌خواست
ای هدایت کان لله باش تا بر تو کان‌الله له آید جزا

وفات آنجناب‌درزمان خلافت مهدی بن‌جعفرعباسی فی شهور سنه صد وشصت در جبله شام اتفاق افتاده در همانجا مدفون گشت .

شقیق بلخی

الشیخ المحقق ابوعلی شقیق بن ابراهیم ـ یگانه دوران و شیخ زمان بود و در انواع ریاضات و عبادات جدتمام و جهد مالا کلام مینمود و در علوم ظاهری وباطنی عدیل ونظیر نداشت ودراکثرفنون تصانیف مفیده در صفحات روزگار بیادگار گذاشت و آن جناب استاد حاتم اصم و شاگرد امام موسی‌الکاظم علیه‌السلام بوده وباابراهیم ادهم صحبت نموده چندبار باکفار غزا نمود و چند بار حج اسلام بجاآورده .

نقل است‌که هرون‌الرشید آنجنابرا گفت مراپندی فرمای و راه‌ارشاد وطریق سداد بنمای آن جناب فرمود که خداوند متعال را سرائیست که او را دوزخ‌خوانند و تو را دربـان آن سـاخته سه چیز بتو داده‌اند که به‌آن سه چیز باید خلق را از دوزخ باز داری:اول مال ، دوم تازیانه ، سیم‌شمشیر ، مال‌ازحاجتمندان دریغ‌نداری، وکسی که خلاف فرمان حق کند بتازیانه اورا مؤدب سازی، ووجود کفار ومشرکین را بشمشیر براندازی .

آن بزرگوار در روزگار خلافت هرون الرشید فی شهور سنه صد و نود در ولایت ختلان بجرم تشیع بسعادت شهادت فایز گردید رحمة‌الله علیه .

شیخ ابوحامداحمد بن خضرویه

ازاکمل اولیاء ومشایخ حقیقت انتماء بود در کشف حقایق‌و شرح دقایق او رامثل ومانند نبود در زهد وعبادات‌درجات عالی‌داشت‌ودرریاضات‌ومجاهدات‌دقیقه‌ئی‌نامرعی‌نمیگذاشت احوال آنجنابرا صاحب تذکرة الاولیاء بتفصیل ذکر نموده فی شهور سنه دویست و چهل وپنج در زمان خلافت متوکل بن معتصم در همان‌دیار بجوار رحمت کردگار انتقال نمود رحمة‌الله علیه .

مولانا جلال‌الدین محمد بن بهاء‌الدین محمدبن‌حسین

همان شراب‌کش باده خانه جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین
رموز گوی ازل مولوی که داد نجات مقیدان هوا را ز قید این سجین
زجلدهای کلامش که‌مثنویست گرفت جهات ستّه به پیرایهٔ ابد تزیین
سخن ز مرتبه شعر او نه‌حدمن است که‌همچوعرش‌بلنداست‌وهمچوشرع‌متین

ولادت آنجناب در بلخ در ششم ربیع‌الاول سنه ششصد و چهار بوده و در پنج سالگی بهر سه چهار روز یکبار افطار فرمودی .

آن جناب سلطان المحققین و برهان المدققین بود در شرح دقایق و کشف حقایق هیچکس با آن جناب برابری نمی‌نمود ، نسب این بزرگوار بابوبکر خلیفه اول می پیوندد بدین‌موجب هو جلال‌الدین محمدبن بهاء الدین محمد بن حسین بن احمدبن محمود بن‌ثابت بن مسیب بن مطهربن حمادبن عبدالرحمن بن ابوبکر .

آباء واجداد آن بزرگوار علماء عالی مقدار آندیار بودند و شیخ حسین که جد مولاناست بغایت متقی و پرهیزکار وزخارف دنیوی در نظرش بی اعتبـار بود . نقلست در واقعه حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خوارزمشاه را فرمودکه ما دختر تو را بشیخ عقد نمودیم تو نیز قبول‌کن اتفاقاً وزیر خوارزمشاه نیز همان خواب رامشاهده نمود و شیخ حسین نیز درخواب دیدکه حضرت فرمودند ما صبیه شاهرا بتو تزویج کردیم‌خوارزمشاه‌بفرمودهٔ حضرت‌صبیه خودرا بنکاح شیخ‌حسین درآورد بهاءالدین محمد از آن دختر پاکیزه گوهر بوجود آمد چون‌بهاء الدین بسن رشد وتمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندك زمانی در اکثر علوم رسمیه ماهر گردید چون از علوم ظاهری حظی نیافت بخدمت شیخ نجم‌الدین کبری شتافت از یمن توجه آن جناب درجه عالی یافت .

منقولست‌که بهاءالدین محمد درآندیار بهدایت عباد وارشاد اهل بلادمشغول بود و جمع کثیری از اکابرو اصاغر نسبت بآن جناب اظهار ارادت مینمودند لهذا

سلطان محمد خوارزم شاه از کثرت اهل‌ارادت حسد برده وبسعایت علماء مجازی و فخرالدين رازی طريق معاندت سپردند بهاء الدين از سلطان رنجيده با فرزند وعيال بعزم حج اسلام ترك وطن مألوف فرمود ودرنشابور باجناب فريدالدين عطارملاقات نمود درآنوقت‌مولانا جلال‌الدين محمد بسن‌شش سالگی بود جناب شيخ فريدالدين اسرار نامه‌را بمولانا داده وببهاءالدين فرمود که اين فرزند را گرامی بدار،زود باشد که از نفس گرم آتش بسوختگان عالم زند مولانا بهاءالدين جناب شيخ‌را وداع کرده عازم بيت‌الله‌الحرام گرديد بعد از حج اسلام و زيارت ائمه انام به بيت المقدس رسيد ازآنجا بولايت‌شام‌آمده درآنجا سيدبرهان الدين ترمدی که درآنسفر همراه‌ايشان بود وفات نموده وصيت فرمود که گشادكار شما در روم خواهد بود بنابراين مولانا بهاء الدين در زمان سلطنت سلطان علاء الدين کيقبادبن سلطان غياث الدين‌سلجوقی بروم رفته ولايت قونيه را اختيار فرمود و سلطان نسبت بآنجناب ولايت نشان‌ارادت عظيم پيدا نمود و جمهور خلايق مريد و معتقدآن جناب‌شدند،مولانا چند سال‌بنشر علوم مشغول بود بر جميع علمای تفوق می‌نمود تا اينکه فی‌شهور سنه ششصد و سی ويك بعالم بقارحلت فرمود مولاناجلال‌الدين بموجب وصيت والد برمسند افاده قدم گذاشت و لوای نشر علوم و درس فنون و امر بمعروف و نهی از منکر بر افراشت نقلست‌که يوميه قريب بچهار صد نفر از طالبان علم درحلقه درس مولانا حاضربوده استفاضه می‌نمودند وسلطان علاء الدين بآنجناب کمال اعتقاد ظاهر می‌نموده چون از علوم رسمی بهره ور نگرديد لاجرم خدمت مشايخ را گزيده و جمع کثيری از علماء زمان‌را ملاقات نموده آخرالامر نسبت‌خودرا بشمس‌الدين‌تبريزی‌درست‌فرموده و نسبت طريقت شمس الدين بشيخ معروف کرخی ميرسد بدين موجب : شمس الدين مريد باباکمال الدين جندی، واو مريد شيخ نجم‌الدين کبری ، واو مريد شيخ عمار بن ياسراندلسی ، واو مريد شيخ نجيب الدين سهروردی ، واو مريد شيخ‌احمد غزالی، واومريد شيخ‌ابوبکر نساج، واو مريد شيخ‌ابوالقاسم گورکانی، واو مريدشيخ ابوعمران مغربی، واو مريد شيخ ابوعلی کاتب ، واو مريد ابوعلی‌رودباری ، واومريد

شیخ جنید بغدادی و او مرید سری سقطی، و او مرید شیخ معروف کرخی، واومرید و نواب حضرت علی بن موسی‌الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا .

از سخنان آن بزرگوار است که صحبت عزیز است **لاتصلحوا بین غیر ابناء الجنس** و در اینمعنی خداوندم شیخ شمس‌الدین فرموده که علامت مرید قبول یافته آنستکه اصلا بامردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر ناگاه در صحبت افتدچنان باشد که منافق در مسجد و کودك درمکتب و اسیر درزندان .

روزی یکی از اصحابرا غمناك دید فرمود که همه دلتنگی تو از دل نهادن در این عالمست هردمی که از این جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی و هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که بآن نمانی وجای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی .

واز سخنان آن جنابست که آزاد مرد آنستکه از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند .

شیخ رکن الدین علاء الدوله فرمود که مرا این سخن از مولوی بسیار خوش آمده که همواره از خادم سؤال کردی که امروز درخانه ماچیزی هست اگر گفتی که هیچ نیست منبسط گشتی و شکر کردی الحمدلله امروز خانه مابخانه پیغمبر وعلی میماند و اگر گفتی که مایلزم بمطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی بوی خانه فرعون میآید .

از وصایای آنجنابست که فرمودند که: **اوصیکم بتقوی‌الله فی‌السر والعلانیة و بقلةالطعام و قلةالمنام و هجران المعاصی والاثام‌و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترك الشهوات علی الدوام واحتمال‌الجفاءمن جمیع الانام و ترك مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین والکرام، وان خیر الناس من ینفع الناس و خیرالکلام ماقل و دل والحمدلله وحده .**

واز آنجنابست که من این قسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق و خوشیم که درباطن مریدان ازکلام من سر میزند اللهالله چون آندم را

بیابی وان ذوقرا بچشی غنیمت میدار وشکرها میگذار که من آنم. وقتی درخدمت آن جناب گفتند که فلان میگوید که دل وجان در خدمتست فرمود که خموش، در میان مردم این دروغ مانده است آنچنـان دل وجانرا از کجا یافت که در خدمت باشد بعد از آن رو بحسام الدین چلبی کرده فرمود الله الله با اولیای حق زانو بزانو باید نشست که قرب را اثرهای عظیم است . نظم :

یکی یك لحظه زودوری نشاید که از دوری خرابیها فزاید
بهر حالی که باشی پیش او باش که از نزدیك بودن مهر زاید

وقتی مولانا در اثناء سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سؤالی کند فقر چیست مولانا در اثناء سماع این رباعی را خواند . رباعی:

الجوهر فقر وسوی الفقر عرض الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور الفقر من العالم سرو غرض

از معاصرین آن زبده اهل یقین شیخ اوحدالدین حامد کرمانی وشیخ بهاءالدین زکریای ملتانی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و شیخ محی الدین العربی الاندلسی و شیخ صدرالدین قونوی و شیخ مؤیدالدین جندی و شیخ ابو الحسن المغربی السافلی و شیخ ابوالعباس المرسی و ابن الفارض الحموی المصری و شیخ عزیزالدین نسفی و شیخ ابوالحسنعلی الصعیدی المعروف بابن صباغ و شیخ فخرالدین عراقی و شیخ نجیب الدین برغش الشیرازی و شیخ برهان الدین الترمذی و شیخ نورالدین عبدالله جمال الاسفراینی وشیخ جمال خرقانی وشیخ رضی الدین علی لالاء الغزنوی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعدالدین الحموی وشیخ ابومحمد عبدالله المغربی و شیخ یاسین المغربی و شیخ عفیف الدین سلیمان تلمسانی وشیخ ابوالغیث الیمنی وشیخ موسی صدرانی و شیخ سعدالدین فرغانی و عین الزمان جمال الدین کیلی وحاجی بکتاش ولی وشیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله اسرارهم ، و از سلاطین هلاکو خان در ایران و بندوق دار در مصر وعلاء الدین کیقباد درروم

کتاب مثنوی که مشهور عالم ومقبول طوایف امم است حسب التمنای شیخ حسام

الدین چلبی که از خلفای مولانا وسردفتر اهل وفاست فرموده ودیوان غزلیاتش بین الجمهور مشهوروکتاب فیه ما فیه در السنه و افواه فقرا مذکوراست. وفات آنحضرت فی شهور سنه ششصد وهفتاد و دو بوده و مزار کثیرالانوارش درولایت قونیه درغایت اشتهار و مطاف طوایف اهل روزگار است رحمةالله‌علیه . ازمولانا فرزند ذکور بجز بهاءالدین‌ولد نمانده احوال اولادمولانادر ذکرشهرقونیه ازمساعدت بخت‌مأمولست. از دیوان و مثنوی آن بزرگوار این اشعار نوشته شد قصیده :

آفتاب وجود اهل صفا — وان امام مبین ولی خدا
آن امامی که قائم است باو — هم زمین و زمان وارض سما
ذات او هست واجب العظمة — او منزه زکفر و شرك وریا
عالم وحدتست مسکن او — او برون از صفات ما وشما
اوست جان حقیقت انسان — جمله فانی و جان بود برجا
جنبش او بود زحی قدیم — گردش او بود بگرد بقا
هست باقی چه‌ذات خالق حی[1] — دان صفاتش علی عالی را
نیست خالی صفات حق از ذات — هست ممسوس او بذات خدا
اوست آن کنز مخفی لاهوت — که ز حق او بحق شده پیدا
نقد آن گنج علم بی پایان — هست مقصود آن علی علا
حکمت او جز او نداند کس — کوحکیم است و عالم الاشیاء
اول او بود بلا اول — آخر او بود بلا اخری
ناصر انبیا است او الحق — اولیاراست دیده بینا
او بحق حاضر است در کونین — تو یقین دان که اوست روز جزا
او بحق است وحق از او ظاهر — او بحق است جاودان حقا
لمعهٔ نور روی او کرده — آفتاب از ضیاء خود پیدا
بود از نور او دل آدم — زآن شده تاج مظهر اسماء
مطلع گشته است بر همه شیء — آدم از علم آن امام تقا

۱ـ نسخه : ذات خالق و خلق

سجده بردند نزد او ملکوت زانکه بدنور خالق یکتا
شیث درخم بدید نور علی گشت واقف ز عالم اعلا
نوح از او یافت آنچه میطلبید تا رساندش بمنزل علیا
یافت طوفان غیرت اندر دهر نوح ناجی که رسته شد زبلا
کرد ذکرش خلیل با خلت تا که شد نار لاله حمرا
جمله نسرین وسنبل وگل شد نار نمرود بر خلیل خدا
یاد او کرد یوسف اندر چاه تاگرفتش سریر مصر آرا
بسکه نالید پیش او یعقوب بوی یوسف شنید و شد بینا
نور او دید موسی عمران گشت واله در او شب یلدا
گفت یارب مرا نشانی ده گفت دادم ترا ید و بیضا
لطف او بود همدم مریم گشت عیسی از آنسبب پیدا
سر او دید سید کونین درشب قرب در مقام دنا
از علی می شنید نطق علی بعلی جز علی نبد آنجا
علم جاوید شدبرش روشن کرد تحقیق سر ماوحی
گفت با امتان ز راه یقین که علی هست رهنمای شما
صادقان جمله رو باو دارند کو امیر است و هادی و مولا
اول وآخر او بود در دین ظاهر و باطن او بود بخدا
تا بدانی تو رمز این معنی تا رسی در ولایت والا
تا شود روشنت که عالی‌اواست بامن ای خواجه کم‌کنی غوغا
در شریعت در مدینه علم در حقیقت امیر هر دو سرا
ره‌روان طالبند و او مطلوب ناطقان صامتند و او گویا
ما همه ذره‌ایم و اوخورشید ما همه قطره‌ایم و او دریا
شمس دین‌چون توعاشقی درعشق جان فداکن ز بهر مولانا
تا شود جانت واصل جانان تاکه باشی بعشق راه نما

وله قدس سره

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
آن ماهیم که بر سرخشکی همی طپم دریای صاف بیسرو پایانم آرزوست
ای عشق عقل را تو پراکنده گوی کن ای عشق نکته‌های پریشانم آرزوست
ای باد خوش که درچمن عشق میوزی بر من بوز که بوی گلستانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل را باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
وز نور و نار صورت خوبان همی‌نمود دیدار یار دیدن این سانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
و آن لب گزیدنت که برو ره بخانه نیست آن نازوخشم وتندی دربانم آرزوست
یکدست جام باده ویکدست تارزلف رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
دی شیخ باچراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست
گفتند یافت می نشود گشته‌ایم ما گفت آنکه یافت‌می‌نشود آنم آرزوست
این نان و آب وچرخ چه سیل است بیوفا من ماهی ونهنگم و عمانم آرزوست
زاندیشه‌های فاسد خلقان دلم گرفت همراه شو که کوه و بیابانم آرزوست
جانم ملول گشت زفرعون وملك او آن‌نوردست موسی عمرانم آرزوست
گویاترم ز بلبل و اما زرشك عام مهریست بر زبانم و افغانم آرزوست

وله قدس سره

رومی نشد از سر علی کس آگاه زیرا که نشد کس آگه از سر اله
یك ممکن واین همه صفات واجب لاحول ولاقوة الا بالله

وله قدس سره

قصهٔ وکیل صدرجهان که متهم شد واز بیم جان از بخارا گریخت باز عشقش کشید موکشان که کار جان سهلست عاشق را

در بخارا بندهٔ صدر جهان متهم شد گشت از صدرش نهان
مدت ده سال سرگردان بگشت گه خراسان گه قهستان گاه‌دشت

از پس ده سال او از اشتياق گشت بيطاقت ز ايام فراق
گفت تاب فرقتم زين پس نماند صبر كی تاند خلاعترا نشاند
از فراق اين خاكها شوره شود آب از او گنديده و تيره شود
باد جان افزا وخم گردد وبا آتش از خاكستری گردد هبا
باغ چون جنت شود دارالمرض زرد وريزان برگها اندر حرض
عقل دراك از فراق دوستان همچه تير انداز اشكسته كمان
دوزخ‌ازفرقت‌چنان‌سوزان‌شده‌است بيدازفرقت‌چنين لرزان شده است
گربگويم از فراق چون شرار تا قيامت يك بود از صد هزار
پس ز شرح سوز او كم زن نفس رب سلم رب سلم گو و بس
هرچه از وی شاد گردی در جهان از فراق او بينديش آنزمان
زآنچه گشتی شاد بس كس‌شادشد آخرازوی جست وهمچون‌بادشد
از تو هم بجهد تو دل بر اومنه پيش‌از آن‌كوبرجهد تو زاو بجه

عزم كردن آنوكيل ازعشق كه رجوع كند به بخارا لاابالی وار

فرقت صدر جهان در جان او پاره پاره كرده بد اركان او
گفت برخيزم بدآنجا واروم كافر ار گشتم دگر ره بگروم
واروم آنجا بيفتم پيش او پيش آنصدر نكو انديش او
گويم افكندم‌به‌پيشت جان‌خويش زنده‌كن يا سر ببرما راچه ميش
كشته و مرده به پيشت ای قمر به كه شاه زندگان جای دگر
آزمودم من هزاران بار بيش بيتو شيرين می نه‌بينم كار خويش
غن لی يا منيتی لحن النشور ابركی يا ناقتی تم السرور
ابلعی يا ارض دمعاً قدكفی اشربی يا نفس ورداً قد صفا
عدت يا عيدی الينا مرحبا نعم ما روحت ياريح الصبا
گفت ای ياران روان گشتم وداع سوی آنصدری كه‌ميراست و مطاع
دمبدم در سوز بريان ميشوم هرچه بادا باد آنجا ميروم

گرچه دلچون سنگ خارا میکند — جان من عزم بخارا میکند
مسکن یاراست و شهرشاه من — پیش عاشق این بود حب الوطن

پرسیدن معشوق از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی

گفت معشوقی بعاشق کای فتی — تو بغربت دیده‌ئی بس شهرها
گو کدامین شهر از آنها خوشتراست — گفت آن شهری که دروی دلبراست
هر کجا باشد شه مارا بساط — هست صحرا گر بود سم الخیاط
هر کجا که یوسفی باشد چو ماه — جنتست ارچه که باشد قعرچاه
باتو دوزخ جنت است ایجان فزا — باتو زندان گلشن است ای دلربا
شد جهنم باتو رضوان و نعیم — بیتو شد ریحان وگل نار جحیم
هر کجا تو با منی من خوشدلم — ور بود در قعر گوری منزلم
خوشتر از هردو جهان آنجابود — که تو را بامن سرو سودا بود
بس درازاست این سخن زین انتظار — عاشق صدر جهان شد بیقرار

منع کردن دوستان اوراز رجوع کردن به بخارا وتهدید کردن ولاابالی گفتن او

گفت او را ناصحی کای بی خبر — عاقبت اندیش اگر داری هنر
در نگر پس را بعقل وپیش را — همچو پروانه مسوزان خویش را
چون بخارا میروی دیوانه‌ئی — لایق زنجیر زندان خانه‌ئی
او ز تو آهن همی خاید ز خشم — او همی‌جوید تو را با بیست چشم
میکند او تیز از بهر تو کارد — او سك قحطست تو انبان آرد
چون رهیدی و خدایت راه داد — سوی زندان میروی چونت فتاد
بر توگر صدگون موکل آمدی — عقل بایستی کز ایشان کم زدی
چون موکل نیست برتو هیچکس — از چه بسته گشت برتوپیش وپس
عشق پنهان کرده بود اورا اسیر — آن موکل را نمیدید آن نزیر

هر موکل را موکل مختفی است | ورنه اودربند سك طبعی زچیست
خشم شاه عشق برجانش نشست | بر عوانی و سیه روئیش بست
میزند او راکه هین او را بزن | زان عوانان نهان افغان من
هرکه بینی در زیانی میرود | گرچه تنها با عوانی میرود
گر از او واقف بدی افغان زدی | پیش آنسلطان سلطانان شدی
ریختی بر سر به پیش شاه خاك | تا امان دیدی ز دیو سهمناك
میر دیدی خویشرا ای کم زمور | زان ندیدی آن موکل را توکور
غره گشتی زین دروغین پروبال | پروبالی کوکشد اندر وبال
پرسبك دارد ره بالا کند | چو گل آلو شد گرانیها کند
جهد کن پر را گل آلوده مکن | لیك گوشت کرشد و پندم کهن

لاابالی گفتن عاشق ناصح عاذل را از سر عشق

گفت ای ناصح خمش کن چندپند | پندکم ده زانکه بس سختست بند
سختتر بند منست از پند تو | عشقرا نشناخت دانشمند تو
آنطرف که عشق میافزود درد | بوحنیف و شافعی درسی نکرد
تو مکن تهدید از کشتن که من | تشنهٔ زارم بخون خویشتن
عاشقانرا هر زمانی مردنیست | مردن عشاق خود یکنوع نیست
او دوصد جان دارد از نور هدی | و ازدو صد را میکند هردم فدا
هریکی جانرا ستاند ده بها | از نبی خوان عشرة امثالها
گر بریزد خون من آندوست رو | پای کوبان جان بر افشانم براو
آزمودم مرگ من درزندگی است | چون رهم‌زین‌زندگی پایندگیست
اقتلونی اقتلونی یا ثقات | ان فی قتلی حیاتاً فی حیات
یا منیر الخد یا روح البقا | اجتذب روحی و جدلی باللقا
لی حبیب حبه یشوی الحشا | لویشا یمشی علی عینی مشا
پارسی گوگرچه‌تازی‌خوشتراست | عشقرا خود صد زبان دیگراست

بوی آندلبر چو پران میشود آنزبانها جمله حیران میشود
بس کنم دلبر در آمد در خطاب گوش شو والله اعلم بالصواب
چونکه‌عاشق‌توبه کرداکنون‌بترس کوچه عیاران کند بردار درس
گرچه این عاشق بخارا میرود نی بدرس و بحث استا میرود
عاشقانرا شد مدرس‌حسن دوست دفتر درس سبق شان روی اوست
خامشند و نعرهٔ تکرارشان میرود تا عرش و تخت یارشان
درسشان آشوب و چرخ وو لوله نی زیاداتست و باب سلسله
سلسله این قوم جعد مشکبار مسئله دوراست لیکن دوریار
مسئله کیس ار بپرسد کس تورا گو نگنجد گنج حق در کیسه‌ها
گردم خلع و مبارا میرود بد مبین ذکر بخارا میرود
ذکر هر چیزی دهد خاصیتی زانکه دارد هر عرض ماهیتی
در بخـارا در هنرها بالغی چون بخواری رونهی زان فارغی
آن بخاریّ غصه دانش نداشت چشم برخورشید بینش میگماشت
هر که درخلوت به بینش یافت راه او ز دانشها نجوید دستگاه
باجمال جان چه شد همکاسه‌ئی باشدش زاخبـار ودانش تاسه‌ئی
دید بردانش بود غالب فزا زان همی دنیا بچربد عامه را
زانکه دنیا را همی بینند عین وآنجهانی را همی دانند دین
باز رو سوی حدیث آنجوان کز غم صدر جهانشد ناتوان

روی نهادن آن عاشق به بخارا

رونهاد آن عاشق خونابه ریز دل طپان سوی بخارا گرم و تیز
ریگ‌آمو پیش او همچون حریر آب جیحون پیش اوچون آبگیر
آن بیابان پیش او چون گلستان میفتاد از خنده او چون دلستان
در سمرقند است قند اما لبش از بخارا یافت وآنشد مذهبش
ای بخارا عقل افزا بوده‌ئی لیکن ازمن عقل و دین بربوده‌ئی

بدر میجویم از آنم چون هلال صدر میجویم درین صف نعال
چون سواد آن بخارا را بدید در سواد غم بیاضی شد پدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز عقل او پرید در بستان راز
بر سرو رویش گلابی میزدند از گلاب عشق او غافل بدند
او گلستان نهانی دیده بود غارت عشقش ز خود ببریده بود
توفسرده در خور این دم نئی باشکر مقرون نئی گرچه نیی
رخت عقلت باتو هست وعاقلی کز جنوداً لم تروها غافلی
این سخن پایان ندارد تیزران تارودسوی بخارا آنجوان

درآمدن عاشق لاابالی در بخارا و تهدید دوستان او را از پیداشدن او

اندر آمد در بخارا شادمان پیش معشوق وخود دارالامان
همچو آن مستی که پرد بر اثیر مه کنارش گیرد و گوید که گیر
هر که دیدش در بخارا گفت خیز پیش از پیدا شدن منشین گریز
که ترا میجوید آنشه خشمگین تا کشد از جان توده ساله کین
الله الله در میان خون خویش نکته کم کن درفن وافسون خویش
شحنه صدر جهان بودی وراد معتمد بودی مهندس اوستاد
هم مشیرش بودی وهم محترم گشتی از بهر گناهی متهم
غدر کردی و ز جزا بگریختی رسته بودی باز چون آویختی
از بلا بگریختی باصد حیل ابلهی آوردت اینجا یا اجل
ایکه عقلت بر عطارد دق کند عقل عاقل را قضا احمق کند
نحس خر گوشی که باشدشیرجو زیرکی و عقل و چالاکیت کو
هست صد چندین فسونهای قضا گفت اذا جاء القضا ضاق القضا
صدره مخلص بوداز چپ وراست از قضا بسته شود گر اژدهاست

جواب گفتن عاشق عاذلان را و تهدید کنندگان را

گفت من مستسقیم آبم کشد گرچه میدانم که هم آبم کشد

هیچ مستسقی نه بگریزد ز آب گردو صدبارش کند مات‌وخراب
گر برآماسد مرا دست وشکم عشق آب از من نخواهد گشت کم
گویم آنکه گر بپرسند از بطون کاشکی بحرم روان بودی درون
خیک اشکم گو بدر ازموج آب گر بمیرم هست مرگم مستطاب
من بهر جائیکه بینم آب جو رشکم آید بودمی من جای او
دست همچون دف شکم همچون دهل طبل عشق آب میکوبم چه گل
گر بریزد خونم آنروح الامین جرعه‌جرعه‌خون خورم همچون‌زمین
چون‌زمین‌وچون‌جنین‌خونخواره‌ام تاکه عاشق گشته‌ام ایِن کاره‌ام
شب‌همیجوشم‌در آتش همچو دیگ روزتاشب خون‌خورم‌مانند ریگ
من پشیمانم که مکرانگیختم از مراد خشم او بگریختم
گو بران‌برجان‌مستم خشم خویش عید قربانست‌وعاشق گاو و میش
گاو اگر خسبد اگر چیزی‌خورد بهر ذبح عید تن می‌پرورد
گاو موسی دان مرا جانداده‌ئی جزوجزوم حشر هر آزاده‌ئی
گاو موسی بود قربان کشته‌ئی کمترین جزوش حیات کشته‌ئی
برجهد آن کشته ز آسیبش بجا در خطاب اضربوا ببعضها
یا کرامی اذبحوا هذا البقر ان اردتم حشر ارواح النظر
از جمادی مردم و نامی شدم و زنما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایك بال و پر
و ز ملك هم بایدم جستن ز جو كل شیء هالك الاوجهه
بار دیگر از ملك قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون‌ارغنون گویدم كانا الیه راجعون
مرگ دان آن، کاتفاق امتست آب حیوانی‌نهان در ظلمت‌است
همچه نیلوفر بروزین طرف جوی همچه‌مستسقی حریص و آب جوی

مرگ او آبست او جویای آب میخورد والله اعلم بالصواب
ای فسرده عاشق نمگین نمد کوز بیم جان زجانان میرمد
سوی تیغ عشقش ای ننگ زمان صدهزاران جان نگر دستك زنان
جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز آبرا از جوی کی باشد گریز
آب کوزه چون درآب جو شود محو گردد در وی و او جو شود
وصف اوفانی شد، و ذاتش بقا زین سپس نی کم شود و نی بدلقا
خویشرا بر نخل او آویختم عذر آنرا که از او بگریختم

رسیدن آنعاشق بمعشوق خویش چون دست از جان و سرشست

همچون گوئی سجده کن بررو وسر جانب آنصدر شد باچشم تر
رفت آن بی‌دل سوی صدر جهان با رخ چون ارغوان و اشک روان
هم کفن هم تیغ اندر دست او چونکه بود آنعاشق سرمست او
جمله خلقان منتظر سر در هوا که بسوزد یا درآویزد ورا
این زمان این احمق یك لخت را آن نماید که زمان بدبخت را
همچه پروانه شرر را نور دید احمقانه در فتاد از جان برید
لیك شمع عشق چون آنشمع نیست روشن اندرروشن اندر روشنی است
او بعکس شمعهای آتشی است مینمایدآتش و جمله خوشی است

ملاقات کردن عاشق صادق باصدر جهان

آن بخاری خویشرا بر شمع زد گشته بود از عشقش آسان آن کبد
آه سوزانش سوی گردون شده در دل صدر جهان مهر آمده
گفت باخود در سحرگه کای احد حال آن آوارهٔ ما چون بود
او گناهی کرد و ما دیدیم لیك رحمت ما را نمیدانست لیك
خاطر مجرم زما ترسان بود لیك صد امید در ترسش بود
من بترسانم وقیح یاوه را آنکه ترسد من چه ترسانم و را
بهردیگ سرد آذر میرود نی برآن کز جوش از سرمیرود

ايمنان را من بترسانم بعلم خايفانرا ترس بر دارم بحلم
پاره دوزم پاره در موضع نهم هر كسى را شربت اندر خور دهم
هست سرّ مرد چون بيخ درخت زان برويد برگهاش از چوب‌سخت
در خورآن بيخ رسته برگها در درخت و در نفوس و در نهى[1]
بر فلك برهاست ز اشجار وفا اصلها ثابت و فرعه فى السماء
چون برست از عشق پر بر آسمان چون نرويد دردل صدر جهان
موج ميزد در دلش عفو گنه كه زهر دل تا دل آمد روزنه
كه زدل تا دل يقين روزن بود نى جدا و دور چون دو تن بود
متصل نبود سفال دو چراغ نورشان ممزوج باشد در مساغ
هيچ عاشق خود نباشد وصل جو كه نه معشوقش بود جوياى او
ليك عشق عاشقان تن زه كند عشق معشوقان خوش و فربه كند
چون دراين‌دل برق‌مهر دوست‌جست اندرآن دل دوستى ميدان كه هست
در دل تو مهر حق آمد دو تو هست حق را بى گمانى مهر تو
هيچ بانگك كف زدن نايد بدر از يكى دست تو بيدست دگر
تشنه مينالد كه كو آب گوار آب هم نالد كه كو آن آبخوار
جذب آبست اينعطش بر جان ما ما از آن او و او هم زان ما
حكمت حق در قضا و در قدر كرده ما را عاشقان همدگر
جمله اجزاى جهان زآنحكم پيش جفت جفت و عاشقان جفت خويش
هست هر جزوى ز عالم جفت خواه راست همچون كهربا و برگ كاه
آسمان گويد زمين را مرحبا باتوام چون آهن و آهن ربا
آسمان مرد وزمين زن در خرد هرچه آن انداخت اين مى پرورد
چون نماند گرمى‌اش بفرستد، او چون نماند ترى‌اش نم بدهد او
برج خاكى خاك ارضى را مدد برج آبى در پيش او را مدد
برج بادى ابرسوى او برد تا بخارات وخمرا[2] در كشد

۱ ـ نهى ـ همچو خدا ـ دانش وخرد ۲ ـ وخم ـ همچو كبد ـ : سست و گنديده و بد بو

برج آتش گرمی خورشید از و | همچه تا به سرخ ز آتش پشت و رو
هست سرگردان فلك اندر زمن | همچه مردان گرد مکسب بهر زن
وین زمین کدبانوئیها می‌کند | بر ولادات و رضاعش می‌تند
پس زمین و چرخ را دان هوشمند | چونکه کار هوشمندان میکند
گرنه از هم ایندو دلبر می مزند | پس چرا چون جفت درهم میخزند
بی زمین کی گل بروید ارغوان | پس چه زاید زاب و تاب آسمان
بهر آن میل است در ماده به نر | تابود تکمیل کار یکدگر
میل اندر مرد و زن حق زان نهاد | تا بقا یابد جهان زین اتحاد
میل هر جزوی بجزوی هم نهد | زاتحاد هر دو تولیدی جهد
شب چنین باروز اندر اعتناق | مختلف در صورت اما اتفاق
روز و شب ظاهر دو ضد و دشمنند | لیك هر دو یك حقیقت می تنند
هریکی خواهان دگر را همچه خویش | از پی تکمیل فعل و کار خویش
زانکه بی شب دخل نبود طبع را | پس چه اندر خرج آرد روزها

جذب هرعنصری جنس خودراکه درترکیب آدمی بغیرجنس محتبس شده

خاك گوید خاك تن را باز گرد | ترك جان گو سوی ما آ همچو گرد
جنس مائی پیش ما اولی تری | به که جان بگذاری و این سو پری
گوید آری لیك من پابسته‌ام | گرچه هم چون تو زهجران خسته‌ام
تری تن را بجویند آب ها | کی تری آی از غرابت سوی ما
گرمی تن را همی خواند اثیر | که زناری راه اصل خویش گیر
هست هفتاد و دوعلت دربدن | از کششهای عناصر چه رسن
علت آید تا بدنها بگسلد | تاعناصر یکدگر را واهلد
چهار مرغند این عناصر بسته پا | مرگ و رنجوری وعلت پاگشا
پایشان ازهمدگر چون باز کرد | مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد
جذبهٔ این اصلها و فرعها | هر دمی رنجی نهد بر جسم ما

تا که این ترکیب ها را بر درد مرغ هر جزوی باصل خود پرد
حکمت حق مانع آید زین عجل جمعشان دارد بصحبت تا اجل
گویدای اجزا اجل مشهود نیست پرزدن پیش از اجلتان سود نیست
چونکه هرجزوی بجوید ارتفاق چون بود جان غریب اندر فراق

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح ومیل او بمقر خود و منقطع شدن از اجزای اجسام

گوید ای اجزای پست فرشیم غربت من تلختر من عرشیم
میل تن در سبزه وآب روان زان بود که اصل آن آمد زآن
میل جان اندر حیات ودرحی است زانکه جان لامکان اصل ویست
میل جان درحکمت است ودرعلوم میل تن درباغ وراغست و کروم
میل جان اندر ترقی وشرف میل تن درکسب اسباب علف
میل وعشق آنشرف هم سوی جان زین یحب و یحبون را بخوان
گر بگویم شرح این بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود
حاصل آنکه هرکه اوطالب بود جان مطلوبش براو راغب بود
آدمی حیوان نباتی و جماد هر مرادی عاشق هر بی مراد
بیمرادان بر مرادی می تنند وان مرادان جذب ایشان میکنند
میل معشوقان خوش وخوش فرکند لیکن میل عاشقان لاغر کند
عشق معشوقان دورخ افروخته عشق عاشق جان او را سوخته
کهربا عاشق بشکل بی نیاز کاه میکوشد درآن راه دراز
این رها کن عشق آن بسته‌دهان تافت اندرسینه صدر جهان
دودآن عشق و غم آتشکده رفته در مخدوم آن مشفق شده
لیك از ناموس و پاس آبرو شرم میآمد که واجوید از او
رحمتش مشتاق آن مسکین شده سلطنت زین لطف مانع آمده
عقل حیران کاین عجب اورا کشید یا کشش زان سو بدینجانب رسید

ترك جلدی کن کزين تا واقفی   اب به بند الله اعلم بالخفی
لب ببندم هردمی زينسان سخن   توبه آرم هر زمان صدبار من
کاين سخن را بعد از اين مدفون کنم   آن کشنده میکشد من چون کنم
کيست آن کت میکشد ای مقتنی   آنکه می نگذاردت که دم زنی
صد عزيمت میکنی بهر سفر   میکشاند مر ترا جای دگر
زان بگرداند بهر سو آن لگام   تا خبر يابد ز فارس اسب خام
اسب زيرك سار زان نيكو پی است   کو همی داند که فارس بر وی است
او دلترا برد و صد سودا ببست   بيمرادت کرد و بس دلرا شکست
چون شکست او بال ازرای نخست   چون نشد هستی بال اشکن درست
چون قضايش حبل تدبيرت گسست   چون نشد برتو قضای او درست

جذب عاشق معشوق را من حيث لا يعلمه العاشق ولا يرجوه ولا يخطر بباله ولا يظهر من ذلك الجذب اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج باليأس مع دوام الطلب

آمديم اينجا که در صدرجهان   گر نبودی جذب آنعاشق نهان
نا شکيبا کی بدی او از فراق   کی دوان باز آمدی سوی وثاق
ميل معشوقان نهانست وستير   ميل عاشق بادو صد طبل و نفير
يك حکايت هست زاينجا اعتبار   ليك عاجز شد بخاری ز انتظار
ترك آن کرديم کو در جست و جوست   تا که پيش از مرگ بيند روی دوست
تارهد از مرگ تا يابد نجات   زانکه ديد دوستست آب حيات
هر که ديد او نباشد دفع مرگ   دوست نبود که نه ميوه استش نه برگ
کار آن کار است ای مشتاق مست   کاندر آنکار ار رسد مرگت خوشست
شد نشان صدق ايمان ايجوان   آنکه آيد خوش ترا مرگ اندران
گر نشد ايمان تو ايجان چنين   نيست کامل رو بجو اکمال دين
هر که اندر کار تو شد مرگ دوست   بر دل تو بی کراهت دوست اوست

چون کراهت رفت آن خود مرك نیست   صورت مرگست و نقلان کرد نیست
چون کراهت رفت مردن نفع شد   پس درست آمد که مردن رفع شد
دوست حق است آنکسی کش گفت او   که توئی آن من و من آن تو
گوش دارا کنون که عاشق میرسد   بسته عشق او را بحبل من مسد

رسیدن بخاری عاشق در بندگی صدر جهان

چون بدید او چهرهٔ صدر جهان   گوئیا پریدش از تن مرغ جان
همچه چوب خشك افتاد آن تنش   سرد شد از فرق سرتا ناخنش
هرچه کردند از بخور و از گلاب   می‌نجنبید و نیامد در خطاب
شاه چون دید آن مزعفر روی او   پس فرود آمد زمرکب سوی او
گفت عاشق دوست میجوید بتفت   چونکه معشوق آمد آن عاشق برفت
عاشق حقی و حق آنست کو   چون بیاید نبود از تو تار مو
صد چه توفانی است پیش آن نظر   عاشقی بر نفی خود خواجه مگر
سایهٔی و عاشقی بر آفتاب   شمس آید سایه را گردد شتاب
همچه زور پشه پیش تند باد   چون بود والله اعلم بالسداد

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آمد

میکشید از بیهشی‌اش در میان   اندك اندك از کرم صدر جهان
بانگ زد در گوش او شه کای گدا   زر نثار آوردمت دامن گشا
جان تو کاندر فراقم می طپید   چونکه زنهارش رسیدم چون رمید
ای بدیده در فراقم گرم وسرد   باخود آی از بیخودی و باز گرد
مرغ خانه اشتری را بی‌خرد   رسم مهمانش بخانه می برد
چون بخانه مرغ اشتر پا نهاد   خانه ویران گشت وسقف اندر فتاد
خانه مرغ است عقل وهوش ما   هوش صالح طالب ناقه خدا
ناقه چون سر کرد در آب و گلش.   نی گل آنجا ماند نی جان و دلش
کرد فضل عشق انسانرا فضول   زین فزون جوئی ظلوم است وجهول
جاهل است و اندرین مشکل شکار   میکشد خر گوش شیری در کنار

کی کنار اندر کشیدی شیر را / گر بدانستی و دیدی شیر را
ظالمست او بر خود و بر جان خود / ظلم بین کز عدلها گو میبرد
جهل او مر علمها را اوستاد / ظلم اومر عدلها را شد رشاد
دست او بگرفت کاین رفته دمش / آنگهی آید که من دم بخشمش
چون بمن زنده شود این مرده تن / جان من باشد که رو آرد بمن
من کنم او را از ین جان محتشم / جان که من بخشم به بیند بخششم
جــان نامحرم نه بیند روی دوست / جز همان جان کاصل او از کوی اوست
دردمم قصاب وار این دوست را / تاهلد آنمغز نغزش پوست را
گفت ای جان رمیده از بلا / وصل را ما در گشادیم الصلا
ای خود مابیخودی ومستی است / ای زهست ما هماره هستی است
باتو بی لب اینزمان من نوبنو / رازهای کهنه میگویم شنو
زآنکه آن لبها از این لب میرمد / برلب جوی نهان برمیدمد
گوش بیگوشی دراینده بر گشا / بهر راز یفعل الله مایشــاء
چون صلای وصل بشنیدن گرفت / اندك اندك مرده جنبیدن گرفت
نی کم از خاکست کز عشوه صبا / سبز پوشد سر برآرد از قبا
کم زآب نطفه نبود کزخطاب / یوسفان زایند رخ چون آفتاب
کم زبادی نیست شد ازامر کن / دررحم طاوس مرغ خوش سخن
کم زناری نیست کز امر سلام / گلستان شد برخلیل خوش کلام
کم زچوبی نیست در دفع عدو / گشت اژدرهای منکر ز امرهو
کم زکوه وسنگ نبود کزولاد / ناقهٔی کان ناقه ناقه زاد زاد
زین همه بگذر نه از مایه عدم / عالمی زاد و بزاید دمبدم

با خویش آمدن عاشق بیهوش وروی آوردن به ثناوشکر معشوق

برطپید و برجهید و شاد شاد / یکدوچرخی زدسجود اندر فتاد
بشکفید از روی او وشاد شد / در وصال از بند هجر آزاد شد

گفت ای عنقای حق جانرا مطاف　　شکر که باز آمدی از کوه قاف
ای سرافیل قیامت گاه عشق　　ای تو عشق‌عشق وای دلخواه‌عشق
اولین خلعت که خواهی دادنم　　گوش خواهم که نهی بر روزنم
گرچه میدانی بصفوت حال من　　بنده پرور گوش کن اقوال من
صد هزاران بار ای صدر فرید　　ز آرزوی گوش تو هوشم پرید
آن سمیعی تو و اصغای تو　　وان تبسم های جان افزای تو
آن نیوشیدن کم و بیش مرا　　عشوهٔ جان بد اندیش مرا
قلب‌های من که آن معلوم تست　　بس پذیرفتی تو چون نقد درست
بهر گستاخی تو شوخ غره‌ئی　　حلمها در پیش حلمت ذره‌ئی
اولا بشنو که چون ماندم بشست　　اول آخر زپیش من بجست
ثانیاً بشنو تو ای صدر و دود　　که ترا جستم بسی ثانی نبود
ثالثاً تا از تو بیرون رفته‌ام　　گوئیا ثالث ثلاثه گفته‌ام
رابعاً چونسوخت ما را مزرعه　　من ندانم خامسه از رابعه
خامساً در هجرت‌ای صدر جهان　　از حواس خمسه بودم در زیان
سادساً از شش جهت باروی تو　　گوئیا بارید بر من غم دوتو
سابع از ثامن ندانم ضاله‌ام　　خون همی گرید فلك ازناله‌ام
هرکجا یابی تو خون برخاکها　　پی پری باشد یقین از چشم ما
بانگ‌من‌رعداست‌و بانگ‌اینچنین　　زابر خواهد تا ببارد بر زمین
من میان گفت و گریه می‌تنم　　یا بگویم یا بگریم چون کنم
گر بگویم فوت میگردد بکاء　　ور بگریم چون کنم شکروثنا
می‌فتد از دیده خون دل شها　　بین چه افتاده است از دیده مرا
این بگفت و گریه ورشد آن نحیف　　که براو بگریست هم‌دون‌هم‌شریف
از دلش چندان برآمدهای‌وهوی　　حلقه‌کرد اهل بخارا گرد اوی

خیره گویان خیره گریان خیره خند　　مرد و زن خورد و کلان حیرا نشدند
شهر هم همرنگ او شد اشک ریز　　مرد و زن درهم شده چون رستخیز
آسمان میگفت آندم بازمین　　گر قیامترا ندیدستی ببین
عقل حیران که چه عشق است و چه حال　　یا فراق او عجبتر یا وصال
چرخ برخوانده قیامت نامه را　　تا مجره[1] بر دریده جامه را
با دو عالم عشق را بیگانگی　　اندر او هفتاد و دو دیوانگی
سخت پنهانست و پیدا حیرتش　　جان سلطانان جان در حسرتش
غیر هفتاد و دو ملت کیش او　　تخت شاهان تخته بندی پیش او
مطرب عشق این زند وقت سماع　　بندگی بند و خداوندی صداع
پس چه باشد عشق دریای عدم　　درشکسته عقلرا آنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد　　زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
کاشکی هستی زبانی[2] داشتی　　تازهستان پردها برداشتی
هرچه گوئی ای دم[3] هستی ازان　　پردهٔ دیگر براو بستی ازان
آفت ادراك آن قالست و حال　　خون بخون شستن محالست و محال
من چه با سودائیانش محرمم　　روز وشب اندر قفس در میدمم
سخت مست و بیخود و آشفته ئی　　دوش ایجان بر چه پهلو خفته ئی
هان وهان هشدار بر ناری دمی　　اولا برجه طلب کن محرمی
عاشق و مستی و بگشاده زبان　　اللّٰه اللّٰه اشتری بر نردبان[4]
چونکه رازو نازاو گوید زبان　　یا جمیل الستر خواند آسمان
سترچه در پشم و پنبه آذر است　　تا همی پوشیش او پیداتراست
چون بکوشم تا سرش پنهان کنم　　سر برآرد چون علم کاینك منم
رغم انفم گیردم آنهردو گوش　　کای مدمغ خویش میپوشی بپوش
گویمش رو گرچه برجوشیده ئی　　همچه جان پیدائی و پوشیده ئی
گوید او محبوس خمست این تنم　　چون می اندر بزم خنبك میزنم

۱ـ مجره : کهکشان . نسخه بدل ۲ـ زبانی ۳ـ آیدم ٤ـ ناودان

گویمش زان پیش که گردی گرو | تا نیامد آفت هستی برو
گوید از جان لطیف آشام من | یارروزم تا نمازشام من
چوبیاید شام دزدد جام من | گویمش واده که نامد شام من
زآن عرب بنهاد نام می مدام | زانکه‌سیری‌نیست میخور را مدام
عشق جوید بادۀ تحقیق را | او بود ساقی نهان صدیق را
چون بجوئی می بتوفیق حسن | باده آب جان بود ابریق تن
چون بیفزاید می‌توفیق را | قوت می بشکند ابریق را
آب گردد ساقی وهم مست آب | خود بگو والله اعلم بالصواب
پرتوساقیست کاندر شیره رفت | شیره برجوشید ورقصان گشت تفت
اندرین معنی بپرس این خیره را | که چنین کی دیده بودی‌شیره را
بی تفکر پیش هر داننده هست | آنکه باشوریده شوراننده هست

شیخ ابوعلی بن عبدالله بن سینا

از اکابرحکماء اسلام واعاظم فلاسفه ایام بوده در نزد اکثر مخالف و مؤالف جمال حالش ستوده است چنانکه از شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد از ملاقات از حال ابوعلی پرسیدند شیخ فرمود آنچه من می‌بینم او میداند ، وازابوعلی‌سؤال کردند که شیخ ابوسعید را چون یافتی جواب فرمودکه آنچه من میدانم او می‌بیند .

در تواریخ مسطور است که والد ابوعلی مردی دانشمند واز اعیان پایه بلند بود در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا آمد ملازمت امیر را اختیار نمود یکی‌ازوزراء جهت عملی او را بقریه‌ئی‌ارسال فرمود درآنجا زنی خواست ستاره نام در سنه سیصد وهفتاد وسه ابوعلی چون ماه شب چهارده از آن ستاره متولد شد در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری ازعلوم دینیه و فنون ادبیه اورا حاصل گشت و در هیجده سالگی فارغ التحصیل گردیده صیت فضیلتش از شرق و غرب درگذشت درآن اوان‌امیرنوح را مرضی صعب روی نموده اطباء از معالجۀ آن‌عاجز شده بتدبیر آن افلاطون‌زمان‌صحت یافت.چون والد شیخ وفات‌کرد بیسامانی‌بدولت

سامانی روی آورد لاجرم شیخ بخوارزم شتافت خوارزمشاه علی بن مأمون شیخ ابوعلی را غـایت عزت واحترام داشتی وازدقایق تعظیم و توقیر مهمل نگذاشتی چونسلطان محمود غزنوی را ارباب سعایت گفته بودند که ابوعلی بد مذهب است وفلاسفه قدماء را هم مشرب ، وسلطان چون دردین خود بسیار متعصب بود لهذا باحضار ابوعلی بخوارزمشاه امتثال ارسال نمود چون خوارزمشاه را قوت مقاتلت و مقاومت باسلطان نبود و هم در آمدن وسپردن ابوعلی بفرستادگان سلطان جایز نمی‌نمود ابوعلی را عذر خواسته شیخ فرار نمود در بیابانی که میانهٔ خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید بعد از زحمت و مشقت بسیار بابیورد رسیده واز آنجا بجرجان افتاد ، والی آندیار قابوس بن وشمگیر در تعظیم شیخ برپا ایستاد ، در رعایت و خدمت شیخ هیچگونه تقصیر نکرد ولازمه لطف و احسانرا بجا آورد شیخ در آنجا بعضی معالجات غریبه ظاهر ساخت وبعداز اندك زمانی بواسطهٔ گرفتاری قابوس و فترات کلی پرتوعزیمت بولایت ری انداخت ملکة الزمان زوجهٔ فخرالدوله دیلمی خدمت شیخ را مغتنم شمرده و پسرش مجدالدوله که مرض مالیخولیا پیدا کرده بود بشیخ سپرده شیخ در معالجه او یدو بیضا نموده مرض روبصحت نهاد و کتاب معاد را بنام مجد الدوله ترتیب داد .

در خلال این احوال خبر توجه سلطان محمود بولایت ری رسید و شیخ چون کمال خوف و هراس از سلطان داشت متوجه قزوین گردید و از آنجا بهمدان رفته وزارت شمس الدوله حـاکم آنجارا پذیرفت بعد از فوت شمس الدوله بوزارت پسرش تاج الدوله اشتغال داشت بنابرحسد حساد که وجودشان در جهان مباد از آنکار ملال گرفته کتابتی پنهانی بعلاء الدوله کاکویه که در آن زمان حاکم اصفهان بود نوشته و از مشاغل وزارت گذشته در سرای یکی از اعیـان همدان مخفی گشته بی آنکه نسخه‌ئی در نظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید تاج الدوله خبر مکاتیب شیخرا شنیده واورا پیدا کرده دریکی ازقلاع همدان محبوس گردانید مدت چهارماه شیخ درقلعه محبوس بوده کتاب رساله هدایه وحی بن یقظان وکتاب قولنج رادر

محبس قولنج تاليف نمود. چون علاء الدوله قصد همدان كرد تاج الدوله طاقت مقاومت نياورد درهمان قلعه كه شيخ محبوس بود متحصن گشت بعداز صلح و صلاح علاء الدوله از سر همدان در گذشت و شيخ درزیّ صوفيه از همدان باصفهان شتافت علاء الدوله خدمت شيخرا در يافته خدمات شايسته بجاآوردی شيخ در اتمام كتاب شفا سعی بليغ ميكرد دراثنای كتاب حكمت علائيرا بنام علاء الدوله انگاشت دروقتيكه علاء الدوله بمحاربه يكی ازاعداء دولت اشتغال داشت شيخرا قولنجی عارض گرديد ودرعلاج خويش سعی فراوان بظهور رسانيد اما بجائی نرسيد علاء الدوله او را در همان مرض بهمدان آورد شيخ دانست كه معالجه پذير نيست لاجرم دست از چاره باز داشت و خود را بلطف حق سبحانه و تعالی گذاشت آنگاه غسلی بر آورد و اموال خود را بفقراء قسمت كرد و بتلاوت قرآن مشغولشد بسال چهار صدو بيست و هفت از اين سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت، مدفنش در همدان مشهور است تاريخ تولد و تكميل علوم و فوت آنحكيم دراين قطعه مذكور است قطعه :

حجت الخلق ابوعلی سينا در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا كرد علمها حاصل در تكز كرد اينجهان بدرود

و درحين رحلت از اينجهان اين رباعی را گفته رباعی :

از جرم گل سياه تا اوج زحل كردم همه مشكلات گيتی راحل
هر بند كه بسته بوداز مكروحيل ازبنده گشاده شد مگر مكر اجل

در وقتی كه جمعی شيخراتكفير مينمودند اين رباعی رافرموده است رباعی :

كفرچه منی گزاف آسان نبود محكم‌تر از ايمان من ايمان نبود
در دهر چومن يكی و آنهم كافر پس درهمه دهر يك مسلمان نبود

اين رباعی را نيز گفته است رباعی :

تا بادۀ عشق در قدح ريخته‌اند واندرپی‌عشق‌عاشق‌انگيخته‌اند
درجان وروان بوعلی مهر علی چون‌شير وشكر بهم‌در آميخته‌اند

جعفر برمكی[1] نسبش بملوك فرس میرسد در اوایل حال مجوسی بود ودر نوبهار بلخ بعبادت نار قیام مینمود بنابر سابقه عنایت ازلی هدایت یافت و با اهل وعیال بدار الملك امویه شتافت درمجلس سلیمان بن عبدالملك مروان رفته حال سلیمان دیگرگون گشته جعفر را ازمجلس بیرون کرد بعضی ازندماء سبب آنرا استفسار نمودند گفت جعفر زهر همراه دارد زیرا که بربازوی من مهره ایست هرگاه زهر در مجلس درآورند آن مهره حرکت نماید چون کیفیت حال را ازجعفر سؤال نمودند گفت بلی در زیر نگین من زهر است گفتند بچه جهت باخود داری گفت هنگام شدت والم برمکم بنابراین سخن ملقب بجعفر برمك گردید بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت. درروزگار دولت امویه جعفر واولادش بعزت واحترام اوقات میگذرانیدند و مروانیان نسبت بایشان اصناف الطاف بظهور میرسانیدند چون بساط دولت امویه منطوی گردید و آوازاقبال وجلال عباسیان بسپهر برین رسید خلفای بنی عباس بروش مذکور جعفر را رعایت مینمودند ودراسترضای خاطر او سعی بلیغ می‌فرمودند.

صاحب تاریخ گزیده گفته اول کسیکه برمسند وزارت قدم نهاد برمك بود که در زمان ابوالعباس تکفل امور وزارت نمود.

بقول یافعی نخستین کسی که از آل برمك بامر وزارت اقدام فرمود خالدبن برمك بود بعد ازفوت خالد ولدش یحیی متصدی امر وزارت هرون گشت وجمال حال یحیی بفضایل انسانی وکمالات نفسانی آراسته وازافعال نکوهیده واعمال ناپسندیده پیراسته بود بخشندهٔ بی‌منت یحیی را چهار فرزند رشید بل چهار ولد صاحب تایید کرامت فرمود: فضل وجعفر و محمد وموسی وایشان سریر خلافت را بمثابهٔ قوایم اربعه بودند ودرفضل وسخاوت وبذل وسماحت گوی مسابقت از ابنای زمان میربودند آل برمك مدتها درکمال جاه وجلال روزگار گذرانیدند و همواره جمهور خلایق ازخوان احسان ایشان بهره‌مند میگردیدند تا آنکه سپهر بی‌مهر دادهٔ خود رااسترداد نمود وابواب ذلت وخواری بر روی آنطایفه بگشود.

۱ـ جعفر برمکی: جعفر بن یحیی بن خالد بن برمك است، و آنچه دراینجا و بستان السیاحة است که برمك جد برامکه را بنام جعفر ذکر نموده درکتب تاریخ وتراجم دیده نشد (حامد)

در تاریخ مسطور است که اسباب تغییر مزاج هارون از برامکه بسیار ظهور نمود سبب اعظم و علت بزرگش آن بود که هارون جعفر بن یحیی را بغایت دوست داشتی و تخم محبت او را پیوسته‌برزمین خاطر کاشتی و بی‌صحبت‌جعفر عیش‌هارون تلخ بودی و هارون را خواهری بود عباسه نام بصحبت او نیز شعف تمام نمودی‌چون بمجلس طرب نشستی خواهر را حاضر فرمودی و جعفر را نیز طلب کردی جعفر از دخول مجلس بعلت عباسه امتناع نمودی نوبتی هارون بجعفر گفت میدانم که سبب تخلف تو از بزم ما چیست و مانع داخل شدن بمحفل ما کیست ما عباسه را در نکاح تو درآوریم و تو را از این شرمساری برآوریم مشروط بر آنکه میان شما و عباسه جز مشاهده و مکالمه مطلبی روی ندهد اگر چیز دیگر اتفاق افتد «میرسد کار بجائی که خدا ننماید».

بدین شرط عقد عباسه با جعفر منعقد شده جعفر بی دهشت خاطر بمجلس هرون تردد مینمود بیت :

ولکن بیك چیز رنجور بود   که انگشت زانگشتری دور بود

چون جعفر بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیهٔ فضایل انسانی پیراسته بود همواره بحرکات شیرین وکلمات نمکین دل عباسه را میربودلهذا عباسه ازدل وجان طالب وصال جعفر گردیده بد و پیغام فرستاد بیت :

مرا کاریست مشکل بادل خویش   که گفتن می‌نیارم مشکل خویش
خیالت داند و جان من از غم   که‌هرشب‌درچه کارم‌بادل‌خویش

ای یار جانی وای دلدار جنانی بیت :

این مروت از کجا آورده‌ئی   وین فتوت درکجا پرورده‌ئی

که تشنه وادی هجران راآب وصال ندهی و زخم رسیدهٔ تیر حرمانرا مرهم لطف ننهی بیت :

آئین وفا و مهربانی   درشهرشما مگر نباشد

جعفر جواب داد که بنده را چه یارای آنکه این تمنا بخاطر گذراند و جام

وصال آندلبر بلب آرزو رساند جامهٔ وصل آندلدار را در کارگاه خیال امثال ما فقیران نبافته‌اند وذرهٔ بیمقدار را جرم خورشید نتافته ، سهارا باماه چه نسبت و گدا را باشاه چه صحبت پشه‌را باهمای وصعوه رابا عنقای چه یارای ، ممکن را باواجب چه مناسبت و عدم را باوجود چه مصاحبت، عرض را باجوهر چه اتحادی وحنظل‌را باشکرچه ودادی، ظلمت را بانور چه رازی وديورا با حور چه سازی، خار راباگل چه حرفی و سرکه را باءل چه ظرفی، قطره‌را با عمان چه مقالی وذره‌را باخورشید تابان چه مجالی، مور را باسلیمان چه آشنائی وبنده را باخداوند چه راهی ، خاك نشینان کوی ذلت را باخاندان عزت چه سلامی و منزویان زاویهٔ مسکنت را با دودمان خلافت چه پیامی، اگرچه دارای شرع درمیان ما مانعی نگذاشته و حاجب نکاح‌پردهٔ امتناع برداشته اما از سیاست سلطنت ترسانم و ازسطوت خلافت هراسان

بیت

بر آن تشنه بباید زار بگریست　　　که‌برلب‌آب‌وبایدتشنه‌اش زیست

چون میل هردوجانب روی در آرزوی نهاد و محبت جانبین دست استیلا بروجود ایشان بگشاد سلطان عشق لوای اقتدار بر مملکت قلوب ایشان برافراخت لشکر خوف ورجا و سپاه شرم و حیا یکبارگی سپر انداخت عقل بیچاره بگوشه‌ئی گریخت و سلك جمعیت هوش یکباره بگسیخت　　نظم :

عشق آمد عقل او بیچاره شد　　　عشق آمد هوش او آواره شد
عقل‌چو‌شحنه‌است‌سلطان‌چونرسید　　　شحنهٔ بیچاره درکنجی خزید
هان چه باشد عشق دریای عدم　　　در شکسته عقل را آنجا قدم
عشق آن‌شعله‌است کوچون‌برفروخت　　　هرچه‌ازمعشوق‌باشدجمله‌سوخت
صد خلیفه گشته کمتر از مگس　　　پیش خشم آتشینش آن نفس

آری **العشق نار فی القلوب یحترق ماسوی المحبوب** . هم در دارالخلافه فرصتی یافتند و رشته مواصلت بایکدیگر تافتند ، جعفر مدتی گوهر صدف خلافت می سفت ودرلیل ونهار بزبانحال میگفت　　غزل :

گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است
سلطان جهانم بچنین روز غلام است
گو شمع میارید در این بزم که امشب
در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
در محفل ما عطر میارید که جان را
هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است
از چاشنی قند مگوئید و ز شکر
ز انرو که همه در لب شیرین تو کام است

چون مدتی برین منوال بگذشت جعفر را از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم آنکه مبادا آنرا ز آشکار گردد و معلوم هارون الرشید شود عباسه هر دو فرزند را بخادمی داده بجانب مکه معظمه فرستاد بموجب «مصرع» : عاشقی ومستی ودیوانگی نتوان نهفت.

عاقبت این سخن بهارون رسیدوباعث انقراض دولت برامکه گردید تبیین این مقال آنکه روزی میان عباسه و یکی ازجاریه‌های هارون مقالتی رفت آن کنیز کینه عباسه را درسینه گرفت آنگاه خدمت خلیفه رفت چگونگی راعرضه داشت و ذکر پسران و آنچه میان ایشان بود برطبق ماوقع عرض نمود هارون ازاین سخن برنجیدو برانعدام وجود آل برمك[۱] مصمم گردید، درسنهٔ صدوهشتادوهشت عازم مکه معظمه گشت بعد ازتحقیق در هنگام مراجعت در اثنای راه جعفر رابقتل رسانید بعداز جعفرهردو پسران راطلبیده بقول طبری بقتل ایشان پرداخت وبروایت مقدسی هردورابچاه انداخت ویحیی بن خالد را در بغداد گرفته اول پسران او را در برابرش قتل نمود آنگاه یحیی را کشته بر سر جسر صلب فرمود وفرمان قضا جریان باطراف واکناف ممالك محروسه ارسال کرد و مجموع منتسبان و متعلقان برامکه را گرفته اموال و ضیاع وعقار ایشانرا درحیطهٔ تصرف درآورد. و جمیع آل برامك[۲] را معدوم و نابودساخت بجز محمدبن خالدرا که آن مردگوشه نشین بود وبعبادت معبود می‌پرداخت بیت:

۱و۲ ـ نسخه : آل برامکه

جهان با همه زینت و زیب او نیرزد بدین رنج و آسیب او

دانائی‌میگوید که سبب انقراض دولت آل برمك قصهٔ عباسه نبود، چون یحیی برهلاکت انسان کامل اقدام نمود لهذا دید آنچه دید وکشید آنچه کشید.

استدراك: براصحاب هوش وارباب معرفت نیوش پوشیده نماند که‌ازبدوایجاد آدم تــا ایندم خداوند عالم چنین‌مقرر نموده وبراین‌نمط مقدرفرموده که‌چون‌دولتی خواهدسپری جوید صاحب آندولت بانفس‌مقدسهٔطریق‌ستیزه پویدزیرا که‌هیچ‌دولتی منهدم و منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ ذیشوکتی بمغرب زوال نرسیده مگر آنکه یکی از نفوس زکیه را قتل نموده یاآنکه باخراج و اهانت اوامر نموده و یا آنکه برقتل واذیت او راضی بوده ، هیچ شخصی «خسرالدنیاوالاخره» نگشته مگر آنکه با اهل حق عناد نموده بیت :

چون‌خداخواهد که‌پرده‌کس‌درد میلش اندر طعنه پاکان برد

هیچ قومی هلاك نشده مگر آنکه در انکار انبیاء و اولیاء دم زده بیت :

تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

اگر بنابرمصلحتی یااتمام حجتی مهلتی یافتند عاقبت الامر باهزاران زحمتی وفضیحتی[۱] بدارالجزاء شتافتند بیت :

لطف حق باتو مداراها کند چونکه ازحد بگذرد رسوا کند

ملعون گردیدن شیطان و غرق شدن قوم نوح بطوفــان و مبتلا گشتن نمرود بعذابهای نامعدود وغرقشدن فرعون وقومش بدریاوبقتل رسیدن قوم‌یهودوهلاکشدن قوم هود و معدوم گشتن قوم لوط و شعیب وصالح وهلاك شدن طایفهٔ قریش‌وانقراض یافتن دولت بنی امیه و نهایت انجامیدن اساس بنی عباس همگی بسبب قتل انبیاء و اولیاء یا بجهت اذیت و اهانت رسانیدن ایشان بود، ملوك عجم قریب چهار هزارسال سلطنت نمودند وطریق عدل و داد پیمودند چون بانسان کامل عداوت و رزیدند و تیغ بر روی اولیای دین کشیدند لهذا جناب حق سبحانه وتعــالی دولت ایشان را برانداخت و خاندان آنطایفه را مفقود ونابود ساخت .

۱ـ بستان : زحمت و فضیحت . وآن بهتر است

علت انقراض دولت خوارزمشاهيان قتل مجدالدين بغدادى بود ، منقرض شدن سلطنت چنگيزخان قتل نفوس كامله سبب نمود ، وجهت نهايت انجاميدن دولت آل تيمور قتل محمد مؤمن ميرزا بود ، چون شاهان شيروان و سلاطين تركمان بخاندان ولايت نشان صفوى عداوت كردند لاجرم حكومت ايشان درگذشت ، وچون سلطان حسين صفوى با اولياى دين مخاصمت نمود لهذا دولت صفويه منقرض گشت ، نهايت رسيدن دولت نادرشاه بسبب قتل بعضى اولاد شيخ صفى الدين بود، و باعث انهدام يافتن حكومت زنديه اهانت بعضى اولياى دين شد نظم :

گر بگويم شرح او بيحد شود مثنوى هفتاد من كاغذ شود

حاصل آنكه قوام عالم و نظام بنى آدم بوجود انسان كامل منوطاست و امور جزوى وكلى جهان وجهانيان بوجود نفس كل مربوط، خبر **لولاك لماخلقت الافلاك** براين مطلب گواه است و آية كريمه **وماكان الله ليعذبهم و انت فيهم** شاهداين مدعااست برطبق **المومنون كنفس واحدة وعلماء امتى كانبياء بنى اسرائيل** گروه مؤمنان و عالمان اجزاءانسان كاملند، و بروفق **واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى يريدون وجهه ولاتعد عيناك عنهم** فرقه اولياء اعضاى نفس كلند، بموجب خبر **السلمان مناا هل البيت** سلمان و سلمان صفتان از اهل بيت انسان كاملند ، و بحكم **انما يريدالله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً** آنگروه از آلايش پاكند، و بفحواى **ياعلى انا وانت ابوا هذه الامة** زمره متابعان اولاد نفس كلند ، از كلام معرفت انجام انسان كامل معلوم شد اگر فرزند را كسى قتل نمايد پدر انتقام خون پسر خواهد گرفت و هيچگونه عذر قاتل را نخواهد پذيرفت .

اگر كسى سؤال كند كه در ولايت ختا وختن وچين وماچين وهند وفرنگ و روم و زنگبار صاحب ايمان و اهل ايقان نيست پس باعث انقراض دولت و انعدام سلطنت آنفرقه كيست؟ اينمسئله‌را اجوبه‌ئى هست: نخست آنكه ممكن است مؤمنى در ولايت مخالف ساكن گردد ، و نيز ممكنست ساكن شده بموجب خبر صحيح **استر ذهبك و ذهابك و مذهبك** خويشرا از بيگانه مخفى نمايد و بحديث **التقية**

دینی ودین آبائی عمل فرماید . نظم

چونکه جفت احولانم ایصنم لازم آمد احولانه دم زنم

چونکه نامحرم در آید ازدرم لاجرم پنهان شوند اهل حرم

دیگر آنکه بسا باشد پرتو ایمان بردل بعضی از آنطایفه تابش کند واز اهل‌بینش شود بمصداق «کشف‌الاسرار کفر» ایمان خود راپنهان‌دارد مانند مومن آل فرعون و غیر از او نیز بسیار ظهور یافته خرد از اینمعنی انکار ندارد و در وادی امتناع قدم نگذارد . دیگر آنکه چون خلاف ملت طریق عدل و داد و صلح وسداد پیماید و بیگانه مذهب خویشرا اذیت و اهانت ننماید و نگوید این کافراست و آن‌مسلمان و این مومن است و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان بردوام و سلطنت این گروه مستدام است .

اگر معترض گوید این‌اهانت رسانیدن وملامت نمودن‌ازانسان کامل بمارسیده و ما را براین محکوم و مأمور فرموده دانا گوید[1] که معترض رابراقوال انسان کامل خبر نیست وبر احوال نفس‌کل بصیرتی نه زیرا انسان کامل فرموده است «لوعلم‌الناس کیف خلق الله خلقه فلا یلومن احد احداً». دیگر آنکه چون انسان کامل مستقیم و و صاحب نفس مطمئنه وقلب سلیم است بروفق « ونهی النفس عن الهوی » از خیالات نفسانی مبراست و بر طبق « اسلم شیطانی بیدی » ازتسویلات‌شیطانی معری است، درمکتب خانه « ادبنی ربی باحسن تادیب »ادب یافته،وبمصداق « وقاب قوسین او ادنی » پرتو قرب برجان دلش تافته ، بکحل الجواهر «مازاغ البصرعنه‌و ماطغی» چشمش بینا، و بفحوای « ماکذب‌الفؤاد ما رای » دلش دانا گشته ، برطبق « ماارسلناك‌الارحمة‌للعالمین » رحمت عالمیان ، وبامر«لقدجائکم رسول من‌انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص‌علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم » رحیم و راحت جهانیان‌شده و بحکم «وماینطق عن الهوی» از رای وگمان سخن نگوید ، وبامر « ان‌هوالا وحی یوحی » جز بامر حق کار نبندد ، خلیفه یزدان و نایب حضرت سبحان است نظم:

چون خدا اندر نیاید درعیان نایب حقند این پیغمبران

۱ـ بستان : جواب گفته میشود

چنانکه اگر گذارد بجاست[۱] نظم :

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دوست خداست
آنکه از حق یابد او وحی وجواب هرچه فرماید بود عین صواب

و اگر زید را نوازد سزا ،نه آنکه نادان جاهل تقلید انسان کامل کرده هرچه بخیالش در آید بهمان اقدام نماید و بروفق ظن و گمان خود بردّ و قبول زبان گشاید واز تازیانه «لاتتبعوا الظن فان الظن لایغنی من الحق شیئا» نهراسدو بگوید « المرء متعبد بظنه » یعنی باب علم مسدود است و انسان کامل مفقود . ای نادان اگر پادشاه گاهی از خرگاه برآید و خویشرا برعایا بنماید وگاهی درون خیمه منزل گزیند و جز مقربان کسی را نبینند درین هنگام لازم نیاید که پادشاه نباشد تو سعی نمای خودرا از آلایش برهان و بدرون خرگاه نزد پادشاه برسان «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» بیت :

چه میگویم که دورافتاده ام ازراه فذرهم بعد ما جائت قل الله

غرض از تمهیدات ومقدمات آن بود که یحیی بن خالد برمکی نخست نسبت بسدهٔ سنیه قطب دایرهٔ ولایت وخورشید سپهر امامت امام هفتم حضرت موسی الکاظم علیه السلام خدمت و ارادت بجا آوردی و از رسوم بندگی هیچگونه تقصیر نکردی آخرالامر بسبب حب جاه دشمن خاندان رسالت پناه شده وبامر هرون آن نمردود دون امام معصوم را مسموم ساخت و بمضمون «من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه» هارون دودمان برامکه رابرانداخت ، دانائی چه خوب فرموده است الهی هرکه را خواهی براندازی باماش در اندازی .

تربت حیدریه

ولایتی است مشهور ودر السنه و افواه مذکور چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان درآنجا مدفونست لهذ آنولایت بآنجناب منسوبست آب و هوایش بغایت خوب ومشتمل برپنجاه قریه مرغوبست،حبوبات وفواکهش ارزان وممتازعلی الخصوص

۱ــ کذا . محتمل : اگر عمرو را واگذارد بجاست .

سیبش بامتیاز است مردمش شیعه مذهب و دلیر و در طریق مردمی بی‌نظیرند بعضی گندم‌گون وبرخی سفید چهره واز متاع حسن وملاحت بی‌بهره‌اند، شهرش درزمین هموار اتفاق افتاده و حصار آنرا اسحاق خان بنا نهاده، محتویست برهزارو پانصدباب خانه و ایلاتش قریب بدوازده هزار خانه.

قطب الدین حیدر آنجناب جامع علوم ظاهری وباطنی بوده ودرفنون صوری و معنوی کسی با آنجناب برابری نمی‌نموده چنانکه شاه‌سنجان[1] این رباعی را در جلالت قدر آنحضرت گفته. رباعی:

رندی دیدم نشسته برخنگ زمین — نه کفر و نه اسلام ونه دنیا و نه دین
نی حق نه‌حقیقت نه طریقت نه یقین — اندر دو جهان کرا بود زهره این

آنجناب در زمان الناصر عباسی فی‌شهور سنه ششصدو هیجده از این جهان پرغم بسرای خرم انتقال نمود، مزار فیض مدارش در آندیار مشهور و مطاف طوائف اناث و ذکور است.

ذکر احوال اسحق خان در اوایل حال از اواسط النـاس ایل قرائی بود بمساعدت بخت و نیروی اقبال یوماً فیوماً ترقی نمود در اندك زمانی تمامی آنولایت را بحیطهٔ تصرف درآورد و طریق عدل و داد پیشنهاد خاطر کرد لاجرم صیت شوکت و شجاعت وی بسمع اعالی وادانی‌رسید و صلابت ومهابت اودر دلهای صغیر وکبیر جای گرفت بالاخره ملقب بسردارخراسان گردید وپیوسته‌امرای خراسان از وی در حساب بودندی وبا او بطریق محبت وصداقت سلوك نمودندی. و با اولیای دولت قاجاریه بطریق استبداد واستقلال سلوك میکردی چنانکه باید و شاید گردن‌اطاعت بچنبرشوکت شهریاری نیاوردی‌پادشاه جهان پناه‌بنا برصلاح‌دولت در قلع و استیصال اوتأخیر نمودی و پیوسته او را بشمول عواطف شاهانه و عنایات خسروانه مستظهر فرمودی، شاهزاده محمد ولی میرزا فرمانفرمای خراسان بنابر مصلحت در ظاهر ابواب ملاطفت بر روی روزگار سردار میگشود اما در باطن اورا خائن دولت دانسته در صدد قلع و قمع وی میبود سردار نیز استشمام رایحهٔ اینمعنی

۱ ــ کذا

کرده لاجرم نمیخواست که گلشن تسلط شاهزاده در ساحت خراسان رونق وطراوت گیرد وچمن اقتدارش خضرت و نضارت پذیرد بمرور ایام وکرور شهور واعوام الفت صوری که فیمابین بود بوحشت انجامید وسردار باتفاق امراء سرمطاوعت ازملازمت شاهزاده پیچیده هیبت وشوکت شاهزاده راازانظار مردم بینداخت ویکباره شاهزاده را از مهمات ملکی ومالی معزول ساخت چند گاه بدین منوال گذشته کدورت جانبین بصفا مبدل گشت کرة بعداخری میان شاهزاده وسردار ظاهراً اساس الفت قائم اما باطناً امواج وحشت متراکم بود تاآنکه فی شهور سنهٔ هزار و دویست وسی و یك شاهزاده سردار را با یك ولد ارشدش در مشهد مقدس قتل نمود چون اینخبر وحشت اثر بسایر اولاد سردار رسید بعضی که در خارج حصار بودند درون شهر آمده علانیه کوس عصیان زدند .

چون این اخبار کدورت آثار بسمع شهریار ایران رسید جهت اطفاء شعله فساد و استمالت خاطر اولاد سردار مرد خردمندی باخلعت گرامند ارسال گردانیدو پیغام فرمود که چون کوکب اقبال اسحق خان هابط وشرفات حیاتش ساقط گشته بود این امر ناگزیر بیرضای خاطر همایون ما روی نمود بنابر استرضای خاطر شما رقم عزل بر صحیفهٔ حکومت فرزندی محمدولی میرزا کشیدیم وفرزند ارجمند شهریاری حسینعلی میرزارا فرمانفرمای آندیار گردانیدیم من بعد باصناف الطاف شاهانه وعواطف خسروانه امیدوار بوده واز جاده اطاعت منحرف واز طریق مطاوعت منصرف نگردند بعد ازآن پادشاه فریدون جاه محمد ولی میرزارا احضارفرموده وشاهزاده عالیمقدار حسینعلی میرزا را بفرمانفرمائی آندیار مقرر نمود، اکنون که سنه هزار ودویست و سی وهفت است اولاد سردار درآندیار حاکم و فرمانروا ودر بسط دولت وبسیاری مکنت از سایر امرای خراسان ممتاز و مستثنی‌اند ، فی‌الواقع اسحق خان امیری مدبر و دانا و در امور حکومت قادر و توانا بود و در مهمات مملکت و امورات رعیت فروگذاشت نمی نمود ، در احترام مسافرین و اکرام مترددین و توقیر سادات و ایصال مراد اهل حاجات عدیل ونظیر نداشت، قریب بچهل سال درآنولایت رایت

حکومت افراشت هنگام کشته شدن عمرش از هفتاد متجاوز بود . بیت :

اگر صد سال مانی ور یکی روز ببايد رفت از این کاخ دل افـروز

جام خجسته فرجام

ولایتی است معروف وبلطافت هوا وعذوبت ماء موصوف. ازاقلیم رابع وسمت غربی بلدهٔ هرات وجنوبی بادغیس و شمالی باخزر واقع و جوانب قصبهٔ وی راسع است قبل از این شهر وسطی بوده بمرور زمان روبخرابی نهاده اکنون مشتملست‌بر هزار باب‌خانه و دویست قریه ، باغات و بساتینش فراوان و انواع فواکه و حبوباتش ارزانست، خلقش حنفی مذهب وبغایت متعصبند وشیعه اثنی‌عشری‌قریب به پنجاه‌خانه سکونت دارند از طایفه هزاره وقزلباش دو سه هزار خانوارند .

فخرالاناءی شیخ احمد النامقی الجامی

کنیت وی ابوالنصر احمدبن‌الحسن است از اولاد جریربن عبدالله‌البجلی بوده فی شهور سنه چهارصد و چهل و یـك تولد نموده در اوایل حال بارنود و اوباش معاشرت‌میکرده در بیست و دوسالگی توفیق توبه یافته روبسوی حضرت حق آورد مدت هیجده‌سال دریکی از جبال جام ریاضت کشیده و بشرف صحبت خضرعلیه‌السلام رسیده وتلقین ازاو گرفته وخرقه ازدست شیخ‌ابوطاهرفرزند شیخ ابوسعید ابوالخیر پوشیده‌وآنگاه بارشاد عباد مامور گردیده قریب ششصد هزار کس بردست آنجناب توفیق یافته ازراه معصیت برسبیل طاعت شتافته‌اند، باآنکه آنجناب عامی بوده‌سیصد ورق کاغذ درعلم توحید ومعرفت وروش طریقت واصناف حقیقت‌تصنیف کرده وهمه را آیات‌واحادیث مؤید آورده .

درنفحات مسطور است که روزی اکابر هرات درخدمت شیخ بودند و سخن از توحید میگفتند آنجناب فرمود که‌شما بتقلید اینسخن‌میگوئید ایشان متغیر شده گفتند هریك از مارا هزار دلیل حفظ باشد آنجناب فرمود که اگر ده هزار دلیل دارید جز مقلد نیستید ایشان برهان طلب کردند شیخ فرمودند. که‌سه دانه مروارید

وطشتی آوردنداز ایشان پرسید که‌اصل این‌مرواریدچه بوده است گفتندقطرات‌باران شیخ آن مروارید ها را درطشت افکنده فرمود هر که محقق است رو باین طشت کند و بگوید بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم چنانکه هرسه مروارید آب گردد ودریکدیگر دود، گفتند این عجب باشد شما بگویید شیخ فرمود نخست شما بگوئید چون نوبت بمن برسد بگویم ایشان بنوبت گفتند اثری‌ظهور ننمودچون نوبت بآنجناب رسید حالتی بروی ظاهر گردید روی فراطشت کرد گفت بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم پس‌هرسه مروارید آب گشت و دریکدیگر دوید و درطشت میگردید آنگاه فرمود « اسکن باذن الله تعالی » فی‌الحال یکدانه مروارید نا سفته منعقد شد همه متحیر شدند و بآنچه آنجناب فرموده بود اعتراف نمودند . وازمعاصرین آنجناب شیخ احمد غزالی و خواجه یوسف همدانی و شیخ ابوالفضل بغدادی و شیخ نجیب‌الدین سهروردی و خواجه مودود چشتی و ابونصربن جعفر الهروی‌است . وفات شیخ بزرگوار در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی‌فی‌شهور سنه پانصد وسی وشش اتفاق‌افتاده « احمدجامی قدس سره » تاریخ وفات اوست ، مزار فیض آثارش در آندیار مطاف طوایف اهل روزگار است

خواجه ناصرالدین خلیل الله

نسبش بقطب الانام شیخ احمد جام میرسد در فضل وکمال وعلم و اعمال یگانه زمان بوده درمکارم و معارف از سایر اولاد آنحضرت گوی سبقت میربوده، درزمان میزرا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان اعتبار تمام داشت و هم در زمان آنشهریار فی شهورهشتصد و سی علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت .

مولانا نورالدین عبدالرحمن متخلص بجامی

در فضل و کمال مانند هلال انگشت نما و در شعر وشاعری از شعرای زمان ممتاز ومستثنی بود و در علم سلوک‌ارادت خودرا بخواجه سعدالدین کاشغری درست مینمود، درزمان سلطان ابوسعید و سلطان‌حسین بایقرا وسایر ملوک وامراء احترام تمام داشت وهیچکس از طوایف امم دقیقه‌ئی از دقایق خدمت وارادت نسبت

بمولانا نامرعی نمیگذاشت، علماءوفضلا ازبلاد دورونزدیك بملاقات مولانامیرسیدند و از صحبتش فیض یاب وبهره‌مند میگردیدند، مولانا در اکثر علوم نظماًو نثراً عربی و فارسی تصنیف و تألیف نموده ودرجمیع فنون سخن قاهر و قادر بوده .

ازتألیفات مولاناآنچه بنظر حقیر رسیده براین‌موجب است: بهارستان،دیوان قصاید وغزلیات، ولوایح، وشواهد النبوة، ونفحات‌الانس ، ورساله مناسك‌حج، وفواید ضیائیه فی‌شرح مشکلات‌الکافیه، ورساله معما، ومناقب مولوی، وشرح دوبیت‌مثنوی، وسلسلةالذهب، وتحفةالاحرار، وسبحةالابرار، ویوسف‌زلیخا، ولیلی‌مجنون،وسلامان وابسال .گویند موافق عدد جامی«٥٤»تصنیف‌دارد. طریقت‌مولانابطریقی که‌درنفحات خود نوشته براینموجب است: مولانا مرید خواجه سعدالدین کاشغری واو مریدنظام الدین خاموش و اومرید خواجه علاءالدین غجدوانی واومرید خواجه بهاء الدین نقشبند و او مرید سید امیر کلال و او مرید محمد بابا سجاسی و او مرید خواجه علی رامینی و اومرید خواجه محمود فغنوی و او مرید خواجه عارف ریوکردی‌واو مرید خواجه عبدالخالق غجدوانی و اومرید خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی و او مرید ابوعلی فارمدی و اومرید شیخ‌ابوالقاسم گورکانی است واوبه پنج واسطه‌بشیخ معروف کرخی میرسد چنانکه سابق مذکور شد .

قاضی نورالله شوشتری و جمعی از علماء اثنی عشری نسبت طریقت مولانا را بابوبکر خلیفه اول میرسانند وهمواره زبان طعن و تشنیع بر مولانا میگشایندواین سخن را اصلی نیست ومأخذی ندارد زیراکه مسود اوراق از فقرای نقشبندیه نشنیده و در هیچ‌کتاب نیز ندیده ومولانا سلسله خویش را در نفحات مذکور نموده .

اگرچه مولانا اظهارعرفان فرموده : مصرع : صدشکر که‌سك سنی وخرشیعه‌نیم . اما از اهل سنت و جماعت بوده و بطریق ابو حنیفه کوفی عمل مینموده ، و این قول بچند وجه صحیح است: اول‌آنکه سلسله مولوی تاشیخ بهاءالدین نقشبند بیشك اهل سنت وجماعت بوده‌اند چنانکه در نفحات بدین مطلب اشاره نموده بیت :

هرکه او همرنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ وبوئی بیش‌نیست

دوم آنکه مشایخی که تشیع ایشان کالشمس فی وسط السماء آشکار بوده در نفحات هیچگونه برذکر احوال آنطایفه التفات ننموده و بنیاد کتاب را بذکر طایفهٔ نقشبندیه فرموده بیت:

منع مهر غیر نتوان کرد یار خویشرا هر که بینی دوست دارد دوستدار خویشرا

سیم آنکه در کتاب شواهد النبوة در کشف و کرامات و خارق عادات خلفاء ثلاثه شرحی و بسطی داده و در کفر ابوطالب زبان مبالغه بیرون از حد گشاده ، در سلسلة الذهب نیز بدین مطلب اشاره نموده نظم:

بود بوطالب آن تهی ز طلب هرنبی را عم و علی رااب
خویش نزدیك بود با ایشان نسبت دین نیافت با خویشان
هیچ سودی نداشت آن نسبش شد مقر در سقرچه بولهبش

و امثال این سخنان دلالت بر تسنن وی میکند چنانکه شاه اسمعیل صفوی قریب العهد مولوی بوده هنگامیکه تسخیر بلدهٔ هرات فرمود بنابر تعصب مذهب قبر مولوی‌را منهدم ساخت و آثار عمارت وعزاررابالتمام برانداخت . جمعی ازاهل تشیع که بر احوال مولوی اطلاع ندارند او را بر مذهب تشیع مسلم دانند و بعضی بر آنند که مولوی نخست بطریق سنت و جماعت بوده و در اواخر عمر مذهب تشیع اختیار نموده قصیده‌ئی که درحین ورود بنجف اشرف درمدح امیرالمؤمنین عليه السلام گفته که دو بیت آنرا مذکور مینماید شاهد آرند نظم:

اصبحت زائراً لك یاشحنة النجف بهرنثار مقدم تو نقد جان بکف
میبوسم آستانه قصر جلال تو دردیده‌اشک عذر ز تقصیر ماسلف

اینقول از دو جهت سقیم است: **نخست** آنکه آصفی دختر زادهٔ مولوی احوال سفر حج او را جمع نموده و هرچه در آن سفراتفاق افتاده‌ضبط فرموده در آن کتاب مسطور است که چون مولوی بدارالسلام بغداد رسید جمعی از اهل تشیع اعتقاد مولوی‌را دانسته نسبت بوی کمال فضیحت بظهوررسانیده‌او رابغایت‌رنجانیده‌وغوغای عظیمی برپا شده نزدیك بود که‌مولوی‌باده‌پیمای دیارعدم گردد، وجمعی دیگرحمایت

مولوی نموده از آن مهلکه نجات یافت و هم در آن اوان بزیارت مشهد حسین علیه‌السلام و نجف اشرف شتافت در قصیده تمهید ومقدمهٔ غدراهل بغداداست وقصیدهٔ غرائی در تعریف شهر حله نیز بسلك نظم کشیده ،

دوم آنکه مذکورشد مولوی اهل سنت وجماعت بوده نه منکرولایت‌وخلافت حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام زیراکه اهل‌سنت آن حضرت را خلیفه برحق دانند و آن جناب را امیر المؤمنین وغوث‌الموحدین‌خوانند سیما ارباب طریقت که تمامی‌سلسلهٔ ایشان بآن زبدهٔ اهل ایقان میرسد چگونه مدح آنحضرت را ننمایند و زبان‌بثنای آنجناب نگشایند وحال آنکه هر فرقه‌ئی بزبان خویش آنخلاصهٔ امکانرا ستوده اند و جمیع فرق اسلام ببزرگی آن زبدهٔ انام اعتراف نموده‌اند .

حاصل آنکه اگر کسی مولوی راسنی گویدبعید نخواهدبود عارفان‌میگویند که مولانادر عرفان از اصحاب قال بوده نه از ارباب حال چنانکه رسالهٔ لوایحش[۱] شاهد این مقالست .

وفات مولانا جامی‌فی‌شهور سنهٔ هشتصد ونود وهشت روی نمود از منظومات وی غزلی و قطعه‌ئی و رباعی نوشته درین مجموعه ثبت افتاد . غزل :

نفحات و صلك او قدت ، جمرات شوقك فی الحشاء
زغمت بسینه کم آتشی ، که نزد زمانه کماتشاء
بتوداشت‌خودل گشته‌خون،زتو بود جان‌مراسکون
فهجر تنی فجعلتنی متحیراً متوحشاً
دل من بعشق تو می‌نهد قدم وفا بره طلب
فلئن سعیت فیه سعی فلئن مشیت فیه مشا
زکمند زلف تو هرشکن گره‌ئی فتاده بکار من
بگره گشائی زلف خود که زکار من گره را گشا
توچه مظهری که ز جلوهٔ تو صدای‌صیحهٔ صوفیان
گذرد ز ذروهٔ لامکان که خوشا جمال ازل خوشا

۱ـ نسخه : رسالهٔ لوامعش

همه اهل مسجد و صومعه پی‌وردصبح‌و دعای شام
من و ذکر طرهٔ طلعت تو من الغداة الی العشاء
چه‌جفا که‌جامی خسته دل زجدائی تو نه میکشد
قدم از طریق وفا بکش سوی عاشقان بلاکشا

قطعه

والی مصر ولایت ذوالنون آن باسرار حقیقت مشحون
گفت در کعبه مجاور بودم در حرم حاضر وناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم چه جوان سوخته جانی دیدم
لاغر زرد شده همچو هلال کردم از وی ز سر مهر سؤال
که مگر عاشقی ای شیفته مرد که بدینگونه شدی لاغر و زرد
گفت آری بسرم شور کسی است که چومن عاشق وشیداش بسی است
گفتمش یار بتو نزدیکست یاچه شب روزت از او تار یکست
گفت درخانه اویم همه عمر شمع کاشانهٔ اویم همه عمر
گفتمش یکدل ویکروست بتو یاستمکار و جفاجوست بتو
گفت هستیم بهم شام وسحر بهم آمیخته چون شیروشکر
گفتمش زرد شده بهر چه‌ئی سربسر درد شده بهر چه‌ئی
گفت رو رو که عجب بیخبری به کزین گونه سخن درگذری
محنت قرب ز بعدافزونست جگر از محنت قربم خونست
نیست در بعد جزامید وصال هست در قرب همه بیم زوال

رباعی

از شهر عدم آمده‌ام سوی وجود افتاده غریبم بسوی کوی وجود
گفتی که درین کوی‌چه‌داری جامی خواهم عدمی که نشنوم بوی وجود

☆☆☆

مخفی نماند که درین کتاب درهر فصل و باب ذکر شیعه وسنی شده و میشود لهذا مناسب نمود که بیان مذهب هردوفرقه بی زیاد ونقصان مذکور گردد وهر کسی برحقیقت مذهب هر دو فرقه مطلع شود .

(ذکر مذهب اهل سنت وجماعت بر سبیل اجمال)

در کتب معتبره ایشان دیده و از خود آنگروه شنیده خلاصهٔ آن اینست که حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود که « ستفرق امتی من بعدی علی ثلاثة وسبعین فرقة کلهم فی النار الافرقة واحدة » میگویند که اصل این هفتادودوفرقه که از اهل آتشند شش مذهب است: تشبیه، وتعطیل، وجبر، وقدر، ورفض، و نصب، اهل تشبیه حضرت تعالی وتقدس را بصفات ناسزا توصیف کنند و بمخلوقات تشبیه ومانندنمایندواهل تعطیل صفات ایزدمتعالرا منکر شوند وبرصفات حضرت خداوند نگروند . واهل جبر اختیار فعل مخلوقات را انکار کنند و بندگی خودرا بخداوند اضافه نمایند .واهل قدرقدرت خداوندیرا بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند. واهل رفض درمحبت امیرالمؤمنین علی غلو کنندو باابوبکر وعمر طعن زنند . واهل نصب دردوستی ابوبکر وعمرغلو کنند ودرحق علی بن ابی طالب طعن زنند . وهريك ازاین شش فرقه دوازده فرقه شدندوجمله بهفتادودوفرقه آمدند بحکم حدیث نبوی« کلهم فی النار »همگی بدوزخ روند «الافرقة واحدة» وآن غیرهفتاد ودوفرقه است واهل نجات است وآن اهل سنت وجماعتند زیرا که دروی تشبیه وتعطیل وجبرو رفض وقدرونصب نیست در زمان رسول مذاهب ستهٔ نبوده بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده ابتدای هریکی از آن مذاهب معلوم است که درچه ایام وکدام شهر واز چه کس وازچه سبب بوده . پس مذهب مستقیم و وروش غیر سقیم باتفاق اهل اسلام مذهب سنت وجماعتست، معنی سنت وجماعت سنة الرسول وعقدالصحابه است و ایشان گویند که خداوند تعالی یکی است وغنی و مطلق است اول او بود وآخر نیز او خواهد بود وعالم را او موجود نمود واحد بیعدد وذات با صمداست، وهر چه آدمی خیال کند از آن برتراست واوخالق خیروشر است موصوف بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا ، صفات و ذات قدیم است و هیچ صفات او حادث نیست، او محل حوادث نیست وصفات او عین ذات او نیست وغیر ذات او نیست

«**لاهو ولاغيره كالواحد من العشرة**» ،واو را ضد ومانند وزن وفرزند نيست ، و او بر چيزى واز چيزى ودرچيزى نيست، وديدنى نيست وديدار اودردنيا ممكن نيست ودر بهشت جايز خواهد بود **وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة** ، وخالق عباد و افعال عباد اوست، وخلق خالق افعال واعمال خود نيستند اما فاعل مختارند،وهيچ صفتى از صفات او بمخلوقات و هيچ صفتى ازصفات مخلوقات بوى نماند **ليس كمثله شيء وهوالسميع البصير** ، فعل اوازعلت وغرض خالى‌است وهيچ‌چيز بروى‌واجب ولازم نيست ، فرستادن انبياء از روى فضل و گروه انبياء معصوم و غير از رسل معصوم نيستند .

محمد مصطفى بهترين رسل وداناترين جزو وكل است و خاتم الانبياءاست ، و بعد از وى بروفق آيه كريمه « **والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار** » ابوبكر است و بعد از وى عمرو بعد از وى عثمان و بعد على ، رضى الله عنهم نظم :

در ميان همه نبود حقيق　　در خلافت كسى به از صديق
و ز پى او نبود از احرار　　كس چه فاروق لايق اينكار
بعد فاروق جز بذوالنورين　　كارملت نيافت زينت وزين
بود بعد از همه بعلم و وفا　　اسدالله خاتم الخلفا

برطبق « الخلافة ثلاثون سنة » خلافت خلفاء الراشدين ثابت است .

وچون اكثر أسماء الهى چهارحرفست لازم ميآيدكه خلفاى حضرت رسالت پناهى نيزچهارباشندچنانكه‌قادر،وقاهر،وحليم،وحكيم،وعظيم،وكريم،ورازق،وصادق، وخبير،وبصير،وسميع،وحافظ،وحفيظ،ونصير،و ناصر، و ظاهر،وباطن، وعزيز،وجبار ، وقهار، وجليل،وجميل، وقابض،وباسط ، وصابر ، وشاكر ، وعادل ، وقاسم ، وشاهد ،

ونيز اسماء انبياء عظام چهار حرفيست چنانكه آدم ولامخ كه اسم حضرت‌نوح است و خليل ، و يوسف ، وايوب ، و موسى ، ويوشع ، و عيسى ، و محمد ، و احمد ورسول ، وخاتم ، صلوات الله‌عليهم اجمين وهمچنين عالم نيز چهارند : عالم لاهوت ، عالم ناسوت ، عالم‌جبروت ، عالم ملكوت . و كتب‌سماوى نيز چهارند: توراة ، وزبور

۱ـ نسخه : برطبق آنخلافت ثلاثون سند خلافت . . .

وانجیل، وفرقان . و کذلك مقامات نیز چهارند : مقام شریعت، مقام طریقت ، مقام حقیقت، مقام معرفت . و عناصر نیز چهارند : آب، آتش، خاك، باد. و رودیکه قطرهٔ آب بهشت داخل آن میشود چهار است: رود نیل، ورود فرات، ورود جیحون، ورود سیحون . ارکان کعبه نیز چهار است. وحروف ولفظ کعبه، وزمزم، وطواف، ومقام، ووقوف ، وعرفه ، وحرم، ومشعر، کعبه ومسجد، ومنبر، وامام، وحاجی، ومسام، ومؤمن، وعالم ، وعارف ، وعامل، وزاهد ، و متقی ، و هادی ، و مهدی ، وعاقل ، وامیر ، و سلوك ، وطریق ، وسبیل ، و مذهب ، ونجات ، وعذاب ، ومنکر ، وعقاب ، وکتاب ، وحساب ، چهار باشد از این کلمات حقیقت سمات معلوم شد که خلفاء چهارند واز لفظ خلفاء نیز مفهوم میگردد

و در حدیث « **الاسلام غریب** » اشارت لطیفی است زیرا که لفظ غریب نیز چهار حرفیست خلاصه آنکه بیت :

چراغ مسجد و محراب و منبر ابوبکر و عمر عثمان و حیدر

اجماع علماء بعد از صحابه حجت ، واجتهاد ورأی وقیاس ازعلماء جایز است ورستگاری در مطاوعت مذهب حنفیه ومالکیه و شافعیه وحنبلیه است ، وسب شیخین کفر است ، و معاویه خال المؤمنین واز صحابه گزین است ، و تکفیر اهل قبله جایز نیست نظم :

هرکه شد اهل قبله بر تو پدید که به آوردهٔ نبی گروید
گردو صد بدعت وخطا وخلل بینی او را ز روی علم و عمل
مکن او را بسر زنش تکفیر مشمارش ز اهل نار وسعیر

این بود خلاصه اعتقاد اهل سنت .

درذکر مذهب فرقه شیعه اثنی عشریه
علی سبیل الاختصار

این طایفه میگویند که اصل این هفتاد وسه مذهب دومذهبند: نواصب ، وروافض، زیرا که هنگامیکه حضرت رسول ﷺ از دارفنا بدار بقا رحلت نمود از صحابه

گرام‌چهل هزار کس حاضر بودند و همگی‌ایشان با ابوبکر بیعت کردند مگر هیجده کس که بااو بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند: علی مرتضی‌وهفده نفر دیگر و متابعان ابوبکر بااین هفده نفر گفتند **رفضتمونا** یعنی ترك ما کردید وازما جدا شدید بنابراین لقب ایشان «روافض» گردید و این هیجده کس بتابعان ابوبکر گفتند **نصبتم‌بابی‌بکر بلانص** یعنی نصب خلافت‌ابوبکر کردید بی آنکه درحق او نصی‌باشد بدین وجه لقب ایشان «نواصب» گشت .

پس هریك ازاین دو مذهب را دو نام شد یکنام خود گذاشتند و یکنام‌خصم برایشان نهاد تمام صحابه خود را اهل سنت وجماعت گفتند و آن هفده کس ایشانرا نواصب خواندند؛ و این هفده کس خودرا مؤمن و شیعه گفتند و صحابه ایشانرا روافض خواندند ، آنگاه مذهب نواصب پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب روافض هیجده فرقه شدند و این جمله هفتادوسه فرقه‌اند بحکم‌حدیث نبوی «**کلهم‌فی‌النار الافرقة واحدة** » همه درآتشند مگر یکفرقه که از اهل نجاتند زیرا که برمذهب مستقیمند و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و رسالت و امامت ومعاد ایمان آرند و معنی توحید آنستکه یك قدیم بیش ندانند ودرآن قدیم کثرت و اجزاءروا ندارند و ذات را احد حقیقی دانند بجمله جهات و اعتبارات، یعنی یك قدیم گویند و آن قدیم را عالم بالذات و قادر بالذات و حیّ بالذات خوانند نه‌عالم بعلم و نه قادر بقدرت ونه‌حی‌بحیات زیرا که‌اینچنین تعددقدماءلازم میآید ، واورا صفات ذات‌وصفات افعال است ، و صفات ذات او قدیم است و غیرذات او نیست ، و صفات افعال حادث است و غیر ذات اوست و قائم بذات‌اوست ، واوعادلست و ظالم نیست ، وخالق‌قبایح و معاصی و شرنیست و خالق افعال عبـاد نبود ، و بنده مختار است و خالق افعال خود بود .

و بر خدا لازمست که یکی از بندگان خود رابرگزیند و بهدایت عبادارسال دارد تا خلقرا راه مستقیم بنماید و درجهالت نگذارد و این‌کس از صغایر و کبایر باید معصوم باشد تا قول او حجت باشد ، ونصب امام نیز بر رسول واجبست باید که

یکی از امتان خود را برگزیند تا بعد ازوی جانشین او باشد و این خلیفه هم باید معصوم باشد و بر این خلیفه هم لازمست که یکی از امتان خود را برخلافت خود برگزیند تا بعداز وی بجای او باشد تاهرگزروی زمین ازامام وحجت خالی نباشد.

و بقیاس و رأی واجتهاد خود حکمی در شریعت زیادکردن روانیست ، و اجماع امت حجت نیست مگر آنکه درمیان معصومی باشد.

حضرت رسول بموجب خبر «**من كنت مولاه فهذا علي مولاه**» دريوم غدير علی بن ابیطالب را برگزیده و بفحوای حدیث« **ياعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى** »وصی وخلیفه خودگردانید، و حضرت امیرالمؤمنین بفحوای آیه کریمه «**انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويوتون الزكوة وهم راكعون**»بعد از رسول بهترین وداناترین امت بود واعلم وافضل انبیاء ورسولان است وباقی ائمه و فرزندان وی همچنین اند اول ایشان آخروآخرایشان اولست ، وعدد ائمه بنابر اخبار نبوی دوازده است : اول علی بن ابی طالب ، دویم حسن بن علی ، سیم حسین بن علی ، چهارم علی بن الحسین ، پنجم محمدبن علی ، ششم جعفر بن محمد هفتم موسی بن جعفر ، هشتم علی بن موسی الرضا ، نهم محمد بن علی، دهم علی بن محمد، یازدهم حسن بن علی، دوازدهم محمد بن حسن، آنحضرت صاحب الزمان عليه السلام و غایب منتظر است و یازده تن گذشتند صلوات الله علیهم اجمعین و آنحضرت عاقبت ظهورکند و جهانرا پراز عدل نماید چنانکه پر شده باشد از ظلم و عدوان .

چون اکثر جوامع الکلم دوازده حرفی است لهذالازم آیدکه بعد ازرسولخدا عدد ائمه هدی دوازده باشند چنانکه : الله اله واحد ، هو الحق المبین ، العلی العظیم ، العلی اسم اعظم ، السمیع البصیر ، الحکیم الخبیر ، لااله الاالله ، آدم صفوةالله ، موسی کلیم الله ، عیسی روح الله، محمدرسول الله ، علی ولی الله، علی بن ابیطالب، امیرالمؤمنین، غیاث الموحدین ، ملاذ العارفین ، القلب بیت الله ، لافتی الا علی ، شافع یوم الجزاء ، قادر و قاهر علی ، باطن و ظاهر علی ، حامد وشاکر علی ، عابد و ذاکرعلی ، اکرم و اعظم علی ، افضل و اعلم علی ، عارف و کامل علی ، صوفی و عامل علی ، مالك و عادل علی ، مسجد و منبر علی ، کعبه و زمزم علی ، همت و رحمت علی ،

و نیز بعضی از آثار علوی و علامات سفلی مؤید این مقالاتست چنانکه عدد بروج ، و شهور سنین ، و نقباء حضرت موسی ، و انفلاق یم جهت عبور آنجناب ، و انفجار عیون از حجر برای قوم آنحضرت، و حواریون عیسی در اعداد و بعضی کلمه حقیت خلافت علی بن ابی طالب و بطلان متقلبان نیز ظاهر است و خلافت خلفاء خلافست[1] چنانکه علی بحق ، ابوبکر نفاق ، عمر منکر ، عثمان خائن ، معاویه عدوالله ، در عدد مساویند و عدد قلب و معاویه نیز مساویست. الحاصل شعر :

مر مرا باور نمیآید زروی اعتقاد — حق زهرا بردن ودین پیمبر داشتن
آنکه او را برسر حیدر همی‌خوانی امیر — کافرم گرمیتواند کفش قنبر داشتن
ازپی سلطان ملك شه چون نمیداری روا — تخت و تاج پادشاهی جز که سنجر داشتن
ازپی سلطان دین خود چون همی‌داری روا — جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن

رستگاری درمذهب اثنی‌عشریست بحکم « **الناس صنفان مجتهد او مقلد** » اگر کسی مجتهد یا مقلد نباشد از دین بریست این بود خلاصه مذهب شیعه اثنی عشری که مذکور شد .

(خواف)

ولایتی است بهجت مطاف مشتمل است برسی پاره قریه خوب ، آب و هوایش فی‌الجمله مرغوب، خلقش اهل‌سنت وجماعت وشیعه مذهب درغایت قلت است آسیای بادی در آنولایت موجود و شیوه مردمی در آندیار مفقود است ارباب فضل و کمال از آندیار بسیار برخاسته‌اند بذکر بعضی مبادرت مینماید :

شیخ زین الدین ابوبکر در فضل و کمال وعلم و اعمال یگانه بود و در ترك وتجرید، و مشرب توحید کسی باآنجناب برابری نمی نمود آنحضرت مرید شیخ‌عبدالرحمن مصری بوده و مدت سی سال دربلده هرات طریق ارشاد خلایق می‌پیمود وطوایف امم راارشاد و هدایت میفرمودفی‌شهور سنه هفتصدو سی وهشت از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود .

۱ـ کذا . هرچه گشتم در بستان السیاحهٔ این بحث را نیافتم واز پیش‌خودهم که نمیتوان اصلاح نمود

امير قوام الدين نصرالله سجاسى

سجاس قريه‌ايست از آنديار آنجناب عارف معارف عرفان وسالك مسالك ايقان بود در بدايت حال بامر نويسندگى آنولايت اشتغال مينمود ناگاه‌جذبة من جذبات الحق بوى رسيد ازحساب وكتاب دنيوى فارغ گرديد،آنحضرترا كتابى است درطريقت كه‌مسمى بجنون المجانين نموده و در آن سخنان غريب وكلمات بديع درج فرموده . وفات آنجناب در زمان ميرزا شاهرخ بوده، تاريخ تولدورحلتش ازاين قطعه معلوم‌ميشود:

قطعه

امير تارك سالك قوام ملت و دين — كه در طريق طلب مثل شاه ادهم بود
بسال هفتصد و سى وچهار ميلادش — بسلخ روزه و آغاز عيد عالم بود
شب مفارقتش در شهور هشتصدوبيست — باقتضاى قضا پنج شب مقدم بود

(جوين)

ولايتى است دلگشا و ناحيه‌ايست‌بهجت‌افزا،آبش‌خوشگوار وهوايش‌سازگار طولش « سول » و عرضش « لح » مشتمل بر قواى خوش و مراتع دلكش ، مردمش شيعه اثنا عشرى و ايلاتش طايفۀ بغايرى ، ميوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان ، خلقش همگى فارسى زبان و باغرباء بغايت مهربان حاكمش‌از طرف پادشاه زمانست .

(ذكر بعضى از ارباب معارف‌آنديار)

شيخ سعدالدين محمد حموى

آنجناب از اولاد محمدبن حموه بوده و در خدمت شيخ نجم‌الدين كبرى بسلوك‌اشتغال‌نموده ، شهريار كشورطريقت وخسرو اقليم حقيقت بوده دركشف حقايق و شرح دقايق يدوبيضا ميفرموده ، تصانيف آنحضرت در فارسى وعربى بسيار است ، و تحقيقاتش در علم سلوك بيشمار من‌جمله سنجنجل‌الارواح ازتأليفات اوست اين چند رباعى از آنجناب نوشته شد . رباعى

کافر شوی ار زلف نگارم بینی مؤمن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میاویزو در ایمان منگر تا عزت یار و افتقارم بینی

رباعی

بیتو نه بهشت بایدم نه رضوان نی کوثر و زنجبیل و بحر حیوان
باقهر تو دوزخ است دار رضوان بالطف تودوزخ‌همه روح وریحان

رباعی

دردل ز فراق خستگیها دارم در کار ز چرخ بستگیها دارم
بااین همه غم تو نیز پیمان مرا مشکن که‌جزاین شکستگیهادارم

رباعی

یاراحة مهجتی و نورالبصر استیقظ قلبی یك وقت السحر
ناجیت ضمیر خاطری[1] یا قمری انی انافیك وانك فی نظری

عمر شریف آنجناب شصت وسه سال بوده و در روز عید اضحی سنه ششصد وپنجاه ازاین دارفنا بدار بقاء انتقال نموده ، مزار فیض مدارش در بحر آباد است رحمت الله علیه .

شمس الدین جوینی خواجه‌شمس‌الدین‌محمدبن‌خواجه‌علاء الدین‌محمد،وزیری باشکوه و دبیری دانش پژوه بود بوزارت هلاکوخان قیام می‌نمود و چندی نیز بوزارت اباقاآن خان و برادرش سلطان احمد اشتغال داشت و همواره تخم محبت و شفقت بوفور احسان وبذورامتنان[2] در دلهای خلایق میکاشت ، پیوسته مرید اهل حال و مراد ارباب کمال بود ، و در تحصیل سعادات و ایصال ارباب حاجات اهتمام تمام مینمود ، و در تقویت دین و محافظت شرع مبین مساعی جمیله بظهور میرسانید ، و در رعایت ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد وحال سعی‌موفور ظاهر میگردانید آخر الامر فی شهور سنه ششصد وهشتاد و سه بسعایت اهل حسد **فی جیدها حبل من‌مسد** بفرمودهٔ ارغون‌خان ولداباقاآن خان بسعادت ابدی‌رسید، یکی از فضلاء در مرثیه آن وزیر بی نظیر این رباعی را بسلك نظم کشیده :

۱ـ نسخه : یاجیب خمیر خاطری . وآنچه ثبت شد مطابق نفحات جامی‌است ۲ـ وبرامتنان.

از رفتن شمس از شفق خون بچكيد مه روى بكند و زهره گيسو ببريد
شب جامه سيه كرد درآن ماتم وصبح بر زد نفس سرد وگريبان بدريد

آنجناب اشعار فارسى وعربى بسيار دارد اين چند بيت از اوست نظم :

يا تو را من وفا بياموزم يا ز تو من جفا بياموزم
يا وفا يا جفا ازين دو يكى يا بياموز يا بياموزم
باتو چندان وفا كنم صنما كاين جهان را وفا بياموزم
بكدامين دعات خواهم يافت كه روم آندعا بياموزم

عطاء الملك جوينى عطاءالملك برادرخواجه شمس‌الدين است چندگاه دردارالسلام بغداد حكومت ميكرد و طريق عدل و داد و بذل وكرم مى‌پيمود تاريخ جهان گشا از رشحات قلم معجز رقم اوست و در نظم نيز طبع قادر داشت در چهارم ذيقعده سنه ششصد وهشتاد ويك علم عزيمت بصوب آخرت افراشت

بهاء الدين جوينى بهاءالدين محمدولدخواجه‌شمس‌الدين‌محمداست قوت‌غضبى و صفت سبعى بر مزاج او غلبه داشت بحكم اباقاآن خان در بلدهٔ اصفهان رايت حكومت بر افراشت در سياست و عقوبت بغايت ساعى بود و باندك خيانتى خاندان عظيم را مستأصل مينمود مع هذا علماء و دانشمندانرا تعظيم و توقير ميفرمود و طوايف امم راازخوان‌احسان خويش‌محظوظ و بهره ورميساخت وهم‌درعالم جوانى‌لواى عزيمت بطرف آخرت‌برافراخت‌چون‌خبر وفاتش بسمع‌پدرش خواجه شمس‌الدين رسيد اين رباعى رادر مرثيهٔ قرةالعين خود بسالك نظم كشيد :

فرزند محمد اى فلك هندويت بازار زمانه را بها يك مويت
توپشت پدر بدى از آن پشت پدر خم‌گشت چه ابروى بتان بى‌رويت

(سبزوار)

از بلاد قديمه و مداين عظيمه است‌طولش « صال » عرضش « لوه » سمت‌غربى نيشابور واقع است وجوانب اربعه‌اش واسع ، آبش گوارنده وهوايش فرخنده ، انواع

فواکه آن فراوان و اقسام حبوباتش ارزان ، محتویست بر نواحی مشهوره و قرای معموره، قدیم الزمان بغایت معمور و آبادان بوده بنابر استیلای گروه مخالف بمرور ازمنه رو بخرابی نهاده .

دراوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران اختلال بود عبدالمؤمن خان اوزبك برآنجا مستولی شده اهلش را تماماً قتل نمود ، اکنون مشتملست بر دوسه هزارباب خانه خلقش کم بضاعت و قلیل الاستطاعتند همگی شیعه مذهب و در دین خود متعصبند، ابوبکری درآنولایت خوار و عمری بی‌اعتبارست چنانکه مولوی در مثنوی فرموده مثنوی :

سبزواراست این جهان ومردحق اندرا وبی رونق است وبی نسق
سبزواراست این جهان بیمدار ماچه بوبکریم دروی خواروزار

ایلاتش طایفه بغایری وحاکمش از جانب دولت قاجاریه مقرر است .

مدتی آندیار دارالملك ملوك سربداریه بوده و دوازده نفر از ایشان مدت چهل و پنج سال حکومت نموده‌اند .

ذکر ملوك سربداریه بطریق اجمال

مخفی نماند که نخستین کسی که از سربداران برمسند حکومت قدم نهاد «**امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی**» بوده ، باشتین قریه‌ایست از قرای بیهق ، وی بسببی از اسباب بملازمت سلطان ابوسعید خان بن‌سلطان محمد خدابنده شتافت بنابر وجاهت صورت و وفور شجاعت وسخاوت در خدمت سلطان تقرب‌تمام یافت بعداز چند گاه جهت تحصیل اموال سلطان بیهمال او را بکرمان فرستاد و در اندك زمانی آنمال را بباد فنا داده ومتوجه وطن شد در بین راه خبر فوت سلطانرا شنیده درسنه هفتصدوسی‌وهفت بوطن رسیده بسبب فتنه‌ئی که درقریه ظاهر شده بود طالب ریاست گردید با علاءالدین محمد که درآن اوان وزیر خراسان بود محاربه نموده ویرا بقتل آورد و اسباب بسیاری از علاءالدین محمد تصرف نموده بعد ازآن

مردم قریه را جمع کرده گفت که فتنهٔ عظیم برپا شده اگر مساهله کنیم همه کشته شویم بمردی خود رابر سر دار دیدن هزار بار بهتر که‌بنامردی بقتل رسیدن بنابراین قول یا بقول دیگران آنطایفه ملقب بسربداریه شدند و در اندك وقتی جمع کثیری بمتابعت امیر عبدالرزاق درآمدند در سنه هفتصدوسی وهشت با هفتصد مردجنگی سبزوار را بحیطهٔ تصرف درآورد و باستقلال بر مسند حکومت نشسته سکه‌وخطبه بنام خویش کرد چون بسیار شریر ومفسد بود واز ملاهی ومناهی بهیچگونه‌احتراز نمی نمود لاجرم برادرش امیروجیه‌الدین مسعود بطریقی که مورخان ذکر کرده‌اند در سنه مذکوره او را بقتل رسانید و شر او را از سر کافه ناس دفع گردانید .

امیر وجیه الدین مسعود

امیری بود شجاع و دلیر و درکیاست وجرأت بی‌نظیربودو ازغایت مردانگی بادوازده هزارکس بر هفتاد هزار لشکر غلبه نمود ارغون خان راکه حاکم نیشابوربودشکست‌داده آنولایت را ضمیمه مملکت خودکرد ، فی شهور سنه هفتصدو چهل‌وسه‌میان‌اوو‌ملك عزالدین حسین حرب صعب اتفاق افتاد نخست مظفر گشته آخرالامر روی بانهزام نهـاد و درآخر همانسال میان او و شیخعلی کاون برادرطغاتیمورخان محاربه‌عظیم دست داد و نسیم‌فتح‌و نصرت بر پرچم امیر وجیه‌الدین وزیده شیخ علی در آنمعرکه بقتل رسید وغنیمت فراوان نصیب سربداران گردیدبعدازچنین فتح مبین امیرمسعود بعزم تمام خطهٔ جرجان را ضبط گردانید آنگاه عنان عزیمت بصوب‌مازندران تافت و درآنجا شکست یافته اسیر پنجه تقدیر گشت وبحکم جلال الدوله اسکندر در سنه هفتصدو چهل وپنج از این سرای سپنج درگذشت .

محمدآی امیرتیمور

وی ازبندگان‌پدرامیروجیه‌الدین بود درصفت شجاعت گوی مسابقت از امثال واقران‌میربود درزمانیکه امیروجیه‌الدین بمقابله امیر شیخعلی کاون عزیمت نمود او را در سبزوار بنیابت خویش مقرر فرمود چون‌محمدآی‌امیرتیمورخبرقتل امیرمسعودشنود دراستمالت‌خاطرخلایق‌کوشیده‌از روی استقلال برانجام امور مملکت اقدام نمود بعدازآنکه دوسال و دوماه‌حکومت

کرد در سنه هفتصدو چهل وهفت شمس الدين علیویرا بقتل آورد .

کلو اسفنديار

بعد از قتل محمد آیتيمور باتفاق امرای سربداری برسرير حکومت جلوس کرد چون اورا اصل و نسب و فضل وادب نبود لهذا طريق ناستوده پيش آورد و مردم را بی جرم سياست ميکرد و رسم ظلم و تعدی بجای می آورد بنابر اين سربداران از حکومت وی متنفر گشته او را نيز کشتند .

امير شمس‌الدين فضل الله

وی برادر اميروجيه الدين مسعود بود چون بعيش وعشرت بغايت شعف مينمود لهذا درمهام مملکت اهتمام نمیفرمود چونخبرفتورسربداران بطغاتيمورخان رسيد بجمع کردن لشکرمتوجه گرديد کيفيت حال وخبر خيال‌طغاتيمور باميرشمس‌الدين فضل‌الله رسيده باخود گفت : نظم :

دلا گدائی و رندی زهرچه‌خواهی‌به دمی فراغت خاطر ز پادشاهی به

زمام حکومترا بطوع ورغبت بکف کفايت خواجه شمس‌الدين علی نهادزمان حکومتش هفت ماه بود .

خواجه شمس الدين علی

اميری بافراست وکياست بود ودر دليری و شجاعت گوی سبقت از اماثل و اقارن خود ميربود دراجرای رياست و تمشيت مملکت قدرت تمام‌ظاهر می نمود ظاهر شريعت‌را بدرجه‌ئی رعايت می‌فرمود که جميع مناهی وملاهی را ازقلمرو خويش برانداخت قرب پانصد فاحشه راکشته زمين معموره را پاك ساخت ، چون طغاتيمورخان از ايالت خواجه شمس‌الدين و شجاعت وسياست وی خبريافت ترك لشکرکرده عنان عزيمت بگوشه فراغت تافت فی شهور سنه هفتصدو پنجاه و سه بزخم حيدر قصاب که يکی از ملازمان او بود بعالم آخرت شتافت

خواجه يحيی کرائی

بصفت شجاعت وعدالت و امانت اتصاف داشت و بوفور احسان تخم محبت در دلهای خاص و عام‌ميکاشت ، بغايت پرهيزکار و ديندار بود ، همواره ازجود بيدريغ جهمور خلايق‌رابهره ور ميفرمود .

در مطلع سعدین مسطور است که طغاتیمورخان خواجه یحیی را دعوت نمود خواجه نخست ابا نموده بالاخره بحسب ظاهر قبول فرمود در اواخر سنه هفتصد و پنجاه وسه باسیصد مرد دشمن کش متوجه اردوی خان گردیدند قبل ازدخول سلاح بخودمرتب گردانیده هنگامیکه دو سه نفرطالب علم نزد خان میبودند و بدرگاهش بجز فراش و حاجب و خواجه‌سرا نبودندقدم‌جرأت ببارگاه نهادند یکی ازملازمان خواجه تبرزینی به سرخان زد چنانکه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرشرا ازتن جدا نمود چون مغولان این جرأت غریب و جلادت بدیع مشاهده نمودند در میان ایشان فزع روز محشر ظهور یافت و مصداق **یوم‌یفرالمرء من اخیه وامه وابیه و صاحبته‌وبنیه** ظاهر شده هرمغولی به‌بیغوله‌ئی شتافت سربداران تیغهاکشیدندودمار از روزگار ایشان برآوردند با اموال ویراق بسیار بسبزوار مراجعت نمودند.

چون مدت چهار سال و هشتماه از حکومت خواجه گذشت مملکتش‌بغایت معمور و آبادان و خزانه اش موفور گشت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و هفت برادر زنش خنجری برسینه خواجه زد و خواجه هم ویرا زخمی زده فی‌الحال هردو وفات کردند.

خواجه‌ظهیرالدین کرائی

بروایت مطلع سعدین وی خواهرزاده خواجه یحیی بوده و بقولی برادرش، بهر تقدیر بعد ازخواجه یحیی باتفاق‌حیدر قصاب سرور سربداران شده واو امیر حلیم وکم آزاری‌بود و پیوسته بنرد و شطرنج اشتغال مینمود و حیدر قصاب بانجام مهام فرق انام مشغولی داشت بعد ازانقضاء چهل‌روز حیدر خواجه را معزول کرد لوای حکومت‌برافراشت.

پهلوان‌حیدر قصاب

بعد ازآنکه چهارماه حکومت سربداران کرد غلام پهلوان حسن، قتلق بوقا نام ویرا بقتل آورد.

امیر لطف الله بن امیروجیه الدین مسعود

بسبب حسن اهتمام حسن دامغانی بر مسند ایالت جلوس فرمود بعدازآنکه‌یکسال وسه ماه‌حکومت کرده بودپهلوان حسن وی را گرفته نخست حبس و عاقبت قتل نمود.

پهلوان حسن دامغانی فی شهور سنه هفتصدو شصت ودو قدم بر سرير حكومت گذاشت و مدت چهار سال و چهار ماه سلطنت داشت در اوايل حكومت شنيد كه درويش‌عزيز مريد شيخ‌حسن جوری خروج كرده قلعهٔ طوس را مسخر ساخته پهلوان‌حسن بعداز اين‌خبر باجتماع لشكر فرمان داده لوای‌عزيمت بصوب طوس بر افراخت چون پهلوان حسن طوسرا بگرفت چند خروار ابريشم بدرويش داده او را باصفهان فرستاد بعد ازچندی خواجه علی‌مؤيد دردامغان‌خروج كرده پای عزت برمسند حكومت نهاد مقارن اين حال جمعی در قلعهٔ شغان اظهار خلاف پهلوان حسن نمودند پهلوان حسن دفع ايشانرا اولی دانسته سبزوار راخالی گذاشته بدانجانب روان گشت چون اين خبر بسمع خواجه مؤيدرسيد بی توقف و اهمال بدانطرف متوجه گرديد و بيزحمت ومشقت سبزوار را بحيطه تصرف درآورد آنگاه بسرداران پهلوان مكتوبی ارسال داشت كه پهلوان‌را قتل نمايندايشـان‌بحكم فرمان خواجه پهلوان را قتل نموده بملازمت‌خواجه مؤيد شتافتند

خواجه علی مؤيد چون بتأييد الهی بر سرير امارت نشست ابواب ظلم وجور بر روی خلايق بسته دست عدل و احسان و بذل وامتنان بگشاد وخوان جودو كرم نهاده صلای عام درداد ودر شعار مذهب اماميه بغايت مبالغه مينمود ودرتعظيم سادات و علماء گرام سعی بليغ‌ميفرمود باميد ظهور حضرت صاحب الامر عليه‌السلام هرصباح اسب ميكشيد و در اجرای شريعت غراء‌وترويج‌ملت بيضاء‌بغايت‌ميكوشيد ، درزمان آنشهريارفتور موفوربدولت‌سربداران رسيد و از هر طرف منقصت قوی دست داد خواجه چند سال من حيث الاختلال بحكومت می‌پرداخت تاآنكه فی شهور سنه هفتصدوهشتادوسه اعلام ظفر فرجام امير تيمور گوركان بر ممالك خراسان پرتو انداخت خواجه مؤيد بمراسم استقبال استعجال نموده در نواحی نشابور خود رابموكب‌امير تيموررسانيد و باصناف‌الطاف امير صاحبقران مفتخر گشته باقی حيات را درظل دولت‌صاحبقران بفراغت گذرانيد دولت ملوك سربداران بدو منقرض گرديد آری سلطنت ابد وملك مخلد مخصوص مالك الملك علی الاطلاق است .

(ذکر بعضی از دانشمندان آندیار)

امیرشاهی اسم سامیش آقا ملك جمال الدین نسب آندانشمند بملوك سربداریه میرسد مردی آگاه وشاعری فضیلت دستگاه ودر خدمت بایسنقر ولد میرزا شاهرخ گورکان بامر ندیمی اشتغال مینمود .

نقل است که پدر امیر شاهی در نخجیر گاه یکی از ملوك سربداران را کشته بود روزی بایسنقر درشکار گاه باامیر شاهی تنها بیکجا افتاده بایسنقر زبان بکنایت گشاده که پدرت در هلاك دشمن فرصتی مانند امروزازدست ندادی امیر شاهی متغیر شده عرضکرد که« **ولاتزروازرةوزراخری** ».پسری که درطریقه پدرنباشداورا باولیاء پدر نتوان گرفت من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده بقلیل زراعتی قناعت کرد وباقی حیات را بفراغت گذرانید ، فی شهورسنه ششصدوپنجاه وهفت دربلدهٔ استراباد داعی حق را لبیك اجابت گفته بجهان جاویدان خرامیدو در سبزوار مدفون گردید گویند در اشعار او شور خسروی و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن خواجه حافظ جمع است . قطعه و رباعی او را نوشته شد قطعه :

شاها مدار چرخ فلك درهزار سال — چون من یگانه‌ئی ننماید بصد هنر
گرزیر دست هرکس وناکس نشانیم — اینجا لطیفه ئیست بدانم من اینقدر
بحریست مجلس تو ودربحر بیخلاف — لؤلؤ بزیر باشد و خاشاك بر زبر

رباعی

ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر — باغ طربت بسبزه آراسته گیر
وآنگاه برآن سبزه شبی چون شبنم — بنشسته و بامداد بر خاسته گیر

مولاناکمال الدین حسین الواعظ المتخلص بکاشفی فاضل یگانه وعالم زمانه بود در علوم نجوم وانشاء و فنون غریبه گوی سبقت از امثال و اقران میربود همواره بصوت خوش و لحن دلکش بامر وعظ خلایق می‌پرداخت معانی قرآن و احادیث نبوی را بعبارات لایقهواشارات رایقه بیان

میساخت مولانارا تصانیف مفیده بسیاراست من جمله جواهر التفسیر ، ومواهب علیه، ولب لباب مثنوی واشعار آبدار از آن بزرگوار است این بیت ازاوست . بیت :

سبزخطاز مشک تر غالیه برسمن مزن سنبل تاب داده را برگل نسترن مزن

مولانا بمقتضای تقدیر ببلدهٔ هرات رفته بمصاهرت مولانا جامی مقرر گردید وهم در آن بلده در زمان سلطان بایقرا از این سرای فانی بعالم جاودانی خرامید .

طوس

از مداین مشهوره است از اقلیم رابع دردامن کوهی واقع است طولش «صب» وعرضش « لوما » جمشید پیشدادی او را بنا کرده و بمرور دهور رو بخرابی آورده طوس ابن نوذر بعدازمراجعت ازقلعه کلات و کشتن فرود وتشویش از کیخسرو آنجا را تجدید کرده بنام خویش موسوم نمود تا زمان خلافت مامون عباسی آنولایت بغایت معمور بود چون حضرت علی بن موسی الرضا در قریه سناباد مدفون گردید یوماً فیوماً به بنیان عمارات آن خرابی رسید و قریه سناباد شهر گشت اکنون سالهای بسیار است که شهر طوس ویران و قریه سناباد شهر عظمت بنیانست .

ذکر بعضی از ارباب دانش و اصحاب بینش آندیارعلی سبیل الاختصار

شیخ احمد غزالی آنجناب عمدهٔ سالکان طریق یقین وقدوهٔ ناظمان مناظم دین بوده شرح کمالات صوری و معنوی آنحضرت از حیز شمار بیرون وآنچه از فضایل ظاهری و باطنی آن جناب گویند از آن افزونست ، وی مرید شیخ ابوبکر عبدالله نساج الطوسی بوده ، و شیخ ابوالفضل بغدادی وعین القضاة همدانی و شیخ نجیب الدین سهروردی کسب طریقت درخدمت آنحضرت نموده اند، در تکمیل ناقصان وتربیت مریدان یدوبیضا داشته وتألیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحهٔ

روزگار یادگار گذاشته من جمله رسالهٔ سوانح است، در فصلی از آن مذکور است که معشوق بهرحال‌خود معشوقست پس استغناء صفت اوست وعاشق بهمهٔ حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست چون عاشق را همیشه معشوق باید پس همیشه افتقارش باشد ومعشوق را هیچ چیز نمی‌باید پس بایدکه خودرا دارد لاجرم صفت او استغنا باشد. رباعی

همواره تو دل ربوده‌ئی معذوری غم هیچ نیازموده‌ئی معذوری

من بیتو هزار شب بخون در بودم تو بیتو شبی نبوده‌ئی معذوری

و این قطعه از اواست قطعه:

چون چترسنجری رخ بختم سیاه باد باقفراگر بود هوس ملك سنجرم

تایافت‌جان من خبر از ذوق‌نیم شب صد ملك نیمروز بیكجو نمیخرم

وفات آنجناب در زمان خلافت مسترشد فی‌شهور سنه پانصدوهفده هجری در قزوین اتفاق افتاد رحمةالله علیه.

حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی

فاضل گرانمایه وحکیم بلند پایه بود در سنهٔ چهارصد و پنجاه در همانديار تولد نمود، کنیت او ابو حامد، ولقبش زین‌الدین و از مریدان شیخ‌ابوعلی فارمدیست.

در اوایل حال در طوس و نشابور نزد ابوالمعالی‌که بامام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم اشتغال مینمود آنگاه بانظام الملك وزیر ملاقات نموده با جمعی از افاضل‌که در خدمت وزیر بودند در مجالس متعدده‌مناظره‌کرده همگی مغلوب شدند پس نظام الملك نظامیه بغداد را بوی تفویض نمود درسنهٔ چهار صد و هشتاد وچهار رو ببغداد آورد همه اهل عراق شیفته وی گردیده مدتی درکمال عزت‌اوقات گذرانیده بعد از آن همه راترك نموده و بطریق تجرید راه حج‌الاسلام پیموده‌مدتی در شام وبیت المقدس و اسکندریه و مصر ساکن‌گردید آخرالامر عنان مراجعت بوطن خویش معطوف‌گردانیده در آنجا آغاز تصنیف کرد من جمله کیمیای سعادت واحیاء العلوم وجواهرالقران، ومشکوة الانوار، وذخیرة، ونصایح‌الملوك، وتفسیر

یاقوت‌التأویل در چهل مجلد از تألیفات اوست

از برای صوفیان خانقاهی و از برای طالبان علم مدرسه‌ئی بنا نموده و اوقات خودرا بروظایف خیر ازختم قرآن‌وتدریس‌علوم وصحبت‌ارباب‌قلوب توزیع فرمود .

در تواریخ مسطور است که مؤیدالملك وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت بجهت تدریس ببغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمدلله رب‌العالمین و الصلوة علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه جهانیان متع‌الله‌المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دارالسلام بغداد عمره‌الله دعوت میفرماید کرم و بزرگی مینماید بدین حقیر واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج‌مراتب‌ملکی‌دعوت‌نمایدایعزیزازطوس‌وبغداد بخداوندیکسانست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی راه فراوانست و التماس حضور این حقیر که کرده‌اند لاشك فقیررا وقت فراغت نه بل وقت سفر عراقست ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد آمد و بتعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی باید کرد امروز را همان روز انگار و دست از این بیچاره بدار والسلام علی من‌اتبع‌الهدی .

ونیز گفته که « **قد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی قدس‌الله روحه عن شیخه ابی‌القاسم الگرگانی قدس‌الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالك وهو بعد فی السلوك غیر واصل** »

و آنجناب فی شهور سنهٔ پانصد و پنج در زمان خلافت المستظهر بالله عباسی بعالم بقا خرامید و در هماندیار مدفون گردید .

الشیخ المحقق ابوجعفرمحمدبن‌حسن

از اکابر علماء و از اعاظم فضلاء بود و درفضل و کمال‌گوی مسابقت از فضلای عصر میربود .

ابن کثیر شامی در تاریخ خویش آورده‌که آنجناب فقیه شیعه بود و دربغداد بافاده اشتغال مینمود چون درسال چهارصد وچهل‌وهشت بواسطه فتنه‌ئی که فیمابین شیعه وسنی دربغداد واقع گشت خانه‌ئی که درباب‌الکرخ داشت سوخته و کتب او ضایع گردید از آنجا بنجف اشرف آمده سکونت گزید

فی شهور سنه چهارصد و شصت در ماه محرم بفردوس اعلا خرامید .

در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشاعره است آووده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه و عالم اثنا عشریه بوده و تفسیر کبیر را در بیست مجلد تصنیف نموده تصانیف دیگر نیز دارد[1]

در ایامی که مجاور نجف اشرف بود در آنجا وفات نمود رحمةالله علیه .

ابوالقاسم حسن ابن اسحق بن شرفشاه المتخلص به فردوسی

یگانه فارس میدان فرس فردوسی — که درمحاربه غرید همچو شیر ژیان
بر آن زمین که قدم رانده شخص فطرت او — سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین

حکیمی دانشمند و شاعری پایه بلند بوده ودر مرتبهٔ سخنوری از ابتداء وبنیاد شعر و شاعری تا اینزمان هیچکس بااو برابری ننموده و جمیع استادان سخن او را باستادی ستوده‌اند چنانکه انوری که ملك‌الشعراء زمان خود بوده دراشعارخودبدان اشاره فرموده نظم :

آفرین بر روان فردوسی — آن همایون نهاد فرخنده
آن نه‌استادبودوما شاگرد — آنخداوند بود وما بنده

و حکیم خاقانی که خاقان کشور فضل بوده زبان بمدح آن وحید زمانه گشوده نظم :

شمع جمع هوشمندان‌است‌درد یجورغم — نکته‌ئی کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش‌جملگی‌حوراوشند — زاده‌حوراوش‌بودچون‌مرد فردوسی بود

۱ـ کتب شیخ طوسی در نظر فقهای شیعه دارای ارزش فوق‌العاده‌است ، چندرقم که مهمتراست خاطر نشان می گردد : ۱ـ تهذیب ۲ـ استبصار ، واین دو کتاب دراحادیث وازکتب اربعه شیعیان است و ۲ کتاب دیگر از کتب اربعه : کافی تألیف شیخ کلینی، و من‌لایحضره الفقیه تألیف شیخ صدوق محمدبن بابویه است ۳ ـ المبسوط ٤ ـ الخلاف ٥ـ النهایةواین سه کتاب درعلم‌فقه‌است ٦ـ عدةالاصول،درعلم‌اصول‌فقه ۷ـمصباح‌المتهجد، دراعمال وادعیه‌ئی که وارد شده‌است ۸ـ الفهرست ، درعلم رجال ۹ـ التبیان ، درتفسیر قرآن که بیست مجلداست . تألیفات دیگری‌هم‌دارند که همه‌درحدخودباهمیت‌است(حامد)

در بعضی سیر بنظر رسیده که او منصوربن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی بوده و چون پدر او باغبان چهار باغ بوده موسوم بفردوس بنا براین مناسبت تخلص بفردوسی‌نموده ، و برخی بر آنند که روز ملاقات سلطان محمود از بسکه اشعار رنگین و سخنان متین گذرانید سلطانرا خوش آمده از غایت بهجت گفت للهدرك مجلس ما رافردوسی‌ساختی لهذا متخلص بفردوسی گردید گویند چون متولد شد پدر او بخواب دید که وی بربامی رفته روبجانب قبله کرده نعره‌ئی بزد و جواب شنید آنگاه بطرف یمین و یسار نعره‌ئی زد و از هرجانب جوابی بگوش او رسید علی‌الصباح از شیخ‌نجم‌الدین که داناترین معبران‌بود کیفیت‌اینواقعه رااستفسار نمود شیخ فرمود پسر تو سخنگوئی شود که آوازهٔ او بچهار رکن عالم رسد و در همه جهان سخن او مقبول گردد .

چون فردوسی بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول گردید باندك زمانی سرآمد دوران گشت و صیت فضل ودانش او از شرق وغرب عالم درگذشت، کتاب شاهنامه برپادشاهی او در کشور فضل دلیلی است واضح و برهانیست لایح ، فی‌الواقع سخنان آن دانشمند یگانه از احوال مبدأ و معاد نشانه‌ایست ، و قصهٔ پادشاهان مجرد بهانه‌ئی، ظاهراً در لباس افسانه و باطناً ترانه عاشقانه ورمزی چند حکیمانه است ، اگرچه بصورت‌تاریخ پادشاهان عجم است امابمعنی فهرست وجود بنی‌آدم است . نظم :

حدیث پادشاهان عجم را	حکایت نامه ضحاك و جم‌را
نخواند هوشمند نیکفرجام	نشاید کرد ضایع خیره ایام
مگر کزخوی نیکان پند گیرد	وزانجام بدان عبرت پذیرد

آورده‌اند که فردوسی بعد از تحصیل‌علوم‌رسمیه‌همواره‌بمطالعه کتب مواظبت نمودی و اوقات بدان مصروف فرمودی و مقام‌او در کنـار جوئی‌بودی و آب از رود طوس بدان جوی رفتی و از دیدن آن آب غنچه خاطرش شکفتی و هر وقت که سیل آمدی بند آب شهر را بردی وآب از آن جوی منقطع شدی احوال فردوسی

مشوش گشتی و پیوسته آرزو کردی که چه شود بند آب شهر را که بخاك وخاشاك می‌بندند بگچ و سنك و آهك محکم شود برخود لازم نمود که هرچه در تصرف او درآید بآن بند صرف نماید چون نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال بارور گردید وثمره نوادر منظومات و بدایع آیات در شجرهٔ خاطرش بکمال رسیدبحکم آنکه هرچند سپهر گردون را ستاره بی حد و مراست لیکن خال کسوف وخسوف بررخساره شمس وقمر است بواسطه جور و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن مأیوس گشته رو بغزنین آورد تابدستیاری و قوت بازوی معدلت سلطان محمـود سرپنجه ظلم او را برتابد و اشعه آفتاب انصاف سلطانی بر سراپای آن غمزدهٔ وادی سرگردانی برتابد چون بکنار شهر غزنین رسیددر باغی منزل گزیدمن‌الاتفاق آنروز شعرای سلطان: عنصری وفرخی و عسجدی هریك باجوانی خوب صورت در باغ صحبت میداشتند ولوای عشرت برآسمان‌بهجت میافراشتند چون فردوسی‌واقف گردید خواست نزدیك ایشان رود چون حریفان اورا درکسوت روستائی دیدند و رایحهٔ زهد خشك از هیئت او شنیدند باهم گفتند که این زاهد خشك واجب‌الدفع است چه رونق عیش ما را خواهد شکست یکی گفت بد مستی آغاز کنیم عنصری منع نمود که نباید با همه کس دلیر بود. بیت:

چه در بسته باشد چه داند کسی　　　که جوهر فروش است یا پیله‌ور

اورا امتحان نمائیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم والا ویرا پیش خـود نگذاریم آنگاه عنصری گفت ای برادر ما شاعرانیم در مجلس شعراء جز شاعر می نگنجد ما هریك مصرعی گوئیم تو مصرع رابع بگوی و گرنه مارا رنجه مدار ،

عنصری گفت: چون عارض تو مـاه نباشد روشن

عسجدی گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت: مژگانت همی گذر کند ازجوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو درجنك پشن

همگنان ازحسن کلام اوتعجب نمودند، عنصری گفت نغز گفتی و درّ معنـی

سفتی مگر تو را از تاریخ ملوك عجم و قوفی هست گفت بلی تاریخ عجم را همراه دارم عنصری او را بمیزان امتحان سنجیده نقد کمال اورا تمام عیاردید از ئ‌ی معذرت خواست که مافضل تورا ندانسته بودیم والا اینگونه سلوك نمی‌نمودیم آنگاه فردوسی رامصاحب خود ساخته وپرتو مهرومحبت بروجنات احوال اوانداخت. چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوك عجم امر فرموده بود و او در گفتن آن عجزی اظهار می‌نمود از فردوسی پرسیدند که تو قادر برنظم آن تاریخ هستی گفت بلی انشاءالله عنصری حرم شده چگونگی را بعرض سلطان رسانیده او رابعز بساط بوسی سلطان برده مشمول نظر عواطف گردانیده فردوسی بالبدیهه این بیت را در مدح سلطان گفت، بیت:

چه کودك لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست

سلطانرا بغایت خوش آمده اورا بنظم تاریخ عجم امر نمود.

بعضی دیگر حکایت آنچهار مصرع و امتحان فردوسی را درمجلس سلطان نقل نموده‌اند و گفته‌اند که چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید بااو بسخن‌در آمدند و فردوسی از آن مجلس آزرده خطر بیرون رفت گویند سلطان‌را ندیمی بود ماهك نام در آنحالت بفردوسی رسید با او بسخن درآمد اورا فصیح ودانشمند یافت محبت اورا بدل گرفته برسبیل ضیافت او را بخانه برده انواع مردمی بجای آورد آنگاه از او پرسید از کدام دیاری و چه مقصود داری؟ فردوسی تمام احوال خودرا بیان فرمود، ندیم نیز حکایت سیرالملوك وتکلیف سلطان شعرا را بنظم وی نقل نمود فردوسی بغایت‌خرم گردیده گفت‌مراهم بنظم‌قدرت هست‌درمحل فرصت‌بعرض سلطان برسان، ندیم قبول‌کرده روزدیگر خواست بعرض سلطان رساند مجال نیافته تا یك هفته بدین منوال گذشت چون ندیم بر فضل وکمال او مطلع گشته بود هرشب که از خدمت سلطان مراجعت کردی همه‌شبرا بافردوسی بعیش وعشرت بروزآوردی فردوسی درخواست کرد که او را بنظر سلطان جلوه دهد که در ملازمت سلطان از خاك مذلت برهد ندیم گفت امروز شعرا در مجاس سلطان حاضر بودند واشعاریکه

درنظم تاریخ عجم گفته بودند عرض نمودند عنصری دوبیت داستان رستم وسهراب[۱] را بنظم درآورده بود بسبب آن سلطان تمام نظم کتاب را در عهدهٔ او فرمود فردوسی پرسید که آندو بیت کدام و درچه مقام است گفت چون رستم برسهراب دست یافت سهراب اندیشه کرد که‌چون اورا زینهاردادم اونیز مرا زینهارخواهد داد رستم خنجر کشیده سهراب را امان نداد لاجرم سهراب درزیرخنجر گفت نظم :

هر آنگه که تشنه شدی توبخون | بیالودی آن خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود | باندام تو موی دشنه شود

چون فردوسی این سخنرا از ماهك شنید باندك‌زمانی داستان رستم واسفندیار را بسلك نظم کشیده چنانکه ماهك واقف نگردید اول آن داستان اینست نظم :

کنون خورد باید می خوشگوار | که می بوی مشك آید از جویبار
هوا پرخروش و زمین پر زجوش | خنك آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید | سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این خرم آنرا که هست | ببخشای بر مردم تنگدست
همه بوستان پر ز برگ و گل‌است | همه کوه پرلاله و سنبل است
بپالیز بلبل بنالد همی | گل از ناله او ببالد همی
که داندکه بلبل چه گوید همی | بزیر گل اندر چه پوید همی

فردوسی بماهك گفت پیش ازاین استادان سخن[۱] تاریخ عجم را نظم نموده‌اند و ابواب نظم آنرا باحسن طریق گشوده‌اند ، ماهك گفت این معنی صورت نپذیرفته فردوسی گفت اینك داستانی در پیش منست آنچه بنظم آورده بود بماهك داده وی بنظر سلطان رسانید ودرنظر سلطان بغایت مستحسن‌افتاده الف وارش درمیان جان جایداده از ماهك پرسید که این کوکب رخشان از فکر کدام روشن رأی طلوع کرده واین درّ گرانبها راصدف خاطر کدام‌دریادل‌پرورده؟ ماهك عرض کرد شخصی بواسطهٔ ظلم‌حاکم طوس که مسقط‌الرأس اوست روی‌بدرگاه‌عالم پناه‌آورده بحکم‌سابقه ازلی مرابااواساس موانست محکم گردیده چون کیفیت نظم تاریخ ملوك عجم را شنیده

۱ ـ نسخه : پیش ازین داستان سخن . . .

گفت این کتاب را پیش از این در سلك نظم کشیده اند این داستانرا بمن داد که بمطالعهٔ شهریاری رسانم سلطانرا وقت‌خوش شده باحضار فردوسی فرمانداد چون حاضر گشت سرارادت بر زمین خدمت نهاد وچند بیتی در مدح سلطان برشته نظم کشیده بعرض سلطان رسانید . نظم :

زیزدان ابر شاه باد آفرین — که نازد بدو تخت و تاج ونگین
خداوند تاج وخداوند گنج — خداوند شمشیر و خفتان و سنج
که گنجش به تختش ببالد همی — بزرگی بتاجش ببالد همی
ز دریا بدریا سپاه وی است — جهان زیر فر کلاه وی است
بگیتی بکان اندران زرنماند — که منشور مهر ورا برنخواند
ابوالقاسم آنشاه بیدار بخت — نهاد از برتاج خورشید تخت
جهان تا جهان آفرین آفرید — چو او مرزبانی نیامد پدید
زخاور بیاراست تا باختر — پدید آمد از فر او کان زر
بیاراست روی زمین را بداد — بپرداخت زان تاج بر سر نهاد
جهاندار محمود شاه بزرگ — به آبشخور آرد همی میش‌وگرگ
زکشمیر تا پیش دریای چین — براو شهریاران کنند آفرین
زفرّش جهانشد چوابر بهار — هوا پر ز ابرو زمین پرنگار
ببزم اندرون آسمان وفاست — برزم اندرون تیزچنگ اژدهاست
به تن ژنده پیل و بجان جبرئیل — بکف ابربهمن بدل رود نیل

و بعضی ابیات‌دیگر هست بعلت‌تطویل نوشته نشد فردوسی بعد از آن عرض نمود که مرد غریبم‌ازولایت‌طوس ازضربت سهام تعدی ایام ازاهل وعیال دور وازوطن مهجور بحکم « **السلطان ظل‌الله یأوی الیه کل‌مظلوم‌وملهوف** » بظل معدلت سلطان خزیده و در سایه مرحمت خاقانی از آسیب ظلم ظالمان آرمیده‌ام چون قضیه این کتاب را معلوم کردم این داستان را بنظم آوردم

سلطان بعد ازاستماع‌این‌سخنان بغایت خوشوقت‌گردیده‌بطریق انبساط‌احوال

طوس واهالی آنجا را از وی پرسید دراین اثنا پرسید که طوس را که بنا نهاده است فردوسی عرض کرد که از بناهای طوس پسر نوذر بن منوچهر است و سبب بنای آنشهر این بود که هنگامیکه کیخسرو طوس را بجنك افراسیاب بتوران فرستاد گفت زینهار که از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجاست مبادا اندیشه جنگ آورد و بر دست تو کشته شود چون طوس بسرحد توران رسید سخن کیخسرو را نشنیده از راه کلات گذشته میان ایشان جنگ قایم گشته و فرود کشته گردید چون اینخبر بکیخسرو رسید بغایت رنجید، طوس بعد از مراجعت ازتوران نزد کیخسرو نتوانست رفت درخراسان رحل اقامت انداخت ودر آن موضع شهری ساخته بنام خویش موسوم گردانید ، چون فردوسی این سخن بعرض شاه رسانید وقوف او بر کماهی تاریخ ملوك عجم معلوم سلطان گردید آنگاه سلطان شعراء را طلب نموده اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعر است و این داستان را بنظم آورده امراء و شعراء از سخنان او بغایت متحیر شدند آنگاه سلطان فردوسی را خلعت گرانبها عنایت نموده دیگر باره فرمود اکنون شما چهار شاعرید هریك مصرعی بدیهه بگوئید تا معلوم شود کدام در فصاحت بی نظیرید ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده و هریك مصرعی درمدح سلطان گفتند چنانکه گذشت . رباعی :

چون عارض تو ماه نباشد روشن	مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند ازجوشن	مانند سنان گیو در جنگ پشن

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعراء گفتند سنان گیو درجنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و جنگ پشن را درمجلس سلطان بنوعی بیان نمود که کسی آنرا نشنیده بود سلطان بغایت خرم گردیده امراء و شعراء آفرین کردند ، عنصری که مقدم شعراء بود چون لطافت شعر فردوسی رامشاهده نمود انصاف داد که کسی دراین روزگار چنین اشعار آبدار نتواند گفت وچنین گوهر بی بها بدقت طبع نتواند سفت چون جوهر وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه بود و شاهد طبع او از جواهر نفایس او صاف بی بهره نبود لاجرم بلسان اعتذار و لب اذعان بوسه

بردست فردوسی داده و سایر شعراء نیز زبان به تحسین و آفرین او گشادند سلطان نظم کتاب را درعهدهٔ فردوسی نهاده در این حال سلطان دو بیت در حسن و خط دلفریب ایاز از شعرا در خواست کرد شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند وی فی‌البدیهه این رباعی را بنظم آورد

مست است همی چشم تووتیر بدست بس کس که زتیرچشم‌مست‌تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذری نیست کزتیر بترسد همه کس خاصه‌زمست

سلطانرا بغایت‌خوش آمده‌فرمود: **لله درك یا فردوسی** ،مجلس مارا فردوسی ساختی آنگاه او رابانواع نوازش شاهانه وعنایت خسروانه اختصاص فرمود وبصیقل تربیب زنگ کدورت از آئینه ضمیرش زدود و نظم تاریخ معهود را بشأن وی مقرر نمود و فرمود در پهلوی قصر سلطانی قریب بحرمسرای خاص جائی دلگشا ومنزلی روح افزا از برای او بیاراستند و بموجب در خواست فردوسی بزیور تمام و آلات حرب و صور پهلوانان وجانوران از اسب و پیل و شیروپلنگ وغیر هم چهار دیوار آنرا پیراسته و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگانرا برابر یکدیگر با سلاح جنگ متصور نمودند و بغیر از ایاز و یك خواجه سرا در خدمت او باقی ممنوع بودند درآنجا بگفتن شاهنامه مشغول گردید ، هر داستانی که منظوم گردانیدی بعرض سلطان رسانیدی سلطان فرمودی که بارها این داستانرا شنیده‌ام اما نظم فردوسی چیز دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود هر هزار بیتی بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد فردوسی بجد تمام‌وسعی لاکلام‌بگفتن شاهنامه مشغول بود و خواجه حسن هزار بیت که فردوسی تمام مینمودی هزار مثقال طلا میدادی اما او قبول نمیفرمود نیت آن داشت که همه رایکدفعه ستاند وبصرف بنائی بندآب طوس رساند چنانکه مذکور شد .

ودر بعضی ازرسایل نظامی عروضی مذکوراست[۱] که استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین بود ازدهی که آنرا باژخوانند از ناحیه طبران وفردوسی در آن ده اسباب تمام داشت ویکدختر بیش نداشت وشاهنامه منظوم مینمود وهمه همت او آن بود که

۱ـ این مطالب از چهارمقاله عروضی‌است‌ولی تغییرات بسیارداده‌و نقل بمعنی کرده‌اند(حامد)

از صلهٔ آن جهاز دختر خویش بسازد پس کتابرا تمام کرد ونساخ او علی دیلم و خوانندهٔ او ابودلف ومربی وی حسین قتیب[1] که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار مینمود ودرخراج مسامحت میفرمود ، فردوسی نام این سه کس را دربعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخته :

ازین نامه از نامداران شهر — علی دیلم وبودلف راست بهر
حسین قتیب[2] است ز آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع وخراج — همی غلطم اندر میان دواج

پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی ابودلف را برگرفته روی بغزنین نهاد و بواسطهٔ خواجه حسن میمندی کتاب را عرضه کرده قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشته اما خواجه را مخالفان بودند که پیوسته قدح جاه و مقام او می نمودند، با آنجماعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این عفو بسیار باشد زیراکه او مرد رافضی است و این ابیات رابرفض او دلیل آورند که در توحید گفته بیت

به بینندگان آفریننده را — نه بینی ، مرنجان دو بیننده را[3]

و در مدح حضرت پیغمبر وآل اطهار او گفته : نظم :

بگفتار پیغمبرت راه جوی — دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آنخداوند تنزیل ووحی — خداوند امر وخداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است — درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن ها ازاوست — تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
منم بندهٔ اهل بیت نبی — ستایندهٔ خاك پای وصی
حکیم این جهان راچه دریانهاد — برانداخته موج ازآن تندباد
دو هفتاد کشتی در او ساخته — همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس — بیاراسته همچو چشم خروس
محمد مدد اندرون با علی — همه اهل بیت نبی و ولی

١ـ٢ـ حیی قتیبه ٣ـ معنی بیت آنکه: آفریدگار جهان را باچشمان نتوانی دید چشم خود درا رنجه مساز

خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا و بن نایدید
بدانست کو موج خواهد زدن کس از غرقه بیرون نخواهدشدن
بدل گفت اگر بانبی و ولی شوم غرقه دارم دویار وفی
همانا که باشد مرادست گیر خداوند تاج ولوا و سریر
اگر چشم داری بدیگرسرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه من است چنین است این رسم وراه من است
بدین زادم و هم باین بگذرم چنان دان که خاك پی حیدرم
دلت گر براه خطا مایل است ترا دشمن اندرجهان خوددل است
هر آنکس که دردلش بغض علیست از آن خوارتر درجهان زار کیست
نباشد مگر بی پدر دشمنش که یزدان بسوزد درآتش تنش
نگر تا نداری ببازی جهان نه برگردی از نیك پی همرهان
ازاین در سخن چندرانم همی همانا کرانش ندانم همی

محمود مردی متعصب بود این تخلیط در وی رسوخ نمود بالجمله هفتادهزار درم بفردوسی رسید وفردوسی از غصهٔ این خسارت رنجور گردید آنگاه بحمام رفته چون بیرون آمد فقاعی بخورد آن سیم را میان حمامی و فقاعی قسمت کرد ومحمود را هجو نموده در شب از غزنین بیرون آمده روبهرات آورد و درخانه اسمعیل وراق پدر ارزقی حکیم آمد ششماه متواری بود تا فرستاده‌های محمود که بجست وجوی او مأمور بودند بطوس رسیدند هرچند اوراطلب کردند نیافتند و مأیوس باز گردیدند

گویند یکی از موجبات ملال خاطرسلطان آن بود که فردوسی هرداستانی که از شاهنامه بنظم آوردی آن داستانرا باطراف و اکناف بردندی ارباب کمال جهت فردوسی صلات ارسال نمودندی و او بوعدهٔ سلطان اعتماد نموده همه را صرف کردی و مراسم ذخیره و احتیاط بجانیاوردی .

در تواریخ مذکور است که کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش فخرالدوله دیلمی آورده و او پانصد دینار رکنی جهت فردوسی ارسال کرد و اعلام نمود که اگر

بدين جانب آئى وظايف اكرام و اعزاز چنان مشاهده نمائى كه مزيدى بر آن تصور نتوان نمود چون سلطان محمود اين احوال را متواتر شنود بغايت رنجيد زيرا كه ميان سلطان و ملوك ديالمه عداوت جبلى بود، بالجمله چون فردوسى از جستجوى فرستادهاى سلطان ايمن گرديد از هرات بطوس آمده و شاهنامه را گرفته بخدمت شهريار بن دارا كه پادشاه طبرستان و از اولاد قباد پدر نوشيروان بود رسيد هجو سلطان محمود را براو خوانده عرض نمود كه اين كتاب را از نام او محو و بنام تو خواهم كرد زيرا كه همه آثار و اخبار از پدران تست شهريار فردوسى را بنواخت و بانواع اعزاز واكرام مخصوص ساخت آنگاه بفردوسى گفت صاحب غرضان محمود را براين خست داشتند و كتاب تو را چنانچه بايست بسلطان عرضه نداشتند محمود پادشاهى بزرگ و شهريارى ستركست تو شاهنامه را بنام او واگذار و هجو او را بنزد من آر تا شسته و پاك نمايم و در برابر آن تو را خدمتى فرمايم يقين ميدانم كه محمود جستجوى حال تو خواهد كرد و رضاى خاطر تو را بجاى خواهد آورد، روز ديگر صد هزار درم نزد فردوسى فرستاد و گفت هر بيتى بهزار درم خريدم آن صد بيت هجو محمود را بمن سپار و اورا عفو كن و با او دل خوش دار فردوسى قبول نموده خود را از انتقام محمود در گذرانيد و ابيات را بخدمت شهريار ارسال گردانيد و شهريار آن هجوها را بشست و محمود از وى در اين خدمت بغايت ممنون گشت[۱] نظم :

خوشست قدر شناسى كه چون خميده سپهر / سهام حادثه را كرد عاقبت قوسى
گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند / جز اين فسانه كه نشناخت قدر فردوسى

در بعضى تواريخ مسطور است كه چون ماجراى فردوسى با سلطان بقهستان رسيد ناصر الملك كه والى آنديار بود و مشهور به محتشم بود با فردوسى محبت تمام داشت آن قضيه را شنيد در آنوقت فردوسى بقهستان رسيده كسى بعرض ناصر الملك رسانيده او جمعى از مقربان خود را باستقبال فردوسى ارسال گردانيد وخود نيز استقبال نمود او را باعزاز تمام بقهستان آورد و از لازمه بر و احسان هيچگونه تقصير نكردى فردوسى ميخواست كه در باب قصه خود و سلطان وستم وزير داستانى نويسد

۱ـ پايان آنچه از نظامى عروضى گرفته شده

که اکثر آن متضمن بر شکایت و مذمت باشد که در روزگار از وی یادگار بماند چون ناصرالملك از دولتخواهان سلطان و مردی خیر خواه و صاحب حال بود بفردوسی فرمود که مذمت و شکایت روش اهل کمال نیست سیما نسبت بپادشاهان وآنچه [1] مروض خاطراو بودقولا وفعلاظاهر نموده مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داده و درخواست کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید و طریق هجو ومذمت او نپوید فردوسی قبول نموده تردد و تفرقه از ضمیرخویش دور کرد و از آنچه گفته بود پشیمانی خورد و این اشعار [2] بگفت

بغزنی مرا گر چه خونشد جگر / ز بیداد آن شاه بیدادگر
کز آن هیچ شد رنج سی ساله‌ام / شنید آسمان از زمین ناله‌ام
همی خواستم تا فغانها کنم / بگیتی از آن داستانها کنم
بگویم ز مادرش نیز از پدرش / نترسم بغیر از خداوند عرش
کنمش آنچنان روسیاه از نخست / که نتواند آنرا بهیچ آب شست
چه دشمن نمیداند از دوست باز / بتیغ زبانش کنم پوست باز
و لیکن بفرمودهٔ محتشم / ندانم کزین پیش چون سر کشم
فرستادم ار گفته‌ئی داشتم / بنزدیك خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته ها ناصواب / بسوزان بآتش بشویان بآب
گذشتم ایا سرور نیك رای / از این داوری تابدیگرسرای
رسد لطف یزدان بفریاد من / بمحشر ستاند از او داد من

بالجمله ناصرالملك او را باعزاز تمام روانه ساخت بنابرمحرمیت‌و گستاخی که باسلطان داشت عریضه‌ئی نوشت که عجب از بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنجسال محنت که در نظم شاهنامه کشید و این چنین طوماری در صفحهٔ روزگار بنام شهریار یادگار گذاشت بنا بر افساد هر صاحب غرض او را از چنان درگاه بارفعت نومید داشت و این قصه را در زبان خاص و عام انداخت و هر قدر عجز ونیاز که از فردوسی مشاهده کرده‌بود در آنعریضه مسطور ساخت واینددو بیت

۱ـ نسخه : و آنچه فرمود . . . ۲ـ نسخه: و این اشارات

اخیر فردوسی را در آن درج فرمود .

گذشتم ایا سرور نیك رای از این داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من بمحشر ستاند از اوداد من

اتفاقاً سلطان روز جمعه بمسجد رفته بود و بیتی که فردوسی در حین خروج از غزنی بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده بسیار متغیر و متفکر گردیده چون از مسجد ببارگاه خرامید عریضه محتشم مذکور بنظر او رسید و از مطالعهٔ او بسیار متألم و متأثر گشته و از آن دو بیت حزنی در دل سلطان پیدا شده جمعی از مقربان سلطان که معتقد فردوسی بودند و مدتی مجال سخن نیافته در اینوقت فرصت یافته عرض نمودند که از حسد حساد ظلمی عنیف بفردوسی رسیده که تا روز قیامت این قضیه بد فرجام در زبان خاص و عام مذکور خواهد گردید ودرداستانها باین حکایت مثل زنند وحمل بر بخل وخست کنند شصت هزار مثقال طلا بر خزینهٔ شاهی چه زیان میرساند و هم درآنروز ایاز ابیات سابق را بنظر سلطان رسانید سلطان بغایت آزرده خاطر وغمناك گردید و بدان جماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه و بدی آن بنام و ناموس سلطان برات بود غضب فرموده و حسن میمندیرا بخطابات عنیف مخاطب گردانید بعد ازاذیت وآزاروجنایت بسیار بقتل رسانید

عاقبت شآمت خبث و بخل و حسد و لجاج کار آن بزرگانرا بکجا کشانید چه حال فردوسی بآن حال عجز و بی‌سامانی دربدر و شهر بشهر افتادن کشید و حسن میمندی بقتل رسید خست و حسد و نفاق گریبان عرض و دامان ناموس او را گرفت وسلطان باین هجو رکیك وشهرت بخست وبخل شنیع که ازامهات رذایل است و بدگوهری وکم اصلی و انواع معایب تا روز قیامت برزبان خاص وعام افتاد واین حال منقصت بررخسارهٔ حال محمودی نهاد . وهمچنین است حال ابراهیم خان ستم بنیان حاکم کرمان بواسطه محمد حسین خان بد نهاد و ملاباشی اهل فساد که جمعی از ارباب حال و اصحاب کمالرا رنجانیده وآنچه لازمه شرارت نفس وخباثت طبع و دنائت فطرت و نهایت رذالت بود بظهور رسانیده بدین جور و عدوان جمال

حال حکومت خود را آراسته داشت و این نام نیك را تا قیام قیامت بجهت خویشن یادگار گذاشت مجملی از احوال آن بدمآل درضمن ذکر کرمان مذکور خواهدشد انشاء الله تعالی .

و آنچه‌در بعضی تواریخ مسطور است که فردوسی ازغزنین بهندوستان رفت محض خطاست، ودیگری نوشته که حسن میمندی مربی فردوسی بوده و ایاز با او دشمنی کرده عین افتراست، آنچه از محاسن اخلاق ومراسم اشفاق ایاز فهیده میشود نظم:

شاه شاهانست بلکه شاه ساز از برای چشم بد نامش ایاز

آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده در هنگامیکه سلطان را گذر بیکی ازقلاع هندوستان افتاد بتقریبی که سابقاً مذکور گشت ایاز فرصت یافته این بیت فردوسی را برسلطان خواند :

اگر جز بکام من آید جواب من و گرزومیدان وافراسیاب

این خبر محض دروغ است زیرا که محققان ارباب سیر بوجه دیگر نقل کرده‌اند که سلطان روزی باایلگرخان حاکم توران بقولی یا بعضی ازالوسان ترك که‌از ترکستان بخراسان آمده‌بودند و بروایتی باحاکم دهلی محاربه خواسته بود ودرباب مصالحه و اشتراط بعض شروط با یکی از منشیان گفت در تهدید ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه فردوسی گفته : بیت :

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان وافراسیاب

سلطان را احوال محنت چندین سالهٔ فردوسی بخاطر رسیده بسیار متأثر گردیده گفت آن بیچاره از دولت ما منتفع نگردید پس بفرمود تاشصت هزار مثقال طلا بایکدست خلعت گرانبها بجهت او بطوس برند وعذر گذشته از وی در خواهند فردوسی درآنزمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود روزی از بازار طوس گذر می‌نمود شنید که کودکی این بیت را میخواند :

اگر شاهرا شاه بودی پدر مرا برنهادی بسرتاج زر

فردوسی از شدت حرمان و مکاره زمان آهی سرد از دل گرم برکشید چون

او را بخانه آوردند مرغ روحش از قفس قالب پرید هنگامیکه اورا بمقبره میبردند صله سلطان رسید فردوسی را دختری بود بعضی گویند خواهری بود صله سلطانرا پیش وی بردند قبول ننمود گفت برادرم را همواره عزم آن بود که بندآب طوس را بسنگ و آهك سازد آنوجه را صرف آن باید کرد بعد از اذن از سلطان از آن وجه بندآب طوس و رباطی بنیاد کردند.

اصح روایات دراحوال فردوسی

پوشیده نماند که اصح روایت در احوال فردوسی آنستکه درایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان با فردوسی انواع محبت و احسان کردندی و مراسم اعزاز و اکرام نسبت باو بجاآوردندی و فردوسی نیز در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی بدین سبب بافردوسی کینه ورزیدی و غبار نفاق در میان ایشان مرتفع گردیدی بحدیکه فردوسی گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی در ازل چنین تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و مرا درمال سلطان طمعی نیست وبجاه حسن میمندی احتیاج ندارم و این سخن را بعرض سلطان رسانید و حسن خارجی مشرب بوده و فردوسی‌شیعه مذهب بالطبع باحسن بدبودو گاه گاهی تشنیعی باو مینمود از آنجمله گفته : نظم :

بدل هر که بغض علی کرد جای	ز مادر بود عیب آن تیره رای
که نا پاك زاده بود خصم شاه	اگر چند باشد در ایوان وگاه
زمیمندی آئین مردی مجوی	زنام و نشانش مکن جستجوی
قلم بر سرآن بزن همچو من	که گم باد نامش بهر انجمن

نمامان سخن او را بحسن میرسانیدندوحسن انتظارفرصت‌میکشیدآخرالامر میان فردوسی وشاه لجاج را بجائی رسانید که آنچه سلطان بجهت او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید وسلطان وحسن را هجوهای رکیك فرمود بلی بیت :

ستیزه بجائی رساند سخن	که ویران کند خاندان کهن

مفصل این مجمل آنکه چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید

سلطان اجازت عرض داد که بیاورند فردوسی کتابرا بایازداده بعرض سلطان رسانید در نظرش بغایت مستحسن افتاد حسن میمندی را فرمود که شصت هزار مثقال طلا بفردوسی دهد وی را عرق حسد بحرکت آمده عرض نمود اگر چه زررخشان در میزان احسان فطرت بلندسلطان بوزن پرپشه‌ئی نسنجد وشخص همت ارجمندایشان در فضای سلمدوه جهان نگنجد اما چون شادی بافراط و غم بی‌اندازه هادم بنیان حیاتست اکنون اگر این صله که سلطان‌سریر احسان فرمان داده بوی رسد حوصله تنگ او گنجایش آن نخواهد داشت و هرآینه‌موجب هلاك او گردد ، و دیگر آنکه روستائی شاعری را سلطان شصت هزار مثقال طلا عنایت‌فرماید بامراء بزرگ چقدر انعام مرحمت نماید که نسبت باین درنظر ایشان در آید ، دیگر آنکه خزانه‌سلطان باین احسان و انعام کفایت ننماید اگر صلاح دانند شصت هزار مثقال نقره باو دهند سلطان باین داستان همدستان گشته فرمان داد که شصت هزار مثقال نقره در صره کرده بتوسط ایاز نزد فردوسی فرستاد،وی درحمام بود چون بیرون آمد ایاز صره‌ها را در نظر او جلوه داد فردوسی را تصور آنکه زر سرخ است چون‌معلوم گردید که نقره است بسیار غمگین شده بایازگفت سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان وحسن را چنانکه گذشته بود عرض‌کرد فردوسی را عرق حمیت جنبیده بیست هزار مثقال آنرا بایاز بخشیده بیست هزار مثقال بحمامی و بیست هزاردیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد داده وپیالهٔ شربت گرفته نوشید وبایاز گفت که آنچه دیده‌ئی بعرض‌سلطان برسان‌تابداند که مایهٔ رنجی که درین کاربردم نه ازبهر دینار ودرم بودبلکه بنای آنرا برتخلید ذکر جمیل وتایید ناموس ونام نهاده‌ام وابواب ثنای جزیل بر چهرهٔخود گشاده‌ام چون‌ایاز این سخن بعرض سلطان رسانید سلطان ازاین معنی برحسن خشمناك گردیده و او را بخطابات عنیف مخاطب نمود که بواسطهٔ حرکات ناصواب عرض مراعرضهٔ توبیخ شعرا ساختی و بانواع‌نکوهش و عیب جوئی در زبان آنطایفه انداختی حسن عرضکرد که یکدرم صلهٔ سلاطین باصد هزار برابراست‌بلکه‌اگرمشتی‌خاك‌ازحضرت سلطان بدو فرستادی بایستی که ازروی

اعزاز و اکرام تمام بر سر نهادی بیت :

عطا گر چه اندك دهد پادشاه — به بسیاریش کرد باید نگاه
که باران بود قطره از ابتداء — و لیکن شود سیل در انتها

چون حسن این سخن را از روی غرض بعرض سلطان رسانید خاطر سلطان از فردوسی گران گردید و گفت فردا آن قرمطی را درپای پیل اندازم و عقوبت اورا عبرت سایر شعراءسازم، ناقلان حکایت سلطان را بفردوسی رسانیدند فردوسی‌ازاین خبرترسیده‌متحیرگردید چون وثاقش‌درحریم حرم سلطانی بودی بامدادچون‌سلطان بعزم طهارت اقدام نمود فردوسی فرصت یافته خود را بخدمت سلطان رسانیده زبان عجز و اعتذارگشود عرض نمود اگر حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده‌اندکه از قرامطه و رافضه‌ام حقاکه خلاف گفته‌اند و بی ادبی که صله سلطانرا نگرفته‌ام بعنایات سلطان باز بسته‌است و سلطان چندین هزار گبرو ترسا رعیت دارد بنده‌را یکی ازآنطایفه انگارد چونسلطان از این مقوله سخنان از فردوسی شنید التهاب نیران قهرش بلطف مبدل گردید و از اندیشه سیاست بازآمده فردوسی زمین ادب را بوسیده بمنزل خود مراجعت نمود چند هزار بیت‌دیگر گفته بود هنوز بیاض‌نبرده در آتش سوخته و درآن باب گفته نظم :

زلال روان بخش آن نظم پاك — در آتش فکند و نیاورد باك
اگرچه شود کشته آتش ز آب — و لیکن شد این آب ز آتش خراب

چون عازم‌گشت که ازغزنین بیرون رود بمسجد جامع رفته در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست اینقطعه را بردیوار نوشت قطعه

خجسته‌درگه محمود زابلی دریاست — چگونه دریا کانراکرانه پیدا نیست
چه غوضها ز دم و اندران ندیدم در — گناه‌بخت منست‌این‌گناه دریا نیست

پس از مسجد بیرون آمده کتاب شاهنامه را بتدبیری از کتابدار گرفته و هجو سلطانرا درآخر شاهنامه الحاق نموده بدست کتابدارداده و بیرون رفت هنگام رفتن مکتوبی سربمهر بایاز داده گفت ایفرزند چون بیست‌روز بگذرد این نوشته‌را بنظر سلطان برسان چون مدت معین منقضی شد ایاز آن نوشته را بنظر سلطان

رسانيد چون مهر او را برداشتند اين ابيات نوشته بود :

ايا شاه محمود کشور گشای ز من گر نترسی بترس از خدای
که بی دين و بی کيش خوانی مرا منم شير نر ميش خوانی مرا
مرا بيم دادی که در پای پيل تنت را بسايم بمانند نيل
نترسم که دارم ز روشن دلی بدل مهر آل نبی و ولی
اگر در کف پای پيلم کنی تن ناتوان همچو نيلم کنی
براين زادم و هم بر اين بگذرم ثنا گوی پيغمبر و حيدرم
منم بندهٔ هر دو تا رستخيز اگر شه کند پيکرم ريز ريز
چه سلطان دين بد نبی و ولی بفر آلهی و شأن ملی
گر از مهر ايشان حکايت کنم چو محمود را صد حمايت کنم
اگر شاه محمود زين بگذرد مراو را بيکجو نسنجد خرد
پشيزی به از شهرياری چنين که نه کيش دارد نه آئين و دين
نديدی تو اين خاطر تيز من نينديشی از تيغ خونريز من
چه فردوسی اندر زمانه نبود بدان بد که بختش جوانه نبود
نکردی درين نامه من نگاه بگفتار بد گوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعرمرا کرد پست ببردش گردون گردنده دست
بگفتم چنين نامه پر در هزار سخنهای شايستهٔ آبدار
بسی سال اندر سرای سپنج بسی رنج بردم باميد گنج
بسی رنج بردم درين سال سی عجم زنده کردم بدين پارسی
ز ابيات غرا دو ره سی هزار مرا جمله در شيوهٔ روزگار
جهان کرده‌ام ازسخن چون بهشت کزين بيش تخم سخن کس نکشت
بسی تاجداران و گردن کشان که دادم يکايك از ايشان نشان
همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نامشان زنده باز

ابياتی که در آغاز شاهنامه است بيشتر و بهتر است وآنچه در اينجا آورده اند تلخيص بهم ريخته‌ئی از آن‌است که گاهی هم‌چيزی‌ازخارج‌افزوده‌اندونميدانم جناب‌شيروانی از کجا نقل کرده‌اند وکاش از نسخ شاهنامه تلخيص آورده بودند (حامد)

چو عیسی من آن مردگانرا تمام   سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار   که ماند ز تو درجهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب   ز باران و از تابش آفتاب
بنا کردم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد   بخواند هر آنکس که دارد خرد
نه‌زین گونه دادی تو بر من نوید   نه این بودم از شاه گیتی امید
بداندیش را روی نیکی مباد   سخنهای نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد   فروزنده اخگرچه انگشت کرد
مرا گفت‌خسرو که‌بوده است گیو   همان رستم‌وطوس وگودرز ونیو
مرادر جهان شهریاری نو است   بسی بندگانم‌چو کیخسرو است
چو سی سال بردم بشهنامه رنج   که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد   میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش چون گنج را در گشاد   بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه   از آن من فقاعی خریدم براه
چه دیهیم دارش نبد در نژاد   ز دیهیم داران نیاورد یاد
گرش نسبتی بودی از باستان   باندیشه کردی در این داستان
بگفتی که من در نهاد سخن   بدادستم از طبع داد سخن
جهاندار گر نیستی تنگدست   مرا بر سر گاه بودی نشست
بدانش نبد شاهرا دستگاه   وگرنه مرا برنشاندی بگاه
اگر شاهرا شاه بودی پدر   مرا بر نهادی بسر تاج زر
و گر مادر شاه بانو بدی   مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیاراست نام بزرگی شنود
زبد اصل چشم بهی داشتن   بود خاک در دیده انباشتن
پرستار زاده نیاید بکار   اگر چند دارد پدر شهریار

جهانرا چنين است آئين و ساز / كه سازد فرومايه را سرفراز
ستاند ز خاك و نشايد بتخت / كند بارمندش به نيروى بخت
نداند نكوئى شود ناسپاس / نباشد خداوند را حق‌شناس
سر ناسزايان بر افراشتن / وز ايشان اميد بهى داشتن
سررشته خويش گم كردنست / به جيب اندرون مار پروردنست
درختى كه ايزد بتلخى سرشت / گرش برنشانى به باغ بهشت
ور از جوى خلدش بهنگام آب / بپاى انگبين ريزى و شهد ناب
سرانجام گوهر ببار آورد / همان ميوه تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذرى / شود جامهٔ تو همه عنبرى
و گر تو شوى نزد انگشت‌گر / از او جز سياهى نيابى دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب / نشايد سياهى ستردن ز شب
ز ناپاك زاده مداريد اميد / كه زنگى‌بشستن نگردد سپيد
بزرگى سراسر بگفتار نيست / دوصد گفته‌چون نيم كردار نيست
منم تاجهان باشد و روزگار / پيامى فرستم بر شهريار
كه فردوسى طوسى پاك جفت / نه اين نامه بر نام محمود گفت
بنام نبى و ولى گفته‌ام / گهرهاى معنى بسى سفته‌ام
گرم گشت تيره بر شاه گنج / بعقبى شد آباد گنجم برنج
بنزد خداوند جان آفرين / بسى برده‌ام زينجهـان آفرين
شفيعم محمد امامم على است / بر هر دو جانم و فى‌وملى‌است
مگر دوست دارى تو آل رسوال / كه دينت فتد بر محمد قبول
نيايش بود گفت من يادگير / بدارالبقاء قصر آباد گير
چه آباد دارم بعقبى سراى / چه خواهم زدنياى مردم رباى
خدايا توئى ياور و دستگير / ببخشـاى تقصير اين مرد پير
روان كن مرا در مقام صفى / فرودآر در حضرت مصطفى

بالجمله چون‌فردوسی مکتوب راتسلیم ایاز کرداز غزنین بی‌زاد وراحله‌روی توجه بسفر آورد بسیاری از بزرگان ومعتقدان مانند علی دیلم و ابودلف و حسین قسیب از اکابر و امراء زمان بودند خواستندکه از عقب فردوسی اسباب سفر ارسال دارند اما از خوف سلطان جرأت ننمودند لیکن‌ایاز ازعقب فردوسی چنانچه‌شایسته فتوت و مروت بود اسباب و مرکب مرتب‌کرده ارسال نمود و چگونگی احوالش چنان‌گذشت‌که قبل از این مذکور شد ودرسنه چهار صد و بیست‌ویك در طوس از این خارستان دنیا بروضهٔ بقا خرامید ودر همانديار مدفون گردید مؤلف تاریخ گزیده وفات‌اورا درچهارصدو بیست و شش گفته و الله اعلم بحقایق الامور .

صاحب تذکرهٔ دولت شاهی‌سمرقندی نوشته[1] که‌شیخ ابوالقاسم گورگانی‌قدس سره برجنازهٔ حکیم فردوسی نمازنکرده‌که او عمر عزیز خود را در مدح مجوس صرف نموده و در همانشب فردوسی را در واقعه دیدکه درغرفات جنان هم صحبت حور و غلمان است از وی سؤال نمودکه این درجه ازکجا یافتی باآنکه تمام عمر در راه باطل شتافتی جواب داد از این یك بیت‌که در توحید گفته‌ام بیت :

جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ئی هرچه هستی توئی

شیخ از خواب بیدار شده همانذم بزیارت تربت فردوسی عازم گردید و در سرخاکش از روح پاکش معذرت طلبید رحمة‌الله‌علیه .

حکیم را بغیر ازشاهنامه اشعارآبدار نیز بسیاراست من جمله یوسف‌وزلیخا در بحر تقارب و قصاید متین وقطعات رنگین و رباعیات‌نمکین نیز هست‌که این‌چند از آنجمله است : قطعه :

بیت

ردم بسی گفته‌خواندم ز گفتار تازی و و ز پهلوانی
بسی رنج ... بال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
بجز حسرت و جز ... ام دریغ ازجوانی دریغ ازجوانی
بیاد جوانی کنون مویه ...

رباعی

بیا بگوی که‌پرویز از زمانه چه‌خورد برو بپرس که کسری زروزگارچه‌برد

۱ ـ کذا . بهتر : دولتشاه سمرقندی درتذکرهٔ خود نوشته ...

گر آن گرفت ممالك بديگری بگذاشت ور اين گرفت خزاين بديگری بسپرد

رباعی

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد تا جمع كنی سيم سفيد و زر زرد
زان پيش كه گردد نفس گرم تو سرد بادوست بخور كه دشمنت خواهد خورد

خواجه نظام الملك حسن بن علی بن اسحق در صنوف فضايل و فنون كمالات شهرهٔ آفاق بود باتفاق مورخان مانند خواجه وزير دانشمند و دبير پايه بلند كم ظهور نموده و مدت بيست و پنجسال من حيث الاستقلال بامر وزارت الب ارسلان و پسرش سلطان ملك شاه اشتغال داشت و همواره در رعايت علماء و مراعات فقراء و نشر خيرات و اشاعهٔ مبرات دقيقه‌ئی نامرعی نميگذاشت.

در روضة الصفا مسطور است كه خواجه نظام الملك بعد از تكميل اقسام فضايل و كمال روی توجه بغربت آورد و بحسب اتفاق ببلخ رفته ملازمت ابن شاذان اختيار كرد خواجه در خدمت وی هر وقت سامانی حاصل نمودی ابن شاذان بنابر لئامت طبع و دنائت فطرت گفتی خواجه فربه شده مايعرف ويرا بعنف گرفتی چون اين امر شنيع از آن قبيح الفعل تكرار يافت لاجرم خواجه از وی متنفر گشته بملازمت جعفر بيك سلجوقی شتافت ، اگر صاحب روضة الصفاء در اين روزگار بودی و كيفيت سلوك حاكم كرمان را با ملازمان خويش معلوم نمودی حاش لله كه اينگونه در تاريخ خود اظهار نمودی **رحم الله علی النباش الاول** . چون جعفر بيك در ناصيهٔ خواجه آثار اقبال مشاهده كرد او را به پسر خود الب ارسلان سپرد و خواجه مادام الحيات الب ارسلان در امر وزارتش بسر ميبرد بعد از كشته شدن الب ارسلان در خدمت پسرش سلطان ملكشاه بطريق معهود بامر وزارتش اشتغال مينمود و سلطان قدر و منزلت خواجه را بيشتر از پيشتر ميافزود عاقبت ميان خواجه و تركان خواتون منكوحه سلطان نزاعی افتاده لهذا تركان خواتون در خلوت تقريبات انگيخته زبان بعيب خواجه ميگشاد آخر الامر سلطان بخواجه متغير شده ويرا از وزارت معزول ساخت .

فی‌شهور سنه چهار صدوهشتاد و پنج درنواحی نهاوند یکی از فدائیان‌حسن صباح بنیاد هستی خواجه را برانداخت

حکیم انوری در مرثیه‌آن وزیر بی نظیراین‌رباعی را بسلك نظم‌کشیده

حامی جهان زجور افلاك برفت بنیاد نظام عالم خاك برفت
او رفت‌وسعادت از جهان پاك‌برفت تو زهر زمانه خور که تریاك برفت

خواجه نصیرالدین محمد بن حسن اعلم علمای زمان و افهم حکمای دوران بوده ، اصل آنجناب از جهرود ساوه‌است اما درطوس متولد شده .

در مراتب حکمت تلمیذ فرید الدین داماد است که او از تلامذهٔ صدر الدین سرخسی ، و او شاگرد افضل‌الدین غیلانی ، و او شاگرد ابوالعباس اوکری ، و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد ابوعلی سیناست .

و در شرعیات تلمیذ والد خودبوده و اواستفاده از امام فضل‌الله راوندی‌نموده و او از تلامذه سید مرتضی‌علم‌الهدی است .

خواجه در اکثر علوم عقلیه و نقلیه بلکه در جمیع فنون مهارت تمام داشت و همواره بترویج مذهب امامیه و طریق اثنا عشریه همت میگماشت .

نقل است که خواجه در زمان مستعصم خلیفه از صدمه مخالفان بدیارقهستان افتاد و حاکم آنخطه ناصرالدین محتشم ابواب لطف و کرم برروی روزگار خواجه نامدار گشاد ، و خواجه هم کتاب اخلاق ناصری را تألیف نموده و قصیده‌ئی درمدح مستعصم بسلك نظم کشیده ببغداد ارسال فرمود مؤیدالدین که وزیر خلیفه بود این صورت موافق مزاجش نیفتاد در پشت همان قصیده کلمات چند نوشته بناصرالدین محتشم فرستاد وناصرالدین چون نوشته را دید ازخواجه نصیرالدین بدمظنه گردیده او را حبس نمود در وقتی که علاءالدین محمد بقلعهٔ الموت عزیمت نمود خواجه را همراه برده بعلاءالدین سپرد .

بنابراین علامه زمانه مدتی در میان اسماعیلیان اقامت نموده تا آنکه اساس سلطنت آنطایفه از صدمهٔ جنود هلاکوخان درهم شکست خواجه از قلعه بیرون

آمده بخدمت هلاکوخان پیوست و در خدمت ایلخان باصناف الطاف اختصاص یافته در سلك خواص و مقربان منتظم گردید و ایلخان انتظام کلیات امور خود را بر رای حکومت آرای او مفوض گردانید خواجه در تسخیرعراق‌عرب و انهدام دولت بنی‌عباس مساعی جمیله بظهور رسانید.

بعد از تسخیر عراق وانهدام دولت‌بنی‌عباس هلاکوخان‌رصد مراغه را بجناب خواجه رجوع فرمود و مؤنت استعمار و استجماع‌اسباب آنرا بر وجه اتم از خزانه تسلیم نمود و خواجه باتمام زیج موفق گردید.

فی شهور سنه ششصد و هفتاد و دو بجهان جاوید خرامید رحمةالله علیه واین قطعه را در تاریخ او گفته‌اند. رباعی:

نصیر ملت و دین پادشاه‌کشور فضل یگانه‌ئی که چه او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد وهفتاد ودو بذی‌الحجه بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد

جناب خواجه را تألیفات‌بسیاراست: من‌جمله کتاب زبده درهیأت، وقواعد ـ العقاید، و شرح‌اشارات، وتجرید، ورساله جبر وقدر، ورساله در مبحث امامت، و اخلاق ناصری، و اوصاف‌الاشراف، وآغاز و انجام، که ایندو کتاب در سلوکست، و غیر از این نیز هست، و آنچه معلوم میشود جناب خواجه از ارباب تصوف بوده و ارادت خود را ببابا افضل کاشانی درست مینموده چنانچه در بعضی اشعارخوداشعار باین مطلب فرموده من جمله این‌رباعی است:

موجود بحق واحد اول باشد باقی متوهم و مخیل باشد
هرچیز که‌جزوی آیداندرنظرت نقش دومین ز چشم احول باشد

و این بیت نیز از اوست:

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر ازتغیر آن هیچ ترس‌نیست

در جامع رشیدی مسطور است که خواجه نصیرالدین در وقت وفات وصیت کرده بود که او را در جوار تربت امام بزرگوار موسی بن جعفر علیهماالسلام دفن نمایند چون در پایان قبر آغاز حفر کردند ناگاه زاویه‌ئی کاشی کاری ظاهر شد و

بعد از لوازم تفحص بوضوح پیوست که آنرا ناصر خلیفه بجهت خود ساخته و پسرش طاهر بخلاف وصیت پدررا دررصافه دفن نموده‌بود اتفاقاً سردابه درروز شنبه یازدهم جمادی‌الاول سنه‌پانصدو نودوهفت تمام شده بود ودرهمان روز خواجه تولد نموده بود،مدت عمرش هفتاد و پنجسال وهفتماه و هفت روز بود العلم‌عندالله‌المعبود.

(مشهد مقدس)

شهریست دلگشا و مدینه‌ایست روح افزا و از جناب علی‌بن موسی‌الرضاعلیه‌التحیة والثناء دروصف آنجا وارداست : «**بین الجبلین روضة من ریاض الجنة**» از اقلیم‌رابع وجوانب‌او واسع‌است درازمنه‌سابق دهی‌بوده موسوم‌بسناباد بسبب مدفن‌حضرت‌امام ثامن علیه‌السلام بمرور ایام رو بعمارت نهاد و شهر طوس منسوخ باکه مطموس گردید و معموری مشهد مقدس بکمال رسید چنانچه دور باروی آندیار دو فرسخ است‌واز مدینه‌طوس‌چهارفرسخ‌دور، آنشهرمابین‌دو کوه که‌طرف‌شرقی‌وغربی‌آنست‌بعدسه‌فرسخ اتفاق افتاده و سمت جنوبی و شمالیش بغایت گشاده است : آبش خوشگوار وهوایش ناسازگار و معنی و **ما تشتهیه الانفس و تلذالاعین** در آنجا آشکار ، مشتملست بر دویست بل سیصد پاره قریه نزهت نشان هر یکی **روضة من ریاض الجنان** ، چمنهای خوب ومرغزارهای مرغوب درآندیار بسیار که هرقطعه آن چون خلد برین و رشك نگارخانه چین است ، خلقش همگی شیعه مذهب و بمراسم اخلاق گزیده ومهذبند ، همواره آندیار بوجود مشایخ کبار وسادات عالیقمدار آراسته، علماء دین و فضلاء صاحب تمکین از آنجا بسیار برخاسته‌اند

مکرر بسبب سپاه مخالف و مؤلف ویرانی و پریشانی بر آندیار راه یافته سیما جنود اوزبکیه کرات و مرات بتاخت و تاز آنجا شتافته‌اند، در اوایل سلطنت شاه طهماسب و پسرش سلطان محمد وشاه عباس ماضی، عبیدالله خان و عبدالله خان و عبدالمومن‌خان روی بدانولایت آوردند بنا بر مخالفت‌مذهب‌از لوازم قتل وغارت و ظلم و عداوت هیچ تقصیر نکردند چون‌اساس‌سلطنت شاه عباس‌فی‌الجمله استحکام پذیرفت مملکت خراسانرا ازتصرف خانان اوزبکیه‌بازگرفت‌تا زمان دولت سلاطین

صفوت نشان آنديار بغايت معمور و آبادان بود، چون دولت ملوك صفويه بنهايت رسيد ديگرباره بسم ستوران طوايف مختلفه پايمال و پريشان گرديد، قبل از ظهور نادرشاه ملك محمود سيستاني يكچند مدت تصرف نمود چون نادر شاه خروج و برمدارج سلطنت عروج فرمود وجود اعدارا ازساحت آنمكان بلكه از تمامی ايران برانداخت وچون منشأ و مولدش آن نواحی بود آنجا رادارالملك ساخت، درزمان نادرشاه بغايت، معمور و آبادان بوده بعد از دولت نادری يوماً فيوماً رو بخرابی نموده.

اكنون كه سنه هزار و دويست و سی وهفت هجری است شاهزادهٔ كامران و شهريارمعدلت نشان حسينعلی ميرزا آنديار را دارالملك فرموده ابواب رعيت پروری و عدالت گستری برروی روزگار اهالی آنديار گشوده لاجرم فی الجمله روی بعمارت و آبادانی نهاده.

ذكر احوال نادرشاه افشار برسبيل اختصار

بر رأی فارسان ميدان سخن و معركه آرايان اخبار نو و كهن پوشيده نماناد كه نادرشاه ولدامامقلی نام ازايل قراقيونلو ازايماق افشار، وافشار ازطايفه تركمانست گويند پدر وی بشغل پوستين دوزی اشتغال می نمود فی شهور سنه هزار وصد بخشنده بی منت نادرقلی را باو عنايت فرمود چون نادرقلی بسن رشد رسيد پدر و مادرش بجهان جاويد خراميدند عمش در تربيت او اهتمام تمام بجامياورد تا آنكه وی نيز از عالم غرور انتقال كرد، نادر قلی مخلفات پدر و عم را بمعرض بيع درآورده قيمتش را اسب و سلاح گرفته بملازمت باباعلی بيك كه بزرك ايل افشار و حاكم ابيورد بود شتافت و در اندك زمانی درخدمت وی تقرب تمام يافت در آن اوان نادرقلی را هوای وصلت وتمنای مواصلت برسر افتاده صبيه باباعلی بيك راخواستگاری نمود چون باباعلی بيك در ناصيه احوالش علامات اقبال مشاهده ميكرد لهذا قبول فرمود اما بعلت كفو[1] رؤسای افشار بدين پيوند همداستان نشدند بلكه درمقام اباء وامتناع درآمدند ليكن چون بروفق تقدير الهی بود اين معنی بزودی صورت گرفت و در سنه هزار و صدوسی

۱ـ كذا. ظاهر: عدم كفويت. يعنی هم شأنی نداشتن

و يك از آن عفيفه رضاقلى ميرزا بعرصهٔوجود جلوه نموده بعد ازپنجسال آنمستوره از اينجهان فانى رحلت فرمود نادر قلىصبيه ديگر باباعلى بيك را بسلك ازدواج كشيد نصرالله ميرزا و امام قلى ميرزا از اين عفيفه بمنصهٔ ظهور رسيدند بسبب اين دووصلت بين‌الاماثل والاقران بنادرقلى‌بيك مشهور گشت مقارن اينحال باباعلى‌بيك از اين جهان پر ملال درگذشت نادر قلى بيك بنا بررشد و كاردانى بل بتأييد يزدانى حكومت ابيورددرا از پسران باباعلى بيك انتزاع نمود و مدتها درآنحدود با طايفه كرد و تركمان زد وخوردمينمود تاآنكه سپهر بيمهروروزگار نا پايدار دادهٔ خود را از اولاد شيخ صفى‌الدين استردادكرد وطوفان بلاو امواج عناءبراهالى ايران رو آورد شيوه ملوك الطوايف شيوع وانواع قتل و غارت‌وقوع يافت چنانكه طايفه غلجائى افغان فى شهورسنهٔ هزار وصد وسى وچهار ازدارالقرار قندهار الى اصفهان تصرف نمودندو اولياى دولت عثمانى از سمت آذربايجان تا سلطانيه و از عراق الى كزار[1] مسخر نمودند ، وامناى دولت روسيه ازباب‌الابواب دربند الى دارالمرز رشت درحيطهٔ ضبط درآوردند ، ومردم داغستان تمامى مملكت شيروانرا تا كنار رودكر تسخير كردند ، سيداحمد نام دركرمان و سلطان احمد در بلوچستان ظاهر شدند ، و ملك محمود در خراسان ، و اسمعيل ميرزا درگيلان‌كوس استقلال زدند ، جماعت الوار دركوهستان، وعشاير اكراد در اردلان سرازگريبان طغيان برآوردند ، ايلات تركمان صاين خانى اطراف و اكناف جرجان را نهب وغارت كردند و طايفهٔابدالى در هرات و نواحى آن ابواب فتنه‌وآشوب گشودند و فرقهٔ اوزبكيه دراطراف مرو از لوازم تاخت‌وتاز تقصير ننمودند ، اعراب حويزه وبنادر پاى عصيان در وادى سركشى ومردم‌كشى نهادند حتى كوه نشينان وصحرا نوردان درشورش وغوغا گشودند،عجب شور وغوغائى و طرفه رنج وعنائى درمملكت ايران ظاهر گرديد بيت :

آسمان ميگفت آندم با زمين   گرقيامترا نديدستى ببين

در اين فقرات شاه طهماسب‌پسر شاه سلطان حسين درطبرستان بغايت‌عسرت اوقات ميگذرانيد بواسطهٔ تحريك امراى خراسان عنان عزيمت بدانصوب گردانيد

۱ـ كزار ـ همچو بزاز ـ ناحيه ايست نزديك فراهان .

نادرقلی بیك در حوالی خبوشان بملازمت شاه والاجاه شتافته بدرگاه او راه یافت بنابر ترددات مردانه و کوششهای دلیرانه در سنه هزار وصد و سی و نه مخاطب بطهماس قلی خان گردید و به نیروی اقبال در اندك فرصتی ساحت ایرانرا از تصرف دشمنان قوی دست منتزع گردانید و درسنه هزار و صدو چهل وپنج شاه طهماسب‌را از مشاغل سلطنت معزول ساخت و پسر هشت ماهه او راکه شاه‌عباس نام داشت‌نام شهریاری بروی انداخت‌بعدازآنکه تمامی مملکت ایرانرا براحتی[1] ضبط کردبتاریخ « **الخیر فیما وقع** » در صحرای موغان‌بر سریر پادشاهی‌قدم نهاد واز جلوس‌خویش بخورد و بزرگ و تاجیك و ترك خبر فرستاد، درسنهٔ هزار وصدوپنجاه دیار کابل و کشورهندوستان‌بگشود،ودرپنجاه‌ویك‌ملك‌سندونواحی آنرامفتوح‌نمود،ودرپنجاه‌وسه مملکت‌توران‌وخوارزم‌رامسخرساخت،ودرپنجاه‌وچهارطایفه لکزیه‌راازساحت‌جبال البرز برانداخت ، درشهور سنه هزار و صد و شصت باغوای برادر زاده‌اش علیقلیخان در دو فرسخی بلدهٔ خبوشان مقتول گشت و اردوی آنشهریار برهم‌خورده شعلات نهب و یغما از ایوان کیوان در گذشت گویند شبی که ویرا بقتل رسانیدند با سروران افاغنه و امراء اوزبکیه همداستان شده بود که روز آینده طوایف قزلباشیه را قتل نمایند . بیت :

سرشب سر قتل و تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت
بیك گردش چرخ نیلو فری نه نادر بجا ماند و نه نادری

فی‌الواقع آن پادشاه ذیجاه در امور رزم آزمائی و کشور گشائی بغایت دانا و در قواعد لشکر کشی و دشمن کشی بی نهایت توانا بود روز مصاف با شب زفاف درنظر همتش یکسان و برابر مینمود و اما باعمال چند و افعال ناپسند قیام و اقدام مینمود که باعث زوال دولت و انتقال مملکت او شد : **اول** آنکه خاندان صفویه را که قرنهای فراوان اهل ایران در ظل عاطفت و سایه معدلت ایشان آسوده بودند برانداخت . **دویم** آنکه ولد ارشد خود رضا قلی میرزا راکه نور دیده ودولتش بود چشم‌جهان‌بینش را از حلیه بینش عاطل و باطل ساخت . **سیم** آنکه گروه مخالفان

۱ـ نسخه : بواجبی .

را بر اهل ایران خیره گردانید و ایشانرا بر معارج اقتدار و تسلط رسانید **چهارم** درتمامی مملکت ایران فرمانداد که بروش اهل سنت و جماعت عمل نمایند ورؤس منابر راباسامی **خلفاء** ثلاثه بیارایند اگر این فعل ازروی تدبیر بود که‌ازبرای تالیف قلوب‌اهل‌روم مینمود امارومیان بدین‌افسون‌ونیرنك‌بدام‌نیفتادندوابواب‌موافقت ومؤالفت نگشادند **پنجم** آنکه دراواخر دولت اساس ستم‌وبنیاد جوررابجائی‌رسانید که دست هیچ ستمگری بدانجا نرسدوخیال هیچ ظالمی گرد آن نگردد و مصادرات عنیف وترجمانات زیاده ازتکلیف برکبیروصغیر مقرر کرد بدین‌سبب دود ازدودمانها و دمار از خاندان ها برآورد لاجرم حضرت جبار و منتقم قهار دمار از روزگارش برآوردفقطع **دابرالقوم‌الذین ظلمواوالحمد لله رب‌العالمین** بعد از قتل‌نادرشاه چندگاهی علی قلی خان خویشرا علیقلیشاه نامیده بر اورنك شهریاری قدم نهاد و اولاد واحفاد نادر شاه را بدست آورده سوای شاهرخ میرزا همگی را بدیار عدم فرستاد برادرکهتر خود ابراهیم خان را بجهت ضبط وربط بدیار عراق ارسال‌داشت و ابراهیم خان بعراق آمده افسر شاهی بر سر نهاده رایت مخالفت‌بر افراشت‌چون‌خبر مخالفت ابراهیم خان بسمع علیقلی شاه رسید بعزم رزم از مازندران بیرون آمده مابین زنجان وسلطانیه تلاقی فریقین گردید جمعی از لشکر علیقلی شاه در حربگاه جدا شده باابراهیم‌خان پیوسته سلسله نظام لشگرعلیقلی شاه ازهم‌گسسته علیقلی‌شاه باسه نفرازبرادران ومعدودی ازخواص خود بصوب طهران گریخت ابراهیم‌خان‌جمعی ازسپاه خود را بتعاقب وی مأمور کرده اورا با برادران گرفته علیقلی شاهرا کور و اخوانرا مقهور ساخت ولوای شوکت‌واستقلال بر اوج مهر و ماه برافراخت.

از آنطرف شاهرخ میرزا باتفاق امراء در مشهد مقدس تاج بر سرنهاد وتاریخ جلوسش « سلطان اعظم » اتفاق افتاد مقارن این حـال رؤسای ابراهیم خان طریق بیوفائی مسلوك داشته گروهی بملازمت شاهرخ شاه وفرقه‌ئی باوطان خویش شتافتند ناچار ابراهیم خان باطایفه افاغنه که بااو موافقت داشتند شهر قم و اطراف آنراغارت کرده اعلام ستمگری افراشتند آخرالامر از خوف دشمن در قلعه متحصن گشته اهل آنقلعه آن مقید راگرفته مقید نمودند و چگونگی احوال را بدربار شاهرخی عرضه

داشت نمودند شاهرخ شاه جمعی را برای آوردن ابراهیم خان و علیقلی شاه بقم فرستاده ابراهیمخانرا گرفته بقتل رسانید و علیقلی شاه را بمشهد مقدس آورده بخون اولاد نادرشاه بقصاص آوردند در این اوان میر علم خان عرب خروج و بر تخت سلطنت عروج نموده شاهرخ شاه راکه وارث ملك نادری بود گرفته هر دو چشم او راکور واز نور بینش بری نمود و میر علم خان بمضمون بیت :

هرکه بدی کرد ببد یار شد هم ببد خویش گرفتار شد

بعداز دوماه بکمند اعمال خویش گرفتار گردیده یوسف خان جلایر وی را گرفته از هر دو چشم نابینانمود، شاهرخ شاه باردیگر رایت سلطنت برافراخت بنابر نابینائی کاری نساخت همان نام پادشاهی با او بود بسبب امرای تقلب پیشه واولاد نفاق اندیشه بمشهد قناعت نمود .

تاآنکه فی شهورسنه هزار ودویست وهفت شهریار کشورگیر وخسرو بی نظیر آقا محمدخان بن محمد حسن خان قاجار برآندیار استیلا یافت و شاهرخ شاهرا باجمیع اولاد و احفادش گرفته شاهرخ از شدت شکنجه بعالم جاوید شتافت ودولت نادری بدومنتهی گردید واولادشاهرخ رادربلاد عراق وفارس وآذربایجان ومازندران کجراده نتشر متفرق وپراکنده گردانیدو **تلك الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الاالعالمون** فرخنده آن خردمندی که بدولت دنیای فانی مغرور نگردد وبچهارروزهٔ جهان بچاه غفلت نیفتد بوفور مال وکثرت رجال مفتون نشود و بشهوات نفسانی و لذات دنیوی سعادت اخروی را ازکف ندهد شعر :

جهان با همه زینت و زیب او نیرزد بدین رنج و آسیب او
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بندوبس

مخفی نماندکه طایفه افشارازقبیلهٔ ترکمان اند وترکمان دراصل ترك نیستند بلکه ترك مانندند ازکثرت استعمال ترکمان شده‌اند چون ایشان باطایفه اتراك آمیخته شده‌اند لهذا ترك گشته‌اند این قوم یعنی جماعت افشار پیوسته از جمله اشرار بوده‌اند چنانکه در زمان سلطان محمد صفوی و شاه عباس ماضی بولینعمت خود

بسی خیانت نمودند چون بروفق تقدیر نادر شاه صاحب تاج و سریر گردید خاندان صفویه راکه مروج مذهب اثنی‌عشری ، یبودند معدوم و نابود گردانید رضاقلی‌میرزا ولد نادرشاه میرزا صادق تفرشی را که از جملهٔ سادات عظام و عرفای گرام می‌بود نخست چوب زده آنگاه هر دو چشم جهان بینش را از نور عاطل و باطل ساخت شاهرخ‌شاه پسر رضا قلی‌میرزا بهمه صفات ذمیمه آراسته بود خست و دنائت بمراتبه‌ئی داشت که فلسی‌از اولادخویش مضایقه مینمود بموجب مثل مشهور: « مال‌موذی‌نصیب قاضی» آخرالامر قهرمان ایران وی را گرفته به نیروی شکنجه مبلغ گرامند جواهر از وی بگرفت. و نادر میرزا ولد شاهرخ بس مرد نا خشنود بود میرزا مهدی را که اجل سادات و اعلم علماء و ادق حکماء بود بقتل رسانید دیگر آنکه چون ضریح مقدس حضرت علی‌بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء طلا بود آندشمن خدا بسبب حب دنیا وطمع ذهب ترك مذهب کرده کوره و دم پای ضریح مطهر آورده با هزار رنج‌وتعب آن بی‌ادب ضریح حضرت رامنهدم‌ساخت‌عاقبت آن مردود دون‌بدست سلطان ایران افتاده بنیاد وجودش برانداخت .

خلیل میرزا ولد دیگر شاهرخ شاه اکنون در شیراز است مرد دون همت و مدام مست بادهٔ غفلت است همواره بفسق و فجور معروف و بمردم آزاری وتبه روزگاری‌موصوفست، در شرارت نفس و دنائت طبع و پستی فطرت منفرد و درجور وفسادوظلم وعناد متفرد، آنچه محمودشریعت غراءاست‌مردود آن سرحلقهٔ سفهاءاست او را نه از عالم مبدأ خبری و نه از جهان معاد اثری است از زیور عقل نیز معرا و از حلیهٔ مردی و مروت مبراست بنابراین دولت نادری مانند شعلهٔ خس‌فرونشست‌و بمثابهٔ خاشاك بیك اشارت بشکست .

بیان جهت بقا ملك و زوال آن

استبصار : بر رأی ارباب معرفت و اصحاب بصیرت پوشیده نیست که واسطه و سبب نظام عالم وانتظام بنی‌آدم بمقتضای مشیت آلهی و ارادت غیر متناهی ملوك نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده‌اند تا بوساطت ریاست‌وسیاست ایشان آتش ظلم وجور اهل‌فجور

و طغيان منطقی گردد و ظلم ظالمان وجور متقلبان از سر كافهٔ ناس مندفع شود بنابر این حكومت وسلطنت وسيلهٔ اصلاح امور عالم وانتساق جمهور بنی آدم است بفحوای آيهٔ كريمه **تؤتی الملك من تشاء** بحكومت اين دنيای دون نبايد مفتون گشت و بچند روزهٔ سلطنت مغرور شده از ملك جاودان نبايد گذشت تا از فيض عدل و داد محروم نگردد و ازعنايت الهی مهجور نشود .

پس ببايد دانست كه از ابتداء تاريخ عالم و هبوط حضرت آدم تا ايندم مابين طوايف امم عادت خداوند جهان آفرين مقتضی چنين بوده كه نوع بشر درحين تمدن واجتماع محتاج باشند بسياسی ومدبری، دراكثر اوقات مراتب اعمار واطوارسياس ومدبر هردولت مناسب احوال ايشان بوده درنشو ونما ومدت عمروآيهٔ كريمهٔ **وقد خلقكم اطواراً** براين معنی ايمائی دارد چون افراد انسان در اغلب اوقات **الاماقل** از عمر طبيعی كه صد وبيست سال باشد زياده معمر نشود كذلك اجتماعات در دول از اين مقدار نگذرد و بعضی كه از اين مقدار تجاوز كند مانند بعضی افراد معمرين كه بوده و هستند شاذ است و **الشاذ كالنادر** و اين بسبب قوت و ضعف در تأليف و تركيب بود واعتباری درآن نيست چون انسان را سه حالت از بدايت سن تانهايت رحلت است **اول** نمو وترقی، **دويم** حالت وقوف بی‌زيانه‌ونقصان دربدن، **سيم** حالت انحطاط و تنزل، و همچنين دولت و سلطنت را اين سه حالت موجود است ومغايرت هريك ازاين حالات باعتبار تغاير اوقات باحالت ديگر ظاهر است وبر خردمندان معلوم است كه هر فرد انسانرا ازهنگام ولادت تاحد تميز كه آنحال صباوتست مربی وسياس مثل والدين او **من يقوم مقامهما** لازم و متحتم است همچنين بدو ظهور هر دولتی محتاج است بمربی از رئيس دانا و صاحب عزم توانا وتعصب مردان كاردان و قبايل و معاونت ايشان وچون هرفردی از افرادانسان بقدرعقل ورأی كه دارندتدبير اساس معاش خودمينمايندهمچنين هرپادشاهی ودولتی ناچاراست كه اورا قانون عدل و حسن سلوك بارعايا وجلب قلوب برايا فاعوان وانصار بوده باشدتاسبب عمارت بلادوجلب اموال وتحصيل خزاين شود وامور ملك وملت منتظم گرددوچنانچه انسان در حال نمو

روز بروز و ماه بماه در ترقی و نشو و نماست همچنین هـر دولتی در بدو ظهـور از کوشش پادشاه و مدبران ذیجاه در تزاید و ترقی میباشد تاحد وقوف و نیز انسان هرگاه بحدکمال رسد چند گاه بریك و تیره توقف نماید ودرجسم و بدن او ترقی نمی شود همچنین اواسط دولت مدتی بریك قرارمیگذرد که‌از تدبیر زیادتی ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوك و جلب قلوب غافلند و از قهر اعداو تربیت احباء وازحال رعایا و احوال برایا یکباره ذاهل اما بموجب حدیث **خیرالامور اوسطها** هر پادشاهی که عدل و داد و اجراء حقوق عبادالله نماید و ابواب شفقت و رأفت بر روی عبادالله گشاید بر طبق **واماماینفع الناس فیمکث فی الارض** حضرت عزت جل شانه آن پادشاهرا توفیق وطول عمر دهد وملك اورامعمور گرداند هرمملکتی و رعیتی که مادهٔ ایشان قابل چنین پـادشاهی باشد عنایت الهی شامل حال ایشان گشته و توفیق چنین‌شهریاری‌می‌یابند،وچون‌فرد انسانی هرگاه از حالت سن‌وقوف بگذرد و بسر حدانحطاط برسدعمل قوی و احساس‌حواس‌او ناقص‌میگرددوحالت ضعف وشیخوخیت‌براوغالب‌میشودوهمچنین هر دولتی که‌انصار واعوان‌واجتماعات آن رو به تنزل نهد از حالت توسط بحالت انحطـاط تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور موفور برروی شوکت آندولت بگشاید،مانند انسان که منشأ قوت حواس ظاهری و باطنی او از حرارت عزیزیست و چون پیری ظاهر گردد آن حرارت نقصان پذیرد. و قوی از جذب غذا بجهت تربیت بدن ناقص میشود و در آن قوی فتور و اختلال کلی بهم میرسد و همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت بسبب نقص کیفیت احوال‌وزراء ووکلاءو قصوررأی وسوء تدبیر و کثرت طمع‌ایشان باعث‌اختلال حال‌اعوان وانصار ولشکراست‌مانندحواس‌انسانی که‌حرارت غریزی ازاو کم‌شده‌فتور موفور در آن دولت وسلطنت بظهور میرسد ، وچنانچه درانسان سفیدی موی وچین در روی علامت انحطاط است علامت انحطاط دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشانست بزینت در ملبس و مسکن ومنکح، و اموالی که جهت نظام لشکر و تدبیر دولت لازم و متحتم است برای لاطایل[۱] از تقطیع درلباس و ترفیع اساس صرف

۱ ـ نسخه : بری ولاطایل ـ بستان : براین لاطائل

نمایند واین‌معنی از اقوی‌علامت ضعف دولت و سلطنت‌است چنانکه بتجربه‌رسیده و مشاهده گردیده، درتواریخ نیز مسطوراست که اکثر اوقات که دولت ازحدوقوف تجاوز میکند اصحاب آن دولت‌درزینت تن ورفاهیت بدن وکامرانی وخوشگذرانی میکوشند واز رعیت پروری وعدالت گستری واز مهام مملکت و نظام رعیت‌یکباره چشم میپوشند ووضع دولت و سلطنت را مهجورمی‌نمایند وزراء و وکلاء در توسیع دایرهٔ اعتبار ورفعت‌قدرمیپردازند وصلاح‌صاحب دولت‌رابالکلیه ازخاطرمحومیسازند واحوال‌اواسط الناس ایشان بل ادنی‌ملازم‌ایشان درملبس‌ومسکن‌مانندلباس‌ومسکن ملوك میگردد، راحت و رفاهیت را شعار خویش مینمایند و ابواب عیش وطرب و لهو ولعب برروی خود میگشایند ازاحوال رعیت غافل واز دفع دشمن ذاهل‌میشوند بسبب آنکه هرکه عادت براحت نماید رجحان اقامت و سکون بر سفر و حرکت میدهد زیراکه درسفرزحمت‌ومشقت‌موجود است وآسایش وراحت مفقودازاینجهت ازحفظ وحراست مملکت و رعایت رعیت بازمیمانند وهرگاه منهیان خبری ازجائی وسرحدی برسانند حمل برکذب و بهتان و تأویلات پریشان میکنند و این غفلت و راحت باعث زوال دولت و انقراض سلطنت میگردد اگر چه بمضمون آیهٔ کریمه **لکل‌اجل‌کتاب** دلالت برآن دارد که هر بدایت را نهایتی مقدر و هرابتداء را غایتی مقرراست اما بمفاد **یمحو الله مایشاء و یثبت** دلالت میکندکه فنای معلق نیز هست

بیت

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها

بلکه لازم نیست درحین انحطاط دولت‌البته زایل‌گردد بجهت آنکه انسان‌در حالات ثلاثه درابتداءانحطاط بلکه قبل‌ازآن هرگاه‌بدن‌را تربیت ننماید و تا حد سن طبیعی‌تدبیرآن نکند بلکه تناول‌سم‌نماید هرچندهنگام نمو بوده باشد قبل ازحلول اجل البته فوت‌میشود همچنین‌بعضی دول‌ماضیه چون اصحاب‌آن بروفق عدل وقانون داد معمول نداشته‌اند وسیاست ملکی رامهمل گذاشته‌اند وطریق جوروعدوان‌شعار خود ساخته وبرسمند هوا وهوس سوارشده بمیدان ظلم وستم تاختند ناچار قبل از وقت شوکت ایشان خلل‌پذیرفت‌ودولت آنگروه‌انقراض یافت،اما هرانسانی که‌تربیت

بدن نزد طبیب حاذق نماید وحسن تدبیر او موافق آید البته بعمر طبیعی میرسد همچنین نظم اصحاب دولت حین شروع در انحطاط یاقبل از آن اگر بروفق تقدیر و حسن تدبیر امراء و امناء ووزاء بوده باشد باعث دوام دولت و بقای سلطنت میگردد .

حاصل آنکه شرط بقای دولت سیاست است وسیاست یاعقلی است که اورا حکمت عملیه نامند بجهت آنکه احد اقسام آن علم سیاست است، یاشرعی است وهرگاه سیاست شرعی باشدو بشروط آن عمل نمایند از سیاست عقلی مستغنی میگردند لهذا اکثر ملوك اسلام سیاست شرعی را دستور العمل خود ساخته‌اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز ننموده اکثر اوقات بتأییدات الهی مظفر و منصور بوده وهر پادشاهی که سفاك و غیور بوده که سیاست شرعیرا معیار خود نگردانیده و پیروی هوا و هوس نموده و تابع نفس اماره گردیده البته غیرت الهی بروی استیلا یافته **خسرالدنیا والاخرة** شده بدارالجزاء شتافته ، و بقای ملك كفار از سیاست عقلی است و اعتناء ایشان بامر سیاست بغایت است، دانایان میگویند **الملك يدوم مع الكفر ولا يبقى مع الظلم** بنابراین هر عملی که منافی شرع وعقل است موجب زوال دولت و انقراض مملکت است ،

دیگر آنکه هر طایفه که زمام ولایت ومهام رعیت بدست نسوان دادند بموجب حدیث **لايفلح قوم وآمرهم امرأة** عاقبت بدریای فتن وبلای محن افتادند و هرج ومرج کلی بامور ایشان رسیده بالاخره دولت وسلطنت آن طایفه بنهایت انجامید چنانکه در کتب تاریخ مسطور است و در السنه دانایان مذکور و نیز بتجربه رسیده ومشاهده گردید. وهمچنین هر پادشاهی وحاکمی که سفاك و در خونریزی بی باك بوده معمر نگشته زیراکه عدل الهی اقتضای اعدام چنین شخصی می کند وبتجربه این معنی ظاهر وباهر است، و همچنین هر پادشاهی خسیس و قاطع ارزاق و معینات معمول بوده قصیر العمر میشود. وهمچنین هرپادشاه زاده‌ئی که جرأت بقتل پدر نموده از عمر خود برخوردار نبوده بلکه ایام زندگیش بعداز پدر بشش ماه نرسیده بیت:

پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید

همچنین هر کس که باعث ظهور دولت ظالمی شد عاقبت بدست آندولت بقتل رسید، همچنین هر وزیری یا وکیلی که سبب جلوس چنین پادشاهی گشته بالاخره آن پادشاه ویرا کشته چنانکه در کتب مورخان مفصلا مسطور است چون تفصیل آن تطویل میانجامد لاجرم عنان کمیت قلم را در میدان شرح دیگر رانید امیداست که جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهان را توفیق دهاد وسعادت ابدی قرین ایشان گرداناد که بسیاست عدل ظالمانرا نواخته دارند و مظلومانرا بدست ستمگران نگذارند

ظالم ترین مردم علمای بی عمل و ملاهای پر مکر و حیلند. بیت:

دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

گفتار در بیان احوال زبدة الاولیاء و قدوة الاوصیاء امام الهدی و غورث الوری علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء بر وفق اعتقاد شیعهٔ اثنی عشریه و فرقه صوفیه صافیه بطریق ایجاز

بر رأی قمر اعتلای دانایان رموز معرفت و خاطر مهرمآثر عارفان کنوز حقیقت مخفی و مستور نخواهد بود که فرق مخالف و مؤالف آنحضرت را ولی الله میخوانند و زمرهٔ شیعه آنجنابرا امام هشتم وامرش را واجب ومتحتم میدانند، گویند به نص خفی و جلی آنحضرت پیشوای اهل عالم ومقتدای بنی آدم است و هر که منکر این مطلب شود در کفر مسلم است، فرقه صوفیه آن ذات معلی صفات راقطب دایرهٔ ولایت ومرکز خطه معرفت میگویند. نظم:

حرف اول از نبوت حرف نون قلب نون واو آمده ای ذوفنون
حرف اول از ولایت حرف واو قلب واو آمد الف ای کنجکاو

حرف اول از الوهیت الف　　مبدأ جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی وجان اوست　　قلب قلبش ذات الله سر هوست

گروه‌غلات آن قبله حاجاترا داود گفته راه عبودیتش را می‌پویند . مثنوی

من چه گویم یکرگم هشیار نیست　　وصف آن یاریکه او را یار نیست
شرح او عین است با اهل جهان　　همچو راز عشق دارم در نهان
مدح او حیف است با زندانیان　　گویم اندر مجمع روحانیان
مدح تعریفست و تخریق حجاب　　فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
قدر او بگذشت از درك عقول　　عقل در شرحش چه باشد بوالفضول
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان　　عاجزانه جنبشی باید در آن
ان شیئاً کله لایدرك　　اعلموا ان کله لایترك
گرچه نتوان خورد طوفان سحاب　　کی توان کردن بترك خورد آب
چونکه بازی لقمه آن صعوه نیست　　چاره اکنون آب و روغن کردنیست

میلاد آن گوهر صدف «انما» و آن در بحر « هل اتی » مدینهٔ منوره بود، فی یوم الخمیس یازدهم ذی‌الحجة سنه پنجاه وسه آنواجب ممکن نما بفر قدوم میمنت لزوم خویش جهانرا منور نمود، نام واجب الاحترام آن امام انام علی است و کنیتش ابوالحسن و مشهور ترین القاب‌همایونش رضا، مادر آن پدر عالمیان ام ولد بود او را تکتم و نجمه میگفتند بعد از وجود ذیجود آنحضرت مسماة بطاهره گشت ، از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال و دو ماه گذشته بود که آنفلك امامت برسریر هدایت‌جلوس فرمود، در سنه دویست بامر مأمون بن هرون‌عباسی آفتاب‌سپهرولایت بخاك خراسان پرتوانداخت ودر شهر رمضان المبارك در سنهٔ مذکوره مأمون‌برای مصلحتی آنعزیز مصر هدایت را ولیعهد خود ساخت بحکم مأمون صاحبان مذاهب و مالکان ملك و دانایان هر قوم با آنحضرت مناظره کردند عاقبت از آن معلم **وعلمناه من لدناعلماً** همگی مجاب وملزم گردیدند، جاثلیق که بزرگترین دانایان بود باسایر دانشمندان بلب‌عجز طراز دست آنسر حلقه‌اهل‌رازرا بوسیدند چون‌الزام

دانایان ترك وتاجیك و دور و نزدیك بدید از زوال مملکت و انقراض دولت خویش بترسید بموجب **من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی الاخرة من نصیب** آن مالك ملك فانی را از کشور جاودانی نصیب نبود بمضمون **انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون** آنمردود دون عمل نمود در ماه صفر درسنهٔ مذکوره بروایتی دویست وسی آندشمن حضرت بیچون خلاصهٔ کاف ونون را درانگور وبقولی در انار زهرداد ، نه از حضرت کردگار شرم و نه از رسول مختار آزرم کرد وآینه سراپا نمای حقرا شکست آورد عاقبت آنحضرت از این عالم فانی دامن التفات افشانده بسرای جاودانی انتقال فرمود . مصرع : دوست بردوست رفت یار بنزدیك یار **انالله و انا الیه راجعون** در محلی که ابوالصلت هروی را بطریق معجزه فرموده بودند مدفون گشت .

در ثواب زیارت آنحضرت حدیث بسیار وارد است من جمله برتقریر مطلب مبادرت مینماید: در عیون الاخبـار مذکوراست **قال رسول الله ستدفن بضعةمنی بارض طوس لایزوره مؤمن الااوجب الله عزوجل له الجنة وحرم جسده علی النار**

ایضاً درآن کتاب مسطور است :

قال امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب سیقتل رجل من ولدی بارض خراسان بالسم اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابن عمران موسی الا فمن زاره فی غربته غفرالله تعالی ذنوبه ماتقدم منها و ما تاخرولوکانت مثل عدد النجوم وقطر الامطار و ورق الاشجار

ایضاً در کتاب مذکور مسطور است :

قال ابوالحسن الرضا انی ساقتل بالسم مظلوماً فمن زارنی عارفاً بحقی غفرله ماتقدم من ذنبه و ماتاخر. ازکلام حقیقت انجام آن مقتدای اهل طریق و پیشوای اهل تحقیق که قطره‌ئی ازعمان وذره‌ئی ازخورشید تابان خواهد بود نوشته تزیین وآرایش این مجموعه خواهد نمود و زبان بترجمهٔ حدیث نخواهد گشود زیرا که هرکس بقدر فهم و ادراك ذوق خود معنی دریابد [1].

۱ـ مصحح کتاب گوید این بنده سزاوار دانستم سخنان آنحضرت را بپارسی درآورده تا آنانکه بتازی آشنا نیستند سود برند .

روی عن علی بن موسی‌الرضا عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول‌الله ان الله عزوجل قدر المقادير وتد برالتدابير قبل ان يخلق آدم بالفی عام[۱].

ايضاً عن علی بن موسی‌الرضا عن ابيه عن آبائه عن علی بن ابيطالب قال سمعت رسول الله يقول قال الله جل جلاله من لم يرض بقضائی ولم يومن بقدری فليلتمس الهاغيری و قال رسول الله فی‌كل قضآء الله عزوجل خيرة للمؤمن[۲].

سائلی ازآنحضرت سؤال نمود.

هل خلق الله الاشيآء بقدرة ام بغير قدرة قال عليه السلام لايجوزان يكون خلق الاشيآء بالقدرة لانك‌اذاقلت‌خلق الاشياءبالقدرة فانك قد جعلت القدرة شيئاً غيره و جعلتهـا آلة له بها خلق الاشياء وهذا شرك، واذاقلت خلق الاشياء بغير قدرة فانما تصفه‌انه جعلها بـاقتدار عليهـا و قدرة ولكن ليس هوبضعيف ولاعاجزولامحتاج الی غيره بل‌هو قادر بذاته لابالقدرة[۳].

۱ـ آنحضرت روايت كرد از پدران گرام خود از پيمبر اكرم كه فرمودبدرستيكه خدای تعالی پيش از آنكه آدم را در آفرينش آرد هرچه بايد بشود وهرچه بايد بگذرد گذرانيد.

۲ـ نيز آنحضرت روايت كرد از پدران خود ازحضرت علی بن ابيطالب كه‌فرمود شنيدم رسول خدا را كه ميگفت خدا ميفرمايد: هرآنكس خشنود نباشد بآنچه برای او پيش آوردم و ايمان نياورد باينكه من گذرانيده و مقدر ساخته پس برود و جز من خدائی بيابد ـ و نيز گفت پيمبر اكرم: در هرچه خدای پيش آورد برای بنده خود هرآينه نيكو خواهد بود.

۳ـ آيا خداوند آفريده ها را بقدرت آفريد يا بدون قدرت، حضرت فرمود: نه ميتوان گفت بقدرت آفريده زيرا هنگاميكه چنين بگوئی لازم آيد كه قدرت را جدای از وی بدانی كه با آن دست بآفرينش زده باشد و اين معنی شرك باشد ولی‌اگر بگوئی خداوند بدون قدرت‌آفريد لازم‌آيدكه خدا را وصف نمائی‌كه آفرينش رابا كارانداختن قدرت و توجه زائد آفريده و خداوند نياز باين گونه ندارد بلكه ذات بيهمالش منشأ هرآفرينش است و نيازی به قدرت ندارد.

سائلی از آنحضرت سؤال نمود که :

یابن رسول‌الله ان الناس یروون ان رسول الله قال ان الله خلق آدم علی صورته فقال قاتلهم‌الله لقد حذفوا اول الحدیث ان‌رسول الله مر برجلین یتسابان فسمع احد هما یقول لصاحبه قبح‌الله وجهك ووجه من شبهك فقال له یاعبد الله لاتقل هذا لاخیك فان الله عزوجل خلق آدم علی صورته[1]

کسی از آن جناب سؤال کرد

ماتقول فی الحدیث الذی یرویه الناس عن‌رسول‌الله انه‌قال ان‌الله تبارك وتعالی کل لیلة‌الجمعة ینزل الی السمآء الدنیا فقال‌علیه‌السلم لعن الله‌المحرفین للکلم عن مواضعها و الله ما قال رسول‌الله کذلك انما قال ان‌الله تبارك و تعالی ینزل‌ملکاً الی السمآء الدنیا کل لیلة فی الثلث‌الاخیر ولیلة الجمعة فی اول اللیل فیأمره فینادی هل من سائل فاعطیه وهل من تآئب فاتوب علیه‌وهل‌من مستغفر فاغفر له یا طالب الخیر اقبل یاطالب الشر اقصر فلایزال ینادی‌حتی‌یطلع الفجر فاذا طلع الفجر عاد الی محله من ملکوت السمآء بعد از آن فرمود :

حدثنی بذلك ابی عن جدی عن آبائه‌عن رسول‌الله[2]

۱ـ کسی پرسید چه میفرمائید در اینکه مردم میگویند که پیمبر فرمود : خداوند آفرید آدم را برصورت خود . حضرت رضا فرمود خدا بکشد آنها را، این حدیث‌جزاین آغازی دارد و آن اینست که پس ازاینکه پیمبر گذر نمود بدو کس که بیکدیگر دشنام میدادند حضرت شنیدیکی بدیگری میگفت : خدا زشت‌نمود روی‌ترا وروی کسی که باتو شبیه باشد پیمبر بآنمرد فرمود این‌سخن رابیرادر خود نگو ، بدرستیکه خداوند آدم را برصورت خود آفرید .

۲ ـ پرسیدند از حضرت رضا که چه میفرمائید در آن حدیث که از رسول خدا روایت کنند که فرمود بدرستیکه خدای تعالی در هرشب جمعه بآسمان دنیا فرود آید حضرت‌رضا فرمود خدا لعنت کند آنانکه سخن را دگرگون سازند سوگند بخدا که‌رسول خدا اینگونه نگفته‌است بلکه فرموده است که خداوند فرشته‌ئی را بفرستد بآسمان دنیا در هرشب هنگام بخش سومین « ثلث اخیر شب » ونیز در هرشب جمعه از سرشب پس‌آن فرشته را فرمان دهد که آواز دهد آیا خواهنده‌ئی هست که خواهش اورا برآورم ، آیا توبه کننده‌ئی هست که توبه اورا بپذیرم ، آیا آمرزش جوئی هست که او را بیامرزم . ای جویندگان نیکی بیائید و کوشش کنید وای خواهندگان بدی بروید ودست‌بردارید سپس‌آن فرشته پیوسته بدینگونه آواز دهد تا شب بسرآید و فجر طالع گردد پس‌ازآن بازگردد و بآسمان رود ، پس ازین حضرت رضا فرمود این حدیث‌را از پدرم‌شنیدم که‌از پدران خود از پیمبر اکرم بیاد داشتند .

ایضاً آنحضرت روایت میکند ازپدر بزرگوار خود و آنحضرت ازآباء کرام خود و آنحضرت ازعلی علیه السلام «قال رسول الله ان موسی بن عمران لماناجی ربه عزوجل قال یارب ابعیدانت منی فاناديك ام قريب فاناجيك فاوحى الله جل جلاله اليه اناجليس من ذكرنی فقال موسی یارب انی اکون فی حال اجلك ان اذكرك فيها فقال يا موسى اذكرنی علی کل حال [1] »

سائلی از آنحضرت سؤال نمود :

«هل كان الله عارفا بنفسه قبل ان يخلق الخلق قال نعم قلت يراها ويسمعها قال ما كان محتاجاً الی ذلك لانه لم يكن يسئلها ولا يطلب منها هو نفسه ونفسه هو، قدرته نافذة ، فليس يحتاج ان يسمی نفسه ولكنه اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوه بها لانه اذا لم يدع باسمه لم يعرف فاول ما اختار لنفسه العلی العظيم لانه اعلی الاشياء كلها فمعناه الله، و اسمه العلی العظيم هو اول اسمآئه لانه علی كل شی [2] »

۱ـ آنحضرت روایت کند ازپدران خود ازپیمبر اکرم فرمودند : بدرستیکه موسی بن عمران در مناجات خود باخدای گفت ای پروردگار من آیا تو بمن نزدیك هستی که باتو آهسته سخن گویم ، یا از من دور میباشی که بلند باتو سخن کنم ؟ خداوند سروشش فرستاد که ای بنده من هرگونه خواهی بامن سخن گوی من همنشین باشم باهربنده‌ئی که مرا یاد کند . موسی عرض کرد پروردگارا اکنون که دانستم یاد تومرا بهم نشینی تو سرافراز نماید پیوسته دوست دارم که بیاد تو باشم ولی گاه است که پاره‌ئی حالات رخ نماید که در درآنحال یاد تو را سزاوار نمیدانم « همچو حال تخلیه » خطاب رسید که ای موسی من دوست دارم که مرا در همه حال یاد نمائی پس در هرحال که باشی مرا یاد کن .

۲ ـ پرسیدند ازآنحضرت که آیا خداوند پیش از آنکه آفریدگان را بیافریند بخویشتن شناسائی داشت یانه ؟ حضرت رضا فرمود بلی شناسائی داشت ، پرسیدند یعنی خود را میدید واز خود می‌شنید ؟ حضرت فرمود نیازی بدیدن و شنیدن نبود چه آنکه حضرت حق را ذات و صفات یکی باشد و درآنحضرت جدائی میانهٔ ذات و صفات نباشد تا در استحضارآنها نیازی بفرا آوردن باشد ذات حق همان صفات است و صفات همان ذات و ازین راه است که چنانکه ذاتش همه است قدرت وی بهمه جا رسیده ، و خداوند را نیازی نبود که نام ها برای خود گذارد واین نام ها که هست برای نیازمندی دیگران

بقیه در صفحه بعد

ایضاً : قال ابوالحسن الرضا « من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت، ان الصمت باب من ابواب الحكمة ان الصمت يكسب الجنة انه دليل على كل خير [۱]

ایضاً درآنجا مذکور است کسی از آیه **انا عرضنا الامانة على السموات والارض** الی آخر آیه سؤال نمود **فقال الامانة الولاية من ادعاها بغير حق فقد كفر** [۲].

ایضاً در آن کتاب مسطوراست: **عن الرضا انه قال لرجل اى شيء السكينة عندكم ؟ فلم يدر ماهى فقال جعلت فداك ماهى عندكم؟ قال ريح يخرج من الجنة طيبة لها صورة كصورة الانسان تكون مع الانبياء وهى انزلت على ابراهيم حين بنى الكعبة فجعل ياخذ كذا وكذا وبنى الاساس عليها** [۳].

مانده از صفحه قبل

است که بدان نامها خدا را بشناسند چه آنکه تا نام نباشد نتوانند شناخت ، پس نخستین نام که برای خود برگزید نام « العلى العظيم » است چه آنکه خداوند برترین همه چیزهاست و این نام همان معنی الله است که ذات مستجمع جمیع کمالات باشد ، و اینکه نام فرخنده « العلى العظيم » نخستین نام از نامهای خداوندست از آنروست که معنای آن برتری برهمگان است که نشانه آن ذات بیهمتاست .

۱ ـ فرمود ابوالحسن رضا علیه السلام : از نشانهٔ دانائی آنست که دانش آموزد و بردباری پیشه سازدوخاموشی گزیند ، بدرستیکه خاموشی دری است از درهای حکمت، همانا خاموشی ببهشت رساند و خاموشی رهنمای بسوی همه نیکی هاست .

۲ ـ ازآنحضرت پرسیدند از معنی آیهٔ « انا عرضنا الامانة على السموات و الارض والجبال فابين ان يحملنها فاشفقن وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا » یعنی« ماعرضه نمودیم امانت را برزمین وآسمان و کوهها ولی آنان ازگرفتن آن ابانموده و ترسیدند تنها انسان بود که آن امانت را گرفته بردوش کشید بدرستیکه وی ستمکار و نادانست» ازحضرت پرسیدند آن امانت که انسان بدوش کشید وهمه ترسیدند چه بود ؟ حضرت فرمود آن امانت ولایت است وهر که مدعی آن باشد بدون اینکه حق داشته باشد کافر است .

۳ ـ حضرت رضا مردی راگفت معنای سکینه در نزد شما چیست آنمرد در پاسخ فروماندپس بآنحضرت عرضکرد فدایت شوم شما بفرمائید که آن سکینه چیست حضرت فرمود آن بادی است خوشبو که از بهشت بیرون آید و روی آن مانند روی آدمی باشد واین سکینه با پیمبران باشد و این سکینه باحضرت ابراهیم بود هنگامیکه خانه کعبه را می‌ساخت پس آغاز کرد میگرفت چنین و چنان و پایه کعبه را بر آن مینهاد .

ایضاً عن ابی الحسن الرضا قال السخی یاکل من طعام الناس لیاکلوا من طعامه والبخیل لایاکل من طعام الناس لئلا یا کلوا من طعامه قال الراوی سمعت ابی الحسن یقول السخی قریب من الله وقریب من الجنة وقریب من الناس والبخیل بعید من الله و بعید من الجنة و بعید من الناس قال و سمعته یقول السخاء شجرة فی الجنة من تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة[1].

ایضاً قال ابو الحسن الرضا قال رسول الله: الایمان اقرار باللسان ومعرفة بالقلب و عمل بالارکان[2].

ایضاً قال رسول الله ثلث اخافهن علی امتی من بعدی: الضلالة بعد المعرفة و مضلات الفتن و شهوة البطن و الفرج[3].

ایضاً قال قال رسول الله مثل المؤمن عندالله عزوجل کمثل الملك ملك مقرب و ان المؤمن عندالله اعظم من ذلك و لیس شیء احب الی الله من مؤمن تائب و من مؤمنة تائبة[4].

ایضاً قال علیه السلام قال رسول الله ماکان ولایکون الی یوم القیمة مؤمن الاوله جار یؤذیه[5].

---

۱ ـ دیگر آنحضرت فرمود: شخص سخاوتمند از خوراك مردم میخورد تا مردم هم از طعام او بخورند و شخص بخیل از خوراك مردم نخورد تا مردم از خوراك او نخورند ـ روای گوید شنیدم که حضرت رضا می‌فرمود: شخص سخاوتمند نزدیك است بخدا نزدیك است ببهشت نزدیك است بمردم و شخص بخیل دور است از خدا دور است از بهشت دور است از مردم راوی گوید و شنیدم که آنحضرت می‌فرمود سخاوت درختی است که شاخه‌هایش در دنیاست هر کس بشاخه‌ئی از آن شاخه ها بچسبد او را ببهشت خواهد کشید.

۲ ـ دیگر آنحضرت فرمود که رسول خدا فرمود: ایمان عبارت است از اقرار نمودن بزبان، و شناسایی دل، وعمل کردن بدستورات.

۳ ـ دیگر آنحضرت فرمود که رسول خدا فرمود: سه چیز است که پس از خود میترسم مرامتان را: یکی گمراهی است پس ازشناسائی، دیگر فتنه های گمراه کننده، دیگر خواهشهای شکم و فرج.

٤ ـ دیگر آنحضرت فرمود که رسول خدا فرمود: مؤمن پیش خدا مانند فرشته باشد بلکه از فرشته بالاتر، وخدا چیزی را بیش از این دوست ندارد که بنده‌ئی بسوی او بازگشت کند چه مرد باشد یازن.

٥ ـ دیگر آنحضرت فرمود که رسول خدا فرمود: نبوده است و نخواهد بود تا روز رستخیز بندهٔ مومنی مگر آنکه او را همسایه‌ئی باشد که وی را آزار دهد.

ايضاً قال قال رسول‌الله: راس العقل بعدالدين التودد الى الناس و اصطناع الخير الى كل احد بروفاجر[۱]

ايضاً قال قال رسول‌الله: و ما من‌شيء في الميزان اثقل من حسن‌الخلق[۲]

ايضاً قال قال علي بن ابيطالب حسن الخلق خير قرين[۳].

ايضاً عن علي بن ابيطالب انه قال لادين لمن دان بطاعة المخلوق في معصية الخالق[٤].

ايضاً عن علي بن موسى الرضا عن ابيه‌عن ابائه عن علي قال قال رسول الله‌من كان‌مسلماً فلايمكر ولايخدع فاني سمعت جبرئيل يقول ان‌المكر والخديعة في‌النار ثم قال عليه‌السلم ليس منا من‌غش مسلماً وليس منا من خان مسلماً ثم قال ان جبرئيل نزل علي من عند رب العالمين فقال يا محمد تشبه علی بحسن الخلق فانه ذهب بخير الدنيا والاخرة‌الاوان اشبهكم بي احسنكم خلقا[۵]

---

۱ ـ ديگر آنحضرت فرمود كه رسول خدا فرمود : سرخردمندی پس از ديندارى آنست كه بسوى دوستى مردم گرايند و نيز با همه مردمان نيكوكارى نمايند چه‌نيكوكار و چه بدكار .

۲ ـ ديگر آنحضرت فرمود كه رسول خدا فرمود : چيزى در ترازوى اعمال سنگين تر از خوشخوئى نباشد .

۳ ـ ديگر آنحضرت فرمود كه فرمود علي ابن ابيطالب : خوشخوئی بهترين همباز و نيكوترين همنشين است .

٤ ـ نيز آنحضرت از علي بن ابيطالب روايت فرمود : كسيكه فرمانبردارى بندگان راپيشه خود سازددرچيزى كه نافرمانى‌آفريدگار باشد هرآينه چنين كس را دين نباشد .

۵ ـ ديگر آنحضرت از پدران خود روايت كرد از پيغمبر اكرم كه فرمودند : آنكس كه مسلمان باشد كس را فريب ندهد . پس بدرستيكه من شنيدم از جبرائيل كه ميگفت مكروفريب درآتش‌است پس‌ازآن‌فرمود نيست از ما كسى كه فريب دهدمسلمانى را ، نيست ازما كسيكه خيانت‌نمايد مسلمانى را پس ازآن فرمود كه جبرئيل ازنزد خداى جهان بر من فرودآمد وگفت اى‌محمد خودرا شبيه من‌ساز درحسن خلق كه آن موجب‌خير دنياوآخرت است، اى‌مردم بدانيد كه‌همانند‌ترين شما بمن‌آنكس‌است كه‌خوشخوى‌تر باشد.

ايضاً عن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن آبائه عن سيدالانبيآء محمد قال لاتنظروا الى كثرة صلوتهم وصومهم وكثرة الحج والمعروف وطنطنتهم بالليل و لكن انظروا الى صدق الحديث واداء الامانة[۱].

ايضاً قال قال رسول الله من احبنا اهل البيت حشره الله تعالى معنا يوم القيمة.[۲]

ايضاً قال الراوی سمعت اباالحسن علي بن موسى الرضا يقول صديق كل امرء عقله و عدوه جهله.[۳]

ايضاً قال قال رسول الله اصطنع الخير الى من هو اهله والى من ليس هو من اهله وانت اهله.[٤]

ايضاً قال قال علي بن ابيطالب اكملكم ايماناً احسنكم اخلاقاً.[٥]

ايضاً قال قال رسول الله المؤمن ينظر بنورالله.[٦]

نقل قول سنی و شیعه و صوفی در باره عصمت امام

استعلام : مخفی نماناد که جماعت اهل سنت میگویند که در امام عصمت شرط نیست و اجماع امت در آن کافی است و آنجهت نظام عالم و انتظام امور بنی آدم است و تعیین امام برخدا و رسول واجب و لازم نمی باشد.

---

۱ ـ دیگر حضرت رضا از پدران خود از بزرگ پیمبران حضرت محمد روایت کند که فرمودند : نگاه نکنید بسوی آنکه بسیار نماز گذارند و فراوان روزه گیرند و بسوی حج روند و در شب عبادت کنند بلکه بنگرید که در راستگوئی و امانت داری چگونه اند.

۲ ـ دیگر آنحضرت فرمود که رسول خدا فرمودند : هرآنکس که ما اهل بیت را دوست بدارد خداوند او را روز قیامت با ما محشور کند.

۳ ـ دیگر روایتست که حضرت رضا فرمود : دوست هر کس خردمندی اوست و دشمن هر کس نادانی اوست.

٤ ـ دیگر آنحضرت گوید رسول خدا فرمود : بجای آر نیکی را با هر کس که اهل آن نیکی باشد و باهر کس که اهل آن نباشد و تو اهل آن نیکی باشی.

٥ ـ دیگر آنحضرت فرمود که علی بن ابیطالب فرمود : کامل ترین شما در ایمان و دینداری آنکس است که خوشخوی تر باشد.

٦ ـ دیگر آنحضرت فرمود که رسول خدا فرمود: مؤمن با نور حضرت یزدان نگاه میکند

فرقه‌شیعه میگویند که امام باید از جانب حضرت علام و رسول انـام معین شود تا هرکس تابع هوای خویش نگردد و امام باید که از کبایر و صغایر مقـرره عمداً و سهواً معصوم بوده باشد . ومیگویند عصمت امر کسبی است اگر کسبی نبودی ترك‌اولی برانبیاء جایز بودی،وجناب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مدت‌مدید درجبل حری بعبادت‌اقدام ننمودی و ابواب محنت وریاضت و مجاهده برروی خود نگشودی و امرونهی الهی بدانحضرت نازل نشدی و بعضی تکالیف برآنجناب مخصوص نگشتی‌و ائمه هدی‌در عبادات وریاضات نیفتادندی وراه زحمت و مشقت برخود ندادندی

دیگرآنکه میگویند که تکلیف معصوم چنین باید وچنان شاید تکالیف امام را معین نمایند وبعضی را بربعضی تفضیل دهند .

زمره صوفیه میگویندکه امام باید معصوم باشد ازکبیره وصغیره عمداًوسهواً اما نه این معاصی و منهیات معینه زیرا که معصوم منهیات را که اعم ازکبایرو صغایر بوده بـاشد بامر الهی جهت پیروان مقرر فرمود پس لازم میآید که هرکس مرتکب صغایر وکبایر نشود معصوم گردد اگر معترض بگوید که ممکن نیست کسی رامدت عمر از وی گناه کبیره و صغیره سر نزند جواب گوئیم پس لازم میآید که اوامر و نواهی الهی لغو و از جمله مالایطاق بوده باشد وحال آنکه دانایان اتفاق دارند که برخدا وائمه‌هدی لغو روانیست حاصل‌سخن صوفیه آنست که‌عصمت‌انبیاء وائمه‌هدی فطری‌است‌وکسبی‌نیست‌وآیه‌وافی‌هدایت ـ **ومآارسلناك الارحمة للعالمین** شاهداین معنی‌است‌وحدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم **کنت نبیاً وکان‌الادم بین‌الماء والطین** مؤیداین‌مقال است وحدیث قدسی **لولاك‌لماخلقت‌الافلاك** مقوی اینحال وخبر **اول ما خلق الله نوری** بر اینمطلب راهنمـا است وآیه کریمه **قدجائکم من‌الله نوروکتاب‌مبین** بر این مقصد انتما است **وتریهم ینظرون الیك وهم لایبصرون** دلیل مدعا .

خبردیگر بشنووبرگردعارفان‌بگرد: **قال امیرالمومنین ع فی خطبته الشریفة انما کتب‌اسمی علی‌العرش فاستقر،وعلی‌السموات فقامت‌وعلی‌الارضین‌فاستقرت و**

علی الریح فدرت وعلی البرق فلمع وعلی الورق فهم وعلی السحاب فدمغ و علی الرعد فخشع وعلی النور فسطع وعلی اللیل فدجی و اظلم و علی النهار فانار و تبسم

عارف ربانی خطبه مسطوره را بنظم دلکش بیان فرموده . نظم :

قبلهٔ اهل وفا آنشیر حق — خطبه می‌فرمود با نظم و نسق
که منم آن کس که جبار قدیم — نام من بنوشت بر عرش عظیم
چون زنامم عرش اعظم کام یافت — از تزلزل جان او آرام یافت
همچنین بنوشت خلاق‌الوری — نام پاکم بر سموات العلی
آسمانها کاینچنین دایم بود — هم زنامم دایم و قایم بود
همچنین بنوشت رب‌العالمین — نام پاك من بر اطباق زمین
اینزمان که دایم است و مستمر — هم زنامم ثابتست و مستقر
همچنین بنوشت فرد ذوالجلال — نام پاك من براتلال و جبال
این جبالی که علی شامخ‌است — هم زنامم راستست و راسخ است
همچنین بنوشت رب ذوالسماح — نام پاك من بر الواح ریاح
این ریاح عاصفات و جاریات — هم زنامم همچنین شد زایرات
همچنین بنوشت رب شرق‌وغرب — نام پاك من دگر بر رعد و برق
این بروق با شروق ساطعه — هم زنامم اینچنین شد لامعه
اینچنین بنوشت خلاق قدر — نام پاك من بر اقطار مطر
این مطر که جان تو خیزان بود — هم زنامم اینچنین ریزان بود
همچنین بنوشت سلطان قدیر — نام پاکم بر رخ ابر مطیر
این سحابی که دلش بریان بود — هم زنامم این چنین گریان بود
همچنین بنوشت دیان حبیب — نام پاکم بر رخ رعد نهیب
آن مسبح رعد کو خاضع بود — هم زنامم این چنین خاشع بود
همچنین بنوشت خلاق شکور — نام پاك من دگر بروجه نور
نورها که روشن و لامع شده — همچنین از نام من ساطع شده

همچنین بنوشت آنستار رب | نام پاك من دگر بر روی شب
شب که اینگون غاسق‌است وساجی‌است | هم زنامم مظلم است و داجی‌است
همچنین بنوشت رب ذوالوقار | نام پاك من برخسار نهار
روز کارزاقست در وی منقسم | هم زنامم روشن است و مبتسم

دیگر میگویندکه اگرعصمت کسبی‌بودی لازم بودی[1] که قبل‌از تحصیل‌عصمت معصوم نباشد چنانکه حدیث از جناب رسالت مآب وارد است. **قال رسول الله‌ان آدم لمارأی‌النورساطعاً من صلبه وقدکان الله نقل اشبا حنامن ذروةالعرش الی‌ظهره رای النورولم یتبین‌الاشباح فقال یارب‌ماهذه الانوار فقال‌عزوجل انوار اشباح‌تقلبهم من اشرف بقاع العرش الی ظهرك ولذلك امرت الملائكة بالسجود الك اذكنت وعاء لتلك الاشباح فقال آدم یارب بینهالی فقال الله عزوجل انظر یاآدم الی ذروة العرش فنظر آدم ووقع نوراشباحنامن‌ظهور آدم‌الی ذروة العرش‌فانطبع فیه‌صورة انواراشباحناالتی‌فی‌ظهره كماینطبع وجه الانسان فی‌المرآت فرای اشباحنافقال ماهذه الاشباح یارب فقال یاآدم هذه اشباح افضل خلایقی وبریاتی هذا محمد وانا‌الحمید المحمودفی‌فعالی شققت له اسماً من اسمی وهذاعلی‌وانا‌العلی‌العظیم وهذه فاطمة و انا فاطر السموات والارض فاطم اعدائی من رحمتی یوم فصل قضائی وفاطم‌اولیائی عمایضرهم ویشینهم فشققت لهااسماً من اسمی و هذان الحسن والحسین و انا المحسن المجمل شققت اسمهما من‌اسمی**

عارف ربانی حدیث مذکور را بنظم خوش بیان نموده. نظم:

گفت پیغمبر که بد اشباح ما | جلوه گر در ذروهٔ عرش خدا
بوالبشر را چونکه خلاق مجید | پاك از هرگونه نقصی آفرید
نقل کرد اشباح مارا حق‌تعال | سوی ظهر بوالبشر اصل الرجال
بوالبشر زآن نقله چون واقف نبود | که ز صلبش نام ما ساطع نمود
نور پیدا و شبح بودی نهان | شمس پیدا و ضیاء بودی عیان
جلوه پیدا بود و پنهان جلوه گر | نور مه مکشوف و قرصش مستتر

---

۱ ـ نسخه: لازم نبودی

چونکه آن مسطوع را وآن شعاع   دیداز صلبش نه آن را اطلاع
کرد استکشاف سر بوالعجب   قائلا ماهذه الانوار رب
در جوابش از حق آمد این کلام   هذه الاشباح ارواح العظام
هذه لما الی قربی وصلت   من ذری العرش الی ظهرك نقلت
آدما چون ظرف اشباح آمدی   مسجد املاك و ارواح آمدی
چونکه آدمرا شد آن مستور فاش   حق تعالی را بگفت ای رب کاش
بهر من اشباح پاك تابناك   جلوه گر فرمودی ایخلاق پاك
تا جمال وجه پاکت ای جمیل   دید می در آن شبحهای جلیل
در جوابش گفت رب عرش وفرش   آدما بنگر بسوی اوج عرش
چونکه آدم این خطاب از حق شنید   ذروهٔ عرش خدا را بنگرید
ذروهٔ آنعرش و ظهر بوالبشر   بدمقابل روبرو بایکدگر
ظهر آن اشباح زآن ظهر سنی   تافت برآن ذروهٔ عرش علی
منطبع گردید اشباح جمیل   دردلش آئینه عرش جلیل
گشت آن اشباح دروی جلوه گر   آنچنان کز آینه صافی صور
گفت چو ندید آن شبحهای عجب   جلوه گر ماهذه الاشباح رب
شد چو مستکشف از آن سر خفی   حق تعالی گفت او راکای صفی
هذه الاشباح خمس اصطفیت   عترت حق آل عصمت اهل بیت
آدما هذا محمد ختم کل   غایت ایجاد و سلطان رسل
وأنا المحمودفی کل الفعال   الحمید فی الجمال و الکمال
اسمه المحمود من اسمی شققت   نوره المقصود من نوری فتقت
آدما هذا علی اکرم   وانا الله العلی الاعظم
اسم او از اسم ذاتم مشتق است   سر او از سر ذاتم منشق است
هذه امّ الکرام فاطمة   ذروة العرش لدیّ قائمة
وانا الله ذوالجلال والبهاء   اننی فاطر لأرض و السماء

فاطم الاحباب ذی حسن و زین | عن مصاص الام ذی کره و شین
اسمها من اسم ذاتی فطرا | وجهها من نور وجهی نوّرا
آدما هذا الحسن هذاالحسین | شرح صدر و ضوء قلب و نور عین
وانا المحسن و احسانی جمیل | وانا المجمل و اجمالی جلیل

میگویند که معصوم بر هرچه اقدام نماید حق است و اقوال و افعالش حجت وکسی نمیتواند برای امام تکلیف مقرر نماید و ابواب تکلیف بروی معصوم گشاید زیرا که ماسوای معصوم در عقل قاصر و در علم جاهل است جاهل و ناقص العقل تکلیف اعلم و اکمل خود را نمیداند خود مفتی اینکلام نیست[1] که محاط برمحیط احاطه کند و نادان دم از دانش انسان کامل زند ، ای نادان شکوه دانش مربوط بدو نفر یا چهار نفر گواه است اگر ایشان بگویند که چنین است تو خواهی گفت همین است واگر ایشان بگویند آن بیفروغ است تو خواهی گفت این ازاصل‌دروغ است، همیشه در افعال واعمال شکاکی ودر استخراج تکلیف خویش بی‌ادراکی، فعل وقول توهمگی منوط بظن وگمانست و بهرچه اقدام نمائی پای گمانت در میان،تو که در کار خویش حیرانی تکلیف انبیاء را چه میدانی .

دیگر میگویند ائمهٔ هدی در امامت و ولایت یکسانند ودر عصمت وطهارت بی زیاده و نقصان ، همگی از یك نورند و ثمره یك شجرند « اولنا آخرنا و آخرنا اولنا » .

مخفی نماند که چون در این مجموعه عنقریب احوال فرقه صوفیه مذکور خواهد شد انسب و لایق چنان می‌نمود که نخست اقوال علماء ظاهر در حق صوفیه گفته شود .

گفتار در اعتقاد علماء ظاهر درحق صوفیه

برارباب دانش واصحاب بینش مستور نمـاند که زمرهٔ علمـاء ظاهر میگویند که در حق صوفیه از جناب رسـالت مآب مذمت وارد شده وقتی حضرت مصطفی

۱ـ کذا ـ محتمل : خود معنی این کلام اینست که . . .

اباذر غفاری‌را مخاطب ساخته فرمود که «یااباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل لهم بذلك علی غیرهم اولئك یلعنهم ملائکة السماء و الارض» بنابراین فرقه صوفیه مردود حضرت الهی و مطرود جناب رسالت پناهی میباشند. وحدیث دیگر ازحضرت علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه آلاف التحیة والثناء مرویست که آنجناب فرمود «ومن ذکر عنده الصوفیة ولم ینکرهم بلسانه اوقلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله.

از مضمون حدیث ثانی معلوم میگردد که جماعت صوفیه مانند کفار حربی میباشند اخبار و آثار در مذمت ایشان بسیار است بلکه در حقیقت صوفیه از اهل نفاقند بروفق آیهٔ «ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار» جای ایشان دردوزخ معین و مقرر است.

اینفرقه ضال و مضل و گمراه کنندگانند مردم‌را، بل اشد از جماعت کفارند، در شیطنت شیاطین را سالارند زیراکه قوم کفار بدین اسلام کار ندارند و در وادی اضلال مسلمین قدمی نمیگذارند ودرضلالت وغوایت اهل ایمان نمیکوشندو کسوت تزویر و خدعه جهت گمراهی نمی‌پوشند لباس صلاح و سداد در برکرده جماعت مسلمانانرادر ضلالت و گمراهی نمیاندازند و مانند اینفرقه بآیات فرقانی و احادیث نبوی تمسك جسته مؤمنانرا تباه و گمراه نمی سازند و خود را بخاتم‌الانبیاء و سیدالاوصیاء منسوب نمی‌نمایند و برای تبه نمودن خلق از اقوال اهل بیت طاهرین استدلال نمیفرمایند.

اینفرقه مضله بیست و یك طایفه اند و بعضی برآنند که هفده طایفه اند هر یك از ایشان طنبور دیگر مینوازند و خلق را بنوعی گمراه میسازند مردم عوام بسخنان ضلالت بنیان ایشان فریفته میشوند و ساده لوحان بکلام پریشان انجام آنها میگروند.

بباید دانست که علماء اصول مذهب اینفرقه را دو گفته‌اند و بعضی بچهار قایل شده‌اند وجمعی شش و برخی هفت فرموده‌اند، ظاهراً بروفق جهات سته اصل آنطایفه

شش فرقه میباشند: اول جماعت حلولیه، دویم اتحادیه، سیم واصلیه، چهارم عشاقیه، پنجم تناسخیه، ششم وحدتیه.

اما حلولیه میگویند که حق سبحانه و تعالی برما حلول کرده مانند حلاوت در خرماوشیرینی در شکر «تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیراً».

اما اتحادیه ایشان میگویند که حضرت باری تعالی با مایکی شده ومع گردیده حدیث «ان الله خلق الخلق فی الظلمة ثم رش علیهم من نوره» را دلیل آرند.

اما واصلیه این گروه میگویند که ما بایزد متعال واصل شدیم و مقصداقصی حاصل کردیم طاعات و عبادات برما لازم نیست «طلب الدلیل بعد حصول المطلوب قبیح» و بآیهٔ «واعبدربك حتی یأتیك الیقین» متمسك میشوند.

واماعشاقیه اینفرقه میگویند که زمرهٔ انبیاء و ائمهٔ هدی مشغول بغیر شدند و از حق تعالی باز ماندند و خلق را متکلف[1] بخدا میخوانند و از اینجهت بحق باز میمانند هرچه آدمی را از حق باز دارد و از یاد حق فراموشی آرد باطل است پس بقول انبیاء وائمهٔ هدی التفات نباید نمود و باب انقیاد بروی ایشان نباید گشود.

اما تناسخیه ایشان فرق چندند بعضی منکر حق سبحانه وتعالی میباشندعالم و نفوس را قدیم میدانند و بعضی بتوحید قائل شده‌اند اما سخن در انکار بهشت و دوزخ میرانند و میگویند ارواح در همین عالم اجسام دورمیزنند و ترقی و تنزل و بهشت و دوزخ خود را در این عالم مشاهده میکنند و غیر از اجسام عالمی دیگر قائل نمی باشند.

اما وحدتیه این فرقه میگویند که وجود مطلق جناب حق سبحانه و تعالی است و وجود عین واجب است تجزی و انقسام هم قایل نیستند بلکه منبسط شده‌در هیاکل‌موجودات و ظاهر گشته است درمکونات خالی نیست ازوشیئی از اشیاء بلکه او حقیقت اشیاء است وامتیاز در میانهٔ ایشان بتقیدات وتعینات اعتباریه‌است. «تعالی عما یقول الملحدون علواً کبیراً».

این بود خلاصهٔ اقوال صوفیه که شنیدی و احوال آنفرقه را بکرات دیدی در

۱ــ کذا ــ محتمل : بتکلیف

بطلان اعتقادات فاسدهٔ ایشان بر هریك چندوجه ظاهر وباهراست .

دیگر آنکه اینفرقه درمعرفت وجود باریتعالی واسماء و صفات وحقیقت‌اشیاء سخن میرانند و خود رااهل طریقت و معرفت وکشف والهام میدانند وبذکر خفی و جلی که بدعت است مشغول میشوند و از خلق منزوی شده بگرد لذات جسمانی و نفسانی نمیگردند همهٔ این اطوار وکردار اختراع در دین و بدعت در ملت سید المرسلین میباشد جمیع سلاسل صوفیه اختراعی است و برائمهٔ معصومین منسوب نیست بیت :

گر بگویم تا قیامت زین کلام صدقیامت بگذرد وین نا تمام

لاجرم براینطایفهٔ مضله اهانت رسانیدن لازم و اذیت نمودن متحتم است و در این باب احکامات زیاد از جناب حاجی محمد حسن قزوینی مجتهد زمان و میرزا باقر ملاباشی مقلد ایشان و شیخ موسی اخباری ساکن بلدهٔ مذکوره وحاجی‌میرزا هادی ابن شیخ عبدالنبی امام جمعه و جماعت و ملا احمد یزدی ساکن همدان بنظر داعی رسیده و فتاوی جمعی ازعلماء اعلام دیگر ایران مسموع گردید .

این بود خلاصهٔ کلام‌علمای ظاهری که مذکور گشت .

گفتار در بیان مبدأ اشتقاق لفظ صوفی و زمان وضع آن

برضمیر منیر آفتاب تنویر اصحاب ایقان و بررأی معرفت پیرای ارباب عرفان مستور و پوشیده نماند که اینفرقه میگویند که صوفی مشتق است از صفوة المال یعنی برگزیده و منتخب آن .

چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است این فرقه اجل و اعزّ بنی‌آدمند زیرا که هر چیزی را سه‌مرتبه است : ادنی ، واوسط ، واعلی .

زمرهٔ انبیاء و اوصیاء اعلی نوع انسانند و فرقیه صوفیه اوسط نوعند لاجرم برگزیده‌اند چون یای نسبت بر «صفوة» الحاق نمودند صفوی شد چون لفظ کثیرالاستعمال بود درزبانها ثقیل مینمود «واو» را که لام‌الفعل است بجای «فا» که عین‌الفعل بودنهادند و «صاد» را بمجانست و او ضمه دادند صوفی شد .

بعضی گفته‌اند که در زمان رسول خدا جماعتی از مهاجرین اصحاب ومتقین ایشان که اموال و مکنتی نداشتند و همواره رایت عبادت وریاضت بر سپهر قرب الهی میافراشتند در صفه‌ئی از صفه های مسجد رسول بسر میبردند و بصیقل مجاهده زنگ شکوك و اوهام از دلهای خویش می ستردند ایشان مسمی باصحاب صفه بودند وجناب رسالت مآب کمال لطف و مرحمت را بایشان میفرمود و بالحاق یای نسبت ایشانرا صوفی گفته‌اند .

بعضی میگویند بسبب لبس صوف مسمی باین اسم شده‌اند .

فضل اصحاب صفه لاریب فیها است موافق آیات و احادیث کثیره ، ازجمله آیات و احادیث درفضل و مدح ایشان آنستکه در تفاسیر مذکور است که‌جماعتی از اکابر و صنادید قبیله مضر بخدمت حضرت رسول آمدند چون ایشان قبیله بزرك بودند و اسلام آنها باعث قوت اهل اسلام میبود و آنحضرت بسبب مصلحت در تعظیم ایشان مبالغه مینمود و ایشانرا در صدر مجلس جای میداد چون ایشان چنانچه رسم اهل دنیا است از مجالست با اصحاب صفه که بظاهر حقیر و متلبس بلباس گلیم‌وحصیر بودند ننگ‌وعارمی نمودند لاجرم ازآنحضرت درخواست کردند که ما بزرگانیم و از جمله صدر نشینان در مجلسی که ما باشیم این خرقه پوشان نیایند و زبان صحبت با ما نگشایند بعد از آن این‌آیه نازل گشت خطاب‌بحضرت رسول که « واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة و العشی يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم تريد زينةالحيوةالدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هويه وكان امره فرطا و قل‌الحق من ربكم فمن شاء فليكفرانا اعتدنا للظالمين‌ناراً» یعنی صبر فرمای نفس خود را با آنهائیکه میخوانند پروردگار خود را در صبح و شام و میجویند رضای اورا وبر مدار چشمهای خود را از روی ایشان مگر اراده کرده‌ئی ومیخواهی زندگانی دنیا را، واطاعت مکن کسی راکه غافل‌کرده‌ایم ما دل اورا از ذکر و یاد خود و متابعت کرده است هوای خود راو بوده است کار اوبیرون از حد اعتدال بگو حق را از جانب پروردگار خود پس هر که خواهد کافر شود

بدرستیکه ما مهیا کرده‌ایم از برای ظالمان آتش دوزخ را .

بالجمله[۱] فضیلت اصحاب صفه محتاج به بیان نیست همان صفات که اصحاب صفه بدان موصوف بودند صوفیان صفوت نشان بآن موصوفند درمیان اینفرقه‌متعارف بوده که صوفی را اصحاب صفه میخوانده‌اند چنانکه مقرب درگاه باری خواجه عبدالله انصاری گفته : ای سالك‌روشن‌بین اهل صفه را بدین چشم مبین .

بعضی گفته‌اند که‌صوفی مشتق است از صفا که ضدکدورتست زیرا که‌ایشان ازکدورت نفسانی رسته و بصفای قلب پیوسته‌اند . ازبعضی اکابر این فرقه منقولست که از زمان آدم تاخاتم مسلمانان افاضل واهل کمال خودرا بنام علیحده مسمی‌نمی فرمودند سوای صحابه زیرا که هیچ فضیلتی را زیاده از شرف صحبت آنحضرت نمیدانستند، واهل عصر دویم که از صحابه کسی نماند جماعتی را که بخدمت‌صحابه حضرت رسول رسیده و از ایشان احادیث و اخبار و آداب شنیده بودند تابعین میگفتند و این نام را شریف ترین لقبی میدانستند، و در عصر سیم آنها که‌تابعین را دیده اتباع تابعین میگفتند تا اهل عصری که از عهد حضرت بسیار دور شدند خاصان امت را که نهایت پرهیزکاری و اهتمام به امور دین داشتند ایشانرا زهاد و عباد میگفتند تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار شد مذهبهای باطل مثل خوارج و غلاة و ملاحده وزنادقه و غیر ایشان هریك ادعا مینمودند که در میان ما زهاد و عباد هستند و اطلاق این اسم را بر خاصان خود می نمودندتا آنکه اهل حق‌خاصان خود را که ممتاز بودند بزیادتی زهد و محافظت نفس از متابعت هوا و صرف گردانیدن اوقات خود را درطاعات واذکار و اوراد و عزلت واجتناب نمودن از اهل دنیا باسم صوفی مخصوص ساختند واین نام پیش ازسنهٔ دویست از هجرت برایشان اطلاق شده ،

بالجمله آنچه از احادیث و کتب تذکره ظاهر میشود آنستکه این فرقه در زمان حضرت رسول وزوج بتول مختص باین اسم بوده اند چنانکه روایت شده است درکتاب بشارة المصطفی بشیعة المرتضی و ملا محمد باقر مجلسی در فهرست

۱ ـ نسخه : از آنجمله

بحارالانوار خود نسبت این کتاب رابشیخ عمادالدین محمدبن ابی‌القاسم‌علی‌الطبری داده باسنادش « قال رسول‌الله من‌سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف » یعنی حضرت رسول فرموده که هر که‌را خوش‌میآید ومسرور میشود باآنکه همنشین خدایتعالی باشد پس باید بنشیند با اهل تصوف ، مقوی اینمطلب حدیث قدسی است که حق سبحانه و تعالی فرموده « انا جلیس من ذکرنی » یعنی‌من‌جلیس آن کسم که ذکرو یاد من نماید، صوفیان اهل ذکرند پس حضرت‌الله‌تعالی جلیس‌ایشانست بیت :

هر که خواهد همنشینی با خدا ‌ ‌ ‌ گو نشین اندر حضور اولیاء

صوفی ولی است و ولی صوفی است.

و نیز در آن کتاب روایت نموده که « قال‌رسول الله لاتطعنوا علی‌اهل‌التصوف و الخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس‌الانبیاء » یعنی‌حضرت‌رسول‌فرمود طعن مکنید و عیب منمائید بر اهل تصوف و خرقه‌پوشان پس بدرستیکه اخلاق و اوصاف ایشان اخلاق و اوصاف انبیاء است ولباس ایشان لباس انبیاء است .

و نیز درآنکتاب مرویست که « قال رسول‌الله راغبو فی دعاء اهل التصوف و اصحاب‌الجوع و العطش فان الله ینظرالیهم و یسرع فی‌اجابتهم » یعنی حضرت رسول فرمود که میل نمائید و دعا طلب کنید از اهل تصوف و گرسنگان و تشنگان یعنی روزه‌داران پس بدرستیکه حق‌سبحانه و تعالی نظر رحمت میکند بسوی ایشان و زود اجابت مینماید دعای ایشانرا.

و درکتاب‌غوالی‌اللئالی‌ابن‌ابی‌الجمهوراللحساوی که ملا محمدباقر درفهرست بحارالانوار نسبت این کتابرا بابن جمهور داده روایت شده که « قال امیرالمؤمنین التصوف اربعة احرف تاء و صاد و واو وفاء، التاء ترك وتوبه وتقی، الصاد صبر وصدق و صفاء، الواو ورد و ود ووفا، الفاء فرد وفقر وفنا » یعنی حضرت‌امیرفرمودکه تصوف ومعنی آن‌کسیکه مسمی بتصوف است چنانکه‌این‌اسم‌چهار حرفست بترتیب مذکور هر حرفی از آن مشتملست برسه وصف که مجموع دوازده وصف میشود پس میباید شخصی‌که مسمی باین اسم‌باشدبدین صفات‌دوازده‌گانه نیز باید متصف‌باشد تا آنکه

موضوع له حقیقی این لفظ تواند بود و هر کس که مستجمع صفات مذکوره نباشد اطلاق این لفظ بر او مجاز خواهد بود و ترتیب اوصاف و تحصیل آن اول ترك هوا و توبه نمودن و رجوع کردن ازمعاصی است که صادر شده و بعد تحصیل مرتبه تقوی است پس هرمرتبه موقوفست بحصول مرتبه ما قبل، پس تا آنکه سه مرتبه اول حاصل نشود داخل در مراتب مرتبه ثانیه نمیشود و این موافق است با آیه کریمه « ان اولیائه الاالمتقون » زیرا که صبر و صدق و صفا از اخلاق حمیده و اوصاف اولیاء است و این مرتبهٔ ثانیه مرتبهٔ اولی از ولایت و معرفت است که مسمی بعلم‌الیقین است ومرتبه ثالثه که ورد، و ود، و وفاءاست مرتبه ثانیه از ولایت ومعرفت است مسمی بعین الیقین و اول ظهور آثار ولایت و تصرف است و مرتبه چهارم که فرد و فقر و فناء است مرتبه ثالثه از ولابت و معرفت است و آن مرتبه مسمی بحق‌الیقین است .

هر گاه دراینحدیث بنظر صافی تأمل کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوك در کتب ضبط نموده و قرار داده‌اند استنباط میتوان نمود زیرا که چهار حرف عبارتست از چهار مرتبه‌سیر وسلوك واسفار اربعه نیز میگویند که سیرالی‌الله ومع‌الله وفی‌الله[1] ودر تقدم الی‌اللهٌوفی‌الله بریکدیگر خلافی‌است ودرخلاف ضرری نیست :

در اینکه دوازده وصف در مراتب اربعه حضرت فرموده اشارتی است لطیف و کنایتی است شریف یعنی صوفی نمیباشد مگر اینکه شیعه اثنی عشری بوده باشد واز اینست که در میان صوفیه مضبوط و مشهور است و در بسیاری از کتب مشایخ مسطور است که انتساب هر یك از سلسله صوفیه بحضرت امیرالمؤمنین یا یکی از ائمه معصومین منتهی میشودچنانکه عنقریب‌مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی .

در بیان صفت صوفی

بدان ای درویش که موضوع این اسم بچه صفت متصف باشد تا آنکه اطلاق این اسم براو حقیقتاً جایز باشد ، بر وفق حدیث مذکور از امیرالمؤمنین مجملا جمیع اوصاف

۱ ــ کذا ــ سیر « بالله » از قلم افتاده است .

ملحوظ در شخص موضوع‌له لفظ مذکور بوده واگر کسی صاحب بصیرت بوده‌باشد احتیاج بتعریف دیگر ندارد اما از برای توضیح اقوال دیگر مذکور خواهد شد.

میر سید شریف محقق در حاشیه‌شرح مطالع‌فرموده است و مضمونش اینست بدان بدرستیکه سعادت‌عظیم ومرتبه عالی‌ازبرای نفس‌ناطقه‌انسانی معرفت‌صانع‌است تعالی و تقدس بآنکه ازبرای اوست صفات کمالیه و منزه است‌ازصفات‌نقایص امکانیه وآنچه‌صادرمیشود ازصانع از آثار دردنیا و آخرت وبالجمله معرفت‌مبدأ ومعاداست که‌کمال نفس ناطقه‌است‌وطریق تحصیل‌آن بدووجه میسراست یکی طریق اهل‌نظر واستدلال‌ودیگری‌طریق اهل ریاضت ومجاهدت . وروندگان‌طریق‌اول‌یعنی‌اهل‌نظرو استدلال اگر ملازم و متابع ملت انبیائند یعنی در هر زمان ودر هرملت پس ایشان را متکلم میگویند و اگر تابع ملت ودین نبی نیستند ایشانراحکماء مشائی مینامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضات و مجاهدات اگر تابع دین و ملت نبی‌اند وریاضت ومجاهدت ایشان بقانون وقرارداد نبی‌آن زمانست‌ایشانرا صوفیه میگویند (مراد ازاین قول‌که ایشان را صوفیه میگویند‌آن نیست که بهمین لفظ بعینه میگفته باشند زیراکه‌این لفظ عربیست مثلا درمیان جماعتی‌که تکلم‌بعبری وسریانی ویاغیر آن‌کنندهریك فرقهٔ متصف باین اوصاف‌را بلفظی‌که بقانون خود ازبرای تسمیه اشیاء قرار داده‌اند موصوفین باین صفات‌را بکلمه‌ئی تسمیه مینمودندکه درلغت عرب بمعنی صوفی‌است وآن سه لفظ دیگر بدین طریق) . واگر ریاضت‌ومجاهدت ایشان موافق قانون و قرارداد نبی آنزمان نیست ایشانرا حکماء اشراقی میگویند .

و بدین مضمون نیز از محقق طوسی در بعضی‌کتب خود نقل نموده، بنابراین تقسیم و تعریف اهل ریاضت و مجاهدت تابع شریعت را صوفی نامیده‌اند پس وضع این‌لفظ ازبرای‌اینفرقه اززمان‌آدم الی‌یوم‌القیامه‌است‌پس صوفی‌اطلاق‌میشود بمرتاض مجاهد مطلق موافق‌قواعد[1] و قوانین شرعیه .

جمعی گفته‌اند که « التصوف صدق‌التوبة » یعنی تصوف رجوع و بازگشت راست و درستست بخداوندتعالی .

۱ ـ کذا ـ محتمل : مجاهد موافق مطلق قواعد . . .

بعضی گفته‌اند که . «التصوف اکتساب الفضایل و محو الرذایل یعنی تصوف کسب نمودن اوصاف حمیده است و برطرف گردانیدن اوصاف رذیله است .

و برخی گفته‌اند « التصوف ترك الفضول و حفظ الاصول » یعنی تصوف ترك نمودن آنچه در آخرت بکار نیاید و حفظ کردن آنچه در آخرت کارگشاید .

قومی گفته‌اند « التصوف ثبوت القلب عند خدمة الرب » یعنی تصوف ثابت داشتن قلب است در وقت طاعت پروردگار .

وطایفه‌ئی گفته‌اند« التصوف حفظ الاسرار وحب الابرار و مجانبة الاشرار » یعنی تصوف پنهان داشتن آنچه از معارف براو وارد شود از غیر محرم و دوست داشتن نیکوکاران و دوری نمودن از بدکاران .

و فرقه‌ئی گفته اند « التصوف رفض الهوا و ملازمة التقوی » یعنی تصوف ترك هوا و تمنای نفسانی وملازمت پرهیزکاری است .

و زمره‌ئی گفته‌اند « التصوف شکر علی النعم و صبر علی النقم » یعنی تصوف شکرگذاری نعمتهای حضرت الهی است و صبر نمودن بر بلاها و مصیبتها است .

وگروهی گفته‌اند « التصوف طرح النفس فی العبودیة وتعلق القلب بالربوبیة» یعنی تصوف انداختن نفس است درعبودیت و متعلق گردانیدن دل است در آثار ربوبیت

و جماعتی گفته‌اند « التصوف فنآء الناسوتیة وظهور اللاهوتیة » یعنی فانی دانستن ناسوتست و مراد از ناسوت ماسوی الله است و ظهور و غلبه الوهیت است .

شیخ شهید اول گفته « الصوفیة المشتغلون بالعبادة و المعرضون عن الدنیا و المقبلون علی الاخرة » یعنی صوفیه آنانند که مشغولند بعبادت پروردگار خودواعراض نموده‌اند از دنیا و روآورده اند بآخرت .

دانائی گفته «الصوفی کالارض یطأها البر والفاجر،وکالسحاب تظل کل شیء ، و کالمطر یسقی کل شیء » یعنی صوفی مانند زمین است که پامیگذارد بر سراو نیکوکار وبدکردار ، و بسان ابراست که سایه میاندازد بر سر هر چیز ، و مثل بارانست که

آب ميدهد هر چيزيرا . اين كنايه است از منتفع شدن عموم خلايق از نفوس شريفه ايشان نظم :

درويش كسى بود كه نامش نبود گر راه رود طمع زگامش نبود
در آتش فقر گر بسوزد صد سال از كس طمع پخته و خامش نبود

(مقال در بيان احوال صوفيان و فرق ايشان)

بر راى معرفت پيراى اصحاب خبر و بر ضمير خورشيد نظير ارباب سير پوشيده ومستور نماند كه اينفرقه ميگويند آنچه علماء ظاهر در فرق صوفيه گفته‌اند كذب و بهتانست و ازجمله مفتريات و سخنان پريشان اين سخنرا نه اصلى و نه فرعى و نه فضلى است زيراكه در كتب ايشان هيچيك ازفرق مذكوره مسطور نيست و در افواه و السنه ايشان مذكور نى بلكه جميع صوفيان صفوت نشان طايفهٔ حلوليه و اتحاديه و واصليه و عشاقيه و تناسخيه را مذمت نموده‌اندوطريق رد وانكار طوايف مذكوره را پيموده‌اند و بطريقى كه معنى وحدتيه‌را اهل ظاهر كرده‌اند آن نيز مذموم ومردود اينفرقه است آن مذهب بعضى از حكماء تناسخيه ميباشد چنانكه مولانا محمود شبسترى كه ازكملين اينطايفه است در اين باب فرموده . نظم :

كسى كو عقل دور انديش دارد بسى سرگشتگى در پيش دارد
ز دور انديشى عقل فضولى يكى شد فلسفى ديگر حلولى
حلول و اتحاد اينجا محال است كه در وحدت دوئى عين ضلال‌است
دوچشم فلسفى چون بود احول ز وحدت ديدن حق شد معطل
زنابينائى اندر راه تشبيه ز يك چشمى‌است كورا كاست‌تنويه[1]
تناسخ زآنسبب شدكفرو باطل كه آن از تنگ‌چشمى گشت‌حاصل
چواكمه بى نصيب از هر كمالست كسى كو را طريق اعتزال است
كلامى كو ندارد ذوق توحيد بتاريكى درست از عين تقليد

۱ـ نسخه‌ل : ادراكات تنزيه

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر / که از ظاهر نه بيند جز مظاهر
عدم کی راه يابد اندر اين باب / چه نسبت خاکرا بارب ارباب
عدم چبود که با حق واصل آيد / وزاو سيرو سلوکی حاصل آيد
اگر جانت شود زين معنی آگاه / بگوئی در زمان استغفرالله
منزه ذاتش از چندوچه و چون / تعالی شأنه عمايقولون

بدانکه صوفی يکفرقه بيش نيست باعتبار رجوع ايشان بخلق جهت ارشاد عباد باذن الله تعالی مسمی بشيخ و مجذوب ميشوند .

ببايد دانست که طبقات مردم علی‌اختلاف مراتبهم بر سه قسمند: **نخست** مرتبه کاملان و آن طبقه عليا است،**دويم**مرتبه سالکان طريق کمال و اين طبقه وسطی‌است، سيم مقيمان کوی طبيعت و اين طبقه سفلی است . کاملان فرقه مقربان وسابقانند، و سالکان زمرهٔ ابرار و اصحاب يمين‌اند، و مقيمان زاويهٔ نقصان قوم اشرار و اصحاب شمالند چنانکه آيهٔ کريمه شاهد بر اينست « وکنتم ازواجاً ثلثة فاصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة واصحاب المشئمة مااصحاب المشئمة و السابقون السابقون اولئك المقربون »اهل سابقون ومقربون بعدازانبياء عظام واوصياءکرام مطلق ايشانندوايشان دو طايفه‌اند اول مشايخ صوفيه‌اند که بواسطه کمال متابعت رسول مختار وائمهٔ اطهار بمرتبه کمال که‌عبارت ازفنای‌حقيقی‌عين‌سالك‌است دراحديت‌ذات بقرب فرايض وفناءو اضمحلال‌اواست‌دراحديت جمع بقرب‌نوافل‌و بعدازفناءرجوع بخلق کرده‌و بطريق‌متابعت مأذون شده‌اند وبهدايت خلق مأمور گشته‌اندواين رجوع بخلق‌را تعبير از آن ببقاء بالله مينمايند، اينطايفه کاملان ومکملند جناب حق سبحانه‌وتعالی ايشانرابعين‌عنايت بعداز استغراق در بحر توحيد از شکم‌نهنگ فنا بساحل بقا خلاصی ارزانی فرموده تاآنکه خلق را بطريق نجات وفوز بدرجات دلالت نمايند .

اما طايفه دويم آنجماعتند که‌بعد ازوصول بدرجه کمال که عبارت‌ازفناءاست حواله تکميل ورجوع بخلق‌بايشان‌نشده درو‌ادی فناء چنان مفقود ونابودگرديده‌اند که از ايشان اثری و خبری بناحيه بقا نرسيده و در زمرهٔ سکان قباب عزت انخراط

یافتند و بعد از کمال وصول مرتبه ولایت بتکمیل دیگران نشتافتند ایشان بتکمیل خلق مأمور نشده‌اند از عالم فنا بسرای بقا نیامده‌اند این طایفه مسمی بمجذوبین می باشند، از برای اظهار فضل و کمال اینفرقه برمردمان تاآنکه پاس رعایت ایشان نمایند حضرت سیدالشهداء و خامس آل عبا در دعای عرفه میفرماید « الهی حققنی بحقایق اهل القرب و اسئلك مسلك اهل الجذب » مطلب از آن اظهار عظمت شان ایشانست و الاکمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال آنجنابست.

سالکان طریق کمال نیز بردوقسمند: طالبان‌مقصداعلا، ومریدان‌وجه‌الله. طالبان حق نیز بر دو قسمند. یکی متصوفه، و دیگر ملامتیه. متصوفه آنجماعت اند که از بعضی صفات نفسانی گذشته اند و ببعضی ازصفات صوفیان موصوف گشته‌اند و مطلع برنهایات‌احوال‌ایشان گردیده‌اندو بمراتب‌ایشان علم‌بهم‌رسانیده‌اند اما هنوز بقیدبعضی ازصفات‌نقص بازمانده‌اندبدان‌سبب‌بوصول‌غایات‌اهل‌قرب‌وصوفیه‌خودرانرسانیده اند،

اما ملامتیه آنفرقه‌اند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت صدق بغایت میکوشند و طاعات و عبادات خود راازانظار اغیار می‌پوشند چنانکه عاصی ازظهور معصیت برحذر است ایشان ازظهور طاعات برحذر باشند. بعضی گفته‌اند که ملامتیه آنجماعتند که اظهار فعل خیری نمی‌نمایند وخیال شری نمیفرمایند هرچند اینفرقه عزیز الوجودند لیکن هنوز حجاب وجود غیر از نظر ایشان بکلی مرتفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق نگذشته اند بدانسبب از مشاهده جمال توحید محجوب گردیده‌اند و بمقام کمال و منزل تقدیر نرسیده‌اند زیراکه اخفای اعمال‌وستر احوال از نظر غیر مشعر است برؤیت وجود غیر ونفس خود که قاطع معنی‌توحید است،

صوفی آنست که جذبهٔ قدیم صوفیه‌را بکلی ازایشان برداشته[۱] وحجاب خلق و انانیت خود در میان نگذاشته در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را وخلق را نه بیند واخفاء اعمال و ستر احوال را برظهور و بروز نگزینند اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات باشد اظهار فرمایند واگر نباشد اخفاء نمایند پس ملامتیه مخلصانند بکسرلام‌و« **المخلصون‌فی خطر عظیم**» بیان‌حال‌ایشانست، وصوفیه مخلصانندبفتح

۱ـ کذا ـ بستان‌السیاحة : صوفی آنست که‌جذبهٔ‌قدیم وی‌را بکلی ازمیان برداشته .

لام و « **اناا خلصناهم بخالصة** » وصف حال ايشانست . **اللهم اجعلنا منهم**

اماطالبان آخرت ـ ايشان چهارفرقه‌اند: اول زهاد . دویم‌فقراء . سیم خدام . چهارم عباد .

اما زهاد ـ طایفه‌ئی باشند که بنور ایمان جمال عقبی‌را مشاهده کنند ودنیارا بصورت قبیحه معاینه بینند لاجرم روی التفات‌از زینت‌فانی ومتاع‌ناجاودانی‌بگردانندوبجمال نعم باقی اخروی رغبت نموده‌دایم وقایم دانند، فرق اینطایفه ازصوفیه بآنست که‌زاهد بحظوظ نفسانی از مشاهده جمال سبحانی محجوب شده زیرا که بهشت بموجب «و فیها ماتشتهیه‌الانفس» مقـام حظ نفس‌است وصوفی بمشاهدهٔ جمال حق ازل ومحبت ذات لم یزل بفحوای « الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله » از هر دو کون محجوب گشته پس صوفی اهل‌الله گردید وزاهد بآخرت رسید .

امافقراء ـ طایفه‌ئی باشند که‌مالك چیزی‌ازاسباب واموال‌دنیوی‌نباشندوهمگی را در طلب فضل ورضوان الهی ترك‌نموده باشند وباعث‌اینطایفه برترك سه‌چیزاست: نخست‌رجـاء تخفیف وخوف عقاب‌زیراکه حلالراحساب لازم، وحرام را عقاب‌متحتم است. دویم توقع فضل وثواب‌ومسابقت دخول جنت چه‌که فقراء پیش از اغنیاءبپانصد سال داخل بهشت میشوند. سیم طلب‌فراغت بال‌وجمعیت احوال ازبرای اکثارطاعات وحضور قلب در آن فقر. فرق میان فقراء و متصوفه بآنست‌که فقیر طالب نفس خود است وایشان خواهان حق وقرب اویند،وورای اینمرتبه‌درفقر مرتبه‌ایست فوق‌مرتبه فقراء، اما خلاصهٔ مقام فقر درمقام صوفی مندرج‌است بسبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقراء ازلوازم است وازهرمقام که ترقی‌نمایند خلاصه‌و صفای آنرا انتزاع‌فرمایند پس فقر را درمقام صوفی وصف دیگر نیز آید،و آن سلب نسبت جمیع اعمال واحوال و مقاماتست از خویش‌وعدم تملك ازکم و بیش چنانکه هیچ عمل و حال و مقام را از خود نه بیند بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود باشد و نه ذات ، و نه وصف

باشد و نه صفات بلکه محو در محو وفناء در فناء باشد و این حقیقت فقر است.

از مشایخ ایضاً در نفحات سخنان منقولست مانند آنکه: **الفقیر لایحتاج الی الله** مراد ازفقیر فانی است یعنی **الفانی لایحتاج الی الله** زیرا فانی من لیس له الوجود است و احتیاج فرع و لازم وجود است چون وجود نماند فرع ولازم آن نیز نماند و آنچه پیش از این گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت فقر است و فوقیت مقام صوفی از فقیر بآنست که فقیر باراده خود درحظ نفس محجوب بوده و صوفی را اراده مخصوص نمانده درصورت فقر وغنا اراده او در اراده حق محو گشته بلکه او را اراده نمانده بی‌سمع و بی بصر[1] شده است پس اگر صورت فقر یاغنا را اختیار نماید باختیار خود محجوب نبود زیراکه اورا اراده‌ئی نبود واین صفت موافق آنحدیث است که مؤمن باید فقر و غنا و صحت وعنا و امثال آنها در نزداو مساوی باشد واین صفت درصوفیانست.

وفرق میان زهد وفقر آنستکه فقر بی‌وجود زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا نماید بعزمی ثابت اما هنوز رغبت آن در اندرون او بوده باشد. و زهد بی فقر نیز ممکن است چنانکه کسی باوجود اسباب میلش از آن مصروف باشد، فقر رارسمی است و حقیقت رسم آن عدم املاکست و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب اختصاص چیزی بخود، و رسم فقر صورت زهد است و علامت آن ومعنی زهد صرف رغبت است ازدنیا و مافیها ـ چون حق سبحانه و تعالی خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر مردمان پوشیده دارد وکسی طریق معرفت ایشانرا نسپارد ظاهر ایشان را بلباس غناو ثروت که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نا محرمان مستور ماند ـ حقیقت فقر و زهد وصف خاص صوفی است.

اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقراء و طالبان حق را اختیار نمایند چنانکه حقتعالی خطاب فرمود بداودنبی «**اذا رایت لی طالبا فکن له خادماً**» ایشان اوقات خود را بعدازاداء فرایض سعی درترفیه خاطر طالبان حق نمایند واوقات خود را براعانت امور معاش ایشان مصروف دارند وآنرا بر نوافل طاعات مقدم شمارند و

۱ـ بستان السیاحة: بی‌یسمع و بی یبصر.

در تحصیل مایحتاج طالبان حق سعی نموده راحت بایشان میرسانند .

اما عباد طایفه‌ئی باشند که پیوسته عبادات وفنون نوافل‌را مواظبت وملازمت مینمایند از جهت نیل ثواب اخروی ابواب طاعت وعبادت بروی خود میگشایند این وصف در صوفی موجوداست لیکن از شوایب علل معرا و ازاغراض[1] مبراست ایشان حق را برای حق پرستند و از شراب رضای حق مدام مستند .

پس معلوم شدکه واصلان دوطایفه‌اند یکی آنکه بعد از وصول و فنا حق تعالی ایشانرا برای ارشاد خلایق رجوع مینماید و دیگر آنکه بعد از وصول و فنا ایشانرا بخلق رجوعی نیست فرقه اول مشایخند وفرقه دویم مجذوبان .

وسالکان شش طایفه اند دو فرقه ازایشان سالکان طریق حق و طالبان جمال مطلقندیکی متصوفه ودیگری ملامتیه. وچهارطایفهٔ دیگر سالکان وطالبان آخرتند که ایشان زهاد و فقراء و خدام و عبادند هریك از این طوایف هشت گانه را غیر از متصوفه دو متشبه میباشد یکی متشبه محق ودیگری مبطل .

بیان اقسام متشبه محق و مبطل

فایدة ـ بدانکه متشبه محق بصوفیان ، متصوفه‌اندکه مطلع بنهایت‌احوال‌صوفیان‌شده و بآن مشتاق باشند وبسبب بقای صفات نفسانی از بلوغ بمقصد و مقصود معوق وممنوعند

ومتشبه مبطل بصوفیان جماعتی باشند که خود را درکسوت ایشان درآرند وازکلیه عقاید واعمال و احوال ایشان باطل و عاطل باشند و ربقهٔ اطاعت از گردن برداشته خلیع العذار درمرتع اباحت میچرند ومیگویند تقید باحکام شریعت واعمال طریقت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظاهر اشیاء است اما حال خواص و اهل حقیقت از آن‌عالی تراست که‌برسوم ظاهر پردازند وخود را بظواهر شریعت و اعمال طریقت اندازند اینطایفه را باطنیه و مباحیه خوانند .

اما متشبه محق بمجذوبان واصلطایفه‌ئی باشند ازاهل سلوك که‌سیر ایشان هنوز در قطع منازل نفوس ایشان اتمام نیافته و از تابش حرارت طلب‌وجودشان در قلق‌واضطراب درآمده‌وپیش‌از ظهورتباشیرصبح کشف‌ذات‌استواردرمقام‌فنا گاهگاهی

١ـ بستان السیاحة : اغراض خلل .

برقی از بوارق کشف در نظر شهود ایشان لایح ولامع گردد و نفحه‌ئی از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان میوزد چنانکه ظلمات نفوس ایشان درلمعان نوران برق منطوی گردد و هبوب آن نفحهٔ باطن ایشانرا از تهیج آتش طلب و قلق شوق روحی وآرامی بخشد و دیگرباره چون برق منقطع گردد وآن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت نماید و سالك خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از تعب وجود یکبارگی بیاساید چون آنحال هنوز مقام او نگشته گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او مشتاق آن مقام باشد ، او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد .

اما متشبه مبطل بمجذوبان و اصل طایفه‌ئی باشندکه‌دعوی استغراق‌دربحر فنا کنند و حرکات و سکنات خود را بخود اضافه ننمایندگویند حرکات ما مثل حرکات ابوابست که بدون محرك حرکت ممکن نبود غرض ایشان از اینسخن تمهید عذر معاصی و مناهی خودوحوالهٔ آن بارادهٔ حق سبحانه وتعالی و دفع‌ملامت از خود است اینطایفه را زنادقه خوانند .

اما متشبه محق بملامتیه ـطایفه‌ئی باشند که‌بتعمیروتخریب بنظرخلق‌خودرا زیاده ننمایند واکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود وآداب مخالطات بود وسرمایهٔ ایشان فراغ خاطر وطیب‌قلب بود وبرسم وطریقهٔ زهاد وعباد از ایشان صورت نه بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید وتمسك بعزایم‌اعمال ننمایند و جز بادای فرایض مواظبت نکنند ، بجمع اسباب دنیوی منسوب نباشند و بطیب خاطر قانع باشند ، ایشانرا قلندریه گویند ،

اینطایفه از جهت عدم ریاء بملامتیه مشابهت دارند وفرق‌میان ایشان‌وملامتیه آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فرایض تمسك جویدولیکن آنرا از نظر خلق‌پنهان دارد اما قلندریه از حد فرایض در نگذرند و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نشوند ،

اما طایفه‌ئی که دراین زمان‌بنام قلندریه موسومند ربقه‌اسلام ازگردن‌برداشته واز دایرهٔ ملاهی و مناهی و فسق و فجور قدمی برون نگذاشته این اسم بر ایشان

عاریه است اگر ایشان را حشویه گویند وخوانند اولی است .

امامتشبه مبطل بملامتیه ـطایفه‌ئی باشند اززنادقه که دعوی‌اخلاص‌نمایندو طریق فسق و فجور پیمایند ودر مناهی و ملاهی سعی بلیغ فرمایندگویند مراد مااز این معاصی ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت و معصیت خلق بی نیاز است و معصیت را در آزار خلق شناسد و طاعت را در احسان رسانیدن دانند .

اما متشبه محق بزهاد ـ طایفه‌ئی باشند که‌هنوزرغبت‌ایشان‌بکلی‌ازدنیامصروف نشده وخواهندکه به یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را متزهد خوانند .

اما متشبه مبطل بزهاد ـ ایشان جماعتی باشد که از برای قبول عامه ترک زینت دنیا نمایند و طریق زهد و ورع و بی تکلفی پیمایند خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند وهرچه ازاسباب دنیوی برای ایشان بیاورند نپذیرندکه بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض نموده‌اند و حال آنکه ترک جاه و مال را خریده‌اند **ترکواالدنياللدنيا** و ممکن است که حال ایشان برخود ایشان نیز پوشیده شود وگمان برند چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست پس اعراض کلی‌از دنیا نموده نمیدانندکه عالم و دنیا ماسوی الله است اینطایفه را مرائیه خوانند .

اما متشبه محق بفقراء ـطایفه‌ئی‌باشندکه ظاهرایشان‌برسم‌فقرمرتسم‌وباطن ایشان خواهان حقیقت فقر باشد ولیکن هنوز میل بغنا وثروت دارندوبتکلف برفقر صبری نمایند .

اما متشبه مبطل بفقراء ـ طایفه‌ئی‌هستندکه ظاهر ایشان برسوم‌فقرمرتسم‌و باطنشان غیرمایل بحقیقت مرادشان از رسم فقر برای قبول خلق وصیت‌ایشان دربلاد است ایشان را نیز مرائیه گویند .

اما متشبه محق بخدام ـطایفه‌ئی‌اندکه همیشه‌سعی‌بخدمت‌سالکان‌وطالبان می‌نمایند و میخواهندکه خدمتی از ایشان بدون شایبهٔ غرض دنیوی مالی و جاهی

صادر شود و در صدد تحصیل اخلاص درآن میباشند اما چون هنوز بحقیقت فقر نرسیده‌اند لهذا گاهی بسبب غلبه نوریات یاصفای صفات نفس خدمات از ایشان در محل استحقاق واقع شود و گاهی بجهت غلبه صفات نفس خدمات از ایشان در غیر محل استحقاق بتوقع محمدت وثناء بکمال‌مبالغه صادر میگرددو بعضی را که‌مستحق خدمتست محروم میگرداند، ایشانرا متخادم خوانند.

اما متشبه مبطل بخدام ـ جماعتی‌اند که ایشانرا درخدمت‌قصدثواب‌اخروی نباشدبلکه خدمت را دام منافع دنیوی خود گردانیده تا به‌آن سبب استجلاب قوت از اوقاف و غیره وارباب خیر نمایند، اگر خدمت را درحصول غرض ومدعای خود مؤثر ندانند ترك خدمت و رفض ملازمت کنند ایشان نیز داخل مرائیه‌اند.

اما متشبه محق بعباد ـ جماعتی باشندکه اوقات خود را مستغرق عبادات گردانند و گاهی بسبب بقایای طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس ایشانرا در طاعات و عبادات و اوراد و اذکار کسالت وکاهلی روی دهد و بمشقت و تکلف خود رابطاعت میدارند و ایشانرا متعبد می‌خوانند.

اما متشبه مبطل بعباد ـ جماعتی باشند ازجمله مرائیه‌که نظر ایشان‌درطاعت محض قبول خلق باشد و در دل ایشان نور ایمان نباشد اگر کسیرا بر طاعت خود واقف ندانند خود را بعبادت مشغول نمیگردانند اعاذنا الله منهم بفضله ومنه.

ازاین‌تقریرات‌معلوم شدکه صوفی‌منحصراست بآنانکه مأمورند بعدازحصول‌مرتبه فنا بارشاد عباد، و مجذوبان واصل غیر مأمور بارشاد خلایق. پس آنجماعت که‌میگویند که صوفی فرق متعددند غلط محض و محض غلط است زیرا که صراط المستقیم بحق یکی‌است‌وسالکان طریق نیزیك‌فرقه‌اند وتفاوت بعضی‌بر بعضی‌سبب تعددفرقه‌نمی‌شود اما متشبه محق ایشان‌که متصوفه‌اند نیزیکی است زیراکه تعدد فرق‌حاصل‌نمیگردد مگر باختلاف درمسائل اصول اما اختلاف‌درمسائل فروع سبب‌تعددفرق‌نمیشود بدلیل آنکه‌مثلاشیعه‌اثنی‌عشریه(یکفرقه‌اند واگر کسی‌بگوید)چندفرقه‌اندباعتباراختلاف‌در مسائل فروعی این قول درنزد اهل خرد و دانش پسندیده نیست، وجناب حق‌سبحانه

و تعالی میفرماید **لاتفرق بین احد من رسله** . زیرا که میان رسل در مسائل اصول هیچ خلافی نیست با آنکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند پس وحدت فرقه باعتبار اتفاق در مسائل اصول است و صوفیه در اصول خمسه و مسائل ملحقات بآن متفقند .

گفتار در بیان سبب انکار منکران

اینفرقه میگویند که اهل حق را همیشه منکران بوده که انکار سالکان مسالك حق را نموده‌اند این گروه منکران خود را عالم میدانسته‌اند یامتعلم، با فرقه متعلم کسی را نزاعی نیست غیر از آنکه تقصیر نموده در تحصیل عالمی که شرعاً تابع او توان شد .

اما آنکه خود راعالم می‌پندارد و انکار اهل حق را لازم میشمارد مانند میرزا باقر ملاباشی شیرازی و جناب حاجی میرزا هادی پیش‌نماز اگر این عالم را در متن واقع علمی نیست میباید که او نیز تابع عالم لازم‌الاطاعه‌شود و یا آنکه مشتبه‌شده براو احوال‌او تا آنکه خودرا عالم دانسته ومقتدا وپیشوا شمرده واین نیز حاصل نمیگردد مگر از ضعف عقل وقلت علم و کثرت حمق وعدم تتبع احادیث واخبارحضرت‌رسول مختار و ائمه اطهار زیرا انکار نمودن غیر عالم که‌خود راعالم فرض کرده و در صدد انکار اهل‌الله برآمده یا انکار مسائل اصول و اعتقادات ایشان نموده یا آنکه اعمال فروعیهٔ ایشانرا، اگر مسائل‌اصول واعتقادات‌باشد بیرون از آن نیست که مسئلهٔ اصول که بزعم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت الهی و جناب رسالت پناهی است از شخصی بلاعذر شرعی و عدم فهم سامع استماع نموده و قابل تأویل بهیچوجه نبوده آنشخص‌داخل‌درتحت اسم‌صوفی نخواهدبودزیراکه این لفظ واسم را موضوع‌له است موافق آنچه در مبدأ اشتقاق و تعریفات از احادیث و اقوال علماء که قبل از این مذکور شد معلوم و مفهوم است پس متسمون باین حقیقت مورد قدح وطعن نخواهند بود لاشرعاً ولا عقلا پس آنعالم فرضی‌را طعن وقدح نمودن برمتسمون‌حقیقی

اين اسم خلافشرع و عقل است و او خود بدين طعن و قدح اولی است .

و اگر آنچه استماع نموده و در نظر او واقع خلاف نموده آن قائل را عذر شرعی مانند تقيه و يا كلام قابل تأويل بوده و هرچند آن تأويل دور بوده باشد نيز بر آنعالم فرضی سامع لازم است كه تأويل نمايد مطابق فرمان شارع نه از برای ملاحظه قائل چنانچه احاديث بسيار منقولست كه شما اقوال و افعال مسلمانان و مؤمنانرا تأويل نمائيد تا آنكه وارد شده كه هفتاد قسم تاويل كنيد و اگر باز نفس شما راضی نشود و ظن سوء و گمان بد در حق آن قائل يا فاعل زايل نگردد باز نفس خود را بايد كه ملامت نمائيد ، لوم و قدح را در موضع اشتباه بر مسلم و مؤمن تجويز ننموده‌اند ،

اگر كسی گويد كه لزوم در محل اشتباه برقول وفعل مسلم و مؤمن است و اسلام و ايمان آن قائل يافاعل غير ثابت است پس لزوم تأويل غير ثابت . دانائی ميگويد كه[1] اگر از آن فاعل ياقائل غير ازاين امر مشتبه امری كه دلالت بر اسلام و ايمان او داشته باشد ندانسته‌اند ومسلمان زادگی آنشخص نيز معلوم نباشد آن شخص را داخل مسلمانان شمردن و در حوزه اهل ايمان آوردن صحيح نيست پس چگونه صحيح باشد كه او را داخل صوفيه شمارند و حال اينكه اين لفظ وضع شده از برای كاملان در ايمان هرچند آنشخص گويد كه مسلمانم و از اهل ايمانم وصوفيم، اگر آن قول در اصول كه محل اشتباهست در كلام شخص غير حاضر ديده در اينصورت مراعات مذكوره مع شیء زايد بر آن عالم فرض بل متحتم است زيرا كه در اينوقت ممكن است كه گفته شود كه اين قول راكه محل اشتباه است عدوّ حاسدی و دشمن جاحدی داخل كلام آنشخص نموده باشد هرچند آن قول متداول باشد ميان جماعتی كه اين اعتقاد بآن صاحب كلام دارند زيرا كه معتقدان آنشخص آنقولراتا ويلات وتوجيهات صحيحه موافق امر شارع می نمايند و قبول نمودن معتقدان آنشخص اين قول را د منسوب گردانيدن از راه پذيرای تاويل و توجيه صحيح است نه آنكه هرچند آن معنی فاسد

۱ـ بستان السياحة : جواب آنكه . .

مقصود او بوده باشد منسوب باو میدارند و از او قبول مینمایند پس اگر آنشخص منکر را ربط باحادیث سید المرسلین و اخبار ائمه معصومین می بود و داخل اهل امانت و دیانت میشد جرأت و جسارت در قدح و طعن بر اقوال مشتبه قابل تأویل نمی نمود پس معلوم شد که آن قادح وطاعن عالم نبوده وخودرا چنین می نموده میبایست که آن نادان عالم فرضی هم مقلد عالمی باشد تا آنکه باین بلاء مبتلا نگردد ودر تحت آیهٔ کریمه «**قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعاً**» داخل نباشد.

دیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میان است اگر کسی عالم ومربوط بکلام معصومین بوده باشد میداند که قولی نیست در کلام عرفاء ومشایخ صوفیه مگر آنکه آن در کلام معصومین همان قسم، یا آن معانی در کلام معصوم بعینه یا بآن مضمون وارد شده پس بهر قسم که کلام معصوم را توجیه وتاویل مینمود بهمان وجه کلام شیعیان ومؤمنانرا نیز توجیه وتاویل نماید ـ یا آنکه موضوع قدح[1] ارتکاب ایشانرا در بعض مسائل خلافی فروعی که ترك مشهور نموده اند دانسته[2] در اینصورت خطاو خلل انکار عالم فرضی اثبت واظهر است زیرا که اتفاق اهل اسلامست که استعمال مسائل مختلف فیه فروعی باعث قدح وطعن درعامل آن نمیشود اگر آن مسئله مخالف اجماع ثابت ومحقق مذهب امامیه بوده باشد حمل استعمال آنرا بر تقیه میتوان نمود و قدح و طعن نیز جایز نیست پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش بیشتر از آن جاهل مقلد است زیرا که آن جاهل گمراه وضال است و اینشخص ضال و مضل است.

یا آنکه آن منکر اهل حق کسی بوده که علم ظاهری داشته وتتبع اخبار واحادیث معصومین نموده مانند حاجی محمد حسن قزوینی وشیخ موسی اخباری و حقیقت اینفرقه براو ظاهر شده اما حب دنیا و حب جاه بر او غالب بوده و نفس او نیز سر کش بوده و بحسب ظاهر نیز خود را اهل ریاضت و مجاهدت میدانسته ولیکن نمیتوانسته که وا نماید که آنکه صورت اهل عبادت و ریاضت را دام و سبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده گردانده و طریقه و روش سلوك انبیـاء و اوصیاء و متقیان واهل

۱ـ بستان: موضع قدح ۲ـ نسخه: در بعض مسائل خلافی ترك نموده در اینصورت ..

ايقان اشهر واعرف از آن بوده که انکار آن تواند نمود .

و سلوك انبياء و روش اوصيا[۱] از قناعت باقل شئی از لباس و معاش و مسکن و انزوا و کثرت و انواع طاعات[۲] و عبادات دراينفرقه اظهر و روشن تراز آن بوده که توانند انکار نمايند .

پيش از ظهور و غلبه مذهب اثنی عشری بعضی از علماء سوء عامه اينفرقه را منسوب برفض و تشيع می‌نمودند و دست جفا وايذاء براين فرقه ميگشودند تاآنکه در نظر عوام‌الناس از عامه اينفرقه بی اعتبار شدند و هميشه در معرض اذيت و آزار می‌بودند باآنکه اخفاء تشيع و اظهار تسنن مينمودندتاآنکه اهل عامه گمان بردند که ايشان از عامه‌اند چنانکه از کلام بعضی از مشايخ‌صوفيه ظاهرميشود که درکتب خودمدح خلفاء ثلثه برحسب تقيه می‌نمودند وبدين‌اظهار تسنن واخفـای‌مذهب‌حقه فی‌الجمله از شرناس محفوظ تا آنکه از زمان حضرت رسالت پناهی و از عهد جناب ولايت جاهی مدت مديد و عهد بعيد گذشته و نفوس مردمان بزينت دنيا وزخارف آن مايل و راغب گشته طريقهٔ انبياء و روش اوصياء از قنـاعت و عبادت و زهد و عزلت در نظر دنياپرستان و عبيد بطون و فروج بی وقروبی اعتبار گرديد وباز علماء سوء بحب دنيا وحرص جاه مائل و راغب گشته‌اظهارمذمت و انکار اينفرقه رابطريق آنکه روش و سلوك اينفرقه طريق رهبانيت ممنوعه دراسلام‌است، و قناعت در طعام و لباس و مسکن و ترك زينت در اسلام مرغوب نيست، اظهار زينت وتوسعه در لباس، و معاش مستحب و مطلوب شارع است درنظر عوام شايع وظاهر گردانيدند تا آنکه طريق‌عزلت و کثرت مجاهدت ورياضت درنظر شياطين انسی بيمقدار وبی‌اعتبار گشت وهمين سبب اعتبار علماءسوءگرديد، اگر ايشان مذمت دنيا وزخارف آن ومدح‌ترك دنيا و قناعت و عزلت ورياضت می‌نمودند واين صفات محموده يافت نميشد مگر در فرقه صوفيه ومعتقدان‌ايشان پس‌مردمان ميل ورغبت بطرف‌ايشان می‌نمودند و عبيد بطون و فروج از نيل مقصود و مراد خود محروم ميگرديدند بازار ايشان کاسد و کالای ايشان فاسد ميگشت و ازگوشه هنگامه ايشان احدی نميگذشت .

۱ ـ بستان : و سلوك وروش ايشان .... ۲ ـ بستان : و کثرت طاعات ...

اینفرقه علماء سوء که حقیقت صوفیه برایشان‌ثابت بوده وازبرای حصول‌مطالب نفوس و هواهای خود اظهار انکار و مذمت ایشان نموده بدتر از آن منکرانند که بنادانی انکار نموده بودند ،

بالجمله سبب انکار منکران جهل است و حب دنیا از جهل است و این‌انکار اهل یقین و فساد در دین از بعضی علماء عامه شده ،

اماعلماء شیعه ، از زمان ائمه الی‌زماننا که سنهٔ هزارودویست وسی‌وهفت‌است کسی که از ایشان اسمی ورسمی درمیان شیعه داشته‌باشد انکار اینفرقه ننموده‌بلکه علماء هر زمان معتقد و خود را از این فرقه شمرده‌اند مگر آنکه نقل مجهولی از سید مرتضی رضی‌الله عنه درمیان مردم شایع شده بآنکه سید مرتضی رساله‌ئی نوشته که صوفیه هفده فرقه‌اند، یکی از آنها صحیح وباقی فاسدند ، نسبت اینرساله بسیداز عقل بعید است زیرا که اینفرقه هفده‌گانه که ذکر هریك را بوصفی خاص نموده و مجموع را صوفی نامیده ،

محمد شهرستانی که از اعاظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است درکتاب ملل ونحل که از مصنفات اوست اکثر مذاهب بتفصیل ذکر شده اینفرقه هفده گانه‌را که در رساله منسوب‌بسید صوفی شمرده باسم صوفی‌مذکور نساخته، پس میتواندبود که اهل انکار این رساله رانوشته باسم‌سید از برای اعتبار شهرت داده باشندچنانکه ملا معزار دستانی حدیقة الشیعه راتالیف‌کرده بنام مولانا احمد اردبیلی شهرت‌داده چنانچه در ضمن احوال مولانا مذکور گشت .

حاصل‌آنکه انکار نمودن سید اینفرقه را ثابت نیست و از جهت عدم ثبوت این‌رساله ازسیدنا، ملامحمدباقرمجلسی نقل انکار(صوفیه) ازسیددرکتب‌خودننموده واسم رساله‌رانیز مذکورنساخته‌سابق براین‌مذکور شدکه صوفی یکفرقه بیش‌نیست هرکس غیر از این بگوید کاذب و مفتری است .

اما ملامحمدباقر مجلسی درکتاب عین‌الحیوة ازعلامهٔ حلی رحمة‌الله‌علیه نقل نموده‌که علامه درکتاب‌کشف الحق خود در موضعی که نفی جواز حلول از جناب

تعالی و تقدس مینمایند گفته که صوفیه از اهل سنت قائل شده‌اند که حق سبحانه و تعالی درعرفاء حلول میفرماید و باز گفته که ایشان قایلند بآنکه عرفاء بعد ازوصول عبادت از ایشان ساقط میگردد، ونیز گفته که من درروضهٔ امام همام اباعبدالله‌الحسین دیدم چند نفر از صوفیانرا که نماز شام کردند و یکی از ایشان نماز نکرد بعد از آن نماز عشا کردند وآن یکنفر نماز نکرد پس پرسیدم ازایشان که آن یکنفر چرا نماز نکرد ایشان گفتند که او را احتیاج بنماز نیست زیرا که او واصل بخدا شده از این کلام معلوم میشود که علامه‌انکار اینفرقه نموده.

جواب آنکه علامه انکار صوفی سنی و حلولی را فرموده و حال آنکه سنی و حلولی هیچیك صوفی نیست پس علامه انکار صوفی ننموده و زبان طعن بر اینفرقه نگشوده، از این قید که صوفی ازاهل سنت گفته ظاهر میشود که او نیز بتفصیل قائل باشد و بعضی از صوفیه که مقید باین قید نباشند نیکوداند و این منافی آنستکه در کتب دیگر ازاو ظاهر میشودزیراکه علامه را اعتقاد آنست که صوفیه جمیعاً انتساب خود رابحضرت امیرالمؤمنین میرسانندچنانکه درمنهاج‌الکرامة که یکی ازتصنیفات اوست در اثبات امامت و دیگر کتب از او مذکور است، هرگاه او را این اعتقادبود خالی ازآن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیرالمومنین وازآنجناب بدون‌واسطه بحضرت رسول بترتیب الی آدم علیه‌السلام منتهی‌میگردد زیراکه سید و مقتداحضرت‌رسول است صلی‌الله علیه وآله وسلم بعد ازآن دیگران بنیابت وخلافت آنحضرتند یاآنکه بواسطه خلفاء ثلاثه مقدم بحضرت امیرالمؤمنین میرسد پس اگربدون واسطه‌میدانند هیچ فردی از ایشان سنی نخواهند بود زیراکه شیعه عبارتست ازجماعتی که حضرت امیرالمؤمنین را بلاواسطه نایب و خلیفه حضرت رسول دانند وحال آنکه صوفیه چنین‌اند پس صوفیه را ازاهل‌سنت گفتن صحیح‌نیست، واگر بواسطه میدانندهیچیك ازایشان‌شیعه نخواهند بود زیراکه‌سنی عبارتست ازجماعتی که حضرت‌امیرالمؤمنین را بلاواسطه خلیفه حضرت رسول نمیدانند و حال‌آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه واقعی ایشانند پس قول علامه در کتاب کشف الحق با آنچه در کتب دیگر

اوست مخالف و مغاير يكديگرند و اين منافي علم و دانش است ،

ديگر گفته كه خود در روضهٔ مبارك حضرت امام حسين ديدم يعني بحكم قطع و جزم بلا اشتباه يكي از صوفيه را كه رفيقان او نماز شام وعشا كردند و آن يك نماز نكرد و از احوال او سؤال نموده رفيقان او بطريقي كه مذكور شد جواب گفتند اين قول نيز از علامه و اهل دانش و ديانت صحيح و جايز نيست زيرا كه علامه يا نماز در خارج روضه كرده و بعد از آن داخل روضه شده و نماز كرده يااو نيز در روضه بوده و نماز نكرده پس اگر علامه در خارج روضه‌نماز كرده وآنكس پيشتر از او در روضه بوده ممكن است كه علامه بعد از نماز آنكس داخل روضه شده باشد پس حكم قطعي بآنكه او نماز نكرده خلاف شرع و تدين است زيرا كه سوء ظن بمسلمانان گناه‌عظيم ومعصيت‌بزرگست ودر نبوت اسلام آن كس همان‌بودن او در روضهٔ مقدسه كافي است ، واگر علامه نماز در روضه كرده و در اول وقت‌داخل روضه شده وآنكس نيز در اول وقت داخل روضه‌بوده ممكن است كه در اثناي‌نماز علامه آنكس نيز نمازكرده باشد و علامه بسبب حضور قلب ومشغول بودن بنماز اطلاع بنماز آنكس بهم نرسانيده باشد پس در اين صورت حكم قطعي بر ترك نماز آنكس نيز غير جايز است ، و اگر علامه وآنكس هردو ازاول وقت تاآخر دِرروضه بوده‌اند و علامه نماز نكرده وآنكس نيزنكرده بنابر قول علامه هر مانعي كه علامه را منع از نمازكرده ممكن است كه آنكس را نيز همان مانع يا مانعي ديگر بوده باشد، پس حكم قطعي بآنكه آن كس تارك الصلوة بوده نيز غير جايز است زيراكه تفحص ازجمله مناهي ثابته‌از قرآنست ، وديگر قبول شهادت رفيقان آنكس براودر ترك صلوة واعتقاد او بسقوط عبادات از واصلان، او نيز جايز نيست زيراكه احتمال آن ميرود كه رفيقان آنكس با او عداوتي داشته باشند و باين احتمال قبول شهادت ايشان برآنكس غيرجايزاست عقلاً ونقلاً ،اما عقلاً اتفاق اهل‌خرداست باينقول كه: **اذاحصل الاحتمال بطل الاستدلال** ، واما نقلا بورود احاديث بدين مضمون كه : **اذا وقع الاشتباه في الحدود درأ الحد** . پس بايد توجيه كرده شود وقوع اينقول

از علامه و كتاب كشف الحق يا آنكه ممكنست اهل انكار صوفيه اين فقرات را در كتاب علامه ازبراى اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند وبدين سبب ضعفاءالعقول را از راه حق بيرون برند و در صدد انكار اهل الله در آورند و بكثرت تابعين باطل خود براهل حق غالب آيند ، اگر اين توجيه كرده نشود واگر اينقولرا ازعلامه دانند مفاسدى كه از لوازم اين قول حاصل ميآيد بموجبى كه مذكور شداز قلت علم وعدم تدين و ارتكاب بچندين امر غيرمشروع براى علامه ثابت ميشود پس لازم است بر هركس كه علامه راعالم ومتدين داند اينقول او كه دلالت برانكار صوفيه دارد ازاو نفى نمايد و علامه را منكر صوفى و اهل الله نداند تا اينكه اين مفاسد در حق او ثابت نشود .

قبل از اين مذكور شد از احاديث واقوال علماء و اسم صوفى كه وضع وعلم شده از براى مؤمنان كامل و ارباب يقين و فانيان فى‌الله و ايشان يكفرقه‌اند، پس هر كس مذمت و انكار نمايد متسمون باين اسم را يا آنكه عالم بوده است[۱] باينكه اين اسم وضع از براى چگونه جماعتى بوده است و[۲] عالم بصفات جماعتى كه موضوع له اين اسمند بوده[۳] يا آنكه عالم نبوده ، پس اگر عالم بوده است كه موضوع له اين اسم اتقياء و اولياء و مؤمنان وكاملان و عرفا اند ومذمت و انكار ايشان نموده هرچند متصف باين صفات باشند اين منكر و مذمت كننده بدون تقيه كافر و مرتد از دين اسلام است ،

اگر گويد كه قصد من ازصوفى نه جماعتيند كه متصفان باين اوصاف وموضوع له اين اسم و لفظند بلكه من صوفى ميگويم و مراد من زنادقه و ملاحده است باز اين منكر و مذمت كننده هر چند از لفظ صوفى اراده زنادقه و ملاحده نموده باشد نيز آنشخص ملحد است موافق حديث كه در اصول كلينى از حضرت صادق روايت نموده كه سؤال نمودند از آنحضرت كه ادناى الحاد چيست فرمود كه ادناى الحاد آنستكه كسى سنگريزه را هسته و هسته را سنگ ريزه گويد يعنى استعمال لفظ درغير موضوع له نمايد ـ واگر عالم بصفات جماعتى كه موضوع له اين لفظ و اسمند

نسخه : ۱ ـ يا آنكه عالم نبوده است . ۲ـ يا ، ۳ ـ اين اسم بوده

نبوده و انکار و مذمت اینفرقه نموده آنکس از اهل علم وعقل وتدین نخواهد بود.

اما آنچه گفته میشود که کتاب حدیقة الشیعه که آنرامنسوب میگردانندبازهد زمان مولانا احمداردبیلی قدس سره او نیز صوفیرا چند فرقه کرده ویکی از ایشانرا نیکو شمرده وباقیرا مذمت نموده نسبت حدیقةالشیعه بمولانا درضمن احوال‌ایشان مذکور شد احتیاج بتکرار نیست.

اما ملا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة و رساله اعتقاد و دیگر تصانیفش که انکارومذمت صوفیه نموده، و نیز صوفیه را ازاهل سنت گفته درموضعی ازآنکتاب که در بیان مذمت صوفیه است بدین عبارت که: در میان اهل حق یعنی شیعه همیشه عبادوزهاد بوده‌اند ایشانرا داخل صوفیه میشمرده‌اند و برطریق حق مستقیم بوده‌اند و راه قرب ومناجات و عبادت و بندگی خدا را داشته‌اند سلطان العلماءوالمحققین‌وبرهان الاصفیاءوالکاملین‌شیخ‌صفی‌الدین، وسیدالفاضل ابن‌طاووس، و زبدة‌المتعبدین ابن فهد حلی، و شیخ سعادتمند شیخ زین‌الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از زهاد که طریقهٔ ریاضت و عبادت بقانون شریعت مقدسه نبوی داشته‌اند و بعد ازکمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و هدایت‌بوده‌اند وعلوم حقه را درس میگفته‌اند وبدعتی از ایشان نقل نکرده‌اند لهذا ملاجامی‌ایشان را داخل درنفحات نکرده وداخل‌درصوفیه ندانسته باآنکه‌ایشان ازآفتاب‌مشهورتر بوده اند، از آثار و اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده، تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است، در ترویج دین ائمه اثنی عشریه سعیها کرده‌اند وجان خود را در راه‌دین بذل نموده‌اند وبعد ازآن بر سرمذمت‌رفته.

مراد از بیان اینفقرات آن بود که ملا محمد باقر نیز معترفست که صوفیه‌شیعه بوده و میباشند پس مذمت مطلق از او بااتفاق منکر غیر جایزاست[۱] و ازهیچ‌احدی انکار مطلق واقع نشده زیرا که قبل ازظهور تشیع بعضی از علماء عامه که انکارصوفیه نموده‌اند صوفیه را بسبب تشیع ایشان انکار نموده‌اند.

و از علماء شیعه کسی که اعتماد براو باشد غیر ازاین چهارکس انکار صوفیه

۱ـ بستان: ازاو و غیر او جائز نیست

نکرده‌اند نه باقید تسنن و نه مطلق اما چند نفر دیگر ازعلماء شیعه که ملا محمد باقر نقل انکار ازایشان نموده و کتب غیر مشهور نسبت بایشان داده آن کتب و اسناد آنهابر آ نعلماء غیر ثابتست ودر کلام ملامحمدباقر تناقض بسیاراست وتناقض در کلام نمیشودمگرازجهل‌متکلم وعدم ملاحظه بماقال وبماقیل، امانقض‌اول آنکه: گفته‌است که صوفیه دوبدعت کرده‌اند یکی ذکر جلی و دیگر ذکر خفی و حال آنکه شیخ صفی‌الدین در تذکره احوال اوکه بمقالات مشهور است از اینقرار مذکور است :

بیان‌احوال شیخ در مجالس ذکر جلی ازوجدوسماع وحالات ازمشایخ ماقبل ومابعد او . وذکر خفی از ایشـان اظهر واشهر از آنستکه انکار وقوع توان نمود.[1]

و ابن فهد در عدة الداعی احادیث در مدح مجالس ذکر و اهل آن و امر بدخول در حلقهٔ ذکر نقل نموده و ذکر جلی را ازاقسام ذکر شمرده وذکر خفی را افضل شمرده پس اگر ذکر خفی وجلی بدعتست پس شیخ صفی و ابن فهد از اهل بدعت خواهند بود و حال آنکه ایشانرا مدح نموده و این نقض قول[2] اوست که ذکر جلی و خفی را بدعت دانسته .

و دیگر ملا محمد تقی والد ملا محمد باقر که در تصوف اظهر من الشمس و ابین من الامس است وتصانیف او مثل شرح من‌لایحضره‌الفقیه ورساله درجواب ورد ملا محمد طاهر قمی و دیگر کتب مدح مشایخ و اثبات مشروعیت طریقه ایشان نموده وخود داخل حلقه‌های ذکر میشده ومطربها[3] داشته . ملا محمد باقر در بعضی ازمواضع کتبش فرموده که پدر من‌صوفی نبوده ، ودر جائی بیان نموده که پدرم آخر کار توبه کرده و حال آنکه خود احادیث نقل نموده که توبه از اهل بدعت قبول نمیشود ودرموضع دیگر گفته که پدر من نزد صوفیه تردد مینمود تا آنکه ایشان را هدایت نماید ، قبل از این مذکور شدکه معترف بودکه صوفی از شیعه جماعتی نیز بوده‌اند مثل شیخ صفی و ابن فهدو غیره ایشانرا صوفیه شیعه شمرده و مدح نموده اگر کسی متوجه تناقض سخن ملامحمدباقر بشود دفتر دیگر وکتاب علیحده گردد .

۱ـ بستان : وحال آنکه در تذکره ها احوال شیخ صفی‌الدین مسطور است و بیان احوال شیخ ... و نیز از مشایخ ... ۲ـ بستان : نقیض قول . ۳ـ بستان : طربها

اما میرزا باقر ملا باشی شیراز قبل از این بطریق اشارت مذکور شد که وی ازجماعتی است که خود را عالم میپندارد ومقتدا و پیشوای خلق میشمارد واحوال او اجمالا آنکه در زمان‌هزارودویست وهفت‌ملا باشی شیراز گردیده و خویشرا مرجع عوام کالانعام گردانیده در اینجا همینقدر کافیست و بر عدم تدین و ادراك او دلیل شافی .

اما حاجی میرزا هادی امام جمعه و جماعت شیراز خود را هادی خلق‌فرض کرده وپیشوای‌مردم‌شده اورا دردانش پایه‌ئی نیست ودر بینش‌مایه‌ئی نی، همواره‌تابع هوای خویش است و پیرو نفس کافر کیش ، درمرتع خود رائی میچرد تدین فروخته اموال مردم را میخرد .

اما حاجی محمد حسن قزوینی براخبار و احادیث ائمه‌اطهار واقف وباحوال فرقه صوفیه فی‌الجمله عارف بسبب حب جاه دشمن این فرقه گردیده و بجهت حرص بزخارف و زینت دنیا چشم پوشیده ودر تیه‌جحدوانکار اسب اصرار میتازد ومردمرا بتخییلات چند و تسویلات ناپسند میاندازدچون ازبدایت حال تانهایت احوال‌بطریق ارث ، تاجر پیشه ومعامله اندیشه بوده لهذا دولتی وافروثروتی‌متکاثر حاصل نموده بسبب دولت و ثروت آنچه میگوید عوام الناس بعلت طمع طریق اطاعتش‌میپویند .

اما شیخ موسی‌اخباری ساکن‌شیراز در اخبار ائمه‌معصومین‌خبیر و بر احادیث اهل‌بیت‌طاهرین فی‌الجمله بصیر است اما در مایل بودن او بدنیا و حرصش بزر و سیم پیشرو مردم دنیاداراست احوال هریك از ایشان بطریق تفصیل جهت تنبیه اهل غفلت در ضمن ذکر شیراز از مساعدت بخت مأمولست .

☆☆☆

دانائی میگوید :که علمای امامیه بسه‌فرقه‌اند : **اول** اصولی که در کشور ایران عدت و شوکتی تمام دارند **دویم** اخباری که جالس مجالس گوشه و کنارند **سیم** حکماء ، این فرقه درانکار یکدیگر سعی بلیغ دارند و دررد و مذمت همدیگر اصرار بسیار مینمایند و حکم بر تکفیر یکدیگر میکنند و فتوی بر قتل همدیگر میدهند بسبب حب جاه و رفعت دستگاه در اهانت صوفیه‌موافقت دارند در کمال‌نفاق

با یکدیگر در اذیت اینفرقه اتفاق مینمایند .

بنده درگاه و تراب اقدام اهل‌الله اعنی نگارندهٔ این دفتر **زین‌العابدین ابن اسکندر شیروانی نعمة‌اللهی** بموجب **ادعونی استجب لکم** ازلطف بی‌نهایت‌وفضل بی‌غایت حق سبحانه و تعالی مسئلت مینماید اولا جمیع بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش را براه راست و صراط مستقیم هدایت فرماید

دویم سر نیاز بزمین عجز سوده دست تمنا بسوی کارساز بنده‌نواز میگشاید که جمیع مسلمانانرا اهل ایمان وصاحب عرفان گرداند ـ سیم بزبان عجز طراز ازدرگاه اکرم الاکرمین درخواست میکند که جمیع مؤمنانرا بکمال ایمان و نهایت ایقان برساند

چهارم از حضرت ارحم‌الراحمین سائل میباشد که عالمان دین مبین و عارفان سید المرسلین را از خطرات نفسانی وخطوات شیطانی در امان خود محفوظ دارد بمحمدو آله الامجاد. بیت :

دام سخت است مگریارشود لطف خدای ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم

☆☆☆

مخفی نماناد که فرقه صوفیه میگویند ولایت بردوگونه است: یکی‌ولایت کلیه که‌اورا ولایت مطلقه نیزگویند، دیگرولایت جزئیه که ولایت خاصه نیز نامند، گویند ولایت‌کلیه موهب‌است یعنی‌بوفور طاعات وکثرت‌عبادات تحصیل‌نمیشود و بمجاهدات بسیار و ریاضات بیشمار حاصل نمیگردد حضرت فیاض مطلق بر هرکه خواهد از عین عنایت کرامت مینماید « **ذلک فضل‌الله یؤتیه من‌یشاء** » و آن بدوازده کس منحصر است .

اما ولایت جزئیه بحسن‌متابعت صاحب نبوت مطلقه وکمال انقیاد ولایت کلیه بوفور عبادات و کثرت‌طاعات وبارتکاب مجاهدات بسیار و ریاضات بیشمار حضرت وهاب از کمال مرحمت شفقت میفرماید وبسبب اهتمام در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تصفیه روح بطریق عزلت تمام و ذکر مدام و فکر دوام بر وفق شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی صاحب ولایت خاصه میگردد .

فرقه صوفیه متفقند براینکه‌ولایت حاصل نمیگردد مگربحسن متابعت صاحب

ولایت کلیه. در اصطلاح اینطایفه مراد ازجمال نبوت‌مطلقه‌است ومراد ازجلال ولایت مطلقه است، همچنین هرجا حسن گویند نبوت کلیه میخواهند و هرجای عشق میگویند ولایت کلیه میخواهند و همچنین در اکثر مواضع مراد از صوفی نبوت میخواهند و قلندر گویند ولایت خواهند، و در بعضی جای صوفی گویند عالم کثرت خواهند، و قلندر گویند عالم مجردات خواهند.

لهذا جمیع سلاسل ایشان منتهی میشود بیکی از ائمه هدی علیهم‌السلام ودر این سخن علماء ظاهر و باطن ومخالف اختلاف نکرده‌اندچنانچه ملا جامی وبعضی دیگر از دانایان نامی مانند سید محمد نوربخش قهستانی و مولانا محقق بهبهانی در تألیف خویش ذکر نموده اند و باب تحقیق بر وی طالبان طریق گشوده‌اند و گفته‌اند: سلسله‌صوفیه که‌اکنون‌میان‌اهل‌سنت وشیعه امامیه وغیره معمول‌ومتداولست از چهارامام‌رسیده و مصدر سلاسل مشایخ صوفیه چهار معصوم گردیده اند اگرچه از بعض ائمه هدی طریقه‌سلوك وروش باطن ظهور یافته و مهر معرفت ایشان برسپهر قلوب طالبان راه تافته است اما چندان انتشار نیافته‌است، شجرهٔ سلسله معروفیه که بین العرفاء بام السلاسل معروفست بآن سلالهٔ امکان و نقاوهٔ عرفان پیشوای اولیاء و مقتدای‌اصفیاء اعنی‌علی‌بن موسی‌الرضا علیه آلاف التحیة والثناءمیرسد اکثر واغلب مشایخ صوفیه از این سلسله بوده‌اند بلکه تمامی طبقات ثانیه و ثالثه و رابعه از این طریق ظهور نموده‌اند.

چون بعضی از علماء صورت و ملاهای ظاهر تتبع کتب این فرقه نکرده‌اند و طریق احوال ایشان نه پیموده‌اند بمجرد گمان دانش که برخود میبرند طریق افترا و بهتان این فرقه می‌سپرند و برجمعی دیگر ازعلماء ظاهر فی الواقع مشتبه گشته و از عالم قشر و صورت نگذشته اند لهذا جامع این مجموعه جهت دفع اشتباه و رفع شبهه صورت سلاسل را بنهج دایره تحریر مینماید تاهر ذی شعوری و صاحب‌انصافی از تیه ظنون و شکوك برآید. **التوفیق من‌الله الاحد**[1]

۱ـ صورت سلاسل در آخر کتاب است

در بیان تربیت و رجوع و اخذ طریقت و خرقه و سلاسل صوفیه صافی طویه رضی الله عنهم

بر ضمیر طالبان طریق تحقیق پوشیده نماند که علامه حلی در منهاج الکرامه و ابن ابی جمهور اللحساوی در کتاب مجلی و مولانا یوسف بهبهانی در کتاب رشحات و مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا محمد مؤمن طبسی در کتاب مناهج العرفا و مولانا حاجی محمد جعفر همدانی در کتاب مراحل السالکین رحمة الله علیهم اجمعین بیان نموده اند که انتساب خرقهٔ زمرهٔ صوفیه و اخذ آداب طریقت فرقه علیه و سلاسل مشایخ صافی طویه کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیر المومنین و یا بیکی از ائمه طاهرین صلوات وسلامه علیهم اجمعین میرسد. و ایضاً سید علامه سید حیدر آملی فرموده است که شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی پوشیده است خرقه از خالوی خود شیخ سری سقطی واواز شیخ معروف کرخی واو از علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء

پس گفته اند که از برای مشایخ صوفیه در علم طریقت دو نسبت میباشد یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه.

نسبت خرقه شیخ محمد حمویه

اما صحبت شیخ الاسلام شیخ محمد حمویه باخضر بوده و اما خرقه او بر کن الاسلام ابوعلی فارمدی و او از شیخ ابوالقاسم گورگانی و او ازابوعثمان مغربی و او از ابوعلی کاتب واو از ابوعلی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی.

راقم گوید که در بعضی از شجره این طایفه دیده‌ام که شیخ ابو عثمان پوشیده است خرقه از دست شیخ الحرم ابوعمر و زجاجی و او از شیخ جنید بغدادی و گویا بخدمت هردو بزرگوار رسیده است و از دست ایشان خرقه پوشیده باشد، و شیخ جنید بغدادی پوشیده است خرقه از دست خالوی خودشیخ سری سقطی و او از شیخ

معروف کرخی، و اختلاف کرده‌اند در نسبت خرقه شیخ معروف ، پس رفته اکثر محدثین از مشایخ که معروف اخذ طریقه و خرقه نموده از مولای خود قطب الاولیاء علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء، و رفته‌اند بعضی از مشایخ که معروف اخذ خرقه و طریقه را از شیخ داود طائی و او از جیب عجمی و او از حسن بصری واو از خدمت سید اولیاء علی المرتضی علیه‌السلام نموده است .

نسبت خرقه شیخ شهاب‌الدین سهروردی بچند طریق

اما شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی معلوم‌است نسبت اواز قول خود که‌فرموده‌است: امابعد پوشیده‌است الشیخ‌المقرب المحدث المعمر نجم الدین ابوالولید اسماعیل بن ابراهیم بن ابی بکر التفلیسی المعروف بابن الامام خرقه تصوف را بشروط از نزد اهل آن یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمود جعفری ، و او از جمال الدین ابوحامد محمد بن شیخ ابوالحسن علی بن جمال سرابی ، و او از ابوالفتح محمود المحمودی الصابونی السلامی در خانه او و فرمود که بپوشانیدند مرا خرقه بشرایط آن مشایخ ثلاثه که یکی ازایشان محی الدین ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن احمد الحمیری الفارسی بود ، و او پوشیده است خرقه از دست والدش الشیخ الامام ابواسحق ابراهیم بن احمدالحمیری الفارسی ، ووالد او ازشیخ الشیوخ احمدبن خلیفه بیضاوی ، واو ازابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی ، واو ازشیخ ابوعبدالله محمد خفیف ، و او از جعفر حداد ، و او از امام ابوعمراصطخری ، واواز امام ابوتراب نخشبی ، واو ازامام ابوعلی شقیق بلخی، واو از امام ابوعمر وموسی بن زید الراعی و او از اویس قرنی و او از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام .

ونیز گفته‌اند که ابوعلی شقیق بلخی بخدمت امام موسی الکاظم رسیده و از آنحضرت خرقه پوشیده است .

طریقه دیگر

آنکه شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل ازاین مذکور شد .

و طريق ثانی در نسبت خرقه ابوالفتح محمود محمودی الصابونی گفته است: که پوشانیدمرا خرقه‌شیخ‌صدرالدین‌ابوالحسن محمدبن عمربن علی بن‌محمد حمویه جوینی ، واو ازشیخ‌عمادالدین ابوالحفص عمربن‌علی‌بن‌شیخ‌الشیوخ‌ابوعبدالله‌بن‌حمویه و او رسیده بصحبت شیخ ابوالفضل محمد فار مدی واو بصحبت شیخ عبدالله بن‌علی بن عبیدالطوسی معروف بکرکان واوبصحبت‌سعدبن سلام‌مصری واوبصحبت‌ابوعمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشـابوری واو بصحبت شیخ جنید بغدادی .

طریقه دیگر گفته‌اند که‌شیخ‌ربانی‌شهاب الدین فرموده که خرقه‌پوشانید ماراعم‌ماشیخ‌الاسلام ابونجیب‌ضیاءالدین عبدالقاهربن‌عبدالله سهروردی وعم ایشان‌گفته که پوشانید مرا خرقه عم من شیخ الاسلام وجیه‌الدین عمربن بن محمد المعروف بعمویه و پوشانیده بودند او را دو شیخ یکی پدر من محمد بن عمویه و او از شیخ احمد اسود دینوری و او از ممشاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی اخی فرج زنکانی و او از شیخ ابوالعباس نهاوندی و او از شیخ ابوعبدالله خفیف و او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل مذکور شد .

طریقه دیگر سیدمحمد نوربخش فرمود که‌دیدم‌نسخه‌ئی که متضمن‌خرقه شیخ محمد بن‌طلحه شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد وصورت آن نسخه این است،که : گفته بود شیخ محمد که‌استماع نمودم من و نیست مرا توفیق مگر بالله تعالی از شیخ خود وقبلی و قدومی و سبب نجاتی و آزاد کننده گردن من و خالص گردانندهٔ من‌ازصفات بشریه و ملحق سازندهٔ من باشباح نوریه یعنی عالم ارواح و معلم و معرف در علم وزن یعنی محاسبه[1] و مراقبه اجل و او جد عالم‌الصفی صفی الدین تاج الاسلام ابوالحسن علی بن ارمویه ، و او استماع نموده ازشیخ صالح رغیب الدین خرابی، واو شنیده از شیخ شهاب‌الدین سهروردی،واو ازشیخ‌لیث‌الدین‌جبائی،واو ازشیخ‌عفیف‌الدین‌حلبی، واو ازشیخ ذوالنون مصری، واو شنیده بود از مولانا وسیدنا الامام الهمام علی بن محمدالنقی الهادی،واو

۱ـ نسخه و بستان : در علم وزن و بعضی محاسبه . . .

از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی التقی الجواد و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن موسی الرضا العليم و او از پدرش الامام الهمام موسی بن جعفر الكاظم الحليم و او از پدرش الامام الهمام التمام جعفر بن محمد الصادق البار الامين و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی الباقر علوم الانبياء و المرسلين و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن الحسين ذوالثفنات سيدالعابدين واو از پدرش ابی عبدالله الحسين الشهيد واو از برادرش الامام الهمام التمام ابی محمد الحسن الزكی المجتبی و او از پدرش الامام الهمام علی بن ابی طالب اميرالمؤمنين و امام المتقين واو از سيدالاولين والاخرين والانبياء و المرسلين محمد المصطفی صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين و آنحضرت ازجبرائيل وجبرئيل عن الله سبحانه وتعالی، ومشاهده اين نسبت در بيست وهفتم ربيع الاول سنه هشتصد وشصت وهفت دردارالسلام بغداد شد وصلی الله علی سيدنا و نبينا و حبيب الهنا وطبيب قلوبنا و شفاء صدورنا و انيس نفوسنا محمد سيدالانبياء و المرسلين و آله الطيبين الطاهرين .

نسبت خرقه اعزالدين دانيالی

وفرموده است صاحب مناهج العرفاء كه بعضی از صاحبان سلاسل نسبت ميدهند خود را بواسطه معدودی از اولياء بسوی شيخ اعزالدين احمد دانيالی و استماع او از قطب الدين عبدالله دانيالی و او از شيخ شمس الدين محمد ابودلف دانيالی و او از شيخ مجدالدين اسماعيل دانيالی و او از شيخ الامين عبدالسلام منحی و او از شيخ احمد بادازوی و او از شيخ خضر و او ازشيخ ركن الدين دانيال و او از شيخ جمال الدين احمد خطيب وخطيب غياث الدين وهردو خطيب ازخطيب تاج الدين عبدالمحسن بن عبدالكريم و او از خطيب ابوبكر واو از خطيب ابونصر محمود و او از خطيب ابوالقاسم عبدالكريم و او از شيخ ابواسحق ابراهيم كازرونی و او از شيخ حسين اكارشيرازی واوازعبدالله خفيف المدفون بشيراز و اواز شيخ ابوحفظ حدادنيشابوری و او از شيخ ابوعمر اصطخری و او از شيخ ابوتراب نخشبی و او از شيخ شقيق بلخی و او از امام همام موسی بن جعفر عليه السلام ، و شيخ شقيق نيز شنيده است از شيخ ابراهيم ادهم و او از شيخ زيدبن موسی الراعی و او از شيخ اويس قرنی و او از امام همام

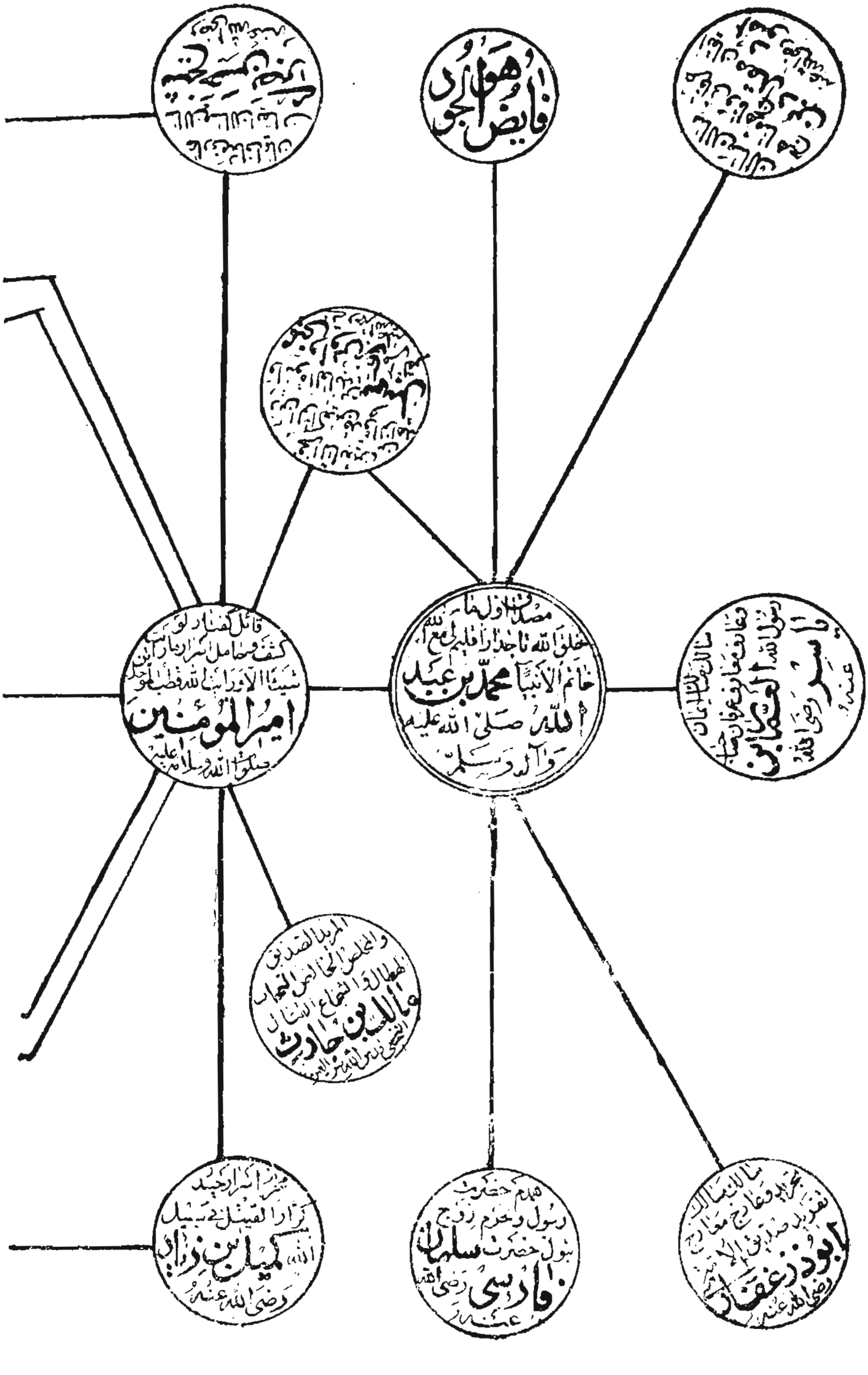
صورت

سلاسل

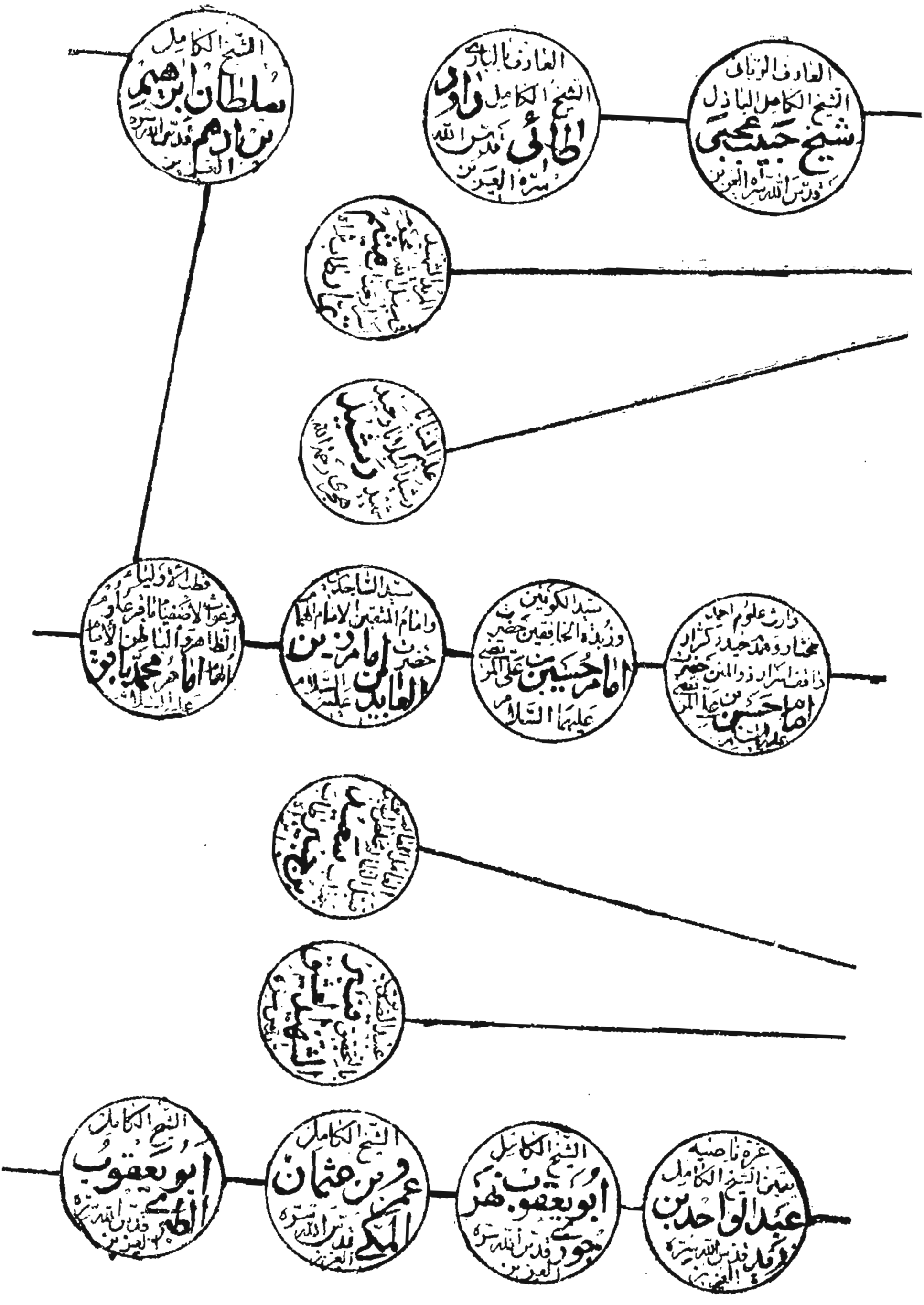
مشایخ صوفیه

رضوان اللہ علیہم

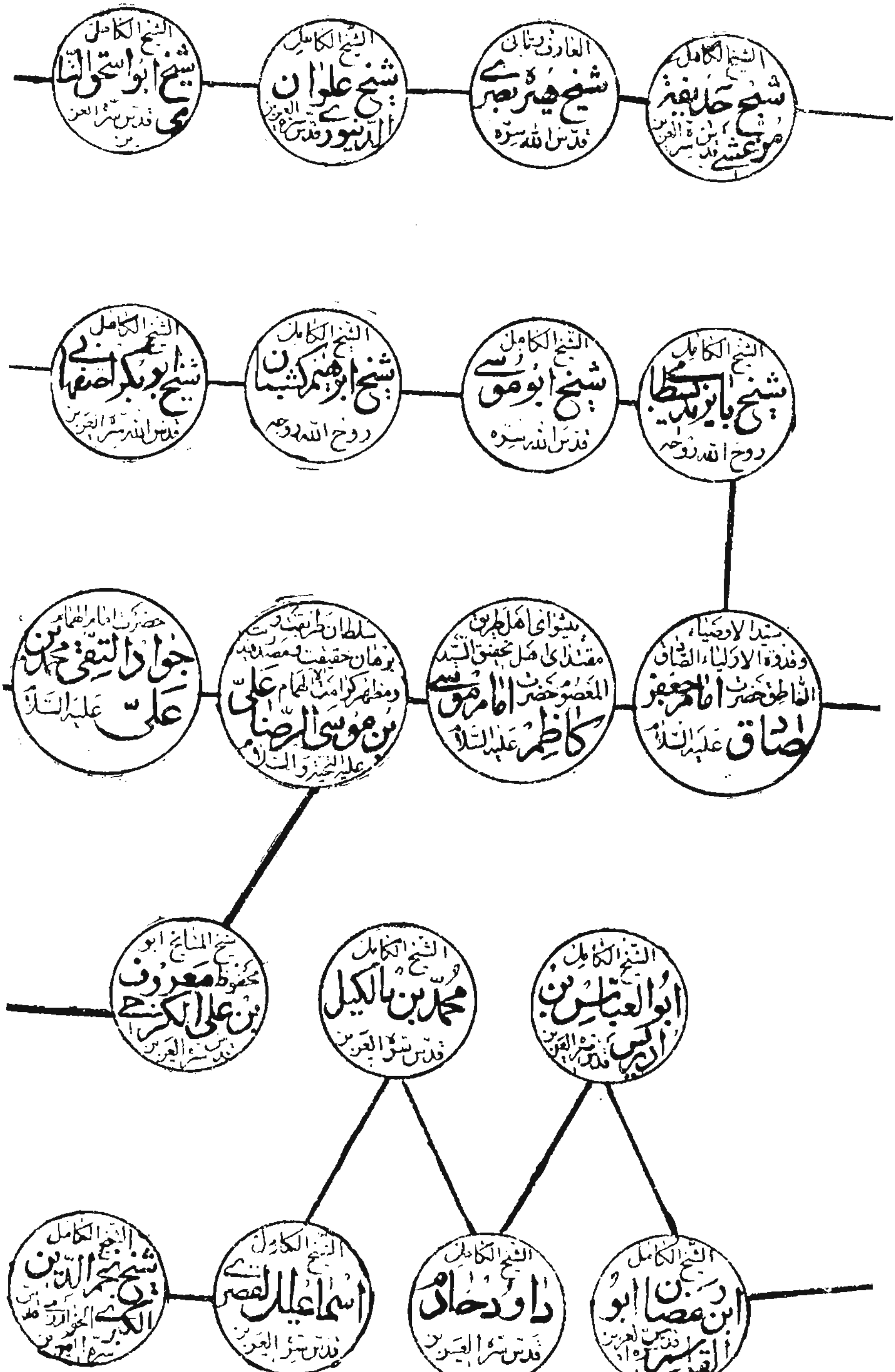
اجمعین

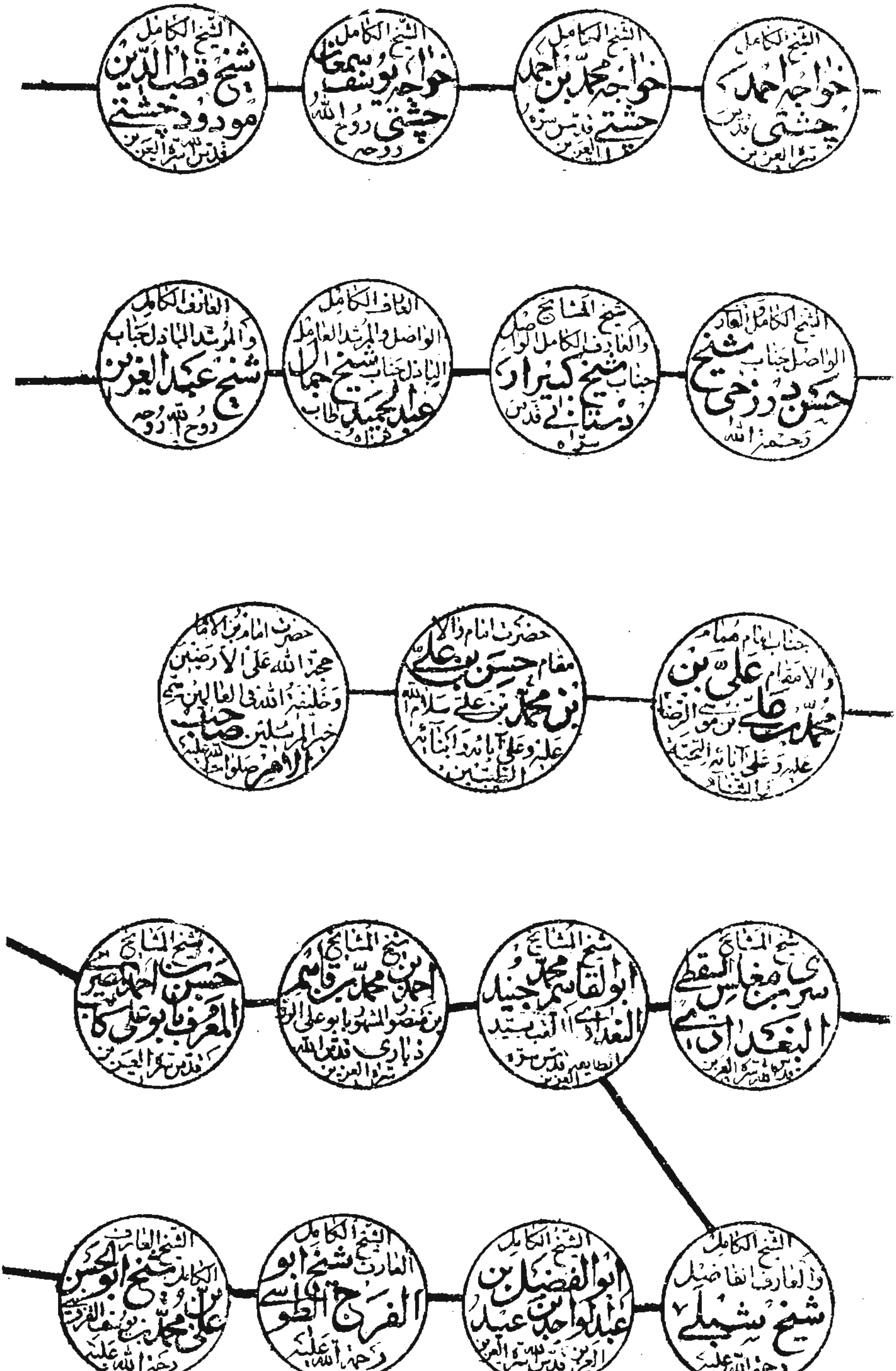


هو فایض الجود
خاتم الانبیا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم
امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه
مالک بن حارث
کمیل بن زیاد
رضی الله عنه
سلمان فارسی
رضی الله عنه
ابوذر غفاری
رضی الله عنه

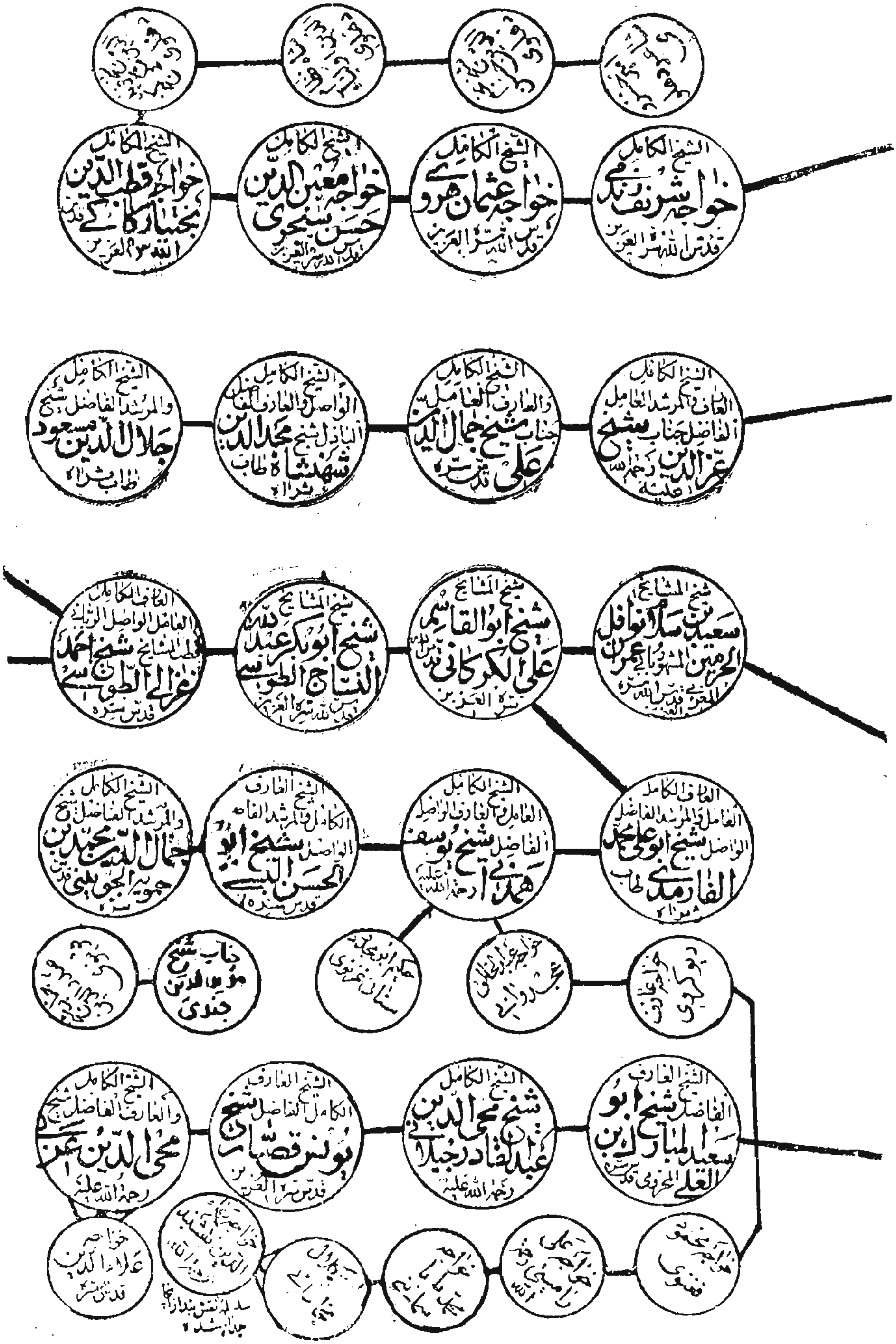


العارف الوباف
الشیخ الکامل الباذل
شیخ حبیب عجمی
قدس الله سره العزیز
العارف الباری
الشیخ الکامل
داود الطائی
قدس الله سره العزیز
الشیخ الکامل
سلطان ابراهیم بن ادهم
قدس الله سره
امام حسین بن علی المرتضی
علیهما السلام
امام زین العابدین
علیه السلام
امام محمد باقر
عبد الواحد بن زید
قدس الله سره العزیز
الشیخ الکامل
ابو یعقوب نهر جوری
قدس الله سره العزیز
الشیخ الکامل
عمرو بن عثمان المکی
قدس الله سره العزیز
الشیخ الکامل
ابو یعقوب
قدس الله سره العزیز

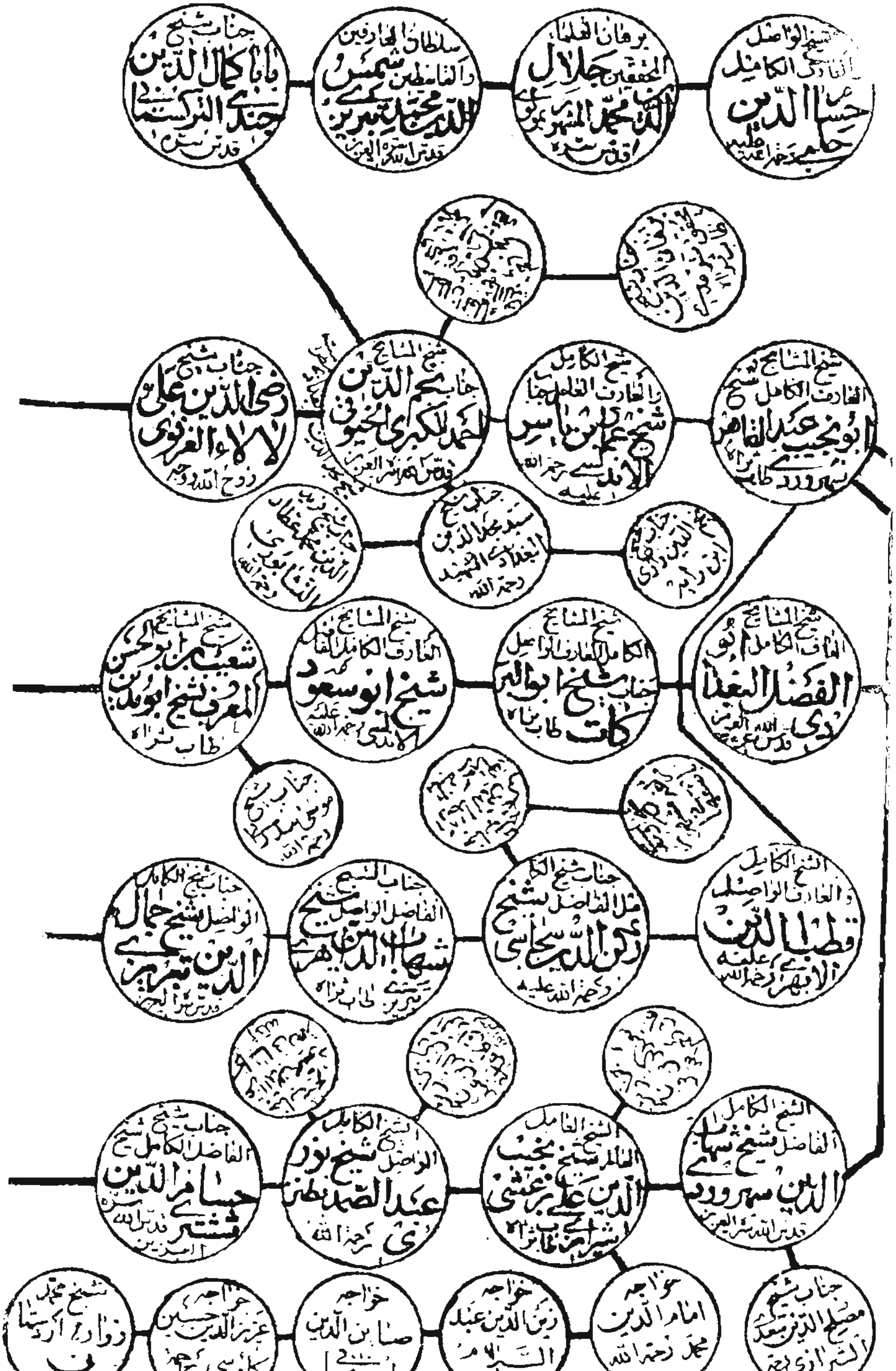

الشیخ الکامل شیخ حذیفہ مرعشی قدس سرہ العزیز
العارف ربانی شیخ ہبیرہ بصری قدس اللہ سرہ
الشیخ الکامل شیخ علوان الدینوری قدس سرہ العزیز
الشیخ الکامل شیخ ابو اسحق الشامی قدس سرہ العزیز
الشیخ الکامل شیخ بایزید بسطامی روح اللہ روحہ
الشیخ الکامل شیخ ابو موسی قدس اللہ سرہ
الشیخ الکامل شیخ ابراہیم کشمانی روح اللہ روحہ
الشیخ الکامل شیخ ابوبکر اصفہانی قدس اللہ سرہ العزیز
سند الاوصیاء و قدوۃ الاولیاء الصادق الناطق حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام
پیشوای اہل طریق مقتدای اہل تحقیق السید المعصوم حضرت امام موسی کاظم علیہ السلام
سلطان طریقت و حقیقت برہان حقیقت و معرفت و مظہر کرامات الامام الہمام علی بن موسی الرضا علیہ التحیۃ والسلام
حضرت امام الہمام جواد التقی محمد بن علی علیہ السلام
الشیخ الکامل ابو العباس بن ادریس قدس سرہ العزیز
الشیخ الکامل محمد بن مالکیل قدس سرہ العزیز
شیخ المشائخ ابو محفوظ معروف بن علی الکرخی قدس سرہ العزیز
الشیخ الکامل رکن ابن مصا ابو القاسم قدس سرہ العزیز
الشیخ الکامل داود خادم قدس سرہ العزیز
الشیخ الکامل اسماعیل القصری قدس سرہ العزیز
الشیخ الکامل شیخ نجم الدین الکبری الخوارزمی قدس سرہ العزیز

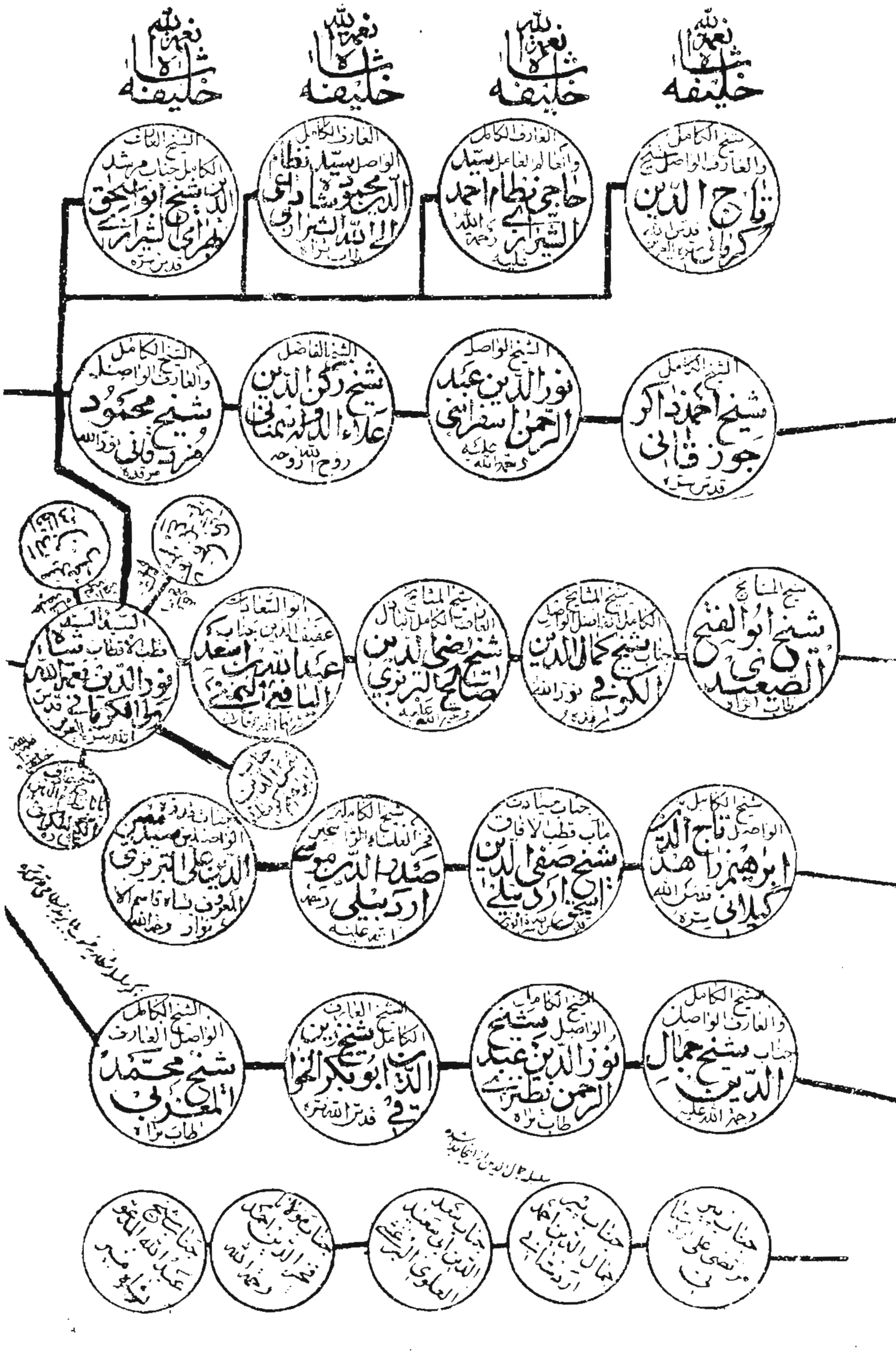


الشیخ الکامل خواجه احمد چشتی قدس سره العزیز
الشیخ الکامل خواجه محمد بن احمد چشتی قدس سره العزیز
الشیخ الکامل خواجه ابو یوسف سمعان چشتی روح الله روحه
الشیخ الکامل شیخ قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره العزیز
الشیخ الکامل العارف الواصل جناب شیخ حسن درزخی رحمه الله
شیخ المشایخ والعارف الکامل الواصل جناب شیخ کبیرا دستانی قدس سره
العارف الکامل الواصل والمرشد العامل الباذل جناب شیخ جمال عبد الحمید طاب ثراه
العارف الکامل والمرشد الباذل جناب شیخ عبد العزیز روح الله روحه
جناب امام همام والامام علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه وعلی آبائه التحیة والثناء
حضرت امام والا مقام حسن بن علی بن محمد بن علی سلام الله علیه وعلی آبائه وابنائه الطیبین
حضرت امام ابن الامام حجة الله علی الارضین وخلیفة الله فی العالمین خیر المرسلین صاحب الزمان صلوات الله علیه
شیخ المشایخ سری بن مغلس السقطی البغدادی قدس سره العزیز
شیخ المشایخ ابو القاسم محمد جنید البغدادی المعروف بسید الطائفه قدس سره العزیز
شیخ المشایخ احمد بن محمد بن قاسم بن منصور المشهور بابو علی الرودباری قدس سره العزیز
شیخ المشایخ حسن بن احمد المعروف بابو علی کاتب قدس سره العزیز
الشیخ الکامل والعارف الفاضل شیخ شبلی رحمة الله علیه
الشیخ الکامل ابو الفضل بن عبد الواحد بن عبد العزیز قدس الله سره العزیز
الشیخ الکامل العارف شیخ ابو الفرح الطوسی رحمة الله علیه
الشیخ العارف الکامل شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی رحمة الله علیه

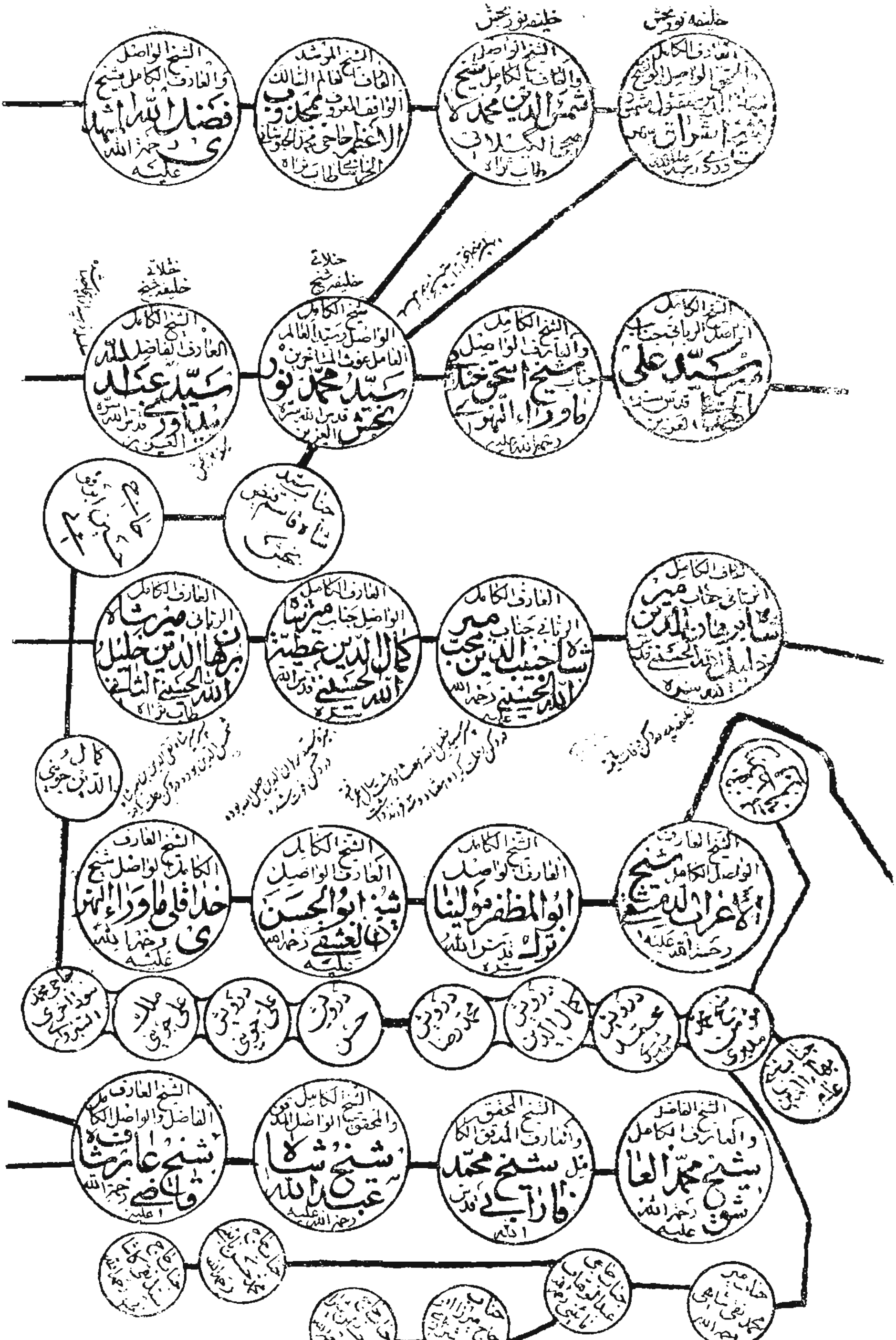


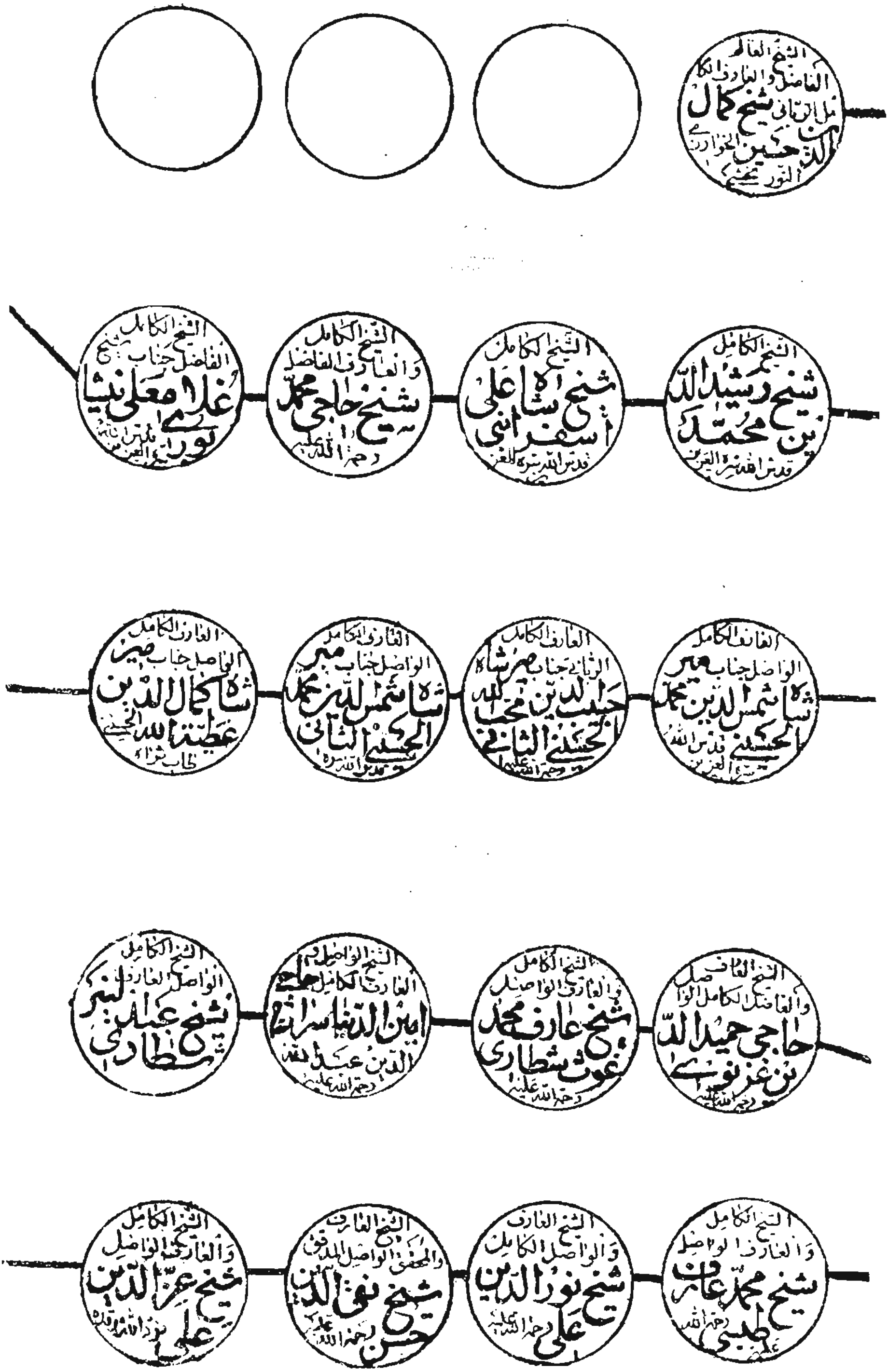
الشیخ الکامل خواجہ شریف زندنی قدس اللہ سرہ العزیز
الشیخ الکامل خواجہ عثمان ہرونی قدس اللہ سرہ العزیز
الشیخ الکامل خواجہ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز
الشیخ الکامل خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ سرہ العزیز
الشیخ الکامل العارف والمرشد العامل الفاضل جناب شیخ عز الدین رحمۃ اللہ علیہ
الشیخ الکامل والعارف العامل جناب شیخ جمال الدین علی قدس سرہ
الشیخ الکامل الواصل والعارف الکامل الباذل شیخ مجد الدین شہنشاہ طاب ثراہ
الشیخ الکامل والمرشد الفاضل شیخ جلال الدین مسعود طاب ثراہ
شیخ المشائخ شیخ ابو القاسم علی الکرکانی قدس سرہ العزیز
شیخ المشائخ شیخ ابوبکر عبد اللہ النساج الطوسی قدس اللہ سرہ العزیز
شیخ احمد غزالی الطوسی قدس سرہ
العارف الکامل العامل والمرشد الفاضل الواصل شیخ ابو علی محمد الفارمدی طاب ثراہ
الشیخ الکامل العامل والعارف الواصل الفاضل شیخ یوسف ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ
الشیخ العارف الکامل والمرشد الفاہم الواصل شیخ ابو الحسن البستی قدس سرہ
الشیخ الکامل والمرشد الفاضل شیخ جمال الدین محمد بن حمویہ الجوینی قدس سرہ
جناب شیخ مؤید الدین جندی
خواجہ عبد الخالق غجدوانی
حکیم ابو المجد سنائی غزنوی
الشیخ العارف الفاضل شیخ ابو سعید المبارک بن العلی المخزومی قدس سرہ
الشیخ الکامل شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ
الشیخ العارف الکامل الفاضل شیخ یونس قصار قدس سرہ العزیز
الشیخ الکامل والعارف الفاضل شیخ محی الدین عمر رحمۃ اللہ علیہ
خواجہ علاء الدین قدس سرہ

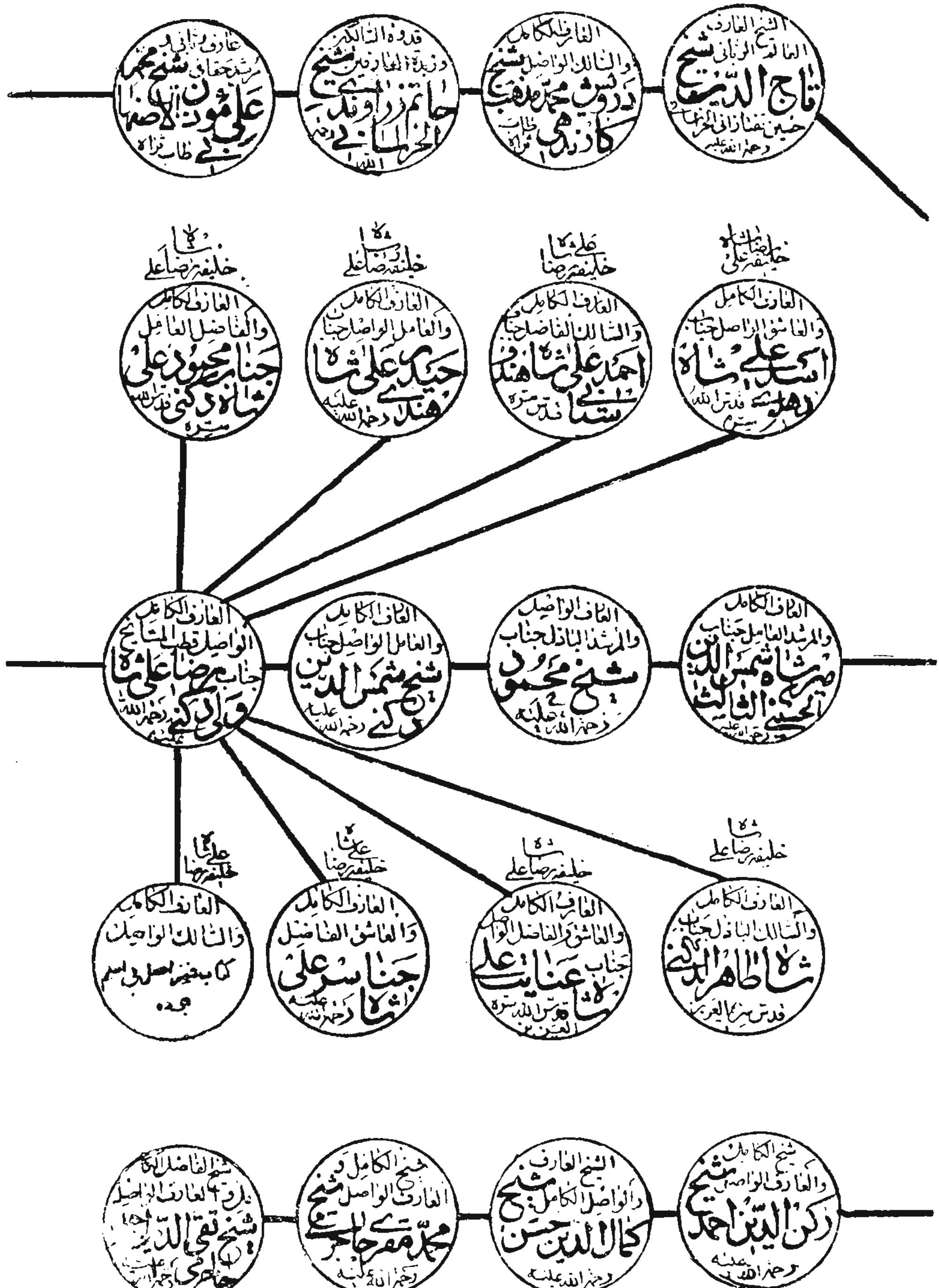

شیخ الواصل العارف الکامل حسام الدین حلبی رحمۃ اللہ علیہ
برہان العلماء المحققین جلال الدین محمد المشہور بمولوی قدس سرہ
سلطان العارفین والعاشقین شمس الدین محمد تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز
جناب شیخ بابا کمال الدین جندی الترکستانی قدس سرہ
شیخ المشائخ العارف الکامل شیخ ابو نجیب عبد القاہر سہروردی طاب ثراہ
شیخ الکامل والعارف العامل شیخ عمار بن یاسر الاندلسی رحمۃ اللہ علیہ
شیخ المشائخ جناب نجم الدین احمد الکبری الخیوقی قدس اللہ سرہ العزیز
جناب شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی روح اللہ روحہ
جناب شیخ سید مجد الدین البغدادی الشہید رحمۃ اللہ
شیخ المشائخ العارف الکامل ابو الفضل البغدادی قدس اللہ سرہ العزیز
شیخ المشائخ الکامل العارف الواصل جناب شیخ ابو البرکات طاب ثراہ
شیخ المشائخ العارف الکامل الفاضل شیخ ابو سعود الاندلسی رحمۃ اللہ علیہ
شیخ المشائخ شیخ ابو الحسن شعیب المغربی شیخ ابو مدین طاب ثراہ
جناب شیخ موسیٰ رحمۃ اللہ
الشیخ الکامل والعارف الواصل قطب الدین الابہری رحمۃ اللہ علیہ
جناب شیخ الکامل الفاضل شیخ رکن الدین سجاسی رحمۃ اللہ علیہ
جناب الشیخ الفاضل الواصل شیخ شہاب الدین اہری تبریزی طاب ثراہ
جناب شیخ الکامل الواصل شیخ جمال الدین یحییٰ تبریزی قدس سرہ
الشیخ الکامل الفاضل شیخ شہاب الدین سہروردی قدس اللہ سرہ العزیز
الشیخ العامل العالم شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی طاب ثراہ
الشیخ الکامل الواصل شیخ نور عبد الصمد نطنزی رحمۃ اللہ
جناب شیخ الفاضل الکامل شیخ حسام الدین تستری قدس اللہ سرہ العزیز
جناب شیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی رحمۃ اللہ
خواجہ امام الدین محمد رحمۃ اللہ
خواجہ زین الدین عبد السلام رحمۃ اللہ
خواجہ صاین الدین اصفہانی
خواجہ عز الدین حسین کاموسی رحمۃ اللہ
شیخ محمد زوارہ اردستانی



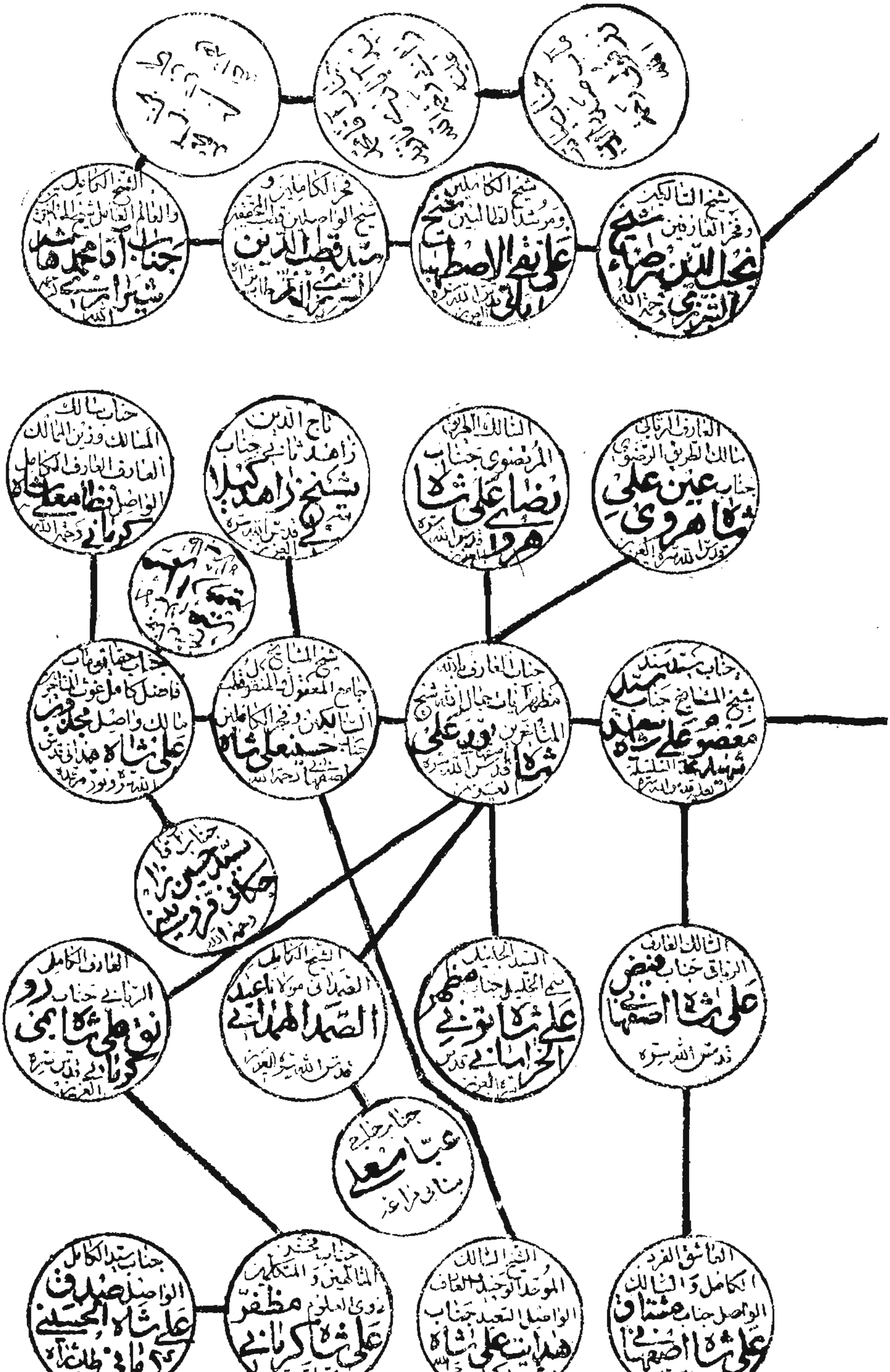
خلیفه شاه نعمة الله
خلیفه شاه نعمة الله
خلیفه شاه نعمة الله
خلیفه شاه نعمة الله
تاج الدین کرمانی
حاجی نظام احمد الشیرازی
سید نظام الدین محمود شاه داعی الی الله الشیرازی
شیخ ابو اسحق بهرائی الشیرازی
شیخ احمد ذاکر جوزقانی
نور الدین عبد الرحمن اسفراینی
شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
شیخ محمود مزدقانی
شیخ ابو الفتح الصعید
شیخ کمال الدین الکوفی
شیخ رضی الدین صالح البربری
عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی
نور الدین نعمت الله
تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی
شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی
صدر الدین موسی اردبیلی
صدر الدین علی التبریزی
شیخ جمال الدین
نور الدین عبد الرحمن نطنزی
شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی
شیخ محمد المغربی


خلیفه نوربخش
خلیفه نوربخش
فضل الله
سید محمد نور بخش
سید علی
سید عبد الله


شیخ کمال الدین حسین الخوارزمی
شیخ رشید الله بن محمد
شیخ شاہ علی اسفرائنی
شیخ حاجی محمد
شاہ شمس الدین محمد الحسینی
شاہ کمال الدین عطیة الله الحسینی
حاجی حمید الله
شیخ عارف محمد غوث شطاری
شیخ علی شطاری
شیخ محمد عارف طیبی
شیخ نور الدین علی
شیخ نور الدین حسن
شیخ عز الدین علی



الشیخ العارف العالم الربانی شیخ تاج الدین
رحمۃ اللہ علیہ
العارف الکامل والسالک الواصل شیخ درویش محمد
العارف الکامل والسالک الواصل شیخ درویش محمد
قدوۃ السالکین وزبدۃ العارفین شیخ حاتم
الخراسانی
مرشد حقانی شیخ محمد علی مومن الاصفہانی طاب ثراہ
خلیفہ رضا علی شاہ
العارف الکامل والعاشق الواصل جناب اسد علی شاہ
العارف الکامل والسالک الفاضل جناب احمد علی شاہ
العارف الکامل والعامل الواصل جناب حیدر علی شاہ
رحمۃ اللہ علیہ
العارف الکامل والفاضل العامل جناب محمود علی شاہ دکنی
العارف الکامل والمرشد العامل جناب میر شاہ شمس الدین الحسینی الثالث
العارف الواصل والمرشد الباذل جناب شیخ محمود
رحمۃ اللہ علیہ
العارف الکامل والعامل الواصل جناب شیخ شمس الدین دکنی
رحمۃ اللہ علیہ
العارف الکامل الواصل قطب المشائخ جناب رضا علی شاہ ولی دکنی
رحمۃ اللہ
العارف الکامل والسالک الباذل جناب شاہ طاہر الدینی
قدس سرہ العزیز
العارف الکامل والعاشق الفاضل الواصل جناب شاہ عنایت علی شاہ
قدس اللہ سرہ العزیز
العارف الکامل والعاشق الفاضل جناب سر علی شاہ
رحمۃ اللہ علیہ
العارف الکامل والسالک الواصل
شیخ الکامل والعارف الواصل شیخ رکن الدین احمد
رحمۃ اللہ علیہ
الشیخ العارف والواصل الکامل شیخ کمال الدین حسن
رحمۃ اللہ علیہ
شیخ الکامل والعارف الواصل شیخ محمد مقری جاجرمی
رحمۃ اللہ علیہ
شیخ الفاضل الکامل والعارف الواصل شیخ تقی الدین



سید قطب الدین
رضا علی شاه
عین علی شاه
نور علی شاه
حسین علی شاه
معصوم علی شاه
فیض علی شاه اصفهانی
عبد الصمد الهمدانی
مظفر علی شاه کرمانی
هدایت علی شاه
مشتاق علی شاه اصفهانی

امیرالمؤمنین ؑ

و جمعی گفته‌اند که ابراهیم‌ادهم بخدمت امام محمد باقر رسیده و خرقه از آنحضرت پوشیده و سلسله چشتیه از آنجناب جاری شده است عنقریب مذکور خواهد شد.

سلسله دیگر سید اجل الدین عبدالله الحسینی و او از شیخ زین‌الدین خوافی و او از شیخ نورالدین عبدالرحمن القرشی و او از مشایخ خود ظهیرالدین عیسی بن ابی آذری و او از عبدالسلام اقلیدی و او از شیخ ابوالفتح واسطی و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ نورالدین عبدالرحمن قرشی و اواز شیخ یوسف کورانی واو ازمشایخ خود شیخ یوسف واواز شیخ حسن سیمری وشیخ ظهیر الدین عیسی واواز شیخ احمد جامی نامقی واو از شیخ ابوطاهر المهدی بن ابی سعید ابوالخیر و اوازشیخ ابونصر سراج واو از شیخ عبدالله نشابوری و او از شیخ محمد مرتعش‌واو از شیخ جنید بغدادی[1] .

و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی : شیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده و او شنیده از شیخ عبدالصمد نطنزی و او از شیخ نجیب‌الدین برغش شیرازی وشنیده‌اند از او شیخ ظهیرالدین و شیخ عزالدین ابراهیم و شیخ حاجی شمس الدین محمدبن ابی النجم وشیخ نجیب الدین ازشیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی واواز شیخ‌عبدالقادر الجیلانی و او از شیخ ابوسعید مخزومی و او از شیخ ابوالحسن الهکاری و او از شیخ ابوالفرج طرطوسی واو ازشیخ ابوالفضل عبدالواحد و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی .

و شیخ شهاب الدین استماع نموده از شیخ ابو نجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی واوازمشایخ شیخ‌عبدالقاهر وشیخ‌احمدغزالی‌است واوازشیخ‌ابوبکرعبدالله نساج طوسی و او از شیخ ابوالقاسم گورگانی و او از شیخ ابو عثمان مغربی واواز شیخ ابوعلی کاتب و او از شیخ ابوعلی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی.

۱ــ نسخه و بستان : واو از مشایخ خود شیخ یوسف وشیخ حسن و شیخ .. وشیخ.. تاآخر بواو .

و شيخ عبدالقادر نيز استماع نموده از قاضی وجيه‌الدين عمر سهروردی و اواز مشايخ قاضی وجيه الدين شيخ اخی فرج زنكانی واو ازشيخ ابوالعباس نهاوندی واو از شيخ محمد روم و او از شيخ جنيد بغدادی .

سلسله ديگر شيخ امير فانی باستماع او از شيخ زين الدين علی ابوبكر خوافی و از جمله مشايخ شيخ زين الدين شيخ محمد تباركانی است و شيخ احمد جامی و شيخ شهاب الدين اسمعيل و شيخ قطب الدين محمد و شيخ شمس الدين محمد مظهر و شيخ محمد و شيخ احمد نامقی [1] .

وايضاً شيخ زين‌الدين خوافی از شيخ صدر الدين قوينوی و او از شيخ علی ساوجی و او از شيخ علاءالدوله سمنانی بواسطهٔ مريد او شيخ عبدالله غرجستانی و شيخ قتلقشاه عالم اتراری وشيخ ابوبكر تايبادی و شيخ حافظ دروينی و شيخ‌محمود حافظ وشيخ علاء الدوله باستماع او از شيخ عبدالرحمن اسفراينی و او از مريدان شيخ‌عبدالرحمن شيخ‌جبرائيل‌لودی [2] وشيخ صدرالدين ابوالبركات شيرازی وبروايتی سيد نعمت الله كرمانی .

سلسله صفويه شيخ صفی‌الدين‌اردبيلی‌واو از شيخ‌تاج‌الدين زاهد گيلانی و او از شيخ جمال تبريزی و او از شيخ شهاب‌الدين اهری و او از شيخ ابوالغنايم ركن‌الدين سجاسی واو از شيخ‌قطب‌الدين ابوبكرابهری و او از شيخ نجيب‌الدين سهروردی و او از شيخ‌قاضی وجيه‌الدين‌عمر البكری و او ازشيخ جنيد بغدادی .

سلسله نوربخشيه شيخ محمد بن‌علی اللاهيجی و او از سيد محمد نوربخش قهستانی و او از خواجه اسحق ختلانی و او از سيد علی همدانی واو ازشيخ محمود مزدقانی و اواز علاءالدوله سمنانی و او از شيخ نورالدين عبدالرحمن اسفراينی و او از شيخ احمد ذاكر جوزقانی و او از شيخ رضی‌الدين لالاء غزنوی و او از شيخ نجم‌الدين كبری و او از مريدان بابا كمال الدين جندی وشيخ سيف‌الدين باخرزی وشيخ‌سعدالدين‌حموی‌وشيخ‌بهاءالدين‌ولد وشيخ‌مجدالدين

۱ـ كذا ـ ظاهر : واو ازشيخ احمد جامی واو ازشيخ .. واو ازشيخ .. ۲ـ بستان : لردی .

بغدادی است و شیخ عزیزالدین نسفی از مریدان شیخ سعدالدین حموی است .

سلسله ذهبیه آقا محمد کازرونی راقم او را دیده بود ، وی از آقا محمد هاشم شیرازی و او از سید قطب‌الدین تبریزی واواز شیخ علینقی فارسی و او از شیخ نجیب‌الدین‌الرضا و او از شیخ محمدعلی‌مؤذن خراسانی و او از شیخ حاتم و او از شیخ درویش محمد مذهب کار و او از شیخ تاج‌الدین حسین واو ازشیخ غلامعلی نشابوری و او از شیخ‌حاجی محمد خبوشانی واو ازشیخ شاه اسفراینی و او از شیخ عبدالله برزش آبادی المشهدی واو ازخواجه‌اسحق ختلانی

سلسله چشتیه امیر خسرو دهلوی و نجم‌الدین حسن دهلوی هردو مرید شاه نظام‌الدین دهلوی بودند و او از فریدالدین شکر گنج و او از خواجه قطب‌الدین بختیاری واو از خواجه معین‌الدین حسن سنجری واو از خواجه عثمان هروی و او از حاجی شریف زندی و او از قطب الدین‌مودود چشتی و او از خواجه یوسف سمعان چشتی واو از خواجه محمد بن احمد چشتی و او از خواجه احمد چشتی و او از شیخ ابواسحق شامی و او از علوالدین دری و او از شیخ هیره بصری و او از حذیفه مرعشی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقرعلیه‌السلام

سلسله مولویه شیخ‌حسام‌الدین‌چلبی‌وشیخ‌صلاح‌الدین‌زر کوب‌وشیخ‌بهاءالدین ولدهرسه‌مریدمولاناجلال‌الدین‌رومی‌بودند واو ازشمس‌الدین تبریزی و او از باباکمال‌الدین جندی و او ازشیخ‌نجم‌الدین کبری

سلسله نقشبندیه بطریقی که مولاناجامی در کتاب نفحات نوشته‌براینمنوال‌است مولانا عبدالرحمن جامی و او از خواجه عبیدالله احرار و او ازخواجه سعدالدین کاشغری و او از نظام‌الدین خاموش و او از خواجه علاءالدین غجدوانی و او از خواجه بهاءالدین نقشبند بخارائی و او از سید امیر کلال و او از خواجه محمد بابا سجاسی واو ازخواجه علی رامتیی واو از خواجه عارف دیو کردی و او ازخواجه عبدالخالق غجدوانی و او از ابویعقوب یوسف همدانی و او از احمد

غزالی الطوسی . فقیر گوید که بعضی از نقشبندیه مدعی اند بر اینکه سلسله نقشبندیه بابوبکربن ابی قحافه خلیفه ثانی میرسد دلیل ایشان استوار نیست در موضع خود مذکور میشود .

سلسله طیفوریه

سلسله ابویزیدبسطامی است و اومشهور است در اخذطریقت از امام الهمام جعفرالصادق علیه السلام بعد از آنکه خدمت صد وسیزده شیخ رسیده وحضرت صادق صدوچهاردهم بوده، ومدت هشت سال وزیاده براین نیز گفته اند سقائی آنحضرترا نموده وبعد از آن آنحضرت ویرا اذن هدایت فرموده و ابویزید بوطن مراجعت کرده وچند سال در بسطام بوده و جمعی کثیر را هدایت فرموده وهم در بسطام برحمت ایزدی واصل شده سلسله او اینست : شیخ زین الدین ابوبکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبد الحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبدالله بسطامی و او از ابوالصدق ابوبکر ابن داود و او از امیرنظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجدالدین شاهنشاه و او ازجمال الدین علی و او از عزالدین و او از عبدالعزیز و او از جمال الدین عبدالحمید و او از شیخ کبیراردستانی و او از حسن درزخی و او از ابی بکرامیمان[1] و او از ابراهیم کشبان و او از عمو موسی و او از ابویزید بسطامی و او از امام همام جعفرالصادق،

طریقه دیگر

و بطریق دیگر شیخ ابواسحق و او ازشیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بناء و او از شیخ ابوالعباس موسوس و او از شیخ محمد اسماعیل مغربی واواز شیخ ابوبکر وراق واو ازشیخ ابوعبدالله ترمدی و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابوعبید بصری واو از شیخ عبدالله بصری واو از شیخ عبدالله مکی واو ازبوعبدالله واو ازفضل و او ازاحمد واو از یحیی واو ازابوالحسین نوری واواز سیدزقه منصور و او از عمار و او از احمد واو از عاصم واو از ابوتراب نخشبی و او از عمر حداد و او از احمد خضرویه و او از یحیی بن معاذ رازی

۱ـ بستان : امیهان

و او از حاتم اصم و او از سلیمان دارانی واو از ابویزید بسطامی واو از شیخ شقیق و او از حارث محاسبی واو از بشرحافی واو ازسری سقطی و اواز معروف کرخی و اوازفضیل بن عیاض واو از ذوالنون مصری واو از ابراهیم ادهم واو ازحسن بصری و او از امام همام امیرالمومنین علیه‌السلام

سلسله کمیلیه شیخ اسماعیل‌قصری ازشیخ اسمعیل‌مانکیل واو ازشیخ محمد خادم قصری واوازشیخ‌ابوالعباس‌بن‌ادریس‌واو ازشیخ‌ابوالقاسم رمضان واو ازشیخ ابو یعقوب طبرسی و او از شیخ ابو عبدالله بن عثمان و او از شیخ ابو یعقوب نهرجوری واو از شیخ عبدالواحد بن‌زید واو از کمیل بن زیادالنخعی واو از امیرالمومنین علیه‌السلام

سلسله پیرجمالی پیرجمال‌الدین صوفی‌اردستانی واو از پیرمرتضی اردستانی و او از پیرامام‌الدین نائینی و او از شیخ علاءالدوله زواری واو ازشیخ زین‌الدین نائینی و او از شیخ امام‌الدین‌پدرخود واوازشیخ عبدالسلام کاموسی و او از مریدان شیخ عبدالسلام بابا عارف مقاری وشیخ محمد اصفهانی است و شیخ عبدالسلام استماع نموده از شیخ فخرالدین عراقی و او از بهاءالدین زکریای ملتانی و او از شیخ شهاب‌الدین سهروردی

سلسله دیگر شیخ ابو العلاء احمد بن محمود یزدی و او از شیخ محمود شیروانی واو ازشیخ احمد یسوی و او از شیخ شهاب‌الدین سهروردی الی آخر .

سلسله دیگر شیخ صدرالدین قوینوی و او از شیخ محی‌الدین عربی واو از شیخ ابومحمد یونس قصار نشابوری و او از شیخ عبدالقادر جیلانی و او از شیخ ابویزید مخزومی و او از شیخ ابوالحسن قزوینی و او از شیخ ابوالفرج طرطوسی و او ازشیخ ابوالفضل عبدالواحد تمیمی و او از شیخ ابوالحسن المشهور بزدید فارسی واو از ابوبکر شبلی و او ازشیخ جنید بغدادی .

سلسله دیگر مشهور به پیر حاجات شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحازم واو از شیخ عبدالله انصاری واو از شیخ ابوالحسن

خرقانی واو از ابوالعباس قصاب آملی واو ازشیخ محمدبن عبدالله نطنزیو او ازشیخ ابومحمد جریرانی[۱] و او از شیخ جنید بغدادی :

سلسله دیگر شیخ ناصرالدین ابن محمدکوفی و او از ابونصر عبدالرحمن قنسری و او از شیخ ابوعلی دقاق و او از شیخ ابوالقاسم نصر آبادی واو از شبخ‌ابوبکرشبلی و او ازشیخ جنید بغدادی

سلسله دیگر شیخ روزبهان بقلی و او ازشیخ محمودبن خلیفه بیضاوی واو ازشیخ ابوبکرمحمد خطیب واو ازشیخ ابونصرمحمد خطیب و او از شیخ ابوالقاسم خطیب و او از شیخ ابواسحق کازرونی و او از شیخ حسین اکارشیرازی و او از شیخ ابوعبدالله خفیف و او از شیخ محمد رویم و او از شیخ جنید بغدادی

سلسله ادهمیه بابا حافظ مشهور بکهنه پوش و او از سید محمد ماهروی و او از سید زین‌العابدین هاشمی و او از شیخ ابراهیم رومی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابومعدن صنعائی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمدالباقر علیه‌السلام

طریق دیگر اخذ نموده سید محمد ماهروی ازسید احمد ترمدی و او از حاجی‌نظام‌الدین فارسی و او ازحاجی محمد بغدادی واو از شیخ محمود عدنی و او ازسید نصیرالدین بلخی واو از حاجی عمران طایفی واو از حاجی‌منصور بلخی واو ازسید حسام‌الدین رودباری واو ازحاجی خلیل دریاآبادی واو ازشیخ عبدالعزیز بخاری واو ازشیخ ابراهیم تستری و او از جلال‌الدین مشهدی واو از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابوالمعدن صنعائی و او از سلطان ابراهیم ادهم واو از امام همام محمدالباقر

طریق دیگر عین‌القضاة همدانی و مجدالدین حکیم سنائی‌غزنوی و نجیب الدین سهروردی اخذ نموده‌اندازشیخ احمد غزالی

۱ـ بستان : حبر برانی

سلسله رفاعیه طریقه ایشان بسیداحمدرفاعی ابن ابی الحسین بن علی الموسوی میرسد و او از شیخ علی قاری و او از ابوالحسین العجمی و او از ابوالفضل بغدادی واو از ابوالفضل کاهج و او از علی عظام و او از علی قارغانی واو از شیخ شبلی و او از جنید بغدادی .

سلسله بکتاشیه این سلسله بحاجی بکتاش ولی منتهی میشود و نسبت او بامام همام موسی بن جعفر علیه السلام می پیوندد

سلسله دیگر قطب الدین حیدر بن جلال الدین تونی ازحاجی نظام الدین فارسی واو از شیخ حاجی محمد بغدادی و اواز شیخ حاجی محمود عدنی واوازشیخ حسین ترمدی و او ازشیخ حاجی محمودفارسی واوازسید نصیرالدین بلخی و او ازحاجی عمران طایفی واو از حاجی منصور بلخی و او از سیدحسام الدین رودباری واو از سید جلال الدین مشهدی واو ازشیخ ابراهیم خطائی و او ازسلطان ابراهیم ادهم واواز امام همام محمد الباقر علیه السلام .

سلسله قادریه منسوبست بشیخ عبدالقادرجیلانی وطریقه آن بدینمنوال است که او از شیخ ابوسعید مخزومی واو ازابواسحق علی هکاری و او از ابوالفرج طرسوسی و او از ابوالفضل عبدالواحد تمیمی واو از شیخ ابوبکر شبلی و او از جنید بغدادی ـ و نسب او حسینی الحسنی است و طریقه او در عراق و فارس معمول بوده همچنانکه در سایر بلاد اسلام معمولست .

سلسلهٔ نعمة اللهیه

اکثر سالکان ایران وبعضی از اهالی بلاد هندوستان در این زمان بدان طریقه عمل مینمایند فقیرمدت سی وشش سال در اکثر بلاد اسلام گردیدم و بخدمت اولیای دین وعرفای صاحب یقین وعلمای عصر وحکمای دهر رسیدم همواره درآنمدت که سیاحت مینمودم طالب طریق مستقیم و منهج قویم بودم و در هرطریقه باشخاصی که گمان نیک وحسن ظن میبردم صحبت و خدمت ایشان را بر خود لازم می شمردم تا

اينكه بخدمت اكابر سلسلۀ نعمة اللهيه رضويه مشرف شدم و بدايرۀ بندگی وارادت آن بزرگواران درآمدم وملازمت سلطان العارفين وبرهان المحققين العارف الربانی الحاج محمد جعفر قراگوزلوی همدانی الملقب بمجذوب علی شاه طيب‌الله ثراه را برگزيدم و از يمن انفاس قدسی اساس آنحضرت بمقدار استعداد فطری فيض ياب گرديدم **الحمدلله الذی هدا نالهذا وماكنالنهتدی لولا ان هدينا الله**

اكنون بدان كه فرزند سعادتمند مكرم فضايل و كمالات توأم الواثق بلطف الخفی والجلی جناب ميرزاعلی الملقب بثابت علی قهفرخی اسامی مشايخ سلسله‌عليه را بر اين نهج نظم نموده است : نظم :

منت ايزد را كه جان بخشيد و دل — جان و دل بخشيد اندر آب و گل
داد دل تا جايگاه جان شود — داد جان تا منزل جانان شود
آدم از گلزار ايجادش گلی — جبرئيل از باغ صنعش بلبلی
ظاهر از هر ذره همچون آفتاب — در هزاران پرده اما بی حجاب
ذكر خود را صيقل دلها نمود — پس درآن دلهای صافی جانمود
بی قرين اما بهر رازی قرين — بی رفيق اما رفيق مستكين
عقل اول واله و ديوانه‌اش — نفس كل شمعی ز خلوتخانه‌اش
احمد مرسل كه جان آدم است — جان آن آدم كه جان عالم است
عالم و آدم طفيل بود او — هر دو عالم خوشه چين جود او
آن زمانش در نبوت حق ستود — كه نشان از هستی آدم نبود
گرنه با اخلاص او همدم شدی — آدم خاكی كجا آدم شدی
گرنه در كشتی اخلاصش شدی — نوح كی خرگاه برجودی[1] زدی
گر نمی‌گشتی عطای او دليل — زآتش نمرود چون رستی خليل
پرده گر وی بر نيفكندی زكار — كی شدی نور ولايت آشكار

١ـ جودی : كوهی است كه كشتی نوح برآن قرار گرفت و در قرآن فرمايد « فاستوت علی الجودی »

گر ولایت می نگشتی آشکار / کی شدی ذات خدا آئینه دار
آینه ذات خدا دانی که کیست / آنکه اوصاف خدا باوی یکیست
رهنمای هر نبی و هر ولی / مظهر ذات خدا یعنی علی
انبیاء طفل دبستان ویند / اولیا گلهای بستان ویند
عرش اعظم پایگـاه پست اوست / دست موسی آستین دست اوست
باد تا مهراست زیب آسمان / باد تا سرو است زیب بوستان
برروان او وآل طاهرین / صد هزاران رحمت از جان آفرین
گفت پیغمبر که دانش کن طلب / خواه در چین خواه درشام وحلب
کن طلب از مهد تـا وقت لحد / علم روزان و شبان با جد و جهد
علم را ز افواه مردان یاد گیر / هرچه غیر از قول مردان باد گیر
مرد کبود ؟ آنکه از دنیا گذشت / آنکه از دنیا و مافیها گذشت
جز خدا از هرچه بینی پاکشید / رخت از خشکگی سوی دریا کشید
آنکه از یاد خدا آتش فروخت / اولین دم هستی خود را بسوخت
آرزوی خویش بر یکسو نهاد / بربساط لطف حق پهلو نهاد
این گروه رند ربانی استند / دیگران مردان این ره نیستند
بیشه شیران نه جای روبه است / خرمن آتش نه مأوای کهست
خود نه جولانگاه خفاش است این / مظهر مهر ضیا پاش است این
چونکه منزلگاه رندانست این / بهر زاهد طرفه زندانست این
چونسخن از حلقه مردان رسید / پس قلم باید بهر دفتر کشید
هرکه در راه طریقت ره رود / باید از پیران ره آگه شود
پس نگارم نسبت این سلسله / از دل شیران بر آرم ولوله
گرچه از مردان این ره نیستم / پیرو پیران ربانی استم
تابود جان چاکر اهل دلم / مهر ایشانست درآب و گلم
بر در پیران این ره بنده‌ام / من سگ این آستان تا زنده‌ام

گر بخوانندم سگ این آستان — پای بگذارم بفرق فرقدان
بنده درگاه سلطان ولی — چاکر اهل صفا ثابت علی
چونکه روی از دو جهان برتافتم[1] — این لقب از پیر کامل یافتم
پیر کامل قطب گردون کمال — مظهر حق مهر دریای وصال
در شریعت پیشوای اهل دین — در طریقت مرجع اهل یقین
آنکه از جام وفا مست علی است — در گشاد کارها دست علی است
پیرشه مست علی شاه ولی — هست شاه فرد مجذوب علی
آنکه مثلش مادر گیتی نزاد — پیر گردون مثل او نارد بیاد
پیر مجذوب آن امام خافقین — مظهر نور علی باشد حسین
پیر آن سلطان حسین شاه ولی — هست فیاض جهان نور علی
پیر آن نور علی شاه فرید — هست آن معصوم علی شاه شهید
پیر وی آمد علی شاه رضا — مصطفی المجتبی المرتضی
پیر وی آنصاحب تمکین بود — ماه اوج فخر شمس الدین بود
پیرشاه شمس دین محمود بود — کآدم آسا خلق بردندش سجود
پیرمحمود آن شه فرد ودود — شاه شمس‌الدین ثالث آنکه بود
هم محمد نام و هم احمد نژاد — پیروی سلطان کمال‌الدین راد
آن عطیة الله ثانی که بود — مخزن اسرار سبحان ودود
شاه شمس‌الدین ثانی پیراوست — مغز عرفان او برآورده ز پوست
هست پیر شمس دین پاك زاد — شه حبیب‌الله محب‌الله راد
میرشمس‌الدین محمد پیراوست — در طریقت رهنما و میر اوست
پیر شمس‌الدین فخر کاملین — شه خلیل‌الله بود برهان دین
پیر برهان کز همه ره آگه است — شه کمال‌الدین عطیة اللهست
بر کمال‌الدین که دانی شه بود — شه حبیب‌الدین محب‌الله بود

١ـ بستان: چون رخ از هردو جهان برتافتم.

پیروی برهان خلیل‌الله بود — کش دراینره نعمت‌الله ره نمود
آنکه اندر هردلی بد منزلش — گرنه جای اوست کی خوانم دلش
از جناب نعمت‌الله ولی — تا بشمس‌الدین ثالث منجلی
جمله اند از آل شاه خافقین — شهسوار دشت جانبازی حسین
پیر وی را دان بوجه نافعی — شیخ عبدالله شاه یافعی
پیر عبدالله شاه راستین — شیخ صالح بود مرد پاك دین
پیر صالح آنکه خود معروفی‌است — آن شه کامل کمال کوفی است
پیروی باشد شه فرد شهید — مخزن اسرار یزدان بوسعید
پیرشیخ بوسعید آن شاه راد — هست بو مدین ولی پاك راد
شیخ بومدین امام نیك نام — بود ابو مسعود آن عالیمقام
پیروی کزوی جهانی مات بود — مایه برکات ابوالبرکات بود
پیر بوالبرکات ابوالفضل گزین — مسکنش بغداد شاه پاکدین
پیروی شه احمد غزالیست — آنکه در ملك ولایت والی است
پیروی برفرق مردان تاج بود — شیخ ابوبکر است وخود نساج بود
پیر بوبکر آن شه نورانی است — کنیتش بوالقاسم گورگانیست
پیر بوالقاسم بصافی مشربی — بود ابو عمران امام مغربی
پیر بوعمران امام پاك زاد — بوعلی کاتب شه عالی نژاد
کیست دانی پیر شیخ بوعلی — بوعلی رودباری ولی
آنکه بودش طایر الهام صید — رهنمایش کیست میدانی جنید
شیخ اوسری سقطی شاه راد — شیخ او معروف آن صافی نهاد
کیست بر معروف دانی رهنما — در طریقت شه علی موسی‌الرضا
مظهر ذات خداوند جلی — نورچشم سرور مردان علی
درگهش باب المرام عالم است — منکر اینقول در عالم کم است
رهنمای اولیا آنحضرتست — پیشوای راه ما آنحضرتست

از پدر او داشت او هم از پدر متصل تا حضرت خیرالبشر
نسبت این سلسله گفتم تمام تا بماند یادگاری والسلام

گفتار در اصطلاح صوفیه در انسان کامل

پوشیده نماند که انسان کاملرا باسامی مختلفه میخوانند و از وجهی و مناسبتی مسمی باسمی مینمایند منجمله جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل و عزرائیل انسان کامل را میگویند جبرئیل از آنجهت که ازعالم حقایق ودقایق خبرمیدهد. میکائیل ازبرای آن میگویند که از معارف و مکارم بطالبان رزق بخش است، و اسرافیل بدین سبب میگویند که از معاد و بازگشت مریدان را آگاه میفرماید ، عزرائیل بعلت آن می گویند که قتل نفس امارهٔ مریدان مینماید نظم :

قطب وقتست او و اسرافیل جان مرده سازد زنده سازد در زمان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست جبرئیلش گر بگوئی هم رواست
اوست میکائیل ارزاق حضور اوست عزرائیل نفس پر شرور
آدم کل است و مسجود ملك غایت ایجاد و مقصود فلك

آدمش میگویند زیرا که معلم طالبان راه هدایتست ، نوحش میگویند برای آنکه نجات دهنده از طوفان بلاء است ، ابراهیم میگویندزیراکه ازنار هستی گذشته ونمرود خواهش راکشته وخلیل حضرت حق جل شانه گشته است ، موسیمیگویند برای آنکه فرعون هستی را بهنیل نیستی غرقنموده درطورقرب اله مناجات میکند، خضر میگویندبجهت آنکه ازآبحیوان علملدنی خورده و بحیات جاودانی پیبرده ، داود[۱] میگویند زیراکهجالوتهستی راکشته وخلیفهخدا گشته ، لقمان نیزمیگویند زیرا که حکیم الهی و بحقیقت اشیاء اوراکمالآگاهی است ، افلاطون نیزمی گویند زیراکه طبیب نفوس است ودر شناختن علل وامراض باطنی مانند جالینوس، سلیمان نیز گویند زیراکه زبان مرغان میداند یعنی مطلع بر احوال مریدانست و بطیور حواس ظاهری و باطنی خود حکمران ، عیسی زمان نیز مینامند برای آنکه دلهای

۱ـ نسخه : الیاس

مرده‌را زنده میسازد ودجال اعور آمال را برمیاندازد ، ومهدی وهادی نیز میگویند چنانکه مولوی گفته . بیت :

هادی و مهدی ویست ای راه جو هم به پنهان هم نشسته روبرو

اسکندر نیز می گویند زیرا که سد یا جوج و ماجوج خطرات نفسانی و خطوات شیطانی مریدانرا می بندد ، و سیمرغ نیز میگویند بدانجهت که در پس قاف قالب مخفی است ، سواد اعظم و بحر محیط نیز می گویند برای آنکه هر طالب که خود را بدان میرساند او را از آلودگی پاك میگرداند ، یوسف نیز میگویند جهت آنکه در مصر ولایت عزیز است ، آفتاب نیز می گویند زیرا که پرتو شفقت بر هر کس میاندازد ، ابروسحاب نیز میگویند برای آنکه طالبان را از معارف سیراب میسازد، ترسا نیز گویند برای آنکه مجرد و آزاد است، مرآت و آینه نیز گویند از جهت آنکه هر کس بوی مقابل میشود اگر متقی است نیك مشاهده مینماید و اگر شقی است زشت ملاحظه می کند کما قال المولوی . بیت :

گفت من آئینه‌ام مصقول دوست ترك و روم وهندو آن بیند که‌اوست

پیر می فروش و ساقی نیز میگویند زیرا که نشئه‌بخش طالبان است ، مطرب نیز گویند زیرا که برسالکان طریق طرب و فرح می بخشد ، درویش و صوفی ومرشد و شیخ ومؤمن‌ممتحن‌ومحسن وعارف و معشوق و عزیزو کامل و پادشاه نیزمیگویند وغیر از اینها که مذکور گشت نیز باسامی‌بسیار و نامهای بیشمار انسان کاملرا برمز و کنایه و استعاره میخوانند . نظم

گفتمش پوشیده بهتر سریار خود تو در ضمن حکایت گوش دار
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

(گفتار در بیان اعتقادات صوفیه بطریق اجمال)

اینفرقه می گویند که حق سبحانه و تعالی و احداست که ثانی برای‌او نیست، **قل‌هوالله احد** همین معنی‌است‌وحدت‌او ذاتی حقیقی‌است معنی‌او اینست که‌همتاو

عدیل و نظیر ندارد نه آنکه مراد وحدت عددی یاشخصی یانوعی یا جنسی باشد چه هرسه ازخواص ممکناتست، وأحداست که اجزاء خارجی ووهمی وعقلی دراو نیست و بهیچوجه ترکیب درحریم او راه ندارد. وبجمیع صفات کمال مثل قدرت وعلم وحیات وسمع و بصر و اراده وتکلم آراسته است، ومنزه است از جمیع نقایص ورذایل مانند جسم و ترکیب و حال و محل و شریك و ماده و صورت و احتیاج و دیده شدن و زوجه وولد وجوهر وعرض، واو رازوال نباشد، موجود ومعدوم ساختن از اواست **یمحوالله مایشاء و یثبت.**

واو است اول بلا اول و آخر بلاآخر اجل است از اینکه بوده باشد پیش ازاو یا بااو شیء بلکه بوده است وهیچ موجودی وشیئی نبوده است، وهمه اشیاء مخلوق و مصنوع او است، ومسبوق میباشد بعدم حقیقی نفس الامری، وهمه اشیاء را بعلم وقدرت وارادهٔ خود از کتم عدم بدایرهٔ وجود آورده است، ونیست اورا رابطهٔئی باعالم سوای خالقیت او ومخلوقیت آنها، مباین است با آنها ذاتاً وصفاتاً وفعلا، طریق جبروتفویض هردو باطل است بلکه فعل عباد درطاعت و معصیت از خود ایشانست اول بتوفیق الهی و ثانی بخذلان اوبهم رسیده وبجمیع ممکنات قدرت او متساویست **وهوعلی کلشی قدیر**

وعلم اوباشیاء سابق برایجاد ولاحق بر آن بلا تفاوتست **الایعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر** پس ایجاد کرده اشیاء را مطابق علم خود، علم او بجزئیات مثل علم اواست بکلیات و عالمست بغیب وشهادت و غیبیت غیب نسبت بما میباشد والا نسبت باو همگی یکسانند، وباراده ایجاد نموده است هرچه را ایجاد کرده است، و نه ازراه احتیاج است ایجاد او بلکه غنی است از همه اشیاء و همگی در اصل وجود و قوام بقامحتاج میباشند باوجل وعلا، وبکنه ذات اواحدی را راه نیست خواه ادراك عقلی یاخیالی یابصری باشد **فاذن لایحیطون به علماً** ولقاء ورویت و معرفت که دراخبار وآثار وادعیه وارد است راجع میباشند به بصیرت کامله قلبیه چنانکه مأثور است که **لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین**، و منزه است او سبحانه و تعالی از تشبیه و

تعطیل، و او رب العالمین است همه را تربیت مینماید رازقی است که همه برخوان بیدریغش نشسته‌اند ونعمت او را میخورند و آسمانها را او در گردش دارد هریکرا بحرکت‌خاص،قاضی الحاجاتست که حاجتی راکه باو عرض نمایند اجابت میفرماید بلکه بی‌امر او برگی از درخت نمیافتد.

وهمه انبیاء بر حقند و او فرستاد حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله را و مبعوث کرد او را بکافه‌ناس و بشیر و نذیر و داعی الی الله است‌باذن او در رسانیدن آنجناب بامت خود آنچیزیراکه مأمور بودبرسانیدن او، واداء فرمود امانت مودعه نزد خودرا. ایمان واقرار واجبست‌بهرچه آنحضرت فرموده است‌مجملا ازآنجمله معراج است که ایمان بجسمانیت و روحانیت هردو لازم است.

وخلیفه او بلافصل سرور اولیاء علی مرتضی و یازده فرزند اواست و اخیری موجود وحی است و در هروقت که مشیت‌الله قرار گرفته‌است ظاهر خواهدشد وعالم را مملو از عدالت خواهد فرمود بعدازآنکه‌مملو از ظلم و جور شده باشد و ایشان همگی مخلوق و معصومند از گناه کبیره و صغیره، بعد ازجناب رسول افضل واکمل میباشند از جمیع مخلوقات، ومشیت و اراده ایشان تابع مشیت واراده حضرت‌باری است **لایسبقونه‌بالقول وهم‌بامره یعملون**،وشفاعت‌ثابتست از جهت جناب‌رسالت پناهی و ائمه ولایت جاهی و اهل صلاح از مؤمنین و نجات میدهد خدای تعالی بشفاعت ایشان بسیاری ازگناهکاران را. بیت:

هرکه او جانب علی نه نکوست هرکه گوباش من ندارم دوست

فشار قبر و سؤال نکیر و منکر و عذاب قبر و احیاء اجساد در قبور همگی حق است و میزان و صراط حق‌است، بهشت و دوزخ الحال موجودند.

وآنچه قرآن مجید و احادیث که ائمه اطهار باو ناطقند از حور و غلمان و قصور ورضوان و ماکولات و مشروبات و غیر ذلك‌از مستلذات و مولمات همگی‌حق و ثابت می باشندگروهی در جهنم وگروهی در بهشت خواهند بود.

دیگر آنکه فرایض از طهارت و صلوة وصوم و زکوة و خمس و حج وجهاد

و امر بمعروف و نهی ازمنکر نزد تحقق وشرایط اینها حق و ثابت است، «حلال‌محمد حلال‌الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم‌القیامة» حاصل کلام آنکه. بیت:

زشرع اریك دقیقه ماند مهمل شوی در هر دو کون از دین معطل

(گفتار در بیان اعتقادات صوفیه در وحدت وجود)

بر رای طالبان طریق و سالکان راه تحقیق پوشیده نماند که شیخ ما ادام‌الله برکاته میفرماید که جناب حق سبحانه وتعالی وجود بحت‌وانیت محض است، در آن مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه‌کل در آن مستهلکند و آن مرتبه را تعبیر بمجهول مطلق نموده و صوفیه غیب‌الغیوب فرموده‌اند باعتبار آنکه خبری نمیتوان داد و لسان بیان آن نمیتوان گشاد عقول عقلاء و فهوم فهماء در آنجا قاصر و معرفت عرفاء و بصیرت انبیاء همه در آن فاتر است نظر باین مقام است که گفته اند: **امر معقول یری‌اثره ولایری‌عینه** اینمرتبه‌را حکماء‌وجودخاص‌موسوم گردانیده اند وعرفاء اورا بشرط لا، واحدیت ذاتیه صرفه‌را بطن کل باطن نامیده‌اند[1] جمیع انبیاء و اولیاء وحکماء باختلاف مشارب از اینمقام خبری و علمی ندارند وچگونه خبری و علمی‌توان داشت که اگر خبری یا علمی بآن مرتبه رسد محدود ومحاط خواهد شد **تعالی الله عن ذلك.**

وفی الکافی‌عن عبدالرحمن بن ابی نجران قال سئلت اباجعفر عن التوحید فقلت اتوهم شیئاً فقال نعم غیر معقول ولامحدود. نعم تصدیق است که واقع‌شده است موقع جمله یعنی توهم و تصور میکنی شیء راکه معقول بذات مقدسه خود نیست ومحدود باجزاء حقیقیه‌مثل ماده وصورت نیست ومحدود بحدود عقلیه‌وحسیه نیست چه اگرباین وجه او راتوهم وتصور نموده باشدمحدود و مقصور است‌بتوحید معتقد نشده بلکه‌اورا شریك بامخلوقات ساخته واشاره فرموده‌است باوبقول‌خود که **فماوقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لایشبهه شیء ولاتدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام وهوخلاف مایتصورفی الاوهام انمایتوهم شیء غیرمعقول ولامحدود**

۱ـ کذا

يعني منحصر است طريقه معرفت او باينكه توهم كرده شود اينكه شيء است بحقيقت شيئيت، موجوداست در خارج لذاته وعارض نميشود اوراوجود وشيئيت وملحق نميگردد اورا صفات و نه كيفيت ونميباشد معقول بكنه قطعا ونه محدوداست بحدود اصلا، ونه منعوت بصفات ممكنات ونه مشابه بچيزى ازمخلوقاتست جناب سرور اولياءفرموده است: **ولاخرقت الاوهام حجب الغيوب اليك فاعتقد منك محدوداً فى عظمتك** چونكه ميباشد حق سبحانه و تعالى از حيثيت ذات و حقيقت در حجاب عزت و غيبت و نيست نسبتى ميانه او و ميانه ماسوى، پس ميباشد خوض دراو از اينجهت و تشوق بطلب او باعث تضييع وقت و طلب مطلوب غير ممكن و از اينجهت است كه جناب بارى بلسان الرحمه اشاره فرموده است **و يحذركم الله نفسه والله رؤف بالعباد.**

مرتبه ديگر ازوجود وجوديست كه فعل وظل آن وجوداست وجميع نعوت جماليه و جلاليه در او مندمج است نه مثل اند ماج جزو دركل يا مظروف درظرف بلكه مثل اندراج لازم در ملزوم و مثل اند راج نصف بودن و ثلث بودن وربع بودن در واحد عددى پيش از آنكه جزو دو و سه و چهار شود يعنى عدد يك را چون ملاحظه كنى قبل از آنكه جزو دوشود نصف دو بودن دراومندمج است و پيش از آنكه جزو سه شود ثلث سه بودن در او مندمج است ، همچنين احاطه وجود منبسط بماسوى

ونسبت اين وجود باو مثل نسبت شعاع وضوءشمس است باو چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسيه اين وجود هم منبسط است بر جميع موجودات و عمومش بر سبيل كليت نيست بلكه نحو ديگر است براى اينكه وجود محض تحصل وفعليت است و كلى اعم از اينكه طبيعى بوده باشد يا عقلى مبهم است و محتاج است در تحصل ووجود [1] بانضمام شيء ديگر تاآن شيىء منشأ وجود وحصول او بشود.

وحدت اين وجود وحدت عدديه نيست كه مبدء اعداد ميشود براى اينكه اين وجود منبسط برهياكل ممكنات و برالواح ماهيات منضبط نيست در وصف خاص و منحصر نيست در حد معين از قدم وحدوث و تأخر وكمال و نقص وعليت و معلوليت

---

۱ ـ نسخه و بستان : در تحصيل وجود خودش .

و جوهریت وعرضیت و تجرد وتجسم بلکه موجوداست بذات خود از جاعل ومنشئی خود، وجمیع حقایق خارجیه منبعث ازذات اویند و انحاء تعینات و تطورات اویند و او اصل عالم و فلك حیات وعرش حقیقی رحمانست، ودرعرف عرفاء حقیقة الحقایقش میگویند و گفته‌اند که متعدداست درعین وحدت بتعددموجودات باقدیم زمانی قدیم است وباحادث حادث است، بامعقول معقول و بامحسوس محسوس، وباین اعتبار توهم شده است کلی است وامانیست، وعبارات ازبیان انبساط او برماهیات واشتمالش برموجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند برسبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره وتمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبل آثار و لوازمش ،

و از این جهت است که گفته‌اند که نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اولی است باجسام شخصیه ازوجهی، ونسبت جنس الاجناس است باشخاص و انواع مندرجه تحت او ، و این تمثیلات مقربنداز وجهی و مبعدند از وجوهی، واین وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار اینکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه ومفهومات اعتباریه است و درکلام ایشان تصریحات بسیار است بوجود خارجی وجود منبسط واین بمنزلهٔ شعاع شمس ذات احدیت است وظل آن ذاتست و احدیت صرفه منزه ومقدس است ازنقص وتعلق وتقید وتنزل و تغیر و ترقی ، وغنی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات وتطورات نزولی وصعودی میباشد .

پس هرجا که کلام ایشان مشعر برثبات ولاتغیراست مراد ایشان ذات اقدس غنی الذات مباین الذات از مخلوقاتست .

وهرجا که مشعر برتعینات وتطورات صعودی ونزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقرالذات این وجود است که تجلی ساری در حقیقت ممکناتست و گاه است اطلاق وجود مطلق که مراد ازاو دراصل وجودبشرط لااست باین وجود چون باعث صدور ومنشأ ظهورشده‌ست میکنند چنانچه اطلاق شمس برشعاع میکنند ودرعرف مگویند

آفتاب تا منزل آمده است یا نه ، یااینکه لباس را بآفتاب انداز، وظاهراست که مراد شعاع آفتابست نه خود آفتاب وبعد از فرق وملاحظه مراتب وجود مفاسد لازم نیاید چه هویت سایه فعل حقست و فعل مباین فاعل است و در مرتبه او معدوم است نه ذات احدیت است وفرق است دراینکه بگویند او بشود یااز او بشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته : بیت

جملهٔ عالم ز تو بینم عیان وزتو در عالم نمی‌یابم نشان

و دیگری گفته : نظم :

گاه خورشید و گهی عنقا شوی گاه کوه قاف و گه دریا شوی

نه تو آن باشی نه این درذات خویش ای برون از وهم‌ها از بیش بیش

ازاین وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده‌است بعضی بعنصر اول وبعضی بماء تعبیر نموده‌اند درحدیث وارداست که **اول ماخلق الله الماء**، **وبعضی** بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر فرموده اند **و رحمتي وسعت كل شي** که در قرآنست **و برحمتك التي وسعت كلشي** که در دعای کمیل آمده است **و برحمتك التي منئت بهاعلي جميع خلقك** که در دعای سمات وارد شده است حمل باو نموده‌اند، و تعبیر بنورالله نیز فرموده‌اند چنانکه در قرآن مجید است : **واشرقت الارض بنورربها** و ازحضرت رسالت پناهی روایت کرده‌اند که فرمود **ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره.الحديث** ،وخلق در اینحدیث بمعنی تقدیر است وتقدیرسابق بر ایجاد است ورش نورکنایت از این افاضه وجود بر ممکنات است بیت :

همه روشن بنور او باشد هر چه باشد ز نور او باشد

مراد از ظلمت عدم‌است وظلمت برسه قسم است: اول ظلمت عدم، دویم‌ظلمت جهل، سیم ظلمت محسوس، رفع ظلمت محسوس بضوء شمس وقمر وباضائت‌نار‌است، وزوال ظلمت جهل بنور معرفت کامله است، وطمس ظلمت عدم باضافه وجود است .

محققین گفته‌اندمرادازوجه‌الله که درقرآن‌مذکوراست‌همین‌وجود منبسط‌است‌مثل آیه شریفه **ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام- واينما تولوا فثم وجه‌الله-وكل شي**

هالك الا وجهه بنابراین که ضمیر وجه‌راجع بذات احدیت باشد نه بشیء ودردعای کمیل فرموده‌است: **و بو جهك الباقی بعد فناء كل شيء** .واحادیث‌بسیار در بصایر الدرجات و توحید صدوق و کافی در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول‌خداوائمه هدی میباشند **واول ماخلق الله نوری و روحی** نیزه‌ااثوراست .

پس بنا براین باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهرهٔ حضرات عظام باشند .

و بعضی گفته‌اند حدیث « اول ما خلق الله الماء » محمولست بموجودات عالم جسمانی، لیکن حق چنانچه بعضی‌دیگر گفته‌اند آنستکه مراداز‌اوماء عنصری نیست چنانچه درآیه شریفه« **وجعلنا من الماء كل شيء حي** »ماء ظاهری نیست‌والالفظ کل علی الظاهر منتقض خواهد شد بملائکه مقربین و بطبقه نار بلکه بجمیع افلاك و عناصر دیگر پس گفته‌اندالله یعلم ، کنایت است از ماده‌جسمانیات از جهت قبول نمودن او تشکلاترا بسهولت و او میباشد اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه‌عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح‌لیکن بهتر آنستکه اشاره باشد بوجودمنبسط و منافاتی با حدیث «اول ماخلق‌الله العقل» ندارد چه عقل اولست نسبت بموجودات متعینه، وملایمت دارد با این‌توجیه آنچه‌وارد شداست **ان اول ما خلق الله جوهرة فنظر اليها بعين الهيبة فذابت اجزائها فصارت ماء فتحرك الماء وطفى فوقه زبداً وارتفع‌منه‌دخان فخلق السموات من‌ذلك الدخان والارضين‌من‌ذلك‌الزبد** باینکه بوده‌باشد «جوهرة» اشارت‌باین وجود منبسط‌اعنی «حق‌مخلوق به» بزبان این طایفه که اوماده جمیع مبدعات ومادیات است **وذوبان‌اجزائه بعدالنظر بعين الهيبة** اشاره است بورود تعینات و تقیدات و فتق بعد از اینکه بودند رتق وبسوی او اشاره است بقول او : **كانت السموات و الارض رتقاًففتقنا هما**

و در این‌آیه‌شریفه باید ملاحظه و تأمل نمود که فرموده است**فسبحان الذي بيده ملكوت كل‌شيء واليه ترجعون** پس خدا را میباشدیدی و ملکوتی وشیئی که مراد از شیيء عالم شهادت باشد اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس‌فراگیربم ید

عبارت از وجود منبسط میشود ودر این آیهٔ شریفه صدور اشیاء از حق وترتیب بعضی بربعضی و رجوع کل بحق مذکور است و هریك از عوالم مذکوره غیر متناهی است **وما یعلم جنود ربك الاهو .**

ودر آیه شریفه **عم یتسائلون عن النبأ العظیم ـ ولقد رأی من آیات ربه الکبری** از سرور اولیاء علی مرتضی مرویست که فرمود **والله لیس لله آیة اکبر منی ولا نبأ اعظم منی .**

و آنحضرت فرموده است **انا اسم الله الاعظم.**

وحضرات ائمه هدی فرموده اند نحن **والله الاسماء الحسنی التی لایقبل الله من العباد عملا الابمعرفتنا .**

ودردعای کمیل فرموده است **وباسمائك التی ملات ارکان شیء** دلالت است براینکه اشیاء مظاهر اسماء الهی میباشند .

و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمه اطهار میباشند پس عوالم بنور ایشان قیام خواهد داشت وهمان نورمحمد است که فرموده **کنت انا وعلی نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق الخلق** بیت :

هردو یك لمعهٔی زنور حقند اولین جلوهٔ ظهور حقند

در حدیث است که فرمود **انا من الله والکل منی** و در روایت دیگر **نحن صنایع الله والخلق صنایع لنا** و ازجهت این مرتبهٔ ایشانست که فرموده است **خصصت بفاتحة الکتاب وخواتیم البقرة** . و از این جهت فیض ده بجمیع عوالم میباشند از ارواح و اجسام و مجموع اینها مربوب ادیند نه باینمعنی که مستقلند در آن امور بلکه محل فعل و مشیت الهی میباشند چنانچه فرموده است **و ماتشاؤن الاان یشاء الله .**

پس فاعل بالحقیقه جناب احدیت است که آن فعل از آن محل خاص ظاهر می‌شودواین ارواح طاهره بالذات عدم محضند بافاضهٔ او محل ومظهر افعال اوشده‌اند و از جهت بشریت و جسمانیت ایشانست که جناب احدیت تنبیه باو فرموده است

قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد .وهمچنین تبارك‌وتعالی **لما قام عبدالله** فرمود تا اینکه تنبیه کند باینکه او مظهر الوهیت است .

چنانچه حضرت علی مرتضی فرموده است **نزلونا عن الربوبیه ثم قولوافی فضلنا ماشئتم .**

و فرموده است : **مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی .** پس اسناد رمی را بخویش‌داد چه آنجناب‌محل ظهور فعل او بود .

و در دعای کمیل است، **و بنور وجهك الذی‌اضاءله‌کل شیء** پس اینفقره صریح است که باشیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است و در این فقره ردصریح بر مذهب ذوق المتألهین است چه ایشان قایل بقیام وجود بر اشیاء نیستند و همچنین مشعر است بررد قول متصوفه چه ایشان قائل بتعدد وجود نیستند و حال آنکه لفظ اضاء مشعر است بتعدد کمالایخفی .

حاصل آنکه متالهین حکماء و محققین عرفاء این امت مرحومه بعد ازایمان بمضمون اخبار ائمه اطهار باعتبار حسن متابعت نبی مطلق و بنور ولایت ولی مطلق مشاهده عینی قلبی نموده‌اند و در رسایل وکتب خود مشاهدات قلبیه را نظماً ونثراً بیان فرموده‌اند که جمیع موجودات مظاهرنبی و ولی است و ایشان بلاواسطه‌محل فعل الهی میباشند واحدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است مگر محمد وآل اطهار او و همه انبیاء بتوسط ایشان بمراتب عالیه‌ئی که باید برسند رسیده‌اند .

دیگر آنکه اشتراك وجود میانه واجب و ممکن اشتراك لفظی است چراکه وجود ممکن فعل‌واجب وظل اوست ومباینت وغیریت میانه فعل و فاعل ظاهراست‌و اشتراك آن در ممکنات معنویست پس تنزیهی که مختار محققین حکماء و متکلمین است بجاست .

بدانکه این وجودلابشرط که فعل‌الله است مسمی‌است درنزد عرفاء باسماء بسیار مثل مقام ولایت کلیه مطلقه و مقام اوأدنی و مقام سرو مقام عظمت و حقیقة الحقایق و نورالانوار و نقطه ومقام وحدت چنانچه فرموده است **ومامرناالا واحدة‌وتنزل**

الملائكة والروح من امر بهم. وكذلك اوحينا اليك روحاً من امرنا. و ايجاد و اعدام و آنچه بين الايجاد و الاعدام از براى نظام تقيد و اطلاق سلسله وجود كلا او جزءاً ضرور افتاده قايم باوست واوست قايم بحق چنانچه فرموده **يامن انقاد لعظمته كل شيء** يعنى قبول شيئيت كردن اشياء در ايجاد و فانى گردانيدن دراعدام و تقلب بينهما بتعظيم امر اوست كه مطلق موجودات فى ذاتهم عدمند يارای تمرد از خواست و امر او نمى‌توانند نمود كه **والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين** چه ذات موجودات من حيث المجموع بجهت ليس ذاتى ازلا وابداً مقهور و مغلوب اين سلطنت و امر ميباشند **والله غالب على امره. و هو القاهر فوق عباده**. وسلطنت حقرا جلاليست كه هيچ چيز با او نميتواند بود كه بود ونبود هر دودر جنب كبريائى حق يكسانست كه **كان الله ولم يكن معه شيء**

واينكه عارفى گفته: **الان كماكان**. حق گفته زيرا كه در آنمقام همه اشياء معدوم و مستهلكند چنانكه مأثور است كه در تفسير **الله اكبر** منع فرموده‌اند كه مراد **اكبر من كل شيء** باشد كه در آنجا شيء كجابود بلكه معنى او **اكبر من ان يوصف** است و افاضه وجود بجهت معيت قيوميت اوست باهمه اشياء كه **مايكون من نجوى ثلثه الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم اينما كانوا ثم ينبئهم بما عملوا يوم القيمة ان الله بكل شيء عليم.**

در كافى ازحضرت صادق روايت كرده است درتفسير اين آيه كه مراد آنست كه جناب حق سبحانه و تعالى با ايشانست باحاطه وعلم نه بذات خود زيرا كه اماكن محدودند بحدود اربعه پس اگر ذات با آنها باشد لازم آيد محدود بودن او.

وهمه‌چيزها را از عدم پديد ميآورد ونگاه ميدارد تا ميخواهد، ومنقلب ميسازد چنانچه‌ميخواهد وفانى ميگرداندهر وقت‌وبهر كيفيت كه ميخواهدواودارای آنهااست وبا آنهااست كه‌همه‌اسيريد قدرت ودرپنجهٔ تقدير ويند آنها كه فى‌ذاته واثره ليس اندباو برپا ميباشند **مع كل شيء لابالمقارنة وغير كل شيء لابالمزايلة.**

فقرهٔ صحيفه كامله شاهداستكه **ذلت لقدرتك الصعاب و تسبب بلطفك الاسباب**

وجرى بقدرتك القضاء و مضت على ارادتك الاشياء فهى بمشيتك دون قولك مؤتمرة و بارادتك دون نهيك منزجرة .

پس مجموع من حيث المجموع عوالم و نشآت و مافيها و ما بينهمابيك امر كن وجودى بغير لفظ و آلت تلفظ كه ناشى از اراده حق سبحانه و تعالى است بلا توهم حدوث در ذاتكل فى مقامه موجود ميباشند **انماامره اذااراد شيئاً ان يقول له كن فيكون .** نظم :

آنچه زايد بعالم از امراست | وآنچه گويد نبى هم ازامراست
خرد و جان و صورت مطلق | همه از امردان و امر از حق
آتش و آب وخاك وباد و فلك | زبرش عقل و جان ميانه ملك
همه در تحت امر جبارند | همه بروفق امر بركارند
همه مقهور و قدرتش قاهر | صنع او بر ظهورشان ظاهر
كرده يك امر جمله را وادار | همكنان آمدند در پرگار

دركتاب روضة الجنان و غيره از حضرت صادق مرويستكه **يفصل نورنامن نور ربناكشعاع الشمس من الشمس.** وهمچنين از حضرت سرور اولياء على مرتضى مأثور است كه : **بالباء ظهرالوجود و بنقطته تميز العابد عن المعبود و انانقطة تحت باء بسم الله .**

وفرمودۀجناب رسالت مآب « **كنت نبياً وآدم بين الماء والطين** » دربدو، « **ولى مع الله وقت لايسعنى فيه ملك مقرب ولانبى مرسل**» در عود ، مبين اين مطالب است .

ومضمون فقره اين دعا شاهد مدعااستكه: **آمنت بسر آل محمد وعلانيتهم وظاهر هم و باطنهم و اولهم و آخرهم** .و در دعاى رجبيه مأثور است : **لافرق بينك و بينهم الا انهم عبادك .** بيت :

صفتهاى خدائى جمله با اوست | ولى گفتن نمى شايد خدا اوست

اى عزيز پس بايد كه بديده سر و عين اليقين معرفت ايشانرا حاصل نمودكه

«**فمن عرفكم فقد عرف الله ومن جهلكم فقد جهل الله ومن احبكم فقد احب الله ومن ابغضكم فقد ابغض الله**» و این معرفت موقوف بموت ارادی است قبل از طبیعی تا نور ایشان را درقلب خود مشاهده نماید چنانچه درروایت ابوخالد که در کافی است مذکور است که فرمود: **والله یااباخالد نورالامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار وهم والله ینورون قلوب المؤمنین و یحجب الله عزوجل نورهم عمن یشاء فیظلم قلوبهم . الحدیث**

ودر حدیث وارد است از حضرت سلمان و اباذر رضی الله عنهما از سرور اولیاء علی مرتضی اینکه فرمود: **یاسلمان لایکمل المومن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة و اذا عرفنی بذلك فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و شرح الله صدره للاسلام و صارعارفاً بدینه مستبصراً ومن قصرمن ذلك فهوشاك مرتاب یاسلمان و یاجندب ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هوالدین الخالص .**

دانائی میگوید عجب دارم از اشخاصی که قدم در سلوك ننهاده‌اند و درفکر مجاهده و قطع مسافت نفس اماره نیفتاده‌اند و معرفت خویشرا حاصل ننموده‌اند و بغیر از عالم طبیعت چیزی معلوم نکرده‌اند کمال علم ایشان ظن و گمانست و نهایت معرفت ایشان وهم بی بنیاد چگونه دعوی معرفت‌الله مینمایند و زبان بمعرفت نبی مطلق و ولی حق میگشایند ای طالب راه یقین سعی نما و کوشش فرمای تا آنچه بعلم الیقین شنیده‌ئی بعین‌الیقین مشاهده شود وحق الیقین نقدتو گردد که منتهای مطلوب سالکان همین است زیراکه معرفت باحدیت صرفه در اینست .

در دعا وارد است:« **اللهم نور ظاهری بطاعتك** »اشاره بامتثال باو امر واجتناب ازمنهیات شرعیه است« **وباطنی بمحبتك** »اشاره بمقام اول سلوکست زیرا که تامحبتی بمطلوب بهم‌نرسد طالب آنکس نمیشود« **وقلبی بمعرفتك** »اشاره بمقام علم‌الیقین است« **وروحی بمشاهدتك** »اشاره بمقام‌عین‌الیقین‌است« **وسری باستقلال اتصال حضرتك** »اشاره بمقام حق‌الیقین است وعبارتست ازفنای کلی دروجودمنبسط

زرقنا الله و جميع المحبين الوصول الی هذاالمقام العالی والتمكين منه بحرمة محمد وآله الطاهرين

(گفتار در بیان امر بذکر و مدح و فضل اهل ذکر)

پوشیده نماندکه صوفیه میگویند آیات قرانی و احادیث در امر بذکر کثیر موقت و غیر موقت بسیار است بحدیکه هیچ جاحدی انکار آن نمیتوان نمود بلکه بر هیچ جاهل نیز پوشیده نخواهدبودبعضی از آیات جهت زیادتی تفهم بیان میشود: جناب حق سبحانه و تعالی فرموده است **یا ایهاالذین امنوا اذکروا الله ذکراً کیثراً وسبحوه بکرة واصیلا** و نیز فرموده **:واذکر ربك في نفسك تضرعاً وخيفة .**

و نیز فرموده **واذکرونی اذکرکم .**

و نیز فرموده : **قل الله ثم ذرهم فی خوضهم يلعبون .**

و نیز فرموده : **واذکر ربك بكرة واصيلا .**

و دیگر فرموده : **واذکروا الله کثیراً لعلكم تفلحون .**

و نیز فرموده : **فسبح باسم ربك العظيم .**

و نیز فرموده : **وسبح بحمد ربك حين تقوم ومن الليل فسبحه وادبار النجوم**

و نیز فرموده درباب یونس که: **فلولا انه كان من المسبحين للبث فی بطنه الی يوم يبعثون .**

ودیگر فرموده است : **رجال لاتلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله .**

و دیگر فرموده که : **فاعرض عن من تولی عن ذکر ناواتبع هويه. الی اخر**

و نیز فرموده **ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکر نا .**

و دیگر خطاب بحضرت رسول فرمود: **واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة و العشي يريدون وجهه الخ .**

و دیگر در مقام مدح میفرماید : **الذين يذكرون الله قياماً و قعوداً وعلى جنوبهم و يتفكرون في خلق السموات والارض . الخ**

و نیز در مقام مدح میفرماید : **والذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم .**

و نیز میفرماید: **وتطمئن قلوبهم بذكر الله الابذكر الله تطمئن القلوب .**

وامااحاديث درارشاد القلوب دیلمیعن النبی: **الاانخير اعمالكم واذكاركم**

عند مليككم وارفعها عند منزلتكم في درجاتكم وخير ماطلعت عليه الشمس ذكر الله سبحانه وتعالي وهو خير عن نفسه ـ وقال انا جليس من ذكرني وارفع منزلة من جلس الله تعالي .

و نيز در آن كتاب مسطور است كه سرور اولياء علي مرتضي فرمود كه حق سبحانه و تعالي گردانيده است ذكر و ياد خود را جلا و صفا دهنده از براي دلها و شنوا ميشوند بسبب ذكر دلها بعد از آنكه كر شده بودند بسبب زنگهاي حاصل از معاصي و بينا وصاحب يقين مي‌شوند اهل ذكر بعد از آنكه در شبهات و شكوك بودند و منقاد و فرمان بردارميشوندبسبب ذكربعد از آنكه عناد وعصيان مي‌نمودند پس امتحان مينمايد حق سبحانه وتعالي كه عزيزند اسماء او ايشانرا ساعة بعد ساعة و در زمانيكه ايشانرا فتور وسستي درعبادت روي دهد، بندگانيند يعني ذاكرون كه راز و پنهان ميگويند بايشان در حالتيكه ايشان متفكرند و تكلم مينمايند با ايشان در اصل عقول ايشان يعني اظهار و ابرازمي نمايند حكم و معارف را از عقل ايشان پس صبح‌مينمايند بانوربيداري‌ازخواب‌غفلت درحالتي كه شنوا وبينايند ودلهاي‌ايشان متذكرند در ايام حيوة و بمنزله دلايل و راه نمايانند در قلوب مردان ،

پس هر كس از مردمان كه راه راست را پيش گرفتند و بعبادت مشغولشدند اهل ذكر مدح ميكنند از براي او طريقه و مشغول بودن بعبادت او را وبشارت ميدهند آن مشغول بعبادت‌ترابنجات و هريك از مردمان كه از صراط مستقيم وحد اعتدال عدول نمايند وبافراط وتفريط كه هردو مذموم‌اند مشغول شوند مذمت‌ميكنند از براي او طريق افراط و تفريط را و مي‌ترسانند اورا از آفات مهلكات كه درطريق افراط و تفريط است ،

پس ميباشند اهل ذكر بسبب ارشاد و راه نمائي مردمانرا بطريق حق و صراط مستقيم بمنزله چراغها در ظلمات وتيرگي حاصله در نفوس اهل غفلت و راه نمايانند در امور مشتبه بمردمان ،

و بدرستيكه از براي ذكر هر آينه جماعتي و گروهي اند كه گرفته‌اند ذكر

و ياد حق را بدل از دنيا پس مشغول نميگرداند ايشان را ازذكر تجارت ونه بيع ، و بسر ميآورند باشتغال بذكر ايام حيات خود را و آواز ميكنند بآنكه زجر ومنع مينمايند از چيزهائيكه حق سبحانه وتعالى حرام گردانيده است بآنكه مى‌شنوانند اهل غفلترا ، امر بمعروف مينمايند مردمانرا وخود بآن عمل مينمايند ونهى ازمنكر مينمايند ديگرانرا وخود نيز مرتكب نميشوند .

پس گويا كه ايشان قطع نموده‌اند حيات دنيا را بسوى آخرت و ايشان در آخرت‌اند پس‌مى‌بينند غيراز آنچه مردمان مى‌بينند وگويااطلاع يافته‌انداموريوشيده از احوال اهل برزخ را ازآن مدت طولانى‌كه مانده‌اند در برزخ وثابت ومتحقق گردانيده است قيامت عذابهاى مقرر در خوددرا براهل برزخ يعنى مطلع ميشوند بر احوال ماضيه و مستقبله اهل آخرت از حين موت تابقيامت پس برميدارند پرده از احوال اموات و بيان مينمايند احوال ايشان را از ابتداء موت ايشان تابقيامت از براى اهل دنيا چنانكه انبياء و اوصياء و كمل از اولياء خبرداده‌اند ازاحوال آخرت .

و اين دلالت دارد صريحاً بآنكه از براى اهل ذكر احوال آخرت مكشوف ميشود تاآنكه گويا كه ايشان مى‌بينند چيزى را كه مردمان نمى بينند و ميشنوند چيزيرا كه مردمان نمى شنوند .

پس‌اگر تمثيل وتشبيه مينمودى ايشانرا بعقل خوددرآنمقامات عاليه‌ومحموده كه از براى ايشان حاصل شده و مجالس و محافل شريفه كه ايشان در آن حاضر ميشوند بتحقيق كه پراكنده شده دفاتر و ديوان اعمال ايشان پس فارغ شده اند از حساب نفوس خود، يعنى ازجمله مقامات عاليه و مجالس شريفه حاصله ازبراى‌ايشان آنست‌كه ايشانرا در قيامت حسابى نخواهد بود زيرا كه يكى از افعال واعمال‌ايشان محاسبه نفس خود است .

در اصول كافى عن‌الصادق عليه‌السلام **مامن شىء الا وله حدينتهى اليه‌الاذكرالله فليس له حد ينتهى اليه فرض الفرايض يعنى صلوة الخمس فمن اداهن فهو حد هن ، و شهر رمضان فمن صامه فهو حده، و الحج فمن حج فهو حده الا**

الذكر فان الله لم يرض فيه بالقليل و لم يجعل له حداً ينتهى اليه ثم تلاهذه الاية يا ايهاالذين آمنوا اذكرواالله ذكراً كثيراً و سبحوه بكرة واصيلا ولم يجعل له حداً. وقال كان ابى كثيرالذكر لقدكنت امشى معه وانه ليذكرالله و وآكل معهالطعام وانه ليذكرالله، ولو كان يحدثالقوم مايشغله ذلك عن ذكرالله وكنت ارى لسانه لاصقاً بحنكه يقول لااله‌الاالله وكان يجمعنا و يأمرنا بالذكر حتى تطلع الشمس وكان يأمر بالقرائة‌من كان يقرؤ منا ومن كان لايقرؤ منا يامره بالذكر، والبيت‌الذى يقرؤ فيه‌القران ويذكرالله فيه تكثر بركته و تحضره‌الملئكه و تهجره‌الشيطان و يضىء لاهل‌السماء كمايضىءالكواكب لاهل‌الارض‌والبيت‌الذى‌لايقرءفيه‌القران ولايذكرالله فيه تقل بركته وتهجره الملئكة و تحضره‌الشياطين

بعضى ازاينفقرات مشعر بذكرخفى‌است. درخصوص امر بذكر ومدح‌اهل‌ذكر اخبار وآثار زياده ازآنست كه حصر آن توان نمود و يا آنكه جاحدى و منكرى زبان انكار تواندگشود.

گفتار در بيان امر بحضور حلق و مجالس و تحريص وترغيب در آن

اينطايفه ميگويند كه برارباب دانش و اصحاب بينش مخفى نيست كه حضور حلقه‌ها ومجالس ذكر الهى را فضل ومزيتيست از حضور حلق ومجالسى كه در آن ذكرحق سبحانه وتعالى ننمايند بلكه بغير از لهو و لعب بچيز ديگر زبان نگشايند زيرا كه حلق ومجالس ذكرالله محل فيوض و رحمت حق سبحانه وتعالى و ملائكه است‌وحلق‌ومجالس ديگرمحل نزول قهروسخط‌الله‌تعالى‌است وشياطين بلكه شياطين اهل آن حلق و مجالس است روايت نموده شيخ زين‌الدين عاملى در منية‌المريد عن رسول‌الله قال اذا مررتم فى‌رياض‌الجنة فارتعوا قالو ايا رسول‌الله ما رياض‌الجنة قال هى حلق‌الذكر فان لله تعالى سيارات من‌الملائكة يطلبون

حلق الذكر فاذا اتوا عليهم حفوا بهم یعنی حضرت فرمود باصحاب خود که هرگاه مرور و گذر شما واقع شود در باغهای بهشت پس چرا کنید ولذت برید عرض نمودند که یا رسول‌الله چیست باغهای بهشت حضرت فرمودند که آن حلقه‌های ذکر الهی است پس بدرستیکه ازبرای الله‌تعالی ملائکه چندند که سیر میکنند وطلب مینمایند حلقهای ذکر را پس هرگاه که آمدند و رسیدند بمجلس و حلقه‌ئی که ذکر الهی درآنجا مینمایند پس طواف مینمایند بایشان اگر «حفوا» بمعنی طافوا باشد یاآنکه احاطه مینمایند برد ور ایشان اگر «حفوا» بمعنی احاطوا باشد .

من جمله حدیث ابی ذررضی‌الله عنه : **قال رسول‌الله حضور مجلس الذکر افضل من الصلوة الف رکعة وحضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة قیل ومالمن یقرءالقرآن فقال هل ینفع القرآن الا بالعلم** یعنی حضرت رسول فرمودند که حاضرشدن درمجلس ذکر بهتر است ازهزار رکعت نماز و حاضرشدن در مجلس علم بهتر است از حاضرشدن هزار جنازه گفته شد که یا رسول‌الله چه چیز است ثواب از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمود که آیا فایده میدهد قرآن یعنی قرائت آن مگر باعلم . ازاینحدیث شریف که حضرت رسالت‌پناهی فضل‌مجلس ذکر راو مجلس علم را هریك علیحده بیان فرموده است خالی ازوجه معجزه نیست زیراکه آنحضرت میدانست که جماعتی ازعباد هوا و ابنای دنیا و عبید بطون و نفس امارهٔ مفتون بهم خواهد رسید و ظاهر خواهدگردید که انکار اهل ذکر و اهل علم نمایند و احادیث حلق ذکر ومجالس آنرا تاویل بحلق ومجالس درس و علم فرمایند چنانکه بعضی از علماء سوء و تابعین سلاطین و مخالطین ایشان نموده‌اند تا آنکه اینحدیث تکذیب تاویل‌ایشان‌بوده‌باشد. روایت نموده شیخ ابوجعفرمحمدبن‌علی‌بن‌بابویه‌القمی‌در کتاب من‌لایحضره‌الفقیه **قال البنی با دروا الی ریاض الجنة فی‌دار الدنیا فقیل یا رسول الله و ماریاض‌الجنة فی دارالدنیا فقال حلق الذکر** یعنی‌حضرت‌فرمود که‌مبادرت نمائید در رفتن بسوی باغهای بهشت که در دار دنیا است پس گفتند اصحاب که یا رسول‌الله چه چیز است باغهای بهشت درداردنیاپس حضرت فرمود که حلقهای ذکر .

دردعای دوشنبه منقولست ازحضرت کاظم ودر مصباح کبیر وغیر آن مذکور است و بعضی از طلب در آن دعا اینست **ان تجعل راحتی فی لقائك وعملی فی سبیلك و حج بیتك الحرام والاختلاف الی المساجد و مجالس الذكر** یعنی حضرت طلب نموده از حق سبحانه و تعالی بآنکه بگرد اندراحت او را در لقای حق و عمل وشغل او را در اعمال مقربه و حج بیت‌الله‌الحرام و آمد و شد مجالس ذکر و مساجد.

احادیث بسیار بدخول حلق و مجالس ذکر وارد شده است هر که بمطالعه آن راغب و طالب بوده باشد رجوع نماید بکتب احادیث.

(گفتار دربیان ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی) بوده باشد وافضل بودن او از سایر اقسام ذکر

مخفی نماند که اینفرقه میگویند که افضلیت ذکر خفی برجلی برطبق آیات و احادیث ثابت است و عقل نیز حکم برافضلیت آن مینماید و آنچه ظاهر میشود از قرآن و احادیث اقسام ذکر چهار است اما از قرآن مجید موافق آیه **واذكر ربك في نفسك تضرعا وخيفة ودون الجهر من القول** در تفسیر ابواللیث و بعضی از تفاسیر دیگر «تضرعا» را تفسیر بجهر وعلانیه نموده‌اند و «دون الجهر من القول» را بحد وسط میان جهر وسر تا آنکه ازین آیه سه قسم ذکر بیرون آید: جهر وخفی ومتوسط واینقول را از عبدالله بن عباس روایت نموده‌اند که استاد مفسرین است وعلی بن ابراهیم درآیه **ادعوا ربكم تضرعاً وخيفة** «تضرعاً» رابجهر وعلانیه تفسیر فرموده و «خیفة» را بسر و آهسته. وخفی ازلغات اضداد است یعنی بمعنی جهر و سرهرد و آمده است در اینصورت میتواند بود که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خیفة را بوجه عطف بیان فرموده باشد و بهر تقدیر ذکر جهر از این دو آیه و دو قسم دیگر از آیهٔ اول ظاهر میشود.

وذکر لسان برسه قسم است: اول جهر، دویم سر، سیم وسط بینهما، ظاهر از آیه اول استعمال نمودن نفس اعضاء و جوارح را بارتکاب او امر و اجتناب از نواهی

است زيرا كه ميفرمايد **واذكر ربك‌في نفسك** وهرگاه نفس ذاكر شد استعمال مينمايد اعضاء و جوارح را برصدور افعال مقرره معينه از جانب صاحب شريعت.
ابن فهد حلى در عدة الداعى ميفرمايد بتحقيق دانستى فضل دعا وذكر راودانستى كه افضل‌ازهريك كدام است ازجهرو سرو آنچه‌سراست فضل‌است ازجهر بهفتاد مرتبه و روايت زراره **قال لايكتب الملائكة الاماسمع و قال الله واذكرربك فى** نفسك **تضرعاً و خيفة فلا يعلم ثواب ذلك الذكر** فى نفس **الرجل غير الله لعظمته** اشاره و ايمائى است بقسم ثالثى از ذكر غير از دو قسم كه جهر و سر است و آن قسم ثالث‌آنستكه مرد در نفس‌خود ذكر نمايد بوصفى كه نداند آنرا مگر حق سبحانه و تعالى بعد از آن،

بدان بدرستيكه غير از اين اقسام قسم رابعى مى‌باشد از ذكر و آن‌يادنمودن الله تعالى است در نزد او امرو نواهى و بجاآوردن اوامرو ترك نمودن نواهى و از آنكه او را حاضر داند. دراينصورت ابن فهد ذكر لسانرا دو قسم شمرده استجهراً و سراً پس آنچه از آيهٔ اول ظاهرشده ذكر لسان سه مرتبه است جهراً، و سراً، و الواسطة بينهما، پس باز ذكر واسطه را درتحت يكى ازجهر يا سر شمرد و آن‌قسم ثالث كه قرار داد آنست كه در نفس گفته شود كه خود نشنود و آن ذكر خفى بين المشايخ است و آن اقرب باخلاص وابعدازريا است ومدح فرمود حق سبحانه‌وتعالى زكريارا : **اذنادى ربه نداءخفياً**

در اصول كافى است باسنادش : **قال امير المؤمنين من ذكرالله عز و جل فى السر فقد ذكر الله كثيراً ان المنافقين يذكرون الله علانية و لا يذكرونه فى السر فقال الله عز و جل يراؤن الناس و لايذكرون الله الا قليلا** يعنى حضرت سرور اولياء على مرتضى فرمودهركس كه ذكر كند حق سبحانه و تعالى را در سروپنهانى پس بتحقيق كه ذكر الله تعالى بسيار كرده است بدرستيكه منافقين بودند كه ذكر الله تعالى مينمودند علانيه و ذكر او نمى نمودند در سر وپنهانى پس حق سبحانه و تعالى فرمودكه ريا ميكنند و ذكر خدا نميكنند مگراندكى.

در عدة الداعى‌است: **قال رسول الله لابى ذر اذكروالله ذكراً خاملا قال ما**

الخامل؟قال الخفي یعنی حضرت فرمود برای ابوذر ذکر کنید الله تعالی را ذکری خامل ابوذر عرض کرد که خامل چیست حضرت فرمود که خفی است. حضرت سیدالسجاد در مناجات خود فرمود **و آنسنا بالذکر الخفی** .والف ولام دراین دو موضع الف ولام عهد است و احتمال اقرب آنست که مراد از خفی خفی معهود میان مشایخ است زیرا که در حدیث اول مخاطب ابوذر است و این بعید است که او ذکر در سرو آهسته نمیکرده باشد تا آنکه محتاج بدین امر بوده باشد و مناجات حضرت آنسنا فرموده این بعید است که آنحضرت انس بذکر سرو آهسته نداشته باشد تا آنکه طلب کند آنرا چون این ذکر خفی صعوبتی بر نفس دارد از حیثیت صورت فعل و تحمل معنی و ظهور خاصیت آنحضرت انس و رفع صعوبت آنرا طلب میفرماید .

دراثبات افضلیت ذکر خفی که عبارت ازذکر قلبی بوده باشد برسایر اقسام ذکر براهین عقلیه و شواهد نقلیه زیاده از آنست که احصا توان نمود اگر کسیرا فی الجمله شعوری و تمیزی بوده باشد انکار اینمطلب نتوان نمود بلکه هر عالمی که از عالم حس قدمی بیرون نهاده‌اند اگر اندکی تأمل نمایند برای ایشان نیز علمی و یقینی حاصل میگردد که ذکر قلبی افضل از ذکر زبانی است چنانکه مشاهده شد و می‌شود بیت :

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغا است

(گفتار دربیان تحقیق فکر صوفیه)

این طایفه می‌گویند که جمهور دانایان متفقند برآنکه آدم مجمل عالمست و عالم مفصل آدم هرچه مفصل درجهانست اجمالا دروجود انسانست کلام معجز نظام سرور اولیاء علی مرتضی مبرهن این بیانست

اتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر

وآیه‌وافی‌هدایة **سنریهم آیاتنافی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق**

مؤید مدعا است نظم :

آنچه در آفاق می‌باشد عیان جمله در انفس بود فاش و نهان
وانچه در آفاق وانفس محتویست جمله در انسان کامل منطوی‌است

بفحوای **ان اکرمکم عندالله اتقیکم** گرامی ترین مردم نزد حق سبحانه و و تعالی بعداز انبیاء و ائمهٔ هدی اشخاص پرهیزکارند، وبموجب **یحبهم ویحبونه** جناب حق جل شانه را دوستدار .

بناءعلیهذا سالك راه قویم و ناهج صراط مستقیم در بدایت حال و ابتداء احوال لازم بل متحتم است که صورت مرشد را بطریقی که امر میفرماید وبنهجی که ارشاد مینماید در نظر بگیرد تاآنکه خاطرسالك وحواس طالب تفرقه نپذیرد زیرا که سالك‌را در بدوحال خیالات پریشان است و حواس ظاهری و باطنی او پیوسته بمحسوسات نگران بلکه آنی و زمانی از خیالات محسوسی خالی نیست حتی در طاعات وعبادات آدمیرا همین مشغولست .

این مقدمه براصحاب خرد پوشیده نیست که اشتغال بهیچ عبادت از عبادات قلبیه وقالبیه ومداومت برهیچ طاعت‌ازطاعات خیالیه ولسانیه وارکانیه بدون حضور نافع نیست .

«چون بحکم حدیث قدسی **لایسعنی ارضی ولاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن** » محل ظهور نور خدا و آئینه تجلیات حضور مولا حقیقت قلب است که لطیفه‌ایست ربانی و مجردی روحانی‌و حقیقت‌قلب روحانی‌را صورتی‌است جسمانی که عبارت از مضغه صنوبریه واقعه در تجویف ایسرصدر است و هرچه تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود دراین‌قلب‌صنوبری که بمنزلهٔ روزنهٔ آن لطیفهٔ ربانی وبمثابه خلیفه آن مجرد روحانیست صورتی مطابق‌آنمعنی و مثالی موافق آن‌تجلی جلوه‌گر می‌گردد وهرگاه تجلی از تجلیات جامعه باشد لامحاله صورت تمثیلیه صورتی جامع خواهد بود ودرجمیع صوربحکم «خلق‌الله آدم علی صورته» وبرطبق **وعلم ادم الاسماء کلها** صورت انسان کاملست چنانچه علی بن موسی‌الرضا علیه

التحية والثناء در شرح سكينه قلبيه مذكوره درآيه شريفه **هو الذى انزل السكينة فى قلوب المومنين** فرموده است **السكينة ريح تفوح من الجنة لها وجه كوجه الانسان**» و از كلمات شريفه‌حضرت صادق است **ان الصورة الانسانية هى اكبر حجة الله على خلقه و هى الكتاب المبين الذى كتبه بيده وهى الهيكل الذى بناه بحكمته وهى مجموع صور العالمين وهى الصراط المستقيم الى كل خير وهى الجسر الممتد بين الجنة والنار** .

پس دراينحال بايدكه سالك درمجامع احوال و افعال واقوال از مراقبه صورت مرشد غافل نشود در هنگام ذكر و ورد و طاعت وخدمت از وجه شيخ خود ذاهل نگردد تـا آنكه سالكرا از كش مكش خيال واضطراب باز دارد و در پنجه‌خطرات نفسانى وخطوات شيطانى نگذارد،وكلام‌حقيقت نظام حضرت صادق است **من لم يكن له واعظ من قلبه وزاجر عن نفسه ولم يكن له قرين مرشد يتمكن عدوه عنقه** مقوى مدعا است وآيه وافى هدايه **وفى انفسكم افلا تبصرون** براينمطلب ايماست.

ازاهل بيت عصمت مرويست: **تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة** . برطبق خبر صحيح **تفكروا فى آلاء الله ولاتفكروا فى ذات الله** تفكر درذات اقدس الهى نهى‌وارد شده ودرآلاى الهى امرآمده‌است براهل خردمخفى نيست اعظم آلاى الهى انسانست وآيهٔ كريمه **ولاتعد عيناك عنهم الى آخرها** مؤيد بيان .

اى اخى در حديث **المؤمن مرآت المؤمن** ملاحظه نماى وبرآيهٔ **يا ايها الذين آمنوا كونوا مع الصادقين** نظرانصاف بگشاى‌دانم‌ترابخاطرميرسدكه مرادازصادقين ائمه‌هدى‌ميباشند‌مگرخبر: **ابوذرصديق هذه الامه** نشنيده‌وحديث **السلمان‌مناهل البيت** نديده‌ئى كلام **من تشبه بقوم فهومنهم** گوش‌كن‌وكسوت **مجالسة‌الصلحاء داعية الى الصلاح** بردوش ، درآيه **واصبر نفسك‌مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى** انديشه كن اگر چه توجه آنحضرت ازجهت افاضه وافاده است امااز طالبان‌ومريدان استفاده‌واستفاضه‌است‌ـخبر: **لوعلم ابوذر مافى قلب سلمان لقدكفره** كنايتى‌است درباب ودركلام سيدالساجدين شعر :

ورب جوهر علم لو ابوح به لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا

بفهم آن بشتاب .

از سرور اولياء علي مرتضي در خطبه اهل ذكر در نهج البلاغه مذكور است در ضمن آنخطبه فرموده: **وان للذكر اهلا اخذوه من الدنيا بدلا فلم تشغلهم تجارة ولا بيع عنه، يقطعون به ايام الحيوة ويهتفون بالزواجر عن محارم الله في اسماع الغافلين** الى ان قال : **فلو مثلتهم بعقلك في مقاومهم المحمودة و مجالسهم المشهودة** الى ان قال : **لرأيت اعلام الهدى ومصابيح الدجى، قد حفت بهم الملائكة وتنزلت عليهم السكينة وفتحت لهم ابواب السماء واعدت لهم مقاعد الكرامات في مقعد اطلع الله عليهم فيه فرضي سعيهم و حمد مقامهم .**

درفقره «فلومثلتهم» رمزی است چشم بصيرت بگشای و بنظر دقت مشاهده نمای تاآنكه جلالت قدر اهل ذكر بر تو منكشف وعظمت شان اينفرقه جليله برتومعلوم گردد دريغا مردمان بس مختصر فهم آمده‌اند ودردرك معانی گرفتار صورت‌شده‌اند. درخبراست كه **لايتم الصلوة الا بحضور القلب** ميگوئيم كه‌ازحضورقلب‌چه‌فهم كرده‌ئی وازمعانی آن‌چه‌بدست آورده‌ئی، يكی‌ازمسائل فقهی آنستكه اگر مأموم شخص امام رانه‌بيندو ياكسی كه مشاهده امام‌كرده باشدمشاهدش نشود ونماز بگذارد نماز آن مأموم‌باطلست اگر گوئی كه‌مراد ازحضور قلب رفع‌خيالاتست‌مشاهدهٔ‌شخص‌امام‌عين آن خيالست و اگر گوئی كه جمع نمودن خاطر است از تفرقه اين خيال خود تفرقه است و اگر خيال وملاحظه اينمطلب ميكنی كه حق سبحانه وتعالی حاضر و ناظر است بطريقيكه علمای ظاهر ميگويند آن وهم محض و پندار وقتست[1] **كلما ميزتموه باوهامكم بادق معانيكم فهو مردود اليكم ومخلوق مثلكم .**

براهل خرد پوشيده نيست كه از لفظ حضور چيزی مفهوم ميشود كه آن‌ضد غيبت است فهم ما فيهم[2] .

خلاصه كلام ايشان اينست كه بحكم **المجاز قنطرة الحقيقه** هرسالكی را كه فناء في‌الشيخ معين نشود ويرا بولايت كليه محرميت حاصل نميگردد و هرطالبی

۱ـ كذا (پندار وقتست) ۲ـ كذا (فهم مافيهم) محتمل : فافهم .

را که محرمیت بولایت‌کلیه ممکن نشودقبول صاحب نبوت‌مطلقه نیست وهر رونده‌ئی که قبول صاحب نبوت مطلقه نباشد برای او قرب آلهی حاصل نیست زیراکه مرشد ظاهر عکس مرشدکل است و ظل پیراکمل است هر قدر از مرشد ظاهر روح سالك قوی تر می‌شود بمرشد باطن که عبارت ازصاحب ولایت‌کلیه است قریب ترمیگردد،

مولانا رومی درحضور صورت شیخ میفرماید :

چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت باطن او بت شکن

خواجه حافظ نیز بدینگونه ادا میفرماید

خیال‌روی‌تودرکارگاه‌دیده‌کشیدم بصورت توجمالی ندیدم ونشنیدم

و عارفی نیز بدین نمط بیان فرموده است نظم :

در حدیث‌آمده که بیت حرام زاده در وی علی عمرانی
در جهان خانه‌ایست کعبه بنام زاده در وی علی جسمانی
دل ماکعبه است سینه مقام زاده در وی علی نورانی
حرم روح و سینهٔ عشاق دل چه بیت الحرام روحانی
علی معنوی بکعبهٔ دل نقش وجه آله ربانی
صورت مطلق و مجرد پاك فارغ از کسوت هیولانی
جلوهٔ ذات مطلق احدی کرده در بر لباس وحدانی
یوسف غیب ذات مطلق را آمده چون قمیص ریحانی
نقش وجه اله پیراهن ذات مطلق چه ماه کنعانی
یوسف اولست این یوسف یوسف مصر ویوسف ثانی
روح باشد مذکر ارشنوی نفس باشد مؤنث اردانی
روح قدسی بود ابوطالب پدر مرتضی سبحانی
دل‌که آن طالب اله بود زاده از روح قدس عرفانی
مطمئنه ز نفس را باید فاطمه بنت الاسد خوانی
روح قدسی بمطمئنه کند ازدواجی که شرح نتوانی

زاید از ازدواج این زوجین در دل ما چنانکه میدانی
علی مظهر العجائب ما صنمی لیك فرد صمدانی
صنمی صورت است تمثالی صمدی معنی است فردانی
در دل مؤمنان کند نازل حق سکینه بنص قرآنی
گفت آید بدل علی رضا نفحهٔی از بهشت رضوانی
نام آن باد خوش سکینه بود دل مارا سکینه ارزانی
معنی او ستیر و محجوبست همچو باد لطیف پنهانی
صورت اوعیان و در نظر است همچو وجه وجیه انسانی

(گفتار در بیان علماء ظاهر بروفق اعتقاد صوفیه)

بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که صوفیه میگویند که بنای هر عمل به‌نیت عاملست و نیت امریست از مردم مخفی اما برجناب باری تعالی مخفی و پوشیده‌نیست هر گاه نیت خالص وقید نباشدصحت‌صورت‌عمل فایدهٔ اخروی نمیدهدچنانچه‌ازطرق خاصه و عامه مرویست **قال النبی انما الاعمال بالنیات وانما لکل امرء مانوی فمن کان هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله ورسوله و من کان هجرته الی دنیا یصیبها اوامراة ینکحها فهجرته الی ماها جرالیه** . و روایت دیگر **قال علیه السلام : نیة المؤمن خیر من عمله** و نیز فرموده **انما یبعث الناس علی نیاتهم** و دیگر **قال مخبراً عن جبرائیل عن الله تعالی انه قال الاخلاص سر من اسراری استودعه فی قلب من احببت من عبادی .**

از حضرت رسول مرویست **قال من سلك طریقاً یلتمس علما سلك الله له طریقاً الی الجنة ، نوم مع علم خیر من صلوة علی جهل .**

و نیز فرمود **ما تصدق الناس بصدقة مثل نشر العلم .**

و نیز فرمود **افضل الصدقة ان یتعلم المرء علماً یعلمه اخاه .**

و نیز فرمود **قلیل من العلم خیر من کثیر العبادة**

حدیث دیگر از آنحضرت مرویست **من طلب العلم لاربع دخل النار لیباهی**

به العلماء اوليمارى به السفهاء اوليصرف وجوه الناس اليه اوليا خذبه الامرآء

يعنى حضرت فرمود كه هر كس طلب علم نمايد از براى يكى از چهار چيزاو داخل آتش جهنم خواهد بود اول آنكه خواهد كه مفاخرت كند بآن علم بـا علماء يا آنكه مجادله كند باسفهاء يا آنكه بگرداند بسبب آنعلم مردمانرا بطرف خود يا آنكه بسبب آنعلم چيزى بستاند از امراء وسلاطين

روايت نموده شيخ كلينى در اصول كافى از حضرت رسول **قال طلبة العلم ثلثة فاعرفوهم باعيانهم وصفاتهم صنف يطلبه للجهل والمراء وصنف يطلبه للاستطالة والختل و صنف يطلبه للفقه والعقل فصاحب الجهل والمراء موذى ممارى متعرض للمقال فى اندية الرجال بتذاكر العلم و صفة الحلم قد تسربل بالخشوع وخلا من الورع فدق الله تعالى من هذا خيشومه و قطع منه حيزومه، وصاحب الاستطالة والختل ذوخب وملق يستطيل على مثله من اشباهه ويتواضع للاغنياء من دونه فهو لحلواهم هاضم ولدينهم حاطم اعمى الله تعالى على هذا خبره و قطع من آثار العلمآء اثره ، وصاحب الفقة والعمل ذوكابة وحزن وسهر قدتحنك فى برنسه وقام الليل فى حندسه يعمل و يخشى وجلا داعياً مشفقاً مقبلا على شانه عارفاً باهل زمانه مستوحشاً من اوثق اخوانه فشدالله تعالى عن هذا اركانه واعطاه يوم القيمة امانه »** يعنى حضرت رسول فرمود كه طالبان علم سه فرقه اند پس بشناسيد ايشانرا باصل وصفات ايشان. يكصنف از ايشان طلب علم مينمايند از براى گردن كشى و مردم فريبى و يكصنف ديگر طلب علمرا از براى فقه و دانائى و عمل كردن مينمايند ، پس آنفرقه كه طلب علم از براى تجهيل ناس ميكنند رنجاننده و آزار رساننده اند مجادل و منازع خود را ، در معرض بحث وجدال در مجالس و حضور مردمان درميآورند و ثناء علم ومسائل ميكنند و بيان صفت حلم مينمايند واظهار خشوع وخضوع ميكنند و اكثر طالبان علم اينزمان باين بلاگرفتارند و خاليند از ورع و پرهيز كارى پس بكوبد وبشكند الله تعالى بدين سبب دماغ و بينى او را وقطع كند و برطرف سازد از او علم و دانش

را ، و آنکه طلب علم برای گردن کشی و عام فریبی نموده چاپلوس و تملق کننده است از برای اهل دنیا و گردن کشی میکند باقران و امثال خود و متملق و متواضع است از برای اهل دنیا واغنیاء پس این متملق از برای اغنیاء هاضم حلویات وشیرینیهای ایشانست و دین خود را شکننده و خراب کننده است پس برطرف کند الله تعالی بدین سبب خیر او را یعنی اسم او را قطع کند و برطرف نماید از میان علماء آثارو علامات او را ، و آنصنف که طلب علم از برای دانائی و عمل بدان نمودن کرده‌اند اندوهگین و محزونند و شب بیدارند و آن حنك بربرنس و عمامه خود بسته وقیام در تاریکی از شب دارد و عمل میکند و خائف و ترسانست و خواننده است پروردگار خود را و مشفق و روآورنده است برشغل وعمل خود و بفکر دیگری نیست واهل زمان خود را میشناسد و وحشت دارد از معتمدترین برادران خودپس قایم و محکم گرداند الله تعالی بدین سبب ارکان اورا وعطانماید و کرامت کنداورا الله تعالی بدین سبب در قیامت امان و ایمنی ازنار .

روایت نموده شیخ صدوق ابو جعفر محمدبن علی بن بابویه درکتاب خصال باسنادش از ابی عبدالله که فرمودند بدرستیکه بعضی از علماء دوست میدارند که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که تعلیم دیگری نمایند و این قسم ازعلماء دردرك اول از نارند و بعضی دیگر از علماء کسانیند که اگر ایشانرا موعظه و نصیحت نمایند ننگ میدارند وخوش نمیآید ایشانرا واگرخودموعظه دیگری مینمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی بامردم میکنند پس اینعالم در درك دوم از ناراست و بعضی دیگر از علماء طریقه ایشان آن است که علم خود را بذل و صرف اغنیاء و اهل جاه و دنیا میکنند وصرف وبذل وتعلیم فقراءومساکین نمی نمایند پس ایشان دردرك سیم ازنارند وبعضی دیگر از علماء وضع وسلوك ایشان بطریق جباران وسلاطین است پس ایشان در درك چهارم از نارند وبعضی دیگر ازعلماء جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ مینمایند تاآنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شودونقل وقصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درك پنجم از نارند وبعضی از علما گروهیند

که خود را مفتی قرار میدهند ومیگویند سؤال کنید ازما و احتمال دارد بلکه‌یقین استکه یکحرف را بتحقیق ندانسته‌اند والله تعالی دوست نمیدارد کسیرا که چیزی‌را نداند وبرخود به بندد دانستن آنرا و اینفرقه در درك ششم از نارند و بعضی دیگر ازعلماء جماعتی اندکه طلب علم مینمایندباعتبار تعارف میان مردم وهم چشمی واین طایفه در درك هفتم از نارند اعاذنا الله عن الکون من جمیع‌الاقسام .

هر گاه کسی بدیدهٔ تحقیق براحوال علماء زمان‌سیمابر کردار علماء ایران‌ملاحظه نماید علم الیقین حاصل میکند که عموم ایشان از اقسام سبعه بیرون نیستند بلکه‌هر یك ازایشان اقسام سبعه‌را علی شیء زاید دارا هستند مگر شر ذمه‌ئی که صدر نشین محفل حقیقت‌باشند و آیهٔ شریفه **وقلیل من عبادی الشکور** شاهد مدعا است

حضرت‌رسول‌فرمود که بدترین‌بدکرداران‌بدان‌علمایندو نیکوترین نیکوکاران نیکان علمایند .

بروایت دیگرفرموده: **العلم علمان‌فعلم‌فی القلب فذلك العلم النافع وعلم علی اللسان فذلك حجةالله علی ابن‌ادم** یعنی‌حضرت‌فرمود که علم بردوقسم‌است یکی در دل و آن علم مفید ونفع رساننده است و قسم دیگر برزبانست یعنی مجرد قولست وعمل بمقتضای آن نیست پس آن علم حجت خداست بر اولاد آدم .

ازحضرت ابوعبدالله مرویست که: **اذارایتم‌العالم محباً للدنیا فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشیء یخوض فیمااحب**» یعنی هرکاه دیدید که عالم‌دوست میدارد دنیارا پس‌اورامتهم‌بردین خودگردانید یعنی‌اعتماد بقول ایشان درمسائل‌دین خود منمائید پس بدرستیکه دوست دارنده هرچیزی در فکر محبوب خوداست

علامت حب دنیا آنچه از بعضی احادیث ظاهرمیشود آنستکه‌اگردنیارو کرد بایشان خوشحال‌وفرحناك میباشند و اگر پشت نمود محزون و اندوهگین‌اند .

روایت‌است ازحضرت رسول که فرمود **الفقهاء امناء الرسل مالم یدخلوافی الدنیا قیل یا رسول الله و ماعلامة دخولهم فی الدنیا قال اتباع السلطان فاذا فعلواذلك فاحذروهم علی دینکم** یعنی حضرت فرمود کـه علماء امینان

پیغمبرانند مادامیکه داخل دنیا نشده‌اند گفته شد که یارسول‌الله علامت دخول‌ایشان چیست در دنیا حضرت فرمود که علامت دخول‌ایشان در دنیامتابعت وموافقت‌نمودن ایشانست سلطانرا پس هرگاه که این کار کردند یعنی متابع سلطان شدند برحذر باشید از ایشان بردین خود .

بروایت دیگر ازحضرت رسول‌مرویست که **قال رسول الله اشدالناس‌عذاباً یوم القیامة عالم لم ینفعه‌الله بعلم** یعنی بدترین مردمان و اشد عذاباً در روز قیامت عالمی‌است که الله‌تعالی نفع نرساند بآن عالم ازعلم‌او زیراکه هرگاه‌عالم‌عمل ننماید بر علم خود آنعلم وبال است چنانچه روایت شده که **العلم بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال .**

ونیز روایت شده از حضرت رسول که هرکس‌زیادگردد علم او و زیاد نگردد هدایت او یعنی آثار هدایت از زهد وتقوی و ورع ، زیاد نمیشود از برای او از حق سبحانه و تعالی مگر دوری از رحمت الله‌تعالی .

پوشیده نماند که در مدح عالم وعلم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل بعلم خود ننماید نیز حدیث بسیار است آنکسی که خبر داده بمدح عالم نیز آنکس خبرداده بمذمت عالم مقصر در عمل ، علماء مقصرین اشد حالند در نزد حق سبحانه وتعالی از جهال ، پس ایمان ببعضی کتاب وکفران ببعضی جایز نباشد

شیخ‌زین‌الدین درمنیةالمریدبعد ازذکرصفات ذمیمه ومهلکات ووجوب تخلص‌از آن و منحصر نبودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اندگفته : بلکه ناچار است از برای دفع ورفع صفات ذمیمه ومهلکات وحصول منجیات که صفات حمیده‌باشدرجوع نمودن بسوی علمای حقیقت و عاملون بعلم خود وکتابهای ایشان که در این باب نوشته‌اند ونیز فرموده چه عظیم است احترازعالم که راضی شود بعلوم‌رسمیه وغافل گردداز اصلاح بفهم خود و حصول و رضای حق سبحانه وتعالی نظم :

علم رسمی سر بسر قیل است وقال نه از او کیفیتی حاصل نه حال
چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بدان

☆☆☆

ذكر بعضى از مشايخ و علماء آنديار و متقدمين ومعاصرين بسبيل اختصار

شيخ عمادالدين فضل الله عارج معارج راه يقين بود بعد از تحصيل علوم ظاهرى در عنفوان جوانى درخدمت شيخ حاجى محمدجنوشانى بسلوك اشتغال نمود و در اندك زمانى بيمن انفاس شيخ بمرتبه اعلا رسيده و يكى از اكمل اولياء گرديده بعضى از محققين اينطايفه آنجنابرا قرين مجدالدين بغدادى دانند وبرخى از او افضل واكمل انگارند .

از لطايف اتفاقات آنكه در ميان اين دو بزرگوار عاليمقام در احوال ظاهر نيز موافقت تمامست مانند آنكه هريك ازايشان محبوب شيخ خود بوده‌اند وقبل‌ازشيخ‌خود وفات نموده‌اند و هريك از ايشان‌لباس‌اهل ظاهر ميپوشيده‌اند و در ايام جوانى‌بحكم سلطان شربت شهادت‌نوشيده‌اند. سلسلهٔ طريقت آنجناب بچهار واسطه به شيخ‌اسحق ختلانى ميرسد براينموجب آنجناب مريد شيخ حاجى محمد جنوشانى و او مريد شمس الدين محمدلاهيجى و او مريد سيد محمد نوربخش واو مريد خواجه اسحق ختلانى‌است . شهادت آنجناب فى‌شهور سنه نهصد وچهارده در هماندیار بجرم تشيع بحكم شيبك خان اتفاق افتاده. اشعار آبدار آن بزرگوار بسيار است يكرباعى تيمناً نوشته شد . رباعى :

بردرگه دوست تحفه جزجان نبرى دردت چو دهند نام درمان نبرى
بى درد ز درد دوست نالان گشتى خاموش كه عرض درد مندان نبرى

امير صدرالدين ابراهيم عمدهٔ علماى زمان وقدوهٔ سادات فضيلت نشان بود درزمان سلطان حسين ميرزا در بلدهٔ هرات بدرس و افاده قيام و اهتمام مينمود و در نزد سلطان و ساير امراء ذيشان غايت احترام داشت فى شهور سنه نهصدونوزده بطرف آخرت علم برافراشت .

ملا اسمعیل بن ملا حسن مؤذن

تولد آن عزیز در قریه زغی که سمت غربی و پنج فرسخی مشهد مقدس است اتفاق افتاده، ذات خجسته صفاتش ازعلایق نفسانی وعوایق جسمانی آزاده است وازعلوم رسمیه بهره ور و در زهد وورع سردفتر ، چندگاه بسیاحت خراسان وجرجان و عراقین وفارس و خوزستان قدم گذاشته و از صحبت فقراء و مشایخ حظ وافر و نصیب متکاثر برداشته وآخرالامر دست ارادت بجناب سید عالم شاه هندی داده چندی درخدمت او میبود وآقا محمد گازرونی راکه از خلفای آقا محمد هاشم شیرازی بودگاهی بطریق ارادت تمجید میفرمود ظاهراً از هردو بزرگوار نظر عاطفت دیده .

مسوّد اوراق فی شهور سنه هزار و دویست وبیست و دو بصحبت آن عزیز رسیده ، محفلش باصفا وصحبتش روح افزاست ، اکثر اوقات خلوت وانزواء راطالب وگاهی شعر گفتن را بطریق مثنوی راغب است .

فی شهور سنه هزارودویست و سی و پنج مسموع گردید که در همانديار بعالم جاوید خرامید رحمةالله علیه .

شیخ ابو محمد بن ملا شیخ حسن

بمصداق **الولدسرابیه** درعلوم عقلیه ونقلیه یگانه ودرفنون متداوله فریدزمانه سیما درفن ریاضی سرآمد اهل روزگار وازنشأ فقر نیز بهره یاب وبرخوردار است ، اطوارش پسندیده و اخلاقش حمیده است ، بتوفیق حج اسلام و زیارت قبور ائمه انام موفق گردیده و در آن سفر بخدمت و صحبت جمعی از مشایخ علماء رسیده بامسود اوراق لطف خاص ومحبت باختصاص داشت وازمراسم مودت ومحبت دقیقه ئی نامرعی نمیگذاشت اکنون درهمان ارض اقدس بدرس و افاده اشتغال دارند وکافه ناس صحبت آن جناب را از جمله مغتنمات میشمارند .

ملا علی اکبر

آنجناب از اسرای داغستان بودجد حقیر ویرا خریده آزاد فرمود بنابراستعداد فطری عزیمت مشهد مقدس نمود قرب چهل سال بتحصیل علوم دینیه و فنون رسمیه مشغول بود در علم فقه و حدیث بغایت

دانا و در زهد و عبادت و تقوی بدرجه قصوی بود و عمر عزیز خود را بهیچگونه در بطالت صرف نمی نمود و ابواب معاشرت بر روی ابنای روزگار کمتر میگشودو سخنان لغو و بیهوده برزبان نیاوردی و نسبت بحقیر بطریق پدری سلوك کردی، در سنه هزار ودویست وبیست و نه استماع افتاد که از این جهان بعالم باقی قدم نهاد رحمة الله علیه .

ملا لطفعلی

والده آنجناب از بلدهٔ بروجرد بوده و تولد آنحضرت در ارض اقدس روی نموده ازعلوم رسمیه وفنون ادبیه فی الجمله بهره ور گردیده آنگاه بادهٔفقر ازجام‌ملامت‌چشیده دروادی فقر وفنابارافتقار کشیده وسیاحت خراسان‌وکابل وپیشاور وعراقین‌وفارس نموده وطریق‌خدمت‌مشایخ روزگار وفقرای هردیارپیموده‌ازخدمت آقامحمد هاشم شیرازی‌ومسکین شاه‌پیشاوری وسید عالم‌شاه هندی تربیتهایافته و پیوسته همت عالی‌نهمت خود رابر گوشه‌نشینی‌وعزلت‌میگماشت، ذات‌خجسته صفاتش جامع افعال گزیده وخصال‌پسندیده، وسنین عمرش بسبعین‌رسیده غالبا گرد هیچ مناهی‌وملاهی نگردیده بود،بفقیرغالب لطف ومحبت میفرمود وحقیر نیزصحبت آنجنابرا از مغتنمات میشمرد، فی‌شهور سنه‌هزار ودویست وسی‌وچهار در شیراز از این تنگنای جهان بریاض جنان خرامید و در حافظیه مدفون گردید .

سیدمحمد مشهور بسید کوچك

مردی بزرگ منش و درویش روش‌است بحلیهٔفضل وکمال آراسته و بزیور علوم عقلی ونقلی پیراسته ، صاحب مراسم اشفاق و خداوند مکارم اخلاق است و از نشأ فقر ذوقی دیده و صدمات روزگار چشیده و چندی در عتبات مجاور گردیده و در آنجا بخدمت جمعی از مشـایخ کبار رسیده اما ارادات خود را بجناب شاه طیب الله ثراه درست‌مینماید وزیـارت حج بیت الله الحرام وائمهٔ انام بجاآورده از راه شام و عراق بوطن مألوف مراجعت کرده ، اکنون در آندیار بدرس و افاده اشتغال دارد و گاهی طریق ریاضت و تصفیه باطن می‌سپارد ، حقیر مکرر بفیض صحبت آنجناب رسیده‌بغایت زیرك و هوشیار است و از همه جاخبردار است ، جمیع کثیری کرامات و خرق عادات بدو منسوب میدارند و حالات غریب

و حركات بديع از آنجناب بزبان ميآورند اگر چه‌حقيقت عالم دروجودبنى آدم است ليكن چون فقير برأى‌العين نديده لهذا بگرد تذكار او نگرديد.

ميرزامهدى بن ميرزا هدايت‌الله

از سادات حسينى است‌درعلوم عقليه مجتهد زمان ودرفنون حكميه‌سر آمد دوران بود و دراكثر فنون گوى مسابقت ازفضلاى‌عصرميبر بود، طبع وقادش مشكل‌گشاوذهن‌نقادش راهنما، وجودش مرجع عام و خاص و جميع امورات شرعيه بدو اختصاص داشت همواره همت‌برنشر علوم وترفيه خلايق ميگماشت پيوسته محفلش مجمع‌علماء وفضلا بودى وباهرفرقه بروش پسنديده زندگانى نمودى بسيارى ازدانشمندان ايران وساير بلدانرا ديده و بطواف حج اسلام و زيارت ائمه انام موفق گرديده و دولت و ثروت و ضياع وعقارا و بسيار و باحكام و سلاطين ذيشوكت اظهار عظمت مينمود در اكثر اطوار حميده آراسته وازكردار نكوهيده پيراسته بود

استدارك

برارباب فضل ورشاد پوشيده نماناد كه بنى‌نوع‌بشر ببراهين عقلى و نقلى ممكن السهووجايزالخطا و بغير از ائمه هدى صدور عصيان از جميع طوايف انسان ممكن و آيات فرقانى و احاديث نبوى براين مدعا گواه است بلكه موافق اكثر مذاهب اصدار خطا از گروه انبيا سزا اما اعتقاد مذهب‌شيعه‌ترك‌اولى اززمرۀپيغمبران بمنزله خطااست‌وحديث**حسنات الابرارسيآت المقربين** شاهد اين‌مدعا، عارف‌لاريب حضرت لسان الغيب گفته. بيت:

جائيكه برق عصيان برآدم صفى زد ‌ ‌ ‌ مارا چگونه زيبد دعوى بيگناهى

بنابرين ظهور زلت و صدور معصيت از بنى نوع انسان ممكن ليكن نسبت بحال هرشخصى متفاوتست.

غرض از اين مقدمات اينكه ميرزائى هنگاميكه واقف سر سبحانى حضرت نورعلى‌شاه‌اصفهانى‌قدس‌الله‌سره‌جهت‌استحصال مآرب‌دارين بزيارت امام‌ضامن مشرف گرديد و رخسار چون ماهرابدان آستان شمس آسمان ولايت ماليد بوسوسۀ عوام كالانعام واغواى خواص جهالت اختصاص كه‌كسوت صلاح وچشم از فلاح پوشيده بودند بتراشيدن‌گيسوان آنحضرت فتوى داد و اين خال منقصت را بواسطه جمعى

بداندیش جهالت کیش بر رخسار کمال خویش نهاد بعداز صدور این امر شنیع همواره اظهار ندامت نمودی و ازین کار نکوهیده نادم و پشیمان بودی چون این امر نالایق بنابر اقتضای بشریت ازو بظهور رسیده بود لاجرم بکفاره این غفلت دروقتیکه پادشاه ایران استیصال بقعهٔ نادری را وجهه همت ساخت و پرتو اهتمام بهر انتظام مملکت خراسان انداخت بدست نادر میرزا ابن شاهرخ شاه بن رضاقلی میرزا ابن نادرشاه که وجود او را بانی اختلال وعدم استقلال خویش دانسته وفی الواقع چنین بود در سنهٔ هزار و دویست وپانزده درپنجم شهر رمضان مقتول گردید. او را درعلوم عقلیه و فنون نقلیه تالیفات خوب و تصنیفات مرغوبست وسه فرزند ارجمند وسه فاضل دانشمند از او یادگار و هر سه عالم و بزرگوار ومرجع ومطاع خلق روزگارند .

نشابور

شهریست مشهور و بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور از اقلیم رابع و جوانب او واسع ،طولش « صب ل »وعرضش« له »آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش فرح انگیز و زمینش بهجت آمیز مشتملست برباغات نیکو و بساتین چون مینو ، محتویست بر نواحی دلگشا وقرای مسرت افزا ، چنانکه انوری درتعریف او گفته . بیت :

حبذا شهر نشابور که درپشت زمین　　　گر بهشتست همانست وگرنه خود نیست

بانی آنشهر نخست طهمورث دیوبند بوده بمرور دهور رو بخرابی نموده اردشیر بن بابك ساسانی جائی دیگر شهری ساخت وعمارات رفیع وقصور منیع دروی طرح انداخت شاپور که درآنوقت نافذالفرمان خراسان بود آنجا راازپدر درخواست نمود اردشیر بنابرانتظام دولت ونظام مملکت از فرزند مضایقه فرمود چون شاپور پادشاهی غیور بود بعد از پدر آنشهر را برانداخت و درجای قدیم شهر عظیم بنا نموده باسم خویش موسوم ساخت بقاع خوب وضیاع مرغوب درآنجا احداث فرمود دور شهر باروی محکم کشیده ودور آنرا پانزده هزار گام مقرر گردانید ودر وسعت وعظمت آن بغایت

کوشیدافی شهور سنه ششصد وپنج بسبب زلزله عظیم آنشهر خراب گردید ودرآن حوالی شهری دیگر ساخته شد موسوم بشادباخ کردند ودرسنه ششصدوشصت‌وشش دیگر باره‌بعلت زلزله‌خراب‌افتادوهم درآنحوالی شهردیگربنانهادندبار دیگر درسنه هشتصدوهشت بجهت زلزله شدید روبخرابی نهاد دراین باب این قطعه راگفته اند :

اندرسه زمان سه زلزله نازل شد   شد پانصدو اند اولین شهر چودشت
درششصد وشصت‌وشش‌دوم‌زلزله‌بود   وان زلزله بار سیم هشتصد وهشت

تاحال شهرمذکور باقیست، در زمان ملوك سامانیان تا اواخردولت‌طاهریان دارالاماره خراسان شهر بلخ و مرو بود چون یعقوب بن‌لیث بخراسان مستولی شد نشابور را دارالملك‌نمود بعداز آن‌اکثر زمان‌مقرسلاطین عظام ومرکز حکام گردون احتشام گردید بمرور دهوروکرورشهور عظمت ووسعت آنمکان بغایت رسیدچنانکه او را ام البلاد خراسان مینامیدند اما غارتگر روزگار چندین بار برساحت آندیار تاخت و تاز نمود :

نخست فی‌شهور سنه چهار صد و یك بعلت قحط وغلاصد هزار پیروبرنا از این سرای فانی بعالم باقی پانهاد وبسادلبران سیمین بروبتان زرین کمرکه جان شیرین را به بهای قرص جوین دادند .

دویم فتنه غزان بودکه بسبب گرفتاری سلطان سنجر روی نمود درسنه‌پانصد وچهل وهفت آنطایفه برآنولایت مستولی شدند و بتیغ بیدریغ ایشان چندین‌هزار سمنبران لاله عذار وسرو قدان‌گل رخسار از گلشن هستی برياض نیستی خرامیدند وچندین هزار پیر و جوان از ظلم و عدوان‌گروه بی ایمان سربنقاب عدم‌کشیدند ،

سیم فتنه عظمی‌وحادثه کبری چنگیزخانی بودکه در سنه ششصدوهفده‌ظهور نمود مؤلف روضة الصفاآورده‌که چون مغولان بر شهر نشابور مستولی شدند چهل نفر از پیشه وران جدا کرده سایر خلایق را بقتل‌آوردند وهفت شبانه روز آب بر شهر بسته آثار عمارتي باقي نگذاشتند و شهر را بازمین یکسان نموده جو کاشتند ،

درتاریخ خراسان مذکوراست که دوازده روز مقتولان نشابور را شماره کردند سوای اطفال ونسوان هزارهزار وهفتصد وچهل‌وهفت هزار بقلم آوردند.

چهارم فترات اوزبکیه است که درزمان دولت صفویه روی داد سیما که در اوایل دولت شاه‌عباس ماضی اتفاق افتاد که درسنه هزار واند عبدالله خان وعبدالمؤمن خان درآندیار قتل بسیار وخرابی بیشمار کردند،

پنجم بعد از انقراض دولت صفویه قبایل بیات و اکراد لوازم فتنه و فساد بظهور آوردند و دراوان خروج نادرشاه و بعداز وی طوایف مختلفه مصدر آشوب و غوغا شدند لاجرم بعلت صدمات بسیار و ترددات بیشمار ویرانی آندیار بغایت رسیده وپریشانی مردمش بنهایت انجامید چنانچه از کثرت خرابی نام شهریت بر آن نتوان اطلاق نمود.

اکنون که سنه هزار ودویست وسی وهفت است زیاده ازسه چهارهزار خانه در آنولایت نخواهد بود.

درذکر ملوك صفاریه

برضمیر والیان ملك خبر ومالکان کشور سیر پوشیده نماند نخستین کسی که شهر نشابور را تختگاه گردانید و در وسعت و عظمت آن مساعی جمیله بظهور رسانید یعقوب بن لیث صفاری بود وی اول ملوك صفاریانست آنشهریار عزم راسخ و همت عالی وفراست کامل وسخاوت وافر داشت و در امور سلطنت و مهمات مملکت وتنظیم لشکر وتسخیر کشور دقیقه‌ئی مهمل ومعطل نمیگذاشت.

درتاریخ جهان‌آرا مسطور است که نسبت یعقوب بنوشیروان عادل می‌پیوندد بدینموجب: یعقوب بن لیث بن سینان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو بن هرمز بن نوشیروان

درحبیب‌السیر مسطور است که یعقوب در اوایل حال بامر روی‌گری[1] مشغول بود بالاخره بدان شغل سرفرو نیاورده خیال سروری نمود چندی بامر دزدی و قطاع الطریقی اشتغال داشت اما دقیقه‌ئی از دقایق عدل و انصاف فرو نمیگذاشت تا آنکه

۱ـ نسخه : درودگری

بخدمت درهم بن نصر والی سیستان رسید ودر ملازمت او روز بروز ترقی نموده بمنصب امارت لشگر سرافراز گردید چون درهم بفرمان ایزدی در گذشت یعقوب زمام ملك ورعیت بقبضه اقتدار درآورده درآندیار نافذالفرمان گشت درسنه دویست وپنجاه وسه فوشنج را بحیز تسخیر برآورده وهم درآنسال ولایت کرمانرا تصرف کرد، ودردویست پنجاه و پنج فارس را مسخر نمود بعد از آن ممالك طخارستان وکابل ولواحق آنرا مسخر نمود، ودر دویست پنجاه وهفت محمدبن طاهر که آخر ملوك طاهریان بود بقتل رسانید ودردویست وشصت بطبرستان لشگر کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید اما بسبب بارندگی بسیار وبرودت مفرط قرب چهل هزار کس از لشگریانش تلف گردید بنا برسببی که درتاریخ روضة‌الصفا مذکور است قصد معتمد خلیفه کرده روی توجه بصوب بغداد آورد معتمد برادر خود موفق را با لشگر بیمرّ بدفع یعقوب فرستاد ودر سنه دویست و شصت و دو تلاقی فریقین دست داد در حین کارزار موفق حیله کرده یعقوب انهزام یافت بخوزستان رفته بار دیگر بطرف بغداد شتافت در بین راه برنج قولنج گرفتار گشت ودرسنه دویست وشصت و پنج ازاین سرای سپنج در گذشت، مدت حکومتش یازده سال بود .

عمرو بن لیث پادشاه قهار وشهریار ستم کردار بود امادر مهام لشگر کشی وجهان گیری کمال قدرت ظاهر مینمود بعد از برادرش یعقوب رایت جهانبانی و کشور ستانی برافراشته قاصدی بپایهٔ سریر خلافت مصیر ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود معتمد خلیفه معتقد اوشده منشور ایالت خراسان وفارس وعراق و سیستانرا به نام او نوشته روان فرمود عمرو ممالك مذکوره را براحتی مطیع ومنقاد گردانید .

درسنه دویست وهفتاد ویك بنابرشکایت اهل خراسان معتمد خلیفه رقم عزل برصفحه حال عمرو کشیده صاعدبن مخلد را با لشگر جرار بحرب او نامزد گردانید بعد از وقوع قتال عمرو شکست یافته متوجه فارس گردید درآنجا نیز تاب مقاومت نیاورده بکرمان شتافت واز کرمان عنان مراجعت بصوب سیستان تافت مقارن این احوال رافع بن هرثمه درخراسان خروج کرده خطبه بنام محمدبن زید علوی خواند عمرو

دفع او را اهم دانسته

درسنه دويست وهشتاد با رافع محاربه نموده رافع بدست افتاد عمرو اورا با اصنـاف تحف و هدايا ببغداد نزدخليفه فرستاد بنابراين خليفه نسبت بعمرو در مقام عنايت بر آمده مجدداً منشور خراسان وماوراءالنهر وفارس وكرمان وسيستان رابنام او نوشته برقافله حجاج خراسـان خواند .

ودر سنه دويست وهشتاد وهفت اميراسماعيل‌بن احمد سامانی باشارت خليفه و باقتضای رای خود بمحاربه عمرو اقدام نمود بعد از تلافی فئتين اسب عمرو توسنی كرده او را بصف اعداء رسانيد اميراسمعيل بی‌استعمال سيف و سنان غالب آمده اورا گرفته محبوس گردانيد وآخرالامر ويرا ببغداد ارسال داشت خليفه او را حبس كرده ازشدت گرسنگی قدم بعالم آخرت گذاشت **فاعتبروا يا اولی الابصار** ، نقلست كه در آنروزكه عمرو گرفتار لشگر امير اسمعيل شد نظرش بريكی از شاگرد پيشه گانش افتاد او را طلبيده ازگرسنگی شكايت كرد شاگرد پيشه قطعه گوشتی بوی داد بنابر فقدان ديگ عمرو اورا درسطلی گذاشته و آتش افروخته بمهمی رفت ناگاه سگی آمده سردر سطل نمود چون سربر آورد دسته سطل بگردن او افتاد ميدويد عمرو از ديدن اينصورت غريب بخنديد يكی‌از حارسان وی پرسيد كه در اينوقت چه جای خنده است عمرو جواب دادكه امروز بامداد خوانسالار من شكايت ميكرد كه‌سيصد شترادوات مطبخرا بزحمت ميكشد وحالا مشاهده ميكنم كه سگی‌اورابسهولت‌ميبرد

طاهر بن محمد بن عمرو بن ليث

چون اكابرواعيان سيستان از گرفتاری عمرو وقوف يافتند طاهر را برسرير سلطنت نشانده جمهور خلايق بملازمتش شتافتند واو درسنه دويست وهشتاد ونه بفارس‌لشگر كشيد و عامل خليفه را از آنولايت اخراج گردانيد وازآنجا عزيمت اهواز نموده قبل‌از اينكه درآن مملكت تمكن يابد بنابرمكتوب اميراسمعيل بسيستان بازگشته بهمان ولايت قانع گرديد بروايتی خليفه بالتماس اميراسمعيل بعضی ازمملكت موروثی را بطاهر بازگذاشت ،

درسنه دويست و نود و سه شكری غلام عمروبن ليث لوای مخالفت طاهر بر

افراشت میان ایشان محاربه افتاد شکری غالب گردیده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته بدار الخلافه فرستاد بعد از طاهر برادر دیگرش معدل وعمزاده‌اش لیث چندگاهی تردد نموده اما هیچکدام بسلطنت نرسیدند و حکومت نیمروز بنواب آل سامان منتقل گردید.

درسنه سیصد که امیر احمدابن اسمعیل پادشاه بود عمرو بن یعقوب بن محمدبن عمرو بن لیث باتفاق جمعی خروج نموده منصور بن اسحق سامانی را که داروغه آنولایت بود گرفته مقید گردانید وامیراحمد حسین بن علی را بدفع او نامزد گردانیده حسین برعمرو غالب گردیده بار دیگر آنمملکت بحوزهٔ تصرف سامانیان درآمده تا زمان ظهور خلف بن احمد درتصرف اولیای آل سامان بود.

ذکر خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیرهٔ دختر عمرو بن لیث بود و بعضی دیگر از مورخان او را نبیرهٔ یعقوب گفته اند و بدیع همدانی در قصیده‌ئی که در مدح خلف گفته او را بهر دوپادشاه نسبت داده،

مولانا معین‌الدین اسفراری در تاریخ مرآت‌النسب نسبت خلف را چنین آورده که: خلف بن احمد بن جعفر بن لیث صفار[1] واو در زمان امیرمنصور بن نوح سامانی خروج کرد و زمام ایالت نیمروز را بقبضه اقتدار خود درآورد و در بعضی کتب آمده که وقتی امیراحمد سامانی درحرمسرای خود عمارتی میساخت ناگاه درمیان شاگردان نظرش برجوانی افتادکه آثار بزرگی از ناصیه حالش پیدا بود امیر سؤال از نسبش فرمود جواب دادکه ازسلالهٔ بنوصفارم امیررادل برحال وی بسوخت واسباب سلطنت او را مهیا ساخت و خلف سالهای فراوان لوای حکومت سیستان برافراخت و او شهریاری بود بعدل وانصاف موصوف دبوفور علم وفضل معروف ودرباب تربیت علماء وفضلا مساعی جمیله بظهور میرسانید واصحاب شعر وغیره‌را ازفواید انعام خود بهره ور میگردانید.

درسنه‌سیصدو پنجاه‌وسه عزیمت‌حج نموده وطاهر بن حسین راکه خویش‌او بود نایب خودفرمود چون ازآنسفر مراجعت کرد طاهر او را درسیستان راه نداد لاجرم

۱ـ کذا ـ مانند آنکه از این رشته نسب افتاده باشد

خلف به بخارا رفته وازامیرمنصور امداد گرفته روبسیستان نهاد قبل از وصول خلف طاهردرگذشت وخلف درسیستان متمکن گشت بعداز این وقایع او راباملوک سامانی و دیالمه وغزنویه مخالفات ومحاربات دست داد عاقبت بدست سلطان محمود گرفتار شده درقلعه محبوس افتاد وهم درمحبس طایر روحش ازقفس تن رسته بریاض قدس بال گشاد بعد از خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان ملوک با استقلال تعلق میداشت و گاهی یکی از صفاریان رایت ایالتی میافراشت تاآنکه طاهربن محمد بتقویت سلطان الب‌ارسلان وسلطان ملکشاه بحکومت آنولایت رسیده مدتی مدید در عمارت ملك ورعیت مساعی‌خوب بتقدیم رسانید آخرالامر از جهان گذران بسرای جاویدان شتافت

تاج الدین ابوالفضل نصربن طاهر

بعداز پدر در سنه چهار صد و هشتاد پای عزیمت برمسند حکومت‌نهاد واوبغایت شجاع وکریم وعادل بود ودردولت سلطان سنجر مساعی مشکور مبذول نمود در سنه پانصد و سی‌وهفت درمحاربه‌ئی که میان سلطان سنجرو قراختای واقعشد آثار جلادت بظهور رسانید آخر گرفتار شده بعد خلاص گردید و درسنه پانصد وپنجاه ونه وفات نمود عمرش زیاده از صد سال و مدت حکومتش هشتاد سال بود

ملك‌شمس‌الدین محمد بن تاج‌الدین ابوالفضل

بغایت سفاك و درخونریزی بی‌باك بود چنانکه سیزده نفر از برادران‌خودرا قتل‌نمودو برادر دیگرش عبدالملك‌را میل کشید و خود نیز بحکم خواهرش بقتل رسید

ملك تاج‌الدین حوب بن تاج الملك

با وجود پدر مکحول باتفاق اعیان ملك برسریر حکومت شتافت صد وبیست سال عمر کرد درسنه ششصد ودوازده از این دار پرملال انتقال یافت

ناصرالدین بن ملك‌تاج‌الدین

در زمان پدرش والی بود وهم در حیات پدر فوت شد

ملك یمین الدین بهرام شاه ابن ناصرالدین در روزگار جدش بعدازپدر متصدی امر حکومت گردید ومکرر بقاین برسر ملاحده لشگر کشید و درسنه ششصد و هیجده از خنجر فدائیان بقتل رسید ابو نصر صاحب نصاب مداح او بوده

ناصرالدین ابن بهرام شاه بعد ازپدر سروری یافت درآنوقت برادرش رکن الدین دربند بود ازقیدخلاص گردیدبحرب برادرشتافت بعد ازمحاربه رکن الدین غلبه یافت اما باردیگر ناصرالدین با او مقاتله کرده نصرت یافت آخرالامر در اوایل فترات مغول هردو برادر بردست مغولان کشته گردیدند وهرج ومرج بسیار به حال آندیار راه یافته درحکومت صفاریان رونقی نماند و چندگاهی شهاب الدین محمود ولد ملك ناصرالدین که از خوارزم شاهیه بود متوجه امرحکومت گشته اونیز بتیغ مغولان کشته گردید آخرالامر ایالت آنجا بملك قطب الدین رسید و او معاصر امیر تیمورگورکانی بود بعد از آن ملك شاه یحیی و پسرش ملك شاه محمود که معاصر سلطان ابوسعید وسلطان حسین بایقرا بودند حاکم شدند بعد ازایشان مملکت سیستان متعلق بسلطان ابوالمظفر شاه اسمعیل صفوی گردید ودولت ملوك صفاریه بنهایت رسید

بیت

جهان ای برادر نماند بکس　　دل اندر جهان آفرین بند وبس

درذکر بعضی از مشاهیرو معاریف آندیار

ابومحمد فضل بن شاذان مانند نام خود درفضل مشهور جهانست و او مبدع جواهر عقلیه و موزع[1] قوانین نقلیه بود ، در مذهب امامیه بدقایق اصول ایشان عالم بود وپدرش شاذان از اصحاب یونس بن عبدالرحمن بود او ازمحمد الجواد علیه السلام روایت مینمود گویند فضل را یکصد و هفتاد کتاب تصنیف بوده منقولست که یکی ازوی پرسید که برامامت امیرالمؤمنین چه دلیل داری گفت دلیل بر آن کتاب خدا وسنت رسول و اجماع امتست: اما کتاب خدا قوله تعالی **یاایها الذین آمنوا**

---

۱ ـ نسخه : موضع

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خداوند متعال در این آیه ما را دعوت نموده بطاعت اولوالامر چنانکه دعوت کرده بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم چون دراقاویل امت نظر کردیم دیدیم که خلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع نموده اند در تفسیر آیه بر وجهی که مخصص نزولست بر امیرالمؤمنین زیرا که جمعی گفته اند که مراد از آن امرای سرایاست[۱] و بعضی گفته اند مراد از آن علماست و برخی گفته اند مراد قوام نظام کار زمره انام بامر بمعروف و نهی از منکر است و گروهی گفته اند که مراد از آن امیرالمؤمنین علی و یازده امام از اولاد گرام آنحضرت است چون از فرقه اولین پرسیدیم که آیا امیرالمؤمنین از امرای سرایا نیست گفتند بلی هست و زمره دویم نیز گفتند که آنحضرت از اعلم علماء است طایفه سیم گفتند که آنجناب از قوام نظام کار کافهٔ انام است بامر بمعروف و نهی از منکر و از اینجا معلوم میشود که مراد از اولی الامر در آیه باتفاق اهل درایت و روایت حضرت شاه ولایتست پس بموجب این آیه والی ولایت امامت اوست.

اماسنت آنکه جناب رسالتمآب آنحضرت را قاضی مملکت یمن و امیرالجیوش آن محال و ولی اموال گردانید و امر فرمود که تقسیم اموال به بنی خزیمه نماید که خالدبن ولید ایشانرا بظلم کشته بود، وهمچنین اختیار کرد آنحضرترا بجهت ادای رسالت ملك علام و ابلاغ و اعلام سورهٔ برائت بکفار تیره انجام، وهمچنین در بعضی ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید وهیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سنن درشان او مقرر و معین شده باشد و این مسلم جمهور است.

و اما اجماع بدرستی که استدلال از آن بر امامت امیرالمؤمنین بچند وجه است: **نخست** آنکه اجماع امت است براینکه علی بن ابیطالب امام بود بعضی گویند بعد از نبی بافصل بسیار در وقت خاص امامت نمود برخی گویند بعد از نبی بلافصل ودر جمیع اوقات امام بود واجماع کرده اند برآنکه امیرالمؤمنین علی لیاقت امامت داشت ودرغیراو خلافست. دیگر آنکه اجماع استکه حضرت امیر بعد از رسول انام بظاهر عدالت که از شرایط امامت وایالت است باقی بوده فرقه‌ئی گویند معصوم نیز بود و زمره‌ئی

۱ــ سرایا، : جنگهائی است که پیغمبر خودش حاضر نبوده و یکی از خاصان را امیر لشگر ساخته روانه مینمود

گویند معصوم نبود . **ودیگر** اجماع کرده‌اند بر نفی عصمت ابوبکر و اختلاف نموده‌اند در عدالت او جمعی او را عادل گفته و بعضی بواسطه غصب خلافت نفی عدالت او کرده‌اند و ظاهر است کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی واحق‌است بامامت‌از کسی که اختلاف در عدالت او داشته‌باشند و اتفاق بر عدم عصمت او کرده باشند .

در کتاب مختار کشی مذکور است که فضل در روزگار عبدالله بن طاهر در نشابور بود و عبدالله او را بجرم تشیع اخراج نموده دیگرباره به نشابور مراجعت فرمود ودر همانجا طایر روحش بآشیان علیین بال گشود

ابو الحسین مسلم بن الحجاج

وی از عظماء و کبرای اهل سنت وجماعت بوده وسفرعراق و حجاز و مصر و شام نموده و صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموعه تصنیف فرموده وبابسیاری ازمحدثین و علماء عصر صحبت داشته ،

فی شهور سنه دویست وشصت ویك در زمان معتمد عباسی‌عنان عزیمت‌بصوب آخرت برافراشته .

ابو حفص عمرو بن سلمه الشهیر بحداد

آنجناب قدوهٔ زمان و یگانه جهان بوده و ارادت خود را بعبدالله مهدی باوردی درست مینموده ورفیق وپیرو عثمان جیری و شاه شجاع کرمانی است و رفیق احمد خضرویه و بایزید است ،

گویند وقتی که بحج میرفت روی توجه ببغداد آورده و جنید او را استقبال کرده وی پیر بود مریدان گرداو ایستاده آداب نیکوئی‌می‌ورزیدندجنید گفت:اصحاب خود را آداب ملوك آموخته‌ئی فرمود نگاهداشتن ادب ظاهر دوستان حقرا عنوان ادب باطن‌است حق‌را .

وآنجناب فرمود : هر که در هر وقتی افعال واقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد وخاطر خود را متهم ندارد و یرا از جمله مردان نمی‌شمریم .

وهم از آنجنابست: **الفتوة اداء الانصاف وترك مطالبة الانصاف.**

نقلست که یکی از وی پرسید که دنیا را چرا دشمن داری گفت از آنکه هر ساعت آدمیرا بگناه دیگر میاندازد آنشخص گفت اگر دنیا بداست توبه نکواست و توبه در دنیا حاصل است گفت چنین است اما گناه در دنیا حاصل میشود بیقین لیکن در قبول توبه شك دارم.

کسی از وی پرسیدند عبودیت چیست گفت آنکه ترك هرچه تراست بگوئی وملازم باشی بچیزی که ترا فرموده اند، گفتند درویشی چیست فرمود برخدایتعالی شکستگی عرضه نمودن، پرسیدند علامت دوستی چیست گفت آنکه روزی که بمیری دوستان شادشوند وچنان مجرد از دنیا بروی که از تو چیزی نماند.

وفات آنجناب در زمان خلافت معتمد عباسی فی شهور سنه دویست وشصت وپنج بوده رحمة الله علیه.

منبع الحقایق و الاسرار شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم العطار

همان خریطه کش وادی فنا عطار — که نظم اواست شفابخش عاشقان حزین
مقابل عدد سورهٔ کلام نوشت — سفینه های عزیز و کتابهای گزین
جنون زجذبهٔ اودیده درسلوك خرد — خرد زمنطق اوجست درسخن تلقین

آنجنابرا مرتبهٔ عالی و مشرب صافی بوده، سخن او را تازیانه اهل سلوك گفته‌اند در علوم شریعت و فنون طریقت یگانه ودرشوق و نیاز و سوزو گداز شمع شبستان زمانه بود اصل آن بزرگوار از قریه کدکن از توابع نشابور است خرقه‌از دست شیخ مجدالدین بغدادی پوشیده و ناب عرفان ازجام شیخ نجم الدین کبری نوشیده و در طفولیت نظر ازقطب الدین حیدر دیده وازسخن مولانا جلال الدین رومی است که روح منصور بعد از صدوپنجاه سال بروح آنجناب تجلی فرموده و مربی او بوده. در روزگار سلطان سنجر سنه پانصد وسیزده تولد نموده مولانا جلال الدین رومی

بسیار معتقد وی بوده چنانکه فرموده بیت :

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

و در موضع دیگر گفته بیت :

عطار روح بود و سنائی دو چشم‌او ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و جای دیگر فرموده بیت :

گرد عطار گشت مولانا شربت ازدست شمس بودش‌نوش

حضرت شیخرا مصنفات مشتمل بر اسرار توحید و اذواق مواجید بسیاراست مانند : منطق‌الطیر ، و اسرارنامه ، والهی نامه ، و مصیبت نامه ، ووصلت نامه ، و جوهرذات ، ومظهرالعجایب ، ولسان الغیب ، و اشترنامه ، و بیسرنامه ، و مختارنامه و هیلاج نامه ، و خسرونامه و تألیفات دیگر مثل تذکرةالاولیاء ، وحیدرنامه ، و گل و بلبل ، ومحمود و ایاز ، ولیلی ومجنون ، و دیوان و غزلیات وغیر از اینها نیز بنظر رسیده که تفصیل آن باعث تطویل است[1] آن بزرگوار آنمقدار اسرار طریقت و حقیقت اظهار فرموده که همانا هیچیك از این طایفه عشری از اعشار آنرا بیان ننموده‌اند .

در تواریخ مسطور است که سبب آگاهی شیخ برزگوار آن بود که جناب‌شیخ در بدایت‌حال بطریق موروثی بشغل عطاری اشتغال داشت روزی درویشی از اهل سلوك درکسوت فقر بدر دکان شیخ رسید چون آثار قابلیت از ناصیه حالش پیدا بود و نور فطرتش ازچهرهٔاحوالش هویدابود ، درویش بهانه نموده زبان‌سؤال گشود وچیزی از جناب شیخ در خواست فرمود شیخ نظر بفطرت اصلی درویشرا بنواخت وبلطف و احسان ویرا مبتهج و مسرور ساخت درویش بدر دکان مکرر آمده در سؤال بازوسلسله ابرام دراز نمود شیخ دیگر باره از خوان جود خویش درویشرا محروم نفرمود چون تکرار فقیر بسیار گشت شیخ فرمودکه ای درویش چرا حرص مینمائی و دربستر قناعت‌نمیآسائی، درویش گفت ایشیخ توبا این تعلق چگونه‌خواهی مرد وچه‌قسم جان بجهان‌آفرین خواهی سپرد شیخ فرمود توکه بااین حرص و آزی

[1] ـ بستان السیاحة : بلبل نامه ، ... وغیر اینها بنظر رسیده که اکنون در خاطرم نیست

و رشته امل بابن درازی چگونه وفات خواهی یافت و بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت درویش گفت چشم عبرت بین بگشا ومردن درویشان ملاحظه نمای این بگفت و کشکول زیر سر بگذاشت والله بخواند و لوای عزیمت بصوب آخرت بر افراشت شیخ ازمشاهده این امر بدیع متغیر گشته از خود و ازدکان‌داری گذشته تمام اسباب خویشرا بتاراج داده سالك راه قویم گردید واز نظر آندرویش بدرجه عالی رسید . نظم :

آنچه زرمیشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائیست که‌درصحبت‌درویشانست
دولتی را که نباشد غم‌از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشانست
گنج عزلت که طلسمات‌عجایب دارد فتح آن در نظر همت درویشانست

عاقبت الامر در فتنه چنگیزی اسیر مغولی گشته دیگری او را بهزار دینار میخرید شیخ فرمود که مرامفروش که قیمت من زیاده براینست آنگاه مغولی دیگر ویرا بمشت کاهی خریدار گردید شیخ‌فرمود بده بیش از این‌نمیارزم مغول غضبناك شده آنجناب‌را بعز شهادت رسانید .

نقلست که چون آنجناب بعز شهادت رسید سرخود را بدو دست گرفته بقدر نیم‌فرسخ بدوید تا آنجا که حالیه مرقد اواست بایستاد و ازپای در افتاد همای روح پرفتوحش بآشیان علیین خرامید و کان فی‌شهور سنه ششصد وهفده رحمة‌الله علیه .

مذکور است که قاتل شیخ نادم وپشیمان گشته شیخ را بطریق اسلام غسل‌داده کفن کرده دفن نمود مادام‌الحیوة برسر مزار کثیرالانوارش مجاور بود وتربت آنجناب درآندیار درغایت اشتهار است .

از ابیات آن بزرگوارقصیده وقدری ازاشعار ازمنطق‌الطیر تیمناً وتبرکاً نوشته دراین مجموعه ثبت افتاد قصیده :

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار متجلی است از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است دور افتاده‌ئی تو از پندار
کل شیء محیط می‌بینم هرچه می‌بینمش بنقش و نگار

او به پیش تو ایستاده چه سرو — سر فرو برده‌ئی تو نرگس وار
سرمه‌ئی گر ز نور بی یبصر — بکشی در دو چشم چون زنگار
زاندرون و برون نشیب و فراز — وز پس و پیش وز یمین و یسار
شاهد لااله الاهو — پیش تو پرده گیرد از رخسار
کاروان نفخت من روحی — در سرای تو گر گشاید بار
ثم وجه‌الله آیدت بنظر — و هو معکم نمایدت دیدار
این تماشا چه بنگری بینی — لمن‌الملك واحدالقهار
همه یکقطره است و این دریا — همه یکدانه است و این خروار
احد است او اگر تو بشماری — واحدیت رساندت بهزار
اسب و پیل و پیاده و فرزین — بر تن واحد آن سپه‌سالار
زاغ و طاوس و مار و مور و مگس — قمری و بلبل و چکاوك و سار
مینماید بچشم احول تو — شتر و اسب و پیل و گاو و حمار
گر تو علم‌الیقین بدست آری — سوی عین‌الیقین بیابی بار
روی حق‌الیقین عیان بینی — شوی از کاینات برخوردار
محو گردی چنانچه از مستی — نشناسی همین سر از دستار
بهمین دیده بنگری ظاهر — صورت خویشرا بصورت یار
پس بخود گوئی وز خود شنوی — لیس فی الدار غیره دیار
عشق اگر در دلت فروزد شمع — روز روشن نمایدت شب تار
گر باین بال و پر کنی پرواز — شاهبازی و جبرئیل شکار
روی بیگانه ئی که می‌بینم — آشنائی برآیدم هر بار
هر که اینجا ندید محروم است — در قیامت ز لذت دیدار
من رآنی فقد رای‌الحق را — از چه روگفت احمد مختار
من عرف نفسه نمیفرمود — گر نمیدید حیدر کرار
رمز من کان هذه اعمی — نشنوند این خران ناهنجار

من طلبنی وجدنی آمده است / عاشقانرا از این بدست قرار
این سخن در تو کی کند تاثیر / دارد آئینه دلت ز نگار
کار کن کار پیش از آنکه اجل / بدر آرد ز هستی تو دمار
چند خواهی نشست صم بکم / پا بدامن چه صورت دیوار
قاطعان طریق در راهند / پای مردی بنه قدم بردار
منزل تو نه دور و نزدیکست / شترمست تو گسسته مهار
انا لیلی بگو اگر مردی / ورنه چون ابلهان سری میخار
تو باین کار کی رسی هیهات / که خرت باز مانده از رفتار
عین اوئیم و او بود باما / بهم آمیخت مسکر کردار[1]
عین آبیم و آب اندر ماست / مینمائیم چو لؤلؤ شهوار
صید عنقا کجا تواند کرد / بوالفضولی اگر رود بشکار
گر بمیری تو پیشتر ز اجل / نکند برتو تیر و خنجر کار
ملك الموترا شود بیقین / همچو سیماب کشتنت دشوار
فتمنوا لموت ان کنتم / صادقین آمده است در اخبار
تا تو هستی خدای درخوابست / چو بمیری تو او شود بیدار
خویشتن را تو در میانه مبین / سد اسکندر از میان بردار
دع نفسك تعال را بشنو / ای برادر ز گوش پنبه درآر
هر چه با او بنوشی وبخوری / زهر تست گرچه هست مهره مار
در شریعت هر آنچه هست حلال / در طریقت همان بود مردار
چون حقیقت نقاب بردارد / هر دو یك گردد ای نکو کردار
دین احمد گزین مسلمان شو / بگذر از خویش و بگسل این زنار
میزند موج اندر اینمعنی / مطلعی همچو مطلع انوار
در صفت سر زند از اینمعنی / بطرازم بصفحه اظهار
یا بکل‌اللسان شود خاموش / یا بطال اللسان شود گفتار

۱ ـ همچنین بود (مسکر کردار)

او خروشان چو بلبلان بهار ... او خروشان چو طبله عطار
ليك طال اللسان هلاكشود ... سر دهد آن و گم كند دستار
آنكه كل‌اللسان شود چه شود ... بسلامت بايستد هموار
كم نگردد ز كاكلش يك مو ... كم نگردد ز خرقه‌اش يكتار
هر چه گفتم برفت از انصاف ... اينسخن در تو اى ملك معيار
غير حق كيست تا سخن گويد ... يا خمش برنشيند آن دلدار
گفت انا احمد بلا ميمم ... از زبان مبارك مختار
رب ارنى بگوش خود ميگفت ... خود بخود كرد حيرت ديدار
باز خود رفت و لن ترانى گفت ... بهر چه بهر گرمى بازار
ناظر خود خود است و خود منظور ... خود تماشا و خود تماشا كار
خود كند ساز هرگناه كه هست ... خود كند باز توبه و استغفار
از براى فريب خود خود كشت ... جلوه بر قد و بر قدم رفتار
تاب در زلف و وسمه بر ابرو ... سرمه در چشم و غازه بر رخسار
رنگ در آب و آب در ياقوت ... بوى در مشگ و مشگ در تاتار
خود بود طوطى و خود آئينه ... خود بود پيش طوطى آينه دار
عاشق خود خوداست وخود معشوق ... خود طبيب خود است وخود بيمار
خود پيمبر شد و پيام آور ... گشت خود منكر و نمود اقرار
حمد خود از زبان خود خود گفت ... تا كه بر من بشد پذيرفتار
قم باذنى و قم باذن‌الله ... هر دو يك نغمه است از لب يار
هر دو را نيست فرق زير و بمى ... زير و بم‌كى زند سر از يك تار
بعد از اين ما و ساقى و لب جوى ... بعد از اين ما و يار و بوس كنار
بعد از اين ماو نغمه مطرب ... بعد از اين ما و خانه خمار
تو بدين پايه كى رسى هيهات ... كه خرت باز مانده از رفتار
بچه معنى انانيت كفر است ... هيچ فهميدى اى نكو كردار

خویشتن را مگوی من یعنی ... من رآنی بگو پیمبر وار
روزی از روزها کلیم‌الله ... خواست ارشاد زین در دادار
حکم آمد که ای کلیم برو ... پیش ابلیس مفسد آن سالار
راه سر کرد و رو بحکم نهاد ... رفت در پیش آن لعین ناچار
گفت ایزد برای ارشادم ... بر سر تو نهاد تاج مدار
زین سخن همچو شعله‌ئی پیچید ... جست از جا نشست همچو شرار
گفت من از دم ازل دارم ... طوق لعنت بگردنم از یار
تو ندیم اللهی نداری ننگ ... تو کلیم اللهی نداری عار
من کجا و طریق این احکام ... من کجا و طریق این رفتار
من پلنگم پلنگ عصمت و جاه ... من نهنگم نهنگ این ادبار
راه و رسم بداعت از من پرس ... زیر این چرخ گنبد دوار
بزبان نیاز بازش گفت ... کی تو در راه عشق پاك عیار
درس کر وبیان همی گفتی ... نکته‌ئی هم برای من بگمار
بتکلم برآمد و بگشود ... لب گوهر فشان شکر بار
من مگو گفت تا چو من نشوی ... این سخن را ز من بخاطر دار
یعنی اول چون من مشو سره مرد ... زخم او را سپر بسینه میار
چون شوی همچو من مترس از آن ... هر چه خواهی بگوی باك مدار
شو بباطن ربوبیت پرداز ... کن بظاهر عبودیت اقرار
ظاهر خویش پاك کن بوضوء ... باطن خویش را نماز گذار
مسجد تو مقام تسلیم است ... قبله‌گاه تو طاق ابروی یار
روزه حفظ دل است از خطرات ... پس بود از مشاهده افکار
ای پسر در ره شریعت فرض ... عشر ده یك بود بدنیا دار
تو بده ده ز کوه از هستی ... در رهش دین و دل بکن ایثار
فرض ایزد گران تر از کوه است ... کوه بر گردن فرشته مدار

غسل چبود بورطه توحید غوطه خوردن نیامدن بکنار
چیست تفرید گشتن آزاده از هزاران هزار بار ز بار
بعد تفرید بایدت تجرید یعنی از ما سوی شدن بیزار
فارغ‌الدین و تارك الدنیا نکند فرق افسر از افسار
پس وضو چیست پاك کردن دل صاف دل گشتن از همه اغیار
لیك غیر تو چیست هستی تو خویشتن را کناره گیر کنار
لوح دلرا ز نقش غیر بشوی خویشرا در خدای خود انگار
نور چشم من از خطر بگذر این خطر اژدریست مردم خوار
ورنه با خود شوی خدا گوئی مشرکی باشی و خدا آزار
سالکی مرجنید را پرسید کی زسر تا قدم همه اسرار
بتکلم در آکه مشرك کیست گفتش ای هرزه گرد گردون سار
هرکه نا دیده نام او گوید مشرکست آن فضول نا هموار
هرکه از وی نزد انا الحق سر بود او از جماعت کفار
هرکه منکر شود بود مشرك من از او چون خدای او بیزار
چون دوئی از میانه بر خیزد تو نمانی و او کند اقرار
روز آدینه بر سر منبر گشت شبلی برای خطبه سوار
کرد توحید ایزدی آغاز چه یکی وچه ده چه صد چه هزار
مگر آنجا جنید حاضر بود گفت کی پاکباز نادره کار
آنچه من با تو گفته‌ام بنهفت توعیانش همی کنی اظهار
گفت هیهات ای یگانهٔ عصر سخن مشرکانه را بگذار
من همی گویم وهمی شنوم نیست در دار غیر من دیار
تا نکاری یگانگی را تخم کی دهد شاخ آشنائی بار
شرك چند است ؟ دو : خفی وجلی هردورا پیش توکنم تکرار
آن یکی لااله الا هو خود ز شرك خفی است آینه دار

چیست شرك جلی رسول الله
خویشتن را از ایندو شرك بر آر

توازاین شرك گر برون آئی
نه خزان ماند و نه فصل بهار

آن یکی وقت نزع شبلی را
گفت ای قدوهٔ صغاروکبار

که مگو لااله الا الله
مغفرت خواه زین در دادار

به تبسم در آمد و بشکفت
همچو فصل بهار وچهرهٔ یار

گفت معشوق من ز استغنا
نگشاید ز روی رشوت بار

(در بیان وادی طلب)

هست وادی طلب آغاز کار
آن یکی وادیست بیحدو کنار

چون فرود آئی بوادی طلب
پیشت آید هر زمانی صد تعب

صد بلا در هر نفس آنجا بود
طوطئی گردد مگس آنجا بود

جدوجهد آنجات باید سالها
زآنکه آنجا قلب گردد حالها

مال آنجا بایدت انداختن
ملك آنجا بایدت پرداختن

در میان خونت باید آمدن
و زهمه بیرونت باید آمدن

چون نماند هیچ معلومت بدست
دل ببابد پاك کرد ازهرچه هست

چون دل تو پاك گردد از صفات
تافتن گیرد زحضرت نور ذات

چون شود آن نور بردل آشکار
در دل تو یکنظر گردد هزار

گر شود در راه اوآتش پدید
ور شود صد وادی ناخوش پدید

خویشرا از شوق او دیوانه وار
بر سر آتش زنی پروانه وار

سر طلب گردد زمشتاقی خویش
جرعهٔئی میخواهد ازساقی خویش

جرعهٔئی زان باده گرنوشش شود
هردو عالم کل فراموشش شود

غرقه در دریا بماند خشك لب
سرجانان میکند از خود طلب

ز آرزوی آنکه سر بشناسد او
ز اژدهای جانستان نهراسد او

کفر و ایمان گربهم پیش آیدش
در نریزد تادری نگشایدش

چو ندرش بگشاد چه کفر وچه دین
زانکه نتوان شدرهی بی آن واین

(حکایت)

دید مجنون را عزیزی دردناك | که میان رهگذر می‌بیخت خاك
گفت ایمجنون چه میجوئی چنین | گفت لیلی را همی جویم ببین
گفت لیلی را کجا یابی زخاك | کی بود در خاك شارع درّ پاك
گفت من میجویمش هر جا که هست | بو که جائی یکدمش آرم بدست

در بیان وادی عشق

بعد از ان وادی عشق آمد پدید | غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس در این وادی بجز آتش مباد | هر که آتش نیست عیشش خوش مباد
گرم رو سوزنده و سرکش بود | عاشق آن باشد که چون آتش بود
عاقبت اندیش نبود یکزمان | در کشد خوش خوش در آتش صد جهان
لحظه‌ئی نه کافری داند نه دین | ذره‌ئی نه شك شناسد نه یقین
نیك و بد در راه او یکسان بود | چونکه عشق آمد نه این نه آن بود
ای مباحی اینسخن آن تو نیست | مرتدی وین ذوق در جان تو نیست
هرچه دارد پاك دربازد بنقد | وز وصال دوست مینازد بنقد
دیگرانرا وعدهٔ فردا بود | لیك او را نقدهم آنجا بود
تا نسوزد خویشرا یکبارگی | کی تواند رست ازین غمخوارگی
تا که جوهر دردرون خود نسوخت | در مفرح کی تواند دل فروخت
می‌طپد پیوسته در سوز و گداز | تا بجای خودرسد ناگاه باز
ماهی از دریاچه بر صحرا فتد | میطپد تا زود در دریا فتد
عشق آنجا آتش است و عقل دوو | عشق چون آید گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست | عشق کار عقل مادر زاد نیست
گر زغیبت دیده‌ئی بخشندراست | اصل عشق آنجا ببینی کز کجاست
هست هریك ذره ازهستی عشق | سر بسر افکنده از گستی عشق

گرترا آن چشم غیبی باز شد — باتو ذرات جهان همراز شد
ور بچشم عقل بگشائی نظر — عشقرا هرگز نه بینی پاوسر
مرد کار افتاده باید عشقرا — مردم آزاده باید عشقرا
تونه کار افتادهٔی نه عاشقی — عشق جانانرا نه هرگز لایقی
زنده دل باید در اینره صد هزار — تا کند در هر نفس صدجان نثار

(حکایت)

گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی — اینسخن شدفاش در هر مجلسی
چونسواره گشتی اندر ره ایاس — میدویدی آن گدای حق شناس
چون به‌میدان آمدی آن‌مشکبوی — رند هرگزننگرستی جز بگوی
این سخن گفتند با محمود باز — کان گدا گشته‌است عاشق برایاز
روز دیگر چون بمیدان‌شدغلام — میدوید آن رند برعشقش تمام
چشم برگوی ایاز آورده بود — گوئیاچون‌گوی‌چوگان‌خورده‌بود
کرد سلطان سوی او پنهان نگاه — دید جانشراچوجورویش‌چوکاه
پشت‌چون‌چوگان‌وسر گردان‌چوگوی — میدویدازهرسوی‌میدان‌چوگوی
خواندش‌محمود وگفتش‌ای گدا — خواستی همکاسگی باپادشاه
رند گفتش گرگدایم ورنیم — عشق بازی را ز تو کمترنیم
عشق وافلاس‌است درهمسایگی — هست آنسرمایه بی سرمایگی
عشق از افلاس میگیرد نمك — عشق مفلس را سزد بی‌هیچ شك
تو جهان داری و دل افروخته — عشقرا باید چو من دل‌سوخته
سازوصل‌است آنچه‌توداری‌وبس — صبر کن در درد هجران یکنفس
وصلرا چندین‌چه سازی کاروبار — هجر را گر مرد عشقی پای‌دار
شاه گفتش ای زهستی بیخبر — چون همه برگوی میداری نظر
گفت‌زین‌روگوچومن‌سرگشته است — من‌چه اوواوچه‌من سرگشته‌است

قدر من آن داند ومن آن او — هر دو يك گوئيم در چوگان او
هردو در سرگشتگی افتاده‌ایم — بيسر و بی‌تن بجان استاده ايم
او خبر دارد ز من منهم ازاو — باز ميگوئيم مشت غم از او
گرچه همچون گوی بی پا وسرم — ليك من‌از گوی محنت كش ترم
گوی بردل‌زخم‌ازچوگان‌خورد — وين گدای دلشده برجان خورد
گوی اگرچه زخم دارد بيقياس — از پی او ميدود آخر اياس
من‌اگرچه زخم‌دارم بيش از آن — در پی‌آنم من و نی پيش آن
گوی گه گه درحضورافتاده است — وين گدا پيوسته دور افتاده است
آخر اورا چون حضوری‌ميرسد — از پس هجرش سروری ميرسد
من نمی‌يارم ز وصلش بوی‌برد — گوی وصلی برد از من دستبرد
شهريارش گفت ايدرويش من — دعوی افلاس كردی پيش من
گر نميگوئی دروغ ای بينوا — مفلسی خويش را آور گوا
گفت تا جانم بود مفلس نيم — مدعيم اهل اين مجلس نيم
ليك اگردرعشق گردم جانفشان — جان‌فشاندن هست مفلسرا نشان
در نوای محمود كو معنی عشق — جانفشان‌ورنه مكن دعوی عشق
اين بگفت‌ورفت جانش‌ازجهان — داد جان بر روی جانان ناگهان
چون‌بداد آن‌رندجان‌برخاكراه — شد جهان محمودرا زانغم سياه
گر بنزديك توجانبازيست‌خورد — تو درآ تاخود به بينی دستبرد
گر تورا گويند يكساعت درآی — تاتوزين‌ره‌بشنوی بانگ‌درآی
چون‌چنان بی پاوسر گردی‌مدام — كانچه داری جمله درباری تمام
چون در افتی تا خبر باشد ترا — عقل و جان زيروزبر باشد ترا

(دربيان وادی معرفت)

بعد از آن بنمايدت پيش نظر — معرفت را وادی بی پا و سر

هیچکس نبودکه نه این جایگاه — مختلف گردد ز بسیاری راه
هیچ‌ره‌دروی‌نه آنهم آن‌دیگراست — سالك تن سالك جان دیگر است
بازجان وتن ز نقصان وکمال — هست دایم در ترقی و زوال
لاجرم بس ره که پیش آید پدید — هریکی برحد خویش آید پدید
کی تواند شد در این راه جلیل — عنکبوت مبتلا همسیر پیل
سیر هر کس تا کمال او بود — قرب هر کس حسب حال او بود
گر بپرد پشه‌ئی چندانکه هست — کی‌کمال صرصرش آید بدست
لاجرم چون مختلف افتاد سیر — هم‌روش هرگز نگردد هیچ طیر
معرفت زاینجا تفاوت یافته است — آن یکی‌محراب‌و آن‌بت‌یافته‌است
از سپهر این ره عالی صفت — چون بتابد آفتاب معرفت
هر یکی پیداشود بر قدرخویش — باز یابد در حقیقت صدرخویش
سیر درآتش همه روشن شود — گلخن دنیا بر او گلشن شود
مغز بیند در درون نه پوست او — خود نه بیند ذره‌ئی‌جز دوست او
هرچه بیند روی اوبیند مدام — ذره ذره کوی او بیند مدام
صد هزاران سیر در زیر نقاب — روی خود بنمایدش چون آفتاب
صد هزاران مرد کم گردد زکام — تایکی اسرار بین گردد تمام
کاملی باید در او جان شگرف — تاکند غواصی این بحر ژرف
گرز اسرارت شود ذوقی پدید — هر زمانت نو شود شوقی پدید
تشنگی برکمال آنجا بود — صد هزاران خون حلال آنجابود
گر نیابی دست تا عرش مجید — دم‌مزن‌یکساعت از «هل من‌مزید»
خویشرا در بحر عرفان غرق کن — ورنه باری خاك ره بر فرق کن
گرنئی خفته چه اهل تهنیت — پس چرا خود را نداری تعزیت
گر نداری شادئی از وصل یار — خیز باری ماتم هجران بدار

گر نمی بینی جمال یار تو | خیزو منشین میطلب اسرار تو
گر نمیدانی طلب رو شرم دار | چون خری تا چند باشی بی‌فسار

(حکایت)

شد مگر محمود در ویرانه‌ئی | دید آنجا بی دلی دیوانه‌ئی
سرفرو برده باندوهی که داشت | پشت زیر بار آنکوهی که داشت
شاهرا چون دید گفتا دورباش | ورنه برجانت رسد صد دورباش
تو نه شاهی‌ز آنکه بس دون‌همتی | در خدای خویش کافر نعمتی
گفت محمودش مرا کافر نگو | یك سخن با من بگو دیگرمگو
گفت گردانی کئی ای بی خبر | وزکه دور افتاده‌ئی زیرو زبر
میشدی خاکستر وخاك تمام | جمله آتش ریختی بر سرمدام

(در بیان وادی استغنا)

بعد از آن وادی استغنا بود | نه در او دعوی ونه معنی بود
میجهد از بی نیازی صرصری | میزند برهم بیکدم کشوری
هفت دریا یکشمر اینجا بود | هفت اخگر یك شرر اینجابود
هفت دوزخ همچویخ افسرده‌است | هشت جنت نیز اینجا مرده‌است
هست موریرا هم آنجا ای عجب | هر نفس صد پیل اجربی سبب
تا کلاغی را شود پر حوصله | کس نماند زنده در صد قافله
صد هزاران سبزپوش‌ازغم‌بسوخت | تاکه آدم را چراغی برفروخت
صدهزاران جسم خالی‌شد زروح | تا دراین حضرت‌دروگر گشت‌نوح
صد هزاران پشه در لشگر فتاد | تا براهیم از میان بر سر فتاد
صد هزاران طفل سر ببریده شد | تا کلیم الله صاحب دیده شد
صدهزاران خلق در زنارگشت | تاکه عیسی صاحب اسرارگشت
صد هزاران دین ودل تاراج یافت | تا محمد یکشبی معراج یافت

نه نو اینجا قدر دارد نه کهن خواهی اینجا کار کن خواهی مکن
گر جهانی دل کبابی دیده‌ئی همچنان باشد که خوابی دیده‌ئی
گر دراین دریا هزاران جان فتاد شبنمی در بحر بی پایان فتاد
گر فروشد صد هزاران سر بآب ذره‌ئی بر سایه شد از آفتاب
گر شد این افلاك وانجم لخت لخت درجهان کم گیر برگی ازدرخت
گر زماهی در عدم شد تا بماه پای موری لنگ شد در قعر چاه
گردو عالم شد همه یکباره نیست درزمین ریگی همان انگار نیست
گر نماند از دیو و از مردم اثر از سر یکقطره باران در گذر
گرفتد این جملهٔ تن ها بخاك موی حیوانی اگر نبود چه باك
گر شد اینجا جزو وکل کلی تباه کم شد از روی زمین یکبرك کاه
گر بیکره گشت این نه طشت کم قطره‌ئی از هفت دریا گشت کم

تمثیل

دیده باشی کان حکیم پر خرد تختهٔ خاك آورد در پیش خود
پس کند آن تخته پر نقش و نگار ثابت و سیاره آرد آشکار
هم فلك آرد پدید و هم زمین گه بر آن حکمی کند گاهی بر این
هم نجوم وهم بروج آرد پدید هم نزول وهم عروج آرد پدید
هم نحوست هم سعادت برکشد جامهٔ موت و ولادت برکشد
چون حساب نحس گردد سعد از ان گوشهٔ آن تخته گیرد بعد از آن
بر فشاند گوئیا هرگز نبود آنهمه نقش ونشان هرگز نبود
صورت این عالم پر پیچ پیچ هست همچون صورت آن تخته هیچ
تو نیاری تاب این گنج گزین گرد این کم گرد در کنجی نشین
جمله مردان وزنان آنجا شدند از دو عالم بی نشان آنجا شدند
چون نداری طاقت این راه تو گر همه کوهی نسنجی کاه تو

دربيان وادی توحيد

بعد از آن وادی توحيد آيدت
منزل تفريد و تجريد آيدت

رويها چون زين بيابان در كنند
جمله از سر يك گريبان بر كنند

گر بسی بينی عدد در اندكی
آن يكی بينی در اين ره بيشكی

چون بسی باشد يكی در يك مدام
آن يكی اندر يكی بينی دوام

نيست آن يك كان احد آيد ترا
زان يكی كان در عدد آيد ترا

چون برو نست از احد وين از عدد
از ازل قطع نظر كن تا ابد

چون ازل كم شد ابد هم جاودان
مرد را كی هيچ ماند درميان

چون همه هيچی بود هيچ اينهمه
كی بود دراصل جز هيچ اينهمه

حكايت

گفت يك ديوانه را مرد عزيز
چيست عالم شرح ده اينمايه خيز

گفت هست اين عالم پر نام و ننگ
همچه نخلی بسته از صد گونه رنگ

گر بدست آن رنگ را مالد يكی
آنهمه چون موم گردد بيشكی

چون همه موم است ديگر چيز نيست
رو كه چندين رنگ جز يكچيز نيست

چون يكی باشد همه نبود دوئی
نه منی برخيزد اينجا نه توئی

(دربيان وادی حيرت)

بعد از آن وادی حيرت آيدت
كار دايم درد و حسرت آيدت

هر نفس آنجا چه تيغی باشدت
هردمی درد و دريغی باشدت

از بن هر موی اين كس نه ز تيغ
ميچكد خون مينگارد ايدريغ

آه باشد درد باشد سوزهم
روز و شب باشد نه شب نه روزهم

آتشی باشد فسرده مرد اين
يادلی بس سوخته از درد اين

مرد حیران چو نرسد این جایگاه
در تحیر مرده و گم کرده راه

هرچه زد توحید برجانش رقم
جمله گم گردد از آن گم نیز هم

گر بدو گویند مستی یا نئی
نیستی گوئی که هستی یا نئی

در میانی یا برونی از میان
برکناری یا نهانی یا عیان

فانئی یا باقئی یا هردوئی
یا نئی هر دو توئی یا نه توئی

گوید اصلا من ندانم چیز من
وان ندانم زآن ندانم نیز من

عاشقم اما ندانم بر که ام
نه مسلمانم نه کافر پس چه ام

لیك از عشقم ندارم آگهی
هم دلی پر عشق دارم هم تهی

حکایت

نو مریدی بود دل چون آفتاب
دید پیر خویش را یکشب بخواب

گفت از حیرت دلم در خون نشست
کار تو بر گوی کانجا چون گذشت

در فراقت شمع دل افروختم
تا تو رفتی من ز حیرت سوختم

من ز حیرت گشتم اینجا همچو موی
کار تو چونست آنجا باز گوی

پیر گفتش مانده ام حیران و مست
میگزم دایم بدندان پشت دست

من بسی در قعر این زندان و چاه
از شما حیران ترم اینجایگاه

ذره ئی از حیرت عقبی مرا
بیش از صد کوه در دنیا مرا

در وادی فقر و فنا

بعد از این وادی فقر است و فنا
کی بود اینجا سخن گفتن روا

عین این وادی فراموشی بود
گنگی و کری و بیهوشی بود

صد هزاران سایهٔ جاوید تو
گم شده بینی ز یك خورشید تو

بحر کلی چون بجنبش کرد رای
نقشها بر بحر کی ماند بجای

هردو عالم نقش آن دریا بود
هر که گوید نیست آن سودا بود

هر که در دریای کل کم بوده شد — دایماً کم بوده و آسوده شد
دل در این دریای پر آسوده گی — می‌نیابد هیچ جز کم بوده گی
گر از این کم بوده گی بازش دهند — صنع بین گردد بسی رازش دهند
سالکان پخته و مردان مرد — چون فرو رفتند در میدان درد
گم شدند اول قدم زین پس چه سود — لاجرم دیگر قدم را کس نبود
چون همه در گام اول گمشدند — توجمادی گیرا گر مردم شدند
عود و هیزم چون بآتش در شوند — هردو بر یکجای خاکستر شوند
این بصورت هردو یکسان باشدت — در صفت فرق فراوان باشدت
گر پلیدی گم شود در بحر کل — در صفات خود فروماند بدل
لیك اگر پاکی در این دریا شود — از وجود خویش ناپروا شود
جنبش او جنبش دریا بود — او چه نبود در جهان زیبا بود
نبود او و او بود چون باشد این — از خیال عقل بیرون باشد این

حکایت

یکشبی محمود طوسی پر راز — با مریدی گفت دایم میگداز
تاچه اندر عشق بگدازی تمام — پس شوی ازضعف چون موئی مدام
چونشود از شخص تو موئی نزار — جایگاهی باشدت در زلف یار
هر که چون موئی شود بر بوی او — بیشك آنموئی شود در موی او
گر توهستی راه بین و دیده ور — موی در موی این چنین اندر نگر
گر سر موئی بماند از خودیت — هفت دوزخ پر شود هم از بدیت

حکایت

گفت چون اسکندر آن صاحب قبول — خواستی جائی فرستادن رسول
چون رسولان آخر آنشاه جهان — جامه پوشیدی و رفتی خود نهان

گفتی اسکندر چنین فرموده‌است — پس بگفتی آنچه کس نشنوده است
در همه عالم نمیدانست کس — کاین رسول اسکندر روم است وبس
هیچکس چون چشم اسکندر نداشت — گرچه گفت اسکندرم باور نداشت
هست راهی سوی هر دل شاهرا — لیك نبود ره دل گمراه را

☆☆☆

ابوعثمان بن سعد بن اسمعیل الخیر النشابوری

آنجناب از قدوهٔ مشایخ زمان واجله دوران بود در فنون شریعت و روش طریقت و ریاضات و کرامات کسی با آنجناب برابری نمی نمود و با جنید و رویم و ابوحفص و یوسف و حسین و یحیی و معاذ و شاه شجاع کرمانی و امثال این بزرگواران صحبت نموده واودرخراسان طریق تصوف و روش فقر رأجاری فرموده

محمد رازی که یکی ازاینطایفه است گفته که عارف ترازوی ندیدم ودلپذیرتر از کلمات وی نشنیدم چنانچه آ نجنابرا گفتند که جوانمردان کیانند ؟ فرمود آنانکه خود را نه بینند یکی پرسید که بزبان ذکر میگویم و دل باو یار نمیگردد گفت شکر کن کـه یك عضو مطیع شد و جـزوی از ترا راه دادند باشد که دل نیز موافق شود .

وهم آن جناب فرموده که **التهاون بالامر من قلة معرفة صاحب الامر .**

و درماه ربیع الاول سنه دویست و نود وهشت بروضه رضوان خرامید و در همان دیار مدفون گردید رحمة الله علیه .

عمر خیام

حکیم زمان و از شعرای دوران بود در زمان سلطان سنجر بغایت معتبر میبودچنانکه ازکمال اعتبار باسلطان روزگار بیك تخت جلوس مینمود .

در تواریخ مسطور است که خیام بانظام الملك و حسن صباح در طفولیت شاگرد یکدبستان بودند و در خدمت امام موفق نشابوری بتحصیل علوم اشتغال مینمودند در آن اوان باهم شرطی کرده و قراری داده که هریك از مارا روزگار تربیت فرماید با آندو نفر دیگر شرکت نماید بعد ازآنکه نظام الملك برمسند

وزارت متمکن گردید باحسن داعیه شراکت بهمرسانید عاقبت الامر بملال انجامید چنانچه در موضع خود مذکور خواهد شد و عمر خیام چون در امروزارت طمع ننمود نظام الملك چند قریه بدوعنایت فرمود واو مدت العمر بفراغت اوقات گذرانید

گویند در اوایل حال در زهد و تقوی سعی موفور بظهور میرسانید و عاقبت ازآن راه بازگشت نموده و همواره باساده رخان باده می پیمود و از بعضی اشعار او مفهوم میشود که اعتقاد درستی نداشته و هم در زمان سلطان سنجر رایت عزیمت بصوب آخرت بر افراشته و از فنون نظم بگفتن رباعی مایل و فصحای زمان باستادی او قایل این چند رباعی نوشته شد رباعی :

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است — در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می‌بینی — دستی است که بر گردن یاری بوده است

رباعی

آنانکه محیط فضل وآداب شدند — در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون — گفتند فسانهٔی و در خواب شدند

رباعی

یارب بدل اسیر من رحمت کن — برخاطر غم پذیر من رحمت کن
برپای خرابات رو من بخشای — بر دست پیاله گیر من رحمت کن

حاجی میرزامحمد اخباری

اصلش ازآندیار افضل فضلاء واعلم علماء روزگار بوده اما در اکبرآبادهند متولد شده بعد ازتحصیل فضل و کمال با اهل وعیـال روی توجه بزیارت عتبـات آورده و مدتی در عتبه علیین حسین بن علی مجاورت کرده و حقیر درآنجا بخدمتش رسیده و از فیض صحبتش مستفیض میگردید فی‌الواقع در جمیع علوم مـاهر و بانواع سخن قادر بود چنانکه گاهی خارق عادت اظهار مینمود و در سماحت و سخاوت یگانه زمان ودر نظر همتش زر وخاك برابر ویکسان ، بسیار صبیح المنظر ونیکو سیر وغیور ودلیر بود و با ابنای زمان بطریق مداراسلوك و مواسا مینمودو بعالم فقر وعرفان آشنائی

بسيار داشت و با ايشان لواى صحبت و موافقت ميافراشت[۱] ودر شريعت‌طريق‌اخبارى مى‌پيمود وطريق اصول و اجتهاد را بغايت منكر بود چون علماى آنديار بفضايل صورى و معنوى او واقف گرديدند وجود او را منشأ اختلال رونق بازار خوددیدند ديگ حسددر كانون سينه‌ايشان بجوش آمده‌بنياد‌عداوت‌برپاكردند ولازمه‌معارضت‌و معاندت بظهور آوردند لاجرم غبار ملال برضمير آن فاضل بى نظير نشسته بااهل و عيال روى توجه بصوب عراق آورده بمقتضاى‌تقدير چندگاهى سفر بلاد عراق‌وفارس وخراسان وگيلان كرده اغلب علماى آن‌بلاد بفضل‌وكمال و مرجعيت او حسدبرده تفسيق و تكفير او ميكردند تاآنكه وارددارالملك طهران گرديد و بخدمت‌پادشاه زمان رسيد چون سلطان برچگونگى احوال وفضيلت اومطلع گرديد پايهٔ قدر او را بر ايوان‌كيوان رسانيد و مدت چهار سال باكمال عزت و احترام اوقات گذرانيدو شهريار نسبت بدوغايت ادب ظاهرميگردانيدآخر بسعايت ارباب حسد **فى جيدها حبل من مسد** مزاج پادشاهى بر او تغير يافت لهذا آن فاضل يگانه از دارالملك طهران بصوب بغداد شتافت و مدت چهار سال وكسرى در كاظمين مجاورت‌نموده،

فى شهور سنه هزارودويست‌وسى و دوجمعى ازاراذل و اشرار آنديار‌بتطميع و اغواى علماى جهالت شعار از خداشرم نكرده برسرخانه او ريخته آنجنابرابايك پسرش ويكى از مخلصين بسعادت‌شهادت رسانيده اموال و اسباب او را غارت‌كردند رحمة الله عليه ،

او را در اكثر علوم تاليفات خوب و رسالات مرغوبست اگر چه مدارج‌قدرش رفيع تر ازآن بودكه شعر بگويد اما جهت طبع آزمائى گاهى اشعار خوب منظوم مينمود در حين شهادت سنين عمرش از ستين متجاوز بود و نسب خود را در فقرو طريقت بسلسلهٔ مهدويه كه در صفحات دكن هند هستند درست ميفرمود .

كرامت

در آن هنگام كه آن عاليمقام در دارالملك طهران تشريف داشت و پادشاه ايران محبت آن بزرگوار را برلوح خاطر مينگاشت يكى ازسرداران‌روسيه كه بمزيد شهامت وشجاعت منفرد بود بفرمان‌قرال

۱ـ كذا ـ بستان: بعالم فقر و فنا بغايت آشنا بودو بااهل‌عرفان‌ودرويشان‌طريق‌الفت‌وصحبت‌مى‌پيمود

روسيه بعزم تسخير ايران بصوب آذربايجان عزيمت نموده چند نوبت با سپاه ايران محاربات صعب كرده چشم زخم كلی برلشكر اسلام رسانيده پريشانی فراوان بر مملكت آذربايجان رسيده از اين مقدمه سلطان زمان پريشان خاطر گرديده از باطن فيض بواطن آن بزرگوار استمداد نمود آنجناب فرمود كه جام جهان نمای ضمير شهريار كشورگير از اين رهگذر متغير نشود و خاطر دريا مقاطر پادشاه عالم پناه مكدر نگردد سرسپهدار روسيه را از ايزد قهار در خواهم كه روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار در نواحی بندر بادكوبه منزل داشت و لوای محاربت باحاكم آنديار ميافراشت واز آنجا تادارالملك مسافت يكماه راه بود يكی از دلاوران آنديار ابراهيم بيك نام بمضمون «**الحرب خدعة**» عمل نموده در بين مكالمهٔ صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانيده سر او را از حصار بدن جدا گردانيد روز موعود بحضور سلطان ايران حاضر ساخت و شهريار ايران از اين مسرت علم بهجت بر سپهر برين برافراخت .

در ذكر احوال مزدك بروفق عقيده مزدكيان

بر رای اذكيای دهور پوشيده و مستور نماند كه اصل مزدك از آنديار بوده بعضی گويند در اصطخر تولد نموده چون[1] از دولت قباد بن فيروز ده سال گذشت صد وشانزده سال وبروايتی صد وبيست وچهار سال قبل ازهجرت نبوی بوحی يزدانی[2] بمدائن خراميده دعوی نبوت آغاز نمودو خلقرا از طريق تباهی و گمراهی بسوی حضرت الهی دعوت فرمود در سرو عان بدين كلمات زمان گشود كه :

عالم علوی و جهان سفلی را دو صانعست و افعال حسنه و اعمال سيئه را دو مبدع است يكی فاعل خير وآن يزدانست از وی بجز نيكوئی نيايد و ديگری فاعل شر و آن اهرمن است و از اوجز بدی نشايد ايزد متعال عقول و نفوس وسموات وكواكب را ايجاد كرد اهرمن را بدان دست تصرف نيست موذيات و مهلكاترا مانند درندگان و گزندگان و غرق نمودن آب وحرق كردن آتش و امثال اينها را اهرمن

بستان ١ــ در كتب تواريخ مسطور است كه چون ٢ــ چنانكه ازمزدكيان منقولست بوحی يزدانی

پدید آورد، یزدان نور است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و این فاعل زحمت، یزدان زندگی بخشد و اهرمن بکشد، حق بهشت آفرید واهرمن دوزخ خلق گردانید یزدان صحت پیداکرد و اهرمن رنج آورد، یزدان مراسم اشفاق نمود اهرمن ابواب نفاق گشود .

بالجمله آنچه خیر محض است از پروردگار است و آنچه شر محض است از اهرمن تبه کاراست اهرمن را جز در جهان آخشیجان دسترس نی و پیروان او را درعالم علوی فریادرس نه،[1] هر که یزدانی گشت و از اهرمنان درگذشت روح او آسمانی گردید و روانش بمینو خرامید خردمند آنستکه خود راازاهرمن بازداردهر چند اهرمن اورا بیازارد تا از تن رهائی یابدوروانش بآسمان شتابد.

و او گفته: یزدان در عالم اصلی بر کرسی نشسته مانند شهان و چهار نفر کمر خدمت او را بر میان بسته بسان ملازمان آنچهار: قوت تمیز، و قوت حفظ، و قوت فهم، و قوت سرور است و اینها تدبیرجهان مینمایند، ودوازده روحانی دیگرند که از آنچهار قوی فروترند وپیوسته یزدانراچاکرند و آن دوازده روحانی اینست: خواهنده، ودهنده، و ستاننده، وبرنده، وخواننده، ورونده، و چرنده، و کشنده، وزننده، وآینده، و شنونده، و پاینده، هر که در این عالم صاحب قوای اربعه و دوازده روحانی گردد وی بمثابهٔ پروردگارشود و تکلیف از وی برخیزد بآنچه خاطر خواه او است بر آمیزد .

ودیگر گفته: بیشتر نزاع وقتال خلق جهت مال وزن است پس زنانرا خلاص نمود و اموالرا مباح فرمود .

وگفته: که خداوند کریم زروسیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و بجهت زروسیم آسوده گردند آنکه زر وسیم دارد باآنکه ندارد باید بالسویه قسمت نماید اگر کسی غنی و مالدار باشد و از محتاجان و بینوایان منع کند وی اهرمنی باشد لازم است که ازوی بعنف گرفته بریزدانیان بطریق عدل تقسیم کنند، دیگر آنکه شخصی زن دارد و دیگری ندارد شرط عدالت آنست که زن خود بعزب بدهد تا از وی انطفای شهوت کند و اگر ندهد ظلم فاحش کرده باشد آن عزب تواند[2] بزور

١ ـ بستان : و پیروان او را درعالم علوی هم نفس نی ... ٢ ـ نسخه : توانسته ....

گرفته دفع ضرورت نماید زیرا که زن برای دفع شهوت ضرور است .

دیگر آنکه اگر کسی زن خوش منظر دارد و شخصی زن بد پیکر شرط دینداری آنست که چندی آنزن جمیله را بدان کس سپارد و زن قبیحه او را نزد خود نگاهدارد .

و گفته: اگر کسی درختی بکارد و درپای آنزحمت کشیده به ثمر آرد آنکس اولی بخوردن آن میوه است تا دیگری[1] پس دختر خود ومحارم مانند خواهر وعمه تصرف نمودن و گرفتن بهتراست از آنکه بیگانه تصرف کند و بگیرد ،

و دیگر آنکه آزار رسانیدن و قتل نمودن حیواناترا حرام نمود و خوردن لحوم و دسوم را منع فرمود ،

و گفته که باید مردم در خوردن نباتات و تخم مرغ و پنیر و امثال آنها قناعت کنند و هر که بی آزار را بکشد ویرا گردن زنند ،

مزدك پیوسته جامهٔ پشم پوشیدی و بعبادت یزدان و پرستش سبحان کوشیدی از مخالف مذهب بغایت احتراز نمودی و با مردمان مشفق و مهربان بودی چون قباد را بکیش خود دعوت نمود پادشاه از وی معجزه در خواست فرمود مزدك گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید و طریق گواه صدق من پوید آنگاه قباد بآتشکده رفته مزدك در حضور قباد هرچه سؤال نمود همه را جواب شنود بنابر این قباد بوی گرویده دین وی قوی گردید و جمع کثیر ویرا مطیع و منقاد شدند .

اکنون جمعی از پیروان او بر این اعتقاد در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی درویشان و صوفیان جلوه داده و نام وارستگی و لاقیدی بر خود نهاده و خویشتن را بهتر اهل عالم و زبدهٔ اولادبنی آدم میخوانند و خود را برتر از انبیای عظام و اولیای گرام میدانند بیت :

مصلحت نیست که ازپرده برون افتدراز ورنه درمجلس رندان خبری نیست که نیست

فقیر را مکرر با اینطایفه اتفاق صحبت افتاده و زبان بر اعتقادات خویش گشاده اند چنانکه :

---

١ ـ بستان السیاحة : از دیگران نسخه : یادیگری

وقتی از اوقات با یکی از این طایفه اتفاق ملاقات افتاده گفت مردی زنی را معین نمودن وازدیگران منع کردن ومحارم را برخود حرام گردانیدن بنابرعادت و رسوم ملت است و کسی که گوید که عقل بر تصرف محارم تجویز نمیکند از خرد بیگانه است و هر که را عقل نیست دیوانه است .

در کتب علماء عجم مسطور است که نوشیروان بن قباد بمزدك اعتقاد نداشت و پیوسته هدم وجود ویرا بر لوح خاطر مینگاشت چون لوای فرمانروائی بر اوج آسمان برافراخت نخست استیصال مزدك و پیروان او را وجهۀ همت ساخت باحسن روایت آنکه روزی منذربن ماء السماء و مزدك در مجلس نوشیروان بودند و هریك از ایشان زبان محاوره میگشودند شهریار فرمود که مرا قبل از تقلد امر سلطنت دوچیز آرزو بود مزدك آنرا استفسار نمود نوشیروان گفت نخست آنکه منذر را بملك عرب حاکم سازم و دیگری آنکه مزدکیانرا از جهان بر اندازم مزدك گفت همۀ عالمرا چون توانی قتل کرد پادشاه در غضب رفته مزدکرا بقتل آورد آنگاه حکم فرمود دریك چاشتگاه صدهزار مزدکی راخون ریختند و چندین هزارپیروان اورا بحلق آویختند نوشیروان چوندید قتل بافراطرسیدترسید که رعیت بکلی مستأصل شوند لاجرم بر بقایای آنطایفه ابقا کرده فرمود که تا مالهای مردم راکه بتاراج برده بودند بستانند و بخداوندان مال سپارند .

در ذکر احوال بابك خرمی

پیروانش مذهب او را خرم دین گویند و او مجدد کیش مزدك بوده اصلش از آذربایجان است و در آن ولایت خروج نموده چون از تابعان مزدك بود در ذیل احوال او ذکرش انسب نمود :

مخفی نماند که بابك خرمی در سنه دویست و ده در نواحی بیلقان ظهور کرد وگروه انبوهیرا درتحت اطاعت وانقیاد خود درآورد ودین مزدکرا رواج تمامدادو ازمخالفان جمع کثیر را بعدم فرستاد گویند عدد مقتولان وی زیاده از هزار هزار

بوده و چندنوبت لشگر مأمون و معتصم را شکست داده و اهل همدان و اصفهان گردن بچنبر اطاعت او نهاده با معتصم خليفه طريق مخالفت پيموده معتصم اسحق بن ابراهيم بن مصعب را بدان حدود ارسال گردانيد و اسحق بموجب فرمان متوجه عراق گرديده قرب شصت هزار کس رابقتل‌رسانيد اما بجائی‌نرسيد و درسنه‌دويست و بيست و يك حيدربن کاوس‌راکه ازکبرای ماوراءالنهر و به افشين ملقب‌بود بالشکر سنگين بدفع خرم دين نامزد نمود و مدت دوسال ميان او و بابك چند نوبت قتال اتفاق افتاد و از جانبين‌خلقی بی نهايت روبصوب آخرت نهاده بالاخره بابك‌شکستی فاحش يافته بامعدودی چند بطرف ارمنيه شتافت ودرآن نواحی قلعهٔی بود که سهل بن‌سنباط رومی‌درآنجا حکومت می‌نمود چون‌شنيد که‌بابك در آن‌حوالی فرود آمده فی‌الفور باجمعی از ملازمان بنزد بابك رفته گفت ايهاالامير خاطرجمعدار که بخانه خود تشريف آوردهٔی بابك بسخن او مغرور شده بدرون قلعه قدم نهاد سهل اورادر قصر امارت برتخت نشانده ودر مقام خدمت بايستاد چون هنگام طعام رسيد نشسته باوی مشغول طعام خوردن‌گرديد بابك ازکمال نخوت گفت ای سهل ترا نميرسد که با من دريك‌طبق طعام خوری سهل‌برجست و گفت ايها الملك خطا کردم و بيخردی پيش آوردم مراچه حدآن باشد که‌باملوك چيزی خورم و طريق برابری سپرم آنگاه آهنگری طلبيده گفت پای دراز کن تا استاد بندی بر او نهد حداد او را مقيد گردانيد چون افشين از صورت واقعه آگهی يافته معتمديرا با چهارهزارکس‌بارمنيه فرستاد تا سهل و بابك را نزد او آوردند در بارهٔ سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابك را بر شتر نشانده علم مراجعت بصوب‌سامره برافراشت چون بابك‌بدارالخلافه رسيد خواست مبلغ گرامندی بمعتصم دهد تا از سرخون او درگذرد بدرجه قبول نرسيد از موقف خلافت فرمان صادر گرديدکه دست وپای او را بريده سرشراز قلعهٔ بدن جداکنند چون‌يکدست او رابريدند بدست ديگر مقداری خون برگرفته برروی خويش ماليد بعضی‌ازحاضران سبب اين‌حرکت راپرسيدند جواب‌دادترسيدم رنگ من زردگردد و مردم حمل بر جزع کنند بعد از آنکه مهم بابك فيصل يافته

جسد او را آويخته سرش را با برادرش عبدالله بدارالسلام بغداد فرستاد و حاكم آن بلده اسحق بن ابراهيم، عبدالله‌را بدستور بابك بقتل آورد قتل ايشان درسنه‌دويست و بيست وسه اتفاق افتاد .

هرات

شهريست معروف و بعظمت شان و قدمت بنيان موصوف از اقليم رابع و جوانبش واسع طولش از جزاير خالدات « صدك » و عرضش از خط استوا « له » هوايش سازگاروآبش خوشگوار چنانچه درخوبى هواى آنجا گفته‌اند « اذا جمع تراب‌الاصفهان و شمال الهرات و ماء الخوارزم فى بقعة لم‌يمت الناس فيها ابداً »[1]

ويكى‌از شعراى عجم در حق خوشى آنجا گفته : نظم :

گر كسى پرسد ترا از شهرها خوشتر كدام
درجواب‌ارراست‌خواهى گفتن‌او را گو: هرى
اين‌جهان راهمچو دريادان خراسان راصدف
در ميان آن صدف شهر هرى چون گوهرى

مشتملست بر نواحى دلگشا وقراى بهجت افزا و باغات خرم و بساتين چون ارم آنشهر در ميان دوكوه وطرف شمالى اتفاق افتاده و ميان آندوكوه مسافت‌سه فرسخ و نيم گشاده است و طولش بيست و پنج فرسخ و مجموع اين جلگاه معمور وآباداست‌وهفت نهر بزرگ درآنجا جاريست اكثر ميوه وغله‌اش ممتازسيماانگور و خربزه‌اش بامتياز است ،

مخفى نماناد كه در بناى آنديار اختلاف بسيار است مؤلف تاريخ هرات گفته نخستين شهريكه درآنسرزمين‌بناشد شهر پشنگ است و او در چهار فرسخى‌هرات بوده و پشنگ بن افراسياب[2] بن نمرودبن‌كنعان او را بنا نموده باسم خويش موسوم فرمود بنا بر قاعدهٔ عرب‌كه در تلفظ به‌پاوگاف‌تبديل بفا و جيم نموده پارس رافارس و گرگان را جرجان‌گويند پشنگ بفوشنج شهرت يافت بعضى از مورخين را اعتقاد

۱ـ چون خاك اسپهان وهواى هرات و آب خوارزم درجائى گردآيند مردم آنجاى را هرگز مرگ نباشد ۲ـ نسخه : افراسليب . بستان : افراسيب .

آنکه فو شنجرا هوشنگ بن سیامك بن کیومرث احداث کرده .

شیخ ثقة الدین عبدالرحمن قاضی که جامع تاریخ قدیم هراتست اسباب بنای هراترا بر شش وجه بیان فرموده :

وجه اول آنکه در زمان سابق پادشاهی ستمگر و ظلم پرور بود همواره دست تعدی بذیل عرض واموال مردم دراز مینمود ازکثرت ظلم آن ظالم زبردست مظلومان زیردست دلگیر شدند و ازسبب محنت و فاقه‌وگرسنگی از عمروزندگانی سیر آمدند لاجرم باتفاق یکدیگر با خاطر مشوش دل برخلاف آنستمگر قرار دادند و دست عیال خود گرفته قدم در وادی جلا و سرگردانی‌نهادند بیشتر ازخدم و حشم و اکثر طوایف امم از مملکت اودر اطراف عالم متفرق و پراکنده‌گردیدند و قرب پنجهزار خانوار از صحرانشینان قندهار بعداز قطع منازل و مراحل بولایت غور رسیدند بموضعی، که اکنون بقصبه او به مشهور است وطن ساختند و عمارات رفیع و بناهای منیع درآنجا طرح انداختند ،

بعد از مدتی مدید بشومی دختری که شخصی بکارتش بسفاح [1] زایل کرده وحامله گشته‌بود میان ایشان نزاع عظیم وکدورت عاقبت وخیم حادث شد اعیان‌قوم و اشراف قبایل جهت اصلاح جانبین خواستند که امرآن سفاح بنکاح پیوندد بنابر عدم کفویت اقرباء بدان وصلت رضا ندادند آخرالامر بشومی مخالفت کار ایشان از معارضه بمجادله کشید جمعی کثیر و جمی غفیر از طرفین بقتل رسیدند بالاخره چنانکه از لوازم جدال و قتال است یکی‌غالب ودیگری مغلوب‌گردید وقوم‌مغلوب انهزام یافته ازآنمحل‌بیرون‌آمدند وبر ساحل شط که اکنون برود مالان معروفست بموضعی که کراشان علویان میگفتند ساکن شدند سالهای‌فراوان درآنمکان‌میبودند وآنجماعت غالب برایشان تحکم و تطاول مینمودند هرچندگاه از حوالی وحواشی ایشان از مراعی و مواشی برسم باج و خراج می‌بردند مدتهای مدید اموال آن بیچارگانرا بدین و تیره میخوردند چه‌که ایشانرا حصن حصین وملجأ متین نبود از روی عجز و اضطرار بدین مذلت و احتقارتن داده بودند

١ــ سفاح : زنا

تا آنکه اولاد و اعقاب ایشان موفور و اتباع و اشیاع آن طایفه نامحصور گشت در میان ایشان زنی بود مرد صفت درغایت جمال و کمال معرفت و با حسن صورت بصفای سیرت و زکاء سریرت موصوف بود وبطهارت ذیل وعفت حال وپاکی طینت مشهور و معروف و نام او شمیره بنت حمان[1] از نژاد کیومرث بود در آن‌اوان جمیع آنقبایل مأمور و محکوم او بودند روزی مجمعی ساخته باقوم گفت تاچند خوار و بمحنت باج گذار باشیم اگر شما فرمان مرا میبرید و از رای وتدبیرمن نمیگذرید باندك روزگاری شمارا از مذلت بیرون آرم و حق حمایت و حراست شما را بواجبی گذارم تمام قوم از پیرو جوان یکدل ویکزبان قبول کردند

آنگاه شمیره گفت که مصلحت آنست که چهار ساله وجوه آینده بدانقوم رسانیم و بهر وضعی که باشد ایشانرا راضی گردانیم تا ایشان بطلب مال نیایند و با ما تعدی و تطاول نفرمایند و مارا نیز فرصتی باشد و مجال آن شود که جهت خود حصنی نامدار وقلعه‌ئی استوار وپایدار بسازیم وبدین واسطه بدفع آنگروه پردازیم چون براین اندیشه متفق‌شدند شمیره مکتوبی بهیاطله نام که‌در آن اوان والی آنقوم بود ارسال‌نمود بمضمون آنکه عاملان شماسال بسال جهت تحصیل مال و منال‌میآیند وازآن تردد زحمت بسیار و مشقت بیشمار می بینند مانیز بسبب حقارت تحف و قلت هدایا شرمساریم اکنون داعیهٔ آن داریم که چهار سال وجوه آینده را بخدمت ارسال داریم تا عاملان شما را سرگردانی و فقیران ما را نگرانی نباشد هیاطله نعمت را غنیمت عظیم شمرده ملك فرجون بن برکوفان[2] راکه از نژاد هوشنگ بود بجهت تحصیل آنمال ارسال نمود ،

چون شمیره از تسلیم مال فراغت یافت بساعت سعد قلعه شمیرانرا که طرف شمالی هرات واقع است بنا فرمود باروئی‌چون کوه وبرجی باشکوه و دیوار استوار بسه فرسنگ طول بساخت وقرب هرفرسنگی دروازه‌ئی از آهن بپرداخت وبهردری حارسی و بوابی باده نفر مقرر نموده آنچه از لوازم حصانت و متانت بود رعایت فرمود بعد از چهار سال نواب هیاطله بطلب خراج آمدند چون آندیوارشایگان و

بستان : ۱ـ حماد ۲ـ فرجون بن کوفان

حصار بلند مکان ملاحظه نمودند بخدمت هیاطله آمدند وچگونگی را عرضکردند چون هیاطله آنسخنانرا بگوش هوش جای داد دیگر کسی بطلب مال پیش ایشان نفرستاد آن طایفه در قلعهٔ شمیران سالهای فراوان فارغ البال و آسوده حال بماندند تا زمان دولت منوچهر بن ایرج بن فریدون رسید واولاد ایشان بسیار و اعداد آنفرقه بیشمار گردید در آن اوان ملك ایشان خرنوش نام از فرزندان سام بن نریمان بود جمعی از عقلای قوم نزد ملك آمده عرض نمودند که از عدل‌واحسان ملك امیدواریم که بشاهنشاه مکتوبی‌ارسال‌داشته اجازه حاصل‌نماید که‌شهری بنا کنیم که‌مارا دراین مکان امکان سکونت متعذر گشته ،

ملك خرنوش بنابرالتماس ایشان نامه‌ئی نوشته مشتمل‌برالتماس[1] عمارت شهر و بخدمت منوچهر ارسال داشت بعد از چندگاه جواب نامه متضمن‌بر ایجاب‌التماس ایشان باز رسیده این مقدمه در روزگار حضرت موسی بود بعدازآنوقت تاحال که سنه هزار و دویست وسی وهفت هجری است گویندسه هزار وشصت‌وهفت سال‌مرور نموده است بعدازاستحصال‌رخصت ملك خرنوش بنیروی هوش بطالع فرخنده‌باعتضاد قوم شهر قهندز را بنا نموده و دو دروازه یکی ازجانب جنوب و یکی از طرف‌شمال در غایت متانت و وسعت اتمام فرمود چنانچه شهر شمیران درمیانهٔ شهر قهندز واقع شد در عهد بهمن بن اسفندیار اهالی شمیران بدان حصار انتقال‌کردند پس ازمرور ایام و کرور اعوام کثرت اقوام و ازدحام بکمال رسید

در آن ایام ملك آنمقام ارغاغوش نام بوداز او درخواست نمودند که از بهمن التماس نماید که وسیع تر از قهندز شهری بنا کنند بعداز حصول اذن جمع گشته برآن قرار دادند که شانزده هزارکس مشغول کار شوند وچهار صد استاد حاضر باشند تا بعد از تحقیق سعادت وقت بکار مشغول گردند منجمان تقویمها در دست حاضر وناظر وخلایق خشتهاوگلها برداشته منتظر که چون اهل نجوم اعلام فرمایند بیکبار از چهار طرف بنیاد شهر نمایند مقارن این حال عورتی نان می‌پخت که ناگاه کودکی چند گرده نان او را ربوده بگریخت آنعورت بی‌طاقت شده آواز برآورد

۱ــ نسخه : استمالت

که نانها را بینداز بیکمرتبه شانزده هزار خلق پیش ازدر آمدن آنساعت که اختیار افتاده بود بطالع ثور خشتها رابینداختند و ار غاغوشرا از این معنی اندیشه‌ناك و پریشان خاطر ساختند چون ارغاغوش از اهل نجوم استفسار طالع نمود منجمان عرضکردند که صاحب خانه زهره واقعشده و مریخ ناظر اواست از دلایل احکام او معلوم میشود که مردم این دیار عشرت دوست وخوش الحان و جنگجوی و پهلوان صفت و طرفه خوی باشند وابنای ایشان ازطفلی پردل وقوی زهره شوند وبسیاری‌از پادشاهان‌وگردنکشان دراین مکان بقتل‌رسند چون خانه دویم که‌بیت‌المال‌برج‌جوزا است بادی است[1] مال در دست ساکنان ایندیارقرارنگیرد وباسخاوت ومهمان دوست شوند مأمن غربا و فقراء و نظافت‌فضا باشد وهرکس به نیت عبور در این بلده‌درآید مدتهای فراوان‌در وی بماند و سکونت‌وتوطن نماید و هرکس در خرابی وپریشانی اهالی و سکنه ایندیار کوشد در اندك وقتی‌برافتد و دولتش بنکبت مبدل گردد

ارغاغوش بعد از شنیدن این سخنان فی الجمله تسلی یافته فرمود که خلایق بکار عمارت پردازند پس شانزده هزارکس مدت هشت سال در عمارت آنشهرکار کردند تا دیوار شهررا ببالا آوردند وچهار سال بگذاشتند تا آن بنا نشست نماید آنگاه هشت‌سال دیگرعمارت‌بالای دیوار نمودند عرض‌جدارده زرع ورفعتش چهل وپنج‌زرع مقرر فرمودند چون پادشاه آنوقت ترسا بود لهذا برهر برجی‌صورت‌صلیبی ساخته از درون وبیرون‌خاکریزی بس‌عظیم‌بر آوردند وخندقی بقعر زمین فروبردند وشهری تمام گردید که گردون باهزاران دیده هرچندگرد عالم گردید خطه‌ئی بدان عظمت و حصانت ندیده و این عمارت در زمان حضرت عیسی بوده که تا این زمان هزار و پانصد[2] و نودو پنج سال مرور نموده .

وجه دویم آنکه هرات نام دختر ضحاك تازی بوده و شهر هرات را او بنا نموده .

وجه سیم آنکه هرات از بناهای ذوالقرنین است که ذکر او در قرآن‌مجید مذکور است .

۱ــ نسخه:جوزاست‌وبادی . بستان : جوزاست‌وبادی‌است ۲ــ بستان:هزاروهفتصد. وهوالاصح

وجه چهارم آنكه هراترا پيغمبری بوحی ساخته .

وجه پنجم آنكه بارهٔ هراترا چندكس ساخته سياوش بن كيكاوس ديوار اندرون او بر كشيد و اسكندربن فيلقوس ديوار بيرون او را تمام گردانيد ، داراء بن داراب مدور ساخته چيزی بر ديوار او بيفزود، اشک بن دارا در عظمت ووسعت او اهتمام تمام فرمود ـ اين رباعی نيز در باب بنای هرات مشهور است رباعی :

لهراسب نهاده است هری را بنياد گشتاسب در او بنای ديگر بنهاد

بهمن كه در آن عمارتی از نوكرد اسكندر روميش همه داد بباد

وجه ششم آنستكه ابوالحسين صفوانی روايت كرده است از ابوالعباس انصاری و او از ابوالحسين شيبانی و او از جد خود منصور بن عبدالحميد و او از ابو امامة الباهلی كه حضرت رسول انام عليه الصلوة والسلام فرمود بدرستيكه حضرت حق سبحانه و تعالی را در خراسان شهريست كه او را هرات خوانند خضر و الياس و ذوالقرنين او را بنا نهاده‌اند و حضرت تعالی و تقدس بر آنشهر بركت خواسته .

نقلست كه شيخ ابوالمظفر مالينی[1] زاهد رحمة اللّٰه عليه گفت روزی بر بارهٔ هرات نشسته بودم و از روی عبرت بر احوال ماضی تأمل و تفكر ميكردم ناگاه خضر را ديدم مرا گفت درچه كاری گفتم در انديشهٔ روزگار و گردش ليل و نهار و طول و بنای اين بارهٔ استوار، آن حضرت فرمود كه ای محمد اين موضع را دريای آب ياددارم بعداز آن خشک ديده‌ام آنگاه خار زار گشته بعد ضياعی شده و تخمها كشته بازچنين شهری گرديد كه می بينی. و نيزفرمود كه موضع هرات دريای زخار بود و آن زمينی كه چهارسوی[2] هرات است در هرسالی چند خلق گناهكار و بی گناه در وی غرق لجه فنا ميشدند و جای خطرناكی بود كه هر كشتی كه آنجا رسيدی غرق لجهٔ فنا گرديدی واللّٰه اعلم

پوشيده نماناد شهر بندی كه اكنون معمور و آبادانست در جانب جنوبی شميران ر قهندز اتفاق افتاده و قلعه اختيارالدين كه سرباوج قلال افلاک كشيده و دندانهای شرفات بروجش گوش كو توال قلعهٔ هفتم آسمان گزيده داخل شهر بند درونی است ومتصل ببارهٔ شمالی شهر است و اين شهر مشتمل بر پنج دروازه است

۱ـ بستان : بالينی ۲ـ چهار سوق

و بر هر دروازه سه در نشانیده‌اند مگر درب ملك که دو باب دارد و در اندرون چهار بازار است ازهردروازه‌ئی تاچهارسو یك بازاراست که بنام همان دروازه‌خوانند الادرب قبچاق که تاچهارسو راسته بازار دارد ومجموع دکاکین مسقف ودرجوانبش کاروانسرا های مکلف [1] است و در خارج هر دروازه نیز بازاری بوده تاآخر سواد شهر وآن تخمیناً یك فرسخ طول داشته درفترات‌ازبك و افغان و نادر شاه بمرور ایام خراب و ویران گشته [2] و مسجد جامع که بوضع غریب و طرح بدیع ساخته‌اند در اندرون شهر واقع‌است فی‌شهور سنه پانصدونود وهفت سلطان غیاث الدین محمد بن سام آنمسجدرادرغایت متانت ورفعت ودرکمال وسعت وعظمت اتمام گردانیده‌تاحال که سنه هزار و دویست وسی و هفت است معمور و آبادانست .

برعالمان حوادث روزگارمخفی‌نخواهد بود که بشهر هرات حوادث‌روزگار ونوایب‌سپهر بیمدار بسیار رسیده بذکر بعضی‌از آنها می‌پردازداز آنجمله: **اول** حادثه‌ئی که بدان ولایت روی نمود فتنه‌الغیریانست که ظهور ایشان‌در سنهٔ صد وپنجاه‌هجری بود و ایشان سیصد هزار مردبودند وحاکم‌هرات از قبل منصور عباسی داود بن کراز الباهلی بود الغیریان هرات‌را محاصره نمودند خبر بمنصور رسید واومعاذبن‌سلمه‌را بامداد ارسال گردانید بعدازتلاقی‌فریقین‌محاربه عظیم‌واقع‌شده‌قتل‌بافراط‌بظهوررسید.

حادثهٔ دیگر ظهور خوارج است فی شهور سنهٔ دویست وشش سرکرده‌ایشان حمزه نامی بود وعبدالرحمن بن عبدالله عمار بجهت دفع آنطایفه از نشابوربدآنجا ایلغارکرده و در اثنای راه خلقی انبوه بعبدالرحمن پیوسته آهنگ جنگ خوارج نمودند و در صحرای کاریزگاه [3] که اکنون بگازرگاه مشهور است حرب عظیم وقتال صعب کردند و جمع کثیری از دو طرف بقتل رسیدند آن مقتولان را در هفت چاه دفن نمودند مردم آنجا بزیارت آنمقام رفته‌تبرك می جستند رفته‌رفته در آنجاخانها ساختند وکاریزها کندند تاوقتیکه شیخ اسماعیل صوفی که به‌شیخ عمویه مشهوراست مسجد ورباطی متصل یکدیگر بنیاد نموده‌چون مقرب‌الباری خواجه عبدالله‌انصاری

۱ـ کذا ـ محتمل : مکنف ۲ـ نسخه : (هر جوانبش چندین کاروانسراهای ابدالی و نادرشاه‌وبعدازآن بظلم‌افغان خراب وویران گشته) افتاده داشت از بستان‌السیاحة آورده درست نمودم . ۳ـ بستان : کارزارگاه .

بدانمقام میل تمام داشت مردم بموافقت آنجناب عزیزان خود را در آن مقام دفن میکردند چون آنحضرت وفات یافت در آنجا مدفون نمودند بمرور دهور بسیاری از اهل الله در آنجا آسودند و شیخ عبدالهادی خلف خواجه عبدالله انصاری نیز در آنجا مدفون گردید.

حادثه دیگر فی شهور سنه دویست و بیست و هشت وقوع یافته و بسبب قحط وغلا خلایق گرفتار رنج وعنا شده چندین هزار سرو قدلاله عذار بدیار عدم شتافتند که حساب آنرا جز خدای علیم کسیرا معلوم نیست.

حادثه دیگر استیلای باطنیانست که سلطان برکیارق بن ملکشاه درسنه چهار صدو ونودویك اختیار آن مملکت را بدست مجدالملك فتی داد وزمام ایالت ولایت هرات را بکف کفایت امیرحبشی التون ساق نهاد وعمل ولایت را بعمید الدوله منصور جربادقانی عنایت نمود و کوتوالی شمیران را بعمیدبن احمد تفویض نمود واین جمله باطنی مذهب بودند چون سلطان کوچ کرد در خرابی شهر تدبیرها نمودند شیخ عبدالهادی ابن خواجه عبدالله انصاری قدم در طریق رفع حادثه گذاشت زیرا که قبول عامه داشت بدین سبب فتور موفور و غوغای نامحصور ظاهر گشت بالاخره شیخرا باجمیع کثیری بقتل آوردند واز لوازم قتل وغارت بهیچگونه تقصیر نکردند.

حادثه دیگر که ازحوادث عظمی است قتل چنگیزخان است درتاریخ ملوك کرت سیفی هروی نوشته که تولیخان پسر چنگیزخان قصد هرات کرد نخست زینورك نام را ایلچی فرستاد وباهل هرات پیغام داد که ملك وامیر ومعارف واکابرهرات باستقبال موکب همایون شتابند تا از سخط عالم سوز ماامان یابند در آن اوان از قبل سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملك شمس الدین جوزجانی حاکم بود در عدالت گستری و رعیت پروری و در شجاعت و دلاوری یدوبیضا مینمود چون ایلچی تولیخان نزدوی رسید وحکم خانرا بوی رسانید ملك شمس الدین ایلچی را بقتل آورده مستعدقتال گردید تولیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم جدال شده فیما بین محاربتی عظیم دست داد و بسیاری از سپاه و سرداران تولیخان کشته شدند و مدت هفت روزمقاتله غریب اتفاق افتاد روز هشتم ملك بقتل آمده مردم شهر دوفرقه شدند قومی بصلح و

گروهی بجنگ مایل گشتند چون قضا مبرم بود شهررا بدست خود بتولیخان دادند و ابواب رنج و عنا وقتل وبلا بروی خود گشادند پس تولیخان خلق آنجا را بچهار قسمت کرد وهرقسمتی را از دروازهٔی بیرون بردند و تمامی آنها را بقتل آوردند.

در تاریخ سراج المنهاج مسطور است که در آنروز بهر دروازه ششصد هزار آدمی کشته گشت وقریب بصدهزار دختر لالهعذار باسیری‌بردندآنروز تا نماز عصر قتل‌میکردند بعدازآن‌تولیخان فرمان داد که دیگر کسیرا نکشند هنوز دویست‌هزار کس باقی‌بودند. قولی دیگردرگرفتن هرات‌نیزهست دراظهارآن‌چندان نفعی‌نخواهد بود زیراکه مضمون هردو قریب بیکدیگراست تولیخان بعد از قتل و غارت فراوان حکومت آنجا را بابوبکرمرحقی[1] داد و ازمخصوصان خودمنکتای‌نامی‌رابشحنه گی مقرر کرده بعد از هشت روز روی توجه بصوب دیگر نهاد ابوبکر و منکتای ابواب شفقت ومرحمت‌بروی خلق مفتوح‌نمودند وبازماندگان مردم‌بمیامن عاطفت وحسن رأفت ایشان برآسودند و مردم بامر زراعت و عمارت قیام و اقدام می‌نمودند اما در جزوبترتیب سلاح وآلات حرب مشغول‌می‌بودند وچنان می‌نمودندکه اسباب وآلات جنگ‌آماده میسازیم که اگر رایات چنگیزی بطرفی‌حرکت‌کند بامداد او بپردازیم ملك ابوبکر و منکتای اینسخن را باور داشتند وایشانرا بحال یکدیگر[2] بگذاشتند تاآنکه قوت تمام وشوکت لاکلام حاصل کردند و دود ازدودمان خویش‌برآوردند.

مخفی‌نماندکه درقتل‌عام هرات درمرتبه ثانی‌سه روایت‌آورده‌اند اصح روایت آنستکه مولف‌تاریخ هرات معین‌الدین اسفراری‌نوشته‌که دونوبت لشکریان چنگیز خان قلعه کالیون‌که اکنون‌ته برتو شهرت دارد محاصره نمودندفتح[3] قادر نشدند بعد ازآنکه هراترا فتح‌کردند خبربته برتو رسیدکه اهل‌هرات سلاح نبرد مهیا میسازند حیله‌برانگیخته‌عیاری‌فرستاده ملك ابوبکرومنکتای راکشته اهل‌هراترا یاغی‌ساختند چون خبربچنگیرخان‌رسید متعجب شدگفت مرده‌ها زنده شدند ایلچکدای نویین‌را با هشتادهزار سوار جرار ازنواحی‌غزنین حرکت داده وپنجاه هزارسوار پیاده‌دیگر ازخراسان وافغان جمع‌نموده متوجه هرات گردیدومدت ششماه وهفده روزمحاصره

١ـ بستان : حنفی . ٢ـ بحال خود . ٣ ـ بفتح آنقلعه

کرده ازهر دوطرف مردم بسیار بقتل رسیده بالاخره آذوقه محصوران بقلت و آذوقه دشمن بکثرت انجامید واهل‌هرات دوفرقه شدند جمعی مایل بحرب (گشته وجمعی بمصالحه راغب) شدند عاقبت سپاه دشمن چون موروملخ هجوم آورده مانند زنبور قلعه راسوراخ کرده شهر را گرفتند ایلچکدا امرفرمود تا خلایقرا صغیراً کبیراً ازتیغ بگذرانند و هیچکس را سری در بدن وباری درگردن نباشد چنان کردند عمارات وخانه وبرج وبارو و خندق همگی را برابر و یکسان نمودند .

چنان گویند که هزار هزار وششصد هزار وکسری بشمار آمدکه کشته بودند وچندین هزاردختر ماه‌پیکر وخورشیدمنظر جداکرده باغنایم بیحدومر که‌لایق‌چنگیز خان‌بود بپای تخت فرستاد ،آنخطه که از نزاهت و نظافت چون روضه ارم خرم بود ویران افتاد چون ایلچکدای ازشهر بیرون رفته‌بوادی رسید دوهزارسوار بازگردانید که اگر کسی‌مخفی باشد بعدم ارسال دارید دراین‌نوبت نیز دوهزارنفر بقتل آوردند بعد ازسه روز نزد ایلچکدای مراجعت کردند

در این بلیه شانزده نفر در کهوف غار[1] پنهان‌شده بودند نجات یافتند بعد از رفتن سپاه چنگیزی بدان ولایت شتافتند چه دیدند در سر هر راهی ماهیرا دیدند کشته و در هرقدمی خون محترمی ریخته و درهر مقامی دل‌آرامی برخاك افتاده و در هر رهگذری دلبری بخاك هلاك سر نهاده مدت بیست روز ازفراق احباب و اصحاب و اقرباء واصدقاء ناله و زاری برآوردند شیون وسوگواری میکردند بعد از آن دربیرون درب خوش‌حمام‌کهنه‌ئی[2] مسکن ساختند هرکسی که از چنگال آجال جان بدر برده بود بایشان پیوستند تـا عدد ایشان بچهل رسید آنگاه بدرون شهر آمده درمقامی‌لنگر اقامت انداختند ویکی راکه شرف‌الدین خطیب نام بود برخود بزرگ ساختند ومدت شانزده سال بعیاری و راهزنی در آنشهر زندگانی کردند در اینمدت بغیر از چهل مرد درآندیار دیاری نبود تا آنکه اوکتای قاآن پسرچنگیز خان برعمارت آندیار حکم فرمود .

حادثه دیگر بلیه طاعون بودکه فی‌شهوو سنه هشتصد وسی‌وهشت از مکمن

بستان : ۱ـ درکهف وغار و گوشه وکنار ۲ـ بیرون درب یك‌حمام کهنه

غیب ظهورنموده حکماء این بلیه را از نتیجه عفونت هوا و کثافت ماء دانسته‌اند و اهل تحقیق نتیجه[1] ذمایم افعال و قبایح اعمال شمرده‌اند کما قال‌المولوی فی‌المثنوی:

ابر ناید از پی منع زکوة   وز زنا افتد وباء اندر جهات

درحبیب‌السیر مسطوراست که درآن ایام کثرت ازدحام خلایق خاص‌وعام چنان بود که جلگای سی‌فرسخ عرض‌بنظر بیننده یکشهر مینمود لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود دور نخواهد بود و هم از غلبه مردم که از اطراف و اکناف جمعشده بودند هر آینه هرگونه افعال ناشایسته واعمال نابایسته ظهور مینموده .

در تاریخ هرات مسطور است که درآن بلیه‌ششصد هزار کس دفن نمودندغیر ازآنکه مردم بسیار درخاك مانده تغسیل وتکفین ننمودند شیخ زین الدین خوافی[2] که یکی از مقبولان بود در رفع آن بلیه بسی دعا فرمود حتی گفت من جان خود رابجهت بندگان خدا فدا میسازم زهی جوانمردی که جان خود را در راه بندگان خدا فدا سازد و برای‌آسودگی خلق خود را بهلاکت اندازد نظم :

رحم الله معشر الماضین   که بمردی قدم سپردندی
راحت جان بندگان خدای   راحت خویشتن شمردندی
وان بزرگان‌که زنده می‌نشوند   کاش این ناکسان بمردندی

درآن اوان میرزاشاهرخ گورکان درحدود ری قشلاق کرده بود .

حادثه دیگر قتل و غارت امیر تیمورگورکانیست که سبب آن ملك غیاث الدین پیرعلی ولد ملك عزالدین حسین گردیده و چندین هزار نفس هباء و چندین مال بیغما رفت .

حادثه دیگر فتنهٔ شیبك خان بن خلیل خان از تخمه چنگیزخان فی‌شهور سنه نهصد وبیست‌و نه، بعد ازفوت سلطان حسین بایقرا ظهور نمود چون شیبك‌خان آن‌ولایت را بحیطهٔ تصرف در آورد آنچه آتش بر خس و خاشاك کند او براهالی آندیار کرد .

۱ـ نسخه : تبه . بستان : نبعه . ۲ـ نسخه : خوارزمی

حادثه ديگر خروج شاه اسماعيل بن سلطان حيدر صفويست كه در سنه نهصد و بيست وشش اتفاق افتاد چون بدان ديار استيلا يافت بعلت مخالفت مذهب چندين هزار كس بديار عدم شتافت و بسا اموال مردم كه بغارت رفت.

حادثه ديگر شورش طايفهٔ ابدالى ازجماعت افغان بودكه بعدازانقراض دولت صفويه ظهوررودرحدود سنه‌هزاروصدوسى واندآنولايت را بحوزهٔ تصرف درآوردند بجهت مخالفت مذهب آنچه لوازم قتل و نهب وغارت بودهيچگونه تقصير نكردند.

حادثه ديگر ظهور نادرشاه افشار است كه‌بسبب جدال و قتال باطايفهٔابدالى اتفاق افتاد خرابى و ويرانى بسيار بدان ديار روى‌نهاد وبعد از انقراض دولت‌نادرى بسم سپاه مخالف و مؤالف صدمات بسيارى نيز بدآنجا رسيد تا آنكه باز مسخر جماعت ابدالى گرديد،

تا حال كه سنه هزارو دويست و سى وهفت است در قبضهٔ اقتدار آنجماعت است وفى‌الجمله بجليه آبادى آراسته‌وبزيور معمورى‌پيراسته‌است‌اصل شهرمشتملست بشش هزارباب‌خانه وبيرون هردروازه محله‌ئى آباداست‌اكثر مردم شهر شيعه مذهب و ساكنان قراى آن سنى و شيعه مختلط است.

مخفى نماناد كه در هنگام ظهور دين اسلام اول كسى كه بفتح خراسان آمد وآنولايت را بطريق صلح فتح نمود موافق تاريخ هرات عبدالله عامر بود او چندگاه بضبط و ربط و حل و عقد آنجا اشتغال فرمود بعد ازوى حكم بن‌عمرالغفارى بعداز وى سعيد بن عثمان بن عفان‌القرشى بعد ازوى عبدالله بن زياد بعداز وى‌عبدالرحمن بن زياد بعد از وى سالم بن زياد بعد از وى عبدالله بن حازم السلمى و او در زمان قتيبة بن مسلم[۱] سه سال‌در خراسان بود بعداز وى امية بن عبدالله القرشى چهار سال حكومت نمود بعدولدخود يزيد راخليفه كرد و يزيد برادر خود فضل بن مهلب را خليفه ساخت بعد از وى قتيبة ابن مسلم الباهلى دوسال حاكم بود و در سنهٔ نود و شش اوراكشتند، بعدازوى‌وكيع بن اسود، بعد ازوى يزيد بن‌مهلب‌بن‌يزيدبخراسان آمد اول عامل عراق بود و مدت يكماه در هرات مقام نمود و مهلب بن يزيد را در

۱ـ نسخه: قضيته بن سالم.

خراسان عامل ساخت و اومدت ششماه لوای حکومت برافراخت آنگاه عتبة بن الجراح الحاشی بیامد یکسال و دوماه حکومت نمود بعد ازوی عبدالرحمن بن مسلم الایادی بدان دیار توجه فرمود بعد از وی سعیدبن عبدالعزیز القرشی بعد از وی اسدبن عبدالله البجلی بعداز وی حکم بن عوانه بعد ازوی جنیدبن عبدالرحمن مزنی بعدازوی عامرة بن الحرب بن المری بعداز وی عاصم بن عبدالله العامری بعد ازوی واحدبن عبدالله البجلی بعد از وی جعفر بن حنظله بعد از وی نصربن سیار

تمامی اینها عاملان خلفـای اربعه و ملوك بنی امیه بودند ،

آنگاه ابومسلم مروزی خروج نموده خلافت ازخاندان امویه بآل عباس منتقل گردید و روزگار مؤسس اساس دولت بنی عباس گردیده نام و آوازهٔ ایشانرا از سپهر برین گذرانید آخر والی هرات که ازجانب امویه بود ابراهیم بن الحارث الحنفی بود بعد از وی نهاربن عبدالرحمن العادی حکومت نمود و دولت بنی امیه ازخراسان بدیشان منقرض گردید وسلطنت آنگروه بنهایت انجامید .

پوشیده نماندکه ازاوان خروج ابومسلم تااینزمان ولاتی که در آنولایت بودند اکثر ایشان درکمال استقلال ایالت و حکومت نمودند براین وجه : نخست معاذیان ایشان از اولاد معاذبن مسلمند، بعداز ایشان بطاهریان منتقل گردید، بعد ازایشان به صفاریان رسید، بعد ازایشان سامانیان حکومت یافتند، بعداز ایشان تیموریان بدان ولایت شتافتند، بعداز ایشان بآل سبکتکین انتقال نمود، بعداز ایشان بسلجوقیان متعلق بود، بعد ازایشان بدست غوریان افتاد، بعد ازایشان حکومت خوارزم شاهیان روی داد، بعد از ایشان چنگیزیان مستولی شدند، بعد از ایشان بامر مغولان ملوك کرت بدانجا آمدند، بعد ازایشان گورکانیان تختگاه فرمودند، بعد از ایشان چندی طایفه اوزبکیه ضبط و ربط نمودند، بعد ازایشان نوبت بسلاطین صفویه رسید بعدازایشان بطایفه ابدالی منتقل گردید، آنگاه بدست نادرشاه افشارافتاد، بعدازوی بازطایفهٔ ابدالی دست تصرف گشادند ،

تا حال که سنه هزار و دویست وسی وهفت است بحوزهٔ تصرف ایشانست .

در ذکر طوایف ملوك که در آندیار حکومت و اکثر روزگار آن خطه را تختگاه نموده‌اند

بر رأی دانشوران دهور پوشیده ومستور نخواهدبود که دربعضی کتب تواریخ بنظر رسیده که بعد از اعلام دین اسلام والیان خراسان در اکثر زمان در دیار هرات ساکن می‌بودند ونواب و گماشتگان ببلاد دیگر ارسال میفرمودند بعد ازظهور دین مبین نخستین طایفه‌که آنجا را نشیمن کردند و درعظمت و وسعت آن سعی موفور بجای‌آوردند ملوك طاهریان بودند وایشان پنجنفرند که مدت پنجاه سال حکومت نموده‌اند .

اول ایشان طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی بود که‌بحکم مأمون‌بن‌هارون عباسی یکسال‌و نیم حکومت‌نمود مولف روضة‌الصفا آورده که طاهر بصفت شجاعت و علو همت بود، درملازمت مأمون خدمات پسندیده نمود چنانچه امیرعسکر محمد امین، علی‌بن عیسی‌را درنواحی‌ری شکست داد آنگاه متوجه بغدادگشته محمدامین راگرفته بدارالخلافه عدم فرستاد چون مأمون ازمرو بدارالسلام بغداد شتافت طاهر درسلك مقربان او انتظام یافت روزی مأمون بشرب خمرمشغول‌بود که طاهر بمجلس در آمدمامون حسین‌شرابداررا فرمود کاسه‌ئی چندبطاهرداده دراین‌اثناء گریه عظیمی بمأمون افتاد طاهر عرض کرد یا امیرعرصهٔ ربع سکون در تصرف ملازمانست سبب گریه چه خواهد بود ؟ مأمون سخنی مناسب وقت تقریر نمود اما چنان‌گریه بر وی غلبه‌کردکه طاهر را دیگرمجال سؤال نماند طاهرخود را با هزار ترس وبیم بخانه رسانیده یکی ازمخصوصان حسین شرابدار را طلبیده ومبلغ دویست هزار درهم‌باو داده که نزد حسین برده او را بر آن دارد که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید خادم‌آنوجه را بنظر حسین رسانیده چگونگی را عرض نمود روز دیگر که مامون ازحسین شراب خواست گفت والله شراب ندهم تا خلیفه موجب گریه روزگذشته را

باز نگويد مامون گفت ترا بامثال اين امور چه كار است حسين عرضكرد اين گستاخى به سبب اندوهى است كه ازگريه خليفه برمن مستولى گشته مامون بعد از وصيت دركتمان گفت كه هرگاه چشم من بر طاهر ميافتد قتل برادرم محمدامين به خاطرم ميآيد خود را ازگريه نتوانم نگاهداشت حسين كيفيت را بطاهررسانيده

طاهر ازمامون بغايت ترسيده نزد احمدبن خالد وزير كه دوستى فيمابين بود رفته صورت واقعه را بيـان نمود آنگاه درخواست كرد كه نزد خليفه نوعى‌نمايد كه حكومت خراسان بدو تعلق گيرد تا به آن حدود رفته از اثرغضب خليفه مصون‌ماند وزير قبول مطلب نموده چون‌بملازمت مامون رسيد پريشانى احوال خراسانرابعرض رسانيد مامون گفت مصلحت چيست جوابداد كه طاهر بامور مملكت دانا وبراحوال رعيت بينا است مامون گفت از وى ايمن نتوان بود وزير عرضكرد هرمخالفت كه از طاهر ظاهر شود من بتدارك آن قيام نمايم مامون راضى شده احمد منشور ايالت خراسانرا بنام طاهرنوشت وطاهر بخراسان رفته بعد ازيك سال ونيم روزجمعه‌ئى از جمعات بر منبر رفته نام مامونرا از خطبه بينداخت و خطبه بنام يكى از اولاد امام موسى كاظم خواند درهمانشب بخانه رفته على‌الصباح او رامرده يافتند گويند پسرش طلحه از زوال دولت انديشيد همانشب پدر را خفه كرده .

نقل است كه طاهر را براى آن ذواليمينين ميگفتند كه چون با حضرت امام رضـا عليه‌التحية و الثناء بيعت ميكرد گفت دست راست من به بيعت مامون مشغول است بدست چپ با حضرت بيعت كرده گفت يساريكه در بيعت امام مشغول گشت او را يمين نيزتوان گفت از اين سخن او را ذواليمينين لقب كردند .

طلحة‌بن‌طاهر ـ چون خبرفوت طاهر بمامون رسيد فى‌شهورسنه‌دويست ونه جهت طلحه مثال وخلعت ارسال‌گردانيد واو بموجب‌فرمان مأمون‌درولايت خراسان برسرير حكومت تمكن يافت ودرزمان او حمزه نامى درسيستان خروج كرده طلحه بجنك وى شتافت بعد از وقوع حرب حمزه را منهزم‌گردانيده بدارالملك خويش‌باز گرديد فى‌شهور سنه دويست وبيست وسه بدارالملك عدم خراميد بعد از وى پسرش

علی قایم‌مقام پدر شده در نواحی نشابور درجنك خوارج بقتل رسید .

عبدالله بن طلحه ـ درزمان وفات برادرش درحدود دینور اقامت‌داشت‌بامر مأمون بدفع بابك‌خرم دین همت‌میگماشت مأمون‌ضبط خراسان را اهم دانسته‌عبدالله را بدانصوب نامزد گردانید و او بخراسان آمده در معموری بلاد و رفاه عباد سعی موفور بظهور رسانید تا زمان خلافت واثق درکمال استقلال حکومت نمود ، گویند وی نشابور را دارالملك فرموده ، مدت ایالتش هفده سال بود .

طاهر بن عبدالله ـ بعد از فوت پدر فی شهور سنه دویست وچهل پای عزت برمسند ایالت نهاد بعد از فوت واثق متوکل بجهت او منشور مجدداً فرستاد وی تا زمان خلافت مستعین‌حکومت داشت وهم‌در اوان دولت مستعین لوای عزیمت‌بصوب آخرت برافراشت .

محمدبن طاهر ـ چون‌پدرش‌وفات‌یافت‌بفرمان‌مستعین‌بامارت‌خراسان‌شتافت وی بفضل و ادب موصوف وبلهو ولعب بغایت مشعوف بود بدین جهت بامر مملکت و سپاهی و رعیت اشتغال نمی نمود لاجرم یعقوب بن لیث درولایت سیستان قوی‌شده بطرف هرات لشکر کشیده وآنولایت را از عاملان‌محمد مستخلص گردانید و محمد از فوشنج که دارالملك طاهریان بود به نشابور گریخت وآبروی دولت طاهریان را برخاك مذلت ریخت آخرالامر یعقوب بن لیث دست تصرف محمد رااز امورمملکت کوتاه گردانید و دولت طاهریان بنهایت انجامید .

(در ذکر ملوك کرت)

بر ضمیر صاحبان خبر و واقفان سیر مخفی و مستتر نماند که ملوك کرت هشت نفر بودند و مدت یکصدوچهل سال حکومت نمودند بعضی گویند صدوسی سال لوای ایالت برافراشتند نسب ایشان بسلطان سنجرابن ملکشاه سلجوقی میرسد وازطرف‌مادر بملوك‌غورمی پیوندد :

نخستین‌ایشان ملك‌شمس‌الدین محمد بن ابوبکر بود ـ وی‌ازنژادسلطان

سنجر ابن ملکشاه است اکثر مورخان بر آنند که ملك شمس الدین دختر زاده ملك رکن الدین است و نسب رکن الدین بعزالدین عمرمرغنی منتهی می‌شود و عزالدین در سلك بنی اعمام سلطان غیاث الدین میگردد چون رکن الدین علامات اقبال در ناصیهٔ احوال نبیره اش مشاهده فرمود همگی همت خویشرا در تربیت وی مصروف می نمود .

ملك شمس الدین محمد در اندك مدتی بوفور فضل و کمال وشجاعت وسخاوت از سایر ارباب شوکت و اصحاب حشمت ممتاز و مستثنی گردید و در مکارم اخلاق ومراسم اشفاق بدرجهٔ اعلا ومرتبه قصوی رسید و در وقت استیلای چنگیزخان بملك رکن الدین یرلیغ فرستاد وحکومت خیسار وغور وتوابع آندیار بروی مسلم داشت وملك هر گاه لوای عزیمت بطرف اردوی چنگیزی میافراشت ملك شمس الدین محمد را همراه برمیداشت و ملك شمس الدین ازحدت فهم برياساو یوسون چنگیری وقوف کامل حاصل گردانیده درنزد امراء دولت چنگیزخان اعتبار تمام بهمرسانید، فی شهور سنه ششصد وچهل وسه ملك رکن الدین وفات نمود .

ملك شمس الدین بعداز فوت جد بنابرحوادث روزگار عزیمت اردوی منکوقاآن فرمود اتفاقاً دریکی از معارك حرب که قاآن رابامخالفان می‌بود ملك شمس الدین آثار شجاعت و مردانگی در آن معرکه بظهور رسانید لهذا منظور نظر عنایات شاهانه گردیده امارت مملکت هرات و غور و غرجستان و اسفرار و فراه وسیستان بدو مفوض گردانید ملك مراجعت نموده هرات رادارالملك ساخت ودر آنجاعمارات نیکو و باغات چون مینو طرح انداخت و در معموری شهر و آبادی ولایت جد تمام و جهد مالاکلام مینمود ودرتنظیم مملکت ورعایت رعیت مساعی جمیله ظاهرمیفرمود آنگاه سیف الدین ملك غرجستان و نصیرالدین حاکم سیستان را دستگیر کرده بقتل آورد و قلعهٔ بکر راکه در غایت متانت و حصانت بود مسخر ساخت .

بعد از فوت هلاکوخان بملازمت اباقاآن شتافت بنابرا اظهار مردانگی از آنشهریارخلاع فاخر وطبل وعلم یافت بعد ازآن اجازت گرفته بمقر خویش خرامید

و بامر رعیت پروری و عدالت گستری مشغول گردید.

چون در سنه ششصد و شصت و هشت براق خان بجهت تسخیر خراسان از آب آمویه گذشت ملك شمس الدین طوعاً او کرهاً بملازمتش رسیده بعد ازملاحظه اطوار براقیان پسند خاطرش نگردیده عنان مراجعت بجانب خیسار گردانید چون براقیان از لشکر اباقا آن خان منهزم شدند بعضی از اهل فساد که وجود شان در جهان مباد درخدمت اباقا آن خان ملك راسعایت کردند که درتقویت براقخان ساعی بوده ازاین سخن مزاج سلطان بروی متغیر شده باحضار ملك یرلیغ خاقانی صدوریافت ملك شمس الدین نخست ابانموده بالاخره باستمالت شهریار بملازمت شتافت چنانچه مرضی خاطرش بود از پادشاه ندید و مدتی میان خوف ورجاء اوقات گذرانید تا آنکه فی شهور سنه ششصدوهفتاد وشش بشربت مسموم رخت هستی بملك آخرت کشیده در تبریز مدفون گردیدمولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او گفته قطعه:

بسال ششصدوهفتاد وشش مه شعبان قضاازمصحف دوران چوبنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت برآمد آیه والشمس کورت درحال

ملك رکن الدین بن ملك شمس الدین کرت ـ وی بملك شمس الدین کهین مشهور بود بعد از پدر در اردوی اباقا آن خان میبود و بسعی واهتمام قشین اغول بن هلاکوخان منظور نظر عواطف شاهانه گردید اباقا آن خان او را باطبل و علم بهرات ارسال فرمود ملك بهرات رسیده باندك زمانی آنولایترا معمور و آبادان ساخته در سنه ششصد و هفتاد و نه رایت عزیمت بصوب غور برافراخت و قلاع و بقاع آنجا را بمردان مرد و گردان نام آورد سپرد و چند ماه در قلعۀ خیسار در کمال اقتدار بسر برد و در سنۀ ششصد و هشتاد بطرف قندهار لشکر کشیده آنمملکترا جبراً و قهراً مطیع و منقاد گردانید بعد ازفوت اباقا آن خان ولدخود علاءالدین را بحکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفته هم در آنجا فی شهور سنه هفتصدو پنج علم عزیمت بعالم دیگر برافراخت. مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات او گفته قطعه:

روز یکشنبه از صفرده ودو سال هجرت رسیده هفتصدوپنج

شمس‌الدین کرت خسرو آفاق   شد بفردوس از این سرای سپنج

ملك فخرالدین بن ملك رکن‌الدین ـ ازبدوحال بهنر و کاردانی موصوف بوده و درشجاعت و پهلوانی از اقران خود قصب‌السبق میربود ر در نظم ونثر و انشاء و املاء از ابنای ملك وملوك امتیــاز داشت و پدر همواره او را مشمول نظر عطوفت گردانیده همت بر تربیت او میگماشت اما در آن اوان که ملك رکن‌الدین منزوی بود ملك فخرالدین بترك ادبی‌جسارت نمود پدر از او رنجیده حبسش فرمود ملك با خواص خود مدت هفت سال در حبس پدر میبود تا در سنه ششصد ونود و سه فرصت یافته خود را خلاص گردانیده هم در آن قلعه متحصن گردید هرچند پدر او را استمالت داد و پیغامها فرستاد او برقول پدر اعتماد نکرد امیر نوروز بیك که در آنزمان راتق و فاتق دولت غازان خانی‌بود در استخلاص ملك فخرالدین کلمه چند بقلم آورده نخست ملك رکن‌الدین بمعاذیر دلپذیر متمسك گشت چون مبالغه‌امیر نوروز ازحداعتدال درگذشت ملك رکن‌الدین بعهدوپیمان او را ازقلعه بزیر آورده بخدمت امیر نوروز فرستاد چون ملك بملازمت امیر رسید او را بانواع اعزازمعزز گردانید تاآنکه برادرزادهٔ خود را بسلك ازدواجش کشید و کیفیت قابلیتش را به عرض‌غازان خان رسانیده با طبل و علم‌بطرف هرات روانش گردانید ملك‌فخرالدین بعظمت تمام بدانولایت درآمده‌باستمالت لشکر و رعیت پرداخت و درعدل و انصاف کوشیده آنجا را بغایت معمور ساخت وقلعهٔ اختیارالدین که متصل بشهر هرات است طرح انداخت .

اما آنچه از کتب تواریخ معلوم میشود ملك فخرالدین مردی غدار و بیوفا بوده و درپاس حقوق هیچگونه ملاحظه نمی‌نموده چنانچه در سنه ششصد و نود و نه امیر نوروز ازسیاست غازانخان بدو پناه برد و اوحقوق تربیت امیرعادل نهاد را نابود انگاشته او را بکسان غــازانخان سپرد تا بقتل آوردند و دانشمند بهادر که درزمان سلطنت اولجایتو سلطان بجانب هرات لشکر کشید بشمشیر غدر محمد سام و اشاره ملك فخرالدین درقلعه اختیارالدین کشته گشت و فتنه عظیم ظهور یافته چندین هزار

کس در آنحادثه در گذشت وخود نیز درسنه هفتصد وشش درقلعه خیسار در گذشت.

ملك غياث الدين بن ملك ركن الدين ـ در آن اوان که امیر دانشمند بخراسان آمده متوجه هرات بود بنا بر آزاری که از برادران درخاطر داشت باردوی اولجایتو سلطان عزیمت نمود بعد ازفوت برادر ومحمد سام دلاور، شهریار عدالت گستر او را نواخته با خیل و خدم و طبل و علم بصوب هرات فرستاد ملك بدانولایت در آمده جمهور خلایق را نوید عدل وانصاف دادبعد ازچندگاه بنا برسعایت امرای خراسان اولجایتو سلطان ویرا طلب نمود ومدت چندسال در اردوسر گردان وپریشان حال بود تا آنکه درسنه هفتصد وپانزده مرخص شده بهرات مراجعت نموده درترویج شریعت غرا وملت بیضا بغایت ساعی بود و درتعمیر بقاع خیرمبالغه تمام میفرمود درسنه هفتصد وبیست ویك بادویست نفر توفیق حج اسلام وزیارت روضه خیرالانام دریافته بعدازادای مناسك حج و زیارت در ضمان عافیت بمقر دولت شتافت درمراجعت ازسلطان ابوسعیدخان وامیر چوپان نوازشها یافت چون امیرچوپان از سلطان ابوسعید خان گریخته درسنه هفتصد و بیست و هشت بهرات آمده پناه بدو برد ملك غیاث الدین با امیرچوپان همانکرد که برادرش ملك فخرالدین با امیرنوروز کرده بود امیرچوپانرا با یك پسرش بحکم سلطان ابوسعید خان بکشت و دست او را بریده نزد سلطان نشانه فرستاد در هفتصد وبیست وهشت مریض شده وفات یافت.

ملك شمس الدين بن غياث الدين ـ بعدازفوت پدر باتفاق اعیان هرات برمسند ایالت نشست و ابواب جور و اعتساف بر روی خلایق بربست و دست عدل و احسان گشاد تاریخ جلوسش «خلد ملکه» اتفاق افتاد بمداومت شرب مدام او را شعف تمام بودی چنانچه مدت ده ماه حکومت نمود ده روز او هشیار نبود، برارباب فطانت ظاهراستکه از می شبانه وصبوحی بامداد وخواب چاشت چه خواهد گشود و درسنه هفتصد وسی در هرات انتقال نمود.

ملك حافظ بن ملك غياث الدين ـ بعدازبرادرش برمسندحکومت جلوس نمود و او جوانی خوب صورت وخوش نویس بود در زمان ایالت، او غوریان برملك استیلا

يافته بی‌استصواب ملک مهماترا فیصل میدادند بر آنهم راضی‌نشده در سنه هفتصد و سی و دو ملکرا بعالم جاوید فرستادند.

ملك معز الدين حسين بن ملك غياث الدين ـ شهرياری بود بصفت نصفت‌و رعيت پروری موصوف و بوفور جلادت و سرافرازی معروف و بتقويت شريعت بغايت راغب ومايل وهمگی همتش مقصور بخدمت‌و تربيت مشايخ وافاضل.

در تواريخ مسطور است كه ملك معزالدين حسين بعداز كشته شدن ملك حافظ، حافظ ملك ومال گرديد و باوجود صغرسن با رای پيروبخت جوان غوريانرا مطيع ومنقاد گردانيد چون درسنه هفتصد وسی‌وشش سلطان ابوسعيد بجهان جاويد شتافت و اختلال تمام باحوال بلاد عراق و خراسان و ساير بلدان راه يافت اكابر و اعاظم هر بلاد بصيت عدل و داد ملك روی توجه ببلدۀ هرات نهادند و ملك همگيرا در ظل حمايت خويش‌جای داد وابواب انعام و اكرام بر روی فرق‌انام‌بگشاد مولانا سعدالدين تفتازانی كتاب مطول بنام وی مزين ساخت چون امراء خراسان طغاتيمور خانرابرسرير خانيت نشاندند ملك ايشانرا در سر انجام مهام هرات و مضافات آن تمكين نداده خطبه بنام خويش‌خواند ودرسنه هفتصد و چهل وسه باامیروجیه‌الدين سربدار مقاتله نموده ظفر يافت و در سنه هفتصد و پنجاه ونه بجنگ ستملش بيك و مهر خواجه ايردی شتافته در آن محاربه هردو كشته شدند لهذا لوای دولت ملك حسين روی بارتفاع نهاد و مدت سی ونه سال در كمال استقلال حكومت كرد و در سنه هفتصد و هفتاد ويك روی توجه بعالم آخرت آورد در تاريخ‌وفات او گفته اند

رباعی

تاريخ وفات شاه اسلام پناه ‌‌ سلطان جهان معزدين‌ظل‌اله
چون‌برخوانی‌زثالث‌ذوالقعده ‌‌ معلوم شود ز طيب‌الله ثراه

ملك غياث‌الدين پيرعلی بن ملك‌معزالدين حسين ـ بعد ازفوت‌پدردربلدۀ هرات لوای حكومت برافراشت و خطه سرخس را بموجب وصيت پدر ببرادر خود ملك محمد مسلم داشت چندگاه ميان ايشان موافقت بود آخرالامر بنابرافساد اهل

فساد ملك محمد ببرادر بزرگ خود عصيان نمود لهذا ملك غياث الدين با لشكر پر كين متوجه سرخس گرديده ملك حصاری‌شده بعد ازامتداد محاصره لشكر سرمای هوا رسيدلاجرم ملك‌غياث‌الدين عنان‌مراجعت بطرف‌هرات گردانيده وميان برادران‌هم بصلح انجاميد .

چون در زمان او خواجه علی مؤيد در سبزوار شعار مذهب اماميه مينمود و سر منبر وروی زر را باسامی ائمه‌معصومين مزين ميفرمود بعضی فقهای حنفی‌مذهب فتوی نوشته بعرض ملك رسانيدند كه دفع شيعه برملك واجب بل اوجبست‌بنابراين ملك چند سال متعاقب لشكر بنيشابور كه در تصرف خواجه علی مؤيد بود كشيده از مراسم قتل و غارت و تخريب شهر وولايت آنچه لازم بود بظهور رسانيد، درنوبت سيم در ويرانی بيشتر مبالغه نموده غلات مسلمانانرا چرانيده و باغاترا با زمين هموار كرده كاريز ها را بينباشت عجب تر آنكه از اينحركات ناستوده ثواب مأمول ميداشت .

در مطلع السعدين مسطور است هنگاميكه ملك درظاهر نشابور نشسته بتخريب وتحريق امر ميفرمود يكی ازاهل رساتيق بنظرش درآمده او را پيش‌طلبيد فرموده : ای‌مرد بنای مسلمانی‌برچند چيز است؟ آنمرد بی‌تأمل‌جواب داد كه‌بمذهب آخند ملك برسه‌چيز : غلات مسلمانان چرانيدن، وكاريزها را انباشتن، ودرختها را انداختن. ملك ازشنيدن اين سخن منفعل گشته مراجعت نمود ودرسنه هفتصدوهفتاد وهفت نوبت ديگر بنشابور آمده آنجا را مسخر نمود .

ودرهفتصدوهفتادوهشت باامير تيمور درمقام اخلاص برآمده‌پسر خود پيرمحمد را بملازمت صاحبقران فرستاد و امير دوست نوازدشمن گداز پير محمد را بعنايات شاهانه نواخته‌خواهرزاده‌خودرا باوتزويج‌ساخت‌چون اميردرسنه‌هفتصدوهشتاد ودو بر فتح خراسان همت گماشت ملك غياث الدين الطاف شهرياريرا عدم انگاشته لوای مخالفت برافراشت بعدازچهارروز دانست كه بالشكر اميرمقابله نميتواند نمود ودر سنه هفتصدوهشتادوسه بپای‌تضرع ونياز ازشهر بيرون آمده‌بخدمت‌امير شتافت وامير

صاحبقران او را بعواطف شاهانه دریافت و کمافی‌السابق ایالت هرات را بوی مسلم داشت‌ولوای‌مراجعت‌بصوب‌سمرقندبرافراشت‌ودرهفتصدوهشتادوچهار نوبت‌دیگرامیر هفت‌کشور بطرف ایران شتافت چون درغیاب امیر ازملك حرکات نالایق و ناستوده ظهور یافته بود در وقت معاودت او را با اولاد واقربا مقید نموده بماوراءالنهر برد ودرسنه هفتصدو هشتادوپنج روزنامهٔ حیات او وسایر اولادابی بکر کرت راازصفحهٔ روزگار بسترد و دولت آن طایفه انقراض یافت.

(در ذکر ملوك گورکانیه)

برضمیر منیر کشور گشایان ملك اخبار پوشیده نماندکه ملوك گورکانیه متفرق بدو فرقه بوده‌اند: فرقه‌ئی درمملکت ایران وتوران سلطنت کرده‌اند وفرقه‌ئی درکشور هندوستان پادشاهی نموده اند.

نخستین ایشان امیر قطب الدین تیمور ـ پادشاهی عظیم‌الشان وخسروی صاحب قران بود و در جهانگیری وجهانداری سلاطین روزگار باآنشهریار گردون اقتدار برابری نمی‌نمودند، اکابر مورخان صاحبقران‌را درصف آرائی وکشور گشائی و درصولت وجهانگیری و در شجاعت و دلیری نظیر اسکندروچنگیزخان گفته‌اند ودربیان حالات او تصنیفات ساخته‌اند و در وقایع آن خسرو کشورستان مجلدات پرداخته‌اند.

نسب امیر صاحبقران بدینموجب است: امیر تیمور طرغای بن برکل‌بن النگیرنویان بن انجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوخجن بن ایردمجی برلاس بن تاچولی بهادربن‌تومنه خان‌بن‌بایسنقر بن قاید وخان بن درتومین‌خان‌بن‌بوقاابن بوزنجر بن آلانقوا است. نسب صاحبقران و نسب چنگیرخان درتومنه خان که‌پدر چهارم چنگیزخان وپدر نهم صاحبقرانست بهم می‌پیوندند، آباء واجداد صاحبقران و خوانین چنگیزیه همواره صاحب حشمت بوده اند و امارت لشکر و حکومت کشور نموده‌اند امیر قراچار نویان که پدر پنجم صاحبقرانست در زمان خانیت

جغتای خان بن چنگیز خان منصب امیرالامرائی داشته‌و ضبط لشکرو نسق رعیت‌را قراچار مینموده مدت هشتاد و نه سال زندگانی یافت ودرسنه هفتصدوپنجاه‌ودو بعالم جاودانی شتافت .

امیر تیمور درشب بیست وپنجم‌شعبان‌سنه هفتصدوسی وشش درظاهربلدهٔ کش از بلاد ماوراء النهر از بیدای عدم بفضای وجود جلوه نموده در همانسال سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد خدا بنده که آخر ملوك چنگیزیه است در ایران بجهان جاودان انتقال فرمود در آنوقت قزاق خان از نسل جغتای خان پادشاه ماوراء النهر بود بسبب ظلم و ستمی که داشت ولوای جوریکه بر آسمان میافراشت امیرقذغن که یکی از امرای معدلت پیرای بود بر او خروج نموده در سنه هفتصد و چهل وهفت ویرا از میان برداشت بدین سبب بدولت چنگیزیه فتور موفورراه یافته عزل و نصب ایشان بدست امراء میبود امیر قذغن دانشمند چه اغلانرا بخانیت نصب نمود بعد از دو سال او را شونغار کرده بیان قلی اغلانرا از نسل جغتای خان نصب فرمود و مملکت ماوراء النهر بیمن‌معدلت امیر غذغن‌روی بمعموری و آبادی‌آورد چون دوازده سال وکسری او را حکومت بالاستقلال میسر گشت در سنه هفتصد و پنجاه ونه در شکارگاه بقتل یکی از نزدیکان خود درگذشت .

بعداز آن رلدش‌میر عبدالله‌مدت یکسال حکومت‌کرده بیان قلی خانرا بجهت غرض فاسدی که باحرم‌او داشت بقتل آورد وغورشاه اغلانرا بپادشاهی برداشت‌امراء ماوراءالنهر باوی نساختند ودرسنه هفتصدوشصت او را ازمیان برانداختند بعدازآن در مملکت توران‌هرج و مرج تمام ظهور نموده هر امیری بنفسه بدعوی أنا ولاغیری زبان گشود .

در خلال این احوال‌تغلق تیمورخان ازنژاد جغتای خان‌که باستقلال فرماندهی ولایت حبه بود[1] باستجماع عسگر فرمانداد ودرسنه هفتصدو شصت و یك باشوکت هرچه تمامتر روی بتوران نهاد اکثر امرای عظام بخدمتش پیوستند وکمر ملازمتش برمیان بستند پدر امیر صاحبقران درآنسال وفات کرد و امیردختر امیر سلاءبن‌امیر

۱ـ کذا . (حبه ؟ بود ؟)

غذغن را بنکاح خویش درآورد درآنوقت از سن امیر بیست و پنج سال گذشته بود .

در این هنگام بخدمت تغلق تیمور مشرف گشت چون آثار دولت از جبین او ظاهر و علامت سلطنت از ناصیهٔ احوالش باهر بود لاجرم امیر را در دیوان تغلق تیمورخان اکرام کردند و مراسم احترام بجای آوردند ایالت ولایت کش و توابع آنرا که تعلق باقوام وی داشت بامیر تفویض نمودند و ابواب لطف و احسان بر روی روزگار امیر گشودند ابتدای اعتلای امیر کشورگشای در این اوان اتفاق افتاد .

چون لشگر تغلق‌تیمورخان عنان توجه بصوب مراجعت نهاد امیرحسین‌ابن‌سلا که برادر زن امیر بود حاکم توران گردید امیر بسبب خویشی در زمان او باعلی درجهٔ امارت رسید امیر تیمور و امیر حسین مدتها در دولت و نکبت باهم میبودند و ابواب مرافقت و مصادقت بر روی یکدیگر می‌گشودند تاآنکه میان امیر وامیر حسین مخالف وقوع یافت امراء توران جانب امیر گرفتند امیرحسین در شهر بلخ بحکم امیر بوادی خواموشان شتافت .

درسنه هفتصد وهفتاد امیر تیمور نافذالفرمان جمیع بلادتوران گردید وسیور غتمش خانرا ازتخمه جغتای خان بخانیت نصب گردانید بعد از آن پیوسته‌اورادولت‌و اقبال تزاید گرفت و چمن‌جاه و جلالش یوماً فیوماً طراوت پذیرفت بهر دیار که‌توجه نمود آنولایت را بگشود و با هر دشمن که مصاف داد خاندان خصم از گیتی برافتاد و بهر معرکه که روی آورد شکست نخورد و مدت سی و شش سال تمام مملکت توران و ترکستان و خوارزم و خراسان وهندوستان و عراقین و فارس و کرمان و مازندران و آذربایجان و دیار بکر وخوزستان و روم و شام و گرجستانرا مسخر ساخت و بسیاری از قلاع و بقاع راگشاده سلاطین آن ممالك را تمام برانداخت و حکومت این کشور ها به پسران نامدار و پسر زاده‌گان عالیمقدار و امراء ذوی الاقتدار تفویض فرمود .

و در سنه هفتصد وهشتاد و نه در اصفهان بجهت مخالفت هفتاد هزار کس‌قتل نمود چون توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق که از تربیت یافتگان صاحبقران بود

کفران نعمت کرده مخالفت ورزید امیر دو نوبت بقصد او بدشت قبچاق که طولش هزار فرسنگ وعرضش ششصد فرسنگست لشکر کشید ودر هر دو نوبت باتوقتمش خان مقاتله نموده مظفر گردید . چند دفعه بولایت گرجستان رفته و باکفار آندیار جنگ کرده برایشان جزیه معین نمودو چندین هزار سمن سیمای گلرخسار اسیر فرمود . چون درسنه هفتصد ونودسیور غتمش‌خان بدیار نیستی رخت بربست پسرش سلطان محمودخان بحکم امیر صاحبقران بر سریر خانیت نشست و نوبت آخر سنه هفتصد و نود و دو که بایران توجه نمود در قراباغ آذربایجان قشلاق فرموده‌درسنه هفتصد و نود و سه سفر شام‌کرد و جمیع آن بلاد را بحیطهٔ تصرف درآورد چندین امراء بزرك آن ولایت بحکم امیر بقتل رسیدند و چندین هزار دختران ماه پیکر وپسران خورشید منظر اسیر گردیدند اکثر آن بلاد بجاروب نهب وغارت مصفا گشت و سلطان فرخ فرمانفرمای مصر منهزم گشته بجانب مصر شتافت و نقود و اجناس از حد افزون وامتعه واقمشه از حساب بیرون بدست عساکر منصوره افتاد .

در همین سال بجهت‌مخالفت اهل‌بغداد امیر صاحبقران بدانصوب عزیمت‌نموده بقتل عام‌آندیار فرمانداد، دراینسال امیر کشور گیرقشلاقرا در قراباغ اختیار نمود و درسال دیگر بسفر مرز وبوم روم توجه فرمود، درسنه هفتصد ونود وچهار در حدود انگوریه باسلطان ایلدرم بایزید قیصر روم مصاف داد و قیصر بدست امیر صاحبقران افتاد لشکر قیامت اثر جغتای بر تمام مملکت روم مستولی شدند و از مراسم قتل و غارت هیچگونه قصور نکردند امیر قرب یکسال و نیم در روم لنگر اقامت انداخت و خاندانهای بزرك و دودمانهای سترك آنجا را برانداخت در آن اوقات سلطان محمود خان و سلطان ایلدرم بایزید در اردو وفات یافتند واز این گیرو دار جهان فانی رسته بسرای‌جاودانی‌شتافتند وامیرصاحبقران‌درسنه‌هفتصدونود وپنج‌بآذربایجان مراجعت‌نمود و قرب یکسال و نیم‌درآذربایجان وعراق توقف فرمود وسلاطین‌اطراف از گیلان و مازندران و سایر مکان بخدمتش روی نهادند وبعضی پیشکشهای لایق فرستادند پادشاه مصر وجوه دنانیرودراهم را بنام صاحبقران مزین ساخته بخدمتش

ارسال داشت و درحرمين‌الشريفين زاد هما الله تشريفا و تكريما خطبه باسم ساميش خواندند .

ودرسنهٔ هفتصدونودوشش ملوك مازندران‌وآل مظفروساير‌حكام‌رابرانداخت.

و در سنه هفتصد ونودو هفت از راه خراسان متوجه ماوراء النهر شده طوى[1] بزرك ساخت ازآنجا بعزم تسخير مملكت ختاى بولايت اترار رسيد در زمستان در شب هفدهم شهر شعبان ازآنجا متوجه عالم آخرت گرديد يكى از فضلا گفته :

سلطان تمورآنكه همچواو شاه نبود　　در هفتصدوسى وشش آمد بوجود
در هفتصد وهفتاد ويكى كردخروج　　در هشتصد و هفت كرد عالم بدرود

نعش او را از اترار بسمرقند نقل نمودند و در گنبدى كه جهت خود ترتيب كرده بوده دفن كردند .

امير صاحبقران باوجودى كه در اكثر اوقات بامور جهانگيرى و تنظيم ولايت‌ستانى اشتغال‌داشت دقيقه‌ئى ازمراسم تعظيم علماء وتكريم سادات مهمل‌ومعطل نميگذاشت وهمواره برعايت مشايخ عظام و عرفاى عاليمقام همت ميگماشت و تخم محبت و مرحمت در دلهاى منزويان و گوشه نشينان ميكاشت پيوسته طلب همت از باطن فيض‌مواطن ايشان درخواست مينمود بخدمت‌لازم‌السعادات اينفرقه عليه حاضر ميگرديد وارادت تمام بخدمت مشايخ گرام‌بظهور ميرسانيد دربندگى شيخ‌زين‌الدين تايبادى اخلاص‌تمام‌ميورزيد وجوشن دعاى گوشه‌نشينان وفقيران ميپوشيد ودروصف[2] اعداى دين ودولت ميكوشيد لاجرم بعروس مرادهم آغوش گشت وصيت صلابتش از ايوان كيوان درگذشت .

امير چهار پسر نامدارداشت : **اول** امير غياث الدين جهانگير كه در اوايل سلطنت پدر در سنه هفتصد و هفتاد و شش علم رحلت بصوب آخرت برافراشت و از اودو پسر ماند: اول محمدسلطان كه امير اورا وليعهدكرده بود بعد ازفتح‌روم درشهر شعبان‌فى‌سنه‌هفتصدهفتاد وپنج درهمان مرزوبوم وفات‌نمود، دويم پيرمحمدبعدازفوت برادرش ولايت عهد بدو مفوض گشت امير در حال احتضار امرائيكه در خدمتش

١ـ طوى ، همچو موى ، : مهمانى و جشن . ٢ـ كذا (وصف)

حاضر بودند به اطاعت وسلطنت او وصيت نمود وپیرمحمد درآنهنگام حاکم زابل و
و کابل و حدود هند بود تا آنکه در سنه هشتصدونه بدست پیر علی یار که یکی از
امراء اوبود کشته گشت ـ **دويم** معزالدين عمر شيخ که حکومت فارس داشت درزمان
پدر در سنه هفتصد و هفتادوشش در پای قلعهٔ باتو تیری بدو رسید وبدان درگذشت
بعد از آن امیر تیمور جای اورا به پسرش پیر محمد بن عمر شیخ داد ـ **سيم** جلال
الدين ميرانشاه تختگاه هلاکوخان که عبارت از آذربایجان بوده باشد تا حدود روم
و شام بدو عنایت گردیده بود بعد از پدرش در سنه هشتصد وده در محاربه قرایوسف
ترکمان کشته گشت چنانکه در ذکر قرایوسف احوال وی در گذشت ـ **چهارم** معين
الدين شاهرخ سلطان که شرح حال او اجمالا گفته میشود :

سلطان شاهرخ بن امير تيمور

پادشاه شریعت‌پرور مروت‌شعار وشهریار عدالت‌گسترفتوت دثار بود و در تقویت دین مبین و ترویج شریعت سید ـ المرسلين و تعظيم سادات و تکریم عرفای معرفت سمات سعی بلیغ مینمود و درهر حال در ادای فرایض و سنن و نوافل مداومت و مواظبت میکرد و درخیرات و مبرات و تعیین مدارس و طلاب وخانقاه وتبجیل مشایخ جهد موفور بجای میآورد بصفت رعیت پروری وعدالت گستری موصوف و بعلوهمت و شجاعت و صلابت معروف بود .

درسنه هفتصد ونود ونه بحکم امیر صاحبقران برمسند حکومت خراسان‌قدم گذاشت و بعداز فوت امیر من حيث الاستقلال لوای سلطنت برافراشت بابرادرزادها که در اطراف ایران و توران لوای حکومت‌افراخته در مقام مخالفت بودند و درهر ولایتی طریق عناد واستبداد می‌پیمودند کرات و مرات جنگ کرد و ایشان باندك فرصتی بعضی نیست و نابود و برخی باطاعت و انقیاد آمدند آن پادشاه برتمامت ممالك ایران وتوران که در تصرف گماشتگان امیر تیمور بوداستیلا یافت و سه‌نوبت بقصد استیصال امیر قرایوسف ترکمان‌وپسران او بسمت آذربایجان شتافت درنوبت اول و ثانی بعد از فوت امیرقرایوسف که درآن اثناواقع شده بود باامیر اسکندر و

ميرزا جهانشاه پسران وی مقاتله نموده غالب آمد ودرنوبت سيم ميرزا جهانشاه در مقام اطاعت وانقياددر آمده بخدمتش رسيدچون امير اسكندرازتوجه ميرزاشاهرخ خبر يافت بجانب روم منهزم گرديد وميرزا شاهرخ حكومت آذربايجان را بميرزا جهانشاه مسلم داشت و مملكت فارس را بكف كفايت ميرزا پير محمد ابن عمرشيخ گذاشت ودارالملك اصفهان را بميرزا رستم ابن عمر شيخ تفويض نمود و بلدهٔ همدان را بميرزا اسكندر بن عمرشيخ مرحمت فرمود .

بعداز چندگاه ميرزا پير محمد بر دست بعضى از ملازمان خويش بقتل رسيد و برادرانش ميرزارستم وميرزااسكندر باهم مخالفت كرده فتنه حادث گرديد ميرزااسكندر چندى طرح سلطنت انداخت وباميرزاشاهرخ مخاصمت ظاهر كرده مخالفت رااظهار ساخت بعد از انهزام از ميرزا شاهرخ برادرش ميرزا رستم اورا ميل كشيد و چون همچنان فتنه ميكرد بفرمودهٔ وی بقتل رسيد .

ميرزا شاهرخ در سنه هشتصد و بيست و هشت ولايت فارس را به پسر خود ابوالفتح ابراهيم سلطان شفقت نمودوامور مملكت ونظام رعيت را ازهرجهت بواجبى منضبط و منسق فرمود مدت چهل سال بعد از امير صاحبقران من حيث الاستقلال پادشاهی كرد و در احداث مدارس ومساجد و خوانق بسيار مساعى جميله بجای آورد آخرالامر در بيست و پنجم ذيحجه سنه هشتصد و پنجاه در نواحى ری وفات نمود ولادتش در چهاردهم ربيع الاول سنه هفتصد وهفتاد و دو بود در تاريخ او گفته اند نظم :

سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور درهفتصد و هفتاد ودو آمد بظهور
در هشتصدوهشت شدبشاهی مشهور درهشتصد و پنجاه شداز دار غرور

چون ميرزا شاهرخ لوای عزيمت بصوب آخرت برافراشت پنج پسر نامداردر صفحهٔ روزگار گذاشت **اول** ميرزا الغ بيك كه سلطنت توران وتركستان بوی مفوض بوداحوالش مذكور خواهدشد **دويم** ميرزا ابوالفتح ابراهيم سلطان بحكم پدرمدت بيست سال حكومت فارس نمود ودرزمان پدرش در سنه هفتصدو سی وهشت ازاين

جهان انتقال فرمود مولانا شرف الدين[1] يزدى كتاب ظفر نامه را كه بتاريخ تيمورى مشهور است باشارهٔ او ترتيب داده بنامش موشح ساخت سيم ميرزا بايسنقر او نيز در زمان حيات پدر در سنه هشتصد وسى و هفت جهانرا بدرود كرد .

از ميرزا بايسنقرا سه پسر يادگارماند: ميرزا علاءالدوله وميرزا سلطان‌محمد وميرزا بابر احوال هريك اجمالا مذكور خواهدگشت چهارم ميرزا سيور غتمش ايالت ولايت زابل و كابل‌وحدود هندبدو مفوض بود او نيزدر ايام پدر درسنه‌هشتصد وسى وفات‌نمود پنجم ميرزا محمدجوكى او نيز در زمان پدر درسنه هشتصدوچهل وهشت از اين عالم فانى در گذشت .

ميرزا خليل سلطان بن ميرانشاه بن امير تيمور

در يورش‌ختاهمراه امير تيمور بودچون امير در اترار بحكم ملك‌الجبار بدارالبوار انتقال نمود باتفاق بعضى از امراء بزرك درنواحى تاشكند براورنگ سلطنت جلوس فرمودو از آنجا باعدت تمام متوجه سمرقند گرديده ابواب خزاين بگشود و حاصل بحروكان كه سالهاى فراوان اميراندوخته بود چهار سال تمامى آنرا بوضيع‌وشريف‌وقوى وضعيف بخشيدمصرع : الله الله كه‌تلف كرد و كه‌اندوخته‌بود

درسنه هشتصدوهشت با پسر عم خود ميرزا پير محمد در نواحى نسف‌مصاف داده او رامنهزم گردانيد در سنه هشتصد و يازده امير خداداد كه يكى از امراءبزرك او بودياغى‌شده اورا گرفته‌محبوس‌نمود وشمع‌جهان‌پادشاه‌مغولستانرا بسلطنت‌توران طلبيد[2] چون شمع‌جهان بحدود توران رسيده اميرخداداد بخدمتش مستعد گرديددر حين ملاقات بحكم پادشاه مغولستان سراو را بريدند و نزد ميرزا شاهرخ بخراسان ارسال داشتند و ميرزا خليل سلطان از حبس خلاصى يافته در بعضى حصون متحصن گرديد در اين اثنا ميرزا شاهرخ بتوران آمده ميرزا خليل سلطان بعد از عهدو پيمان بخدمت او رسيده احترام تمام يافت ميرزا شاهرخ او را بحكومت عراق نامزد فرمود چون ميرزا خليل سلطان بعراق نزول‌اجلال نمود بعد از مدتى درسنه هشتصد و چهارده دركشور نيستى برآسود .

نسخه ١ـ اشرف الدين . ٢ـ طلب .

ميرزا الغ بيك بن‌ميرزا شاهرخ

محمد ترغای نام داشت و در فضیلت پروری در آل تیمور نظیر نداشت، در کثرت‌علوم و کمالات‌نفسانی ممتاز ومستثنی سیمادرفن‌ریاضی‌درزمان خویش بیهمتا بود، درسنه‌هشتصد ودوازده بفرمان پدر بایالت کشور توران سرافراز گشت و بیمن معدلت آنشهریار باندك روزگاری آن مملکت بغایت معمور گشت در سنه هشتصدو بیست وچهاردر ظاهر سمرقند باتفاق مولانا صلاح‌الدین[1] موسی قاضی زادهٔ رومی و ملاعلاء الدین علی قوشجی که شارح تجرید است و مولاناغیاث الدین جمشید و مولانا معین الدین کاشانی رصدی بنیاد نهاده‌با تمام‌رسانید و باکثر خیرات ومبرات آن پادشاه‌خجسته صفات موفق گردید .

در سنهٔ هشتصد وپنجاه و یك خبر فوت پدر بدو رسیده بعزم تسخیر خراسان بطرف بلخ خرامید در آنجا شنید که میرزا علاءالدوله درهرات بتخت سلطنت‌نشسته و اهل خراسان کمربندگی بخدمتش بسته‌اند وپسرش میرزا عبداللطیف راگرفته محبوس فرموده‌اند بنابراین با میرزاعلاءالدوله از راه صلح برآمده میرزاعبداللطیف را طلب نموده علاءالدوله میرزا عبداللطیف را بخدمت پدر فرستاد و میان ایشان صلح شده میرزا الغ بیك عنان مراجعت بصوب سمرقند عطف‌داد .

چون مدت یك سال بر این بگذشت کرت ثانی میرزا الغ بیك بامیرزا عبداللطیف و میرزا عبدالعزیز پسران‌خود عازم خراسان گشت ودر چهارده فرسخی هرات با میرزا علاءالدوله جنگ در پیوست و علاءالدوله را شکسته بهرات آمده بر سریر سلطنت پدر نشست چون شنید که میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم با هم طریق موافقت ومرافقت پیموده‌خیال‌مخالفت دارندلاجرم ازشهر هرات بیرون‌خرامید وپسرش میرزا عبداللطیف تابسطام بجاروب غارت مصفا ساخت و بهرات مراجعت نمودند چون در غیبت او در هرات فترت شده بود و مردم بیرون شهر بدان متهم گشته بودند که یارعلی ترکمان ولد میرزااسکندر بن قرایوسف را در فتنه‌چنگیزی مدد کرده‌اند لهذا محلات بیرون شهر را بر امراء قسمت کرد تا غارت کردند بعداز

۱ـ نسخه : حلاج الدين

آن از هرات بجانب توران حرکت کرده بدار الملك رسيد و ميرزا عبداللطيف ببلخ آمده با پدر ياغی گرديد و در حدود سمرقند با پدر جنگ کرده پدر را بگرفت و بدست عباس نامی داده تا بقصاص پدرش بقتل رسانيد و بعد از قتل پدر برادرش ميرزا عبدالعزيز را بقتل آورد اين بيت را در تاريخ وفات ميرزا الغ بيك گفته اند بيت :

چو عباس کشته شد بتيغ جفا بود سال تاريخش عباس کشت

مدت حکومتش بنيابت پدر در ماوراء النهر سی وهشت سال و کسری و بعد از پدر دو سال وهشت ماه و نيم بود.

ميرزا عبداللطيف بن ميرزا الغ بيك بن ميرزا شاهرخ بفضل وکمالات نفسانی معروف و بلطف طبع وحدت ذهن و مراسم ادب موصوف بود اما تند خوی و سياست بلفراط داشت و باندك خيانتی عقوبت بسيار مينمود در ضبط ملك ودفع اعداء سعی بليغ داشت چنانکه از بيم سطوت وصولت او اوزبك بصيد فرسنگی توران قدمی نميگذاشت درايام صباوت درظل تربيت ميرزا شاهرخ روزگار ميگذرانيد بعد از فوت آنشهريار در خدمت پدر بزرگوار ميبود تا آنکه محبت پدری بعداوت انجاميد آخر الامر آن بدبخت پدر را گرفته بقتل رسانيد و بمضمون بيت نظامی :

پدر کش پادشاهيرا نشايد اگر شايد بجز شش مه نپايد

بعد از ششماه در سنه هشتصد و پنجاه وچهار بابا حسين نامی او را باغوای امرای پدرش بقتل رسانيد در تاريخ او گفته اند بيت :

بابا حسين کشت شب جمعه اش بتير تاريخ فوت اوست که باباحسين کشت

سبحان الله آدمی چه مقدار جاهل وشقاوت بنياد است که بجهت دو روزه عمر اين امر شنيع و فعل قبيح را مرتکب ميشود و از عذاب مؤبد و عقاب مخلد انديشه نمينمايد **نعوذ بالله من غضب الجبار**.

نکته : دانائی ميگويد که نجابت صوری مايهٔ سعادت معنوی نيست و آيهٔ وافی هدايهٔ «**انه ليس من اهلك**» دليل اينمعنی است قابيل که پسر حضرت آدم بود وهنوز واسطهٔ

درمیان نبود نجابت ظاهری او بر خباثت باطنی سودی نکرد ، و علی بن اسمعیل بن حضرت امام جعفر الصادق ابن امام محمد باقر را نسبت صوری نفعی ننمود ، و منتصر بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید که بهفت پشت خلیفه زاده بود بر قتل پدر اقدام نمود ، وشیرویه بن خسرو بن هرمز بن نوشیروان که تا کیومرث نسب عالی داشت بر قتل پدر همت گماشت ، همچنین میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیك بن میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور صاحبقران که پدر بر پدر خان بن خان بود پدرشرا قتل نمود ، از اینگونه بسیار ظهور یافته و نجابت ظاهری بر خباثت باطنی ایشان سودی نداده و ناخن نژاد ظاهری گره سعادت باطنی نگشاده است مصرع باطینت اصلی چه کند بدگهر افتاد

بخاطر کسی نرسد که همین نجابت صوری سرمایهٔ سعادت معنوی نمیگردد

بینش

بلکه دانش ظاهری وعلوم رسمی نیز باعث هدایت وسبب نجات نمیشود زیرا که دانش ابلیس اورا راه رشاد وطریق سداد ننمود ، وعلم بلعم باعورویرا سعادتی نبخشود ، فخرالدین رازی که رئیس المتکلمین است اورا رئیس المشرکین ، وشیخ ابوعلی سینا که رئیس المحققین است او را رئیس الملحدین میگویند ، و ابوحنیفه که رئیس الاصولیین است او را رئیس المضلین میخوانند ، ای نادان تو که باقیخوار دیگرانی عجب تر اینکه منکر ایشانی میگوئی که باب دانش مسدود است وعلم شهود مفقود والهام را انکار مینمائی و زبان طعن برایں طایفه میگشائی که عمل کردن بظن را مأمورم وطریق شك و گمان را معذور پس هدایت تو از کجا معلوم گردید واین علم قطعی تو از که رسید ، مناسب مقام سمت احوال قزوینی ساکن شیراز پوشیده نماند که وی عالم و مجتهد آنجا است ظاهرا او نابینا است و نیز بلسان اقرار دارد که از علم باطن آگاه نیستم و کافهٔ ناس متفقند بر اینکه وی در عالم ظاهر نیز کور و اعمی است فقیر فتوی از او دیدم که در حق یکی از اهل الایمان نوشته بود که در کفر زید علم قطعی دارم واز شکوك وظنون بر کنارم یعنی در خصوص کفر زید و بدانش من شك و ریب راه ندارد و از مقام علم الیقین گذشته بعین الیقین رسیده است و از برای وی اینگونه

علم از شهادت دو کس بهمرسیده بود یکنفر ملامکتبی و یکنفر دیگر مثل او و حال آنکه چند یوم قبل خلاف این فتوای داده بود و بعد نوع دیگری نیز ظهور نموده.

بدانکه سید مرتضی علم الهدی که شاگرد شیخ مفید است هر دو فاضل گرانمایه و عالم بلند پایه میباشند در مسائل اصول قریب بدویست مسئله اختلاف کرده‌اند و حال آنکه در کفر یکدیگر فتوی نداده‌اند و زبان برتکفیر و تفسیق یکدیگر نگشاده‌اند کفر واسلام امر اعتقادیست و او مخفی است وبجز علام‌الغیوب کسیرا معلوم نیست این اعمی چگونه بشهادت دو نفر بر امر مخفی دانا و برامور حقیقت بینا شده و حکم بر کفر اهل ایمان نموده است و حال آنکه جمعی که در خدمت حضرت رسول بودند وبشب‌وروزبا آنجناب مصاحبت مینمودند ونفس‌واموال خود را در رکاب آنجناب ایثار میکردند و مراسم جان سپاری و خدمتگذاری بجا میآوردند چون آنحضرت از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود دو سه نفراز اواسط صحابه برزیاده بر بیست‌هزار کس‌مشتبه نمودندوحق‌صاحب‌ولایت کلیه‌را غصب کردند و حقیقت امر را بر صحابه پوشیده ساختند و همگیرا به تیه حیرت و اشتباه انداختند بس این اعمی را چگونه از گفته دونفر مجهول النسب علم قطعی حاصل گردید و چه نوع دانستن او بسرحد عین‌الیقین رسید این اعمی میگوید که حضرت صادق فرموده است « **انظر واالی من کان منکم قدر وی حدیثنا و نظرفی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنافارضوابه حکمافانی قدجعلته علیکم حاکما فاذاحکم بحکمنافلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف وعلینارد والرادعلیناکالرادعلی الله وهوعلی حدالشرك بالله عزوجل** » بنابر مضمون حدیث هرکس ردوانکار من نماید ردوانکار ائمه هدی نموده وهرکس رد و انکار ائمه هدی کند رد و انکار جناب اقدس آلهی نموده و هرکس رد و انکار حضرت باریتعالی نماید مشرك و کافر است پس هرکس رد و انکار من کند مشرك و کافر خواهد بود.

دانائی می گوید بباید دانست علمائیکه رد وانکارایشان ثانی رد و انکارائمه اطهاراست چه صنف از علماء میباشند وآنصفات که‌معصوم فرموده در حق علماءاصول

است یافرقهٔ اخباری یا هر دو اگر در حق علماء اصول این حدیث وارد شده است لازم میآید که فرقهٔ اخباری مشرك و کافر باشند و اگر در حق اخباری وارد گشته لازم میآید علماء اصول مشرك و کافر باشند و حال اینکه هیچیك از ایشان مشرك وکافر نمیباشند دیگر آنکه دو مجتهد قول‌یکدیگر را رد وانکار مینمایند ومیگویند فلان مجتهد احکام صاحب‌شرع‌رانفهمیده واگر فهمیده غلط فهمیده است‌مجتهددیگر نیز همین سخن میگوید و طریق تخطئه او می پوید چنانچه حاجی میرزا ابراهیم فسوی عالم یگانه و مجتهد زمانه است و اقوال و افعال ابن اعمی را رد و انکار مینماید و شیخ موسی اخباری ساکن شیراز زبان طعن ورد بر این اعمی میگشاید پس لازم میآید ایشان مشرك وکافر باشند .

دیگر آنکه گروه شیعه متفرق بهیجده فرقه‌اند لازم میآید که هفده فرقه از ایشان مشرك و کافر باشند و این نیز محل نظر است زیر که فحول علماء حکم بر کفر ایشان نکرده‌اند بلکه فرقه عامه را نیز کافر نمیدانند مگر دوسه نفر از علماء مانند سید مرتضی علم الهدی پس این اعمی چگونه برکفر اهل ایمان حکم نموده و علم یقین ازکجا آورده است نعوذ بالله من شرورانفسنا .

حق سبحانه‌وتعالی‌همگی رابرصراط مستقیم‌هدایت نماید واز وساوس‌نفسانی و هواجس شیطانی محافظت فرماید .

میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزاشاهرخ

مولف حبیب‌السیر آورده که میرزا بابر پادشاهی بودبلطف طبع وحسن خلق موصوف‌وببسط بساط عیش ونشاط‌بغایت مشعوف از کمال تواضع وکسر نفس در مدت سلطنت بر تخت سلطنت ننشست وازنهایت مکارم ابواب شفقت برروی ارباب حاجت نبست در زمان میرزا شاهرخ نسبت ببرادران خویش بغایت بی‌اعتنا[1] بود و مواجبی که جهت او معین بود بهمان قناعت کرده بجفای ایام صبر مینمود .

بعداز فوت میرزاشاهرخ از ولایت ری بهمراهی میرزا خلیل سلطان بصوب خراسان نهضت فرمود چون ببسطام رسید قاصد هندکه در آنسال بموجب فرمان

۱ـ نسخه : بی اعتبار .

میرزا شاهرخ در جرجان قشلاق کرده بود بشرف ملازمت میرزا بابر فایز گشته او را
بسلطنت جرجان نوید داد بنابر آن میرزا بابر بطرف جرجان روان شده امیر هندوکه
اسباب سلطنت ولوازم پادشاهی بمیرزا بابر پیشکش کرده دستگیر افتاد و آن ممالک
در قبضهٔ اقتدار میرزا بابر قرار گرفت و در سنه هشتصد و پنجاه و سه بطرف خراسان
شتافت و دار الملک هرات را مفتوح ساخت و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج در موضع
چناران با برادر خود میرزا سلطان محمد مقاتله کرده او را اسیر ساخت بالاخره مهر
اخوت از لوح خاطر محو کرده بنیاد حیاتش برانداخت آنگاه بعراق و فارس رفته
آن ولایت را در حیطهٔ تسخیر کشید و از جانب خود حکام و داروغه نصب کرده بخراسان
باز گردید، در هشتصد و پنجاه و هفت عراق و فارس و کرمان از تصرف بابر بیرون رفته
بتصرف اولیای دولت میرزا جهانشاه درآمد و میرزا بابر بسبب مخالفت[1] که در توران
بسلطنت رسیده بولایت مذکوره التفات ننمود و مدت هفت سال من حیث الاستقلال
پادشاهی خراسان داشت [illegible] در سنه هشتصد و شصت و یک در مشهد مقدس لوای
عزیمت بصوب آخرت برافراشت و در تاریخ وفات او گفته اند [illegible] رباعی

ناگاه قضا و قدر سبحانی [illegible] بر خاک فکند تاج بابرخانی
در هشتصد و شصت و یک از تاریخ رسول [illegible] در سادس و عشرین ربیع الثانی

میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ

خسروی بود بکمال وفهم وفراست معروف و بوفور فضل و [illegible] مروت موصوف در اکثر معارک هولناک خود بنفسه مباشر
امر قتال گردیدی هرچند لشکر خصم بشوکت وقوت بودی
اصلا از آن نیندیشیدی در زمان حیات میرزا شاهرخ مدت
پنج سال در مملکت عراق بدولت گذرانید و چون آفتاب عمر آنشهریار بسرحد
غروب رسید میرزا سلطان محمد که در خرم آباد لرستان بود از آنجا بولایت ری حرکت
نموده اردو بازار میرزا شاهرخ را غارت کرده از آنجا بدار الملک اصفهان شتافت و
و بعد از ضبط و ربط آن بلده عنان یکران بجانب شیراز تافت میرزا عبدالله فرمانفرمای
فارس بقدم مقاتله پیش آمده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد شکست [illegible]

١ ـ کذا ـ ظاهر : مخالفت سلطان ابوسعید [illegible] ابتدا [illegible]

بطرف میرزا عبدالله افتاده روی بوادی فرار نهاد میرزا سلطان محمد مملکت فارس را ضمیمه عراق ساخت آنگاه لوای عزیمت بجنگ میرزا جهانشاه پادشاه آذربایجان برافراخت بالاخره میان آندو پادشاه کینه خواه بصلح انجامید و میرزا سلطان محمد عنان مراجعت بطرف فارس گردانید و مدت پنجسال در کمال استقلال پادشاهی نمود در سنه هشتصد و پنجاه و پنج عزیمت خراسان کرده در جنگ برادر خود میرزا بابر کشته گشت چنانچه در ضمن احوال میرزا بابر گذشت .

میرزا علاءالدوله ابن میرزا بایسنقر ابن میرزا شاهرخ

در نوبت آخر که میرزا شاهرخ رایت حرکت بصوب عراق برافراشت علاءالدوله را قائم مقام خود ساخته در شهر هرات بگذاشت چون خبر وفات میرزا شاهرخ بدو رسید بر سریر حکومت نشسته خزاین جد خود را که در قلاع بود متصرف گردید و شوکت تمام و عدت لاکلام بهمرسانید چون میرزا عبداللطیف بعد از فوت میرزا شاهرخ در اردوی پادشاه حاکم شده بود و گوهر شاد بیگم حرم میرزا شاهرخ را که جدهٔ میرزا علاءالدوله بود درمیان سمنان و خوار در سنه هشتصد و پنجاه گرفته و نعش میرزا شاهرخ را با اهل اردوی بسمرقند میبرد چون بحد نیشابور رسید جمعی از امراء علاءالدوله در سنه هشتصد و پنجاه و یك میرزا عبداللطیف را گرفته نزد علاءالدوله آوردند میرزا الغ بیك نزد علاءالدوله کس فرستاد میرزا عبداللطیف را طلب نمود و میرزا علاءالدوله با او صلح کرده میرزا عبداللطیف را نزد پدر ارسال فرمود وحدود بلخ و شبرغانرا بمیرزا الغ بیك مسلم داشت مقارن اینحال میرزا بابر لوای خروج برافراشت بعد از التقای فریقین و تسویهٔ صفوف امر بصلح انجامید و طرف غربی خراسان از خبوشان الی استراباد و دامغان بمیرزا علاءالدوله مسلم گردید .

بعد از این در سنه هشتصد و پنجاه و دو میرزا الغ بیك با عساکر اوزبك از توران رو بخراسان نهاد و در چهار دو فرسخی هرات جنگ کرده شکست بر علاءالدوله افتاد و نزد میرزا بابر رفته و دیگر روی دولت ندید بعد آنکه با میرزا ابراهیم مقابل گردد بطرف مشهد فرار نموده میرزا ابراهیم بعد از استماع این خبر درغایت شوکت

وحشمت متوجه هرات گردید، وبساط عیش و کامرانی بادل شادمانی مبسوط گردانید درخلال این حال استماع نمود که میرزا شاه‌محمود باجنود نامعدود متوجه‌هراتست بنابراین میرزا ابراهیم بالشکر آراسته روی عزیمت بطرف دشمن نهاد ، سیزده سال‌و یکروز در قید حیات بودواز این طرف‌به آن‌طرف تردد مینمود مدتی بجبال‌بدخشان افتاد وازآنجابدشت قبچاق روی نهادو چندگاه باپسرخود میرزاابراهیم بود و گاهی بابرادران مخالفت مینمود و بعضی اوقات درعراق‌درملازمت میرزا جهانشاه‌روزگار میگذرانید عاقبت در خانه ملك بیتون رستمداری در سنه هشتصد و هفتاد و پنج با هزاران رنج بجهان دیگر خرامید .

میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله ابن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ

مدتی در حبس میرزا بابر بود بعد از فوت آنشهریار نیز در قید روزگار میگذرانیداز قضا روزی مستحفظان‌غافل گشته‌از حبس بیرون آمده بطرف مرغاب خرامید ودراندك وقتی ازدحام تمام در ظل اعلام آنشاهزاده عالیمقام دست داد و میرزا شاه محمود بعد از شنیدن این خبر روی‌توجه بدفع میرزا ابراهیم نهاد بعداز تلاقی فریقین نخست میرزا ابراهیم مغلوب وبعد غالب گردید میرزا شاه محمود بطرف جرجان فرار نمود و میرزا ابراهیم در دارالسلطنه هرات نزول اجلال فرمود و ابواب عیش و کامرانی و عشرت و خوشدلی بداد .

در این‌اثنا خبر رسیدکه میرزاشاه محمود درجرجان باستجماع جنوداشتغال دارد لاجرم میرزا ابراهیم رایت عزیمت بدانطرف انداخت و میرزا شاه محمود نیز باجنود استراباد باستقبال عم زاده توجه نموده ظاهر شهر را سنگر ساخت ومیرزا ابراهیم در اثنای راه شنیدکه میرزا جهانشاه ابن قرایوسف کینه خواه عزم خراسان نموده قریب بنواحی استراباد رسیده است نخست از قبول این سخن ابا و امتناع نموده بعد از تحقیق چون میدانست طاقت‌مقاومت بالشکر تراکمه ندارد بمضمون **الفرار ممالایطاق من سنن سیدالمرسلین** بدست‌اضطرار عنان‌هزیمت را براه‌بیابان انعطاف داده قریب بپانصد کس‌ازمیرزا زاده های جغتای کشته شدند و میرزاابراهیم

رو بهرات نهاد چون‌وصول میرزاجهانشاهرا بهرات شنید هرات را گذاشته فرار نمود بعد از مراجعت میرزا جهانشاه میان او و سلطان ابوسعید جنگ واقعشده هزیمت یافت‌تادرسنه هشتصد وشصت وسه دروقتی که‌ازدامغان بمشهد مقدس لشکرمیکشید در اثنای راه بعالم دیگر خرامید .

میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ

درهنگامیکه‌میرزا بابر رارخت‌بقا ببادفنا افتادوی باتفاق امراء وارکان دولت پای عزت برمسندحکومت نهادودر آن‌زمان بسن یازده سالگی بود بعد از هیجده روز از مشهدبسمت هرات توجه‌نمود چندی در هرات‌توقف فرمود آنگاه‌متوجه میرزا ابراهیم بن علاءالدوله شد بی آنکه مقابله و مقاتله واقع شود عنان عزیمت بصوب مشهد مقدس تافت در سنه هشتصد و شصت ویك با لشکر نا معدود عنان‌مراجعت بصوب هرات انعطاف داد ومیرزا ابراهیم متوجه خصم شده دل بر مقاتله نهاد نخست غلبه از جانب شاه محمود بود بالاخره میرزا ابراهیم فتح نموده و میرزا شاه محمود بسمت مشهد مقدس گریخت و یکباره سلك جمعیت آنشاهزاده از هم گسیخت و مدتی در مشهد ونواحی آن سر گردان بود و از آنجادر غایت پریشانی بطرف سیستان حرکت نمود .

درسنه هشتصد وشصت وسه درهماندیار درمحاربه‌ئی که میان‌امیر خلیل‌هندو و حاکم کابل امیربابا روی نمود بضرب تیغ یکی از لشکریان بعالم آخرت انتقال نمود .

میرزا پیرمحمد بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور

امیر صاحبقران در وقت وفات وصیت کرده بود که او را بر سریر سلطنت نشانند و بررؤس منا بر خطبه بنام آن قرة العین شهریاری خوانند خسروی سلیم‌النفس و کم آزار بود وپادشاهی کریم خلق‌وعدالت شعار مینمود بعد از وفات امیر صاحبقران در کابل پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و زمام ملك و مال را بکف کفایت پیر علی یار بازگذاشت و بشرب مدام وصحبت‌خوبان گل اندام‌مشغول

گردید و باساقیان سمن سیما و دلبران ماه لقاهم آغوش گشت و صدای نای و نوش از سپهر برین درگذشت ، بر اهل خرد مخفی نیست که نهال شراب شبانه و خواب روزانه چه ثمر خواهد داد و صحبت دلبران ساده روی ودختران مشکین موی چه گره خواهد گشاد بیت :

چه سلطان سر انداز باشد زمی فتد از سرش بی خبر تاج کی

عارف ربانی در منع مسکرات گفته فی الواقع در نصیحت سفته نظم :

می صافت نمد فروش کند بنگ سبزت گلیم پوش کند
بنگیت آن اشتها دهد بدروغ گرچه ماءالعسل بلیسی دوغ
می حیانت هلاک کند بنادانی که بز ماده را پری خوانی
دل بسیاهی دهند و رخ زردی بهل این سرخ و سبز اگر مردی
چند گوئی که باده غم ببرد هوش بفزاید و الم ببرد
بی غمی شعبه ئی ز بی دینی است طرب دختری ز خود بینی است
بهتر از غم کدام یار بود که شب و روز بی قرار بود
گرچه غم سوز و غصه کاهست این زو برم کآب زیر کاه است این
بت پرستی ز می پرستی به مردن عاقلان ز مستی به
برحذر باش زآب آتش رنگ نقش او اژدها است تاب نهنگ
میل این آتش از کم است ار بیش که درشت آتشی است اندر پیش
باده نوشندگان جام الست نشدند از شراب دنیا مست
ذوق پاکان بخم مستی نیست جاه نیکان بکبر و هستی نیست
هر کرا عشق او خراب کند فارغ از بنگ و از شراب کند
گرچه اختر باختیار تو شد ورچه شیر و فلک شکار تو شد
تو بیکبارگی ز دست مشو وز شراب غرور مست مشو

در سنهٔ هشتصد و نه پیر علی یار قصد جان آن شهریار کرده در نواحی شبرغان آنسلطان را بقتل رسانید مدت حکومتش دو سال بود .

میرزا سلطان ابو سعید ابن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور

آنشهریار بعلو همت وسمو منزلت وکمال فراست سر آمد ملوك دودمان تیموری بود ودر تمهید بساط رعیت پروری وتشیید اساس عدالت گستری کمال اهتمام مینمود بازمرۂ مشایخ وگوشه نشینان ارادت تمام داشت وهمواره تخم محبت بردلهای طبقه علماء وفضلاء میکاشت در ایام دولتش بلاد توران وترکستان وخراسان وزابلستان وسیستان ومازندران بکمال معموری رسید واز حسن معدلتش خللهای چندین ساله تدارك یافته جناح امن وامان برمفارق متوطنان بلاد مذکوره مبسوط گردانید.

از غایت علو همت مکرر می فرمود اینجهان در نهایت تنگی است وقابل دو کدخدا نیست آن شهریار در بدو حال درخدمت میرزا الغ بیك میبود وآداب سلطنت از آن پادشاه کسب نمود میرزا عبداللطیف بعداز قتل پدر اورا محبوس ساخت بنابر غفلت حارسان از حبس گریخته خود را ببخارا انداخت بعد از قتل میرزا عبداللطیف در بخارا خروج کرد و میرزا بابر مکرر باوی منازعه نموده لشکر بسمرقند آورده بالاخره باوی صلح نموده و سلطان ابوسعید در توران وترکستان استقلال تمام یافت چون بعد از فوت میرزا بابر درخراسان هرج و مرج شده بود به تسخیر آنولایت شتافت در سنه هشتصد و شصت و یك بدار الملك هرات رسید و گوهر شاد بیگم را بقتل رسانید بسبب اخبار موحش از توران خراسان را گذاشته بام البلاد بلخ رفت ومیرزا جهانشاه خراسانرا بگرفت ودر سنه هشتصد و شصت و دو میرزا جهانشاه در هرات نزول نمود و سلطان ابوسعید با سپاه انبوه بعزم رزم میرزا جهانشاه در مرغاب اوطراق فرمود عاقبت صلح در میان آمده میرزا جهانشاه خراسان را بسلطان ابوسعید مسلم داشت ، و در سنه هشتصد وشصت وسه لوای مراجعت بصوب عراق برافراشت ودر هنگام مراجعت بهر دیار که رسید اثری از آن معموری نگذاشت پس سلطان ابوسعید در خراسان نزول نموده

در اواسط سنه مذکوره میرزا منوچهر بن میرزا احمد بن میرزا بایقرا باتفاق

میرزا علاء الدوله وپسرش میرزا ابراهیم در حدود سرخس باسلطان ابوسعید مصاف داد و میرزا سنجر در این جنگ رو بآخرت نهاد و میرزا علاء الدوله باپسرش فرار نمودند ، درسنه هشتصد وشصت‌وچهار سلطان باستر آباد توجه نمود و میرزاسلطان حسین که در آنجا استقلال یافته بود از او فرار نمود بعد از آن بلاد بدخشان و حصار و شادمان وغزنین و کابل و سیستانرا بحیطهٔ تصرف درآورد .

وچون میرزا جهانشاه در سنه هشتصدو هفتاد ودو بدفع حسن بیك حاکم‌دیار بکر متوجه گردید بحکم قضااسیر پنجه تقدیر گشته بقتل رسید ولشکر او پریشان وبی سامان شدند و از عراق و فارس و کرمان و آذربایجان بطلب سلطان ابوسعید کس‌فرستادند و از هر طرف‌بدرگاه عالم پناهش رونهـادند سلطان پسر خودسلطان احمد را در توران گذاشته در اواخر حوت در هنگامی که قمر در برج عقرب بود بصوب عراق‌و آذربایجان توجه نمود قبل از وصول او امراء از پیش رفته تسخیرعراق نموده بودند سلطان ابوسعید از عراق عبور کرده بمحل میانه رسید ومیرزا حسنعلی پسر میرزا جهانشاه بخدمت آنشهریار خرامید وازجانب حسن بیك مکرر زابلیان[۱] باردو آمدند و درخواست صلح کردند سلطان از غایت غرور قبول التماس[۲] حسن بیك را بجا نیاورده[۳] از راه اردبیل بقراباغ رفت چون سلطان نپذیرفت و حسن بیك را نا امید فرمود حسن بیك باسلطان مخالفت نموده راه تردد مسدود ساخت‌و قحط عظیم در اردوی سلطان انداخت لاجرم اردوی سلطان پریشان و حسن بیك جنگ کرده مظفر گردید و سلطان خواست‌فرارنمایدحسن بیك باپسران باورسیدند در وقتیکه‌از اردو بیرون رفته بود پس اورا گرفتند بعد ازسه روز حسن بیك‌سلطان را بدست یادگار محمد نبیرهٔ گوهرشاد بیگم داد و او سلطانرا بقصاص جدهٔ خود بدارالجزا فرستاد مولانا جلال‌الدین این رباعی در تاریخ او گفته :

سلطان ابوسعید که در فر خسروی — چشم سپهر پیر چه او نوجوان‌ندید
الحق‌چگونه کشته‌نگشتی که گشته‌بود — تاریخ سال مقتل سلطان ابوسعید

مدت سلطنت او هفتاد سال بود

۱ـ کذا ـ محتمل : رسولان ۲ـ نسخه : قبول والتماس ۳ـ نمیآورد سلطان ازراه

ميرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعيد

آنشهريار بصفت رافت و نصفت متصف بود درزمان حيات پدرش حكومت سمرقند مينمود چون واقعه سلطان ابوسعيد شنيد بعزم تسخير هرات لشكر كشيد چون استيلاى سلطان حسين برآنولايت استماع نمود بمقتضاى كلمهٔ «العوداحمد» بمقر خويش معاودت فرمود قريب به بيست وهفت سال سلطنت ماوراءالنهر كرد در سنهٔ هشتصد و نود و نه از دار فنا بكشور بقا روى نمود .

ميرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعيد

آن پادشاه در تمهيد بساط عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف از سلاطين روزگار ممتاز و مستثنى بود و درمكارم اخلاق و اهل استحقاق[1] يگانه آفاق مينمود درسنه هشتصد وهفتاد و سه بدارالملك هرات خراميد وخلقرا بنويد رعيت پرورى وعدالت گسترى مطمئن خاطر گردانيد چون مردم شهر شعار هوا دارى سلطان حسين اظهار كردند سلطان محمود صلاح توقف در شهر نديده باتفاق امراء بصوب سمرقند ونهاد بعد از وصول بدان بلده سلطان احمد ابواب لطف و احسان بر روى برادر بگشادو چند گاه ميان برادران طريق موافقت مسلوك بودآخرالامر سلطان محمود ببهانه شكار باتفاق جمعى ازامراء بطرف حصار وشادمان حركت نموده درآنولايت برتخت سلطنت متمكن گشته باندك زمانى ولايات ختلان وبدخشان وقهندز وبقلان وترمد و توابع آنرادرحيطهٔ تصرف درآورد وآن مملكترا ازغايت عدالت گسترى ورعيت پرورى معمور وآباد گردانيدوچند نوبت سپاه بسمت كندروجبال سياه پوشان كشيده و لوازم جهاد بجاى آورده جمعى كثير از آنگروه را بقتل رسانيد لاجرم ملقب بسلطان محمود غازى گشته درطغراى فرمان خود را سلطان محمود غازى مينوشت وسلطان محمود را باسلطان حسين چند نوبت جنگ و صلح اتفاق افتاد و در سنه هشتصدو نود ونه بعد از فوت سلطان احمد درسمرقند دست استيلاء بگشاد وهم درسنه مذكوره از دار فانى بسراى جاودانى روى نهاد مدت سلطنتش بيست وهفت سال بود .

بعد از فوت او پسرانش ميرزا بايسنقر و ميرزا سطانعلى مدت چهار سال در امر سلطت بايكديگر منازعه نمودند و طريق مخاصمت پيمودند ميرزا بايسنقر از

---

١ ـ كذا .

میرزا سلطانعلی انهزام یافته نزد امیر خسروشاه که از برگزیدگان پدرش بود شتافت و آن کافر نعمت در سنه نهصد و پنج او را بقتل رسانید.

در آن اثنا شاهی بیک خان قصد توران کرده بخارا را مسخر گردانید آنگاه سمرقند را محاصره نمود و والده میرزا سلطانعلی را بنکاح خود نوید داد و میرزا سلطانعلی بترغیب وتحریص مادرش بخدمت شاهی بیک خان رسید و شاهی بیک خان او را و مادرشرا بقتل رسانید.

میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ

آنشهریار بوفور مکارم اخلاق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل از سایر سلاطین گورکان امتیاز تمام داشت و در تقویت شریعت غرا و ترویج ملت بیضا همواره علم سعی و اهتمام میافراشت در وقتیکه میرزا شاهرخ مملکت عراق و فارس را بر فرزند و برادرزادگان قسمت مینمود ولایت فارس را بفرزند ارجمند خویش میرزا ابراهیم سلطان عنایت فرمود شاهزاده در سنه هشتصد و هفده پای عزت بر مسند حکومت فارس نهاد و ابواب عدل و داد بر روی اهل روزگار آندیار بگشاد و در سنه هشتصد و هیجده میرزا بایقرا قصد وی نموده در نواحی بیضا باشاهزاده مصاف داد و میرزا ابراهیم شکست یافته پای گریز بسمت خراسان نهاد چون میرزا شاهرخ از حقیقت احوال خبر یافت با لشکر فراوان بدفع میرزا بایقرا شتافت چون میرزا بایقرا طاقت مقاومت باشوکت شاهرخی نداشت لهذا قدم در طریق اطاعت و انقیاد گذاشت میرزا شاهرخ ولایت فارس را از وجود خصم مصفا ساخته میرزا ابراهیم سلطانرا متمکن گردانید وخود از راه کرمان متوجه دار الملك خراسان گردید میرزا ابراهیم سلطان سالهای فراوان در کمال استقلال و کامرانی روزگار گذرانیده تا آنکه در سنه هشتصد و سی و هشت مریض گشته بجهان جاوید خرامید.

میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ

بعد از قتل میرزا عبداللطیف در ماوراء النهر بسلطنت رسید سلطان ابوسعید براو خروج کرد و جنگ نموده منهزم گردید چون از پادشاهی میرزا عبدالله یکسال بگذشت سلطان ابوسعید باتفاق ابوالخیرخان پادشاه بن جوجی خان

در سنه هشتصد و پنجاه و پنج با میرزا عبدالله در چهار فرسنگی سمرقند مصاف داده میرزا عبدالله کشته گردید و سلطان ابو سعید بسلطنت رسید

میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن امیر صاحبقران

در اواخر دولت امیر حکومت همدان بوی مفوض بود در وقتیکه میرزا ابوبکر بن میرانشاه دعوی استقلال و سلطنت مینمود وی متوهم شده از همدان بجانب شیراز شتافت و برادرش پیر محمد او را بتفقدات برادرانه دریافت و حکومت یزد را بدو عنایت نموده چندگاه میان برادران طریق محبت مسلوك بود و در سنه هشتصد و نه یگانگی به بیگانگی انجامید میرزا پیر محمد او را بند کرده بخدمت میرزا شاهرخ گسیل گردانید میرزا اسکندر در قرب طبس بند را گسسته و از میان محافظان جسته باصفهان توجه نمود و باهمراهی میرزا رستم عازم شیراز گشته بعد از چهل روز گرمسیرات فارس را غارت کرده باصفهان معاودت فرمود و میرزا پیر محمد بجهت دفع او باصفهان لشکر کشیده میرزا اسکندر رو بفرار نهاد و جمعی از اهل فساد بدو پیوسته ببلخ رفته فتنه بسیار برانگیخت عاقبت بدست میرزا شاهرخ افتاد و بحکم شاهرخی مطلق العنان شده پای پیاده عازم شیراز گردید و میرزا پیر محمد او را بانواع اعزاز و احترام نواخته خاطرش مطمئن گردانید

چون میرزا پیر محمد در سنه هشتصد و دوازده بغدر حسین شربت دار کشته گشت تمام امرا دست بیعت بمیرزا اسکندر داده جاه و منزلتش از ایوان کیوان در گذشت آنگاه باحشمت هرچه تمامتر بصوب اصفهان حرکت نموده زیرا که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع از جانب شام آمده بدآنجا استیلا یافته بود در موضع آتشگاه اصفهان بهم رسیده آتش قتال اشتعال نمود میرزا اسکندر ظفر یافته سلطان معتصم در آن جنگ بقتل رسید

آنگاه میرزا اسکندر بافتح و ظفر عنان یکران بطرف شیراز گردانید در سنه هشتصد و سیزده با برادران میرزا رستم و میرزا بایقرا در نواحی اصفهان محاربه کرده آنها را شکست داد بعد از آن در اندك زمانی تمام فارس و عراق را در حوزهٔ تصرف

در آورد وبلدهٔ اصفهانرا دارالملك خويش كرد وباميرزا شاهرخ شعار مخالفت اظهار ساخت ودرجميع قلمرو خود اسم شاهرخ را ازخطبه بينداخت چون در سنه هشتصد وهفده ميرزا شاهرخ درحدود طبرستان اينخبر شنيد جهت گوشمال وى متوجه اصفهان گرديد بعد از وقوع محاربه و محاصره دستگير شده برادرش رستم چشمش را ميل كشيد و در سنه هشتصد وهيجده او را بقتل رسانيد .

ميرزا رستم بن عمر شيخ بن امير تيمور صاحبقران

دروقت حيات امير صاحبقران بامر حكومت اصفهان مشغول بود درسنه هشتصدونه باغواى برادرش ميرزا اسكندر بصوب شيراز حركت نمود و با برادر بزرگترش ميرزا پير محمد بنياد محاربه نهاد بعد از چهار روز بى نيل مقصود عنان مراجعت بجانب اصفهان انعطاف داد چنانچه سابقاً مذكور گشت ميرزا پير محمد با لشكر بيحد بولايت عراق درآمده بعد از تلاقى فريقين ميرزا رستم انهزام يافت و التجا بدرگاه ميرزا شاهرخ آورده بجانب خراسان شتافت بعد از چندگاه ازميرزا شاهرخ اجازت مراجعت خواسته متوجه عراق گرديد ودرسه فرسخى اصفهان باميرزا اسكندر مصاف داده انهزام يافت در اين نوبت بدولت امير قرايوسف تركمان التجا آورد چندگاه در ظل حمايت امير قرا يوسف توقف نمود آنگاه بصوب اصفهان شتافت و در سنه هشتصد و هفده بفرمان ميرزا شاهرخ لواى حكومت اصفهان برافراخت، و مدتى بامر شاهرخ بايالات اصفهان و نواحى آن مى پرداخت در سنه هشتصد وسى و شش در همانديار در دارالقرار منزل ساخت .

ميرزا يادگار

محمد بن ميرزا سلطان محمد بن ميرزا بايسنقر بن ميرزا شاهرخ ـ در آنزمان كه ميرزا جهانشاه تركمان از خراسان بآذربايجان مراجعت فرمود ميرزا يادگار محمد باشارت عمه خويش كه زن عاقله بود ملازمت جهانشاه را اختيار نمود وچندگاه در ظل رعايتش در غايت فراغت اوقات گذرانيد چون در سنه هشتصد و هفتاد و يك جهانشاه بتيغ حسن بيك كشته گرديد امير حسن بيك در تعظيم ميرزا يادگار محمد مساعى جميله بظهور رسانيد

وسپاه انبوهی بوی داده او را بتسخیر ملك موروثی ترغیب فرمود .

در سنه هشتصدو هفتاد وچهار میرزا یادگار بالشکر جرار بطرف خراسان حرکت نمود نخست ولایت جرجان را تسخیر کرد آنگاه متوجه مقصد شده در نواحی چناران سلطان حسین بوی رسید بعد از التقای فریقین جنگ عظیم دست داده شکست بجانب میرزا یادگار افتاد جمعی کثیر از لشکرش کشته شدند و برخی دیگر بخدمتش بملازمت امیر حسین بیك آمدند نوبت دیگر امیر حسن بیك لشکری مصحوب او کرده او را بخراسان ارسال داشت در این نوبت میرزا یادگار محمد مملکت موروثی را مسخر کرده لوای اقتدار برافراشت آنگاه با حشمت تمام بدار الملك هرات خرامید چون اکثر اوقات از بادهٔ انگور مست و بی شعور بود وهرگز خیال ضبط مملکت در کاخ دماغ او گذر نمی‌نمود لهذا سلطان حسین در سنه هشتصد وهفتاد وپنج با ششصدو پنجاه سوار جرار ایلغار کرده چون بلای ناگهان بسروقت آنشاهزاده غافل رسید در باغ زاغان ویرا دریافته بقتل رسانید ونسل میرزا شاهرخ بدو منتهی گردید مولانا کمال‌الدین عبدالواسع در تاریخ واقعهٔ وی گفته بیت :

شد شهر صفر شهید وهم شهرصفر از سال شهادتش دهد باز خبر

میرزا عمر بن میرانشاه بن امیر تیمور

امیر صاحبقران در نوبت آخر سنه هشتصد و دو که ازتوران بکشور ایران آمد میرزا عمر را در توران حکومت داد و او مدت سه سال در آندیار داد عدل و داد بداد چون امیر از سفر شام و روم بآذربایجان مراجعت نمود در قراباغ او را از ماوراء النهر طلب فرمود وحکومت آذربایجان تاسرحد روم و شام رابدو تفویض کرده حکام فارس وعراق را تابع او ساخت وحکومت عراق عرب را ببرادرش میرزا ابوبکر داده واو بامیرانشاه رایت مراجعت بصوب بغداد برافراخت بعد از دو سال ونیم خبر فوت امیر در تبریز بمیرزا عمر رسید و اواز پدر وبرادر حسابی نگرفته سریر سلطنت را بوجود خود مزین ساخت و میرزا ابوبکر را بخدعه از بغداد طلب کرده در قلعهٔ سلطانیه بقید انداخت بعد از چند روز کسی معین کرده بسلطانیه

فرستاد که میرزا ابوبکر را بقتل رساند و خاطر خود را ازممرّ اوفارغ گرداندچون آنکس بدآن خانه که میرزا ابوبکر محبوس بود داخل گشت میرزا ابوبکر پیش دستی کرده آنشخص را با دو نفر دیگر بکشت و از بند بیرون آمده قلعه راتصرف نمود واین واقعه در سنه هشتصد و هشت بود .

در این هنگام میرانشاه در محل کالپوش توقف داشت میرزا ابوبکر نزد پدر رفته برسلطنت عراق‌همت گماشت میرزا عمردر آذربایجان بود میرزاابوبکرساطانیه را بگشود آنگاه‌باسپاه کینه‌خواه آهنگ جنگ میرزاعمر نمود میرزاعمر نیز بمنزل‌میانه رسیدا کثر امراءاوطریق بی‌وفائی‌مسلوك‌داشته ازوی‌رو گردان‌شدند ونزدمیرزاابوبکر آمدند چون‌میرزاعمر قوت مقاتله با میرزا ابوبکر رادرخودندید ناچار بطرف‌عراق و فارس نزد پیر محمد و میرزا رستم روانه گردید از آنها استمداد نمود و ایشان باعساکر فارس و عراق بقصد میرزا ابوبکر بحدود درگزین آمدند و میرزا ابوبکر نیز با لشکرهای آراسته آذربایجان برابر رفته بایکدیگر جنگ کردند میرزا ابوبکر غالب آمد ومیرزاعمر منهزم شده بخراسان نزدمیرزا شاهرخ رفت آنشهریار وی را اعزازواحترام کرده استرآباد و مازندران را بدو عنایت نمود چون در آنجا قوت‌گرفت بامیرزاشاهرخ یاغی گشت .

در سنه هشتصدو نه درحددد جام جنگ کرده شکست یافت و بطرف‌مرغاب فرار نمود و خواست بسمرقند رودبسبب زخم کاری که در بدن داشت بسوی آخرت علم برافراشت .

میرزا ابوبکر بن میرانشاه بن‌امیر تیمور

شهریار شجاع و دلیر بود و بحکم امیر در بغداد حکومت مینمود میرزا عمراو رافریب داده‌طلب کرده درقلعهٔ‌سلطانیه محبوس ساخت بعد ازاندك زمانی از قید خلاص شده جمعیرا بخود متفق ساخت وبر قلعه سلطانیه مستولی گشته لوای اقتدار برافراخت چون این‌خبر بمیرزا عمر رسید جهت دفع او لشکر کشید میرزا ابوبکر طاقت مقاومت در خود ندید و بمحل کالپوش نزد پدر فرار کردآنگاه

درخدمت پدر بالشکر بی‌مرّ متوجه آذربایجان گشت و نوبت دیگر قلعه سلطانیه را تصرف نمود شوکتش از ایوان کیوان درگذشت بعدازآن باستصواب بعضی از امراء روزی چند پدر را بتخت سلطنت نشانیده بالاخره رقم عزل بر صفحه حالش کشیده برسریر فرماندهی متمکن گردید.

ودرسنه هشتصد و هشت در نواحی درگزین بابرادر و اولاد شیخ عمر مصاف داده ایشانرامنهزم گردانید چنانکه قبل درگذشت آنگاه بصوب عراق و فارس روان شده صلح نموده عنان مراجعت بسمت آذربایجان گردانید و از آنجا باسپاه فراوان بدفع امیر قرایوسف ترکمان عازم شده بعد از تلاقی فریقین سه روز بین‌الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود روز سیم بی سبب ظاهری بطرف مرند وتبریز فرار کردو درآنجا نیز توقف نکرده بسلطانیه رسید.

ودرسنه‌هشتصدونه از قزوین وهمدان لشکر فراوان جمع نموده باامیرقرایوسف جنگ عظیم نمود میرانشاه درآن جنگ بقتل رسید و پرده گیانش بدست سپاه‌امیر قرا یوسف افتاد و خود پای فرار در وادی هزیمت نهاده عنان یکران بطرف کرمان انعطاف داد درآن اوان حاکم کرمان سلطان اوانس بن ابدکو[1] بود نخست میرزا ابوبکر را بقدم خدمت استقبال نمود و عاقبت مخالفت کرده میرزا ابابکر بسیستان افتاد و بسبب لشکر میرزا شاهرخ نوبت دیگر بکرمان بازگشته کشته گردید.

سلطان حسین بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا ابن میرزا شیخ عمر بن امیر تیمور

آنشهریار زبدهٔ سلاطین گورکانیه وسلاله دودمان جغتائیه بود در شجاعت وعدالت و رعایت اهل فضیلت گوی‌مسابقت از سایر خواقین میربود و در اعانت علماء و تقویت فضلاء وتعظیم مشایخ عظام اهتمام داشت وبرای هر[2] مدارس عالی و خوانق متعالی وظایف واد رارات بناگذارد[3] در زمان او فرقهٔ علماء وعرفاء در مهاد امن و امان و فراغت آسودند و از خوان احسانش تمتعها و راحتها نمودند و مردمان ترك اوطان نموده از بلاد بعیده آمده در سایه مرحمتش تحصیل حال و کمال میکردند و وزرای آندولت و امرای آنحضرت بمدلول

۱ـ کذا ـ ۲ـ کذا ـ محتمل : هرطایفه ، هرکدام ، هریك ، آنها . ۳ـ کذا

الناس علی دین ملوکهم مراسم رعایت طالبان دانش و بینش بجای میآوردند .

لهذا درعهددولت او بلدهٔ هرات بمرتبهٔئی معمور بودکه بجهت روی نان بیست و دو خروار کنجد مصرف مینمودند و ده هزار طالب علم در آنشهر جمع میبودندبنابر این اکثر اهل فضل و کمال و اصحاب وجدوحال بنام نامی آن پادشاه صاحب اقبال تصنیفات خوب ساختند و باسم وزراء آندولت و امراء آنحضرت تالیفات مرغوب پرداختند که تا قیام قیامت نام نیك آنشهریار در صفحهٔ روزگار یادگار خواهدبود و دانایان هرزمان ذکر جمیل وزراء و امناء آن پادشاه را یاد خواهند نمود بیت :

نام نیکو گر بماند زآدمی به کزو ماند سرای زرنگار

از اخلاص وارادت آن پادشاه نسبت بمشایخ و عرفاء مورخان نوشته‌اند که شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نوربخش را آنشهریار از عراق طلب نمود و بشکر آنکه شهریار عراق آن بزرگوار را اذن دهد قصبهٔ سمنان بشهریار عراق تفویض نمود .

در تواریخ مسطور است که سلطان حسین در ابتداء جوانی بعض اوقات در ماوراءالنهر خدمت میرزاسلطان ابو سعید مینمود و بعضی دیگر از زمان درملازمت میرزا بابربن بایسنقر میبود در سنه هشتصد وشصت و یك پای عزت بر سریر خروج وعروج نهاده چندگاه بلدهٔ مرو را ضبط کرد و بواسطهٔ بیوفائی بعضی امراء ترك مرو نموده رو بصحرا آورد و در سنهٔ هشتصد و شصت و دو باحسین بیك معدلوکه میرزا جهانشاه اوراحکومت استرآباد داده بودجنگ نمود استرآباد را مسخرفرمود و در سنه هشتصد و شصت و سه بعد از کشته شدن سلطان ابوسعید در بلدهٔ هرات بتخت سلطنت جلوس نمود و درسنه هشتصد وشصت وپنج میرزا یادگارمحمد را قتل نمود و در اواخر همین سال باسلطان محمود بن سلطان ابو سعید مصاف داده هزیمت بجانب محمود افتاد و بعد از این هرکس درکار خراسان با او مخالفت کرد مغلوب گشت و پایهٔ شوکت و جلالتش از ایوان کیوان در گذشت و به نیروی بخت جوان بل بامر حضرت سبحان در اندك زمانی از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان را در تحت تصرف آورد تا در سنه نهصد و دو در غایت دولت و اقبال وکمال

جاه و جلال پادشاهی کرد و در اواخر دولت بسبب عارضهٔ افلیج بعضی از اولاد و و احفاد آنشهریار مخالفت کرده در انهدام و انعدام دولت و مملکت سعی نمودند مکر رمیان او و پسر نا خلفش بدیع الزمان و سایر پسران نایرهٔ قتال اشتغال یافت و در سنه مذکوره بفرمان آن پادشاه پسر زاده‌اش محمد مؤمن میرزا که در فضل و کمال یگانه عصر بود بمرکز اصلی شتافت بدین سبب فتور موفور با حوال ملك و مال آن خسرو بیهمال بهمرسید عاقبت در سنه نهصد و یازده در موضع بابا الهی از توابع باد غیس بجهان جاوید خرامید .

بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین

بعدازفوت پدرش بشرکت برادرش مظفر حسین بامرحکومت پرداختند و سایر برادرانش هریك در ولایتی لوای حکومتی افراختند چون نفاق اولاد سلطان حسین نزد شاهی بیك خان محقق گشت بتعجیل هرچه تمامتر از آب آمویه در گذشت و درسنه نهصدو سیزده در نواحی بادغیس بدیع الزمان بشرف ملازمت ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی متوجه گردید و پادشاه جهان او را باصناف الطاف مخصوص گردانیده بحکم فرمان همایون او رادر شنب غازان تبریز منزل دادند وهرروز یکهزار دینار جهت اخراجات او تعیین کردند مدت هفت سال در تبریز بود در سنه نهصد و بیست سلطان سلیم خان قیصر روم به تبریز آمد او را همراه خود بروم برد و در اسلامبول بمرض طاعون جان بجهان آفرین سپرد و دولت گورکانیه در ولایت ایران بدو منقرض گشت .

فرقه دیگر از آل تیمور در کشور هندوستان سلطنت نمودند و در تلواحوال آندیار آن فرقه مذکور خواهد شد انشاء الله ،

گفتـار در ذکر بعضی از اکابر و مشایخ آندیار بر سبیل اختصـار

خواجه عبدالله انصاری

ابو اسماعیل عبدالله بن منصور الانصاری و منصور از فرزندان مت انصاری است، مت بفتح المیم وتا مثناة فوقانیه

وی پسر ابو ایوب انصاری از صحابه حضرت رسول بوده و مت در زمان خلافت عثمان بن عفان با احنف بن قیس بخراسان آمده بود در بلدهٔ هرات سکونت نمود خواجه عبدالله در سنه‌سیصد و نودوشش در زمان خلافت القادر بالله ازصحرای عدم بفضای وجود خرامید وعالم بعلوم ظاهری و باطنی بوده گویند سیصد هزار حدیث باسناد حفظ نموده حالات قوی داشت وکرامات بسیار از او ظاهر میشد.

وی مرید شیخ ابوالحسن خرقانی و او مرید ابوالعباس قصاب آملی و او مرید ابومحمدجریری واو مرید عبدالله‌یحیی واو مرید سیدالطایفه شیخ جنیدبغدادی‌است.

در زهد و ورع یگانه و در مجاهده و ریاضت وحید زمانه بوده کتب مفیده بزبان عربی و فارسی تالیف فرموده است.

ومشایخی که معاصر آن بزرگوار بوده‌اند شیخ ابوعبدالله طائی، وشیخ‌ابوعبدالله باکو، وابونصر ترشیزی، و ابوالحسن بشری، وکاکا ابوالقصر بستی، وشریف حمزه عقیلی، وخواجه احمد چشتی، و ابوحفص مخاوردانی، وشیخ احمد جامی، وشیخ خضر، و ابوالحسن طرزی، و شیخ ابوسلمه یاوردی، و ابوعبدالله رودباری، و ابو علی کیال، و ابوعلی‌زرگر، و ابوعلی بوته، وابوعاصم، وشیخ اسماعیل نصرآبادی، و شیخ اسمعیل جرقنی، و ابوسعید معلم، و ابو محمد حفص کورتی، و شیخ عمو ابوالعباس نهاوندی، وشیخ احمد کوفانی، وابوالحسن نجار، و ابوعلی‌سیاه، وشیخ ابوسعید ابوالخیر، وشیخ ابوزرعه اردبیلی، بسیاری از ایشان را ملاقات ومصاحبت نموده است.

وفات آن بزرگوار درسنه چهارصد وهشتاد و یك در عهد خلافت القائم بالله عباسی اتفاق افتاده و در محل گازرگاه مدفون گردید مزارش در آندیار در غایت اشتهار است.

ازکلمات معرفت‌سماتش‌فقره‌ئی چندنظماًونثراً نوشته دراین‌مجموعه ثبت گشت

غزل

ای‌زرویت‌خستگانرابوی‌درمان آمده یاد تومرعاشقانرا راحت جان آمده

سینه‌ها بینم زسوز هجرتو بریان شده دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده
صدهزاران عاشق سرگشته بینم برامید در بیابان باغمت الله گویان آمده
عاشقانت نعره الفقر فخری میزنند برسر کوی ملامت پای کوبان آمده
پیر انصار ازشراب شوق خورده جرعهٔی همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

الهی هر که تو را شناخت هرچه غیر ازتو بود بینداخت .

رباعی

آنکس که تورا شناخت جانرا چه کند فرزند و عیال و خانمانرا چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهانرا چه کند

الهی از هر دو جهان محبت تو گزیدم و جامهٔ بلا برتن خود بریدم و پردهٔ عافیت خود را دریدم .

الهی اگر کاسنی تلخست از بوستانست و اگر عبدالله مجرم است از دوستانست

رباعی

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجا است تاریك دلم نور وضیای تو کجا است
ما را تو اگر بطاعت خود بخشی آن بیع بود لطف وعطای تو کجاست

الهی کاشکی عبدالله خاك بودی تا نامش از دفتر وجود پاك بودی

رباعی

دی آمدم و زمن نیامد کاری امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری نا آمده به بدی بدین بسیاری

الهی توانگران بزر و سیم نازند درویشان با «نحن قسمنا» سازند .

الهی دیگران مست شراب ومن مست ساقی ، مستی ایشان فانی وازمن باقی .

رباعی

مست توام از بادهٔ جان آزادم بند توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از خانه و بتخانه توئی ورنه من از این هر دو مقام آزادم

الهی اگر مجرمم مسلمانم و اگر گناه کارم پشیمانم همه ازتو ترسند وعبدالله از خود زیرا که همه ازتو نیك آید و از عبدالله بد .

الهی اگر بدعا فرمانست، قلم رفته را چه فرمانست

الهی چون حاضری تو را چه جویم وچون ناظری تو را چه گویم.

افضل‌الدين ابوبكر المتخلص بآذری بانواع كمالات وفضايل آراسته و ازخصايل ناستوده پيراسته وی ازمريدان اولاد خواجه عبدالله انصاری‌بوده و در بدايت حال ملازمت سلطان ابراهيم غزنوی مينموده و در آخر حال در خدمت طغانشاه سلجوقی اعتبار تمام داشت و در ملازمت آنشهريار لوای ملك‌الشعرائی ميافراشت كتاب‌الفيه وشلفيه ازمنظومات اواست سبب‌نظم آنكه پادشاه را ضعف باه دريافته بود حكيم[1] كتابی نظم كرده مصور نمود آنگاه غلامی از خواص باكنيزی‌درخانه‌ئی كه ميانه ايشان وسلطان بجز شبكه‌حايل‌نبودجای‌دادو آن كتاب‌را درپيش‌ايشان نهاد وغلام‌راامر نمود كه بآن‌صور مختلفه باكنيز مباشرت نمايد وپادشاه را گفت كه ازعقب شبكه بی‌وقوف ايشان مشاهده‌نمايد چون اين امرتكرار يافت حرارت غريزی زياد شده ماده را كه مانع قيام‌آلت بود منقطع ساخت.

درتواريخ مسطوراست كه روزی طغانشاه‌نردميباخت سلطان دوشش‌ميخواست اتفاقاً دو يك آمد سلطان نظر بغرور جوانی بغايت متغير گرديد حكيم‌اين رباعی را بالبديهه انشاءكرده بمطرب رسانيد ومطرب آنرا بآواز خوش ونغمه دلكش بگوش سلطان رسانيد رباعی اينست:

گرشاه دوشش خواست دويك‌زخم افتاد هان ظن نبری‌كه كعبتين داد نداد
آن نقش كه كرده بود شاهنشه ياد در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

گويند سلطانرا بحدی خوش‌آمدكه چشم حكيم را بوسه داد و دهانش را ازجواهر مملو ساخت وفات حكيم در زمان سلطان ابراهيم در همانديار وقوع يافت اين چند بيت از اوست غزل:

يك نيمه عمرخويش به بيهودگی‌بباد دادیم و ساعتی‌نشدیم از زمانه شاد
از گشت آسمانی و تقدير ايزدی بركس چنين نباشدوهرگزچنين مباد
ياروزگاركينه كش‌ازمردوآتش‌است[2] يا قسم من ز دانش من كمتر اوفتاد
وين‌طرفه‌تر كه من قدری وام‌كرده‌ام از مردك بخيل سبكبار بد نژاد

۱ـ نسخه: حكيم ازرقی ۲ـ كذا. محتمل: دانش است.

زان‌پیشتر که‌چشم گشایم‌زخواب‌خوش — در خانه گیردم بتقاضای بامداد
چون کوه بیستون بنشیند به پیش من — برجای‌خواب‌تکیه‌زندهمچو کیقباد
گویدهر آنچه‌خواهدومن درجواب‌او — دارم بسی جواب و نیارم جوابداد

رباعی

تا تن شدم از هوا قرین نفسی، — جز ناله ز بنده برنیاید نفسی
فریاد رسم نیست بغیر از تو کسی — فریاد ز دست چون تو فریاد رسی

ابی نصر ابن ابی جعفر جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در عبادت و ریاضت و مجاهدت سعی بلیغ میفرمود سیصد پیر را خدمت کرد و به صحبت خضر رسید درحرم ومکه وبیت‌المقدس اربعینات کشید در آخر عمر بوطن مراجعت‌نمودصد وبیست وچهارسال‌عمریافت درسنه‌پانصد در زمان خلافت‌المستظهر بالله بسرای جاوید شتافت قبروی در همـان دیار است .

امیر حسین بن عـالم بن ابی‌الحسین[1] جامع علوم صوری ومعنوی‌وحاوی فضـایل ظاهری وباطنی بود و درکشف حقایق وشرح دقایق بدو بیضا مینمود .

در نفحات مسطور است که سبب آگاهی آنجناب‌این بود که روزی عزم شکار نمود آهوئی پیش آمد خواست تیری اندازد و او را صید خویش سازد آهو بوی نگاه کرد وسخن برزبان‌آورد که ای حسین تیر برما میزنی وما را بخاك میافکنی حضرت کردگار تو را برای معرفت آفرید نه برای شکار و غایب‌گردید آتش طلب ازنهاد وی برافروخت و هرچه بود ونبود جملگی بسوخت وبا جماعتی از صحرانوردان بمولتان رسید شیخ رکن‌الدین آنجماعترا ضیافت نمود وچون شب شد حضرت‌رسول را درخواب‌دید که فرمود فرزند مرا ازمیان اینجماعت بیرون‌آر وبکار آخرت مشغولدار روز دیگر شیخ بایشان‌گفت که درمیان شما سید کیست ایشان اشارت بامیرحسین کردند شیخ ویرا از میان‌آنها بیرون‌آورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید آنگاه اجازت یافته متوجه هرات گردید اما از کتاب کنزالرموز آن بزرگوار معلوم میشود که او مرید شیخ‌بهاءالدین‌زکریاست .

۱ـ ایشان به « امیر حسینی » مشهور است .

اما اصح روایت آنستکه وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح و او مرید پدر خود شیخ صدرالدین و او مرید پدر خود شیخ بهاءالدین زکریا و او مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است .

آنجناب را تصنیفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنزالرموز و بعضی منثور چون کتاب نزهت الارواح وصراط المستقیم و آن بزرگوار را دیوان اشعاریست بغایت لطیف و آبدار و سوالات منظوم که ازشیخ محمود شبستری نموده وجواب فرمود وبنای کتاب گلشن راز بر آنست وغیرازاین تالیفات نیز ازآنجناب دیده شده امااسامی آنها درخاطر نبود. جناب امیر مدتها در بلدهٔ هرات بنشر طریقت وتربیت طالبان اشتغال مینمود تاآنکه در سادس شهرشوال سنه هفتصد و سی وهشت از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود .

مزار کثیرالانوار آن بزرگوار در مصرخ[1] هرات بیرون گنبد عبدالله بن جعفر طیار واقعشده درغایت اشتهاراست. مقداری ازاشعار وفقره ئی ازنثر آن بزرگوارتحریر یافت نظم :

شبلی چه در این تحیر افتاد ‏ روزی در این سؤال بگشاد
آمد برآن جهان پر شور ‏ مقبول ازل حسین منصور
پرسید که این چه کارسازیست ‏ در حقه بگوچه مهره بازیست
هراسم چه دارد از مسما ‏ چونست بیان این معما
از عین حقیقت آگهم کن ‏ ره تا بکجاست بر رهم کن
الله چه لفظ یاچه نام است ‏ کوورد زبان خاص و عام است
این نکته اشارت از کجا کرد ‏ لام و الفش چه اقتضا کرد
حلاج کز این کله نمد داشت ‏ برصفحه نگر چه نقش بنگاشت
گفتا نیم از حقیقت آگاه ‏ لیکن همه در تو بینم این راه
بیرون ز تو چون مرا سفر نیست ‏ هستی تو وجه راهبر نیست
تحقیق تو چیست بیتو بودن ‏ زین بیش نمیتوان نمودن
حرفی که بگوش ما و من گفت ‏ باتو بزبان تو سخن گفت

۱ـ نفحات : مضرح

اسم و صفتی که میکند یاد زانجا که توئی تو را نشان داد
در آینه حسن خود نظر کرد عشق آمد و جمله را خبر کرد
هر یك باشارتی دویدند کردند بیان چنانکه دیدند
در دیدنشان شکی نباشد لیکن همه جز یکی نباشد
چون دیدهٔ دانش آمد احول این مشکل ما نمی‌شود حل
آن دیده که آن دوئی نه‌بیند جز وحدت معنوی نه بیند
نامی که همه بگفت و گوی است از دسته گل مثال بوی است
حرفیست نشسته بر زبانها در ماند ز شرح او بیانها
خلقی بحجاب این حروفند سرگشته در این ره مخوفند
گر پرده حرفها بیفتد آتش بوجودشان درافتد
قومی ز وجود خویش فانی رفتند ز حرف بر معانی
از ظلمت پردها گذاشتند در نور صفات محو گشتند
آنطایفه‌ئی که اصل کارند از نام و نشان خبر ندارند
بیرون شده از صفات واسما وز اسم ندیده جز مسما
فارغ ز خود و حروف نامند در عین حضور خود مدامند
اول الف آمد این درستست زیرا که یگانگی نخست است
لام والفست وصف آن ذات دوری تو از این حدیث هیهات
ها دایره است ماسوی الله یعنی سروپای این گذرگاه
اول همه او است واجب الذات بیرون ز تصور و خیالات
آنجا همه وحدتست مطلق تحقیق حقیقت است الحق
از چون و چگونه و علایق برتر ز تصور خلایق
آنجا چه نگشت هیچ واقف زان بسته زبان بماند عارف
نور وصفتست وفعل از این پس گرمرد رهی ترا همین بس
هان ای سر وپا برهنه در راه اینست بیان حرف الله

خون در دل عارفان بجوش است / آنجا همه کس چه یخ فروش است
کاری نه بزور غالب ماست / راهی نه بپای مرکب ماست
تا ظن نبری که هر که زد گام / این منزل او بود سرانجام
آنجا یاشارتی که کردند / صد قافله را قماش بردند
ای برتر از آنکه عقل گوید / بالاتر از آنکه روح جوید
ای آنکه ورای این و آنی / کیفیت حال خویش دانی
کس واقف تو بهیچ رو نیست / آنکس که ترا شناخت او نیست
آنجا نتوان بهوش بودن / ما را چه به از خموش بودن
کسرا ز تو ذره‌ئی نشان نه / جز درد فراق در میان نه
هر ذره که دارد او شماری / بی درد فراق نیست باری
آن بلبل روضهٔ رسالت / این پرده زده بوقت حالت
از غم چه نمیرهم دمی من / ایکاش همی نبودمی من
از دوری خویشتن عجب کرد / نابودن خویش را طلب کرد
در راه توای غریب دلتنگ / بیرون ز تو نیست هیچ فرسنگ
بیگانه ز آشنائی ما است / پیوستن او جدائی ما است
برگردن تو هم از تو باری است / این هستی تو عجیب کاری است
بر هیچ ز خودبخود بری راه / از دوری خود کنندت آگاه
آه این چه ترانه میزنم من / عمریست که جان همی کنم من
از خویشتنم خبر نیاید / جز یکدم سرد بر نیاید
بسیار دویدم از چپ وراست / حاصل نشد آنچه دل همی‌خواست
صد بار قدم زدم بهر کوه / از خاك درش نیافتم بوی
هر طایفه را بیازمودم / گه پیر گهی مرید بودم
در صومعه ها بزرق و طامات / رفتم ببهانهٔ مناجات
عمری بدر نیاز بودم / در روزه و در نماز بودم

در مدرسه ها ز بهر تاویل   مشغول شدم ز بهر تحصیل
بسیار شبم بروز پیوست   جز باد صبا نبود در دست
باهرکه دلم زد این نفس را   آسوده ندید هیچکس را
کسرا بحقیقتش گذر نیست   و ز رفتن وآمدن خبر نیست
یا هیچ کسان و هیچ کاریم   در هیچ کمیم اگر شماریم
چون هیچ نئیم پس براین هیچ   این واقعه چیست هیچ در هیچ
گویند عنان خود چه تابی   گم شوکه چه گم شوی بیابی
این نکته نمود ناصوابم   چون گم شوم آنگهی چه یابم
یا بنده اگر کس دگر خواست   ازگم شدنم پس اوچه میخواست
خود را چه نیافتم دراین راه   نا یافته را چه گم کنم راه
نا یافته را کسی چه جوید   گم گشته ز یافتن چه جوید
آخر همه را بهم زدم من   سر گشته ز دوری خودم من
تاکی طلبم در این تن اورا   این چیست که گم کنم من اورا
کز هیچ شوم من از خود آگاه   خود را بدر افکنم از این راه
بی من اگرم رهم نمودی   این محنت دوریم نبودی
از بهر تصوری زره دور   بودم همه عمر خویش مهجور
چون ذره بسی بسر دویدم   جز سایهٔ خویشتن ندیدم
با این تك و پویم از پس وپیش   بس مانده ترم ز سایه خویش
از محنت خویش اشگ ریزان   چون سایهٔ خود ز خود گریزان
درحسرت آنکه نور بینم   افتاده چه سایه بر زمینم
نزدیکی او مرا کند دور   باسایه بهم نمیشود نور
خورشید کند ز سایه پرهیز   گفتا چه من آمدم تو برخیز
همسایه خود شدم از آنست   این درد دلم که برزبانست
امروز منم در این بیابان   از هرطرفی چه سایه پویان
خود برسر خود چه سایه بانم   محروم ز عکس تو از آنم

این پرده چه بیخیال بازیست هر نقش که میزنم مجازیست
من خود همه تن خیال گشتم و ز پردهٔ خویش در گذشتم
خود را بخیال باز بندم باشد که بپرده در ببندم
در پردهٔ غم ز تیره روزی سوزن شدم از خیال دوزی
میآید و میروم مشوش در پرده چو سوزن علم کش
در پرده خیال خویش دیدم گفتم بحقیقتی رسیدم
این بخیه من فتاد بر روی وین پرده دریده شد در این کوی
دل نقش رخت بدیده بنگاشت یعنی بخیال کل توان داشت
از خانه برون دوید سرمست دستارچهٔ خیال در دست
سرگشته شد و بسر در افتاد دستارچه را بباد در داد
تحقیق نشد مجاز هم رفت واندیده نبود و آنقدم رفت

من رسالهٔ نزهت الارواح

مناجات ملکا پادشاها زبان مارا ازهرچه زیان ما است خاموش کن و در دل ما جز یاد خودت هرچه هست فراموش گردان آنقالب ما را بتوفیق هدایت کرداری ده و قلب ما را به تبلیغ عنایت گفتاری بخش و نوری ده که ظلمت آب و گل را برباد دهیم وحضوری بخش که از فضولی جان‌ودل برهیم علمی که‌عطا کرده‌ئی بعمل رسان و یقینی که ره‌نموده‌ئی بامل‌رسان رباعی:

ای کار ز تو همه فراهم چون مرهم جمله‌ئی مراهم
زان پیش که ریزی آبرویم از روی کرم ده آرزویم

خلوتی ده که آنجا ما ومن نگنجد وسکونی ده که دو عالم بیکجو نسنجد شناسائی بخش بی‌پندار معرفت ، آشنائی‌ده بی خیال محبت ، درمجلس انس نشاطی فرست ، بر بساط قرب انبساطی کرامت فرما نظم :

خرد سر رشته گم کرد از تحیر یقینی ده مر او را بی تغیر

فضولی میکند نفس بداندیش تودانائی که مجروحم از این نیش
دلم را در غم خود شادئی بخش بخویش از بند خویش آزادئی بخش
درون را بی تمنائی برون آر برونرا من نمیگویم که چون دار

وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم ، حالتی بخش که رنج نا آمده نبریم ، بغروروقت حال را مهجور مکن ، بگمان نزدیکی ما را دور میفکن ، گرهی که نفس بندد بگشای ، راحتی که روح خندد بیفزای نظم :

ایخالق خلق و عالم الغیب مائیم و دمی و عالم غیب
آراستهئی تو هرچه ما راست ای از نظر تو کار ماراست
عذر همه لطف تو پذیرد کسرا نکنی تو از بدی رد
سرمایه امید و بیم داریم رحم آر که جمله بیمداریم

بی‌خمار تشبیه و تعطیل می‌توحید روزی کن بی‌شمار نفی واثبات قدیم تجرید را ارزانی دار شکستگی ما را بـا عتقاد درست پیوند کن آلودگی مارا بیقین خالص بدل گردان غفلتی که رفت بر مامگیر تقصیریکه آید ازما در پذیر نفس ما را بانفس برابری ده قدم ما را با دم سراسری بخش **نظم :**

دم نقدم فراغی بخش از ایندرد غم فردا ز وی تاکی توان خورد
بپاش اندر دلم تخم سعادت بکن بنیاد رسم و بیخ عادت

آلهی باین وآنم مگذار گرم داغ تست ، اگرچه من یاغیم کرم باغ تست ، میدانی که نفس عاصی آلودهٔ معاصی است ، و ارتکاب مناهیش نا متناهی است امید واثق است اگرچه طاعت نیست عزیمت صادقست اگرچه استطاعت نیست ولیکن اندیشه را پای کند است و زبان لال تقصیر از عاجز آمدنه از ضال[1] بیت :

اگر کار یك خس بسامان شود ز دریای رحمت چه نقصان شود

در قاعدهٔ طریقت فرماید

هر که دعوی عشق کند قاضی‌وقت ازوی دو گواه طلبدیکی ذکر مدام دوم فکر تمام تا هر دو در حضور متفق اللفظ و المعنی ادای شهادت نکنند دعوی بقطع نرسد و کالا بخصم

۱ــ نسخه : ضلال

تسليم نكنند جهد كن تا بكنه اين نكته برسى عزيزمن عالم گفتار در اين عالم بسيار است اما عالم كردار بودن دشوار است اين آيت رامفسران روايت نكنند واز شان و نزولش مسافران حكايت كنند **نظم :**

بوالعجب سوره ايست سورهٔ عشق چار مصحف در او يك آيت نيست
عشقرا بو حنيفه درس نگفت شافعى را درو روايت نيست
مالك ازكان عشق بيخبر است حنبلى را در او درايت نيست

هر كه دروجود خود سياحت نكرد دربحر معنى سباحت نكرده، صوفى كسى است كه پنبه ازگوش بر كشد نه آنكه پارهٔ پشم درسر كشد، تصوف تخم اقبالست كه در بر آيد نه آنكه از ادبار گرد هردر آيدروندهٔ اينراه تشتت بايد و گوينده اين راز خاموش دفتر عقل شسته بايد و خود را فراموش **نظم :**

مجردان طريقت جماعت دگرند باين صفت كه‌توداری‌بآن‌درت نبرند
بهردرى كه‌رسى‌خم‌مشوچوطاق آخر كه اهل صفه ماغير خلق كم نگرند

اگر خواهى سرازگريبان بر آرى نخست پاى دردامن كش واگر مردى خط در ما ومن كش .

☆☆☆

ابو الوليد احمد بن ابى الرجال

جامع علوم ظاهرى وباطنى و حاوى فنون صورى ومعنوى بود سيما درعلم حديث از امثال و اقران گوى سبقت‌ميربود درنفحات مسطوراست كه‌وى دراوايل حال مال بسيارداشته وهمه را در راه حج وغزا صرف نموده چيزى باقى نگذاشت منقول است كه يكى از دوستان او بچهار هزار درم محتاج گشته بوى‌اظهار كرد ابوالوليد مبلغ مذكوررادر صره كرده نزدآنشخص آورد بعداز مدتى آن دوست مهم خود را كفايت نموده آن مبلغ را نزد او فرستاد وى قبول نكرد و بدان‌كس بازداد آندوست پيش آمده سلام كرد ابوالوليد گفت اگررد سلام نه‌واجب بودى جواب سلام نشنودى آخرچهارهزار درم چه مقدار باشد كه‌آنرا باز فرستى در سنه دويست وسى درزمان خلافت‌الواثق بالله آن بزرگوار در همان ديار درگذشت و در قريه اران‌كه تولد وى بود مدفون

گشت قبرش در آنجا معروف و مشهور است .

گفتار در ذكر بعضى از معاصرين

ميرزا محمد شريف از ايماق شاملو است فقير دانشمند و عارف پايه بلند بوددر مكارم اخلاق و مراسم اشفاق يگانه آفاق مينمود خط نسخ را بغايت نيكو مينوشت و مدار معاش آن بزرگوار از او ميگذشت در بدو حال سفر خراسان و عراقين كرده و با بسيار علماء و مشايخ عصر بسر برده آنگاه ترك مسافرت ومخالطت نموده قرب سى‌سال منزوى‌ميبود همواره بوظايف طاعات‌وعبادات اشتغال ميفرمودو كسب‌طريقت ازخدمت ملاعبدالله يزدى وميرزا محمد تقى‌جواهرى كرده بود در سنه هزار و دويست و شانزده از اين جهان فانى بعالم جاودانى درگذشت .

صوفى اسلام از طوايف اوزبك بود و در ناحيه كرخ بضم كاف از توابع هرات‌سكونت مينمود ودرطريقت نقشبنديه سلوك ميفرمود مذهب ابوحنيفه داشت در بدايت حال در بخارا بود چون والى آنجا منكر ذكر جلى بود لهذا او را از بخارا اخراج نمود مدتى در ماوراءالنهر سفر كرد و مريد بسيار آورد بالاخره بهرات آمده درقريه مذكوره لنگر اقامت انداخت قريب‌بشصت سال برمسند وعظ نشسته لواى ارشاد برافراخت .

فقيرميگويدكه درسال دويست‌وبيست ودووى را ديدم درآنوقت سنين‌عمرش از نود متجاوز بود ، در مجلس وى پيوسته مثنوى ميخواندند واو معنى مينمود زياده بر دويست خليفه داشت‌كه در ولايات خراسان و توران خلايق را ارشاد ميكردند قريب صد هزار خانوار مطيع و منقادش بودند و لباس زرد برنك خاكى شعار خود و متابعان وى بود دولت و افر و ثروت متكاثر داشت و در لوازم مهماندارى وغريب نوازى دقيقه‌ئى مهمل ومعطل نميگذاشت وچون‌درسنه‌مذكور لشكر قزلباش بطرف هرات‌عزيمت نمود حاكم آنديار و جمعى ديگر ازافاغنه او را بدفع لشكر قزلباش

تکلیف کردند و او را طوعاً و کرهاً بجنگ قزلباش بیرون آوردند بعدازالتقای فریقین مابین هرات وغوریان جنگ عظیم اتفاق افتاد وجنود افاغنه شکست یافته صوفی اسلام دستگیر شده طایفه قزلباشیه همانده وی را بقتل آوردند و بعضی از اعضای او را سوختند و بسیاری از مریدان او که قدم ثبات فشرده بودند کشته شدند و جمعی دیگر جسد نیم سوخته وی را برداشته بمسکن خویش آورده مدفون ساختند و قبه عظیم بر سر قبرش برافراختند واولاد و احفاد بسیار از وی یادگار ماند .

گفتار در بیان سلسلهٔ نقشبندیه

بر ارباب علم واصحاب حلم پوشیده نماند که سلسله نقشبندیه منسوبست به شیخ بهاءالدین نقشبند بخارائی و آنفرقه را بدوجهت نقش بند گویند اول آنکه نقشبند قریه ایست دریك فرسخی بخارا چون شیخ بهاءالدین درآنقریه بود لهذا بدین اسم شهرت نموده مانند سلسله چشتیه چشت قریه ایست ازقراء هرات چون خواجه احمداز آنقریه برخاست بدین سبب باین اسم معروف شده. دویم مدار طریقت ایشان بذکر خفی ومراقبه است ودر ایندو چیز جدوجهد تمام بظهور رسانند وتمام عمر خود را براین دو چیز صرف گردانند بیت :

ای برادر در طریق نقشبند تا توانی بر دل خود نقشبند

فقیر میگوید که آنچه از آن طایفه دیده ومشاهده گردید آنستکه سلسله نقشبندیه متفرق بسه فرقه اند **اول** جماعتی اند که موسوم بقلندریه اند ایشان رسوم شریعت ندانند و شریعت را ازجمله مقیدات خوانند طاعت وعبادت بجا نیارند ونماز وروزه نگذارند نکاح را حرام دانند و تجرد صوری را واجب ولازم شمارند اوراد و اذکار را منکر باشند بنگ بسیار خورند و چرس بسیار کشند خویشرا دیوانه خدا میدانند همواره سیاحت نمایند و طریق مسافرت پیمایند ایام پنجشنبه در یوزه رافرض شمارند وآنچه بدست آید خدمت شیخ آرند و اشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیار خوانند آزار رسانیدن و اذیت نمودن بمخلوقات راگناه عظیم دانند آن طایفه را با اسلام بغیر از اسم مناسبتی نیست و در فقر و فاقه بجز لباس مشابهتی نی .

دویم جماعتی اند از اهل سنت وجماعت لوازم شریعت و طریقت بجای آرند و آداب وسنن حتی‌المقدور و الامکان فرونگذارند و در وحدت وجود بطریق ظل و ذی ظل قائل و بروش ریاضات ومجاهدات شاغل باشند بطریق تصفیه باطن و تجلیه روح وتخلیه سرّ سعی بلیغ دارند وبتهذیب اخلاق وتحصیل احوال بغایت کوشندو کسوت عزلت وسهروجوع‌وصمت پوشند و جمیع مسکرات راحرام دانند حتی‌قلیان وتریاق، بذکر خفی و جلی و مراقبه جدوجهد تمام دارند وبعضی از آن فرقه منکر ذکرجلی وحلقه‌ذکر میباشند ومیگویند که حلقه ذکر ازشایبهٔ ریاخالی نیست واین طایفه در مملکت خراسان‌وزابلستان وکابل وهندوکشمیر وماوراء النهر وترکستان وکشور روم وشام و مصروحجاز ویمن و غیره بسیارند چون این فرقه در مواظبت امور شرعیه سعی بلیغ دارند لهذا اکثر علماء ظاهر از اهل سنت داخل این جماعت می‌باشند.

سوم جماعتی اند بجمیع اقوال و افعال و اعمال مذکوره عمل نمایند اماشیعه مذهب‌اند و این فرقه در غایت قلتند بلکه اقل قلیلند فقیر در مدت بیست و پنجسال سیاحت دو سه نفر از این طایفه دیدم که میگفتند طریقه ما نقشبندیه و مذهب ما اثنا عشریه است والله یعلم بحقایق الاعتقاد.

عین علی شاه

فاضل گرانمایه و عارف بلند پایه بود و در فقر وفنا و صدق وصفا وی‌را عدیل ونظیر نبود ودرکشور ایران وهندوستان وکابل بسیار گردیده و بخدمت اکثر مشایخ روزگار رسیده از خلفای عارف ربانی نور علی شاه اصفهانی بود فراست کامل و قناعت شامل و قدم راسخ داشت وهمواره تخم شفقت بر دلهای فقراء و ضعفاء و مساکین میکاشت اغلب اوقات و اکثر زمان منزوی و بعبادت قلبی‌و قالبی‌اشتغال‌مینمود ودر حدود سنه هزار و دویست وچهارده وفات یافت.

محمد کاظم‌خان بن محمد علی خان

امیری بود که در علونسب وسموحسب‌وعظمت‌شان‌وشرافت دودمان معروف و بوجاهت صورت و محاسن‌سیرت و کسر نفس وجودت ذهن‌موصوف در تکریم شریعت نبوی وتعظیم

طریقت رضوی منفرد و درصدق وصفا و مهر و وفا متفرد مصرع : هر چه گویم در کمالش بیش بود .

در آنوقت که والد بزرگوارش[1] امیر گردون وقار وفات نمود بسن دوازده سالگی بود چون آثار سعادت و اقبال در ناصیهٔ حالش پیدا و علامت جاه و جلال از وجنات احوالش هویدا بود لهذا محمود شاه بن تیمور شاه بن احمد شاه افغان او را مشمول نظر عطوفت گردانید وهمت بر تربیتش گماشته دراندك زمانی بوفور فضایل و کمالات نفسانی ممتاز گردید مدتی در ملازمت محمود شاه در کمال عزت روزگار گذرانید تا آنکه صیت فراست و کیاست وکاردانی آن امیر بی نظیر بسمع پادشاه والاجاه تیمور شاه رسید مسرعی فرستاد و بدارالملك کابل احضار فرمود محمود شاه امتثال فرمان کرده او را باعزاز تمام بخدمت پدر ثریا مقام ارسال نمود چون خان عالیشاه ملازمت[2] پادشاه قدردان دریافت شهریار قدر و منزلت وی‌را یافته پرتو اصناف‌الطاف شاهی برو جنات‌حالش تافته بدرجه بلند و مرتبهٔ ارجمند رسید تا آخر حیات تیمور شاه در غایت رفعت وجاه اوقات گذرانید چون بحکم « **کل من علیها فان** » در سنه هزارو دویست وهفت پادشاه درگذشت وپسرش شاه زمان باتفاق امراء افغان برسریر سلطنت متمکن گشت التفات چندان بحال خان عالیشان ننمود زیرا که توجه محمودی را دربارهٔ وی معلوم کرده بود خان ذیشان بحکم آنکه مصرع : زمانه باتو نسازدتو با زمانه بساز ،

مدت نه سال بشداید زمان مصابرت نموده نظر بلطیفه غیبی داشت تا آنکه در سنه هزارودویست و پانزده شاه محمود لوای شاهی درآندیار برافراشت وشاه زمان و وزیراو رحمت‌الله خانرا گرفته برملك موروثی استیلا یافت و بحکم شاه محمود شاه زمان کور و رحمت الله خان بدیار عدم شتافت خان والاجاه بخدمت محمود شاه رفته اعتبار تمام یافت وشهریار او را بر تمام امراء و ارکان دولت مقدم نمود جناب خانی در ملازمت سلطانی خدمات پسندیده بظهور رسانید و موجب تحسین دوست و دشمن گردید و در امور جزوی و کلی سلطنت دخل تمام کرد چنانکه

۱ـ کذا . ۲ـ نسخه : بملازمت .

محمود شاه بی مشورت او بهیچ امری روی توجه نمیآورد .

چون محمود شاه باطایفه قزلباش بغـایت مایل بود و باآنفرقه سلوك پسندیده مینمودامراءافغان بنابرمغایرت‌مذهب ومخالفت مشرب سلوك محمود یرا نه‌پسندیدند و مجموع افاغنه از محمودشاه‌برگردیدند هنگامیکه خان عالیشان و جمعی ازامراء قزلباش بجنگ غلجائی رفته بودندامراء ابدالی اتفاق نمودند و محمود شاهرا گرفته در بالای حصار بحبس انداختند وشجاع الملك ابن تیمورشاه برادر اعیانی شاه‌زمان را در حکومت متمکن ساختند چون امراء مخالف و مؤالف عظمت شان جناب‌خان را معلوم‌کرده بودند بودن او را در پای تخت دولت صلاح ندیدند و فرمایش شهر برمه بروی محول شده بخطه‌کشمیر ارسال نمودند قرب دوسال درکمال عزت‌وجلال درآندیار روزگارگذرانید و اوقات فرخنده ساعات خود را بترفیه احوال فقراء و مساکین مصروف گردانید .

راقم ایندفتر در آنوقت در خطه‌کشمیر میبود بعد از انقراض مدت مذکور شجاع‌الملك‌جناب‌خانرااز کشمیراحضارفرمودچون بدارالملك‌رسیدعارضه‌ئی‌بوجود گرامیش کاری‌گردید چون قضا مبرم واجل متحتم بود علاج‌اطباء سودی نبخشیدودر سنه هزار ودویست و بیست و دوداعی حق را اجابت‌کرد فقیر نعش آن عزیز مصر عزت‌را از کابل بمشهد مقدس‌آورده در دارالحفاظ آسوده‌گشت رحمت‌الله علیه .

گلستان دویم

در یافتن ملك زابل که آنرا زاول نیز گویند

بر ضمیر خورشید نظیر اهل خبر و بر رای قمر اعتلای علماء سیرپوشیده و مستتر نماند که مصنفان کتب اخبار و مؤلفان صحف آثار طریق تحقیق آندیار نه پیموده‌اند و ابواب شرح و بسط آن کشور نگشوده‌اند .

نگارندهٔ این دفتر یعنی زین العابدین بن اسکندر برایستاده گان سریر فضل وهنر عرض مینماید که: زابل کشوریست عریض ومملکتی‌است مستفیض محدوداست از سمت مشرق بولایت کابلستان و از طرف مغرب بملك سیستان و از جانب‌جنوب بدیار سند و از جهت شمال بجبال هزاره و خراسان طولش تقریباً بیست مرحله و عرضش پانزده مرحله ، بیابان او بیشتر ازکوهستانست محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه ، مشتملست بر چمنهای خوش ومراتع دلکش مسکن طوایف افغان و هزاره و قلیلی ترك وتاجیك ، قندهار وتبت وغزنین وزمین داور ومیمند وفیروزکوه وفراه از جمله شهرهای آندیار است و جمیع آنولایت از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره داخل اقلیم چهارم است قدیم الزمان در تصرف سلاطین عجم بوده مدتی حکومت آنجا را رستم بن‌زال نموده بدین جهت رستم را زابلی گویند بعدازانقراض دولت عجم در زمان خلافت عثمان بن عفان آنولایت مسخر اهل اسلام گشت چون

اوان خلافت در گذشت اولیای دولت امویه مسخر کردند ومدت هزار ماه رسوم بدعت بجا آوردند ،

چون ماه جاه امویه بمغرب زوال رسید وخورشید اقبال عباسیان از مشرق جلال طالع گردید امنای دولت ایشان تصرف نمودند ومدتهای مدید در آن کشور مقتدر بودند .

چون در اواسط دولت ایشان بارکان خلافت فتور موفور رسید مسخر ملوك صفاریان گردید از آن فرقه سلاطین سامانیان استرداد کردند در اواخر دولت آل سامان ملوك غزنویه آنجا را گشودند و سلطان محمود غزنین را دارالملك ساخت وقلاع محکم و بقاع مستحکم طرح انداخت چنانچه در ضمن ذکر غزنین مذکور خواهد شد چندگاه ملوك غور وسلاطین سلجوقیه مسخر کردند وفرقه خوارزمشاهیه از تصرف ایشان درآوردند بموجب مصرع : هر که را پنجروزه نوبت اوست

امراء چنگیزیه آنولایت را تصرف نمودند و از جانب چنگیزخان و اولاد او ملوك کرت حکومت فرمودند .

بعد از انقراض سلطنت چنگیزیه مدتی ملوك کرت و امراء جغتائیه در آندیار اقتدار داشتند و هریك لوای انا ولاغیری افراشتند چون کوکب سلطنت امیر تیمور بالیدن گرفت حاکم آنجا طوعاً اوکرهاً فرمان واجب الاذعان امیر در پذیرفت و همواره در حیطهٔ تصرف گماشتگان آل تیمور بود .

در زمان دولت سلطان حسین بایقرا حکومت آنولایت را ارغون بیك مینمود چون دولت امیر تیمور در گذشت مسخر شاهی بیك خان اوزبك گشت قهرمان الماء والطین سلطان السلاطین شاه اسماعیل صفوی از وی انتزاع فرمود بعضی اوقات بواسطهٔ آن ولایت میان ملوك هند و سلاطین ایران نزاع ظهور مینمود عاقبت الامر بدست اولیای دولت صفویه در آمد در زمان سلطنت سلطان حسین صفوی از تصرف ایشان بر آمد وطایفه غلجائی ازجماعت افغان آنجارا مسخر کردند و گماشته سلطان حسین را بقتل آوردند نادرشاه والاجاه از آنطایفه انتزاع نمود و بفرقه ابدالی تفویض فرمود بعد

از انقراض دولت نادری احمدخان بن ذوالفقارخان سد و زائی از جماعت ابدالی در سنه هزار وصدوهفتاد افسر شاهی برفرق نهاد و ممالکت زابل و کابل و سند و پنجاب وکشمیر و طخارستان و قهستان و بعضی از خراسان را مسخر نمود .

راقم حروف احوال او و اولادش را در ضمن تحریر کابل مذکور خواهدنمود انشاء الله تعالی اکنون که سنه هزار و دویست وسی وهفت‌هجریست ایالت آنولایت باجماعت افغانست .

استدراك

مخفی نماندکه در نسب افغان‌اختلاف فراوانست آنجماعت متفرق بدوفرقه‌اند اول طایفه غلجائی دویم فرقه ابدالی که ایشان را درانی[1] نیز گویند .

مؤلف مؤید الفضلاء گفته که درزمان حضرت سلیمان شخصی بوده افغان نام در هنگامیکه آنحضرت مسجد اقصی را اتمام میفرمود افغانرا سرکار عمله مسجد نمود واین طایفه ازنسل ویند . و بعضی از اصحاب انساب گفته‌اند که طایفۀ افغان از نژاد حضرت اسحق بن ابراهیم میباشند و ایشان مدعیند که ما از اولادخالدبن ولید میباشیم .

این طایفه از حد هرات و زابل وکابل وسندوهندوکشمیر و جبال بدخشان الی اقصای هندوستان مسکن دارند و مجموع آنها طریق ییلامیشی می‌سپارند آنچه درتخمین‌فقیر آمده‌زیاده ازهزارهزارخانوارند یورت‌اصلی‌فرقه‌ابدالی‌ولایت‌زابل‌است

در کتب انساب ایشان مسطور است که زیرك ولد حسن بن ابدال است و جمیع فرقه ابدالی به او[2] منسوبست از زیرك چهار فرزند بوجود آمد اول اسی دویم پویل سیم بارك چهارم میلکو. بخشنده بی منت پویل رادوفرزند عطافرمود اول‌حبیب، دویم‌پار. وازحبیب‌سه‌پسر جلوه گرگشت اول‌بام، دویم‌حسن، سیم‌اسمعیل، بام را دو فرزند بوجودآمد اول صالح دویم و بنك.از صالح یك پسر جلوه گرگشت سدونام اکنون سلطنت در میان اولاد سدو میباشد ،

١ ـ نسخه : دران درانی . ٢ـ نسخه : از او

واز بارك شش پسر بظهور رسيد اول كرج ، دويم نورالدين، سيم عبدالله ، چهارم برماژ پنجم نصرت ششم باكل .

از نورالدين سه فرزند حاصل گشت اول محمد، دويم اچك، سيم بيان ، هركس از اولاد زيرك باشد او را پنج پايه نگويند و هركس از احفاد نورالدين و اسحق و علي بوده باشد داخل پنج پايه است چون بطن بگردد آخر اسم او را زائی آرند يعنی‌زاده فلان‌كس مانند سدوزائی و نورزائی و بارك زائی .

فرقهٔ غلجائی

مخفی نماندكه غلجائی در اصل‌غلن زائی بوده وغلن‌بكسر اول ودويم و سكون سيم در لغت ايشان حرامرا گويندغلن زائی يعنی حرامزاده چون مردی از جماعت ابدالی بازنی فساد كرد پسری از او بظهوررسيد چون پدرش‌معلوم نبود بغلن‌زائی موسوم گرديد واولاد اورا نيزغلن‌زائی گفتند از كثرت استعمال غلجائی گرديد. جميع فرق ايشان حنفی مذهب و قومی بی ادبند اگر احيانا در ميان ايشان ارباب دانش و اصحاب بينش ظهور نمايدبسبيل ندرت خواهد بود و اكثر آنجماعت در راهزنی و قطاع الطريقی بی بدل ودرسفاكی و بی‌باكی ضرب‌المثلند فقير طوايف اكراد و قبايل اعراب و عشاير الوار و جماعت افغانرا بيك مسلك و يك طبيعت ديده .

قندهار

شهريست دلنشين و مدينه‌ايست بهجت قرين خاكش حسن خيز وهوايش فرح انگيز آبش خوشگوار وخلقش سازگار غله‌اش ارزان وميوه‌اش فراوان،طولش «قوم» وعرضش «لح» قديم‌الايام آنشهر بجبل متصل بود نادرشاه خراب كرده در قرب آن‌شهری بنانمود ومسمی بنادرآباد ساخت واحمدشاه افغان آنرا منهدم‌كرده درنيم فرسخی شهر قديم شهر جديد طرح انداخت و موسوم باشرف‌البلاد گردانيد و دور آن باروئی‌كشيد و دورباروی آنرا نه هزار گام قرار داده آب روان در ميان شهر آورد و چهارسوی[1] خوب وعمارات مرغوب بنا نهاد و در اندرون شهر طايفه هند و وجماعت شيعه وقليلی افغان جای داد .

١ـ نسخه بدل : چهارسوق

مشتمل است برچهار محله وچهار دروازه ومحتویست بقرب سه هزار باب خانه و صد پاره قریه و چهل هزار ایل ابدالی و قبراحمد شاه در اندرون شهرواقع مشتملست بر قبه رفیع وصحن وسیع‌وعمارات نیکو و باغات چون‌مینو مردمش‌سفید رخسار و شیرین گفتار صبیح منظر و لطیف پیکر و عموماً غریب پرور و در مهمان نوازی برسایر آن بلاد سر دفترند در بعضی‌قرای آن طوایف شیعه سکونت دارند و طایفه هزاره سمت شمالی آنجا واقع است قومی بیشمارند ،

استنباط

در اصل قوم هزاره آنچه از آنطایفه شنیده شده آنستکه وقتی بندی درآندیار بنا نمودند و هر روزی هزار نفر در آن کار می‌کردند بند بسته نمیگردید و بانجام نمی‌رسید تا آنکه صاحب ولایت کلیه آنکه او را

ارمنی شنطیاش می خوانند   هم یهود ایلیاش میدانند
عارفان باوفاش میدانند   عاشقان مرتضاش میدانند
هم نصیری خداش میدانند

یعنی مظهرالعجایب و مظهرالغرائب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام بطریق طی الارض بدآنجا تشریف آورده بندرا بسته‌اند و آن قوم از بلای زحمت رسته‌اند وحضرت آن هزار نفر راآزاد نموده‌اند و از قید ذلت اطلاق اکنون آن بندرا بندامیر و بند بربرمینامند این طایفه میگویند که ما ازاولاد آن هزارنفریم لهذا ما راهزاره میگویند .

ومسکن ایشان ازسمت غرب از هرات الی جبال بدخشان و چترال طولاقرب دو ماه راه، و جانب جنوب ازحدقندهار وغزنی‌وکابل الی بلخ وخلم وقندز و جهت شمال عرضاً قریب بدوازده مرحله است و مساکن ایشان مشتملست بجبال راسیه و تلال عالیه‌در غایت برودت چنانکه‌از شدت‌سرما در اکثر امکنه آنجا گندم‌نمیروید ونمك وپنبه حاصل نمیشود اغلب خوراك و پوشاك ایشان گوشت و پوست گوسفند است .

ازكثرت وعدت ايشان سخنان استماع افتاد اما آنچه تخمين فقير آمد قريب پانصد هزار خانوار ميباشند اغلب آنطايفه شيعه مذهب و قريب بيست هزار خانوار غالي و دوازده هزار خانوار سني وقريب بدو سه هزار خانوار خوارج ليكن همگي جبلي وجنگي از معارف انساني‌دور و از كمالات‌نفساني نفورند اما در مهمان‌نوازي ممتاز و در شجاعت و دليري بامتيازند و دو طايفه بايكديگر اتفاق ندارند و در جنگ و جدل باهم هميشه دركارند .

سنك شاه مسعود كـه مشهور بسنك پازهر است در قرب هفت فرسخي شهر قندهار است و بعضي آثار ازسلاطين كيان در آنجا يادگار است در آنولايت فرقه‌ئي ديدم به‌زيّ صوفيه بودند وبروش وهم وخيال عمل مينمودند وميگفتند كه ما از وهم وخيال رسته‌ايم و بعالم فراغت و آزادي پيوسته‌ايم .

گفتـار در بيان اعتقاد وهميه و خياليه

اينفرقه ميگويند كه آنچه ديده ميشود ومشاهده ميگردد همگي وهم وخيال است‌واصلي ندارد وهركس بخيال خويش چيزي پنداردوهركس بخيال‌خويش‌ضبطي دارد بهشت ودوزخ موجودنيست‌وثواب وعذاب امروهمي‌است هركس بوهم و پندار خويش گرفتاراست ، **قل كل يعمل علي شاكلته** شاهد اين گفتار است بيت :

هر تصور در نهادت غالب است هم بر آن تصوير حشرت واجبست

ملائكه و شياطين و اجنه معدوم است و عقول ونفوس وافلاك محض موهوم حسن وقبح اشياء و مدح وذم اهل دنيا جمله پندار است و فخر و ننگ وصلح وجنك بوهم و خيال آشكار بيت :

ازخيالي صلحشان و جنگشان وزخيالي فخرشان وننگشان

بعثت انبياء وهدايت اولياء كذب وبهتانست واوامر و نواهي كتب وصحايف‌سماوي سخنان پريشانست جهت نظام‌امور خويش چنين‌يافته اند وصلاح خودرا چنين‌دانسته اندكه هر چيزي بوهم پديداراست و هرشيئي باقتضاي خيال آشكارا اگر وهم نبودي

هیچ چیز ظهور ننمودی نظم :

ای برادر تو همه اندیشه‌ئی مابقی تو استخوان و ریشه‌ئی
گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی

وهم خلاق اشیاء است وپدید کنندهٔ مذهبها مصرع : دربند هر آنچه آیی آنی

عالمان جاهل وملایان غافل میگویند که اگر کسی خیرات و حسنات جهت اموات ...اید بمرده‌گان اثری مترتب میشود وباعث درجه وترقی میگردد و این وهم بزرك وخیال سترك است زیراکه اگر شخصی گرسنه بوده باشد و شخصی دیگر غذائی تناول کند آنشخص گرسنه سیر نمیگردد ورفع جوع او نمی‌شود **ولاتزروازرةوزراخری** بلی اگر کسی تشنه بوده باشد وبخیال آب خواب رود آنشخص درخواب آب مشاهده کند همچون مستسقی ازاین معلوم میگردد که تمام امور عالم بوهم و خیال مربوط است چنانکه بزرگی گفته مصرع : **کلمافی الکون وهم او خیال**

دیگر آنکه کسی را بحکم سلطان بزندان برند و بگویند فردا سلطان تو را خلعت خواهد داد و بایالت فلان ولایت خواهد فرستاد آن زندان بر آنکس مانند روضهٔ رضوان خواهد بود اگرچه آنکسرا سلطان بکشد و اگر شخصی را بامر سلطان در بوستان وعمارت چون جنان بنشانند واصناف الطاف بروی اظهار نمایند آنگاه بگویند که فردا پادشاه تراقتل خواهد نمود آن بوستان برآن شخص مثال زندان بلکه حفرهٔ نیران خواهد بود اگر چه پادشاه آنشخص رانکشد .

پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومی است این علمای بیهوده گوی و ملاهای فتنه جوی جهت حب جاه و وسعت دستگاه خلقرا بوهم انداخته اند و عوام کالانعام را بخیال حیران ساخته اند ازنکیرومنکر و فشار قبر و هیبت عزرائیل مردم را مشوش سازند تابدین وسیله و باین حیله نان خود را بروغن اندازند هر کسی را گوشی است در تن او هرموئیرا[1] هوشی است که درآن واحد چندین هزار کس بدریا غرق شده نهنگان میخورند وچندین هزار کس درصحرا گم گشته پلنگان میدرند و چندین هزار کس‌را در ولایات هندوسند وغیره میسوزانند سؤال وجواب نکیرومنکر

۱ـ کذا .

کجاست و در زمان واحد کی رسید و فشار قبر چگونه است وعزرائیل کی آمده و قبض روح چگونه نموده پس معلوم شد که این جمله وهم وخیال بود بیت :

فکرهائی که پخت واعظ خام / همگیرا خیال می بینم
آنخیالات بی ثبات ورا / من خیال محال می بینم

اگر وهم وخیال نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و اهل آن کشور چگونه ازوی ترسیدندی وهمگی هراسیدندی دیگر آنکه اگر مرده‌ئی درخانه‌ئی بوده باشد زنده‌ئی پیش آنمرده برود البته ازوی بترسد سیما هنگام شب و همچنین اگر کسی در زمین هموار رود همانکس اگر بر سر دیوار رود خم شود. و بهراسد پس معلوم شد که همه عالم وهم وخیالست جمعی شریعت را دام کرده اند و گروهی ازطریقت دم میزنند،فرقه‌ئی ازحقیقت میلافندوزمره‌ئی ازمعرفت می بافندهریك دعوی حق میکنند و ادله و براهین دراثبات واجب میآرند و آن نیز وهم وپنداراست.

«کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم»

شاهد این گفتار است این اعتقاد طرفه پوزبند و صاحبش شگفت خورسند است تن بآتش سوخته جان بباد فنا دهد که من فلان مذهب دارم ودل از آبروی شسته و سر بخاك هلاك نهاده که من در وادی فلان ملت پامیگذارم اگر از صاحبان هفتاد و سه مذهب بلکه از جمیع اصحاب ملل و مذهب سؤال نمائی و در پرسش گشائی که چه کیش داری‌و برلوح خاطرچه‌مذهب‌مینگاری جوابش‌جزوهم وپندار وپاسخش جز خیال و انگارنیست اگرترقی نماید **انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون** سؤال را جوابست اگر برسؤال بیفزائی ضرب وشتم مشاهده نمائی .

حاصل آنکه نظام عالم بوهم منوط است وانتظام اموربنی آدم بخیال مربوط اگر وهم نبودی احدی اطاعت کسی ننمودی .

اینفرقه درسایر ایران[۱] نیز میباشند و درلباس‌مسلمانان جلوه گرند گویندمبدع این‌مذهب سوفسطا[۲] بوده وشخصی درزمان سلطان محموددرغزنین درمذهب وهمیه کتاب مبسوط تالیف نموده وبراهین عقلیه و دلایل نقلیه اثبات مذهب خیالیه کرده[۳] .

۱ ـ بستان : اینفرقه درایران‌وهندوستان‌وروم وسایر مرزوبوم . . . ۲ـ نسخه : سوفط
۳ـ این مبحث در کتاب بستان‌السیاحه مبسوط تراست رجوع کنید بصفحه ۱۳۲ بستان‌السیاحة

گفتار دربيان اعتقاد هندوان بر سبيل اختصار

بر راى محققان اخبار ومدققان آثار پوشيده و مستتر نماند که هندوان گروه بسيار و قوم بيشمارند و اعتقاد مختلف دارند همگی تناسخی مذهب باشند و احوال تمام آنفرقه بطريق تفصيل درتلو کشور هندوستان مذکور خواهد شد ،

اين فرقه ميگويند مدار روزگار برچهار دور است ابتداى .

دور اول[۱] هفده لك و بيست وچهار هزار سالست واين دور بزبان هندوان بيت جلاست در اين دور اوضاع تمام جهان فرداً فرد بر صلاح و سداد باشد و غنى وفقير و صغير وكبير راست گردار و درست گفتار باشند و در مرضيات الهى سلوك نمايند و عمر طبيعى مردم اين دوريك لك سالست .

دوردويم مسمى بترنياست[۲] بقاى اين دور دوازده لك و نود وشش هزار سال باشد در اين زمانه سه حصه اوضاع آدميان بمقتضاى رضاى آلهى باشد و عمر طبيعى آدميان در اين روزگار ده هزار سالست .

دور سيم بنام دواير[۳] اشتهار دارد اين دور هشت لك و شصت وچهارهزارسال باشد در اين ايام دو حصه روش جهانيان در درست گفتارى و راست گرداريست و عمر طبيعى مردمان هزار سالست .

دور چهارم كه بكل چك شهرت دارد امتداد اين دور در چهار لك وسى و دوهزارسال باشد دراين دور سه‌حصه اطوار عالميان بر فساد و ناراستى است وعمر طبيعى در اين زمان صد سالست .

و ضابطه ايام هر دور آنستكه مقداركل‌چك كه‌بر دوايرافزون شود مدت‌ترينا مى‌شود وچون مقداركل چك برمدت‌ترنيا زياده‌شد مدت ست چك ميگردد، بحساب آنفرقه الحال كه سنه هزار و دويست وسى وهفت هجريست چهار هزار وهشتصد و نود سالست از دور كل‌چك گذشته است .

اتفاق ايشان بر آنست كه عنصريان پنج است‌چهار معروف وخامس اكاس‌است

بستان : ۱ـ دور اول ست جك بفتح سين باشد ۲ـ دور دوم ترتياجك ۳ـ دورسوم دداپرجك بفتح دال .

عوام آنطایفه اکاس آسمانرا گویند اما دانایان آنقوم بوجود آسمان قائل نیستند واز اکاس محل خالی که آنرا هوامینامند میخواهند ومیگویند که آنچه بکواکب اشتهار دارد ذوات قدسیه بزرگان سلف است که بواسطهٔ ریاضات نفس الامریه وعبادات قدسیه نورانی هیکل و روحانی پیکر شده تخلق باخلاق آلهی و تشبه باوصاف کماهی پیدا کرده در مدارج ارتفاع سروری مینمایند و بارادت نفسیه درعالم علوی طیران میفرمایند حضرت خلاق شخص تجرد نهاد و دانش نژادیرا که مسمی به برهماست[۱] باختلاف روایات از کتم عدم بجلوگاه وجود آورد و او را وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم کرد و برهما انسان را از مکمن کون بمصطبهٔ ظهور آورده چهار فرقه ساخت اول برهمن ، دویم کتری ، سیم بسس ، چهارم سود ، طایفه اولیرا بجهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود معین نمود و پیشوائی معنوی بایشان مفوض بود و گروه ثانی‌رابجهت ریاست وحکومت صوری نصب کرد ومقتدائی عالم ظاهررا بحیطهٔ تصرف ایشان درآورده و فرقه ثالث را بجهت مزارع و مکاتب و سایرحرفه معین نمود، جماعت‌رابع رابجهت اقسام خدمت مقرر فرمود .

برهما بتاییدات سلطانی و الهامات ربانی کتابیکه‌متضمن صلاح معاش ومعاد باشد بظهور درآورد آنرا پند مینامند وآن پند مشتمل است بر صد هزار شکول که عبارت از چهار جرن بکسر اول و دویم و سکون نون و هرجرن کمتر ازیك اچهره وزیاده از بیست وشش اچهره نیست واچهره عبارت ازیك حرف یادوحرف ساکن باشد

این گروه میگویند که عمر برهما که مخترع کتاب پند است صد سالست وهر سال آن سیصد وشصت روزاست و هرروز آن‌مشتمل بر هزار و چهار روز مذکور است و هر شبی بدستور روز متضمن هزار و چهار شب مسطور است تاحال چندین برهمای بیحد و شمار در عالم آمده ودر پرده اختفا خرامیده‌اند. آنچه ازدانشوران ایشان شرح احوال برهما شنیده شد آنستکه بر مهای موجود هزار ویکم است واز عمر او پنجاه سال ونه روز گذشته است وشروع‌در نصف روز سال پنجاه ویکم‌است **سبحان الله العلی العظیم .**

۱ــ نسخه و بستان : برمها

این گروه میگویند کمال بردونوع است کمال ناقص و کمال تام اما کمال ناقص آنستکه شخص در این نشأه طاعت و عبادت بجا میآورد و نماز و روزه میگذارد بطمع آنکه حقتعالی اورا ببهشت بردموافق اطاعت وعبادت ویرا ببهشت میبردومدتی معین در بهشت میماند وحظوظ نفسانی خود را بکمال میرساند چون مایه‌اش‌بغایت میرسد و ذخیره‌اش بنهایت میانجامد الله تعالی او را از بهشت بیرون میآورد از راه عنصر و موالید بدنیا میآید و دوباره ابواب محنت و ریاضت بروی خویش میگشاید بازچون مستحق بهشت میشود او رابیهشت میبرد و ابدالآبادبدین آمدورفت گرفتار است اگرچه این ظاهراً نوعی کمالست امادرباطن نقص کمالست اما کمال تام آنست که شخصی دراین عالم طاعت و عبادت میکند ومرتکب مجاهده وریاضت میشودلیلا ونهاراًبیاد خداست سراًوجهراً در رضای مولا اورا بجز رضای حق مطلب‌ومقصدی نیست بلکه در فکر و رضای حق سبحانه و تعالی نیز نمیباشد از برای آن پرستش میکند که او مستحق پرستش و عبودیت است و سزای بندگی وعبدیت چون براین خیال ورزش نماید و از این اندیشه بیرون نیاید بعداز انقطاع متعلقات از بدن بحق واصل میشود و قرب یزدان او را حاصل میگردد و احوال او مانندگندم است که‌او را برشته‌کرده باشند و او هرگز نخواهد روئید و براین نشاء رونخواهدگردانید .

اگرشخصی گناهکار و تبه روزگار است در همین عالم موافق گناه ومعصیت خویش دور میزند اگرگناهش بسیار است بجماد می‌پیوندد و از جمادبه نبات‌میآید و از نبات بحیوان میرسد و حیوان انسان میشود و چندین هزار سال در این ادوار عذابهای گوناگون میکشد و مرارت ازحدافزون میچشد و اگر عصیانش کمتراست بمقام نباتی میرودو اگر دیگر کمتر است حیوان میشودمطابق اعمال خود و مناسب آن حیوان میگردد چنانکه اگرحسود بوده گرگ میشود و اگر در شهوت‌حرص نموده خوك میگردد و اگر مردم را بیکار گرفته گاو میشود و اگر از خلق رشوت پذیرفته شغال میشود واگر غریب را آزار میکرده سگ میگردد و اگر مطلق‌موذی بوده مار وعقرب میشود واگرزروسیمدوست میداشته موش میشود واگر حرص‌وآز

وآز داشته مورچه میشود و اگر حریص حب و جاه ونسب بوده شیر و پلنك میشود

هر تصور در نهادت غالبست هم بر آن تصویر حشرت واجبست

میباید که اینهمه ادوارو اطوار را طی نموده انسان بشود و سعی بلیغ نموده که بمبدأ برسد واگر نرسد بهمین عذابهای جلالی وجمالی مبتلاشود تابکمال برسد بسا باشد که صد هزاربار دور میزند وبکمال نمیرسد همین دوزخ است. این بود خلاصهٔ اعتقاد هندوان که مذکور گردید والعلم عندالله تعالی.

غزنین

شهریست دلگشا وقصبه‌ایست روح افزا، آبش معتدل وهوایش بسردی مایل، ازاقلیم سیم، طولش «قدك» و عرضش «لح له» آنشهر در دامان کوه اتفاق افتاده سمت شمالی وی گرفته سه طرفش گشاده است آنقصبه از بلاد زابل، و میان کابل و قندهار اتفاق افتاده است ملوك غزنویه آنجا را دارالملك نموده‌اند ودر زمان دولت ایشان بغایت معمور بوده، از وسعت و عظمت آنجا مورخان گفته‌اند که در زمان دولت سبکتکین هزارباب مسجد وهزار مدرسه در آنشهر بوده چون سلطان حسین جهانسوز غوری آنولایت رامسخر نمود مدت هفت شبانه روز آتش برافروخت وتمام عمارت ومحلات و قلاع و بقاع او را بسوخت اکنون قریب هزار باب خانه و بیست پارچه قریه ویرانست مردمش حنفی مذهب و قوم متعصب و بی ادبند غله‌اش خوب و میوه‌اش فی‌الجمله مرغوبست درکنار آنشهر رودی جاری منبعش ازکوهستان هزاره از سمت شمالی آنجا برخاسته بطرف جنوب روانست.

گفتار در بیان احوال ملوك غزنویه

بر ضمایر مهر مآثر ناصبان رایات دانش وخاطر معرفت مدار فارسان میدان بینش مخفی وپوشیده نماندکه ملوك غزنویه چهارده نفر بودند و مدت نود و هشت سال سلطنت نمودند.

البتکین مملوك عبدالملك بن نوح سامانی بود بنابر قابلیت واستعداد روز بروز درجه‌اش میافزود تا امیر عبدالملك ویرا والی خراسان گردانید چون عبدالملك از اقلیم فنا بکشور بقا خرامید ولدش امیر منصور در صغر سن بود امراء دولت سامانی از البتکین در امر سلطنت استمزاج کرده وی اسحق را بر منصور ترجیح نمود بنابر تقدیر و مساعدت بخت امیر منصور بدرجه سلطنت رسید و باحداثت سن درحکومت متمکن گردید چون کینه دیرینه ازالبتکین درسینه داشت خواست ازوی انتقام کشد بنابراین فرمان صادر شد که بدارالملك شتابد البتکین دانست که اگر پیش منصور برود بجان امان نیابد لهذا غلامان وملازمان خود را جمع کرده با ایشان مشورت نمود جواب دادند که ما بندگان حضرت شمائیم وبهرچه اشاره شود بدان اقدام مینمائیم بیت :

هرچه فرمائی بجان فرمان بریم گر خلاف آن کنیم ما کافریم

البتکین بعزم رزم بصوب غزنین روانه شد منصور ده هزار سوار بگرفتن او مأمور کرد و البتکین در درهٔ تنگ رحل اقامت افکند و با هفتصد غلام طرح جنگ در انداخت چون آنمحل ضیق بود و کثرت و قلت لشکر برابر مینمود لشکرمنصور شکست یافت و البتکین بغزنین شتافت و در سنه سیصدوپنجاه و دو آنجارا بگرفت وحاکم غزنین طوعاً وکرهاً فرمان وی بپذیرفت مدتی بحکومت آنجا اشتغال داشت در سنه سیصد وپنجاه وسه علم جهانگیری بصوب آخرت برافراشت .

اسحق بن البتکین بعداز پدر بر سریرحکومت نشست وابواب جور وستم بر بست و دست عدل وداد بگشاد وبنیاد حکومت برعدل نهاد بعد از چندگاه عزیمت تختگاه آل سامان گرد وسبکتکین رادرآنسفر همراه آورد و در غیبت امیر منصور فرمان ایالت بنام او صدور یافت و اسحق مراجعت نموده بدارالملك شتافت چون بوعلی غلام پدرش یاغی بود باوی جنگ کرده غزنین رامسخر نمود ودرسنه سیصد وپنجاه وپنج وفات یافت .

میرکد وی سرورحجاب ومقدم بواب بود بر معارج حکومت عروج نمود بعد از چندگاه متوجه قلعهٔ کردین گردید در پای قلعه

بر مقتل او تیری رسید و در سنه سیصد و شصت و دو در قلعه عدم منزل گزید .

سبکتکین

بر رای عالم آرای ارباب نسب و اصحاب حسب پوشیده نماند که چون یزدجرد بن شهریار از لشکر اسلام هزیمت یافته بمرو افتاد و در آنجابتیغ بیدریغ آسیابانی رو بعالم دیگر نهاد اولاد یزدجردبدیار ترکستان متوجه شدند و با ترکان خویشی کردند نسب سبکتکین براین موجب بیزدجرد میرسد: سبکتکین بن قراحق بن قرا ارسلان بن قرانعمان بن یاری جان بن فیروز بن یزدجرد شهریار . در زمان عبدالملك بن نوح تاجری سبکتکین را ببخارا آورد چون البتکین آثار اقبال از جبهه حالش مشاهده کردویرا خریداری نموددختر خودرا بعقدش درآورد وسبکتکین بعدازفوت البتکین وعزل بوعلی برسریرحکومت متمکن گشت چون ازحکومتش قریب بیست سال درگذشت در بلخ بیمار شده هوای غزنین نمود در اثنای راه در سنه سیصد وهفتاد وپنج از این سرای سپنج انتقال فرمود لقب وی ناصرالدوله بود وبسیاری از بلاد هند وسند بگشود درشدت ومحنت صبور ودر دین و ملت متعصب وغیور بود .

سلطان محمودبن سبکتکین

خسروی نامداروشهریاری معدلت شعار بود ودرجهانگیری وجهان داری گوی سبقت ازسایر سلاطین میربود دررعیت پروری و عدالت گستری منفرد و در تکریم علماء و فضلاء و تعظیم مشایخ و فقراء متفرد بودقرب هزاربتخانه و آتشکده در کشور هندبمسجد وخانقاه مبدل کرد و بسیاری از ممالك هندوسند وترك و ماوراء النهر وخوارزم و خراسان وعراق در حیطه تصرف آورد امیر نوح سامانی او را مخاطب بسیف الدوله گردانید و از دارالخلافه بیمین الدوله و امین الدوله ملقب گردید .

درتواریخ مسطوراست که عمارت روضهٔ رضویه از آنشهریار است سبب عمارت آن بودکه سلطان محموددر مذهب خویش تعصب مینمود گنبد آن حضرت راانداخت وخلقرا از زیارت منع ساخت شبی که بهتر از روز بدبختان بود سرور اولیاء علی مرتضی عليه‌السلام را در خواب مشاهده نمودکه اشارت بدان گنبد خراب کرده فرمودکه

این تاکی خواهد بود پس صباح آنروز معمار بطوس فرستاد و بنیاد آنعمارت نهاد اکنون گنبدی که بر سر مزار کثیرالانوار آن بزرگوار است همان بناء است .

در روضةالصفا مسطور است که سلطان محمود در دوسه روز قبل از آنکه فوت مینمود فرمود فرشهای زرنگار درصفه‌ئی که مقابل مجلس او بود بگستردند و خزاین و دفاین بیرون آوردند نقود و عقود وجواهر واقمشه و امتعه هفت کشور در آن صفه گذاشتند اسبان واستران واشتران و فیلان در محاذی قصر او باز داشتند غلامـان ماه پیکر و ملازمان زرین کمر در برابرش ایستادند وزراء و امناء دولت همگی گوش بر فرمـان او نهادند و آن صفه که در آن اقسام جواهر ریخته بود در نظر بیننده مانند گلستان ارم مینمود سلطان محمود بنظر حیرت[1] در آنها نگریستی و بچشم حسرت گریستی سه‌روز علی‌الاتصال براین منوال بودباوجود آنکه‌میدانست که دوسه روز دیگر رحلت خواهد نمود از آن‌مال که عشرعشیر آن ازخیال قارون نگذشته بود درمی بمستحق‌نداده دیناری بکف محتاجی‌ننهاد آخرالامر بحسرت‌بمرد و آن‌خزاین‌ودفاین‌را بوارثان سپرد معنی‌حدیث «**بشرمال البخیل بحادث‌اووارث**» همین وعلاوه بر آن حسابش باکرام الکاتبین است .

دانائی میگوید اشخاصی که بمحنت‌بسیار ومشقت بیشمار جمع مال‌مینمایند و در اندوختن زر و سیم ابواب مکروحیل بروی کس وناکس میگشایند و بکذب ونفاق و حقد و شقاق دولت و ثروت میاندوزند و بسبب حب مال آتش ظلم و ستم میافروزند و در رضای حق سبحانه و تعالی مفلسی را بفلسی خوشنود نمیگردانند ولب‌نانی بمحتاجی‌وپریشانی نمیرسانند نمیدانم که آیه کریمه«**الذین یکنزون‌الذهب والفضة ولا ینفقونهافی سبیل‌الله فبشرهم بعذاب الیم**»را چه تفسیر میکنند واز کلام ملک‌علام «**یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلب سلیم**»چه‌میفهمند

خردمند آنستکه اگر جائی رود دشمن همراه‌نبرد ومرادف دوست‌شود چون کسی زر وسیم دوست دارد باید که در دنیا نگذارددواو را لوجه‌الله ایثار کند تا در آخرت با ثواب او همنشین گردد .

۱ـ نسخه : حسرت

سلطان محمد بن سلطان محمود

ملقب بجلال الدوله بود وليعهدپدر بود بجام مدام ودلبران سيم اندام رغبت تمام مينمود و از سرانجام مهام مملكت غافل و از امور جمهوررعيت ذاهل بود و در بدوجلوس از اقصاى هندوستان تا نشابور خطبه شاهى‌بنامش خواندندو بوجوه دنانيرسكه باسمش زدند و برادرش‌سلطان مسعوددرحين فوت سلطان‌محمود دراصفهان بود . درتواريخ مسطور است كه سلطان محمود در آخر حيات‌چون خواست محمد راوليعهدسازد انديشه نمود كه مسعود را دور اندازد زيرا كه برادر بزرگتر بود شايد كه با محمد منازعه نمايد و باب موافقت نگشايد بدين سبب متوجه عراق گرديد و ملك رى‌را از ملوك ديالمه مستخلص گردانيد و از رى تا همدان را مسخر كردو بمسعود سپرد وبااو گفت‌كه سوگند يادكن‌كه با برادر خود محمد مخاصمت ننمائى و طريق مخالفت نه‌پيمائى مسعود جوابداد كه‌او بيايد قسم‌يادنمايد كه بعد ازتو مجموع‌اموال ترا بامن‌على كتاب‌اللّٰه‌قسمت نمايد واز حكم الهى سرباز نزندمن نيز سوگند ميخورم كه از خصومت بگذرم اكنون من درهمدان واو درغزنين اين معنى چگونه‌صورت بندد و اين امر را سلطان چگونه پسندد هرچند سلطان محمود سعى نمود مسعود قبول‌نفرمود. چون‌سلطان‌محمد بعدازپدر ببرادر بزرگترالتفات نكرد وشب وروزرا بعيش وطرب و لهو و لعب بسر آورد سلطان مسعود بالشكر نا محدود رو بزابل‌نهاد و سلطان محمد نيز با سپاه آنديار آمده در مقابل ايستاد على الصباح ناگاه كلاه‌از سرسلطان محمد بزمين افتاد عقلاء اين‌معنى‌را بفال بدگرفتند امراى محمودى‌درسنه چهار صدو بيست و يك وى را گرفته از سلطنت خلع كردند و سلطان مسعود را باحتشام تمام بغزنين آوردند و بر سرير ملك موروثى نشاندند وخطبه بنام ناميش خواندند .

سلطان مسعودبن سلطان محمود

ملقب بنصيرالدوله بود چون برادرش‌راميل كشيد و در قلعه بكتا باد محبوس گردانيد در امور سلطنت متمكن گشت وصيت اقتدارش از گردون در گذشت اما در زمان او كار

سلاجقه بالاگرفت وارکان دولتش سستی پذیرفت در سنه چهار صدوسی ویك با آن فرقه مصاف‌داد و ازایشان شکست یافت روی بغزنین نهاد و بعد از وصول بدارالملك پسر خود مودود را بالشگر آراسته درسنه مذکوره بدفع سلاجقه فرستادوخود بعزم قشلاق با برادر مکحول روانه هند گشت در حینی که از آب سند میگذشت غلامان بروی خروج کرده‌محمد مکحوارا بسلطنت برداشتند و لوای مخالفت سلطان‌مسعود را برافراشتندسلطان‌مسعود باخوارج مقاتله نموده شکست‌یافت بالاخره بدست‌احمد بن محمد مکحول بوادی عدم شتافت . در روضة الصفا مذکور استکه چون سلطان مسعود اسیر پنجه تقدیرشد احمد بخیمه‌ئی که مسعودرا بازداشته بود درآمدو کلاه‌از فرق عم‌برداشت عبدالرحمن برادرش‌احمد را دشنام داده طاقیه ازسرش گرفته برفرق مسعود گذاشت بواسطهٔ همین رعایت ادب که نمود چون سلطان مودودابن مسعودبر عم استیلا یافت احمد راکشت و از خون‌عبدالرحمن درگذشت .

سلطان مودود بن سلطان مسعود لقبش شهاب‌الدوله وکنیتش ابوالفتح بود در عدل و دادسعی بلیغ مینمود چون خبر واقعه پدر شنید یورش خراسان‌ترك نموده متوجه دارالملك گردید درسنه چهارصدو سی و دو[1] با سلطان محمد مکحول و پسرش مصاف داده بر ایشان استیلا یافته هر دو را بعدم فرستاد وباسلاجقه صلح کرده دختر جعفر بیك سلجوقی را بنکاح درآورد و درسنه چهارصدو چهل‌و یك انتقال نمود مدت سلطنت وی نه سال و دوماه بود .

سلطان علی بن سلطان مودود ملقب ببهاءالدوله بود بعقیده صاحب‌گزیده دوسال سلطنت نمود .

عبدالرشید بن سلطان محمود لقبش سیف‌الدوله بود مدتی درقلعه‌ئی‌که سرراه بست واقع است محبوس بودهنگامیکه عبدالرزاق باعساکر سیستان برگشته ازآنجا میگذشت عبدالرشید از قید خلاص‌گشت وآن لشگر را بخود دعوت نمود ایشان اورا بسلطنت‌برداشتند طغرل نام نمك‌بحرام که بزرگترین حجاب بودعبدالرشید راگرفته‌دعوی‌سلطنت نمود دختر سلطان محمود

۱ـ نسخه : چهار صد و چهل و یك

را نکاح کرد و تیغ کین براولاد سلطان محمود نهاده دمار از روزگارایشان برآورد عاقبت بتیغ امراء غزنویه و بتحریك خرخیر امیر هندوستان بقتل آمد

فرخ زاد بن سلطان مسعود

ملقب بجمال الدوله بود بعد ازقتل طغرل کافر نعمت در سنه چهار صدرچهل وچهار برتخت سلطنت جلوس نمود غلامی چند برویعاصی گردیدند ودرحمام قصد وی کردندفرخزاد تیغ از دست یکی از آنطایفه گرفته چندان تلاش کرد که ملازمانش رسیدند بعد از اینواقعه فرخ زاد از سلطنت دل سرد شده همواره یاد مرگ کردی در سنه چهار صد و پنجاه ویك از اینجهان پرملال بسرای بهجت مآل درگذشت .

سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود

ملقب بظهیرالدوله بودبعد ازبرادر براورنگ سلطنتجلوس فرمود زبده‌سلاطین غزنویه ونقاوهٔ آن دودمان بود درتعظیم علماء ومشایخ سعی بلیغ مینمود همیشه ماه رجب وشعبان و رمضان راباروزه بسرآوردی وخط بغایتنیکونوشتی و هر ساله مصحفی بخطخود نوشته با اموال فراوان بمکه معظمه ارسال‌کردی اورا سیدالسلاطین گفتندی و جمیع امراء غزنویه‌مثالش از دل‌وجان‌پذیرفتندی مدت‌چهل سال من حیث‌الاستقلال‌پادشاهی نمود چون اجلش در رسید در سنه چهار صدو نود و یك رحلت فرمود .

سلطان مسعود بن سلطان ابراهم

ملقب بعمادالدوله بود بعد از پدرش برتخت سلطنت عروج نمود شهریارکریم و عادل وخلیق بوده و خلایق در زمان‌او در مهدامن وامان غنوده بودند خواهر سلطان سنجر را در حبالهٔ نکاح داشت وازآن دو پسر متولدگردید : ارسلان شاه وبهرام شاه وفـاتش درسنه پانصدو هیجده بوقوع انجامید .

ارسلان‌شاه‌بن سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم

چون بعد از پدر پادشاه شد قصد برادر خود بهرام شاه‌کرد بهرام شاه پناه بخال خود سلطان سنجر برده سلطان ویرا شفاعت نمود ارسلان شاه قبول نفرمود سلطان سنجر لشگر بغزنین کشید ارسلان شاه پناه بقلعه برده آخر بدست بهرام

شاه بقتل رسيد .

بهرام شاه بن سلطان مسعود بن‌سلطان ابراهيم

لقبش معزالدوله‌بود‌بعد ازفوت‌برادر باستعانت سلطان‌سنجر برتخت‌سلطنت عروج‌نمود يكى‌ازامراء هندكه اورا باجليم ميگفتند عصيان ورزيد و بهرامشاه بدفع او بدهلى لشكر كشيدباجليم بابهرامشاه مقاتله نموده‌گرفتار گرديدبهرام شاه بروى ترحم نموده‌نوبت ديگر او را بحكومت هند سر افرازساخت وى علم مراجعت بصوب دارالملك‌خويش برافراخت آنكافر نعمت كرة بعد اخرى اظهارطغيان نمود و بهرام شاه بدفع اوعزيمت فرمود در روز مصاف آن كافر نعمت را بادوپسرش زمين فرو برد ونام آن نمك بحرام را از صفحه روزگار بسترد .

درتواريخ مسطور است‌كه ميان بهرام شاه وعلاءالدين حسين جهانسوز غورى نزاع و خصومت روى نمود و علاءالدين حسين بعزم تسخير غزنين نهضت فرمود و بهرام شاه از وى انهزام يافت وعلاءالدين‌بطرف غزنين شتافت آن شهر را ببرادرخود سورى داد و عنان مراجعت‌بولايت خويش‌انعطاف دادبهرامشاه باسورى جنگ‌نموده ويرا دستگير كرد و بر گاوى نشانده‌گرد غزنين بر آورد آنگاه بقتل وى مبادرت نمود و سرش را نزد سلطان سنجر ارسال فرمود چون علاءالدين از قتل برادر خبر يافت‌باسپاه آراسته بغزنين شتافت‌بهرامشاه‌تاب‌مقاومت‌در خود نديد بطرف‌هندوستان روان گرديد علاءالدين غزنين را گرفته مدت سه روز بقتل و غارت پرداخت گروه بسيار و قوم بيشمار معدوم و نابود ساخت و شهر غزنين كه سالهاى فراوان از آفات مصون بود بسوخت و آتش ظلم و جور را چنان افروخت‌كه شعلات‌آن از كرۀ نار درگذشت لاجرم علاءالدين بجهانسوز ملقب گشت .

بعداز اينقضيه بهرامشاه‌درسنه‌پانصد وچهل وهشت رحلت نمود مدت‌حكومتش سى و شش سال بود حكيم سنائى در اوايل مداح او بوده چنانكه اين بيت شاهد مقالست ؛

عرش اگر بارگاهرا شايد شاه بهرامشاهرا شايد

خسروشاه بن بهرامشاه

بعداز پدرپادشاه گردید و در زمان دولت او بارکان‌سلطنت ضعف تمام‌رسید ملوك‌غوریه غزنین وبست را تصرف‌نمودند و دست استیلا بر سایر ممالکت ایشان گشودند خسروشاه بطرفی رفته در سنه پانصد و پنجاه وپنج وفات یافت.

خسرو ملك بن خسروشاه

ملقب بتاج الدوله بود بعداز پدر بر سریر حکومت‌جلوس نمود از کثرت شرب مدام و صحبت ساقیان گل اندام اورا پروای ملك داری نبود لاجرم سلطان شهاب الدین غوری وی راگرفته مملکت هند را تصرف نمود ودولت ملوك غزنویه بدو زوال یافت. آری مدت مؤبدوسلطنت مخلد مختص ذات واجب الوجود است. بیت:

آنکه نمرده است و نمیرد خداست   آنکه تغیر نپذیرد خداست

مقال در بیان احوال بعض ارباب معارف[۱] آندیار بر سبیل اختصار

شیخ رضی الدین‌علی بن شیخ سعید بن عبدالجلیل لالا

عالم عامل و عارف کامل بوده و فضایل صوریرا با کمالات معنوی‌جمع نموده‌ازمریدان‌شیخ‌نجم الدین کبری خوارزمی است بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده از صدو بیست ولی خرقه پوشیده چون از جهان فانی رحلت‌مینمود ازآنجمله صدوسیزده خرقه باقی بود مدتی سفر هندوستان نمود درآنجا صحبت ابوالرضاتن دریافت وامانت جناب رسالت پناه را ازوی گرفت چنانکه شیخ علاء الدین سمنانی قدس سره‌آنرا تصحیح فرموده وگفته: «صحب یعنی **الشیخ رضی الدین علی اللالا صاحب رسول الله اباالرضا تن ابن ابی نصیر رضی‌الله عنه فاعطاه‌مشطاًمن امشاط رسول الله صلی الله علیه واله وسلم** »یعنی صحبت‌داشته شیخ رضی‌الدین علی لالا باصحبت دار رسول‌الله ابوالرضا تن پسر نصیر پس دادبوی شانه‌ئی ازشانهای

۱ـ نسخه : احوال بعضی معارف.

رسول الله چون آن شانه بشیخ علاء الدوله رسید آنشانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذ پیچیده بخط خود بر آن کاغذ نوشت **هذا المشط من امشاط رسول الله وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله وهذه الخرقه وصلت من ابی الرضا تن الی هذا الضعیف** یعنی این شانه از شانهای رسول باین فقیر رسید از صحبت دار رسول الله یعنی بواسطهٔ آن و آن واسطه شیخ علی لالا است و اینخرقه رسید باین ضعیف از ابی الرضا تن آن نیز بواسطهٔ شیخ بزرگوار .

وهم شیخ علاءالدوله بخط خود نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین لالا بوده است از حضرت رسالت پناه .

وفات آنجناب در سیم ربیع الاول سنه ششصدو چهل و دو اتفاق افتاده است این رباعی از انفاس قدسیه آن بزرگوار است . رباعی :

هم جان بهزار جان خریدار تواست ‌ ‌ ‌ هم دل بهزار دل گرفتار تواست
اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار ‌ ‌ ‌ هر کس که در آرزوی دیدار تواست

در نفحات مسطور است که پدر شیخ رضی الدین علی پسر عم حکیم سنائی است ودر وقت عزیمت حج بخراسان آمده و بصحبت خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی رسیده است و از مریدان خواجه گردیده است .

الشیخ الکامل مجدود بن آدم السنائی

که بود آنکه فرو کوفت کوس درغزنین ‌ ‌ ‌ که بود آنکه علم بر فراشت در غزنین
محیط فقر سنائی که از حدیقه او ‌ ‌ ‌ توان گرفت عروسان خلد را کابین
چه رازها است در آن نامه حکم مضمر ‌ ‌ ‌ چه گنجها است در آن دفتر کمال دفین
زابتدای جهان تا بانقراض سپهر ‌ ‌ ‌ ز صبح اول آفاق تا بشام مبین
دراین گروه چه او نیست هیچ خورد و بزرگ ‌ ‌ ‌ دراین میانه از این نیست هیچ فرد مهین

آن بزرگوار از عظماء روزگار و از کبرای شعرا و صوفیه عالیمقدار است از مبدأ بفیض خاص مخصوص بوده و در جمیع السنه آنجناب ستوده است عارف قیومی مولانا رومی با وجود آن فضل و کمال خود را از متابعان آن بزرگوار میداند و

میگوید . بیت :

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم

وجای دیگر در مثنوی میفرماید بیت :

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام

وفرقه شعرا حکیم انوری وحکیم خاقانی کمال اعتقاد بدآنجناب دارند اسم شریفش مجدود و کنیتش ابوالمجدو تخلصش سنائی است با پدر شیخ رضی‌الدین علی لالا پسر عم بوده وازمریدان خواجه ابویعقوب یوسف همدانی است .

سبب آگاهی آنجناب آن بودکه بدوحال شعری‌فرمود در هنگامی که‌سلطان ابراهیم غزنوی بتسخیر قلاع کفرهٔ هندوستان عازم بود و آنجناب قصیده‌ئی گفته بود میخواست بعرض سلطان رساند واز او جایزه ستاند درآنشهر دیوانه‌ئی بود مشهور بلای خوار که لای شراب خوردی و سخنان مستانه از وی بروزکردی شیخ بدر حمامی رسید و از گلخن آوازی شنید که‌لای خوار میگوید پرکن قدحی بکوری چشم سلطان تا بخورم و ازاین خیالات بگذرم ساقی گفت سلطان مردی غازی‌است گفت بس مرد نا خشنود و پادشاه نا محمود است زیراآنچه در تحت حکم آورده آنرا ضبط نکرده کار اسلام نظام نداده رو بکفار نهاده‌است اسلامیان ازظلم عاملان او پریشان‌و او بجهت مال عازم هندوستانست،نوبتی دیگر گفت قدحی پرکن‌بکوری چشم سنائی شاعر ساقی گفت سنائی فاضل گرانمایه و شاعر بلند پایه و مرد لطیف طبع است لای خوار گفت اگر وی لطیف طبع بودی شغلی‌که بکار وی نمیآید اقدام ننمودی گزافی چند و دروغی ناپسند نوشته‌که بکاروی نمیآید و در روز شمارعقده از وی نمیگشاید فردا که از وی سؤال کنند که بدرگاه ماچه‌آورده و برای آخرت در دنیا چکار کرده‌ئی‌جواب خواهد گفت که‌مدح‌سلطان آورده‌ام و گزاف چندودروغ ناپسند گرد کرده‌ام نمیداند که او را برای چه‌آفریده اند و او بچه کار مشغول گردیده است چون حکیم اینسخنان بشنید متنبه شده حال وی متغیر گردید از خواب غفلت بیدار شد و از مستی خطا هشیار گشت و ازجهان ومنصب آن یکباره

درگذشت. بیت:

زمنصب روی در بی منصبی نه · زهر منصب یقین بی منصبی به

مانند عنقا در قاف انزوا منزل گزید.

بهرامشاه خواست خواهر خود را بشیخ دهد آنجناب ابا و امتناع ورزید و بسفر حرمین شریفین عزیمت فرمود ودرحین‌مراجعت‌بخدمت خواجه یوسف‌همدانی رسید واز یمن همت وحسن تربیت آنجناب شیخ رادرجه اعلا ومرتبه قصوی‌حاصل گردید **اللهم ارزقنا**.

منقولست که جناب شیخ همواره منزوی ومنقطع بودی و از مخالطت ابنای زمان اعراض و احترازفرمودی یکی از ارباب شوکت عزیمت آن کردکه بملازمت وی برسد و از فیض خدمت و زیارت او بهره مند گردد جناب شیخ مکتوبی نوشته بوی ارسال نمود و درآن بسی لطایف درج فرمود و این کلمات از آنجاست آن داعی را عقل و روح هر دو پیش خدمت است و لکن‌بنیه ضعیف دارد که طاقت‌تفقد وقوت‌تعهد ندارد **ان‌الملوك‌اذادخلواقریةافسدوها** کلاته مندرس چه طاقت‌بارگاه جباران دارد و شیرزده ناقه چه تاب سر پنجه شیران دارد باری تعالی عزاسمه داند که هر بارگه سراپرده حشمت ایشان در این خطه مختصر زدند حاجب آمده استو این ضعیف منزویرا رخت عافیت بعشرت خانه غولان برده و بضاعت قناعترابهمراهان خضرو الیاس سپرده اکنون ببزرگی‌که « ذوالفضل الکبیر » باین بزرگ دین و دنیا عنایت‌کرده است‌که گوشهٔ دل این‌گوشه گرفته را بتفقد ستایش خود خراب نکنند که جسم حقیر این بنده نه سزای حشم قرین خداوندیست.

چه مناسب است احوال راقم بدینمقام:

دانش مخفی نماند که جمعی از ارباب دولت و اصحاب شوکت قصد دیدن این گوشه گیر میکنند وعزم ملاقات مینمایند فقیر را میل بمجالست بالذات نیست و مخالطت ابنای زمان نی چون بروفق تقدیر اتفاق میافتد و مجالست روی میدهد توقع دارندکه مانند سایر اهل زمان بایشان

مسلوك شود و بر طبق میل ایشان معمول گردد چون اکثر ابنای زمان بل عموم مردمان نسبت بارباب جاه و جلال وصاحبان دولت و اقبال تملق و مداهنه‌بی‌مزه میکنند و ستایشهای بارد و مدحهای بیجا و تعظیمات بیموقع و کرنشهای بیموضع مینمایند واین متملقان وخوش آمدگویان نیزدرلباس خواصند ودرکسوت‌دانشمندان اختصاص دارند لهذا اینگونه‌معاشرت و مجالست باعث غرور وسبب تکبر و موجب تفرعن میشود و از هرکس‌اینگونه معامله را توقع و مأمول دارند و داعی را حالت تملق و طاقت مداهنه نیست زیرا که مدت العمر مرتکب اینطور مجالست نبوده

از بدایت حال تانهایت احوال تملق احدی ننموده در هنگام صبی و شباب‌در عتبات بتحصیل دین مشغول و کسب دانش وکمال مینمودم چون بسن رشد و تمیز رسیدم طالب حق شده در معموره عالم گردیدم نفس‌را بنان خشك‌ولباس کهنه عادت داده بدرگاه شاه ووزیر وخان وامیر نیفتادم وعجز ونیاز جزبدرگاه خداوند بی‌نیاز نبردم و کاروبار خویشرا بتقدیر الهی سپردم بموجب «**عزمن قنع وذل من طمع**» دامن قناعت بلوث طمع آلوده نساختم قرب چهل و سه سال از عمر فقیر میگذرد در این ظرف مدت هرگز باموردنیا نپرداختم جمعی لمرضات الله‌ولوجه الله با داعی‌مجالست مینمایند و برخی بنابر تباین حال و تعارض احوال وحشت و نفرت میکنند بعضی دیگر بموجب آیهٔ‌کریمه «**ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله**» حسد میبرند گروهی که فقیر را ندیده‌اند و بصحبت حقیر نرسیده‌اند بگفته دو نفرجبلی و دوسه نفر جنگلی **رجما للغیب** ازمضمون‌حقیقت مشحون آیه «**یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم**» اندیشه ننموده بمجرد ظن وگمان کلماتی که دور از حال فقیر وبعیدازروش حقیر است میگویند و میشنوند نمیدانم آیه کریمه «**ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضاً**» را چه معنی میکنند و کلام معجز نظام «**ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون**» را چه تفسیر مینمایند. بیت :

چه میگویم که دور افتادم از راه   فذرهم بعد ماجائت قل الله

وفات جناب شیخ اتمام حدیقه بوده یعنی در سنه پانصد و بیست و پنج روی

نموده درهماندیارمدفون گردیدآ نجناب کتب مفیده تصنیف فرموده است مانند: حدیقه، وطریق التحقیق، و کارنامه بلخ، واله نامه همگی منتظم است ودیوان نیزاز آن بزرگوار درصفحهٔروزگاریادگاراست، الحق جمیع تالیفات آنجناب عدیل و نظیر ندارد سیما کتاب حدیقه آنمقدار بیان اذواق ومواجید واظهار معرفت وتوحید ننموده که کسی بیان نموده باشد این گمنامرا باآنجناب اعتقاد تمامست از دیوان و حدیقه جناب ایشان مقداری نوشته شد . نظم :

بسکه شنیدی صفت روم وچین — خیز و بیا ملك سنائی ببین
تا همه دل بینی و بیحرص وبخل — تا همه جان بینی و بی کبروکین
پایه نه و چرخ بزیر قدم — دست نه و ملك بزیر نگین
زر نه و کان[1] ملکی زیر دست — جونه و اسب فلکی زیر زین
گاه ولی گوید او هست چنان — گاه عدو گوید او هست چنین
او ز همه فارغ و آزاده خوش — چون گل وچون سوسن وچون یاسمین
خشم نبوده است بر اعداش هیچ — چشم ندیده است برابروش چین

وله ایضاً

طلب ایعاشقان خوش رفتار — طرب ایشاهدان شیر شکار
تاکی از خانه هان سوی صحرا — تاکی از کعبه هین در خمار
چه روی با کلاه در منبر — چه روی با زُکام در گلزار
خود کلاه و سرت حجاب‌تواند — تو میفزای بر کله دستار
کله آنگه نهی که درافتد — ریك در موزه کیك در شلوار
گرچه از مال و گندمت نبود — هم خزینه پر است و هم انبار
پس تفاخر مکن که اندرحشر — گندمت کژدمست و مالت مار
ره رها کرده‌ئی از آنی گم — عز ندانسته‌ئی از آنی خوار
نه بدان لعنت است بر ابلیس — که نداند همی یمین ویسار
زان بدان لعنت است کاندر دین — علم داند بعلم نکند کار

[1] ـ نسخه : دکان

پاك شو بر فلك چه ابراهيم گشته از عقل و جان وتن بيزار
همچو نمرود قصد چرخ مكن بادوتا كركس و دوتا مردار
از دو بال سريش كرده نشد هيچ طيار جعفر طيار
كى توان گفت حال عشق بعقل كى توان سفت سنگ خاره‌بخار
هركه از چوب مركبى سازد مركب آسوده‌دان رسانده سوار
سايق و قايد صراط الله نه زقرآن بدان ونه ز اخبار
جز بدست و دل محمد نيست حل و عقد خزينۀ ابرار
برخود آنرا كه پادشاهى نيست بركسانش تو پادشه مشمار
افسرى كان نه دين نهد برسر خواهش افسر شمار و خواه‌افسار
نكند عشق نفس زنده قبول نكند باز موش مرده شكار
هرچه نزروى دين خرى‌وخورى در شمارت كشند روز شمار
بره و مرغ را بدان ره كش كه بانسان رسند در مقدار
جز بدين ظلم باشد ار بكشد بى نمازى مسبحى را زار
گرد دنيا مگرد و حكمت جوى زانكه اين اندكست وآن بسيار
خواجگان بوده‌اند پيش از ما در عطا سخت و دركرم سيار
اين بخيلان وقت ما همه روز راخ خوارند و مستراح انبار
دربن چاه بين سر سر هنگ بر سردار بين تن سردار
تا پس از روزگار خواهى ديد هم سپه مرده هم سپهسالار
درطريقت خود اين بيايد ورد اول الحمد و آخر استغفار
گر سنائى ز يار بى همتا گلۀئى كرد از او شگفت مدار
آبرا بين كه چون همى نالد مردم از همنشين نا هموار
اين جهان بر مثال مرداريست كركسان گرد او هزار هزار
اين مر آنرا همى زند مخلب آن مر اينرا همى زند منقار
آخر الامر بر پرند همه از همه باز ماند اين مردار

وله ايضاً

باهمه خلق جهان گرچه از آن بیشتر گمره و کمتر برهند
توچنان زی که بمیری برهی نه چنان چون تو بمردی برهند

وله ايضافي الرباعيات

برسين سرير سر سپاه آمده عشق برسيم ملوك ملك ماه آمده عشق
بر كاف كمال كل كلام آمده عشق با اينهمه يكقدم ز راه آمده عشق

رباعی

مرديكه براه عشق جان فرسايد بايد كه برون يار خود نگرايد
عاشق بره عشق چنان می‌بايد كز دوزخ و از بهشت يادش نايد

رباعی

چون چهرهما زكوی ماشدپر گرد زنهار بهيچ آبی آلوده نگرد
اندر ره عاشقی چنان بايدمرد كزدريا خشك آيد واز دوزخ برد

رباعی

ای عشق تورا روح مقدس منزل سودای ترا عقل مجرد محمل
سياح جهان معرفت يعنی دل از دست غمت‌دست بسرپای بگل

رباعی

در باغ خلافت نبی چاربه است وآن چار به لطيف درباغ به‌است
وآن‌به كه‌دراولست‌زآنچاربه‌است وان‌به كه‌درآخراست‌زآنچاربه‌است

رباعی

هر عشوه كه تو فروختی بخريدم هر تلخ كه بود در جهان بشنيدم
هر زرق وحيل‌كه داشتم ورزيدم تا دوری تو نه بينم آخر ديدم

من مثنوی حديقه

ای درون پرور و برون آرای ايخرد بخش و وی خرد بخشای
كفر و دين هردو در رهت پويان وحده لاشريك له گويان

هرزه بیند روان بیننده | آفرین جز بآفریننده
هست در وصف او بوقت دلیل | نطق تشبیه خدمتی تعطیل
نه بعجز است دیری و زودیش | نه بصبراست خشم وخشنودیش
آنچه پیش توبیش از آن ره‌نیست | غایت فکرتست الله نیست
احداست و شمار از او معزول | صمداست ونیاز از او مخذول
آن احد نه‌که حس شناسد ووهم | آنصمد نه که عقل داند وضم
تاترا از درون شمار شکست | چه‌یکی گوچه‌دو که هردویکست
پسری احول از پدر پرسید | کی تو درهای بسته را چه‌کلید
گفتی احول یکی دو بیند چون | من نه بینم از آنچه هست فزون
احول از هیچ کره شمارستی | مه که بر چرخ دو است چارستی
بس غلط گفت آنکه این گفته‌است | کاحول ارطاق بنگرد جفت است
بدونیك تو برتو زنده او است | تا بدانی که دشمنی یا دوست
کرده آخر خدای در هرفن | قوتی را بفعل آبستن
تاچه راه مشیمه بگشایند | ز آنچه گشتند حامل آن زایند
هرچه استاد برنوشت و براند | طفل در مکتب آن تواند خواند
بندگانرا که در قدر حذر است | آن نه‌زایشان که آنهم از قدراست
بتنت چون روی که جات نیست | پای پس چون نهی که پایت نیست
خیرو شر نیست در جهان کهن | نسبت خیر و شر بتوست و بمن
سوی تو نام زشت و نام نکوست | ورنه‌محض‌عطاست‌هرچه‌ازاواست
مرك اگر چند بد نکوست تورا | مال و میراث جمله زوست تورا
مرك این را هلاك و آنرا برگ | زهر این را قضا وآنرا مرگ
گرچه کژدم ز نیش بگزاید | داروی مرهمت بکار آید
مار اگرچه بخاصیت بدخوست | پاسبان درخت صندل او است
اژدها گرچه عمر کاهانست | هم نگهبان گنج شاهانست

آنچه مختار زیر پرده او است — وانچه مجبور بند کرده اواست
دست وپائی همی‌زن اندر جوی — چون بدریا رسی ز جوی مگوی
نقش بند برون گلها او است — نقش دان درون دلها او است

وله ایضاً

ابلهی دید اشتری بچرا — گفت نقشت همه کج است چرا
گفت اشتر که اندراین پیکار — عیب نقاش میکنی هشدار
درتن من نکن بنقش نگاه — توزمن راه راست رفتن خواه
لطف او بینوا نواز شده — قهر او نازنین گداز شده
ناکسانرا بلطف او کس کرد — خاك را قبله مقدس کرد
گر نبودی از او عنایت پاك — کی شدی تا جدار مشتی خاك
راد مردی کریم پیش پسر — داد چندین هزار بدرهٔ زر
پسرش چون بدید بذل پدر — تر زبان شد بعیب و عذل و هنر
گفت بابا نصیبه من کو — گفت قسم تو در خزینهٔ هو
قسم تو بی وصی وبی انباز — من باو دادم او دهد بتو باز
او بجز کار ساز جانهانیست — نکند باتو ظلم ز آنها نیست
هریکیرا عوض دهد هفتاد — چون دری بست برتو ده بگشاد
گر ترا دانش و درم نبود — کو ترا بود هیچ کم نبود
تو خزینه نهی نه بینی باز — من چه دادم باو دهد بتو باز

در مدح سرور اولیاء علی مرتضی گوید

ای سنائی بقوت ایمان — مدح حیدر بگو پس از عثمان
بامدیحش مدایح مطلق — زهق الباطل است و جاء الحق
عشق را بحر بود و دل راکان — شرع را دیده بود ودین را جان
او زخصمان چه‌نام بود ازننگ — او ز مردم چه لعل بود ازسنگ
نام او کرده در ولایت علم — علی از علم و بوتراب از حلم

تاج حلمش گذشته از پروین | تخت علمش نهاده بر ردین
هر که باجانب علی نه نکوست | هر که گو باش من ندارم دوست

مولانا سید حسن غزنوی فاضل یگانه و عـالم زمانه بود و در فصاحت و بلاغت از امثال و اقران گوی مسابقت میربود در محاسن اخلاق و محامد اوصاف وحید زمـان و در ورع وزهدوتقوی فرید دوران بود همواره بارشاد عباد وهدایت خلق اشتغال مینمود منقولست که روزی در مجلس وعظ آن سرحلقهٔ اسرار قریب هفتاد هزار کس حاضر بودند من جمله چهار هزار کس اظهار ارادت و اخلاص مینمودند جمعی از اهل حسد **فی جید ها حبل من مسد** نزد بهرامشاه سعایت کردند بهرامشاه یکی از ندمای خاص را دو شمشیر و یکغلاف داده بخدمت آن بزرگوار ارسال داشت جناب ایشان مطلبرا دریافته هم در آن اوان بزودی لوای عزیمت بجانب مکه معظمه برافراشت بعد ازحج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام بدارالسلام بغداد شتافت و مدت مدید در آندیار توقف نمود آخرالامر در ولایت جوین بریاض رضوان خرامید این چند رباعی از اواست رباعی :

ای کرده بسی بدی بجای دل من | از عشق تو شد زجای پای ودل من
یکروز نجستهٔی رضای دل من | اینست و از این بتر سزای دل من

رباعی

تا چند ز جان مستمند اندیشی | تا کی ز جهان پر گزند اندیشی
آنچه‌ازتوتوان‌ستدهمین کالبد است | یك مزبله گو مباش چند اندیشی

رباعی

ز آنجا که نداشت هیچ سودم تو بهی | ز آندل که فرو گذاشت زودم تو بهی
زاندید که نقش تو نمودم تو بهی | دیدم همه را و آزمودم تو بهی

گلستان سیم
در دانستن ملك طبرستان

بر ضمیر منیر مهندسان کشورخبر و بر رای محاسبان اقلیم سیر مخفی و پوشیده نماند که طبرستان ولایتی است معروف و بکثرت ماء و رطوبت هواء موصوف، محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مشتمل بجبال سخت و بیشه‌های پر درخت هوایش خرم و زمینش بهجت توام همگی از اقلیم چهارم بسبب قرب دریا هوای بعضی از بلادش بگرمی مایل و برخی از دیارش بغایت معتدل، میوه گرمسیر و سردسیری در آنجا موفور است واز حبوبات برنجش بوفوراست . در تواریخ مسطوراست که زمان حضرت سلیمان طایفه دیوان جهت سکونت آنجارا آباد کرده‌اند و باعث آبادی آندیار ایشان بوده‌اند بدین سبب مردم آنجارا دیو میگویند بعضی میگویند چون مردم آنولایت شجاع و دلاورند و در جرأت وجسارت سر دفتر لهذا آنجا را دیوسار گویند جمعی از مورخان گفته‌اند که ابتدای بنای آنولایت را طهمورث دیوبند نموده بعد از آن هر صاحب ایالتی ولایتی بر او افزوده چون مردم آندیار آلت طبر استعمال مینموده‌اند لهذا آنجا را طبرستان گفته‌اند و دیار مازندران از مضافات طبرستان است بعضی گویند ملك مازندران خارج از آنست چنانکه گفته اند مازندران[1] مشتمل برهفت بلوکست اول بلوك جرجان، دویم بلوك موردستان[2] ، سیم بلوك استر آباد

بستان : ۱ــ مؤلف نزهة القلوب گفته که طبرستان مشتمل برهفت بلوك است .
۲ــ آنرا « دهستان » گفته اند .

چهارم بلوك آمل ، پنجم بلوك رستمدار ودهستان ، ششم بلوك وعد ، هفتم سیاه رستاق ، و طبرستان مشتملست بر ولایت چند من جمله بسطام و دامغان وسمنان و فیروزکوه وخرقان از بلاد اواست چون مدتی در تصرف سلاطین خراسان بوده و قرون بسیار بر بلاد مذکوره حکم نموده اندلهذاداخل خراسان میدانند و مانند مملکت قهستان و سیستان و مفازه که قدیم الایام جزو خراسان نبوده اکنون همه آن مملکت را جزوخراسان میدانند .

جبال و تلال طبرستان بیشتر از صحاری و بیابانست جبل عام در وسط مایل بجنوبی آندیار واقع و جبل عام که بعضی او راکوه قاف نیز گویند و ابتداء آن جبل قمر است که در مملکت سنار از بلاد سودان در اواسط خط استواست و منبع رود نیل نیز همانجا است بطرف شمال ممتد شده از ملك سودان گذشته باقلیم صعید در قرب قاهره مصر مایل بسمت مشرق گردیده قرب هشت منزل طی کرده بعد بجانب شمال ممتد میگردد قریب یکماه راه طی میکند آنگاه بارمنیه کبری و قرامان و اناطولی آمده چون بوسط اقلیم رابع میرسد بجانب مشرق ممتد میشود و بعد از بلاد داغستان و گرجستان و آذربایجان گذشته واز شمالی دارالملك طهران مرور نموده از دیار طبرستان وخراسان و زابل و کابل وسیاه پوشان میگذرد وجنوبی بلاد بدخشان قطع مینماید و بر تمام بلاد کشمیر و تبت میگذرد آنگاه از غربی ملك تنگتاش وختن وچین گذشته ازشرقی هندوستان وپیتال و بنگاله مرور کرده بدریای محیط منتهی میشود .

طول آنکوه راهزار فرسخ وبعضی هزار و پانصد فرسخ گفته اند ودوازده هزار شهر و ولایت درقرب و جوانب آن آبادانست وبسبب قرب هر ولایت باسمی علیحده موسوم است چنانکه فقیر نزدیك بهفتادلغت اسم آن کوه را شنیده و زیاده بردویست طایفه که زبان هریك علیحده بوده مسموع گردیده و قرب سیصد فرقه که هریك مذهب دیگر گونه داشته‌اند دیده است .

فی الجمله طبرستان‌جای خوش‌ومحل دلکش است قبل ازظهور اسلام‌مردمش زردشتی بودند چون اهل اسلام آنجا را تصرف نمودند درآندیار مذاهب مختلفه بهمرسید تاآنکه دولت سلاطین صفویه ظاهر گردید در زمان سلطنت آن خاندان همگی شیعهٔ اثنی عشری گشتند و از ملت آباء و اجدادخویش گذشتند.

خلقش بدوسه زبان مکالمه‌نمایند چون عموماً خالی ازبلاهت نیستندبمضمون **اکثراهل الجنة البلهاء** آنجا را بهشت نشان میگویند راقم حروف آنچه از آن دیار دیده و مشاهده‌کرده مذکور مینماید.

بسطام

شهریست خجسته فرجام و محلی است فرخنده مقام هوایش دلگشا وخاکش فرح افزا آبش خوشگوار و خلقش سازگار میوه‌اش ارزان وغله‌اش فراوان آنشهر در زمین هموار واقع و اطرافش چون‌کف کریمان واسع طرف جنوبی جبل دماوند اتفاق افتاده سمت غرب وجنوبش فی الجمله گرفته و شرق وشمالش گشاده است گویند از بناهای بسطام خالوی خسرو بن هزمزبن نوشیروان است مشتملست بقرب هزار خانه آباد و بیست پارچه قریه فرخ بنیاد سمت شرقی او قریب بنیم فرسخ دور چمنی است مشهور بچمن بسطام رشک گلشن مصر وشام است مزار فیض‌آثارسلطان العارفین ابایزید اندرون شهر است واعاظم آندیار اولادآن بزرگوارند.

سلطان‌العرفاوبرهان‌الاولیاء ابویزیدبن‌عیسی بن آدم‌بن‌سروشان

وی از محتشمان درگاه و از طبقه اولی‌است اسم شریفش طیفوربوده وجدش دربدو حال عبادت نارمیکردبنا برسابقه ازلی‌ترک گبری کرده مسلمان‌گردید بایزید درفقر وفنابمرتبه‌ئی رسیدکه اورا سلطان العرفا گفته‌اند ویراحالات غریب ومقامات عجیب بوده من جمله ار را معراج معنوی روی نموده که فحول محققان آنرا تصدیق کرده‌اند دد بدو طلب بسیاری ازمشایخ رادیده وبخدمت شقیق بلخی رسیده ،گویند

صد و سیزده‌شیخرا خدمت کرده‌عاقبت بملازمت حضرت‌صادق علیه‌السلام رجوع نموده مدت هفت سال سقائی دولت‌سرای آنحضرت کرد روزی‌حضرت فرمودند کتابرا از طاقچه بیار ، بایزید عرضکرد مصرع : ای فدای تو هم دل و هم جان طاقچه کجاست حضرت فرمودند در اینخانه طاقچه ندیده‌ئی بایزید گفت من‌برای دیدن‌خانه وطاقچه نیامده‌ام بلکه جهت دیدن طاق‌ابروی آنقبله اولیاء آمده‌ام فرمود کار تو تمام است باید بولایت خود رفته خلق را ارشاد نموده‌مردم رابراه حق دعوت نمائی آنگاه‌یکی از فرزندان خود را همراه وی کرده به بسطام فرستادند بعد از مدتی قبل از وفات ابایزید امامزاده عالیمقدار روی توجه بسرای جاودانی نهاد .

نقلست که در هنگام نماز از هیبت حضرت بی‌نیاز از استخوان سینه ابایزید آواز میآمد و خلق می‌شنیدند وقتی اهل‌بسطام او را ازشهر بیرون‌میکردند پرسید جرم من چیست گفتند تو کافری فرمود خوشاحال مردم‌بسطام که کافرش ابایزیدباشد

درهنگام وفات میگفت الهی **ماذکرتك الا من‌غفلة و ما خدمتك‌الامن فترة** یعنی الهی هرگز ترا یاد نکردم مگر ازسرغفلت‌و هرگزنپرستیدم‌ترا مگرازسرفترت این بگفت و از اینجهان پر ملال بجهان بهجت‌مآل انتقال نمود

گویند او رابخواب دیدند پرسیدند که حال تو چونست گفت از من سؤال کردند که در دنیا برای عقبی چه کرده‌ئی و بدرگاه بی‌نیاز ما چه‌آورده‌ئی گفتم نیستی و محتاجی آورده‌ام زیرا کسی که بدرگاه پادشاه التجا نماید باو نگویند چه آورده‌ئی بلکه پرسند چه حاجت داری بدین سخن مرا آمرزیدند .

احوال آنجناب در کتب اخبار بطریق تفصیل مذکور است هر که خواهد بدان رجوع نماید این دو رباعی از آن بزرگوار است . رباعی

ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو کم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را

رباعی

مارا همه ره بکوی بد نامی داد ازسوختگان نصیب ماخامی داد

ناکامی ماهست بکام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد

خرقان

دهی است خرم وقریه ایست بهجت توام در سه فرسخی‌شهر بسطام واقع‌است شمالی آن فی‌الجمله گرفته و اطرافش واسع است هوایش خوب وآبش مرغوب آنقریه بر سر تلی اتفاق‌افتاده و دردامن آن باغات مفرح بنیادنهاده‌است مشتملست برصدباب خانه شیخ ربانی شیخ ابوالحسن خرقانی همانجاست .

شیخ ابوالحسن علی بن جعفر

آنجناب‌وحید زمان و قطب‌دوران بود در ریاضت‌ومجاهده و روش باطن کسی با او برابری نمینمود از مریدان ابوالعباس آملی است وی امی بود ابایزید از ظهور او خبر داده بود چنانچه مولانا رومی در مثنوی ذکر فرموده است . نظم :

آنشنیدی داستان بایزید که زحال بوالحسن پیشین شنید
روزی آنسلطان تقوی میگذشت با مریدان جانب صحرا و دشت
بوی خوش آمد مراو را ناگهان در سواد زرد روی خارقان
هم درآنجا نالهٔ مشتاق کرد بوی را از باد استنشاق کرد
بوی خوشرا عاشقانه میکشید جان او از باد باده میچشید
چون در او آثار مردی شد پدید یك مرید او از آن دم در رسید
پس بپرسیدش که این احوال خوش که برونست از حجاب پنج وشش
گاه سرخ و گاه زرد و گه سفید میشود رویت چه حالست و نوید
میکشی بوی و بظاهر نیست گل بشك از غلت است و ازگلزار گل
قطرهٔی بر ریز بر ما زآن سبو شمهٔی زآن‌گلستان بر ما بگو
گفت زینسان بوی یاری میرسد کاندرین ده شهریاری میرسد
بعد چندین سال میزاید شهی میزند برآسمانها خرگهی
رویش از گلزار حق گلگون بود از من او اندر مقام افزون بود

چیست نامش گفت نامش بوالحسن خیله اشرا گفت زابرو وذقن
قد او و رنگ او و شکل او یك بیك را گفت از گیسو و رو
حیلهای روح او را هم نمود از صفات واز طریق وجا و بود
چون‌رسید آنوقت‌آن تاریخ خاست ز آنزمین آنشاه پیدا گشت راست
از عدم پیدا شد و مرکب بتاخت بر سریر تخت نرد ملك باخت
از پس‌آن سالها آمد پدید بوالحسن بعد از وفات بایزید
جمله خوبیهای او امساك وجود آنچنان آمد که شه فرموده بود

ایندو رباعی بشیخ ابوالحسن منسوب است . رباعی :

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من اینحرف معمی نه تو خوانی و نه‌من
هست از پس پرده گفتگوی من وتو گر پرده برانند نه تو دانی و نه من

رباعی

آندوست که دیدنش بیاراید چشم بی دیدنش ازگریه نیاساید چشم
ما را زبرای دیدنش باید چشم وردوست نه بیند بچه کار آید چشم

درزمان خلافت القادر بالله عباسی در سنه چهار صدوبیست وپنج بجهان جاودانی انتقال نمود .

دامغان

از بلاد قدیمه و از مداین عظیمه بوده مدتها است که روبخرابی نموده وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش چون دل آزادگان واسع است از اقلیم چهارم طولش «ع نه» وعرضش « لدك » آبش معتدل وهوایش بگرمی مایل هوشنگ بن سیامك بن کیومرث آنجا را بناکرده در زمان دولت عجم و بعد از آن بغایت معمور بوده مکرر بقتل عام رسیده و بالمره منهدم گردیده اکنون قریب بدو هزار باب خانه آباد و سی پاره قریه مسرت بنیاد دارد اهل آنجا عموماً از فضایل انسانی وکمالات نفسانی عورند و از فواکه امرودش خوب و نانش مرغوبست

من العجائب

درقرب آنولایت چشمه ایست که چون قازورات در او اندازند چنان باد برخیزد که مجموع درختان بشکند و اذیت کلی رساند وچون نجاسترا بیرون آرند باد ساکن شود ـ کسی که قابل نوشتن باشد از آندیار مشاهده نشده و درکتب اخبار و تواریخ نیز دیده نگشت .

سمنان

شهریست دل نشین ومدینه ایست مسرت قرین طولش « فحما » و عرضش «لوما» از بناهای طهمورث دیوبند ، آبش خوب وهوایش دل پسند است مشتمل است بقرای خرم وباغات نزهت توام، قدیم شهری بزرك بوده بمروردهوررو بخرابی نموده اکثر حبوبات وفواکه اش ممتاز انار وانگور و انجیر ومویز و بادام و فستقش بامتیاز است آنشهر در زمین نشیب وفراز اتفاق افتاده اکثر محلاتش گشاده است مردمش نامردمی دارند بسیار بد نهاد و بدکردارند در قدیم مردمان نیك از آنجا برخاسته و بزیور کمالات و فضایل آراسته اند چنانکه درعهد دولت اولاد امیر تیمور صاحبقران اکثر وزراء از آندیار بوده اند و قبل از آن نیز اهل عرفان از آنجا ظهور نموده اند راقم حروف چند کس ازایشانرا مذکور مینماید .

ابو المکارم علاء الدوله بن رکن الدولة احمد بن محمد البیابانکی قدس سره

اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ دوران بود در کشف حقایق و شرح دقایق و تکمیل ناقصان آنجنابرا عدیل و نظیر نبود در اصل از ملوك سمنان بود و در سن پانزده سالگی خدمت سلطان وقت اختیار نمود تا در یکی از حروب که سلطانرا با اعدا اتفاق افتاد جذبة من جذبات الحق بوی رسیده از صلح و جنگ فراغت یافت بعدازآن در سنه ششصد وهشتاد و هفت بدار السلام بغداد شتافت ودر

آنجا بخدمت شیخ نورالدین کسرتی رسید و از آنجا متوجه مکه معظمه گردید چون از سفر مکه بخدمت شیخ مراجعت کرد جناب شیخ درسنه هشتصد وهشتادونه او را اذن ارشاد فرمود انگاه بولایت سمنان مراجعت کرد و در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صدوچهل‌اربعین بر آورد گویند در سایر اوقات‌نیز صدوسی‌اربعین بر آورده بود عمر گرامیش بهفتاد و هفت سال رسیده و در سنه هفتصدوسی و شش در برج احرار صوفی آباد از عالم فنا بسرای بقا گذشت و در خطیره قطب زمان عمادالدین عبدالوهاب مدفون گشت رحمة‌الله علیه .

از آن بزرگوار تصانیف مفیده در صفحه روزگار یادگار است من جمله تفسیریست بروفق مشرب عرفا و رسالات ومکاتیب نیز بسیار است .

از کلمات قدسیه اواست که فرموده‌است که جمله انبیاء برای این آمده‌اندتا چشم خلق را بگشایند بعیب خود و کمال حق وبعجز خود و قدرت‌حق و بظلم‌خود وعدل حق و بجهل خود و علم حق و بمذلت خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود وبقای حق وهم بر این قیاس نیز شیخ برای‌آنست‌که چشم مریدانرا باین معانی باز نماید ودیدهٔ بصیرت‌ایشان رابگشاید پس‌هرچندمرید دراثبات خود وکمال ومعرفت خود بیش کوشد یاعملی بکند که کمال او بیشتر ظاهر شود شیخ ازاو بیشتر برنجد چه‌که شیخ این همه رنج از برای او میکشد تا چشم کمال بین نفس او را ببندد و چشمی که کمال حق بیندبگشاید واوهرلحظه در کمال خود چشم دیگرمیگشاید درهر حال او را بند نماید و اگرنه چنین کند تا او را خبر شود نفس از هرموی چشمی بدیدن کمال خود بگشاید و از مشاهدهٔ حال حق‌کور گرداند که خاصیت نفس همین است .

دیگر فرموده است اینمردمان عجیب اعتقاد ها دارند و طرفه سخنان بزبان میآرند ومیگویند که درویش البته میباید که اومحتاج باشد و نمیدانند که‌حقتعالی هیچ مرشد رابخلق محتاج نداشته وهیچ شیخرا پریشان نگذاشته است چرا باید که

بندگان خدایتعالی جز بخدایتعالی محتاج باشند آخراین دنیا را ببرکت ایشان بپای میدارد پس ایشانرا چرا در مانده وپریشان بگذارد شیخ مجدالدین بغدادی قدس سره در هر سال خرج سفرهٔ خانقاه وی دویست هزار دینار بوده و من حساب پانصد هزاردینار املاك وقف نموده‌ام بر صوفیه که برطریق ما باشد .

ودیگر فرموده که ممکن نیست کسی بمرتبه‌ولایت برسد الاکه حقتعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم‌خلق مستور نماید معنی **اولیائی تحت قبابی** این قباب نه پرده کرباس وغیره است بلکه این قباب صفات بشری است چنانکه‌ازصفات بشریت در اوعیبی ظاهر کند یاهنری‌را ازاو درچشم مردم عیب نمایدومعنی «لایعرفهم غیری» آنستکه تا بنور ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسدپس آن نور او را شناخته باشد نه آنکس آن نور را .

ودیگر فرمود که درویشـان که بکار باطن اشتغال دارند وهمواره بسلوك و مجاهده قدم میگذارند باید که بطال وبیکار درمیان خود راه ندهند که ایشان طایفه مضل وگمراهند چنانکه گفته اند که یکمرد بیکار صدمرد کاررا از کار وبار بازدارد. وفی‌الواقع همین‌طور است که جناب شیخ فرموده زیرا که فقیر مکرر دیده ومشاهده نموده است و مینماید نظم :

ای برادر میگریزاز یار بد یار بد بدتر بود ازمار بد

ماربد تنها همی برجان‌زند یاربدبرجان وبرایمان زند

دیگر فرموده‌حکیم‌ترمدی‌وجماعتی ازمغاربه گفته‌اند که **بدایةالاولیاءنهایةالانبیاء** روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیـم فرمود کـه آن جماعتی کـه گفتـه اند **بدایةالاولیانهایة الانبیا** ازآنسخن این خواسته اندکه **بدایةالاولیاءنهایةالانبیاء فی الشریعةونهایةالاولیاءبدایةالانبیاءفی الطریقه**زیراکه چون‌شریعت درآخر کار نبی تمام شدکه**الیوم اکملت لکم دینکم** ولی تا شریعترا بکمال تعلیم نکرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتهای کار باشد ولی را بابتدا باشد زیراکه اگرکسی‌بدان احکام‌که درمکه نازلشده سلوك و باحکامیکه درآخرعمردر

مدینه نازل شده التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر طریق انکار پیماید کافر شود واز درجه اسلام ساقط گردد پس ابتدای ولایت آنستکه همه شرایعرا بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هرچند ولی سعی نماید وطریق جدو جهد پیماید و مرتبه او عالی شود و اورا قرب اله حاصل گردد روح او راآن نوع معراجی که جسم نبی‌را بوده حاصل نشود و محالست که حاصل گردد چون در انتهای ولایت روح نبی مشابهت‌می یابد بجسم نبی، درطریقت نهایة الاولیا بدایةالانبیاءباشد

دیگر فرموده که زمرهٔ انبیاء ازگناه معصومند و فرقه اولیاء از خوارداشت گناه محفوظ چنانکه ازجناب رسالت‌پناه‌مرویست **ان تغفر اللهم فاغفر جما و ای عبد لك لا الما** یعنی اگرفتح باب مغفرت نمائی آلهی همه را مغفرت فرمای کدام بنده ئیست که بروی گناهی نرسیده و ازلوث عصیان تردامن نگردیده‌است. فقیرمیگوید هیچ گناهی بدتر از خود بینی نیست وخود را مجرم ندانستن بزرگ تقصیریست . واین رباعی از آن بزرگوار است رباعی :

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی — به‌زان نبود که خاطری شاد کنی
گربنده کنی زلطف آزادی را — به زانکه هزار بنده آزاد کنی

اخی علی مصری وشیخ نجم الدین محمد اردکانی واخی علی دهستانی و ابوالبرکات تقی الدین دوستی سمنانی وشیخ عبدالله غرجستانی و شاه علی فراهی‌از جمله خلفای جناب شیخ بوده اند .

ابوالبرکات تقی‌الدین علی دوستی

آنجناب عالم عارف و عامل واقف بود و سالهای فراوان در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک مینمود روزی علاء الدوله فرمود مادامیکه سالك در وقت تجلی صورتی درک‌میکند آن تجلی صورتی باشد و حقتعالی را از آنصورت منزه باید داشت امـا آن تجلی‌را حق باید دانست چنانکه موسی از درخت شنید که انی‌اناالله هرکه گوید درخت‌خدا بود کافرشودوهرکه گویداین‌سخن‌خدانگفت هم کافر گرددپس‌تجلی صورتی رابدین

نوع اعتقاد بايدكرد در آن‌روزاخي علي دوستي حاضر بود شيخ فرمودكه مراامسال واقعه علي دوستي بغايت خوش آمد و جهت ثبات اعتقاد درويشان بگويم حقتعالي امسال بروي‌يكنوبت درصورت كل‌موجودات‌تجلي نمود بعد از آن وي تسبيح وتنزيه از صور بلفظي‌كه حقتعالي بر زبان‌ميراند ميگفت‌حقتعالي بخودي خود از وي سؤال فرمودكه مرا ديدي‌گفت نه خداوند فرمود پس اينها كه ديدي چه بود گفت اين آثار و افعال وصور صفات تو و توازهمه صور منزهي حق تعالي در اينسخن ويرا ثناگفت و اينمعني را از وي پسنديده بود .

گلستان چهارم

در توضیح دیار کرمان

برمرآت خاطر فضلای خبر و بر ضمیر منیر علماء سیر صورت اینمعنی عکس پذیر خواهد بود کرمان ولایتی است معروف و مشهور وباعتدال هوا وعذوبت ماءدر افواه‌والسنه موصوف ومذکور. محدود است ازجانب جنوب بولایت شبانکارومکران و از سمت شمال بدیار مفازه و قهستان و از طرف مشرق بوادی لوت و سیستان واز جهت مغرب بولایت عراق .

مسافت آنولایت یکصد وهشتاد فرسخ در یکصد وهشتاد فرسخ محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه مشتمل برهیجده‌بلوک معمور و بلوکاتش ازهم دوراکثر آن از اقلیم سیم وقلیلی ازچهارم است

انار و بم و جیرفت و سیرجان‌وبردسیر وزرندو رفسنجان وخبیص و نرماشیر وشهر بابك از جمله بلوکات آندیار است وآبش از قنوات .

باعث‌آبادی آنولایت سلاطین کیان بوده اند و همیشه گماشتگان ملوك عجم درآنجا حکومت‌مینموده اند تا آنکه آفتاب‌دولت اسلام برکشور ایران پرتو انداخت و در زمان خلافت عمر بن خطاب سنه بیست و دو هجری عاصم بن عامرآنجا را مفتوح ساخت بعد از انقراض خلافت خلفا گروه بنی امیه آندیار را مسخر کردند و رسوم جور وبدعت بجا آوردند چون اختر دولت ایشان‌بزوال نکبت هابط گردید و

نوبت طلوع ماه جاه عباسیان رسید همواره اولیای دولت بنی عباس در آنولایت حکومت مینمودند تا دراواسط دولت ایشان ملوک صفاریان از گماشتگان آنطایفه انتزاع فرمودند ، ملوك سامانیان از چنگ صفاریان بر آوردند مدتی بدست امنای دولت سامانیان بود آخرالامر سلاطین غزنویه از ایشان استرداد نمودند آنگاه بحوزه تصرف ملوك سلجوقیه افتاد چون آفتاب دولت ایشان روی بزوال نهاد بدست خوارزم شاهیان در آمد تا آنکه طایفه قراختائیان بدانجا استیلا یافتند و از جانب خانان چنگیزیه رشته سلطنت آنجا را تافتند چوندولت ایشان منقرض گشت و زمان سلطنت آنگروه در گذشت آل مظفر مسخر کردند ، و امیر تیمور صاحبقران و اولادان از آل مظفر گرفته در حیطه تصرف در آوردند ، چون در ارکان دوات آل تیمور فتور پیدا گردیدو نوبت سلاطین ترکمانیه رسید ایشان آنملك را بسلك تسخیر کشیدند، چون خورشید سلطنت صفویه از مشرق اقبال طلوع نمود شاه اسمعیل از تصرف تراکمه انتزاع فرمود ، بعد از انقراض دولت صفویه جماعت افغان بر آندیار مستولی شدند و از فواید قتل عام و غارت هیچگونه تقصیر نکردند ، نادرشاه عالیجاه از آنطایفه انتزاع فرمود و دود از دودمان افغان بر آورد چون دولت نادری در گذشت چندی ملوك الطوایف گشت ، عاقبت الامر امرای زندیه آنجا را گرفتند و جمهور رعایا و برایای آندیار فرمان زندیه پذیرفتند تاکوکب اقبال زندیه بافق زوال غروب نمود و آفتاب اقبال قاجاریه طلوع نمود آقا محمدخان بن محمد حسن خان آنجا را مسخر کرد اکنون که سنهٔ هزار ودویست وسی و هفت هجری است در تصرف اولیای دولت قاجاریه است.

پوشیده نماند که قدیم الزمان مردم آنمکان زردشتی بودند چون اسلام ظهور نمود مانند سایر اهل ایران اهل سنت و جماعت شدند و طریق مذهب ابو حنیفه پیمودند تا آنکه مروج مذهب اثنی عشری شاه اسمعیل بن سلطان حیدر خروج کرد واهل ایران را بزور شمشیر صوفیان صفوت ضمیر درحیطهٔ مذهب حقه در آوردا کنون در آنولایت پنج مذهب موجوداست: اول شیعه اثنا عشریه،دویم زمره بکری وعمری،

سیم گروه اسمعیلی، چهارم طایفه غالی، پنجم جماعت مغان. چهارفرقه‌مذکوره‌درغایت قلتند، راقم دفتر آنچه از آن کشور دیده مذکور مینماید.

بردسیر

ناحیه‌ایست دلگشا و بلوکیست روح‌افزا مشتمل‌است‌بدهات دلنشین وقرای بهجت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار آن بلوك محتوی بر دو قطعه است قطعه‌ئی درکوهستان واقع هوایش بغایت‌سرد چنانکه دراکثر آنجا چون‌چهار ماه ازنوروز میگذرد اول حصاد است‌لیکن محتوی بمراتع خوش وچمنهای دلکش و چشمه‌های روان وباغهای چون جنان، ومسکن خاندان عظام و دودمان گرام است قلعه عسکر یکی از ضیاع آنجاست مسکن طوایف ذوالعلاء و مأمن قبایل ذوالنهی است بزرك ایشان:

علیرضا بیك بن رضا علی[1] وجودگرامیش‌بزیور فضایل انسانی آراسته وبحلیه کمالات نفسانی‌پیراسته سالك‌مسالك‌شریعت و مالك ممالك طریقت در صدق و صفا و مهر و وفا یکتا و در بر و امتنان و لطف واحسان از سایر اهل‌آندیار مستثنی است در مملکت فارس و عراقین و آذربایجان گردیده و بخدمت بسیاری از مشایخ روزگار رسیده است وی ازمریدان عارف بالله رونق علی شاه قدس سره است در اصناف اخلاق‌ومکارم یگانه و در مراسم سماحت و سخاوت و شجاعت مردانه است اکنون‌که سنه هزار ودویست و سی وهفت‌هجری است درآندیار سکونت‌دارد واز قواعد مهمان نوازی وقریب پروری دقیقه‌ئی مهمل ومعطل نمیگذارد بقلیل‌زراعت قناعت‌نموده اوقات فرخنده ساعاتشرا بخدمت‌اهل‌الله میگذراند و عمر گرانمایه خویش را بذکر دوام و فکر مدام مصروف میگرداند از کرم صاحب کرم مرجواست‌که فرزند ارجمند و خلف سعادتمند بآن سرحلقه‌اهل وفا کرامت کناد بمحمد‌و آله الامجاد.

قطعه دیگر سمت شمالی در دشت واقع وجوانب اربعه‌اش واسع است آبش از کاریز و هوایش معتدل وفرح انگیز غله‌اش ارزان و میوه‌اش فراوان دارالاماره

---

۱ ـ بستان: بزرگ ایشان «علیرضا بیك» نام، و لقب نامیش «رضاعلی»

آنجا قریه مشیز[1] است و خاکش بهجت آمیز مشتمل است برباغات نیکو و بساتین چون مینو .

درآنجاسلسله‌ایست‌مشهور بچنگیزیه **عبدالحسین خان بن‌عبدالواحد بیك** زبدهٔ آن خاندان ونقاوهٔ آن‌دودمان بود در شجاعت ومردانگی و فتوت وفرزانگی گوی مسابقت از اقران‌میربود امیر جلیل القدرهمیشه برلوح خاطر رقم ولایت گیری میگماشت و تخم لطف و احسان و بروامتنان بر قلوب ترك و تاجیك میكاشت اباًعن‌جد از اعاظم واكابر آندیار بودند وپیوسته ریاست وامارت آن ناحیه مینمودند وگاهی حكومت كرمان كرده اند و هیجده بلوك كرمانرا بحیطهٔ تصرف آورده‌اند خان ذیشان بعد از فترات كرمان بنیروی اقبال و مساعدت بخت تمام آن ولایترا مسخر نمود بلكه بر هجده بلوك آندیار حكم فرمود چندبار بالشكر اعدا مصاف داد و شكست بجانب سپاه خصم افتاد از دشمن بیرونی و اندرونی آنملك را مصفا و هركس سركشی و بیهشی نمود برانداخت خان والاشان چند سال در كمال استقلال حكمرانی نمود تاآنكه ابراهیم خان بایالات آنولایت تعین یافت بر نفاق عظمای آندیار طاقت مقاومت نیاورده بصوب فارس شتافت مدتی در فارس ساكن گشته بالاخره در حدود سنه هزارو دویست و بیست و پنج از عالم فانی بسرای‌باقی دركذشت .

عبدالحسین در اكثر صفات حمیده آراسته و از خصال نكوهیده پیراسته بود و بافرقه علماء و فقرا و مشایخ تكریم و تعظیم مینمود دربزرگی او بجز این منقصت نبود كه طایفه اراذل را برافاضل قوم ترجیح دادی و ابواب تربیت بر روی لئیمان و پست فطرتان گشادی مضمون مصرع شیخ مصلح الدین سعدی بخاطر عاطرخان والاشان نرسیده بود مصرع : تربیت نااهلرا چون‌گردكان بر گنبد است ،

بنابراین اكابر و اعاظم از وی نفرت یافتند وطایفه اراذل او را بچنگ دشمن گذاشتند بوادی گریز شتافت بعد از فرار عبدالحسین خان ابراهیم خان بر ملك و مال وی دست یافته مجموع آنرا در حیطهٔ تصرف كشید و همهٔ متعلقانش را محتاج

۱ـ كذا ـ در بستان نیافتم . قطعهٔ دیگر یكی از قرای « هجین » است بكسر ها و جیم

و مستأصل گردانید دو فرزند ارجمند از خان مغفرت پناه یادگار ماند محمد سایم بیگ و عبدالواحد بیگ بنابر رشد و کاردانی ابراهیم خان ایشانرا درچاه پریشانی انداخت و چنان محتاج ومستأصل ساخت که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود .

سیرجان

بلوکی است معظم و ناحیه‌ایست خرم محتوی بقراء آباد و دهات خجسته‌بنیاد هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل اکثر قرای آن در دشت واقع و قلیلی در دامن و میان کوهستان اتفاق افتاده طرف شمالش گرفته سه‌طرف آن گشاده است مجموع آب آندیار کاریز و هوای قهستانش بغایت بهجت‌آمیز حبوباتش ارزان و فواکهش فی‌الجمله گران است گویند سیصد و شصت پاره‌قریه و مزرعه دراو هست من جمله قریه زیدآباد وسعادت‌آباد وگران ونصرت‌آباد قراء اوست[۱] مسکن خاندان بزرگ ودودمان سترك است که در غریب‌پروری و مهمان نوازی ممتاز و در اصناف فتوت و مروت بی انبازند علی‌الخصوص علم جناحی از طوایف عرب همگی قوم با محبت و با ادبند .

ذکر احوال درویش عباس رحمةالله علیه

درویش بیخویش و فقیر حقیقت‌اندیش بود در فتوت ومروت‌فرید زمان مینمود وی از طایفه علم جناحی است در بدو حال در سیستان دبیر محمد حسین خان بود ناگاه کشش‌غیبی رسیده اورادرربود از مریدان العارف‌بالله نورعلی شاه طیب‌الله ثراه گردید و از یمن همت آنحضرت بمرتبه‌عالی رسیددرآخرملبس‌بلباس فقرگشت واز دولت‌وثروت وخویش وبیگانه‌درگذشت‌با بسیاری ازمشایخ ایران‌صحبت داشته وچندی علم سیاحت خراسان و عراقین و کردستان افراشته در واقعه جناب مشتاق علی‌شاه قدس‌سره چندین زخم‌خورده چون وقت نرسیده بوداز آنورطه‌جان بسلامت برده در اواخر عمر بصوب عراق شتافت و در حدود سنه هزار و دویست و پانزده

---

۱ ـ نسخه : از دهان قراء اوست

وفات یافت ، از وی چهار فرزند سعادتمند در صفحه روزگار یادگار ماند بفحوای «الولد سرابیه» همگی اهل حال و صاحب احوالند از درگاه حق سبحانه و تعالی مأمول است که ایشان را باعلا مرتبه حـال و کمال برساند و از جمله کاملین و عارفین بالله گرداند .

رفسنجان

باوك معظم کرمانست مشتملست بقرب شصت پاره قریه آبش از قنوات ارمغانش گندم و پنبه ، هوایش در تابستان درغایت حرارت و در زمستان در نهایت برودت،اکثرقرای آن‌در زمین‌همواراتفاق افتاده، سمت شمالیش گرفته وسایراطرافش گشاده است مردمش از فضایل انسانی دور و از کمالات نفسانی نفورند کسی که قابل ذکر باشد دیده نشده و در تواریخ نیز مذکور نیست .

شهر بابك

قصبه‌ایست خوش و محلی است دلکش آبش‌خوب وهوایش‌مرغوب محتویست بقرای دلنشین و دهات نزهت قرین حصارش میانه‌مشتملست بهزارارباب خانه و محل زرعش در غایت قلت و باغاتش وسط و مواشی آن در کمال کثرت وی از بناهای بابك سامانیست طرف‌شمالش‌جبال‌وجنوبش‌تلال شرق‌وغرب آن واسع بلدش‌درزمین هموار واقع است مردمش درشت‌گوی و بدخوی وبا وجود این صفت بکراهت منظر وسقامت پیکر موصوفند و بعداوت فقراء معروف .

گواشیر

وی‌دارالملك‌کرمان ودرزمان ما مراداز کرمان‌مطلق آنست ، محرران‌عطارد دستگاه آن ملك را دارالامان کرمان مینویسند آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش نیاك و مردمش بدل نزدیك غله‌اش خوب و میوه‌اش مرغوب سیما فستقش

ممتاز و لحومش بامتیاز است مشتملست بقرای معظم و دهات خرم آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات « قب لب » و عرضش از خط استوا « لط مه »

دربنای او اختلاف کرده‌انددرتاریخ کرمان‌مسطور است که بدوحال کشتاسب بن لهراسب در آنجا خانه ساخت واردشیر بن بابك حصار استوار طرح انداخت مسمی بیزدشیر نمود طالع عمارتش برج‌میزان بود بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بر آن عمارت افزود و بهرام بن یزدجرد دروسعت وعظمت آن کوشیده در اواسط واواخر دولت سامانیان بنهایت انجامید[۱] درکتاب سمط‌العلا مذکور است که حجاج غضبان قشیریرا بفتح آنجا نامزد نمود چون غضبان بقرب آنولایت رسید بحجاج نوشت که **ان قل‌الجیوش بها ضاعوا وان‌کثرت جاعوا** حجاج آن لشکر را طلب فرمود درزمان عمر بن‌عبدالعزیز مفتوح گردید وعمرفرمود مسجد جامعی‌در آنجا ساختند .

امیر علی الیاس در او قلعه‌ئی طرح انداخت بنابر تردد مخالف و مؤالف بربنیاد آنجا مکرر خرابی رسیده در سنه‌هزار و دویست وشش بفرمان قهرمان‌ایران آغامحمدخان‌بل‌بحکم‌حضرت‌سبحان‌یکباره‌منهدم گردیده اکنون قرب‌چهارهزار باب خانه دراو است مأمول از کرم‌خداوندکریم ولطف حضرت واجب‌التعظیم چنانست که خلعت آبادی بدان ولایت درپوشاند واز حوادث زمان ومکاره دوران محفوظ گرداند

از تحایف آندیار متاع شالست که باطراف عالم میبرند و در ولایات شام و روم بقیمت اعلامیخرند[۲] ودیگر زیره است که مشهور جهانست اکنون مناسب سیاق چنانست که طایفه‌ئی که درآنجا بوده‌اند وگروهی که سلطنت و بزرگی نموده‌اند بترتیب مذکور نماید .

گفتار در بیان بعضی از ارباب حکومت آندیار بر سبیل اختصار

اول **ابوعلی بن الیاس بن‌الیسع‌السغدی** از جمله خدام امیر نصربن احمد

---

۱ ـ کذا بستان : در اواسط دولت ساسانیان بنهایت معموری رسید

۲ ـ بستان : طاقه‌ئی شصت مثقال طلا قیمت آن رسیده

سامانی بود بسبب خیانتی مغضوب شده محبوس گشت و محمد بن علی بن عبدالله بلعمی وزیر امیر نصر شفیع شده او را خلاص نمود آنگاه مصحوب امیر محمد بن مظفر گردانید و بجرجان فرستاد در هنگامیکه یحیی برادر امیر نصر بر او خروج کرد بدو پیوسته از نشابور متوجه تسخیر کرمان گردید و آنولایترا در سنه سیصد ودو از دست اولیای خلفا بیرون کرده مفتوح ساخت چون امیر نصر از مهمات برادر باز پرداخت ماکان بن کاکی را بدان ولایت فرستاد و محمد بن الیاس کرمانرا گذاشته روی بدینور نهاد چون ماکان ازکرمان بیرون آمد بار دیگر محمد را آنولایت مسخر شد در آخر مرض فلج عارض او گشته الیسع بن محمد بر او خروج کرد و بتغلب کرمان را بحیطهٔ درتصرف آورد و محمد ببخارا رفته در سنه سیصدو پنجاه وشش درگذشت .

الیسع بن محمد

چون برسریر حکومت پای عزت نهاد درمیان او و معزالدوله محاربات اتفاق افتاد درکتب تواریخ مسطور است کهچون عمادالدولة بن بویه فارس را درحیطهٔ تصرف درآورد برادران خویش حسن واحمد را بجهان گیری ارسال کرد احمد لوای حرکت بطرف کرمان برافراشت الیسع چون تاب مقاومت با او در صحرا نداشت لاجرم حصار شهر رامحکم ساخت وهمه روزه با دیالمه بجنگ و پیکار میپرداخت و هنگام شب جهت ایشان طعامهای الوان وعلوفه حیوان میفرستاد و آنچه مایحتاج بود بایشان میداد معزالدوله احمد ازاینحال متعجب گردید واز حقیقت اینحال ازالیسع پرسید جواب داد که چون روز قصد جان ومال ما دارید لاجرم حفظ مال ونفس نموده بجان مدافعه مینمائیم وچون شب غریب و مهمانید ابواب مهمانداری میگشائیم بماحضری که دست رس داریم شرط ضیافت بجای آریم معز الدوله ازکرمان بر خاسته گفت با چنین شخصی محاربه نتوان نمود زیراکه از طریقه مروت و فتوت دور خواهد بود آخر الامر میان او و عضدالدوله نزاعی روی نمود بعضی ازامراء الیسع نزد عضدالدوله رفته مراعات یافتند اورا بربقای لشکر خود اعتماد نمانده آخر یکباره هزار سوار از معاریف ملازمانش از وی رو گردانشده نزد عضدالدوله شتافتند الیسع ناچار باخواص خود در سنه سیصد وپنجاه

وهشت راه بخارا گرفت وعضدالدوله بر کرمان استیلا یافت الیسع از بخارا بخوارزم شتافت در اثنای راه درد چشمی بروی عارض گشت و از شدت وجع هر دو حدقه خود را بیرون آورده بدان درگذشت .

امیر ابوعلی سلیمان بن الیاس در عهد برادر زاده والی سیرجان بود الیسع بتحریك بشیر بن مهدی اورا از آنجا اخراج نموده و او ببخارا روی بامیر منصور بن نوح سامانی نهاد وامیر در سیصد وپنجاه و نه بالشکر گران ویرا بتسخیر کرمان فرستاد و سپاه عضدالدوله با او جنگ کرده در آن گیرو دار ابوعلی بقتل رسید واین دولت بدوختم گردید .

گفتار در بیان ملوك قراختائیان

براق حاجب از امراء کورخان قراختای بود برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه توجه نمود بعد از چندگاه از سلطان اجازت خواست و اذن مراجعت نیافت بنابر رشد وکاردانی ازارکان دولت او شده درفترات مغولی بکرمان شتافت وبر آن ولایت مستولی گردیده بدرجه سلطنت رسید ومدت پانزده سال حکومت نموده درسنه ششصدوسی و دو رحلت فرمودبعداز براق حاجب برادر زاده‌اش سلطان قطب الدین بحکم اوکتای قاآن عزلت گزید .

سلطان رکن الدین مبارك خواجه بن براق حاجب شانزده سال پادشاهی نمودبفرمان منکوقاآن درگوشه‌انزوابود آخرالامر بر دست سلطان قطب الدین بقتل رسید .

سلطان قطب الدین محمد بن حمید برادرزاده براق حاجب بود بموجب یرلیغ منکوقاآن شش سال حکومت نمود بساط عدل وداد گسترد و عماراتی عالی احداث کرد و تخم شفقت بر دلهای رعایا وبرایا کشت در سنه ششصد و پنجاه و پنج درگذشت .

سلطان حجاج بن قطب الدين

بعد از پدر بفرمان منکوقاآن پادشاه گردید چون طفل بود منکوحه پدرش نیابت نمود بعد از آنکه سلطان حجاج بحال مردی رسید حرمت خاتون رعایت نمیکرد خاتون از وی رنجیده بدرگاه اباقاآن متوجه گردید حکم شد که سلطان حجاج در کرمان مداخله نکند وحکومت را باقتلغ ترکمان گذارد سلطان حجاج را خوف راه یافت و در سنه ششصدوشصت و نه بدهلی شتافت قتلغ ترکمان بعد از آن دوازده سال درحکومت مستقل گشت بالاخره در سنه ششصدوهشتاد ویك درگذشت مدت حکومتش بیست و پنج سال بود .

سلطان جلال الدين سیور غتمش بن قطب الدين

بعد از قتلغ ترکمان بحکم ارغون خان بحکومت کرمان رسید مدت نه سال درکمال جاه و جلال رایت حکومت برافراشت دختر منکوتیمور بن هلاکوخان را در حباله نکاح داشت در سنهٔ ششصد و نود و یك بفرمان کیخاتون خان عزلت یافت .

پادشاه خاتون بنت قطب الدين

وی درحباله کیخاتونخان بود بعداز عزل سیور غتمش بحکم کیخاتون خان بحکومت رسید وبرادر[1] سیورغتمش را مقتول گردانید درسنه ششصد ونودوچهار دوچین خاتون منکوحه برادرش سیور غتمش و دخترش شاه عالم خاتون بنت سیورغتمش که درنکاح بایدوخان بود بقتل رسانید

پادشاه خاتون زن فاضله وعاقله بوده و اشعارخوب میفرموده ایندورباعی از اوست :

بر لعل که دید هرگز از مشك رقم یاغالیه برپوش کجا کرده ستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم

رباعی

آنروز که در ازل نشانش کردند آسایش جان بیدلانش کردند
دعوی لب نگار میکرد نبات زانروی سه غنچه در دهانش کردند

---

۱ ـ کذا ـ ظاهر : برادرش .

نظم

من آن زنم که همه کار من نکو کاریست | بزیر مقنعه من بسی کله داریست
درون پرده عصمت که جایگاه منست | مسافران میا[1] را گذر بدشواریست
جمال سایه خود را دریغ میدارم | از آفتاب که آنشهر گرد بازاریست
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو | نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست

سلطان مظفرالدین بن سلطان حجاج

بحکم غازان خان در اول سنه ششصد و نود و پنج برسریر حکومت جلوس نمود مدت هشت سال در کمال استقلال بود آنشهریار صورت خوب و سیرت مرغوب داشت وهمواره تخم کرم و احسان بقلوب کافه ناس میکاشت مدت عمرش بیست و سه سال بود در در سنه هفتصد و سه رحلت نمود.

سلطان شاه جهان بن قطب الدین

بعد از عم زاده لوای حکومت برافراشت زندگی بر نهج راستی داشت او لجایتو سلطان رقم عزل بر حکومتش کشید و دولت ایشان بدو منتهی گردید وسلطانشاه درشیراز سکونت نمود و صاحب مال فراوان بود مدتی مدید عمر بفراغت گذرانید آخرالامر بعالم آخرت خرامید از او یکدختر ماند امیر مبارزالدین محمدمظفر ویرا نکاح کرد جلال‌الدین شاه شجاع وقطب‌الدین شاه محمود و عماد الدین احمد ازاو متولدشدند

گفتار در بیان احوال بعضی از مشایخ آندیار بطریق اختصار

شاه شجاع قدس سره

آن بزرگوار سرآمد اهل عرفان و سرحلقه اصحاب ایقان بود و ارادت خود را بابو حفص حداد نشابوری درست مینمود و او مرید عبدالله مهدی بایرودی و او مرید شیخ سری سقطی واو مرید شیخ معروف کرخی واو مرید و دربان حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌التحیة والثناءاست شاه شجاع از اولاد ملوك بود و ملوکانه سلوك میفرمود وی گفته است **وجدنا فی القباءما طلبنا فی العباء**. یعنی آنچه درعبا طلبیدیم درقبا رسیدیم. بابوتراب نخشبی

۱ ـ کذا

و ابوعبدالله ذراع بصری و ابوعبید بسری صحبت داشته بوده واو راکتابیست در آنجا فقر را بر غنا ترجیح نموده است چنانکه هست ، دانائی میگوید که درفضل درویشی بر توانگری این کفایت که سرور انبیا درویشی را بر توانگری برگزید وحق سبحانه وتعالی اینرا از آنحضرت پسندید .

واز کلمات قدسی سمات آنجنابست که **من غض بصره عن المحارم و امسك نفسه عن الشهوات وعمر باطنه بدوام المراقبة وظاهره باتباع السنة لم يخطأله فراسته** یعنی آنکه پوشانید چشم خودرا از جمیع محرمات ونگاهداشت خود را از انواع لذات طبیعی ومعمور ساخت باطن خودرا بمراقبه وپاسبانی دل وظاهرخود را به پیروی سنت نبی فراست وی خطا نکند . وفات وی در زمان خلافت المعتمدبالله درسنه دویست وهفتاد اتفاق افتاد رحمة الله علیه .

ابوحامد اوحدالدین عارف دانشمند و صوفی پایه بلند بود درتربیت طالبان و تکمیل ناقصان یدوبیضا مینمود بسیاری ازمشایخ عصر رادیده و بصحبت محی الدین اعرابی رسیده آخرالامر از مریدان شیخ رکن الدین سجاسی گردیده است اورا حالات غریب ومقامات عجیب بوده چون درسماع گرم شدی پیراهن خود و حضار را چاك کردی وسینه بسینه ایشان نهادی و از آن تشفی حاصل نمودی چون شیخ ببغداد رسید خلیفه پسری بدیع الجمال داشت خبر ورود شیخ بشنیدقصد حضور مجلس شیخ نمود باو گفتند که طریقه شیخ اینست خلیفه زاده گفت از قرار تقریر شما آنکافرخواهد بود مجلس او میروم اگر اینگونه نسبت بمن حرکتی کرد اورا قربة الی الله بقتل رسانم و از وجود آن مبدع جهانرا پاك گردانم چون در سماع گرم گشت شیخ بکرامت دریافت و این رباعی بگفت :

سهل است مرا بر سر خنجر بودن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ در پای مراد دوست بیسر بودن
تو آمده ئی که کافریرا بکشی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ غازی چوتوئی رواست کافر بودن

خلیفه زاده گریبان خودرا درید وبقدم معذرت پیش آمده سربقدم شیخ نهاده معذرت طلبید وازجمله مریدان شیخ گردید وفات شیخ درشهرقونیه روم اتفاق افتاده در

آنجا مشهور و معروفست تاریخ وفاتش براقم حروف معلوم نشد اورا کتابیست منظوم موسوم بمصباح الارواح و اشعار آبدار از آن بزرگوار یادگار است این چند بیت از آن کتاب با رباعیات نوشته شد :

تاجنبش دست هست مادام — سایه متحرکست ناکام
چون سایه ز دست یافت مایه — پس نیست خود آندو اصل سایه
چیزی که وجود او بخود نیست — هستیش نهادن از خرد نیست
هست است ولیك هست مطلق — نزدیك حکیم نیست جز حق
هستی که بخود قوام دارد — او نیست ولیك نام دارد
بر نقش خود است فتنه نقاش — کس نیست دراین میان توخوش باش
خود گفت حقیقت و خود اشنید — وآنروی که خود نمود خود دید
پس باد یقین که نیست والله — وجود حقیقیی سوی الله

رباعی

او حد در دل میزنی آخر دل کو — عمری است که راه میروی منزل کو
در دنیی دون بیوفا میگردی — پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو

رباعی

اسرار حقیقت نشود حل بسؤآل — نی نیز بدر باختن حشمت ومال
تاخون نکنی دیدهٔ دل پنجه سال — هرگز ندهند راهت از قال بحال

رباعی

در مدرسه‌ها جواب گفتارم نیست — در میکده‌ها صلیب و زنارم نیست
سرتاسر آفاق بهیچم نخرند — یارب چه‌متاعم که خریدارم نیست

رباعی

گفتم چشمم گفت شرابی کم گیر — گفتم جگرم گفت کبابی کم گیر
گفتم که دلم گفت که درکوچه‌عشق — صد خانه خرابست خرابی کم گیر

✿✿✿

وحشی اصلش از بافق من اعمال کرمانست دانائی بلند پایه‌وشاعری گرانمایه است درانواع سخن‌قادر و بر فنون عشق‌وعاشقی

ماهر غزلیات رنگینش شاهد مدعا است و مثنویات نمکینش بر مطلب گواه در ایام شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی بوده سالهای فراوان در یزد سکونت نموده‌سه کتاب مثنوی گفته در فرهاد وشیرین، بمثقب فکرت در معانی سفته اما توفیق اتمام نیافته و هم درزمان دولت شاه طهماسب بعالم آخرت شتافته این چند بیت از مثنوی فرهاد و شیرین نوشته شد نظم :

الهی سینه‌ئی ده آتش افروز — درآن سینه دلی و آندل همه‌سوز
هرآندل‌را که‌سوزی نیست‌دل‌نیست — دل افسرده غیر از آب وگل‌نیست
سخن کز سوز دل تابی ندارد — چکد گر آب ازو آبی ندارد
یکی را ساخت شیرین کار طناز — که شیرینی تو شیرین نازکن ناز
یکیرا تیشه‌ئی بر سر فرستاد — که جان‌میکن توفرهادی توفرهاد
مبادا آنکه او کس‌راکند خوار — که‌خوار او شدن‌کاریست دشوار
گرت عزت دهد رو ناز میکن — وگرنه چشم حسرت باز میکن
یکی میلست با هر ذره رقاص — کشاند ذره را تا مقصد خاص
رساند گاشنی را با بگلشن — دواند گلخنی را تا بگلخن
همین میلست کاهن را در آموخت — که خود را بردبرآهن ربادوخت
برون آورد مجنون را مشوش — بلیلی داد زنجیرش که میکش
زگل بربسته با بلبل پر و بال — شکسته خار بر جانش که‌مینال
غرض‌این‌میل چون گردد قوی‌پی — بشور عشق آید در رك و پی
اگر صدآب حیوان خورده باشی — چه عشق اندر تو نبود مرده باشی

وله ایضاً

بمجنون گفت روزی عیب جوئی — که پیداکن به از لیلی نکوئی
زحرف عیب جو مجنون برآشفت — درآن آشفتگی خندان شدو گفت
که گر بردیدهٔ مجنون نشینی — بغیر از خوبی لیلی نه بینی
تو قدبینی و مجنون جلوه و ناز — توچشم و او نگاه ناوك انداز

تو مو میبینی و او پیچش مو تو ابرو او اشارتهای ابرو
تولب بینی و اودندان که چونست دل مجنون ز شکر خنده خونست

وله ایضاً

مزاج عشق بس مشکل پسند است قبول عشق برطاق بلند است
اسیر عشق نبود هر هوس ناك نه بندد عشق هر صیدی بفتراك
عقاب آنجا که در پرواز باشد کجا از صعوه صید انداز باشد
گوزنی بس قوی بنیاد باید که بروی شیر سیلی آزماید
مکن باور که هرگز تر کند کام زآب جو نهنگ لجه آشام
زبان دان رموز کیمیا کیست که گویم حل وعقد کیمیا چیست
نه بحث مادر آن امر محالست که در اثبات و نفیش قیل وقالست
سخن در کیمیای جسم وجانست که گر خود کیمیائی هست آنست
بیا زین کیمیا زر کن مست را غنی گردان وجود مفلست را
مراد از کیمیا تأثیر عشق است که اکسیر وجود اکسیر عشق است
صفات عشقرا اندازه‌ئی نیست کجا کز عشق حرف تازه‌ئی نیست
مگو نتوان دوباره زندگانی که گر عشقت مدد بخشد توانی

وله ایضاً

زلیخا را چه پیری ناتوان کرد گلشرا دست فرسود خزان کرد
زچشمش روشنائی برد ایام نهادش پلکها برهم چو بادام
کمان بشکستش ابروی کماندار خدنگ انداز غمزه رفتش از کار
لبش را خشگشد سرچشمهٔ نوش بکلی نوش خندش شد فراموش
در آن پیری که صدغم حاصلش بود هنوز اندوه یوسف بر دلش بود
سر موئی زعشق او نمیکاست بجز یوسف نمیگفت و نمیخواست
بمزد آنکه داد بندگی داد دوباره عشق او را زندگی داد
اگر میبایدت عمر دوباره مکن پیوند عمر از عشق پاره

نیازی هست هرجا هست نازی | نباشد نازی ار نبود نیازی
نگاهی باید از مجنون در آغاز | که آید چشم لیلی بر سر ناز
زراه نسبت هر روح باروح | دری از آشنائی هست مفتوح
میان آندو دل کین در بود باز | بود از آه دایم قاصد راز
اگر عالم همه گردند همدست | گمان این مبر کآن‌در توان بست
غرض گر آشنائیهای جانست | چه غم گر صد بیابان درمیان‌است
که‌مجنون‌خواه‌درحی‌خواه‌دردشت | بجولانگاه لیلی میکند گشت
بهای صحبت جانها بجانها | عجب قفلی است محکم بر زبانها
بود نازك دو طبع اندر زمانه | که جویند از پی رنجش بهانه
یکی طبع شهان و شهریاران | دگر از گلرخان و گلعذاران
ز طبع زود رنج پادشاهان | مپرس از من بپرس از دادخواهان
زخوی دین و صلح فتنه سازان | مپرس از من بپرس از بی نیازان
بعشقی گر نباشد یار مشغول | بماند کاروان ناز معزول
چه خسرو جست‌ازشیرین جدائی | معطل ماند شغل دلربائی
بغایت خاطر شیرین غمین ماند | وزان بی رونقی اندوهگین ماند
زبی یاری دلی بودش چنان تنگ | که بودی با در و دیوار در جنگ
دلش در تنگنای سینه خسته | بلب جان در خبر گیری نشسته
بجاسوسان سپرده راه پرویز | خبردار از شمار گام شبدیز
که گر برسنگ‌خوردی‌نعل‌شبرنگ | وزان‌خوردن‌شراری‌جستی‌ازسنگ
هنوز آثار گرمی در شرر بود | کز آن درمجلس شیرین خبر بود

در بیان احوال معاصرین برسبیل اجمال

بر رأی معرفت پیرای اصحاب عرفان پوشیده وپنهان نماند که درولایت کرمان خاندان بزرگ ودودمان ستر کند که بعظمت شأن و قدمت دودمان معروف و بر نیکی

سیرت و خوبی سریرت موصوفند من جمله **سلسله شاهرخیه است** که دراکثر زمان حکومت کرمان بآن سلسله تعلق داشته وشاهرخ خان در عهد کریم خان زند بنفسه لوای امارت برافراشته شاهرخ خان از اولاد بکتاش خان بوده در عصر سلطنت شاه عباس ماضی بعد از عزل گنجعلی خان زنگنه حکومت کرمان نموده اکنون که سنه هزار و دویست وسی و هفت هجری است رئیس آنخاندان عبدالرشید خانست بصفت شجاعت و سیاست موصوف و باصابت رأی و فطانت ضمیر معروف برامور ریاست دانا و برعواقب امور بیناست بواسطه ستم ابراهیمخان منکوب ومخذول وازمشاغل حکومت یکباره معزولست .

دیگر سلسله سادات قادریه است ایشان سادات عظیم الشأنند همگی اهل حال وصاحب کمال اند، بزرگ آنسلسله سیدمحمدصالح نام دانائی عالیمقام است بزیور فضایل انسانی آراسته و بکمالات نفسانی پیراسته بمعارف صوری و معنوی ممتاز وبکرامت نفس و وسعت خلق بی انباز فقیر را بقوت مدرکه آن بزرگوار اعتقاد بسیار است چنانکه فقیر مخاطب بزیرك جهان نموده و صحبتش بغایت مفرح و منبسط بوده سفر خراسان و عراقین کرده وباسیاری ازعلماء وعرفاء عصر بسر برده نسبت طریقت آن بزرگوار بشاه نعمت الله ولی است .

دیگر طایفه آقا علی است که بعظمت شان وسمومکان مشهورند بزرك آن طایفه میرزا حسین خانست که بحلیه کمالات صوری و معنوی آراسته و بخصایل حمیده و پسندیده پیراسته است بحسن تدبیر وفطانت ضمیر معروف و بکسر نفس وحسن خلق موصوفست قرب پانزده سال بشغل وزارت ابراهیم خان اشتغال داشت و در قواعد کفایت رسانی ورشدو کاردانی دقیقه ئی مهمل ومعطل نمیگذاشت، ازخصایل ابراهیم خانست که چون ملازمی در خدمت وی دولت ومکنت رساند بهانه ئی نموده اموال ملازم را بستاند لهذا در سنه هزار ودویست وسی وچهار وزارت ما برا گرفته جمیع مال وضیاع و عقار وی را گرفته تصرف کرد وآتش ستم افروخته دود از آنخاندان برآورد .

دیگر سلسلهٔ کلانتریه است میرزا حسن بن میرزا تقی زبدهٔ آنخاندان و قدوهٔ آن دودمانست امیر جلیل‌القدر وخان منشرح الصدر است بعلو نسب و سمو حسب بسخاوت طبع وکرامت نفس ممتاز وبصدق نیت و صفای طویت وجودت‌ذهن وفطانت ضمیر بی انبـاز است از زمان دولت شاه عباس ماضی تا حال اباًعن جد کلانترآندیار بوده وگاهی نیز بر سریر امارت و حکومت جلوس نموده‌اند خان معدلت نشان مطبوع جمهور ناس و مقبول عرفای معرفت اساس است مدت هفت‌سال حکومت سیرجان بآن امیر عدالت نشان تعلق داشت درآنمدت تخم شفقت و رافت بر قلوب تاجیك و ترك وخورد و بزرك میکاشت چون کفایت و کاردانی جناب‌خانی نزد ابراهیم خان محقق گردید بهانه نموده آنچه در این مدت اندوخته بود ازخان گرفته او را حاکم بلوك برد سیر وزرند وکیوك گردانید در آن نواحی بتعمیر بلادو ترفیه عبادسعی بلیغ‌داردوازقواعد رعیت‌پروری‌وعدالت گستری‌دقیقه‌ئی فرونمیگذارد باوجود مشاغل دیوانی با اهل حال جلیس و با اصحاب کمال انیس است از مراتب عرفان بهره ور و ازمعارف ایقان با خبراست و خان ذیشانرا چهار برادر است‌قوایم مهام مملکت را چهار رکن‌اند امید ازکرم خداوندکریم که آن خاندان را پایدارو برقرار دارد بمحمدوآله الامجاد .

رونق علی شاه عارف بلند پایه و صوفی گرانمایه بود در فقر و فنا و صدق و صفا گوی مسابقت از همگنان میربود از خلفاء واقف سرسبحانی نورعلی شاه اصفهانی‌قدس سره است سفر خراسان و عراقین‌وفارس نموده و بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده و جوری بسیار از ابنای روزگار کشیده وزهر ملامت از دست اهل زمان چشیده چون‌ابراهیم خان بعداوت فقر و اهل الله مجبولست‌لاجرم‌آن بزرگوار را اذیت فراوان‌کرد نخست حکم نمود درچهارسوق چوب‌زدند آنگاه مؤاخذه عنیف و مصادره زیاده از تکلیف فرمود چون از زخارف دنیوی آن بزرگرا چیزی نبود لاجرم سردمان لمرضات الله هرکدام چیزی دادند و زبان طعن و تشنیع برآن ستمگر گشادند چندگاه دیگر در قید حیات بود و اوقات

خود را بتاليف كتب صرف مينمود تادرحدود سنه هزار ودويست وسى از اين‌سراى سپنج درگذشت و در قرب مزار مشتاقعلى شاه آسوده گشت، اگر مرگرا لذتى‌نباشد همين لذت كافيست كه از جور جابران و از ظلم ظالمان خلاصى ميدهد و ازدست اشرار روزگار ومردم تبه كار ميرهد، آن بزرگوار از علوم ظاهرى نيز بهره‌ور ودر فنون نظم و نثر سر دفتر بوده وقرب چهل هزار بيت تأليف فرموده است من جمله چهار جلد جنات الوصال از اوست و ديوان غزليات وقصايد ورساله مرآت المحققين ورساله‌ئى كه احوال مشتاقعلى‌شاه رانظم فرموده‌است. چون‌ديوان غزليات‌حاضرنبود بتحرير چند بيت از جنات الوصال مبادرت نمود نظم :

چار وادى در محبت پس بكار ... ز آنكه القاب حروفش هست چار
چون محبت تخت شاه آمد نخست ... چارپايه شد زالقابش درست
وآن بر عشاق بى برك و نوا ... حب و ودّ و ديگران عشق و هوى
پايه ها هريك در اينره وادى است ... هر قدمشان ماتمى وشاديست
ماتمش چبود سر افشاندن براه ... شاديش قرب قبول پادشاه
هين بيان حب نخستين واديست ... هر قدم صد ماتم است و شادى‌است
وادى حب‌است تو سهلش مگير ... مانده سرگردان براهش چرخ پير
اى بساتن كز مغيلان شد هلاك ... اندرين وادى فتاده چاكچاك
هيچ رهرو گامى از وى طى نكرد ... تاكميت جان بصد جا پى نكرد
صد هزاران كاروان در ره بمرد ... وين بيابان را بپايان كس نبرد
ريك اين صحرامگر كوه بلا است ... كش بهر گامى هزاران مبتلاست
نى غلط گفتم بروى يكديگر ... او فتاده خستگانرا پا و سر
جان پاكان بس‌دراين ره گشته خاك ... خيزد از خاشاك وخاكش‌جان‌پاك
اين بيابان رمزى از دوم لقب ... كان بود وادى ودّ اى منتخب
دومين پايه ز تخت پادشاه است ... كه ز دل او را بدوم خانه‌جا است
خانه دل هست هفت ايسينه صاف ... صدرو قلب‌است وسيم خانه شغاف

پس فؤاد و مهجة القلب اربعین[1] | پس سویدا پس جنانش هفتمین
نور ود آمد بحب گردید یار | جان و دلرا داد آرام و قرار
هان ز القاب محبت سیمین | کان بود عشق آورم شرحی مبین
هرکه عاشق گشت او هرگز نمرد | چون‌دلش از چشمهٔ خضر آب‌خورد
عشق باشد حب و ودش چون دوبال | در هوای حسن هوجل جلال
شاهباز عشق چون پرباز کرد | در هوای صید که پرواز کرد
کش کشانش برد رو سوی هوی | از محبت چارمین القاب را
آن هوی نه‌کز هوای نفس خاست | آن هوائی کزولای پادشا است
آن‌هوی‌کزحب وودّ وعشق خاست | آن هوا محبوب ذات کبریا است
آن هوائی کاولیا را در سراست | آن هوائی کانبیا را رهبر است
آنهوائی کاصفیا را صفوتست | آنهوائی کاتقیا را قربت است
متقی راعین قربست آن هوی | زانکه تقوی زهد شد از ماسوی
اندرین وادی که نام آن هوی‌است | یکقدم باشد فنا دیگر بقا است
آن فنا نه کز غم دنیا بود | آن فنا کاندر ره مولا بود
چه غم دنیای محسوس الزوال | چه غم حورا و غلمان در خیال
حور و غلمان نیست وجه الله یقین | کل شیء هالك الاهو ببین
غیر وجه الله باقی هست نیست | اندرین میخانه ساقی هست نیست
ساقی وباقی چه وجه الله ما است | فانی و باقی دل آگاه ما است

مولانامظفرعلیشاه بن میرزا کاظم قدس سره

زبده عرفای زمان‌وقدوهٔ‌حکمای دوران بود، در علوم‌عقلیه وحید عصر ودرفنون نقلیه فرید دهر بود، کتاب بحرالاسرار بر کمال آن قدوهٔ‌احرار دلیل قاطع، ودیوان مشتاقیه‌برهان ساطع‌است،همانا‌سالهاست[2] که مانندوی دانائی‌ظهورننموده ومثل اوحقایق و دقایق بیان نفرموده است.

آن حضرت ثانی عارف قیومی جلال الدین رومی است و میان آندو بزرك

۱ـ بستان: از یقین ۲ـ بستان: قرنهای بسیار است.

مناسبت نیز هست چنانکه مشهور است که مولانا شمس الدین امی بود و مولانا ربودهٔوی شد[1] مشتاقعلی شاه نیز امی بوده ومولانا مظفرعلی شاه را ربوده،وچنانکه مولانا مقطع غزلیات خود را بنام نامی شمس الدین کرده مولانا مظفر علی شاه نیز مقطع غزلیات باسم سامی مشتاقعلی شاه کرده[2]. آباء واجداد آن مولانا بشغل طبابت اشتغال مینمودند و در کمال عزت و احترام میبودند و آن مولانا در بدایت حال بتحصیل کمال اشتغال مینمودند در اندك زمان در علوم عقلیه ونقلیه گوی مسابقت از همگنان ربود چون‌ازعلوم‌ظاهری باطنی ندید واز معالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیر و مرشد گردید،ودر همانديار بخدمت عارفان بالله نور علیشاه و مشتاقعلی شاه و رونق علیشاه رسید و ربوده مشتاقعلیشاه گردید باذن نورعلی شاه رونق علیشاه مولانارا‌تلقین نمود وچندسال درملازمت آنحضرت‌ومشتاقعلی‌شاه‌سلوك می‌کرد از یمن همت پاکان از لوث ظنون و شکوك پاك گشت و از عالم صورت و علوم ظاهر درگذشت بمرتبه اعلا و درجه قصوی رسید و اجازت یافته خلیفه آن حضرت گردید ، مولانا از علماء ظاهر جور بسیار دید و زحمت زیاده از حد کشید ملا عبدالله کرمانی که یکی از معاندین اهل یقین بود در خدمت قهرمان ایران آقا محمد خان سعایت‌نمود چون‌آنشهریار دانا ودر عواقب امور بینا بود وبناخن معرفت گره حقیقت میگشود بمضمون **ارباب الدول ملهمون** شهریار دریافت که عرض ملا عبدالله خالی از شایبه غرض نیست وآنچه در بارهٔ مولانا عرض نموده در وی مدعی است‌لاجرم بعرض ملاعبدالله التفات نفرمود ومولانا را از کرمان‌بدارالملك طهران طلبید‌چون آن‌پادشاه بحکم **کل من علیها فان** ازجهان فانی بسرای‌جاودانی خرامید آقا محمدعلی کرمانشاهی که بازمره عرفاء ومشایخ معاندت مینمودباعتضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی مولانا را بکرمانشاهان طلبید و نسبت بمولانا بساایذاء وآزار رسانید چون فضیلت مولانا را نسبت بخود بمرتبه اعلا میدید لهذا در صدد مناظره و مکالمه نگردید مدتی بعذاب وی گرفتار بود تاآنکه در حدود سنه هزار

۱ـ بستان : و مولانا رومی را ربوده ۲ـ بستان : شمس الدین را بدرجه شهادت رسانیدند و مشتاقعلی شاه را نیز شهید کردند

ودویست و پانزده در بلدهٔ مذکوره انتقال نمود و درخارج شهر درب شرقی مدفون گشت رحمة‌الله علیه .

مولانا را ورای بحرالاسرار ومشتاقیه دراکثر علوم‌تصانیف مفیده‌است‌من‌جمله آنجناب راکتابیست مسمی بخلاصة العلوم مشتمل است بر علوم‌عقلیه و نقلیه ورساله ایست موسوم بکبریت احمر درروش طاعت قلبیه وعبادت لسانیه و جنانیه درطریقت سلسله‌نعمت‌اللهیه بطریق رمز چون‌آن رساله‌مانند اسمش کمیاب وعزیزالوجوداست لهذا آن رساله و قدری از بحرالاسرار و از دیوان مشتاقیه تحریر یافت وجه تسمیه دیوان مشتاقیه آنکه چون مشتاقعلی‌شاه‌بسعادت شهادت رسید مولانا از شدت‌محنت و مصیبت دیوانی ترتیب داده مقطع آنرا بنام نامی مشتاق علی شاه قدس سره مزین گردانید چنانکه درآخر دیوان مولانا باین‌فقره اشارت فرموده و گفته : چون فقرهٔ شهادت کثیرالسعادت مشتاق حضرتشاه ولی علی مشتاق علی[۱] قدس سره العلی اتفاق افتاد و آتش جان سوز این مصیبت دل محبت منزل بنده آستان ایشان مظفر علی‌را بیطاقت داشت خاطر محبت مآثر تسلی خود را در این دید که دیوانی که مقاطع غزلیات آن مسمی باسم سامی و نام نامی‌آن حضرت باشد مرتب‌گرداند در اواخر محرم سنه هزار ودویست وشش شروع شد ودرآنعرض مدت‌که مشغول نظم‌غزلیات بود فرزند مکرم و سید محترم سلالة السادات العظام میرزا عبدالرحیم الحسینی الملقب بدرویش نعمت علی و فقه الله تعالی متعهد تحریرکتاب شده و درلیلة الاثنین یازدهم شهر ذیقعدةالحرام همین سال اتمام این دیوان شریف بر خامه مشکین رقم فرزند مشارالیه جاری گردید و الحق از برکت انفاس قدسی اساس آنحضرت بود که در این زمان قلیل این دیوان جلیل‌باین نظم جمیل باتمام رسید **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم .**

رساله کبریت احمر

بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله‌الحلیم الکریم العلی العظیم والصلوة علی النبی المصطفی والولی المرتضی وعترتهما اصحاب التسلیم والرضا .

و بعد چون مقتضای عبودیت حقیقی اشتغال‌قلب وقالب عبداست بعبادت‌معبود

۱ـ نسخه : حضرت شاه ولی علی مشتاق و مشتاقعلی

باستحقاق و توجه ظاهر و باطن بطاعت مقصود علی الاطلاق تعالی شانه و عظم برهانه چنانکه ظاهر و باطن او نشنود جز کلام حق را، و دیده سر وسرّا و نه بیند جز کتاب حق را ، و زبان قلب وقالب او نگوید جز نام حقرا تادر سلك فرقه **صم بکم عمی** منسلك نگردد و در تحت زمرهٔ **لهم قلوب لایفقهون بهاولهم اعین لایبصرون بهاولهم آذان لایسمعون بها** مندرج نگردد،همچنین سایر اعضاء وجوارح وباطن وظاهر و باقی حواس وقوی و مدارك و مشاعر لهذا همچنانکه عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید حقه اشتغال لسان قلب است بذکر علی الدوام بحسب اجازه صاحب نفس مأذون از امام معصوم علیه الصلوة والسلام کما قال الله تعالی **الابذکر الله تطمئن القلوب** و استغراق عین در مشاهدهٔ صور نفوس مکتوبه بر لوح قلب بواسطه قلم اعلی که عبارت ازروح اعظم است کماقال سبحانه وتعالی **اولئك کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه** و اشتغال اذن قلب بر تلقی و ارادت و الهامات ربانیه و حکم و خطابات سبحانیه کما قال عز و جل **وتعیها اذن واعیة** » همچنین عبادت قالب بعد از اقامت ارکان ظاهره شرعیه «علی صادعها و آله الف صلوة و سلام و تحیة» مشغول ساختن جوارح و ارکانست بخدمت آنصاحب نفس مأذون که شیخ راه و پیر آگاه عبارت از آن کامل ذوفنونست وهمچنین مشغول ساختن لسان بتلاوت اوراد وارده از نفس واجازه شیخ راه «او من ینوب عنه » که ماخوذ است از انفاس واجازات مشایخ سلسلهٔ طریقت و مرشدان راه حقیقت که سلسلهٔ اجازتشان یداًبیدونفساً بنفس منتهی شود بامام .

و چون مقصود از تحریر این صفحه بیان اوراد موظفه است بجهت یکی از فرزندان باتوفیق **اذاقه الله عن رحیق التحقیق** و آن اوراد موظفه بردوقسم است قسمی که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و مداومت بر آن موجب عروج بر معارج و منازلست و مهما امکن ترك نباید نمود تا وقتی معین و مدتی معهود و قسمی که در هنگام جمعیت و اقبال و فرصت و فراغ بال بآن اشتغال نماید واگر حضور و جمعیت وفرصت وفراغت نباشد ترك آن خسران و ضرری ندارد لهذا آنچه بیان آن

متصور است در ضمن دو فصل ایراد میشود بعد از مقدمه جامعه و من الله تعالی لامعه

مقدمة جامعة

بدان ای فرزند باتوفیق **ثبتك الله علی سواءالطریق** که سالك طریق‌قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال بهیچ عبادت از عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت برهیچ طاعت از طاعات جنانیه و لسانیه و ارکانیه بدون حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی **لایسعنی ارضی وسمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن** محل ظهور نور خدا و آینهٔ تجلیات حضور مولاحقیقت قلب است که لطیفه‌ایست ربانی و مجردی روحانی وحقیقت قلب روحانی را صورتیست جسمانی که عبارت از مضغه صنوبریه واقعه در ایسر تجویف صدر است و هر تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود در این قلب صوری که بمنزله روزنه لطیفه ربانی و بمثابهٔ خلیفه‌ئی از مجرد روحانیست صورتی مطابق آن معنی و مثالی‌موافق آن تجلی جلوه گرمیگردد هر گاه آن تجلی ازتجلیات جامعه باشد لامحاله صورت تمثلیه صورتی جامع‌خواهد بود که درجمیع‌صور بحکم **خلق الله آدم علی صورته** وبرطبق **وعلم‌آدم الاسماء کلها** صورت انسانست چنانچه حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء در شرح سکینه قلبیه مذکوره درآیه شریفه **هوالذی‌انزل‌السکینة‌فی قلوب‌المؤمنین** فرموده که **السکینه ریح تفوح من الجنة لهاوجه کوجه الانسان**،و گاه باشد که آن تجلی قلبی بحدی قوت‌کند که از باطن‌بظاهر ظهور کند و در خارج ممثل گردد وملحوظ چشم ظاهر شود چنانکه حکایت تمثیل جبرئیل بصورت دحیه‌کلبی ازبرای نبی عربی مشهور و تمثیل روح القدس بصورت انسان مستوی الاجزاء و الارکان از برای مریم بنت عمران در قرآن مذکور است، و از جمله انفاس الهیه که از لسان حقایق ترجمان حضرت‌فیاض الحقایق مولانا ابوعبدالله‌جعفر بن محمد الصادق ظهور کرده اینکلمات شریفه است **الصورةالانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه‌وهی الکتاب‌المبین الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع**

صور العالمين وهي الطريق المستقيم الى كل خيروهي الجسر الممدودبين الجنة والنار .

بناء على هذه المقدمات لازم است سالك را كه در جميع احوال و افعال و اقوال و حركات و سكنات و لهجات و لمسات و لمحات و در هنگام ذكر و ورد و طاعت وخدمت مراقب قلب صنوبری باشد تا انواع تمثيلات كه از انواع تجليات بر قلب صنوبری از قلب معنوی منعكس ميگردد ملحوظ چشم و دل گردد چنانكه عارف فرموده بيت .

عجايب نقشها بينی خلاف رومی و چينی
اگر بادوست بنشينی زدنيا وآخرت غافل

وادله برصحت اين مطلب ازآيات الهيه واخبار معصوميه باضافه براهين‌عقليه وشواهد كشفيه بسيار است‌كه در اينمقام نمی‌گنجد و من الله الاعانة والتوفيق .

فصل اول

در ذكر قسمی از اوراد كه مداومت برآن منتج قرب نوافل و موجب عروج بر معارج و منازلست و مهما امكن نبايد ترك نمود تا وقتی معين و مدتی معهود چون بمقتضای حديث **كماتنامون‌تموتون وكماتستيقظون تبعثون» نوم** و يقظه انسان‌كه عبارت از توجه روح است از ظاهر بباطن و التفات آن از باطن بظاهر نمونهٔ موت وبعث است‌پس بنابراين سالك راهرا لازم است‌كه در هنگام بيدار شدن از خواب وهنگام ارادهٔ خواب متذكر حالتين مذكورتين باشد و از اين جااست‌كه غالب اورادی كه در اين فصل مذكور ميشود تعلق باين دو وقت دارد صبح كه از خواب بيدار و از مستی هشيار ميشود قبل از تكلم‌بكلام واشتغال بهمهٔ اقوال وافعال بالتمام برطبق آيهٔ كريمه **ان الله و ملائكته يصلون على النبی** متخلق باخلاق الله و متادب بآداب ملائكة الله گرديده چنانچه صباح بامر فالق الاصباح بمقتضای **والصبح اذا تنفس** متنفس بنفس رحمانی ميگردد سالك نيز متنفس بنفس رحيمی

گردیده کلمه محمدیه اجمالیه را بعدد معصومین صلوات الله علیهم اجمعین برزبان عقیدت ترجمان جاری گرداند، وهمچنانکه از ظلمت لیل ظاهر بیرون آمده داخل نور نهار ظاهر میگردد بروفق **هوالذی انزل السکینة علیکم وملئکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمؤمنین رحیماً** بواسطهٔ تاثیر نفس رحیمی ازظلمات حجب لیالی بیرون آمده داخل نورنهار شودوظهور وتجلی و حضور گردد وبهمان عود اقلا باقامه صلوات کبری و مراقب سکینه قلبیه باید بود تا از ادای فریضه فجر فارغ شود و بعد از فراغ بتلاوت آیهٔ العظمة تامة که صراط المستقیم عقاید حقه‌است و بر اسرار اصول معارف محتویست وبرسر علو و دنو ذات «تعالی مجده» منطوی و بنفی تعطیل و تشبیه و اثبات امر بین الامر بن از صفات ونفی جبر و تفویض و اثبات امر بین‌الامرین در افعال بیشتر اشتغال نماید و بعد از آن بقرائت کلمه طاهره یعنی سبحه زاهره که کتاب اجمالی معارف الهیه و علوم ربانیه است مشغول گردد

واین دوورد را اعنی تلاوت آیه العظمة تامة وقرائت سبحه زاهره اختصاص بصلوة فجر ندارد بلکه بعد از مجموع صلواة خمس بروجهی که از ائمه هدی صلوات الله علیهم مأثور است باید خوانده شود بعد از آن متخلق باخلاق لاهوتی و متادب بآداب ملکوتی گردیده یکدفعه بکلمهٔ محمدیه اجمالیه متکلم و بنفس رحیمی اجمالی متنفس گردد.

چون سالك را ازصورت بمعنی انتقالی وازظاهر بباطن التفاتی وازشهادت بغیر توجهی میباشد ومقرراست که صورت ظاهروشهادت ونبوت محمدیه‌معنی وباطنی وغیبی بغیر از ولایت علویه نیست‌لهذا باید بعد ازتخلق بخلق حضرت لاهوت و تادب بادب حضرت ملکوت استنزال رحمت رحیمیه از حضرت ذات بر صاحب نبوت و امین رسالت‌علیه‌وآله افضل الصلوة ازظاهر نبوت بباطن ولایت توجه نموده یکدفعه‌بکلمهٔ جبرئیلیه که مانند کلمه توحید برنفی و اثبات مشتمل است تکلم نماید و بواسطه تخلیه اولی نفی کمال و جمال وکرم و نعم و مروت و فتوت از اولیاء طاغوت نموده بواسطه تحلیه اولی اثبات مروت وکمال وکرم وفتوت و نعم وجمال از برای‌حضرت ذوالجلال نماید که **الله ولی الذین امنوایخرجهم من‌الظلمات الی النور و**

الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات و بواسطهٔ تخلیه ثانیه نفی حول و قوت و سلطنت وقدرت و ارادت و اختیار از اغیار نموده بواسطه تحلیه ثانیه اثبات جلال وقدرت وقهر وقوت واختیار و ارادت از برای صاحب اختیار مالك اقتدار یعنی صاحب ذوالفقار[1] نماید که **الذین امنوا یقاتلون فی سبیل الله و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفاً** واین نفی و اثبات مجاهده ایست باطنیه و همچنانکه صاحب مجاهده ظاهریه در مقام نفی کفار و فجار ظاهر واثبات ابرار و اخیار ظاهر میباشد صاحب این مجاهده نیز کفار وفجار باطن را که عبارت ازجنود جهلیه دنیه است نفی منیماید که **ألا ان حزب الشیطان هم الخاسرون** و ابرار و اخیار باطن را که عبارت از جنود عقلیه علیه است اثبات میفرماید که **الا ان حزب الله هم المفلحون** بعداز آن ازمقام مجاهده بمقام مشاهده عروج نموده اغیار را بالکلیه فراموش و نقش جمال یار را برلوح سینه منقوش فرموده باقبال کلی وتوجه تام متوجه حضرت ولایت کلیه گردیده یکدفعه بکلمه علویه اجمالیه که بسبب اشتمال برچهار اسم عظیم الاقتدار محیط برچهارقائمه عرش اسرار و چهار رکن کرسی انوار است تکلم نماید .

وچون سالك را بعد از توجه کلی بحضرت ولایت کلیه آثار جلال مولانا ظاهر میشود ونظر بضعف وجود بسا باشد که تزلزل بارکان و اطمینان او راه یابد بحکم **لا منجی منك الا الیك** باز ملتجی بملجا ولایت و متمسك بعروة الوثقای هدایت گردیده یکدفعه بکلمه علویه تفصیلیه تکلم نمایدوچون انسان انموزج عالم کبیر است واز حقایق الوهیت وولایت ونبوت و مراتب ملکوت و جبروت و لاهوت در عالم او نمونه و نشانه میباشد لاجرم باید اولا بلسان حضرت جبرئیل کلی روح از جناب حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شانه حضرت نبوت کلیه قلب را که مبعوث بمقاتله کفار جنود نفس است امر بنداکردن حضرت ولایت کلیه سر فرموده بفتح باب اول از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است بباب الظاهر وباب النبوة وباب المحمدیه وباب الامر وباب الندا افتتاح نماید .

۱ـ نسخه : یعنی ذوالفقار

آنگاه بلسان حضرت نبوت کلیه قلب در مقام امتثال امر حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شانه حضرت ولایت کلیه سرّ را ندا کرده بدخول باب ثانی از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است بباب الباطن و باب الولایت و باب العلویه و باب الامتثال و باب الاجابة اختتام فرماید تا بواسطه تاییدات ربانیه الهیه و الهامات[1] ملکوتیه جبروتیه و شفاعات احمدیه محمدیه نشئات علویه و جذبات ولویه بر باطن او فایض شود باید حروف آخر را از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است بسر مکنون بعدد عین الجمع مکرر نماید وچون از غلبه نشأ علویه و قوت جذبه و لویه کارسالك بجائی رسد که عنان سلوك از دست او بیرون رود و مجذوب مطلق اگرچه گلیم خویش از امواج خطرات بیرون میآورد لیکن غریقان شطوط و بحار جهالت را دستگیری نمیتواندنمود واگر قانون سلوك که نتیجه مقام نبوتست از میانه مرتفع شود راه افاضه عالی بر سافل و استفاضه سافل از عالی منقطع گردد چرا که وصول فیض موقوف بروجود برزخ ذو جهتین و متوسط بین العالمین که عبارت از انسان کامل که نسخه انسان سالك مجذوب ومجذوب سالك باشد منقطع است[2].

لهذا سالك باید از جذب مطلق رجوع بسلوك نموده ونشئه و شراب زنجبیلی جذبرا باکیفیت شراب کافوری سلوك بیامیزد و عود بمقام نبوت که فرق بعد الجمع است فرموده ثانیاً متخلق بخلق لاهوت و متأدب بآداب ملکوت گردیده و یکدفعه بکلمهٔ محمدیه تفصیلیه که عبارت از نفس رحیمی تفصیلی است تکلم نماید وکام‌جان ومذاق روانرا از نشآت مقامات محمدیه اولیه واوسطیه و اخرویه که مستفاد است‌از کلمه جامعه «اولنا محمد واوسطنا محمدو آخرنا محمد»ملتذ فرماید وچون‌بواسطه اشتغال بلوازم سلوك وتربیت قوای بدنیه آینه قلب را غباری عارضی عارض میگردد وحجابی‌رقیق‌چهره‌خاطر رامی‌پوشاندمیبایددرخواتیم اعمال‌واورادموظفه یعنی‌درختم سجده شکر نماز عشا باحضورتمام و مراقبه قلب وتوجه بحضرت‌الوهیت ذات تعالی شانه و استشفاع از حضرت انسان کامل که جامع میان ظاهر صورت نبوت محمدی وباطن معنی ولایت علوی‌است بکلمه فتحیه که مفتاح ابواب کنوز دل است تکلم نماید

١ـ نسخه : الهیات ٢ـ کذا

اقلاسه دفعه یا پنج دفعه یاهفت دفعه واگر حضور و وقتی باشد هر قدر خواهد این کلمه را تکرار میتواند نمود واوراد صلوة فجر وعشارا بزیارت حضرت **سیدالشهدا وقرة عین الاولیا سبط النبی و ابن الولی مولانا ابی عبدالله الحسین بن علی صلوات الله علیه وعلی آبائه وابنائه الطاهرین** وحضرت قطب سلاسل الاولیاء ومنبع ولایت الاصفیاء مولانا **ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیهما وعلی الطاهرین من آبائهما وابنائهما** ختم نماید .

و در هنگام خواب که بموجب **النوم اخ الموت** بمثابه حالت نزع و احتضار اموات و مناسب وقت مرك و تودیع حیات و صورت مقام فنا و مقدمه منزل بقا است باید محتضروار به پشت خوابید بتلاوت اوراد صلوة فجر رطب اللسان گردید یعنی یکدفعه بکلمه محمدیه اجمالیه و یکدفعه بکلمه جبرئیلیه و یکدفعه بکلمه علویه اجمالیه و یکدفعه بکلمه علویه تفصیلیه بشرط تکرار حرف اخیر که مسمی بسر مکنونست بعدد عین الجمع و یکدفعه بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید آنگاه بختم باب قلب بخاتم سکینه صدریه و ترقیم لوح ناصیه برقم سکینه عقلیه ابواب ظاهره را که مدخل اغیارند مغلق نموده باب باطنرا که مدخل یار است بر رخسار خویش گشاید ودر هنگام ختم باب قلب بخاتم سکینه صدریه تشهد کاملرا بختم مذکوره منضم سازد بروجهی که افتتاح تختم باافتتاح تشهد و اختتام تختم با اختتام تشهد مقارن باشد باشرایط مأخوذهٔ شفاهیه .

و در هنگام ترقیم لوح ناصیه برقم سکینه عقلیه دفعه دیگر بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید براین وجه که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلم واختتام ترقیم ، اختتام تکلم مقارن باشد باشرایط مقرره معهوده و چون سکینه صدریه خلیفه سکینه قلبیه و سکینه عقلیه خلیفه سکینه صدریه است مناسب این است که باسکینه قلبیه که نعت بطون او را ثابتست صلوت کبری که اشاره ببطون محض ودالست برمصداق مفهوم « **انا المعنی الذی لایقع علیه اسم ولا شبه** » مقارن باشد و با سکینه عقلیه که وصف ظهور او را ثابت است کلمه محمدیه تفصیلیه که اشاره است بظهور حرف و دال است بر مظاهر حقیه تفصیلیه و مراتب نوریه ظهوریه

اولنا واوسطنا و آخرنا محمد مقارن باشد و باسکینه صدریه که جامعست بین الظهور والبطون و برزخ است بین الغیب و الشهود تشهد کامل جامع مراتب الوهیت ورسالت وولایت ومشتمل برمراتب ثلاثه غیب مطلق و شهادت مطلقه وغیب مضاف مقارن باشد تا استیفاء حقوق منازل و معارج و استقصاء واجبات مقامات و مدارج بعمل آمده باشد .

وبدانکه همچنانکه سالك را مراقبه سکینه قلبیه که از اعمال مستمره عین قلب است درهنگام اقامهٔ صلوة کبری که از فرایض دائمه لسان قلبست علی الدوام فی اللیالی والایام درمجامع حرکات و سکنات لازم است همچنین مراقبه سکینه صدریه وسکینه عقلیه از باطن شیخ نشأهٔ جامعه بین الجذب والسلوك والبطون والظهور است و گاهی که حجاب مراقبه سکینه قلبیه نشود خالی از تقویتی نخواهد بود مخفی نماند که در مراقبه سکینه قلبیه که فی الحقیقه توجه بجانب کعبه باطنیه و تولی بسوی شطر قبله معنویه است در هنگام اقامه صلوة کبری خصوص بر تقدیری که اقامهٔ مذکوره بکلمه سرالسر باشد رموز خفیه عظیمه و کنوز مخفیه جلیله است که در این مختصر نمیگنجد وازعنایت مولی مشرف توفیق ترقیم رساله علیحده میباشد انشاء الله العلی العظیم .

و بدانکه عبادات سالك بعد از عقاید حقیه وارکان شرعیه منحصر بردوقسم است **اول** اقامه صلوة کبری وصلوة صغری **دوم** مراقبه سکینه قلبیه و صدریه و عقلیه ، و اقامه صلوات کبری از مقوله عبادات لسانیه است غالباً ولامحاله عبادت سمعیه لازم عبادت لسانیه است از آنجا که هرچه لسان قلب بآن ناطق گردد سمع قلب آنرا واعی شود وهرچه لسان بآن تکلم نماید اذن قالب آنرا سامع گردد ومراقبه سکینه قلبیه از مقوله عبادات بصریه است قلباً ومراقبه سکینه قابیه وصدریه ازمقوله عبادات بصریه است مثالا و در این مقام عبادت ارکانیه نیز هست و آن ختم باب قلب است بقلم ذوشفتین اعنی صورت معنی «قلب المؤمن بین الاصبعین» وهمچنین ترقیم لوح ناصیه بقلم مذکور .

ونظیر این معنی است ترقیم سکینه قلبیه برلوح قلب بقلم مصورهٔ قلبیه که خلیفهٔ

قلم اعلاو مظهر اسم المصور است و مشتملست بر دو شق جمع و فرق و مجلااست هر دو اسم راتق و فاتق را کما قال سبحانه و تعالی **اولم یرالذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما.**

واز این مقام است ظهور قرآنی که نزول جمعی اجمالی است و ظهور فرقانی که نزول تفصیلی بیانیست کماقال سبحانه و عزشانه **ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قراناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه** »وازاین حقیقت است فصل وجمع یوم القیمة که یوم الجمع ویوم الفصل عبارت از آنست کما قال جل سلطانه **هذا یوم الفصل جمعنا کم والاولین**»واین بابی عظیم است ازعلم که مجموع علوم وصناعات ظاهره و باطنه از آن استخراج میشود وسر این اعمال لسانیه وسمعیه وبصریه ظاهریه و باطنیه آنستکه هر اسم ازاسماء حسنی الهیه که لامحاله درعالم غیب حقیقتی مجرده دارد چون بعالم شهادت ظهور کند ظهور آن بردو نوع ممکنست اول ظهور درعالم اصوات و حروف والفاظ و کلمات که عبارت ازاسماء مکتوبه است[1] ، وهمچنین ظهور اسماء درعالم مثال که خیال حقیقی غیر وهمی و برزخ میان دوعالم غیب وشهادتست بدونوع تواند بود نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیه که منطوق لسان قلب و مسموع سمع قلب است، نوع دویم ظهور در عالم خلوت و نقوش قلبیه که مکتوب لوح قلب و ملحوظ عین قلبست وچون سالك راه خدا را باید مجامع باطن و ظاهر و معنی وصورت وقلب و قالب بحق مشغول باشد پس همچنانکه حقیقت قلب او باید مشغول بیاد حق و حضورذات تعانی شانه باشد باید لسان قلب او باقامهٔ صلوة کبری که نطق قلبی است مشغول باشد وعین قلب او در مراقبه سکینه قلبیه که رقم قلبی است مستغرق باشد و لسان قالب او باقامهٔ صلوة صغری که نطق قالبی است اشتغال نماید وسمع باطن او باستماع صلوة کبری وسمع ظاهر او باستماع صلوة صغری ملتذ گردد و باب قلب او که عنوان صدر است برقم سکینه صدریه مرتسم گردد ولوح ناصیهٔ او بنقش سکینه عقلیه منقش باشد تاهیچ از اجزای ظاهره و باطنه او ازحق خالی نباشد و راهزنان شیاطین جن و انس را بهیچ حال و ازهیچ منفذ دراو مجال تطرق و نفوذ نماند چنانکه عارف لاریب لسان الغیب

۱ـ اینجا نسخه افتادگی دارد : « دوم ظهور در عالم . . . . »

قدس سره فرموده‌اند. بیت :

من آن نیم که دهم نقد جان بهر شوخی　　در خزانه بمهر تو و نشانه تست

و من الله التوفیق.

فصل دویم

در ذکر قسمی از اوراد که درهنگام جمعیت و اقبال و فرصت و فراغ بال اشتغال باید نمود و اگر حضور و جمعیت و فرصتی و فراغتی نباشد ترك آنرا مضرتی نباشد از آنجمله بعد ازفراغ ازاوراد مذکوره صلوة فجر اگر خواهد کلمه جبرئیلیه را بعدد عین الجمع بخواند و همچنین آیة القدرة را بعدد خمس عین الجمع مکرر نماید و آیة القدرة مشتمل است برپنج فعل که دالست برپنج اصل لهذا چون بعدد خمس عین الجمع خوانده شود ضمنا رعایت عدد عین الجمع بعمل آمده باشد و در تلاوت آیة القدرة و جهة قلب را متوجه حضرت قدرت کامله که یدالله معنویست و لازمه قبض و بسط ظاهر و باطن اعنی منع[1] و اعطاء صورت و معنی بکف کفایت و قبضهٔ ولایت او است نموده انسان کاملرا که مظهر تام مالك الملك و ولایت بخش اولیاء ها دین و ولایت ستان گستاخان راه دین است و در اصطلاح درد کشان مصطبهٔ توحید و جرعه نوشان جام تجرید تعبیر ازوی بقلندر میکنند کما قال الحافظ العارف. بیت :

بر در میکده رندان قلندر باشند　　که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای　　دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

وهمچنین آیة الاعتراف که مشتملست برسه فصل ومحتویست برسه اصل بعنوان خطاب بارب الارباب درمقام حضور حضرت نورالنور علا سلطانه و جل برهانه بعدد عین الجمع تلاوت نماید و باصل اول اثبات وحدانیت ذات و باصل ثانی تصدیق بقدس صفات نموده و باصل ثالث که متضمن اعتراف بظلم نفس است اشاره بعدل در افعال نماید تا بمقتضای «الاعتراف بالذنب کفارة له» یونس واراز ظلمات بطون حوت طبیعت برآید کماقال سبحانه و تعالی **فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلك ننجی المومنین**

---

۱ ـ نسخه : واعن من

و بعد از نماز عصر کلمه جبرئیلیه را بعدد عین الجمع بخواند و بعداز نماز مغرب و فراغ از تلاوت آیة العظمة تامة وسبحهٔ زاهره بروجهیکه در فصل اول نگارش یافت بتلاوت سورة العظمة اشتغال نماید وهمچنین بعد از فراغ از نماز عشاء و تلاوت آیه وسبحه مذکورتین بقرائت سورة البرکة مشغول گردد وقرائت سورتین مذکورتین را بقصد اتحاف و اهداء ارواح طاهره زاکیه وبواطن طیبه علیه عالیه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و ارواح مؤمنان ممتحن که در حدیث شریف **ان حدیثنا صعب مستصعب لایحتمله الاملك مقرب او نبی مرسل اوعبدا متحن الله قلبه بالایمان** اشاره بکمال درجه وعلو مقام ایشان فرموده‌اند و در اصطلاح اهل البیت علیهم السلام اسم شیعه برایشان اطلاق میشود وایشانرا درویشان و فقراء و عرفاء واولیاء مینامند بعمل آرد وچون سورتین مذکورتین طولی دارد بیان دقایق واسرارهریك مفصلا در این مختصر نمیگنجد باید با حضور کامل خوانده شود و بارواح قدسیه متحف الیهم توسل جسته شود که منتج افاضهٔ انوار عجیبه و اسرار غریبه خواهدبود ودرقلب رقتی کامل حاصل خواهدشد بعون الله العلی الاعلی.

و بعد از قرائت سورة البرکة تلاوت سورة النبوة یکدفعه و سورة الولایة سه دفعه اشتغال نماید بقصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر والعصر والزمان و خلیفة الرحمن و قاطع البرهان علیه و علی آبائه صلواة الله الملك المنان و قصد تقویت دین مبین و تنویر شمع یقین واذلال مکذبین بیوم الدین «فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین».

در ذکر اذکاری که در هنگام وقوع عطسه ومشاهدهٔ نور و شمع و چراغ شاهد بیانرا بایاغ مواظبت آن تردماغ باید نمود

بدانکه چون انتقال هر نفس ازعالمی بعالمی بدون ظهوروحضورحضرت ولایت

کلیه که واسطهٔ ایجاد عوالم و رابطهٔ انعقاد سلسله وجود بنی آدم وبرزخ بین الحدوث والقدم است صورت نمیبندد چرا که از فقرات بلاغت آیات خطب نهج البلاغه که اخبار مأثور وبموجب بعضی احادیث صحیحه که بین الخواص و العوام مشهوراست البته در حین تولید مولدات و در هنگام توديع حيات حضرت ولایت کلیهٔ بتجلی جلالی و جمالی برمودع و متولد متجلی میگردد چنانکه عارف لاریب حضرت لسان الغیب میفرماید . بیت:

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

و همچنین درهنگام عود روح ببدن درقبرنیز چون درحقیقت یکنوع ازحیات و ممات ویکی ازعوالم انتقالی است ظهورحضرت ولایت کلیه ضرور وسؤال نکیرین نیز در قبر بی‌حضور و استیذان ازایشان صورت صدور نمیگیرد دراین اوقات عود روح ببدن باعث وقوع عطسه و ظهور آن آفتاب عالمتاب سپهروجود موجب ظهور روشنی در نظر مودع و منتقل خواهد بود و از آنجا که بموجب براهین محکمه طبیعت انسانی ازامرمعادیه منصرف نمیگردد برسالك طريق حق لازم و برمتذکرین محقق و متحتم استکه درحین وقوع عطسه بقرائت آیة الاستشهاد که درحقیقت اقرار بعبوديت و استشهاد براینمعنی از آنحضرتست مواظبت نماید تا دراین حین که بعلت معاودت روح ببدن متعطس خواهد گردید بعنوان عادت زبان به آن جاری وازحضرت ولایت کلیه وحضرات نکیرین بشهادت برعبودیت خود وربوبیت رب الارباب معاونت و یاری نماید .

و پیوسته در هنگام مشاهده شمع و چراغ ببیان عقاید حقه اسلامیه رطب اللسان گردد تا درهنگامیکه بظهور آفتاب جمال مولی چشمش روشن وبضیاء شموع عیون نکیرین بزم عود ومحفل قبرش مزین گردد سطوات ظهور نورالنور تزلزل درارکان حواس او نینداخته صولت وقوع آنواقعه‌اش چون وحشتزدگان خاموش نساخته قبل از سؤال باعتبار سایر احوال ببیان عقاید حقه اسلامیه اشتغال نماید و الحمدلله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین و صلوات‌الله علی الائمة ـ الطاهرین الهادین المهدیین وسلم تسليماً كثيراً .

من بحر الاسرار

شرح حديث سؤال كميل بن زياد

عن مولانا امير المؤمنين عن الحقيقة

قـال : يا امير المؤمنين ما الحقيقة؟

مرتضى آن پادشاه پاك ذيل ریخته فیض حقیقت بر کمیل
گفت با او آن کمیل پاك دين ماالحقيقه يا امير المؤمنين
خوش ازاين دريا نجاتم راه كن از حقيقت خوش مرا آگاه کن
جان من عطشان وتوساقی جان ساقی آن بادهٔ باقی جان
یا علی مستسقی عطشان منم تشنه این چشمه حیوان منم
ساقی فیاض این میخانه تو مطرب دمساز این کاشانه تو
ساقیا يكجرعه در جامم بریز جرعه ريزا فیض درکامم بریز
مطربا يك نغمه بهر گوش من ساز کن تا رخت بندد هوش من
ساقی میخانه یزدان توئی مطرب کاشانه سبحان توئی
ذوق من این باده را جاذب شده سمع من این نغمه را طالب شده

قال امير المؤمنين عليه الصلوة و السلام : مالك و الحقيقه

مرتضى گفتا بآن کامل عیار با حقیقت مرتو را باشد چکار
توکجا و اين حقيقت از کجا ذره راكو طاقت شمس الضحى
ذره‌ئی تو این حقیقت آفتاب ذره را با آفتاب حق چه تاب
قطره‌ئی تو اين حقيقت همچو يم پیش یم طاقت نیارد قطره نم
ذره ها را از حضور آفتاب دايماً ميآيد اینگونه خطاب

که شما گر طالب ذات منید از وجود خویشتن دل بر کنید
بگسلید از خویش ای ذرات من محو باید ذاتتان در ذات من
قطره‌ها را دایم از دریای جان اینچنین آید خطابی بی‌زبان
کای گروه قطرهٔ ذوالمسکنه غالبم من قاهرم ذوالسلطنه
گر دلت را غالبی مطلوب‌شد دل هر آن مطلوبرا مغلوب‌شد
هان منم شمس حقیقت یا کمیل که نیالایم بدین ذرات ذیل
هان منم بحر حقیقت ای ولد قطره‌ئی تو قطره راباشد چه حد
مالك والشمس ای ذره حقیر مالك و البحر ای قطره صغیر

قال کمیل بن زیاد قدس سره اولست صاحب سرك؟

موج زن شد بهر استغناء و ناز چاره چبود قطره را الانیاز
تیغ زن شد آفتاب پرستیز کو علاج ذره جز عجز و گریز
چون کمیل از آن مهابت رنك ریخت لاجرم سوی در دیگر گریخت
گفت شاها گرچه من فانیستم صاحب سر تو آیا نیستم
تو نگفتی ذره احقر کمیل صاحب سرمنست ای پاك ذیل
نه توئی گنجور و من گنجینه ات نه توئی منظور و من آیینه ات
ذره را گر آفتابی دل دهد خوش قدم برفرق نه گردون نهد
خاصه مانند، تو شاهی آفتاب ذره‌ئی را التفاتت بی حساب

قال علیه‌السلام بلی ولیکن یرشح علیك مما یطفح منی

شاه فرمودش ولی ای محترم صاحب سر منی بی بیش و کم
محرمی لیکن علیك یرشح کل فیض من جنابی یطفح
من که فیاضیت را آماده‌ام ساقیم اما چه خم باده ام
چون‌شوم لبریز از فیض و دود برتوریزم‌رشحه‌ئی‌ز آن‌فیض‌جود

ساقی مختار مطلق چون منم — باده خوارانرا براهی روشنم
هرچه خواهم باده بخشم‌ای‌عیار — میچشانم میدهم بی اختیار
قدرت محض اختیار مطلقم — هم حقم هم با حقم هم برحقم
باده خوارا تو چه دانی حدمن — تو اسیری برقبول ورد من
توچه مجبور منی بی اختیار — توچه مقهور منی بی اقتدار
در حضور قدرتم ای بی ادب — دعوی قدرت کنی ذاك العجب

قال قدس سره العزیز : او مثلك یخیب سائلا

ای سؤالت در حضور شاه فرد — بوی هستی میدهد نه بوی ورد
زآتش غیرت چه آنشه گرم شد — موم آتش دیده زانرو نرم شد
آن کمیل پاکدل مانند موم — گرم شد بگداخت از برد وسوم
رسم عادت بارد و جامد بود — عشق خواهد کز برودت وا رهد
آتش عشقش چنان آورد زور — که برودت رفت وشد گرم حضور
گرم شد چون در حضوری‌لاجرم — عجز آوردش بدرگاه کرم
قال یامن صرت منك کاملا — مثلك رب یخیب سائلا
من کمیلت کاینزمان سائل شدم — ناقصی بودم ز توکامل شدم
از توکامل شد کمیل معنوی — از تو راشد شد کمیل بس غوی
رب من شاها تو ، من مربوب تو — غالبی بر من تو ، من مغلوب تو
عشق تو بر جان من غالب شده — جان من را عشق تو جاذب شده
جذبه‌ات برجان من آورده زور — که برودت رفت شد گرم حضور
از تو من گردیده‌ام غرق کرم — ریخته فیضت بجانم دمبدم
این کرم را از دل من وامگیر — رشح فیض از حاصل من وامگیر
می نگر شاها باشک سایلم — سائلی را رد مکن ای ذوکرم
قطرهٔ اشگ من آن در یتیم — اوفتاده بره چون توکریم

رب لاتقهر يتيماً خاملا رب لاتنهر فقيراً سائلا
تو يتيمانرا پدرباشی پدر سائلانرا درگهت نعم المقر
نه ز تو محروم سائل نه يتيم توکريمی توکريمی تو کريم

قال: الحقيقه کشف سبحات الجلال من غير اشارة

چون کميل آمد بدرگاه کرم موج زن شد بحر احسان لاجرم
در جوابش گفت آن بحر نوال الحقيقه کشف سبحات الجلال
اينحقيقت سر تو کشف الغطاست انکشاف آمد بگو پرده کجاست
منکشف شد وجه معشوق ستير انکشافی بی اشارات مشير
منکشف گرديد سبحات جلال پرده های وجه شاه لايزال
پرده خورشيد جز انوار چيست شمس را جز نوراو ستار چيست
چون بر آن انوار افتدچشم جان ذاترا تسبيح گويد بيزبان
شاه چون درّ حقيقت خوش بسفت زآنسبب انوار را سبحات گفت
چيست آنسبحـات انواع شئون ذاترا هم زان ظهور وهم بطون
چيست آنسبحات حق جلوات نور نورچبود گوش کن عين ظهور
ذات از فرط ظهور و انجلا دائما اندر بطونست و خفا
چون بطونشرا ظهور آمدسبب لاجرم از آن شئون بوالعجب
مرتضی آنشاه اقليم کمال کرد تعبيری بسبحات الجلال
منکشف شد چون حجابات صفا ديده جانرا ولايح گشته ذات
قاصر است آنجا اشارات عقول خاسر است آنجا عبارات عقول

قـال قدس سره: زدنی بيانـاً

گفت چون بشنيد اين شرح عجب يا علی زدنی بياناً کی اصيب[1]
ساقيا يك جرعهٔ ديگر بده بس حريصم باده افزونتر بده

---

١ ـ بيان را زياده کن تا راه صواب بيابم

مطربا يك نغمه ديگر بساز بهر گوشم پردهٔ ديگر نواز
تا ز جانم پردها منشق شود از مقيد وارهد مطلق شود
بهر جانم پردهٔ اجلی نواز بهر ذوقم شربتی احلی بساز

قال محوالموهوم مع صحو المعلوم

چونکه ساقی ديد حرصش بيشتر ريخت در کامش يکی جام دگر
مطربش درجان چه وجد تازه يافت ذوق وشوقی بيحد و اندازه يافت
تاکه سازد جان او کامل شناخت بهر سمعش پردهٔ ديگر نواخت
بار ديگر شاه فياض النعم در جوابش گفت از روی کرم
کاين حقيقت محو موهوم آمده که قرين باصحو معلوم آمده
پردههای شمس وجه لايزال که معبر شد بسبحات الجلال
نيست الا هستی موهوم تو باش حاضر تا شود معلوم تو
ليس بين ربنا و بيننا حاجباً يحجبه الا عيننا
شمس حقرا هستی و همی حجاب ابر واشد منکشف شد آفتاب
صحو چبود انکشاف آنغمام از رخ شمس منير بی ظلام
محو مستی صحو هشياری بود اينچه خواب و اينچه بيداری بود
محو چبود آن فنا اندر فنا صحو چبود آن بقا اندر بقا
واصلان منزل حق اليقين جملگی مستان هشيار آفرين
فانی فی الله همه بی اختيار باقی بالله همه با اقتدار

قال قدس سره : زدنی بيانا

چون کميل ازجام ساقی گشت مست دست ساقی بردخوش او رازدست
پردهٔ هستی موهومش دريد حرص او افزود شوقش شد فريد
باده را اينگونه خاصيت بود هرچه نوشی بيشتر رغبت بود

چون‌فزودش ذوق‌باده حرص‌جان آمدش زدنی بیاناً بر زبان
ساقیا جام دگر انعام کن جرعهٔ دیگر بمن اکرام کن
ساقی فیاض چون شوقش بدید وجد سکر ومستی وذوقش بدید
ازکرم جامی دگر کردش عطا شد صفا اندر صفا اندر صفا

قال علیه السلام : هتک السر لغلبة السر

ماالحقیقه گوش کن گر طالبی هتک سر عند سر غالبی
گشت غالب چونکه سر معنوی شاه دل در ملک جانت شد قوی
هستی مطلق وجود بس لطیف چون قوی آمد تعین شد ضعیف
نور هستی غالب آمد شد مزید پرده های سر معنی را درید
سرچه غالب شد غلق مغلوب‌شد صرصر آمدخاروخس‌جاروب‌شد
سیل ازکهسار آمد بر شتاب بند وبست‌وپشته وپل شد خراب
بحرها یخ شد ز بد شد برکنار سوخت‌ابرو گشت‌خورشید آشکار
نیغ زن شد آفتاب باشکوه لشکر ظلمت گریزان شدبکوه
زورآتش دیگ راپرجوش کرد رخنه‌اندر هستی سرپوش کرد
عشق آمد عقل بیمعنی گریخت شاه آمد شحنه بنددل گسیخت

قال قدس سره : زدنی بیاناً

چون‌کمیل‌این نکته‌ازشه گوشکرد جرعهٔ سیم ز ساقی نوش کرد
هستی دیگر فزودش باده خوار نشئه‌ئی دیگر ربودش اختیار
ساقیت بخشد چه در دور سوم جرعه تحقیق از سر جوش خم
شسته گردد از دلت رجس و دنس پاک‌گردد جانت از لوث هوس
حافظ عارف که درّ عشق سفت زان ثلاثه جرعه را غساله گفت
چون می پرزور دیرین ساله خورد آن ثلاثه جرعه را غساله خورد

شسته گشتش نقش هشیاری زدل / میفزودش عشق و مستی متصل
کرة اخری ز پاکیزه دلی / گفت خوش زدنی بیانا یا علی
در حقیقت نکته واضحتر بگو / پرده را بردار ولایحتر بگو
باده را پالوده ترکن ساقیم / روی بنما ساقی اشراقیم
صاف من زین پیش درد آلود بود / ازمی صافت مراصفوت فزود
جرعه‌ام از جود صافی‌تر بده / قسمتم از فیض وافی تر بده
چشم از نور رخت روشن شده / از بهارت گلخنم گلشن شده
چشم از نور رخت بی نور نیست / گر زرخ برقع گشائی دور نیست
پرده ها دارد جمال شاه ما / تاکه بگشاید دل آگاه ما
شاه گر بی پرده آید در حضور / دل نیارد طاقتش از فرط نور
پرده ها از نور ظلمت آن جلیل / خوش فکنده او برخسار جمیل
اهل دل را در مقامات کمال / در پس هر پرده وجد و ذوق و حال
انکشاف هر حجابی زین حجب / هست معراجی برای اهل لب
چون یکی پرده گشاید شاه دل / دل شود اندر مقامی مستقل
مستقل شد دل چه اندر منزلی / بایدش چشمی دگر، دیگر دلی

قال علیه السلام: جذب الاحدیة بصفت التوحید من غلبة السر

تا مقامی دیگرش الیق بود / منزل دیگر بوی اوفق بود
پرده پرده پادشاه پاك ذیل / منکشف میکرد برچشم کمیل
چون حجاب سیمش از چشم ودل / منکشف فرمود کردش مستقل
باده اش پالوده بود وصاف صاف / کرده استدعای دیگر انکشاف
پردهٔ دیگر گشودش آن ودوذ / دیده دیگر ببخشیدش زجود
مر حقیقت را چهارم شارحی / شاه فرمودش بقول واضحی
الحقیقه ماهی جذب الاحد / بالاحد مالایجزی لایعد

چون احد توحید را جاذب‌شود | این شودمغلوب و آن غالب شود
زانکه مجذوبست‌مغلوب‌جذوب | شاه جذابست غالب بر قلوب
قل لنا التوحید ماهوای پناه | حکمنا با لواحدیة لا اله
قل لنا ماالواحدیة ای سند | اندراج الکل فی جمع الاحد
شرح بحر الواحد و بحرالاحد | پیش از این گفتیم باتو ای ولد
آن معانی را تذکر کن دگر | کین معانی بر توگردد جلوه گر
چونکه توحیداعتبار وحدتست | واندر و شوقی زوصف کثرتست
چونشود جاذب و را ذات احد | میشود توحید مغلوب احد
چونکه مغلوبش‌شود حکم کثیر | میرود از وی ایامیر و وزیر[1]
حکم‌جاذب کرد این مجذوب تو | نعت غالب کرد این مغلوب تو
سر غالب گه کند هتک ستیر | نیست جز ذات احد ای بی نظیر
سر مهتوکی که مغلوب ویست | هست‌توحیدی که مجذوب‌ویست
پس جواب سیم و چارم جواب | متحد شد باهم ای مرد صواب
وصف موهومی که با محو آمده | ذات معلومی‌که با صحو آمده
آن بود توحید کآمد ذوالعدد | این بود ذات احد که لاتعد
پس جواب دوم و چهارم جواب | متفق شد باهم ای شخص لباب
همچنین آن کشف‌سبحات‌الجلال | عین اینمعنی است ایصاحب‌کمال
وصف‌توحیداست آن‌سبحات‌حق | محتجب در وی جمال ذات حق
چون شود مجذوب آنذات احد | منکشف گردد حجاب لایعد
پس جواب اولین و چارمین | عین یکدیگر شدند ای پاکدین

قال قدس سره: زدنی بیاناً

چون کمیل آنجرعه چارم چشید | نشاۀ بحرالاحد آمد پدید
نشاۀ دیگر گرفت از این عقار | مغز او وارست زآسیب خمار

١ـ نسخه : بصیر

غرق شد در بحر جمع لاتحد
بحر جمع مطلق آن بحرالاحد

جمع مطلق آنچنان او راربود
که ز فرقش آگهی مطلق نبود

ز آن می‌صافی که‌بد سرجوش‌خم
مستیش افزود از خود گشت‌گم

بیخبر شد از وجود خویشتن
رست یکسر از حجاب ما ومن

چونکه‌غالب گشت‌بروی‌حکم‌حال
شد کمیل وماند باقی ذوکمال

از میان شد چون کمیل معنوی
شد ضعیفش صورت ومعنی قوی

چیست معنی کمیل ای برحقم
آن کمال مطلق با رونقم

آن کمال مطلق سلطان کمیل
بار دیگر زان امام پاك ذیل

گشت سائل گفت اماماً عارفاً
خامساً زدنی بیاناً کاشفاً

ای‌گزیده ساقی فرخنده خو
جام لبریز از می انعام تو

ازمیت سیرابی‌ازدون همتی‌است
ذوق جامترا نهایت نیست‌نیست

قال علیه السلام : نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید

هرکه نوشد از کفت شاها شراب
در طلب آید الی یوم الحساب

شاه چون دیدش ببحر جمع غرق
بیخبر گردیده از احکام فرق

جانش در بحر احد غرق آمده
آنچنان که بیخود از فرق آمده

نشأه جمع احد غالب شده
عین جمعش فرقرا حاجب شده

از مقامات و مراتب بیخبر
غرق بحر جمع ازپا تا بسر

حکم باطن گشته غالب برظهور
بیخبر گردیده از جلوات نور

از شئونات صفات لایزال
بیخبر مستغرق دریای حال

بر دلش حکم ولایت جلوه‌گر
گشته احکام نبوت مستتر

مر شریعترا حقیقت غالبی
بل طریقترا حقیقت حاجبی

لاجرم تا جانش گردد معتدل — وارهد زافراط و تفريط مضل
خوش کشانيدش ببحر تفرقه — تا ز تعطيلش برد در زندقه
جعفر صادق شه عالی اثر — اينچنين گفتا باصحاب نظر
ان جمعاً ينفرد عن تفرقه — محض تعطيل است و عين زندقه
ان تفريقاً عن الجمع خلا — کان تشبيهاً و شرکاً ظاهراً
جمع بين الجمع والفرق ای مدل — هست توحيد قويم معتدل
آنحقيقت‌دان که از صبح‌الازل — شارق آيد نور شمع لم يزل
پس شود آثار آن لايح ترا — پس شود احکام آن واضح ترا
بر مرايای تجلی وجود — بر مجالی ظهور نور جود
هريکی از آن مرايای کمال — هر يکی از آن مجالی جمال
واحديت راست تمثالی دگر — هيکل توحيديست ای بابصر
آن هياکل آن تماثيل لطيف — واحديت راست مرآتی شريف
وصف وحدت در همه ساری بود — حکم وحدت در همه جاری بود
از دم رابع کميل با نظام — کرد چون سير الی‌الله راتمام
وقت آنشد که بارشاد علی — متصف گردد بوصف اکملی
اولا از يمن شاه پاك ذيل — بود مرد معنوی نامش کميل
گشت از جام ساقی جانش مست — وصف‌تصغيرازوجودش‌رخت بست
از دم آنشاه کامل اقتدار — شد کميل معنوی کامل عيار
وقت آن شد که کميل اکمل شود — فاضلی عارج شود افضل شود
چون شود سير الی الذات تمام — کامل الذاتی تو ايعالی مقام
ايعجب زين کامل بی‌تفرقه — که کمالش هست عين زندقه
مرحبا و حبذا زنديق خاص — که زند صدطعنه‌برصديق خاص
کيست اين زنديق غرق‌بحرجمع — او چه پروانه احد او را چه شمع
کيست اينزنديق آن مست عتيق — که امامش خواند زنديق طريق

عاشقی را نسبت از معشوق پاك سوی زندیقی دهد با اشتراك
جرح او نبود حد بیگانگان الحذر زینقوم ای فرزانگان
عاشق حقست چون شمشیرحق که گرفته در کف او را شیر حق
گر بود شمشیر حق کج باك نیست گر تو بینی کج دلت چالاك نیست
راست بین شو تا ببینی کج تراست راست بینی تیغ حق بی کم و کاست
تیغرا خود راستی اندر کجی است اقومیت تیغرا در اعوجی است
گر بود ابروی خوب یار کج هست عین استقامت آن عوج
خال گر باشد سیه عاری ز نور ظلمتش دان عین نورای باحضور
آن سواد الوجه درویش فقیر خود سواد اعظم آمدای امیر
کفر اینجا عین ایمان شریف زندقه شد عین توحید لطیف
زندقه عین کمالست ای پسر هر که این زندیق نه خاکش بسر
کاملیت لاجرم این زندقه است زندقه جمع عری از تفرقه است
اکملیت چیست دانی ای رفیق منزل سیر مع الله ای عشیق
در مرایا همچو حق ظاهر شدن در همه بر خویشتن ناظر شدن
سوی فرق از جمع خوش باز آمدن همچو حق سرتا بپا ناز آمدن
در همه اطوار سایر آمدن باهمه ادوار دایر آمدن
فرق بعد الجمع باشد اینمقام هست ذوالعینین اینمرد تمام
آن یکی عینش سوی جمع آمده وان دگر عینش سوی فرق آمده
فرق چشمشرا حجاب از جمع نیست فرق وی چون فرق اهل سمع نیست
فرق قبل الجمع فرق اهل سمع عین فرق آنجا حجاب عین جمع
آنکه جانش گشت اندر جمع غرق عین جمعش شد حجاب عین فرق
مرد جمع الجمع زین هرد وحجاب فارغ آمد نیست بر جمعش نقاب
عین فرقش نه حجاب عین جمع سالك مطلق نه چون اصحاب سمع
سالك مطلق نباشد سمع محض نه بود مجذوب مطلق جمع محض

جمع کرده خوش بهم جذب و سلوك جامع وصف عبيد وهم ملوك
مالك ملك بقا شد جان او غالب آمد بر جهان سلطان او
عاشقان جمله عبيد او شده است نايب ربانی ظل الله است

قال قدس سره: زدنی بياناً

چون کميل ازجام پنجم زآنعقار مالك ملك بقا شد تاجدار
تاجداری خواست گردد تاج بخش بعد معراجش شود معراج بخش
خواست صوفی تاقلندر دل شود ذات حقرا مظهر کامل شود
حی مطلق خواست قيومی شود بود دايم خواست ديمومی شود
تاج شاهی خواست بخشد تاجدار سرّ تؤتی الملك سازد آشکار
تاج بربايد ز فرق پادشاه تنزع الملکی شود ممن تشاء
کسوت سلطان آن تاج بقا بر سر ارباب عزّ و ارتقا
آنقلندر جلوه گاه ذات هو گه ستاند تاج و گه بخشد بتو
شد کميل آنشاه عالی مرتبه خواست گردد ساقی اين مصطبه
بود مستسقی کنون ساقی شود نشئه بخش نشئهٔ باقی شود
گفت کای ساقی فياض ودود سادساً زد نی بيا ناًکی اجود
ساقيا ايشاه کامل بخششم در گلويم ريز آن جام ششم
تاقلندر دل شوم ساقی شوم ساقی آن جرعهٔ باقی شوم
هرکه را خواهم دهم جام بقا هرکه را خواهم ببخشم ارتقا
جلوه گاه ذات سبحانی شوم خوش قلندر وند و فردانی شوم
پيش ازاين محتاج بودم بعدازاين گردم از فيض تو مشتاقی مبين
بعد محتاجيم مشتاقی شوم بعد مخلوقيم خلاقی شوم

قال عليه السلام: اطف السراج فقد طلع الصبح

در جوابش گفت ای عادل مزاج کای کمیل معنوی اطف السراج
اطف مصباحاً فان الصبح لاح سکن المصباح اذ لاح الصباح
صبح لایح چیست آنصبح ازل حضرت ذات احد عزوجل
لام الف در لفظ الصبح ای امیر سوی آنصبح ازل آمد مشیر
در جواب پنجمین صبح الازل یادکن از قول شاه بی بدل
در جواب چارمین جذب الاحد جذب آنصبح‌الازل دان ای سند
چیست آن نور احد صبح ازل اولست و باطنست و لم یزل
نور واحد چیست مصباح کمال آخر است وظاهر است ولایزال
اینهمه اطلاق و تجرید آمده اینهمه تعلیق و تقیید آمده
نورتوحید است آن لامح سراج هیکل التوحید مشکات الزجاج
آن هیاکل آن حقایق آمده از حقایق نورشارق آمده
گاه اللهی و ربانی بود گاه اعیانی واکوانی بود
عالم اسماء بود قسم یکم عالم اکوان بود قسم دوم
قسم اول آمده همچون زجاج قسم دوم‌چیست مصباح و سراج
ای کمیل خاص اطلق عن قیود اطف مصباحاً بداصبح الشهود
این هیاکل جمله قید جان تست اینحقایق حاجب عینان تست
حاجبین شه که قوسین آمده خود حجاب و پردهٔ عین آمده
از حجاب قاب قوسین کن گذر ا به «أوادنی» رسی ای بابصر
گرحجاب قاب قوسین بردری خوش بخلوتگاه اوادنی دری
چون باو ادنی رسیدی زین دنو حاصل آمدجان تو سر علو
زانکه حق را در دنو آمدعلو ذات شه را در علو باشد دنو
قاب قوسین چیست بحر احمدی اجتماع باحدی و بیحدی

آن یکی قوسش بود بحر احد | قوس دیگر بحر واحد ذوعدد
چیست او ادنی بگو بحر احد | خالص از تعلیق و تقیید و عدد
لی مع‌الله است اینجا ای علی | احمدا تو خود نبی مرسلی
احمدیت خود حجاب تست بین | خرقه احمد بینداز ای امین
در مقام لی مع ماذا الوصول | می نگنجد نه نبی و نه رسول
تو سراج و بس منیری احمدا | نوربخش هر ضمیری احمدا
گشت طالع از دل صبح احد | منطفی شد آنسراج ذوالعدد
آن نبوت از میانشد برکنار | جلوه گر ذات العلی بااقتدار
جلوهٔ ذات آنعلی مقتدر | چون عیانشد شد نبوت مستتر
استتار اینجانه بطلان وفنا است | بلکه خودتکمیل نور کبریاست
معنی اطف السراج ابطال نیست | سر این اطفا بجزا کمال نیست
انما الله متم نوره | یخرق الاستار عن مستوره
چیست این اتمام تخریق حجاب | پرده واشد منکشف شد آفتاب
نیست این کشف الغطا ابطال نور | بلکه خود ابطال نوراست وظهور
ذات از کشف الغطا شد مستبین | بعد کشف الحجب از دارالیقین
هر کسی از کشف افزودش کمال | غیر ذات آن علی ذوالجلال
زانکه پیش از کشف شد کامل یقین | شمس حق عین یقینش را ببین
در شبش بود آفتاب بی زوال | جلوه گر بردیدهٔ صاحب کمال
در دل انگور می را دیده بود | درفنای محض شیء را دیده بود
سرلوکشف الغطاء از آنجناب[۱] | این بود والله اعلم بالصواب

وله ایضاً من قصایده

راهیست سوی کوی توچو نموی تو ای محتشم | باریك و تاریك وسیه طولانی وپرپیچ وخم
بسیار دروی عقدها چون عقدهای تو بتو | بسیار دروی دامها چون دامهای خم بخم

۱ ـ اشاره بفرموده آنحضرت است : « لو کشف الغطاء ماازددت یقینا » یعنی اگر پرده برداشته شود مرا یقین زیاد نگردد

راهیست وضاح ومبین لیك ازیسار وازیمین واندرمراصددرکمین در هرقدم یکشیردم
عشاق مست ذوفنون سر تاپا عشق وجنون احرام کویت بسته چون لبیك گویان حرم
ذکر تو وردهرزبان درمسجد ودرمیکده نام تو حرز هرجنان در کعبه و بیت الصنم
ازخاکیان ای نازنین دامان عزت برمچین آخرغزالابیش ازاین وحشی مشو ازمامرم
روزیکه چون سرو روان سوی چمن آئی چمان سروسهی رابین چسان در گل فرو رفته قدم
در گفت آری چو ندولب منسوخ سازی این عجب رسم فصاحت از عرب سرملاحت از عجم
دلبر چه بیدار آمده چالاك وعیار آمده ایدل تو را کار آمده تاچند خسبی لاتنم
توبانیاز آن نازنین توتیره بخت اومه جبین توخاکسار ومستکین اوتاجدار ومحتشم
ساقی گلاب ومی بهم ترکیب کن اندرقدح مطرب رباب ومی بهم تألیف کن اندر نغم
تارخ نماید جلوه ئی ازصنع وهاب الصور برقع گشاید عشوه ئی ازحسن خلاق العدم
درباطل معدوم وش بینم وجودحق عیان درحادث موهوم خوش بینم رخ شاه قدم
ایشاه درویشت منم درویش بی خویشت منم یار وفاکیشت منم این الوفا این الکرم؟
اغیار گرد اگردمن لشکر بلشکر صف بصف نام خوش تو وردمن لحظه بلحظه دم بدم
عزت کجاماند مرامن دوروایشان مقترب حرمت کجاماندمرامن خوار وایشان محترم
لطفست مارا قهرتو نوش است مارا زهرتو تریاق باشد بهرتو گر روز و شب نوشیم سم
ایشاه شاهان زمین ای ماه ماهان یقین ای نعمة الله نور دین سلطان فیاض النعم
درحضرت[1] علم وعیان نورتو کشاف الحجب درظلمت شك و گمان روی تو مصباح الظلم
اصحاب غم اهل طرب چه با ادب چه بی ادب پیش از تقاضا وطلب نوشند ازفضلت نعم
جودت بری ازلاولن بودت عری ازماومن شأنت برون ازعلم وظن ذاتت فزون از کیف و کم
نور جمال عصمتت هرگز نگردد مختفی ذیل کمال عفتت هرگز نگردد متهم
درمعرض جولان تو خرگوش وش گرگ جری در عرصهٔ میدان تو روبه صفت شیرا جم
کوچك نبرد همتت دریای پهن موج زن کوته ز ذیل عزتت ادراك ارباب همم
باشمس نور کاملت شمس مضیئی آمد هبا بابحرجود ساملت یم وسیع آمد چه نم
عالم همه یکذره ئی رخسار تو شمس الضحی کونین همه یکقطره ئی هستی تو مانندیم

۱ ـ نسخه : در حضرتت .

آئینه‌دار روی تو اسکندر آئینه‌گر ساقی بزم کوی تو ترکیب ساز جام جم
ایشاه مشتاقت منم مشتاق عشاقت منم درعاشقی طاقت‌منم تاچندباشی‌جفت غم
از جور اغیار دغا مستدرجین بی حیا بیحد رود برمن جفاافزونشود برمن‌ستم
اغیار را مطرود کن حساد را مردود کن اشراررا نابود کن یکباره از شمشیردم
گیسوی لیل مدلهم تاگشته ستار الفیا رخساررروز مبتسم تاگشته کشاف البهم
جان محبان‌سربسر بانورت ای نعم‌المقر همواره‌چون‌شیر وشکرآمیخته مارا بهم
ارواح اعدای لزج با کبر و کینه مزدوج همواره بادا ممتزج یکسر بظلمات نقم

من غزلیات له فی الاخبار عن ظهور الکامل

وافاضة الفیض عن المستفیض الطالب

ازدر درآمد صبحدم‌ساقی سیمین‌ساق‌ما آورد بهر دفع سم اندر قدح تریاق ما
زافعی نفس‌جان گسل‌مسموم بود این‌خسته‌دل جام شراب معتدل تعدیل کرد اخلاق ما
زین‌می‌بیاشام ای‌پسر بشنو نصیحت از پدر کین پند ننیوشی اگر البته باشی عاق ما
تاکی زمشاءایصیبی‌تا چند ز اشراق ای‌غبی یمشی، سویاً از نبی بشنو ببین اشراق ما
زاشراق نور وجه هو راه حقیقت را بپو رب‌المشارقرا بجو آنحضرت خلاق ما
مشائی‌اندرراه‌شوخوش‌چابك‌ودلخواه‌شو زاشراق‌حق‌آگاه شو در حلقه عشاق ما
چند از رواقی‌ای‌مضل‌اندر رواق قهر دل بنشین وودرکش متصل جام می رواق ما
خوش نعمت‌الله‌ازکرم گسترده الوان نعم برخوان‌او بنشین‌توهم‌تابنگری رزاق ما
خواهی‌شوی‌زاهل‌نظرتحصیل‌کن‌چشم‌دگر نور علیرا می‌نگر زآئینه مشتاق ما

وله قدس الله روحه فی الترغیب علی الصبر والجد و

التصفیة والوفاء و الذکر والاستقامة والدخول فی متابعة الکامل

در راه عشق آنصنم هرگه تراآید حرج درصبرثابت‌کن‌قدم‌که‌الصبرمفتاح الفرج
یکدم‌میاساازطلب‌زانروکه من‌جدّ وجد میزن در دل باادب زیراکه من لجّ ولج

دل از کدورت کن صفی، عهد خدا را شو وفی — همواره باذکر خفی، میباش خوش بر یك نهج
پیوسته بر راه سوی، میباش عدل و مستوی — بگذر زراه هرغوی، وز هرطریق ذی‌عوج
ربانی باهوش شو، باخاطر خاموش شو — ازپای تاسر گوش شو، ورنه رعاعی وهمج
ربانی کامل شود، حلال هرمشکل شود — لاشك زاهل دل شود، من عن هوی النفس خرج
آنجمع مشتاقعلی اصحاب مشتاق علی — یکسر زمشتاقعلی آموخته بذل مهج

و له قدس سره فی الاشارة الی وخامة عاقبة المنکرین و سوء خاتمة الشیاطین

آن کس که ز کین بما درافتاد — با ما نه که با خدا در افتاد
آنکس که شکست جام باده — با ساقی دلربا در افتاد
آن کس که گسست تار قانون — با مطرب جانفزا در افتاد
تحریف کتاب کبریا کرد — آنکس که بکبریا در افتاد
تکذیب بآل مصطفی کرد — آنکس که بمصطفی در افتاد
هرکس دل اولیاء بیازرد — با سرور اولیاء در افتاد
نعمت بشمرد مرد عاشق — آنگاه که در بلا در افتاد
راحت بشناخت شخص صادق — آنگاه که در عنا در افتاد
مشتاقعلی گرفت دستش — آنکس که ز غم ز پا درافتاد

و له عزت حکمته فی تبشیر قرب ظهور الحق و اضمحلال الباطل و زهوقه ان الباطل کان زهوقا

عاشقان مژده که فریادرسی میآید — شاه روحانی و عیسی نفسی میآید
دل بود اینکه بگوش آیدم از وی سخنی — یا که از دیر صدای جرسی میآید

باب احسان وعطا را بکرم بگشادند هر کس اینجا ز پی ملتمسی میآید
غم زدائی برسد خاطر هر غمزده را بیکس دل شده را باز کسی میآید
بوالعجب بازی شطرنج جهانرا بنگر بیدقی میرود اینک فرسی میآید
زاهدی رو بسوی میکدۀ ما آورد یا بسر منزل عنقا مگسی میآید
عشق سلطان وخرد شحنه بی پا وسری شاه پروا نکند گر عسسی میآید
خوان احسان ولی نعمت ما هر که بدید نه فلك درنظرش چون عدسی میآید
جان ودلرا زهوا وهوسی پاك كنید که قلندر دل پاك از هوسی میآید
ارجعوا فالتمسوا نور علی منا موسی اینجا بامید قبسی میآید
بیدلان شکوه مدارید ز بیداد فلك که چه مشتاقعلی دادرسی میآید

وله دام علوه فی اتصال النفس بالقلب والقلب بالروح و الروح بالذات و بیان سر استوی علی العرش

جان عرش ذات مستعان، دل عرش جان مستقل
حق مستوی برعرش جان، جان مستوی برعرش دل
دل عرش جان نورعلی، جان عرش هو ذات علی
از هو شده جان منجلی، ازجان شده دل معتدل
دل عرش روحانی بود ، جان عرش رحمانی بود
این اول آن ثانی بود ،این مستقر آن مستقل
جان باشد از حق مستمد، دل گردد از جان مستعد
جان گشته باحق متحد، دل گشته با جان متصل
گاه از تجلی خدا ، جان همچو طور منجلی
گاه از فروغ جان ما ،دل همچو کوه مضمحل
جان موسی آسا متسع ، القلب و النفس وسع
نه نفس از دل منقطع، نه قلب از جان منفصل

نفسی که خود عادل شده، حمال سرّ دل شده
جان ذاترا حامل شده، دل گشته جانرا محتمل
لابلکه جانرا ایولی، حامل بود ذات علی
جان کرده دل‌راحاملی،دل حامل این‌مشت گل
ذات علیرا مستوی، عرش العلی مشتاق ما
مشتاق عین و لام و یا،شد مستوی برعرش دل

وله قدس سره فی ظهور نور الولایة والإشارة الی
الظهور والبطون والدنو والعلو والتعطیل والتشبیه وغیرهما

قدبدا منکشفا منجلیاً نور علی — من حجاب احدی ابدی ازلی
جلوه گر گشت‌چه‌نور علی‌از‌پرده‌غیب — عابدا دان له کل نبی و ولی
پرده کی عشق ولی[1] پرده آن‌حسن‌نبی — عشق‌سریست‌خفی‌حسن کمالیست‌جلی
آن بود نورظهور حق و آن سر بطون — لایزال ابد این، آن ابدلم یزلی
در بطونش متحقق مثل ذوصفتی — در ظهورش متقرر صفت بی مثلی
درعلوش همه وصلست و بما مقتربی — دردنوش همه بعداست و بما منفصلی
ذات اوعین صفاتست و علوعین دنوّ — بعد او قرب بود منفصلی متصلی
اشعری سر علوش بحقیقت نشناخت — کور از نور دنوش بصر معترفی،
اشعری راست دراین‌منظره‌عیب عوری — نظر معتزلی راست قصور حولی
عارفان گشته زتعطیل و ز تشبیه بری — اشعری ذوالشبهی معتزلی ذوالعطلی
این بتفریط زره دور شده آن زافراط — مستقیمی دل عارف بود و معتدلی

وله ایضاً رباعیات

اول قدم عشق بود درد طلب — دویم قدمش بریدن از کل سبب
سیم قدمش بندگی وعجز و ادب — چارم‌چه وصول فهم‌نعم المطلب

۱ـ کذا .

وله ایضاً

در قدرت مرتضی است فتح دردل تسخیر عدو نفس وهم کشور دل
جز شیر خدا که میکشد مرحب نفس جز ذات علی که میکند خیبر دل

وله ایضاً

با من تو بگو تو را که ماها گفته کین طره برخسار کنی آشفته
گر نرگس فتان بنمائی ز نقاب بیدار شوند فتنه های خفته

وله ایضاً

ای مست شراب عشق سرمد مددی ای آینهٔ علی اوحد مددی
وی محرم خاندان احمد مددی ای رند قلندر مجرد مددی

☆☆☆

معطر علی شاه

اسم شریفش مهدی ابن آقاشفیع عارف بلند پایه وصوفی گرانمایه بود درعلوم ظاهری و باطنی یگانه مینمود جذبهٔ آنجناب بر سلوك غلبه داشت و در مراتب اذواق ووجدان عدیل ونظیر نداشت نسب گرامیش بمولانا محمود شبستری میرسد خاندان آنجناب اباعن‌جد ارباب قلم و عامل دیوان بوده در بدو حال ترك مشاغل دنیوی فرموده و درخدمت مولانا مظفرعلی شاه و سایر علماء تحصیل علم‌مینموده‌از غایت تقوی و پرهیزکاری ترك متعلقان کرده و در مدرسه بسر میبرده بالاخره مشتاقعلی شاه قدس سره آن جناب را میرباید و از مشاغل درس و تدریس یکباره فارغ مینماید. بیت:

هر کسیرا حضرت ایزد بخواند از همه کارجهان بیکار ماند

باشاره عارف ربانی نور علی شاه اصفهانی قدس سره از خدمت رونق علیشاه کرمانی رحمه الله تلقین یافت واز برکت انفاس قدسی‌اساس آنحضرت باعلی مراتب فقرو فنا رسید واز خلفای جناب نور علی شاه طیب الله ثراه گردید چه قبل ازسلوك و چه بعد از آن درخدمت مولانا مظفر علی شاه میبود هنگامیکه شهریار ایران

آقا محمد خان مولانا مظفر علی شاه را از کرمان بپای تخت احضار فرمود باحضار آن بزرگوار نیز فرمانداد مدتی در پایتخت سکونت داشت و چندگاه در همدان ساکن گردید و بار دیگر بفرمان شاهی بدارالملك معاودت نمود بنابر حسدحساد و سعایت اهل فساد بامر پادشاه زمان آنجنابرا چوب زدند و بعد از شش هفت روز وفات یافت درامامزاده ناصرالدین مدفون گردیداینواقعه در حدودسنهٔ هزارودویست وهفده روی نمود رحمة الله علیه ،

آقا محمد علی

وی برادر جناب معطر علی شاه قدس سره است باوصاف حمیده آراسته و بخصایل پسندیده پیراسته بصدق نیت وصفای طویت موصوف و بلطافت طبع وبساطت حال معروفست عمر گرامیش بهفتاد سال رسیده وتمام آن بعزت وحرمت گذرانیده خاندان ایشاندرولایت کرمان مشهور بخواجگانست آن بزرگرا شش فرزندارجمند بل شش گوهر گرامند است همگی جمال حالشان بزیور حال وکمال آراسته و از خصایل نکوهیده پیراسته: آقاعلی اکبر ولدارشد آقامحمدعلی است باصابت رای وصفوت ضمیر منفرد و بقوت عقل وحسن تدبیر متفرد، بکسر نفس وعلو همت ممتاز وبوفور دانش وکثرت ادراك بی انباز است،وی مستوفی دیوان ولایت کرمان است با وجود کثرت مشاغل دیوانی مصاحب اهل عرفانست از عوالم ذوق و وجدان بهره مند ودر معالم صدق و صفا پایه بلند مکرر سفر عراق نموده و با اکثر بزرگان صحبت داشته اکنون که سنه هزار و دویست وسی وهفت هجریست در آنولایت بشغل مذکور اشتغال دارد امید از کرم صاحب کرم چنانست که آنخاندان صفوت نشانرا ازحوادث دوران و سوانح زمان در امان خویش نگاهدارد بمحمد وآله الامجاد ،

نظام علی شاه بن حاجی عبدالواحد

اسم شریفش مولانااحمد آنجناب ازخاندان فضل وکمالست وازکبرای اصحاب

وجدوحال و از مریدان عارف بالله رونق علی شاه کرمانی قدس سره و از خلفای مولانا مجذوبعلی شاه همدانیست در فقروفنا وصدق وصفا وحید زمان و در تشویق مریدان و ترغیب طالبان فرید دوران، در بدوحال بتحصیل علوم اشتغال داشت و در ریعان‌جوانی‌قدم‌در سلوك گذاشت آنجوانمرد بصحبت پیر رسید وازهمت پیران بمنزلی آرمید هنگامیکه فقیر در مدینه شیراز میبود آنجناب بصحبت فقیر میل نمود و از آنولایت بصوب شیراز حرکت فرمود چندی در فارس تشریف ارزانی داشت آنگاه علم مراجعت بطرف کرمان برافراشت ،

الحق صحبت لازم السعادتش روح افزا و مجلس ارم مونسش بغایت دلگشا اکنون در آنولایت تشریف دارد و همواره در سرانجام امور فقراء وضعفا همت میگمارد انواع لطف‌واحسان بمسکینان وبیوه زنان مینماید‌واصناف الطاف‌بعاجزان و غریبان میفرماید از جناب حق سبحانه و تعالی مرجواست که وجود آن بزرگوار را دیرگاه نگاهدارد بمحمد وآله الامجاد .

هدایت علی شاه

اسم شریفش مولانا محمد اصل آنجناب از بلوك کهبنان‌است و در زهد وتقوی‌و ورع سرآمد اهل زمان، در بدایت احوال بتحصیل علوم مشغول بود در اندك زمانی درفن فقه وحدیث‌ازعلمای عصر قصب‌السبق ربود بعد ازحاصل‌تحصیل تحصیل‌حاصل دیده دست طلب گریبان‌گیر آن جناب گردیده[۱] سفر عراق عرب و عجم و خراسان کرده و بصحبت بسیاری از علماء وعرفای ایران رسیده روزگار بسیار و ایام‌بیشمار در وادی طلب شتافته بالاخره در خدمت شیخ ربانی ملاعبدالصمد همدانی قدس‌سره تلقین یافته بعداز واقعه شهادت‌کثیرالسعادت آنجناب بفیض خدمت عارف ربانی حسین علی شاه اصفهانی قدس سره فایز گشت و از برکت آنجناب در فقروفنا ازاین وآن درگذشت بعد از مدتی اذن ارشاد یافته متوجه وطن مألوف گردید ،

اکنون ولایت‌کرمان بوجود ذیجود آن قدوهٔ اهل عرفان زینت گرفته و از

۱- بستان : چون در تحصیل علوم ظاهری حاصل ندید از حاصل تحصیل بیحاصل گردید و درد طلب در باطن آنجناب پیدا شد .

نفوس‌میمنت مأنوس آن زبدهٔ اصحاب‌ایقان‌رونق پذیرفته درترویج‌شریعت غراسعی‌بلیغ دارد و در اهتمام طریقت بیضا دقیقه‌ئی‌مهمل نمیگذارد و اوقات فرخنده ساعاتش را بعد از وظایف طاعات و عبادات در ترفیه فقراء و ضعفا است امیدصادق و رجاء واثق است که جناب حق سبحانه و تعالی آن بزرگوار را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار محفوظ دارد بمنه و کرمه .

ماهان

دهی است دلنشین وقریه‌ایست نزهت قرین ، درزمین هموار واقع و اطرافش چون دل آزادگان واسع ، آبش خوشگوار و هوایش سازگار ، مشتملست برباغات نیکو وبساتین چون مینو ، محتویست بقرب هفتصد باب خانه و مردمش متوسط و میانه در هفت فرسخی کرمان و سمت شرقی آنست .

مزار کثیرالانوارِماه‌ماهان وخورشید تابان سیدنورالدین**شاه نعمت الله ولی** قدس سره درآنجاست .

ذکر احوال‌شاه نعمت اللهٔ‌ولی قدس سره

وهوسید نورالدین نعمت الله ابن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن کمال الدین موسی‌بن‌یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن‌صالح بن‌محمد بن حسن بن‌محمدبن جعفر بن‌محمدابن محمد بن‌اسمعیل بن‌ابی‌عبدالله بن محمدباقر بن علی زین‌العابدین ابن‌حسین‌السبط‌بن علی‌الوصی وفاطمة بنت النبی‌صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه‌وعلیهم‌اجمعین

و بهمین ترتیب خود سید نورالدین نعمت الله فرموده‌اند بیت

بیستم جد من رسولخداست آشکار است نیست پنهانی

گویند درروز پنجشنبه بیست‌ودویم رجب درحلب متولد شده بعد بعجم آمده چنانکه‌خود گفته نظم

نعمت‌الله نور دین دارد لقب نور دین از نعمت الله میطلب

مدتی هستم مجاور در عجم گرچه ام لم باشد از ملك عرب
من مجاور حالیادر ملك فارس جد من آسوده در ملك حلب

و خود فرموده دال بر ولادت من ذال ملفوظ است لهذا معلوم میشود ولادت جناب سید نورالدین نعمت‌الله الحسینی طاب‌ثراه در سنه هفتصد و سی و یك در شهر حلب بوده است و از صغر سن آیات و کرامات از او بظهور میآمده و بعبادات شرعیه و ریاضات شاقه میپرداخته مقدمات علوم را در نزد سید رکن‌الدین شیرازی و فقه و تفسیر و کلام را خدمت سید شمس الدین خوارزمی و سیدشمس الدین مکی اخذ نموده متن فصوص را حفظ داشته ، در بیست و چهار سالگی بر کتب اربعه عالم شده بمسافرت وسیاحت و دیدن علماء وحکماء رغبت نموده بسیاری ازمشایخ خاصه و عامه را دیده هفده سال در یك نمد بسر برده .

گویند در اوایل حال و آغاز طلب ارادتی بسیدمحمد آفتابی که پیر ومرشد سید حسین اخلاطی بوده بهمرسانیده و آنسلسله اغلب سادات عظام و منتهی بحضرت امام موسی عليه السلام میشوند و در زمان ارادت سید محمد آفتابی دوازده سال سیاحت ایران کرده بر قلهٔ کوه دماوند که معدن گوگرد است دو اربعین برآورده و قوت افطار او برف بوده پس بکوه الوند رفته مدتی درآنجا میزیسته بابا حاجی محمد صامت درآنجا بحلقهٔ ارادت سید در آمده و بعد از سی سال دیگرباره در کرمان بحضور سید رسیده گویند سید از همدان قصد زیارت عتبات عالیات عرش درجات حضرت امام حسین عليه السلام کرددرحوالی‌حله که بجز آب شور آبی دیگر بدست نیامدی چاهی حفر نموده که‌آب شیرین داشته و بچاه سید نعمت‌الله معروف شده بعد از زیارت کربلا چهل روز در هوای گرم تابستان در محل‌قتلگاه بصیام یوم و قیام‌لیل و عبادت و ریاضت و سوگواری و اشکباری بسربرده‌پس بزیارت امام موسی الکاظم و حضرت امیرالمومنین علی مشرف‌شده و قصیده‌ئی درمدحت آنحضرت عرضه داشته پس بجانب اراضی مصر و سرچشمهٔ نیل مسافرت گزیده اگرچه در آن راه خطر و ضرر سباع درنده بسیار بود عون خداوند سید را محفوظ داشت .

گویند وقتی سید نعمت‌الله باسید حسین اخلاطی رحمه‌الله صحبت داشته جمعی از اعاظم سادات و علماء با سید همراه بودند و از آنجمله سید قاسم انوار تبریزی و خواجه ضیاء الدین ترکه و مولانا شرف الدین علی یزدی و پیر تاج کیل رحمهم الله اجمعین میبوده‌اند و سید حسین ایشانرا درحوالی خلوتش در طاقی منزل داده و نقل فرستاده جناب سید نعمت الله بهمراهان گفته که ازاین منزل نقل از نقل اولی است چون تغییر منزل دادند طاق و سقف بناگاه فرود آمد و سید حسین از خلوت خود بدر آمده باسید مصافحه کرده بصحبت مشغول شدند ،

هم گفته‌اند سید حسین اخلاطی صاحب بعضی علوم غریبه از قبیل کیمیا وسیمیا ولیمیا بوده وبعضی از آنها را بخرج سید نعمت الله داده چنانچه در غرفه‌ئی که برود نیل مشرف بوده است نشسته بودند سید اخلاطی دریچه راگشاده چنان بنظر آمد که در تمام آب دست و پای بریده است که روانست دیگر باره بست و گشود و چنان نمود که همه شیراست و بازچنان نمود که همان آبست که بوده سید اعتنائی بآنها نفرموده گفت مقصود ما کیمیـای فقرمحمدیست روزدیگر عزیمت مکه معظمه کرده و در عرض راه حقه سر بسته بدرویشی داد که بسید اخلاطی رساند چون گرفت وسرحقه را گشاد قدری پنبه و آتش در حقه دید متفکر و متأثر شده گفت دریغ که صحبت سید نعمت الله را قدر ندانستم گویند درویشی که حامل حقه بود چون شنیده بود که سید حسین اخلاطی صاحب عمل کیمیا بوده بخاطرش گذشت که کاش سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید اخلاطی توقف نموده تا ما کیمیا میآموختیم و بفقر و فاقه نمیگذرانیدیم سید نعمت الله سنگی از زمین گرفته بآن درویش داد و گفت بصیرفی برده قیمت بپرس و بازگوی چون رفت وباز آمد گفت صیرفی میگوید قیمت این لعل یکهزار دینار است اگر میفروشی زر حاضر است سید آن لعل‌را بزیر سنگی صلایه کرده شربتی ساخت وبهردرویشی قطره‌ئی چکانید واینغزلرا درآنوقت منظوم کرد بیت :

ما خاك راهرا بنظر کیمیا کنیم صددردرابگوشه‌چشمی دوا کنیم

الی آخره وخواجه حافظ نیز گفته بیت :

آنانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند آیابود که گوشه‌چشمی بما کنند

گویند در مغاره مصر درویشی بود که باباحاجی علی نام داشت و پیوسته در پیش او آتش افروخته بود و جذبهٔ قوی داشت و با مردم نمیآمیخت چون سید بمغارهٔ او رفته بنشست و از خود غایب شده توجهی بدرویش آتش افروز کرده بعداز اندك وقتی که سیداز آن توجه رجوع کرده بوقت خود باز آمد درویشرا دید بر روی افتاده و آتش او خاکستر شده چون مجذوب بخویش آمد در خدمت سید اظهار ارادت کرده از مغاره‌بیرون رفته بعبادت پرداخت و تکمیل یافت،

گویند وقتی بسید گفتند که درویشی باربعین میپردازد سید فرمود زنانه یا مردانه عرض‌کردند درمدت یك اربعین چهل دانه مغز بادام میخورد پس سید فرمود این اربعین زنانه است‌اربعین‌مردانه آنست که چهل‌روز هرروز روزه دارند وهرشب یك گوسفند بافطار بخورند ووضوی روزاول اربعین تا روز چهلم در نمازهای‌فرض وسنت باطل وضایع نگردیده باشد حضار استدعای دیدن این اربعین راکردند سید قبول‌کرد و اربعینی بهمان نحوبسر آورده بعد از فراغت از اربعین مریدان بخدمت آمدند رسید تجدید وضوء‌فرموده از نظر آنجماعت غایب شد و خادم آنمغاره که سید در آن باربعین نشسته بود باباحاجی لطف‌الله نام داشت و یکصدوده سال عمر یافت و بعد بدیگری واگذاشت.

گویند جناب سید پس اززیارت مکه معظمه درحرم کعبه بصحبت شیخ‌عبدالله یافعی ملقب بتنزیل الحرمین رسیده باو ارادت حاصل کرد و مدت هفت سال‌خدمت وشبانی اومیکرده وهفت حج باشیخ گذاشته بعد از توقف مکه‌بسیاحت ایران رغبت کرده بمشهد مقدس رفته از آنجا بسمرقند حرکت‌کرده بماند وبا امیر تیمورملاقات کرده‌حکایت‌بره و پیره‌زن که‌نذرسید کرده بودوناظر امیرازاوبعنف گرفته‌مشهور است

نوشته اند که سید چندی بکوه مالکدار ازکوهستان سمرقند رفته زمستان سرد باربعینی بر آورده صاحب تاریخ مرقاة الا دوار نوشته که چون سورت سرمای

سمرقند بحد افناء رسید امرائیکه ارادت باسید داشتندمشوش‌شده پوستین‌ها پوشیده باآذوقه بکوه مذکور رفتند و برف را بریده خود را بمغاره سید رسانیدند سید را دیدند بر روی برف نشسته و پیراهنی از نمد پوشیده چنان متذکر است که عرق بر جبهه‌اش متراکم گردیده و برف از گرمی او آب شده و از اطرافش میریزد ازصحت وسلامتی سیدمسرورشدند ومزید ارادت ایشان‌شده مراجعت کردند. و کثرت‌مریدان سید بجائی رسید که نود هزار سوار از ایلات آنصفحـات باسید بیعت کردند و امیر کلال نقشبندی این معـانیرا بنا خوبتر صورتی بامیر تیمور عرضکرده او را متوحش نمود وچنانکه مذکور شد امیر تیمور سید را از توقف سمرقند منع کرد سید فرمود **یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون** و از سمرقند بیرون آمده بخانه خواجه زکریای بـاغی رفته متوقف شده در هفت فرسخی آنجا خانقاه وباغی ساختند و حاصل آن باغ را برفقراء وقف نمود و قریه تل حله راخریده وقفخانقاه نموده بعد از زیارت امام همام علی بن موسی الرضا ﷺ یك اربعین درآنجاتوقف و عبادت نمود پس بهرات آمده‌درمحله‌میر حسینی‌سادات‌رحمت‌الله‌علیه‌بماند میرحسینی در سنه هفتصد و بیست و شش رحلت یافته وصیت کرده بود که در سنه هفتصد و شصت وسه سیدی مرتاض نعمت‌الله‌نام باینجاآید وصبیه زادهٔ من که دختر سیدحمزه است بطلبد البته بدهید که امانت اوست درآنوقت سید نعمت الله شصت ساله بود که زن گرفته وسید برهان الدین خلیل الله بن سید نعمت الله بعد از هفت سال در کوه‌بنان کرمان روز جمعه یازدهم شهر شعبان سنه هفتصد وهفتاد وپنج از آنسیده متولد گردیده و متدرجاً بکمال‌رسید که جناب سید در مدحش فرموده نظم:

خلیل الله من ای نور دیده — که مثلت دیده گردون ندیده
بمانی یادگار نعمت الله — بسا روز و بسا سال و بسا ماه

درایام توقف درکوه‌بنان جمعی از اطراف بدیدن سیدآمدند از جمله فضلای شیراز سید عمادالدین وسید نظام الدین احمد شرفیاب شدند وتوبه و تلقین و تعلیم ذکر یافتند سید عمادالدین بهندوستان وسید نظام الدین احمد و برادرش که هر دو

خلیفه سید بودند بشیراز مأمور شدند شیخ آذری طوسی اسفراینی و شاه داعی الله شیرازی وشیخ ابواسحق داخل در ارادتمندان بوده اند روزی سید بابو اسحاق اطعمه که اشعارش متضمن خوردنیها و اطعمه بوده بروجه طیبت فرموده که طرزی تازه اختراع کردی عرضکرد چون من نمیتوانم از الله سخن گفت از نعمت الله میگویم

اما طریقه تلقین ذکر کلمهطیبهٔ لااله‌الاالله چنین بوده نوشته‌اند که سید بهردو زانو متوجه قبله می نشسته وکف دست راست بر روی ران و زانوی چپ نهاده و بکف دست چپ ساق دست راست گرفته حرکت‌از جانب‌قلب که طرف چپ است بجانب راست نمایند حمایلی لااله گفته‌شود واز جانب راست رجوع کرده و سرزیر آورده میل بجانب چپ تا بمحاذی قلب الاالله گفته شود و در نفس هرچه توانند مکث نمایند.

الحاصل جناب سید نعمت الله ولی بعد ازهفت سال توقف در کوه‌بنان کرمان بتماشای یزد رغبت کردند و مردم یزد استقبال نمودند و سید بقریهٔ تفت مقام‌کردند وخانقاه وعمارت بنیاد نهاده بابرقو نیز رفته در منزل باباحاجی شیرازی نزول نمود گویند اگرچه فصل بهار بوددرخت‌سیبی در آنجا دید که‌شکوفه نکرده بود سیدفرمود عجبست که این درخت‌شکوفه نکرده عرضکردند که چون اطفال هر سال سنگ بسیاری براین درخت میانداختند باباحاجی دعا کرده که ایندرخت شکوفه و سیب نیاورد تااز آسیب سنگ در امان باشد سید فرمود ایدرخت بیت:

هرکجا سیبی است بی‌آسیب نیست   سیب بی آسیب در بستان ماست

ودرخت‌را در برگرفته گفت امسال سیب بیاور مصرع: هرکه سنگت زند ثمر بخشش. وهمچنین شد که فرمود

گویند سیددرحوالی آسیاطرح باغی انداخته‌عمارتی‌در میان باغ ازدرو کاشی کرده بخط جلی بر آن نقش فرمود که **شفاء القلوب فی لقاءالمحبوب** وبازبجانب موقف تفت بازگشته عمارت‌وبستانرا باتمام آورده بشهریزد در آمدو بعد از چندی از راه بافق باز بکوه بنان رفت،

گویند وقت رفتن در چاه قادر قطاع الطریق بر قافله ریخته بگرفتند و ببستند وقصد سید نیز نمودند سید از روی غضب بایشان نهیب داده دست و پای دزدان از کار افتاد و کاروانیان بردزدان غلبه کرده همه را گرفته بخدمت سید آوردند سید آنها را نصحیت فرمود و توبه داده مرخص کرده برفتند .

صاحب تاریخ فرشته نوشته که سلطان فیروز شاه بهمنی دکنی که معاصر امیر تیمور است برادر خود احمد خان را امیر الامراء کرده خان خانان لقب داده بود و میر فضل الله شیرازی انجو یراکه ناصح خیر خواه او بود وکیل السلطنه خوانده در سال ششصد و ده میرسید محمد گیسو دراز که از معاریف عرفا بوده از دهلی بدکن آمده در حسن آباد گلبرگه که تختگاه شاه بود آرمید احمد خان خان خانانرا ارادتی بسید پیدا شده با او رابطه آمدو شد حاصل کرد و در ششصد و هیجده فیروزشاه پسر اکبرخود حسن خانرا ولیعهد کرده ممضی شده بسید پیغام داد که ما حسن خان پسر خود را شاهی داده‌ایم شما هم درباره او دعای خیر نمائید سید جواب داد که چون شماشاهی باو داده‌اید بدعای فقیر چه احتیاج است سلطان در این باب اصرار افزود ، سید گفت ازعالم بالاتاج شاهی توببرادرت احمدخان نامزد شده است کوشش بیفایده است سلطان ازسید رنجیده اورا ازشهر عذر خواسته وی بیرون رفته درکنار شهر خانقاهی عالی ساخته که اکنون مرقد او است .

سلطان فیروز شاه درسال ششصد و بیست قصد تسخیر قلعه پانگل نمود باوجود محاصره مفتوح نشد و در اردو وبا افتاده اعاظم متفرق شده برفتند و دیورای هندو باراجهای دیگر بر سر سلطان آمدند و در آن منازعه میر فضل الله وکیل شهید شد سلطان انهزام یافت و اکثر ولایات او بدست دیورای هندو افتاد ولشکرش درقتل وغارت وخرابی مساجد کوشیدند و بسعی احمد خان دیورای ازولایت مراجعت نموده برفت وسلطان فیروز ازغم وغصه مریض شده درولیعهدی حسن خان اصرار افزود امنای دولت گفتند وقتی پسرت ولیعهد وشاه خواهد بود که احمدخان درمیان نباشد سخن سید محمد گیسودراز

بیادش آمده قرار داد که احمد خانرا کور کند وی همانشب خبردار شده باپسرش علاءالدین خدمت سیدآمده سید دستار خود را دو پاره کرده باو وپسرش داد وبهر دو مژده سلطنت رسانید وهرسه دریك طبق غذا خوردند و احمد خان فردا از شهر بیرون رفته تاجری موسوم بخلف حسن‌بصری که آشنائی سابقه با احمد خان‌داشت بیرون دروازه ایستاده وبطریق سلطنت‌براحمدخان تعظیم کرده دررکاب‌او روانه شد سلطان فیروز شاه از فرار احمد خـان آگاه وامراء را بگرفتن او مأمور کرد احمد خان ملول و متحیر در سایه درختی فرودآمده خوابش درربود درخواب شخصی را دید در لباس درویشان که تاجی سبز دوازده ترك بر کف گذاشته بسوی او میآید احمدخان استقبال کرده سلام کرد وآن درویش تهنیت گفته تاج را برسراحمدخان نهاده گفت این تاج شاهی را یکی از مشایخ گوشه نشین برای‌توفرستاده‌احمدخان از خواب برجسته حالرا باخلف حسن بصری گفت[۱] و باوی مستعد مقاتله و مجادله شدند و بتدبیری که موافق تقدیر بود برسپاه سلطان که عین الملك ونظام الملك بزرگ‌آنها بودند غلبه کردند واسب وفیل وغنایم بسیار بدست احمدخان درآمد .

سلطان فیروز شاه باوجود ضعف‌بیماری پس ازاستماع شکست لشکردرمحفه نشسته چترشاهی بر سر حسن خان گرفته باسپاهی بمحاربه احمد خان در آمدند ودرحوالی‌حسن‌آباد گلبرگه صف آراستند چونسلطان‌مریض بود درآنوقت‌برحسب تقدیر ضعفی براومستولی شده ازخود برفت وآوازهٔ فوت‌اوانتشار یافت وسپاه‌باحمد خان پیوستند نظام الملك پالکی سلطان را برداشته روانه شهر شد چون بدروازه رسید سلطان بهوش آمده از بازی روزگار بلکه از قدرت کردگار حیران بماند احمد خان در گرد قلعه فرود آمده بالاخره وارد شهر شد و بخدمت سلطان رفته بگریست سلطان گفت الحمدلله تورا درزندگی خود شـاه دیدم اکنون تورا بخداو حسن را بتوسپردم احمدخان درهشتصدوبیست‌وپنج تاج شـاهی بر سرنهاده برتخت فیروز آمده احمد شاه بهمنی شد و سلطان فیروز درپانزدهم شوال وفات یافت .

احمد شاه بهمنی در هشتصد وسی وهشت صیت بزرگواری سید نورالدین

۱ـ گوئی اینجا افتادگی داشته باشد .

نعمت‌الله ولی را شنیده شیخ حبیب‌الله را که ازمریدان خاندان فقرابود باشمس‌الدین قمی و هدایای وافر از هند بکرمان روانه کرد که بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زنند و همت‌طلبندبعد از رسیدن‌بخدمت آن بزرگوار جناب سید مولانا قطب‌الدین کرمانیرا که ازعلماء و مریدین‌بود با آنها روانه دکن‌فرمودند وصندوقچه‌ئی باو دادند که این امانت سلطان‌احمدشاه بهمنی است باید بوی برسانی چون مولانا بدکن رسید و از دور نظر سلطان بروی افتاد بی‌اختیار فریاد برآورد که این همان درویش است‌که در زیر فلان درخت در وقت محاربه با لشگرسلطان فیروز شاه در خواب دیدم‌که تاج سبز دوازده ترکی بمن داده بود و من چگونگی تاجرا باحدی نگفته‌ام اگر این‌قسم تاج با وی باشد امر غریبی است چون قطب‌الدین بحضور شاه آمد گفت جناب شاه نورالدین نعمت‌الله دعا و سلام رسانیده و گفته‌که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاهداشته بودم چون‌امری کـه موجب فرستادنش شود بوقوع نمیآمد اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی را فرستاده بودید و باز میگردید و تقربی پیدا شده واجب افتاد که امـانت شما را بشما برسانم.

از سلطان‌احمدشاه نقل کرده‌اند که گفته چون سخن‌قطب‌الدین کرمانی‌بدینجا کشیدحالتی عجیب درخود مشاهده کردم سراپا حیرت شده دردل گفتم کداگراین‌تاج سبز و دوازده ترك باشد جای شك نخواهد بود قطب الدین در عالم کشف و صفا دریافته گفت ای شاه دغدغه بخاطرراه مده که من همان کسم که در زیرفلان درخت درعالم رؤیا بحکم شاه ولایت‌پناه این‌تاج را که دوازده ترك و سبز است بنظر شما درآوردم من بی‌اختیاردرصندوق راگشاده تاج متصف بصفات مذکوره رابرسرنهادم وبرمراتب صداقت وارادت افزودم.

علی‌الجمله چون شاه نعمت الله ولی سلطان احمد را در مکتوب بخط خود اعظم‌السلاطین شهاب‌الدین احمد شاه ولی نوشته بود ازآن پس مقرر شدکه همان القاب‌را درخطب ومنابر ومحراب مذکور نمایند و این کرامت عجیب وتصرف غریب

که برهان قاطع و تبیان ساطع است بر بزرگواری و ولایت و غلبه و احاطه نفس سید نورالدین نعمت‌الله رحمة‌الله علیه معروف و مشهور وشعریکه دراین‌باب گفته‌اند درکتب تواریخ مسطوراست . بیت :

شاه در هند و شیخ در ماهان تاج بخشند این چنین شاهان

و در همین سال احمدشاه‌ولی خواجه‌عمادالدین‌سمنانی وسیف‌الله‌حسن آبادی را با عریضه و هدیه‌بخدمت جناب شاه‌نعمت‌الله ولی فرستاده استدعا نمود که جناب شاه فرزندی از فرزندان خویشرا روانه دکن فرمایند. لهذا آن جناب نور الله بن شاه خلیل الله نبیره خود را که در سن صباوت پادشاه هند[1] مینامیدند روانه دکن فرمودند.

چون سید نعمت‌الله ولی از روی علم ومکاشفه دانسته بودکه‌کرمان دراحاطه شیخ نورالدین‌ابدال‌خوارزمی‌خلوتیست‌درویشی رابا تحفهٔ لایق بخدمت او فرستاده مقصود را بیان کردشیخ از دریافت سید متحیر شده بمراقبه مشغول شده درجه سید را در نهایت علو دید فرمود دانستم که‌از جانب سید نعمت‌الله ولی آمده‌اید که‌ولایت کرمانرا از ما بگیریدبلی متعلق بابشانست بعد از اینواقعه سید از کوه‌بنان بکرمان آمده شاه‌سیدخلیل‌الله وعیال خودرا بشهرخواسته درحوالی بقعهٔ شیخ‌قطب‌الدین مقام وخانه ساخته متوقف شدند گویند وقتی بسر آسیای ماهان رفته پیرزنی سفره نان و کاسهٔ ماست بحضور سید آورده استدعای توقف در ماهان کرد و سید طرح خانقاه خیرآباد و بـاغ خلوت و باغ شهدا را در آنجا انداخته گاهی در شهر کرمان و گاهی در قریه ماهان‌میزیست در این‌ایام میرزااسکندراز اولاد امیرتیمور حکومت فارس داشت خواهش نمود که سید از کرمان بشیراز آیند سید قبول کرده روانه‌شد روز ورود بشیراز ازراه قلات‌مرقد شیخ سعدی میآمد وبرمزار سعدی فاتحه خوانده جناب میر سید شریف علامهٔ شریف جرجانی که در شیراز بودباستقبال‌سید باجمعی از علماء و مشایخ تقدم جسته درآنوقت‌باران میبارید میرسید شریف گفت**الحمدلله رحمةالله**علینا و نعمت‌الله معنا

۱ ـ کذا

روز جمعه در جامع عتیق که از آثار عمرو لیث صفاریست میرزا اسکندر و جمعی برای ادای نماز اجتماع کردند ومقرر بود که شاه‌نعمت‌الله ولی بهمراه میرسید شریف و سایر علماء بمسجد آیند چون‌سید نعمت‌الله بشهر رسید و راه مسجد گرفت چندان ازدحام و اجتماع خلایق برای زیارت ودست‌بوس سید نعمت‌الله شده بود که میرسید شریف با آن معروفیت و تقرب سلطان درزیردست و پای مردم قریب بهلاکت شده بود و سید دست او را گرفته از میـان خلایق بیرون آورده میر سید شریف گفته که اگر امروز نعمت الله دست شریف را نگرفته بود پـایمال خلقی و هلاك قومی بودمی.

گویند حافظ رازی که صدر میرزا اسکندر والی شیراز و شاگرد میر سید شریف بوده گفته‌بود که سجاده شاه‌نعمت‌الله را برطرف یسار والی‌بگسترانند وسجادهٔ میر سید شریف را بر یمین بگشایند میر سید شریف بر خلاف آن مقرر کرد سجادهٔ سید را بریمین و از خودرا بریسار گستردند و گفت بحافظ رازی که تواحوال‌اولیاء رانمیدانی شرط ادب اینست که من کردم .

گویند جناب سید نعمت‌الله در شیراز برکوهی که در حوالی تنك الله اکبر است و بمزار پهلوان علی شمس مشهور است وسرچشمه فیضان‌آب رکن‌آباداست نزول فرموده‌اند وخواص و عوام غالباً درآنجا شرفیاب میشده‌اند درایامی که سید ـ نعمت‌الله در شیراز بوده قریب سی‌هزارکس در حلقه ارادتش درآمدند ازجمله‌فخر ـ الدین نام‌درویشی بود که ازمریدان‌خواجه‌عبدالله‌اصفهانی بود[۱] وخواجه‌طریقه‌نقشبندیه داشت و فخرالدین نیز پیرو او بود سالها بود که مشکلی درخاطرداشت و بهیچوجه حل‌نمیشد روزی بمحض ورود بمجلس سیدنعمت‌الله آن مطلب مشکل براومکشوف شد و دست ارادت بسید نعمت‌الله داد چون دیگر باربخدمت خواجه‌عبدالله‌نقشبندی رفت خواجه بوی گفت دور شو که بوی گند غیری از تو می‌آید فخرالدین شرح باز گفت خواجه متغیرشده برای حجت وغلبه قصد مجلس سید کرده چون‌بمجلس‌رسید سیدنعمت‌الله مشغول بیان بود ومردم همه ساکت وصامت گوش داشتندخواجه‌عبدالله

۱ ـ نسخه : خواجه امامی اصفهانی و خواجه . . . تا آخر .

ادب رعایت ناکرده خواست سخن سید را بحرفی وبیانی قطع نماید ولی زبانش بسته شد و نتوانست سخنی بگوید بعد از ساعتی ازسید عذر خواهی کرده اظهار خلوص نمود وازطریقت نقشبندیه بطریقت نعمةاللهی بازگشت وبکسوت خاص در آمدجناب سید نعمت الله فرمود بیت :

بی تکلف نعمت الله را نگر　　وز طریق نقشبندان در گذر

از خلفای سید جمعی بوده‌اند واکمل آنهـاحاجی نظام‌الدین کیجی بود کیج ومکران ولایات معروفست همانا او را دشمنی بهمرسیده بر او غلبه کرده‌وی ازکیج ومکران عزیمت کرمان نمود که استمدادی ازسلطان کرده مراجعت نماید وبردشمن خود غالب شود و باغلامان بسیار بکرمان میآمد روزیکه وارد شد سید در باغ چهار طاق در خلوت انزوا بود درویشی را طلبیده گفت سواران بسیار میآیند در میان آنها سواریست بفلان علامت و نشانها از شمایل و شکل مخصوص و اسب و واسباب ، نزد او رو بگو نعمت الله ترا میطلبد درویش رفته آنسوار را دیده و ویرا شناخته پیغام سید را بوی رسانیده حاجی نظام الدین اطاعت کرده روانه شد چون قریب بخلوت سید شد سید از خلوت بیرون آمده آنسوار را تنگ در بغل گرفته چون دست از او باز داشت امیر نظام الدین بیهوش شد و سید بدرون خلوت خود رفته و نظام الدین سه روز وسه شب بیخود وبیهوش و بی قوت افتاده بود بعد از آن بخویش آمده سواران خود را احضار کرده لباس امـارت خود را بر آورده بایشان داده بولایت خویش مرخص گردانید و خود در لباس فقردر آمده در ولایتی دیگر ولایت یافت درخدمت شاه‌نعمت‌اللهولی بماند وبعدازچندی خلیفةالخلفاء شد . مصرع چنین کنند بزرگان چه کردباید کار . باباگاهی درابرقوو گاهی دراقلیدبسرمیبرد

وسید نعمت الله در پنجشنبه بیست و دویم رجب سنه اربع و ثلثین و ثمانمأة جامه گذاشت وصیت کرده بود که بابا حاجی نظام الدین بعد از فوت او را غسل دهد و در آنوقت بابا غایب بود بناگاه حاضر شده سید را تغسیل نموده باتفاق سید ابراهیم بمی و دیگران نعش سید را بماهان برده بخاك سپردند رحمةاللهعلیه .

شمار مریدان سید نعمت الله را کس نداند چرا که شصت سال حالت سیاحت داشت چهل سال و کسری حالت سکونت و در این عرض مدت یکصد و چهار سال غالباً از همه ولایات مریدین بوی رجوع داشتند.

ارباب تواریخ و تحقیق نوشته اند که دوازده هزار سید صحیح النسب درسلك ارادتمندان منسلك بوده‌اند بغیر از علماء و مشایخ و اواسط الناس واسامی بعضی از آنها از این قرار است: شیخ نعمان محمود آبادی از فرزندان جناب شیخ تاج‌الدین ابراهیم زاهد گیلانی قدس سره، شیخ عبدالحمید اصفهانی، شیخ فخرالدین احمد المعروف بسید خرمی، امیرناصرالدین بمی، سید حسین کوثری، نظام الدین سید احمد ترمدی، حاجی شیخ نظام‌الدین معروف بشیخ خرجن[1]، سید علی سبزواری، سید شمس الدین اقطابی در تبریز معین بوده، سید نورالدین ایجی، سید مجنون رومی، شیخ محمود مورچه‌گیر مدرس هرات، شیخ داود مشهدی، سید محمد بدخشانی، سید عمادالدین شیرازی، سید محمد حلوائی شیرازی، سید عزالدین آملی، سید محب شیرازی، شیخ محمد شیروانی، شیخ قاسم شیروانی، درویش حسین گیلانی، سید محمد ترمدی کابلی، سید تاج الدین سیستانی، شیخ محمد طوسی، مولانا طبسی، سیدقنبر طونی، ملا شادی کوه‌صافی، مولانا حاجی بن‌مولانا عبدالله سندی، سید حبیب‌الله پا برهنه، سید شمس الدین‌الهروی، شیخ کمال‌الدین شیرازی، سید جلال الدین هربونی، مولاناشیخ اردبیلی، حاجی اختیار تفتی‌یزدی، سید شمس الدین خاکی کرمانی، مولانا علاء الدین محمد قاضی گازرون فارسی، سید بابای قلندر، سید منهاج، پیر خیرالدین گیلانی، شیخ برهان الدین خلیل الله طاوسی پدر جناب سید نصرالله.

دیوان شاه نورالدین نعمت‌الله ولی معروفست مکرردیده شده ورسالات‌جناب سید بسیاراست ازسید علاءالدین مهدی نقل کرده‌اند که گفته من درشام سیصدوچهل رساله فارسی و عربی و نظم و نثر جناب شاه نعمت الله در حضور خود حاضر دارم اسامی بعضی از آنها را دراینجا مرقوم میداریم (۱) در تاویل فاتحة الکتاب (۲) در

۱ـ کذا.

تفسیر سوره اخلاص (۳) در تفسیر آیهٔ الله نور السموات والارض (٤) درحرف‌مقطعه (۵) در سجدات کلام الله(٦) در معنی‌الولایة احاطة بکل شیء (۷)رساله مکاشفات(۸) رساله روحیه (۹) رساله جامع اللطایف(۱۰)رساله معرفت (۱۱) رساله کمیلیة(۱۲) رساله برازخ (۱۳) رساله محبت (۱٤) رساله ذوقیه (۱۵) رساله لطایف تصوف (۱٦) رساله حقایق الایمان (۱۷) رساله‌اصول تصوف (۱۸) رساله صغار(۱۹)رساله‌تحقیقات (۲۰) رساله اعتقادات (۲۱) هدایت المسلمین (۲۲) رساله‌فتوحات (۲۳) رساله فتوح (۲٤) مقامات القلوب‌عربی(۲۵) رساله‌مطالع (۲٦) رساله اختطاب (۲۷) رساله‌لوایح (۲۸) رساله لوامع (۲۹) رساله‌حورانیه (۳۰) در شرح‌رباعیات شیخ‌ابوسعید ابوالخیر (۳۱) جنب عربی (۳۲) اسم و رسم (۳۳) اسئله سلطان اسکندر واجوبه سید (۳٤) درشرح ابیات فصوص الحکم (۳۵) دربیان هرفصی از فصوص با کلمه آن پیغمبر و شرح نقش الفصوص (۳٦) مناقب مهدی (۳۷) نصیحت (۳۸) رساله‌وجودوشجرهٔ‌نسب خود (۳۹) شرح لمعات (٤۰) نقطه (٤۱) منشئات (٤۲)بلوغ کمال‌وکمال بلوغ (٤۳) اصطلاحات شیخ محی‌الدین درترجمه اصطلاحات کمال الدین عبدالرزاق کاشی(٤٤) مقامات صوفیه بطریق پیرهرات عبدالله‌انصاری (٤۵) در بیان معنی توکل (٤٦) توحید (٤۷) تنزلات وجود (٤۸) در تحقیق ارکان اسلام (٤۹) ترجمهٔ سؤال وجواب (۵۰) رساله زن (۵۱) ترجمه‌ وارادت شیخ قال کذا وکذالایعول علیه (۵۲) رساله الاذواق (۵۳) الهامات (۵٤)انعامات (۵۵) رساله فی‌الاعیان بل رسالات فی‌الاعین (۵٦)رسالة الاعیان فی السلوك (۵۷) رساله التنبیهات (۵۸) صفات مهدی (۵۹) نکات (٦۰) حواس (٦۱) لطایف (٦۲) نصایح (٦۳) درنصیحت سید برهان الدین خلیل الله (٦٤) سؤال وجواب اسم اعظم وآیات سبعه الهیه وغیرها(٦۵) درتحقیق‌مراتب وبیان‌مسائل (٦٦) فیوض اسرار (٦۷) ذوق (٦۸) رسالةالتعاریف (٦۹) اصول (۷۰) امانات (۷۱) رسالة ها،کما قال رحمةالله علیه بیت :

این رساله نام او کردیم ها   از هویت نکته‌ئی بشنو زما

(۷۲)آداب خلوت (۷۳) خلق افعال (۷٤) درغیبت وحضور (۷۵) درادب(۷٦) دربیان حدیثی که در تسبیحات اربعه واردشده (۷۷) اسئله واجوبه (۷۸) در تحقیق

الف و نقطه (۷۹) در تحقیق مناقب (۸۰) درترك علایق (۸۱) در کمالات انسان، که باستدعای همام الدین عبدالرزاق کرمانی نوشته (۸۲) در بیان نبوت و ولایت (۸۳) دربیان تفصیل مراتب نفس (۸٤) فی المقدمات (۸۵) در بیان مستی (۸٦) در بیان ارکان ایمان (۸۷) درمعرفت مشتمل برده فصل (۸۸) معنون بهدایت (۸۹) در بیان فص فصوص از فلوك (۹۰) در ترتیب منازل و مناسبت بعضی از اسماء با بعضی از کواکب و منازل (۹۱) دربیان معنی ان الله خلق آدم علی صورته (۹۲) در معنی حدیث السلمان منا اهل البیت (۹۳) درتنزلات و مراتب (۹٤) در مراتب (۹۵) رساله موسومه بجامع الانوار ومجمع الاسرار (۹٦) حروف مبسوطه (۹۷) دربیان محبت آل عباء ومراتب ایشان (۹۸) رساله فیها الدوایر (۹۹) دربیان آیهٔ هوالاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم (۱۰۰) در کلام (۱۰۱) درحمد و شکر (۱۰۲) در خلق افعال و اختلاف علماء (۱۰۳) رساله نسبت خرقه سلطان احمدشاه بهمنی.

مخفی نماند که مدار طریقت این سلسله اعنی نعمت اللهیه در راه صدق و صفا و متابعت شریعت مصطفی و اطاعت بطریق مرتضی بودن است و مخالفت نفس و هوی و مجانبت از بدعت ومعصیت نمودن وپیوسته به تصفیهٔ قلب وتزکیه نفس وتخلیه روح کوشیدن و روش خود را از نظر اغیار و نامحرم پوشیدنست ذکر جهر و خلوت وترك حیوانی وسماع در طریقه آنحضرت نیست و سلوك ایشان خلوت در انجمن است یعنی در ظاهر باخلق و در باطن باحق سبحانه و تعالی بودنست بیت:

ازدرون باش آشناو از برون بیگانه باش   اینچنین زیبا روش کم می بوداندرجهان

وفرموده است هرکس نه در متابعت رسول الله است اگر همه زاهد زمانه بود گمراه است و هرسالکی نه در پیروی مرتضی علیست گرهمه شیخ روزگار باشد دغلی است سلوك سالکان آنسلسله درلیالی جمعه بایکدیگر بسر بردن[۱] و آنچه برسد برسم نیاز درحضور شیخ صرف کردن وبذکر ومراقبه شب را بروز آوردن و همواره درتزکیه نفس وتصفیه قلب وتخلیه سر وتجلیه روح کوشیدن و پیوسته کسوت رضا و تسلیم و توکل وقناعت و بردباری پوشیدنست.

۱ـ نسخه: در لیالی جمعه سالکان آنسلسله بایکدیگر بسر بردن ... تا آخر

و نیز در نسخه دیگر احوالات سید نورالدین شاه نعمت‌الله ولی قدس سره این قسم نوشته شده[1]

مظهر آیات و مجمع کرامات بود در علوم ظاهری و باطنی گوی مسابقت از ابنای زمان میر بود در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان یگانه ودر فقر و فنا و صدق‌وصفا وحید زمانه بود وصف فضایل و کمالات آنجناب مستغنی از بیانست و از محامد و محاسن آن بزرگوار هرچه نویسم بیشتر از آن است نسبت طریقت آنحضرت بقطب‌الاولیاء وغوث‌الاصفیاء حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء می‌پیوندد ودر اکثر محل دراین دفتر مذکور شده است بتکرار آن حاجت نیست ونسب شریفش بحضرت امام الهمام محمدالباقر علیه السلام میرسد چنانچه آنجناب نسب خویش را بسلك نظم کشیده نظم :

نعمت اللهیم ز آل رسول — محرم عارفان ربانی
قرة العین میر عبدالله — مرشد وقت و پیر روحانی
پدر او محمدالسید — که نبودش بهیچ رو ثانی
باز سلطان اولیا ز جهان — میرعبدالله است تا دانی
میر کامل کمال دین یحیی — سید مسند مسلمانی
پدرش هاشم است و جد موسی — مادرش شاهزاده سامانی
دیگر آن جعفر خجسته لقا — روح محض و لطیف روحانی
سید صالح است و احمد نام — جمع میبود از پریشانی
پس محمد که نزد همت او — مختصر بود عالم فانی
باز جعفر که بود عالیقدر — کان احسان و بحر عرفانی
پس حسن پس محمد آن سید — روح بخشد گه سخندانی
پادشاه ممالك دانش — جعفر اکبر است خاقانی

۱ـ واین نسخه بامطالب وعبارات بستان السیاحة غالباً مطابقت مینماید بخلاف آنچه گذشت

میر احمد[1] که بندگان درش | در جهان یافتند سلطانی
شاه سادات سید اسمعیل | آفتاب سپهر سبحانی
ابی عبدالله آنکه روح امین | گفت او را که جمله را جانی
باز امام محمد باقر | مخرب کفر و دین را بانی
پدر او علی ابن حسین | آنکه زین العباد میخوانی
باز امام بحق حسین شهید | نور چشم علی عمرانی
آن وصی رسول بامر خدا | والی ملکت سلیمانی
آنکه باشد در مدینه علم | کوری خارجی و مروانی
بیستم جد من رسول خداست | آشکار است نیست پنهانی
هست فرزند من خلیل الله | باد یارب به بنده ارزانی

اصل آنجناب از بلوك کهبنان بوده و دربدو طلب سفر ایران و توران ودیار عرب نموده بسیاری از علماء عصر را دیده و بصحبت مشایخ حرمین شریفین رسیده و چندین اربعین در خدمت شیخ خود شیخ عبدالله یافعی کشیده و مرارت زحمت و اذیت از علماء ظاهر چشیده .

منقولست که آنحضرت مدتی در یزد ساکن بود اهل آنشهر نسبت بآنجناب اهانت کرده بالاخره حکم براخراج نمودند هنگامیکه بیرون میرفتند این آیهٔ کریمه را خواندند **یعرفون نعمةالله ثم ینکرونها و اکثر هم الکافرون .**

درتواریخ مسطوراست که قرب سیصد هزار کس بدست آنجناب توبه نمودند ودرسلك ارادت آنجناب منسلك شدند میرزا شاهرخ بن امیر تیمور از کثرت مریدان بترسید و آن جناب را بدارالملك هرات طلبید مدتی حسب الحکم میرزا شاهرخ آنجناب در هرات ساکن بود وهمواره نشر علوم ظاهری و باطنی مینمود اکثر امرای شاهرخیه بدآنجناب ارادت داشتند و از قواعد خدمت و ارادت فرو نمیگذاشتند چون آنجناب با شاهرخ میرزا بطریق استغنا سلوك میفرمود لهذا از این رهگذر غبار کدورت و ملال بر حاشیه ضمیر شهریار نشسته بود باوجود آن پیوسته بزیارت آنجناب میرسید و از باطن آنجناب مستفیض میگردید روزی میرزا شاهرخ از

۱ـ نسخه : محمد .

آنجناب پرسید باآنکه شما بولایت معروف و مشهورید با امراء دولت ما مجالست نموده چرالقمۀ شبهه ناك میل میکنید آنجناب فرمود بیت :

گرشود از خون دو عالم مال مال کی خورد مرد خدا الاحلال

کلام کرامت انجام آنجناب میرزا شاهرخ را پسندنیامد و در مقام امتحان برآمد یکی ازملازمان‌را فرمود بیرون‌رفته برهٔی بستم گرفته بیاور وبرطباخ‌سپار و طباخ طبخ نمود بنظر شهریار درآورد[۱] چون خوان حاضرگردید روی بآن جناب نموده گفت ازاین طعام تناول فرمائید جناب شاه‌نعمت‌الله[۲] طعام تناول فرموده وحمد باریتعالی بجای‌آورد میرزا شاهرخ گفت اینچه حالت است وآن چه مقام طعام‌حرام میخورید وحلال‌می‌انگارید آنگاه ماجرای پیر زالرا گفت آنجناب فرمود ای‌پادشاه در تحقیق این‌امر سعی نمای وتفحص‌فرمای شاید در ضمن این حکمتی باشد میرزا شاهرخ امر فرمودکه پیره زال بیاید و احوال خویش را بیان نماید چون پیره زال حاضرگردید عرض نمود ای پادشاه فرزندی داشتم بسرخس بجلابی رفته بود مدتی شد نیـامد وخبری ناخوش‌شنیدم‌ومشوش گردیدم نذرکردم که‌اگر فرزندم بسلامت بیاید برهٔی نیاز شاه نعمت‌الله ولی نمایم روز گذشته هنگام شام فرزندم وارد گشته بروفق نذر برهٔی بجهت آنجناب میآوردم ملازم شهریار درااثنای راه ازمن بگرفت هرچه عجز نمودم نپذیرفت چون میرزا شاهرخ سخن پیره‌زال شنید منفعل‌وشرمسار گردید و عذر تقصیر خویش در خواست کرد و مراسم خدمت و ارادت بجای‌آورد آنگاه آنجناب را مرخص نموده بوطن تشریف ارزانی فرمود مدت العمر در قریه ماهان ساکن بود زیاده بر نود وهفت سال زندگانی نمود چنانکه خود بیان نموده است رباعی :

نود و هفت سال عمری خوش بنده را داد حی پاینده
گرچه امسال هست سال قران تاچه زاید ز سال آینده

۱ـ کذا ـ بستان : آن ملازم بموجب فرموده عمل نموده بیرون شهر رفته برهٔی‌از پیرزالی بظلم وستم گرفته تسلیم طباخ کرد وطباخ ازآن بره اقسام‌طعام ترتیب‌داده بخدمت شهریار آورد ۲ـ بستان : جناب شاه بسم‌الله گفت و از آن طعام . .

وفات آنجناب در سنه هشتصد و هفتاد وهفت اتفاق افتاده، مزار فیض آثار آن بزرگوار در قریه ماهان در غایت اشتهار است تصنیفات خوب و تألیفات مرغوب از آنجناب در روزگار یادگاراست من جمله دیوان‌اشعار وغیره آنجناب قرب نودهزار بیت است غزلی و رباعی تیمناً و تبرکاً در این مجموعه ثبت افتاد غزل :

گفتیم خدای هر دو عالم — گفتیم محمد و علی هم
گفتیم نبوت و ولایت — در ظاهر و باطنند همدم
آن بر همه انبیا است سید — وین برهمه اولیا مقدم
واو ار طلبی طلب کن از نون — و زواو الف بجوی فا هم
در اول و آخرش نظر کن — تا دریابی تو سر خاتم
درعین علی نگاه میکن — می‌بین تو عیان جمله عالم
شهباز علی است نیك دریاب — دانه روح است و دام آدم
رو تابع آل مصطفی باش — نی تابع پور ابن ملجم
کم باد محب آل مروان — هرچند کم اند کمتر از کم
بربیدق ما نشان آل است — ز آنست ولایتم مسلم
بر عرش زدیم سنجق خویش — بربسته ز زلف یار پرچم
بی حضرت او بهشت باقی — جامی‌است ولیك خالی از جم
ای نور دوچشم نعمت الله — ای مرد موالی معظم

رباعی

آنشاه که او قسیم نار است وجنان — در ملك و ملك صاحب سیفست وسنان
ملك دوجهان مسخر اوست بلی — آنرا بسه نان گرفت و اینرابسنان

آنجنابرا چند خلیفه بوده مولانا محمود و مولانا شاه داعی الله و مولانانور-الدین آذری‌از جمله خلفاء بودند مولانا محمود رابجهت ارشاد و هدایت عبادبولایت دکن ارسال نمودومولاناشاه داعی اللهرابولایت فارس ارسال داشت و مولانانورالدین آذری را بمملکت خراسان فرستاد و سلسله طریقت آنجناب در اقلیم دکن تا حال باقیست و درکشور ایران قریب پنجسالست که جاری است.

گفتار در طریقت آنجناب که معروف بسلسله نعمت اللهیه است

بر ارباب معارف عرفان و اصحاب مواقف ایقان پوشیده و پنهان نماند که طریقه‌ئی که به آنجناب منسوبست خصوصیات چند به آنسلسله منسوبست اول آنکه برسالکان آن سلسله بسط بیش تراز قبض است بخلاف بعضی سلاسل، دویم آنکه کسوتی جهت عاملان طریقت آنجناب معین نیست و فرموده است که حق پرستی و خداجوئی در هرلباس ممکنست و لباس را اعتبار نیست و این نیز خلاف جمعی از سلاسل است زیرا که اکثر ایشان برای خود لباسی وطرزی معین نموده‌اندسیم آنکه در آن سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن نمیباشد و فرموده‌است حق جل وعلا انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و بسه چیز محتاج و مفتقر گردانیده است: اول اکل که قوام بدن باوست، دویم لباس که سترعورت ودفع‌اذیت از اوست، سیم مسکن که آرام و آسایش بدوست و این سه‌چیزحاصل نمیگرددوممکن نمیشود مگر از سه چیز : اول بکسب ، دویم بطمع ، سیم بسرقت ، وباتفاق جمهور دانایان دو قسم آن مذموم و مردود حضرت باری است پس در این سه قسم کسب محمود و در آن رستگاریست پس انسانرا لازم بل متحتم است که بیکار ننشینند و بجهت خود کسبی بگزینند و در آن ضمن معرفت الله تحصیل نماید و باب عبادت بگشاید « **رجال لاتلهیهم تجارة و لابیع عن ذکرالله** » اشاره بهمین مقام است .

مدار طریقت آنجناب علی‌الدوام درراه صدق و صفا و متابعت شریعت‌مصطفی واطاعت بطریق مرتضی علیه‌السلام ومخالفت نفس‌وهوی نمودنست [1] .

۱ـ این گفتار در بستان السیاحة بیشتر و بهتر است بصفحه ۵۵۸ ازآنکتاب رجوع شود .

حدیقه سیم

مشتمل است برچهار چمن :

چمن اول درذکر کشورعراق عجم

بر رای مساحان کشور دانش و برضمیر مهندسان اقلیم بینش مخفی و مستور نماند که عراق‌عجم کشوریست مشهوروباعتدال‌هوا وعذوبت‌ماء درالسنه وافواه‌مذکور مشتمل است بربلاد قدیمه و مداین عظیمه وجبال عالیه و تلال راسیه و مرغزار های خوش وشکارگاه‌های دلکش، محدوداست ازطرف مشرق بولایت‌مفازه و کرمان واز سمت مغرب بدیار کردستان وخوزستان واز جانب جنوب بمملکت فارس و ازجهت شمال بدارالمرز وآذربایجـان ، طولش از سفید رود الی یزد صد و شصت فرسخ و عرضش از گیلان تا خوزستان صد فرسخ، محتویست برچهل پاره مدینه وقصبه‌اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی ازسیم ، جبال و تلال‌آن بیشتر از صحاری و بیابانست مسکن طوایف تاجیك وترك و لر وکرد ، قدیم الزمان اهل‌آنمکان گبربودند چون اسلامیان گشودند مردم آنجا بحکم شافعی عمل مینمودند در حدود سنه نهصدوپنج به نیروی قوت بازوی شاه اسماعیل صفوی شیعه شدند .

اکنون که سنه هزار ودویست وسی وهفت هجریست هفت مذهب درآندیار است: اول‌شیعه اثنی‌عشری، دویم اهل‌سنت، سیم‌غالی، چهارم‌اسماعیلی، پنجم زردشتی، ششم یهود، هفتم عیسوی. قبل ازاین چهار شهرمعتبر درآن‌کشور بوده: اصفهان‌وری وقم وهمدان اکنون ری و قم رو بخرابی نموده .

در تواریخ مسطور است که ازبدوسلطنت پیشدادیان تانهایت دولت ساسانیان آنملك درتصرف ملوك عجم بوده مگر دوکس از بیگانگان‌آنجا را مسخر نمود :

نخست افراسیاب ترك که مدت دوازده سال درآنولایت حکومت داشت **دویم** اسکندر رومی آنولایت راگرفته بکف کفایت‌ملوك اشکانیان گذاشت، **درسنه‌بیست**

ودوهجری در زمان خلافت عمر بن خطاب بدست اسلامیان افتاد چون ماه خلافت خلفاء بمغرب زوال روی نهاد طایفه امویه آنولایت را تصرف کردند و مراسم جور وعدوان بجا آوردند چوندولت ایشان به نکبت مبدل شد و زمان تغلب آنگروه درگذشت خلافت بنی عباس ظهور نمود مدتهای مدید آندیار در تصرف ایشان بود در اواسط دولت ایشان ملوك صفاریان آنجا راگرفتند وجمهور رعایا و برایافرمان آنفرقه پذیرفتند چندی سلاطین طبرستان درحیطهٔ تصرف کشیدند چون ملوك دیالمه ظاهر گردیدند سالهای فراوان در فرمان آنفرقه بود تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان انتزاع فرمود چندگاه درحکم غزنویه بود آنگاه در تصرف ملوك سلجوقیه درآمده ضبط کردند سلاطین خوارزمشاهیان ازحکم ایشان برآوردند چون خانان چنگیزیه بدان ولایت استیلا یافته ملوك خوارزمشاهیان به بیغوله عدم شتافتند چون دولت مغولان روبتراجع و تنزل نهاد بدست آل مظفر افتاد، تیموریه از آنفرقه انتزاع کردند و مدتی دیگر در حیطهٔ تصرف ملوك آق قیونلو و قراقیونلو بود تا آنکه حضرت شاه اسماعیل صفوی انارالله برهانه ظهور نمود و قرون بسیار آل صفویه در آنولایت شاهی کردند ودر آخر دولت ایشان جماعت افغان ظهور کرده آنمملکت را ازاولاد صفوی گرفتند و نادرشاه از آنطایفه بازگرفت و بعد از انقراض دولت نادری وظهور هرج ومرج بسیار کریمخان زند آنملك را مسخر کرد و در حیطهٔ تصرف درآورد چون زمان حکومت زندیه درگذشت اوان سلطنت قاجاریه گشت اکنون که سنه هزار ودویست وسی وهفت هجریست آنولایت در تصرف اولیای دولت قاجاریه است .

در تاریخ حمدالله مستوفی مسطور است که حقوق دیوانی عراق درزمان دولت سلجوقیان دوهزار وپانصد وبیست تومان مغولی بوده که هر تومان مغولی دویست و پنجاه تومان رایج و شایع اینزمانست .

اصفهان

در اصل اسپهان بوده عربان معرف نموده‌اند صاحب معجم البلدان گفته که **الاصبهان اسم مشتق من الجندیه وذلك ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیه کان اسباهان وهی جمع اسباه والاسباه الجند** . در اول لشکرگاه کیقباد بوده بمرور ازمنه روی بعمارت آورده ، وی از بلاد قدیمه ایران و در عظمت شان مشهور جهانست از اقلیم چهارم اما بحسب طول و عرض حکماء آنرا از اقلیم سیم گفته‌اند، طولش از جزایرخالدات «قوم» وعرضش ازخطاستوا «لب» درزمین همواراتفاق‌افتاده جنوب وی فی‌الجمله گرفته سه‌طرفش گشاده‌است دراول چهار قریه بوده: باب‌الدشت، وباب القصر، وجوباره، وکران، بتدریج زمان ازدحام تمام در آنشهر روی نموده .

دربنای آن اختلافست بعضی گویند کیقباد که اول ملوك کیانست آنجا را دارالملك ساخته بقاع خوب وعمارات مرغوب در آنجا طرح انداخته و برخی گویند طهمورث دیوبند پیشدادی آنشهررا بنا نهاده وجمعی بر آنند که جمشید بنیاد کرده و اسکندر در عظمت آنشهر سعی بلیغ بجاآورد ظاهراً سلاطین اربعه در عمارت او تصرف نموده‌اند ودر وسعت و عظمتش طریق سعی پیموده‌اند وطالع بنایش را برج قوس گفته‌اند،رکن‌الدوله حسن بن بویه دیلمی دور آنشهر را حصار کشیده و دور آنرا بیست و یکهزارگام قرارداده ودر تعمیر آن کوشیده سلطان ملك شاه سلجوقی نارین قلعه تبرك نام درغایت استحکام طرح انداخت واشرف‌بن‌میر عبدالله غلجائی [1] از جماعت افغان درآن بلده حصار محکم ساخت در زمان دولت صفویه آنشهر بغایت معمور بوده بعداز انقراض دولت آن خاندان روبخرابی نموده ،

اکنون که سنه هزار ودویست و سی وهفت هجریست محتویست برهفده‌محله وقرب پانزده هزارباب خانه و هزار پاره قریه و مزرعه در بعضی محلات آن آب جاریست آبش معتدل‌وهوایش باعتدال مایلست خاکش بدن میت را متفرق‌نگرداند وهرچه بدوسپارند نیکو محافظت نماید اقسام میوه‌اش بغیراز انجیر و انار وسط

۱ـ نسخه : اشرف بن محمود غلجائی ـ بستان : اشرف پسر عم محمود غلجائی

وارزان و به و خربزه‌اش از سایر میوه‌ها ممتاز وحبوباتش فی الجمله گران وبی امتیاز است، نهر زنده رود که آنرا زاینده رود نیز گویند ابتدای آن از سمت غربی آنولایت از جبال بختیاری بر میخیزد و از جانب آنشهر گذشته در موضع گاوخانی میریزد در عجایب المخلوقات آورده که فاضل آب زاینده رود در موضع گاوخانی فرو میریزد و بعداز مسافت شصت فرسنك در ولایت کرمان پیدا میشود و به دریای فارس میریزد. دانائی میگوید که این روایت مردود خردمندانست زیرا که زمین گاوخانی فروتر از کرمانست. اهل اصفهان در قدیم الزمـان یهود بوده‌اند و بدین سبب آنجا را دارالیهود گفته‌اند آنگاه مجوسی شده بعدازظهور اسلام برمذهب شافعی عمل مینمودند بقوت و اهتمام شاهان صفوی شیعه اثنی عشری گشته اند و از ملت آباء و اجداد خویش گذشته‌اند اکنون همگی شیعه اثنی عشری و قرب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر در قریه جلفا ودویست خانه موسوی وصد خانه سنی سنوی دراندرون شهر سکونت دارند وبغایت ذلیل وبی اعتبارند مردمش زیرك[1] وبتحصیل دنیا راغب وبزخارف آن طالب ومکر و تزویر بر مزاجشان غالب چنانکه درمذمت اهل آنجا گفته‌اند نظم :

اصفهان شهر کیست پرنعمت هرچه در او طلب کنی شاید
همه‌چیزش نکوست الا آنك اصفهانی در او نمیباید

عموماً بشرارت نفس مشهورند چنانکه درتواریخ مذکوراست که خواجه بهاءالدین ولدخواجه شمس الدین درزمان حکومتش قرب هفتادهزار کس از اهل آندیارقتل نمود وبعد ازوفات بهاءالدین اهل آنجاباهم نزاع کردندزیاده برهفتادهزار نفس کشته شدند وخلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی ازشرارت خلق آنجار نجیده قطعه ئی درنفرین آنگروه بسلك نظم کشیده وعنقریب بهدف اجابت رسیده لشکرمغول وتاتار بر آنجا استیلا یافته اهالی آندیار را بقتل رسانیده‌اند و آن قطعه اینست :

ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره
تاکه درد شترا چه دشت کند جوی خون آورد بجوباره

١ـ بستان : چنانکه لفظ زیرك و اصفهانی در عدد جمل یکی است .

عدد مردمان بیفزاید هریکیرا کند دوصد پاره

وامیر تیمور گورگانی بنابر افساد اهل‌فساد آندیار را در سنه هفتصد وهشتاد حکم برقتل عام‌نموده اکثر مردمش را بدیار عدم فرستاد وسلطان مسعود بن‌سلطان محمود در سنه چهار صد و بیست و سه بدان ولایت استیلا یافته بنابر خباثت باطنی فرمان برقتل عام‌داد[۱] واشرف بن میرعبدالله[۲] افغان درسنهٔ هزارصدوسی وچهار بسبب مخالفت صوری و معنوی تیغ کین برایشان‌نهاد وقتل بافراط کرد و دمار از روزگار ایشان بر آورد و گاه نیز لشکر وبا وطاعون بآنجا میرسید و مردمرا بسیار تلف میکرد چنانکه درسنه هزاروچهار طاعونی‌بدان ولایت رسیده اکثراهالی آنجابشهر نیستی روان گردیدندوگروه انبوه جلای وطن کردند.

درکتب متداوله مسطور است که هرکس چهل روز آنجا بماند بخست‌طبع و لئآمت مزاج مبتلا گردد ودیگر گفته اند در زیر نوبت خانه آنولایت چاهیست‌چون فکر مدققان عمیق، دجال بدمآل‌از آنچاه بر آمده‌خلق‌رابچاه ضلالت خواهدانداخت ومردمانرا از دین وایمان بری خواهد ساخت، حدیث در مذمت اصفهان مشهور و درالسنه وافواه مردمان مذکور است معنی حدیث آنکه مردمان اصفهان را عفت وعصمت نیست وغیرت وحمیت‌ومروت‌وسخاوت درآنجا مفقود ونادراست و سماحت ناموجود در تواریخ مسطور است که ابتداء قحط وغلا درعالم از آنجا ظاهر میشود.

حاجی لطفعلی بیك شاملو آذر تخلص که‌ازاشعار شعرای متقدمین ومتاخرین کتابی ترتیب داده‌واسم آنکتابرا آتشکده نهاده وبزعم فقیر اگراسم آنکتابرا یخچال نمودی بدان‌کتاب مناسب‌تر بودی زیراکه اشعار خنك و ابیات بیمزه بسیار در آن کتاب درج کرده اصفهانرا نصف جهان گفته ونصف وصف جهان‌کرده

دانائی‌میگوید که‌اینسخن دلالت‌برخوبی اصفهان‌نمیکند بلکه بکنایت مذمت آنجا میرسد زیرا که بموجب حدیث **الدنیا ملعونة** نصف لعنت جهان باید در اهل اصفهان بوده باشد دیگر آنکه عظمت شهر سبب مدح وتعریف نمیشود بجهت آنکه

۱ـ مناسب بود که این جمله قبل ذکر شده باشد ۲ـ نسخه: اشرف بن محمود

مکه معظمه باوجود خوردی خاتم‌الانبیا و سیدالاوصیا از آنجا ظهور نموده و اصفهان با آن عظمت‌شان محل‌ظهور دجال خواهدبود معنی‌حدیث **علیکم بالسواد الاعظم** آن نیست که ولایت بزرگ بوده باشد بلکه در حقیقت سواد اعظم انسان کامل است چنانکه گفته‌اند بیت

سوادالوجه‌فی‌الدارین‌درویش سواد اعظم آمد بی کم و بیش

اگرمعنی حدیث نه چنین بودی لازم‌آمدی که دربغداد وشام و مداین هند و فرنك که بمراتب سواد آنها از اصفهان اعظمند بایستی سکونت نمود و در مکه معظمه ومدینه منوره و اماکن شریفه که سواداعظم نیست نباید بود وحال آنکه‌اکثر انبیای عظام و اولیای گرام ازقراء وقصبات ظهورنموده‌اند ودرمحل خویش یامانند او ساکن بوده‌اند.

درتاریخ اصفهان مذکوراست که‌ازاثر دعای‌حضرت‌ابراهیم، اصفهان ازسی‌نفرولی خالی‌نیست‌بسبب‌آنکه چون بامرنمرودبن‌کنعان سی‌نفر از اصفهان درپای منجنیق حضرت حاضر شده از سطوت نمرودی اندیشه نکرده بحضرت رب‌العالمین ایمان آوردند وتصدیق رسالت ابراهیم راکردند. واینکلام نیزخالی از اشکال نیست زیرا که در هنگام ظهور حضرت صاحب الامر و خاتم الاولیا از هراقلیمی و ولایتی اهل ایمان و اصحاب ایقان بیرون آمده شرفیاب خدمت آنحضرت میشوند و در رکاب آنحضرت خواهند بود و در هیچ جا مذکور نیست که شخصی از اصفهان بیرون‌آید چه جای‌آنکه سی‌نفر ظهور نمایند مگرآنکه بگویند که در زمان ظهور آنحضرت آن‌سی‌نفر مفقودخواهد بود ودجال درآنوقت خروج خواهد نمود چه‌مضایقه ارباب دانش و اصحاب بینش از آنجا ظهور نموده باشند چنانچه بسیاری ازعلماء و حکماء ازآنجا برخاسته اند و بزیور کمالات ظاهری وباطنی پیراسته‌اند که عنقریب احوال بعضی از اصحاب کمال و اهل حال آنجا نوشته خواهد شد انشاءالله تعالی.

مخفی‌نماند که اصفهان اکثر زمان مرکز سلاطین جم شوکت بوده و خواقین فریدون حشمت آنجا را دارالملك نموده‌اند چون بعضی ازملوك سلاجقه آنجا را

مقر سلطنت کرده‌اند لاجرم در تلو احوال آندیار ذکر آنفرقه را نمودن مناسب خواهد بود .

گفتار در بیان احوال ملوك سلجوقیه بطریق اختصار

بر رای جهان گیران کشور خبر و بر ضمیر جهانداران اقلیم سبر مخفی و پوشیده نماند که ملوك سلاجقه متفرق بسه فرقه‌اند **اول** ملوك روم **دویم** ملوك توران وخراسان وعراق وفارس و آذربایجان **سیم** ملوك کرمان. بدو خروج و عروج ایشان بدرجه سلطنت چنان بود که در ولایت قبچاق مردی بود ازامرای معتبر آندیار موسوم بسلجوق[1] که ترکان اورا تیمور تالیغ گفتندی یعنی سخت کمان بعداز فوت سلجوق[2] پسرش قایم‌مقام‌او گردید ودراندك زمانی اورا ترقی دست‌داده بمرتبه بلندرسیده نوبتی سلجوق[3] بمجلس پادشاه خوارزم رفته برخواتون‌بزرگ او تقدم نمود خواتون باملك گفت این پسر اکنون چنین جرئتها میکند چون استقلال یابد پیداست چه خواهد کرد پادشاه قصد ایذاء سلجوق نموده وی از این قضیه آگاه شده با خیل و حشم از دیار قبچاق بیرون آمده متوجه ماوراءالنهر گشت چون بحوالی سمرقند رسید فضای سینه او با نوار ایمان روشنی پذیرفته ایمان آورد در زمستان در حوالی بخارا و در تابستان صحرای سمرقند را مسکن کرد مدتی بدین منوال روز بسرمیبرد در آن اثنا طایفه‌ئی از کفار که هرسال از اهل جند خراج میگرفتند واهل اسلام حکم آنگروه را بکراهت می‌پذیرفتند محصلی برای‌خراج معمولی بدانطرف فرستادند سلجوق[4] از صورت آن معنی خبردار شده بزبان آورد که من راضی نیستم که مسلمانان کافرانرا باج دهند و فرمان آنگروه را اهل اسلام بگردن نهند سلجوق مردم خود را جمع نموده اهل آندیار نیز با او اتفاق کرده با گروه کفار مصاف دادند و جماعت کفار شکست فاحشی یافته مسلمانان تیغ بیدریغ برآنقوم نهادند بدین سبب علم دولت سلجوق بر اوج عیوق رسید و در عدل و داد مشهور آفاق گردید صد و هفت سال زندگانی یافته آخرالامر از این سرای فانی بسرای جاودانی‌شتافت .

۱و۲ ـ نسخه : دقاق . ۳ و ٤ ـ نسخه : سلجوقی

از سلجوق چهار پسر نامدار بل چهار گوهر شاهوار در صفحه روزگار یادگار ماند: اسرائیل، ومیکائیل، وموسی، ویونس. اسرائیل که جد سلاطین روم است سلطان محمود غزنوی ویرا گرفته محبوس ساخت:

مفصل این مجمل آنکه چون سلطان محمود از کثرت و شوکت آل سلجوق خبر یافت ایلچی نزد ایشان فرستادو استدعای قدوم یکی از اولاد سلجوق نمود اسرائیل ازمیان برادران متوجه غزنین گردید چون بخدمت سلطان محمود رسید سلطان او را تعظیم موفور نمود وبا خود بر تخت نشاند وپایه مرتبه اشرا باوج عیوق رساندروزی در اثنای مکالمه با وی گفت اگروقتی ما را مددی احتیاج افتد چه مقدار سوار از خیل شما باعانت ما تواند آمد اسرائیل سه چوبه تیر وکمان داشت یك تیر از آن پیش سلطان گذاشت گفت اگر تیر را بخیل ارسال نمائی صدهزار سوار بمدد شهریار توجه نمایند سلطان تعجب نموده پرسید اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر را داد و گفت اگر این تیر رابخیل ارسال فرمائی صدهزار دیگر متوجه خدمت پادشاه خواهند گردید سلطان گفت اگر زیاده احتیاج شود اسرائیل تیر سیم را تسلیم نمود و گفت اگر این تیر رابماوراءالنهر رسانند صدهزار دیگر بیایند سلطان گفت اگر لشکر کافی نباشد اسرائیل کمانرا تسلیم کرد گفت اگر این کمانرا بمیان اهل ماروان سازی دویست هزار مردمتوجه خدمت شوندسلطان محمود از کثرت آل سلجوق خوف نموده بگرفتن اسرائیل فرمان داد واورا درقلعه کالنجر درحوالی ملتان درحبس نهاد تافوت شد پسرش قتلمش که باستخلاص پدر رفته بود چون خبرفوت پدر شنید ازراه بیابان سرخ کلاهان بر گردید با قوم خود پیوسته ایشانرا بر انتقام تحریص نمود طایفه سلجوقیه بعد از فوت سلطان محمود از جیحون عبور کرده ایلچی نزد سلطان مسعود فرستادند وجهت سکونت یورتی درخواست کردند سلطان مسعود جواب داد که انسب بحال سلاجقه آنست که درمملکت من نباشند چون سلجوقیان اینخبر راشنیدند در مخالفت سلطان مسعود یکدل گردیدند وخاطر بر انتقام اسرائیل قرار دادند و دست قتل و غارت بر ملك سلطان گشادند سلطان مسعود خبرمخالفت ایشان شنیده مهم آنطایفه را سهل

انگاشت وعلم عزیمت بطرف کشور هندوستان و غزای کافران برافراشت هرچند بعضی امرای صاحب رای عرض کردند که دفع ترکان سلجوقی اهم و اولی است قبول ننمود و بعد از مراجعت از هندوستان دفع ایشان در حیز قدرت احدی نبود چند مرتبه پسران میکائیل طغرل بیك و جعفر بیك که مقدم الوس[1] بودند با حاکم خراسان که امیرالامراء سلطان بود محاربه نمودند واردوی سلطانرا منهزم ساختند ومملکت خراسانرا از وجود مخالف پرداختند وسلطنت خراسان بر ایشان مقرر گشت و پایهٔ قدر و منزلت ایشان از این و آن درگذشت.

محمد بن میکائیل بن سلجوق

ملقب بطغرل بیك و مکنا بابوطالب بود و مجموع مملکت خراسان را مسخر نمود در روز جمعه غرهٔ رمضان المبارك سنه چهار صد و سی و دو در نشابور خطبه بنام او خوانده گشت ودر همانروز شیخ الرئیس ابوعلی سینا در همدان از جهان گذران در گذشت بعد از تسخیر خراسان طغرل بیك در قلیل زمان دیار عراق عجم و عرب وفارس و خوزستان و آذربایجانرا مسخر کرد چون لباسیری غلام بهاءالدوله دیلمی بمستنصر اسماعیلی پیوسته لشکر از وی گرفته بتسخیر بغداد آمده بود القائم بالله عباسی وملك رحیم دیلمی قوت رفع او نداشتند قائم قاصدی بطغرل بیك فرستاده او را ببغداد طلب نمود لهذا طغرل بیك ببغداد رفته میان ترکان و بغدادیان نزاعی روی نمود ودر آن خصومت اکثر بغداد بغارت رفت طغرل بیك ملك رحیم را دستگیر کرده و دفع لباسیری کرد و دختر خلیفه را بنکاح در آورد بری آمده خواست زفاف کند در هشتم شهر رمضان المبارك سنه چهارصد وچهل ودو رعاف مفرطی بروی مستولی گشت و بهمان علت ازعالم فانی در گذشت مدت ده سال پادشاهی نمود او را فرزندی نبود

چون سلاجقه ایرانرا متصرف شدند ممالك را قسمت کردند خراسان نصیب برادر کهتر طغرل بیك جعفر بیك گردید و اوامّ البلاد بلخرا دارالملك گردانید و آل سبکتکین را مغلوب ساخت ونیکان وبزرگان خراسانرا بنواخت درسنه چهارصد و

۱ــ مقدم واری الوس

پنجاه ویك وفات نمود اسمش داود کینتش ابوسلیمان بود ازاو سه پسر ماند : سلیمان و البارسلان، وقادر. طغرل بیك والدهٔ سلیمانرا خواسته اورا ولیعهد فرمود وبعد از وفات طغرل بیك وزیرش عمیدالملك کندری سلیمانرا پادشاه نمود چوندید که ایل و الوس بسلطنت او تن در نمیدهند و فرمانشرا بگردن نمی نهند خطبه بنام البارسلان خواندند وپایه قدرش را بدرجهٔ پادشاهی رساندند .

البارسلان ابوشجاع بن جعفر بیك

پادشاه دولت یار و شهریار گردون اقتدار بود بعد از عم بر تخت نشسته از آب جیحون الی شط فرات مسخر نمود در سنه چهارصد وپنجاه وسه با قیصر روم در ملك ارمن با قلیل لشکری مصاف داد لشکر او را منهزم کرده او را گرفته خراج برقیصر نهاد، در سنه چهارصد وپنجاه وهشت حسب الصلاح نظام الملك در النك رادگان پسرخود ملکشاه را ولیعهد گردانید وبر سریر سلطنت و ولایت نشانید وقدمی چند در رکاب ملکشاه رفت وگستوان اسبش رابردوش گرفت آخر عزیمت تسخیرتوران نمود و درکنار آب و قلعه بزم آن عزم فتح نمود یوسف کوتوال خوارزمی که حاکم قلعه بود بنظرسلطان رسید یوسف بموجب مثل مشهور « هرکه دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید» دست ازجان برداشته وقدم بمیدان سربازی گذاشته کاردی از موزه کشیده برسلطان زد ، وسلطان درسنه چهارصد وپنجاه وچهار بدان زخم درگذشت ودرمرو نزد پدر خود مدفون گشت مدت پادشاهی او دوازده سال بود .

جلال الدین ابوالفتح ملکشاه بن البارسلان

پادشاه عالم وعادل وباذل بود ازحدیمن تاسرحد ختن ضبط نمود و چهل و ششهزار لشکر همواره در رکاب داشت و امور ملك را بر رای و رویت خواجه نظام الملك باز گذاشت با وجود آن بدقایق امور ملکی ومالی میرسید و سالی یکبار در مملکت خویش میگردید مدت بیست و سه سال در غایت استقلال پادشاهی کرد و قلوب اعالی و ادانی را نیز درحیطهٔ تصرف آورد وتاریخ جلالی را وضع نمود آخرالامر در سنه چهار صدوهفتاد وهفت بجهان جاودان انتقال فرمود.

ابوالفوارس برکیارق بن ملکشاه

بحکم وصیت پدر افسر شاهی بر سر نهاد و با برادران خود محمود و محمد مکرر مصاف داد و محمود در زمان آنشهریار رحلت فرمود و حسن صباح در زمان او خروج نمود و عبدالملك عطاش را باصفهان فرستاد و سلطان برکیارق در سنهٔ چهار صد وهشتاد و نه پای بعالم دیگر نهاد مدت پادشاهی او دوازده سال بود .

ابوشجاع غیاث الدین محمد بن ملك شاه

بعد از برادر پادشاه گردید بقصد بغداد بعراق خرامید ایاز وصدقه که غلامان پدرش بودند با آنشهریار مصاف نمودند صدقه بقتل رسید وایاز اسیر گردید آنگاه باصفهان عزیمت کرد عبدالملك عطاش را گرفته بقتل آورد مدت سیزده سال سلطنت یافت در سنه پانصد ودو بکشور نیستی شتافت ،

معزالدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

سلطان تاج بخش وممالك ستان بود پای جور بر بست ودست عدل بگشود در ایام برادران در ملك خراسان بود بعد از ایشان سلطان گشت وپایه سلطنتش از ایوان کیوان در گذشت مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد برسلطان خروج کرده منهزم شده روی بوادی فرار نهاد بعد از آن بخدمت سلطان آمده عذرخواست سلطان بنیابت خود ولایت عراق بوی داد ابوالقاسم بعد از چهار سال فوت شد . و در زمان سلطان سنجر طایفه غزان از جیحون گذشتند و مدبرالملك عجمی که وزیر سلطان بود سلطان را بر آن داشت که بدیشان بتازد و آنفرقه را پریشان و مستاصل سازد سلطان در جنگ غزان اسیر شده ملك خراسان وکرمان را گرفتند و بجاروب ظلم و جور اکثر آن بلاد را رفتند جمعی که از غلامان و ملازمان سلطان باغزان آمیخته بودند سلطانرا گریزانده بقلعهٔ ترمد بردند سلطان میخواست که از غزان انتقام کشد اجل امان نداد ودرسنه پانصدوچهل ودو بسرای جاوید روی نهاد مدت پادشاهی او چهل سال بوده در حالت نزع این ابیات را انشاء نموده شعر :

بزخم تیرجهانگیر وگرز قلعه گشای، جهان مسخر من شد منم مسخر رای

بسی حصار گرفتم بیك نمودن دست | بسی مصاف شکستم بیك فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد | بقا بقای خدایست و ملك ملك خدای

ابو طالب رکن الدوله طغرل بیك بن محمد بن ملك شاه

قایم مقام سلطان سنجر بود و با برادران بکرات محاربات نمود در زمان او نواب و موالی آن خاندان دم از استقلال زدند چنانکه اتابك ایلدگز در آذربایجان و اتابك پهلوان در عراق و سنقریان درفارس.

مغیث الدین ملکشاه بن محمود بن محمد

پسران خود محمود و مسعود را بااتابك بوزانه وتاج الدین وزیر بفارس فرستاد وخود روی توجه بدارالسلام بغداد نهاد بوزانه ایشانرا باصفهان آورده بر سریر حکومت نشانید سلطان آهنگ ایشان کرد بوزانه رابقتل رسانید آخر امراء او متفق شدند درضیافت ویرا گرفته محبوس کردند.

غیاث الدین ابوشجاع مسعود بن محمود

پادشاه دانا وبرعواقب امور بینا بود بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود بعزم تسخیر بغداد بعراق رفته آنجا رامحاصره کرد درخلال آنحال استماع نمود که برادرش ملکشاه و اتابك ایلدکز که شوهر مادر ارسلان بن طغرل بود باارسلان باهم همدانرا محاصره نموده اند بدین سبب بازگشت تارفع ایشان نماید چون بهمدان رسید ایشان منهزم شدند و سلطان عازم بلاد ایلدکز گردید و بعلت مرض سلسل البول درسنه پانصد و پنجاه و چهار درگذشت.

در تواریخ مسطور است که سلطان در حالت نزع فرمود تا امراء آندولت و امنای آنحضرت حاضر شوند وسران سپاه وسروران کینه خواه بحضور آیند سپاهان تیغ زن و لشکران صف شکن در مقابل صف آرایند تمام اموال که در خزاین بود از زر و جواهر حاضر کردند وغلامان ماهروی وکنیزان مشکبوی بنظر درآیند پس سلطان از منظر در ایشان نگریست و فراوان بگریست وگفت اینهمه سرداران و سواران و حشم موفور وخدم نامحصور یکذره از رنج من کم نمیتوانند نمود واین

غلامان زر بن کمر و این کنیزان سیمین بر و گنجهای ازحد افزون وجواهر ازحساب بیرون یکدم بر عمر من نمیتوانند افزود و اینهمه نعمت وحشمت گرهی ازمحنت والم من نمیتوانند گشود بدبخت کسانیکه در جمع اسباب دنیوی سعی نمایند ودرتحصیل زخارف فانی عمر گرامی ضایع فرمایند بسبب حب مال دشمن اهل کمال شوندووزر و وبال عامه ناس بگردن گیرند و بهزار رنج و محنت گرد آرند و باهزار سوز و حسرت بوارث گذارند و در روز شمار بعذاب حساب گرفتار شوند و بعقاب مخلد گردند .

سلطان بیدار بخت بعداز تقریر این سخنان همه آن اموال و اسبابرا بحاضران بخشیده خودرا ازعذاب حساب فارغ گردانیدو نام نیك درصفحه روزگار یادگار گذاشت و علم ذکر جمیل بر سپهر برین برافراشت مدت سه سال وچهار ماه پادشاهی نمود او را پسری طفل بود فرمود دانم که امراء مطیع نشوند و منقاد او نگردند او را باقسنقور احمد دیلمی والی مراغه سپرد وازاینجهان فانی نام نیك برد .

مؤیدالدین ابوالحارث سلیمان بن مسعود

بعد از غیاث الدین امراء مخالفت کردند بعضی بملك شاه برادرش مایل شدند وجمعی بسلیمانشاه که عم ایشان بود چون سلیمان باصفهان رسید اتابك الکه فارس و سکمه ترکان والی گری خوزستان باوی بود پسر قاضی صدرالدین خجندی اصفهان را بوی سپرد و لشکر که در حدود همدان بود طلب داشت ایشان متابعت ننمودند سلیمان شاه بمحاربه آنگروه رفته گرفتار گشت ودرسنه پانصد وپنجاه بجور امراء درگذشت مدت پادشاهی او ششماه بود .

ارسلان شاه بن طغرل بیك

پسران اتابك ایلدگز او را در همدان بسریر پادشاهی نشاندند و خطبه بنام آنشهریار درمنابر خواندند مدت پانزده سال وهفت ماه پادشاهی نمود درآنمدت اتابك محمد بن ایلدکز حاکم کل بود ،

سلطان طغرل بن ارسلان‌شاه‌بن‌طغرل بن‌محمد بن ملکشاه

بعد از پدر پادشاه گردید ودرزمان اواختلال بدولت سلاجقه رسید بلکه بنهایت انجامید مفصل این مجمل آنکه سلطان خوارزمشاه در سنه پانصد و نود قصد عراق کرد قبل ازاین بدوسال قتلغ اینانج‌بن اتابك محمد بن ایلدکز بسبب آنکه مادرش سلطان طغرل را قصد زهر دادن نمود ازاینمقدمه کنیز کی آگاه گشته‌سلطان را اعلام نمود چون شربت مسموم حاضر گردید سلطان بدان خاتون گفت از این شربت بخور ناچار بخورد و در ساعت بمرد و سلطان قتلغ را محبوس گردانیدچون خلاص یافت درآنوقت با امراء عراق بخدمت خوارزمشاه شتافت وخوارزم شاه آن نمك بحرام را بالشکر عراق در مقدمه باز گردانید و سلطان طغرل در سه فرسخی ری لشکرگاه عظیم ساخته قتلغ نزدیك‌لشکر سلطان رسید سلطان طغرل سوار گشته مصاف داد در اثنای محاربه گرزی بر سر زانوی اسب سلطان خورده بیفتاد و قتلغ بدو رسیده مقتول گردانید جسد او را پیش خوارزمشاه آوردند وسرشرا ببغدادنزد خلیفه فرستادند و بعضی اعضای او را در بازار ری بدار کشیدند وخون اکثر امراء سلطان طغرلرا ریختند ،

در تواریخ مسطور است که یکی‌ازندمای سلطان طغرل را پیش وزیرخوارزم شاه نظام الملك مسعود بن علی بردند وزیر گفت صیت[1] و آوازه طغرل بیك همه این بود که طاقت مقدمه پادشاهی اسلام ننمودآن ندیم بدیهه گفت ، بیت :

ز بیژن فزون بودهامان بزور هنر عیب گردد چه برگشت‌هور

دولت سلجوقیان درمملکت ایران بدو سپری گشت .

مقال در ذکر احوال بعضی از علماء وعرفای آندیار بر سبیل اجمال

مولانا محمد باقربن مولانا محمدتقی مجلسی‌ره

فاضل گرانمایه وعالم‌بلند پایه بود در اکثر علوم گوی‌تفوق از همگنان ربوده سیما درفن فقه وحدیث بغایت دانا و در تألیف و ترجمه توانا آنمقدار که کتب عربی و فارسی آورده

ــــــ

١ـ نسخه : حیلت

واخبار ائمه معصومین ترجمه فرموده اگر اصل‌داشته باشد ظاهراً دراین عرض‌مدت که هزار ودویست وسی وهفت هجریست کسی نیاورده باشد اما چنان منقولست که چون مولانا در زمان شاه سلطان حسین صفوی ملاباشی بود و رفع و رجوع علماء و فضلا را مولانا مینمودند سی نفر شاگرد داشت ایشان همگی عالم بودند من جمله پانزده نفر اصحاب شمال و پانزده نفراصحاب یمین‌مشهور بودند و خدمت مولانا در ترویج شریعت غرا ونشر علوم‌ملت بیضا سعی بلیغ‌داشت ودقیقه‌ئی ازدقایق جدوجهد درانتظام امور دین و ملت مهمل ومعطل نمیگذاشت لاجرم اصحاب یمین وشمال‌بنام مولانا تألیف و تصنیف نموده بنظر ایشان میرسانیدند چون منظور مولانا میگردید امضا میفرمودند واینسخن از دووجه خالی ازقوتی نیست: **نخست** آنکه مشهور است که دانایان عدد تألیفات مولانا را حساب نمودند از بدو تولد مولانا تاهنگام وفات باید روزی هزاربیت تألیف فرموده باشد واین خود ازجمله محالاتست **دویم** آنکه بامنصب کذائی وکثرت مشاغل و ازدحام ارباب حوایج اینمعنی صورت نه‌بندد .

مخفی نماندکه در افواه و السنه اکثر ناس مذکور است بلکه در میانه عامه معامله شناس مشهور که جناب مولانا منکر مطلق صوفیه بوده و مخرب اساس ذکر و اوراد و ریاضات شده چنانکه در بعضی کتب نیز این فرقه را مذمت نموده است .

دانائی میگوید که مولانا منکر مطلق‌این طایفه نبوده است و مذمت اهل‌ذکر و اوراد نفرموده بلکه طایفه‌ئی را انکار نموده‌است وصفات چند در حق‌آنفرقه بیان کرده که فی‌الواقع آنانکه متصف‌بآن صفاتند مردود جناب‌اقدس‌الهی ومطرود حضرت رسالت پناهی ومذموم ائمه هدی ومقدوح جمله اولیاءاند بنای کلام مولانا براینست بلی فی الحقیقه چنین است :

چنانکه یکی از افاضل زمان در سه مسئله که از مهمات مسائل اسلامیه است از مولانا استفسار نموده است: اول درطریقه حکماء وحقیقت وبطلان آن،دویم طریقه مجتهدین واخباریین ، سیم طریقه فقهاء و صوفیه آنچه مولانا در جواب سه سؤآل فرموده است فقیر صورت آنرا مینگارد صورت اجوبه اینست :

مخفی نماند که هر که در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی وطالب حق شود البته حق تعالی بمقتضای **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** او را براه راست هدایت مینماید وبحمدالله شما را باخبار و آثار آشنا کرده اند وخود میتوانید از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است در اینمسائل استخراج نمائید و چون مبالغه فرموده بودید طریقه حقه امامیه را در این سه مسئله که از امهات مسائل اسلامیه است این شکسته تحریر مینماید لهذا بجهت اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی بذکر آنها نموده مجملا مصدع میگردد وتفاصیل آنها را حواله بکتب مبسوطه مینماید

اما مسئله اول یعنی طریقهٔ حکما وحقیقت وبطلان آن باید دانست که حقتعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست انبیاء و رسل علیهم السلام را بر ایشان نمیفرستاد و همه را حواله بعقول ایشان مینمود و چون چنین نکرده وما را باطاعت انبیاء و اوصیاء مامور گردانیده و فرموده است **وما آتیکم الرسول فخذوه ومانهیکم عنه فانتهوا** پس در زمان حضرت رسول رجوع باو باید نمود و چون آنحضرترا ارتحال بعالم بقا پیش آمد فرمود که **انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی** وما را حواله بکتاب خدا و اهل بیت خود نمود وفرمود کتاب با اهل بیت است و معنی کتابرا ایشان میدانند پس ما را رجوع بایشان باید کرد در جمیع امور دین از اصول وفروع وچون معصوم غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مشکله که بر شما مشتبه شود آثار ما و راویان احادیث مارا پس درامور بعقل خودمستقل بودن وقرآن و احادیث متواتره را از شبهات ضعیفه حکماء تاویل کردن و دست از کتاب برداشتن عین خطاست .

اما مسئله دویم که طریقه مجتهدین واخباریین سوال فرموده بودید از جواب وسوال سابق جواب اینمسئله نیزقدری معلوم میشود و مسلك فقیر در این باب وسط است افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است وبنده سلك جماعتی را که گمانهای بد بعلماء امامیه میبرند وایشانرا بقلت تدین متهم میدانند خطا میدانم وایشان اکابر دین بوده اندمساعی ایشانرا مشکور وزلات ایشانرا معذور میدانم وهمچنین مسلك گروهی

که ایشانرا پیشوا قرار میدهند ومخالفت ایشانرا در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد ایشان میشوند درست نمیدانم وعمل باصول عقلیه که در کتاب وسنت مستنبط نباشد[1] و لیکن اصول وقواعدکلیه که از عمومات کتاب و سنت معلوم شود با عدم معارض نص بخصوصه اینها را متبع میدانم وتفصیل این امور در مجلد بحارالانوار مذکور است .

اما مسئله سیم که ازحقیقت طریق‌فقهاء و صوفیه سوال کرده‌بودید باید دانست که راه دین یکتاست حقتعالی یك پیغمبر فرستاد ویك شریعت مقرر ساخت ولیکن مردم در مراتب عقل وتقوی مختلف میباشند وجمعی از مسلمانان عمل بظواهر شرع نبوی نمایند و بسنن ومستحبات عمل نمایند وترك مکروهات و شبهات کنند ومتوجه زواید دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف عبادات و طاعات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است کناره جویند ایشانرا مومن و زاهد ومتقی میگویند ومسمی بصوفیه‌نیز ساخته‌اند زیرا که در پوشش خود ازنهایت‌قناعت به پشم که خشن‌تر و ارزان‌ترین جامه ها است قناعت میکرده اند و اینجماعت زبدهٔ مردمند ولیکن‌چون در هرسلسله جمعی داخل‌میشوند که آنها را ضایع‌میکنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی وصاحبان‌مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد چنانچه میان علماء باید کرد وچنانچه علماء اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق هم میباشند ویکی از علماء شیطانست ویکی ابوحنیفه است و همچنین میان صوفیه شیعه وسنی و ملحد میباشند و چنانچه سلسله شیعه درمیان این امت از سلسله‌های دیگر ممتاز بوده‌اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده وچنانچه درعصرهای‌ائمه معصومین‌علیهم‌السلام صوفیه اهل سنت معارض ائمه‌بوده‌اند در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده‌اند و بر اینمعنی شواهد بسیار است :

اول آنکه ملا جامی که نفحاترا نوشته باعتقاد خود جمیع صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان‌العارفین وبرهان الواصلین شیخ صفی‌الدین نورالله برهانه را که از آفتاب مشهورتر بود و درعلم وحلم وفضل وحال ومقام و کرامات از همه

١ــ کذا ــ محتمل : مستنبط نباشد صحیح نمیدانم

پیش بوده ذکر نکرده است واز مشایخ نقشبندیه وغیر ایشان جمعیرا ذکر کرده است که بغیر از اوزبکان نادان دیگری نام ایشانرا نشنیده وهمچنین سید بزرگوار علی بن طاوس که صاحب کرامات ومقامات بوده وشیخ بن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان را ذکر نکرده

دویم صوفیه شیعه که علم وعمل با یکدیگر جمع میکرده‌اند در زمانهای تقیه مردم را بریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف میکرده‌اند و بحلیه علم و عمل محلی میگردانیده‌اند و صوفیه که تابع اهل سنتند مردمرا منع ازتعلم علم میکنند زیرا که میدانند که باوجود علم کسی عمر را بهتر از امیرالمومنین نمیداند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطلرا قبول کنند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین چندین هزار کسرا باینطریقه مستقیمه بدین حق تشیع آورده از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار عالم بنور ایمان منور شد .

سیم طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده‌اند درذکر وفکر وریاضت و ارشاد مباین است با طریقه صوفیان که مشایخ منسوبند بآن مثل چرخ زدن وسماع کردن وبرجستن وشعرهای عاشقانه خواندن که در میان ایشان نمیباشد وبغیر تهلیل و توحید حقتعالی وتوسل بانوار ائمه بدی و حمایت حامیان وشیعیان امیرالمومنین چیزی درمیان ایشان نیست واینها همه موافق شریعت مقدسه است و در ایام بسیاری از علماء دین طریقه مرضیه صوفیه حقه[1] داشته اند و اطوار و اخلاق ایشان میان این جماعت مشهور بود مانند شیخ بهاءالدین محمد رضوان‌الله علیه که کتب او مشحو نست بتصنیفات صوفیه و والد مرحوم فقیر از او تعلم ذکر نموده وهرسال یك اربعین بعمل میآورد وجمع کثیر ازتابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت نیز میداشتند وفقیر نیز مکرر اربعین‌ها بسر آوردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را از برای خدا خالص گرداند حقتعالی چشمهای حکمت از دل او بزبان او جاری میگرداند پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب

۱ـ نسخه : صوفیه خود

تطویل کلام است باید برشما ظاهر باشد که این سلسله علیه را که مروجان دین مبین وهادیان مسالك یقینند با سایر سلاسل صوفیه که سالك مسالك اهل ضلالتند ربطی نیست وایشان برای ترویج امرخود باین سلسله علیه خود را منسوب میگردانند

وباید دانست که آنها که تصوفرا عموما نفی کنند از بی بصیرتی ایشانست که فرق نکرده‌اند میان صوفیه شیعه وصوفیه اهل سنت وچون اطوار وعقاید ناشایست از آنها دیده و شنیده‌اند گمان میکنند که همه چنین‌اند و غافل شده ازاینکه طریقه خواص شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترك دنیا و انزوای از اشرار خلق بوده و طریقه صوفیه حق طریقه ایشانست .

ومجملا باید دانست که درهمه امور تفریط خوب نیست و طریقه خوب طریق وسط است چنانچه حقتعالی فرموده است **و کذلك جعلناکم امة وسطا** و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمائید در هرباب حق برشما ظاهر میشود **والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم** .

وفات مولانا درزمان دولت افغان اتفاق افتاد و درمسجد جامع اصفهان مدفون گردید مزارش درغایت اشتهار است یزار ویتبرك به .

مولانا محمدتقی مجلسی سردفتر علمای زمان وسر حلقه عرفای دوران بود ودرعلوم صوری ومعنوی برعلمای عصر تقدم مینمود ، درزهد وتقوی درجه عالی حاصل کرده و چندین اربعین در ریاضت و مجاهده بسر آورده و بروش باطن ازمریدان شیخ الملة شیخ بهاءالدین عاملی بوده بعد از تحصیل کمالات اجازه یافته بتکمیل ناقصان وتربیت طالبان اشتغال مینمود وسلسله طریقت شیخ بهاءالدین بمعروف کرخی میرسد .

مولانا در فقه وحدیث وغیره تصانیف مفیده دارد از آن جمله برمن لایحضره الفقیه شرح عربی وفارسی نوشته و رساله فارسی مسمی بحدیقة المتقین درفروع تالیف فرموده‌است اکثرعلماء برآنند که درفروع هرکس بدان عمل نماید کافیست و احتیاج بتقلید مجتهدی نیست و رساله دیگر بررد ملا طاهرقمی در اثبات طریقت تحریر

کرده و رساله‌ئی در بیان سلوک و روش باطن و مراقبه در تفسیر آیه شریفه **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله مع المحسنین** بیان فرموده است چون آن رساله عزیزالوجود بود لهذا نوشته دراین مجموعه ثبت افتاد مولانا فرموده است که:

سالك باید عزلت و انقطاع تام داشته باشد از خلایق و مطلق با مردم الفت نداشته باشد وشب و روز بذکر مشغول باشد ونماز را با حضور قلب بعمل آورد و همیشه رعایت دل کند که درخاطرش چیزی درنیاید و اگر درآید رفع آنرا بتضرع و ابتهال ازخداوند طلب نماید وبازمشغول شود وگاهی مشغول دعاها باشد مثل دعای پانزده مناجات وگاهی متوجه ذکر یا الله شود ومیباید ملاحظه نماید وبداند که حق سبحانه وتعالی همه جا حاضراست نه بعنوان آنکه جسمی تصور نماید خداوند خود را خواه جسمی لطیف وخواه جسمی کثیف، بزرگش داند نه بزرگ جسمانی و نه کوچکش داند بکوچکی جسمانی، حاضرش داند نه بحضور جسمانی و نه غایبش داند بغیب جسمانی که اعظم حجب اعتقادات فاسده‌است واز لوازم بشریت است[1] که آدمی خداوند خود را جسم نداند چنانکه روح نه در بدنست و نه خارج بدن نه بزرگست ونه کوچك ونه سیاه است و نه سفید پس میباید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند نه ازقبیل حضور جسمانیات ونه روحانیات چون چیزی هرچند اقوی است رفیع‌تر است وبا اینهمه تنزه که حق سبحانه و تعالی دارد نهایت قرب ببندگان دارد و اقرب من حبل‌الورید است و مدبر و مربی او است انواع مکوّنات را

وباین نحو ذکر کردن و خداوند خود را حاضر دانستن و در هر ذکر او را یادکردن ودلرا متوجه او ساختن و ذکر را ازدل کردن باندك زمانی ترقیات عظیمه حاصل میشود و آنچه این فقیر تجربه کرده‌ام فتح ابواب در ده روز شده است و در حین اربعین تمام چیزها ظاهرشده است که وصف نمیتوان کرد و لیکن شیاطین جن وانس ممانعتهای عظیمه میکنند و چون هرچند راه نزدیك تراست ممانعت ایشان عظیم‌تراست و لهذاشیاطین در مباحات متعارفه هرگز ممانعت نمیکنند بلکه معاونت مینمایند وهرکه متوجه این راه شد هزار وجه میگویند که این خوب نیست و

۱ـ کذا.

تحصیل علم واجبست و اوقات ضایع میشود چنانچه اگر خواهد تصدقی خالص از جهت خدا کند هزار وجه از ممانعت دارند و اگر خواهد چیزی باطل صرف نماید هزاروجه در تحسین او میکوشند و مجاهده همین معنی‌دارد که بر نفس دشواراست وبر شیاطین دشوار تر پس میباید که مبتدی هرچند که ایشان معارضه نمایند او نیز بجناب اقدس‌الهی متوجه‌شودایشان را بسهام **لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم** از خود دور نماید تا آنکه بمرتبه محبت فایز شود و دیگر معارضه کم شود در اوقات صلوة میباید که همه باحضور قلب باشد و آیات واذ کارودعواترا بفهمد و دلرا با خداوند تعالی داشته باشد که مطلب عظیم از این مجاهدت اینست که نمازهای‌اوهمه باحضور قلب شود ولمحه‌ئی که شیاطین خاطررا بجای دیگر میبرند بازتدارک کند و خودرا متوجه‌سازد ومتوسل بجناب احدیت شود تابمرتبه محبت برسدواز آن مشقت نماز بالکلیه برطرف‌شود چنانکه سید المرسلین‌میفرماید . **ارحنا یابلال فقرة عینی فی الصلوة .**

مجملا تا کسی بمرتبه محبت فایز نشود نه اسلام دارد و نه ایمان و نه نمازش مقبولست و نه سایر عبادات و نه تصور کنی که کتب حکمت خواندن منافات‌ندارد با راه خدا بلکه از حجب ظلمانیه است که ضد صریح این راه است و همچنین کتب کلامیه و معارضات و محاورات لهذا ممانعت عظیمه[۱] در نهی از همه وارد شده‌است‌و اصلا از دلایل آنها ایمان زیاده نمیشود بلکه آنستکه ایمان فطری که حقتعالی باو عطا فرموده است زایل میشود و یك شبهه تأثیرش بیشتر از هزار برهانست و زیادتی ایمان و ایقان بریاضت میشود بقانون شریعت مقدسه و نصوص قرآنیه وحدیثیه پس اگر معارضات نفس و شیطان بکثرات و جلوات و تضرعات کم نمیشود استعانت‌جوید بتضرعات و توجهات مقربان که در اینراه هستند .

وفات مولانا در روزگار شاه سلیمان صفوی اتفاق افتاد رحمة‌الله علیه

جمال‌الدین عبدالرزاق مقدم شعرای عراق و درفضل و کمال مشهور آفاق بود ودر قصیده گوئی قصب السبق از سخنوران زمان میر بود و در

۱ـ نسخه : متابعت عظیمه

عهد سلطان محمد خوارزمشاه بوده معاصر ابوالفضایل خاقانی شیروانیست و پایهٔ خود را بلندتر ازوی میدانسته واین دور ازسخندانی است اما برانواع سخن قادر وبردقایق آن قاهر است این ابیات از اواست نظم :

الحذر ای غافلان زین وحشت آبادالحذر — الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار
ایعجب دلتان نه بگرفت ونشد جانتان ملول — زین هوا های عفن وین آبهای ناگوار
عرصهٔ نادلگشا و بقعهٔ نا دلپذیر — فرقهٔ ناسودمند و شربتی ناسازگار
مرگ دروی حاکم وآفات دروی پادشاه — ظلم در وی قهرمان وفتنه دروی پیشکار
امن دروی مستحیل وعدل در وی ناپدید — کام دروی نادر ورحمت دراو ناپایدار
ماهرا ننگ محاق ومهررا نقص کسوف — خاکرا عیب زلازل چرخ را رنج دوار
مهر راخفاش دشمن شمعرا پروانه خصم — جهلرا در دست دار وعقلرا در پای خار
نرگسش بیمار بینی لاله‌اش دل سوخته — غنچه‌اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار
شیررا ازمور صدزخم اینت انصاف جهان — پیل را ازپشه صد رنج اینت عدل روزگار
از پس قصد من وتوموش همدست پلنك — از پی قتل من وتوچوب وآهن گشته یار
ای تو محسود فلك هم آزرا گشتی اسیر — وی تومسجود ملك هم دیورا گشتی شکار
زیر توگرد است و دود بگریز از میان — پیش از آنکز دودوگردت دیدگان گردد فکار
توچنین بی برگ درغربت بخواری تن زده — وزبرای مقدمت روحانیان درانتظار
درگشاده بار داده خوان نهاده بهر تو — توچنین اعراض کرده از همه بیگانه وار
خوشدلی خواهی نه بینی درسر چنگال شیر — عافیت خواهی نیابی در بن دندان مار
چند سختی بابرادر ای برادر نرم شو — تاکی آزار مسلمان ای مسلمان شرم‌دار
بودهٔ یکقطره آب ومیشوی یکمشت خاك — درمیانه چیست این آشوب وچندین کارزار
قوت پشه نداری جنگ باپیلان مجوی — همدم موری نئی پیشانی شیران مخار
لقمهٔ ازشیرمرگ وزین پلنگان یکجهان — قطرهٔ از بحرقهر وزین نهنگان صد هزار
از تومیگویند هرروزی دریغا جوردی — از تو میگویند هرسالی عفاالله ظلم پار
روی ها گشتت بوالعباس ودلها بولهب — زانکه سرهاذوالخماراست وزبانهاذوالفقار
ظلم صورت در نبندد درقیامت ورنه من — گفتم اینك شد قیامت نقدودوزخ آشکار

در رستخیز روز قیامت گوید

چو در نورد د فراش امر کن فیکون سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
مخدرات سماوی تتق براندازند بجانماند این هفت قلعه مدهون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ نه حله پوشد صبح از نسیم سقلاطون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس فنا در آرد در زیر ران جهان حرون
فلك بسر برد او را زشغل کون وفساد قمر بسربرد او را ز« عاد کالعرجون»
مکونات همه داغ نیستی گیرند کسی نماند از ضربت زوال مصون
نه صبح بندد بر سر عمامه‌های قصب نه شام گیرد زر بفت حله اکسون
چهار مادر کون از قضا شوند عقیم بصلب هفت پدر در سلاله گردد خون
زروی چرخ بریزد قراضه های نجوم ززیر خاك برافتد ذخایر قارون
چهارقابله شش ما شطه سه‌طفل حدوث سبك گریزند از رخنه عدم بیرون
طلاق جویند ارواح ازمشیمهٔ خاك ازاینکه کفو نباشند این شریف آن‌دون
نه خاك تیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بماند نه‌نجدی ملعون
بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم برقص و ضرب و بایقاع کوهها مأذون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدا قدیم و قادر وحی و مدبر و بیچون
چه خطبه لمن الملك برجهان خواند نظام ملك ازل با ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده که چندخواب فناگر نخورده‌اید افیون
برون جهند زکتم عدم عظام رمیم که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
همی گراید هرجزو سوی مرکزخویش که هیچ جزو نگردد ز دیگری مغبون
عظام سوی عظام وعروق سوی عروق جفون بسوی جفون وعیون بسوی عیون
همه‌مفاصل ازاجزای خود شودمجموع همه قوالب‌از اعضای خود شودمشحون
چه درد مند بناقور لشکر ارواح چه خیل نحل شود منتشر سوی هامون
بقصر جسم درآرند باز هودج روح سواد قالب بار دگر شود مسکون
پس آنگهی بثواب و عقاب حکم کنند بحسب کرده خود هر کسی شود مرهون

یکی بحکم ازل مالك نعیم آید یکی بسبق قضاهالك عذاب الهون
هر آنکه‌معتقدش‌نیست‌این‌بودجاهل وگرحکیم ارسطالس‌است وافلاطون

وله ایضاً فی الرباعیات

در راه‌دلم زعشق تو صد دام است امید من سوخته دل بس خام است
آنرا که‌توئی یارچه‌بی‌یار کس‌است وآنرا که‌توئی دوست‌چه‌دشمن کام‌است

رباعی

در هجر توگفتم که زجان میترسم وصل آمده و من همچنان میترسم
آنگه ز زبان دشمنان ترسیدم امروز ز چشم دوستان میترسم

علی بن سهل بن الازهر کنیت او ابوالحسن و از طبقه ثانیه و از قدمای مشایخ آن دیار بود و ارادت خود را بمحمدبن یوسف بناء درست مینمود از اقران سید الطایفه شیخ جنید بود و میان ایشان مکاتب و رسالت روی نموده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته وی‌را ریاضات‌عجیبه بوده گاه بودی بیست شبانه روز اکل و شرب تناول نفرمودی و تمام شب‌را بایستادی ودست تضرع بدرگاه بی نیازگشادی این ریاضات بعد از آن بود که در تنعم نشوو نما نموده چه او از ابنـای دولت و ثروت بوده

وی‌فرموده‌است **التصوف‌التبری‌عمن دونه والتخلی عمن سواه** یعنی‌تصوف بیزار شدنست ازهرکه‌غیر او است‌وتهی‌شدن ازهرچه غیر اواست .

جمعی از وی سؤال نمودند ازحقیقةت‌توحید وی‌فرمود که توحید بفهم‌قریبست واز تحقق دور زیرا که تحقق توحید گاهی پیدا شود که قوه مدرکه از وی تهی گردد واین متعسراست و دیگر گفت محبوب ما حکم آفتاب دارد دراینکه روشنی‌و اثروی نزدیکست اما رسیدن بذات وی محال .

وهم وی فرموده است که روانیست این طایفه را پیش ما محتاج و درویش خوانند که‌ایشان توانگرترین مردمانندزیرا که هرکه‌بغنی مطلق توکل نمودو‌بدرگاه حق سبحانه و تعالی بود وی توانگر است و هرکه بزخارف دنیای فانی حریص

گردید و بجهت تحصیل آن بدر مخلوق دویدوی محتاج ترین مردمانست اگرچه او پادشاه زمانست .

منقولست که عمرو بن عثمان مکی را در مکه معظمه سی هزار درهم قرض بر آمد و بجهت ادای قرض عزیمت اصفهان کرد و نزد علی بن سهل رفت و علی مطلب او را معلوم نموده بی آنکه معلوم عمرو شود مبلغ مذکور را بمکه فرستاد و او را از بند قرض آزادی داد آنگاه عمرو را بنواخت و بمکه روان ساخت عمرو با دل پر اندیشه روان گردید چون بمکه معظمه رسید دریافت که علی بن سهل قرض او را اداء نموده و بند تفرقه که در خاطر او است گشوده است

کان علی بن سهل یقول لیس موتی کموت احدکم انما هو دعاء و اجابة ادعی فاجیب فکان کماقال کان یوماً قاعداً فی جماعته فقال لبیك ووقع میتا .

شیخ نجم الدین عبدالله بن محمد

آنجناب مرید شیخ ابوالعباس مرسی بوده و سالهای فراوان در مکه معظمه مجاورت نموده مناقب آنجناب بسیار و کرامات آنحضرت بیشمار است، بخط یکی از اکابر خراسان یافته‌اند که در تاریخ هفتصد و سه بسعادت زیارت حرم شریف مشرف شدم و در آن وقت شیخ حرم محترم شیخ نجم الدین بود بخدمت وی گاهی میرسیدم روزی ازمن پرسید که این حدیث بتو رسیده است که« **بدلاء امتی اربعون اثنی عشر فی العراق و ثمانیة عشرون فی الشام**» گفتم رسیده است اما مرا مشکلی است که چون این طایفه همی در شام و عراق میباشند شیخ فرمود که حضرت رسالت پناه جمیع عالم را دو قسمت فرموده است نصف شرقی و نصف غربی ازعراق نصف شرقی خواسته‌است و از شام نصف غربی، پس عراق فرموده عراق وخراسان و هند وسند و توران وترکستان وسایر بلدان در عراق داخل است ، وشام وغیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است . ناقل نوشته که در این وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی نشابوری سؤال نمایم قبل از آنکه سؤال کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی یکی از آن دوازده تن استکه در عراقند .

کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبدالرزاق بمضمون«**الولدسرابیه**» بفضل وهنرمشهور وبراستادی بین الشعراء مذکور است ازمعاریف دانشوران وافاضل سخنوران بوده بانواع سخن قادر و در اکثر علوم ماهر بود بسکه از او مضامین غریب و افکار بدیع ظهور نموده وی را خلاق المعانی گفته اند آنچه گفته اند سزاست و اشعار و ابیاتش شاهد مدعا.

در هنگام قتل عام بحکم اوکتای قاآن بعلت مطالبه مال درسنه ششصدوسی وپنج در زیر شکنجه درگذشت ودرهمان ولایت مدفون گشت منقولستکه در وقت شهادت این رباعی را گفته. رباعی:

دل خون شدوشرط جانگدازی اینست در حضرت او کمینه بازی اینست
با اینهمه هیچ دم نمی یارم زد شاید که ترا بنده نوازی اینست

واین اشعار آبدار از اوست غزل:

دلابکوش که باقی عمر دریابی که عمر باقی از این عمر برگذریابی
توگرزخویش برآئی ودرجهان گردی اگرچه عرش مجید است مختصریابی
زهرچه جستن اومیکند تورامشغول فراغت تو ازآن بهتر است گریابی
بهرزه بانگ چه داری که دردمندنئی تودرد جوی که درمانش بر اثریابی
چه شیرمادر خون پدر حلال کنی بگاه کینه اگر دست برپدر یابی
چنان بعالم صورت دلت برآشفته است که گر بعالم معنی رسی نمی یابی
چو مطمح نظر تو جهان قدس بود وجود را همه خاشاك رهگذریابی
بپای فکرنظر کن درآفرینش خویش بسا غنیمت آن کاندرین سفریابی
کشیده دار بدست ادب عنان نظر که فتنهٔ دل از آمد شد نظریابی
طواف قبله دل کرد صورت معنی چو آنقدر طلبی لایق آنقدریابی
ترا بملك ابد تهنیت کنم روزی که تو بمیری و از خویشتن ظفریابی
بذوق تو سخن حق اگر چه تلخ بود فروبرش که از او لذت شکریابی
بدین رهی که تو گم کرده ئی طریق نجات ز پیروی بزرگان راه دریابی

۱ـ نسخه: ابکار

ازاین بزرگان امروز درزمانه یکیست — که مثل اونه همانا ببحر و بریابی
شهاب دین عمر سهروردی آن رهرو — که از مهالك[1] آن پیر برحذر یابی

وله ایضاً فی الرباعیات

دردیست اجل که نیست درمان اورا — برشاه و وزیر هست فرمان او را
شاهیکه بحکم دوش کرمان میخورد — امروز همی خورند کرمان او را

رباعی

گل خواست کهٔ چون رخش نکو باشد و نیست
چون دلبر من برنگ و بو باشد و نیست
صد روی فراهم آورد هر سالی
باشد که یکی چه روی او باشد و نیست

رباعی

وقت است که باز بلبل آشوب کند — فراش چمن زباد جاروب کند
گل پیرهن دریدهٔ خون آلود — ازدست رخ تو برسر چوب کند

رباعی

خورشید اگرچه در جهان فرد بود — زآمد شدنش دلی پراز درد بود
هم وقت برآمدن دمش سرد بود — هم وقت فرو شدن رخش زرد بود

رباعی

برخیز مخور غم ز جهان گذران — بنشین ودمی بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی — نوبت بتو خود نیامدی از دگران

رباعی

گر باز آئی دلم بمن باز آری — هوشم بسرو روان بتن باز آری
جانیکه زتن رفته اگر رای کنی — از نیم نازش بیك سخن باز آری

رباعی

هردم زدمی بجورم آهنگ کنی — تاچون دهن خویش دلم تنگ کنی
توسنگ زنی بر سر و من شکر کنم — من بوسه زنم برلب وتوجنگ کنی

[1] ـ نسخه : مسالك

حکیم ناصر خسرو علوی

حکیم بی مانند و دانای پایه بلند بوده و حقیقت احوال خودرا حسباً و نسباً در رساله‌ئی تحریر نموده و در آن وقایع خود را بطریق اجمال بیان فرموده است چون کمیاب و عزیز الوجود است لاجرم بنگارش آن اقدام مینماند صورت آن رساله اینست :

امابعد چنین گوید کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث ابن عیسی بن حسن بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء که در ریعان عمر مشغول بودم بتحصیل علوم و کمالات تا مشرف بحفظ کتاب الهی و سر تنزیلات سماوی که نازل گردیده است بر پیغمبر ما در سن نه‌سالگی شدم و بعداز آن‌مدت پنج سال دیگر بعلم لغت وصرف و نحو وعروض وقافیه مشغول گشتم وسه سال دیگر تتبع نجوم وهیئت ورمل واقلیدس و مجسطی نمودم وازهفده سالگی تا پانزده سال دیگر اوقات بعلم فقه و تفسیر واخبار و ناسخ و منسوخ و وجوه مختلفه مصروف داشتم و جامع کبیر وسیر کبیر را که تصنیف کرده است امام‌اعلم و زکی اقدم‌محمد بن الحسن شیبانی و کلیات‌مسائلرا که‌فرموده‌است‌جدم‌حضرت‌علی بن‌موسی‌الرضاو تصنیف امام‌رضا و تصنیف محمد شیبانی و نسخ متداوله بسیار ازکتب فقه واخبار خوانده‌ام وقریب‌هفده تفسیر بعضی بتلمذ و برخی بمطالعه گذشتم ودرسن سی ودوسالگی زبان اصحاب هرسه کتاب یعنی تورات وانجیل و زبور آموختم و این‌سه کتابرا بفضلاء آن مذاهب درس گفتم ومدت شش سال دیگر درین کتابها فکر کردم وبعد ازرسوخ در ایمان واسلام و شرایع بتهذیب باطن مشغولشدم و بمنطق اکبر و حکم جاماسبی و الهی وطبیعی و قانون اعظم وطب و ریاضی و شکل صد در صد که جد بزرگوارم حضرت امیرالمؤمنین در روز قلع درخیبر حق سبحانه و تعالی او را حاصل نموده و در سن چهل سالگی تسخیرات و طلسمات و نیر نجات و آنچه بآنها تعلق دارد ازاول تا بآخر همه را فرا گرفتم و کتاب قسطای لوقا که‌از حضرت عیسی شنیده بود کشف نمودم و بحقیقت آن رسیدم.

و بعدازآن بخاطرم رسید که دردنیا هیچ دقیقه ازدقایق نمانده که برمن ظاهر

شده آنگاه بواسطه گردش روزگار واختلاف لیل ونهار بمصر افتادم و بامر وزارت پادشاه مشغولشدم و بجائی خطیر و مالی کثیر واعوان بسیار وخدم بیشمار رسیدم در آنزمان مرا تعلق نزد پسر پادشاه بهمرسیده بود و تسخیر او کرده بودم بنوعی که درهیچوقت از مطالعه نسخه ملاطفت والتفات محو نبودم ومضمون اینمقال بمسامع آن سپهر اقبال میرسانیدم رباعی:

ما عشق ترا بیادگار آوردیم برخاك تو عجز و انکسار آوردیم
ناگاه غمت در دل ماکرد نزول جان پیش رهت بهر نثار آوردیم

ودر آن ایام عزت زیاده از حد نزد آن پادشاه یافتم و در امور ملکی ومالی صاحب اختیار گشتم بغایتی که علماء و فضلاء همگی بر من حسد بردند و در غیبت من مرا بنزد ملك بکفر وزندقه نسبت کردند و برقتل من فتوی نوشتند و کتاب من که در فقه تصنیف کرده بودم و آن کتاب موسوم است بمستوفی بسوختند وملك مصر از سخن ایشان از جای درآمده انقیاد رای باطل ایشان نموده قصد من کردند پسرش که نزد من چیزی میخواند وشاگردی من میکرد مرا از اینمعنی خبردار ساخت

القصه کار بجائی رسید که در شب تیره و تاریك از جمله موالی و اعیان و خدم وحشم و اسباب سلطنت دل برداشته با برادر کهترخود ابوسعیدبن خسروعلوی بادل حزین و خاطر اندوهگین بی زاد و راحله از شهر مصر بیرون آمدم و توکل برعلام ضمایر کرده راه می پیمودم تا آنکه ببغداد رسیدم ودر زمان دولت القادر بالله بوزارت اختصاص بهمرسانیدم ومرتبه‌ام اضعاف مرتبه اول گردیده درجمیع امور ملکی ومالی‌او دست تصرف من قوی گشت و بعد ازمدتی مرا بدیارملاحده‌یعنی‌قلاع جیلان ونواحی آن برسالت فرستادچون‌بابرادرم ابوسعیدبگیلان رسیدم ملك‌ملاحده که سابقاً خواهان و جویای من بود و باخلیفه ضمناً یاغی و در مقام خلاف و من‌از این معنی غافل بودم چون بدیار او رسیدم و پیغام خلیفه بگذاردم اول‌نام مراپرسید گفتم ناصر است و وزیر خلیفه‌ام پرسید که کدام ناصر از سؤال او سخت بترسیدم و بخلاف آنچه مطلب او بود جواب گفتم و این پادشاه ملاحده شخصی بود زیرك‌و عاقل و پرفهم و نیکو روی و خوشخوی گفت تو پسر خسرو علوی نیستی؟ جواب

گفتم او مرد حکیم دانشمند است اورا برسالت چکار گفت برسیمای حکیمانی،هیچ چیز ازحکمت مطالعه کرده‌ئی؟ گفتم خالی ازحکمی نخواهم بود فرمود کتابی آوردند مرا گفت این از جمله تصنیفات ناصر خسرو است و هیچکس از علماء قادر برتحقیق معانی این کتاب نمیتوانند بودباری تو نظر کن چون کتاب برگرفتم ونگاه کردم دیدم کتابی بود که منطق الهی را جمع آورده او را اکسیر اعظم نام کرده بودم مرا گفت مسئله‌ئی از وجود واجب برای من بیان کن من از آن کتاب مسئله چند اداء نمودم بمن گفت مگر تو این کتاب را خوانده‌ئی؟ گفتم نخوانده‌ام اما این سهل است.

مادر این سخن بودیم که ناطوس مغربی که در نزد من در بابل شاگرد بود در آن انجمن حاضر شد چون چشمش بمن افتاد نعره‌ئی بزدو بیهوش شد رئیس ملاحده از این حالت در تعجب افتاد چون بعد از زمانی ناطوس بهوش آمد پادشاه از او پرسید که این چه کس است که تو را از وی این حال پیش آمد ناطوس گفت ای شهریار این حکیم ناصر خسرو علویست چون رئیس ملاحده این سخنرا بشنید بر خاسته مرا در کنار گرفت و دست مرا بوسیده گفت الحمدلله که طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق رسید بعد از آن پرسید که این شخص کیست گفتم این برادر من ابوسعید خسرو علوی است اورا نیز مراعات بسیار کرده بعد از فراغت از صحبت و گفتگو مکتوب خلیفه را بوی دادم چون آن را مطالعه نمود مخالفت و عصیان ظاهر ساخت من از آن متفکر وآزرده خاطر گشتم اما هیچ نتوانستم گفت در همانروز جمیع امور ملکی و مالی را بمن بازگذاشت و بنوعی بامن سلوك پیش گرفت که شرح نتوانم کرد چون مدت غیبت من بدور و دراز کشید خلیفه رسول دیگر فرستاده تا حقیقت احوال من دریابد چون رسول خلیفه ادای رسالت نمود پادشاه ملاحده گفت ما تو را انقیاد نخواهیم نمود و حکیم ناصرخسرو را نیز بخدمت تو نخواهیم فرستاد چون رسول خلیفه بازگشت وخلیفه‌را از آنحالت آگاهی داد بغایت آزرده گشت اما علماء و فضلاء وحکماء خوشحال شدند و خلیفه چوندیدحکیم باز نیامد قرار بآن داد که مرتبهٔ دیگر کس نزد پادشاه ملاحده فرستد چون مدتی برآمدمن از ملك ملاحده بگریختم پادشاه جماعتی ازعقب من فرستاد تا مرا گفته آوردندبندم

نموده گفت ای پسر خسرو علوی من ترا سالها میخواستم بجان طالب تو بودم اکنون که فلك ترا بدست من انداخته بهیچوجه مفارقت ممکن نیست مگر بموت، و من دو سال درحبس بودم و همان رزارت او با من بود و پسران او نزد من چیز میخواندند و بسیاری ازحکمت و نجوم و سایر علوم را تحصیل کردند روزی ملك ملاحده مرا طلب کرد و گفت ای حکیم فاضل تفسیری میخواهم از برای من بقرآن بنویسی من کلام الهی را بنوعی تاویل کرده که موافق مذهب ایشان بود ودر اتیان آن امر مجبور بودم واز خوف تلف نفس خود بنابرخصت شرع شریف آن تفسیر را نوشتم و حق سبحانه و تعالی اعتقاد و اخلاص ضمیر مرا میداندپس آن پادشاه نسخه آنرا باطراف و اکناف عالم فرستاد وعلماء وفقهاء آنروزگار آن کتاب را مطالعه نمودند ومرا بکفر وزندقه نسبت میکردند و بر من نفرین و لعنت مینمودند و عجب از ایشان که نظر بر خصت شرع شریف نفرمودند و ازمسئله غافل گشتند و خدایتعالی و تقدس برحال من مطلع است که بصحبت او راضی نبودم و مصاحبت من با او نبود مگر از روی ترس و ضرورت.

چون در میان ایشان عالمی نبود که بااوصحبت توان داشت دلگیر و آزرده خاطر بودم تا آخر پرسیدم که در مملکت شما هیچکس هست که با او صحبتی تواند اشت گفتند آری در این حوالی بزرگواری است که او را فارابی گویند اگر او را طلب نمائی فی الجمله از آن دلگیری خلاصی یابی من چون این سخن بشنیدم از ملك التماس حضور او کردم پادشاه کس بطلب او فرستاد بعد از چندگاهی خبر آوردند که بجوار رحمت ایزدی پیوسته است از این رهگذر بسیار اندوهگین گشتم زیراکه ازآن طور جائی آن طور دوستی غنیمت بودالقصه بطریق اضطرار در میان ایشان میبودم تاروزی برادرم ابوسعید گفت ای برادر چرا ازعلم روحانیان که بروزگار تحصیل کرده ئی دورمانده ئی طلسم اعظم بساز وروحانیان را بخوان وشراین کافر رااز خود دور گردان بفکر دور و دراز افتادم وسخن او را قبول کردم بعداز آن بخدمت ملك آمدم و گفتم ایها الملك برادرمرا در جمیع امور مهارتی تمام است امیدوارم که وزارت ورتق وفتق امور دولت را ازمن بازگرفته باو تفویض فرمائی تامن بدعای تو

مشغول بوده نشر علوم میکرده باشم رئیس ملاحده گفت این منصب از آن تست از هر که خواهی بگیر و بهر که خواهی بده من شغل وزارت را ببرادرم ابوسعید گذاشتم وخود بدعوت روحانیان مشغول شدم چون روحانیانرا مسخر کردم حاجت خود را عرض نمودم و التماس کردم که مرا در ایندوروز از شر این ظالم خلاصی دهید یکی از روحانیان گفت اگر فرمان دهی این لحظه او را هلاك کنم گفتم نه بیمارش کن تا بتدریج ازهم بگذرد[1] و هیچکسرا ظن بدی در حق من نباشد آنگاه مدت بیماری اورا به بیست و پنج روز قرار دادم در همانروز حالت او متغیر شد در ساعت مرا طلبید و گفت نظر کن که علاج این مرض چیست و اینچه بیماریست گفتم دوسه روز صبر میباید کرد تا مرض تشخیص یابد چون دوسه روز بگذشت باز مرا طلب کرده گفت نظر کن تا معلوم شود که این مرض از چیست تامل کردم و گفتم که من حقیقت این بیماریرا نمیدانم ومثل این مرض هرگز ندیده‌ام پس فرمود تا جمیع اطبا راحاضر کردند و علاج این بیماری را نتوانستند نمود چون وقت مرگ نزدیك شد روحانی بنوعی او راحرکت داده که از هیبت آن مدهوش شد چون بهوش آمد مرا طلب نمود از او سخت ترسیدم زیراکه هلاك آدمی کاریست خطیر چون نزدیك او رفتم گفت ای پسر خسروعلوی دانستم که تو مرا کشتی و این بیماری من نیست مگراز تو وتسخیر تو مرروحانیانرا حواله کردی ایشان را برمن تاکار باینجا رسید بعد از آن گفت من تورا وشرف تام تو را دوست میدارم وبتو هیچ آزاری نمیرسانم اگر راست گفتی و اگر دروغ گفتی برخیز و از مملکت من بیرون روکه بعداز من تو را هلاك کنند ای پسر خسرو علوی من معامله ترا و خود را بخدای واگذاشتم آنگاه از نزد او بیرون آمدم و ترسان و لرزان بخانه رفتم و برادر خود ابوسعید را طلب کردم و گفتم این ظالم کشته شد و ما را باید امشب از این شهر بیرون رفت چون شب درآمد یکی از روحانیان را گفتم که زبان‌او را بگیر تا سخن نگوید روحانی زبان او را بگرفت و بعد از آن بخاطرم بگذشت که چون روز شود بحیله و تدبیر از شهر بیرون رویم چون روزشد بخدمت پسر ملك رفتم و گفتم درصحراهای دمشق

۱ـ کذا

گیاهیست که این مرض را علاجاست اگر فرمان دهی من بروم و آن گیاه رابیاورم پسرملك رخصت داده آنچه از ضروریات در کارداشتم برداشتم و باتفاق برادر خود بیرون آمدیم چون این سخن را علماء وفقهاء ایشان شنیدند بخدمت پسر ملك رفتند وگفتند حکیم ناصر را مگذار برود که ملکرا او کشته و بالفعل گریخته میرود پسر ملك گفت چگونه نگذارم و حال آنکه بطلب دوای مرض ملك میرود عاقبت سیصد نفر همراه من کردند ومرابابرادر رخصت دادند چون بیست فرسنگ ازشهر دور شدیم شبی در قبرستان فرود آمدیم ابوسعید نزد من آمده گفت چرا بمریخ التجانمیبری تا اینجماعت را دفع کند روز دیگر بمریخ التجا بردم چونشب شدمریخ فرود آمده تمام آن ملحدانرا بقتل آورد بنوعی که یك نفر نماند که خبر بیرون برد.

القصه بعد از مشقت بسیار به نشابور رسیدیم وبا ما شاگردی بود حکیم وفاضل و دانشمند و در تمام شهر نشابور هیچکس ما را نمی شناخت آمدیم درمسجدقرار گرفتیم در اثنای سیر و طواف در شهر برهر مسجد ومدرسه و مجمعی که میگذشتیم مرا لعنت میکردند وبکفر وزندقه نسبت میدادند و شاگرد من از اعتقاد خلق نسبت بمن خبری نداشت روزی در بازار میگذشتم شخصی ازاهل مصر مرا دید وبشناخت نزد من آمده گفت ناصر خسرو نیستی و این ابوسعید برادر تو نیست من از ترس دست او را بگرفتم و بحرفش مشغول ساختم و بمنزل آوردم وگفتم سی هزار مثقال طلا بستان و این راز آشکارا مکن آنشخص راضی شده در حال روحانیرا گفتم تا وجه را حاضر ساخته باو دادم و از منزل خود بیرون کردم پس با ابوسعید ببازار آمدم و بدر دکان موزه دوزی رسیدم موزه خود را دادم تا مرتب کند وازشهر بیرون رویم ناگاه ازطرف بازار غوغا برخاست و موزه‌دوز براثر آن روانشد وبعدازساعتی بازگشته پاره گوشتی برسردرفش کرده من سؤال کردم چه غوغا بود واینچه گوشت است موزه‌دوز گفت همانا در این شهر از جمله شاگردان ناصرخسرو شخصی پیدا شده بود با علماء این شهر مباحثه کرده فقهاء قول اورا انکار داشته‌هریك‌بقول‌معتمدی تمسك میجویند وی از اشعار ناصرخسرو شعری برطبق مطلب خود میخواند فقهاء

قول اورا انکار کرده از جهت ثواب اورا پاره پاره کرده و من پارهٔئی از گوشت اورا بجهت ثواب بریدم من چون احوال تلمیذ خود را یافتم تاب در من نمانده موزه دوز را گفتم موزه بمن ده که در شهریکه شعر ناصر خسرو را خوانند نمی‌توان بود موزه را گرفتم وبابرادر خود از نشابور بیرون آمدم و اندوه و حیرت برمن غلبه کرده و همیشه در کوهها وبیابانها بابرادر خود میرفتم تاکسی از احوال من مطلع نگردد

تا بعد از قطع منازل ببلدهٔ بدخشان رسیدم و بخدمت فخر آل رسول عیسی بن اسد علوی ملك بدخشان مشرف گشتم واو مرا اعزاز زیاده از حد میکرد و روز بروز نوازش میافزود تا بمرتبه وزارت رسیده در آنولایت احوالم بهتر ازاول گردید مصر و بغداد از خاطرم محوشد وآن کتابیکه بفرموده ملك ملاحده نوشته بودم بآن دیار رسید حکیم نصرالله ساوری مردی بود فاضل و دانشمند در آندیار بکرامات مشهور و معروف و مردم آندیار اکثر بمذهب اهل بیت بودند مگر نصرالله که در تسنن تعصب داشت ومع هذا بنا بررفعت جاه و مرتبه بامن عداوت مینمود القصه بخدمت ملك رفت و برآن کتاب مستند شده برقتل من فتوی نوشت من مضطرب شده ازآندیار بطریق فرار شب بیرون رفتم ودرهمانشب بابرادرم بقریه سمنگان بدخشان رسیدم و اهالی آنجا را محب اولاد پیغمبر یافتم آنگاه بخدمت کلانتر آنجا رفته حال خود را اظهار کردم و مرا بغایت عزت نمود وزارت برمن عرضه کرد گفتم که دیگر عمل دنیا از من نیاید و پیری برمن غلبه کرده کلانتر عذر من در پذیرفت اما من از عداوت فقهاء برنفس خود خائف بودم

غاری در آن قریه اختیار کردم و طلسمات بسیار از بهر دفع دشمن خود ساختم و پیوسته در آن مقام بعبادت قیام مینمودم تا مدت بیست و پنجسال در آن غار بعبادت پروردگار گذرانیدم و ریاضت نفس را بجائی رسانیدم که در هرسی شبانه‌روز یکمرتبه طعام وآب میخوردم وبعد از آنکه جور مالك وعداوت علماء و جبر فقهاء مشاهده کردم دامن سلامت درپای پیچیدم و از میان ایشان کناره گرفتم و درهفته یکمرتبه سلطان بخدمت من میرسید و از انفاس من تبرك میجست و من او رابعدل

و داد ترغیب مینمودم و در اینمدت ابوسعیدهمراه من بود و خدمت میکرد .

بالفعل ایام عمر من بصد وچهل سال رسیده و قوی درغایت انحطاط شده و عقل روی در نقصان آورده و تقصیرات از حد گذشته در اثنای اینحال هاتف غیبی آواز داد و زوال حیات تقریر کرد و گفت ای پسرخسروعلوی در بلاد حق سبحانه وتعالی تنعم کردی وبعباد او انواع[1] معامله‌نمودی وازلطف او حیات بی اندازه یافتی ودر تمام مذاهب راه پیمودی وارواح‌سماوی تراانقیاد و نفس تو بنفوس علوی‌پیوست این زمان وقت رحیل و هنگام زوال قال و قیل‌است پس از خواب غفلت بیدار گشتم و بعضی حالات خود را در این رساله نوشتم تا اهل روزگار را اعتباری باشد .

یا اخی السعید روح من از بدن مفارقت خواهد نمود در روز جمعه از ماه ربیع‌الاول درغار نهنکان بدخشان درهنگامیکه شمس دراسد وقمر درسرطان‌باشد.

یااخی السعید چون ندانم این مرتبه را که دریافتم

یا اخی السعیدچون خطاب **یاایتهاالنفس‌المطمئنة ارجعی الی ربك‌راضیة مرضیة** دررسد این رساله را باهل اسلام برسان و برسالت تقصیر مکن .

یااخی السعید بدان و آگاه‌باش که حق سبحانه وتعالی قـادر برحق است و موصوفست بجمیع صفات کمال و منزه است از نقصان و زوال ، کتب ورسل وملائکه او حقند و نشر خلایق در حشر، و اوخالق جزو وکل است ونزول جبرئیل و پرواز نامه ها در روز قیامت و جواب و عذاب قبر حق است و افضل انبیاء پیغمبر ما است و خلفاء راشدین بعد از او بوده‌اند واکرم و افضل و اشجع و سرخیل ایشان جد بزرگوارم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام است .

یا اخی‌السعید حاضر بودی در محفل عراق که فاریابی را چگونه الزام‌نمودم دربارهٔ بحث نشور در زمانیکه میگفت اگر قیـامت حق بودی آنقدر در او تاخیر نمی شد من گفتم‌هرگاه پیغمبر ما از روی کلام الهی بواسطهٔ جبرائیل خبرداده‌باشد ووعده فرموده باشد البته در آن‌وعده خلافی نیست آنچه در کلام الهی وعده‌داده‌شده بعمل‌خواهد آمد فاریابی درآنوقت بمن گفت از چه ظاهر میشود صدق پیغمبرشما

۱ـ نسخه : نوع

که البته در آن خلافی نیست و گفت چون ثابت میشود اصل پیغمبری او ؟ من گفتم که این سخن مکابره است چرا که معجزه آنحضرت از غایت شهرت و وضوح احتیاج باثبات ندارد معلم اول ارسطو گفته است که چون معجزه بادعوت نبوت جمع شد دیگر محل تامل نیست .

یا اخی السعید هاتف غیب آواز داد که یکروز ونیم دیگر از عمر من باقی مانده است مرا بدعا مدد کن و از برای من از جناب اقدس الهی مغفرت خواه و مرا این زمان نظر بنماز و روزه و زکوة وحج وصدقات و مجاهدات نیست و امید بکرم رب العالمین دارم که آبروی مرا نریزد و مرا ضایع مطلق نگذارد بنابر آنچه خود فرموده **انالا نضیع اجر من احسن عملا** و ایمان مقدم اعمال حیاتست .

یا اخی السعید چون روح من مفارقت کند هیچکس را خبردار مکن تاوقتی که مرا بدست خود بشوئی و قبر مرا در میان این سنگ خاره در میان حقیقی این غار بکن چون بکندن قبر مشغول شوی دو نفر از علماء جن که هریك بزرگ افاضل عصر خودند نزد تو حاضر خواهند شد ومدد تو خواهند نمود تو بهیچ وجه من الوجوه متعرض حال ایشان مشو و با ایشان مصاحبت منما که ترا در این مصیبت یاری مینمایند و بعد از آن که قبر مرا تمام کرده باشی و از همه جهت خاطر جمع نموده نزدیك پادشاه وعلماء و فضلاء روو بگو که برادر بزرك من رحلت کرده بحق اسلام و آخرت وایمان که او را ضایع مگذارید چون ایشان برمن نماز گذارند و باز گردند تو جنازهٔ مرا بردار که آن دو جنی ترا مدد خواهند کرد چون مرا بقبر در آوردی بگو خداوندا بنده گنه کار تورا آورده‌ام بر او رحمت کن .

وچون مرا مدفون سازی آن کتاب مرا که درعلم یونانی است و آن کتاب دیگر من که در سحریات و الحاد است بسوزان اگرچه مشهور شده و قانون اعظم مرا نزد پسر عمم منصور فرست و کتاب دیگر مرا که زاد المسافرین نام دارد نزد سیدالحکماء عیسی بن اسد علوی فرست و آن کتاب دیگر مرا که درفقه است ودستور اعظم نام دارد بنصرالله قاضی بدخشان ده و کتاب اشعار مرا بجهت پادشاه این کشور نمنکائی ده

و باقی منوط برأی تست بکن آنچه خواهی و بده بهرکه دانی و بعد از من در این قریه ساکن باش و آنگاه که خواهی سفر کنی این قاروره‌را بردار وازآنکه درویست بر در غارشکل سیزده در سیزده طرح کن پس این قاروره را برآن شکل که طرح کرده‌ئی بزن تابشکند و قدرت الهی را ملاحظه کن ومرا بکرم خداواگذار و بهرجا که دلت خواهد برو و توکل برعلام ضمایر کن.

یا اخی السعید زمان دیگر بعداز اعتصام بحبل المتین حق است ومن برنفس خود ترسانم بجهت بدی احوال وقلت طاعات و بضاعت مزجاة این زمان در مناجات بجد بزرگوارم امیر المومنین علی علیه السلام اقتدا میکنم:

الهی مرا ازظلمت شب عدم بیرون آوردی و بمحض خود[1] تربیت فرمودی علم ومعرفت و حکمت روزی کردی و ملك و ریاست ارزانی داشتی و بعد از آن براه راست خود هدایت فرمودی و از من هیچ کاری که مقرون رضای توباشد در وجود نیامد، بی آنکه نظر برعمل من اندازی امیدوارم که رحمت کنی زیراکه توباحسان سزاواری. الهی اگرچه مستحق رحمت نیستم تو مستحق احسانی. **هذا آخر کلام الحکیم**.

ابوسعید برادرش نقل میکند که چون مناجاتش باینجا رسید دست‌مرا گرفته گفت **توکلت علی الله رب السماء لااله‌الاالله محمد رسول‌الله** من‌چند نوبت‌اعاده اینکلمات کردم واو تکرار نمود و من دیرگاه بود تمنای آن داشتم که فوت حکیم ناصر را مشاهده کنم زیراکه در باب فوت حکماء و دانشمندان سخنان زیاده ازحد گفته‌اند درآنساعت برادرم حکیم ناصر اشارتی کرد من گمان کردم که آب میطلبد قصدکردم که آب بسوی او ببرم گفت حمد وثنای پروردگار که مرا اززلال رحمت خود سیراب کرد پس ترك آب دادن‌کردم ودر برابر او قرارگرفتم واو بمن التفات نمیکرد روی‌خودرا برقدمش میمالیدم واضطراب میکردم‌تادیدم‌نزدیکشد که‌چشمان او در چشمخانه غایب شود وعرق از پیشانی همچو مروارید میغلطید در آنوقت در

۱ـ کذا ـ محتمل: بمحض لطف خود

خنده افتاد و بسیاری بخندید من از خندهٔ او شادمان شدم و گفتم ایجان برادر با برادر تنها ماندهٔی خود حرفی بگو که نزدیکست جان من مفارقت کند پس با من نگاه کرد آنچنان نگاهی که مشتاق بمشتاقی یا عاشقی بمعشوقی کند آنگاه گفت **لااله الاالله محمد رسول الله علی ولی الله** و آب از چشم او روانشد.

چون نگاه کردم دیدم بجوار رحمت الهی پیوسته است چون این حالت را مشاهده کردم بیهوش شدم چون زمانی شد که بهوش آمدم بی اختیار روانه شهر شدم و مصالح کفن و دفن بدست آوردم و بغار آمدم و بفکر کندن قبر در آن سنگ خاره فرو رفتم که ناگاه دونفر از علماء جن برمن سلام کردند ونوحه وزاری زیاده از حد بظهور رسانیدند که من خود را فراموش کردم پس مرا گفتند ای برادر حکیم زمانه اکنون تنها ماندی و بیچاره گشتی که همچنین برادری سفر آخرت اختیار کرد غم مخور که همه را این راه در پیش است صابر باش و جزع مکن که خدا صابران را دوست میدارد پس شروع در کندن قبر کردند ودر آن کوه زمینی در کمال آسانی قبری چنانکه باید فرو بردند ومن در کنار حیران مانده بودم و آب از چشمم چون فواره روان بود و بهیچوجه ضبط خود نتوانستم نمود چون قبر تمام شد یکی از آن دو جنی آب آورده تا حکیم را غسل داده در مندیل مصری که دوسه مرتبه بزیارت همراه خود برده بود پیچیدم و کفن کردم بعد از آن بجانب علماء و فضلاء و نصرالله قاضی و ملوك و اهالی رفتم و ایشان را خبردار کردم بعضی گفتند که خوب شد که آن کافر گمراه بمرد و بعضی گفتند واحسرتا از آن علم ودانشمندی او ومن ازهر کسی چیزی شنیدم اما ساکت وصابر بودم ملك جهانشاه که پادشاه آن ولایت بود جیب خود را تا دامن چاك زدو مرا در کنار گرفت وزیاده از حد زاری نمود و جمیع مردم آنشهر جمع شدند وخواستند که حکیم را بشویند من گفتم این کفایت شده بروی صلوة بگذارید رئیس علماء گفت که ای حکیم زمان و ای نادر دوران مانند رسول درغار زیستی اما آنحضرت ازغار بیرون آمد و تو از غار بیرون نیامدی آنگاه گفتند که او را کجا دفن خواهیم کرد گفتم وصیت کرده که او را

درمیان همین غار که مقام طاعت اواست دفن کنیم اکثر تعجب کردند که در صخرهٔ صما چون قبر حفر توان کرد من گفتم بتوفیق الله تعالی او نیز کفایت شده جمله دانشمندان گفتند که همهٔ آنها از عنایت الهی است آنگاه چون آن جماعت را تمام مرخص ساختم و عذر ایشان را خواستم هریك بمقام خود رفتند غیر از رئیس علماء که میخواست دفن حکیم فاضل را مشاهده کند واو محرم نبود پس اورا نیز عذرخواستم چون تمام رفتند وهیچکس نماند جنازه او را بر گرفتم وجنیان مرا نصرت دادند تا حکیم را در قبر گذاردم گفتم خداوندا بنده گنه کار تورا آورده‌ام بر او رحمت کن چون اورا دفن کردم کتابهای او را که وصیت کرده بود بر گرفتم وندانستم که در آنها چه چیز بود اما میدانستم که قول حکماء خلاف و گزاف نخواهد بود چون از آنغار بیرون آمدم عرض و طول آنغار صد و شصت وپنج ذرع بود بواسطهٔ طلسمی که حکیم از درون آنغار بسته بود آنغار بطریق صبح صادق روشن مینمود پس بموجب فرموده شکل سیزده درسیزده بدرغار کشیدم و آن قاروره رابر آن شکستم در آنساعت درغار بهم بر آمده باسایراجزاء کوه یکسان شد.

حاصل آنکه سیدآنقدرفاضل منشرح الصدر بوده آنجنابرا اشعار آبداراست این چند بیت از او نوشته میشود شعر :

جهان شد دگر گونه و روزگارش — بر آن مهربان گشت صورت نگارش
بدیبا بپوشید نوروز رویش — بلؤلؤ بشست ابر گرد عذارش
بدین سان همی جامه سبز پوشد — درختی که آبان برون کرد ازارش
گرازرنگ‌خواهی به بستان‌نگه کن — که پر نقش چین شد زمین ونگارش
بصحرا بگسترد نیسان بساطی — که یاقوت پود است وفیروزه تارش
نگه‌کن باین کاروان هوائی — که پر درّ نابست یکرو ببارش
سوی بوستانش فرستاده دریا — بدست صبا داده گردون مهارش
که دیده است هرگز چنین کاروانی — که جز قطره باری ندارد قطارش
بسالی توایدون شدآنسال خود را[1] — که برخاست از هرسوئی‌خواستارش

١ـ کذا

چه‌حورا که آراست این پیره زنرا؟ همانکس که آراست پیرارو پارش
کناره کند زو خرد مند مردان نگیرد بجز جاهل اندر کنارش

و له ایضاً فی المقطعات

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست از بهر طمع بال و پرخویش بیاراست
از راستی بال منی کرد وچنین گفت امروز همه روی زمین زیر پر ما است
چون من که تواند که پرد در همه‌عالم چه کرکس وچه‌ققنس وسیمرغ که‌عنقاست
براوج چه پرواز کنم از نظر خویش بینم سر موئی اگر اندر ته دریاست
گر بر سر خاشاك یکی پشه بجنبد آن پرزدن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد و نترسید زتقدیر بنگر که‌ازاین‌چرخ‌جفا پیشه‌چهاخاست
ناگه زکمین گاه یکی سخت کمانی تیری ز قضا و قدر انداخت براوراست
بربال عقاب آمد آن تیر جگر سوز کز عالم علویش بسفلیش فرو کاست
برخاك بیفتاد و بغلطید چه ماهی وانگه‌نظرخویش گشودازچپ‌وازراست
اینش عجب آمد که ز چوبی وز آهن این تندی وتیزی وبریدن زکجاخاست
چون نیك نظر کرد پر خویش در آن‌دید گفتا ز که‌نالیم که ازماست که‌برماست
ناصر تو منی را ز سر خویش بدر کن دیدی که‌عقابیکه منی کرد چها خاست

و له ایضاً

ناصر خسرو براهی میگذشت مست و لایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبرو بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

و له ایضاً

چندگردی گرد این بیچارگان ناکسان را جوئی از بس ناکسی
تاتوانستی ربودی چون عقاب چون شدی عاجز گرفتی کرکسی
فاسقی بودی بوقت دست رس پار ساگشتی کنون از مفلسی

گفتار در ذکر احوال بعضی از معاصرین بطریق اختصار

محمد حسین خان بن حاجی محمد علی

بر رای ارباب هوش و بر ضمیر اصحاب معرفت نیوش پوشیده نماند که جدّ وی رحیم نام مردفقیری بی اوضاعی بود در اصفهان بکسب علافی اشتغال مینمود او نیز در بدوحال و ابتداء احوال بشغل پدر اشتغال داشت بسبب همت عالی بآن کسب خسیس سرفرو نیاورده باز گذاشت دراوایل طلوع اختر اقبال قاجاریه از مشرق جلال نزد ارباب منصب و اصحاب دولت بنیاد تردد کرد و قلوب امراء دولت و امناء آن حضرت را بجای آورد بسبب ترددات شایسته و خدمات بایسته عامل بعضی از بلوك اصفهان گردید چون او را فی الجمله دولت و سامانی بهمرسید عزیمت مکه معظمه و مدینه منوره نمود بعداز حج بیت الله الحرام بوطن خویش مراجعت نمود و ابواب تردد بروی مقربان قهرمان ایران بگشود ودر مراسم ملازمت وخدمت بیشتر بیفزود بالجمله در روزگار قهرمان گیتی ستان سلطان ایران آقامحمد خان اعتباری بهمرسانید وخویشرا معروف بیگانه و آشنا گردانید تاآنکه بمضمون بیت :

هرآنکه زاد بناچار بایدش نوشید زجام دهر می «کل من علیها فان»

شهریار کشورگیر باقالیم دیگر خرامید وزمان جلوس «شهریار اعظم» برسریر سلطنت ایران رسید چون باولیاء دولت آن حضرت خدمات پسندیده داشت وازمراسم جان سپاری وخدمتگذاری مهمل ومعطل نمیگذاشت امناء دولت رشدو کاردانی وی به استادگان پایه سلطانی انهاء نمودند و فراست وکیاست او را درامور رعیت داری و زراعت کاری عرض کردند و فرمان قضا جریان باحضار او از پیشگاه پادشاهی صدور یافت .

چون شرف بساط پایه سلطنت دریافت پادشاه جهان پناه از ناصیهٔ حالش علامات اقبال دریافت فرمود لاجرم عواطف خسروانه شامل حالش گشته ملقب بخان و اکثر حکومت بلوك اصفهانرا بوی عنایت نمود وچون در خدمات سلطانی و حقوق دیوانی طریق امانت ودیانت بجای آورده و پیشکشهای لایق بحضرت والا وامراء درگاه کرد

عواطف شاهانه زیاده بر زیاده و یرا دریافته ملقب بامین الدوله گردید و خلعت حکومت اصفهان و توابع آن درپوشید چندگاه ایالت آندیار بدو مفوض بود و در نظام مهام ملکی و مالی سعی تمام وجد مالا کلام فرمود پیشکشهای خوب و خدمات مرغوب کرد و مراسم جان فشانی و کفایت رسانی بجای آورد همگی مطبوع طبع حضرت اعلا و مقبول مزاج والا افتاد بنابراین پادشاه فریدون جاه امین الدوله را نظام الدوله خطاب داد و پرتو اصناف الطاف بر وجنات حالش انداخت و او را حاکم اصفهان و کاشان و قم و یزد و ابرقو و قمشه ساخت درجه‌اش را بیشتر از پیشتر افزود و براکثر امراء ترك و تاجیك مقدم فرمود مدتی بایالت بلاد مذکوره اشتغال داشت و چندی نیز بعلاوه حکومت رایت وزارت فارس برافراشت

چون کار های بزرك و مشاغل سترك بانجام رسانید و امورات که در عهده او بود بر وفق خاطر دریا مقاطر شاهی گردانید خدمات پسندیده او همگی بروفق فرمان شهریاری افتاد لهذا نظام الدوله از نظامت پای بر مسند صدارت نهاد مجدداً شفقت پادشاهی بیش از پیش ویرا دریافته مخلع بخلعت وزارت و مشرف بتشریف صدارت گشت و پایه قدرش از این و آن و خورد و کلان در گذشت بجهت زیادتی عطوفت شهریار گردون مدار پسرش را بعز مصاهرت مفتخر و سرافراز ساخت و جمیع امور مملکت ایرانرا برأی ورویت وی انداخت درجهٔ اعتبارش بجائی رسید که شاهزادگان بی مشورت او در امر جزوی اقدام نتوانستند نمود چه جای امور کلیه **سبحان الله مالك الملك** بی‌نیازی که زمام اختیار مملکت ایرانرا بکف کفایت بی اوضاعی و بی دولتی می‌سپارد وامورجمهور اعالی وادانی وافاضل واراذل را بتدبیر چنین شخصی میگذارد چنانکه مجتهد دارالملك اصفهان بطور فخریه بدین لفظ میفرماید که صدر با من کمال شفقت و نهایت مرحمت را دارد بلی **تعز من تشاء و تذل من تشاء** .

دانائی میگوید که بر خردمندان از اینجای معلوم میشود که این دنیای دون وجهان بوقلمون نزد حضرت بیچون بی‌اعتبار است ومردود انبیاء عظام ومطرود ائمه اطهار است اگر حق سبحانه و تعالی دنیا را مقدار پرپشه وزنی نهادی کف آبی

بگروه ظالمان و کافران ندادی و در راحت بروی طاغیان و یاغیان خود نگشادی .

استفهام

خردمندان در میزان خرد سنجیده‌اند ومکرر نیز مشاهده گردیده است که هرشخصی که بالجمله طالب حضرت اله بوده وحرکت لمرضات الله نموده است البته همان قدر در محنت روزگار بروی او گشاده و بمضمون **الدنیا سجن المؤمن** انواع زحمت برای‌او آماده است، **المومن لاراحة له‌فی الدنیا** مویدمقالست ومؤمن دردنیاخالی‌ازعلت‌وقلت‌وذلت‌نیست **المؤمن لایخلومن علة وقلة اوذلة** شاهدحال است وکلام معجز نظام حضرت : **البلاءموکل‌علی‌الانبیاءثم‌الاولیاءثم‌الامثل‌فالامثل** دلالت تام‌دارد براینکه‌کسانیکه در احوال واعمال به‌انبیاء مشابهت دارندوقدم‌انقیاد در وادی طاعت و متابعت ایشان میگذارند بایدکه لامحاله مبتلا باشند بآزاری و گرفتار شوند بمذلت و خواری از حدیث **کلامناصعب مستصعب لایحتمله الا ملك مقرب اونبی مرسل اومومن امتحن الله قلبه بالایمان** نیز معلوم میشود و اگر مؤمنی ببلائی مبتلا نگردیده باشد و زحمت مذلت باو نرسیده او را از کمال ایمان بهره نیست وکسیراکه درکورهٔ امتحان ذلت و اهانت نگداخته باشند اگر دعوی کمال ایمان نماید و زبان ادعای نیابت گشاید کذاب ومدعی است بیت :

شیر را بچه همی ماند بدو   توبه پیغمبر چه میمانی بگو

حدیث دیگر از اهل بیت عصمت وارد است مضمون آنکه مؤمنی نیست مگرآنکه موذی داردکه او را ایذاء رساند اگرچه همسایه او بوده باشد ای‌عزیزتو که خار محنت بپای دلت نرفته وجاروب زحمت گردجانت نرفته اهانت ندیده‌ئی و مذلت نکشیده‌ئی‌وسخنان حقارت نشنیده‌ئی‌وزهرملامت نچشیده‌ئی پای‌خاطرت‌بتیغ طعن نخسته ودست‌دلت بسنگ جفا نشکسته، از جور اهل روزگار بتنگ‌نیامده‌ئی وازظلم ابناءروزگارازجان‌سیرنشده‌ئی همواره درمسند عزت بوده‌ئی ودر چهاربالش راحت‌غنوده‌ئی‌درآغوش دولت پرورش نموده‌ئی‌وراح‌راحت ازجام مرادچشیده‌ئی‌اگر بدکرده‌ئی‌خوب شنیده‌ئی واگرقدح نموده‌ئی مدح دیده‌ئی‌پیوسته برمسلمانان‌اهانت

کرده‌ئی و بر اهل ایمان مذلت رسانیده‌ئی در پوست ضعیفان افتاده‌ئی و گوشت بیوه‌زنان درخوان نهاده‌ئی، خون بیچارگان خورده‌ئی و دمار از مسکینان بر آورده‌ئی بساخونهای ناحق ریخته‌ئی و بسی دلها بدار ستم آویخته‌ئی، بسیار مال مردم بظلم وجور گرفته و بیشمار وزر و وبال خلق پذیرفته و بیحد نفوس جوهر جور گشته[1] و بیمر عاجزان بخون آغشته با وجود اینهمه آلودگی دعوی کمال ایمان مینمائی و طریق تقوی و پرهیز کاری می‌پیمائی ومیگوئی مثل من مؤمن کجا است ومانند من مرد حق نه پیداست بیت :

هم خدا خواهی وهم دنیای دون ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ این خیالست و محالست و جنون

جناب حق سبحانه و تعالی همگی را ازشر نفس اماره در امان خویش نگاهدارد بمحمد و آله الامجاد مصرع : کجا بودم اکنون فتادم کجا .

الحال که سنه هزار و دویست و سی وهفت هجریست جناب صدارت مآب بر مسند وزارت ایران در غایت کامرانی است اگرچه بلدهٔ یزد و قمشه و بعضی امکنه در تصرفش نیست اما شأنش اجل وارفع از آنست که بود .

مولانا حسینعلی شاه قدس سره

اعرف عرفای زمان واکمل مشایخ دوران بود درعلوم ظاهری وباطنی کسی باآنجناب برابری نمی نمود در فقر و فنا و صدق وصفا درجه عالی داشت ودرمجاهده وریاضت وزهد وعبادت رتبه ارجمندی داشت در ترویج شریعت نبوی و طریقت رضوی سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید زمانه بودی در کشف حقایق و شرح دقایق یدوبیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آن جناب را عدیل نبودی بزعم فقیر سالهاست که مانند آن جناب در این طایفه پابدایره ظهور نگذاشته آری

بیت

قرنها باید که تا یك مرد حق آید پدید ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ بایزید اندرخراسان یا اویس اندرقرن

آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری است اگرچه حقیقت مراتب در یوم تبلی السرائر معلوم میشود اما بحسب ظاهر میان مولانا و خواجه مناسبت تمام است چنانچه برمتتبعین احوال این طایفه مخفی نیست اصل آنجناب از

۱ـ کذا ـ محتمل : و بیحد نفوس را بجور کشته

قصبهٔ خونسار بوده و شاه عباس ماضی اجداد آن جناب را باصفهان آورده سکونت داد وجداعلای آن جناب شیخ زین‌الدین جامع علوم‌عقلی و نقلی و حاوی کمالات صوری ومعنوی بوده وسلاطین‌صفویه نسبت بجناب‌شیخ کمال عزت‌واحترام‌مینموده‌اند مولانا در ریعان جوانی در اصفهان به تحصیل کمالات وفضایل اشتغال داشت‌بعداز کسب علوم ظاهری دست طلب گریبان‌گیر گشته قدم در وادی جستجو گذاشت‌در کشور ایران سفر کرد وبابسیاری ازعلماء ومشایخ‌لیالی وایام‌بسر آورده‌بالاخره فیض صحبت‌العارف‌بالله نورعلی‌شاه‌طیب‌الله ثراه‌دریافته ازمریدان آنحضرت گردید وبحسن تربیت‌وبرکت انفاس آنحضرت برتبه‌اعلا ودرجه‌قصوی رسیدومدت‌چندسال درخدمت آنحضرت درسفر وحضر میبود آنگاه اجازت یافته بمولد شریف مراجعت فرمود و درآنجا بارشاد عباد و هدایت اهل بلاد اشتغال مینمود و بارشاد شیخ خویش بامر وعظ و امامت و درس و تدریس مشغول بود.

تا در سنه هزار و دویست ودوازده در محل‌زهاب من مضافات کردستان‌جناب نور علی شاه قدس سره مولانا وجمعی‌ازکبراء سلسله علیه‌را احضار فرموده درحضور ایشان مولانا را خلیفة الخلفاء فرمود وزمام اختیار و تربیت سالکان سلسله علیه بمولانا تفویض فرمود جناب‌شاه درسنه مذکوره‌بلبل روحش دربلدهٔ موصل‌به‌آشیان علیین پرواز نمود عنقریب احوال آن مرشد کامل مذکور خواهد شد مولانا بمقر خویش مراجعت نموده بترویج شریعت نبوی و نشر طریقت رضوی مشغول بود تا در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج از راه فارس عزیمت حج بیت‌الله نمود و جمعی ببرکت انفاس قدسی اساس مولانا براه قویم و صراط مستقیم داخل شدند بعد از مناسك‌حج بیت‌الله‌الحرام‌وزیارت‌خیرالانام و ائمه بقیع‌علیهم‌السلام بایران مراجعت نموده در وطن مألوف مسکن گرفت و جمعی کثیر وجم غفیر از فرقه علماء و حکماء و غیره بهمت آنحضرت از خواب غفلت بیدار و از مستی و جهالت هشیار شدند و بر طریق مستقیم و راه قویم سالك آمدند بعضی دیگر ایذاء و آزار بمولانا رسانیدند و افعال‌حسنه آنحضرترا درنزدپادشاه‌عالم پناه‌با قبح‌وجهی تقریر گردانیدند

بسعایت آنحضرت ساعی گشتند و برقتل آنجناب فتوی نوشتند لاجرم شهریار اعظم در سنه هزار و دویست و بیست و نه مولانا رابدارالملك طلبید چه دراصفهان و چه در اثنای راه زحمت بی‌اندازه کشید زحمتهای گوناگون بر آنحضرت دادند چنانکه زنجیر بر پای آنحضرت نهادند بیت

عار نبود شیر را از سلسله — او ندارد از رضای حق گله

چون بپای‌تخت رسید و پادشاه جهان‌پناه بنظر امعادید[1] بمضمون **ارباب الدول ملهمون** شهریار دریافت فرمود که آنانکه سعایت نموده‌اندوطریق حسد پیموده‌اند گروه بیهوده گوی و قوم فتنه‌جوی بوده‌اند لهذا شهریار گردون وقار نسبت بدان بزرگوار مراتب مرحمت و شفقت بظهور رسانید و در کمال عزت و حرمت بوطن خویش باز گردانید چندگاه دیگر در اصفهان تشریف و از علماء سوء زحمتهای گوناگون کشید و مشقتهای از حد افزون بمولانا رسید.

آخرالامر در سنه هزار و دویست و سی‌وسه قطع علاقه ازوطن نموده بعتبات عالیات مشرف شد ودر کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از کبرای سلسله علیه را مخبر و حاضر گردانید در حضور کبرای سلسله قطب العارفین و زین الواصلین کهف‌الحاج جناب حاجی محمد جعفر همدانی ادام‌الله برکاته را خلیفة‌الخلفاء نموده در شب چهارشنبه پانزده شهر محرم الحرام در سنه مذکوره در حین نماز مغرب در هنگام قنوت خواندن داعی حق را اجابت فرمود و درمقام **صدق عند ملیك مقتدر** منزل گزید و در خارج دووازهٔ نجف‌اشرف مساوی دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه ـ رسالات و تصنیفات در فقه و طریقت و معرفت از مولانا در صفحه روزگار یادگاراست‌چون حاضر نبودلاجرم تحریر نیافت.

درویش حسنعلی قدس‌سره

درویش بیخویش و فقیر یگانه‌اندیش بود در فقروفنا گوی تفوق ازعرفای جهان میربود آواز خوشش مرغرا ازطیران و آبرا از جریان باز داشتی و تقریر دلکشش در قلوب سالکان و طالبان غم و اندوه نگذاشتی وی عامی بود «قال یقول» نخوانده بود اگر

١ـ کذا

راست پرسی سخنی متعارف نیز نتواست گفت فقیر اگرچیزی خوانده‌ام فی الحقیقه در نزد آنحضرت خوانده‌ام یعنی اگر بخدمت وی نرسید می مطالب اینطایفه را نفهمید می مدت چهار سال در خدمت آنحضرت بودم واز انفاس قدسی اساسش استفاده مینمودم اصل وی از قریه جورنان من قرای اصفهان است از مریدان جناب ارشاد مآب نورعلی شاه و تربیت یافته مشتاق علی شاه است در خدمت سید معصومعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه سفر خراسان کرده ودر بلدهٔ هرات حسب التمنای تیمور شاه بن احمد شاه افغان و باشاره بزرگان بدارالملك کابل رفت و در نزد سلاطین افغان و امراء و عظماء ایشان بغایت با احترام بود طایفه قزلباشیه در حق آنجناب مراسم ارادت بجای آوردندی و جهت میمنت و فتح و نصرت سلاطین افغان آنحضرترا در سفر همراه داشتندی قرب بیست و دو سال در کمال احترام در مملکت افغان عمر گذرانید و اکثر اوقات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات بامور حوائج فقراء و مساکین صرف میگردانید همواره بزیردستان شفقت و مرحمت نمودی و در تعمیر بقاع خیر ساعی بودی در مدت العمر زن نگرفت و وام نپذیرفت لاجرم درویشی آزاده بود و خانه بر باد داده بیت

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار   تا همه وقت ز آفت بسلامت باشد
زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند   وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

فی الواقع چنین است جناب درویش در سنه هزار و دویست و شانزده درماه شعبان المعظم در بلدهٔ پیشاور داعی حق را لبیك گفت و بروضهٔ رضوان خرامید و در مزار کثیر الانوار سید کریم حیدراز اولاد حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء مدفون گردید رحمة الله علیه .

فیض علی شاه قدس سره عارف معارف ربانی و واقف سر سبحانی بود درفضل وکمال و وجد و حال بر مشایخ زمان تفوق مینمود اصل آنجناب از شهر تون بوده و در اصفهان متولد شده والد جناب نورعلی شاه ومرید معصومعلی شاه است جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در بدایت حال چندی درکشور ایران

سفر نموده و بسیاری ازمشایخ‌را ایران‌دیده و بصحبت بزرگان‌دین رسیده‌است بالاخره از مریدان العارف بالله السید معصوم علی شاه قدس‌سره گردیده واز یمن انفاس‌قدسی اساس آنحضرت مقام عالی یافته و از خلفای آنحضرت گشته در حدود سنه هزارو دویست از اینجهان فانی بسرای باقی شتافت مدفن آنجناب اصفهان است رحمة‌الله علیه .

مشتاقعلی شاه قدس‌سره

عاشقی است جان باز و عارفیست خانه برانداز درجذب و فقروفنایگانه‌وبکثرت‌عشق ووفورشوق وبسیاری‌وجدوحید زمانه بود در مشرب توحید، وعالم تجرید ومقام تفرید کسی با او برابری نمی‌نمود از مریدان العارف‌بالله‌فیض علیشاه است و مختار سلسله علیه شاه نعمت‌الله است بیت

مختار مطلق آمده مشتاق از علی بگشای چشم دل بنگر اختیارحسن

قرنهای بیشمار است که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشقی خود سوز نشنیده دانائی‌میگوید که وی‌نظیر مولانا شمس‌الدین‌تبریزی و شاه قاسم انوار است و کتاب مشتاقیه و بحرالاسرار از مولانا مظفر علی شاه قدس سره شاهد این گفتاراست، معارف آگاه[1] رونق‌علی‌شاه‌در رساله غرایب احوال ایشان را من‌البدایة الی‌النهایة بیان نموده و جناب ارشاد مآب نور علی شاه در کتاب‌جنات الوصال چگونگی شهادتش‌راذکر فرموده‌است‌و گفته‌است سبب قتل‌و غارت کرمان‌و مردم آنمکان قتل مشتاقعلی شاه بوده و فقیر مجملی از مفصل آنرا مذکور مینماید

نظم

ز اولیای حق یکی فرزانه‌ئی از می اسرار حق مستانه‌ئی
در شریعت مصطفایش پیشوا در طریقت رهنمایش مرتضی
پیروی شرع احمد مذهبش چشمهٔ «الفقرفخری» مشربش
گشته عاری از لباس اغنیاء کرده در برکسوت فقر و فنا
سینه‌اش گنجینه اسرار فیض دیده‌اش آئینه دیدار فیض

۱ـ بستان . عارف آگاه

پردهٔ عشاقرا قانون نواز درمجاز ودرحقیقت نغمه‌ساز
بسکه مشتاق رخ عشاق بود نزد عشاقش لقب مشتاق بود
بود اندر راه فقر خویشتن بر طریق نعمت‌الله گام زن
چون بهرحالی مرا آن‌یار بود از دل‌و جان‌محرم اسرار بود
روزوشب‌بودیم‌خوش‌بایکدگر گه جلیس خانه گه یار سفر
در معارج کرده باهم سیرها در مدارج کرده با هم طیرها
هر دو گشته ازمی‌جام الست ظاهر وباطن‌بیك‌جانانه مست
گرچه‌میبودم منش‌اندر سبیل بر طریق سالکان حق دلیل
لیك میبودیم باهم همقدم در مسالك راه‌پیما بیش و کم
مقتدای مرشدان راه ما بد چو سید نعمت‌الله شاه ما
وان گرامی پادشاه شه‌نشان بود در ماهان کرمانش مکان
جذبه شوقش ز شهر اصفهان بردسوی‌خویش‌مارا کش کشان
چون طواف مرقدش دریافتم فیضها زان بیحد و مریافتم
خواستم آنجا یگه منزل کنم عزلتی در بقعه‌اش حاصل کنم
تا مگر مانیم درآن آستان از شر وشور خلایق در امان
چون‌نداده‌درسکون‌ودرقرار دور دوران‌هیچکسرا اختیار
بعضی از سلاك‌و اصحاب‌طریق برخی ازیاران‌واحباب شفیق
جمع گردیدنددر آن سرزمین مدتی گشتند باهم همنشین
رشته صحبت‌چون‌محکم گشته شد تاالفت در میان پیوسته شد
از ارادت حلقه‌ئی بر درزدند بر میان دامان‌خدمت‌برزدند
از صراط‌المستقیم آگه شدند گمرهی‌بگذاشتنددرره شدند
شرط عهدی‌نزد مابگذاشتند فکروذکری‌درعوض‌برداشتند
هریك‌اسمی‌یافته زاسماءحق زان نموده پرده معراج شق
سیرها کردند در معراج‌جان باده‌ها خوردند در بزم‌جنان
جانشان‌از باده چون‌لبریزشد آتش مستی شرار انگیز شد

مستی آمد هوش و گوش از دست رفت　　هر که هشیار آمد آنجا مست رفت
بوی مستیشان چه خورد اندر دماغ　　فرقه‌ئی گشتند ز ایشان تر دماغ
از پی مستی بماهان آمدند　　همچو مستان باده‌خواهان آمدند
بود ماهان چون ز کرمان قریه‌ئی　　میشد افزون هردم آنجا فرقه‌ئی
رخت بربستیم از آن جایگاه　　روی آوردیم با یاران براه
نرم نرمك سوی کرمان آمدیم　　می پرست و باده خواران آمدیم
چون درون شهرمان مأوای شد　　شهربانرا شورشی بر پای شد
آتش رشك وحسد شد شعله‌ور　　حاسدین را کرد دامان پرشرر
امتحان آمد چو رسم سالکان　　سالکانرا گشت وقت امتحان
اهل ظاهر چون همه بازاریند　　از طریق اهل باطن عاریند
بیخبرشان از خلوص اعتقاد　　میدهند از جهل نسبت بر فساد
از حسد تکفیر ایشان میکنند　　بی گنه قصد تن و جان میکنند
از ملامت گردنی انگیختند　　بیش وکم طرح عداوت ریختند
واعظی بودش در آن کشور مقام　　اهل ظاهر را در آن کشور امام
جوش زد بر سینه‌اش دیگ حسد　　بر ضمیرش راه دانش کرد سد
بانگ زد هر سوی بر اصحاب خویش　　کای گروه مؤمنین صدق کیش
اهل باطن رخنه در دین کرده‌اند　　وز بدع تجدید آئین کرده‌اند
چون ضرورت هست در دین اجتهاد　　قلع ایشان باید از تیغ جهاد
چون بلا نوبت زن مشتاق شد　　در ولایت از حریفان طاق شد
واعظ بی دین و غدار شقی　　کان بظاهر داشت خود را متقی
سوی مسجد رفت با اصحاب خویش　　جمع کرد از هر طرف احباب خویش
گفت اینك هست وقت اجتهاد　　تیغ می باید کشیدن در جهاد
قتل این درویش و یارانش کنید　　تیغ برکف سنگبارانش کنید
چون بناحق کشت آن مشتاق را　　نغمه ساز پردهٔ عشاق را

بود جعفر نام آنجا صادقی | برجمال دوست محو و عاشقی
چون بخون غلطان تن مشتاق دید | رفت از خویش و بدامانش کشید
خون او را هم بناحق ریختند | چون دو خون با یکدیگر آمیختند
جمله غافل زانکه خون بی گناه | میکند گیتی بسی جانها[1] تباه
واعظ ببدین چوشد دنیا پرست | عاقبت از سکر دنیا گشت مست
ریخت خون بیگناهانرا بخاك | ساخت جان خویش باخلقی هلاك
کارش از دنیای دون حاصل نشد | حاصل از دنیاش کام دل نشد
چونکه واعظ بهر دنیای دنی | شد مجاهد باهزاران ره زنی
کشت ناحق جعفر ومشتاق را | زخمها زد بس دل عشاقرا
وجه حق را درجهان بی وفا | آینه بشکست باسنگ جفا
بحرقهاری حق آمد بجوش | موج زن شد جمله طوفان درخروش
سیل غارت روی در کرمان نمود | خانه کرمانیان ویران نمود
چونکه ظل الله آمد پادشاه | پادشاهی یافته او از اله
قهر ولطف حق از او اندر ظهور | گاه ظلمت مینماید گاه نور
پادشاه عهد را کرمانیان | باز پیچیدند از فرمان عنان
وزجهالت فتنه ها انگیختند | بی محابا طرح عصیان ریختند
پادشه گردید ازایشان خشمناك | جمله را فرمود دریکدم هلاك
کرد یکسر خانها زیرو زبر | ذره ئی نگذاشت از کرمان اثر
از قیامت باز شد هر سو دری | تا فلك افراشت از شیون سری
وعظ رفت و واعظ ازمنبر فتاد | مجلس وعظش بمحشر در فتاد
ماند از یك وعظ بیجا گردنش | طوق لعنت تا ابد در گردنش
هیچ برنفسش نکرده اجتهاد | نفسها بس داد برباد اجتهاد

این واقعه هایله درسنه هزار ودویست و بیست و شش اتفاق افتاد و درخارج شهر در مزار میرزا حسین خان مدفون گشت رحمة الله علیه .

۱ـ بستان : میکند کشتی بس جانها

العارف بالله نورعلی شاه قدس سره

عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود و درتکمیل ناقصان و تربیت‌مریدان ید و بیضا مینمود آنحضرت حالات غریب و مقامات عجیب داشته و قرنهای فراوانست که مانند آنحضرت‌قدم‌درحلقه‌وجودنگذاشته **دانائی** میگوید که آنحضرت‌نظیرفخرالدین‌عراقی واو حدالدین مراغی است و مرید مجدد سلسله‌علیه‌السید معصومعلی‌شاه دکنی‌است از بدوحال طالب منهج قویم و صراط مستقیم بوده در جمال صوری و کمال معنوی کسی باآنحضرت برابری ننموده است الحق برعارفان ایران وسالکان آنمکان منت عظیم و حق جسیم دارد بعد ازآنکه رسم فقر و فنا و صدق وصفا از کشور ایران برافتاده بود ایشان راآگاه ساخت وگروهی که از راه معرفت و طریقت بیخبربودند براه انداخت زیرا که در زمان دولت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریمخان زند قانون فقرورسوم طریقت ازایران برافتاده وبسبب انکار سلطان‌حسین صفوی سلاسل فقر و طریقت‌از ایران رفتند و درگوشه خمولی عزلت گرفتند تاآنکه جماعت افغان بایران مستولی شده خورد و بزرگ آنجا را ناچیز ساخت وخاندان دانا و نادان آنولایت را برانداخت **یوم‌یفر المرءمن‌اخیه وامه‌وبنیه** ظاهر گشت و ظلم و ستم آنجماعت از حدواندازه در گذشت هرکس هر چه از معارف و طریقت دانسته بود بعدم آباد رفته و برخی دیگر از لوح ضمیر محو نموده مدت هفت سال درکمال پریشانی مردم ایران اوقات گذرانیدند ودر تیه حیرانی ونادانی میگردیدند همگی در فکرجان بودند طریقت ومعرفت کجا بود ،

چون دولت افغان بآخر رسید و نوبت نادرشاه گردیدآنمرد ترکی بود و بجز جهانگیری‌ولشکر کشی اندیشه نمی‌نمود بجهت‌تردد سپاه دوست ودشمن‌وظهور شور وفتن کسی طالب طریقت نگشت‌وبرخاطرش تحصیل‌معرفت نگذشت اگراحیانا درگوشه وکنارکسی اسم طریقت مذکورکردی علماء منع کردندی و این فرقه را مذمت نمودندی تا آنکه دولت نادری نیز در گذشت وایران لربازار گشت براهل خرد مخفی نیست صاحب دولتی که افغان شود آنگاه ترك کردد بعد هابه‌لر برسد

طریق عرفان چون پری از نظرها پنهان خواهد بود و شاهد معرفت روی نخواهد نمود بیت :

چونکه نامحرم در آید از درم لاجرم پنهان شوند اهل حرم

قرب هفتاد سال کشور ایران از فقر و طریقت خالی بود و اسم طریقت گوش کسی نشنیده وچشم احدی اهل فقر ندیده مگر چند کس از فقراء در مشهدمقدس از طریقهٔ نور بخشیه وچند نفر در شیراز از سلسله ذهبیه در زوایای گمنامی بودندو اگر جای دیگر نیز بوده باشد خود را مشهور و درالسنه وافواه مذکور نمی نمودند اسم طریقت در ایران مانند سیمرغ و کیمیا گشته بود .

تاآنکه مجدد سلسله علیه و مبرهن طریقه عالیه سید معصومعلی شاه دکنی قدس سره باشاره شاه علیرضای ولی قدس سره از اقلیم دکن بایران تشریف آورد و فیض علی شاه ونورعلی شاه قدس الله اسرار همارا تلقین کرد وتربیت نموده بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد فرمود نور علی شاهراخلیفة الخلفاء گردانید بعد از عرض مدت هفتاد سال که اسم طریقت بگوش اهل ایران نخورده و نام فقر بزبان نبرده بودند فقر شنیدند و اهل طریقت دیده جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض رسیدند گروهی باقرار و گروهی درانکار زدنداکثر مردم بسبب حب جاه دشمن فقراء شدندو جمعی دیگرحقیت ایشان دانستند اما عمل نمودن نتوانستندوزمرۀدیگرحسد بردند و عناد کردندو بعضی دیگر از کساد بازارخویش ترسیدند وچون صفات انبیاءواخلاق اولیاء در ایشان میدیدند وخود را از آن صفات عاری و خالی می‌یافتند خوف کردند که اگر مدح طریقه ایشان نمائیم قدح خود کرده‌ایم و اگر اقرار بر کردار و گفتار ایشان کنیم زبان انکار بر کردارخویش گشوده‌ایم نه قوت آن داشتندکه خود را باوصاف ایشان متصف سازند و نه‌قدرت آنکه خود رابمحفل ایشان اندازند **النار ولا العار** گفته لاجرم بنیاد مذمت فقر نهادند و زبان بطعن و تشنیع ایشان گشادند .

اکنون اهل ایران عموماً چنانند که هر که از ریاضت و عزلت ومجاهده وتهذیب اخلاق سخن گوید و طریق تکمیل باطن وتحصیل کمال معنوی جوید و اسم طریقت

وحقیقت بزبان آرد و قدم در راه زهد وتقوی گذارد بی شاهد وبینه آنکس کافر و ملحداست اگرچه علامه زمان بوده باشد واگر شخصی همواره از مسائل تجارت و تحصیل دنیادم زند بی شبهه وشایبه آنشخص مؤمن وموحداست اگرچه بیمعرفت بوده وبرجمیع معاصی آلوده باشدعجب تر آنکه ایشان میگویند که تقلید کردن دین آباء خویش مذموم است وهر که تحقیق مذهب ننماید جای او در دوزخ معلوم است بـا وجود این گفتار اگر شخصی در صدد تحقیق دبن بر آید و تجسس وتفحص مذهب نماید هر آینه بتیغ طعن هلاکش کنند و بضرب لعن وجودشرا از لوح هستی پاك مضمون آیهٔ شریفه **یقولون با فواههم ما لیس فی قلو بهم** همان درشأن ایشان وارد است .

اگر خردمندی در تمام ولایت ایران سفر کند وبا هر فرقه مجالست ومعاشرت نماید و بر اعمال و احوال مردمش بدیدهٔ انصاف بنگردد در هیچ فرقه از فرق آندیار اهل زهد و ورع و طاعت و ریاضت و مجاهدت نخواهد دید و سالك طریق عزلت وقناعت وتسلیم ورضا و توکل وصبر وبردباری نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند برآنکس اسم صوفی وعارف ازاین نیز معلوم میشود که اکثر مردمان زمان عبیدالبطون وبندهٔ شهوتند،علاوه بر آنکه عداوت بافقراء داشتند ملوك وسلاطین را بسخنان واهی بواهمه انداخته با خود یار ساختند وکلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که این طایفه داعیه دارند زیراکه سر بکسی فرونمیآرند بمضمون **الملك عقیم** ایشان نیز این افسونها را پذیرفتند ودست ایذاء براین گروه گشادند وبساذلت واهانت بفقیران دادند و هرجا درویشی دیدند بعد ازآزار بسیار اخراج بلد کردند و لوازم ذلت و خواری بجای آوردند .

نخست این امرشنیع راکریمخان زندنمودعارفان بالله سید معصومعلی شاه و نورعلی شاه قدس سرهما را اخراج کرد و خود نیز ازنهال عمر خویش برنخورد ویکسال از این مقدمه نگذشت که عمر و دولتش منقرض گشت **دویم** علیمراد خان بود که دربدو حال اظهار ارادت نمود چون ازدحام مریدان بدید کرد آنچه کرد

عنقریب خودهم دید آنچه دید بسبب این دو حرکت دولت زندیه بآخر رسید و حکومت ایشان بنهایت انجامید.

اول کسی که بر قتل اقدام نمود ملا عبدالله کرمانی بود بسبب دو روزه عمر براین فعل قبیح مرتکب شد و هم در آن نزدیکی کرمان بقتل و غارت رفت وخود از وطن دور و از دین و دنیا مهجور گردید و متعلقان او اناثاً و ذکوراً اسیر ترکمان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسید.

دویم آقا محمد علی کرمانشاهی که برقتل اولاد حیدر و سید پاک گوهر بقوت حاجی ابراهیم خان شیرازی جرأت کرد گویند سبب انقراض دولت حاجی ابراهیم خان این امر شنیع بود.

غرض از این مقدمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران بسی جور کشید و در ولایت عراق و فارس و کرمان و خراسان از گروه عرب و عجم ظلم بیحد دید در کربلای معلی باشاره علماء دو مرتبه زهر چشید چون در اجل تأخیر بود لاجرم کارگر نگشت. بیت

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ ازدل بیرحم تو تقصیر نبود

آخرالامر در سنه هزار و دویست ودوازده در بلده موصل از جهان پر محنت بسرای راحت خرامید و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس آسوده گشت رحمةالله علیه

از آنجناب تصانیف مفیده در صفحه روزگار یادگار است من جمله سه جلد جنات الوصال است مرکوز خاطر معرفت کنوزش چنان بود که هشت جلد بوده باشد چون اتمام آن مقدر نبود لهذا دو جلد آنرا اتمام نموده وقدری از جلد ثالث را تألیف فرموده بود که رحلت نمود، عارف ربانی رونق علی شاه کرمانی قدس سره از خلفاء آن حضرت چهار جلد برآن افزوده شش جلد گردانید[1] دیگر رساله جامع الاسرار باسلوب گلستان واما بهتر از آن، ورساله دراصول وفروع وتفسیر سورهٔ بقره منظوم ودیگر رساله کبری بسلك نظم کشیده، ودودیوان[2] دریکی تخلص «نورعلی است» و

۱ـ بستان: ۲جلدرا رونق علیشاه ویکجلد را نظام علی شاه افزود. ۲ـ نسخه: در دیوان

یکی «نور» بتنهائی چون دیوان دویم درملك اهل تسنن ترتیب نموده بسبب تقیه نور تخلص فرموده است این اشعار از انفاس قدسیه آن بزرگوار است : نظم

شرع احمد رابجان مجذوب باش تخم جذبی دردل مجذوب پاش
شرح حال دام ناسوتی شنو رشح بال مرغ لاهوتی شنو
کی رهد کی مرغ لاهوتی تو از شکنج دام ناسوتی تو
تانگردد جذبهٔی جاذب و را در طریقت پیروی مصطفی
کیست دانی مرغ لاهوتی تو چیست دانی دام ناسوتی تو
مرغ تو آن روح انسانی بود دام تو خود نفس حیوانی بود
چون کند مرغ تو آهنگ وصال برگشاید سوی اصل خویش بال
صورت معنی در آن اعمالهاست ظاهری و باطنیش بالهاست
ظاهری او رادو بال محکم است در یسار و در یمینش همدم است
در یسارش بال قرآن مبین سنت پیغمبرش بال یمین
درفضای صورت از این بالها میکند پرواز در اعمالها
هم دو بال باطنی باشد متین ذکر وفکرش دریسار ودر یمین
در ریاض معنی از این بالها باشدش طیاری اعمالها
ذکر چبود یاد حق در جان ودل فکر چبود سیر اندر آب و گل
جان ودل مرآت انوار یقین آب و گل خلق سموات وزمین
آنچه در آفاق میباشد عیان جمله درانفس بود فاش و نهان
وآنچه در آفاق وانفس محتویست جمله درانسان کامل منطویست
کامل ارچه باهمه ملحق بود لیك از قید همه مطلق بود
پای تا سر بسکه باشد باصفا گشته است آئینه گیتی نما
صورت و معنی عالم سربسر اندرین آئینه باشد جلوه گر
آینه باتست دایم روبرو عیب تو باتو نماید موبمو
عیب چبود زنگ مرآت دلت کز قبایح گشته در دل حاصلت

دل بذکر حق نگشته صیقلی کی شود آئینه سانت منجلی
هرچه در دل زآینه بنمایدت ذکر حق آنرا ز دل بزدایدت
دل چه از زنگ قبایح شد تهی یابد از نور محاسن آگهی
آگهی در پیروی مصطفی سوی حق بنمایدت راه هدی
آگهی سازد شناسای حقت سازد از قید دو عالم مطلقت
آگهی ازدام ناسوتی تو وارهاند مرغ لاهوتی تو
مرغ لاهوتی چه بیرون شد زدام قرب حقش آشیان گردد مدام
هشت جنت را تماشاگاه بین هفت دوزخ لیك اندر راه بین
باز آمد بحر معنی موج زن گوهر افشان شد بصحرای سخن
کز بهشت و دوزخ و تعداد آن در حقیقت رمزها سازد بیان
جنت و ناری که موعود تواست گر بدانی جمله مشهود تواست
آنچه فردا ازکم وبیشت بود بیش وکم امروز در پیشت بود
وعدهٔ فردا به بیع نسیه است نقد تو امروز میباشد بدست
نقد اگر ازکف ندادی بیشکی نسیه و نقدت شود هر دو یکی
آن یکی امروز فردا نقدتست نقد و نسیه هردو اندر عقدتست
از بهشت نقد اکنون گوش کن بر مراد خویش جامی نوش کن
آن موافق بودن اخلاق تست وفق اخلاق تو باخلاق تست
چون شود خلقت بخلق حق یکی خوش مراد خویش یابی بیشکی
چون حقیقت از بهشتت یافتی بر مراد خویشتن بشتافتی
باز از دوزخ حقیقت گوش کن ساغری از نا مرادی نوش کن
آن مخالف بودن اخلاق تست خلق اخلاق تو باخلاق تست
گر نه خلقت شد یکی باخلق حق نار ناکامیت سازد محترق
از بهشت و دوزخ و نقدت بجان چون حقیقت یافتی اکنون بدان
باب‌ها دارند آندو بی شمار قول و فعلت جمله رادارد بکار

قول و فعلی کان بود حقرا پسند | باب جنت باشدت بیچون و چند
قول و فعلی کان پسند حق نشد | غیر باب دوزخ از وی شق نشد
راحت و رنجی که در احوال تست | جمله از اقوال و از افعال تست
قول و فعلت نیك باید ای پسر | جمله اخلاق تو باشد سربسر
سالکانی کز حقیقت واقفند | از بهشت و دوزخ خود عارفند
بابهای دوزخ و باب بهشت | آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت
پنج حس ظاهر و وهم و خیال | هفت و هشتم باب عقل با کمال
گر نه درفرمان عقل این هفت باب | قبض و بسط خود نماید اکتساب
لاجرم خود هفت باب دوزخند | عقل ایشان را ندارد خود پسند
ورهمه باشند در فرمان عقل | بندهٔ فرمانبر سلطان عقل
هفت باشد از بهشت وهر یکی | باب هشتم عقل باشد بیشکی
مردم از دوزخ کنند اول عبور | در بهشت آنکه در آیند ازسرور
نیست ازدوزخ گروهی را گذر | دوزخ ایشان راست پیوسته مقر
خلق بدچون کرده دوزخ حالشان | نیست جا در جنت المأوای شان

وله ایضاً

ای رخت مهر سپهر انما | قامتت سرو ریاض هل اتی
شرحی از موی تو واللیل آمده | آیتی از وصف رویت والضحی
از ازل بهر ثنایت تا ابد | ذکر تسبیح ملك شد لافتی
در وجود اثبات الا کس نکرد | تا نکردی نفی شرك از تیغ لا
عاشقان هستند در فرمان تو | نقطهٔ تسلیم و پرگار رضا
هر که شد مفتون زلف دلکشت | مطلق آمد از قیود ماسوی
از تو خواهد یکنظر نورعلی | تاشود خاك وجودش کیمیا

وله ایضاً

ماعاشقان مستیم افتاده در خرابات | با ماسخن مگوئید اززرق وشید وطامات

چندان شدیم سرمست از جام عشق جانان | کز خود نمی شناسیم تسبیح از تحیات
ای زن صفت بغفلت خواب وخیال تا کی | مردانه وار بگذر زین خواب وزین خیالات
از کشف واز کرامات بیهوده چند لافی | حیض الرجال آمد این کشف واین کرامات
ای زاهد فسرده دم در دهان فرو کش | از بی نشان چه گوئی نا کرده طی مقامات
تا با خودی تو هرگز دیدار حق نه بینی | واندم که باخود آئی باحق کنی ملاقات
تنها نه اندرین بزم نور علیست سرمست | از جام وحدت حق مستند جمله ذرات

وله ایضاً

کرد شهنشاه عشق درحرم دل ظهور | قد زمیان برفراشت رایت الله نور
موسی جان می شتافت درطلب جذبه ئی | کرد تجلی زغیب بارقه نخل طور
شرح بیان قاصر است ازصفت اشتیاق | انك انت الخبیر تعلم مافی الصدور
ای زتو مشتاقرا وی زتو عشاقرا | دیده بساط نشاط سینه سرای سرور
ای بشئون صفات وی بتقاضای ذات | باهمه نزدیك تو وز همه پیوسته دور
حسن تودرهرزمان جلوهٔ دیگر کند | افکند اندرجهان فتنه وغوغا وشور
هر که در این ره شتافت باقدم نیستی | هستی جاوید یافت از توبیزم حضور
وانکه جمال تودید جام وصالت چشید | باده کوثر نخواست از کف غلمان وحور
نور علی راهبر تا نشود در نظر | زین ره خوف و خطر کس ننماید عبور

وله ایضاً

دوش رفتم بدرمیکده باعجز و نیاز | ساقیم داد بکف ساغری ازعشوه و ناز
وه چه ساغر که چه نوشیدمش آئینه دل | آمد ازظلمت زنگار برون مهر طراز
جلوه گر گشت در آن آینه ناگاه عیان | وه چه جلوه که ربودم بحقیقت زمجاز
یافتم چون بسرا پرده تحقیق رهی | شاهدی راشدم از جان بحرم محرم راز
وه چه شاهد که ربوده مهش ازشعبده ئی | حقه مهر زدست فلك شعبده باز
پای تا سر زر خالص شدم ازهرغل وغش | بسکه دادم بجسد جلوه می عشق گداز
ریخت تانور علی اینغزل از کلك بیان | زهره گشتش به بساط مه خود زمزمه ساز

و له ایضاً

زاهدا از تزویر تا کی گستری دام هوس | شاهباز دست شاهم کی شود صید مگس
محمل آنمه در این منزل عبث ننمود روی | سالها در سینه ام نالید دل همچون جرس
گلعذار من میان گلعذاران جهان | چون گل نشکفته باشد در میان خار و خس
دور باشی گر ندارم پس من دیوانه را | هی هی و هیهای طفلان دور باش پیش و پس
تا شده نور علی طالع مرا از بام دل | گردد از نور دلم خورشید تابان مقتبس

و له ایضاً

توئی جان و توئی جانانه دل | توئی ساکن میان خانه دل
منور باشد ایساقی مدامم | زعکس طلعتت پیمانه دل
دمی از غاغل میهای[1] وصلت | تهی هرگز نشد خمخانهٔ دل
چنان شمع رخت در دل برافروخت | که شد فانوس تن پروانه دل
خیال گنج مهرجان فزایت | گرفته سربسر ویرانه دل
مرا نور علی شد مهر تابان | شده روشن زبام خانه دل

و له ایضاً

موج بحر و کشتی و طوفان منم | گوهر دریای بی پایان منم
تا گشایم دیده بردیدار خویش | جلوه گر در چشم این و آن منم
در تن جانان منم جان ای عزیز | چه تن و چه جان که جان جان منم
عاشقانرا روز و شب در وصل و هجر | نور و نار و جنت و نیران منم
صاحب الامر دیار جان و دل | فاش گویم اندرین دوران منم
تا بعشقش بی سروسامان شدم | عاشقانرا خوش سر و سامان منم
دمبدم رندانه چون نور علی | فیض بخش جمله رندان منم

و له ایضاً

ما محو تجلی الهیم | آسوده ز حب مال و جاهیم
محرم بطواف کعبه دل | محرم بحریم لا الهیم

۱ـ نسخه : غلغل فیسای

عریان زلباس خود پرستی وارسته ز جبه و کلاهیم
نی در پی ملك و مال دنیا نه در غم لشکر و سپاهیم
همواره بمسند قناعت در کشور فقر پادشاهیم
سباح ببحر همچو ماهی سیاح بر آسمان چو ماهیم
گریان‌بسحر چه‌شمع‌خندان چون گل زنسیم صبح‌گاهیم
داریم امید عفو هر چند مستغرق لجهٔ گناهیم
چون نورعلی مسافرانرا بردرگه دوست خضر راهیم

و له ایضاً

بیاد ساغر کامم لبالب کن ز می ساقی که برلب آمده جانم زسالوسی و زراقی
بیاورراح روح افزا وچندان ده‌مراساغر که بیخود گردم ویابم زقید هستی اطلاقی
زاشراقی ومشائی چه‌میپرسی بیاورمی که‌اندرکیش‌سرمستان‌چه‌مشائی‌چه‌اشراقی
تورازیبدکه‌ازخوبان‌زنی‌لاف خداوندی که‌همچون‌ابرویت‌جانا‌بخوبی‌درجهان طاقی
زجام‌وصلش ایساقی شراب‌روح‌بخشم‌ده که هستم قالبی بیجان زمهجوری‌ومشتاقی
هنوز از عالم فانی برون ننهاده‌ئی گامی برو زاهد چه میدانی تو سر عالم باقی
بجزنورعلی‌اکنون که‌همچون‌مغربی‌گوید انا الشمس التی طلعت هو الانوار اشراقی

مقال در بیان ذوق المتالهین بطور اجمال

شیخ ماأدام الله برکاته میفرماید که این‌طایفه وجود را واحد میدانند وموجود را متعدد واین‌طریقه‌را بذوق المتألهین منسوب ساخته‌اند وبنابراین مذهب انبساط وعروض وجود و مخالطه او باتعینات لازم نمیآید، میرسید شریف جرجانی وملاجلال دوانی وقاضی نورالله شوشتری اینقولرا اختیار نموده اند وشیخ بهاءالدین عاملی در کشکول ومحقق خفری ومولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات وغیرایشان اختیار این قول‌را فرموده‌اند وهمین قولرا بمحی‌الدین عربی درشرح مفتاح‌الغیب درمجالس المؤمنین نسبت داده‌اند بلکه صدرالمحققین در اسفار گفته است که اکثراشخاص که

بعداز ملاجلال آمده‌اند این قولرا اختیار کرده‌اند و تحقیق این مذهب لازم است بردو مقدمه: اول آنکه حقایق کسب نمیشود از قبل اطلاقات عرفیه و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعنائی که مساعدت نمیکند باو دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند واز برای این نظایری می باشد از آن جمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد و مرادفات اینها از چیز هائیکه موهم میشود بودن او را ازقبیل نسبت و فکر صائب و نظر ثاقب اقتضا میکند اینکه امر همچنان نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده قایم بنفس است و بسا باشد که قایم بنفس جوهر باشد مثال علم بجوهر در نزد اشخاصی که میگویند علم هر مقوله از آن مقوله است و بسا باشد که قایم بنفس باشد نفس خود مثل علم نفس بذات خود و از آن نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه بالفاظی که موهم می‌شوند آنها که فصول از امور اضافیه میباشد و عارض باین جواهر امور عدمیه میباشند مثل قول معلم اول در حد کم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حدود مشترکه، ودر حد رطب اینکه او قابل بودن اشکالست بسهولت، ودر حد انسان حیوانی است که مدرك کلیات باشد و در حد هیولی جوهریست مستعد، با اینکه تحقیق آنستکه فصول از قبیل نسب و اضافات و امور عدمیه نمیباشد چه جزء جوهر نمیباشد الا جوهر

مقدمه ثانی آنستکه صدق مشتق برشی اقتضا نمینماید قیام مبدء اشتقاق را بآن شیء هرچند که عرف لغت موهم این باشد تا بمرتبه‌ئی که تفسیر نموده‌اند اهل عربیت اسم فاعلرا بچیزی که دلالت کند برامریکه قائم است باو مشتق منه و این کلام دور است از تحقیق چرا که صدق حداد برزید بسبب بودن حدید است موضع صناعت او چنانچه شیخ وغیره با آن تصریح کرده‌اند و صدق مشمس بر آب بسبب نسبت اوست بشمس بتسخین نمودن شمس اورا بجهت مقابله شمس باو نه بجهت قیام مبدء اشتقاق با آنشخص حداد یا به آب

وهرگاه مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است که بوده باشد وجودیکه مبدأ اشتقاق موجود است امریکه قائم باشد بذات خود و او حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارتست از انتساب این غیر بوجود پس موجود

اعم است از این حقیقت و از غیری که منتسبست باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده از معقولات ثانیه و گردیده است اول بدیهیات واگر کسی بگوید که چگونه متصور میشود بودن این حقیقت موجود وحال اینکه این حقیقت عین موجوداست وچگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم ازحقیقت وغیراو جواب میگوئیم که نیست موجود وآنچه متبادر میشود بفهم وتوهم میکند او را عرف اینکه بوده باشد مغایر مع وجود بلکه معنای او آنچیزیست که تعبیر میکنند ازاو بفارسیه به «هست» ومرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد ازغیرش که قائم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود وجود قائم بذات خود چنانکه هرگاه صور مجرده قائم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم همچنانکه هرگاه فرض کرده شود تجرد حرارت ازنار میباشد حار وحرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای اعم میگوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنای عام احدالامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو انتساباً مخصوصاً و معیار او اینست که میباشد وجود مبدأ آثار ، و ممکنست که بوده باشد معنی عام ماقام به الوجود اعم ازاینکه وجود قائم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام شئی بنفس خود ولازم نمیآید ازبودن اطلاق قیام براینمعنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودیکه مبدء اشتقاقست امر واحد موجود فی نفسه است واو حقیقت خارجیه است ، و موجود اعم ازاو وازآنچه منتسب باوست میباشد

وحاصل کلام اینست که هرگاه نظر کنیم در وجودیکه مشترکست میانه موجودات پس میدانیم اینکه اشتراك او نیست اشتراك من حیث العروض بلکه من حیث النسبة است پس ظاهر شد اینکه وجودی که منسوبست باو جمیع ماهیات امریست قائم بذات غیرعارض مر غیر او را و واجبست لذاته همچنانکه هرگاه نظر نمائیم بمفهوم حداد و مشمس توهم مینمائیم در بادی نظر اینکه حدید و شمس مشترکند میانه افراد خودشان پس متفطن شدیم باینکه اینها نیستند مشترك بحسب عروض بلکه بحسب نسبت بهردو پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطلست وآنچه توهم نمودیم او را عارض

مشترك در واقع او غیر عارض است بلکه امری است قائم بذات و این افراد را نسبتی است باو و نیست در اینجا دو شمس و دو حدیدپس هر گاه نسبت داده شود وجودحقیقی به انسان مثلا حاصل میشود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس‌موجود دیگربهم میرسد وهکذا پس معنی قولنا «الواجب موجود» انه وجود، و معنی الانسان موجود اوالفرس یاغیر ایندو موجود اینکه از برای او نسبتی است بواجب تعالی تا اینکه قول ما وجود زید و وجودعمر و بمنزله قول ماالله زید والله عمرواست و میباشد مفهوم موجود دراین هنگام اعم از وجود قائم بنفس و از امور منتسبه باو بنحوی از اتصاف. و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده‌اند اینست که هر مفهومیکه مغایر است مرحقیقت وجود را مثل انسان مثلا مادام که منضم نشده است باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد موجود قطعاً و مادام که ملاحظه‌ننماید عقل انضمام وجودرا باو ممکن نیست حکم ببودن اوموجود پس هر مفهومیکه‌مغایر است وجود را پس اودر بودنش موجود در نفس الامرمحتاج است بغیر او که وجود باشد وهرچه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود پس‌او ممکنست زیراکه نیست معنائی از برای ممکن مگر آنچیزی که محتاج است در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای اویا وجود باشد از برای او پس‌هر مفهوم که مغایر است مروجود را ممکنست ونیست شیئی از ممکن بواجب پس نیست شیئی ازمفهومات مغایر مروجودواجب‌الوجودوحال آنکه ثابت شده‌است ببرهان اینکه واجب موجود است پس او نمی باشد مگر وجود آنچنانیکه او موجود است بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیرذات خود اگرچه‌متبادر ازلفظ موجود بحسب لغت ماقام به‌الوجود است چه متبع آنچیزیست که برهان او را میرساند نه غیر او وچونکه واجبست که واجب‌تعالی‌جزئی حقیقی متعین بنفس‌وقائم بذات‌باشد واجب‌استکه وجود نیزازجهت بودنش واجب همچنان باشد پس نمیباشد وجود مفهوم‌کلی تا ممکن باشد ازبرای او افرادی پس اوجزئی حقیقی‌است که‌نیست در او امکان تعدد و انقسام و قائم است بذات خود و منزه‌است از اینکه بوده‌باشد

عارض مرغیر خود را پس میباشد و اجب وجود مطلقی که معراست از تقیید وانضمام بغیر و بنابراین متصور نمیشود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی مخصوصه بحضرت وجود قائم بذات و این نسبت بروجوه مختلفه و انحاءشتی میباشد که متعذر است اطلاع برماهیات آنها پس موجود کلی است هرچند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف ملخصاً مر آنچه را ذکر نموده است بعضی مشایخ ایشان و او گفته است «لایعلمه الاالله والرا سخون فی العلم» و متابعت نموده است او را محقق دوانی واکثر متاخرین و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه آنها نافی اند مر بودن وجود را صاحب افرادحقیقیه واما برمذهب حکماء پس وارد میآید باو اینکه بودن وجود موجود بذات و مستغنی در بودنش موجود از غیرذات خود مسلم است در وجود قائم بذاتی که ممکن نیست بوده باشد قائم بماهیتی از ماهیات و نیست شبهه در بودن او واجب ـ الوجود واز این لازم نمیآید که نبوده باشد وجودی غیر از اینکه قائم باشد بماهیات ممکنه و اینکه بود باشد هرحقیقت وجودیه قائم بذات خود و آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی اومسلم است دروجود حقیقت که قائم بذات خود باشد وازاین لازم نمیآید که مفهوم وجودی که او کون در اعیان است کلی نباشد و از برای او افراد حقیقی که بعضی از او قائم بذات و بعضی قائم بماهیات ممکنه باشد نباشد این بود فی الجمله اعتقاد ذوق المتالهین.

بروجرد

شهریست آباد و بلده‌ایست خجسته بنیاد آبش خوشگوار وهوایش سازگار، از اقالیم رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش فی الجمله واسع است شاهزاده کامکار حصار دورش کشیده وروستا بازار مسقف ود کاکین مکلف احداث نموده، مشتملست برقرب دوهزارخانه مردمش خالی ازمردمی نیست باغات

خوب و بساتین مرغوب دارد و دیوار باغات آنجا اشجار است و درجمیع بساتینش عمارات دلگشا و چمن‌های بهجت‌افزاست میوه‌اش ارزان و نانش فراوانست و چیت آن بلده مشهور جهان خلقش سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند قرای دلنشین ودهات نزهت قرین بسیار دارد، اهل طریقت واصحاب معرفت در آن بلده بهم میرسد وبعضی ازعلماء آنجا خالی ازذوق نیستند.

تویسرکان

قصبه‌ایست دلگشا وشهرکیست روح افزا آبش معتدل وهوایش باعتدال مایل مشتملست برباغات نیکو و بساتین چون مینو ومحتویست برنودپاره قریه خرم بنیان هریك روضة من ریاض الجنان سمت شمال نهاوند وجنوب جبل الوند اتفاق افتاده شرق آن گرفته وغربش گشاده است درزمین همواروواقع وسه طرفش واسع است میوه‌اش ارزان وغله‌اش فراوان سابق براین در آنجا قصبه‌ئی بوده موسوم برود آور درفترات هلاکوخان رو بخرابی نموده و بعد از انهدام رود آور عموم ناس باعتضاد هم قصبه تویسرکان را احداث کرده‌اند قرب هزار باب خانه در اواست مردمش خوب ونیکوسیر همگی شیعه مذهب و گروه باادبند فقیرپرور وغریب نواز ودرنیك نهادی ممتازند گویا اصل خواجه حافظ مردم آنجا بوده و در شیراز تولد نموده چنانکه دربعضی دیوان عتیق آنجناب اینمطلب بنظر رسیده است رباعی:

مقبول همه خواص ومشهورعوام   خوشلهجه وموزون حرکت بدر تمام
در خطه شیراز بنام است مدام   رود آوری و محمد و حافظ نام

والله اعلم

خوانسار

قصبه‌ئی شیرین ومحلی رنگین است درمیان دوکوه واقع ودرمحل ضیق اتفاق افتاده اما آبش گوارا وهوایش روح‌افزا وباغاتش دلگشا ، قرب سه‌فرسخ طول باغات

آنجاست اکثر فواکهش ممتاز و سیبش از سایر میوه‌اش بامتیاز است و گزانگبینش درجای دیگر دیده نشده مردمش خالی از آدمیت نیستند عموماً کاسب و پیله‌ورند و نویسندهٔ خط نسخ در آن قصبه بسیار است وارباب فضل و کمال نیز از آنجا برخاسته اند آقاجمال و آقاحسین که درزمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی سرآمد افاضل عصر خود بوده‌اند هردوبزرگوار از آنجا ظهورنموده‌اند .

ری

آنجا را «راز» نیز گویند ازبلاد قدیمه ومداین عظیمه بوده وبسبب صدمات پی درپی روبخرابی نموده حضرت شیث بن آدم آنجا را بنانموده و هوشنگ پیشدادی در عمارت آن بیفزود بعد ازاومنوچهربن ایرج مرمت کرد باردیگر روبخرابی آورد مهدی عباسی در احیای عمارت او کوشید و کسوت عظمت شان بدو پوشید در زمان هجوم چنگیزخانی قتل‌عام رفت ودیگر صورت عمارت نگرفت دلالت برنحوست آنجاهمین بس که بشومی ایالت آن‌دیار عمر بن سعد بر قتل سید شباب اهل جنت جرأت نمودو ابواب لعنت تا روز قیامت بر روی خودگشود. بیت :

یثرب بباد رفت بتعمیر ملك شام بطحا خراب شد بتمنای ملك ری

آبش ناگوار و هوایش ناسازگاربسبب آنکه شمالش بسته و جنوبش گشاده است در اغلب اوقات هوای آنجا وبائی است چنانکه گفته‌اند . بیت :

دیدم سحرگهی ملك الموترا بخواب بی‌کفش میگریخت زدست وبای ری

باوجود این حمدالله مستوفی ازکثرت و ازدحام آن ولایت نقل غریب نوشته و گفته است هشت هزار هزار و ششصد و نود و شش خانوار درآنجا مسکن داشته وشیخ نجم‌الدین صاحب‌مرصادالعبادفرموده که درفتنه چنگیزی از ری که‌مسقط‌الراس من است هفتصد هزار نفر مردمان معروف و معتبر بقتل رسیدند .

گفتار در ذکر ملوك اشکانیان بر سبیل اختصار

چون عروج و هبوط زبدهٔ آنطایفه از آنجا بوده لاجرم در تلو آندیار احوال آنفرقه را مذکور مینماید .

برای مستحفظان وقایع ایام و برضمیر منیر مستخبران حوادث شهوروداعوام مخفی و پوشیده نماندکه حمله اخبار امم ونقله آثار ملوك عجم‌مرقوم کلك‌خجسته رقم نموده‌اندکه چون کشور ایران براسکندر مسلم گشت و ابنای ملوك فرس در خدمت اوکمربستند اسکندر بسبب شوکت و شجاعت ایشان بترسید که مبادافتنه انگیزند و اهل ایران با ایشان بیامیزند در این باب از رأی جهان آرای معلم اول ارسطو استفسار نموده ابواب استعانت گشود که با ابنای ملوك عجم چگونه سلوك نمایم و طریق مواساچه نوع پیمایم اگر ایشان را مطلق العنان گردانم از فتنه وفساد آن گروه هراسانم و اگر هلاك کنم از منتقم جبار ترسان ارسطو فرمود که هر یك از شاهزاده‌ها را ایالت ولایتی مقرر گردان وهیچیك را بردیگری مرجح مگردان بلکه مجموعرا اقطاعات یکسان باشد تا بضبط ملك خود مشغول باشند اسکندر بموجب فرمودهٔ‌استادعمل‌نمود وبتدبیر حکیم روشن ضمیر مدت سیصدسال آن طایفه بهمان دستورحکومت نمودند بعضی گفته‌اند پانصد وبیست سال از کنار رود جیحون تاسرحد شـام هشتاد پادشاه بااستقلال بود و هیچیك را بردیگری قدرت استیلانبود

در تواریخ مسطور است که بعد از اسکندر یکی از ملوك روم که موسوم نبانطخس[۱] بود بسرحد ایران لشگرکشیده ازکنار فرات تاملك‌ری تسخیر نموده‌چند نفر از ملك‌الطوایف را اسیرو قتیل گردانید و در آن مملکت علم استیلابعیوق‌رسانید در آن اثنـا اشك بن داراء ابن داراب بن بهمن که درزمان اسکندر مخفی زندگانی میکـرد در مملکت ری سراستبداد از گریبان خروج برآورد و از ملوك طوایف استمداد خواست‌مشروط برآنکه بعد ازتسلط برانطخس از ایشان خراج طلب‌نکند و بهمان قدر ولایت انطخس که تصرف نموده اکتفاکند بعد ازتاکید پیمان ملوك ـ

۱ـ در اصل «آنطیوکوس» بوده

الطوایف بجهت عظمت خاندان نام اشکرا بربالای نام خود نوشتندی و اورا تعظیم و توقیر کردندی اما خراج ندادندی و بار مذلت باج بگردن خود ننهادندی اما درفش کاویانی و تخت کیانی نزد اشك بود بعد از انطخس قسطنطین قیصر روم قصد ایران نمود اشك باردیگر ازملوك الطوایف استعانت خواست همه اورا امداد کرده اشکری بیاراست و پادشاه حیره که از مداین عراق عرب بود بنفسه پیش اشك آمده او را تعظیم بسیار نمود قرب صد هزار سوار که از اطراف مملکت ایران بمدد اشك آمده بودند با پادشاه حیره بجنك قسطنطین ارسال داشت اهل ایران ظفر یافته ، رومیان مقهور شده قسطنطین پای فرار بوادی گریز گذاشت وازبیم اشك شهری محکم بجهت خود طرح انداخت وباسم خویش موسوم ساخت .

بعداز اشك اسامی ملوك طوایف در کتب تواریخ مختلف مذکور است و احوال ایشان چنانچه باید درهیچ نسخه مسطور نیست فقیر براینگونه اختصار میسازد

اشك بن دارا ـ سه سال حکومت نمود ،

شاپور بن اشك ـ بیست ویکسال سلطنت فرمود ،

بهرام بن شاپور ـ یازده سال پادشاهی یافت ،

بلاش بن بهرام ـ نیز یازده سال رشته شاهی تافت ،

هرمز بن بلاش ـ ده سال بزرگی دید ،

گودرز بن ایقود بن اشك ـ پنجاه وهفت سال بخسروی رسید ،

ایران بن بلاش ـ برادر زاده گودرز چهل و هشت سال شهریار بود ،

گودرز بن ایران ـ سی سال ایالت نمود ،

نرسی بن گودرز ـ نه سال بر سریر فرماندهی قدم گذاشت ،

هرمز بن نرسی ـ سی وچهار سال استیلا داشت ،

فیروز بن هرمز ـ سی سال جهاندار بود ،

خسرو بن فیروز ـ چهل سال دارائی نمود ،

بلاش بن فیروز ـ پنجسال حکومت کرد ،

اردوان بن بلاشـ بعد از آنکه سی و یکسال پادشاهی کرد در جنگ اردشیر بن بابك بقتل رسید و دولت اشکانیان بدو بنهایت انجامید بعد از کشته شدن انطخس تا خروج اردشیر مدت سیصد وچهل سال پادشاهی کردند **والله اعلم بحقایق الامور**

مقال در ذکر احوال حسن صباح و چگونگی ظهورشان در کشور ایران و حکومت او و متابعان او موافق اعتقاد پیروان او

بر رای محققان دین مبین و بر ضمیر مدققان مذهب یقین پوشیده نماند که مورخان والانژاد و مستخبران صاف اعتقاد بیان نموده اند که ملوك اسماعیلیه در ایران هفت تن بودند اول ایشان سیدنا حسن اسماعیلیان حسن را سیدنا میگویند پدر سیدنا حسن از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و آنجا سکونت نمود مردی بود زاهد وصالح ومتورع ودر آنجا بسر میبرد و حاکم ری ابومسلم رازی بواسطهٔ مخالفت مذهب با او عداوت میورزید چون موفق نشابوری از علماء اهل سنت بوده والد حسن جهت دفع مظنه سیدنا حسن را بنیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید وخود درزاویهٔ قناعت نشسته بعبادت معبود اشتغال مینمود گاهی سخنان بلندتر از ادراك عوام از وی ظهور می کرد ناکسان آن را بـه کلام اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند و زبان طعن و لعن بوالد سیدنا می گشادند.

و سیدنا با نظام الملك طوسی و عمرخیام نشابوری همدرس بود و در خدمت امام موفق طلب علم مینموده سیدنا از پدر شنیده بود که نظام الملك بدرجهٔ بلند خواهد رسید و مرتبهٔ او ارجمند خواهد گردید لاجرم حسن با نظام الملك گفت هر کس از ما بمرتبه دولت رسد دولتی که اورا میسر گردیده هرسه علی السویه مشترك باشد براین موجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان یافت حکیم

عمر خیام بخدمت خواجه شتافت خواجه بعضی از قرای نشابور با قطاع وی داده منزوی گردید و بکسب کمال و نشر علوم و فضایل بکوشید وسیدنا انتظار میکشید که خواجه نظام الملك او را بخواند و بوعده عمل کرده بمقصد رساند چون آنمعنی صورت نه بست سیدنا درسلطنت الب ارسلان بخواجه نپیوست چون دولت الب ارسلان درگذشت و نوبت ملکشاه گشت سیدنا در نشابور بحضور خواجه رسید، اما خواجه بدانچه عهد رفته بود التفات نکرد واز آن یاد نیاورد بلکه بمجلس پادشاهش نرسانید سیدنا با خواجه گفت ایخواجه تو ازاهل تحقیقی و از اصحاب طریقی میدانی که دنیا فانی است و هزار او یك وبسیار او اندکست روا نباشد که بجهت جاه ومنصب دنیا عهد را نقض سازی وخود را درزمرهٔ **ينقضون عهدالله** اندازی . بیت :

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن

خواجه ناچار او را در مجلس سلطان درآورد و از وفور کیاست او قدری تقریر کرده ونیز بعرض سلطان رسانید که تند وگربز و صاحب طیش است اعتمادرا نشاید و برسخن او اعتقاد کردن نباید چون سیدنا مرد دانا وبرعواقب امور بینا بود بنا بردیانت و صیانت و تدبیریکه داشت در اندك فرصتی در مزاج سلطان تصرف نموده در بسی از امور خطیر ومهمات بزرك پادشاه دست تسلط نهاد وعقد امورات کلیه ملکی ومالی بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملك در حق سیدنا آنچه گفته محض افتراست و مطلب خواجه تقبیح احوال سیدناست از اینجهت و جهات دیگر سلطان را از خواجه اندك غباری برحاشیهٔ ضمیر نشست وخاطر مرآت مآثر پادشاه جهان‌پناه از حرکت خواجه بشکست .

روزی سلطان از خواجه سؤال فرمود که بچندگاه دفتری منقح توان نمود که محتوی باشد برجمع وخرج بلاد و ترتیب آنرا درچند مدت توان داد خواجه نظام الملك جوابداد که در دو سال بنیاد تنقیح آن توان نمود سلطان ملکشاه فرمود که دیر میشود سیدنا حسن گفت که ترتیب آن درچهلروزمنقح میگردد مشروط بر آنکه در مدت مذکوره نویسندگان پیش بنده باشند سلطان را اینسخن مستحسن افتاد و

سیدنا بموجب وعده دفتری مشتمل برجمع و خرج ممالك درغایت تنقیح ترتیب داد خواجه از اینخبر نهایت مضطرب گردید و قلق و اضطرابش بغایت رسید خواجه را غلامی بود که باخادم سیدنا دوستی داشت ورقم محبت ملازم سیدنا بلوح ضمیرخویش مینگاشت باشاره خواجه آن غلام خادم سیدنا حسن را بمبلغ هزاردینارزر فریب داده که دفتر را برهم زده ابتر ساخت و بقول خود خواجه در وقتیکه سیدنا در بیرون بارگاه دفتر دردست داشت از سیدنا گرفته برهم زد وازترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید تا آنکه بخدمت سلطان رسیده دروقت عرض دفتر را ابتر دید و بتنظیم آن مشغول گردید و برهم نهاد سلطان تعجیل مینمود وسیدناجواب نمیتوانست دادهان وهون گفت سلطان از طول مکث بر آشفت و فرمود موجب تعلل چیست ومانع آن کیست جواب مطابق سؤال نشنید سلطان متغیر گردید خواجه فرصت یافته عرض نمود که امریکه ترتیب آن در دوسال خواهد بود جاهلی که دعوی نماید که در چهلروز آن مهم را کفایت کنم جواب آنرا سلطان جز هان و هون نخواهد شنید وسابقاً بعرض رسانیده بودم که در طبیعت اوطیش تمامست و سخنان او در نزد خرد نافرجام سلطان از این سخن برنجید و روی از وی برتافت سیدنا فرار برقرار اختیار کرده برودبار شتافت .

در آنولایت با عبدالملك عطاش که داعی اسماعیلیه بود ملاقات کرد و از آنجا روی توجه باصفهان آورد ازبیم سلطان وخواجه درخانه ابوالفضل نهان گشت روزی برزبان سیدنا گذشت که اگر دو رفیق موافق بدست میآوردم دولت این ترك وتاجیك را منهدم میکردم ابوالفضل اینسخنرا حمل بر خبط دماغ نمود وبی آنکه برسیدنا اظهار کند اغذیه ئی که تعلق بتقویت دماغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فراست برمافی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته بجای دیگر شتافت بعدازآنکه بر قاعه الموت مستولی گشت ابوالفضل نزد او آمد سیدنافرمود که دماغ من مخبط بود یاازآن تو؟دیدی که دویارموافق یافتم چگونه مدعا حاصل کردم ودمار ازروزگار منافقان بر آوردم .

القصه سیدنا بولایت مصر توجه نمود و در آنوقت مستنصر اسماعیلی برمسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانید و پایه قدرش را بمنزله اعلا رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم درپناه مستنصر بود و بعد از آن میان او و امیرالجیوش مخاصمت ظهور نمود بسبب آنکه مستنصر پسرخود نزار رااز ولایت عهد عزل فرمود ومنصب وی را بکف کفایت پسر دیگرش که المستعلی بالله لقب داشت گذاشت ظاهراً حکم ثانی بنابر هجوم عام بوده و امیرالجیوش باین معنی همداستان شده سیدنا گفت که اعتبار نص اول دارد و خلق را بامامت نزار دعوت نمود امیرالجیوش باتفاق بعضی امراء بعرض مستنصر رسانید وسیدنا را بدین جرم درقلعه دمیاط محبوس گردانید بمجرد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج آنقلعه که در غایت متانت بود بیفتاد مردم چون این کرامت بدیدند از سیدنا ترسیدند امیرالجیوش سیدنا رادر کشتی نشانده باطایفه فرنگان بجانب مغرب فرستاد چون سفینه بمیان دریا رسید باد بغایت تندی بوزید وطوفان برخاست اهل کشتی بکنج اضطراب نشستند سیدنا همچنان آرام بود بیت :

تا بهر بادی نجنبی پا بدامن کش چه کوه کآدمی مشت غبار و عمر بادصرصر است

یکی ازساکنان کشتی از سیدنا پرسید که سبب چیست که تو را اضطراب نیست سیدنا جواب داد که مولای من خبرداده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه طوفان تسکین یافت و اهل کشتی محبت سیدنا را در دل جای دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد وسیدنا باز بکشتی نشسته رو بجانب شام نهاد در حدود شام بیرون آمده از آنجا عزیمت حلب کرد و از حلب رو ببغداد آورد واز آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان راه اصفهان گرفت بر این قیاس باخوف و هراس در ولایت عراق و آذربایجان همواره در سفر بود و خلقرا بمذهب اسماعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود داعیان بقلعهٔ آلموت و رودبار وقهستان و سایر بلاد فرستاد و بهر گروه و طایفه پیغام سنجیده داد تا خلایق را بمذهب حق و ملت بیضا دعوت نمایند و مردم را بروش مستقیم و نهج قویم هدایت فرمایند باندك روزگاری گروه بسیاری وقوم بیشماری بکیش سیدنا گرویدند و بحقیقت آئین اسماعیلیان رسیدند .

سیدنا درقریه‌ئی که قرب قلعهٔ آلموت بود سکونت نمود ودر کمال زهد وصلاح و تقوی بسر میبرد و بانواع مواعظ زنك شکوك و اوهام از دل طالبان می‌سترد چون ساکنان آنقریه تقدس ذات آن خجسته صفاترا دیدند و مردم آن نواحی جمال حالش را شنیدند همگی بسیدنا بیعت کردند و در ماه رجب سنه چهارصد و هفتاد و هفت شبی جمعی از سکان الموت سیدنا را بقلعه آلموت در آوردند تاریخ صعود سیدنا بقلعهٔ آلموت لفظ آلموت است چون سیدنا پای عزت بقلعه آلموت در گذاشت مهدی علوی از قبل سلطان ملکشاه حکومت آنجا را داشت سیدنا مهدیرا گفت از این قلعه آنقدر زمینی که پوست گاوی محیط آن شود بمبلغ سه هزاردینار بیع من نما تاطاعت من در آنجا مباح گردد مهدی فروتنی نموده تن درداد سیدنا پوست گاو ر رایشه‌های باریك گردانید و آن ریشه‌ها را بر سر هم کرده گرد قلعه کشید برئیس مظفر که در گرد کوه دامغان حاکم بود وبیعت سیدنا را قبول مینمود رقعه‌ئی باین عبارت بنوشت که رئیس مظفر حفظه‌الله تعالی مبلغ سه هزار دینار دربهای قلعه آلموت بعلوی مهدی رسانید **علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل** آن نوشته را بمهدی داده نزد رئیس مظفر فرستاد مهدی بعداز مدتی بدامغان رسیده بواسطه احتیاج رقعه برئیس مظفر داد رئیس مظفر رقعه را گرفته مبلغ مذکوره را تسلیم نمود .

وسیدنا بعد ازصعود بحصار آلموت ترقی عظیم کرد وباندك زمانی تمامی رودبار و قهستان را درحیطه تصرف در آورد ومدت سی و پنجسال بدولت واقبال گذرانید وتمام عمررا بترویج شریعت غرا و ملت بیضا مصروف گردانیده درترویج شریعت بحدی مبالغه مینمود که شخصی درقلعه آلموت نی مینواخت سیدنا ویرا ازحصار بیرون ساخت هرچند مردم التماس نمودند وزبان استدعا گشودند قبول نفرمود ودر اوقات حکومت زیاده بردو نوبت ببام خانه صعود ننمود و هرگز از حصار قدم بیرون نگذاشت و همواره بتدبیر امور ملك وملت اشتغال داشت ودر ایام سیدنا فدائیان بسیاری ازاکابر واشراف مخالفین اطرافرا بقتل رسانیدند وچندین علماء وفضلاء منافقین را نابود و ناچیز گردانیدند

حسین قاینی عمده اصحاب سیدنا بود باطایفه‌ای از رفیقان‌قهستانرا مسخر نمود یکی ازامراء ملکشاهی که در رودبار بود چندین نوبت قلعه آلموترا غارت کرد ومراسم قتل ونهب بجای آورد کار ساکنان حصار باضطراب رسید و صبر وشکیبائی ایشان بنهایت انجامید خواستند که قدم در وادی فرار گذارند و طریق هزیمت سپارند سیدنا ایشانرابصبر و ثبات وصیت فرمودوگفت که امام یعنی مستنصر مرا گفته‌است که آلموتیانرا باب اقبال خواهد گشود باید که بهیچ طرف نروند وبهیچ وادی‌فرار نکنند هم در آن ایام آن امیر بعالم دیگرخرامیدسیدنااز تشویش نجات یافته آنقلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانید .

در سنه چهارصد و هشتاد و پنج امیرارسلان بفرمان‌ملکشاه‌ببلدهٔ اقبال‌لشکر کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابوعلی که از جمله اتباع سیدنا بود و در قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل بامداد سیدنا فرستادآنگروه باشکوه ناگاه شبی خود را بقلعه افکندندآنگاه شبیخون بارسلانیان‌زده ایشانرا منهزم گردانیدند وکار ارسلانرا بانجام رسانیدند و غنیمت فراوان بدست‌آوردند گریختگان باردوی سلطان رسیده کیفیت را عرض کردند سلطان دگرباره قزل‌ارسلانرا باسپاه کینه‌خواه روان ساخت حسین قاینی با رفیقان در مؤمن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخت چون نزدیك بآن‌رسید که‌پیك ظفر جلوه گر آید ناگاه‌خبر قتل نظام‌الملك بر دست ابوطاهر که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و هم درآن نزدیکی سلطان ملکشاه بعالم آخرت شتافت لاجرم لشگر قزل ارسلان از هم فروریخت و سلك جمعیت آن سپاه یکبار بگسیخت ونزاع برکیارق و سلطان محمد علت‌ضعف ایشان گشت وشوکت سیدنا ترقی کرده از این و آن درگذشت .

سیدنا چندین بقاع بگشود و چندین بقاع بنا نمود فدائیان جهت قتل علماء وفقهاء مخالفین تعیین گشتند وایشان دراطراف متفرق شده بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابراین علماء منافقین بغایت ترسیدند و در زوایای خمول مخفی گردیدند چون سلطان برکیارق بجهان جاوید خرامید وکد خدائی

دولت بسطان محمد رسید احمد بن نظام الملك راباسپاه گران بولایت رودبارتعیین فرمود و در سنه چهار صد و نود ویك اتابك نوشتکین‌شیر را بمدد وزیرارسال‌نمود قریب یکسال جنگ بود نزدیك‌بدان‌شد که قلعه آلموترا بگیرند و مردم قلعه‌فرمان شاهی پذیرند از باطن سیدنا خبر فوت سلطان محمد در لشکر اتابك شایع گشت‌و ناچار وزیراز قلعه درگذشت و لشکر خود بخود انهزام یافتند و از خوف فدائیان‌به بیغوله هزیمت شتافتند چون سلطان سنجر افسر شاهی برسرنهاد چند نوبت لشکر بمحاربه سید نافرستاد در آن اثنا سید نایکی‌از خادمان‌سلطانرا که دعوت حق قبول نموده بود فرمود که بالای‌سرسلطان کاردی‌فروکوب و آسیب بسلطان مرسان‌چون‌تو نمك پروردهٔ اوئی دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست و برقتل مولای خود اقدام نمودن نه رواست خادم بموجب فرمان سید نابانجام رسانید، چون سلطان از خواب بیدار شد کارد را دید بغایت خائف گردید و در اخفای راز بکوشید بعد از روزی چند رسول سید نا برسید و گفت اگرمارا بسلطان محبت نبودی آنکارد را بسینه سلطان فرو بردن آسان‌تر بودی سلطان از استماع این‌سخن هراسان‌گشت وطالب صلح شده از سر بلدةالاقبال درگذشت و سیدنا بیشتر از پیشترقویدست گردید .

در خلال این احوال حسین قاینی با فساد پسر ناخلف سیدنا بشهادت رسید حکم فرمود پسرشرا بقصاص‌رسانند مقارن این‌حال پسردیگرش را بجرم شرب‌خمر بقتل رسانید سیدنا در سنه پانصد و هشت بیمار گردید وکیا بزرك امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت او را با بوعلی تفویض نمود واین دو شخصرا وصیت‌فرمود که در امور از صواب دیدحسن قصرانی بیرون نروند و از فرموده او خارج نشوند چون از امتثال این وصایا فارغ گشت دربیست‌وهشتم ربیع‌الاخر درسنه مذکوره‌از جهان درگذشت .

کیا بزرگ امید دراصل از ولایت رودبار بوده‌وبقولی در ولایت ورامین‌تولد نموده بدستور سیدنا بطاعت‌وعبادت و تقویت ملت کوشید در ایام سیدنا لشکرکش بود اورا بقلعه‌ئی ارسال گردانیده آن را بگرفت ومدت

بیست سال بفرمان سیدنا در آنقلعه ساکن بود بعد از سیدنا برسریر خلافت جلوس فرمود در زمان او رفیقان بسیاری از مخالفین رابقتل رسانیدند بزرگ امید درسنه پانصد وبیست وشش وفات یافت مدت حکومت اوچهارده سال بود .

کیا محمد بن بزرگ امید بحکم وصیت پدر حکومت یافت در اوایل دولت اوالراشد بالله عباسی بتیغ فدائیان بعدم شتافت از آن زمان خلفاء از ضرب تیغ فدائیان ترسیدند و ازمردم پنهان گردیدند درسنه پانصد وپنجاه‌وپنج وفات نمود مدت حکومتش سی وسه سال بود .

محمد بن حسن بن‌محمد مشهور بعلی ذکره السلام است اسماعیلیان در نسب او میگویند در ایام دولت سیدنا شخصی ازاهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی‌بعد از فوت مستنصرخلیفه علوی بیك سال از مصر بالموت رسید وکودکی ازاولاد نزاربن مستنصر همراه‌آورد و غیر سیدنا هیچکس برآن‌سر مطلع نگردید و در تعظیم و تکریم‌ابوالحسن‌بکوشید آنطفل‌قابل امامت‌بود ومهدی نام داشت و سیدنا او را در محل مناسب‌گذاشت بعد از انقضای ششماه ابوالحسن‌را اجازت اتصراف داد امام مهدی بعبادت حق سبحانه و تعالی مایل بود ودر آنقلعه مستوره‌ئی عقد نمودآن مستوره ازامام مهدی حمل‌گرفت‌او رابمحمدبن بزرگ‌امید سپرد و باخفاءآن حکم‌کرد و فرمود اگر پسر متولد شود این زن را عقد نمای‌واین راز را نزدکسی مگشای محمد قبول نمود و بفرمان امام عمل فرمود در زمان حکومتش علی ذکره‌السلام از مبدء عدم بفضای وجود قدم گذاشت و شهرت چنان یافت‌که او پسر محمد است و مدعیان در نسب علی ذکره‌السلام بعضی سخنان طعن آمیز میزنند اسماعیلیان قبول ندارند و ازجمله مفتریات شمارند .

القصه در هفدهم رمضان سنه پانصد وپنجاه ونه طریق‌الحاد پیش‌گرفت ونماز عید گذارده بر منبر رفت و مکتوبی بیرون آورده بخلق تقریرکردکه امام مخفی است این مکتوبرا بمن فرستاده و تکالیف شرعی ازگردن شما برافتـادگروهی اورا امام بحق دانند ونفس او راقیامت خوانند زیراکه اعتقاد ایشان آنستکه قیامت‌وقتی

قایم شود که مردم بخدا رسیده تکالیف شرعیه مرتفع گردد این معنی عبارت ازقیامتست آنحضرت در زمان امامت خود خلق را بخالق واصل ساخت و رسوم شریعت را برانداخت گفت من امام زمانم خلق را بحق رسانم و تکلیف زمان قدیم براندازم الحال قیامتست باید که مردم باطناً با خدا باشند و ظاهراً هر طور خواهند رفتار کنند بعد از تقریر این گونه کلمات ازمنبر فرود آمده افطار کرد و بدستور عیدبشادی وطرب ولهوولعب بسر آورد و در سنه پانصد وهفتاد وهفت بضرب کارد حسن بن نامور درگذشت .

جلال الدین حسن بن محمد او دین پدر نگرفت و مذهب اهل سنت پذیرفت مخالفین اسماعیلیه او را نو مسلمان میگفتند درغزای گرجستان با سلطان جلال الدین همراه بود درماه رمضان درسنه ششصد وهیجده فوت شد .

محمد بن جلال الدین جمعیرا که هم مشرب پدرش بودند بکشت و شیوهٔ جد را پیش گرفت بعد ازپنجسال بی مشورت طبیبی فصد کرده خون بسیاری از او برفت علت مالیخولیا بروی مستولی گشت وهم بدان علت درگذشت آن گروه میگویند که زمرهٔ انبیاء و اولیاء از عیوب جسمانی سالم نتوانند بود چنانکه موسی الکن بود و شعیب نابینائی دید و ایوب آنهمه زحمت کشید .

علاء الدین محمد بن حسن ناصر محتشم در نه سالگی قایم مقام پدر گردید کتاب اخلاق ناصری را خواجه محقق طوسی بنام او تالیف فرموده، درزمان علاءالدین از مشایخ روزگار شیخ جمال الدین کیلی بود در قزوین بارشاد عباد اشتغال مینمود علاء الدین او را تعظیم نمودی و همواره بر اهل قزوین منت نهادی وگفتی اگر شیخ در آن بلده نبودی خاك قزوین رادر توبره کرده بالموت آوردمی، حسن مازندرانی وی را بقتل رسانید .

رکن الدین خورشاه بن علاء الدین

بعد از پدر پادشاه گشت وحسن مازندرانیرا با اولادش بقتل آورد هلاکوخان باعتضاد خواجه نصیر بروی مستولی شد واو در خواست کرد تا وی را بدرگاه منکوقا آن فرستند هلاکوخان التماس وی را مبذول داشت و بدرگاه منکوقا آن ارسال نمود در آنسفر ویرا کشتند وحکومت اسماعیلیان بدو منتهی گشت این واقعه در سنه ششصدو پنجاه وچهار بود چنانکه مولانا محقق طوسی در این باب گفته قطعه :

سال عرب چو ششصدو پنجاه و چهار شد یکشنبه ماه ذوالقعده و بود بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت بر خاست پیش تخت هلاکو بایستاد

مدت سلطنتش یکسال بود .

گفتار در بیان مذهب اسماعیلیان بر وفق اعتقاد ایشان

این فرقه میگویند باخبار متواتر و نقل متواصل مقرراست که چون حضرت رسالت پناه بشغل نبوت اشتغال نمود مردمرا بکسوت شریعت وطریقت آراسته فرمود و از دار دنیا بسرای بقا رحلت نمود در آنوقت در همه عرب سه مسجد بیش نبود مسجد الحرام ومسجد مدینه و مسجد بحرین بعد ازانتقال حضرت متغلبان مستولی شدند چون مسیلمه کذاب و طلیحة بن خویلد و اسودالیمنی و دیگر اعراب برسر فتنه آمدند پس خلفاء تدارك خللها بتیغ مبارزان کردند اما گروه دیگر از برای منصب دنیا سیما معاویة ابن ابی‌سفیان که فی‌الحقیقة فرعون آل محمد بود خروج کرد وبعضی صحابه را بمال مسلمانان فریب داد وابواب فتنه بگشاد وبرخی که بااو نفاق داشتند چون خالدبن ولید و سعدبن وقاص را بزهر هلاك نمود و محمدبن ابوبکر را بایکنفر دیگر در مصر شکم چاك کرده بسوختند جور بر جور و فساد بر فساد اندوختند وحضرت امام‌حسن بن علی علیهما‌السلام رازینهار داده بزهر هلاك‌ساخت وبقول زمحشری در ربیع الابرار عایشه رابچاه انداخت ویزیدپلید را بقتل حضرت حسین اشارت نمود ازمکروحیلهٔ او یکی آن بود که باامام زمان ببهانه دروغ خروج

نمود وتیغ بروی آنحضرت کشید و مصحف برسر نیزه گردانیدو **هلم جراً** اگر کسی متذکرقبایح او شود مصرع : صدقیامت بگذرد و آن نا تمام

علی مرتضی بااولاده مصطفی[1] وصحابه باوفا در راه خدا کشته شدنداز آن زمان مسلمانان دو فرقه آمدند و ایندو فرقه هفتادو سه فرقه شدند و مذاهب مختلفه ظهور یافت و هریك بروفق اشتهای خود بوادی خود سری شتافتند چنانکه دانائی گفته :

نظم

دین تازی چو بهفتاد و سه فرقه باشد / که نسازنداز این جمله دو بایکدیگر
مرد ترساپس از اینهاز که جویدره راست / چون شود در ره دین دور مسیحامضطر
پیشوایان امم گرنه ریاست جویند / پس چه یکقول نی اند از پس یك پیغمبر
گرنبی راهبر است این دگران راه برند / راه بر می نشناسی بیقین از رهبر
گر نبی آمد و گرنی تو نکوسیرت باش / که بدوزخ نرود مردم آزاده سیر

حضرت رسالت پناه امت را فرمود **انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی** ودیگر فرمود **مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها فقد غرق** ودیگر فرمود **ستفرق امتی من بعدی علی ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الافرقة واحدة**

از دوحدیث سابق معلوم شد که فرقه ناجیه یکیست . نظم :

بعد احمد شد بهفتاد و سه فرقه امتش / زان یکی ناجی و دیگر هالکندای هوشیار
اتفاق اهل بیت مصطفی یکفرقه اند / دیگران هفتاد و دو با اختلاف بیشمار
ناجی اکنون اهل پیغمبر بود یادیگران / باز کن چشم خرد برگوجواب و گوشدار
من گرفتم دامن آل نبی را زآن میان / هر کراخواهی توهم ازدیگران کن اختیار
هرچه بادا بادباری من نگردم زآنطریق / توسبیل خود نگهدار و مرااینجا گذار
من چه در کشتی نوحم با نبی و با علی / گوزمین طوفان بگیرو آسمان آفت ببار
رستگار آمدسگی کو بود بااصحاب کهف / منکه بـا آل رسولم چون نباشم رستگار

چون بواسطه مکرو حیله و تزویرمعاویه نسبت بعلی مرتضی چنانکه اشاره

1ــ نسخه مجتبی .

شد مسلمانان بدوفرقه‌شدند ومیان ایشان‌فتنه وفسادظاهر گشت فرقه‌ئی ازبهردوستی مال وجاه دنیا به بنی‌امیه میلان‌واقرار دادند وطایفه‌ئی ازایشان بیزارشده‌بنای‌عداوت نهادند بسبب اختلاف امت کارها و قانون شریعت منحرف واموارات از قاعدهٔ طریقت منصرف گردید و تفرقه در میان اهل اسلام پدید آمد وهر کدام میل بجائی کردند و دعوی آغاز نهادند و باسمی موسوم شدند و مذاهب مختلفه پیدا شد چنانکه ذکر رفت پس طایفه‌ئی ازجهت غیرت دین تعدی بنی‌امیه وجور وستم ایشان را بااهل‌بیت نه پسندیدند و طاقت مقاومت آن ظالمان را نداشتند خود را شیعه نام گذاشتند و هرجائی محل قبول یافتند بآنجا شتافتند و ابواب دعوت گشودند و بدو چیز تمسك نمودند اول مخالفت‌وعداوت جماعتی‌مخصوص، دویم بخروج‌مهدی بدلیل‌حدیث‌نبوی

قال رسول الله صلی الله علیه وآله یظهرفی اخرالزمان من اولادی شخص اسمه اسمی وخلقه خلقی یملا الارض قسطا وعدلا بعد ماملئت‌جوراً وظلماً

وخلایق‌بسیاربدین‌مذهب‌رغبت نموده نخستین کسی که قبول نمود عبدالله‌بن‌سبابود که افعال معاویه را انکار کرد وبولایت علی مرتضی اقرار آورد و هم‌بدست معاویه کشته شد همچنین متعاقب در هر دیاری برخاستند و در دعوات داستانها پرداختند ومردم را بدلیل‌وبرهان ملزم ساختند و سعی هاکردندکه حق را در مرکز خود قرار دهند ومردمان از جور وستم متغلبان برهند چون تقدیر خلاف تدبیر ایشان بود از سعی واجتهاد ایشان گرهی نگشود ملك بدست بیگانگان بماند.

چون روزگار جور بنی امیه رابآخررسانید بنی‌عباس بسعی و اهتمام‌ابومسلم مروزی منصب خلافت یافتندوایشان نیز بسان بنی امیه بتیه جور وستم شتافتندچون آل علی در منصب خلافت رغبت میکردند زیراکه آن را حق خود میدانستند ازاین سبب‌عباسیان‌متفکر ومتضرر بودند چون نوبت‌خلافت‌بمنصوررسید هرکه ازفرزندان فاطمه‌را مخالف یافت ناچیز گردانید وبقایارا بجعل نسب[1] مطعون‌ساخت‌ودراطراف واکناف جهان ایشان رابرانداخت تادرنظر مردم خواروبیمقدارشوندو خلق‌بایشان نگروندوایشان درملك وخلافت طمع‌نتوانند نمودچون آل‌علی بذروهٔ دولت‌عباسیان

۱ــ نسخه : تحصیل نسب

نظر کردند میان ایشان از مردان خالی یافتند خصم غافل و امور مهمل و همتها قاصر دیدند و بر شهوات نفسانی راغب و بلذات هواو هوس طالب بودند ودرایشان نهی ازمنکر کمتر و ملاهی ومناهی بیشتر بود لاجرم فرصتی یافتند و داعیان خردمند نیکو بیان بردعواها شتافتند و این در اول سنه صد و هشتاد و شش واقعشد از آنجمله یکی میمون قداح بود وپسرش میمون بن عبدالله قداح از علماء زمان خود بود.

مرویست که حضرت جعفر الصادق را چهار پسر بود بزرگتر ایشان اسماعیل بودامام علیه السلام بنص جلی امامت را بدو تفویض نمودوبامادروی هیچزن وجاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول باخدیجه وعلی با فاطمه. درگذشتن اسماعیل از این دارفنا اختلافست بعضی گویند در زمان حیات امام وفات یافت وفائده نص انتقال امامتست از امام جعفر الصادق باولاد اسماعیل چنانچه موسی بهارون نص فرمود و هارون در زمان موسی در گذشت و نص بقهقری باز نمیگردد و بداء محالست که حضرت امام بی اذن ملك العلام و بی اسناد آبای گرام تعیین یکی از اولاد عظام نفرمایند وطریق جهل و نادانیرا نه پیمایند برامام سهو وغفلت جایز نیست وهرکه امام معصوم را خطاکار داندشقی است ودرآنکه حضرت صادق در حق اسماعیل نص فرموده اثنی عشریه نیز براین قایلند و بعضی گویند اسماعیل فوت نکرد لیکن اظهار کردندفوت اورا جهت تقیه تا مخالفان بهلاکت او نشتابند و بر فوت او محضری نوشتند،

منقولست که بمنصور عباسی رسانیدند که اسماعیلرا در بصره دیدند وبدعای او رنجوری شفایافت منصور از حضرت صادق استفسار نمود امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز درآن بود برای خلیفه فرستاد امام بعد ازاسماعیل، محمدبن اسماعیل بود و باو امام سبعه تمام شد وبعد از او ائمه مستور شدند وداعیان ظاهر وزمان بی امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون امام ظاهر شود حجتش ظاهر گردد

مدارا حکام ائمه هفت است مانند ایام هفته وسموات سبعه و کواکب هفت گانه ونقباء را مدار بر دوازده است وشیعه اثنی عشری ازاینجا غلط کرده اند وائمه رابعدد

نقباء شمرده‌اند. پیروان اسماعیل‌را بانتساب وی اسماعیلی گویند چون ایشان بمجرد نظر واستدلال درمعرفت الهی کافی نمیدانند مگر بتعلیم معلم وبارشاد مرشد بدینجهت ایشان را معلمیه خوانند و باعتبار آنکه میگویند هرکلمه قرآنی را معنی ظاهری وباطنی است که عوام رابرظاهر لفظ اطلاع است وخواص رابرباطن وتاویل وقوفست ایشان را باطنیه گویند .

چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را مأذون نامند وچون بدرجهٔ دعوت رسد او را داعی خوانند ، و چون بمرتبه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت گویند ، و چون رتبت درجه وکمال یافت واز تعلیم بی‌نیاز گشت او را امام گویند وبالائی امام اساس است وبالائی اساس در منزلت ناطق. امام هفت است و داعی دوازده باشد و مأذون هر امامی را باید دانست .

آنگروه بظاهر شرع کار میکنند ومیگویند که‌مانگوئیم خدا موجود یامعدوم است وعالم یا معلوم است و قادر است یا قادر نیست وهمچنین در سایر صفات زیرا که دراثبات حقیقت او سایر موجودات شریك شوند وآن تشبیه است و از نفی مطلق بمعدومات انباز گردد و این تعطیل است واطلاق اینحقایق برحضرت واجب‌الوجود بطریقی استکه بهیچگونه مشارکت متصور نیست حضرت حق سبحانه و تعالی اله متنابل[1] وخالق متضادین است چون حضرت وهاب بعالمان موهبت علم نموداوسبحانه را عالم گفتند وچون قدرت دربارهٔ قادر افاضه فرمود او جل شانه را قادر خواندند عالم وقادراطلاق نمودن برذات حقتعالی باعتبار این استکه واهب علم وقدرتست ونیز گویند که حضرت‌حق بامرواحد عقلرا خلق کرد که ازجمیع جهات تام‌است وبتوسط آن عقل تام نفسرا که ناتمام بود پدید آورد ونسبت نفس باعقل نسبت نطفه است باطفل یانسبت بیضه است باجوجه یانسبت پدر است باپسر یا نسبت زنست باشوهر پس مشتاق وآرزومند شد نفس بکمال عقل تمام که از او فیض بگیرد لاجرم محتاج ونیازمند گردید بجنبش وحرکت از نقصان بکمال وحرکت تمام نکرد مگر باآلت پس ایجاد کرد اجرام‌سپهر وافلاك وکواکب‌را وجنبید فلك بحرکت دوری بتدبیر نفس

[1] ــ بهتر : متقابلین

و بواسطهٔ او حادث شد طبایع عنصری پس پدید آورد مرکبات را از موالید ثلثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات را و بهترین همه انسانست از استعداد انوار قدسی[1] و پیوند او بعالم علوی چنانکه عالم بر این مشتملست و بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کاینات است واجبست که درجهان سفلی عقل کامل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیله ایشان جهانیان رستگار شوند آن عقل رسول ناطقست و نفس امام است وچنانکه افلاك متحرك کند بتحریك عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریك رسول ناطق و وصی او، وچنین باشددر هرعصروهرزمان وهر دو برهفت شخص دایر است تا منتهی شود بدور آخر وزمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسان است که بمرتبه عقل برسد واین قیامت کبری است.

ومیگویند هر ظاهری را باطنی است که آن باطن مصدر آن ظاهراست و آن ظاهر مظهر باطن هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر باطن نباشد لازم میآید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول بی‌اصل باشند امام حاکم است درعالم باطن هیچکس عالم بخدا[2] نبود جز بتعلم او و نبی حاکمست درعالم ظاهر وشریعت جز به نبی تمام نشود، شریعت را ظاهری بود که او را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آن را تاویل نامند زمان خالی نباشد از نبی یا از شریعت او همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت او، گویند دعوت گاه پنهان و مخفی بود اگرچه امام ظاهر باشد و گاه ظاهر و هویدا بود اگرچه امام مخفی و پنهان باشد همچنانکه نبی را بمعجزهٔ قولی وفعلی شناسند امام را بدعوت ودعوی داعی دانند، وباری‌تعالی را نتوانند شناخت مگر بامام پس وجود امام واجب بود خواه ظاهر باشد خواه مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات خالی نباشد روز از روشنی و شب از تاریکی.

سیدنا حسن را کتابی است مشتمل بفصول چند در فصل اول آن فرموده است که مفتی را درمعرفت حضرت باری بیرون از دوقول نیست یا آنکه گوید خداوند را بعقل توان شناخت واحتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت حضرت حق

۱ـ نسخه : ازاستعداد انواع قدسی ۲ـ نسخه : باله ـ بستان : بایزد متعال

جل شانه حاصل نمیشود مگر بتعلیم معلم صادق هر گاه فتوی بقول اول دهد اورا انکار غیر نرسد زیرا که چون انکار کند تعلیم است و دلیلست بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر یا گوید هردو قسم ضروریست زیرا که چون مفتی بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدء آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا ازغیر واین مضمون عبارتیست[1] که فصل اول کتاب متضمن آن بود ودرضمن این فصل کسری است بر اصحاب عقل و رأی.

در فصل دویم آن کتاب ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شد آیا هرمعلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است اگر قائل شود بآنکه هرمعلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن که چون انکار کندبر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است ازمعلم صادق واین فصل کسری است بر اصحاب حدیث.

درفصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیالابد است از معرفت بمعلم اولا و ظفر براو یا تعلیم ازهر معلمی جایزاست بی تعیین شخص و تبیین صدق او و چون سلوك طریق بی رفیق ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق واین کسریست بر شیعه.

در فصل چهارم گوید که افراد بشری بردوصنفند فرقه‌ئی گویند درمعرفت حضرت باری محتاجیم بمعلمی صادق وتعیین وتشخیص او واجبست وبعد از آن تعلیم از او، وفرقه دیگر گویند معرفت هر علمی ازهر شخصی اخذ توانکرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق بافرقه اولی است پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محققان باشد وچون دانسته شد که فرقه دویم بر باطلند پس رئیس ایشان رئیس مبطلان باشد گوید این طریقه ایست که محق رابحق می‌شناسیم معرفتی مفصل مارا درآن مسائل بباید[2] ومرادما بحق دراینمواضع احتیاجست بمحق، و گوید ما باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانکه بجو از وجوب دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم وگوید طریقه دانستن توحید همین است

۱ــ نسخه: یااز غیر مضمون آن غیریت است. ۲ــ بستان: اینطریقه‌ایست که محق را بحق شناسیم مجملا پس‌شناخته میشود حق بمحق مفصلا

و گوید در عالم حق و باطلست و علامت حق وحدتست و علامت باطل کثرت وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعتست و جماعت بامام و رأی بافرق مختلفه و ایشان بارؤسای خویش متفقند وجهت افتراق حق از باطل و تشابهی که حقرا با باطل است و جهت تمایز وجهین و تضاد طرفین میزانی باید ساخت که جمع را در آن وزن کنند و گوید آن میزان را از کلمه شهادت اقتباس کردیم و آن مرکب است از نفی و اثبات و انچه مستحق اثباتست حق است و آنچه مستحق نفی است باطل و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم وسر اینسخن آنست که هر کلمه از این مقاله راجع است بحقیقت اثبات معلم و توحید واثبات داخل امامتست یا نبوت بمرتبهٔئی که نبوت باامامت باشد.

درتاویلات گوید وضوء عبارت ازپذیرفتن آئین است از امام، وتیمم عبارت ازمأذون درغیبت امام، و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول حقتعالی **ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر**، احتلام عبارتست از افشای سر نزد ایشان بغیر قصد هدایت کسی، غسل تجدید عهد است، و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین، و صوم عبارت از محافظت اسرار امام است، و زنا عبارت از افشاء اسرار دین، ونیز گفته‌اند نماز جماعت عبارت از متابعت امام است و زکوة کنایه از آنست که خمس اموال بامام دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی است وصفا و مروه ومیقات وصی انبیاء است وتلبیه عبارت از اجابت مدعواست هفت طواف خانه‌مولاست جنت عبارت از راحت ابدانست از تکالیف وسقر عبارت از زحمت ابدان است بتکالیف و قیامت عبارت از مرگ آنشخص است که مرده است **من مات فقد قامت قیامته**.

ومیگویند هر پیغمبریرا وصی وولیعهدی باشد که درحال حیات‌او درشهرستان علم‌اواست وتمام‌دوراو بهفت‌امام‌منقضی‌شده‌پیغمبر نخستین آدم‌بود بدین‌صفات‌وشرایط که قائم‌مقام وولیعهدوی بعدازوفات‌او شیث‌بود وتمامی‌دور بهفت‌امام‌منقضی شد بعد ازدور آدم حضرت‌نوح‌بود‌شریعت آنحضرت‌نسخ شریعت آدم‌نمود‌ودوراو بهفت‌امام‌تمام شد و وصی اوسام بود بعد از آنحضرت ابراهیم بود و شریعت آنحضرت نسخ شریعت

نوح نمود و بعد از او حضرت اسماعیل بود و دوراو بگذشتن هفت امام تمام شد و بعد از آن موسی بود و شریعت او نسخ شریعت ابراهیم نمود و وصی اوهارون در حال حیات موسی رحلت نمود وصی او یوشع بن نون بود و چون دور او بهفت امام تمام گردید بعد از آن عیسی پدید آمد و آنحضرت نسخ شریعت موسی نمود وصی او شمعون بود و دور او بهفت امام اتمام یافت بعد از آن خاتم الانبیاء محمد المصطفی پدید آمد شریعت دیگر نهاد و شریعت عیسی برافتاد وصی اوعلی بن ابی طالب و حسن و حسین و زین العابدین ومحمد الباقر و جعفر الصادق وامام هفتم اسماعیل بن جعفر بود و دور مهدی بدو تمام شد وهمچنین گویند که ممکن نیست امام وفات یابد مگر آنکه یك پسراو امام خواهد بود و معنی آیه **ذریته بعضها من بعض** این است و فحوای **وجعلها کلمة باقیة فی عقبه** همین است چون حجت آورند که حسن بن علی باتفاق همه شیعه امام بود وفرزندان او امام نبودند گویند امامت او مستودع بود یعنی غیر ثابت وآن عاریتست و امامت حسین بن علی مستقر بود و آیه **فمستقر ومستودع** اشارت بآنست ،

وهچنین گویند که ناطق کسی است که شرع متقدمان منسوخ کند و اساس کسی که تاویل شریعت نزد او باشد و اسرار باطن همه خلق بداند ، ناطق واضع شریعترا گویند و اساس باطن آن رابیان کند کار ناطق وضع تنزیلست و کاراساس تاویل شریعت و بیان شریعت پیش او باشد .

وگویند در عهد هیچ پیغمبری دنیا از امام خالی نباشد و همه پیغمبران در هر روزگاری که بوده‌اند بوجود امام اشارت نموده‌اند زیراکه امام باطنست واهل باطنست مانندجواهر که باطن سنگ تیره تعبیه است ولؤلؤ که درصدف وصدف درقعر بحر وروح آدمی که درجسم تیره نهانست ودراینمعنی دلیل آورند ازقول باری تعالی **له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب** وآیهٔ کریمه **لیس البربان تأتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی وأتوا البیوت من ابوابها** یعنی نیکوکاری نه آنستکه بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده‌اند بلکه بآنستکه بپرهیزندو پرهیزگار

باشند که خورسندی نه بظاهر نمودنست .

این بود مختصری از اعتقادات اسماعیلیه که مذکور شد این طایفه در اکثر معمورهٔ عالم هستند در سمت مغرب قرب ولایت طرابلس و در محال ایران و کابل و درنواحی کوهستان مشرق و نواحی مملکت ختا ودر ولایت کجرات هند بسیارند اکنون که هزار و دویست و سی وهفت هجریست مقتدای آن طایفه در عراق عجم است وهرساله گروه انبوه از پیروان او با خمس مال بزیارت وی آمده ؛خدمت نموده مراجعت نمایند .

یحیی بن معاذ قدس سره

از طبقه اولی واز کبار اولیاءاست کنیت آنجناب ابوزکریا ولقبش واعظ بوده علوم ظاهری وباطنی جمع نموده یوسف بن حسین رازی فرموده که بصد وبیست شهر رسیدم و بدیدار علماء و مشایخ مشرف گردیدم قادرتر برسخن از یحیی بن معاذ ندیدم .

آنجناب فرموده است که **انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین .** [1] مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری دراین خصوص گفته است وقتی باشد حقتعالی مردرا بطاعت آورد و از آنجا بدبیرون آورد یعنی بچنگ غرور وعجب سپاردو گاه باشد که درغفلت ومعصیت اندازد وعاقبت اورا نیکو سازد غنی مطلق است هر چه خواهد کند وکسی بر اوچون و چرا نتواند پس از مکر او ایمن بودن و در مهد اطمینان غنودن گناهرا کوچك [2] شمردن ومعصیت‌را حقیر کردن خطائی بزرك وگناه عظیم است

یحیی بن معاذ راگفتند فرقه‌ئی میگویند ما بجائی رسیده‌ایم ودرمحلی آرمیده‌ایم که ما را طاعت نباید و عبادت نشاید یحیی فرمود که بلی رسیده اند امـا بدوزخ وآرمیده‌اند لیکن در سقر .

آنجنـاب فرموده است **صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب** یعنی علامت محب صادق فرمان برداری محبوبست ، و دیگر فرموده است هر که از دوست جز دوست دیدوی دوست ندید ، ودیگرفرموده است که حقیقت محبت آنستکه به نیکوئی افزون نشود و بجفا کم نگردد .

١ـ نسخه : صولة المحبین ـ ٢ـ نسخه : بزرگ شمردن

گویند چون یحیی ببلخ رفت و از آنجا بنیشابور مراجعت فرمود در آنجا درسنه دویست و پنجاه وهشت درزمان خلافت معتمد عباسی وحکومت عمرو بن لیث رحلت فرمود رحمة الله علیه .

نجم الدین رازی المعروف بالدابة قدس سره

از اکابر صوفیه و اعاظم این طایفه است از مریدان نجم الدین کبری بوده و تربیت آن حضرت بمجدالدین بغدادی حواله نموده صاحب مرصادالعباد و تفسیر بحرالحقایقست ودر کشف حقایق و شرح دقایق برهمگنان فایق است ،

در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمده روی توجه بسوی روم نهاد و در قونیه باشیخ صدرالدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق صحبت افتاد گویند وقتی در یك مجلس جمع بودند نمازشام رسید از وی التماس امامت نمودند و او در هر دو رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون خواند وچون نماز را بآخر رسانید مولانا جلال الدین باشیخ صدرالدین بمطایبه گفت یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما. جناب شیخ بعد از گردش روم عزیمت بغداد کرد ودر آنجا در سنه ششصد و پنجاه و چهار در زمان خلافت مستعصم عباسی روی توجه بصوب آخرت آورد ودر شونیزیة بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی وشیخ جنید مدفون گشت رحمة الله علیه از مقولات آنجنابست غزل :

دشمن ما را سعادت یار باد — از جهان و زعمر بر خوردار باد
هر که خاری می نهد درپای ما — خار ما در پای او گلزار باد
هر که چاهی میکند در راه ما — چاه در راه او همواره باد
هر که گوید نجم دین مستست مست — نجم دین مست است او هشیار باد

وله رباعی

هرسبزه که در کنارجوئی رسته است — گوئی ز رخ فرشته خوئی رسته است
تا بر سر لاله پا بخواری ننهی — کان لاله زخاك ماهروئی رسته است

رباعی

شمع ارچه چومن داغ جدائی دارد ... باگریه و سوز آشنائی دارد
سررشته شمع به ز سر رشته من ... کان رشته سری بروشنائی دارد

یوسف بن حسین رازی قدس سره

ازطبقه ثانیه وکنیت وی ابویعقوب بود درزمان خویش کسی باوی برابری نمی نمود طریقه ملامتیه داشت و از مراسم خلوص فرو نمیگذاشت مردمان را بخود میشورانید وقبول ایشان را بخویشتن تباه میگردانید خود را از انظار مردم ساقط می‌ساخت وخلق را در تردد میانداخت مرید ذوالنون مصری بوده و باابوتراب نخشبی و یحیی بن معاذ و غیر ایشان صحبت نموده و در اسفار بسیار با ابوسعید خزاز رفاقت فرموده است وی را مکاتبات بسیار است باجنید بغدادی .

او گفته است که راه مصر گرفتم ونزدیك ذوالنون رفتم چون وی را دیدم موی بر اندام من برخاست نشستم بمن نگریست و گفت از کجائی و ازکدام شهرمیآئی؟ گفتم از ملك ری میآیم گفت زمین برتو تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم که خدمت تورا دریابم گفت دور باش و دروغ متراش چرا دروغ میگوئی و راه خیانت میپوئی آنگاه گفت **یابنی صحح حالك مع الله لایشغلك عنه شاغل ولاتشغل بما یقول الخلق منك فانهم لن یغنواعنك من الله شیئاً واذاصححت حالك مع الله ارشدك للطریق الیه واقتدبسنة النبی صلی الله علیه وآله وسلم وظاهر العلم وایاك ان تدعی فیمالیس لك فماهلك عامة المریدین الاالادعاء** یعنی ای پسرك من نسبت خود بحقتعالی درست کن بمرتبه‌ئی که هیچ چیز مانع آن نسبت نشود ومشغول مساز خاطر خودرا بآنچه مردم که درحق تو گویند چه نیك وچه بد زیرا که جمیع مهمات از حقتعالی ساخته گردد وخلق از جانب حقتعالی کفایت مهمی نتوانند کرد برای تو وچون درست شودنسبت تو بحق تعالی بنماید حق سبحانه بلطف وکرم خودطریقیکه مفضی[1] شود بوصل وی پیروی کن ظاهرعلم وسنت نبی را وبپرهیز از دعوی امریکه تو راآن نبود زیراکه هلاك نساخت مریدان و طالبان را مگردعویهای باطل .

۱ـ نسخه : منقضی ـ افضاء : کشیده شدن . انقضاء : بسر آمدن

روزی از ذوالنون طلب نصیحت کرد اوفرمود : **لاتسکن الی مدح الناس ولا تجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق واسکن الی الحقیقة من احوالك سراً او علناً** یعنی آرام مگیر بستایش مردم وجزع واضطراب مکن از رد و قبول ایشان زیرا که ایشان راهزنانند و مانع وصولند بمطلوب حقیقی و آرام گیر بصفات حمیده که بآن متحقق گشتهٔی در نهان و آشکار .

ویوسف بن الحسین فرموده **الخیر کله فی بیت ومفتاحه التواضع والشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر** یعنی مجموع نیکیها درخانه‌ایست وکلید آنخانه تواضع است باخدایتعالی ومظاهر قدرت وی ، ومجموع بدیها درخانه ایست وکلید آنخانه کبر است

وفات وی در سنه سیصد و سه در زمان خلافت مقتدر عباسی و حکومت سامانیان در هماندیار ظهور نمود رحمة الله علیه .

زنجان

قصبه‌ایست شهرمانند و محلی‌است خاطر پسند آبش خوب و هوایش مرغوب میوه‌اش ارزان وغله‌اش فراوان، وی‌سمت مغرب شهرسلطانیه واقع است از اقلیم‌رابع ودر زمین هموار اتفاق افتاده واطرافش واسع است دور آنشهرحصاری کشیده‌اند و مکرر بسم ستوران مخالف و مؤالف خراب گردیده اکنون محتویست برقریب بدو هزار خانه و پنج بلوك آنجا معروفست بولایت خمسه مردمش ترك زبان و خالی از نخوت وخشونت نیستنداکثر قرای آندیار مسکن ایل شاهسون و افشار و شهرش دارالاماره شاهزاده والاتبار است مردم نیك از آنجا برخاسته اند که بکمالات نفسانی وفضایل انسانی پیراسته‌اند بذکر یکنفر آن اکتفا مینماید .

اخی فرج قدس سره عارف معارف یقین وسالك مسالك تمکین بوده وبعضی بلاددور ونزدیکرا سیاحت نموده وی مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی واو مرید جعفر خلدی واو مرید سید الطایفه جنید بغدادی است در سنه چهار صد وپنجاه وهفت در زمان مقتضی عباسی در هماندیار انتقال نمود .

در نفحات مسطور است که شیخ‌را گربه‌ئی بوده‌است هرگاه جمعی ازمهمانان بخانقاه توجه مینمودندآن گربه بعدد هریك از ایشان بانگ میکرد و خـادم‌خانقاه بهر بانگی کاسهٔ آبی در دیگ میریخت یکروز عدد مهمانان برعدد بانگهای گربه افزوده گشت حاضران تعجب کردند ناگاه گربه بمیان آنجماعت درآمده یکان‌یکان استشمام نمود و بریکی از ایشان بول‌کرد چون تفحص‌کردند از دین بیگانه بود.

روزی خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ‌کرده برای اصحاب شیر برنج طبخ نماید ماری از ممر بخاری در دیگ افتاده گربه آنرا بدید و گرددیگ میگردید و فریاد میکرد و اضطراب مینمود خادم چون از آنمعنی غافل بود ویرا زجرمینمود ودور میانداخت و منزجر میساخت چون خادم بهیچ نوعی متنبه نشدگربه خود را در دیگ انداخته هلاك ساخت چون شیربرنج را ریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد چون اینخبر بشیخ رسید فرمود که‌آن گربه خود را فدای‌درو یشان ساخت وی‌را درقبر کنید و محلی سازید.

طهران

شهری مشهور و معروف و نسبت بسایر محال ری بخوبی هوا موصوفست حبوباتش ارزان و فواکهش فراوان اکثر میوهٔ آنجا ممتـاز سیما خربزه و انجیر و انگورش بامتیاز است در قدیم آن شهر قصبه‌ئی بوده و بتدریج روی بعمارت نموده شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی در وسعت و عظمت آن کوشید و برآن‌حصار حصین و قلعهٔ متین کشید کریم خان بن ایناق زند بعمارت‌آن افزود و درکثرت و عظمت‌آن سعی نمود اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست قرب چهل سالست‌که دارالملك سلاطین قاجار است.

آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالش فی‌الجمله گرفته سایر اطرافش‌گشاده است مشتملست برقرب پانزده هزارسرای و چندین اسواق‌بهجت‌افزا ودکاکین زیبا وکاروانسراهای محکم بنیاد وحمامهای پاکیزه نهاد ومدارس وسیعه

و مساجد رفیعه، امراء آندولت عمارات نیکو ساخته‌اند و امنای آنحضرت بناهای چون مینو طرح انداخته‌اند اما در تابستان هوای آن شهر بگرمی مایل و در زمستان کوچه هایش پر گل است در خارج آنشهر باغات دلگشا و بساتین روح افزا طرح انداخته‌اند و قصور خوب و عمارات مرغوب ساخته‌اند نارین قلعه‌اش سمت مشرق و شمال آندیار و مسکن شهریار گردون وقار است.

گفتار در بیان احوال سلاطین قاجاریه بطریق اختصار

بر رای عالم آرای شاهان کشور اخبار و بر ضمیر مهر تخمیر پادشاهان اقلیم آثار مخفی و مستتر[1] نماند که در تبیین احوال ملوك قاجار و ظهور دولت ایشان تألیفات ساخته‌اند ومجلدات پرداخته‌اند اگر در این مختصر بتفصیل آن اقدام نماید زبان ازتحریرش عاجز آید لاجرم طریق اجمال« **ان خیر الکلام ما قل ودل**»میپیماید

فتحعلی خان قاجار نخستین ایشان فتحعلی خان بود امیر جلیل القدر و کبیر منشرح الصدر بود در خدمت شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین صفوی بعظمت شأن و سمومکان گوی مسابقت از همگنان میربود در زمان آنشهریار بغایت جاه وجلال داشت و همواره رایت شوکت و حشمت بر سپهر استیلا میافراشت چون نادرشاه او را از هرجهت از خود برتر میدید و وجودش را عدم استقلال خود میدانست و باوجود او نادرشاه در نزد شاه طهماسب هیچ نمی‌توانست گفت لاجرم هنگامیکه شاه طهماسب در ملك خراسان بود نادرشاه آن امیر بی‌نظیر را متهم نموده معدوم ساخت درحقیقت خاندان خود را بر انداخت چنانکه منتقم حقیقی قهرمان ایران آقا محمدخان پسر محمدحسن خان بن فتحعلی خانرا براولاد او استیلا داد بعد از مؤاخذه و مصادره بعضی را بعدم و جمعی را به بیغوله پریشانی فرستاد وبقیه اولاد نادری‌را که از آنجمله یکی نادرمیرزا بن شاهرخ‌میرزا بودسلطان فتحعلی شاه قتل نمود،

دانائی میگوید نکته‌ایست دراین باب که نادرشاه فتحعلی خانرا معدوم و

۱ـ نسخه : استتار

نابود ساخت و فتحعلی شاه نادر میرزا و اولاد نادرشاه را برانداخت **فاعتبروا یا اولی الابصار** فی‌الواقع این دار بیمدار محل مکافاتست اگر صاحب هوشی و خداوند گوشی بچشم خرد بر احوال عالم بنگرد و بر اوضاع جهان نظر کند یقین داند دنیا دار مکافاتست لاجرم بدنکند و ببدکردن راضی نشود و بگرد بدان نگردد چنانکه از بدو خلقت آدم تا ایندم اقتضای خداوندی چنین و برین نمط ظهور نموده که هر کسی بدکند و بدکارد البته آن بدرابه بیند و یا بر اولاد او راجع شود ومضمون اخبار براین مقال گواهی میدهد و تجربه نیز رسیده ومکرر مشاهده گردیده: گروه بنی‌امیه بخاندان رسالت ظلم وجور کردند طایفه بنی عباس ظهور یافته دمار از روزگار بنی امیه برآوردند چون بنی عباس بسی بیدادگری نمودند و ابواب رنج و عنا بر روی اعالی وادانی گشودند حضرت جبار مغول و تاتار را برایشان برانگیخت و آبروی آن تیره بختانرا بخاك مذلت ریخت اساس بنی عباس را یکباره معدوم ساخت و دولت پانصد و بیست ساله را برانداخت ،چون ترکان در ولایت ایران و توران و و سایر مکان ستمهای فراوان نمودند و بر انواع بدعتها و ستمها و ظلمها افزودند لهذا غیرت الهی آن گروه را چنان ناچیز گرداند که در تواریخ دیده و از دانایان شنیده‌اید بعد از انقراض دولت‌جور ملوك‌الطوایف درایران شیوع وانواع فتنه وفساد وقوع یافت حقتعالی امیر تیمور را برایشان استیلا داده همگی بوادی عدم شتافتند چون آل تیمور و فرقه آق قیونلو مراسم‌فسق وفجوررا بکمال رسانیدند وانواع ظلم وجور را بآخر گردانیدند لاجرم شاهی بیك خانرا بر آل تیمور برگماشت و شاه اسماعیل بر هر دو ایشان ابقا نگذاشت چون اولاد شیخ صفی بدیها کردند وستمها نمودند (طایفه افغان بر آنها استیلایافتند[1]) و چون فساد گروه افغان بنهایت رسید و جورشان بکمال انجامید حضرت قهار نادرشاه افشار را بر ایشان استیلا داد و او همگی را ازساحت ایران بدیار نیستی فرستاد، چون نادرشاه بنیادستم نهاد ودادظلم وجور بداد لهذا خود بخود افتاده یکدیگر راکور و قتل نمودند عاقبة الامر ناچیز و نابود شدند وهلم جراً بیت :

۱ـ نسخه افتادگی داشت این جمله را بجای آن گذاشتم

هر که بدی کرد ببدیار شد هم ببد خویش گرفتار شد

فرخنده بختی که وقتی حق سبحانه و تعالی بدو قدرت دهد وی نام نیکو در صفحه روزگار یادگار گذارد و تخم ذکر جمیل در جهان فانی جهت سرای جاودانی بکارد بیت :

نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

آدمی باید بدین دوروزه که عاقبت آن البته فانیست مغرور نشود و بگرد آزارهر کسی و گزند خاطر هر بیکسی نگردد. بیت :

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

محمد حسن خان بن فتحعلی خان

پادشاهی با همت و خسروی باشوکت بود و در شجاعت و سماحت گوی سبقت از ملوك روزگار میربود آنشهریار عزم راسخ وهمت ثابت داشت وهمواره بقام عزم خط جهان گیری بر لوح ضمیر مینگاشت دربدوحال بسبب استیلای نادرشاه افشار بامتعلقان در جرجان ونواحی آن اوقات میگذرانید وانتظار لطیفه غیبی میکشید بعد ازانقراض دولت نادری پای همت بر رکاب جهان گیری نهاد و باآزادخان افغان و کریمخان زند و غیره چندین بار مصاف داده در اکثر حروب بر اعدای دولت غالب گشت و پایه حشمت وشوکت آنشهریار از ایوان کیوان درگذشت در اندك زمانی ولایت دارالمرز وعراق و کردستان و آذربایجان را مسخر نمود آنگاه باعدت تمام وشوکت لاکلام بملك فارس بدفع کریمخان بن ایناق نهضت فرمود چون مضرب خیام گردون احتشام را در ظاهر شیراز زدند اعاظم واکابر فارس از دور ونزدیك فوج فوج بدرگاه عالم پناه آمدند و بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدند کریمخان در شهر متحصن گردید و مرتبه اضطرارش بغایت رسید نزدیك بآن شد که صورت فتح در آئینه ظهور جلوه گر گردد و ابواب فتح و نصرت عنقریب مفتوح شود بسببی از اسباب شهریار بطرف جرجان عزیمت نمود و مدت هفت سال درکمال استقلال سلطنت فرمود عاقبت یکی از غلامان آنشهریار که نمك پروردهٔ آن خاندان بود طریق نمك بحرامی پیموده بقتل آن پادشاه والاجاه اقدام نمود و سر آنسرور را بریده نزد کریمخان

آورد بطمع آنکه او را خلعت خواهد داد چون خیانت بولی نعمت در هر مذهب و ملت مذموم است لاجرم کریمخان گفت کسی که بولی نعمت خود وفا نکند و پاس نمك وحقوق ندارد وطریق بیوفائی و ناسپاسی سپارد تنش در زیرخاك و وجودش از جهان پاك‌بودن، اولی است لهذا آن نمك بحرام را بسزای خویش رسانید و آن بدبخت روسیاه هر دو جهان گردید .

آقا محمد خان بن محمد حسنخان

پادشاه جهانگیر و خسرو جهاندار بود در لشکر کشی و دشمن‌کشی و تربیت احباء و قهر اعداء بسلاطین روزگار تفوق مینمود بزعم فقیر قرنهاست که چنین پادشاهی با عزم بکشور وجود پای ننهاده وچنین خسروی باهمت بروساده‌سلطنت تکیه نداده الحق پادشاه جهاندیده و زحمت روزگار کشیده بر کارهای خطیرتوانا ودر تدبیرمملکت دانا و بر اوضاع و احوال عالم بینا بود وبر جمهور رعایا و برایا وزیر دستان بغایت شفقت وعطوفت مینمود چنانکه امرای‌عظیم برادنی فقیری دست‌ستم نتوانستند گشود

در بدوحال علی شاه بن ابراهیم خـان برادر نادرشاه بنابر عداوت موروثی آلت رجولیت آنشهریار را قطع نمود الحق تمام‌آنشهریار غیرت ورجولیت بود بعد از انقراض دولت محمد حسن خان اکثر اولاد آنشهریار باجمعی از اعاظم قاجار دستگیر کریمخان گردیدند آنشهریاردر شیرازدر کمال عزت اوقات گذرانید تا آنکه در حین احتضار کریمخان خسروایران مخبر شده بر خنگ جهان پیما سوار گردیده بطریق ایلغار بدارالملك استراباد رسید همان زمان‌بنیروی اقبال برسریر جاه وجلال عروج نمود و بسیاری با اعداء دولت مصاف داد دراندك فرصتی اکثر بقاع ایران بگشاد و دولت امراء زندیه را برانداخت و هرکس مخالف اولیای دولت بود نابود ساخت در مدت قلیل عراق و فارس وکرمان و خوزستان و طبرستان وگیلان و آذربایجان وکردستان از وجود خس وخاشاك دشمن مصفاگشت و پایه حشمت و شوکتش از ایوان کیوان درگذشت‌بنابر مخالفت شهرکرمان را خراب کرد واهلش را اسیر و قتیل نمود .

آنگاه غزای کفار وجهۀ همت ساخته بعزم جهاد بگرجستان روی نهاد جبراً وقهراً آنجا را گرفته قتل و افر کرد و بقیة السیف را اسیر و دستگیر ساخته بسیار دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر بدست آورد و همگی رامسلمان کرداورا در مملکت مذکوره هیچ مخالف نمانده مگر ابراهیم خان بن پناه خان لاجرم در سنه هزار و دویست و یازده براستیصال وی بسمت شوشه توجه نمود چون ابراهیم خان خبروصول مقدمة الجیش شهریاری استماع کرد ناچار فرار برقرار اختیار نمود و شهریار کشور گشای بشوکت هرچه تمامتر بوجود خویش آنقلعه را زیب وزینت داد و فتح نامها باطراف ممالك محروسه فرستاد و درهمان قلعه بعد از دوسه روز سه چهار فراش خلوت باهم همعهد شده آنشهریار را در فراش خود بقتل رسانیدند و رسوم نمك بحرامی بجای آوردند. بیت :

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس

میان عارفان چنان مشهوراست که شهریار بر اهل دلی رسیده بود وباجازت آن بزرگ باوراد و اذکار اشتغال مینمود .

سلطان فتحعلی شاه بن حسینقلی خان بن محمد حسنخان

پادشاهی است با اقبال وخسرویست بااستقلال بکثرت اولاد و وفور نژاد وبسیاری خدم وفراوانی حشم ازسلاطین روزگار منفرد و بدولت و افر ولشکر متکاثر و شوکت بیغایت وحشمت بی نهایت ازخواقین زمان متفرد ، بموجب وصیت عم بر سریر سلطنت جلوس نمود وجمهور برایارا بعواطف خسروانه امیدوارومستظهر فرمود در بدوجلوس آنشهریار جمعی ازاشرار بفتنه انگیزی برخاسته باقبال همایون فال بزودی شعله آتش فتنه انطفا یافت و دشمن ملك و دولت به بیغوله عدم شتافت و شهریار گردون وقار بر مملکت موروثی مستقل گشت وصیت صلابت و مهابتش از شرق وغرب درگذشت .

ایلچیان روم وفرنگ و هند وسند وغیره بدرگاه عالم پناه آمدند و بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدند ، طرق و مسالك روی بامنیت نهاد و تا جران و

سوداگران تردد نمودند و بار امتعه و اقمشه بلاد دور و نزدیك در کشور ایران گشودند لاجرم مملکت معمور و رعیت موفور شد.

اکنون که هزار و دویست و سی و هفت هجریست مدت بیست و شش سالست آن پادشاه فریدون جاه فرماندهی عراق و فارس و کرمان و خراسان و طبرستان و گیلان و آذربایجان و اران و کردستان وارد[1] و در اکثر ممالك محروسه شاهزادگان والا حکمران، امید چنانست که حضرت کریم و خداوند قویم آن پادشاه فریدون جاه را فقیر پرور و مسکین نواز گرداند و چنانکه اسباب دنیا و دولت آن پادشاه بمرتبه اعلاست عاقبت آنشهریار را نیز بدرجه قصوی رساناد بمحمد و آله الامجاد.

قزوین

شهریست دلنشین از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه‌اش واسع است، طولش از جزایر خالدات «قدع» و عرضش از خط استوا «لدع» اصلش کژوین بوده عربان معرب نموده، در بنای وی اختلافست بعضی گویند بهرام اول آنجا را بنا نهاده اکثر مورخان بر آنند که چون شاپور ذوالاکتاف بعد از آنکه بامداد کنیزکی از مجلس قیصر نجات یافت در جائی مکث نکرد بدان ولایت شتافت همانوقت بطالع جوزا در آنجا شهری ساخت و عمارات خوب و قصورات مرغوب طرح انداخت آبش از قنوات اما خوشگوار و هوایش منقلب و ناسازگار است شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی آنجارا پای تخت گردانیده درزمان آنشهریار بغایت معمور و آباد بود اکنون مشتمل برقرب ده دوازده هزار باب خانه و سیصد پاره قریه، ازفواکه هندوانه وانگور و فستق آندیار ممتاز و خلقش در بدگوئی و درشت خوئی بی انباز است در قدیم گروهی حنفی مذهب بوده‌اند اکنون همگی شیعه مذهب و قلیلی غالیند حمدالله مستوفی صاحب نزهة القلوب در تعریف آندیار حدیث چند مذکور نموده.

اشخاص نیك از آنجا بسیار برخاسته اند و بزیور کمالات وفضایل آراسته‌اند بذکر یکنفر از آنها مبادرت مینماید:

۱ـ نسخه: اران که کردستان است ۲ـ بستان: طولش: «عو» عرضش «له یح»

میرزا شرف جهان بن قاضی جهان

جامع علوم‌نقلی وعقلی بوده و کسب کمالات وفضایل‌انسانی نزد میر غیاث الدین منصور شیرازی نموده در خدمت شاه طهماسب اعتبار تمام داشت و همواره تخم بر و احسان بر دلهای ارباب‌فضل و کمال میکاشت اشعار آبدار از آن‌بزرگوار درصفحه روزگار یادگار است این ابیات از او است غزل :

میدهد بوی مشگ بادبهار ساقیا خیز و جام باده بیار
خوش بود باده خاصه موسم گل خوش بود عیش خاصه فصل بهار
منم‌آن رند لاابالی مست منم آنعاشق قلندر وار
چار تکبیر گفته بر ناموس برسر چار سوی آن بازار
در ضمیرم همه محبت دوست بر زبانم همه محبت یار
در میانم گرفته بدنامان نیك نامی زمن گرفته کنار
گاه پوشیده دلق رسوائی گاه سرپا برهنه در بازار
گرچه شهری بگفتگوی منست ورچه شهره شدم بشهر ودیار
کس نداند کرا گزیدم دوست کس نداند کرا گرفتم یار
ای شرف نیست عشق و میترسم که کنی راز خویشتن اظهار
چندگوئی سرود از این پرده پردهٔ خویش میدری هشدار

من ساقی نامه

دریغا زیاران خاکی نهاد که‌رفتندازاین‌خاکدان همچو باد
بصحبت همه شمع مجلس فروز چه انجم شب آنصباح هم بروز[1]
همه روز در بوستان یار هم چوگلها شکفته بدیدار هم
دریغاکه پرده نشینان راز نرفتند جائی که آیندباز
بر آن خاك فریاد کردم بسی بگوشم نیامد جواب کسی
گذشته چنانشد، که گفتی نبود رود نیز آینده چون رفته زود
زاندیشه خونشد جگرها بسی ولی حل نکرد این معما کسی

۱- کذا

بیا ساقی آن بکر پر شور را بیاساقی آن مست و مستور را
بمن ده که عقلش بکابین دهم ازین گوژپشت جهان وارهم

قم

شهری عظیم بوده بتدریج ایام روبخرابی نموده، درزمین همواراتفاق افتاده‌جوانب اربعه‌اش گشاده است ازاقلیم چهارم از بناهای طهمورث دیوبند وازبلاد عظیمه‌عراق بوده بمرور دهور و کرور شهور روبخرابی نموده حجاج ثقفی بر احداث آن همت گماشته در زمان دولت صفویه عمارات عالی داشته.

اکنون مشتملست برقرب دوسه هزارباب‌خانه وسی چهل قریه، هوایش‌معتدل وآبش بخوبی مایل از سمت جرباد قان آمده درزمستان درچاهها‌بندند ودرتابستان درکمال برودت و عذوبتست. جمعی از نیکان درآنجا مدفونند **سیماسیده معصومه فاطمه بنت الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام** احادیث‌بسیاردراوصاف حمیده‌آن معصومه وارد وشرافت آنزمین نیز باخبار اهل بیت ثابتست، از فواکه‌انار وانجیر وخربزه آنجا ممتاز، عموماً دربی‌مدرکی بی‌انباز[1] علماء وفضلاء ازآنجا بسیار برخاسته اند که همگی بزیور کمالات و فضایل انسانی پیراسته‌اند بذکر دو نفر از آنها اقدام مینماید.

لوائی‌مشهور بیاباقلندر

در عهد شاه عباس ماضی در فقر و فنا سر دفتر بوده و شاه جنت مکان تکیه چهار باغ اصفهانرا باو تفویض فرموده و او نیز بخدمت فقراء و ضعفاء اشتغال مینموده اشعار خوب نیز بسلك نظم میکشید این قطعه از آن نوشته دراین مجموعه ثبت افتاد. قطعه

عربی در میان مکه و شام کسب اسباب مینمود مدام
بهر تحصیل مال و کسب هنر از حضر رخت بست سوی سفر
مدتی سیر کرد و هیچ نیافت باز سوی مکان خویش شتافت
چندگه راه بادیه ببرید تابیکروزهٔ وطن برسید

۱ـ بستان: مردمش عموماً فرومایه و در مراتب ادراك کم پایه وشریر و طامع وبخیل ودون همت میباشند

از کمر باز کرد انبانی — که در او بود یخنی و نانی
چون بخوردن نشست آن سره مرد — عربی در رسید بادیه گرد
بدوی چون شنید بوی طعام — پیش رفت و ستاد وکرد سلام
داد او را جواب وگفت کئی — پیش من ایستاده بهرچئی
گفت من چاکر سرای توام — دشت پیمای از برای توام
گفت از خیل من خبر داری — بدوی در جواب گفت آری
گفت چونست احمدك پسرم — که زهجرش کباب شد جگرم
گفت از فضل ورحمت یزدان — باغ حسنی است خرم وخندان
گفت چونست مادر احمد — گفت صد چون برابر احمد
گفت چونست قصر و ایوانم — کز غمش بر فلك شد افغانم
گفت آنقصر دلکش و ایوان — باغ رشکی است بردل کیوان
گفت آن بارکش شتر چونست — کز غمش دامنم چوجیحونست
گفت باوی که فربه است چنان — که مساویست پشت باکوهان
گفت چونست آنسگ در من — که بود به ز شیر در برمن
گفت آنخاك آستانهٔ تست — روز وشب پاسبان خانه تست
چون عرب قصه را شنید تمام — بادل جمع کرد میل طعام
خورد چندانکه سیر گشت از آن — بدویرا نداد دست انبان
بدوی چون رذالت او دید — برخود از درد جوع می پیچید
ناگهان دید کز کناره دشت — آهوئی در رسید و تند گذشت
بدوی چون بدید آهو را — از دل خسته جست آه او را
چون عرب آه درد ناك شنود — گفت با او که آه بهرچه بود
گفت از آن که سگک در تو — گر نمیگشت صدقه سرتو
آهوك را نمیگذاشت اکنون — که از ایندشت پانهد بیرون
گفت ایوای آن سگك چونمرد — گفت ازبسکه خون اشتر خورد

گفت خون شتر که ریخت بگو / خاك بر فرق من که ریخت بگو
گفت کشتند اشتر سره ات / که دهند آب و آش همسره ات
گفت ایوای زوجه‌ام چون شد / کز دیار وجود بیرون شد
گفت از بسکه کوفت سربزه‌ین / از غم فوت احمد مسکین
گفت‌ایوای چون گذشت احمد / گفت قصرش بسر فرود آمد
چون عرب قصه فراق شنید / خاك برسر فکند و جامه‌درید
بعداز آن‌راه خیل خویش گرفت / بدوی نان وگوشت پیش گرفت
ای لوائی تو نیز چون بدوی / بهرنان مدح سنج کس نشوی
که اگر مدعات برناید / از زبان بدت نیاساید

ابومحمد الیاس بن یوسف المتخلص بنظامی

اصل آن بزرگوار از قریه تفرش بوده دربلدهٔ گنجه من بلاداران تولد نموده چنانکه براین اشاره فرموده است . بیت :

نظامی زگنجینه بگشای بند / گرفتاری گنجه‌ئی تا بچند
چه درّ گرچه درشهر گنجه گمم / ولی از قهستان شهر قمم

در بدایت حال تحصیل علوم ظاهری نموده آنگاه بعالم باطن روی آورده چنانکه میگوید . بیت :

هرچه هست از دقیقه های نجوم / با یکایك نهفته های علوم
خواندم و سرّ هرورق جستم / چون تو را یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم / در خدا بر همه تورا دیدم

سلسلهٔ ارادتش باخی فرج زنجانی میرسد و سلسلهٔ اخی فرج بشیخ معروف کرخی می‌پیوندد وازاول جوانی تاآخر زندگانی سلاطین بخدمتش میرسیدند و از انفاس قدسی اساسش بهره مند میگردیدند چنانکه میفرماید شعر :

چون بعهد جوانی از بر تو / بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی / من نمیخواستم تو میدادی

چونکه بردرگه تو گشتم پیر زآنچه ترسیدنی است دستم گیر

در تواریخ مسطور است که اتابك قزل ارسلان روزی بقصد امتحان بزاویهٔ شیخ رو نهاد و شیخ از عالم باطن قصد ویرا یافته وهم از عالم معنی گویند کوکبه‌ئی در نظر سلطان جلوه داد چون بعد از ساعتی سلطان چشم بگشاد دید که پیری بر نمد پاره نشسته و رشته تعلق گسسته سلطان را در باره شیخ اعتقاد تمام حاصل شد و دست ارادت بر آنجناب داد.

مثنویهای پنجگانه از آن جناب که مشهور بخمسه است هریك از آنها را باستدعای سلاطین روزگار منظوم نموده بامید آنکه نام ایشان بواسطه آن در صفحهٔ روزگار بماند اگرچه اکثر آن ها بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است چنانکه یکجا در بیان آن معنی که اینطایفه گفته‌اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق‌را دلیل وجود او نیز وجود اوست و برهان شهود اوهم شهود او[1] میفرماید

پژوهنده را یاوه زان شد کلید کز اندازه خویشتن درتو دید
کسی کز تو در خود نظاره کند ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید تورا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری تافتن

ودرجای دیگر در ترغیب وتحریص براعراض ازماسوی الله و اقبال بر توجه بحضرت کبریائی میگوید. نظم:

برپرازاین دام که خونخواره است زیرکی از بهر چنین چاره است
گرگ زروباه بدندان تراست روبه ازآن دست پرودانتر[2] است
جهد در آن کن که وفا را شوی خود نپرستی و خدا را شوی

تاریخ اتمام اسکندر نامه که آخرین کتابهای اوست درسنه پانصد ونودودو بوده و عمر گرامیش درآنوقت از شصت تجاوز نموده وفاتش بر فقیر معلوم نشد مزار کثیرالانوارش درگنجه در کمال اشتهار است یزارویتبرك، گویند قریب بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات وغیره و رای خمسه‌ازآن بزرگوار یادگار مانده فقیر

۱ـ نسخه: وبرهان مشهور اوهم مشهور او. ۲ـ کذا.

در مرز و بوم روم دیوانی ملاحظه نمود که تخلص آن نظامی بود ولی معلوم نشد که از نظامی سمرقندی بوده یا ازجناب شیخ، بای حال این چند بیت ازتذکره‌ها نوشته شد شعر :

هم جرس جنبید و هم در جنبش آمد کاروان
کوچ کن زین خیل خانه سوی دارالملك جان
شحنهٔ ما دانش آنگه دزد در همسایگی
رستم ما زنده وانگه دیو در مازندران
هم زمین را باخلایق نا موافق شد مزاج
هم فلك را باکواکب نا مناسب شد قران
زان قران ایمن شوی چون چنگ در قرآن زنی
مهد قرآن جوی کآمد مهدی آخر زمان
هرچه نز قرآن طرازی برفشان زان آستین
هرچه نزایمان بساطی در نورد آن آستان
در مرقعهای خاك آلوده یابی روشنی
پره زن زین روی کرد آتش بخاکستر نهان
چند ازاین سلطان وسلطان از توسلطان بنده تر
بندهٔ او شو که او شد صاحب سلطان نشان
دست عدلی را که آری بر سریك زیر دست
در لحد خورشید یابی در قیامت سایه بان
ظالمانرا در قیامت خصم باشد مملکت
حشویان را برمسافت چاه باشد نردبان
گرهمه جلاب باشد آب جوی کس مخور
ورهمه تسبیح باشد نقش نان کس مخوان

چونکه آب دیده داری از ضعیفی باك نیست
زانکه مروارید را باریك بهتر ریسمان
پرده بردار از زمین بنگر چه بازی میرود
باعزیزان زمانه زیر پرده هرزمان
تا بخرمن خار بینی بر کلاه یزدجرد
تا بدامن خاك بینی بر سر نوشیروان
چند گوئی کعبه را کاینك بخدمت میرسم
چون نخوانندت هنوز ازدور خدمت میرسان
سیم را رونق نباشد تابرون ناید زسنگ
لعل را قیمت نباشد تابرون ناید زکان

گلپایگان

دراصل گلپادگان بوده عربان جرفادقان گفته‌اند شهر کی است قصبه مانند و قصبه ایست خاطر پسند از اقلیم چهارم طولش «مدلب» وعرضش «مدلم» از بناهای همای بنت بهمن بن اسفندیـار آبش معتدل و هوایش سازگار چون همای آنجا را بنانمود گلپادگان موسوم ساخت عمارات دلگشا و قصور روح افزا طرح انداخت خلفاء بنی عباس در تعمیر آن بلده کوشیدند آنشهر در زمین هموار واقع و اطراف اربعه‌اش واسع است مشتملست بر دو هزارباب خانه نیکو بنای و پنجاه پاره قریه بهجت فزای غله‌اش ارزان ومیوه‌اش فراوان سابقاً در کمال معموری بوده اکنون چون دل عاشقان رو بخرابی نموده دوسه سال است که دارالامارهٔ شاهزاده والاتباراست امیدچنانست که کسوت عمارت و آبادی بدو پوشیده شود قدیم الزمان وزراء وعلماء و شعراء از آنجا بسیار برخاسته‌اند اما دراینروزهااز معارف انسانی دور واز کمالات نفسانی مهجورند

ملایر

بلوکی معروف و بعذوبت ماء و خوبی هوا موصوفست قرب سیصد پاره قریه

ومزرعه در او است طرف شمالی بروجرد و شرقی تویسرکان واقع است، میوه‌اش فراوان وغله‌اش ارزانست یکی از شاهزادگان والاتبار درآنجا حکمرانست .

نهاوند

شهری کوچکست بر سر تل بزرگ اتفاق افتاده سه طرف آن مسدودوجانب جنوبش فی‌الجمله گشاده است‌از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم است‌مشتمل است بدوسه هزار خانه و سی چهل پاره قریه ، غله‌اش موفور و میوه‌اش نا محصور اکنون دارالحکومهٔ شاهزادهٔ عالی تبار است خلقش اهل و مهمان نواز و در طرز مردمی ازسایر اهل آندیار ممتاز بصباحت منظر وملاحت پیکر موصوفند مردم‌نیك ازآنجا بسیار برخاسته‌اند وبزیور کمالات صوری و معنوی آراسته اند .

همدان

از مداین قدیمه عراق و بحسب آب وهوا مشهور آفاق است از اقلیم چهارم و شهری بغایت خرم است طولش «فج» و عرضش «له که» دربنای او اختلافست صاحب عجایب‌البلدان گفته در ازمنهٔ سابقه آندیار در غایت برودت بوده حضرت‌سلیمان علیه‌السلام هنگام سیر بدان‌محل عبور نموده جائی خوش و محلی دلکش دیده صخرهٔ جنی را فرمود که حیله‌ئی سازد که شدت سرما و صولت بارندگی تسکین شود صخرهٔ جنی حسب‌الفرمودهٔ آنحضرت صورت شیری از سنك تراشیده طلسمی در آن شیر انجام داد فی‌الجمله‌هوای آندیار روباعتدال نهاد درهمان وقت همدان‌را طرح انداختند و عمارات خوب و قصور مرغوب ساختند ، بعضی گویند آن طلسم از اعمال بلیناس حکیم بوده .

حمدالله‌مستوفی قزوینی درنزهة‌القلوب گفته همدان‌را جمشید پیشدادی‌بطالع‌حمل بنا کرده و داراب اکبربدور او قلعه گلین مسافت دو فرسخ کشید ودر وسعت‌وعظمت آن شهر کوشید بعضی گفته اند که همدان از بناهای همدان بن سام بن نوح است ،

آن‌شهر دردامن کوه الوند اتفاق‌افتاده سمت جنوبش گرفته سایر اطرافش گشاده‌است مشتملست برقرب دوازده هزارباب خانه و درجمیع خانه‌های آن آب روان و باغچه چون جنان ومضمون آیهٔ **ماتشتهیه‌الانفس وتلذالاعین** درآنجا عیان وانواع فواکه وحبوب فراوانست درزمان خلفاء بنی‌عباس بغایت معمور وآباد بوده و درسنه سیصد واند مرداویج‌بن زیادآنجا را قتل عام نموده‌گویند دو خروارابریشم از ازار مقتولین برآوردند وبعضی ازسلاجقه‌آنجا را دارالملك کردند مکررچشم زخم روزگاربدان دیار رسیده وباز جامه معموری و آبادی پوشیده است چون مدتی حاکم آنجا علی شکر ترکمان بهارلو بوده لهذاآنولایت مشهوربه‌قلمرو علی‌شکرشده محتویست برنه بلوك در شهر وبلوکش امام‌زاده و اولیاء بسیارآسوده‌اند منجمله امام‌زاده محسن‌بن علی در دو فرسخی مدفونست الحق آنمکان رشك باغ جنان و غیرت روضه رضوان است مزار ابودجانه انصاری نیز درخارج شهرسمت غربی واقع است وحارث‌بن علی در میان شهر مدفونست ، و اسماعیل بن موسی الکاظم علیه‌السلام در خارج شهر جانب جنوب آسوده است ، و حسین بن علی النقی علیه‌السلام در وسط شهر قرب جامع کبیر مدفون است .

کوه‌الوند

که آنرا نیز اروند گویند طرف قبله واقع و شهر همدان در دامن آن‌کوه با شکوه اتفاق افتاده‌آن جبل بجبال متصل نیست ودورش سی فرسخ است‌گویند بیست وچهار هزار چشمه از آن کوه جاری وچهل ودو رودخانه ازآنجا بصحرای همدان وتویسرکان‌وغیره ساری است .

در تواریخ مسطور است‌که چهارصدکس از اولیاء بزرگوار در آنجا بدرجهٔ کمال رسیده اند و هرگز از ابدال و اقطاب آن کوه خالی نباشد و ملاقات حضرت خضر و الیاس در آن‌کوه میشود، عقاقیر و ادویه وکان لعل وغیره درآنجا بسیاراست از قدیم الایام مسکن سادات عظام و اولیاءکرام بوده و همیشه اهل عرفان و اصحاب

ایقان از آنجا ظهور نموده است بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید:

مقال در بیان احوال بعضی از ارباب معارف آندیار بطریق اجمال

ابوالحسن علی بن عبدالله بن حسین بن جهم

از کبرای اینطایفه بوده مرید جعفر خلدی است مدتی در مکه معظمه سکونت اختیار نموده و شیخ آندیار بوده اورا کتابی‌ست معتبر مسمی به بهجة الاسرار در ذکر احوال اخیار و ابرار وفات آن بزرگوار در زمان خلافت القادر بالله عباسی روی نموده است رحمة الله علیه ،

نقل است که ویرا پسری بود که رفتار او خوب نبود از اعمال سیئه پدر را رنجه مینمود روزی بمیان مسجد الحرام میگذشت یکی با شیخ شیروانی عرض کرد ای شیخ این فرزند شیخ ابوالحسن است چه ملامت ورنج ازاین پسر بر آن پدر است شیخ فرمود ملامت ورنج از پدر بر پسر است نه از پسر بر پدر زیرا که اگر پدر وی بزرک نبودی کسی با او التفات ننمودی واورا یاد نکردی و بزبان نیاوردی از بزرگی پدر او است که پسر بر زبان مردم افتاده وانگشت نمای خلق شده .

ابویعقوب یوسف همدانی قدس سره

عالم ربانی وعارف سبحانی بوده در کشف حقایق و شرح دقایق وتربیت مریدان ید بیضا مینموده در بدایت حال بدارالسلام بغداد رفت و ملازمت شیخ ابواسحق شیرازی را التزام گرفت مدتی در خدمت شیخ درس خواند و درفقه و نظر بمرتبه اعلا رسید با صغر سن شیخ ابواسحاق اورا بر اکثر اصحاب خود مقدم میداشت ازجمعی کثیر در بغداد واصفهان وسمرقند حدیث استماع کرد آنگاه ترك همه نموده قدم در وادی ریاضت و مجاهده گذاشت از مریدان شیخ ابوعلی فارمدی گشت و از همت آنحضرت پایه قدرش از این وآن درگذشت و با شیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی صحبت نموده وچندگاه در مرو وهرات ساکن بوده بالاخره مابین هرات ومرو درسنه پانصد و سی وپنج در زمان خلافت الراشد بالله عباسی و حکومت سلطان مسعود سلجوقی

وفات یافت و در همانجا مدفون شد بعد از چندگاه جسدشرا بمرو نقل کردند مزار وی در مرو مشهوراست آنحضرترا چهار خلیفه بوده خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی وخواجه احمدسوئی وخواجه عبدالخالق‌غجدوانی‌قدس‌الله اسرارهم،بعد از خواجه این‌چهار نفرخلیفه درمقام دعوت بوده وخلق را هدایت وارشاد مینمودند و سایرخلفاء درخدمت آنحضرت بوده‌اند در نفحات مذکوراست که شیخ محی‌الدین عربی قدس سره در بعضی از مصنفات خود میگوید کـه در سنه ششصد و دو شیخ اوحدالدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من‌بود تقریر نمود که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی زیاده ازشصت سال برسجاده شیخی وارشاد نشسته بود روزی‌درزاویه خود بعبادت اشتغال مینمود بیرون‌رفتن دردل وی خطور کرد وعادت‌آن نبود که در غیرجمعه بیرون آید وآن بروی‌گران بود و نمیدانست که چه میباید کرد ناچار بر مرکبی سوار شد وسرویرا بگذاشت تا هرکجا حقتعالی خواهد برودآن مرکب او را ازشهربیرون برده ببادیه رسید و درمسجد ویرانی‌رسانید وبایستاد شیخ‌فرودآمده بمسجد داخل شد شخصی را دید که دلقی بر سرکشیده بعد از ساعتی سربالا نمود جوانی باهیبت بود زبان بگشود که یایوسف مرامسئله‌ئی مشکل‌شده وذکر کردشیخ آنرا جواب فرمود بعد ازآن گفت ای فرزند هرگاه تورا مشکلی شود بشهردرآی و از من سئوال نمای و مرا در زحمت روامدار شیخ گفته است که آن‌جوان بمن نظر کرده گفت ای شیخ هرگاه مرا مشکلی شود هرسنگی یوسفی است مثل تو ، شیخ ابن العربی می‌گوید که من ازآنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریك شیخ بجانب خود میتواند نمود .

عین‌القضاة ابوالفضایل عبدالله بن‌محمد المیانجی الهمدانی

میانج ومیانه قریه بزرگست‌میان تبریزوزنجان،اصل آنجناب ازآنجا بوده ودرشهرهمدان تولد شده جامع علوم ظاهری و باطنی‌بوده در طریقت و معرفت‌کتب مفیده‌تصنیف فرموده و اینقدر کـه آنجناب حقایق و دقایق کشف کرده کم کسی کرده است از وی کشف وکرامات و خارق عادات مانند احیاء اموات ظهور

کرده با شیخ محمدبن حمویه صحبت نموده ومرید شیخ احمدغزالی بوده چنانکه‌در کتاب زبدة‌الحقایق خود میگوید :

بعد از آنکه از گفتگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة‌الاسلام اشتغال نمودم مدت چهارسال در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم : بیت :

انزل بمنزل زینب ورباب وار بع فهذا مربع الاحباب

نزدیك بود که ازطلب بازایستم وبر آنچه حاصل کرده‌بودم ازعلوم اقتصار نمایم ومدت یکسال براین احوال بماندم ناگاه سیدی ومولائی الشیخ الامام سلطان الطریقه احمدبن محمد الغزالی رحمه‌الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت او در بیست روز برمن چیزی ظاهرشد که از من وطلب من غیرخدا هیچ باقی نگذاشت الاماشاءالله و مرا اکنون شغلی نیست جزطلب فنا در آن چیز اگر چنانچه عمرنوح یابم و برطلب آن شتابم هیچ نکرده باشم و آنچیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نمیافتد که روی اورا در آن نمیبینم معنی **ما رایت شیئاً الا و رایت الله** همین است و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارك مباد .

و هم در آن کتاب فرموده استکه پدرم و من و جماعتی از ائمه شهرما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس مارقص میکردیم وبوسعید ترمدی بیتکی میگفت پدرم بنگریست و گفت خواجه احمد غزالی قدس روحه را دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین وچنان بود ونشان میداد بوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر درحال بیهوش شد وبمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان درساعت زنده شد .

و دیگر فرموده است که ایعزیز کاریکه با غیرمنسوب بینی بجز از خدایتعالی آنرا مجازی میدان نه‌حقیقی فاعل حقیقی خدایرا دان آنجاکه گفت **قل یتو فیکم**

ملك الموت مجازی میدان، حقیقتش آن باشد که **الله یتو فی الانفس حین موتها** راه نمودن محمد ﷺ مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس مجازی میدان **یضل من یشاء و یهدی من یشاء** حقیقت میدان ، گیرم که خلق را اضلال ابلیس می کند ، ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر موسی نه این[۱] می گفت : ان هی الافتنتك . بیت :

خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چخیدن

لب و دندان ترکان ختا را باین خوبی نباید آفریدن

که از دست ولب ودندان ایشان بدندان دست و لب باید گزیدن

جناب عین القضاة رابجرم تشیع یکی از وزراء ملوك سلجوقیه بدرجه شهادت رسانید رحمةالله علیه .

امیر سیدعلی بن شهاب ـ الدین الهمدانی

دارای علوم ظاهری و باطنی بوده و درعلوم اهل باطن تالیفات نموده مانند کتاب اسرار النقطة وشرح اسماءالله وشرح فصوص الحکم وشرح قصیدهٔ خمریه و فارضیه وغیره امامرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله مزدقانی و کسب طریقت پیش صاحب السر بین الاقطاب تقی الدین علی دوستی نموده چون شیخ تقی الدین علی بعالم بقا انتقال کرد بازرجوع به شیخ شرف الدین محمود آورد و گفت فرمان چیست وی توجه نموده فرمود که فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم گشت نمائی و طریق غربت وسیاحت پیمائی میرسید علی سه نوبت ربع مسکون را سیر نمود وصحبت هزاروچهارصد ولی دریافت فرمود وچهارصدرا دریك مجلس دریافت،درسنه هفتصد وهشتادوشش درزمان سلطنت امیرتیمور در ولایت بکر[۲] بعالم جاودانی شتافت از آنجا اورا بختلان آرردند وهم در آنجا دفن کردید رحمةالله علیه .

گفتار در بیان احوال بعضی از معاصرین آن دیار

ذکر احوال مجذوب علیشاه همدانی

سلطان العارفین و برهان المحققین سیدی وسندی و روحی فی جسدی مولانا الحاج محمد جعفر بن الحاج عبدالله بیك ادام الله برکات وجوده علی مفارق الطالبین ـ لقب آنحضرت

۱ـ نسخه : مگر موسی این میگفت . ۲ـ نفحات : بولایت کبر و سواد .

مجذوب علی است منت ایزد را که امروز بوجود ذیجود آن مظهر آیات سلسله علیه زیب و زینت گرفته و بیمن انفاس میمنت اساس آنمصدر کرامات طریقه معروفیه رونق و طراوت پذیرفته اگر جمیع سلاسل اولیاء بآن نور حلقه بینش افتخار کنند رواست واگرمجموع سالکان طریق عرفان بآن سرحلقه اهل‌دانش مفتخرشوند سزا، از فضل پروردگار امیدوارست که ببرکت وجود آنحضرت سلسله علیه تا روز قیامت التیام گیرد وشیرازه طریقه معروفیه انتظام پذیرد اگرچه تعریف ومدحت آنحضرت مناسب مرتبه امثال ما فقیران نیست زیرا که هر کس بحسب استعداد و مرتبه خویش از آنحضرت چیزی حاصل تواندنمود پس‌هرچه اندیشد وگوید مناسب مرتبه واستعداد خود خواهد بود اما اقل درویشان بنده آستان ایشان نخواست که اینمجموعه از نام نامی و اسم گرامی آنحضرت خالی باشد. نظم

گرچه نتوان خورد طوفان‌سحاب کی توان کردن بترك خورد آب
من بگویم وصف او تاره برند پیش از آن کزفوت‌او حسرت‌خورند
نور حق است و بحق جذاب جان خلق در ظلمات وهمند و گمان
گرچه عاجز آمده عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن

رزقناالله نصیباً من احواله

بر رأی معرفت پیرای نزدیك و دور پوشیده ومستور نماند که فقیر آنحضرت را نظیر شاه‌نعمت‌الله ولی وصدرالدین‌قونیوی میداند چنانکه درعالم رؤیا آنحضرترا خود شاه‌نعمت‌الله ولی قدس سره دیده. اصل آن‌بزرگوار ازایل جلیل قراگوزلو من طوایف قزلباش است اباً عنجد بزرك ایل و سر خیل قبیله خود بوده‌اند و گاهی نیز حکومت و فرماندهی ولایت قلمرو نموده‌اند و جد آنحضرت عبدالله بیك در زمان ملوك زندیه اعتبار تمام داشت و همواره تخم برّ و احسان بر قلوب خورد و بزرك میکاشت چون لوای عزیمت از سرای فانی بجهان جاویدانی برافراشت فرزندان ارجمند و پسران پایه بلند در صفحه روزگار یادگار گذاشت از آنجمله حاجی میناخان و نصرالله خان وحاجی فضل‌الله بیك و حاجی‌محمد خان‌و حاجی صفرخان

اما حاجی میناخان در زمان سلطنت آقا محمدخان بغایت‌معتبر بوده و آن‌شهریار در امور کلی‌از خان‌والاشان‌مشورت‌مینموده‌وهم در روزگار آن پادشاه کشور گشای این جهان گذرانرا بدرود فرمود، **امانصرالله‌خان**وی امیر جلیل‌القدر و کبیرمنشرح الصدر است مدتها سپهسالار پادشاه جهان بود چند سال وزارت فارس بالاستقلال نمود اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست از امراء دولت و امناء حضرت پادشاه است ، **اما حاجی محمد خان** احوال خجسته مآل آن امیر غازی عنقریب مذکور خواهد شد **اماحاج فضل‌الله بیك** کد خدا و ریش سفید آن‌ایل بوده در مهمان‌نوازی‌وغریب‌پروری گوی‌سبقت‌ازهمگنان میربود، **اماحاجی‌صفرخان** بغایت متقی و پرهیزکار و از امور دنیا متعرض و بر کنار بود ، با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه‌از مأکول وملبوس باقل مایقنع اقتصار مینمود لیلا و نهاراً بطاعت و عبادت و اوراد واذکار اشتغال‌داشت ودقیقه‌ئی از دقایق اوقات فرخنده‌ساعات خود را مهمل ومعطل نمیگذاشت در اکثر سنوات بزیارت ائمه هدی شرفیاب میگشت تا سال آخر در کربلای معلی از عالم پر ملال بسرای‌بهجت مآل‌درگذشت و در رواق مقدس مدفون گشت رحمة‌الله علیه

آن حضرت از هنگام طفولیت بتحصیل علوم و کسب کمال اشتغال مینمود تابسن هفده سالگی در بلدهٔ همدان مشغول تحصیل علوم ادبیه و منطق بود آنگاه بدارالملك اصفهان تشریف آورده در نزد علماء آندیار کسب علوم کلام و ریاضی و حکمت طبیعی نمودمدت پنجسال بتحصیل آنها اشتغال داشت و دقیقه‌ئی از دقایق آن علوم مجهول نگذاشت بعد از آن بخطهٔ کاشان عزیمت‌نمود و درنزد مولانامهدی نراقی مدت چهارسال کسب علم‌الهی و فقه و اصول و غیره فرمود و همواره طریق تحقیق و تحقیق طریق می‌پیمود در آن اثنا در کمال زهد و تقوی و پرهیزگاری اوقات میگذرانید و عمر گرامیش‌را بعد از هنگام تحصیل بطاعت و عبادت مصروف میگردانید و کسب علوم آن حضرت مانند بعضی اشخاص نه از برای حب جاه و وسعت‌دستگاه بود بلکه‌ازبرای‌رضای خدا وقرب‌حضرت‌اله تحصیل مینمود بسیاری‌از

کتب محققین و متکلمین از مخالف و مؤالف لاتعد و لاتحصی از نظر معرفت اثر آنحضرت گذشت و بصحبت بسیاری از اولیای ذین وزهاد و عباد اهل یقین مانند میرزا محمد علی میرزا مظفر اصفهانی و مولانامحراب جیلانی ومیرمحمد علی کاشانی و غیرهم فایض گشت چون علوم ظاهری ایصال بمطلوب نبود و کمالات صوری عقدهٔ یقین نگشود بموجب فرموده شیخ بهاءالدین آملی علیه‌الرحمة بیت

علم رسمی سربسر قیل است وقال نه ازو کیفیتی حاصل نه حال

لاجرم دست طلب گریبان‌گیر شده بصحبت جمعی ازاینطایفه درکشور ایران رسیده و گروه بسیاری‌ازایشان‌دیده آخر الامر ارادت **قطب العارفین وغوث الواصلین مولاناحسینعلی‌شاه‌اصفهانی** قدس سره را لازم گرفت و حکم آنجنابرا از جان و دل پذیرفت از همت والا نهمت آنجناب بدرجه اعلی و مرتبهٔ قصوی رسید بعد از تحصیل کمال یقین و تعیین مقام تمکین مامور بارشاد عباد گردید تا درسنه هزار و دویست و سی‌وچهارهجری در مشهدحسین علیه‌السلام در هنگام رحلت بالهام غیبی آن حضرت مولانا را خلیفة الخلفاء ساخت و امور کلیه و جزئیه سلسله علیه‌را بر ذمت همت آنحضرت انداخت اکنونکه سنه هزار ودویست وسی و هفت هجریست اوقات فرخنده ساعات آن حضرت بعد از وظایف طاعات و عبادات بترویج شریعت نبوی و طریقت رضوی مصروفست و بنشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان مشغول مدت‌العمر ذیل پاکش بلوث ملاهی ومناهی نیالوده وبظلم وجور وعدوان میل‌ننموده و همیشه طریق عزلت و خلوت و طاعت و عبادت پیموده عمر شریفش که اکنون بشصت سال نزدیك است هرگز بگرد اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده نگردیده چنانکه اعداء آن حضرت میگویندکه آن حضرت در اعمال سلمان عصر و در صدق مثال ابوذر وقتست با وجود آن همواره از علماء سوء جور بیحد کشیده و بظلم از آنفرقه رسیده و فتوی بر کفر و قتل آنحضرت نوشته‌اند و بر اطفای نور ذاتش متفق گشته‌اند

دانائی‌میگوید که چنین باید باشد زیرا که مجانست علت ضم است چون

جنسیت مفقود گردد نفرت و عداوت قایم شود اینمقدمه نزد خرد مبرهن است که هر چه شخص بمبدأ نزدیکتر و قرب او بحق تعالی بیشتراست نفرت و عداوت اهل دنیا با آن شخص زیادتر و دشمنی ابناء روزگار با او افزونتر است بیت

هر که دراین بزم مقرب تر است　　جام بلا بیشترش میدهند

چنانکه معاویه که از جمله طلقاء بود با سرور اولیاء علی مرتضی مقاتله نمود و بر او کفایت نکرد سب و لعن نیز بر آن افزود، از زمرهٔ انبیاء واولیاء احدی باین دارفنا نیامده مگر آنکه مبتلا ببلاء و گرفتار بزحمت اهل‌دنیا شده‌اند ونادانان که خود را دانا میدانسته‌اند بر نفی و قتل ایشان فتوی نوشته‌اند و بر انعدام وجود ایشان متفق گشته‌اند و پیوسته خاطر مهرمآثر ایشانرا بتیغ‌جفاخسته‌اند و دل‌محبت منزل ایشانرا بسنك ستم‌شکسته‌اندنظر بفحوای **«یاعلی اناوانت ابواهذه‌الامة»** امتان فرزندان ایشانند و بمضمون **«الولد سرابیه»** و برطبق **«العلماء ورثة‌الانبیاء»** ارث پدر برفرزند رسد، میراث انبیاء مال دنیا و اسباب فنا نیست و هم قال و یقول و فعل یفعل و صورت و هیولی نیست بر وفق **المؤمنون کنفس واحدة** و بمصدوقه **المؤمنون اخوة»** **نبی مومن** و وصی او مؤمن‌است واولیاء ایشان نیز مؤمنندومعنی مؤمن ممتحن همین است که هرچه از بلا وامتحان برایشان رسید بر مؤمنان نیز بقدر استعداد خویش برسد وبقدر قابلیت ارثی بایشان عایدشود بیت :

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست　　عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

طرفه تر آنکه هر که از مبدء دورتر کار او بسامان تر و هر که بلوث غفلت و معصیت آلوده تر در بستر راحت و فراغت آسوده تر ، وهر که با ظلم و جور همدوش با عروس مراد پیوسته هم آغوش وهر که بافتنه و فساد همنشین باتمناو آرزوی‌خویش هم قرین است این دهر دون پرور عجب سفله نواز است و همیشه دست بیرحمش بر آزادگان دراز بیت :

فلك را عادت دیرینه این است　　که باآزادگان دایم بکین است

غرض از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر معمورهٔ اقالیم سبعه گردیده‌ام و

بصحبت اکابر و اعاظم اکثر فرق و طوایف رسیده‌ام بکمال فقر و فنا و زهد و تقوی مانند آنحضرت ندیده‌ام بلکه نشنیده‌ام سه چیز با آنحضرت یار است که جمع بودن آن در شخص واحد دشوار است :

نخست اصل و نژاد که همیشه اباً عن جد بزرگ ایل و سرخیل طایفه خود بوده‌اند و در دولت و عزت نشو و نما نموده‌اند و دست لطف و احسان همیشه برارباب حاجت گشوده‌اند اگر اصل و نژاد را اثر و اعتبار نبودی بایستی که انبیاء و ائمه هدی از خاندان رذل و دون ظهور نمودندی و هر علاف و سرنائی و کرباسی و گاو چران نبی مرسل بودندی اصل و نژاد در حیوانات نیز دخیل است چنانکه اسب تازی نژاد و بارگیر اوزبکی فرق هریکی نزد خردمعلوم است اگر بموجب **یخرج الحی من المیت** احیاناً از گروه بی‌اصل و نسب شخص کامل و عالم و عامل ظهور نماید نادر خواهد بود و اگرهم ظهور کند نبی مرسل و ولی کمل نمیشود یعنی از وجهی او قصوری خواهد داشت

دویم علوم ظاهری و فضایل صوری چه که آنحضرت در علوم نقلیه مجتهد زمان و در فنون عقلیه سر آمد دورانست و گروه مخالف و مؤالف بر این اتفاق دارند.

سیم مراتب عرفان و ذوق و وجدان اگر شخصی بپای دقت سیر کند و بقدم فکرت سیاحت نماید یقین داند که اگر کسی را اصل و نسب یار است اما جهل و نادانی ویرا شعار است و اگر کسی را علوم صوری و فضایل ظاهریست اما او را اصل و نژاد نیست یا پسر کرباس فروشی است یا ولد علافی و یا آنکه برینند از علوم نقلی و عارینند از علوم عقلی اگر اقل قلیلی از ایشان اصل و نژادی دارند و تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده‌اند اما بعالم زهد و تقوی و طاعت و عبادت گذر نکرده و رو بخلوت عزلت و تخلیه و تصفیه نیاورده و بسیف مجاهده نفس کافر کیش را نکشته و درمیدان ریاضت بخون جگر غرق نگشته‌اند ـ اگر تصدیق نمایند براینکه هدایت موقوفست بتحصیل علوم و دانش در اینصورت نمیرسد ایشانرا که رد و انکار نمایند آنحضرترا زیرا که فضل و دانش آنحضرت مسلم الثبوتست نزد ایشان و اگر قایل شوند براینکه هدایت مربوط بتحصیل علوم ظاهری نیست بلکه امر موهبی است دراین ولا بطریق

اولی مذمت و انکار آنحضرترا نتوانند نمود چون کمالات وفضایل آنحضرت رادیدند و غایت بذل وجهدایشانرا درطاعت وعبادت شنیدند اگر اذعان نمایند کمالات‌صوری ومعنوی آنحضرترا لازم میآید که رضای خاطر شرا بجویند وطریق طاعت و انقیادش بپویند پس در این ولابازار ایشان کاسد و هنگامهٔ ایشان فاسد میگردد حب جاه و میل دنیا مانع میشود ازآنکه منقاد چنین شخصی بشوند و بر چنین کسی بگروند پس لابد شدند که مذمت وانکار آنحضرت نمایندوزبان بطعن وتشنیع ایشان گشایند تا بازار ایشان بارونق بماند و امور دنیای ایشان بانسق باشد و دیگر آنکه چون اکثر دانایان اینزمان بی اصل و نسب ونژاددرست ندارند بلکه اغلب فرومایه ورذل زاده‌اند بسبب کسب علم و اصطلاحات چند فی‌الجمله نزد عوام خواص محسوب میشوند و بریست فطرتی و بد اصلی باقی میمانند و بتهذیب اخلاق وکسب مکارم نمیکوشند وبتازیانه ریاضت نفس را ادب نمیکنند و بسیف مجاهده نفس اماره را نمیکشند لاجرم در مرتع خود روئی وخود رائی میچرند و در هوای نمنای نفس میپرند .

در تواریخ مسطوراستکه سلاطین عجم بداصلانرا ازتحصیل علم منع‌میکردند چه که بداصل و بدنژاد تحصیل علم نمایدآنرا آلت جاه و علامت دستگاه میسازد وجهت راحت خویش خلقرا برنج و تعب میاندازد لهذا در بلاد باعث فتنه وفساد میشود و خود را از ارباب صلاح و سداد وانمود میکند . نظم :

بداصل اگرچه‌خواجه گردد نه نکوست مغرور شود نداند از دشمن دوست
گردایرهٔ کوزه ز گوهر سازند ازکوزه‌همان‌برون تراودکه دراواست

در تاریخ سلجوقیان مذکور است که سلطان ملکشاه را بصد هزار دینار احتیاج‌افتاد خواجه نظام الملك را بجهت سرانجام آن زر باصفهان فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بدهی رسید رئیس آنده خواجه را بنزول اجلال تکلیف کرد آن رئیس فرا خور مهمان تکلف کرد و مراسم مهمانداری بجای‌آورد در اثنای محاوره دهقان ازخواجه سبب اختیار سفر برحصراستفسار نمود وخواجه

قصد خویش تقریر فرمود دهقان عرضکرد این مقدار لایق آن نیست که خواجه رنج سفر کشد اگر خواجه مقرر فرمایند، بنده مبلغرا حاضر نمایم و بار خاطر خواجه را از این قید بگشایم مشروط بآنکه مرا بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی نموده او را در دفترخانه تربیت فرموده تادانش حساب وشمار آموزد ودرسایه عاطفت خواجه چراغ دانش افروزد این سخن خواجه را پسند آمده قبول فرمود و بر ضمیر الهام پذیر سلطان عرض و اعلام نمود سلطان درجواب نوشت که اگر قیام خدمت تو در دولت ما ثابت نبودی تورا ادب بلیغ کردمی وضمیر تو راآزردمی میباید که بتعجیل تمام رفته بموجب فرمان امر را سرانجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد ازسرانجام مهام بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت دهقان را از سلطان باز پرسید سلطان فرمود که دهقان زاده بی اصل و نژاد است چون بدفتر درآید ودانش دفتر حاصل کند آنگاه جهت تحصیل قرب حضرت مادانش خود را وسیله سازد و بسی خانهای رعیت را براندازد و بساخاندان را تباه کند و نام آن راکفایت و توقیر گذارد ـ فی الواقع چنین است مکرر دیده شده ومیشود حاصل آنکه ذات خجسته صفات آنحضرت جامع فضایل اربعه حکمت و عفت و شجاعت وعدالت است جناب حق سبحانه وتعالی وجود آنحضرت را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار در امان خویش نگاهداراد مصرع : یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

کوثرعلی شاه همدانی العارف بالله مولانا محمد رضا ابن مولانا محمد امین لقب گرامیش کوثر علی است عالم گرانمایه و عارف بلندپایه است از بدو طفولیت در ظل عطوفت والد وشیخنا و مولانا مجذوب علی شاه ادام الله بر کاته علی مفارق الطالبین تربیت یافته و در مرافقت آنحضرت تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده وتکمیل باطن درخدمت مولانا حسینعلی شاه قدس سره فرموده و از خلفاء ایشانست و در فضل و کمال صوری ومعنوی معروف و مشهورجهانیانست سفر عراقین وخراسان و حج بیت الله الحرام کرده و با بسیاری از علماء و مشایخ زمان طریق صحبت پیموده است در فن مناظره بغایت قادر و بانواع سخن و مباحثه ماهر است

فی الجمله از علماء زمان سنگ طعن خورده و قسمت خویش از کالای ضرب وشتم از دانایان برده است چنانکه از بسیاری زحمات آنها ترك وطن کرده با اهل و عیال بشهر تبریز رفت و در آندیار مسکن گرفت حضرت والا نایب السلطنه شاهزاده والاتبار عباس میرزا کمال تعظیم و توقیر نسبت بآنجناب میدارد و از مراسم اکرام واحترام فرو نمیگذارد آنجناب در فن فقه و اصول مجتهد زمان و در مراتب حکمت سر آمد حکماء دورانست تصانیف مفیده از ایشان در صفحه روزگار یادگار است از آنجمله تفسیری است فارسی موسوم بدر النظیم لطایف بلند و معارف ارجمند در او درج کرده و رساله‌ئی دررد مارتین ارمنی دراثبات نبوت قریب ده هزار بیت میشود بغایت نیکوست و مثنوی که قرب هشت نه هزار بیت میشود از تألیفات او است وغزلیات نیز دارد این دو سه بیت در نظر بود نوشته شد نظم :

صدگونه بلا راضیم آید بسر دل ... یکمرتبه کان یار در آید ز در دل

مارا خبری از دل خود نیست مگر هست ... اندر بر دلدار خدا را خبر دل

بیت

کوثر اگر بهجر تو سازد زلا بدی است ... با اختیار کس نرود در دهان گاز

العارف الربانی مولانا عبدالصمد الهمدانی قدس سره

فاضل کامل وعارف واصل بود در مراتب طاعت و عبادت وریاضت مرتبه عالی داشت و از مراسم زهد و تقوی و پرهیز کاری دقیقه‌ئی فرو نمیگذاشت قرب چهل سال درعتبه حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام مجاورت نموده و هم تحصیل علوم در آندیار نموده از هرفنی حظ وافر و هنر متکاثر یافته علی الخصوص درمنقولات سر آمد روزگار و مسلم صغار و کبار بوده قرب سی سال در مسند اجتهاد و فتاوی متمکن بود چون از علوم ظاهری حظ کامل و فیض شامل نیافت لاجرم دست طلب گریبان گیر شده بوادی جستجو شتافت آخر الامر بخدمت قطب زمان وغوث دوران حضرت نور علی شاه قدس سره رسید و باشارهٔ آنحضرت در خدمت مولانا حسینعلی شاه قدس سره تلقین گردید تمادی هشت سال در بندگی آنحضرت بتکمیل باطن کوشید و از توجهات ایشان بمرتبه اقصی و درجهٔ قصوی رسیدو از خلفاء آنحضرت

گردید ودر تبلیغ طریق رشاد و هدایت عباد مساعی جمیله بظهور میرسانید وازعلماء زمان جور بسیار وجفای بیشمار دید آخر الامر در شهر ذیحجه سنه هزارو دویست و شانزده از تیغ جفای وهابیان شربت شهادت چشید رحمةالله علیه قبل از وقوع این واقعه مکرر میفرمود که عنقریب این محاسن سفید بخون سرخ خویش ازدست ظالمان روسیاه آلوده خواهد گشت. در حین شهادت عمر شریفش از شصت متجاوز بود آنجناب را در فقه و اصول و اخلاق تصانیف مفیده بوده است.

امیر مکرمت نشان الحاج محمدخان بن حاجی عبدالله بیك

حاجی محمد خان همدانی

بجلالت قدر و انشراح صدر و علو مکان و رفعت شان معروف و باصابت رای و حسن تدبیر ولطافت طبع و حسن خلق موصوف ازوفور کرم وسخاء زر وخاکستر درنظر همتش یکسان و برابر است آن امیر بی نظیر اباً عنجد ازامراء بزرگ بوده‌اند ودرخدمت سلاطین طریق تقرب و محرمیت پیموده‌اند خان والاشان از ریعان جوانی در سلك امراء عظام منسلك بوده و در ملازمت پادشاه عالم پناه طریق محرمیت پیموده هنگامی که شهریار زمان ایالت دارالملك هلاکوخان یعنی ولایت آذربایجانرا بکف کفایت نایب السلطنه گذاشت امیر معظم را بریش سفیدی معین فرموده امیر در خدمت شاهزاده بآذربایجان آمده خدمات پسندیده بظهور رسانید و باطایفه روسیه محاربات نمود و در همه اوقات فتح و نصرت باآن امیر معدلت مصیر بود چندگاه حکومت بلدهٔ خوی و غیره بوی تعلق داشت اکنون وزارت شهر مراغه بایشان تعلق دارد ودر عدل و داد و صلح وسداد دقیقهٔی فرو نمیگذارد وبا وجود امور حکومت ومشاغل امارت با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین در صدق و صفا یگانه و بافقرو فنا همخوابه از مریدان مولانا معطر علی شاه کرمانی است الحق امیری که درترویج شریعت غراء کوشیده وکسوت طریقت بیضا پوشیده در امورحکومت دانا ودرمراسم عدل و داد بینا برزحمات وصدمات روزگار توانا بوده باشد دراین زمان درکشور ایران بهتر ازخان والاشان مشاهده نشده، امید از کرم صاحب کرم چنان است که آن امیر

مکرمت مصیر را از سوانح روزگار وحوادث لیل و نهاردرحمایت خویش نگاهدارد بمحمد و آله الامجاد .

دارالعباد یزد

ولایتی مشهور و در السنه و افواه مذکور است در کتب سلف آنجا را از ولایت فارس نوشته‌اند و بر بودنش از بلاد عراق متفق گشته‌اند از اقلیم سیم و در زمین همواروواقع وجوانب اربعه‌اش واسع‌طولش «قط مح» و عرضش «لبح» و اکثر عمارات آنجا بعلت یبوست هوا از خشت خام اما در غایت استحکام ، مشتمل است برقرب دوازده هزار باب خانه بارندگی آنجاکم است و بسیار معموراست و مسکن اهل تجارت[1] وارباب دولتست فی‌الجمله کوچه وبازارش پاکیزه زیراکه فضله انسان وحیوانرا بیرون میاندازند وصرف زراعت وباغات میسازند میوه‌اش فراوان وغله‌اش اکثرزمان تسعیر دارد زیراکه از ولایت فارس و کرمان‌میآرند[2] مردمش کم فرصت و غریب‌آزارند قبل از این شافعی مذهب بوده اند اکنون همگی شیعه اثنی عشری و قرب پانصد خانه گبر زردشتی و قلیلی یهود اهلش‌عمل پیشه و قناعت اندیشه اکنون بدنائت طبع و خست مزاج معروف وبصفت‌عجب وطمع وسستی وبی غیرتی‌موصوفند ومیل مردمش بتفریط وافراطاست. اردکان ، وعقدا ، وبافق ، ومیبد ، ازتوابع‌اواست.

۱ـ بستان : بلوك و نواحی یزد بغایت بهتر ازشهریزداست معلوم نیست که بانی آنشهر چه اندیشه نموده ودرچه خیال بوده که آنجا را احداث کرده رود آب ندارد و باران کم بارد و بسیار کم زراعت و مسکن ارباب تجارت است

۲ـ بستان : ازابریشم پارچه های خوب و لطیف در آنجا بافته می‌شود و دراکثر بلاد ایران میخرند

چمن دوم

در تحقیق مداین عراق عرب

بر رأی مساحان ملك خبر و برضمیر محاسبان کشور سیر پوشیده ومخفی نماند که عراق عرب ملکی است مشهور و در افواه والسنه مذکور در مسالك الممالك مسطور است که عراق عرب بمنزلهٔ دل ایرانست و در عظمت شان و قدمت بنیان مشهور جهانست مشتملست ببلاد قدیمه و قصبات عظیمه و هفت مدینه بزرگ داشته محدود است از طرق مشرق بکردستان و خوزستان و از سمت مغرب بدیار بکرو ملك ربیعه و از جانب جنوب بولایت کوه‌کیلویه و ببحر عمان و صحرای نجد و از جهت شمال بدیار ارمن وکردستان بیابان آنجا بیشتر از کوهستانست طولش از تکریت تا عبادان صدوبیست‌فرسخ وعرضش از عقبه حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ بعضی گویند صد و هشتاد فرسخ مجموعش از اقلیم سیم وهوایش بگرمی مایل.

دارالملك ملوك ساسانیان بوده بعد از دارا چندی اسکندر رومی تصرف نموده آنگاه سلاطین عجم استرداد کردند و بعضی اوقات ملوك عرب و روم از تصرف عجم بیرون آوردند در زمان شاپور ذوالاکتاف بطریقی که در کتب تواریخ مسطور است بدست قیاصره افتاد و هم شاپور از ایشان بگرفت از آنزمان درتصرف ملوك ساسانیان بود ، در عهد خلافت عمربن‌الخطاب در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص فتح نمود و عمر آنولایت را بر اهل اسلام وقف کرده بمساحت آنجا فرمان‌داد

سی و شش هزار هزار جریب و هر جریبی شصت در شصت گز برآمده خراجی نهاد براینموجب که بریکجریب گندم کار چهار درم و برجو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و بر رز و میوه شش درم و براهل ذمت نیز خراج مقرر کرد مجموع خراج دیوانی آنولایت در زمان خلافت وی صدو بیست هزار هزار و مثقال نقره بود درزمان حجاج بن یوسف خراج آنجا بپانزده هزار هزار[1] رسید بسبب ظلم او این تفاوت فاحش روی نمود بعد از خلافت خلفاء حکام بنی‌امیه بزحمت بیشمار بر آندیار استیلا یافتند و مدت هزار ماه رشته تعنت وطغیان تافتند عاقبت بدارالجزاء شتافتند آنگاه ایالت آنولایت بخلفاء بنی عباس رسید وچون دولت ایشان نیز بنهایت انجامیدو هلاکوخان عباسیانرا برانداخت و از جور ایشان جهان را مصفا ساخت آفتاب اقبال چنگیزیان بر آن دیار پرتو انداخت بعد از انقراض دولت چنگیزیان نوبت ایلکانیان آمده و بعداز چندگاه براولیای امیر تیمور مقرر شد آنگاه ملوك تراکمه آندیـار را گشودند و مدتهای مدید در آنجا حکومت نمودند چون دولت ایشان درگذشت شاه اسمعیل صفوی متصرف گشت چندی رومیان در حیطهٔ تصرف درآوردند و ملوك صفویه از ایشان استرداد کردند تا آنکه در عصر شاه صفی بن صفی میرزا[2] ابن شاه عباس ماضی سلطان مراد بن سلطان احمد قیصر روم تصرف نمود از آنزمان الی الآن در تصرف امناء دولت آل عثمان است مردمش عرب و اعرابند

استعلام در صنف عرب

مخفی نماند که عرب قومی مشهور وامتی موفورند قرآن مجید بلسان این طایفه نازل شده بحسب طلاقت لسان و فصاحت بیان بر سایر امم مقدم و چون حضرت خاتم الانبیاء ﷺ درمیان ایشان ظهور یافته لاجرم آنطایفه زبدهٔ اولاد آدمند در اصل و نسب ایشان اختلاف فراوانست در کتب انساب مسطور است که یعرب و جرهم و حضر موت فرزندان قحطانند و نسب اعراب بایشان منتهی میشود و بقولی یعرب بدو واسطه بحضرت اسماعیل میرسد بعضی اصحاب ایشان‌را اعتقاد آنستکه قحطان پسر عابرین شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است و برخی از ارباب این فن گفته‌اند طایفه عرب بر دو قسمند قسمی ازاولاد

۱ـ بستان : پانصد هزار هزار مثقال نقره ۲ـ بستان : شاه عباس بن صفی میرزا

قحطان و قسمی دیگر از اولاد عدنان و طبقات ایشان برشش طبقه‌اند : اول شعوب دویم قبایل سیم عمایر چهارم بطون پنجم افخاذ ششم بنی فرقه .

وبعضی از مورخان گفته‌اند که عرب بردوصنفند صنفی عاربه و صنفی مستعربه طایفه عاربه از نسل عاد وثمود وطسم وجدلیس وامسیم وعیل وعلیو و عبدالضخم‌اند گویند همگی ایشان از صفحه جهان معدوم و نابود شده‌اند وطایفه مستعربه بحضرت اسماعیل بن ابراهیم می پیوندد .

وبرخی از علماء میگویند که عرب متفرق بدو فرقه‌اند فرقه بادیه نشین وفرقه دیگر بر عکس این‌فرقه نخستین که بادیه نشین بودند مثل قوم عاد و ثمود و غیره که قبل مذکور نمود بادیه پیمای عدم شدند .

اکنون که سنه هزار ودویست وسی وهفت‌هجریست طایفه عرب بر سه صنفند اول صنف عاربه‌اند که ایشان از اولاد قحطان بن عابربن شالخ بن ارفحشدبن سام بن نوح‌اند وجمعی میگویند که قحطان‌بن‌همیسع‌بن‌تیمر بن‌ابنت بن‌جمل بن‌قیدار بن اسماعیل‌است‌ویعرب ازفرزندان قحطان‌است‌اول کسی که از اولاد قحطان بعربی تکلم نموداو بود وازوی پسری بوجود آمد یشحب نام شد وازیشحب فرزندی آمد موسوم بسباگشت چه که بسیار سب کردی، از سبا فرزندان بسیار در وجود آمدند اما پنج فرزند بدین ترتیب باقی ماند اول حمیر دویم کهلان سیم عمرو چهارم اشعر پنجم عامله بقدرت‌کامله حق سبحانه وتعالی ازهریك از فرزندان سبا قبایل از حدافزون وشعوب‌ازحساب‌بیرون‌درجهان‌تا پایدار یادگار بماند. دویم ازصنف عرب‌مستعربه‌اند که ایشان از حساب بیرون و اولاد حضرت اسماعیل اند درکتب سیر مذکور است که قبل ازهزار وهفتاد وسه سال از هجرت نبوی حضرت اسمعیل در مکه معظمه دختر مکرمه‌ئی ازقبیله‌جرهم نکاح نمود حضرت واهب‌العطایاازآندختر دوازده‌پسر بحضرت اسماعیل عطا فرمود و عدنان بهفت واسطه بآنحضرت میرسد برین موجب عدنان بن اود بن مقوم بن تاخوربن بترح بن یعرب بن یشحب بن ثابت بن اسماعیل وبعضی گویند نسب عدنان بقیدار می‌پیوندد براینگونه عدنان بن اودبن همیسع بن سلامان بن ابنت بن خمل بن قید ار بن اسماعیل . و طایفه مستعربه نیز پنج‌طبقه‌اند

ومنشعب اند بچندین شعوب و قبایل که تفصیل آنها در اینمقام باعث تطویل کلام است
سیم از اصناف عرب مختلفه اند که ایشانرا برابره گویند اینطایفه دو اصلند و نه قبیله اصل اول البرانس اصل دویم بنوبرنس و ایشان پسران بربربن قیدار بن اسماعیلند و بعضی از مورخان گفته‌اند که اهل برابره خارج از عرب بودند اماداخل عرب شده‌اند.

مخفی نماناد که اصل مسکن عرب را جزیره گویندو او محدوداست از طرف مغرب بصحرای شام قریب ببحرقلزم واز سمت مشرق بدریای فارس وعمان واز جانب جنوب بدریای هند ویمن وازجهت شمال ببحرین وفارس ومسافت دور آن هفت ماه و یازده روز است تفصیل آنجا درموضع خودمذکورخواهدشدقدیم الزمان اماکن عرب همان جزیره بوده بمرورلیالی وایام و کرورشهور واعوام درایشان عدت و کثرت پیدا گشت وقوت و قدرت وشوکت ایشان ازغرب وشرق درگذشت ومملکت عراق ومصر وشام وولایت مغرب و بربر و اکثر اراضی سودان مانند بلاد تکرور و سنارو نوبه و سوس[1] بلکه بعضی از جزایر هند گشودند ومسکن و مأمن خویش نمودند ـ الحق قبایل عرب بصفت شجاعت و سخاوت وفراست موصوف وبه حمایت و غیرت و ضیافت نمودن معروفند اما گروه بی‌ادب وبر مزاج ایشان مکر ودغا و تزویر و ریا غالب و برجور و عناد و فتنه و فساد طالبند حرص و طمع بسیار دارند لاجرم همواره طریق راهزنی و قطاع الطریقی میسپارند قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بوده اند و پیروی دین آنحضرت می نموده‌اندبسبب تصاریف زمان درمیان ایشان اختلاف افتاد وهریك سر بپای هوای نفس نهادند جمعی دهری شدند و گفتند **ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی** ـ وجمعی بعبودیت ملائکه اقرار آوردند و گفتند ملائکه دختران خدا هستند قوله تعالی **و یجعلون لله البنات سبحانه و تعالی** ـ و برخی بعبادت اصنام قیام نمودندو گفتند **ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی**

و اول کسی که در عرب بت پرستی را رواج داد واین بدعت را درمیان ایشان

۱ـ اینها از بلاد افریقیه است

نهاد عمرو بن عبدالحی بود از آنزمان تا ظهور حضرت خاتم الانبیاء آن طریقه مذمومه رواج تمام داشت تا آنکه آن حضرت مبعوث شده لوای دین مبین بر سپهر برین بر افراشت بنیروی پیغمبر و زور بازوی حیدر آن فعل شنیع را ترك کردند و بدین تازی و مذهب تازه ایمان واقرار آوردند.

اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست در طوایف عرب اکثر مذاهب میباشد اما در بلادعراق عرب سالکان مذاهب اربعه و طریقه امامیه بسیارند وگروه یزیدی و خوارج و غلات و ارامنه و یهود نیز در آنجا سکونت دارند قریب بدویست هزار خانوار در آندیارطریق ییلامیشی و قشلامیشی می سپارند آنچه در آن بلاد دیده و شنیده گردیده مذکور مینماید **التوفیق من الله المعبود**.

انبار

بر کنار فرات بجانب مشرق واقع وجوانب اربعه‌اش واسع است لهراسب آنجا را بجهت سکونت اسراء بنی اسرائیل که بخت النصر آورده‌بود بنا کرد بمرورازمنه آنشهر رو بخرابی آورد اکنون اثری از آبادی او نیست.

دارالسلام بغداد

شهریست دلگشا و مدینه‌ایست روح افزا درکنار دجله واقع و اطرافش واسع است از اقلیم سیم طولش «لح فح» و «عرضش لح له» آبش گوارنده وهوایش فرخنده خاکش حاصل خیز و زمینش بهجت انگیز انواع نعمت در آنجا بسیار و مضمون **ما تشتهیه الانفس و تلذالاعین** درآنشهر آشکار، در قدیم سمت غربی آن شاپور ذوالاکتاف قریه پرداخت وآنقریه راموسوم بکرخ ساخت و طرف شرقی وی نیزدهی بنا نموده مسمی بساباط کرد و نوشیروان در صحرای آنجا باغی بنانهاد که نام آن باغ داد بوده چه که آنجا میآمده دادرسی‌میکرده بعضی گویند باغ داد نام بتی‌بوده شهر مذکور باسم آن بت مشهور شده.

۱ـ بستان: طولش: «فج» وعرضش «کج»

ابوجعفر منصور بن علی بن عبدالله عباس در سنه صد و چهل و پنج بطالع قوس آنشهر را بنا نمود عمارات رفیعه و قصور منیعه طرح انداخت مساجد بلند و خوانق دلپسند ساخت در تاریخ عباسی مسطور است که مخارج عمارات بغداد از برج و بارو و مساجد واسواق و مقابر موافق دفتر ابو جعفر چهار هزار هزار و هشتصد و سی و شش هزار درهم خرج شده. مهدی بن منصور آنجا را دارالخلافه کرده و وسعت و کثرت عمارت او کوشید و هارون بن مهدی در تکلف وعظمت او مرتبه‌ئی اهتمام کرد که طول آنشهر چهار فرسخ و عرضش یکفرسخ گردید، المستظهر بالله بن المقتدر در جانب شرقی او باروئی کشید ودور آنرا هیجده هزار گام قرار داد و چهارده دروازه بر آن بارو نهاد و جانب غربی آن که مسمی بکرخ بود باروئی بنا نمود ودور آن بارو را دوازده هزار گام قرار داد و در وسعت وعظمت آنجا مساعی جمیله بجای آورد.

ابن جوزی در کتاب خود ذکر نموده است که شهر بغداد در زمان خلفای بنی عباس بدرجه‌ئی آباد بود که شصت هزار حمام در آنجا دایر بود چون رو بخرابی نهاد بعضی اوقات به بیست و ششهزار رسید وگاهی هفده هزار گردید و سایر تکلفات آنشهر را براین قیاس باید کرد بمرور ایام معموری دارالسلام رو بخرابی آورد بیت:

آن مصر مملکت که تودیدی خراب شد وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد

در استیلای هلاکوخان بروایت یافعی بعداز قتل مستعصم واولادش هزارهزار وهشتصد هزار کس بقتل رسیدند و امیر تیمور صاحب قران بنابر مخالفت فرمان بقتل عام داده چندین هزار کس سایه نشین دیوار عدم گردیدند. مکرر خرابی بدآنجا رسیده و بازحلیه آبادی پوشیده است ازعهد سلطان مرادخان تا اینزمان فی الجمله بزیور آبادی آراسته و بحلیه معموری پیراسته است.

اکنون که سنه هزار ودویست وسی وهفت هجریست مشتمل برقرب چهل هزار باب خانه و مجموع عماراتش از آجراست واسواق مسقف ودکاکین مکلف از حد افزون مساجد منیعه وخوانق رفیعه از شماره بیرونست مسکن ارباب دولت واصحاب ثروت،

مردمش سفید چهره واز متاع حسن برخوردار نیك و خوش اخلاق وخوش کردارو تن‌پرور و بی‌آزارند اکثر ایشان مذاهب اربعه دارند و شیعه اثنی عشری بسیارند و قوم ارامنه و یهود در آنجا سکونت دارند خصوصیات آندیار بیشمار است چنانکه حکیم انوری در وصف آنشهر گوید:

خوشا نواحی بغدا دو جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور

و کسی دیگر گفته:

بغداد خوش است لیك از بهر کسی کو را بمراد دل بود دست رسی

بسیاری از مشایخ عظام در آنمقام آسوده‌اند مانند شیخ معروف کرخی و شیخ جنید بغدادی و شیخ شبلی و بشر حافی و حسین بن منصور و شیخ بهلول دانا و شیخ شهاب‌الدین سهروردی و شیخ حارث محاسبی و شیخ عبدالقادر جیلانی و شیخ سری سقطی و احمد مسروق و ابوالحسین خضری، و از علماء شیخ مفید بعضی طرف شرقی مدفون و برخی سمت غربی آسوده‌اند و جمعی دیگر در قریه ابو حنیفه مدفونست و آن قریه ایست با صفا و مشتملست بر باغات دلگشا و عمارات روح‌افزا در کنار شط واقع و اطرافش واسع است[۱].

در تواریخ مسطور است که شاه اسماعیل صفوی هنگام استیلا قبر ابوحنیفه را کنده و بنجاست آکنده ساخت و بنا های عتیق و جدید او را تمام برانداخت و چندین گاه همانجا مبرز بود. و هر کسی آنجا طهارت مینموده چون سلاطین روم آنجا را مسخر نمودند بنا بر تألیف قلوب عوام در محل مبرز قبری ساخته و گنبد عظیم پرداختند و خلق را بزیارت آن مبرز دلالت کردند و عوام نیز مراسم زیارت بجای آوردند و نپرسیدند و گرد سوال نگردیدند که مبرز را چرا باید زیارت نمود و بچه سبب سر بر آستانش باید سود سبحان‌الله طرفه حالی است

دانائی میگوید جهان پر از خراست وخر بازار است چنانکه عارفی گفته:

۱ـ بستان: مزار عالیمقدار ابوحنیفه ثابت بن نعمان کوفی در آندیار مطاف خلق روزگار است گنبد عالی در نهایت متانت وضریح نقره خالص بالای قبرش ساخته اند و حجرات بسیار استوار جهت آسایش فقرای هردیار طرح انداخته اند.

ای خر توچه مظهری که در کل وجود	بر هر چه نظر کنم ترا میبینم

لولا الحمقاء لخربت الدنیا همین معنی دارد اگر تخم حمق و غفلت در جهان پاشیده نبودی هر گز جهان روی عمارت مشاهده ننمودی وجهان باین خوبی آراسته نگشتی و تخم امل برزمین خاطر کسی نکشتی

بای حال دارالسلام بغداد را از هر جهت اشرف البلاد توان گفت از محاسن آنشهر یکی آنکه هر فرقه در آنجا مسکن دارندوراه ورسم خویش بجای میآرند ظلم و جور در آنشهر نیست و هر کس میتواند در آنجا زیست نماید بیت

بهشت آنجاست کآزاری نباشد	کسی را با کسی کاری نباشد

لاجرم خلایق از هر طرف سیما اهل ایران ترك اوطان نموده در آنجا مسکن سباخته اند ، عمارات دلنشین پرداخته اند اکثر سلسله فقر در آنجا خانقاه دارند علی الخصوص سلسله بکتاشی و رفاعی و قادری و مولوی ـ شهر بغداد قرب پانصد سال دارالملك خلفاء عباسی بوده عجبتر آنکه در اندرون آنشهر خلیفه فوت نشده

گفتار در بیان خلفاء بنی عباس بطریق اختصار

بر رای طالبان کشور سخن و برضمیر مالکان اقلیم نو و کهن پوشیده ومسطور نماند که خلفاء بنی عباس سی و هفت تن بودند و مدت پانصد و بیست و چهار سال حکومت نمودند اول ایشان ابوالعباس بن عبدالله سفاح و آخر آنقوم مستعصم بود و این ابیات مشتمل براسامی ایشانست نظم :

از بنی عباس سی وهفت تن بودندامیر	کز سنان و سیفشان شد سینه اعدا فکار
بود سفاح آنگهی منصورومهدی ازعقب	هادی و هارون بدند آندو امیر کامکار
معتصم آنگاه واثق بعدازاو متوکل است	منتصر پس مستعین بوده است مرد پیشکار
مهتدی ومعتضد باشد پس آنگه مکتفی	مقتدر پس قاهر و راضی امیر روزگار
متقی مستکفی و آنکه مطیع وطایع است	قادروقایم پس آنکه مقتدی شد آشکار
بعدازاومستظهر ومسترشداست وراشداست	مقتفی مستنجد آنکش شیر گردونش شکار
مستضیء وناصرو طاهر دگر مستنصراست	آخر اینقوم مستعصم بامر کرد کار

ابو العباس السفاح بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

در تواریخ مسطور است که سفاح روزی هزار رکعت نماز کردی و نوافل و سنن بسیار بجای آوردی از کثرت زهد وعبادت او را سجاد گفتندی مرویست که روزی سرور اولیاء علی مرتضی نماز صبح نموده عبدالله بن عباس را در صف ندید حضرت پرسید که عبدالله کجاست عرضکردند که امروز او راپسری متولدشده بر آن مشغولست آنحضرت به تهنیت او تشریف ارزانی‌داشته سؤال فرمود که یابن عم پسر خود را چه نام گذاشته‌ئی عبدالله عرض کرد یا امیرالمؤمنین مرا چه حد آنکه با وجود تو او را نام‌گذارم و یاآنکه کنیتی بردارم حضرت فرزند او را طلبیده بوسه داد و او را علی نام نهاد و ابوالحسن کنیت داد آنگاه عبدالله را مخاطب ساخته فرمود **خذ بالملوك** و نام جمیع سلاطین و ملوك بنی عباس را مذکور فرمود چون معاویة بن ابی سفیان استیلا یافت با علی بن عبدالله گفت اسم یاکنیت خود را تغییر نمای که من دوست نمیدارم که شخصی باین کنیت و اسم مکنی و مسمی باشدمن تورا ابومحمد کنیت دادم و اقدی[1] درکتاب خود آورده که بنی امیه اولاد عباسرا از تزویج بنات بنی حارث بن کلاب منع میکردند زیرا که منجمان بایشان خبر داده بودند که چون صد سال از دولت بنی مروان گذشته باشد از اولاد عباس شخصی برمسند دولت نشیند که مادر او از بنی حارث شد چون عمر بن عبدالعزیز درمسند حکومت متمکن گردید محمد بن علی از او رخصت طلبیده یکی از دختران بنی حارث را عقد نموده و ابوالعباس سفاح از آنعورت بود .

درتواریخ مسطور است که چون روز آدینه دوازدهم شهر ربیع‌الاول سنه صد وسی و دو خراسانیان ابوالعباس را با اقرباء از خانه ابومسلم بیرون‌آوردند خلایق فوج فوج باو بیعت کردند وسفاح عم خود عبدالله را بحکومت شام ارسال داشت‌چون عبدالله لوای استیلا درآنجا بر افراشت اکابرو اعاظم بنی امیه نزد وی تردد آغاز کردند در روزیکه هفتاد نفر از آنطایفه در مجلس او حاضر بود یکی از موالی بنی هاشم قصیدهٔ غراء مشتمل برمدح آل‌عباس وظلمی که از بنی‌امیه نسبت بآل‌عباس

۱ـ نسخه : وافری

صادر شده بود انشاء نموده در آن مجلس درپای ایستاده‌بخواند و بگوش هوش‌اهل مجلس رسانید چون‌رسید بآنجائیکه بنوامیه امام‌حسین علیه‌السلام را بااهل بیت وبرادران کشتند و سواره برجسد مطهر ایشان گذشتند وعورات و اهل بیت طاهرین او را بشتران نشانده بشام بردند وزید بن علی بن الحسین علیه‌السلام بعد از دو سال که مرده بود ازقبر بیرون آوردند بردار کردند آنگاه جسدشرا سوختند وآتش ظلم درجهان افروختند غضب بر عبدالله چنان مستولی شدکه دود از دودمان آنطایفه برآورد وامر کرد بضرب گرز هااستخوانهای آن هفتادنفر را شکستند وفرشهابرزبر ایشان انداخته برروی آنهانشستندوشیلان نهاد[1] وبقیه‌بنوامیه راگرفته بعدم‌فرستادند واجساد ایشانرا بر سر راهها انداختند تا کلاب و ذئاب طعمه ساختند و قبور تمام بنوامیه را سوای قبر عمر عبدالعزیز شکافتند در قبر معاویه قدری خاك سیاه و در گور یزید پارهٔ خاکستر یافتند کاه سر عبدالملك مروان باسایر رمیم و جسد هشام بن عبدالملك راکه هنوز از هم نریخته بود درآتش افروخته سوختند طرفه‌تر آنکه بعد از انقراض دولت بنی عباس در موضعی که قبر ملوك بنی امیه بوده همان موضع قبری ساخته وگنبدی پرداخته وفرشهای ملوکانه انداخته زیارت‌گاه مردم‌ساخته‌اند

ابوالعباس مدت چهارسال وهشت ماه خلافت نمود در سنه صدوسی و شش بعالم‌آخرت رحلت نمود زمان عمرش بقولی بیست وچهار وبروایتی بیست و هشت سال بود .

ابوجعفر منصور دوانقی ابن محمدبن علی بن‌عبدالله‌عباس مورخان‌در تألیف خود آورده‌اند که ابوجعفر خلیفه بحسن تدبیر و اصابت رای وقوت عقل موصوف بود اما در بخل و امساك از بخیلان و ممسکان روزگار گوی سبقت میربود از اینجهت او را دوانقی گویند که چون بر مسند حکومت متمکن‌شد منادی‌فرمود که‌خلیفه میخواهدکه اهل‌عراق‌را عطا دهدباینکه ازکودك هفت‌ساله تاپیرهفتادساله اسامی‌خود رابنویسند چون تفصیل‌اسامی کوفیان نوشتند وباو دادند وآن بیچارگان بطمع عطاء روبدرگاه منصور نهادند منصور بایشان فرمود که شهرشما درصحراست

۱ـ کذا

وحصاری ندارد اگر دشمن تاختن آرد مال وحال بر شما نگذارد صواب آنست که بر گرد شهر خندقی بکنید آنگاه گفت هر کس از شما جهت خندق کندن نیاید چهل درم بدهد تا دیگری بآن مشغول گردد بدین سب ایذای بسیار بخلق رسید ، و هم ابومسلم مروزی را که حق عظیم بر بنی عباس داشت بعهد و پیمان آورده بقتل رسانید نوبتی ابو جعفر سلیمان و ابل را که از امراء معتبر بود بامارت موصل فرستاد هزار سوار عجم بااو همراه نمود و گفت یا سلیمان هزار سوار از شیاطین همراه تو کردم تا در تنظیم امور معاون تو باشند چون سلیمان بموصل رسید لشکر عجم دست تعدی گشودند باموال رعایا اهل موصل نزد منصور شکایت آوردند منصور بسلیمان نوشت که «کفرت النعمة یا سلیمان» او در جواب نوشت که «وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا» منصور را جواب سلیمان پسند افتاد وهزار سوار عرب نزد او فرستاد وسپاه عجم را طلب نمود وفات منصور در راه مکه در سنه صد وپنجاه و هشت بود مدت بیست و دوسال خلافت کرد .

مهدی بن منصور بموجب وصیت پدر رایت خلافت برافراخت واطراف مملکت رامضبوط ساخت آنگاه به نیت حج اسلام وزیارت خیر الانام روی توجه بصوب حجاز نهاد و امر کرد تا هیچکس در راه طبخ ننماید و دوازده هزار پیاده را زادوراحله داد و پانصد شتر برف و یخ بار نمود و در راه به تشنگان بادیه یخ و آب میداد چون بمکه معظمه رسید اهل حرم عرضکردند که خانه کعبه از کثرت جامه‌ها گران گردیده نزدیك بآن رسیده که ارکانش فروریزد از عهد خاتم الانبیاء تا اینغایت جامه‌هادرخانه پوشیده‌اند از کثرت جامه بنوامیه گران گردانیده‌اند مهدی فرمان داد که جامه‌ها فرو گرفته برفقراء قسمت نمودند ودودست جامه زربفت بخانه پوشانیده در و دیوار و بام خانه را بمشک و زعفران بیندود چون بمدینه منوره رسید خورد وبزرك آن بلدهٔ طیبه را بعطای فراوان خورسند گردانید دروقت مراجعت ببغداد ارباب دفتر اخراجات آن سفر را در قلم آوردند هزار هزار درم و دویست هزار مثقال طلا خرج شده بود مهدی بساط عدل گسترده ابواب ظلم مسدود

نمود لاجرم خلایق در زمان او بر آسودند و مرفه الحال وفارغ البال بودند چون مدت پانزده سال و یکماه خلافت کرد آنگاه درسنه صد و شصت و نه روبدارالجزاء آورد در قریه ماپسندان درگذشت و هم درآنجا مدفون گشت کنیزکان او گلیم پوش شده مادام الحیوة گلیم پوش بودند مهدیرا محمد نام بود حقتعالی او را دو فرزند عطا فرمود : هادی وهارون وبنام هردواز مردم بیعت گرفت ومقرر کرده بود که اول هادی که برادر بزرگتر بود خلیفه باشد .

هادی بن مهدی مردی بیداد گروستم پرور بودودرظلم بهیچکس ابقا نمینمود در زمان مهدی در جرجان بود هارون بنام برادر از مردم بیعت گرفته قاصدی فرستاد و او را اعلام کرد اوبسرعت تمام ببغداد آمده بر سریر خلافت نشست دست ظلم بگشاد وابواب عدل بربست .

در روزگار او چندکس از سادات عالی درجات بطلب ملك برخاستند چون حق ایشان بود لهذا درطلب آن لشگر آراستند از آنجمله حسین بن علی بن حسین درمدینه خروج کرده جمعی ازسادات او رامتابعت نمودند واو عامل مدینه رااخراج کرده بیت المالرا بغارت داد هادی عیسی بن موسی را بحرب او فرستاد بعد از التقای فریقین حرب صعبی اتفاق افتاد اصحاب حسین متفرق شده وی نیز اسیر گشته بقتل آمد وعیسی سرشرا ببغداد ارسال داشت .

بعد از آن ادریس بن عبدالله بن حسین بن امام حسین رایت خلافت برافراشت آن نیز نماند ،

هرثمة بن اعین روایت کرده که من ازمقربان هادی بودم چون بغایت سفاك و خونریز بود همیشه از وی خوف مینمودم هادی میخواست برادر خود هارون را از ولایت عهد مخلوع گرداند و پسر خود جعفر را بمسند خلافت نشاند یحیی بن خالد برمکی هارون را از خلع خویش منع نمود هادی از اینمعنی مخبر شده یحیی را به زندان حبس فرمود روزی درهنگام حرارت مرا طلبید و گفت مدتیست خاطر من از یحیی آزرده است زیراکه هارونرا ازخلع خود منع کرده است اکنون باید که همین

لحظه‌بقتل وی پردازی وخاطرمرا ازممر اوفارغ سازی ومن امشب بنفس خودهارون را کفایت خواهم گردانید و کار او را بانجام خواهم رسانید من گفتم هارون برادر اعیانی[1] امیرالمؤمنین است اگر بیجرمی بقتل او اقدام نمائی خلاف آئین‌است وخلایق نیز ازتو متنفر میشوند وبرتو نگروند ازسخن من نایره خشم هادی مشتعل شده گفت ترا باین فضولی چه کار آنچه فرمایم‌البته بجای آور والاسر ترا تخته‌بند پایت‌نمایم‌من انگشت بردیده نهادم گفتم بنده فرمانم آنگاه هادی برخاست وگفت درهمین موضع اقامت نمای ونظر بانتظار فرمان بگشای هرگاه که ترا آگاه سازم باید فی‌الفور با فوجی قدم بزندان گذاری ویحیی را با جمیع آل‌علی که در زندانند بقتل آری آنگاه بکوفه‌شتافته اولاد عباس‌را همراه‌بیاری، من‌همانجا نشستم چون پاسی ازشب گذشت خادمی آمده گفت امیرالمومنین تورا میخواهد من‌ازخوف کلمه شهادت برزبان‌آوردم وگفتم شاید که‌میخواهدمرا بکشدبجهت آن نصیحت که او راکردم رفتم تابموضعی که صدای‌عودات بسمع من‌رسیدتوقف‌نمودم وبآوازبلند گفتم که‌تاامیرمرا بنفس‌خودنطلبد ازاینجا پیشترنیایم‌ناگاه صدای زنی‌شنیدم که گفت ویلك یا هرثمه منم خیزران‌مادر هادی وهرون بیا وبنگر که ما را چه حال روی داده تو را وکافه مردم را حق تعالی ازظلم اونجات داد، آنگاه گفت چون هادی بحرم درآمد من مقنعه ازسر گرفته زاری کردم وعجزبسیار آوردم که شاید بالتماس من‌بنگردوازخون‌برادر بگذردقبول‌نکرد وگفت ازپیش من برو وبخون خویش شریك مشو من درنماز ایستادم وازدرگاه‌الهی دفع‌آن بلا استدعا نمودم درخلال این احوال هادی آب‌خواسته چون جرعه‌ئی‌بخورد قطره‌ئی چند در حلق او جسته سرفه عظیم کرد و همان لحظه رو بعالم آخرت‌آورده هرثمه میگوید که من درون رفته‌جامه خواب ازروی او برگرفتم دیدم همانا هزار سالست‌که وفات یافته وهم درآنشب نزد یحیی‌شتافته او را از زندان بیرون‌آوردم و ازمجاری احوال خبرکردم پس‌باتفاق خدمت هارون رفتیم وتمامی‌حالرا گفتیم‌جمیع اکابر بغداد در آنشب به هارون بیعت کردند و بشادی تمام شب را بروز آوردند

مصرع عالمی را زنده‌کردی آفرین برمردنت

۱ـ نسخه : برادر ایمانی

وفات‌هادی درقریه عیسی آباد روی نموده، زمان دولتش یکسال ویکماه بوده مدت عمرش بقولی بیست وپنجسال بود

هارون بن مهدی

در تواریخ مسطور استکه درشبی که هادی وفات‌نمودهارون بر سریر خلافت جلوس فرمود وهمانشب مأمون متولد گشت چون‌دریکشب‌خلیفه بعقبی گذشت‌وخلیفه‌دیگر متولدگشت لهذا آنشب‌را لیلة‌الهاشمیه گفتند این قضیه از نوادر روزگار است ، چون هارون بر سریر خلافت جلوس کرد و اطراف و اکناف مملکترا بحیطه تصرف درآورد وزارت خود را بیحیی‌بن خالد برمکی‌داد وامارات خراسانرا بکف کفایت‌عباس‌بن‌جعفر نهاد وعلویان‌را ازخود ایمن و مطمئن ساخت آنگاه پرتو التفات بر احوال بنی‌هاشم انداخت خمس غنایم بجهت ایشان بیرون نمود و در میان آنجماعت قسمت نمود هر مردیرا هزار درم وهر زنیرا پانصد درم رسید و ابناء مهاجر و انصار را بانعامات وافر مخصوص گردانید در سنه صد و هفتاد و پنج محمد امین را که بسن پنجساله بود ولیعهدی داد وفضل‌بن یحیی را بجهت بیعت او بخراسان فرستاد و در صد و هفتاد وشش عزیمت حج کردو امین و مأمون را همراه آورد و فرمان داد که نوبت دیگر بامین بیعت کردند بعد از آن هارون مملکت خود را میان پسران قسمت کرده ایشان را سوگند دادکه با یکدیگر مخالفت ننمایند وطریق قناعت پیمایند و بر این جمله اکابرواعاظم جهانرا گواه گرفت و قسمت مملکت چنان کرد که از کریوهٔ اسد آباد همدان تا نهایت مغرب‌از امین باشد وازکریوهٔ مذکوره تانهایت مشرق ازمأمون باشد، درسنه صد و هشتاد و سه هارون فرمود که مأمون مرو را دارالملك سازد و امین در بغداد لنگر اقامت اندازد و هریك ازبرادران که زودتر وفات‌کرد از برادر دیگر باشد . **دانائی میگوید** که هارون سخت نادان بوده و طرفه توقعی مینموده چه‌که خود باهادی‌از يك مادر و پدر بود و هادی همیشه قصد قتل او میکرد بروایتی شبی که هادی‌ارادهٔ قتل هارون‌داشت‌مادرش ویرا زهرداده بعالم دیگرفرستاد، امین ازبطن زبیده بنت‌عم هارون‌بودومأمون‌ازجاریهٔ‌سیاه ظهور نمود. مع‌هذابقول‌خود«الملك عقیم» توقع اتفاق

و تمنای اتحاد داشت و در وادی اصرار و تکرار قدم میگذاشت مصرع : تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری .

از الطاف بیچون نسبت بهارون یکی آن بود که او را وزیری مانند یحیی بن خالد برمکی لطف نمود یحیی در علم و فضیلت و فراست و کفایت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت و همواره تخم لطف و احسان بقلوب اعالی و ادانی میکاشت اورا چهار پسر بود. جعفر وفضل و محمد وموسی . جعفر و فضل بنیابت پدر مهم وزارت رونق وفیصل میدادند ومحمد وموسی از امراء بوده بلاد و امصار می گشادند از زمان ایام خلفاء الی یومنا هذا وزیری بکثرت دولت وحشمت و وفور مروت و سخاوت مانند آل برمك نیامده و بمکنت و استقلال ایشـان نشان نداده‌اند باوجود آن چون مدت وزارت ایشان بطول انجامید بدین سبب بخاطر هرون ملالت رسید اول وهنی که بحـال ایشان راه یافت آن بود که نوبتی جبرئیل بن بختیشوع طبیب ترسا درخلوتی نزد هارون رفته هارون از وی حال مزاج خویش استفسار مینمود که یحیی درآمد ویحیی هرگاه که خدمت هارون میرفت رخصت نمی طلبید وچون آنروز بدستور معهود بجای خود آمده آرمید هارون از جبرئیل پرسید که کسی بیرخصت شمادر خانه‌های شما درمیآید وباشما اینگونه رفتار مینمایدعرض کرد: نه . هارون برزبان آورد که باید منازل ما از خانه‌های شما کمتر نبـاشد یحیی از جا برخاست وزبان بدعای خلیفه بیاراست که جمال دولت خلیفه بحال خلود مزین باد چون بارهابنده را باین عنایت که هرگاه خواهی بیرخصت بمجلس خلافت درآی وهروقت خواهی برآی مخصوص گردانیده‌ئی وباین عطیه سر بنده را برسپهر مفاخرت رسانیده این جرأت بدان سبب از بنده صادر شده اکنون توبه کردم وعذر آوردم که مثل این حرکت نکنم هارون خاموش گردیده از حیا سر در پیش انداخت و بیش از این یحیی را شرمنده نسـاخت ودیگر یحیی بیرخصت بمجلس او نرفت بیت :

زخندیدن شه نگردی دلیر نه خنده است دندان نمودن زشیر

مآل حال یحیی و اولاد او در ضمن احوال بلخ مذکور شده است احتیاج بتکرار نیست

در کتب اخبار مذکور است که نو بتی هارون بحضرت امام موسی کاظم عرضکرد فدك را حدود فرمای و اطراف آنرا تعیین نمای تا بخدمت تو باز گذارم و حق بصاحب آن سپارم زیرا که بر من روشن است که در اخذ آن بر اهل بیت ستم نمودند و دست ظلم بر خاندان رسالت گشودند حضرت رسالت پناه در حال حیات خود آن قریه را بفاطمه بخشیده و این در نزد من محقق گردیده آنحضرت فرمود که اگر من فدکرا محدود نمایم و ثغور شرا مقرر فرمایم ترا دل نخواهد داد که آنرا بمن گذاری ودست تصرف از او بازداری هارون سوگند خورد وحق سبحانه وتعالی را شاهد آورد که در این مضایقه نکنم وهرچه فرمائی دم نزنم سرور اولیاء فرمود که حدّ اول او عدنست رنگ روی هارون از این سخن دگرگون شد، حضرت فرمود حد دوم آن سمرقند است رنگ روی هارون زرد گشت و از غایت اضطراب بر زبان آورد که ثالث آن کدام است؟ حضرت فرمود حد سیم او افریقیه ومغرب است لون بشرهٔ هارون از زردی بسرخی مبدل گردید و از حد چهارم پرسید حضرت فرمود حد چهارم آن ارمنیه است رنگ روی هارون ازسرخی بسیاهی مبدل شد وازغایت غضب سردر پیش انداخت آنگاه سر بر آورده مذکور ساخت که ایموسی تو حدود ممالك را نام بردی و ثغور آن معین کردی یعنی ملك حق بنی فاطمه است و بنی عباس بظلم تصرف نموده‌اند ودست غصب برمملکت گشوده‌اند آنسرور جواب داد:
مصرع: من از اول بتو گفتم که تو بی مهر ووفائی.

وحقوق ما اهل بیت را تسلیم نخواهی نمود ورضای تو بتسلیم مقرون نخواهد بود وتو نشنیدی هارون کینه آن خلاصهٔ کاف ونون را در دل گرفته کمر قتلش برمیان بست عاقبت آنحضرترا زهر داده بآباء طاهرین پیوست.

آورده‌اند که هارون دو نوبت در ایام دولت خود بخراسان عزیمت نمود **نوبت اول** بواسطه آنکه آل برمك علی بن عیسی بن ماهان را که حاکم خراسان بود بعصیان منسوب ساختند و هارون بنفس خویش متوجه او گردید چون علی بن عیسی شنید باستقبال شتافته تحف و هدایای از حد افزون بنظر هارون رسانید هارون دانست که

آنسخن بنا بر غرض بوده بار دیگر ایالت آنولایترا بعلی تفویض نموده مراجعت کرد نوبت دویم در آخر عمر متوجه خراسان شد، بسبب آنکه خبر رسانیدند که علی بنیاد ظلم نهاده و داد تعدی داده اموال مردم بتغلب گرفته است دیگر آنکه رافع بن لیث بن نصر صفار خروج کرده و ماوراءالنهر را بحیطه تصرف در آورده اهل خراسان بجهت ظلم علی برافع پیوسته از ظلم و تعدی او رسته‌اند و علی نیز تاب مقاومت نیاورده صورت حال مخفی از آنها کرده ومدد خواسته لاجرم هارون بنفس خود متوجه خراسان گشت و دانست که آنهمه بسبب برانداختن برامکه شده اما ندامت سودی نداشت هارون قبل از توجه هرثمة بن اعین را طلبیده و بیست هزار سوار بوی داده او را با عدت هرچه تمامتر بخراسان فرستاد و باو گفت نامه‌ئی بعلی بن عیسی بنویس مضمون آنکه خلیفه مرا بمدد تو ارسال داشته با حشم خویش نیز بگوی که بمدد علی بن عیسی میروم تا با رافع حرب نمایم چون بخراسان رسی هر گاه فرصت یابی او را گرفته بند کرده نزد من فرست هرثمه بموجب فرمان روی توجه بصوب خراسان نهاد و هنگام فرصت علی بن عیسی را گرفته بند کرده بخدمت خلیفه فرستاد و جمیع اموال او را ضبط کرده بدارالخلافه ارسال نمود

هارون در وقت توجه بخراسان رنجور بود امین را در بغداد گذاشته وصیت فرمود که زینهار با برادر خود مخالفت منمای و باب مفارقت مگشای الحال من بخراسان میروم و مآل حال معلوم نیست آنگاه مأمونرا در مقدمه با بیست هزار کس ارسال داشت و خود بآرام تمام و آهسته قدم مسافرت پیش گذاشت چون بری رسید بیماری او بیشتر گردید چون بطوس رسید بعالم دیگر خرامید در آن اثنا هرثمه با رافع حرب کرده او را گریزانده بود و مأمون در مقدمه پدر با بیست هزار کس بمرو رسیده خراسان و ماوراء النهر را ضبط کرده مدت خلافت هارون بیست و سه سال و زمان عمرش چهل و هفت سال بود وفات او در سنه صد و نود و سه روی نمود .

محمد امین بن هارون الرشید

بموجب وصیت پدر بر تخت خلافت نشست و اهل بغداد کمر مطاوعت بر میان بسته بتجدید بیعت پرداختند ومأمون نیز در خراسان بیعت از مردم گرفته روزی چند باهم ساختند آخر الامر تفاق ایشان بنفاق انجامید ومحبت ایشان بعداوت رسید تفصیل آن اینکه چون هارون بشهر طوس شتافت امین میدانست که پدرش از آنمرض نجات نخواهد یافت لاجرم بکر بن معقر را بخراسان فرستاده ومکتوبات چند بدو داده وگفت اگر پدرم در حیات بوده باشد فلان مکتوبرا تسلیم وی نمای و فلان رقعه را مخفی دار مضمون مکتوب که بکتمان آن امر کرده بود این بود که امین بفضل بن ربیع وزیر پدرش نوشته بود که چون واقعه پدرم رونماید یعنی طریق عدم پیماید آنچه ازخزانه و سلاح و غیره همراه اوست مصحوب خود ببغداد رسان وبیعت مرا از اهل خراسان ولشکریان بستان وحال آنکه هارون وصیت کرده بود که بعد از وفات من آنچه همراه منست تسلیم مأمون خواهید کرد و امین را در آن نصیبی نیست چون بکر بطوس رسید هارون هنوز در حیات بود مکتوبی که امین نوشته تسلیم نمود با هرون گفتند که بکر مکتوب دیگر دارد هارون آن مکتوب را از او طلب کرده بکر انکار نمود رشید فرمود اگر مکاتیب دیگر داشته باشی ترا سیاست نمایم و بر قتل تو امر فرمایم بکر تن در داد اما هارون در همان لحظه رو بعدم نهاد و بکر نامه‌هارا بفضل داد و فضل خزاین و اسبابرا برداشته ببغداد آورد چون فضل بخدمت امین رسید امین او را وزیر خود گردانید وخود بلهو ولعب و عیش وطرب مشغول گردید وچون مأمون خبر فوت پدر شنید و مخالفت فضل بن ربیع را در باب وصیت دید با فضل بن سهل بساط مشورت منبسط گردانید فضل عرض نمود که مرا برعهد و پیمان اهل عراق اعتماد نیست و براعمال واقوال ایشان اعتقاد نی مأمون را بر آن داشت تا بساط عدل وداد ممهد ساخت و بنفس خود بانتظام دین ودولت می‌پرداخت حقوق دیوانی یکساله برعایا عطافرمود وحاجب و دربانان از درگاه منع نمود تا هرکسی که حاجتی داشته باشد بیزحمت دربان نزد اوتواند آمد، وامین در بغداد دل بشرب خمر نهاد و باب عیش وطرب بگشاد وداد لهو ولعب بداد ازامور مملکت غافل واز احوال رعیت ذاهل بود و برامور ملك وملت

التفات نمی نمود چون فضل بن ربیع درمآل حال امین و مأمون نظر کرد دید که عنقریب مأمون بواسطهٔ غفلت امین بدرجه خلافت خواهد رسید لاجرم بسبب جریمه‌ئی که ازوی نسبت بمأمون صادر شده بود هراسان شده امین را تحریص نمود که صلاح در آنست که برادر خود مأمون را خلع نمائی واین منصب را به پسر خود موسی عنایت فرمائی امین مامون را ببغداد طلبید مامون بافضل مشورت کرده فضل جواب داد که از اوضاع افلاك و کواکب چنان معلوم میشود که عنقریب تو بخلافت خواهی رسید و بر امین غالب خواهی گردید الحال باید که سکون را بحرکت ترجیح دهی وقدم ازمرو بیرون ننهی لاجرم مامون ازرفتن نزد امین امتناع نمود امین نام مامون را از خطبه وسکه بینداخت وشخصی بمکه معظمه فرستاد تا آنصفحه که هارون در باب اولاد نوشته بر در خانه کعبه آویخته بود برداشته پاره گرداند ومردم را تکلیف کرد تا به پسراو موسی بیعت کنند بعضی قبول نموده بیعت کردند و سر اطاعت فرود آوردند اورا **الناطق بالحق** لقب دادند وبرجمیع ممالك خبر فرستادند امین علی بن عیسی را که پدرش حبس کرده بود اطلاق کرده و دویست هزار درم باو انعام نمود و پنجاه هزار سوار باو داده فرمود که بخراسان رفته مامون را گرفته ببغداد بیاور ودرهیچ محل درنگ جایز ندار مامون بمشورت فضل طاهر بن الحسین بن مصعب را امارت داد و با بیست هزار سوار بدفع علی بن عیسی فرستاد چون التقای فریقین روی نموده جنگ عظیم اتفاق افتاد علی بن عیسی در آن معرکه بقتل رسید وطاهر فتحنامه با سرعلی نزد مامون ارسال گردانید چون قاصد طاهر سرعلی بن عیسی را بافتحنامه نزد مامون رسانید خلایق فوج فوج آمده داخل بیعت شدند واو را امیرالمؤمنین گفتند وفرمانش از جان و دل پذیرفتند طاهر متوجه بغداد گشت مامون هرثمة بن اعین را باسی هزار سوار بمدد او ارسال داشت طاهر قدم درمیدان جرأت گذاشته ازطرف همدان در حرکت آمد و هرثمه از سمت آذربایجان بغداد را محاصره کردند بعد ازمدتی امین را بتنگ آورده خزانه‌اش از نقود خالی گشته و مردم ازوی برگشته وخود از جهان گذشته خواست نیمشب نزد هرثمه رفته خودرا ازخلافت خلع کند طاهر ازاینمعنی آگاه شده سرراه بروی گرفته

فی الحال بقتلش مبادرت نمود مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و زمان عمرش بیست و هشت سال بود

مأمون الرشید بن هارون الرشید

چون امر خلافت برمأمون قرار گرفت فضل با او گفت که خلیفه را ببغداد باید رفت مأمون جوابداد که مرا هوای خراسان خوشتر میآید لاجرم دل بسکونت مرو نهاد امارت عراقرا ببرادر فضل ، حسن بن سهل ارزانی داشت و حکومت شامرا بکف کفایت طاهر ذوالیمینین گذاشت چون حسن بعراق رسید درآندیار حوادث متنوع بوقوع انجامید ازآنجمله ابراهیم بن موسی الکاظم بطلب خلافت برخاست و لشکر بیحد وبیمر بیاراست چون این خبر بسمع مأمون رسید بافضل در دفع آنحادثه مشورت نمود فضل عرضکرد که صلاح درآنست که یکی اکابر اهل بیت را ولیعهد گردانی وخود را از این دغدغه برهانی قرعه اختیار بر امام همام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء افتاد و مأمون خال خود رجاء بن ضحاکرا بمدینه که مسکن آنحضرت بود فرستاد آنحضرترا بمرو آورد و بواسطه یا بیواسطه ازآنحضرت مسئلت کرد که میخواهم دست از سرانجام مهام مملکت وخلافت کوتاه گردانم وحق را بمستحق رسانم و ترا بمسندخلافت نشانم التماس آن دارم که این امر را از من قبول داری و دست رد بر سینه التماس من نگذاری آنحضرت قبول نفرمود مأمون گفت اگر بالفعل از قبول این مهم امتناع مینمائی از قبول ولایت عهدی امتناع نفرمای حضرت از آن نیز امتناع نمود چون کار بتهدید رسید آنحضرت بجز قبول چاره ندید فرمان داد که مجموع اولاد عباس از صغیر وکبیر حاضر شدند و سی هزار نفر ازآنطایفه بشمارآمدند همچنین تمام علویان و معارف بنی هاشم را احضار نمود نخست امرفرمود پسرش عباس باآنحضرت بیعت کرد آنگاه سایر علویان و عباسیان وامراء و اعیان مبایعت نمودند والبسه و اعلام اسواد را برایات والبسه اخضر مبدل کردند مجموع متوطنان اقصی بلاد ازاین خبر مسرور و دلشاد شدند مگر جمعی از عباسیان و غلات شیعهٔ ایشان که در بغداداستیلاداشتند و لوای مخالفت خاندان ولایت

میافراشتند و میگفتند که مأمون از صلب هارون نیست زیرا که نعمت خلافت را از خاندان خود بدیگر دودمان نقل کرد و دزد از دودمانهای ایشان بر آورد بنابر این برمأمون لعنت کرده دست بیعت بعم او ابراهیم بن مهدی دادند و دل برمخالفت مأمون نهادند ابراهیم چند نوبت با حسن بن سهل محاربه نمود و در جمیع معارك ظفر ابراهیم را بود این اخبار بمرورسید و فضل از مأمون بجهت برادر خود مخفی میداشت و با علام آن بمأمون دیگرانرا نمیگذاشت روزی سرور اصفیاء را بامأمون خلوتی روی نمود بتقریبی سخن بذکرعراق کشیده کماهی حالاترابمأمون بیان فرمود مأمون بعد از اطلاع بر اوضاع عراق روی توجه ببغداد نهاد چون بسرخس رسید فضلرا در حمام با شارهٔ مأمون کشتند قبل از این فضل از علوم نجوم معلوم کرده بود که در فلانروز خون او در میان آتش و آب ریخته گردد با خود گفت موضعی که ایندو ضد با هم جمعشده خون من ریخته شود حمام خواهد بود پس در همانروز حمام رفته فصد نمود آن نادان خواست که تقدیر یزدانرا بتدبیر انسانی مندفع سازد وخاطر خویشرا از کید بیگانه بپردازد همانوقت که ازفصدفارغ گردیدپنج کس باتیغهای کشیده بحمام در آمده او را بقتل آوردند وجسدشرا پاره‌پاره کردندچون اینخبر بمأمون رسیدآن بی انجام آغاز اضطراب نمود وابوالعباس دینوری را به‌پیدا ساختن قاتلان فضل‌مامور فرمود چون ابوالعباس ایشانرا پیدا کرد وبنزدمأمون آورد مامون‌ازایشان پرسید که چرا اینحرکت کردید گفتندتو مارازر وخلعت وعده کردی وبقتل‌وی امرفرمودی ازخدا بترس اگر امرتو نبودی کرا چنین جرأتی بودی مأمون گفت دانستم که شما در جواب من اینگونه بهانه خواهید آورد آنگاه حکم کرد آنجماعترا گردن زدند وسرهای ایشانرا ببغداد نزد حسن فرستاد و او را تعزیت رسانید و تهنیت وزارت داد وتوران دخت دختر او را خطبه نمود چون قاصدبعراق رسید علت صرع ومالیخولیا بر حسن عارض شده‌بود اورا بند کرده خزاین ؤلشکر باابوحمید طوسی سپرده بودند چون اینخبر بمأمون رسید فی الحال طبیب خود را نزد او فرستاد وخادمی بجهت محافظت طبیب معین کرد و ایشانرا وصیت نمود که

زینهار بند از پای حسن برمدارید واورابخود بگذارید ما را بند برپای او بایستی نهاد

چون مأمون در خدمت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء بطوس رسید خاك بیمروتی درچشم انسانیت کشید آن ثمرهٔ شجرهٔ نبوت و ولایت را مسموم ساخته بجنة المأوی خرامید چنانکه در ضمن احوال مشهد مقدس مذکور گردید .

چون مأمون ببغداد رسید فضل و ابراهیم درزوایای اختفاخزیده و اهل بغداد باستقبال استعجال نمودند و ابواب عیش و طرب بریکدیگر گشودند مأمون فرمود هر که ابراهیم را نزد من آورد صد هزارمثقال طلا از خزانه بردارد و هر که فضلرا حاضر سازد اورا بصد، هزار مثقال نقره بنوازم شاهك سندی را مقرر فرمودکه ایشانرا پیداسازد بعد از مدتی فضلرا که در خانه سودا گری پنهان شده بود نزد مأمون حاضرنمود مأمون از جرایم او گذشته عفو فرمود بعد ازچندگاه عسسان ابراهیم بن مهدیرا در لباس نسوان گرفته نزد مأمون آورده از ان نیز عفوکرد .

در سنه دویست وهجده پسر خود عباسرا که ولیعهدکرده بود خلع نمود و برادر خود ابواسحق معتصم‌را بولایت عهدی نصب فرمود، سبب عزل عباس آنکه‌وقتی مأمون شنیدکه عباس خادم خود را میگفت فلان محل رفته یکدرم بسبزی فروش بده یکدانگ سبزی بستان وپنجدانگ دیگر از وی پس گرفته بیاور مأمون گفت کسی که شمار یکدانگ ویکدرم‌داندچگونه‌خلافت‌راند رعیت‌را مضطر ومستأصل گرداند آنکس قابل سلطنت نیست و من زمام اختیار مسلمانانرا بدست چنین‌کس ندهم وفی الفور او راخلع نمود .

آورده‌اند که نوبتی‌هارون الرشیدبسائلی صد دینار انعام فرمود یحیی‌بن‌خالد برمکی بگوشه چشم اشارت کرد که خلیفه خطا نمود چون مجلس خلوت شد هارون از یحیی پرسید که چه خطا کردم یحیی عرض‌کرد باید که خلفاء کمتر از هزار ندانند وبایستی گفت که هزار درم باو بدهید تا شامل صددینار باشد و عدد ناقص برزبان خلیفه نیاید .

درتواریخ‌مسطور استکه مأمون درسنه مذکوره عزیمت غزای روم نمودچون

بآن مرز و بوم رسید برلب آب رودی فرود آمده لشکر ها باطراف فرستاد روزی برلب آنرود نشسته پایها در آب نهاد و گفت بسیارجای دیده‌ام هرگز آبی باین سردی ولطافت ندیدم طعامی خواهم که اشتهای آب آورد چه چیز بخورم معتصم گفت آنچه رأی خلیفه اقتضا کند خلیفه گفت خرمای آزاد نیکوست اکنون آن خرما در بغداد رسیده است در این اثنا صدای درآمده مأمون گفت بنگرید که چه آورده‌اند چون تفحص کردند خرمای آزاد بود مأمون از آن حسن اتفاق اظهار مسرت نمود واز آن خرما بسیار تناول کرد و آب بسیار خورد همان شب تب کرد و بعد از هیجده روز در سنه دویست و نوزده وفات یافت عمرش چهل وهشت سال بود مدت بیست وپنجسال خلافت نمود. بیت:

داده خویش دهر بستاند نقش الله جاودان ماند

المعتصم بالله: ابو اسحق محمد بن هارون الرشید بعد از برادر روی بانتظام امور جمهور آورد واو اول خلیفه ایست که غلامان ترك خریده تربیت کرد از اینصورت امراء عرب سستی پذیرفتند و غلامان قوت و شوکت گرفتندچون اینطایفه بداصل و بدنژاد بودند برولی نعمت زادگان خود خروج مینمودند هرکه را نمی خواستند بقتل میرسانیدند و هرکه را میخواستند خلیفه میگردانیدند و هر که را اراده میکردند خلع مینمودند و ابواب رنج و تعب بر روی ولی النعم خود میگشودند از قوت ایشان ضعف فراوان باساس خلافت بنی عباس راه یافت و در اطراف ممالك هر متغلبی بوادی خود سری شتافت بالجمله باندك زمانی قرب هشت هزار غلام ترك بر معتصم جمع شدند و بواسطهٔ حرکات ناشایست ایشان اهل بغداد بتنگ آمدند و کمر عداوت آن طایفه برمیان بستند درهرجا تنها میدیدند میکشتند بنابراین معتصم شهر سامره راکه در زمان ملوك عجم شهری بوده بمرور از منه رو بخرابی نموده بتجدید آنجا راتعمیر کرده دارالملك ساخت وعمارات خوب وقصور مرغوب درآنجا طرح انداخت.

از معظم وقایع زمان معتصم خروج بابك خرم دین بود و او هزار هزارکس در معارك وغیره قتل نمود آخر الامر بدست آمده در بغداد بقتل رسید احوال او در

ضمن نشابور مذکور گردید .

معتصم درسنه دویست و بیست وهشت از اینجهان فانی بسرای جاودانی درگذشت مدت هشت سال و هشت ماه وهشت روز خلافت نمود وزمان حیات او چهل وهشت سال بود اوهشتمین خلفای بنی‌عباس بود وهشت واسطه ازاو تاعباس بن عبدالمطلب بود هشت هزار غلام و هشت‌هزار کنیز داشت و هشت شهر بنا گذاشت هشت هزارهزار مثقال طلا وهشتهزار هزاردرم نقره‌داشت که بمیراث گذاشت بنابراین او را خلیفه ثمان[1] میگفتند قوت بازوی او بمرتبه‌ئی بود که دو گوسفند را بهر دست نگاهداشتی تا قصاب پوست کندی با این قوت بسیار و آن دولت بیشمار آخرالامر بمرد و هزار حسرت با خود ببرد .

الواثق بالله: هارون ابن المعتصم بالله او مذهب‌اعتزال‌داشت بنابرآن نضر بن مالك تخم مخالفت میکاشت بجهت منصب خواست خروج کند عاقبت قبل از خروج بقتل رسید بیان این مجمل آنکه‌نضرمقتدای‌اشاعره بغداد بود با یاران مقرر نمود که شبی از شبهای معین که آواز طبل بشنوید مستعد شده خروج نمائیداتفاقاً قبل ازموعد طایفه‌ئی ازیارانش‌درحین مستی طبل بی‌هنگام زدند عسسان خبردار شدند بحکم حاکم بعد از تفتیش نضر را گرفته بسامره نزد خلیفه‌فرستادندواثق هرچندمبالغه نمود که نضر بمخلوقیت قرآن و حدوث آن اقرار نماید تا از چنك اجل امان یابد مفید نیفتاد خلیفه در خشم شده بدست خویش بشمشیر عمروبن معدیکرب‌الزبیدی او را قتل نمود .

در سنه دویست و سی الواثق بالله بعلت‌استسقاانتقال کرد مدت خلافتش پنجسال و پنجماه و عمرش چهل و شش سال بود یکی از اعاظم روایت کرده در وقت نزع واثق نزد وی رفتم از روی غضب بگوشه چشم بمن نگاه کرد من از بیم عقب رفته از صفه بیفتادم و شمشیرم بشکست و دل بر مرك نهادم همان لحظه واثق در گذشت و اضطراب من بآرام مبدل گشت چادرشبی بر روی او گذاشته بعد از لحظه‌ئی که چادرشب را برداشتند موشی از زیر آن چادر ظهور نمود قضا را بیك لحظه همان

۱ـ کذا ـ ظاهر : ذوالثمان

چشم او را که بغضب جانب من نگریسته بود موش خورده بود **فاعتبروا یا اولی الابصار**

المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله

بعد از فوت الواثق بالله بر سریر خلافت جلوس نمود اول محمد بن عبدالملك وزیر خواست با پسر واثق که در صغر سن بود بیعت کند برغای کبیر که مهتر اتراك بود قبول ننمود و گفت شرم نمیداری با کسی بیعت میکنی که نماز در عقب او جایز نیست آنگاه جعفر بن معتصم را از حبس بیرون آورده با او بیعت کردند.

آورده‌اند که جعفر در زمان برادر در خواب دید که از آسمان رقعه‌ئی از برای او رسیده بر آن نوشته بود المتوکل علی‌الله چون هرون این خواب شنید جعفر را محبوس گردانید بعد از واثق چون با او بیعت کردند المتوکل علی‌الله ملقب گردید متوکل با خاندان رسالت طرفه عداوت داشت و همواره تخم کینه دودمان ولایت بر سینه خویش میکاشت چنانچه فرمانی داد عمارتیکه بر سر تربت حسین بن علی علیه‌السلام بود منهدم ساختند و بنیادش برانداختند و با زمین برابر نمودند و جهت زراعت بر آن آب گشودند چون آب بمحل مدفن آنحضرت و سایر شهداء رسید بقرب صد گز درصد گز پیش نرفته متحیر گردید لهذا آنموضع بحایر موسوم شد در خلال آنحال متوکل بمدینه رفته حربه حضرت رسول راکه نزد یکی ازابنای صحابه بود گرفته بجواهر ثمین مرصع نمود چون سوار میشد آنرا بجهت تعظیم پیش پیش او بردندی خلایق زبان اعتراض گشودند و گفتند که زهی بی‌بصیرت نادان و زهی احمق بی ایمان چوبی را روزی پیغمبر دست گرفته این عزت و حرمت از او میدارد و نسبت بفرزند عزیزش مذلت و خواری روا میدارد وحق عزت وحرمتش را فرومیگذارد رطریق حقارت واهانت می‌سپارد طرفه تر آنکه این فعل قبیح را حسن میشمارد واین روش نکوهیده را نیکو میپندارد

بیت

ابلهان تعظیم مسجد میکنند　　در جفای اهل دل جد میکنند

دانائی میگوید الان کما کان زیرا که ابنای دنیا بنام انبیاء **و**ائمه هدی بانواع

تکلف مجلسها میسازند و باقسام زینت منبرها میپردازند محلی را حسینیه گفته بتکلفات بسیار زیب وزینت میدهند و بصفتهای ازحد افزون نقش ونگار میکنند و مردان و امردان را بلباسهای فاخر زنان آرایش مینمایند وآنرا شبیه مینامند واهل دولت و اصحاب ثروت را انواع اطعمه و اقسام اشربه اطعام میکنند و فراش و دربان مقرر مینمایند که اگر سیدی ومسکینی بیاید منع نمایند بسیاری ازسادات عالی درجات در خانه آمده ازراه استیصال چیزی طلب نمایند وزبان حاجت نزد خداوند آنخانه گشایند بسیاروقت صاحب تعزیه در جواب فحش میگوید وطعن میزند آن بیچاره گرسنه و برهنه محروم میگردد نام اطعام را نذر امام حسین علیه السلام نهاده اند خود را ازمخلصان امام میشمارند و از شیعیان آن حضرت می پندارند عجب تر آنکه توقع حوروقصور ازشفاعت آن حضرت دارند زهی احمق بدبخت و زهی ابله یك لخت

در تواریخ مسطوراست که متوکل را پنج پسربود از آن جمله منتصر ومعتضد ومؤید را حاضر کرده فرمود که مردم اول بیعت بولایت منتصر کردند آنگاه بامعتضد ومؤید وهر کدام را اقطاعی مقرر کرد ومعتمد وموفق را درنظر نیاورد اما قضای الهی اقتضای آن نمود که دولت منتصر ومعتضد باندك زمانی بسر آید و شاهد حکومت بمؤید روی نماید معتمد را سالها برسریر خلافت بنشاند بعد از آن دولت بدودمان موفق بماند چنانکه خلفاء بنی عباس از نسل موفق بودند .

متوکل باندمای خویش ظرافتهای خنك کردی و حرکات بارد پیش آوردی گاهی ماری درآستین بیچاره‌ئی انداختی چون او را بگزیدی بتریاق او را معالجه ساختی وگاهی شیریرا بار آورده یکیرا در زیر دست و پای اوکردی آخریکی را حکم نمودی تاآن مستمند رااز زیر دست و پای شیرخلاص نمودی وگاهی سبوهای پرعقرب بمجلس آورده می شکستند؛ آنها هرطرف متفرق شده اهل مجالس رامیخستند اهل مجلس و ندمای اویارای حرکت نداشتند ولیعهد خود منتصر رابشراب؛ افرمست ساخته بسیلی های پی درپی بشت سرش نواخته میگفت تورامنتظر باید گفت نه منتصر زیرا که مرك مرا منتظری عاقبت باغوای منتصر اولیای منتصری درسنه دویست وچهل و

هشت روزیکه متوکل از شراب انگور مست و بی شعور بودباتیغ‌های کشیده بمجلس اودرآمدند یکی از ندماء آنطایفه را دیده تصور کرد که آن اشارهٔ متوکل‌است لاجرم گفت یاامیرالمؤمنین نوبت مار وشیر گذشت اکنون نوبت‌شمشیر گشت متوکل متأثر شده پرسید که چه گفتی هنوز سخن تمام نکرده بود که ترکی شمشیری بدوش او رسانید که تا جگر گاهش شکافته شد فتح بن خاقان برخاسته بمخالفت پیش رفت ودست مخالفت پیش گرفت غلامان گفتند که دست از فضولی بردارو حیاترا غنیمت شمار فتح متوکل را مخاطب ساخته گفت یا امیرالمؤمنین مرا بی‌تو چنین نمی‌باید وجان در بدن وسر در تن نمیشاید ترکان فتح‌را بامتوکل ملحق ساختند بری عطای مسخره بالش‌بزرك که انجاافتاده‌بود برداشته بربالای‌خودانداخته گفت‌یاامیرالمؤمنین بیتو صد سال زندگانی میخواهم .

در بعضی کتب مسطور است که متوکل بخواب دید که سرور اولیاء علی مرتضی هفت تازیانه بروی زده فرمود ای فاسق تا چند اولاد مراایذا میکنی وایشان را ضرب زنی بعد از چند روز متوکلرا بقتل‌آوردند منتصر گفت بنگرید که او را چند پاره کرده اند بعد از تفحص گفتند که او را شش پاره نموده اند منتصر گفت پدرم بخواب دید که علی بن ابی طالب اوراهفت تازیانه‌زده‌تازیانه آنحضرت‌ذوالفقار است البته میباید که او را بهفت پاره‌کرده باشند چون نیك نظر کردند انگشت او با انگشتری بگوشه افتاده بود . متوکل مدت چهارده سال و نه ماه حکومت نمود .

المنتصر بالله: محمد بن المتوکل علی الله

چون منتصر بر سریر خلافت قدم نهاد سیف ترکرا بغزای روم فرستاد و مثالی بدو نوشت که باید همانجا مقام نمائی وهرسال باکفار مقاتله فرمائی گویند منتصر شبی متوکل را بخواب دید که با او میگفت یا محمد مرا بظلم وستم قتل نمودی وباب بدنامی بروی خود گشودی بخدا که از دولت تمتعی نیابی و بزودی بدارالجزاء شتابی بموجب‌شعر نظامی . بیت :

پدرکش پادشاهی را نشاید ‌ ‌ ‌ اگر شاید بجز شش مه نپاید

بعد از ششماه وفات نمود مدت عمرش بیست و پنجسال بود .

المستعین بالله: احمد بن المعتصم بالله

در تاریخ عباسی مسطور است که چون منتصر وفات یافت احمد بن خطیب اتراك را جمع نموده گفت اگر خلافت به پسران متوکل برسد طلب خون پدر نمایند و طریق قصاص وعناد پیمایند اولی آنست که یکی از اولاد معتصم را بخلافت نشانیم وخود را از این دغدغه و پریشانی برهانیم لاجرم احمد بن معتصم را طلبیده بااو بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند در بدو خلافت مستعین ترکان براحمد بن خطیب خروج کرده او را بقتل رسانیدند و امور ملك و ملت براو مختل گردانیدند از اطراف خصمان قوی دست پیدا شده مملکت را ضبط کردند از آنجمله یعقوب بن لیث بر سیستان و بعضی از بلاد خراسان استیلا یافت و دروادی مخالفت بنی عباس شتافت و ترکان قصد قتل مستعین کردند لهذا خلیفه نقود و جواهر خزانه درکشتی ها نهاده درجوف لیل مانند باد بر روی آب روان شده ببغداد آمد و عبدالله بن طاهر که از قبل او امیر بغداد بودخلیفه رااستقبال نمودصباحی ترکان بقصد مستعین بدارالخلافه آمدند ابواب گشاده دیدند و متحیر گردیدند بعد از استشاره سلامنامه ببغداد نزد خلیفه ارسال داشتند و تمهید معذرت کردند مستعین جواب داد که آمدن من از بغداد بسامره متعذر است اما گناهان ترکان را بخشیدم و قلم عفو بر جریده جریمهٔ ایشان کشیدم چون اتراك از آمدن مستعین مأیوس شدند نزد معتضد بن متوکل آمدند او را از حبس بیرون آوردند و با او بیعت کردند معتضد اموال بیت المالرا بلشکرداد و برادر خود احمد راسردار کرده بحرب مستعین فرستاد عبدالله بن طاهر ازبسیاری جنگ بتنگ آمده مستعین را بر آن داشت که خود راخلع نمایدمشروط بآنکه معتضد دست بقتل او نگشاید وبدستور سابق امارت بغداد را بعبدالله گذارد و از تابعان مستعین کسیرا بقتل نرساند آخرالامر معتضد نقص عهد کرد ومستعین را بقتل آورد آنواقعه در سنهٔ دویست و پنجاه و دو روی نمود . مدت حکومتش سه سال و نه ماه بود .

المعتضد بالله عمرو بن المتوکل علی الله

چون معتضد باتتضاد ترکان بر تخت خلافت نشست وزارت خود باحمد بن اسرائیل داد وحسن بن مخلد را مستوفی گردانید بعد از چهار سال و ششماه ازخلافت او ترکان مخالفت کرده احمدبن اسرائیل وحسن بن مخلد را بطمع مال گرفتند چون آمال ایشان حاصل نشد بدارالخلافه رفتند و معتضد را بیرون طلبیدند وی جواب داد که مسهل خورده‌ام ترکان نشنیدند و بحرم آمده پای معتضد را گرفته کشیدند اوفریاد میکرد که از من چه میخواهید گفتند خود را از خلافت خلع کن وی قبول کرد پس از وی مال بسیار گرفتند آنگاه او را درخانه کرده در خانه را بگل برآورده از گرسنگی و تشنگی قالب تهی گردانید واینواقعه در سنه دویست وپنجاه وپنج بوقوع انجامید

المهتدی بالله محمد بن الواثق بالله

در تواریخ مسطور است که وی بغایت زاهد و عابد بود و بمجالست دانایان رغبت مینمود بعد از معتضد با او بیعت کردند بعد از پانزده روز وبروایتی پانزده ماه او را نیز بقتل آوردند.

آورده‌اند که طبیبی بمجلس مهتدی آمده عرضکرد ای خلیفه زمان وای زبدهٔ خلفای دوران برای توسه تحفه آورده‌ام و در تحصیل آن بسی سعی ها کرده‌ام **اول** خضابی که موی سفید را سیاه سازد بروجهی که دیگر سفید نشود، **دویم** معجونی که هر طعام غلیظ که تناول کنی معده گران نگردد، **سیم** ترکیبی که پشت و کمر را قوی نماید و قوت باه افزاید وهرچندمباشرت نمائی قوی ضعیف نشودخلیفه لحظه‌ئی تأمل نموده گفت من ترا داناتر از آن گمان داشتم وعاقل‌تر ازاین‌می‌پنداشتم اما خضاب که گفتی سرمایهٔ فریب و غرور است چه سیاهی معنی ظلمت و سفیدی آن نور است زهی مغرور کسی که در آن کوشد که نور رابظلمت پوشد، امامعجونیکه گفتی من از آن قبیل نیستم که طعام بسیار خورم وبجائی بگذرم که نادیدنی باید دید ونشنیدنی باید شنید، اماترکیبی که نام آن بردی بدانکه مباشرت شعبه‌ایست از جنون وحرکتی است خارج از قانون ، و از قاعده خود بیرونست که پادشاه جهان

پیش زنان بدوزانو درآید و تملق و چاپلوسی نماید. نظم :

ای زده لاف خرد چند بشهوت گیری گیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی
چه جنون باشد از آن بیش که پیش زنکی بنشینی بسر زانو و کون جنبانی

المعتمد علی الله ابن المتوکل علی الله

بعد از قتل مهتدی ترکان با او بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند چون معتمد بر تخت خلافت شتافت امور ملك و دولت رواج یافت اتراك را بطریق سابق قوت تغلب نماند و بقوت دانش هریك از متغلبانرا بجای خود نشاند عبدالله بن یحیی بن خاقانرا وزارت داد و برادر خود ابومحمد را بامارت حرمین شریفین فرستاد و در سنه دویست وشصت و سه عمرو بن لیث که پای برسریر سلطنت گذاشته بود تحف و هدایای بسیار بدارالخلافه ارسال داشت معتمد امارت خراسان بدو تفویض فرمود و ایالت بغداد را نیز باو مکرمت نمود و عبدالله بن طاهر را به نیابت در بغداد حاکم ساخت در سنه دویست وشصت وهشت عمرو لشکر بفارس کشید خلیفه از او رنجیده فرمود درمنابر او را لعنت کردند و نام او را ببدی برزبانها آوردند عمرو سپاه ببغداد کشید معتمد بنفس خود بحراب او متوجه گردید و در همانجا بعالم دیگر خرامید مدت خلافتش پنج سال بود برادرش ابواحمد باعمرو صلح کرده امارت خراسان و بغداد را بعمرو گذاشت آنگاه رایت مراجعت بصوب دارالخلافه افراشت ابو احمد را الموفق بالله لقب بود و علتی در همان ایام پیدا نمود چنانکه از جای خود نتوانستی حرکت کرد چون ببغداد رسید روی بآخرت آورد خلایق باپسرش معتضد بیعت کردند اما صاحب روضة الصفا نوشته که مدت خلافت معتمد بیست و سه سال بود و در سنه دویست و هشتاد وفات نمود و موفق در ایام حیات معتمد روی بآخرت نهاد معتمد اول پسر خود را ولیعهد کرده مفوض لقب داد بعد از مدتی از پسر رنجیده برادر زادهٔ خود معتضد بن موفق را ولیعهد گردانید.

المعتضد بالله : ابو العباس احمد بن الموفق بالله

وی مردی شایسته و عادل و باخلایق بطریق پسندیده‌سلوك مینمود یکی از افعال حسنه او این بود که نسبت بسادات رفیع الدرجات محبت وورزیدی حکم کرد بر سر منابر بر معاویه لعن نمایند ودر سبّ ولعن بر روی بنی‌امیه گشایند ارکان دولت مانع شدند و گفتند موجب خروج علویان میشود و باعث اذیت دولت میگردد اما در رعایت سادات بغایت کوشیدی و اموال بسیار بایشان بخشیدی چه که پیش از خلافت بخواب دید که با سپاه بسیار بسر جسر رسید مردی دید که بربالای جسر در نماز ایستاده هیچکسرا زهرهٔ آن نیست که از پیش او بگذرد چون سلام نماز داد پیش رفته سلام کرده جواب شنبد آنگاه دست سوی دجله دراز کرده تمام آب درکف دست او مجتمع شد چون دست از دجله برآورد بدستور معهود روان میشد بیلی آنجا افتاده بود بامن فرمود این بیلرا بردار و این زمین را بکن من بیلرا برداشتم و بکندن زمین مشغول گشتم چون بیلی چند بر زمین زدم فرمودمرا می شناسی گفتم لاوالله فرمود منم علی بن ابی طالب بعدد هر بیلی که بر زمین‌زدی یکی ازاولاد توبسلطنت خواهد رسید وعنقریب امرخلافت بتو متعلق خواهد گردید باید که‌اولاد مرا نیازاری وایشان را رنجه مداری‌و فرزندان خودرانیز وصیت‌نمائی که برایذاء ایشان‌اقدام ننمایند چون‌معتضد ده‌سال و نه‌ماه‌خلافت نمود درسنه‌دویست ونود در سرای جاوید بیاسود .

المکتفی بالله: محمد بن المعتضد بالله

در کتب تواریخ‌مسطوراستکه ازمعتضد خلیفه دوخلف‌ماند: محمد و جعفر. خلایق با محمد که بزرگتر بود بیعت کرده او را مکتفی لقب دادند .

از معظمات وقایع زمان‌مکتفی خروج ذکرویه و قرمطی بود ذکرویه دوپسر داشت یحیی و حسن اما حسن خال بزرك سیاهی بر روی داشت میگفت اینعلامت امامتست وخودرا صاحب الشامةالسوداء خواندی در بادیه طایفه بنی‌کلاب رادعوت کرده ایشان متابعت وی نمودند و صاحب الشامه بشام رفته دمشق و حمص را

گرفته قتل عام کرد چون مکتفی این خبر شنید بالشکر فراوان بدرقه رفته محمدبن سلیمانرا با بیست هزار سوار در مقدمه فرستاد چون بخوارج نزدیکشدند کسان محمد هزار من نفت آورده در گوشه‌میدان ریختند آنگاه بر آنها حمله کردند بعد ازلحظه‌ئی ازمیدان گریختند و خوارج ایشان را تعاقب کردند محمد فرمود نفت را آتش زدند شعلات ناربالا گرفت و خوارجرا فرو گرفت‌محمد عنان یکران بگردانید وهرکه را از شر آتش خلاصی یافته بود بقتل رسانیدوصاحب الشامه با هردوپسرش گرفتار شدند.

دیگرخروج‌قرامطه‌بود ابوسعیدقرمطی که درزمان‌معتضد خروج کرده وبوادی طریق بغی می‌پیمود و معتضد یکنوبت برسر او لشکر فرستاد

ابوسعید آن سپاه را شکست داد دیگرمعتضد نام ابوسعید برزبان نیاورد او نیزروی بآبادی نکرد درزمان مکتفی عزیمت عراق نمود ومکتفی یوسف‌بن‌ابی‌الناج را با شصت هزار سوار بحرب او نامزد فرمود چون میان ابوسعید و یوسف آشنائی قدیم بود یوسف رسولی‌نزد ابوسعید فرستاد وپیغام داد که از راه من برخیز و چندان فتنه نیانگیز تا ضرری بتولا حق نشود ولشگرتو متضررنگردد درآنوقت ابوسعید را زیاده ازشصت سوار نبود چون رسول یوسف مراسم پیغام اداء نمود ابوسعید پرسید که یوسف چندنفرهمراه دارد که کسیرا بنظر نمیآورد گفت شصت هزار کس دارد ابوسعید گفت والله شصت کس ندارد آنگاه سه نفر ازمردم خود را فرمود یکی ازبلندی خود را بزیر انداخت و دیگری شکم خود را بدشنه پاره ساخت ویکی دیگرخود را در آب فرات انداخت غرق گردانید آنگاه با رسول گفت اینستکه بنظرتو رسید یوسف با مردمی که بدینگونه مطیع ومنقادند چگونه مصاف تواند داد واشارت بسگی‌سیاه کرد که نزدیك او بزنجیر بسته بودند گفت فردا سپاه یوسفرا شکست خواهم داد و او را با این سك دریك زنجیر خواهم بست چون روز دیگر تلاقی فریقین دست داد برلشگر یوسف شکست افتاد ویوسف بدست ابوسعید گرفتار آمده با آنسگ سیاه همقطار شد

در زمان مکتفی قرامطه بمکه معظمه رفتند و درموسم حج حجاج را گرفتند وقتل بافراط کردند وفساد بی‌نهایت بجای آوردند آنگاه حجرالاسود را ازجای خود کنده بجانب بحرین بردند تا زمان دولت اسماعیلیان مصر حجرالاسود بدست ایشان بود چون المعزلدین‌الله علوی درمصر بر سریر خلافت جلوس نمود کس نزد آنطایفه فرستاد تا حجرالاسود را بمکه برند قرامطه حجر الاسود را درمکه رسانیدند و در محل خویشتن نصب گردانیدند گویند در هنگامیکه حجر را میبردند چهار شتر پرقوت مردند و در وقت باز آوردن یکشتر لاغر بمکه رسانید

مکتفی در سنه دویست و نود و شش بعالم دیگر خرامید مدت دولتش شش سال بود

المقتدر بالله: ابوالفضل جعفر بن المعتضد بالله

درتالیفات مورخان مسطوراست که بعد ازمکتفی بامقتدر بیعت نمودند وباب انقیاد بر روی وی گشودند چون مقتدر برسریرخلافت نشست ابواب جور واعتساف بربست ودست احسان بگشاد پنجهزار دینار[1] بربنی‌هاشم داد وهزارهزار دینار بدرویشان ومستحقان بخشید و در زمان او ملك از فتنه بیارمید ابوالعباس هاشمی را وزیر خود گردانید مدت بیست‌وچهارسال ویازده ماه وشانزده روزخلافت نمود، مقتدرمرد کریم‌النفس و خیر[2] بود با خلایق برفق ومدارا زندگانی‌میفرمود

درمدت دولتش سپاه دوبار بروی خروج کرده او را خلع نمودند نوبت اول با عبدالله‌بن معتز بیعت کردند یکی از معارف حکایت نمود که درآنروزکه با ابن‌معتز بیعت‌کردند ورسم انقیاد بجای‌آوردند من پیش محمدبن جریرطبری[3] صاحب تاریخ رفتم وبا وی گفتم که با عبدالله بیعت نمودند و داودبن جراح را وزیر کردند پرسید قاضی‌که خواهد بود گفتم حسن منی[4] ساعتی تامل نموده گفت اینکار باتمام نخواهد رسید و باسرانجام نخواهدگردید گفتم ازکجا جوابدادکه این هرسه درمنصبی‌که به ایشان رجوع شده کمال استحقاق دارند و هر سه ایشان کاردان و کارگذارند اما روزگار در تنزل وتراجعست ومستحق بایدکه محروم باشد همچنان شدکه او گفته

١ـ کذا، محتمل : پنجهزار هزاردینار ٢ـ نسخه : مخیر ٣ـ نسخه: محمدبن جربرطوسی ٤ـ کذا

بود و آن منصب یکشب بیش نماند و روزگار ایشان را بگوشه نشاند تا عاقلان را معلوم شود که هنر در هرزمان باعث حرمان بوده است بیت :

گناه موجب حرمان بسی است در عالم ولیك صعب ترین موجبی هنر باشد

چون دو نوبت مقتدر از خلافت منخلع گردید و باز بخلافت رسید مونس خادم بسببی از اسباب از خلیفه رنجیده بموصل رفت و با هشتصد نفر مرد باسی هزار نفر موصلی محاربه کرد غالب آمده موصل رابگرفت بعد ازضبط موصل لشکر ببغداد کشید و مقتدر بنفس خود متوجه دفع او گردید بعداز محاربه مقتدر را درحربگاه بدست آوردند هرچند گفت من خلیفه‌ام قبول نکردند و او را گردن زدند اینواقعه درسنه سیصدوبیست ویك روی نمود، درزمان مقتدر امیرخراسان احمد بن اسماعیل سامانی بود .

القاهر بالله ابومنصور محمد بن المعتضد بالله

چون بر اورنك خلافت جلوس کرد مونس خادم و علی بن جابلیق حاجبرا بقتل آورد باآنکه ایشان در بیعت او اهتمام تمام کرده بودند، وحرم برادر خود مقتدر راگرفته مصادره نمود و کنیزان او را شکنجه کرد و بر سر مادر مقتدر چوب زده مجموع اموالشرا بستد واو در آن عقوبت بمرد و برادر احمد راگرفته چهار میخ کشید عاقبت ترکان از او رنجیدند او راگرفته میل کشیدند مدتی زنده بود و مانند سایر کوران بر در مسجد گدائی مینمود ومیگفت ایها الناس صدقه دهید شخصی راکه خلیفه شما بود وبر شما حکم مینمود . تا عهد متقی خود را خلع نکرد چون با متقی بیعت کردند متقی از قاهر رخصت خواست قاهر گفت بجهت رعایت که تو کردی خودرا ازخلافت خلع کردم مدت خلافتش یکسال و پنجماه و هشت روز بود واین واقعه درسنه‌سیصد وبیست و دو روی نمود، و زیرش علی بن مقله واضع خط نسخ بود .

الراضی بالله : ابوالعباس احمد بن المقتدر بالله

بعد ازآنکه قاهر را مقهور کردند با او بیعت آوردند و او خلیفه‌فاضل وادیب وفصیح بود واشعار آبدار منظوم‌می‌نمود نقود کم عیار را از میان برانداخت و درم و دینار را خالص ساخت، آورده‌اند که‌قاهر راضی وابراهیم راکه‌هردو

درصغر سن بودند محبوس گردانید بعد از مقهور شدن قاهر بمحبس رفته هر دو برادر را بیرون آوردند ایشان متحیر مانده نمیدانستند که با آنها چه خواهند کرد راضی فرمود ایمسلمانان ماگروکان خودیم پدرما راکشتید ازماچه میخواهیدایشان گفتند شما را بیرون آوردیم تا بر سریر خلافت بنشانیم و شما را خلیفه گردانیم هر دو برادر گفتند ما را بگذارید ودست از ما بدارید که روزی چند حیات عاریتی را در ظلال عافیت بگذرانیم واین دو روزهٔ عمر را غنیمت بدانیم امراء گفتند ناچارشما را بقبول امرخلافت اقبال باید نمود وجزاینکه قبول نمائیدچاره‌ئی نخواهدبوداکنون بگوئید که از شما مستحق این منصب کدام است ابراهیم گفت برادر بزرگتر احمد مردی تمام است گفتند اگر چنین است اوّل تو مبایعت نمای و طریق اهتمام بیعت پیمای لاجرم ابراهیم نخست باراضی بیعت کرد آنگاه سایراعیان بیعت کردند اول کسی که از خلفای بنی عباس در امامت و خلافت نایب تعیین کرد او بود، درسنه سیصد و بیست و نه از جهان گذران انتقال نمود ، مدت خلافتش هفت سال بود .

المتقی بالله: ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر

بعد از راضی برمسند خلافت برآمده مدت سه سال ویازده ماه وشش روز سکه دولت زد و درسنه سیصد و سی و سه ترکان از او ملول گردیدند آخر اورا گرفته میل کشیدند ودر سنه مذکوره وفات نمود وزیرش احمد بن میمون بود .

المستکفی بالله: ابو القاسم عبدالله بن مکتفی

درتواریخ مسطور استکه ارکان دولت مستکفی را برسریر خلافت نشاندندو پایه‌قدرشرا برسپهربرین رساندند درزمان او معزالدوله احمد بن بویه دیلمی در سنه سیصد و چهار بغداد را گرفته امیر الامراء گشت وپایه منزلت دیالمه از ایوان کیوان درگذشت بسببی از اسباب معزالدوله از مستکفی بدگمان شده او را از تخت خلافت کشید و باخفت تمام بمنزل خود برده نور بینش ویرا عاطل و باطل گردانید بعد از میل کشیدن مستکفی زندگانی نیافت و درسنه سیصد و سی و پنج بصوب عقبی شتافت زمان حکومتش شانزده ماه بود .

المطیع لامر الله: فضل بن المقتدر بالله

بعد از مستکفی برسریر خلافت جلوس نمود و مدت بیست سال و ششماه و بیست و پنجروز خلافت فرمود آخرالامر امراء مخالفت کرده او را از خلافت خلع کردند و در سنه سیصد و شصت و شش وفات یافت.

الطایع بامر الله: ابو بکر عبدالکریم بن المطیع لامر الله

بموجب فرمان پدر خلافت نمود مدت هفده سال و هفتماه وپنجروز خلیفه بود عزالدوله درعهد او بواسطهٔ دفع اتراك پسر عم خود عضدالدوله را بمدد طلبید و عضدالدوله‌چون ببغداد رسید طمع در امارت آنولایت کرد و عزالدوله را بقتل آورد بعد از فوت عزالدوله پسر او بهاء الدوله قایم مقام پدر شده طایع را گرفته بند کرد و جمیع اسباب او را درحیطه تصرف آورد اینواقعه در سنه سیصد و هفتاد وشش روی داد.

القادر بالله: ابو العباس اسحق بن المقتدر بالله

بعد از قتل الطایع باللّٰه قادربطنجه نزد مهذب الدوله دیلمی بود واز طایع هموارہ تو هم مینمود لاجرم بهاء الدوالهقادر را ببغداد طلبید و برمسند خلافت نشانید مدت دولت او چهل سال امتداد کشید در سنه چهار صد و بیست و هفت بعالم دیگر خرامید زمان عمرش هفتاد و دوسال بود وزارت او را ابوالفضل حاجب ابن معمر مینمود.

القائم لامر الله: ابو جعفر عبدالله بن القادر بالله

چون بعد از قادر برتخت خلافت‌متمکن گردید درروزگار او خلافترا رواجی بهم رسیدتسلط ترکان و دیلمان تراجع و تنزل نمود از زمان متوکل تاعهد او هیچ خلیفه بجزوی مستقل نبود مگر معتضد و معتمد مدت خلافت قائم چهل وچهار سال و هشتماه‌بود درسنه چهار صد وهشتاد و دو وفات نمود.

المقتدی بالله: ابو القاسم عبدالله بن القائم بالله

در زمان او سلطان‌ملکشاه بن‌الب ارسلان سلجوقی پادشاه دیار اسلام بود وی دختر ملکشاه راخطبه نمود ملك‌دختر خود را ازاصفهان باوزیر خواجه نظام الملك و مادر دختر

با تجمل هرچه تمامتر ببغداد ارسال نمود از جمله اسباب عروسی یکصد وسی قطار شتر بود همه بدیبای رومی و زربفت پوشیده و بار آنها اقمشه و امتعه نفیسه وطلا و نقره بود و برشش شتر دوازده صندوق نقره بار نموده و آنصندوقها مشحون بود بجواهر قیمتی و سی وسه جنیبت پیش پیش عماری میبردند بازینهای مرصع به در و یاقوت وغیره و آنسه عماری مرصع داشت که برشتران کوه پیکر بار کرده بودند و خلخالهای مرصع بردست وپای اشتران انداخته چون دختر بآن تجمل ببغداد رسید طوی کردند[۱] در آن طوی چهل هزار من شکر صرف گردید

مدت خلافت او نوزده سال ودو ماه بود، درسنه چهار صدو نود ویك وفات نمود .

المستظهر بالله: ابو العباس احمد بن المقتدی بالله

بحکم ولایت عهدی بعد از مقتدی براورنگ خلافت جلوس فرمود و برکیارق بن ملکشاه که در آن اوان بغداد بود بااو بیعت نمود مدت خلافت مستظهر بیست وپنجسال و کسری کشید درسنه پانصد و شانزده متوفی گردید .

المسترشد بالله: ابو منصور فضل بن المستظهر بالله

در کتب تواریخ مسطور است که درروزگار او جمعی ازخرّم دینان خروج نمودند و آن بی انجامان آغاز فتنه وفساد کردند مسترشد بنفس خود لشگر بدانطرف کشید چون بدانولایت رسید جمعی از فدائیان روزیکه در مجلس او خلوت بود بخرگاه در آمده اورا بضرب کارد بقتل آوردند مدت خلافتش هفده سال وششماه بود اینواقعه درسنه پانصد وسی وچهار روی نمود اما درروضة الصفا وغیره مذکور است که مسترشد باسلطان محمود ابن مسعود سلجوقی محاربه نموده بدست افتاد وعم مسعود سلطان سنجر رسولی نزد محمود فرستاد که خلیفه را ببغداد ارسال دارد و آنچه از او وازسپاه او گرفته واگذارد سلطان باستقبال رسول سلطان سنجر شتافته فرمود که خلیفه را بقتل آوردند وآوازه درانداخت که فدائیان اوراقتل کردند

الراشد بالله: ابو جعفر منصور بن مسترشد

چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید در سنه پانصد وسی و چهار برمسند خلافت متمکن شد سلطان مسعود در همان ایام ببغداد رسید چون طاقت مقاومت او نداشت لاجرم بطرف

۱ـ طوی : جشن و مهمانی (ترکی است)

موصل بطریق هزیمت قدم گذاشت مسعود راشد را خلع کرد و با مقتفی بیعت نمود و راشد بعد از یکسال که در اطراف عراق و آذربایجان سرگردان بود در ظاهر اصفهان براثر کارد فدائیان بقتل آمد زمان دولتش بقولی یکسال بود

المقتفی لامر الله[1] ابوعبد الله محمد بن المستظهر

چون سلطان مسعود با او بیعت کرد و مملکت بغداد را در حیطه ضبط در آورد بمقتفی پیغام فرستاد که تفصیل نمای که هرروز خرج توچند است تا برجائی حواله نمایم که وکیل تو زر را از آن محل بستاند و در حضرت خلافت برساند مقتفی جواب داد که هرروز چهل استر آب بدارالخلافه میکشند باقی مایحتاج را ازاین قیاس باید نمود مسعود گفت مامردی رفیع الشأن را برمسند خلافت نشانده‌ایم وعجب شخصی را بدولت رسانده ایم حق تعالی شر او را از سر مسلمانان بگرداند تا مسعود زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت بعد از فوت او مقتفی دیگر ملوك سلجوقی را ببغداد راه نداد مدت خلافت او بیست و چهار سال و نه ماه بود ودرسنه پانصد و پنجاه و دو وفات نمود

المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله

چون برسریر خلافت جلوس نمود خیرات و حسنات بسیار فرمود بعد از آنکه یازده سال و یکماه خلافت کرد در سنه پانصد وهفتاد روی بآخرت آورد

المستضیء بنور الله: ابومحمد حسن بن مستنجد

در کتب علماء تاریخ مسطور است که در آنروز که خلیفه گردید هزار خانه قیمتی بمردم بخشید وغیراین عطاء وکیل را اجازت داده بود آنچه کم از دو هزار دینار بمستحقان رساند اعلام خلیفه نگرداند و چون بدو هزار دینار برسد از خلیفه اجازت طلبد مدت خلافت او نه سال وهشت ماه بود درسنه پانصد وهشتاد وفات نمود

---

۱ ــ نسخه : در همه جا المقتضی

الناصر لدین الله: ابو العباس احمد بن مستضیی

بعد از پدر بر تخت دولت پانهاد و عالمیان را بعدل وداد نوید داد و در اواخر دولت مستضییء در بغداد قحط عظیم روی نموده بود چون ناصر خلیفه شد باران رحمت بسیار بارید وقحط وغلا برخص ووسعت مبدل گردید

در تواریخ مذکور است که منهیان بسمع ناصر رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر وزنا ولواطه اقدام مینمایند ورسم فسق وفجور در آن مدرسه می پیمایند **مصرع** چه کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی ـ گویند ناصر بغایت خوش منظر و نیکو پیکر بود باملاحت گفتار وحلاوت رفتار دل از پیر وجوان میر بود در آن ایام سبزه اش بر گرد کان ندمیده ودست خزان بر بهارستان رخسارش نرسیده بود خواست این معنی را بنفس خود تحقیق نماید لاجرم در گرمی روز بیرون خرامیده بمدرسه نظامیه در آمده درصحن مدرسه جلوه گر شد و بهر طرف نگاه میکرد واهلش را بنظر امعان درمیاورد در آن اثنا طالب علمی را نظر بچهره باطراوت خلیفه افتاد هوس وصول او بخاطرش سر برزده از کنج حجره بیرون آمده آن بدانجام آغاز نیاز نهاد و آهنگ عشق بازی ساز داد ناصر ازاین حرکت معلوم نمود که آنچه درباب متوطنان آنمدرسه میگویند بیان واقعست لاجرم هماندم مراجعت نمود فرمان داد کـه مجموع اهل آنمدرسه را اخراج کنند و مدرسه را بخربندگان داد تا اسب و استر در آن بستند و سرو دست طالبان علم را شکستند ـ مدت خلافت ناصر چهل وهفت سال بود در سنه ششصد و بیست و هفت وفات نمود

الظاهر بالله :[۱] ابو منصور محمد ابن الناصر لدین الله

علماء اخبار بیان نموده اند که ناصر خلیفه او را در ایام حیات ولیعهد ساخت و مدت شانزده سال او را در حبس انداخت و در آنمدت بعد از ناصر او را دعا میکردند چون بر سریر خلافت نشست ابواب جور و اعتساف بر بست و دست لطف و احسان بگشاد و اول فرمانی که داد آن بود که تمغای ممالك و باج و خراج را برانداخت و بدعتهائیکه پدرش نهاده بود معدوم ساخت و

۱ـ نسخه : الظاهر بالله

گفت هر کس در ذمهٔ پدرم ناصر چیزی داشته باشد باید بملازمت آنرا طلب نماید و اگر خود عرض نتواند کرد بقلم آرد جمع کثیری بدارالخلافه آمده هر چه دعوی کردند و شاهد و بنیه آوردند بدیشان داد املاک و ضیاع و عقار اهل سواد و عراق و بغداد را که ناصر بعضی را بعلت خراج و باسم باج و نام جریمه گرفته بود بدیشان رد نمود و قباله‌های آنرا در خزانه یافته بصاحبان آنها باز داد.

در تواریخ مذکور استکه تاج‌الدین رشیق حکایت نمود که نوبتی بعد از فوت ناصر در خدمت الظاهر بالله بخزینه در آمدم و دفاین و نفایس را بدو مینمودم حوضی بود سی گز در سی گز که درعهد ناصر طلاها گداخته در آن انداخته بودند چون ظاهر بدان نظر کرد بزبان آورد که شاید مرا حقتعالی چندان امانم دهد که این زر را مصرف رسانم و ارباب حاجت را از فقر و فاقه برهانم من خندیدم خلیفه از سبب خنده پرسید عرضکردم روزی در ملازمت ناصر بدین جا آمدم این برکه هنوز پر نشده بود بزبان آورد که آیا خداوند تعالی مرا چندان امان دهد که این برکه راپر گردانم وخویشرا باین تمنا برسانم اکنون مرا از این دودعای مختلف تعجب آمده خنده کردم

مدت خلافت ظاهر نه ماه و چهارده روز بود درسنه ششصد و بیست وهشت وفات نمود.

المستظهر بالله : ابو جعفر ابن ظاهر بالله

وی کردار پسندیده و اطوار حمیده داشت بعد از پدر رایت خلافت برافراشت سخی طبع و رحیم دل بود هرمالی که در مدت پانصد سال و کسری خلفای بنی عباس جمع کرده بودند جمله را بذل نمود در روزگار او مملکت عراق در آبادی مشهور آفاق گردید و رفاهیت رعایا و برایا بغایت رسید در بغداد ضیافت خانها نهاد که درلیالی و ایام الوان اطعمه و انواع فواکه وحلویات درآنجا حاضر بود هر کس بیکی از آن ضیافت خانها رسیدی مدت سه روز هرچه خواستی میسر گردیدی، زمان خلافت مستظهر شانزده سال ودوماه وهفت روز بود در سنه ششصد وچهل وچهار انتقال نمود.

المستعصم بالله عبدالواحد بن مستنصر بالله

بعد از پدر بر تخت خلافت جلوس کرد وممالك را درحیطه تصرف در آورد او ولد بیست و پنجم است و خلیفه سی و هفتم از اولاد عباس بن عبدالمطلب وی بکثرت سیم و زرو وفوردرّ وجواهر وبسیاری نخوت وتکبر ازسایر خلفاء ممتاز ومستثنی بود و از سلاطین اطراف و خوانین اکناف هیچکس را در حضرت او بار نبود در آستانه درالخلافه سنگی برنگ حجرالاسود انداخته و از پیش طاق قصر آستینی از اطلس سیاه آویخته بود هر که بدآنجا میرسید آنسنگرا میبوسید و آن آستین را مانند جامه کعبه بر دیده میمالیدچون سوارشدی طیلسان‌سیاه برسر کشیدی ومردم برگذار او غرفه‌ها و منظرها ساخته بودند و در روز سواری آنها را کرایه مینمودند نوبتی حساب اجارهٔ آنها را کردند هزار مثقال طلا برآمد .

در تواریخ مسطور است که چهل هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه‌میخوردند و جمیع ایشان از خزانه مواجب میبردند سوای لشکری که در عهدهٔ ضبط امراء و ارکان درلت بودند ـ مستعصم وزارت خود را بابن علقمی تفویض نمود . نوبتی میان ساکنان محله کرخ که شیعه مذهب بودند و محله دیگر که اهل سنت و جماعت بودند در روز عاشورا نزاعی بوقوع انجامید و امیر احمد بن مستعصم جانب اهل سنت‌را گرفته محله کرخ را غارت کرد و دوداز دودمان شیعیان برآورد بسیاری‌از سادات بنی فاطمه را اسیر کرده زنان ودختران ایشانرا سر برهنه‌براسبان نشانده در بازاربگردانیدند و ایشانرا بسرحد فضیحت نشانیدند چون ابی علقمی شیعه مذهب بود باخلیفه عرض نمود که امیر احمد نسبت باولاد رسول الله استخفافی چنین نمود التماس آنکه او را منع فرمائید که دیگر بچنین امور اقدام ننماید مستعصم بسخن وزیر التفات نکرد وابن علقمی را بنظرنیاورد لاجرم در فکر استیصال آل عباس افتاد و سزای کردار آنطایفه را کنار ایشان نهاد مفصل این مجمل آنکه ابن علقمی‌چون شنید که‌هلاکوخان ازآب آمویه عبورنموده وقلاع‌اسماعیلیه را مسخرفرموده است بنابراین بعرض مستعصم رسانید که بحمد الله امروز جمیع

حکام انام و سلاطین ایام داغ عبودیت بر جبین دارند و باج و خراج را بی دغدغه بدرگاه خلافت پناه میآرند وچندین زر و مال بیموجبی در مواجب لشکر صرف میگردد اگر امیرالمؤمنین فرماید که ایشانرا باشتغال اعمال ارسال نمایم هم مواجب ایشان بآنطایفه برسد وهم خزانه عامره راتوفیری حاصل شود مستعصم از جهت حب مال دشمن خاندان خود شد و صلاح و فساد این مهم را بر رأی وزیر گذاشت ابن علقمی در اندك زمانی جمیع سپاهرا پراکنده داشت وعرضه داشتی نزد هلاکوخان فرستاد ونیز لساناً پیغامی داد مضمون آنکه عساکر این بلاد مانند حسن اعتقاد من نسبت بخلیفه مفقود است اگرخان عظیم الشأن متوجه ایندیار گردد من نوعی نمایم که بغداد مسخر او شود هلاکوخان دربدوحال آن مکتوبراوقعی ننهاد وتصور کرد که ابن علقمی حیله کرده است چون ابن علقمی مکتوب دیگر فرستاد هلاکوخان مکاتیب وزیر را بخواجه نصیر طوسی نمود و با خواجه طریق مشورت گشودخواجه جواب داد که آنچه ابن علقمی نوشته در باب فساد اعتقاد خود نسبت بمستعصم راستست اگرخان متوجه آنصوب شود فتح آنشهر میسر گردد چه اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که دولت بنی عباس نهایت انجامیده هلاکوخان بعد از شنیدن این سخنان درسنه ششصد و پنجاه و دو بر تسخیر عراق همت گماشت بایجونویان را با دوازده هزار سوار در مقدمه ارسال داشت

چون خبر توجه هلاکوخان بخلیفه رسید بی آرام گردید از ابن علقمی مشورت نمود وزیر عرضکرد سپاه مغول و تاتار را چه یارای آنکه ببغداد توانند آمد اگر عورات و اطفال از بام خانها ایشانرا سنگباران کنند مجموع آنها در کوچها نابود گردند چون آمدن بایجونویان بتحقیق پیوست مستعصم امیر فتح الدین و امیر مجاهدالدین را با دوازده هزار سوار باستیصال ایشان فرستاد آندو خیل در نواحی دو جبل بهمرسیده درهم تاختند و همدیگر را از خانه زین برانداختند چون آنروز غالب از مغلوب معلوم نشدشب هنگام دربرابر یکدیگر نزول نمودند سپاه تاتار در آنشب تا کنار آب دجله را برلشکر بغداد گشودند و احمال واثقال ایشانرا بباد فنا

و طوفان بلا دادند و اکثر آنطایفه بغرقاب هلاکت پای نهاده سر نهادند و آنچه از گرداب فنا خلاص شده بودند بضرب شمشیر مغول کشته گشتند و امیر مجاهدالدین با سه نفر از آنغرقاب گذشتند و ببغداد آمدند چون خلیفه آمدن او را معلوم کرد سه بار اینکلمات را بزبان آورد «الحمدلله علی سلامة المجاهدین» خلیفه همچنان در مقام غفلت میبود و در مهد امن و امان می‌غنود تا هلاکوخان در ظاهر بغداد نزول نمود مستعصم متحصن گشت چون مدت دو ماه ازایام محاصره گذشت خاطر خلیفه را از طول مدت ملال رسید واز ابن علقمی طریق چاره پرسید وزیر جواب داد که صلاح درآنست که ابواب نزاع وجدال مسدودنماییم ودروازهای بغداد را بگشائیم و سلسله مصالحه را بجنبانیم و ایشانرا بصلح و صلاح بخوانیم و از جنك و جدال و مقاتله بگذریم ومخدره‌ئی ازخاندان چنگیزخان بنکاح خلیفه درآوریم تابدان وسیله بار دیگر عقد خلافت انتظام یابد و مخالف خلافت به‌بیغوله عدم شتابد خلیفه لاهی و غافل بسخنان واهی و باطل وی فریفته شدوخلیفه بادو پسرش ابوبکر وعبدالرحمن و جمعی کثیر از علویان و عباسیان و گروه انبوه ازفضلاء و علماء میان خوف ورجا از دروازهٔ بغداد بیرون آمده چون بدرگاه هلاکو خان رسیدند اورا بادو پسرش بار داده باقی را موقوف گردانید همان لحظه آنطایفه را بقتل رسانید و لشگر مغول و تاتاررا اجازت دادند وآنسپاه کینه‌خواه روی بقتل وغارت بغدادآوردند واز کثرت مقتولان آب دجله خوناب گردید گویند عده کشتگان بغداد بهزار هزار و هشتصد هزار رسید و ترکی بایجو نام بخانه یکی از معاریف رفته چهل طفل رضیع بقتل رسانید آتش قهروزبانه غضب بطوری بر افروخت که اسواق ومحلات وحور و قصور را جمله بسوخت واز آنهمه اثری نماند وروزگار درطرفة العینی بآخر رساند. نظم:

از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی
و زقد آنسر وسهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل و جام می گوران نهادستندپی
برجای چنگ وناي ونی آواز زاغ استوزغن

هلاکوخان در نهم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش بدارالخلافه رفته امرا را طوی داد و باب عیش وطرب بر روی ارکان دولت بگشاد و خلیفه را احضار نمود با او فرمود تو میزبانی و ما میهمان باید آنچه درخور ماداری بیاری واز مراسم مهمان نوازی فرونگذاری مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت در آنحال چندین خوف بر او استیلا داشت که مفاتیح خزاین را نمی شناخت و بدنائت خود را بطوفان بلا انداخت فرمود قفلهای ابواب خزاین راگشودند وشکستند و دو هزار جامه وهزار دینار زر و بعضی مرصع آلات بنظر هلاکوخان رسانیدند هلاکوخان التفات بآنها ننمود و مجموعرا بحاضران بخشید و باخلیفه گفت اموالی که در ظاهر است از بندگان ماست امامخفیانرابگودرکجاست مستعصم اشارت بصحن سرای دارالخلافه کرده آنزمین راکندند وحوضی مملو از سنگهای طلا برآوردند هریك بوزن صد مثقال آنگاه هلاکوخان درباب خلیفه باخواص مشورت نمود ایشان گفتند اهل اسلام او را خلیفه خدا میخوانند و بر نفوس و اموال خود حاکم میدانند اگر از اینورطه خلاص شود ممکنست که از اطراف لشکر بدو پیوندد و استعداد حرب بهم رساند وکار برما مشکل گرداند دشمنرا بهتر ازتنگنای لحد جائی ونیکوتراز مطمورهٔ عدم مأوایی نیست هلاکوخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه ریا و غرض مبراست لاجرم بقتل خلیفه فرمانداد وماه جاه بنی عباس بمغرب فنا روی نهاد، گویند چون حسام الدین منجم شنید که مستعصم را هلاکوخان خواهد کشت و از خونش نخواهد گذشت گفت اگر خلیفه کشته شود عالم تاریك وسیاه گردد وآثار قیامت ظاهر شودهلاکوخان ازاینسخنان متوهم گردید وحقیقت احوال راازخواجه نصیر پرسیدخواجه ترسید که مباداهلاکوخان کاررا باتمام نرساند ومطلب او ناتمام بماندلاجرم جواب داد که زکریا و یحیی را بقتل رسانیدند و سروراولیا علی مرتضی و حسین بن علیرا شهید گردانیدند هیچیك از اینعلامات بظهور نرسید وآشکار نگردید حسام الدین ازکجا میگوید که آنها بر قتل امیر بنی عباس مترتب میگردد خان در این باب از حسام الدین مچلگاه خواست وآن ابله نادان نیز مچلگاه داد و بعضی گفتند شمشیر

برخلیفه نتوان نهاد لهذا فرمود که خلیفه را بر نمدی بپیچیدند و بر شیوهٔ آنکه نمد میمالند مالیدند تابدارالجزاء منزل گرفت و جور و ظلم عباسیان نهایت پذیرفت .

مقال دربیان احوال بعضی از مشایخ آندیار بر سبیل اجمال

ابواسحق ابراهیم الصیادقدس سره

مذهب وی انقطاع و تجرید وانزوا بود، و ارادت خود را بامعروف درست مینمود، وی فرموده است فقر را لازم گیر وخوف مکن ازآن و خود را از ما سوی الله برهان .

جنید گوید که روزی نزد سری سقطی قدس سره بودم ابراهیم آمد پارهٔ حصیر ازار خود ساخته و پلاسی بر دوش انداخته بود سری چون ویرادید اصحابرافرمود که برای وی جبهٔی بخرید چون جبهٔ را آوردند گفت یا اباسحق اینرا بپوش که با من ده درم بود با آن این جبه را برای توخریدم ابراهیم گفت با فقراء می نشینی وده درم ذخیره میکنی جبه را نپوشید و روان گردید .

ابو حمزه محمدبن ابراهیم قدس سره

از فرزندان عیسی بن ابان بوده وباسری سقطی و بشرحافی صحبت نموده و در سفر با ابوتراب نخشبی طریق مرافقت پیموده ابوبکر کنانی و خیر نساج و غیر هما از وی حدیث روایت فرموده‌اند .

وی گفته است که حق سبحانه و تعالی میفرماید« **واعرض عن الجاهلین** » جاهلترین جاهلان نفس اماره است از وی اعراض کردن نیکو و لایق تر است .

وهم وی گفته است **حب الفقراء شدید لایصبر علیه الاصدیق** یعنی محبت و ارادت فقرا ولوازم آن بجاآوردن کاری است دشوار وصبر نخواهدکرد براینکار مگر نیك کردار و راست گفتار .

نوبتی بشهر طرطوس رفت ویراآنجا قبولی عظیم پیدا شده مردمان روی بوی

آوردند وخدمات شایسته کردند ناگاه از وی درحال بیخودی سخنی صادر گشت که مردم فهم آن نکردند و او را بحلول و زندقه نسبت دادند و زبان طعن و لعن بروی گشادند بیت :

الاای مغربی کم گو سخن بامرد صحرائی که صحرائی نمیداند زبان اهل دریا را

او را از شهر طرطوس بیرن کردند وچهار پایانشر اغارت نمودند وفریاد میکردند که چهار پایان زندیق است چون از طرطوس بیرون رفت این بیت را بخواند بیت :

الك فی قلبی المکان المصون کل بحث علی فیك هیون

در سنه دویست وهشتاد و نه درروزگار خلافت المعتضد بالله عباسی وفات یافت

سید الطایفه ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره

اصل آنجناب نهاوند و مولد و منشأش بغداد بوده و ارادت خود را با خالوی خود سری سقطی درست نموده و باحارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته ابوسعید خراز و ابوالحسین نوری وابوعلی رودباری وابوبکر سنبلی ورویم بن احمد و عمرو بن عثمان مکی و زیاد الکبیر همدانی و ابوبکر کسائی دینوری و ابومحمد جریری و غیلان سمرقندی وابوجعفر خفار وابوجعفر ضرغانی وابوبکر واسطی وابوبکر دقاق وکبیر بصری وابوبکر کتانی بغدادی وابی بکر بن ابوسعدان بغدادی وابوبکر عطوفی وجعفر بن محمد خلدی و عبدالله بن محمد رازی شعرانی و بسیاری دیگر از اینطایفه مریدان شیخ جنید بوده‌اند ـ وجمعی کثیر دیگر زمان آنجنانرا دریافت نموده‌اند مانند ابوالحسن نساج وابوالعباس مسروق وابوطالب اخمیمی وابویعقوب نهرجوری و ابراهیم الخواص و ابوعبدالله الخاقان و ابواحمد قلانسی وابوالعباس بن عطا وابوثابت ابراهیم رازی و ابو عثمان حیری نشابوری و محمد بن افضل بلخی و ممشاددینوری وابوعبدالله مغربی ومحمد بن طاهر مقدس وابوعمر ودمشقی و ابوبکر دقاق و عبدالله بن محمد الخراز وابو حامد برنجی و ابو جعفر صیدلانی و ابوالحسین الوارق و ابوالحسین هاشمی وابوبکر طاهر ابهری و محمد بن ابراهیم مصری و ابوعلی محمد مشفقی وعبدالله بن محمد المرتعش بغدادی و ابوالحسین بن هند فارسی و ابو عبدالله خفیف شیرازی و

یوسف بن الحسین رازی و علی بن سهل اصفهانی و شیخعلی جورجانی و غیر ایشان نیز بسیار بوده‌اند.

در روزگار المعتضد بالله و پسرش المقتفی بالله بوده و در سنه دویست و نود و نه و بروایتی نود و هشت و در ایام خلافت المقتدر بالله وفات یافت شیخ ابو جعفر گفته اگر عقل مردی بودی درصورت جنیدظهور نمودی و گفته ازاینطایفه سه‌تن بوده که چهارم ایشان ظهور ننموده.

و او فرموده است **اصرف همك الى الله عز وجل واياك وان تنظر بالعين التى بها تشاهدالله الى غيرالله عزوجل فتسقط عن عين‌الله تعالى** یعنی باید که باید که قصد و توجه تو نبود مگر بحق سبحانه و تعالی‌وبپرهیزاز آنکه‌بقوهٔ بصیرتی که حق را مشاهده میکنی و میتوانی کرد غیر را مشاهده میکنی و چون بآن قوه غیر رامشاهده‌کنی بیفتی‌از نظر حق‌سبحانه و تعالی

ودیگرفرموده‌است **اشرف‌المجالس‌واعلاهاالجلوس‌مع‌الفكرةفى‌ميدان‌التوحيد** یعنی شریفتر و بزرگتر مجالس آنست که شخص بنشیند با اندیشه یکتا ساختن دل از غیر حق سبحانه و اشـارت بر این معنی است که حذیفه رضی‌الله‌عنه گفته است **اجلس ساعة حتى نؤمن** یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا ساختن دل است از غیر وبرآسائیم ازیاد اغیار

از وی‌پرسیدندکه‌بلا چیست گفت **البلاء هو غفلة عن المبلى** یعنی بلا غافل شدنست از فرستنده بلا

شخصی خندید گفت که مشایخ خراسان بر آنند که حجاب سه است اول حجاب خلق دویم حجاب دنیا سیم حجاب نفس فرموده که این حجب دل عام است وخاص محجوب بچیزی دیگراست: **روية الاعمال و مطالبة الثواب عليها وروية النعمة** هرکه کردار خود مشاهده کند از الله تعالی محجوبست و آنکه پاداش خواهد بدان عمل و آنکه از منعم نعمت نگرد آن نیز محجوبست چنانکه شیخ واسعی گفته است **اياكم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة** یعنی بپرهیزید

خود را از فرود آمدن و انس گرفتن بلذات که مترتب گردد براعمال زیرا که فرود آمدن بلذات اعمال زهریست کشنده که مانع شهود حق است و موجب اعراض از وی سبحانه و مراد اینستکه طاعات باید که خالی بود از لذات زیرا که ترتب لذت برعمل علامت عدم قبول[1] عملست و عیسی بغدادی گفته که خوش کردن طاعات باشرك برابراست چه خوش کردن طاعت متضمن پسندیدنست و پسندیدن ازخود متضمن خود را دیدن است وخود را دیدن شریك ساختن غیر است با حق درملاحظه واندیشه.

ازجنید پرسیدند که عطا بی عمل میشود فرمود که عمل نیز عطای اوست چه عمل ومبادی عمل از اواست سبحانه و تعالی.

سری بن المغلس السقطی قدس سره

مرادشیخ جنیدوسایر بغدادیان است و مریدشیخ معروف کرخی است ازطبقه اولی است طایفه‌ئی که ازطبقه ثانیه‌اند نسبت خود را بوی درست نمایند، ازکلمات اوست **من تزین للناس بمالیس فیه سقط من عین الله عزوجل** یعنی کسی که بیاراید خود را وبنماید بمردم بچیزیکه وصف او نیست واز آن احوال مبراست بیفتد ازنظرعنایت حقتعالی - دروقت احتضار جنید را گفت **ایاك و صحبة الاشرار و لاتقطع عن الله بصحبة الاخیار** یعنی بپرهیز ازصحبت بدان وقطع مکن از خدا بصحبت نیکان- وفات جناب شیخ درسیم رمضان المبارك سنه دویست و پنجاه وسه در روزگار خلافت المعز بالله روی نموده است رحمة الله علیه.

ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی قدس سره

بعضی گفته‌اند اسم پدرش علی و بکری[2] بوده بردست علی بن موسی الرضا مسلمان شده و معروف دربانی آنحضرترا اختیار نموده ومدتها سر بآستان راستان سوده، مزیدمحرمیت آنجناب نسبت بخاندان ولایت معروفست- سائلی ازوی سؤال نمود که محبت چیست جواب فرمود **المحبة لیس من تعلیم الخلق انما هو من مواهب الحق وفضله** یعنی محبت آموختنی وتعریف کردنی نیست بلکه امریست ذوقی و از مواهب حق

۱- نسخه : علامت قبول . ۲- کذا - محتمل : گبری بوده . در نفحات و مجالس: پدرش علی الکرخی بوده

سبحانه و تعالی است، کسی گفت مرا وصیتی کن گفت **احذران لایراك الله الافی زی المسکین** یعنی باحذرباش تانه بیند تراخدایتعالی مگردر طورو کسوت مسکین. گویند روزی باراده‌ئی بود آن مقدار ازدحام روی نمود که از کثرت خلق صدمه‌ئی بآن حضرت رسید وفات یافت واین درسنه دویست در زمان خلافت مأمون اتفاق افتاد .

بابل

از مداین سبعه عراق عرب بوده قینان بن انوش بن شیث بن آدم آنجا را بنا نمود طهمورث دیوبند در تعمیر آن کوشید و ضحاك و نمرود باروئی بر آن کشیده‌و هردو آنجـا را دارالملك ساخته عمارات محکم و قصور مستحکم طرح انداخته‌اند ضحاك بر سرتلی قلعه پرداخته آنرا کنك نام نهاد اکنون آنقلعه خراب و آنشهرچون سراب‌است گویند برسر آن‌تل چاهی استکه هاروت وماروت در آنچاه بحکم ایزدی محبوسند مدتهای مدید شهر بابل پایتخت بخت النصر و اولاد او بوده و از جانب ملوك عجم‌در آندیار حکومت مینموده‌اند آنطایفه چهل ودونفر بوده‌اند ظهورایشان چهار هزار وپانصد و نود وهفت سال از هبوط آدم گذشته بود و مدت حکومت آنفرقه چهار صدوسی وچهار سالست .

حله

شهریست دلنشین ومدینه‌ایست‌نزهت قرین آبش خوشگوار و هوایش سازگار مشتملست برباغات نیکو و نخلستان چون مینو، از اقلیم سیم وبقولی چهارم درکنار فرات واقع و درزمین هموار اتفاق افتاده واطراف اربعه‌اش گشاده است طولش «عظم» وعرضش « لانه » امیر سیف الدولة‌بن صدقة بن منصور اسدی در سنه چهار صد وسی وشش در زمان خلافت القائم بالله عباسی آنجا را ساخت و عمارات‌دلگشا و قصور روح افزا طرح انداخت شط فرات در وسط‌شهر روان و اکثر عمارات وی سمت‌غربی واقع و جانب مشرق معموری اندکست .

وملوك بنی اسد هفت نفر بوده اند در سنه چهار صد و هفت ظهور نمودند و مدت صد و چهل سال دولت ایشان طول کشید وحکومت آنفرقه در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی در سنه پانصد وچهل و هفت منقرض گردید آنولایت همواره مسکن علماء امامیه و فضلاء اثنیعشریه بوده مولانا جمال الدین علامه صاحب قواعد و مولانا ابوالقاسم مؤلف شرایع از آنجا ظهور نموده‌اند.

منبع فرات

جبال ارمنیه کبری وارزن‌الروم دراو چشمه‌عظیمه است ودور آن قرب دویست گز در دویست گز واقع چندان آب از آن چشمه جاریست که گذر اسب بدشواری است چون مسافتی میرود وعیون و انهار بر آن ملحق میگردد رودی عظیم گشته‌از جنوب ولایت آذربایجان گذشته کنار قلعه کماخ قطع نموده بر ظاهر بلدهٔ اکن آمده شهر ملاطیه راقطع کرده نهرهای جبال اوجق داخل‌وی شده بولایت شام‌داخل گردد و انهار بسیار بدو پیوندد و قدیم در سواد عراق رود چندان از آن برداشته بودند و قراء و مزارع بر آنها ساخته که مدارا کثر مداین سبعه بر آنهـا بوده اکنون همه آنها خراب است و آن آب ازکنار شهر حله و واسط گذشته در زیر قریه‌قطاره بآب دجله بغداد منضم گشته شط العرب تشکیل شده داخل دریای بصره میشود طول شط العرب چهارده فرسخ است.

سامره

او راسرمن رأی نیز گویندآبش خوشگوار وهوایش سازگار در زمین‌هموار اتفاق افتاده و اطراف اربعه‌اش گشاده است قدیم الزمان یکی از ملوك عجم آنجا را بنا نموده بمرور زمان آنمکان خراب شده معتصم عباسی آنجا را تجدید کرده و در وسعت وعظمت آن مساعی جمیله بعمل آورد طول عمارت آن هفت فرسخ و عرضش یکفرسخ رسید وآبادی آندیار در زمان بنی عباس بنهایت انجامید و معتصم

مسجد جامعی ساخت و مناری در آن مسجد پرداخت که ارتفاع آن صد و هفتاد گز وراهش از بیرون بود شاه‌اسماعیل صفوی براستری سوارشده بربالای آن عروج فرمود میان آن مسجد معتصم سنگی وضع کرده بود دورش بیست و سه گز و بلندی او هفت گز وحجم آن نیم گز آنرا کاسه فرعون میگفتند اکنون بجز خبری از آن اثری نیست و ازعمارت سامره قلعه محقری مانده .

مدفن **امام الهمام علی بن محمد النقی** و فرزند او امام حسن عسکری علیهما السلام است وحضرت صاحب‌الامر محمدبن‌حسن المهدی درسردابه‌ئی که آنجا واقع است غایب شده‌اند و خلایق ازاطراف و اکناف عالم بجهت زیارت آنجامیروند ومردمش اهل سنت وجماعتند وخالی از رکاکت نیستند قرب هزار باب خانه‌در آنجا باقی است .

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا

اسم گرامی آنجناب علی و کنیت او ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بوده آنحضرت‌را نجیب ومرتضی وعالم و فقیه و امین ومؤتمن و طیب و متوکل وعسکری نیز فرموده‌اند، ولادت باسعادت آنحضرت درماه ذیحجه سنه‌دویست ودوازده‌وبقولی‌چهارده‌درنواحی‌مدنیه‌منوره‌روی‌نموده‌وزیاده براین نیز گفته‌اند، والدهٔ ماجده‌اش‌ام‌ولد بود۔ شهادت کثیرالسعادت آنحضرت درماه‌رجب سنه دویست وپنجاه وچهار بسم متوکل وبقولی بظلم پسرش معتضد وبروایتی معتمد بریاض جنان‌خرامید در حین وفات والد بزرگوارش‌شش‌ساله بودبعضی زیاده براین نیزگفته‌اند در هنگام شهادت چهل سال بروایتی چهل و یك از عمر گرامی آنحضرت گذشته بود درزمان امامت سی وسه ساله وکسری بوده .

در کتب علماء اخبار مذکور است که متوکل عباسی در زمان حکومت خود یحیی بن هرثمة بن الحسین را بمدینه منوره فرستاد که آنحضرترا بسرمن رای بیاورد آنجناب بموجب فرمان آن جور پرور بسامره تشریف ارزانی داشت مدت‌دو

سال وچند ماه در آنجا مقیم بود در همانجا بسرای جاودانی انتقال فرمود ودر محل خود مدفون گردید اولاد آنحضرت پنجنفر بودند حسن عسکری و حسین و محمد وجعفر و عایشه .

ذکر امام یازدهم حسن عسکری بن علی النقی علیهما السلام

اسم سامی آنحضرت حسن و کنیت او ابومحمد والقاب همایونش زکی وهادی و عسکری بوده ولادت باسعادتش در ماه ربیع الثانی سنه دویست وسی ویك درمدینه منوره روی نمود وبعضی سی‌دو گفته‌اند و مادر پاکیزه گوهرش ام ولد بوده وشهادت کثیر السعادت آنحضرت در ماه ربیع الاول سنه دویست و شصت بسم معتمد عباسی وقوع یافت در زمان فوت والد بزرگوار خود بیست و دوساله وابروایتی بیست وسه ساله بود و آنحضرت مدت بیست ونه سال زندگانی نمود و زمان امامت آنحضرت پنجسال کم و بیش گفته‌اند ودر جنب والد بزرگوارش مدفون گشت آنحضرت بغیر از حضرت مهدی محمد بن الحسن فرزندی نداشت .

ذکر امام دوازدهم ابوالقاسم محمدبن الحسن العسکری بن علی النقی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی السجاد

بن الحسین الشهید بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف علیهم السلام

اسم و کنیت آنجناب با حضرت رسالت مآب موافق است در زمان غیبت نام نامی آنحضرترا مذکور ساختن جایز نیست و القاب همایونش مهدی و قائم ومنتظر وحجت و صاحب است ولادت باسعادت آنحضرت در ماه شعبان سنه دویست وپنجاه

و پنج در سر من رآی ظهور نموده بعضی زیاده بر این نیز گفته‌اند در هنگام وفات پدر بزرگوارش پنجساله بوده در سنه دویست و پنجاه وشش در زمان معتمد عباسی در سردابهٔ سرمن رأی از نظر فرق برایاغایب شد تا حال غایب است هر گاه ارادهٔ ازلی بظهور آن تعلق گیرد نقاب اختفا از چهرهٔ آفتاب آسای خود خواهد گرفت وبظهور وجود او بوستان دین و ملت رونق و طراوت خواهد پذیرفت بنابر صحاح اخبار که ازسید ابرار رسیده جمیع فرق امت نبوی و تمامت طوایف ملت‌مصطفوی متفقند که ظهور مهدی بظهور خواهد انجامیداما این مسئله مختلف فیه است که‌مهدی موعود محمدبن حسن است یادیگری از بنی فاطمه است اعتقاد اهل سنت و جماعت آنستکه قائم آل محمد شخصی خواهد بود ازاولادبتول که در آخرالزمان تولدنماید وعالم را بعد ازآنکه پر از جور شده باشد پر از عدل فرماید، ودرنزد امامیه متولد شده است وغیبت نموده است و آنحضرترا دو غیبت بوده است یکی صغری و آن از وقت ولادت او است تا زمان انقطاع سفارت، دویم غیبت کبری و آن از زمان انقطاع سفارتست تا وقتیکه اراده ازلی بظهور او متعلق گردد ، در غیبت صغری آنحضرترا سفیران بوده‌اندکه حاجات خلایق باو عرض مینموده‌اند وجواب میگرفته‌اند آن سفارت درعهد راضی بن مقتدر عباسی برشخص علی بن محمد سمری اختتام یافت و علی بن محمد در سنه دویست‌و هفتادو شش بجهان جاوید شتافت دیگر هیچ‌سفیری آنحضرت را ندیده و بخدمت آن امام نرسید. روایت کرده‌اند ازابی محمد حسن‌بن احمد المکتب که گفت در دارالسلام بغداد بودم در سالی‌که علی بن محمد از عالم فانی میرفت نزد او رفتم قبل از وفات توقیعی بیرون آورده نزد جمعی که پیش او بودند نهادمضمون آن این بوده است **یاعلی بن‌محمدالسمری اعظم‌الله‌اجراخوانك فیك فانك میت ما بینك و بین ستةایام فاجمع امرك ولاتوص‌الی أحدفیقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت‌الغیبة التامة فلا ظهور الاباذن‌الله تعالی‌و ذلك بعدطول الامد وقسوةالقلوب وامتلاءالارض جورآوسیأتی‌من‌شیعتی‌من‌یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو كذاب مفتر ولاحول ولاقوة**

الا بالله العلی العظیم راوی گوید چون برین توقیع نگریستم و از نزد علی بن محمد بیرون آمدم بروز ششم وفات نمودو کسیرا وصیت نفرمود بعد از آن غیبت کبری است باذن الله تعالی از مکه معظمه ظهور خواهد کرد و عالم را از عدل و انصاف مملو خواهد ساخت .

از امام ناطق جعفر الصادق منقولستکه چون حضرت قائم ظاهر شود پشت بر دیوار خانه کعبه نهد و سیصد و سیزده مرد بر او جمع گردند و اول کلامی که بآن ناطق گردداین آیه خواهد بود **بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین** ازدرگاه حضرت حق سبحانه و تعالی امیدوارم که آن بقیةالله ظهور کند و باقی عمر را در ملازمت آنجناب گذارم . بیت

این عمرعاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

شهر سامره آبش دجله است و آن آبی است در غایت گوارندگی و آن از بلاد ارمن و بایزید و دیار بکر بر میخیزد و آن از کنار شهر آمده و از دیار ربیعه میگذرد وولایت عمادیه وموصل وسامره را قطع میکند واز بغداد ومداین گذشته ودر قریه مطاره بآب فرات منضم گشته داخل شط العرب شده و بصره را قطع نموده بدریای بصره میریزد .

کاظمین

قصبه ایست دلگشا و جائیست روح افزا در یك فرسخی بغداد واقع و جوانب اربعه اش واسع سمت غربی شط اتفاق افتاده اکثر فواکه گرمسیری آنجا بغایت خوب سیما خرمایش بنهایت مرغوبست مشتملست بدوسه هزار خانه و مدفن امامین الهمامین موسی بن جعفر الکاظم ومحمدبن علی الجواد آنجاست .

ذکر امام هفتم موسی الکاظم علیه السلام

اسم سامی آنحضرت موسی و کنیت آنجناب ابوالحسن بوده وابوابراهیم وابوعلی و ابو اسماعیل نیز فرموده اند و القاب شریف آن بزرگوار کاظم و صابر و صالح و

و امین است مشهورترین القاب آنحضرت کاظم است پدر آنسرور منبع الحقایق امام جعفر صادق است مادر آن پدر عالمیان ام ولد بود او را حمیده بربریه میگفتند ولادت آنحضرت میان مکه معظمه ومدینه منوره در منزل ابواءیوم یکشنبه هفتم شهر صفر المظفر سنه صد و بیست و هشت وبروایتی بیست ونه روی نموده و شهادت آن حضرت بسعایت علی بن اسماعیل بن امام جعفر صادق و بسم هارون و بظلم یحیی بن خالد برمکی و سندی بن شاهك در ماه رجب سنه صد وهشتاد و سه، کم وبیش نیز گفته‌اند اتفاق افتاده است.

عمر گرامی آنحضرت در هنگام وفات والد عالی مقامش بیست و سه سال بود و در وقت شهادت پنجاه و چهار سال از سن شریفش مرور نموده بود و زمان امامت آن ولی مطلق سی و پنجسال بوده و کم و بیش نیز گفته اند.

در کتب علماء اخبار مذکور است که آنحضرت از اهل طغیان بسا جور دیدو از خلفاء عدوان بسی ستم کشید از آن ظالمان اهانت و اذیت فراوان بآنحضرت رسید چنانکه درنزد تربت جدخودخاتم الانبیاء بحکم هارون فضل بن ربیع آن خلاصه کاف ونونرا گرفته ومقید نموده ببصره نزد عیسی بن جعفر بن منصورعباسی ارسال داشت واین منقصت وخیانت را درخاندان خویش گذاشت نه از خلق شرم ونه از خالق آزرم نمود وابواب قهر حق تعالی را بر روی خود گشود هرچند هارون خواست عیسی بر قتل آن امام مظلوم اقدام نماید عیسی براین امر شنیع وفعل قبیح اقدام ننمود آخر آن معصوم را ببغداد طلبیده محبوس گردانید مدتهای مدید آنحضرت درحبس هارون بود چون حب دنیا و دوستی جاه بر هارون غلبه نمود نفس اماره جهانرا بزیور سرخ و زرد در نظرش آرایش داد و ابلیس پرتلبیس خوان ریاست را بچرب وشیرین زیب وزینت داد لاجرم دنیای فانی را که متاعی بس قلیلست کثیر پنداشت و عالم بقا و جاوید را مهمل گذاشت بنابراین قتل انسان کاملرا سهل انگاشت وهلاك نفس کلی را جزوی پنداشت لاجرم کرد آنچه کرد و آتش از نهاد خودبر آورد.

آنحضرترا بیست پسر و هجده دختر بود

اسامی اولاد ذکور آنجناب بدین موجب است: علی الرضا، زید، ابراهیم، عقیل

هارون ، حسن ، حسین ، عبدالله ، اسماعیل ، عبیدالله ، عمر ، احمد ، جعفر ، یحیی ، اسحق ، عباس ، حمزه ، عبدالرحمن ، قاسم ، جعفر الاصغر ، بعضی در عوض عمر محمد نوشته .

واسامی بنات مکرمات آنحضرت براین تفصیل است خدیجه ، امفروه ، اسماء ، علیه ، فاطمه کبری ، فاطمه صغری ، ام کلثوم ، آمنه ، زینب الکبری ، زینب الصغری ، امالقاسم ، اسماءالصغری ، محموده ، امامه ، میمونه [1]

حمدالله مستوفی گوید که آن امام را سی و یك پسر و هشت دختر بوده ، در کشف الغمه مسطور است که آنحضرترا سی و هشت پسر بوده والله اعلم

ذکر امام نهم محمد بن علی الجواد

ولادت آنحضرت در ماه رجب و بقولی شهر رمضان در مدینه منوره در سنه صد و نود و پنج بوده و زیاده براین نیز فرموده اند شهادت کثیر السعادتش درماه محرم سنه دویست وبیست بحکم المعتصم بالله وبقولی الواثق بالله بسم ام الفضل زوجهٔ آنحضرت دختر مأمون روی نموده در این باب روایتی دیگر نیز گفته‌اند اسم شریف آنجناب محمد و کنیت او ابوجعفراست وابوعلی نیز گفته‌اند مشهورترین القاب آنحضرت تقی وجواد است، مختار ومنتخب ومرتضی وقانع وعالم نیز از القاب همایون، آنبزرگوار بوده است در زمان وفات والد بزرگوارش هفت ساله بود و کم و بیش نیز گفته‌اند مادرش امولد مسماة بخیزران بوده و نوبیه بوده‌اوقات حیات آن جناب بیست و پنجسال بود و ازآنحضرت دو پسر و دو دختر ظهور نمود علی النقی وموسی و فاطمه وامامه، مدفنش در مقبره قریش پهلوی جد بزرگوار خود واقعست

کربلای معلی

قدیم الزمان صحرا بوده آنجا را علقمه نیز میگفته‌اند بسبب شهادت باسعادت حسین بن علی رو بعمارت نمود بمرور ازمنه شهری گردیده و در این ایام یکی از

۱ ـ بنابراین پانزده دختر را نام برده و در بستان هجده دختر را نام برده یعنی آنچه اینجاست بعلاوه (ساریه ، حلیمه ، کلثوم ، ام عبدالله) و بجای دو فاطمه یك فاطمه

ملوك هند دور آن باروئی کشیده ـ مشتملست برقرب شش هزار باب خانه بیوت آنجا همگی دوطبقه واقع و آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده جوانب اربعه‌اش گشاده است باغات بسیار ونخلستان بیشمار در آن دیار است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل مردمش مختلف ترك و تاجیك و عرب همگی شیعه مذهب قلیل اهل سنت و جماعت.

مسکن فقهاء امامیه و علماء اثنی عشریه در زمان ما آقا محمد بهبهانی و آقا سید علی صهر بهبهانی[1] از مجتهدان عصر بوده اند ودر آنجا تحصیل فقه و اصول و اجتهاد نموده اند و پسر میر سید علی آقا سید محمد اکنون مجتهد زمان واقفه فقهای دورانست.

ذکر امام سیم حسین بن علی علیه السلام

در کتب علماء مذکور است که حضرت فاطمه بعد ازولادت امام حسن به پنجاه روز باآنحضرت حامله گردید و درسوم ماه شعبان سنه چهارم هجرت در مدینه منوره متولد گشت و مدت حمل آنجناب ششماه بود گویند بعد از یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیه السلام فرزندی ششماهه متولد نگشته که بزودی ازجهان نگذشته باشد چون خبر ولادت آنغنچه گلشن امامت بحضرت رسالت پناه رسید خانه حضرت فاطمه را مشرف گردانید آن قرة العین نبوت را در دامن عنایت خود جای داد و اذان در گوش راست واقامه در گوش چپ او گفته حسین نام نهاد و حسین مرادف شبیر است و شبیر نام پسر دویم هارون برادر موسی بود وبرای او یك کبش وبقولی دو کبش[2] عقیقه فرمود روز هفتم سر آنسرور راتراشیده بوزن موی صدقه نمود وکنیت آنحضرت ابوعبدالله و ابوعلی بود و القاب همایونش رشید و طیب و وفی و سبط و سید و زکی و مبارك وسعید گفته‌اند.

درحین وفات خیر الانام آن امام عالیمقام شش سال و چند ماهه بوده درزمان شهادت سرور اولیاء علی مرتضی سی و شش ساله بود هنگام انتقال امام حسن چهل

۱ـ نسخه: سید علی نیز بهبهانی ۲ـ کبش: گوسفند

وشش سال داشت بعد از فوت برادر والا گهر ده سال وکسری زندگانی کرد در محرم سنه شصت و یك بحکم یزید بن معویه و بغدرابن زیاد حاکم کوفه وبجور عمر بن سعد و ستم شمر ذوالجوشن در آندیار با هفتاد و دو نفر بروایتی هشتاد نفر از مخلصان وخویشان وفرزندان رایت عزیمت بفردوس اعلا برافراشت از آنجمله شانزده نفر از اولاد واخوان و برادر زاده و بنی اعمام آنحضرت بودند و سایر شهداء سر در قدم آنحضرت نهاده طریق شهادت پیمودند و بمضمون صدق مشحون **ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون** در قرب پروردگار آسودند.

قبل از این مذکور شده که هرکس بحق سبحانه وتعالی نزدیکتر است زحمت و بلای او بیشتر است چنانکه درکتاب کافی ازحضرت ابیعبدالله مرویست: **قال ان فی کتاب علی ان اشد الناس بلاء النبیون ثم الوصیون ثم الامثل فالامثل فانما یبتلی المؤمن علی قدر اعماله الحسنه فمن صح دینه و حسن عمله اشتد بلائه و ذلك ان الله لم یجعل الدنیا ثواباً لمؤمن ولاعقوبة لکافر من استخف دینه وضعف عمله قل بلائه ان البلاء اسرع الی المؤمن المتقی من المطر الی قرار الارض**

از مضمون حدیث شریف معلوم میشود و مؤید این احادیث بسیار است که مؤمن متصف بصفت انبیاء و اولیاء باید باشد و هرکس در صورت و صفت و اخلاق برایشان نزدیکتر است هر آینه زحمت و بلا بدو بیشتر میرسد اگر شخصی را ذلتی وزحمتی عاید نشود و رنج و عنا و زحمت و بلا با و لاحق نگردد برطبق حدیث مذکور اگر آن شخص دعوی ایمان نماید و یا زبان بکمال ایمان گشاید کذاب و مدعی است حدیث **الدنیا سجن المومن** این معنی است.

دانائی میگوید کسی که زر وسیم در راه دوست ایثار کند و جاه و منزلت خویش بذل نماید و جان عزیز خود را فدای محبوب سازد آنگاه دعوی محبت کند و باب اخلاص زند آنکس در آن دعوی صادق و راستگو است بروفق آیهٔ کریمه **لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون** هیچ چیز نزد آدمی شریفتر از جان نیست زیرا که زر و سیم و جاه و منزلت فدای آدمیست هر که از سر جان عزیز خود

برخاست اگر دعوی محبت نماید بجاست تو قیاس ازخویش گیر اگر محتاجی پیش تو آید و زبان احتیاج گشاید نخست باب بهانه گشائی و سؤال از نکیر و منکر نمائی[۱] واگر احیاناً درمی بدهی بخدایتعالی منت بنهی و حجت **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** پیش آری وده در دنیا و صد در آخرت عوض مأمول داری توحق سبحانه و تعالی را از جهت جاه و منزلت پرستش نمائی و اگر امتحان **وجاهدوا فی الله‌حق جهاده** پیش آید آیهٔ **ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة** راحجت آورده طریق هنرمندان پیمائی[۲] بیت :

گر شیر نئی مگذر ازاین بیشه شیران کاغشته بخونند در این بیشه دلیران

کوفه

ازاقلیم سیم طولش ازجزایر خالدات«عطلت» وعرضش ازخط استواء «لت» چون طول و عرض آن‌عطولت اتفاق افتاده[۳] لهذا دلالت بر آن دارد که از متوطنان آنجا کاری نیاید و از اتفاق ایشان نفاق آید و قولشان را اعتماد نشاید ، این مثل میان عرب‌مشهوراست **الکوفی لایوفی**

هوشنك بن سیامك ابتداء عمارت آن کرده و بعد از خرابی‌سعد وقاص در عهد عمر در عمارت آنجا سعی بلیغ بجای آورده سرور اولیاء علی مرتضی ﷺ مدینه هاشمیه را در جنب آن بنا فرموده و ابو جعفر دوانقی درزمان خود در عمارت آن بیفزود و باروئی بر آن قصبه و آنشهر کشید و در اتمام آن کوشید و هجده هزار گام دور آنرا قرار داد هوایش گرم‌تر از بغداد است و شمالش بیشتر است اکنون‌که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست خراب افتاده و بغیر از مسجدی که حضرت شاه ولایت را ضربت زده‌اند و آنحضرت دست مبارك در ستونی زده اثر پنجهٔ اسداللهی درآن پدید شده ازبسکه مردم‌بجهت تبرك روی خود را بر آنستون مالیده‌اند گودی گردیده ، آنحضرت در کوفه چاهی حفر نموده درتمام آنشهر بغیر

۱ـ بستان : باب بهانه گشائی و سئوال دور ودراز نمائی ۲ـ بستان : حجت آورده دو اسبه طریق عراق پیمائی ۳ـ بستان : طولش «عطیم» عرضش «لال» ازاتفاق طول وعرضش برابر شده لهذا دلالت بر آن دارد . .

آن چاه آب شیرین نیست خانه آن حضرت بمرتبه پاك و منزه است که نظر کنندگان گمان میبرند که مگر امروز آنرا تعمیر نموده‌اند شهر کوفه در زمان سلطان احمدجلایر و پدرش یکبارگی خراب شده مزار فیض مدار صحابه در آنجا بسیار است

نجف

روضه مقدس سرور اولیاء ودر یکفرسخی و نیم کوفه است و در قدیم الزمان آنمکانرا غری میگفتند آنحضرت وصیت فرموده بود که چون از عالم در گذرم جسد مرا بر شتری بار کرده آنرا رها کنید هر کجا زانو برزمین زند مرا دفن نمائید حسنین بفرموده عمل نمودند و مزار فیض آثار آنحضرت را پنهان ساختند چه که حکام بنی‌امیه در میدان ظلم و ستم دو اسبه میتاختند چون زمان تسلط ایشان در گذشت و نوبت دولت بنی عباس گشت در سنه صد و پنجاه و پنج هارون الرشید بشکار رفته بود نخجیری پناه بآن زمین آورد هارون هر چند سعی کرد اسبش در آنزمین نرفت و کلاب وطیور معلم نیز شکار نگرفت از معمرین آنولایت تحقیق نموده گفتند چنین بما رسیده که حضرت سرور اولیاء آنجا مدفون گردیده هارون بحفر آنزمین فرمان داد چون زمین را حفر کردند شاه ولایت را زخم رسیده خفته دید قدم مبارك آن حضرت را بوسید و گنبدی برسر مزار فایض الانوار آنحضرت ساخت . درسنه‌سیصدو سی و شش امیر عضدالدوله دیلمی در آنجا عمارت عالی پرداخت وحصاری بر آن کشید ودر آبادی آن کوشید آنمقام قصبهٔ بزرك گردید ، وغازان خان در آنجا دارالسیاده‌ئی بنا کرده با تمام رسانید وسلطان محمد خدابنده و پسرش سلطان ابو سعید مدارس و خوانق در آنشهر مقدس ساختند و آثار نیکو درآنمقام‌طرح انداختند و سلاطین صفویه عمارت متین و گنبدی عالی بنا نهادند و با قنادیل طلا و فرشهای گرانبها وضریح دلگشازینت دادند نادر شاه افشار گنبد و دو مناره و ایوان مرقد آن بزرگوار را مطلا نمود و برعمارت آنحضرت بیفزود و در این ایام یکی از ملوك هند حصار استوار بنا کرده و آصف الدوله ابن شجاع الدوله هندی بظاهر آنجا نهری آورده۔ اکنون که سنه هزار و دویست وسی و هفت هجریست مشتملست‌بدوسه هزار باب خانه‌همگی آن‌دور آستانه و گنبد وصحن

وضریح آنحضرت در غایت تنفیح مردمش همگی شیعه امامیه[1] ومسکن علماء اثنی عشریه همواره مجمع فضلاء وعلماء بوده در زمان ما جناب سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر[2] از آنجا ظهور نموده‌اند سید مهدی‌جامع علوم عقلی و نقلی بود و براقران وامثال خود تفوق مینمود و خالی از حال نیز نبود و شیخ جعفر در علم اصول و فقه اعلم علماء عراق بود .

ذکر سرور اولیاء وسیداوصیاءعلی مرتضی علیه آلاف التحیة والثناء

آنحضرت امام اولست از ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر پدر آنجناب ابوطالب بن عبدالمطلب بن‌هاشم بود وی‌با عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه وآله از یك مادر بودند و مادر آنسرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بود ولادت باسعادت آنحضرت در ماه رجب‌بعد از سی‌سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه ظهور نمود.

اسدالله در وجود آمد در پس پرده هرچه بود آمد

مضمون آیه کریمه **الیوم اکملت لکم دینکم واتممت‌علیکم نعمتی**[3] درآن وقت سن شریف حضرت رسالت مآب بیست و هشت سال بوده واقوالی دیگر دراین باب وارد شده است انفاق امت است که بغیر از آنحضرت در حرم کسی متولد نشده چه قبل از ظهور اسلام وچه بعد از آن ونیز متفقند براینکه آنحضرت صاحب‌ولایت

۱ـ بستان : مردمش ترك و تاجیك وعرب و عموماً شیعی مذهب اند ودشمن فرقه اخباری وعدوی جماعت صوفیه اند ودر فروعات بطریق اصوایه‌اند ؛ عارفی گفته که‌اکثر ساکنان اماکن مشرفه اشرار وطمع کار ودون همت وبد کردارند و در خفیه از ارتکاب معاصی کبیره وصغیره باك‌ندارند چنانکه دراهل مکه ومدینه‌وعتبات عالیات ومشهد مقدس رضوی وامثالهم دیده می‌شود الخ

۲ـ بستان : وپسر او شیخ موسی راقم ایشانرادیده وبصحبت همگی رسیده

۳ـ این جمله در اینجا بی مناسبت مینماید

کلیه بود وبعد از جناب رسالت مآب در علم ودانش و کمال و بینش احدی با آنحضرت برابری نمی‌نمود بلی اختلاف کرده‌اند و قومی بر آن رفته‌اند که آن حضرت واجب بود نه ممکن وخالق بود نه مخلوق و آنطایفه‌را علی اللهی گویند ذکر ایشان در تلو کردستان مذکور خواهد گشت . و نیز اتفاق دارند بر اینکه از زمرهٔ اولیاء کسیرا وجود مطلق و ایزد برحق نگفته‌اند مگر آنحضرترا .

دانائی میگوید عجب دارم از کسی و حیرت میآرم ازاشخاصی که مدتها عمر خود را در بت پرستی صرف نموده‌اند و طریق کفر وشرك پیموده‌اند آنگاه بطریقی مسلمان شده‌اند که در آخر کار فی الجمله هر که شعور و از عالم تعصب دور بوده باشد بروی ظاهراستکه ایشانرا علم الیقین نبوده و عین الیقین حاصل ننموده چه جای آنکه از مقام ولایت بهره مند و در میدان حقیقت سر بلند باشند بلکه گروه بسیار دراسلام ایشان شبهه دارند وقوم بیشمار در منقصت ایشان دلیل و برهان آرند جمیع پیروان رسول انام ایشان را در سهو و خطا مسلم داشته اند و ایشانرا معصوم از خطا وزلل نپنداشته‌اند، جمعی چنین اشخاص راکه موصوف شد مقدم دارند ومعظم شمارند بر کسی که جمیع فرق اسلام متفقند بر آنکه از بدو طفولیت مسلمان بوده وخاتم الانبیاء ویرا تربیت فرموده و جمیع امت او را ستوده و بر دانش و بینش او اذعان نموده مصدر علوم ظاهری و باطنی شده و مظهر اخلاق الهی و اوصاف نامتناهی گشته **سلونی قبل ان تفقدونی** بجز او که تواند گفت و گوهر **لو کشف الغطاء ما از ددت یقیناً** بغیر از وی که تواند سفت عجبتر آنکه جمعیرا مقدم و مسلم نموده‌اند که ایشان از جمله طلقاء و اجلاف امت بوده‌اند بلکه نسبت ایشان نزد محققان معلوم نبوده دریغا که انسان کامل در نزد جاهل گرفتار و نفس کل در نزد اراذل خوار و بی اعتبار است بیت :

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز
بسوخت عقل زحیرت[۱] که این چه بوالعجبی است

۱ ـ نسخه : بسوی عقل چه حیرت که

ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان حضرت ولایت نشان نازل شده

اگرچه سرور اولیاء کلام‌الله ناطق است وحاجت استدلال بر حقیقت او نیست واز جمیع جهات ذات خجسته صفاتش از نفی و اثبات مستغنی است چنانکه خود فرموده است **اناکلام الله الناطق** بیت :

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب

اما جهت تشویق طالبان و تزیین این مجموعه آیات چند مذکور میسازد از آنجمله آیه **یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم** نازلشده ، گروهی بر آنند که اولی الامر قرآنست و فرقه‌ای بر آنند که اولی الامر خلیفه زمانست و خلیفه زمان شاه‌زمان افغان و امیر حیدر حاکم تورانست و قیصر رومیانست در این ایام جمعی دیگر اتفاق نموده‌اند که دارالخلافه طهرانست

دانائی میگوید آنکه بزور بازوی او اسلام نظام گرفت و گلشن دین احمدی باهتمام او رونق پذیرفت از سه نان هفده آیه بشانش نازل گشت و بسنان او صیت اسلام از شرق و غرب درگذشت در حالت رکوع انگشتری بسائل بخشید وآیه **انما ولیکم الله** در شأن او نازل گردید ـ آنکه مال خویشرا پنهان و آشکار و لیل ونهار دررضای پروردگار ایثار نمود وحقتعالی ویرابدین آیه که **الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً وعلانیة** بستود ـ وآنکه جان عزیزرا درراه حق سبحانه وتعالی بذل کردوآیه **ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاءمرضات الله** جبریل درشأن اوآوردودیگران سپاهی سپاه‌خصم ندیده انهزام می‌یابند ودواسبه سوی دارالملك خویش میشتابند، وآنکه نفس خاتم الانبیاءست آیهٔ **انفسناوانفسکم** دلیل مدعااست، آنکه ذات پاکش ازهررجس وآلایش مبراست آیهٔ **انمایریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً** براین مقصد گواه است کاردیگران جمله ناپاکی است وفعاشان

خونریزی و سفاکی- محبت او برجن و بشر واجب دان اگر باورت نیست آیهٔ **قل لا اسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی** برخوان، خلیفه یزدان اواست واولوالامر زمان هم‌اواست دریغا که هر نا اهلی‌دعوی اولوالامری کند و هر بوجهلی کوس‌خلافت زند. بیت:

شرح مجموعه گل مرغ سحرداند وبس — که‌نه‌هرکو ورقی خواند معانی دانست

ای‌درویش اولی‌الامر آفتاب گردانست نه‌آفتابه گردان، فاسم‌دوزخ‌ورضوانست نه قیصر روم وشاه افغان، خلیفه‌یزدان‌ازدو کون آزاداست نه‌آنکه دل‌بمصروشام داده است ،آنکه او پشت بردشمن نکرده نه‌آنکه روی برخصم نیاورده‌آنکه گیتی راسه طلاق فرموده نه آنکه اشک یتیمان زیب خوان نموده نظم:

در مصالح مدبر جانست — در ممالك دبیر یزدانست
تاج حکمش گذشته از پروین — تخت علمش نهاده بر در دین

درتواریخ مسطور است که روزگار خرگوش طبیعت‌با شیر یزدان روباه‌بازی آغاز نهاد و هرگرك نهاد باهژبرجهان آفرین دست پلنگی گشاده متغلبان منبر گرفتند و در محراب رفتند دین بدنیای دنی فروختند و آتش ظلم و جور افروختند صورت پرستان از معنی غافل شدند و ظاهر جویان از باطن تن زدند لاجرم سرور اولیاء قریب بیست وپنجسال بضرورت خلوت گزید و در سپهر عزلت بادل چون ماه بیارمید. بیت:

چونکه زاغان خیمه در گلشن زدند — بلبلان خامش شدند و تن زدند

چون ظلم ظالمان بنهایت رسید وجور ستمگران بغایت انجامید جناب‌ولایت جاهی بفرمان الهی در ذیحجه سنهٔ سی‌وشش بقدوم میمنت لزوم خویش‌سریرخلافت را مزین ساخت و آفتاب فلك امامت برخاك نشینان کوی‌ضلالت‌پرتو انداخت‌قریب پنجسال آنحضرت خلافت ظاهری فرمود ودبیرش سعد همدانی[۱] و حاجبش قنبر بود وشهادت کثیرالسعادت آنحضرت درماه رمضان سنه چهل هجری بستم عبدالرحمن بن ملجم و بمعاونت وردان بن خالد و شیث واشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر

۱ ـ بستان: دبیرش سعید بن مروان همدانی

روی نمود، عمر شریفش در آنوقت شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنجسال بود.

از اسماعیل بن عبدالله مرویستکه او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت مآب اختلاف بهمرسید و عثمان کشته گردید من ازمردم عزلت اختیار کردم و ازخوف فتنه ها مدتی در ساحل دریا بسر بردم وخبری نداشتم که مردم درچه کارند و قدم در راه طاعت که میگذارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون دویدم ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا سر بسجده گذاشته با دل حزین و ناله دردناك دست برداشته مناجات مینماید و طریق تضرع وزاری می پیماید

من در کناری ایستادم و گوش بر مناجات وی دادم پس بعد از مناجات سر از سجده برداشت و قدم بر روی آب گذاشت و روانشد من از عقب او صدا زدم که با من سخنی بگوی خداتورا رحمت کناد و گناهان ترا بیامرزد بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر انداخته و خود را ازخدا دور ساخته‌ئی برو ازاو سؤال کن از امر دین و چشم را بگشای و حق را ببین گفتم بگوی هدایت کننده کیست گفت اووصی محمد عربی‌است پس من متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه آمده در صحرای نجف ماندم چون صبح شد داخل کوفه شدم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی بیامد و بر سر تلی ایستاد و باحقتعالی مشغول مناجات گشت و گفت خداوندا آنچه که پیغمبر تو وبرگزیدهٔ تو مرا امر بآن کرده بود در میان این امت بجای آوردم پس بر من ستم کردند و بامنافقان قتال کردم چنانکه تومرا امر کرده بودی وبقسمی که تو حکم فرمودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و زبان طعن وتشنیع برمن گشادند من از ایشان دلتنگ شدم و ایشان از من دلتنگ‌شدند من دشمن ایشان گردیدم و ایشان دشمن من گردیدند و ازآنچه مرا پیغمبرت خبر داده بود نمانده‌است مگر یك خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید وبآن اقدام نماید خداوندا شقاوت او را نزدیك گردان و مرا سعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه من از تو لقای ترا سؤال کنم مرا بلقای خود برسانی و از این گروه مکروه برهانی خداوندا بتنگ آمده‌ام سعادت

لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ گشت بجانب کوفه روانشد من همه جا ازعقب او آمدم تا داخل خانهٔ خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتندخانه علی بن ابی طالب اندك وقتی شد اذان نماز شنیدم از خانه بیرون آمدم روان گشتم تاداخل مسجد ناگاه دیدم ابن ملجم آنحضرت را شهید گردانیده ـ دراین خبر اشارتی چند است تعقل کن و دریاب **طوبی لهم وحسن مآب** .

مداین

شهری معروف و بعظمت شأن و قدمت بنیان موصوف بوده طهمورث دیوبند آنجا را بنا نموده موسوم بکروباد[1] ساخت و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح انداخت ، جمشید جم در وسعت وعظمت آن کوشید و به طیسفون موسوم گردانید آنشهر در اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است، معظم ترین مداین سبعه بوده بمرور ازمنه روبخرابی نموده و در کنار دجله واقع شده است جمشید بر دجله از سنگ و آجر پلی در غایت متانت ساخت چون اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت رشک گفت از ملوك عجم اثر بزرگیست لهذا بخرابی آن پرداخت چون اردشیر مقتدر شد نتوانست آن پل را مثل اول بنا نماید لهذا از زنجیرجسری بردجله مرتب گردانید و آنرا بانجام رسانید و مداین را دارالملك ساخت و بناهای محکم و عمارات طرح انداخت .

نوشیروان عادل از گچ و آجر ایوان عالی بنا نهاد و صحن آنسرای را صد و پنجاه گز در صد وپنجاه گز ترتیب داد و درآنجا صفه بزرك ساخت نام آنصفه طاق کسری مشهور است عرض آنصفه چهل ودو گز و طولش هشتاد و دو گز و بلندیش شصت وپنج گز و در اطراف آن عمارات وحجرات در خور آن اتمام فرمود .

گویند هیچ آفریده از آجر عمارتیکه بآن عظمت ومتانت بوده باشد نساخته فقیر هم در مدت سیاحت خویش ندیده‌ام اما عمارت سنگی بسیار دیده شده بیت :

جزاء حسن عمل بین که روزگارهنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را

۱ ــ بستان : کرد آباد

در سنه شانزده هجری سعدبن وقاص بگفته عمربن الخطاب بی جنگ و جدال آنجا را فتح کرد و یزدجرد بطریق فرار روی بعراق عجم آورد سعد گفت که غنایم را جمع نمایند و برلشگر اسلام قسمت نمایند بعد ازاستجماع اموال خمس آن را بمدینه فرستاد و باقی را در میان نهاده بر شصت هزار نفر تقسیم کرد بهر یك دوازده هزار درم رسید و حال آنکه بعضی اشیاء را داخل قسمت نگذاشت و همچنان بدار الخلافه ارسال داشت از آنجمله قعقاع بن عمرو در فتح نهروان دید که جمعی از عرب شتری را احاطه کرده اند قعقاع باقوم خود بر آنطایفه حمله کرده ایشانرا متفرق گردانید و آنشتر را با دو صندوق که بر او بار بود نزد سعدبن وقاص حاضر نمود چون صندوق را گشادند در او جامه ئی یافتند که ازمروارید غلطان بافته بودند و هر دانه مرواریدی برابر بیضه عصفوری، و گوشواری دیدند مرصع بجواهر ثمین و بیست انگشتری از یاقوت بود که مقومان از قیمت آن بعجز و قصور خود معترف شدند همگی آن اشیاء را بمدینه ارسال نمودند.

گفتار در بیان سلطنت ملوك ساسانیان و چگونگی احوال ایشان بطریق اختصار

برخاطر مهر مآثر والیان کشورخبر و برضمیر منیر مالکان اقلیم سیر مخفی و مستتر نماند که نخستین کسی از آل ساسان که براورنگ سلطنت جلوس نمود اردشیر بن بابکان ازنژاد بهمن بن اسفندیار بود امادرچگونگی نسب وخروج وحقیقت احوال واجداد آنشهریار عالی مقدار اختلاف بسیار است وآنچه متفق علیه اکثر ارباب اخبار است آنستکه چون بهمن زمام مهام ملك ومال بدست همای داد پسرش ساسان ازحرمان جهانداری سر درجهان نهاد وجهان گردی و صحرانوردی پیشه نمود وجمعی درویشان تابع او گشته در هیچ مکان توطن نمیفرمود از اینجهت گدایان سیاح را ساسانی گویند و رسم قلندری را او در میان اهل ایران آورد و جمعی انبوه را در کشور

ایران قلندر کرد واین ساسانرا پسری بود اونیز ساسان نام داشت بعد ازفوت پدرقدم درسلك ملازمت بابك که ازقبل اردوان حاکم اصطخر بود گذاشت فرقه‌ئی ازمورخان میان این ساسان و ساسان بن بهمن شش واسطه اثبات نموده‌اند .

چون بابك آثار بزرگی و علامات دولت در جبین ساسان دید در تربیت او مساعی جمیله بظهور رسانید تاشبی در خواب دید که آفتاب از پیشانی ساسان طالع گردیده علی الصباح او را طلبیده صورت واقعه را بیان کرد واو نیز برزبان آورد که در این شبها بخواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شده میل بهوا نمود و اکثر ممالك جهانرا روشن ساخت و بر عالمیان پر تو انداخت بابك بعد از استماع این حکایت از ساسان التماس نمود که نسب خویشرا بیان نماید وی نسب خود اظهار نمود بابك معلوم فرمود که ازنسل ساسان دولتمندی ظهور خواهد کرد وملك فریدونرا بحیطهٔ تصرف خواهد آورد لاجرم دختر خود را بساسان تزویج نمود بعد از زفاف ساسان بعالم آخرت رحلت فرمود .

چون مدت مقرر از ایام زفاف بگذشت از دختر بابك پسری متولد گشت بابك اورا باردشیر موسوم گردانید چون اردشیر بسن رشد رسید شمه‌ئی ازلطف دیدار وحسن گفتار و شجاعت و جلادت او نزداردوان تقریر کردند و از لطافت سیرت و نظافت سریرت و سخاوت طبع و صفوت ضمیر او بزبان آوردند اردوان اردشیر را طلب فرمود بابك با اهل تجربه مشورت نمود گفتند صواب آنستکه او رانزداردوان ارسال داری و در نزد خویش نگذاری تا در حجر تربیت اردوان معرفت اندوزد و آداب خدمت ملوك بیاموزد .

بابك اردشیر را روانه اردوی اردوان ساخت و اردوان نظرعاطفت براردشیر انداخت نوبتی اردشیر در مصاحبت اولاداردوان بشکار رفت واردوان جهت ملاحظهٔ شکار جوانان در مقابل شکارگاه جای گرفت چون اردشیررا نظر بر آن کوه افتاد گفت از این کوه شکوهی در دل و در نظر میآید همانا سایه پادشاهی بر آن کوه افتاده مقارن اینحال اردوان از فراز آن کوه روی توجه به نشیب نهاده آنجوانانرا طلب

نموده همه‌را بنواخت و هریك‌را بلطف خاص مخصوص ساخت چو ندید که اردشیر در اسب تاختن و گوی انداختن بر اولاد او پیشی مینماید و گوی مسابقت از پسران او میربایند اردوان از روی حسد با اردشیر گفت پدرت عاملی بیش نیست اینهمه مهارت در امر مبارزت بکار نیاید منصب آخور سالاری بر تو ارزانی داشتم و امور اسب و طویله خاصه را بتو واگذاشتم همت اردشیر[1] بافلاك اثیر برابری میکرد چگونه سر بدان شغل خسیس فرومیآورد اما چون ضرورت بود رواباشد حکماء برای مصلحت سیاهی را سفید و عود را بید نام نهاده‌اند و علافی را میکائیل وسرنائیرا اسرافیل لقب داده‌اند لهذا اردشیر ناچار رخت بطویله کشید روزی در آنموضع نشسته بود که از گوشهٔ قصر اردوان سنگی رسید اردشیر سر بالا کرد کنیزکی دید در غایت حسن و جمال و در نهایت غنج و دلال بیت :

شکر گفتار و شیرین کار و شهر آشوب کمان‌ابرو و مشگین‌موی‌و گلرخسار

اردشیر را نظر بر آن کنیزك افتاد بجهت وقوف بر اسرار اردوان حسن دعوت او را بلطف اجابت مقابله داد هرگاه آن کنیزکرا با اردشیر خلوتی روی نمودی‌زبان براسرار و اطوار اردوان گشودی چون خبر مرك بابك رسید اردشیر غمناك گردید واز اردوان منصب جد خویش را التماس نمود و اردوان ملتمس او را قبول نفرمود وپسر بزرگتر خود را بحکومت فارس تعیین کرد .

شبی کنیزك نزد اردشیر آمده برزبان آورد که دیشب پادشاه خوابی دیده و معبرانرا حاضر گردانیده تعبیر خواب راپرسید گفتند که نوبت‌انتقال دولت تونزدیك گردیده وملك تو بشخصی انتقال نماید که فردا طریق فرار پیماید اردشیر ارادهٔ فرار کرده باکنیزك گفت که من خواهم رفت‌اگر همراه بیائی تورا ضایع نگذارم کنیزك گفت که تا جان دارم دست از تو برندارم وچون سایه از دنباله توجدا نشوم امامرا مهلت ده تا بخانه روم و از نقود و جواهر چیزی بردارم آنگاه مراسم طاعت بجای آرم اردشیر سر قبول بجنبانید کنیزك بقصر رفته همان لحظه‌باز گردید اردشیر زین بردوش خنگ باد پیمای تازی نژاد نهاد و باکنیزك سوار شده عنان یکران بصوب

---

۱ ــ نسخه : اگرچه اردشیر

فارس گردانید روز دیگر اردوان از اینقصه مخبر گردیده جماعتی در عقب اردشیر روانساخت ایشان مسافتی طی کرده بی نیل مقصود باز گشتند .

پادشاهی اردشیر بن بابك

چون اردشیر باصطخر رسید جمعی از خواص بابك باوی یار گردیده گروه انبوه باردشیر بیعت کردند و جمعی کثیر روی باطاعت وی آوردند آنگاه پسر اردوان را بقتل آورده وتاج شاهی بر فرق نهاده ملك فارس رامسخر گردانید ملوك طوایف باو امداددادند ولشکر از اطراف روی بمعاونت وی آوردند چون اردوان این خبر شنید بدفع او لشکر کشید و در اثنای حرب گرفتارشده بقتل رسید در آنروز اردشیر ملقب بشاهنشاه گشت وصیت جهانگیری وی از ایوان کیوان در گذشت آنگاه لشکر بهمدان کشید و مملکت نهاوند و دینور و کردستان را مسخر گردانید و از آنجا بآذربایجان و اران توجه نمود ولایت ارمنیه و عراق عرب ودیار بکر بگشود تمامی ملوك طوایف کشور ایرانرا مستأصل کرد و مملکت ایشانرا بحوزه تصرف درآورد مدت چهارده سال درکمال استقلال عمر گذرانید آخرالامر باهزاران حسرت باقلیم فنا خرامید

از آثار اردشیر کریوهٔ فارس وشهر گواشیر است که مشهور بکرمان است وزنده رود اصفهان را میان رعایا قسمت نمود و نصیب ولایت مقرر فرمود[۱] .

شاپور بن اردشیر

در تواریخ مذکور است که چون اردشیر استیلا یافت جمعی از پیران بخدمتش شتافته عرض نمودند که جد تو ساسان سوگند خورده بود که اگر مملکت باو برسد ودر ایران پادشاه گردد نسل اشکانیانرا منقطع سازد واولاد واحفاد ایشانرا براندازد چون این سعادت او رامساعد نگشت و از اینجهان فانی در گذشت وصیت کرد هر که از فرزندان مرا یزدان بدولت رساند باید که سوگند مرا راست گرداند بنابراین اردشیر تیغ کین در ذریت ملوك طوایف نهاد و گروه انبوه را از اناث وذکور بدیار عدم فرستاد نوبتی بقصر خود درآمده دختری دید که ماه جمالش بر آفتاب میخندد

۱ــ نسخه : و نصب ولایت مقرر فرمود

وسرو چمن ازرشک قدش برخویش می‌پیچد اردشیر از وی پرسید چه کسی جواب داد که از پرستاران حرم شهریارم و از خدمتکاران بانوان پادشاه روزگار اردشیر مایل دیدار شده باوی خلوت گزید چون در میان ایشان رشته صحبت محکم گردید روزی دختر بااردشیر گفت من نه ازجمله کنیزانم بلکه ازنسل اشك بن اشکانم اردشیر غمناك شده وزیر خود را احضار نمود باوزیر فرمود که این جاریه را درشکم زمین مدفون ساز وخاطر مرا از اندوه بپرداز وزیر او را بخانه برده خواست بفرموده او اقدام نماید و عقدهٔ اندوه پادشاه را بگشاید دختر گفت که یزدانرا شاهد میگیرم که من ازاردشیر حملی دارم وزیر بعد از شنیدن این سخن در زیر زمین خانه دختر را جای داد و آلت تناسل خود را بریده در حقه‌ئی نهاد نزد اردشیر فرستاد وعرضکرد این اماتتی است که باید پادشاه بخاتم مهر کرده بخزانه دار سپارد و هروقت بر او احتیاج افتد نزد شهریار بیارد اردشیر ملتمس وزیر را قبول فرمود بعد از اندك مدتی پسری از آندختر تولد نمودچون اردشیراز اینخبر نداشت وزیر آن‌پسر را شاپور نام گذاشت چون مدتی از این مقدمه بگذشت روزی اردشیر غمناك گشت وزیر از اردشیرسبب آن پرسید جواب داد که اکثر ربع مسکونرا در تحت تصرف آوردم و تمام خصمان جهانرا نابود وناچیز کردم اکنون فرزندی که وارث مملکت باشد ندارم و باهزار دریغ و حسرت تاج و تخت را میگذارم وزیر گفت پادشاهرا از این جهت غمگین نباید بود و در اندوه بچهرهٔ خود نشاید گشود که فرزندی رشید درحجر تربیت‌من رسیده اردشیر از حقیقت آن سخن پرسید وزیر گفت آن حقه را که بمهر شهریار رسانیده‌ام تا خزانه دارنیاورد بافشای این راز نپردازم و این مخفی راآشکار نسازم خزانه دار حقه را حاضر ساخت اردشیر نظر بحقه انداخت آلتی در آن حقه دیده متعجب گردید وزیر صورت حالرا من اوله الی آخره تقریر نمود اردشیر فرحناك شده فرمود که شاپوررا باچندپسر دیگر که باوی مشابهتی دارند درمجلس بیاورند تا به بینم که مهرابوت مرا چگونه‌باو میرساند و محبت فرزندی او را بسوی من چه قسم میکشاند وزیر بموجب فرمان کودکانرا نزد اردشیر روان ساخت و شهریار

۱ـ حقه : ظرف کوچك سربسته

برهمنونی محبت جبلی شناخته و در تربیت شاپور کوشید و او را بر تخت ولیعهدی نشانید چون اردشیر از اینجهان درگذشت شاپور بر ملك موروثی متمکن گشت عمال پدرش را معزول نساخت وهمه را بعواطف خسروانه بنواخت لاجرم خلایق محبت او را در دل گرفتند و حکمش را از دل و جان پذیرفتند چون قیصر بعد از سلطنت شاپور در نصیبین که سرحد شام است ساکن شده بود شاپور بدانجا شتافته بعد از محاصره فتح نمود و خزاین و دفاین قیصر را تصرف کرده بر لشکر قسمت فرمود قیصر نیز باج گذار شاپور گشت چون ازسلطنت شاپور دوازده سال درگذشت بسرای جاودانی انتقال نمود .

هرمز بن شاپور بن اردشیر

چون برمسند پادشاهی نشست دروب جور واعتساف بر بست وابواب عدل وانصاف بگشود وجمهور خلایق درظل معدلتش برآسودند ـ آورده‌اند که شاپور درزمان اردشیر بشکار رفته بود در اثنای صید تشنگی بروی غلبه نمود مقارن حال بخیمه شبانی رسید واز اهل خیمه آبی طلبید اتفاقاً دختر مهرك که یکی از ملوك طوایف بود و از بیم شمشیر اردشیر پناه بآن شبان آورده بود قدحی آب بیرون آورد بشاپور داد چون نظرشاپور برشکل و شمایل و لطف وجمال آن جمیله افتاد دل بر سر آندلبر نهاد و او را از شبان خواسته بخانه آورد وآن دلبر ماه پیکر مدتی او را از پیش خود دور میکرد روزی شاپور از سبب امتناع سؤال نمود دخترك گفت من از نسل ملوك طوایفم واز اردشیر بدین جهت خایفم شاپور عهد بست که صورت عقد او را بر مرآت ضمیر اردشیر روشن نگرداند و بگوش هوش دور و نزدیك نرساند بعدازآن میان ایشان اجتماع بهم‌رسید وازآن دختر پسری متولد شده موسوم بهرمز گردید وآن رازمدتی از اردشیر مخفی بود تاروزی اردشیر بخانه پسر درآمده هرمز را مشاهده نمود و دلش بسوی او کشید از وی پرسید که پسر کیستی هرمز گفت پسر فرزند تو ، اردشیر او را درکنار گرفته شاپور را طلبید و از حقیقت حال پرسید شاپور قصهٔ تزویج دختر مهرك را تقریر کرد اردشیر حمدالهی را بجای آورد و گفت که خاطر من از دغدغه

سخن منجمان فارغ گردید زیرا که منجمان میگفتند که ایران بیکی از فرزندان مهرك خواهد رسید ـ شاپور در ایام سلطنت خود هرمز را حاکم سیستان وخراسان گردانید بعضی ازغمازان بعرض شاپوررسانیدند که وی هوای مخالفت نموده ودروادی عصیان قدم میگذارد چون هرمز براین قضیه مطلع گردید دست خویش بریده نزد پدر ارسال داشت چه که درآنزمان معیوبان را بسلطنت موسوم نمی ساختند چون آن تحفه بشاپور رسید تأسف بسیار خورد وبهرمز پیغام داد که اگر فی المثل اعضای خود راریزریز نمائی جز تو کسیرا ولیعهد نخواهم کرد هرمز بعد ازپدر امر سلطنت رابحیطهٔ ضبط درآورد ورسوم عدل و دادنهاد وشیوهٔ جور و ظلم برانداخت اما مدت پادشاهی اوزیاده بریکسال نبود که بعالم آخرت توجه نمود .

بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر

در کتب مورخان مسطور است که بهرام شهریار باوقار و پادشاه گردون اقتدار بود و مانی نقاش در روزگار او ظهور نمود ودین الحادراوی اختراع کرد ونقش بدیع درجهان آورد راقم ذکراحوال اوراعنقریب مذکور خواهد نمود مدت سلطنت بهرام سه سال وسه ماه بود

بهرام بن بهرام بن هرمز

در بدو حال بشکار میل داشت آخرالامر بسعی مؤبدان قدم در مسند عدل وانصاف گذاشت چون پدرشرا بوی محبتی تمام بود لاجرم باسم خود موسوم نمود ـ مانی نقاش که در زمان بهرام اول بود و از ترس و هراس او در بلاد چین و ماچین سفر مینمود در روزگار بهرام ثانی روی بایران آورد وخلق را دعوت کرد ـ بعضی ازکلمات او اینست که روح در بدن مانند مرغ در قفس محبوس است چنانچه مرغ در قفس همیشه مترصد خلاص است روح نیزپیوسته منتظر آنستکه قفس تن را بگشاید تا بمقصد خود رود اکنون سعی باید نمود که نور صافی از کدورت جسم رهائی یابد و باصل خویش شتابد بدینگونه سخنان خلق را دعوت کرد و جمع کثیر در حیطهٔ ارادت آورد چون کلمات مانی ببهرام رسید ویرا طلبیده پرسید که آنچه از تو نقل مینمایند مطابق واقعست؟ جواب داد بلی بهرام گفت پس مرك نزد تو بهتر از حیات باشد گفت اینچنین است بهرام گفت بگو تا موافق

رضای تو بعمل آوریم آنگاه حکم کرد تا او را بدار کشیدند و خلق از خیال او آرمیدند مدت سلطنت بهرام ثانی هفده سال بود .

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز

بجهت تکلف او در ملبوسات و غیرها اعراب او را صلف میگفتند و او بگناه اندك عقوبت بسیار کردی و تأدیب بجز تحریك شمشیر روی ننمودی خلایق در مانده شده نزد مؤبدان رفته صورت حالرا باز نمودند ایشان جواب دادند که ما از شما درمانده تریم و بصلاح همدیگر بلکه او را باصلاح آوریم آنگاه مؤبد مؤبدان گفت که اگر جمیع امراء و ارکان دولت واهل خدمت متفق شوند من مهم او را باصلاح آورم و شما را در ورطهٔ هلاك نگذارم بزرگان عجم باتفاق قبول نمودند و چشم و گوش بفرمان مؤبد مؤبدان گشودند مؤبد گفت فردا باید که هیچیك از اهل خدمت و غیر هم بدرخانه پادشاه نروند و بدرگاه شاهی نگروند آنجماعت بیکبار از خدمت پادشاه تخلف نمودند بهرام حیران مانده تا چاشت مصابرت نمود چون گرسنه شد بیطاقت گشت مؤبد نزد او رفته گفت ای شهریار هرگاه این طایفه ترا مطاوعت ننمایند امر و نهی تو برکه نافذ گردد و حکم تو برکه جاری شود بهرام از این سخن متنبه شده شرط کرد که من بعد طریقه خوشخوئی و شفقت پیش گیرد و بدین تدبیر مزاج زندگانی بهرام مبدل گردید ـ در مدت سلطنت او اختلاف کرده‌اند بقولی چهارده سال و بقولی چهارده ماه بود مصرع : ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا .

نرسی ابن بهرام بن بهرام بن هرمز

وی برادر بهرام ثالث و پسر بهرام ثانی است شهریار کریم طبع و خوش خلق بود و باجمهور رعایا و برایا بطریق پسندیده زندگانی مینمود در زمان او خلایق مرفه و آسوده بودند مدت دولتش بقولی نه سال بود .

هرمز بن نرسی بن بهرام

در بدو حال شهریار بدخوی و ترش روی بود و با کافهٔ ناس سوء معامله مینمود چون بر سریر سلطنت جلوس کرد کافه خلایق را جمع آورد و با ایشان گفت مال دیوانی را کما ینبغی بعمالان برسانید و

گوش بفرمان داده خیال مخالفت بخودراه مدهید تا ازسطوت من در امان باشید مردم بتو هم تمام گفتند خدا ترا نیکی دهاد و رعیت را فرمان بردار تو گرداند که پادشاهی تورا ایندو چیز لازم است هرمز دانست که مراد خلایق از این دعا چیست لاجرم گفت پیش از آنکه ضبط امور مملکت حواله بدیگری بود از سوء اخلاق من هزگز ضرری بکسی نرسید اکنون که سرانجام مهام جمهور منوط برأی من شد عادت بدرا باخلاق خوب مبدل ساختم و رسوم ظلم و جور را برانداختم رعایا زبان بدعای او گشوده شاکر و خوشنود باز گشتند ، اول پادشاهی و از اکاسره که خود بدیوان مظالم نشست او بود و بقولی مدت هفت سال سلطنت نمود .

شاپور ذوالاکتاف بن هرمز بن نرسی

در کتب علماء اخبار مسطور استکه هرمز هنگام رفتن فرزندی نداشت که قابل پادشاهی باشد لاجرم اعیان دولت و ارکان مملکترا طلبیده گفت فلان زن حامله است اگر پسری از وی متولد شود ولیعهد من او خواهد بود این بگفت و روی بآخرت نمود بعد از چندی از آنعورت فرزندی ظهور نمود در جمال و کمال و صورت و سیرت یگانه زمان بود خلایق بولادت اوشادی کردند و مراسم مسرت و بهجت بجا آوردند تاج شاهیرا برسر گهوارهٔ او آویختند و در وجواهر بر آن گهواره ریختند و درتربیت او مساعی جمیله بظهور رسانیدند .

چون آنطفل بسن هفت سالگی رسید روزی بربالای بام ایستاده آوازشورشی شنید از حاضران پرسید که اینچه غوغاست عرضکردند بجهت عبور آینده و رونده از دجله این شور بر سرجسر بوقوع انجامد شاپور گفت جسری دیگر به بندند تا هریك از آینده و رونده را جسری علیحده باشد و این شورش برطرف گردد اهل جهان و اعیان ایران این سخن شنیده امیدوار شدند .

چون شاپور بسن پانزده سالگی رسید بانتقام قومی از اعراب که در زمان طفولیت او بخرابی سرحد ایران اقدام نموده بودند لشکر کشیده ودراستیصال آنطایفه بغایت کوشید چون از قتل ایشان بستوه آمد شانه‌های ایشانرا سوراخ کرده ریسمان

در آن میکشید از آنسبب بذوالاکتاف ملقب گردید یکی از اجداد خاتم الانبیاء که مالك بن نضر نام داشت پیش او رفته از سبب آزار اعراب پرسید شاپور گفت از منجمان شنیده‌ام که از عرب شخصی پیدا شود که ملوك عجم را بر اندازد و عزیزان ایرانرا خوار و بی اعتبار سازد بدین سبب تیغ کین بر سر ایشان میکشم و هر قدر توانم از ایشان میکشم مالك گفت شاید قول منجمان دروغ باشد و اگر راست باشد اولی آنستکه این قتل موقوف باشد شاپور سخن مالك را فهمیده دست از قتل و آزار عرب کشید .

گویند شاپور بعد از آنکه ملك عرب بگرفت تنها وجریده[۱] بملك روم رفت و بمجلس قیصر رفته یکی ویرا شناخت بقیصر رسانید قیصر او را گرفته در خام گاو پیچیده محبوس گردانید آنگاه بولایت ایران عزیمت و حرکت کرد و دست بقتل و غارت آن مملکت بر آورد در وقتیکه بمحاصره جند شاپور که از ولایت خوزستان است مشغول بود شاپور بامداد کنیزك ایرانی از حبس نجات یافت و گروه انبوه بخدمت شاپور شتافته و شاپور باقیصر محاربه کرد و قیصر و جمعی دیگر را بدست آورده و تکلیف نمود که مصالح عمارت از روم آورده خرابی که از رومیان صادر شده بود باصلاح آورد آنگاه مالی خطیر از وی گرفته او را اطلاق کرد بقولی هردو پاشنه قیصر را سوراخ نموده مهاری در بینی او کرده آنگاه بر خر نشانده بروم فرستاد مدت سلطنت شاپور و زمان عمرش هفتاد سال بود[۲] .

اردشیر بن بهرام بن هرمز

چون شاپور عالم فانیرا وداع نمود از او دو پسر صغیر یکی موسوم ببهرام و دیگری مسمی بشاپور بود اردشیر بطریق نیابت برسریر سلطنت جلوس نمود چون استقلال یافت دست بر قتل خواص شاپور گشود ودر انعدام وجود اولاد او کوشید و چند نفر از ایشان را بقتل رسانید دیگران ترسیده هجوم کردند وویرا گرفته عزل نمودند .

۱ ـ جریده مجرد و تنها ۲ ـ از بدو تولد شاه بوده

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف

چون بر اورنگ پادشاهی جلوس کرد ربقه سرکشان ملک را در چنبر اطاعت خود آورد چون پنجسال و کسری از سلطنت او بگذشت روزی در شکارگاه در خیمه نشسته بود ناگاه باد تندی آمده اوتاد خیمه را کنده چوب خیمه برسرش آمده ناچیز گشت.

بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

چون در زمان عم و برادر حاکم کرمان بود و مدتها در آنولایت بعدل و داد اشتغال داشت لهذا بکرمان شاه ملقب گردید چون بسریر پادشاهی رسید مدت یازده سال سلطنت کرد آخرالامر سپاه بروی هجوم آورده در غوغا تیری بوی رسیده در گذشت.

یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

در تواریخ مسطوراستکه اهل عجم او رااز بهر آن یزدجرد گفته‌اند که اندوزنده گناه بود بعضی او را برادر بهرام گفته اند قبل از پادشاهی بدانش و تمیز و محاسن افعال اشتهار داشت چون قدم بمسند پادشاهی گذاشت جمع کثیری بقتل آورده و گروه علماء را استخفاف کرد و با سپاه و رعیت طریق اهانت پیشنهاد ساخت ومتاع جور وظلم را بر طاق بلند نهاد روزی در قصر او اسبی سرش پیدا شد یزدجرد گفت آن اسب را زین کرده حاضر سازید آخور سالار متوجه اسب شده فرس نوبتی چموشی آغاز کرد یزدجرد بنفس خود متوجه اسب شد اسب تن در داده و یزدجرد زین برپشت او نهادخواست زین راپاردم برپشت فرس محکم سازداسب لگدی برسینه یزدجرد نواخت و کار او را بهمین لگد تمام ساخت.

بهرام بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

علماء اخباردرکتب خود آورده‌اند که هرفرزندی ازیزدجرد تولد نمودی مانند گل عمرش کم بقا بودی چون بهرام متولد گشت وچندگاه براو بگذشت یزدجرد بوجود او شادمان شده از موضعی که بعذوبت ماء ولطافت هوا موصوف باشد استفسار نمود تا فرزند را آنجا فرستد جمعی بلادحیره که در سواد عراق عربست و

به اقطاع نعمــان بن منذر مقرر بود اختیار کردند یزدجرد نعمانرا طلبیدو بهرام را بکفف تربیت او گذاشت نعمان بهرام را بولایت خود برد و بدایه عاقله جمیله سپرد و معماری از روم طلبیده دو قصر عالی مقابل هم باتمام رسانید یکیرا «خورد نگاه» و دیگریرا «سه دیر» چه که مشتمل برسه گنبد بود موسوم گردانید عرب آنرا معرب ساخته خورنق وسدیر گفتند چون در آن ایام نعمان بت پرست بود بارشاد وزیر خود کیش نصاری اختیار نموده سر در جهان نهاد و دیگر کسی از او نشان نداد لاجرم پسرش منذز بتربیت بهرام شتافت و بهرام در اندك زمانی در دانش و آداب درجه کمال یافت در آن اثنا خبر فوت پدرش رسید چون بزرگان ایران از ظلم یزدجرد بستوه آمده بودند گفتند اگر پسریزدجرد راکه میان عرب پرورش یافته بیاوریم ومملکت را بدو سپاریم با ما همان طریق معاش کند که پدرش میکرد بنابراین خسرو نامی را از اولاد اردشیر بابکان بمداین آورده بر تخت نشانیدند و طبق زر و سیم بمبار کبادی افشاندند عرب خسرورا کسری خوانند .

چون خبر سلطنت کسری بسمع بهرام رسید خون غیرت در رگ مردی وی بجوشید و صورت حادثه را با منذر در میان نهاد منذر قبایل عرب را جمع نموده من جمله دوازده هزار سوار برسم مقدمه بمداین فرستاد و باپسرش نعمان که سالار آن سپاه بود سفارش نمود که هر گاه کسی در مقام محاربهٔ تو آید باوی مقاتله نمای چون نعمان قریب بمداین رسید شورشی از توجه عرب در خاطر عجم افتاد آنگاه منذر باسی هزار سوار در رکاب بهرام روان گشت و اکابر عجم باستقبال شتافتند بعد از قیل و قال بهرام را شهریــار با عدل و داد یافتند و بر آن مقرر شد که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه گذارند هریك از بهرام و کسری که آن تاج را بردارند پادشاهی آنکس را باشد بسطام که در سلك سرهنگان ایران بود دو شیر شرزه حاضر نمود و تاج شاهیرا مابین آندو شیر نهاد بهرام باکسری گفت قدم پیش گذار وتاج را بردار کسری گفت که طالب ملك شمائی و صاحب تاج ما باید که تو این جرأت نمائی بهرام بر پشت یکی از آندوشیر برجست و شیر دیگر حمله آورد

بهرام گرز گران برسر شیر اشارت کرده‌هردو راهلاك گردانید وخودرا بتاج‌رسانیده برداشت و برفرق گذاشت

اول‌کسی که بااو بیعت نمود کسری بودچون بهرام برسریرملك استقرار یافت برانتظام‌امور رعیت‌شتافت نعمان بن منذررا ازخواص خویش اختصاص‌داد وپدرش‌را انعام و اکرام نموده بوطن خود فرستاد آنگاه روی بعیش و نشاط و شکار آورده و همواره بشرب مدام و مصاحبت‌دلبران گل‌اندام سیر میکرد، بمدلول **الناس علی دین ملوکهم** رعایانیز بعیش وعشرت مایل شدند از صباح تا چاشت بکسب مشغول شده بقیه روز را بخوش گذرانی اشتغال مینمودند.

بهرام‌باوجود اشتغال بعیش وعشرت از ملك‌داری غفلت نورزیدی ودرشجاعت رستم زال بگرد او نرسیدی در روزگار او خاقان باسیصد هزار لشگر قصد ایران کرد و بهرام باهزار سوار[1] در مرو بوی شبیخون آورد و خاقانرا گرفته با پسرانش بقتل رسانید بهرام بعدازآن برادرخود نرسی‌را نایب کرده بطریق تبدیل‌بکشورهند خرامیددرآنزمین امور غریبه مانندکشتن فیل وکرگدن واژدها ازوی بظهور رسید بعد از مدتی دختر ملك هند را درحباله نکاح آورده بایران آمد واز قیصر روم و شام نیز باج گرفت بهرام را بشکار بسیار شعف بودی و اکثر اوقات عمر خویش را بشکار صرف نمودی بهرام گور بجهت آن‌گویند که نوبتی با منذر بن نعمان بشکار رفته بود درآن اثناء گوری مشاهده نمودکه شیری برپشت او جسته بود بهرام چنان تیری بر سرین شیر زد که از سینه شیر گذشته بر زمین نشست و شیر و گور هردو افتادند و منذرآنزخم دیده برآن ساعدآفرین کرد وبرزبان آوردکه اگرنه‌آنستکه اینمعنی را برأی العین دیدم اگر ازدیگری می‌شنیدم باور نمیکردم. چون مدت‌چهل سال بقولی شصت و سه سال از دولت بهرام بگذشت‌روزگار داد خود خواسته‌روزی بشکار رفته گوری از پیش اوگریزان گشت بهرام اسب از عقب آنصید تاخته اسب ویرا در چاهی عمیق انداخت چون خبر بلشگرگاه رسید لشگریان آمده اسب را بیرون کشیدند اما بهرام را هرچه در وادی سعی شتافتند از مرده و زنده‌اش اثری

۱ ـ کذا «هزار سوار»

نیافتند مادر بهرام مدتی بر سر آنچاه بنشست و فرمودچندان گل از آنچاه بر آوردند که اگر کلوخی بر آن افتادی بر پشت گاو وماهی رسیدی از بهرام اثری نیافته نومید بازگشت و بادرد والم دمساز رباعی :

آنقصر که بهرام در او جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

تا جای گرفته است بهرام بگور دیریست که گور جام بهرام گرفت

یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

چون بهرام[۱] از جهان فانی در گذشت یزدجرد که خلف الصدق او بود قائم مقام پدر گشت بیمن کردگار ولطف پروردگار درخوبی صورت و نیکی سیرت یگانه بود و در عدل و داد و صلح و سداد گوی تفوق از سلاطین ایام میربود مدت هیجده سال درکمال استقلال پادشاهی نمود آنگاه بسرای جاودانی رحلت فرمود او را دو پسر بودیکی موسوم بهرمز و دیگری که مهتر بود فیروز نام داشت یزدجرد در مرض موت خود زمام اختیار ملك رابکف کفایت هرمز گذاشت اگرچه هرمز پسر کهتر بود اماباعیان ایران گفت نظم :

اگر چند فیروز نیکو خصال زهرمز فزونست چندی بسال

زهرمز همی بینم آهستگی خردمندی و شرم و بایستگی

چون هرمز بر تخت سلطنت نشست بیت :

تو فیروز را شیر گفتی ز خشم فروریخت از شرم آبش ز چشم

یزدجرد فیروز را بحکومت ایران[۲] نامزد کرده بود وی از شاه ماوراء النهر و بدخشان استمداد نمود و با هرمز محاربات کرد و آخرالامر فیروز غالب آمده هرمز راگرفته محبوس گردانید و خود بر سریر سلطنت متمکن گردید .

فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور

چون بر سریر پادشاهی متمکن گردید هفت سال متعاقب باران از آسمان نباریدآب دجله وفرات خشك گردیدعیون وقنوات ازخشکی انهدام یافت فیروزحکم کرد که درآنمدت

۱ـ نسخه : بهرام گلندام ۲ـ کذا ـ محتمل حکومت خراسان

مال از رعایا نگیرند بلکه حاصل خزانه را صرف فقراء نمایند و نیز فرمود که هر درویشی که درشهر یا قریه از گرسنگی بمیردتوانگریرا بقصاص اوبدار کشندلاجرم درآنمدت یکنفر در فسای فارس از گرسنگی بمرد و دیگر هیچکس از رهگذر تنگی معاش جان نسپرد و بعد از آن ابواب رحمت الهی باز شده بارانهای پیوسته آمده باغات خضرت گرفت و بساتین نضارت پذیرفت عدل‌پادشاه را چندان اثراست[1] که خرابیها راآباد سازد و تنگی و گرسنگی رااز گیتی براندازد **السلطان العادل خیرمن مطر الوابل**[2] بیت

همین نه جانور از دین وداد تاجواران بامن و عیش گراید بزیب و فر گردد
بنوبهار عدالت دمد زسنگ گیاه گیاه نخل شود نخل بارور گردد
فروغ عدل دهد آن اثر بروی زمین که خاك‌سنگ شودسنگ‌سیم‌وزر گردد

فیروز بعد از آنکه بیست و شش سال پادشاهی کرد بجنگ پادشاه هیاطله رفته در اثنای محاربه رقم فنا برجریدهٔعمرش کشیده آمد تفصیل آن در کتب‌تواریخ مسطور است .

بلاش بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام‌گور

علماء اخبار آورده‌اند که فیروز در زمان توجه خویش بجنگ خوشنواز مملکت را بسوخرانامی که در بعضی کتب از آن بسوقراتعبیر کرده‌اند سپرده بودچون خبرهلاك فیرزبسمع سوخرا رسیدعرق حمیتش‌جنبیده بولایت‌خوشنواز لشکر کشیدخوشنواز رسولی نزد سوخرا فرستاد و عذرهای دلپذیر پیغام داد وطالب صلح گشته او رابمال وافرخوشنود ساخت سوخرا،لوای مراجعت‌بصوب دارالملك‌برافراخت اعیان‌مملکت خواستند که ویرا بسلطنت بردارند واولاد فیروز را فروگذارند سوخرا قبول ننموده بلاشرا بسلطنت برداشت و جانب قباد بن فیروز را فروگذاشت قباد بخاقان پناه‌برده وبلاش مملکت‌را بسوخرا سپرد قباد در اثنای راه بنشابور رسید و در خانه دهقانی منزل گزید دهقان اگر چه قباد را نمیشناخت اما او رادر مهمانداری نیکوبنواخت قباد در منزل دهقان دختری دیده بروی عاشق گردید و دختر را از دهقان بزنی

۱ـ نسخه : چندان افراشت .۲ـ یعنی پادشاه دادگر بهتر و پرسودتر از باران پرآب باشد

در خواست کرد و دختر در غیبت قباد پسری آورد اورا بجهت تناسب پیکر وصباحت منظر نوشیروان نام نهادند قباد مدت چهار سال درترکستان توقف کرد آنگاه خاقان سپاه فراوان باو داده بایران فرستاد قباد چون بنشابور رسید و پسر خود نوشیروان را بدید خرم و خرسند گشت و از اینطرف برادرش بلاش نیز از جهان در گذشت قبادبی زحمت جنگ و جدال صاحب ملك و مال گردید و بتخت و تاج موروثی بی تردد لشکر کشید.[۱]

قباد بن فیروز

چون بر اورنگ سلطنت نشست ابواب جورو اعتساف بربست اما سوخرا همچنان زمام مملکت داشت و بی مشورت قباد مهماترا بانجام میرسانید و خلق را از پیش و پس از درگاه قباد دور میگردانید قباد ازاینمعنی دلتنگ شده بایکی از سپهسالاران که اورا شاپور میگفتند ازسوخرا شکایت نمود شاپور متعهد دفع او شده روز دیگر در مجلس قباد بسوخرا گفت تراچه یارای آنکه بر مهمی اقدام نمائی که باعث آزار خاطر پادشاه گردد آنگاه کمراز میان گشوده در گردن سوخرا انداخت واو را بزندان برده در همانجا هلاك ساخت قباد بعد ازسوخرا برمملکت مستولی گردید اما ازجادهٔ معدلت انحراف ورزیداوباش و اراذلرا تربیت کرد و خاندان قدیم از بیخ بر آورد اعظم مفاسد وی قبول کردن دین مزدك بود مفصل مذهب وی در ضمن نشابور گذشت قباد بسخن مزدك گروید دین او رواج یافت بدین سبب خلایق هجوم آوردند و قباد را گرفته محبوس کردند و برادرش جاماسب را بجای او بر تخت نشاندند قباد بحیله خواهرش از بند نجات یافته بجانب ملك هیاطله شناخت خوشنواز مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و زبان شکر گشوده گفت چگونه شکر این نعمت گذارم که مرا برخاقان ترك ترجیح نمودی مگر آنکه بلا توقف سپاهی همراه تو گردانم و تو را بولایت خود بزودی برسانم آنگاه باحضار لشکر فرمانداد و بیست هزار سوار همراه قباد فرستاد وقباد بار دیگر بایران رسید اعیان مملکت بالضروره پیشانی عذر بر خاك نهادند و زمام اختیار ملك بقباد دادند این بار از مزدك و مزدکیان یاد نکرد و احوال و اوضاع ایشانرا بخاطر نیاورد.

۱ـ کذا ـ ظ: لشکر رسید

سبب سوء اعتقاد قباد نسبت بمزدك آن شد که قاضی ناصرالدین بیضاوی در تاریخ خویش آورده است که چون قباد از مملکت توران متوجه ایران گردید و بر تولد نوشیروان اطلاع بهمرسانید اندیشه کرد که مباد انوشیروان فرزند او نباشد زیرا که مدتها مادر او را گذاشته بود بنا براین مادر و پسر را بی آنکه به بیند بدارالملك طلب نمود چون نوشیروان بدارالملك پدر رسید قباد فرمانداد در باغی بزمی ترتیب دادند و چند کس که با او فی‌الجمله مشابهتی داشتند پیدا کرده همه را بلباسی که خود پوشیده بود ملبس گردانید و فرمود تا بطریق دایره بنشینند و خود درمیان ایشان نشست و نوشیروانرا بار داد و فرمود که باو بگوئید که این شاخ نرگس را بدست پدر خود بده و دستش را ببوس غرض قباد آن بود تا مشاهده نماید که مهر ابوت او را باو مینماید یانی وسبب دایره نشستن آنکه صدری ظاهر نشود وامتیازی معلوم نگردد چون نوشیروان بدر باغ رسید خواص قباد شاخ نرگس بوی دادند و گفتند که این نرگس را بپدر خود ده نوشیروان بمجلس درآمده ساعتی باطراف نظر انداخت و پدر خود را بشناخت پیش پدر زمین بوسه داد و شاخ نرگس را بدست او نهاد قباد بغایت خوشدل شده بتربیت او همت گماشت و تخم محبت نوشیروان را برزمین خاطر خویش کاشت .

روزی در ایام استیلای مزدك در اثنای مکالمه از نوشیروان پرسید که آنروز از کجا بر تو معلوم گردید که من پدر توام نوشیروان گفت که چون بمجلس درآمدم بر هر کس نظر انداختم همت خود را از وی عالی تر یافتم چون بطرف پادشاه نظر کردم شکوهی و محبتی از تو در دل من پدید آمد فهمیدم که حال چیست و پدر من کیست قباد او را نوازش فرمود نوشیروان عرض نمود باعث بر امتحان چه بود قباد گفت خواستم که ترا ولیعهد گردانم و پایه قدر ترا بدرجهٔ بلند رسانم لاجرم بامتحان پرداختم تا به یقین بر من ظاهر گردد که تو فرزند منی که نباید ملك بدیگران منتقل شود و به بیگانگان رسد نوشیروان عرض نمود بنا بر مذهب مزدك این احتیاط لازم نخواهد بود زیراکه میگوید که زنان مردم بر همه کس حلالند چون یك عورت را

چند کس مقاربت کنند و فرزند از او متولد گردد کس چه داند که پسر کیست قباد از
این متأثر شده نوشیروان دانست که سخن او تأثیر تمام نمود لاجرم زبان ملامت بر
مزدك گشود و گفت او اموال مردم‌را حلال میداند و زنانرا بی‌نکاح حلال میگرداند
واگر زنان پادشاهرا به رنود واوباش تفویض کند پادشاه نمی‌تواند دم زند قباد گفت
ایفرزند مرا از خواب غفلت بیدار کردی و از مستی هشیار آوردی وقت آنستکه از
گرداب گناه خود را بساحل توبه رسانم و مملکت رابکف کفایت تو گذارم توبدفع
مزدك داناتری و برتنظیم امور ملك بیناتر بعد از چندگاه ارکان دولت و اعیان
مملکت را طلبیده بر بیعت نوشیروان تکلیف کرد وخود عصائی بدست گرفته پسر را
بر تخت نشانید وچون آنمجلس راباتمام‌رسانید بعبادت خانه‌رفته‌بقیه عمر راپپرستش
حق تعالی لازم گرفت مدت پادشاهی قباد چهل سال بود .

نوشیروان بن قباد بن فیروز

پادشاه دولت یار و شهریار معدلت شعار بود گویندحضرت
رسالت پناه زبان بمدح وی گشوده و کلام **ولدت فی زمن
الملك العادل** فرموده چون‌برمسند پادشاهی پای‌عزت نهاد
بوستان سلطنت را بآبیاری عدل وداد طراوت داد و دامن عالمرا از لوث ظلم و جور
پاك ساخت‌مزدك؛ مزدکیانرا ازجهان برانداخت تخت‌سلطنت بوجود او افتخار نمود
واهل جهان در مهد امن و امان برآسودند .

آورده اند که روزی نوشیروان روی بارکان واعیان دولت نموده گفت که
همیشه دو آرزو قبل ازسلطنت مرا دردل بود یکی آنکه منذر بن عمرو را بار دیگر
بحکومت رسانم، دیگر آنکه مزدك و مزدکیان را نابود وناچیز گردانم مزدك گفت
تو همه‌خلق‌را چگونه توانی قتل کرد نوشیروان گفت تواینجا بوده‌ئی؟ وفی‌الفوراورا
بقتل آورد بروایتی هشتاد هزار کس از پیروان مزدك بقتل رسانید و بر بقیةالسیف
باج و خراج مقرر گردانید نوشیروان مدت چهل سال پادشاهی نمود و هم درمداین
هرمز را ولیعهد کرده وفات کرد نظم :

شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان

که خاطر نگهدار و درویش باش نه دربند آسایش خویش باش

آورده اند که بوزرجمهر وزیر نوشیروان بود در مهمات از رای آفتاب پیرای وی مشورت مینمود در کتب مغان و مؤبدان دیده شده که بوزرجمهر بکیش فریدون بود و بر اقوال کیخسرو بن سیاوش عمل مینمود فقیر کتابی از تألیفات برزوی اصفهانی که شاگرد بوزرجمهر است دیدم در آن کتاب مقالات بوزرجمهر مشاهده گردید وی نفی مذهب زردشت و اثبات دین فریدون کرده است بنابروعده‌ئی که در ضمن احوال زردشت شده که در تلو مقالات بوزرجمهر بعضی از سخنان زردشت را بیان خواهم نمود لاجرم گفته میشود که :

زردشت میگوید که یزدان گوهر تابناکست که در اوهیچ گونه تیرگی نیست و آفتاب گوهر تیره است که حجاب ماورای خود میکند و گوهر تیره لایق خدائی نیست **بوزرجمهر گفته** که بمجرد این خیال از دین فریدون نتوان گذشت و از کیش کیخسرو نمی توان برگشت زیرا که خدا نور محض است که از او دانائی و توانائی بمردم روشن بود[1] و اینطور موجود در عالم وجود معلوم نیست که بغیر از آفتاب بوده باشد و آفتاب دریای نور است که تیرگی از وی دوراست و چشم آدمی او را نمی توان دید و بنهایت او نمیتوان رسید .

دیگر زردشت گفته است که آفتاب را اوج و حضیض وطلوع وزوال وکسوف[2] وهبوط و وبالست و بریکقرار نیست وچیزیکه بریکقرار نیست فانی است وچیزیکه فانی است لایق خدائی نیست **ابوزرجمهر** گفته که اینها امور اعتباریه‌اند وهر که نقص امور اعتباریه نماید بصاحب وی قدر نیست[3] بل راجع بقصور فهم بشراست .

دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب گوهر بی اختیاراست زیرا که نمی تواند که نسوزاند و نمی‌تواند بی آب و هوا گیاه برویاند **ابوزرجمهر** گفته که کارهای خدائی معلل بحکمت است و آن حکمت الهیه را حقتعالی میداند و آدمی نمیداند از سخن توچنان معلوم میگردد که آفتاب بعضی از چیزها را که استعداد محو شدن دارد محو میگرداند اما آنکه گفته که آفتاب بی اختیار میسوزاند خدای تو و هوشنگ

۱ــ کذا. ۲ــ بستان بجای کسوف : رکوت ۳ــ بستان : بصاحب‌وی راجع نیست بل ...

نیز باینطور است که بی آب وهوا گیاه نمیرویاند و بی آفتاب در عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نمیآید پس معلوم شد که امور الهیه معلل است باستعدادات مختلفه و استعداد حصول چیزی وقتیکه تمام شد البته آنچیز از فیاض بوجود میآید خواه او را مختار دان خواه موجب [1].

ودیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب مکان دارد و خدا آنستکه او را مکان و جهت نباشد **بوزرجمهر** گفته جای و جهت از آفتاب پیدا است نه آنکه او را جهت و مکان و جا است ومعنی آنکه فریدون آفتابرا خدا میداند اینستکه میگوید عالم همه ظل خداست پس آنچه گرد آفتاب است پرتوهستی او ست و ظلی از ظلال او، وجود اشیاء ازاواست واو رامکان نیست و آنچه دیده میشود امر اعتباریست.

دیگر آنکه زردشت گفته است که آنچه فریدون و کیخسرو گفته اند که آفتاب بما نیکوکار است و او را پرستش نمودن سزاواراست این سخن درست نیست زیرا که آتش وهوا و آب وخاك نیز درافاضه چیزی که ازیزدان برایشان رسد سبب اندولایق پرستش نباشند **ابوزرجمهر** متوجه جواب آن شده و گفته که اگر ما سخنان زردشت را دلیل آریم بآنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد برادراك ما میخندد زیرا که سخنان زردشت نسبت باندیشه های فریدون برتری ندارد زیراکه اندیشهٔ فریدون از آفاق و انفس خاسته وسخن زردشت ازخیال چند برآمده اگر ماهم مانند گولان واحمقان پیروزردشت شویم وبر کلمات واهی وی بگرویم دور نیست که ازکجی اندیشه مردم ایران ما را نیز پیغمبر دانند وکلمات ما را زند و استا خوانند.

برزو میگوید که از آن دانستیم که ابوزرجمهر بکیش فریدونست که وقتی صباح بدیدن او میرفتم میدیدم که رو بمشرق نشسته دمبدم آفتابرا سجده میکرد و با آفتاب عجز وانکسار میآورد.

بزرگ امید در رساله خود نوشته که آئین زردشت همان دین هوشنگ بوده اما چیز چند براو افزوده مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و

۱ـ مختار: آنکه فعلش باراده و اختیار باشد همچو آدمی، موجب آنکه فعلش نه باختیار باشد مانند سوزاندن آتش

دیگری اهرمن وهوشنگ گفته که دو آموزگاراست نه دو آفریدگار نوشیروان کیش و مذهب و روش بوزرجمهر داشت وفرمودهٔ بوزرجمهر رامهمل و معطل نمیگذاشت

وهم بوزرجمهر گفته است راه هوشنگ و فریدون یکی است و میان ایشان فرق نیست زیراکه هردو ایشان بدوعالم قایل شده‌اند یکی عالم مجردات ویکی عالم مادیات هردو میگویند عالم عالم غیر عالم است[1] ونزدهمه فرشته وروان نوراست یعنی گوهر تابناکست نه ظلمت یعنی گوهر تیره نیست وآنچه گوهر تیره‌است جسم فلکی و عنصریست وهم میگویند که چون روان خود را پاك ساخت ببهشت میرود و بهشت بالای ما است و روانی که از روی گوهر ناپاکست وی دوزخی‌است ومیگویند اصل عنصر آب و هواوخاکست وآتش گوهر اصل نیست و نیز میگویند که هیاکل عنصریه مرکب از خاك وآب وهوا وآتش است ، نور بسیط است نه مرکب و عالم مجردات محیطاست بعالم مادیات سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سماوات است وفریدون سماواترا بهشت میداند و هوشنگ عالم دیگر را بهشت میداند که سماوات ظل او است و بهر دو روش آفتاب منزل خیرات و برکاتست و واجب التعظیم است .

مذهب فریدون در تلو اصطخر فارس مذکور خواهد گشت انشاءالله تعالی .

هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز

علماء تاریخ آورده‌اند که نوشیروان را فرزندان بسیار بود و هرمز از دختر خاقان تنها ظهور نمود نوشیروان ویرا ولیعهد ساخت چون هرمز بر سریر سلطنت جلوس کرد ضعفاءرا بنواخت وعظماء قوم را برانداخت چنانکه در اندك زمانی سیزده هزار کس از اغنیای ایران را بقتل رسانید باقی ایشان از هرمز برنجیدند اینخبر بروم و ترك رسید خاقان باسیصد هزار سوار بطمع ایران از جیحون عبور کرد و قیصر روم از طرف دیگر هجوم آورد ولایت شام راکه نوشیروان گرفته بود ضبط نمود وپادشاه دشت قبچاق از راه در بند گذشته آذربایجانرا غارت ساخت ، هرمز ارکان سلطنت را جمع کرده قرعهٔ مشورت میان انداخت مؤبد مؤبدان گفت هرگاه خصمان از اطراف روی بکسی آرند بعضی را بصلح و بعضی را بجنگ مالیده دارند اگر ولایت

[1]ـ کذا ـ بستان : هردو میگویند عالم مجردات غیر عالم مادیاتست

شام رابقیصر بازگذاری از تو ممنون شودواگر جمعی ازسپاه‌بمدد حاکم آذربایجان ارسال داری والی دشت قبچاق بغارت راضی شده بازگردد و اما در حقیقت خصم تو خاقانست که بجز زخم شمشیر تیز و سنان خونریز کار او صورت نبندد ، هرمز با قیصر صلح کرده و فوجی از عساکر بمدد آذربایجان آمدند و قبچاقیان بوطن خویش مراجعت نمودندآنگاه هرمز در مهم خاقان با اعیان مملکت مشورت نمود هرمز بطریقی‌که در تواریخ مسطور است باشاره مهرانشاه که در زمان نوشیروان بخواستگاری دختر خاقان رفته بود بهرام چوبینه را بادوازده هزار سوار بجنگ خاقان فرستاد بعد از التقای فریقین خاقان بیك تیر بهرام جان بجهان‌آفرین‌داد و خزاین و اسباب خاقان و لشگرش بدست بهرام افتاد بعضی از نفایس خزانه خاقان را نزد هرمز ارسال نمود وباقی آنرا در میان عساکر قسمت فرمود .

چون خبر فتح وتحایف بهرام‌بهرمز رسید باعث بهجت و سرور شهریاری گردید هرمز خواست‌که بهرام را بخلعت فاخره مخصوص گرداند و پایه قدرش را بدرجه اعلا رساندیزدان بخش وزیرکه هیچ پادشاهرا وزیر نادان مباد و حقتعالی مدبر ورفیق هیچ سلطان نکنادکه خرابی مملکت از وزیر بی تدبیر است و پریشانی رعیت از شریر است بهرمز گفت‌که آنچه بهرام ازخزانه خاقان جهت‌پادشاه‌فرستاده دسته‌ایست از گلزاری و مشتی است از خرواری چون هرمز پادشاه ملون‌المزاج بود اینسخن بروی تأثیری عظیم نمود لاجرم بجهت بهرام غلی و دوك گردانی ارسال کرد و او را بمخاطبات عنیف وتکلیفات‌زیاده ازتکلیف بیازرد بهرام غل را درگردن ودوك را در پیش نهاد و سران سپاه وسروران کینه خواه را بار داد چون ایشان او را بدانحالت دیدند برآشفتند وگفتندای سالارزمان وای دلاوردوران‌این چه‌حالتی است مشاهده مینمائیم و چه رسوائیست می بینیم بهرام گفت این تشریف سلطانست و خلعت خسروایرانست سران لشکر باتفاق برهرمز لعنت‌کردند و در مخالفت او با بهرام یکدل شدند بهرام بنام پرویز سکه زده بمداین فرستاد و بر رسولان پیغام دادکه مادام‌که پرویز برسریر سلطنت جلوس نکند بدان درگاه نیایم و سر اطاعت

بدرگاه هرمز نسایم بنا براین هرمز بر پسرخود بدگمان گشت پرویز این معنی فهمیده بارمن گریخت و درغیبت پرویز خالان او بندویه و بسطام باجمعی از لشگر ازدحام کرده هرمز را گرفته میل کشیدند وکسی بارمن فرستاده پرویز را طلبیدند بهرام بعد از استماع این خبر پرویز را بکورساختن پدر متهم گردانید و بدفع او لشگر کشید پرویز در برابر بهرام رفته بسبب نقض عهد وبیوفائی امراء از پیش بهرام فرارکرده بروم رفته بقیصر پناه آورد قیصر دختر خود مریم را باو داد و هفتاد هزار سوار بسرداری پسر خود ناطوس همراه پرویز بایران فرستاد پرویز بایران آمده با بهرام محاربه نمود ظفر و نصرت پرویز را بود بهرام بترکستان فرارکرد و هم در آنجا بسعی پرویز بقتل آمد .

خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان

لفظ خسروپرویز مرادف ملك عزیز است چون بر تخت شهریاری جلوس فرمود اطراف ممالك راکما ینبغی ضبط نمود و دولت اوروی درتزاید نهاد .

وایزد متعال نعمت خود رابوی تمام داد و چند چیز اورا بدست افتاد که هیچ یك ازملوك عجم را نبود: نخست آنکه ویرا تاجی بود بوزن شصت من از درّ ناب که مرصع بود بجواهر نفیسه چنانکه ازشعاع یواقیت آن شب تار چون روز روشن گردیدی و قطعه‌های زمرد که چشم افعی‌را بچکانیدی آن تاج‌رابزنجیر طلا از سقف ایوان بر محاذی تخت محکم کرده بودند هرگاه برتخت جلوس نمودی آن تاج بر محاذی سر وی‌بودی. دیگر آنکه تختی داشت که مدت سه سال سی استاد که هریك بیست شاگرد داشتند درآن کارکرده بودند صد وچهل هزار مسمار نقره دراو بکار برده بودند و بشکل کرهٔ زمین و هفت اقلیم و دوازده برج وکواکب ثابت و سیار در او نقش کرده بودند چنانچه شیخ نظامی گوید نظم :

زماه میخ[1] تا خرگاه کیوان در او پرداخته ایوان بایوان
کواکب را ز ثابت تا بسیار دقایق درج پیموده بمقدار
بترتیب گهرهای شب افروز خبر داده ز ساعات شب و روز

۱ـ کذا .

شناسائی که از انجم رصد راند از آن تخت آسمان را تخته برخواند

بر آن تخت طاقی بر آورده بودند وطاسی ساخته مثال شیری و گوئی زرین وطاسی برمحاذی دهان شیر ترتیب داده بودند که هرگاه یکساعت از روز برآمدی آن گوی زرین از دهان شیر در آن طاس افتادی .

دیگر آنکه چهار دست فرش داشت که هر فصلی از فصول که رسیدی یکی از آن فرشها را بگسترانیدی از آنجمله فرشی را در زمستان میگسترانیدند که استادان ماهر صورت انواع گل و ریاحین و صورت درختان و آبهای روان وماهیان ونخجیران وسباع وغیرذلك در آنفرش بافته بودند وجواهر ثمین ازدانه های مروارید ویواقیت و فیروزه و زمرد و غیره از تارهای طلا گذرانیده بودند وچنان در آنفرش تعبیه کرده که هرجاکه شکل شکوفه بود هیئت شکوفه از مروارید غلطان بود و همچنان گل سوری از لعل ، ولاله از یاقوت ، علی هذا القیاس چون در ایام خلافت عمر بن الخطاب سعد بن وقاص بمداین رسید وآن مملکت رامسخر گردانیدنفایس ملوك عجم راباآنفرشها بمدینهفرستاد و چون آنفرشها را میان مهاجروانصارقسمت کردند مقدار کف دستی بسرور اولیاء دادندآنحضرت آنرا به بیست هزار مثقال طلا یانقره بیع نمود .

دیگر آنکه شطرنجی داشت که نصف مهره‌های آن‌ازیاقوت بود و نصفی‌دیگر اززمرد تراشیده ونردی داشت که یکطرف مهره‌های او ازفیروزه بود وطرف دیگرش از عقیق یمانی و مقدار دویست مثقال طلای دست افشار داشت که بیعمل نار هرچه میخواست ازآن میساخت .

دیگر آنکه او را خوانی بود ازطلا مرصع بجواهر نفیسه وکاسه‌های آن از زمرد و تره از طلا ساخته‌بودند ودرآن خوان مینهادند[1] .

دیگر آنکه اورا صد گنج بود که یکی ازآنها راگنج بادآور میگفتندحقیقت

۱ـ واشاره بهمین است که خاقانی گفته :

پرویز بهر خوانی زرین تره آوردی کردی ببساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گم‌شدزان گمشده کمتر گوی زرین تره کو برخوان؟رو کم‌تر کوا برخوان

این گنج آنکه نوبتی قیصر از بیم خسرو خزاین خود را در هزار کشتی نهاده بموضعی حصین میفرستاد باد مخالف سفاین را بموضعی آورد که در تصرف گماشتگان خسرو بود واو آنها را ضبط نمود.

دیگر آنکه سی‌هزار زین مرصع داشت و دوازده هزار کنیز سازنده داشت و سی‌هزار دختر در حرمسرای او بود شیرین شور انگیز که در حسن و جمال عدیل نداشت بانوی حریم او بود گویند ده چهار چیز در هر زنی موجود باشد وی‌درحسن تمام است: چهار گرد، چهار دراز ،چهار باریك ، چهار تنك ،چهار گشاد، چهار سیاه ، چهار سفید ،چهار سرخ ، چهار فربه ،چهار لاغر . و اوصاف مذکوره درزمان‌خود در شیرین شکرلب‌موجودبود.

خسرو را اینهمه اسباب بود اما سعادت ازلی اورا نبود و دونکبت بزرك اورا روی نمود: نخست آنکه فرهاد برشیرین که بانوی او بود عشقی بهمرسانید وشیرین نیزسر رضا بجنبانید. دویم نامه‌حضرت خاتم‌الانبیاء ﷺ را بدرید وبدان‌سبب‌دولت ازخاندان خویش منقرض‌گردانید چون مدت سی وهشت‌سال از ملك او در گذشت بخت ودولتش برگشت‌لاجرم ارکان دولت اتفاق‌نموده ویرا بگرفتند وپسرش‌شیرویه را پادشاه کردند .

شیرویه‌ابن خسرو بن هرمز بن نوشیروان

علماء اخبار آورده‌اند که چون شیرویه برسریرشاهی تمکن یافت یکی از لشکریانرا که پدرش بتیغ خسرو کشته شده بود امر فرمود خسرو را بقصاص رسانید و هفده نفر از سرداران‌را بپدر ملحق‌گردانید آنگاه شیرین زن پدرش را طمع کرد شیرین بر سر مزار خسرو زهر بخورد ودرهمانساعت بمرد، روزی در خزانه حقه‌ئی یافتند وبرسر آن حقه نوشته بودند که این دارو بجهت جماع مجربست چون شیرویه بر جماع مولع بود قدری از آن تناول نموده فی‌الفور بکشور دیگر خرامید مدت حکومتش شش ماه بود .

اردشیر بن شیرویه ابن خسرو بن هرمز بن نوشیروان

بعد از پدر سردار ایران گشت خسرو فیروز نامی مدبر مملکت او گردید شهر آزاد که از امراء سرحد بود نامهٔی بخسرو فیروز نوشت که اگر کار اردشیر ساخته شود عرصهٔ مملکت میان من و تو سمت مشارکت پذیرد والا اول کار تو بسازم آنگاه باردشیر پردازم بنابراین خسرو فیروز اردشیر را زهر داد و شهر آزاد بمداین آمده پای برمسند حکومت نهاد مدت ملك اردشیر یکسال و پنجماه بود .

شهر آزاد پوراندخت آزرمیدخت

چون شهر آزاد بپادشاهی جلوس نمود جمعی از امراء از خدمتش ننك کردند زیرا که از خاندان سلطنت نبود شهر آزاد شبی بطرف شهر بیرون آمده تیری برحلقش رسید و بهمان تیر هلاك گردید بعد از وی لشکر باپوران دخت بنت خسرو پرویز بیعت کردند.

نظم :

چه تاج کیانـی بپوران رسید نکوئی در آن خاندان کس ندید
بیاد آر این قول سنجیده را بخوان شعر مرد جهاندیده را
نکوئی نماند در آن خاندان که بانك خروس آید از ماکیان

مدت سلطنت او هشت ماه بود بعد از وی ارکان دولت، خواهرش آزرمی ـ دخت را بجای او نشاندند ، هرچند او در کفایت و کیاست بی بدل بود . اما چون سعادت یار نبود کوشش بی‌فایده چه سود ، او نیز بعد از ششماه بعالم آخرت شتافت

فرخزاد بن خسرو پرویز

از مطربه شکر نام اصفهانی بود چون دیگری از آن نسل حاضر نبود پادشاهـی بدو بدادنـد و در دولت بر روی او گشودند ، قریب یك ماه و بقولی شش ماه حکمرانی کرد بالاخره بدست بندهٔ خود بقتل رسید و امور مملکت عجم مختل گردید تا آنکه یزدجرد را از اصطخر آورده بتخت نشاندند .

یزدجرد بن شهریار

چون برمسند سلطنت جلوس کرد فی الجمله احوال مملکت رونق گرفت اما چون تقدیر چنان بود که رایت ملت بیضاء و شریعت غراء سر بفلك مینا کشیده شود و ملك عجم مسخر اولیاء دین مبین گردد

لاجرم بعد از اندك روزگاری از سلطنت یزدجرد سعدبن وقاص رو بمداین نهادمیان او واهل ایران محاربات دست داد آخر الامر یزدجرد فرار اختیارکرد ودر نواحی مرو آسیابانی ویرا بقتل آورد و دولت عجم بدو منقرض گردید و نوبت اقبال دین مبین رسید .

چمن سوم
در تقریر زمین گیلان

برای دور بینان روشن ضمیر وبرخاطر مهر مآثر دانایان معرفت مصیرواضح باد که گیلان ولایتی مشهور و بکثرت ماء و خضرت ارض در السنه وافواه مذکور است‌مشتملست بربلاد عظیمه و بلوکات قدیمه وکوهستانهای‌سخت وطرایق‌پردرخت همگی از اقلیم رابع و اکثر در کنار دریای خزر واقع ، محدود است ازسمت شمال ببحر خزر و ملك طالش واز جانب جنوب بولایت عراق عجم و از طرف مشرق‌بدیار طبرستان ورستمدار وازجهت‌مغرب بمملکت موغان و آذربایجان- طولش‌ازرستمدار الی‌موغان چهل فرسخ وعرضش از طالش الی دیلمان قریب بپانزده فرسخ، وکمتر نیز گفته‌اند، آبش وسط وهوایش بارطوبت، بسبب بارندگی اکثر اوقات‌زمینش باخضرت و هوایش باطراوتست رشت و کسکر و فومن و لاهیجان [1] از بلاد آنجا است . ارمغانش ابریشم و برنجش بغایت اعلا است فواکه گرمسیری فراوان ولحوم سمك و طیور ارزانست .

اغلب زمان اعیان دول ازآنجا ظهور نموده اند من جمله ملوك دیالمه‌وسلاطین علویان، مرکز ارباب همم و اصحاب کرم بوده مانند سیدعلی کیا وسلطان احمد ودر زمان ما هدایت‌خان فی‌الواقع خان والاشان ودریای‌کرم بوده، بزرگان دین‌واولیای یقین نیز از آن سرزمین برخاسته اند

۱- نسخه : لاهیجان و مشقت - « ومشقت » دربستان نبود بلی « شفت » از توابع رودبار گیلان است ولی آنهم قابل ذکر نیست

رشت

شهریست نیك و مدینه‌ایست بدل نزدیك محتویست بنواحی دلگشا و قرای روح افزا ، وی در یکفرسخی بحیره واقع و جوانب آنشهر بیشه و خلقش صداقت اندیشه‌اند قرب ده هزار باب خانه در اواست مردمش سفید چهره واز صباحت‌منظر با بهره‌اند همگی شیعه مذهب وگروهی با ادب اما عموماً شر انگیز و فتنه طلبند، و مردمان نیك نیز در آنجا میباشند که بکمالات صوری و فضایل معنوی آراسته‌اند عمارات آندیار از چوب و سفال است.

اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مقر شاهزاده دانش پرور ومرکزدارای عدالت گستر است بدین سبب‌اهالی آنجا سرافراز سایر کشورند.

بذکر دونفر از مشایخ آندیار مبادرت مینماید :

شیخ تاج الدین زاهد گیلانی عارف معارف دین‌وعارج معارج یقین بود در تربیت‌طالبان وتکمیل ناقصان ید بیضا مینمود از مریدان آنجناب یکی شیخ صفی‌الدین اردبیلی است درکتب علماء اخبار مسطور استکه شیخ زاهد خدمات خانه و خانقاه را بشیخ صفی الدین حواله کرده بود واو نیز از جان و دل بدان خدمت اشتغال مینمود نوبتی شیخ صفی الدین جهت تحصیل اسباب خانه و خانقاه بآذربایجان رفته دیر کرده بود وعیال و اطفال آنجناب‌عسرت میکشیدند ومریدان در تنگی‌معاش‌اوقات میگذرانیدند اطفال شیخ تقاضای‌مأکولات و ملبوسات ازآنجناب میکردند جناب شیخ بزبان‌آوردندکه اینك صفی‌الدین رسید وبرای شما حوائج آ رد جهت تسلی خاطر اطفال یا ازروی حال فریاد زدصفی‌الدین خود را برسان و کودکانرا از انتظار برهان اتفاقاً شیخ صفی الدین رسیده عقب‌باب بوده عرض میکند **لبیك یاشیخ** اینك رسیدم شیخ زاهد از این اتفاق خوش حال‌شده لب بدعا میگشاید و از درگاه قاضی الحاجات مسئلت مینماید و میگوید ای صفی الدین همچنانکه حقتعالی دولت‌ولایت برتو کرامت نمودسلطنت‌ظاهر یرا نیزبراولاد

تو عنایت فرمود گویند بسبب دعای آنجناب بود که قریب دویست و شصت سال دولت در خاندان صفوی امتداد یافت و نیز وصیت کرده بود که تاهروقت که اولاد تو اکرام فقراء و تعظیم اهل الله میکنند دولت از دودمان تو بیرون نمیرود فی الواقع چنین بود تا ایشان تکریم فقراء و تعظیم اهل الله مینمودند سلطنت از میان آنطایفه بیرون نرفت و چون ابواب محنت واهانت برروی فقراء گشودند دولت ایشان نهایت پذیرفت مصرع : بادردکشان هر که در افتاد برافتاد .

شیخ زاهد ثانی قدس سره جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود و در علوم عقلی و نقلی گوی تفوق از همگنان میربود سیما درحکمت اشراق شهرهٔ آفاق بود، دربدایت حال تحصیل کمالات نفسانی در اصفهان کرده بسیاری از علماء و فضلای ایران را دیده و بخدمت مشایخ عصر رسیده بالاخره ارادت عارف ربانی مولانا حسینعلی شاه اصفهانی برگزیده و از یمن همت آنحضرت بدرجهٔ اعلا فایض گردیده از خلفای آنحضرت گشت و در حدود سنه هزار و دویست و بیست واند هنگامیکه عازم مکه معظمه بود در کاظمیین از سرای فانی بجهان جاودانی درگذشت .

مقال در بیان احوال خجسته مآل نور حدقه پادشاهی

شهریار گیلان که باعث تألیف این کتاب اواست و درضمن آن نصیحت ارباب دولت و اصحاب سلطنت

بر رای عالم آرای سلاطین کشور اخبار و بر ضمیر خورشید نظیر خواقین اقالیم آثار مخفی و مستتر نماند که سبب تصنیف و تنظیم این کتاب بندگان مالك رقاب و زیب و زینت این مجموعه نام نامی ملازمان نواب کامیابست اگرخامهٔ خوشخرام در وادی تفصیل اجمال اوصاف آن اعلیحضرت تك و پوی نماید هر آینه بعجز و ناتوانی خویش زبان اعتراف گشاید اما جمعی از صاحبدلان در خواست نمودند و زبان التماس گشودند که شطری از خصایل اشرف اعلا گفته شود وفصلی از کمالات

نفسانی حضرت و الاتحریر گردد بفحوای **واما السائل فلاتنهر** دست رد برسینه دوستان جانی و اخوان روحانی نهادن مستبعد بود لاجرم براین کلمات چندوسطور خاطر پسند مبادرت نمود :

بر ارباب هوش و اصحاب معرفت نیوش پوشیده نیست که آنشهریار سعادت یار را حالات ارجمند و مقامات بلنداست من جمله دوازده خصلت دستور العمل خویش فرموده و نظام مهام را بر آن دوازده خصلت استوار نموده است جمیع افعال و اعمال خویشرا بر آن استوار وهر که مخالف این دوازده خصلت بوده باشد در نظر شهریار خوار و بی اعتبار است :

اول آنکه شعاع این معنی بر خاطردریا مقاطرش پرتوانداخته که ملك ردین توأمان و سلطان عادل ظل یزدانست و اینجهان فانی جهت تحصیل ذخیرۀ جاودانی است از اعمال حسنه و افعال سیئه برهر آنچه اقدام نماید روز حساب خواهد دید و دریوم جزاء مشاهده خواهد گردید .

دویم آنکه دانایان قوم وهنرمندان ملت را در آغوش شفقت پرورش مینماید ونسیب[1] و نجیب هر طایفه را در مهد عاطفت تربیت میفرماید گروه جاهل و قوم اراذل را از پیش خود میراند و زمرۀ شریر و مفسد و نمام را مخذول و منکوب میگرداند وطریق خانه نزولی که باعث پریشانی رعیت است موقوف گردانیده درخیرات ومبرات و تعمیر مشاهد و بنای مراقدمساعی جمیله بظهور رسانیده .

سوم آنکه در ترویج شریعت نبوی و نصرت طریقت رضوی سعی بلیغ دارد ودرتکریم علماء و تعظیم عرفاء و توقیر اهل انزواء دقیقه‌ئی مهمل نمیگذارد مبدع و مخترع در دین سیدالمرسلین رامیگدازد و ملازمان قدیم و دودمان عظیم رامینوازد

چهارم آنکه در اصناف ملازمان هر ده نفر را سری و پنجاه کس را سروری وصدتن را سرداری وهزار مرد را سالاری و ده هزار لشگررا سپهداری مقرر نموده وهردو سپاهی را ملازمی و بارگیری و انبان و سوزن و ریسمان و هر پنج‌تن را خیمه‌ئی معین فرموده و هرپنجاه کس را یکنفر اهل علم و صاحب حال جهت تعلیم

۱ــ نسیب : با اصل و نسب

آداب شریعت و تحصیل معرفت گماشته و بنای رنگ و لباس عساکر را در روز جنگ سیاه گذاشته لشکریان آنشهریار بر دوقسمست قسمی سواره و قسمی پیاده آنچه سرو سرور و سردار و سالار وسپهدار است همگی اصیل و نسیب و نجیب و صاحب نژاد و سایر پیادگان فرمان قضا جریان چنان صادر شده که هر جوانی بی پدروشبابی بی‌مادرو پدر بوده باشد داخل‌پیادگان شوندوسواران‌لشگر همگی‌اصیل وارباب نژادند و نیز مقرر فرموده است که لشگریان از بیست سال کمتر و از چهل سال بیشتر نباشند واهل سرحد و کوهستان وصحرانشینان بوده باشند زیراکه‌تجربه نموده که ساکنان گرمسیر دلاور و شجاع نمی باشند .

پنجم آنکه بموجب قرار داد مواجب لشگر را از خزانه عامره میرساند و بیموجب واجب دانسته مواجب لشگر قطع نمیگرداند و نیز بولایت نزدیك و دور حواله نمی نماید زیراکه در حواله نصف مواجب لشگر بدست نمیآید برضمیرالهام پذیرش معلوم گشته که چون ولی نعمت از نعمت کم کند لاجرم ملازم از خدمت تن میزند .

ششم آنکه منهیان و خفیه نویسان در ولایت دوست و دشمن در خفا وپنهان مقرر کرده که از احوال هراقلیم و اوضاع هر فرق از صحیح و سقیم اعلام نمایند و در نواحی وبلوکات دارالملك خویش نیز منهیان و خفیه نویسان معین فرموده که از حوادث ایام ولیالی وآینده و رونده اعم‌از آشنا و بیگانه و خردمند و دیوانه اخبار کنند و دراین خصوص غدغن بلیغ دارد که اگر نعوذ بالله خفیه نویس و منهی خود را آشکار سازد خاندانشرا براندازد .

هفتم آنکه ازتملق دشمن و توصیف اعدا وچاپلوسی خصم مغرور نمیگردد از مداهنه و تضرع ایشان غفلت نمی‌ورزد ملازمانیکه مدتی در خدمت تقرب داشته بسببی از اسباب از خدمت دور و از قرب مهجور گردیده و ملازمان دیگر بجهت حسن خدمت بر آن ملازمان تفضیل داده و مقرب سلطنت گردانیده از کید و غدر ایشان نیز بر حذر است زیرا که مکر و غدر اهل حرمان از خصمان بیشتر است .

هشتم آنکه بارکان دولت و اعیان حضرت خویش کمال مرافقت و مصادقت مرعی دارد واز مراسم اشفاق واخلاق نسبت برامنای دولت وعظمای مملکت بهیچگونه فرو نمیگذارد، دیگر با آنکه باامناء و کبراء دولت مشورت مینماید ودر آن امر نیز نظر دقت میگشاید بر رای خودیش آرایش معلوم است که هرامری رادر مشورت نبایدانداخت و هر کسیرا طرف مشورت نشاید ساخت، دیگر آنکه نوکران قدیم وملازمان جدید در نظر کیمیا اثرش یکسانست هر ملازمی که درمراسم جان نثاری و خدمتگذاری بیش است ملازم قدیم آنست .

نهم آنکه هر هفته روزی را معین و مقرر نموده بارعام میدهد وجمهور رعایا وبرایا را میخواند وبنفس نفیس خویش بعرض همه رسیده داد میدهد وداد میستاند تا سخن مدعیانرا تحقیق نفرماید حکم بر اجرای آن امر نمینماید در تفحص و تجسس مدعی و مدعی علیه کوشد و ادنی رعیت را بعامل اصفهانی نفروشد رشوت ازکسان نمیگیرد و هدید بیموقع نمی پذیرد .

دهم آنکه باج و خراج بر ممالك دور و نزدیك مقرر نموده از قرار خمس وثمن و عشر معین فرموده است آنچه از باران سقی شده خمس میستاند وآنچه از انهار واشجار میوه داراست ثمن مقرر کرده وآنچه از آب کاریز و قنوات سقی میگردد عشر معین فرموده است و چون معلوم شده که اهل هر کشور بلکه هریك از نوع بشر میلی بچیزی دارند و در هنری معین ترقی میکنند لاجرم بمقتضای هر ولایتی امر میفرماید و هر کسی را بنوعی تربیت مینماید مثلا کسی که دفتری است ویرا لشگری نسازد وکسی که در معقولات منظور است او را در محسوسات مجبور نگرداند .

یازدهم آنکه درسیاست مملکت جد تمام و جهد لاکلام دارد و هر کس خلاف خصایل عمل آرد موافق قانون عقل وشرع اورا بموقف سیاست حاضر میگرداند از آنجمله جهت صلاح مملکت دزد و قطاع الطریق را بقتل میرساند ، وچون شرب خمر و استعمال قمار قلیل آن باعث کثرت عداوت واختلال در امر معیشت است اگرچه در نظر مردم ایران ارتکاب براین دو چیزامر جزئیست اما در تحت آن فتنه

های کلی است بنابراین بر انعدام وجود عاملین ایندو چیز فرمانست، در خصایل آنشهریار معرفت بنیان آمده که هر کس دروغ گوید وطریق خیانت پوید در سیاست ایشان سعی بلیغ فرماید زیراکه جمیع مفاسد از ایندو چیز زاید.

دوازدهم آنکه چون خصمان پیدا شوند بعد از آنکه از باطن اولیاء استمداد میطلبد تدبیر ظاهر آنرا چنان میکند که بایکنفر یا دو نفر خصمان طرح مودت ریخته سنگ تفرقه در میان دشمنان میاندازد و برطبق **الحرب خدعة** بنیاد فریب ایشانرا بتیر تدبیر زیرو زبر میسازد، همواره برحقد حقاد و حسد حساد بینا و برچاپلوسی وچرب زبانی ایشان بغایت دانا، و باوجود دانش وتوانائی بمضمون **الحلیم کاد ان یکون نبیاً** مدار کاررا برحلم واغماض نهاده و بعداز استیلای برخصم بفحوای **ان احسنتم احسنتم لانفسکم** عفو را برانتقام ترجیح داده ازانقلاب زمان و از گردش دوران چون کوه بثبات قرین، وچون گیتی برمراد احدی نیست بروفق آیه **ولاتفرحوا بما آتاکم** از آمدوشد روزگار نه شاد و نه اندوهگین است بر هرچه اقدام مینماید درنظر همت والانهمتش رضای یزدانست، قبض وبسط ورد وقبولش جهت خورسندی حضرت سبحان، با وجود مشاغل حکومت ومهام فرماندهی باهمه یار واز همه کنار باهمه پیوسته و از همه گسسته.

این همه آنست که بصاحبدلی رسیده وقبول خاطری گردیده منظور اولیاءشده و محمود اتقیاء بر آمده مرید **سلطان العارفین الشیخ الکامل مولانا محمدجعفر همدانی** است از این سبب آن دارای دانش پرور همه دانیست بلی خلف خلافت وشرف شرافت در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب حق گشتن و از سرخ و زرد جهان گذشتن در جوانی دل بکف پیری نهادن و خاطر بیاد حقتعالی دادن سعادتیست بزرك و عنایتی است سترك اگر منصفی دیده انصاف گشاید حق جل و علا بر آنکس مینماید که اینجوانبخت باسعادت ازلی یاراست ودولت لم یزلی او را مددکار نظم

با جلال سلطنت درویش خوی — باکمال معرفت درویش جوی
از کمال دانش و فرهنگ او — صد ارسطو باشدش فرهنگ جو
و از معارف اربعین چون دم زند — پور ادهم از کمالش دم زند

چون برزم آید عدو لرزان شود	چون ببزم آید شه عرفان شود
بر سریر ملك با فقر و فناست	شهریاری اینچنین برگو کجاست
انوری رأیست و خاقانی مقام	هم زلالی مشرب و سعدی کلام
گر ضیائی یابد از رایش سها	برتراز مهر ومهش گردد بها
هی خوشا گیلان کزو خرم شده	از سواد لطف او اعظم شده
از قدومش رشت شد عنبر سرشت	سفله آن کس کاینچنین شاهی بهشت
اهل عقبی از صغیر و از کبیر	اهل دنیا جمله از برنا و پیر
پای بست منت خوان ویند	کف گشای خوان احسان ویند
آنکه هر شب تا سحر فوج ملك	وصف اوگویند از اوج فلك
من کجا بتوانمش گویم دعا	من کجا بتوانمش گویم ثنا
بارالها تابطرف بوستان	باشد از سرو و سمن نام و نشان
باد خرم گلشن آمال او	باخرام قامت اقبال او

گفتار دربیان احوال ملوك دیالمه بطریق اختصار

در کتب تواریخ مسطور استکه نسب ملوك دیالمه ببهرام گور میرسد بدین موجب بویه ابن خسروبن نمام بن لوای بن شر ذیل الاکبر بن فیروز بن سیفون بن بهرام گور، ودراین باب روایتی دیگرنیز وارداست. بویه مردی متوسط الحال وساکن دیلمان بود و در کمال تنگی معاش مینمود.

صاحب روضة الصفا گفته بویه را باوالدهٔ فرزندان خود محبتی تمام بوداتفاقاً آنزن در آن نزدیکی بعالم آخرت انتقال نمود بویه درمفارقت یارچون ابربهار گریه کردی و آه سرد ازدل پردرد برآوردی شهریار بن رستم دیلمی گوید میان من وبویه اساس محبت محکم بود روزی نزد او رفته ویرا بوثاق خویش آوردم و غم واندوه او را بهر طریق تسلی میدادم دراین اثنا مردی که دعوی دانش نجوم میکرد بمنزل من تشریف آورد بویه باوی گفت دوش خوابی دیده‌ام منجم از صورت واقعه پرسید بویه

گفت در عالم رؤیا مشاهده نمودم که آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شده بعضی از ممالك جهان رامشاهده بر اکثر مملکت ایران پرتو انداخت مردم نزد آن آتش تضرع و تخشع مینمودند و زبان عجز وزاری پیش آن نار میگشودند منجم گفت سه پسر تو بمرتبه بلند و درجه ارجمند شاهی خواهند رسید بویه از اینسخن بخندید و اشاره بفرزندان خود علی وحسن و احمد کرده گفت اولاد من اینهایند آیا بکدام استعداد بسلطنت خواهند رسید و بکدام وسیله بدولت فایض خواهند گردید منجم در آن باب مبالغه نموده زایجه فرزندانش راطلب نمود بویه تاریخ مولود اولاد باو داد منجم بعداز تأمل بسیار اول دست علی مهتر فرزندان بویه را بوسه داد و گفت این دولتمند بسلطنت رسد آنگاه آند و سعادتمند دیگر از آنهنگام سودای حکومت در خیال آل بویه جـای کرد

عماد الدوله علی بن بویه دیلمی

علی بن بویه درزمان حکومت بعماد الدوله موسوم بود در اول حال ملازمت مرداویج اختیـار نمود .

در تاریخ مسطور استکه مرد اویج چند نفر از سرهنگان را ایالت داد وهریك را بولایت عراق فرستاد گوهر دردرا بعلی بن بویه نامزد نموده واورانیز بدان صوب روانه فرمود چون علی بولایت ری رسید و بخدمت وشمگیر مفتخر گردیدخواست که باقطاع خویش روانه شود جهت بعضی ضروریات استرسرخی داشت درمعرض بیع در آورده حسین عمید وزیر وشمگیر اورا بدویست دنیار سرخ خریداری کردوقیمت آن رانزدعلی فرستادعلی ده دینار از آنوجه گرفته باقی را باتحفهٔ لایق بحسین باز داد قضارا مرداویج از تفویض عمل علی پشیمان گشته و دوکلمه بتوفیف علی وسرهنگان دیگر ببرادر نوشت وقت نماز شام آن نوشته بنظر حسین رسید کس نزد علی فرستاد او را اعلام گردانید و در باب رفتن مبالغه نمود صباح که وشمگیر مطالعه حکم برادر فرمود رفقای علیرا نگاهداشت وخواست ازعقب علی کس فرستد حسین نگذاشت علی چون بمقصد رسیدحسن سلوك وعدل و داد پیش گرفت لاجرم کار علی انجام پذیرفت نخست اقارب و عشایر را تسخیر نموده و از آنجا در سنه

سیصد و بیست و یك بانهصد نفر قصد اصفهان کرده بامظفر بن یاقوت که غلامزادهٔ عباسیان بود مصاف داده فایق آمد و اصفهانرا بحیطهٔ تصرف در آورد چون اینخبر بمرداویج رسیداز او بغایت در حساب شده قصد اصفهان کرد علی طاقت مقاومت نیاورده باستصواب ابوطالب زیدبن علی نوبندگانی بفارس شتافت و از راه او جان عنان یکران بشیراز تافت در سنه سیصد و بیست و سه خبر فوت مرداویج را شنید ولشگر مستعد بتسخیر شیراز کشید بعداز قتال وجدال آندیار را از یاقوت نایب خلیفه بگرفت وگروه انبوه از لشگر یاقوت بتیغ علی بعدم رفتند و جمع کثیر را اسیر ودستگیر کرده دربنداناخت چون برمسند حکومت متمکن گشت اسیرانرا از بند خلاص کرد و ایشانرا بخلعت و احسان بنواخت .

در تواریخ مسطور استکه علی از غایت کرم وسخاوت طبیعی آنچه‌از اصفهان وغیره اموال بدست آورده بود باندك زمانی برلشگر قسمت نمود چون روزی چند براین بگذشت لشگریان طلب علوفه نمودند عمادالدوله دید در خانه چیزی نیست غمگین گشت روزی ازغایت ملال برقفا افتاده وروی برحیرت نهاده در کار خویش متفکر بود وبسقف خانه ملاحظه مینمودناگاه ماری دیدکه سراز خانه بیرون آورده روی بخانه دیگر نهاد علی فرماندادکه خانه بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند در اثنای شکافتن خانه مال بسیار که قرب پانصدهزار دینار بود از آنجا ظهور کرد لوازم شکر الهی بجای آورد بعضی از آنمال را بلشگر قسمت کرد و باقی را در خزانه نگاهداشت .

در آن ایام نیز روزی بطریق سیرسوارشده بهر طرف نظری گماشت‌از تماشای عمارات ملوك ماضیه عبرت‌میگرفت ناگاه دست‌اسب از بزمین فرورفت فرمان بحفر آنزمین داد مال بسیار از آنجا بر آمد .

از جمله تأئیدات نیز آنکه قماشی چند بخیاطان داده بودند و خیاطی در دوختن تاخیر نموده پس او را حاضر ساخته وعید وتهدید میفرمود اتفاقاً آنمرد کر بود و گوش او نمی شنید چنان بخاطرش رسیدکه آن تهدید جهت طلب مال

یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او امانت گذشته بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورد که والله ای امیر ازمال یاقوت زیاده از دوازده صندوق نزدمن نیست و هنوز ندانسته‌ام که میان آنصندوقها چیست عمادالدوله فرمود صندوقها را حاضر نمودند چون درصنادیق‌راگشودند سیصدهزار دینار[1] نقد وجنس ظهورنمود.

بعد از این لطایف غیبی خزاین و دفاین یعقوب بن لیث و عمروبن لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند بدست افتاد و کاراو ازدرجهٔ امارت‌بمرتبه سلطنت نهاد یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری روان فرمود و خود شیراز را دارالملك ساخت تاآنکه در سنه سیصد و بیست و هشت لوای عزیمت بصوب آخرت برافراخت چون فرزندی بجز عضدالدوله پسر برادرش نداشت لاجرم او را بولیعهدی گذاشت.

رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی

وی بر اصفهان و کاشان و قم و قزوین و ری استیلا یافت وشمگیر همواره بحرب و قتال او می شتافت تا آنکه در آخر عمر لشگر بیمرفراهم آورد و رکن الدوله از وی اندیشناك گشته درآن اثنا ناگاه درشکارگاه اسب وشمگیر از گرازی رمیده او را بر زمین انداخت و هم از آن راه در عدم منزل ساخت، ابن عمید وزیر رکن‌الدوله که سرآمد فضلای دهر بود درصدر فرامین که باطراف ارسال مینمود اینعبارت را نوشت که **الحمدلله الذی یکفی بالوحوش عن الجیوش**[2] ـ ورکن‌الدوله‌درسنه‌سیصد وشصت و شش رایت عزیمت بعالم آخرت بر افراشت و سه پسر بل سه نیك اختر بیادگار گذاشت: مؤیدالدوله، عضدالدوله، فخرالدوله.

معزالدوله احمد بن بویه دیلمی

گویند درهنگام تسخیر کرمان یکدستش راانداخت[3] لهذا مشهور باقطع گشت بالاخره کرمان و خوزستان را مسخر کرد آنگاه روی توجه بدارالسلام بغداد آورد و منصب امیرالامرائی بغداد بدومتعلق گشت در سنه سیصدوپنجاه و یك درکنار عمارت‌بغداد نوشت که **لعن الله معاویة بن ابی سفیان و من غصب فاطمة فدکاً ومن اخرج**

۱ـ نسخه: سیصد دینار. ۲ـ یعنی سپاس خدائی راکه باز دارد سپاهیان دشمن را بجانوران درنده ۳ـ کذا ـ ظاهر: انداختند

العباس من الشوری و من نفی اباذر الی الربذه و من منع دفن الحسن عند جده اقامت در صلوة غدیر خم درهیجدهم ذیحجه او کرد، و روز عاشورا را تعزیهٔ امام حسین او بر آورد، همگی آل بویه شیعهٔ آل علی بودند وطریق طاعت سرور اولیاء می‌پیمودند.

معزالدوله در سنه سیصد و پنجاه و هفت وفات یافت عزالدوله بختیار بن معزالدوله را با ابن‌عم خود عضدالدوله[1] برسر امارت بغداد مخاصمت افتاد بالاخره در شوال سنه سیصد و شصت و شش در جنك دستگیر شده بحکم عضدالدوله رو بآخرت آورد.

مؤیدالدوله ابن رکن الدوله

بفرمان برادر مهتر عضدالدوله قصد ولایت برادر خود فخرالدوله کرد چون فخرالدوله طاقت مقابله نداشت پناه بقابوس آورد مؤیدالدوله جرجانرا گرفته دارالملك ساخت وهم درسنه سیصد و شصت و سه لوای عزیمت بصوب آخرت افراخت.

فخرالدوله علی بن رکن الدوله

باستصواب صاحب بن عباد بجرجان توجه نموده برسریر حکومت تمکن یافت در سنه سیصد و هشتاد و هفت بعالم دیگر شتافت.

مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله

در تواریخ مسطور است که مادرش سیده دختر شرویز بن مرزبان والی مازندران بود و در ملك پسر رتق و فتق تمام مینمود تا او زنده بود مهم مجدالدوله رونقی تمام داشت و چون در سنه چهار صد و پانزده بعالم دیگر پای گذاشت مجدالدوله را در دماغ پریشانی بهمرسید و هرج و مرج کلی درمملکت ظاهر گردید امراء دولت فرمان او نمیبردند بنابراین کس باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاد در شانزدهم جمادی الاول سنه چهار صد و بیست و دو محمود در قریهٔ دولاب ری نزول نمود مجدالدوله را با پسرش گرفته رو بخراسان نهاد ودیگر کس از ایشان نشان نداد و آنشعبه بدو منتهی گشت.

۱ـ نسخه: عزالدوله عزالدین بختیاری معزالدوله باابن خود عضدالدوله برسر عمارت بغداد الخ

عضدالدوله فنا خسرو بن رکن الدوله

پادشاه دولت یار و شهریار صاحب وقار بود در فضایل و کمالات نفسانی گوی تفوق از سلاطین روزگار میربود نخستین کسی را که در اسلام شهنشاه گفتند او بود بغایت فاضل و عالم و فضیلت پرور بود بعد از عم خود والی گردید و بعد از پدر ملك معزالدوله را تصرف کرده امیرالامراء بغداد گشت و در روز ورود او ببغداد خلیفه باستقبال بیرون آمده پایه قدرش از ایوان کیوان در گذشت قبل از او خلفاء بغداد کسیرا از پادشاهان استقبال نکرده بودند عضدالدوله بر سر روضهٔ اباعبدالله الحسین علیه السلام عمارت عالی طرح انداخت و دارالشفائی در بغداد در غایت استحکام ساخت وحصار مدینه منوره را عمارت نمود وبندامیر و برکهٔ اصطخر را بنیادفرمود .

وفات وی در سنه سیصد و هفتاد و دو بمرض صرع بود چند روزی واقعهٔ او را مخفی داشتند و در دارالاماره پنهان گذاشتند بعد از آن بموجب وصیتش او را در نجف اشرف در پهلوی مسجد جامع که بناکرده آثار همت او بود دفن کردند .

در تواریخ مذکور استکه وقت نزع وصیت کرد که از مقبرهٔ او تا پائین قبر سرور اولیاء علی مرتضی علیه الصلوة والسلام نقب زده زنجیر نقره در گردن او نهادند و زنجیر را زیر پای حضرت بر زمین فرو برده بر تخته نوشتند **وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید** ودر زیر سر وی نهادند .

شرف الدوله مرزبان بن عضدالدوله

در زمان فوت پدر در بغداد بود لاجرم قائم مقام وی گردید بعد از چهار ماه و شش روز برادرش بهاء الدوله شر ذیل والی کرمان لشکر ببغداد کشید و شرف الدوله را گرفته محبوس گردانید بعد از چندی از بند خلاص شده نه ماه وهشت روز درفارس خروج کرده بواسطهٔ آنکه میخواست که بغیر ازاودیالمه دیگر یرا علوفه ندهد جماعتی بر او خروج کرده ویرا گرفتند و در سنه سیصد و پنجاه وهشت در نواحی شیراز کشتند .

ابوالنصر بهاء الدوله شرذیل بن عضدالدوله

درزمان پدر والی کرمان بود بعد از پدر در سنه سیصد و پنجاه و شش ببغداد طمع نمودچون بنواحی بغداد رسید برادرش صمصام الدوله متوجه دفع او گردید و بهاء الدوله در جنگ گرفتار گشت و درسنه سیصد و هشتاد ونه در گذشت .

صمصام الدوله بن عضدالدوله

بعد از برادر در بغداد فرمانروا گردید و در سنه چهار صد و سه بمرض صرع ببقا خرامید .

سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله

بعد از پدر پای عزت بر سریر سلطنت نهاد برادر خود ابوالفوارس را بکرمان و برادر دیگر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد در سنه چهار صد وپانزده در شیراز وفات یافت .

شرف الدوله ابوعلی حسین بن بهاء الدوله

ببغداد استیلا یافت در سنه چهار صدوچهارده بعالم دیگر شتافت .

قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاء الدوله

والی کرمان بود بعد از فوت سلطان الدوله در فارس طمع نمود میان او و برادر زاده‌اش ابو کالنجار نزاع روی داددرسنه چهارصد وپانزده بصوب عقبی روی نهاد .

جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله

بعدازبرادرخود شرف الدوله دربغدادحکومت یافت بعد از شانزده ماه حکومت بجهان جاوید شتافت .

عزالملك ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله

در واقعه پدر دربصره بود واکثر اوقات باعمش ابوالفوارس محاربات عظیم نمود و در همهٔ معارك ظفر او را بود فارس را بحوزهٔ تصرف

درآورد بعد از عم کرمان را نیز ضمیمهٔ ملك کرد و بغداد بعد از جلال الدوله نیز بدو تعلق یافت در سنه چهار صد وچهل در کرمان بدارالقرار شتافت .

ابومنصور فریاد مغول بن ابو کالنجار

بعد ازپدر در فارس برمسند حکومت‌پای‌عزت نهاد و میان او و برادرانش خصوص ملك عبدالرحیم خصومت اتفاق افتاد اکثر اوقات مغلوب بود آخر بسبب قتل عادل فضلویه در سنه چهار صد وچهل و هفت وی را گرفته در قلعه حبس نمود .

ملك عبدالرحیم

خسروبن ابو کالنجار بن سلطان الدوله ابن بهاء الدوله ابن عضدالدوله پدر او را ولیعهد کرده بود بعد از فوت پدر در بغداد برمسند امارت جلوس نموده بصره و خوزستان وفارس‌را نیز تصرف کرد در سنه چهار صدو چهل و هفت طغرل بیك سلجوقی او را گرفته در قلعه تبرك حبس کرد و سلطنت آل بویه بدو منقرض گشت برادرش ابوعلی کیخسرو اطاعت سلجوقیان نمود و نزد ایشان بغایت معتبر بود او نیز در سنه چهار صدو هشتاد و هفت درگذشت .

ذکر بعضی ازارباب معارف آندیار

شیخ محی‌الدین عبدالقادر گیلانی

از مشایخ مشهور از طرف پدر حسنی و از مادر حسینی مذکور است ولادت او در سنه چهار صد و هفتاد و یك بوده در جوانی ازگیلان برآمده در سنه چهار صد وهشتاد وهشت ببغداد رسیده بتحصیل علوم اشتغال نمود باندك زمانی در علوم ادبیه وفقه و حدیث گوی سبقت ازاقران ربود درسنه پانصد وبیست ویك مجلس وعظ نهاد،وفات وی در سنه پانصد و شصت و یك اتفاق افتاد .

وی مرید ابوسعیدمخزومی‌و اومرید ابواسحاق علی‌مکاری واو مرید ابوالفرج طرطوسی و او مرید ابوالفضل عبدالواحد تمیمی و او مرید شیخ شبلی و او مرید

شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و بواب قطب الاولیاء حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء.

سلسلهٔ قادریه که منسوب بوی است در بلاد توران وهندوستان و یمن و دکن و تمامی عربستان و روم و شام و مصر و مغرب زمین جاریست، تربت وی در بغداد درغایت اشتهار است. شیخ صدقه بغدادی و شیخ ابو محمد عبدالرحمن طفسونجی و شیخ بقا بن بطو از مریدان وی بوده‌اند وغیر ازایشان نیز بسیاری ازمشایخ کبار نسبت خود را باو درست نموده‌اند.

چمن چهارم
در کیفیت دیار کردستان

بر رای عالم آرای سیاحان دیار خبر و بر ضمیر مهر تخمیر مساحان بهار سیر پوشیده و مستتر نماند که کردستان ولایتی است معروف و با عتدال هوا وعذوبت ماء موصوف، محدوداست از طرف مشرق بدیار عراق عجم واز سمت مغرب بولایت عراق عرب و دیار بکر و از جهت شمال بمملکت ارمن و آذربایجان و از جانب جنوب بملك خوزستان ـ دور آنولایت تخمیناً زیاده از دو ماه راه است اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم ، کوهستان آنجا بیشتر از صحرا و بیابانست.

اردلان ، بهار ، ختسان ، سلیمانیه ، دینور ، شهر زور ، کرمانشاهان ، کرند ، خرم آباد ، ازجمله بلاد آنجاست.

آندیار عموماً مسکن طوایف اکراداست غیر از اهل بلاد و قراء زیاده بر دویست هزار خانوارند بعضی طریق سنت وبرخی تشیع و گروهی یزیدی وجمعی علی اللهی می سپارند.

در نسب کردان اختلاف بسیار است بعضی از مورخان آورده‌اند که چون بر دوش ضحاک تازی دو مار ظهور کرد ابلیس بصورت طبیبی بخدمت ضحاک رفته بزبان آورد که علاج این درد منحصر است بمغز سر آدمی و ضحاک بنابراشارۀ ابلیس روزی دو نفر کشته مغز کله آنها رابر آن موضع مالیدی و از آن تسکین الم کردی بعد از چندگاه طباخ روزی یکنفر کشته و یکی دیگر دو بز داده آزاد گردانیدی و گفتی که درکوهسار و کهوف بسر بریدو از ظلم و جور ضحاک برهید اصل کردان از آنجماعتست .

برخی گویند که **الاکرادطایفة من الجن کشف الله عنهم الغطا** یعنی کردان طایفه‌یی اند از جنیان که برداشت حقتعالی از ایشان پرده را .

در شرفنامه مسطور استکه سلیمان بن داود چهار صد دختر باکره از اهل مشرق طلبید چون ایشان بموجب فرمان بدآنولایت رسیدند گروهی از دیوان با ایشان فساد کردند چون این خبر بسمع حضرت سلیمان رسید دخترانرا بدیوان‌داد ونژاد کردان از دیوانست .

طوایف کرد چهاراست ولغات وعادات ایشان مغایر یکدیگر است اول کرماج دویم لر سیم گلهر چهارم کوران هریك از این طایفه منشعب است بچندین شعبه فرقه زند و لك و بلباس و گروس وفیلی ولولو از طایفه کردانند[1] اگر چه مسکن کرد ولایت مذکوره است اما منشعبات ایشان در ولایت ارمنیه کبری وارمنیه صغری و شامات ودیار بکر وربیعه وعراقین وفارس وخراسان سکونت دارند گروهانبوه وقوم مکروه وطایفه بیشمارند عموماً جماعت دلاور و زمرۀ متهور و قطاع الطریق و خون ریزند از فتنه و فساد وغدر و عناد نپرهیزند و ازفضایل و کمالات انسانی دور وازمکارم ومعارف نفسانی نفورند اکثر ایشان به پیروی شیخ عدیّ اند واو ازخلفای بنی امیه بود قبرش درکوه لاش من اعمال موصل است .

کرمانشاهان

آنشهر در اقلیم چهارم اتفاق افتاده طرف جنوبی وی گرفته سایر اطرافش

۱ـ در اینکتاب و مخصوصاً در بستان بسیاری از «طایفه‌لر» داخل طایفه «کرد» گشته

فی الجمله گشاده است، آبش نا گوار وهوایش ناساز گار ، میوه‌اش فراوان وغله‌اش ارزان، آنجارا بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخت ونوشیروان عادل دکه‌ئی برداخت صد گز در صد گز که خاقان چین و رای هند و قیصر روم را در آن دکه حاضر نموده جشنی عالی ساخت ، قدیم الزمان شهری وسط بوده بمرور ازمنه رو بخرابی نموده اکنون بسبب شاهزاده بغایت معموروانواع نعمت در آن موفور است .

مشتملست بر قرب دوازده هزار خانه آباد و باغات نزهت بنیاد ،مردمش سفید چهره و از متاع حسن بابهره اند همگی شیعه مذهب اما رند مشربند[1] اکنون که سنه هزار ودویست وسی وهفت هجریست تخمیناً ربع شهر را سیلاب خراب گردانید و مردمانش را بگرداب فنا رسانید .

ذکر بعضی از معاریف آندیار

ابواسحق ابراهیم بن شیبان قدس سره سرحلقه اهل عرفان بوده ودرزهدوتقوی وورع مقامات ارجمند تحصیل فرموده ودست ارادت بشیخ ابوعبدالله مغربی داده وبا ابراهیم خواص چندی بسر آورده ، شیخ کردستان و جبال او بوده است .

از عبدالله مغربی پرسیدند که در حق ابراهیم چه میگوئی فرمود **هوحجة الفقراء واهل الاداب والمعاملات .**

وی گفته است که هر کس حرمت مشایخ نگاه ندارد و خدمت ایشان بجای نیارد بدعویهای دروغ گرفتار شود و بگزافهای بی فروغ فضیحت گردد ـ وهم وی گفته است که پدرمرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه کن برای آداب باطن و دورباش ازآنکه تو را از حقتعالی دور گرداند و روی بدنیای فانی آورد ـ وفات جناب شیخ درسنه سیصد وسی وهفت درخلافت فضل بن مقتدر بالله روی نمود .

۱ـ بستان : مردمش اغلب شیعی مذهب و عموماً متقلب و حیله گر ودر فساد و افساد براکثر مفسدان سردفتر

آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی

در علم فقه و اصول مرد فاضلی بوده و در فن اجتهاد گوی سبقت از همگنان ربوده ویرا تألیفات چنداست کتاب خیراتیه از جمله آنهاست او دولت و ثروت بسیار حاصل نمود و در رفعت جاه و وسعت دستگاه و تجملات اهتمام تمام مینمود پیوسته باحکام دهر و اغنیاء شهر معاشرت فرمودی و ابواب مصادقت بر روی اهل دنیا گشودی و در سلوك با ارباب دولت و اصحاب ثروت وحکومت مهارت عظیم داشت اما همواره نسبت بزمرهٔ فقراء و عرفاء لوای عداوت و مخاصمت میافراشت در هلاك اینطایفه سعی موفور و جد نا محصور بظهور میرسانید چنانکه العارف بالله سید معصوم علی شاه هندی قدس سره را هنگامیکه بزیارت جد خود علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء عازم بود گرفته باعتضاد حاجی ابراهیم شیرازی بآب قره سو غرق گردانید وهم باقتضای غیرت الهی قرب هیجده نفر از اولاد واتباع وی ذکوراً و اناثاً در سنه هزار ودویست وسی وهفت در سیلاب هلاك شدند **فاعتبروا یا اولی الابصار** و درویشی را نیز بجرم تصوف بقتل آورد گویند مظفر علیشاه کرمانی قدس سره صاحب بحرالاسرار را مسموم ساخت زیرا که چون فضیلت مولانا را از خود بیشتر مدید و مقابله و مناظره کردن خود را بمولانا نمی‌سنجید لاجرم بزهر هلاکش نمود .

قبر وی در همان دیار درغایت اشتهار است .

کرند

قریه ایست دلگشا ودهی است روح افزا مشتمل است بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین در دامن کوه واقع وسایر اطرافش فی الجمله واسع است، آبش خوب و هوایش مرغوب، میوه‌اش ارزان وغله‌اش فراوانست، مردمش غالی مذهب واهل گوران دشت[1] نیز غالی اند .

۱ـ گوران دشت : سمت مغرب کرمانشاه و سه مرحله از آن دور است

گفتار در بیان مذهب غالی بطریق اختصار

پوشیده نماند که طایفه غالی مذهب صفی از اهل تناسخند این گروه علی مرتضی علیه السلام راصاحب کرم مینامند ایشان میگویند که معرفت حق سبحانه و تعالی ممکن نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قیدبیاید و ممثل شده خود را بشناساند و خلق را بخویش عارف گرداند و ممثل شدن امریست ممکن اما واجبست مانندممثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بمریم وممثل شدن جبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی بمحمد عربی ، آن ذات خجسته صفات که از همه نقایص مبراست و از همه معایب معرا از جهت شفقت از وحدت صرف تنزل کرده هدایت اهل ضلالات میکند آن ذات مقدس علی مرتضی است **انا خالق السموات والارض** دلیل مدعا است مصدر کثرت آن نقطهٔ وحدت گردید و فرمودهٔ آنحضرت **انا نقطة تحت باء بسم الله** شاهد مطلب است آخر مرده زنده کردن و تصرف در آسمان و ستارگان کاریزدانست منکران قایلند که آفتابرا ردکرده و مرده را زنده نموده یوشع و سلیمان نیز همانست ، جمیع پیغمبرانرا صاحب کرم فرستاد و کار ایشانرا وی تمشیت داد و خبر **یاعلی جئت مع کل نبی سراً ومعی سراًوجهراً** خبر صحیح رسیده است منکران ویراقایلند قسیم النار و الجنة میدانند وقاسم الارزاقش میخوانند واستادجبرئیلش میگویند ، ونیز میگویند که هنگام تولد درحین وفات وددرحال سؤال نکیرومنکرصاحب کرم حاضراست مظهرالعجایب ومظهرالغرائب صاحب کرم رامینامند وکلام الله ناطقش میگویند دانایان از اینسخنان چیز دیگر میفهمند و معلوم میکنند ومنکران نیز میگویند اگر خدای عالم از وی اجازت نیافتی بخلقت عالم نشتافتی .

حاصل سخن آنکه هرکس بخدائی وی ایمان نیارد ذرهٔئی ایمان ندارد منکران نیز میگویند که هرکه محبت صاحب کرم در دلش نیست آنکس از دین و ایمان بری است نزد دانایان این هر دو سخن یکیست بیت :

جز اسدالله در این بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست

ظهور آنحضرت بیحد و بیشمار است سیصد سال قبل از این نیز ظهور نموده و رسم و عادت در میان آنطایفه نهاده هر که اورا نشناسد ومعرفت آنحضرت حاصل نکند باید دور بزند و برزخهای بسیار طی نماید تاآنکه او را معرفت حاصل شود در اصطلاح آنطایفه ابن یا مین پیراست وامام رضا را داود گویند وامام حسین را یادگار، جمع جماعت را مکه دانند همکیشان خود را یار خوانند و بیگانگان مذهب خویشرا خوار میگویند در هنگام داخل شدن در طریقه ایشان است جوز و صد دیناری و شیرینی و سرسپردن وریش تراشیدن و شارب زدن در آنطایفه گناه بزرگست و نماز و روزه معصیت سترك ، بدل یکماه روزه در فصل زمستان سه روز روزهٔ وصال لازم میدانند و بجای نماز نیاز راواجب شمارند ، باوجودیکه در میان ایشان حجاب نیست عصمت وعفت بکمال دارند .

حدیقه چهارم محتوی بر سه گلشن است

گلشن اول در شرح دادن خاك فارس

بررأی جهان آرای فارسان میدان اخبار و بر ضمایر مهرمآثر واقفان ساحت آثار پوشیده وپنهان نماندکه قدیم الزمان حدودفارس ازکنار رودجیحون الی فرات طولا و از باب الابواب در بند الی ساحل دریای عمان عرضاً بوده اما اکنون که فارس میگویند ملکی است معین، محدود است از جانب جنوب بدریای عمان و ا سمت شمال بولایت عراق عجم و از طرف مغرب بدریای بصره و ملك خوزستان و ازجهت مشرق بدریای کرمان ولار .

طولش از قومشه الی ساحل عمان صد و پنجاه فرسخ و عرضش از یزد الی خوزستان صدوبیست فرسخ اکثر بلاد او از اقلیم سیم و بعضی از اقلیم چهارم است گویند بندر عباسی و جزیره هرمز که از توابع فارس است از اقلیم دویم است ، صحرا و بیابان آنمکان برابر و یکسانست .

مشتملست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و چمنهای خوش و مراتع دلکش چون در زمان سابق کشور ایران چندان معمور نبوده لهذا ملوك پیشدادیان گاهی آندیار و گاهی خراسانرا پای تخت نموده اند .

محتویست برپنج کوره : **اول** کوره اردشیردر او استشیرازوفیروز آباد ـ دویم کوره اصطخر دراو است بیضا ورا مجرد ـ سیم کوره داراب دراو است فسا وجهرم ـ **چهارم** کوره شاپور د ـ اوست گازرون وجره ـ **پنجم** کوره قباد دراو است بوشهر و براز جـان و هریك ازکوره چندین بلوك و قصبه داشته و دارد .

ولایت فارس در زمان خلافت عمر بن خطاب مفتوح و حقوق دیوانی آنجا بموجب عهد و شرط سرور اولیاء علی‌مرتضی بمقاسمه بوده و بقدر حاصل از بعضی عشر و از بعضی خمس واز بعضی ربع و ثلث و نصف‌مقرر نمود، در زمان الواثق‌بالله عباسی معین گردیدبمبلغ سی‌وسه‌هزار دینار وصد وپنجاه هزار خروار غله ، درزمان آل‌بویه پنجاه‌پنجهزاردرهم[1] خراج آندیار بوده ـقبل ازظهور اسلام‌مردم آندیارمذهب هوشنگ و جمشید و فریدون داشتند بعد از ظهور زردشت رایت آئین زردشتی افراشتند چون اعلام دین مبین سر بسپهر برین کشید وصیت اسلام بگوش و هوش اعالی و ادانی رسید اهالی آنولایت پیرو مذهب شافعی شدند آخرالامر بزور بازوی شاه اسماعیل صفوی و بقوت صوفیان یکرنگ اثنی‌عشری از ملت آبـاء خویش گذشتند و داخل حوزهٔ ایمان گشتند و نیز در ساحل آندیار و بعضی بلوکاتش شافعی مذهب بسیار است .

آنولایت بعد از خلافت خلفاء در تصرف ملوك بنی‌امیه بود چون دولت‌ایشان انقراض یافت خلفای بنی عباس تصرف کردند و ملوك صفاریان از ضبط آنطایفه برآوردند چون نوبت آنگروه درگذشت دولت دیالمه درآندیار ظاهر گشت بعد از انقراض دیالمه سلاطین‌سلاجقه آنجا را گشودند درزمان ایشان فرقه فضولیه[2] و گروه اتابکان آنملك را تصرف نمودند بعد از انقراض ایشان بچنگ آل چنگیز افتادچون دولت مغول روی بتراجع نهادآل مظفر مسخر کردند بعدازآنطایفه تیموریان بحیطه

۱ـ کذا ـ ظاهر : پنجهزار هزار بستان : درزمان ملوك‌آل بویه زیاده برششهزار هزار مثقال نقره حاصل میشده ۲ـ بستان : فضلویه

تصرف در آوردند آنگاه نوبت آق‌قیونلو و قراقیونلو رسید چون اوان ایشان بنهایت انجامید مسخر اولیاء سلاطین صفویه گشت از ایشان نیز درگذشت و نوبت افغان گشت نادرشاه از جماعت افغان استرداد کرد و آتش از دودمان ایشان برآورد بعد از انقراض شوکت نادری ملوك زندیه گرفتند و اهل آنجا فرمانشانرا طوعاً و کرهاً پذیرفتند چون زمان ایشان بآخر رسید آفتاب جلال قاجاریه از مشرق اقبال طالع گردید.

اکنون که سنه هزارودویست و سی‌وهفت هجریست دارالملك شاهزاده کامکار است آنچه ازآندیار دیده و مشاهده گردیده مذکور مینماید.

اصطخر

مدینه‌ایست معروف‌و بقدمت بنیان موصوف ازاقلیم سیم، آبش از رود وقنوات معتدل و هوایش بگرمی مایل،طولش ازجزایر خالدات «مح» و عرضش از خطاستوا «ك ج» کیومرث بنیاد نهاد و بقولی اصطخر بن کیومرث بنا نمود و هوشنگ بر آن عمارت افزود طهمورث در وسعت و عظمت آن کوشید و جمشید جم باتمام رسانید چنانکه از حد خفرك الی نهایت رامجرد چهارده فرسخ طولا و نه پرسخ عرضاً بوده سه قلعه محکم برسرسه موضع بلندساخته‌مشهور برسه‌بندان بوده قلعهٔ اصطخروقلعه شکسته و قلعه شنگوان ـ جمشید دراصطخر بپای کوهی قصر باشکوهی چون بنای محبت محکم ساخت و مانند اساس مودت مستحکم پرداخت که از جمله بدایع روزگار و غرایب لیل‌ونهار است قدری از او باقیست صفت آن قصر اینکه درپای کوه دکه‌ئی ساخته ازسنگ سیاه آندکه مربع اتفاق افتاده طرف مشرق آن بکوه پیوسته سه طرف دیگر بصحرا گشاده است ارتفاع آندکه قریب بسی گز، احجاری درآن دکه بکاربرده‌اندهریك تخمیناًدو گزو سه‌گز احتمال بیشتر نیز هست بهمین‌طریقست دو نردبان از دو جانب او ساخته‌اند و سنگهای عریض و طویل درآن انداخته‌اند و بر بالای دکه خانها از سنگ تراشیده و پرداخته‌اند بعضی ازآنها بحال خود باقی است ودرمقابل آنعمارت بارگاه جمشیدی است مشتمل برچهل ستون از سنگ‌سفید

مخروط ارتفاعش قرب نه گز و برستونها چنان نقاری نموده‌اند که برچوب نتوان کرد[1] .

درفارس نامه آورده‌اند که آنسنگ بمرتبه‌ئی صلب است که بهیچ وجه شکسته نمی‌شود و چون بسوهان[2] براده نمایند بهر زخمی که بپاشند التیام یابد و چنان سنگی در فارس نیست و معلوم نشده که آنستونهارا از کجا آورده‌اند صورتهای غریب وهیاکل عجیب بر آن ستون و سایر دیوار و خانها نقش کرده‌اند سقف آن بارگاه فرو ریخته و هر ستونی از سه پاره سنگست آنچنان وصل نموده‌اند که شکاف آن معلوم نمی‌شود و در آنجا بچندین محل صورت جمشید رادر سنگ نقش کرده‌اند و بطریقی آنصورت را بر آورده‌اند که مجمری در دست میگرداند و بخور میسوزاندو پیش آفتاب برسم پرستش ایستاده و بعضی جای دست نیاز پیش آفتاب گشاده درمحلی دیگر بدستی گردن کرگدن گرفته‌و بدستی خنجر بر آورده ودر جائی بهمین وضع شکل شیری کشیده‌اند و در محلی بشکل براق حضرت رسالت‌پناه دا به‌ئی نقش کرده‌اند رویش بشکل آدمی باریش مجعد تاج برفرق ، و دست و پا و دم برصفت گاو است ودر آن کوه گرمابه‌ئی از سنگ کنده‌اند در قرب نیم فرسخی و یکفرسخی دخمه‌های عظیم ساخته‌اند وبناهای طرفه پرداخته‌اند من جمله دخمه فریدون بغایت عبرت‌انگیز است در قرب آن دخمه دو دخمه دیگر نیز هست وعمارتی مربع در آنجاست گویند آن محل کعبهٔ زردشتیان بوده و آنجا راگشتاسب بنا نموده است . هنگام ظهور اسلام اهل اصطخر چندنوبت خلاف عهد کردند و مسلمانانرا بقتل آوردند در عهد صمصام‌الدوله دیلمی قتلمش بن اسرائیل سلجوقی و ملك قادر برادر سلطان الب ارسلان متعاقب هم لشگر بدان دیار کشیدندو آنشهررا بکلی خراب گردانیدند دربعضی کتب مذکور است که آن‌عمارت خانه همای بنت بهمن بوده و صاحب صورالاقالیم گفته که آنستونهای مسجد سلیمان بوده هر دو روایت ضعیفست بزعم راقم حضرت سلیمان بایران نیامده و بولایت فارس وارد نشده دیگر آنکه فقیر آنعمارترا برأی العین مشاهده کرده در آنجا صورت جمشید کشیده‌اند که آفتابرا پرستش میکند و این معنی منافی مسجدبودن است .

۱ـ بستان : دو سه جای آنعمارت خطی نوشته اند که کس نتواند خواند وطایفه فرنگ اعلام نموده‌اند که هرکس آن خطرا بخواند دوازده هزار دینارزرسرخ بآنکس انعام کنند

۲ـ راقم مکرر آنجا رفته وشبها خفته و روزها بسر برده

گفتار دربیان احوال ملوك پیشدادیان بطریق اختصار

بر ضمیر منیر واقفان اخبار و خاطر مهرمآثر عارفان اسرار مخفی نماند که ملوك عجم که از زمان طوفان نوح تا ظهورحضرت خاتم الانبیاء در ملك ایران بوده‌اند وبعضی اوقات دراکثر ربع مسکون سلطنت نموده‌اند منحصر بچهارطبقه‌اند چنانچه قبل مذکور شد نخستین ایشانرا پیشدادیان خوانند :

کیومرث اول ایشان کیومرث است بیت :

نخستین خدیوی که کشور گشود سرتاجداران کیومرث بود

بعضی از مورخان گویند که کیومرث از احفاد آدم بود و برخی را اعتقاد آنکه از احفاد سام بن نوح بود زیراکه بعداز طوفان بجز نوح و پسر او کسی در روی زمین نماند بزعم گبران کیومرث عبارت از آدم صفی است وصحت این روایت بر اهل خرد مخفی است ،

کیومرث مردی سبزه چهره نیکورخسار باتناسب اندام بود ومدت هزار سال زندگانی نمود وزمان سلطنت وی سی سال بود مسکن او در کوهستان و غارها و کسوت او از پوست سباع و بهایم بود .

هوشنك بن سیامك بن کیومرث بروفق مشرب هوشنگیان مؤبد اصفهانی و دهقان دهستانی گفته که هوشنگ پادشاه صورت و معنی بود و هیچیك از پیشدادیان وکیانیان و ساسانیان بزور و توانائی و هوش ودانائی با او برابری نمی نمودند مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن داشت آهن از معدن او بیرون آورد ولایت بلخ وکرمان و اصفهان و ری را او بنا گذاشت وهیچ دقیقه از دقایق عدالت و دادگستری فرونگذاشت چون هوش و کمال‌هوشنگ بغایت رسید ایزد متعال اورا پنجاه کتاب آسمانی بخشید از جمله آن کتابهاجاویدان خرد و روشنائی و هدای فرهنگ وکانون منش و نیکو پندشهان و دلگشائی خردمندان[۱] این کتابها درهمه جامحترم‌بوده‌خصوص اهل‌ایران بسیار عمل‌مینموده‌اند

۱ ـ این نامها در نسخه همچنین بود ـ و در بستان : کتاب جاویدان خرد وروشنائی‌جان و نامه هدی وفرهنگ وکانون ومنش نیکو وپندشهان ودلکشای‌خردمندان

چون عمربن خطاب بلاد عراق بگرفت پیروان او چون نادان بودند آتش ستم افروختند و آن کتابها را در مداین و بغداد در هر جائیکه بدست آوردند سوختند اکنون از آن کتب چیزیکه در میان مانده است اوراق چند از کتاب هدی است و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل مینمود .

دیگر کتاب جاویدان خرد است چون نوشیروان معلوم کرده بود که دین عربی درایران ظهور خواهد نمود لاجرم فرمود که آن کتاب را در شکم آهوی زرین نهاده در ایوان پنهان کنند رای هندوستان ازاین کار خبردار بود چون میان پسران هارون دشمنی روی نمود رای کشور هند دانائی ذوبان نام بخدمت مامون ارسال کرد و آن دانا جهت مأمون خدمت پسندیده بجای آورد مأمون خواست حقوق ذوبانرا ادا نماید فرمود ای دانا هر حاجت که داری طلب نمای که رواست دانا برخاست وزبان بدعای خلیفه بیاراست وعرض کرد که مادر کتاب دیده‌ایم و از دانایان نیز شنیده‌ایم که در ایوان کسری گنجی مدفونست اگر خلیفهٔ زمان او را بمن عنایت کند بنده ممنونست مأمون آن گنجرا بآن دانا داد و چند نفر همراه او کرده بایوان کسری فرستاد ذوبان رفته آهوی زرین را دریافت وهمچنان سربسته خدمت مأمون شتافت کلید درخواست نمود و قفل شکم آهوی زرین را بگشود از آنجا کتابی بیرون آورد چون ذوبان دانا بر آن کتاب نظر کرد کهنه شده بود نوشته‌ئی چند ازاوراق او سوده‌شده‌بود ذوبان بسیار اندوه‌خورد و نزدمأمون گذاشت مأمون پنداشت که گنج نامه است وبآن نامه نظر کرد و گفت بردار ذوبان برداشته بمنزل روانگشت بعد از رفتن دانا بردل مأمون گدشت که آیا در آن چه بود پس بوزیر خود فرمود که برو ازذوبان سؤال کن که این نامه چه بود وزیر نزد ذوبان روان گردید واز وی پرسید که خلیفه میگوید که در آن نامه چیست ذوبان گفت این را جاویدان خرد گویند ساخته هوشنك داناست و نامه‌ایست که او را بدانش استوار نموده چون وزیر برگردید و حالرا بعرض رسانید مأمون گفت برو از وی پرسش نمای در این نامه چیست و ترجمه چند از آن نزدمن بیاور وزیر نزد ذوبان آمده حال بگفت ذوبان جواب داد که شمادبن تازی

دارید شما را دانستن این چیزها بکار نمیآید و عقدهٔ آمال شمارا نمی گشاید وزیر اصرار بسیار کرد ذوبان بیست ورق از آن نامه را که‌چهار صد ورق بود بزبان‌فارسی ترجمه نموده نزد وزیر گذاشت و گفت در پیش شما عملیات راجح است بعلمیات و عملرا از این مقدار کفایت‌است و رقهائیکه در عامیت است محتویست بر استدلالات از علل بمعلولات اشارت این علت و علل بسبب این معلولست مثل آنکه هر شخصی را که کرم و تواضع یاراست هر کس ویرا دستیار است و هر که یار از او بی نیاز است پریشان و دور از کار ساز است ، آنکه یزدانرا بهمه چیز دانانداند نادانست وقتی که دانست که ایزد متعال بهمه داناست باید که از خوف بمیرد و خوی بدرا نپذیرد وذوبان بعداز زمانی از مأمون رخصت گرفته بهندوستان رفت اکنون آن کتاب در هندوستان و در نزد حکماء هند عزیز و محترمست و از اهلش پنهان میکنند و از آن کتاب سخنها گرفته و میگیرند .

گفتار دربیان مذهب هوشنگ و پیروان او

این طایفه میگویندعالم دوعالم‌است عالم‌ظلمت وعالم‌نور عالم ظلمت از کیوانست تامرکز خاك و آن نیز دو عالمست عالم علوی و فلکی‌و عالم سفلی وعنصری، وعالم نور و رای کیوانست تا نهایت، قدس‌اکبر و آن عالم نیز دو بخش است اول قدس‌اصغر و افلاك روحانیه که جای جانها و روانهای حیواناتست دویم عالم عقول وقدس اکبر که جای همه فرشتگان و پیغمبرانست و آنرا قدس یزدان و ایوان ایزد نیز گویند چیزیکه جای ندارد باتفاق خداست اما مخلوقی که جای ندارد نیز بجز هوشنگ نیست[۱] هوشنگ میگوید که ایندو عالم اگرچه یکسایهٔ یزدانست‌اما عالم ظلمت‌ظل ومعلول عالم نور است آنچه در عالم نور است او را نموداری در عالم ظلمت است دیگر میگوید که عالم‌ظل حق‌است موجود متناهی‌است بدلیل آنکه حق واحداست وانحصار ازلوازم‌هرواحدپس‌ازچیزیکه واحدبودامری که‌نهایت‌نداردصادر نمیگردد وخرد گواه است به آنکه حال واحد متناهیست ـ وباز گفته که آفریدهٔ یزدان نهایت

۱ ـ کذا ـ بستان : و مخلوقی که جان ندارد موجود نیست

و پایان ندارد و دیگر گفته استکه فرشتگان را حالت منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظره است نه آن طور حالت منتظره که در خیال ماست و تواند بود که از هیأت جسمانیه ملکیه تمام مستخلص شده بپایه بلندتر از آنکه دارند نوازش یابند و خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست؟! وهم وی گفته است که اثبات قوای کثیره کار ابلهانست .

طهمورث بن هوشنگ

چه روز کیومرث و هوشنگ شد ... مزین بطهمورث اورنگ شد

گویند که طهمورث مدت سیصد سال پادشاه و عالمرا پناه بود ودر جمیع امور ملك و ملت بهوشنگ اقتداء مینمود جمعی از بنی آدم بطوع و رغبت و زمرهٔئی از خوف سیاست کمر اطاعت او را بر میان بستند و او شهری را از روستائی جدا کرده و صحرانشینان را بتربیت گله ورمه امر نمود آنشهریار شکار را دوست میداشت و پیوسته صید مینمود مدت عمرش هشتصد سال بود اورا طهمورث دیو بند نیز گویند

جمشید بن طهمورث بن هوشنگ

بعضی گویند وی پسرزاده ارفخشد بن سام است گبران میگویند که بر اقالیم سبعه حکم نمود وطوایف جن وانس را مسخر فرمود سلیمان عبارت از اوست، از خداوند عزوعلا مسئلت نمود که درزمان او مرض موت در ملك او نباشد و دعای وی مقرون باجابت گشت مدت سیصد سال هیچکس در زمان او درنگذشت . در کتب مؤبدان مسطور استکه جمشید موصوف بودبذهن و ذکاء جمال وکمال چندین لطایف و بدایع در طب و نجوم و نفس و معادن در عالم پدید آورد وجهانرا به نیکوترین وجهی آراسته و پیراسته کرد ابوزرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود فرشتهٔئی بدوظهور نمود و گفت من فرشته‌ام و آمده‌ام تو را راه حق نمایم و باب حق پرستی بروی تو بگشایم بدانکه بهترین موجودات انسانست و از انسان پادشاه زمان است این بگفت و غایب گشت جمشیدرا بخاطر گذشت که سخن فرشته حق گرداند و خلق را از ضلالت و گمراهی برهاند کتابی تألیف نمود واو را

خرد جاوید نام نهاد جمشید در آن کتاب گفته که آنجا که هوشنگ میگوید که عالم نور و رای چرخ و ایوانست[1] یکی ایوان یزدان و یکی ایوان جان است این سخن را درستی نیست زیرا که برهانی براو قایم نیست و کشف من ناطق است بآنکه ورای نطاق ثوابت عدم محض است و گفته چرخ و آنچه در چرخ است همگی بمنزلهٔ خدمتکارند شبانروزی بگرد کرهٔ خاك میگردند تا ازخاك[2] و هوا و آب و آتش چندین گونه چیزها پدید میآید خرد بر من گواهست بآنکه پایهٔ زمین زبون تراست از پایهٔ خداوند زمین و بر آن راه نما است و چرخ و آنچه در چرخ است لایق پرستش نیست.

و دیگر گفته گیتی همه یك هستی بیش نیست بهترین موجودات آدمی است زیرا که هر ارادهٔی نماید میرود و میآید و هرطور خواهد می بندد و میگشاید مانند ساکنان افلاك مقید بمنزل و کاشانهٔی نیستند و انسان را لذات جسمیه و عقلیه است واز دیدار بهره مند واز تفرج باغ وبستان خورسند است پادشاه میتواند که فی الحال یکیرا درویش گرداند و دیگر یرا بتوانگری رساند و درآنی چند کس را بقتل رساند و بسیاریرا از بند غم آزاد نماید و اگر این کارها با فلاك و خداوند و ابسته گردد عمری گذرد آنگاه معلوم نیست چه بظهور آید پس پایه بلند در هستی انسانست و اگر کسی اورا پرستش وعبودیت کند لایق آنست و بغیر ازانسان اطلاق خدای بهتان[3] خبر «أنا احمد بلامیم» مؤید مقالست و «انا خالق السموات و الارض» شاهد حال «انا ربکم الاعلی» بجز انسان که میتواند گفت ودر «اناالحق» بغیر انسان که میتواند سفت؟! عصا اژدها کردن و مرده زنده نمودن و ماهرا دو نیم ساختن و آفتاب را بر گردانیدن کاریزدان و ناقه از سنك بیرون آوردن و نقش وساده شیر کردن وجانورانرا بسخن آوردن وبر آسمان رفتن قدرت ایزد سبحانست آخر اینکه گفته اند یزدان رحیم

۱ ـ بستان آنجا که هوشنگ گوید که ورای چرخ دو ایوان است ۲ـ نسخه : تاازگل و..
۳ ـ بستان : یکی از پیروان جمشید برای من حکایت نمود که رسول عربی «من رآنی فقدرای الحق» از اینجهت فرمود و «انااحمد بلامیم» گفت وخلیفه او درانا خالق السموات والارض سفت یکی انا ربکم الاعلی بیان کرد و دیگری الخ.

ورحمان‌وقهار وجبار وقابض وباسط وصاحب صفات متقابله و متضاده است همگی در وجود حضرت انسانست و اینکه گفته‌اند که حشر و نشر و ثواب و عقابست آخر اینسخنان‌را انسان گفته است و از کسی ندیده واز جائی نشنیده، و آنکه هوشنگ گفته خدای عالمیان را جای و محل نیست وهمه‌جا ومکان‌هست‌همین صفت انسانست، اینکه گفته خدای عالم دیدنی نیست بلی حقیقت انسان دیدنی نیست حقیقت انسان از جا و مکان بری است و اینکه گفته یزدان پاینده و جاویدان اینسخن حقیقت انسانست قالب تهی کردن و بقالب دیگر رو آوردن مردن نیست اگر پادشاهی از خیمه بخانه برود ودر آن مخفی گردد و از جای دیگر ظاهر شود نمیگویند که پادشاه مرده است ویبقی وجه ربك همین معنی دارد.

دیگر گفته است که اینعالم یك وجود بیش نیست اکمل واتم آن وجود آدمیست عالم و عالمیان بمنزله جسمند و روح او انسانست سالکان این روش در ایران و توران و سایر بلدان بسیارند ودرلباس ما مسلمانان جلوه کنند کلام جمشید را حجت میدانند وذات او را کامل میخوانند[1].

در تواریخ مسطور استکه جمشید بعد از آنکه پانصد و بیست سال وبقولی هفتصد سال سلطنت کرد ضحاك تازی بروی خروج کرده او را بقتل آورد بروایتی چند سال در تلال و جبال سرگردان میگردید آخر الامر در نواحی کابل بعالم جزاء خرامید.

ضحاك تازی

علماء اخیار در اصل او اختلاف نموده اند و گفته‌اند که‌وی برادر زادهٔ شداد وخواهرزادهٔ جمشیداست‌والاول‌هوالاصح، پادشاهی بی باك و ظالمی سفاك بود و در ظلم و جور بر کسی ابقا نمی نمود

نظم

قضا کرد ملك اقالیم سبع مقرر بضحاك بهرام طبع
اساسی که آندشمن دین نهاد نه بر وجه شاهان پیشین نهاد

۱ ــ بستان : واو را پیغمبر دانند و از اینگونه کلمات بسیار برزبان رانند که ذکر آنها موجب تطویل کلام است

عجم ضحاك‌را «ده آك» گفته‌اند یعنی خداوند ده‌عیب بود و آن عیوب اینست: قصر قامت ، قلت حیا، کثرت اکل ، زشت روئی ، فحش گوئی ، نخوت موفور ، ظلم نامحصور ، تعجیل در امور ، بلاهت بسیار ، بد دلی .

دانائی میگوید که‌دراین زمان‌بسیارندکه بصفات مذکوره موصوف‌و بمعایب مسطوره معروفند بنا براین در اینعصر ضحاك بسیار است .

ضحاك در ایام سلطنت‌خودسالکانرا بر کشید و گوش‌ازسخن متظلمان‌در کشید مردم بیحد بقتل آورد کاوهٔ آهنگر که دو پسر او رابامر ضحاك کشته بودندخروج کرد وچرم پاره‌ئی که حدادان در وقت کار در کمربندند برسر چوبی کرده فریاد بر آورد که هر کس طالب فریدونست بـا من موافقت کند و باب مرافقت‌گشاید گروه انبوه با او اتفاق نمودند و بالبرز رفته فریدون راآورده بر سریر سلطنت نشانیدند آنگاه متوجه دفع ضحاك شده وی را گرفته دردماوند بقتل رسانیدند ،گویند مدت سلطنت ضحاك هزار سال بود والله اعلم .

فریدون بن اتقیان بن جمشید

در نسب وی قولی دیگر نیز وارد است چون فریدون بر سریر پادشاهی‌نشست‌ابواب جور و اعتساف بربست‌ودروب لطف و احسان بگشاد و داد عدل و انصاف بداد طبقات سپاه و رعایارابمواعید دلپذیر بنواخت واساس ظلم که درزمان ضحاك بودبرانداخت آن چرم پاره‌ئی که کاوه درحین خروج‌برسرنیزه کرده‌بود طلبیده بجواهرقیمتی‌مرصع نمود و بدرفش کاویانی موسوم فرمود بعد ازاوهر که پادشاهی یافتی چیزی ازجواهر برآن میافزود تا بحدی رسید که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد و در میان مهاجر و انصار قسمت یافت ،

در کتب مؤبدان مسطوراستکه چون فریدون برتخت شاهی متمکن گردید روش جمشید و ضحاك را نابود گردانید ودین هوشنگرا تازه ساخت ورسوم مذموم را برانداخت از اینواقعه دل مؤبدان روشن گشت اما از خاطر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را مشاهده نماید چون‌آن کتاب را بنظر در آورد اول

در دل اندیشه کرد که ورای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ در این باب از خرد تهی است آنگاه بمؤبدان فرمود که جمشید پادشاه زیرك بود اگر او میدانست که ورای کیوان موجودی هست البته آنرا اختیار میکرد اما اینکه جمشید گفته که مانند منی در وجود نمیآید و خدائیرا بجز من نمی شاید اینقول دور از راه خرد مندانست زیرا که مانند جمشید باقدم عالم چندین هزار کس بوجود آمد و میآید .

بعد از آن فریدون میگوید که آفتاب بخدائی از آدمی سزاوار تر است زیرا که گیتی همه یك هستی است و او را پرتوها است ما میدانیم که آن هستی در خورشید است و پرتوی از آن در روی زمین است پرورش عالم و آدم مینماید اگر حضرت آفتاب پرتو بر زمین نمیانداخت آدمی را روزی وزندگانی نبود و هم چیزیرا نمی‌شناخت چون‌خورشید بآدم‌نیکوکاراست لهذا بپرستش وخدائی سزاوار است چون مدتی ازاین برآمد ندائی ازجانب خورشید شنید که ای فریدون بدانکه پروردگار عالم و عالمیان منم اما بیشتر مردم گمراهند و یزدان خود را نمی‌دانند و خویشرا بمعرفت حق‌نمیرسانند چون فریدون از آفتاب فلك جناب‌این سخن‌بشنید ویرا یقین گردید که خدای عالم خورشید است و فرشته همین ستارگان گفت ما هرچند سعی مینمائیم و طریق خداشناسی می پیمائیم انوار و آثار چند در عالم ریاضت ویزدان شناسی بما ظاهر میگردد اما این انوار وآثار معلوم از و رای‌افلاك باشد دروغ است و آن دروغ بعبارت آراسته از یك اندیشه مردم خاسته فریدون اینسخنانرا بمؤبدان نمود و ازایشان جواب درخواست فرمود چون جواب نتوانستند بگویند اندیشه او را استوار دانستند وفریدون را تصدیق کردند و باو ایمان‌آوردند

چون مدتی براین بگذشت فریدون فرمانداد که جمیع رعایاو برایا در وقت برآمدن خورشید و هنگام فرو رفتن ودرحین‌راست ایستادن ویرا سجده کنند که در این اوقات سجدهٔ برخورشید واجبست و اگر سایر اوقات سجده نمایند محمود است وامر کرد که اورا یزدان بدانند و ماه را هم گاهی سجده کنند که این‌روشنائی که ماه دارد همان روشنی خورشید است .

فریدونرا کتابی است جام گیتی نما[1] نام دارد و در آن مسائل حکمیه بسیار است فقیر آن کتابرا ندیده اما بعضی از مقالات او را فیروز اصفهانی بطریق نقل در تاریخ خود ذکر کرده است فقیر بعضی از آنرا مذکور مینماید :

فریدون میگوید که آنچه جمشید در خرد جاوید گفته که چرخ و ستاره‌مانند ملازمان آدمیانند اینسخن بیهوده است زیرا که ما بمردم چیزی عطا میکنیم و پرورش مینمائیم نه از آنست که‌ما ملازمان ایشانیم بلکه‌از این جهت که نیکی رسانیدن‌صفت یزدانست و پسندیدهٔ خردمندان باین درستیکه خورشید و ستارگان در گرد کره خاك میگردند نه از آنستکه‌ایشان را بخاك‌احتیاجست یا هرزه میگردندبلکه بجهت آنست که خیرها کردن و نیکی رسانیدن از صفات حمیده است پس معلوم شد که گردش ستارگان بگرد کره خاك نه بواسطهٔ تحصیل کمال خود است بلکه ازروی افاضه و انعام است پس مرتبه ستارگان از مرتبه آدمی برتر است نه فرو تر و دیگر جمشید گفته که آدمیان هر چه بخواهندمیکنند و ستارگانرااین قدرت نیست‌اینسخن درست نیست زیراکه قدرت تمام ستارگانراست که محرك هیاکل عظیمه فلکیه‌اند و آدمیان هر چه میخواهند میکنند از بیحیائی و بی‌شرمی ایشانست که خوب از بد نمیدانند و همه کار آدمیان بیحسابست وستارگان بهر کار قیام نمی‌نمایند بنابراینست که هر کار خوب نیست مرتکب نمیشوند و در عواقب امور و کارها ناظرند و هرچه از ایشان سر میزند بقانون حکمت است .

و دیگر آنکه گفته است که گردانندهٔ افلاك خورشید است که قوهٔ تمام دارد و رب‌العالمین است هر چند تو او را چیز کوچکی میدانی و آن دانش از قصور فهم تست وباندیشه دانایان شخص خورشید سیصدوشصت برابر کرهٔ زمین است وحرکت یومیه و حرکت‌کلیه از او است و چرخ بمنزلهٔ پدر او است و خورشید جان اواست و سایر افلاك‌و کواکب بمثابهٔ اعضاء و قوای اویند

و هم وی گفته چرا کسی بچیزی بگرود که از او نه هستی داند و نه کاری را بیند و بهمین که در دست اوست چرا بدو نگرود و نگوید خورشید یزدانست

۱ـ نسخه : جام جم گیتی نما ـ بستان : جام جم و گیتی نما .

وتعظیم آن نکردن کار بی‌خردان و کافر نعمتانست زیراکه چندین نیکوئیها ازاو بما میرسد اگراونبودی چیزی ظهور ننمودی وجان جانوران پرتو هستی خورشیداست و در آن شك نیست.

فریدون گفته است ارواح که از اجساد رهائی می‌یابند اگر چه از شمار بیرون و از حد و حصر افزونند اما هم ازچهار طایفه زیاده نیستند: **نخستین** ارواحند که ایشان گوهر پاکند هم از روی اندیشه وهم‌از روی کردار،ایشانرا تعلق ببدن زربطی بعنصر نیست از این وجه‌که دانستنی را دانسته‌اند و لذات جسمیه را چشیده‌اند و آنرا فهمیده و خود را شناخته و دور انداخته‌اند ایشان طایفه اولیاء و سعداءاند که بعد از قطع تعلق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند و ایشان که فرشته میشوند حال ایشان بتفاوتست **دویم** ارواح طایفه اند که ایشان از روی دانش‌پاکند امادر بعضی از سیرتها تیره‌اند و ایشانرا تعلق بعنصر نیست ایشانرا بزبان فارسی پریان و بزبان‌عربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی آنکه بجاهای پاك و سبزه وآب روان خود را وابسته‌اند وخود را بچیزی خوش کرده اند، دیگرآنکه طایفه‌اندوابسته بچیزی‌نیستند ودرحرکتند ازجای خوبی‌نقل‌کرده‌اند و توجه بخوبتر از آن نمایند.

سیم ارواح طایفه‌اندکه بگوهرناپاکند اما وابستگی‌ببدن ندارند ایشان‌چهار طایفه‌اند اول جنیان بی خیرند که در سرشت ایشان پروای نیکی و بدی نیست و بچیزی دانش ندارند، دویم جنیان خیرند‌که علم بمعلومات‌ندارند اما خیر میرسانند وقصور دراندیشه‌دارند سیم جنیان برزخی‌اندکه میانه روش‌اندگاه خیرو گاه شرند چهارم جنیان شریرند که ایشانرا هوشنگ اهرمن نامیده وعرب شیطان‌گفته ایشان دو فرقه‌اند یکی آنکه بهرکید و فریب که میتوانند در سر و دل جا و قرار میگیرند و مردمانرا دیوانه میسازند، دیگرجن مختلطند.

چهارم ارواح طایفه‌اندکه بگوهر ناپاکند و تعلق بتن دارند وقتی که وفات یابند تمنا وآرزوی ایشان برنیاید وخواهان آنند‌که‌تعلق ببدن‌پیدانمایند و نمیتوان

بآن خواهش برسند و آن مانند سلاسل و اغلالاست که در گردن جان ایشانست در این مراتب بروفق خواهشهاو آرزوها صورت سگی و گرگی و مانند اینها میگردند ازاینجا معلوم میشود که فریدون به تناسخ قائل است وهم ببقای نفس بلا تعلق بابدان.

فیروز اصفهانی گفته است که اندیشه‌های فریدون در نزد همه دانایان ایران پسندیده بود اما در آنکه گفته یزدان خورشید است و ستارگان فرشتگان بعضی از مؤبدان را در آن تردد بود و در اینقول با او یکی نبودند و با فریدون نیز ظاهر نمی‌نمودند تا آنکه دانشوری زیرك نام روزیکه فریدون نشسته بود و ستایش هوشنگ مینمود از جای خود برخاست و زبان بدعا بیاراست آنگاه گفت که بر من چیزی پوشیده است میخواهم که دانایان زمان آنرا بر بنده روشن سازند فریدون گفت آن چیست که بر دانشور مخفی است ؟ دانشور گفت این چه رمز است که پادشاه همواره ستایش هوشنگ میکند وراه او ندارد فریدون گفت که راه او چیست که ما نداریم و از آن بر کناریم دانشور گفت که هوشنگ خورشید را یزدان نمیداند و ستاره را فرشته نمیگوید بلکه ایشانرا نمودار فرشته و یزدان میداند فریدون در عالم باطن بر آشفت و بدانشور چیزی نگفت اما روی بدانایان آورد و این بیان تقریر کرد که بخشش یزدان باندازهٔ پایه دانش مردم است و یزدان ندانستن هوشنگ آفتابرا بنابر اندیشه چند بوده که ما درستی و نادرستی آن را بر دانایان روشن ساخته‌ایم و کار را بتمام پرداخته‌ایم اعتماد بآنچیزیست که وجود او معلوم است نه بچیزیکه اثر او معلوم نیست و معدوم و موهوم باشد.

دین فریدون تازمان گشتاسب در ایران بماند و چون زردشت ظهور کرد کیش او نماند.

آورده‌اند که فریدون را سه پسر بود یکی را سلم، و دویم را تور، و سیم را ایرج موسوم نمود و روم را بسلم مسلم داشت و توران را بکفایت تور گذاشت و ایران را که دار الملك بود بایرج عنایت نمود آخر آن دو برادر حسد برده بایران لشکر کشیده ایرج را بقتل رسانیدند تفصیل این در کتب اخبار مذکور است چون خبر

قتل ایرج بفریدون رسید هوش از سرش بپرید بعد از چند گاه از ماه آفرید که حرم ایرج بود پسری متولد گشت فریدون او را منوچهر نام گذاشت چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید بطلب خون پدر لشگر کشید سلم وتور بجنگ برادر زاده آمده هردو بقتل رسیدند و منوچهر با فتح و نصرت بخدمت فریدون آمد فریدون او را بتخت نشانیده خود بکنجی خلوت گزید.

منوچهر بن ایرج بن فریدون

بعداز قتل سلم وتور بر مسند سلطنت تکیه نمود امور جزوی وکلی را بکف کفایت سام نریمان تفویض فرمود کابل وزابل و هند در اقطاع او بود گردنکشان عالم سر بر خط فرمان منوچهر نهادند و دل بر اطاعت و انقیاد سام نریمان دادند سام را جهان پهلوان میخواندند بخشندهٔ بی منت وی رافرزندی عطا نمود که موی سر وابروی او سفیدبود سام ازاین صورت برآشفته و او را بکنار رودهیرمند انداخت سیمرغ نام زاهدی آن طفلرا بزرك ساخت بعد از مدتی سام از او خبردار شده از سیمرغ زاهد عذر خواست و زالرا بخانه آورد و او را تربیت ها کرد آخر زال بکابل رفت و دختر مهراب کابلی را بزنی گرفت از آن دختر پسری بظهور آمد که جهان بوجود او افتخار نمود اسم او رستم بودچون ازایام سلطنت منوچهر صد وبیست سال درگذشت خلل کلی در امور ملکی ظاهر گشت منوچهر پسر خود نوذر را ولیعهد کرد و خود بعد از اندك زمانی رو بعالم آخرت آورد.

نوذر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون

چون منوچهر چهره در نقاب تراب کشید در مزاج سلطنت اختلال کلی بهم رسید نوذر فرومایگانرا تربیت ساخت و اشراف ملك را از نظر بینداخت باینجهت ارکان دولت و اعیان مملکت سراز اطاعت پیچیدند و گردن انقیاد از طوق فرمان کشیدنداینخبر بترکستان رسید پشنگ که از احفاد تور بود پسر خود افراسیاب را طلبید و باو گفت اکنون وقت آن آمد که کینه تور از اولاد منوچهر خواسته گردد باید که با لشگری آراسته و دلیرانی زبده چین و پیراسته عزیمت ایران مصمم سازی وتخت را

از وجود نوذر بپردازی افراسیاب باسپاه گران روی بایران نهاد و مدت دوازده سال در ایران داد ظلم بداد نوذر راگرفته بقتل آورد و جمعی از اشراف و اعیان ایرانرا قتل کرد .

ذاب بن طهماسب

گویند وی برادر زاده فریدون بود روایتی دیگر در این باب نیز هست چون ذاب بر سریر سلطنت جلوس فرمود با افراسیاب صلح نمود و چنان قرار دادند که ارش تیری از سر کوه دماوند بیندازد در هر موضع که تیر بر زمین آمد فاصله میان دو مملکت باشد ارش تدبیری کرده تیری انداخت آن تیر درکنار جیحون افتاده افراسیاب تن بصلح داد آنگاه روی بماوراء النهر نهاد بعضی گویند این قضیه در زمان منوچهر وقوع یافت بالجمله در ایام دولت ذاب خلایق در مهد امن و راحت آسودند و در بستر استراحت غنودند مدت پنجسال ذاب سلطنت کرد آنگاه وفات یافت بعد ازاو گرشاسب بتخت شهریاری جلوس نمود و مدتی پاشاهی کرد او نیز بعالم آخرت خرامید و دولت پیشدادیان بدو بنهایت انجامید .

اصطهبانات

بلوك خوش و ناحیهٔ دلکش است ومشتمل بر چهارده پاره قریه است درمیان جبال واقع، شمال وجنوبی وی جبال شاهخه دارد آبش معتدل وهوایش اندکی بسردی مایل اکثر فواکه سرد سیری در آنجا ممتاز علی الخصوص سیب و گلابی و گردگانش بامتیاز است طایفه ئی از خلج در آنجا مسکن دارند .

اردکان[۱]

قصبه ایست خورد و اطرافش مسکن طایفه کرد ، هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت اکثر میوه سردسیری در آنجا بسیار و گردگانش بیشمار و عسلش بغایت نیکو است .

---

۱ ــ بستان : اردکان نام دو قصبه است یکی از توابع یزد ، دیگر از محال شیراز

بیضا

شهر کوچکی بوده بمرور ایام رو بخرابی نموده چون خاک سفید دارد ازاین جهت موسوم به بیضا گشته گشتاسب کیانی آنجا را ساخته و قرای دلگشا در آنجا طرح انداخته هوایش اندکی بگرمی مایل و آبش بسیار بداست اماچمنی خوب دارد قاضی ناصرالدین صاحب تفسیر از آنجاست و حسین منصور از آن ولایت برخاست

ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج

از اصل نه حلاج بود بلکه اسرار حلاجی نمود بدین سبب او را حلاج گفته اند بعضی گویند روزی بدکان حلاجی که دوست او بود آمده آنحلاجرا بجائی روان نمود و گفت روزگار ویرا ضایع کردم آنگاه انگشت اشارت کرده پنبه از پنبه دانه جداگشت لهذا وی را حلاج گفتند .

آنجناب مرید عمرو بن عثمان مکی بود درحالات ومقامات طرفه حالی مینمود مدتی در اواسط عراق عرب ساکن گردید[1] وسفر بسیار کرد و مدتی در مکه ساکن گشت وباجنید ونوری صحبت نمود مشایخ روزگاردروی اختلاف کرده‌اند بیشتروی را رد کرده‌اندمگرچند کس مانندابوالعباس عطاو شیخ شبلی وابوعبدالله خفیف وابوالقاسم نصیرآبادی وابوالعباس سریج که بقتل وی رضاندادند وزبان بمدح او گشادند جمله مشایخ متاخرین ویرا قبول کرده‌اند شیخ ابوالسعید ابوالخیر فرموده است که حسین منصور در علو حالست درروزگار او در شرق و غرب مثل او نبود با وجودآ نعدوی شبانروزی هزار رکعت نماز میکرد و شبها را بطاعت و عبادت بسر میآورد روزی که کشته شد پانصد رکعت نماز خوانده بود .

عبدالملک اسکاف که ازمریدان منصور بود از منصور سؤال نمود که عارف که باشد ؟ منصور فرمود آنکه او را روز دوشنبه ششم ذوالقعده سنه سیصد و نه بباب الطاق برند ببغداد وبسردار کشیده دست وپای وی را ببرند و چشم ویرا کنده نگونسار بردار کنندآ نگاه بسوزانند و خاکش برباد دهند عبدالملک گفت چشم

۱ــ نفحات : بواسط و عراق میبوده

نهادم آن خود بود و یك شاگرد وی را حسین نام با او کشتند و ابوالعباس عطا را نیز بسبب او کشتند .

ابراهیم بن فاتك بغدادی که از مریدان منصور بود گوید که در خواب بحقتعالی مناجات کردم که خداوندا اینچه بود که با حسین بن منصور روی نمود حق تعالی فرمود که سرّ خود بروی آشکار ساختم وی بیرون انداخت ویرا عطائی رسید خویشرا رعنا ساخت سبب آن بود که بروی رسید ـ فارس بن عیسی بغدادی که از خلفای حسین منصور بود از شیخ خود سؤال نمود که مرید کیست حسین جوابداد که **هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه و تعالی فلا یفرح حتی یصل** یعنی مرید آنست که نخست نشان قصد خود الله تعالی را سازد تا بحق نرسد بهیچکس نپردازد

احمد بن حسین بن منصور گوید پدرخود را گفتم مرا وصیتی کن گفت نفس خود را مشغولدار پیش از آنکه تورا مشغول دارد گفتم براین چیزی بیفزای فرمود که وقتیکه همه عالم درخدمت تو کوشند تو درچیزی کوش که ذره ئی از آن بهتر از عمل ثقلین باشد احمد پرسید آن چیست گفت آن معرفت حقتعالی است .

جمعی کثیر از مشایخ معاصر حسین منصور بودند مانند خیر نساج ، محفوظ نشابوری، ابراهیم خواص، ابومحمد جریری، غیلان سمرقندی، ابوالعباس دینوری، ابوعمرو دمشقی ، یوسف بن الحسین رازی، عبدالله خفیف شیرازی ، و غیر از ایشان نیز بوده اند

بیت

تاقلم بر دست غداری بود　　　لاجرم منصور برداری بود

جهرم

قصبه ایست معروف و بقلت ماء و کثرت گرمی هوا موصوف در زمین هموار اتفاق افتاده سه طرفش مسدود سمت شمالیش فی الجمله گشاده است میوهٔ گرمسیری آنجا ممتاز وخرمای شاهانی با امتیاز است قدیم الزمان شهری بوده اکنون که سنه هزار ودویست وسی وهفت هجریست مشتملست بدوسه هزار خانه خلقش از کمالات

وفضایل انسانه معرا و در کمال بی‌ادراکی ببلای خست و لئامت طبع مبتلایند از غایب لئامت و پستی فطرت رسم و عادت اعالی و ادانی ایشان چنانست که کیسهٔ تنباکو در جیب نهاده بهر محلی و محفلی که میرسند بدست خود قلیانی ترتیب داده میکشند با وجود عدم هوش بعداوت فقراء مجبول و بمخاصمت عرفا مفطورند بلی اگر ایشان اهل معرفت بودندی با مردان حق دشمنی ننمودندی .

داراب جرد

قصبه ایست دلنشین و شهریست نزهت قرین محتویست بقرای دلگشا ودهات خرم پیرا مشتملست بمرغزارهای خوش وچمنهای دلکش شیما هنگام بهار رشک گلستان مصر وقندهار استشهر قدیم آنجا داراب اکبر بشکل تدبیر در دشت بنا نهاده اکنون آنشهر خراب وویران افتاده است شهرجدید قرب کوه واقع طرف شمالش فی الجمله مسدود و سایر جوانبش واسع است آبش فراوان و غله‌اش ارزان هوایش فرح انگیز وخاکش بهجت آمیز استفواکه گرمسیری آن ممتاز و خرمایش بامتیاز است فی الواقع آنجا را بهتر ازاکثر بلاد فارس توان گفت مردمش شیعه مذهب و گروهی خوش مشربند ارباب حال واصحاب کمال از آنجا بسیار برخاسته وبزیور محامد ذات ومحاسن صفات آراسته‌اند بسبب لطافت آب و هوا اهل آندیار خالی از ذوق نباشند .

مقال در بیان بعضی از معارف آندیار بطریق اجمال

حاکمش میرزا محمدبن میرزا هادی جوانی است خوش نهاد و نیك اعتقاد بحلاوت گفتار و ملاحت رفتار موضوف و بطهارت ذات و محامد صفات معروفست وی از اولاد میرغیاث‌الدین دشتکی است .

مولانا محمدنصیر فاضل گرانمایه وعالم بلند پایه بودو بمحامد ذات و محاسن صفات گوی‌مسابقت از همگنان میربود در بدوحال تحصیل

کمالات در دارالملك اصفهان نموده آنگاه طریق مسافرت عراقین پیموده با زمرهٔ علماء و فضلای عصر صحبت کرده آخرالامر دست طلب گریبان گیر او شده بخدمت سلطان العارفین مولاناحسینعلی شاه قدس سره رسیده وازیمن همت آنحضرت بدرجه عالی فایض گردیده باجمعی از مشایخ سلسله علیه[1] صحبت داشته آخرالامر رایت مراجعت بوطن مألوف برافراشت و هم در آندیار وفات یافت رحمة الله علیه .

میرزا محمدعلی بن میرزا اسحق

وی شیخ الاسلام آندیار است در کمالات نفسانی و فضایل انسانی سر دفتر اهل روزگار است با زمره علماء و عرفاء صحبت نموده و چندی طریق عشق و عاشقی پیموده طبعش بر فنون نظم قادر و بر انواع سخن ماهر است این چند بیت از او است . بیت

میخواست آسمان پی قتلم بهانه‌ئی در دل نهاد مهر جوانان مهوشم
خوش بودی آتش غم او گر نمیزدی سیل سرشگ هر نفس آبی بآتشم
دانم که عشق او کشدم این عجب که باز دل میکشد بالفت آن شوخ دلکشم

وله ایضاً

ترسم از بس جان دهند اندر ره جانان من
چون بمن نوبت رسد رحم آورد بر جان من
شرمسار از روی مرغانم که در آن گلستان
آشیانیرا نهشت آه شرر افشان من

شیراز

شهریست مشهور و در السنه و افواه مذکور از اقلیم سیم ، طولش از جزایر خالدات « محلح » وعرضش ازخط استوا « کط لو » وی در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالیش فی الجمله مسدود و سایر اطرافش گشاده است بروایتی طهمورث دیوبند ساخته و بقولی فارس بن ما سور بن سام پرداخته بعداز خرابی محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ظالم وبقولی عمزاده‌وی محمد بن قاسم بطالع سنبله درسنه

۱ـ نسخه : سلسله عالیه

هفتاد و چهار آنجا را بنائی نمود. درزمان عضدالدوله ابن رکن الدوله بغایت معمور بود چنانکه طرف قبله آنجا قصبه‌ئی ترتیب داده اسم آنرا فنا خسرو گرد نهاد گویند عمارت آنقصبه بمرتبه‌ئی رسید که حقوق دیوانیش بیست هزار دینار گردیدا کنون از آن اثری نیست، صمصام الدوله ابن عضدالدوله دور شیراز را باروئی کشید بمرور دهور منهدم گردید، شرف الدین محمود انجویه بتجدید حصار سعی نموده باتمام رسانید باز خراب گشت، شاه شجاع بن محمدبن مظفر آنرا تعمیر کرد آن نیز رو بخرابی آورد. کریمخان بن ایغاق زند از قبایل اکراد قلعه محکم و باروی مستحکم بروی کشید قهرمان ایران ویرا بخاك یکسان گردانید، حسینقلی خان برادر شهریار زمان قلعه‌ئی ساخته و حصار خشتی انداخته تا بحال باقیست.

اکنون که سنه هزار و دویست و سی وهفت هجریست مشتمل است برقرب شش هزار باب خانه و شش دروازه و نه محله کوچه هایش تنگ و مبرز خانها قرب در خانه واقع، در زمستان کوچه های آنجا بغایت کثیف و چرکین و در تابستان گرم ومتعفن چنانکه مردم متمیز را تردد از کوچه‌ها متعذر و خانه‌های آنجا بغایت محقر است، بازار آندیار بسیار بی اسلوب و نا مرغوب کریمخان زند چهار سوئی طرح انداخته ومسجدی وحمامی و برکه‌ئی قرب چهارسو بغایت خوبست فی‌الواقع اگر عمارت کریمخان از آندیار وضع شود شهر کیست قصبه مانند، آبش از قنوات نسبت بدان شهر درغایت قلت بهترین آبش قناتی‌است که رکن الدوله اخراج کرده مشهور برکن آباد است هوایش باعتدال قریب و اندکی بگرمی مایل است اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نیست بیرون آنشهر بغایت دلگشا علی الخصوص هنگام بهار رشك گلستان مصر و قندهار است.

تکایای چند آنجاست مانند تکیه حافظیه، وهفت تن، وچهل تن، وباباکوهی، وسعدی، وشاه داعی، وتخت قاجار. اکثر میوهٔ سردسیری و گرمسیری در آنشهر فراوان و غله‌اش در اکثر اوقات ارزانست مردمش ضعیف و لاغر و گندم گون و زرد فامند بعلت رطوبت ارضی و هوائی بی‌غیرت و بی‌حمیت و کاهلند دلیل براینمطلب آنکه صاحب داعیه‌ئی

از آندیار هرگز خروج ننموده و همیشه بعیش و عشرت مایل بوده‌اند در مدح و ذم اهالی آندیار دانایان روزگار سخن گفته‌اند.

مؤلف نزهةالقلوب که قرب پانصد سال قبل از این بوده و مورخان سخن ویرا حجت نموده‌اند گفته که شیراز سابق بر این برج اولیاء بوده اکنون بسبب بی‌انصافی و طمع پیشوایان مسکن اشقیاء است. وصاحب زینت‌المجالس نوشته بازاریان شیراز بغایت او باش و فحاش و بشرب مدام مشغولند، شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه شمس‌الدین حافظ با وجود حب وطن گـاهی تعریف آنجا را نموده‌اند و گاهی نیز بی‌اختیار زبان بمذمتش گشوده‌اند شیخ میفرماید بیت

سعد یا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد بسختی که من آنجا زادم

و غیر از این نیز گفته در نظرم نیست و خواجه میگوید بیت

آب و هوای فارس عجب سفله پروراست کو همدمی که خیمه از اینخاك بر کنم

و جای دیگر گفته: بیت

غزل گوئی سخن دانی نمیورزند در شیراز بیا حافظ که ماخود را بملك دیگر اندازیم

و پیر جمال اردستـانی که از جمله عرفای زمانست شکایت بسیار از اهل آندیار نموده است،

نصرالله خان قراگوزلو که یکی از امراء جهاندیده و به نیك و بد عالم رسیده مدتی وزارت فارس نموده و طریق حسن وقبح آنشهر پیموده وی گفته است که نیمی اهل شیراز گدا و نیمی الواطند.

میرزا ابوالقاسم ابن میرزا محمد کلانتر از نسل سلطان‌الحکماء میر سیدشریف جرجـانی بود میفرمود که آن نیمی که الواطند ایشان نیز گدایند و آنانکه گدایند نیز الواطند.

دانائی میگوید حقیقت آنستکه مردم آندیار سه گروهند اول گروهی اشرار وتبه روزگار و مفسد وغدارند و بر جمیع ملاهی و مناهی اشتغال دارند واین گروه خارج ازحیز شمارند. دویم جماعتی‌اند فی‌الجمله هوش و گوش دارند وتمیز

حسن وقبح میدهند اما بسبب حب جـاه ومیل بزخارف دنیا بخباثت باطن گرفتارند ومردمان ضعیف النفس ومتملق و رشوت خوارند عزت خویشرا در ذلت دیگران پندارند اینطایفه نیز بسیارند. سیم جماعتی‌اند بقدمت خاندان وعظمت‌شان معروف وبکرامت نفس و طهارت ذیل و سخاوت طبع موصوفند در مراسم غیرت و حمیت و سماحت ممتاز و در مکارم اخلاق و رسوم اشفاق بامتیازند این گروه در غایت قلتند وساکن کنج عزلت مانند خاندان آقا فضل‌الله کلانتر سابق که از اولاد میرسید شریف جرجانی میباشند وجمعی از سادات نسابه وانجویه که سادات صحیح‌النسب و گروهی با ادبند و بعضی از خدام و الامقام حضرت سیداحمد بن موسی الکاظم و برخی دیگر نیز در زوایای خمولی هستندکه‌بکمالات نفسانی آراسته وازخصـایل بد پیراسته‌اند.

از جمله جوامع آندیار جامع عتیق است که عمروبن لیث‌صفاری ساخته گفته اند که آنجاازاولیاء خالی‌نیست سابق براین شاید چنین بوده‌اکنون اکثراوقات خالی از اهل شقاوت نیست چنانکه قبل ازاین بسبب کثرت مدارس و بسیاری علماء آنجا را دارالعلم مینوشته‌اند الحال‌بعلت اهل جهالت دارالجهل بنویسند الیق‌وانسب است زیراکه عموماً مردمش بفسق وفجور و سنت قوم لوط مایل بخصوص بشرب خمر وزنا وسرقت و غیبت شاغل حتی در میان‌خواص ایشان نیز متداولست چنانکه‌سمت قبلی آندیار بیوتات فواحش و بیت اللطف اتفاق افتاده طرفه‌تر آنکه قوم یهود رادر وسط شهرجای داده‌اند.

اینك من غایب و تو حاضر برو ببین تا شود بر تو یقین، این گردش ایام و انقلاب شهور و اعوام عجب تقاضائی دارد و مرور زمان وکرور دوران طرفه‌اقتضائی میکند اوضاع عالم واحوال‌بنی‌آدم را منقلب میگرداند خاندان فضل‌وکمال و جاه وجلالرا بدرجه جهل و نادانی و مرتبهٔ ذلت وپریشانی میرساند کیش و آئین‌اقلیم‌را تغییر میدهد و قواعد و رسوم شهری را تبدیل مینماید دریارا دشت و ساحل ودشت راکوه و جنگل میکند دودمان اخیار و ابرار را گروه‌اشرار وتبه‌کار میسازد وقوم

اراذل و فرقه جاهل را درآغوش عزت و اعتبار مینوازد اراذل ناس را روشناس و اشراف قوم را کناس میگرداند علا فرا برمسند صدارت و کرباس فروشرا برسریر شریعت می نشاند گله بانرا سر دار و دهقانرا سالار و شاطر را سپهسالار و دلاکرا خزینه‌دارمیکنداهل‌عصمت‌رابی‌عفت‌وارباب‌حمیت‌رابی‌غیرت‌واصحاب شرافت‌راخیانت مینماید حاصل از سوانح روزگار وحوادث چرخ دواراز اینگونه‌که مذکور شد بسیار شده ومیشود و خواهد شد بیت :

ایدل بیاکه تابه پناه خدا رویم ز آنچه‌آستین کوته ودست‌درازکرد

مزار فیض مدار **حضرت سید احمد** بن امام الهمام**موسی بن جعفر** عليه‌السلام [1]

در میان شهر واقع الحق‌جای خوب و محل‌فیض است از جمله خدام‌والامقام آنحضرت نجابت و سعادت مآب شریعت انتساب « میرزا علی » **سلمه الله**من شر **اهل الشیراز است** که بصفات حمیده و خصال پسندیده آراسته و بزیور کمالات نفسانی وفضایل‌پیراسته، از جبن وبد دلی دور وبرشداید ومحن صبوراست وباوجود قلت‌معاش بصفت جود وکرم موصوف و بوفور غیرت و حمیت معروفست .

---

۱ ـ بستان: مزار فیض‌آثارامامزاده احمد بن حضرت امام‌موسی‌الکاظم ، وبرادرش سید میر محمد و سید علاءالدین حسین ، و سید عبدالله ، وسید ابراهیم ، و سید حاجی عرب میان شهر واقع و شیخ روزبهان و سید محمد نوربخش و شیخ عبدالله خفیف نیز در شهر آسوده‌اند ، و سید میر حمزه فرزند زاده امام موسی بن جعفر که ملوك صفویه از نسل‌آن حضرتند در خارج دروازه‌اصفهان آسوده ، و شیخ علی باباکوهی قسمت‌شمال مسافت یکمیل دور میان‌کوه واقع شده ' و تربت خواجه حافظ، و هفت تن ، و چهل تن نیز سمت‌شمال است ، ونیز شیخ ابوالوفاء سمت غربی شهرآسوده ، وتربت شیخ‌ابوذرعة اردبیلی طرف مشرق در ظاهر قلعه واقع شده ، و شاه داعی درقبلی خارج درب‌آسوده، وشیخ سعدی مسافت نیم فرسخ از شهر دور و در سمت مشرق آندیار مدفون و امثال ایشان از بزرگان از شماره بیرون است چنانکه در تاریخ شیرازآمده که قرب پانصد بقعه و زاویه وخانقاهو باب البر در شیراز بوده مرور روزگارو عدم توفیق مردم‌آندیار چنان خرابش نموده که اکنون‌قرب پانزده‌بقعه‌آن معمور وباقی‌خراب ودرعدم‌معموراست.

در کتب تواریخ مسطور استکه شیراز قریب بپانصد بقعه وخانقاه و باب البر داشته اکنون‌که سنه هزار و دویست‌و سی وهفت هجریست قرب پانزده بقعه و تکیه دربیرون و اندرون آنشهر باقیست من جمله شش هفت بقعه آن آباد و سایر آن رو بخرابیست‌ازآنجمله تکیه‌هفت تن‌الحق درجمیع ممالکت‌ایران‌عدیل ونظیرندارد موقوفات آن بتصرف اولادآقا علی برادر آقا بزرك مدرس افتاده بسبب طمع مفرط و بی تمیزی حکام رو بخرابی آورده .

اهل شیراز بحدی بدبخت وشقی‌یك‌لختند که خودشان مایل بخیرات‌وحسنات نیستند سهلست اگر چنانچه شخصی غریب مرتکب بنای خیر شود و بر امر حسنه مبادرت‌ورزد[۱] هرآینه درمقام ممانعت‌و ایذاء واذیت برمیآیند وابواب محنت واهانت بر روی او میگشایند شاهد بر این مدعاآنکه چون مزار فیض آثار شیخ علی بابا کوهی قدس سره جای خوش و محل دلکش است‌آبش بغایت ناگوار و مکانش تنك بود بنابراین فقیر بجهت آسایش عباداللّٰه برکه وصفه و باغچه محقری درآن بنانمود درعقب فقیر افتادند و ایذاء وآزار بسیار دادند بجرم‌آنکه بابا کوهی مردی صوفی بوده هرکس آنجا تردد نماید نیز صوفی خواهد بود پس خراب کردن‌آن برکه لازم و انعدام نمودن‌آن محل متحتم است اگر چه بروفق تقدیر خراب نگشت مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت .

اما آزار بسیار دیدم و مشقت بیشمار کشیدم این نیز علیرغم مورخان که نوشته‌اند مردم شیراز بخیرات و مبرات مایل و بافعال حسنه شاغل عموماً درویش نهاد ونیکو اعتقادند . بیت :

آن قدح بشکست وآن ساقی نماند دربنایش آن بنا باقی نماند

اینکه‌مورخان دراهالی‌شیرازدر کتب‌خودنوشته‌اندشایدقبل‌ازششصدسال‌وهفتصدسال بوده‌باشدوالابیان‌حال مردمش‌را پانصد ودویست‌سال مذکورنموده‌اند[۱] یاآنکه‌بمجرد شنیدن نوشته باشند در سنه هزار دویست وسی وهفت بشومی اعمال و افعال گرفتار شده و حق سبحانه وتعالی بلای و باراایشان‌گماشت در مدت قلیل زیاده برهشت

۱ـ کذا

هزار کس راه عدم پیش گرفتند مع ذالك بمضمون آیهٔ کریمهٔ «أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون» ازخواب غفلت بیدار نگشتند واز کردار بدخویش نگذشتند نعوذ بالله من سخط الله .

امید ازکرم کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که بندگان معصیت اندیش را از گرداب غفلت و جهالت برهاند و بساحل معرفت و آگاهی رساند .

مخفی نماند که جماعتی در آندیار دیده شده که بوحدت وجود قایل بودند و بطریقیکه ذکر میشود بیان مینمودند .

گفتار در بیان مذهب موحدان آندیار بطریق اختصار

این گروه میگویند که وجود عین واجب است و قابل تجزی و انقسام نیست و منبسط شده است برهیاکل موجودات وظاهر گشته درهمه موجودات و خالی نیست از او شیئی از اشیاء بلکه حقیقت و عین همه اشیاء اوست و امتیاز در میانه اشیاء بتقیدات و تعینات اعتباریه است و این گروه متمسك بدلیل عقلی و نقلی میشوند و میگویند جایز نیست آنکه حق سبحانه و تعالی عدم یا معدوم باشد واو ظاهر است دیگر آنکه نمیتواند ماهیت باوجود باشد اعم ازاینکه وجود قید باشد یاعلت زیرا که اولی مستلزم ترکیب وثانی مستلزم احتیاجست هیچیك لایق واجب الوجود نیست پس معین شد که واجب الوجود وجود باشد ، وجود خاص نمی تواند بود زیرا که اگر خصوصیت با مطلق واجب باشد ترکیب لازم میآید[1] واگر معروض فقط باشد احتیاج است چه بدیهی است که مقید محتاج است بمطلق ولازم میآید از ارتفاع مطلق ارتفاع هروجود خاصی پس باقی ماند اینکه حقتعالی وجود مطلق باشد .

واین گروه میگویند وجود از سه قسم بیرون نیست اول وجود بشرط شییء، دویم وجود بشرط لاشییء، سیم وجود لابشرط شییء ، و اطلاق هیچیك از این اقسام ثلاثه برواجب جایز نیست .

اما عدم اطلاق اول که وجودمأخوذ بشرط شیئی است از برای آنکه دومحذور لازم میآید اول آنکه حقتعالی مرکب ازشرطی باشد ومشروط واین خود باداله عقلیه

بستان : ١ـ چه اگر خصوصیت خاص یا مطلق واجب باشد عرض لازم میآید .
٢ـ ولازم میآید از ارتفاع هروجود خاصی وجود واجب

ونقلیه باطلست، دویم آنکه هرگاه مرکب باشد از شرط ومشروط لازم میآید که‌قبل از وجود واجب دو امر موجود باشد زیراکه بالضروره اجزاء مرکب میباید که قبل از مرکب موجود باشد واین نیز باطلست زیرا که حقتعالی قبل القبل فی ازل الازل است .

اما عدم جواز قسم‌دویم که عبارت از وجود بشرط لاشیيء باشد از برای آنکه هرچند تقدیر جواز ترکیب درذات واجب لازم نمیآید اما میگوئیم امری یا اموری که انعدام آن‌شرط موجود باشد یاعدم آن ذاتی‌است یاعارضی وبرهردو تقدیر اطلاق این قسم وجود نیز صحیح نیست اما برتقدیر اول ازبرای آنکه لازم میآید که قبل از وجود واجب تعالی امری موجود باشد و بعداز عدم آن امر واجب تعالی تحقیق بهمرساند وبطلان این امرواضحتر ازفرض اولست اما برتقدیر ثانی بطلان آن‌بطریق اولی ثابت است .

اماعدم جواز قسم سیم که عبارت‌ازوجود «لابشرط» بوده باشد از برای آنکه ارباب این اصطلاح اراده نمی‌کنند از این مگر امر ذهنی که از برای آن تحققی در خارج نباشد و فساد اطلاق این بر واجب تعالی بالبدیهه معلوم است .

پس اطلاق اقسام ثلاثه بر واجب تعالی جایز نیست بلکه اورا وجود من‌حیث هوهو نامند و او مقید باطلاق یا تقیید یاکلیت یاجزئیت یاعموم یاخصوص یا وحدت که‌آن وحدت زاید برذات‌او باشد یاکثرت و غیر اینهاکه مذکور شد از مفهومات ذهنیه و خارجیه نیست بلکه اینها از لوازم ظهورات اویند بحسب مراتب و مقامات اوست ظاهر در مطلق و مقید وعام وخاص وکلی وجزئی و واحدوکثیر بغیرازآنکه حاصل شود در ذات و حقیقت او .

و او است محیط بر اشیاء بلکه او است عین اشیاء و اشیاء عبارتست از ظهور و تجلی‌او ، وهرمرتبه ازمراتب‌او علماً‌وعیناً واسطه میان وجودوعدم‌نیست، واووجود مطلق است و وجود عبارت از ذات بذات حضرت حق تعالی است و او است که در مرایای ممکنات باسماء و صفات تجلی و ظهور نموده و این مرایای متعدده قادح در وحدت حقیقت آن نیستند چنانکه ظهور آفتاب بر روازن متعدده بهیئات یا بالوان

مختلفه در آبگینه‌های متعدده قادح در وحدت نور آفتاب نیست تعین او بذات او است باین معنی که زایدی بر ذات او چیزی باشد نیست زیرا که غیر از او چیزی نیست **لا موجود الا الله** بل **لا موجود و لا شیء فی الحقیقه الا الله** و اوست ظاهر شده بصورت اشیاء و کمالات ایشان، و اوست ظهور نموده بصور مختلفه و هیئات متکاثره و الوان متغایره در مجردات و مادیات وجود وموجود و شیء و حقیقت او است و بغیر وجود و حقیقت و ذات او نیست **هوالاول والاخروالظاهر والباطن** اشارت براینمعنی‌است، قوله تعالی **و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** کنایت ازاین است و آیهٔ **ان الذین یبا یعونك انما یبا یعون الله یدالله فوق ایدیهم** اشارت براینست،وفقرهٔ **اللهم انت‌الاول فلیس قبلك شییء وانت الاخر فلیس بعدك شیء وانت الظاهر فلیس فوقك‌شییء وانت الباطن فلیس دونك شییء** بر این گواه است، وآیه **الاانه بکل‌شیء محیط** موید مدعا است زیرا که این احاطه محمول بر احاطهٔ ذاتی‌است نه‌احاطهٔ فعلی و صفاتی. بیت

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
آنصورت آنکس است کان نقش آراست

دریای کهن که برزند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها.

گفتار دربعضی ازمشایخ آندیار

شرف‌الدین مصلح بن عبدالله‌المتخلص بسعدی قدس‌سره

از اکابر صوفیه واعاظم اینطایفه بوده و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان ربوده در اقالیم سبعه بسیار گردیده و بصحبت بسیاری از مشایخ عصر رسیده عارف رسته و از جهان گسسته بسومنات رفته بت بزرگ ایشان شکسته و بارها بسفر حج پیاده شتافته و صحبت شیخ شهاب الدین و

شیخ عبدالقادر گیلانی دریافته ازمریدان شیخ شهاب الدین بوده چنانکه در کتاب بوستان خود اظهار نموده نظم :

مرا پیر دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر نفس خود بین مباش — دویم آنکه بر جمع بدبین مباش

بعضی گویند از مریدان شیخ عبدالقادر جیلانی است ظاهراً از هر دو فیض یافته باشد .

در تواریخ مسطور است که جناب شیخ صد ودو سال عمر یافته از دوازده سالگی سی سال بتحصیل علوم پرداخته وسی سال مقرر تحصیل معارف کرده سی سال دیگر در خارج شیراز منزوی بوده و بطاعت بسر برده است ـ گفته اند که آنجناب در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقائی کرده آب بمردم میداد تا بخدمت خضر رسید و آنحضرت ویرا از زلال انعام خود سیراب گردانید .

در سنه ششصد و هفتاد و یك[1] بجهان جاوید خرامید و در همان دیار مدفون گشت مزار فیض مدارش در غایت اشتهار است بزاروی تبرك ـ آنجناب افصح فصحای زمان و ابلغ بلغای دوران بوده و در انواع سخن نظماً و نثراً تألیف وتصنیف فرموده است فقیر را بسخنان آنجناب اعتقاد تمامست این ابیات تیمناً و تبرکاً نوشته شد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی — عشق محمد بس است و آل محمد

من کتاب بوستان

بنام خداوند جان آفرین — حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشندهٔ دستگیر — کریم خطا بخش پوزش پذیر
مر او را رسد کبر یا و منی — که ملکش قدیم است وذاتش غنی
نه مستغنی از طاعتش پشت کس — نه بر حرف او جای انگشت کس
قدیم نکو کار نیکو پسند — بکلك قضا در رحم نقشبند
زر و لعل وفیروزه در صلب سنك — گل و غنچه درشاخ فیروزه رنگ
زابر آورد قطرهٔئی سوی یم — زصلب آورد نطفهٔئی در شکم

١ـ کذا ـ ظاهر : ششصد و نود ویك .

از آن قطره لؤلؤی لالا کند — وزین صورتی سروبالا کند
دگر ره بکتم عدم در برد — وزآنجا بصحرای محشر برد

درمدح نبی صلی الله علیه و آله گوید

محال است سعدی که راه صفا — توان رفت جز در پی مصطفی
کریم السجا(السجایا)یاجمیل الشیم — نبی المبرا (البرایا) یاشفیع الامم
شفیع الوری خواجه بعث و نشر — امام الهدی صدر دیوان حشر
تو اصل وجود آمدی از نخست — دگرهرچه موجود شد فرع تست
ندانم کدامین سخن گویمت — که بالاتری زآنچه من گویمت
چه نعت پسندیده گویم ترا — علیك الصلوة ای نبی الوری
خدایا بحق بنی فاطمه — که بر قول ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم ردکنی ور قبول — من و دست و دامان آل رسول

حکایت

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت — درآندم که چشمش زدیدن بخفت
برآن باش تا هرچه نیت کنی — نظر در صلاح رعیت کنی
خرابی کند مرد شمشیر زن — نه چندانکه دود دل بیوه زن
چراغی که بیوه زنی برفروخت — بسی دیده باشی که شهری بسوخت
ازآن بهره ورتر در آفاق کیست — که درملك رانی بانصاف زیست
چه نوبت رسد زینجهان غربتش — ترحم فرستند برتربتش
خدا ترس را بررعیت گمار — که معمار ملك است پرهیزگار
گدا را چه حاصل شودنان شام — چنان خوش بخوابد که سلطان‌شام
گدائی که در خاطرش بند نیست — به از پادشاهی که خورسند نیست
ریاست بدست کسانی خطاست — که از دستشان دستها بردعاست
مکن رحم برعامل ظلم دوست — چه فربه شود بایدش کند پوست
تبه گردد آن مملکت عنقریب — کز و خاطر آزرده باشد غریب

خدا ترس باید امانت گذار همین کز تو ترسد امینش بدار
دو همجنس دیرینه همقدم نباید فرستاد یکجا بهم
چه دانی که همدست گردند و یار یکی دزد گردد یکی پرده دار
نه هر آدمی زاده از دد به است که دد ز آدمی زادهٔ بد به است
برانداز بیخی که خار آورد درختی به پرور که بار آورد
نه هرکس سزاوار باشد بمال یکی مال باید یکی گوشمال
نگهدار فرصت که عالم دمی است دمی نزد دانا به از عالمی است
شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسر چشمهٔی بر بسنگی نوشت
براین چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند چون چشم برهم زدند
گرفتند عالم بمردی و زور ولیکن نبردند با خود بگور
چرا دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما در رهیم
دوتن پرور ایشاه کشور گشای یکی اهل رزم و یکی اهل رای
قلم زن نگه دار و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید ز زن
سپه را مکن پیش‌رو جز کسی که در جنگها بوده باشد بسی
سکندر که بر عالمی حکم داشت در آندم که میرفت عالم گذاشت
نبودش میسر کز او عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی
برفتند وهر کس درود آنچه کشت نماندش بجز نام نیکو و زشت

مولانا خواجه شمس الدین محمد المتخلص بحافظ قدس سره

عارفیست گرانمایه و عاشقی است بلند پایه این طایفه ویرا لسان الغیب وترجمان الاسرار گفته‌اندبساسرار غیبیه و معانی حقیقیه که درکسوت صورت ولباس مجاز باز نموده گویند آنجنابرا طریقه اویسی بوده برخی بر آنند که سلسله خواجه معروفی بوده‌است[1] چون جذب بروی غالب بود نسبت خود را معلوم نکرده در اینکه پیری داشته وسر بر آستان رهبری گذاشته شبهه‌ئی نیست چنانکه میفرماید . بیت :

من بسر منزل عنقانه بخود بردم راه قطع اینمرحله بامرغ سلیمان کردم

۱ ـ نسخه : سلسله خواجه فی بوده است .

درامتناع نمودن بی مرشد ایصال بمطلوبرا ولازم راه بودن مرشد وامر برطلب آن میگوید . بیت :

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم   که گم شد آنکه دراینره برهبری نرسید

وجای دیگر گفته بیت :

قطع اینمرحله بی همرهی خضر مکن   ظلماتست بترس از خطر گمراهی

سخنان آنجناب بر مشرب اینطایفه چنان موافق افتاده که هیچکسرا اتفاق نیفتاده است .

در زمان آل مظفر بوده است و ملبس بلباس درویشان بکمال استغنا بسر میبرده در سنه هفتصد و نود و دو بسرای جاودانی خرامید و در همانديار مدفون گردید تربتش بغایت مشهور است یزار و یتبرك چند غزل و دو سه رباعی از دیوان شریف آنجناب نوشته شد غزل :

عارف از پرتو می راز نهانی دانست   گوهرهرکس از این لعل توانی دانست
شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داندبس   که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست
عرض کردم دو جهان بر دل کارافتاده   بجزاز عشق تو باقی همه فانی دانست
سنك و گل راکنداز یمن نظرلعل وعقیق   هرکه قدر نفس بادیمانی دانست
آنشد اکنون که ز ابنای جهان اندیشم   محتسب نیز دراین راز نهانی دانست
می بیاور که ننازد بگل وباغ جهان   هرکه غارت گری باد خزانی دانست
دلبرآسایش ما مصلحت وقت ندید   ورنی از جانب ما دل نگرانی دانست
حافظاین گوهرمنظوم کهازطبع انگیخت   اثر تربیت آصف ثانی دانست

وله ایضاً

بکوی میکده هرسالکی که ره دانست   دردگر زدن اندیشه تبه دانست
زمانه افسر شاهی نداد جز بکسی   که سرفرازی عالم در این کله دانست
برآستانهٔ میخانه هرکه یافت رهی   زفیض جام می اسرار خانقه دانست
خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را   هلال یکشبه و ماه چهارده دانست

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب | که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
هر آنکه راز دوعالم زخط ساقی خواند | رموز جام جم از نقش خاك ره دانست
دلم ز نرگس ساقی بجان نخواست امان | چرا که شیوهٔ آن ترك دل سیه دانست
زدست کوکب طالع سحرگهان چشمم | چنان به بست که ناهید دیدومه دانست
حدیث حافظ و ساغر کشیدن پنهان | چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

وله ایضاً

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست | مایه محتشمی خدمت درویشانست
کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد | فتح آن در نظر همت درویشانست
قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت | منظری از چمن نزهت درویشانست
آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه | کیمیائیست که درصحبت درویشانست
از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی | از ازل تا باید فرصت درویشانست
دولتی را که نباشد غم ازآسیب زوال | بی تکلف بشنو دولت درویشانست
گنج قارون که فرو میرود ازقهر هنوز | شمه‌ئی از اثر غیرت درویشانست
ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که تراست | سیم و زر درکنف همت درویشانست
روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند | مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید | کبریائیست که درحشمت درویشانست
خسروان قبله حاجات جهانند ولی | سببش بندگی حضرت درویشانست
حافظ ارآب حیات ابدی میجوئی | منبعش خاك در خلوت درویشانست

وله ایضاً

شراب بیغش و ساقی خوش دودام رهند | که زیرکان جهان از کمندشان نرهند
من ارچه عاشقم ومست ورند ونامه سیاه | هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
جفانه شیوهٔ درویشی است و را هروی | بیار باده که این سالکان نه مردرهند
غلام همت دردی کشان یکرنگم | نه آنگروه که ازرق لباس و دلسیهند
بهوش باش که هنگام باد استغنا | هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند

میبن حقیر گدایان عشقرا کاین قوم شهان بی‌کمر وخسروان بی کلهند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که سالکان درش محرمان پادشهند
جناب عشق بلند است همتی حافظ که عاشقان ره دون همتان بخودندهند

وله ایضاً

ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف آله باش
آنراکه دوستی علی نیست کافر است گو زاهد زمانه و گوشیخ راه باش
مرد خدا که شیوهٔ تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی‌سیاه‌باش
امروز زنده‌ام بولای تو یا علی فردا بروح پاك امامان گواه باش
از خارجی هزار بیك جونمی خرند گوکوه تا بکوه منافق سپاه باش
دستت نمیرسد که بچینی گلی زباغ باری بپای گلبن ایشان گیاه باش
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن وآنگاه درطریق چو مردان راه باش

وله ایضاً فی الرباعیات

نه‌دولت دنیا بستم میارزد نه لذت مستی بالم میارزد
نه بیست هزارسال شادی جهان بر محنت پنجروزه غم میارزد

وله ایضاً

مردی ز کنندهٔ در خیبر پرس اسرارکرم ز خواجه قنبر پرس
گر تشنه ابر رحمتی ای حافظ سر چشمهٔ آن ز ساقی کوثر پرس

وله ایضاً

قسام بهشت ودوزخ آنعقده کشای ما را نگذارد که در آئیم زپای
تاکی رود این گرگ یمانی بنمای سرپنجهٔ دشمن افکن ای شیرخدای

گفتاردر بیان احوال بعضی از معاصرین برسبیل اختصار

ذکر احوال وخامت مآل زکی خان نوری

اگر چه این غنچه‌ناشکفته واین داستان‌ناگفته بهتر بود اما بجهت عبرت دوستان بذکر آن

مبادرت نمود تا لطف حق سبحانه و تعالی بدانند و مراسم شکر گزاری را بجای آرند ـ پوشیده‌نماند که‌اصل وی‌از ولایت رستمدار اماا کنون در فارس وزیر باقتدار است گویند پدرش کدخدای دهی بوده اولادش بمقتضای گردش چرخ ترقی نموده، وی‌دبیریست‌سوزنده ووزیریست‌فروزنده،بالذات‌بویرانی بلاد و پریشانی عبادمفطور و بانهدام خاندان و انعدام دودمان مجبول است عزت خویشرا در ذلت اشراف قوم‌داند و آبادی خود را د. خرابی بزرگان طایفه شناسد در اهانت و مذلت دانایان اهتمام تمام دارد وازمراسم ظلم و جور دقیقه‌ئی فرونمیگذارد بصفت فسق و فجورموصوف وبارتکاب جمیع ملاهی و مناهی مشعوفست مرتبه‌وی در ظلم و عناد و فساد بالاتر از شداد و فزونتر از حجاج و ابن زیاد است دمی نزند جز بفرمان ابلیس و قدمی نمیگذارد جز بطریق تلبیس گروهی میگویند که زکیخان مرد مسلمانست بلکه از اهل ایمانست مسلمانرا نسبت بفرعون و شداد دادن و نامشرا حجاج و ابن زیاد نهادن از طریقه شرع بیرونست و تکفیر نمودن اهل‌ایمان خلاف قانون غایتش‌آنکه ظالمی غدار و فاسقی تبه روزگار خواهد بود اگر کسی قتل نفس‌کند و بزنا ولواطه وظلم وجور اقدام نماید صاحب‌شرع‌حکم‌بر کفرش‌نخواهد نمود. فرقه‌ئی‌میگویند که وی با فرعون وحجاج و ابن زیاد یکسانست هر که در سیرت‌ایشانست صورت‌ایشان است **من تشبه بقوم فهو منهم** یاد ازآنست که چون ایشان صفات ذمیمه و افعال نکوهیده داشتند قدم در راه مخالفت خدا و رسول گذاشتند و اوامر الهی را انقیاد نکردند و نواهی حق تعالی را بجای آوردند بادوستان خدا خصمی نمودند و ابواب ظلم و جور گشودند لاجرم سزاوار لعن وطعن‌شدندبرطبق آیهٔ کریمه **ان المنافقین فی الدرك الاسفل** جای ایشان معین گردید آخر ایشان نیز مسلمان بودند و غاصبین خلافت طریق اسلام می پیمودند کفر و اسلام امر مخفی است صورت اعمال دلیل معنی‌است بموجب **الظاهر عنوان الباطن** اعمال وافعال ظاهری مظهر اعتقادباطنی است از سخنان محمود است‌که دلیل‌آتش دوداست‌ومقال صفت قایل‌وهرچیز بمرکز خود مایلست در مثال عرب‌آمده **البعرة تدل علی البعیر والقلیل یدل علی الکثیر**

خبر **تموتون کماتبعثون و تبعثون کماتموتون** مقوی مدعـا است و آیهٔ کریمهٔ **الالعنةالله‌علی القوم‌الظالمین** بدینمطلب گواه است .

زمره‌ئی میگویند که‌وی شقی تر از فرعون و شداد و خبیث تر از حجاج وابن زیاد آمده است بجهت آنکه ایشان باکسی عداوت میکردند که طالب ریاست بودند و طلب جاه و منصب ایشان مینمودند و باایشان مخاصمت میکردند و طریق بغی و طغیان نسبت بایشان بجامیآوردند والا باعاجزان‌وضعیفان لطف واحسان مینمودند وبافقیران‌ومسکنیان کمال‌شفقت‌میکردندچنانکه‌درتواریخ‌مسطوراستکه نوبتی‌حقوق دیوانی مصر را نزد فرعون حاضر ساختند و آن مبلغ سی و شش هزار کیسه و هر کیسه عبارت از هزار مثقال نقره‌بوداوجمله رابحاضران وغایبان عطا نمود وهمچنین خزاین و دفاین شام و ایرانرا نزد عمربن الخطاب آوردند همگی را بر مهاجر و انصار قسمت کرد ،

این مرد غافل و خبیث جاهل بمرتبه‌ئی‌دنائت ولئامت دارد که فلسی‌مفلسی‌از وی ندیده و بگرد خوانش فقیری نگردیده فی‌المثل اگر بشنود کسی فقیری‌مینوازد از اندوه برخویش میگدازد مع هذا باهر طایفه عداوات دارد وطریق اذیت‌میسپارد حتی بزمرهٔ گوشه نشین و طایفه عزلت گزین ایذاء میرسـاند و درویشان وفقیرانرا خوار میگرداند مصرع : ای ظلم توکشته عارف و عامی را

این ظالم‌غدار بسی‌خاندان‌بزرک نابودساخت وبسادودمان سترك برانداخت اگر کسی متوجه تعداد ظلم آنظالم شود دفترها گردد من جمله سلسله میرزا هادی که زبدهٔ اشراف فارس و نقاوهٔ اهالی‌آندیار بود مستأصل نمود .

گروهی میگویند که شر محض درعالم موجود نیست اینکه هست‌پس‌چیست و دیگر میگویند که وجود ناقص بهتر از عدم محض است الله الله چه جای‌اینسخن است عدم از این وجودخوشتراست ، تیزهوشی میگوید آخراین مظهریست ازمظاهر آری مظهریست اما بد مظهریست .

فی الواقع فقیر اکثر معمورهٔ عالم گردیده‌ام و بصحبت اعالی و ادانی‌رسیده‌ام

مانند وی ستمکاری ندیده‌ام عجبتر آنکه جمعی خود را عالم و دانا می‌پندارند و بقرب چنین شخصی فخر میآرند و شرف خویش میشمارند تملق چنین دشمن خدارا میگویند و طریق رضایش میجویند.

دانائی میگوید عجب مدار و خاطر خوشدار که دیگ شیراز چنین چغندر یرا سزاوار است و اهل آندیار مستوجب چنین ستمکار آخر علت ضم جنسیت است **الخبیثات للخبیثین** همین است مخفی نماند که نزد فقیر ستم مقبول نیست بلکه از سخنان واهی است زیراکه مبدع ظلم و جور و مخترع فسق و فجور ایشان بودند[1] و از ابتداء باب فساد را ایشان گشودند هر قدر وی ظلم وجور نماید و طریق فسق وفجور پیماید نهایتش آنستکه بموجب آیه «یوم ندعو کل اناس بامامهم» بمقتضای خویش برسد و به پیشوایان ظلم و ستم و اصل گردد اگر توفیق رفیق وی شود و از اعمال زشت خود پشیمان گردد دست بر دامن توبه و انابه زند و از افعال قبیحه خود توبه کند برطبق آیهٔ کریمه **قل یا عبادی الذین اسر فوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم** مغفرت شامل حالش خواهد گردید وبروفق **من تاب من الذنوب کمن لاذنب له** حضرت غفار الذنوب ویرا خواهد آمرزید.

ذکر احوال حاجی محمد حسن بن حاجی معصوم قزوینی

اصل وی از دیار قزوین بوده دردارالملک اصفهان تولد نموده اباً عنجد بشغل تجارت ومعامله اشتغال مینمود، وی چندی در اصفهان بتحصیل علوم مشغول بود بروفق تقدیر بعراق عرب آمده در مشهد حسین علیه السلام ساکن گشت و در آنجا بتحصیل علوم مشغول گردید و در فن فقه و اصول و اخبار درجهٔ عالی بهمرسانید تا آنکه مجتهد زمان گشت و پایه قدرش ازهمگنان در گذشت بسبب ظهور طاعون از آندیار فیض آثار بطریق فرار بیرون آمده در شیراز لنگر اقامت انداخت و هم بشغل تجارت و معامله وهم باحکام شرع پرداخته اکنون در آنولایت از جمله مجتهدان روزگار و

[1] ـ کذا ـ این سطر و سطر بالا.

اعلم علمای آندیار است مدتیست چشم جهان بینش از نور عور است اما بر اجراء احکام مفطور است در فقه و اصول و غیره تألیف بسیار دارد کتابی ازاخبار ائمهٔ اطهار مسمی **بریاض الشهاده** تألیف کرده مشتمل بر سه جلد است .

در رد و قبول وی‌علماء شیرازدو فرقه اندبعضی‌احکام ویرا مسلم دارند وبرخی بر جدول احکامش نقطهٔ صفر گذارند و میگویند چون کور و اعمی است لهذا احکامش مسلم نیست اما عامه ناس و دانایان معامله شناس متفقند بر اینکه صفاتیکه در علماء دین و مجتهدان‌اهل یقین‌است در وی نیست بمصداق آیهٔ **اتأمرون الناس بالبروتنسون انفسکم** در احوال و اقوال مدعی است ، بر مزاج وی حب جاه غالب وبر زخارف دنیا وکثرت اسباب فانی طالب است بر سرخ و زرد و چرب و شیرین حرص‌تمام و شح‌لا کلام دارد با وجودوفور دولت‌وبسیاری عمر از مراسم‌تحصیل‌زرو سیم دقیقهٔی فرو نمیگذارد بنابر این‌حکم خلاف ما انزل الله از وی بسیار صدور می‌یابد و در وادی لجاج و عناد وجور وفساد بسیار می شتابد اگر بتذکار همه آنها اقدام شود دفتری علیحده گردد اما جهت عبرت ارلوالابصار بسه حکم وی مبادرت مینماید .

اول آنکه حکم برکفر برهان المحققین و سلطان العارفین مولانا مظفر علی شاه کرمانی قدس سره نموده است فهذاشیىء عجیب بیت :

چون قلم بر دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود

دویم آنکه شخصی لاری زنی‌داشته نزدوی آمده دعوی کردکه شوهرمن‌سنی است و براین مطلب دو سه شاهد گذرانید شوهرش‌مطلع شده هرچند گفت مذهب من امامیه وطریقه اثنی عشریه است بعلت جلب خاطر بعضی ارباب جاه سخن مرد لاری مسموع نگشت و حکم بر فساد عقد نمودو کسی دیگر آن ضعیفه را نکاح کرد و حال آنکه کسانیکه در خدمت جناب رسالت مآب زبان برشهادتین‌میگشادند حضرت برا سلام وی‌حکم میدادند بلکه برآنکس دختر خود را تزویج نمودند و حضرت امیرالمؤمنین دخترخویش بوی نکاح فرمودند باوجود آنکه حضرت‌رسالت

پناهی و جناب ولایت جاهی باطناً میدانستند که ایشان منافق بودند اسلام ظاهری وی را قبول فرمودند ـ پس این اعمی که باطناً و ظاهراً اعمی است و اعتقاد نیز امر مخفی است چگونه[1] حکم برفساد عقیدهٔ آن مردلاری کرد و او را از دایرهٔ اسلام بیرون آورد.

سیم آنکه یکی از اهل ایمانرا نخست حکم بر اخراج بلد نمود بعد از آن فتوی برکفرش داد و نوشت که زرجه وی بر وی نمیرسد و عقد فاسد است دراین خصوص فتوی بنظر داعی رسید فتوای وی ازچند وجه سقیم و خطای وی از طرق متعدده غیر مستقیم است. **اول** آنکه کفر و ایمان امر قلبی است و بغیر ازخدا برهمه کس مخفی است **دویم** آنکه منفی یا مفسد در مملکت یا مبدع در شریعت باید چنانکه گذشت **سیم** آنکه آن مؤمن مدت شش سال در شیراز بود و همه اکابرو اعاظم آندیار ویرا می‌شناختند چنانکه چون آن مومن تأهل نمود آن اعمی آمده عقد کرد اگر آن مؤمن کافر بود باوجود علم بر احوالش چرا عقد دختر مسلمان بوی نمود **چهارم** آنکه آن‌مؤمن باوجود حضور ویرا نه طلبیده و سؤال ننموده‌وتحقیق احوال نکرده بمجرد شهادت چند نفر اجلاف اینگونه حکم نمود و گفت شهرت حجت است اگرچنانچه اینگونه‌شهرت‌حجت‌باشد زنی زانیه که درخانه وی مشهور بزانیه گردیده‌وبسرحد تو اترسیده چرا درآنمقام شهرترا حجت نمیداند و اجراء احکام بجائی نمیرساند،دیگرآنکه‌اگرشهرت‌حجت بودی بر آن بیچاره مخالف مذهب‌و ملت چه‌لازم آمدی اگر گوید گناهش آنکه تجسس نکردم‌ومراسم‌تفحص بجانیاوردم آن بیچاره بهمین سخن‌این اعمی‌را ملزم‌میسازد ـ بنابراین بعضی‌وی‌را بدتر ازعثمان میدانند زیرا که عثمان‌شهرترا حجت نگرفت‌وسخن‌معاویه‌وغیره‌رادرحق‌ابوذر رضی‌الله‌عنه‌تمام نپذیرفت‌ویرا بمدینه طلبیده ودرمقام سؤال‌و جواب آورد آنگاه‌حکم بر اخراج کرد. **پنجم** آنکه این اعمی قائلست بر آنکه اعمال و افعال وی‌مبنی برظن است‌ومیگوید باب علم مسدود است و اهل علم مفقود با وجود این اعتقادچگونه حکم قطعی بر کفر کسی کرده و حال آنکه سید مرتضی و شیخ مفید زیاده برصد مسئله اصول

۱ ـ نسخه : این اعمی یقین میداند که ... امر مخفی است پس این اعمی چگونه ..

تخلف دارند و حکم بر کفر یکدیگر نکرده‌اند این اعمی چگونه نوشته در کفر زید حکم قطعی داد.

فقیر مدت بیست و شش سال در اقالیم سبعه گردیده‌ام و زیاده از پانصد کس از صاحبان مذهب و ملت دیده‌ام و باا کثر ایشان صحبت داشته‌ام و طریق معاشرت پیموده‌ام و کتب اربعه سماوی خوانده‌ام و ازمذاهب اربعه آگاهم وازکیش مه آبادیان وروش یزدانیان ودین صابیان ، و آئین مزدکیان ، و مسلك ختائیان ، و منهج مانویان وقاعده خرمیان ، و قانون شیطان پرستان ، و رسوم هندوان ، و ملت عیسویان ، و مشرب یهودان ، و یاسای چنگیزیان ، و یوسون ایغوریان ، و عادت یزیدیان ، و اطوار روسیان ، و کردار رومیان ، و گفتار سفید جامه گان ، و رفتار راجگان ، اطلاع دارم بغیر از هفتاد و سه ملت که امت حضرت رسالت‌پناهند ، قرب صدمذهب میدانم درهیچ دینی وملتی بیجرم و جنایتی بر بندگان خداجل شأنه اذیت رسانیدن روانیست و حال آنکه اسلام فطری آن مؤمن مسلم الثبوتست بمجرد ظن محض بر مسلم و مومن ظلم نمودن سزانیست و حال آنکه اقوال و افعال مؤمنین و مسلمین را حمل برصحت بایدکرد در اینخصوص اخبار بسیار وارد است این اعمی اقوال و وافعال مؤمنین را حمل بر سقم مینماید بمضمون **حب الشیئ یعمی ویصم** بجهت حب جاه و میل بدنیا بر این امر قبیح وفعل شنیع اقدام می‌نماید.

دانائی میگوید این دنیا عجب هستی دارد وطرفه غرور و مستی میآورد باهر کس همنشین است باهزاران صفات ذمیمه هم قرین ، چون دنیا کسی را بنوازدویرا بچاه غرور و عجب میاندازد و هر شخصی را بلند میگرداند وی مانند کلب عقور بیگانه و خویش و توانگر ودرویش نمیداند و همگی رااذیت واهانت‌میرساند، این دنیا بهر که رو میآورد از محامد اخلاق و محاسن احوال مهجور میشود و از مراسم شرم و حیا و انصاف و مروت دور میگردد قلب اولیاء را میآزارد این حب دنیا غریب حالتی و عجیب خاصیتی دارد جائی که ابلیس و بلعم باعور باآنهمه دانش و قابیل پسر آدم و کنعان پسر نوح باآنهمه اصل و نژاد و فرعون باآن ذکاوت و نمرود

با آن فراست و بوجهل با آن هوش و صحابهٔ رسول الله با آن معاشرت ومشاهدهٔ معجزه و کرامت همگی از دین برگشتند و از حقایق در گذشتند پس اگر این اعمی و امثال او چشم از حق پوشند و کسوت شقاوت وضلالت پوشند عجب مدار وحیرت میار **لیس اول قار ورة کسرت فی الاسلام** معاویه جلف و پیشوای او پیوسته میگفته‌اند که ما میدانیم که حق بطرف علی مرتضی است اما صدای نعلین از طاعت علی مرتضی بگوش ما اجلی است، این اعمی نیز مکرر میگفته که زید کافر نیست اما صاحب داعیه است **سبحان الله** تناقص سخن از کجاست تا بکجا نمیدانم در روزجزا اگر از وی سؤاخذه نمایند چه جواب خواهد داد و بچه عذر زبان خواهد گشاد زیرا که یهود خیبر و هنود امرر[1] و مردم بلغار و گروه تاتار این گونه ظلم را برانداز ند و براین ستم فاحش رضا نشوند و **سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون**.

ذکر احوال خان والاتبار محمد حسن خان قاجار امیریست جلیل القدر وبعلوشان و سمومکان و رفعت جاه و وسعت دستگاه موصوف و بجودت ذهن و لطافت طبع و صفوت ضمیر معروف، بحسن سیرت وصفای عقیدت و کثیرت غیرت آراسته واز جبن وبد دلی و بی حمیتی وکسالت پیراسته بوفور کمال و ادراک از سایرا عیان دولت فرمانفرمای فارس منفرد در محامد اخلاق و محاسن احوال از همگنان منفرداست والد ماجدوی در خدمت قهرمان ایران بمنصب ایشك آقاسی گری مفتخر و سرافراز بود آن امیر جلادت مصیر در خدمت فرمانفرمای فارس بشغل موروثی اشتغال دارد باوجود مشاغل دیوانی بصحبت ارباب کمال و اصحاب حال طالب و بر تحصیل کمالات و فضایل نفسانی راغب است اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست در شیراز در کمال جاه و جلال تشریف دارد از غایت علو همت باوجود استیلا و تغلب زکیخان نوری ویرا بنظر درنمیآورد

طارم[2]

بلوکی است از توابع خطه لار، آبش بدوهوایش حار خلقش کثیف و برنجش

١ ـ کذا ـ محتمل : هنود امرت سر ـ امرت سر از بلاد عظیمه هندوستان است.
٢ ـ طارم نیز یکی از قصبات گیلان است متصل بزنجان.

لطیف غله‌اش ارزان و میوهٔ گرمسیریش فراوان، حاکمش نصیرخان بن‌عبدالله امیریست بصفت مهابت موصوف و بقدمت خاندان و علوشأن معروف در مراسم فقیر نوازی و غریب پروری ممتاز و باستقامت رأی و سخاوت طبع از اشراف فارس بامتیاز است.

فورك

آن نیز از توابع لار و هوایش حار در یکمنزلی طارم واقع حصاری کوچك بغایت محکم دارد.

فسا

شهریست دلگشا و قصبه‌ایست بهجت افزا وی در زمین هموار اتفاق افتاده واطرافش چون کف کریمان گشاده است آبش خوشگوار و هوایش سازگارخاکش فرح انگیز و زمینش مسرت آمیز فواکه سرد سیری وگرمسیری در آنجا ممتاز و اکثر حبوباتش با امتیاز است آنجا را فساء بن طهمورث دیوبند ساخته وکشتاسب بتجدید عمارت آن پرداخته در بدو حال بشکل مثلث بوده درزمان حجاج آزاد مرد نامی از آن شکل مبدل نمود در روزگار خروج طایفه شبانکاره خراب گردیداتابیك چاولی آباد گردانید اکنون محتویست برقریب دو هزارباب خانه بیست سی پاره قریه آبش از قنوات، مردمش خالی از محبت نیستند مسکن خاندان گرام ومأمن دودمان عظام است.

ذکر احوال سلطان العرفاء و برهان العلماء شیخ روزبهان ابو محمد بن ابی نصر قدس سره

اصل آنجناب از آندیار بوده چون در شیراز سکونت نموده مشهور بشیرازی گردیده در بدوحال سفر عراقین و حجاز و شام کرده و بخدمت مشایخ عصر رسیده

باشیخ ابو نجیب الدین سهروردی دراسکندریه صحبت نموده صاحب فتوحات مکیه فرموده است که شیخ روزبهان در مکه مجاور بوده **وکان کثیر الزعقات فی حال وجده بحیث انه کان یشوش علی الطایفین بالبیت وکان یطوف علی سطوح الحرم وکان صادق الحال** یعنی بانك وفریاد بسیار میکرد در حالیکه ویراوجد پیدا شدی و حالتی میان وی و حقتعالی پدیدآمدی چنانچه مشوش ساختی اهل طواف را و طواف وی بربام حرم بودی و حال وی صادق بودیعنی تکلف نبود ـ چون در بدایت حال بشیراز وارد گردید ناگاه از زنی شنید که بدختر خود میگوید ای دختر روی خود را مگشای وحسن خویشرا باکسی منمای که خوار و بی اعتبار میگردد شیخ فرمودای زن حسن بآن راضی نیست که تنها ومنفرد باشد واو میخواهد که با عشق همقرین باشدوحسن وعشق درازل عهدی بسته‌اند هرگز ازهم جدا نباشند. گویند از استماع این سخن چندان براصحاب وی وجد و حال عارض گشت که جمعی از ایشان در همانحال از جهان گذشتند.

آنجناب خرقه از سراج الدین «محمود بن خلیفة بن عبدالسلام بن احمد سال به» پوشیده است مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وعظ نموده درحال غلبهٔ وجد از وی سخنان ظهور نموده که هرکس بفهم آن نرسد از سخنان اواست. بیت

آنچه ندیده است دو چشم جهان وآنچه نه بشنید دوگوش زمین
درگل ما رنگ نموده است آن خیزو بیا در گل ما آن ببین

آنجنابرا مصنفاتست چون تفسیر عرایس وشرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار وغیر از اینها نیز دارد گویند در مکه معظمه بمحبت مغنیه‌ئی مبتلا گشت وهیچکس نمیدانست وآن وجد وصیحه‌ها که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود امااول از برای خدای تعالی بود واینزمان از برای مغنیه چون دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد وجد وصیحه‌های او اینزمان از برای خداست عزوجل پس بمجلس صوفیه حرم آمده و خرقه خود بیرون کرده پیش ایشان انداخت و قصهٔ خود راباایشان بگفت و دیگر گفت که نمیخواهم که درحال خود کاذب باشم

پس خدمت مغنیه رالازم گرفت حال عشق ومحبت ویرابامغنیه باز گفتندمغنیه توبه کرد و خدمت شیخرا پیش گرفت پس محبت آن مغنیه ازدل اوزایل گشت آنگاه بمجلس صوفیه آمده خرقه خود دربوشید۔ و آنجناب درسنه ششصدوشش درزمان خلافت الناصر بالله درگذشت و در اندرون شهر مدفون گشت .

گفتار دربیان احوال میرزاحسین بن میرزاهادی حاکم آندیار بطریق اختصار

امیری جلیل القدر وجوانی منشرح الصدر است از طرف والدماجد بخاتم الحکماء میرغیاث الدین دشتکی میرسد و از جانب والده ماجده بسلطان الحکماء میرسید شریف جرجانی می‌پیوندد واباً عنجد خاندان فضل وکرم و جدش میرزا جانی چندگاه حکومت اصفهان نموده والد بزرگوارش در سلك عاملان و ضابطان ذوی الاحترام بود و در تعمیر ولایت و تنسیق مملکت کسی بااوبرابری نمینمود عظمای فارس از وی در حساب بودندوجلالت قدرش را لحاظ مینمودند دولت وافروحشمت متکاثر داشت و در تمامت فارس بغیر از اتراك کسی باوی هم چشمی نداشت تاآنکه در سنه هزارودویست وسی وپنج رایت عزیمت بصوب آخرت بر افراشت و پنجنفرزند ارجمند بیادگار در صفحه روزگار گذاشت اکبرواار شد اولادش میرزا محمدحسین است اکنون بوجود ذیجودش آنولایت زیب و زینت گرفته واز قدوم میمنت لزومش آن خاندان رونق پذیرفته بکمالات و فضایل انسانی آراسته واز خصایل نکوهیده پیراسته بصفت جود وکرم و لطف وهمم موصوف و بکسر نفس ولطافت طبع وفطانت ذهن معروف در مکارم اخلاق ومراسم اشفاق یگانه ودر قواعد محبت و قوانین مودت وحید زمانه است در نظر مهراثرش زروخاك یکسان و برابر وودرعلوهمت والانهمتش خرمن زر دادن جوی سیم است و در جمیع بلاد فارس سخاوب بذات خجسته صفاتش منحصر بلکه در سایر کشور ایران متعذر است .

از جود و بخشش آن امیر مکرمت مصیر حکایات فراوانست من جمله بیکی

از آنها مبادرت مینماید روزی دردارالملك طهران یکی ازارباب حوائج طبق میوه‌ئی برسم نیازمندان هدیه آورد آنجوان بخت امر فرمود که میوه بشمارند و بعدد آن دومثقال نقره بوی سپارند وبروایتی یکدینار زر سرخ دادند.

باوجود مشاغل دیوانی و ریعان جوانی درویش نهاد ونیك اعتقاد، بصحبت فقراء راغب و بمصاحبت عرفاء طالب، برشداید روزگار صبور و از جبن و بد دلی دور است چون زکیخان نوری باوالدماجد میرزائی در باطن عداوت داشت وهمواره وجودش‌را باعث اختلال استقلال‌خود می‌پنداشت چون بروفق آیهٔ کریمه «**کل من علیها فان**» میرزائی ازجهان فانی بسرای جاودانی درگذشت زکیخان در استیصال اولاد وی عازم و مصمم گشت آن گرك نهاد بسی روباه بازی بظهور رسانید و مانند غاصب فدك اولاد شیر یزدانرا مستأصل گردانید امید از کرم کریم و لطف خداوند عظیم چنانست که اولاد آنعزیز مصر مکرمترا ازحوادث دوران و سوانح زمان در پناه‌خود نگاهدارد بمحمدو آله الامجاد.

نیریز

قصبه‌ایست معروف وبخوشی آب و هوا موصوف مشتملست بدوسه هزار باب خانه، وی درزمین هموار اتفاق‌افتاده‌طرف قبلی وی فی‌الجمله مسدود و سایراطرافش گشاده است غله‌اش ارزان و میوه سردسیریش فراوان اکثر میوهٔ آنجا خوب میشود اهل حال و ارباب کمال از آندیار بسیار برخاسته اند مولانا سید قطب الدین مرشد آقا محمد هاشم رحمةالله علیهما از آنجا بوده اکنون نیز خـالی نیست من جمله میرزا عبداللطیف نوهٔ دختری سید قطب الدین بود بصفت صدق و صفا ومهرو وفا آراسته بود و از اخلاق و اعمال‌نکوهیده پیراسته در سنه هزار ودویست وسی‌وهفت هجری بسرای جاوید انتقال‌نمود پنج‌فرزند ارجمند ازوی یادگار ماند ارشد واکمل اولادش میرزا محمد باقر است الحق بصفت جود و احسان آراسته و از خصایل بد پیراسته است.

گلشن دویم

در تشخیص بنادر فارس

بر رای معرفت پیرای سیاحان ساحل‌بحار پوشیده و مخفی نماند که مساحان اقطار وامصـار گفته‌اند که سواحل بحرفارس چهارده بندر بشمار آمده براین‌موجب بندر ابوشهر ، بندر ریشهر، بندر کسکو، بندرچارك ، بندر نخیلو، بندرعسلو ، بندر ریگ ، بندردیلم ، بندرماشول ، بندرغزاله، بندر بروستان ، بندرزیارت ، بندرشیلو ، بندر عباسی ، هوای مجموع این بنادر بغایت‌گرم است بندر ابوشهر بزرگترین بنادر آنجا است اما بندر عباسی بحسب آب وهواء از سایر بنادر ممتاز و مستثنی است‌وی درچهار فرسخی جزیرۀ هرمز واقع سمت شمالیش مسدود و سایر اطرافش واسعست طرف شرقی او ولایت مینا مسافت دوازده‌فرسخ دور واکثر فواکه گرمسیری‌وخرما در آنجا موفور است بانی آن بندرشاه عباس ماضی بوده گویند هنگامی که جزیرۀ هرمز راازطایفۀ فرانیس انتزاع نموده بندر مذکورمعسکر بوده بعد از فتح درآنجا شهری بناکرده است مشتملست بر قرب دو هزار باب خانه آبش از چاه و هوایش جانگاه اما در شش فرسخی آنجاجای خوش ومحل‌دلکش است مردمش اسمراللون وضعیف اندام شیعه وسنی وقلیلی خوارجند عموماً از کمالات نفسانی وفضایل‌انسانی عور و از عالم ذهن و ذکاء و لطافت طبع دورند، حاکمش از جانب امام مسقط مقرر است .

گلشن سیم

در اعلام جزایر فارس

بر ضمیر معرفت تخمیر سیاحان بحار اخبار پوشیده وپنهان نماند که شناوران دریای تحقیق در بحرفارس شانزده‌جزیره تعداد کرده‌اند براین موجب: جزیره‌بحرین، جزیره وال ، جزیره بلو ، جزیره خارك ، جزیره استوار ، جزیره هندراوی ، جزیره لارك ، جزیره بابحو ، جزیره قیس ، جزیره مالگان ، جزیره قشم ، جزیرهٔ هنگام ، جزیره قلور ، جزیره هرمز ، جزیره مسری ، جزیره بمیا ،

اکثر این جزایر معمور و سکنه‌آن طایفه عربند .

جزیره قشم

مشهور بجزیره دراز است طولش قریب بیست فرسخ و عرضش یکفرسخ کم‌و بیش نیز میباشد وی سمت جنوبی بندر عباسی مسافت سه چهار فرسخ دور سکنه‌اش قوم عرب و شافعی مذهب وگروهی بی‌ادبند آب وهوایش بسیار بد وبغایت گرم .

جزیره هرمز

وی‌در چهار فرسخی‌بندرعباسی‌واقع ازاقلیم دویم است قدیم الزمان‌دارالاماره بوده چند گاه در تصرف طایفه فرانیس و انگلیس بوده شاه عباس ماضی از ایشان استرداد نمود اکنون درحیطه تصرف گماشتگان حاکم مسقط است‌دورش

تخمیناً ده فرسخ میباشد قلعه‌ئی محکم درکنار دریا ساخته وبرج و باروی مستحکم در وی انداخته اند .

بحـر فارس

وی لجه‌ایست از دریای هندوستان محدود است از سمت شمال بولایت فارس واز جانب جنوب بدریای عمان ویمن و از طرف غرب بملك عراق عرب و خوزستان وبرّ نجد و از جهت شرق ببحر هند این لجه تا ببحرهند رسیدن[1] صد و هفتاد فرسخ گفته‌اند و عمقش هفتاد باع نوشته‌اند از اول رسیدن شمس ببرج سنبله تا ششماه مواج باشد آنگاه ساکن گردد جزرومد آن درشط العرب تاقریه مطاره مسافت بیست فرسخ برسد و سقی باغات و بساتین بصره بآن آب است ازجزیرهٔ هرمز الی بحرین غوص لؤلؤ کنندومرواريد بزرگ دراین بحر میباشد غلبه غوص ازجزیرةقیس تاجزیرهٔ خارك وبحرین است وقریب بندر عدن نیز غوص کنند دراین بحرعنبرمیباشد که ماهی آنرافرو برد و بدون سبب هلاك شود عنبری که از شکم ماهی بیرون آورند رنك و بویش ضایع باشد ـ و در این بحر گردابی است که آنرا بث میگویند چون کسی در آنجا افتد خلاصی ممکن نباشد مگر از لطف حق سبحانه و تعالی .

گفتـار در خاتمه روضهٔ اول از کتاب ریاض السیاحة

بیان شکرگزاری شهریاری که همت والانهمتش بر اتمام آن منتقاض گشت

آری من لم یشکر لمنعمه المجازی لم یشکر لمنعمه الحقیقی ولئن شکرتم لازیدنکم منت ایزد راکه بروفق تمنای جان زنده دلان روضه ایران انجام گرفت و برطبق آرزوی روشن ضمیران کشور عجم بوجه احسن اختتـام پذیرفت عروسان معانی بزیور بیان و حلیه الفاظ وکسوت عبارات آراسته شد و بخال نقاط و خطوط وزلف وسطور وگلگونه حروف پیراسته آمد الحق مشکل بود و دشوار مینمود که کتابی بدین نظم و ترتیب در قلیل زمانی انجام گیرد و باندك فرصتی نظام پذیرداین

---

۱ ـ کذا ۲ ـ کذا

نبود مگر بیمن اقبال همایون و طالع میمون دارای جهان آرای و دانای دانش‌پیرای شهریار اعظم اعدل ملوك‌العرب والعجم باسط الامن والامان ناشر العدل‌والاحسان مروج الشریعة الغراء وناصر الطریقة البیضاء ممهد قواعد المروة ومشید مبانی الفتوة نبوی الاخلاق و الشمایل و علوی الاوصاف والفضایل، الافهام عن ادراك جلاله‌عاجز والاقلام عن بیان کماله قاصر . نظم :

آسمان گر ثابت استی آسمانش خواندمی
بیوفا آمد زمان ورنه زمانش خواندمی
ور نگشتی منکسف خورشید دور از رای او
آفتاب عرصهٔ ملك جهانش خواندمی

هوالوالی المخصوص بالعنایة الازلیة والسعادة الابدیة معز المسلمین ومذل المنافقین وملاذالمؤمنین حسام الدولة والدین الواثق بالله شاهزاده محمد رضا میرزاخلد الله ظله علی‌مفارق المحبین واید الله جنده علی‌روس المخالفین بفضای ظهور جلوه‌گر گردید و از نهان خانه ظاهر بسرای عیان خرامید امید چنانست که پسند خاطر والا و مقبول طبع اشرف اعلی شود بمضمون ان‌الهدایا **علی قدر مهدیها** نظر فیض منظراز حقارت وی بپوشاند و بذیل عفوبر مواقع خطا و مواضع سهو آن آستین بیفشاند . نظم :

برك سبزی تحفهٔ درویش شد — تحفه درویش صفوت‌کیش شد
گرچه لایق نیست آن تحفه تورا — ذره چبود پیش خورشید سما
لیك میخواهم که از لطف عمیم — از وفور رحمت و طبع کریم
چشم در پوشیش از عیب و هنر — سازیش مقبول و منظور نظر
زانکه گر پستست وشد شه راپسند — از پسند شه شود قدرش بلند
هدیهٔ من گرچه باشد عیب ناك — چون قبولت هست‌ازعیبش‌چه‌باك
از قبولت عیبها گردد هنر — و ز قبولت حنظل آید نی شکر
از قبولت خاکها زرین شود — وز قبولت خارها نسرین شود

از قبولت جزوها کل میشود و ز قبولت خارها گل میشود
از قبولت قطره دریا میشود و ز قبولت ذره بیضا میشود
مثنوی مولوی گردید اگر از حسام الدین بگیتی نامور
این کتاب من بگوهر پروری از توشد سر دفتر هر دفتری
برك سبز نخل درویشی ببین روضهٔ فقراست زان گلها بچین
زآنچه من گفتم ز افسانه شهان آنچه بنوشتم زحال عارفان
از وزیرو از دبیر و از امیر آنچه گفتم از صغیر واز کبیر
آنچه از نیك آنچه از بدگفته‌ام در بیانش مقصدی بنهفته‌ام
باتوگفتم رازها از روی حال که نیاید هیچکس را در خیال
وه چه خوش گفته جناب مولوی این دو بیتی در کتاب مثنوی
خوشتر آن باشد که سردلبران گفته آید در حدیث دیگران
گفته است پوشیده بهتر سرّ یار خود تودرضمن حکایت گوش دار
ای دریغا رازها ناگفته ماند غنچه های نکته ها نشکفته ماند
دارم امید از جناب کردگار هم بعون حضرت هشت‌وچهار
هم ز لطفت گفتنی گفته شود درهای معنوی سفته شود
ای سپهر سردریرا ماه و مهر ماه‌ومهرت‌هر دو چاکرچون‌سپهر
چون نیاید وصف تو اندر بیان هرچه گویم عاجز آید زان بیان
چونکه مدح تو بود بی منتها منتها را سازمش ختم دعا
تا جوانی پیر گردد درجهان باغ ایام از بهار و از خزان
بخت ورایت آنجوان آن‌پیرباد باسنان و تیغ عالم گیرباد

پایان کتاب

قد فرغ من تألیف هذاالکتاب فی قصبة التمشه فی یوم الخمیس خمس و عشرین من شهر شوال المکرم سنة سبعه و ثلاثین و ماتین بعد الالف من الهجرة النبویه علیه الف الف صلوة و تحیة[1]

۱ ــ در نسخه ما این جمله تاریخ فراغ نبود نسخه خطی که در کتابخانه آقای محدث بود مشتمل این عبارت بود

فهرست مطالب کتاب

فهرست اشخاص

که در این کتاب عنوان شده بجز سلاطین

پایان فهرست اشخاص

فهرست جای ها

که در اینکتاب عنوان شده

آبها

پایان فهرست جایها

فهرست سلسله ملوك و پادشاهان

که در این کتاب عنوان شده

پایان

فهرست اشعار کتاب

که بنام شاعر مذکور گشته

پایان فهرست اشعار

فهرست مذاهب وعقاید

پایان فهرست ها